



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

عِبْرَاتُ الْأَوْلِيَاءِ  
فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطَهَارِ

بِحَدِيثِ الْعَدِيدِ  
قَالَتْ

الْأَمَامُ الْحُجَّةُ الْمَجَابِدُ السَّيِّدُ سَخَاوِدُ مُحَمَّدِ بْنِ الْكَائِمِ

تَحْقِيقِي

عَلَامَةُ رِسَالَتِنَا أَوْلِيَاءِ الْبُرُوقِ وَرَدِّي

تَبَعِي

التَّوْحِيدُ وَالْحَقُّ كَمَا أُسْفِرُ عَنْهُ فِي كِتَابِي

الْبُحْرَةُ الْحَادِي عَشْرَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# عبارات الانوار فى امامه الائمه الاطهار

نويسنده:

حامد حسين موسى نيشابورى هندی لكهنوى

ناشر چاپى:

موسسه المعارف الاسلاميه

ناشر دیجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۳	عبارات الانوار فی امامه الائمه الاطهار - جلد ۱۱
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	حدیث منزلت
۱۴	مقدمه انتشارات
۱۵	اشاره
۱۸	انگیزه تألیف کتاب شریف عبارات الانوار
۲۱	شرح حال مرحوم آیه الله میر سید حامد حسین اعلی الله مقامه الشریف
۲۳	مؤلفاته
۲۵	خزانه کتبه
۲۷	شرح و خصوصیات علمی و تحقیقی عبارات الانوار
۳۰	کلام شاه صاحب در تحفه اثنی عشریه پیرامون حدیث منزلت
۳۳	رد کلام مؤلف تحفه
۳۳	فهرست اسامی روات و ناقلان حدیث منزلت از اهل تسنن
۳۳	اشاره
۳۸	روایت محمد بن اسحاق
۳۹	روایت
۳۹	روایت محمد بن سعد
۴۱	روایت احمد بن حنبل
۴۲	روایت ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری
۴۳	روایت ابو علی الحسن بن عرفه بن بریده العبیدی
۴۳	روایت مسلم بن الحجاج
۴۵	روایت محمد بن یزید
۴۵	روایت ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی البستی
۴۵	روایت ابو عیسی محمد بن سوره الترمذی
۴۶	روایت عبد الله بن احمد بن حنبل
۴۶	روایت احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار

- روایت احمد بن شعيب التّسائى ..... ٤٧
- روایت ابو يعلى احمد بن على الموصلى ..... ٥٢
- روایت محمد أبى جرير الطبرى ..... ٥٢
- روایت ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حبان الاصبهانى الحبانى ..... ٥٣
- روایت سليمان بن احمد الطبرانى ..... ٥٣
- روایت ابو بكر محمد بن جعفر المطبرى ..... ٥٤
- اقا ..... ٥٤
- روایت حسن بن بدر ..... ٥٤
- روایت ابو عبد الله ..... ٥٤
- روایت ابو سعيد عبد الملك بن محمد بن ابراهيم الخرکوشى ..... ٥٤
- روایت احمد بن عبد الرحمن الشيرازى ..... ٥٥
- روایت احمد بن موسى بن مردويه ..... ٥٦
- روایت ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصبهانى ..... ٥٦
- روایت اسماعيل بن على المعروف بابن السمان ..... ٥٦
- روایت ابو القاسم على بن المحسن بن على التنوخى ..... ٥٦
- روایت احمد بن على بن ثابت الخطيب ..... ٥٦
- روایت ابو عمر يوسف ..... ٥٧
- روایت ابو الحسن على ..... ٥٧
- روایت شيرويه بن شهردار الديلمى ..... ٥٩
- روایت حسين بن مسعود الفراء البغوى ..... ٥٩
- روایت رزين بن معاويه العبدرى ..... ٥٩
- روایت ابو محمد احمد بن محمد بن على العاصمى ..... ٦٠
- روایت عمر بن محمد بن خضر الاردبيلى ..... ٦٢
- روایت ابو القاسم على بن الحسن المعروف بابن عساكر ..... ٦٢
- روایت ابو طاهر احمد بن ..... ٦٢
- روایت موفق بن احمد بن محمد المكى الشهير باخطب خوارزم ..... ٦٢
- روایت ابو حامد محمود بن محمد بن حسين بن يحيى الصالحانى ..... ٦٥
- روایت فخر الدين محمد بن عمر الرازى ..... ٦٥

- ٦٥ ..... رواية مبارك بن محمد بن محمد الشيباني
- ٦٦ ..... رواية ابو الحسن علي بن محمد المعروف بابن الاثير الجزرى
- ٦٧ ..... رواية ابو الربيع سليمان بن سالم البلسنى
- ٦٧ ..... رواية محمد بن محمود بن الحسن محب الدين ابو عبد الله بن البخار
- ٦٧ ..... رواية كمال الدين ابو سالم محمد بن طلحه القرشى
- ٦٩ ..... رواية ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجى الشافعى
- ٦٩ ..... رواية يحيى بن شرف النووى
- ٦٩ ..... رواية محب الدين احمد بن عبد الله بن محمد الطبرى المكى الشافعى
- ٧٠ ..... رواية ابراهيم بن عبد الله اليمنى الشافعى
- ٧١ ..... رواية صدر الدين
- ٧١ ..... رواية ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سيد الناس
- ٧٢ ..... رواية شمس الدين محمد بن أبى بكر المعروف بابن قيم الجوزيه الحنبلى
- ٧٢ ..... رواية عبد الله بن اسعد بن على اليمنى البافعى
- ٧٢ ..... رواية اسماعيل بن عمر الدمشقى المعروف بابن كثير
- ٧٥ ..... رواية احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدوله
- ٧٥ ..... رواية ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطيب
- ٧٥ ..... رواية جمال الدين يوسف بن عبد الرحمن المزى
- ٧٦ ..... رواية محمد بن يوسف زرندى
- ٧٧ ..... رواية سيد على همدانى
- ٧٧ ..... رواية محمد بن محمد ابو الوليد الحلبى المعروف بابن الشحنة
- ٧٧ ..... رواية ولى الدين ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم العراقى
- ٧٨ ..... رواية ملك العلماء شهاب الدين شمس الدين الدولت آبادى
- ٧٨ ..... رواية احمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانى
- ٧٨ ..... رواية نور الدين على بن محمد المعروف بابن الصباغ المالكى المكى
- ٧٩ ..... رواية عبد الرحمن بن أبى بكر جلال الدين السيوطى
- ٧٩ ..... رواية قاضى حسين بن محمد بن الحسن الديارىبرى
- ٨٠ ..... رواية احمد بن محمد بن على بن حجر الهيثمى المكى
- ٨٠ ..... رواية على بن حسام الدين المتقى
- ٨٠ ..... رواية شهاب الدين احمد

- روایت عطاء اللّٰه بن فضل اللّٰه الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث - - - - - ۸۰
- روایت محمد عبد الرؤف بن تاج العارفین المناوی - - - - - ۸۰
- روایت شیخ بن عبد اللّٰه العید روس - - - - - ۸۱
- روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی - - - - - ۸۱
- روایت میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی - - - - - ۸۱
- روایت محمد صدر عالم - - - - - ۸۲
- روایت ولی اللّٰه احمد بن عبد الرحیم دهلوی - - - - - ۸۲
- روایت احمد بن عبد القادر العجلی - - - - - ۸۲
- روایت فاضل رشید الدین خان تلمیذ مخاطب رفیع الشان - - - - - ۸۲
- روایت مولوی محمد مبین لکهنوی - - - - - ۸۲
- روایت ولی اللّٰه لکهنوی - - - - - ۸۲
- روایت احمد بن زینی بن احمد دحلان - - - - - ۸۵
- روایت سید مؤمن بن حسن الشیلنجی - - - - - ۸۵
- اقوال علمای اهل سنت که نص است بر صحت ابن حدیث شریف - - - - - ۸۵
- اشاره - - - - - ۸۵
- سخن ابن تیمیّه - - - - - ۸۵
- سخن ابو القاسم علی بن المحسن التّونخی - - - - - ۸۶
- سخن حافظ ابو عمر یوسف بن عبد اللّٰه المعروف بابن عبد البر - - - - - ۸۸
- سخن ابو الحجّاج جمال الدین یوسف بن الزکی المرّی - - - - - ۸۹
- سخن علامه محمد بن یوسف بن محمد کنجی شافعی - - - - - ۸۹
- سخن اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر - - - - - ۹۰
- سخن شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی - - - - - ۹۰
- سخن ابن حجر مکی در صواعق - - - - - ۹۱
- تواتر حدیث منزلت - - - - - ۹۱
- تخطئه و اشکال تراشی برخی از علمای متعصب در حدیث منزلت - - - - - ۹۴
- پاسخ مصنف بزرگوار از قدح در حدیث منزلت و نقل اعترافات علمای سنی بصحت احادیث صحیحین - - - - - ۱۰۰
- وجوه عدیده جواز احتجاج بحدیث منزلت اگر متواتر هم نباشد - - - - - ۱۰۳
- اشاره - - - - - ۱۰۳



- ۱۰۳ ..... وجه اول
- ۱۰۳ ..... وجه دوم
- ۱۰۴ ..... وجه سوم
- ۱۰۴ ..... وجه چهارم
- ۱۰۴ ..... اشاره
- ۱۰۴ ..... بحث پیرامون حدیث الائمه من قریش
- ۱۰۹ ..... وجه پنجم قطعیت احادیث صحیحین و ذکر حدیث منزلت در این دو صحیح
- ۱۳۲ ..... جعل حدیث منزلت درباره ابوبکر و عمر و تکذیب آن از ابن جوزی و موسی خطیب
- ۱۳۸ ..... تحریف صاحب تحفه و غیر او در نقل حدیث منزلت از صحیحین
- ۱۴۴ ..... اعتراف صاحب تحفه به دلالت حدیث منزلت بر امامت امیر مؤمنان (علیه السلام)
- ۱۴۶ ..... اثبات فاضل رشید دلالت حدیث منزلت را بر خلافت علی (علیه السلام)
- ۱۵۰ ..... توثیق احمد بن حنبل مبعوض علی بن ابی طالب را به نقل از خوارزمی
- ۱۵۲ ..... تحریف نواصب کلمه هارون را به فارون
- ۱۵۳ ..... انکار عده ای از علمای اهل تسنن دلالت حدیث منزلت را بر خلافت امیر مؤمنان (علیه السلام)
- ۱۵۳ ..... اشاره
- ۱۵۳ ..... کلام توربشتی در شرح مصابیح
- ۱۵۷ ..... کلام قاری طیبی
- ۱۵۹ ..... کلام ابو شکور در تمهید فی بیان توحید
- ۱۶۰ ..... کلام شمس الدین در شرح مصابیح
- ۱۶۱ ..... کلام مظهرالدین در مفاتیح
- ۱۶۲ ..... کلام ابوزکریا در شرح صحیح مسلم
- ۱۶۲ ..... کلام شمس الدین محمد بن یوسف علی الکرمانی در شرح صحیح بخاری
- ۱۶۳ ..... کلام عسقلانی در فتح الباری
- ۱۶۳ ..... کلام شهاب الدین احمد در ارشاد الساری
- ۱۶۴ ..... کلام محب الدین احمد در ریاض النضره
- ۱۶۶ ..... کلام علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون
- ۱۶۷ ..... کلام عبدالوهاب قنوجی در بحر المذاهب
- ۱۶۸ ..... اسامی کسانی که نفی دلالت حدیث منزلت نمودند
- ۱۶۹ ..... قدح در دلالت بر خلافت بی فاصله مستلزم نصب نیست

- کلام مصنف در مورد گفتار شاهصاحب ..... ۱۷۲
- اشاره ..... ۱۷۲
- بیان سخافت کلمات اعور ..... ۱۸۰
- انکار ابن تیمیه دلالت حدیث منزلت بر خلافت ..... ۱۹۵
- اشاره ..... ۱۹۵
- بیان شناخت کلمات ابن تیمیه ..... ۲۰۰
- ابطال استدلال ابن تیمیه بقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان بر ضعف استخلاف آن حضرت ..... ۲۰۳
- حدیثی که ابن تیمیه در فضیلت شیخین به صحیحین نسبت داده در آن موجود نیست ..... ۲۰۹
- جواب قدح نواصب ..... ۲۰۹
- کلام صاحب تحفه در وظائف محوله از طرف پیامبر اکرم به افراد مختلف در ایام غیبت و رد آن ..... ۲۱۰
- اشاره ..... ۲۱۰
- استخلاف جناب امیر علیه السلام بر مدینه ..... ۲۱۱
- اشاره ..... ۲۱۱
- روایت محمد بن یوسف شامی در استخلاف امیر علیه السلام ..... ۲۱۲
- روایت استخلاف جناب امیر علیه السلام بر مدینه از مناقب مغازی ..... ۲۱۳
- روایت طبرانی خلافت جناب امیر ع بر مدینه ..... ۲۱۴
- استخلاف جناب امیر ع بر مدینه از قاضی عیاض و سراج ..... ۲۱۵
- استخلاف جناب امیر ع بر مدینه از نووی، مزی، خواجه پارسا، قسطلانی، ابن روز بهان و... ..... ۲۱۶
- اعراض صاحب تحفه از ذکر جواب قدح نواصب و اکتفاء بر محض حواله آن به کتب سنیه ..... ۲۳۰
- رد بر صاحب تحفه در ادعای کمال تنقیح و تهذیب کلام شیعه و پراکندگی کلمات شیعه در تمسک به حدیث منزلت ..... ۲۳۱
- اثبات عموم منزلت برای امیر المؤمنین ع ..... ۲۳۹
- رد حمل منزلت بر محض خلافت نساء و صبیان ..... ۲۵۹
- رد بر ابن تیمیه در ادعای انحصار حدیث منزلت در تبوک ..... ۲۷۰
- اعتراف صاحب تحفه به مماثلت خلافت جناب امیر المؤمنین ع با خلافت حضرت هارون ..... ۲۷۶
- جواب ادعای تقیید استخلاف جناب امیر ع به مدت غیبت ..... ۲۷۷
- رد بر ابن تیمیه در ادعای انقطاع خلافت با مراجعه پیامبر به مدینه ..... ۲۸۰
- دلالت صحت استثناء در حدیث منزلت بر عموم ..... ۲۸۷
- ادعای انقطاع استثناء در حدیث منزلت و رد آن ..... ۲۹۱

- در انکار صاحب تحفه مشارکت امیر مؤمنان ع را با هارون در همه مراتب ظاهری و معنوی و رد او به بیست و یک وجه ..... ۳۴۰
- کلام صاحب تحفه که لازمه ی متصل بودن استثناء و استفاده عموم منزلت ..... ۳۷۶
- انکار صاحب تحفه خلافت را از منازل هارون با موسی که لازمه اش ..... ۴۲۲
- سخنان امام المشککین در باب حضرت موسی و گفته های عبدالرحمن جامی، حکیم داود قیصری و... ..... ۴۵۲
- اسامی بیش از پنجاه نفر از اعلام و محققان اهل تسنن که خلافت را از منازل هارون دانسته اند ..... ۴۵۹
- پندار بی اساس رازی مبتنی بر برابر بودن استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون و ابطال آن به وجوه عدیده ..... ۴۶۲
- تخطئه صاحب تحفه ملازمه انقطاع خلافت را با عزل که لازمه اش عزل غیر مجاز پیامبر است و رد آن به ده وجه ..... ۴۷۴
- تمثیل صاحب تحفه نائب و وزیر را و رد آن ..... ۵۰۹
- کلام رازی مبتنی بر جواز امور منفره بر انبیا و رد او به انواع دلائل عقلی، نقلی، اشبات حسن و قبح عقلی و... ..... ۵۱۰
- استدلال مؤلف تحفه به فوت هارون پیش از موسی بر انحصار خلافت امیر مؤمنان به ایام غیبت پیامبر و نفی خلافت آن حضرت بعد از در گذشت پیامبر و رد آن به هفتاد وجه ..... ۵۶۸
- کلام شاه صاحب پیرامون تشبیه واقع در حدیث شریف منزلت از فرموده پیامبر ص و پاسخ او ..... ۶۳۷
- اعتراف شاه صاحب به استفاده امامت امیر مؤمنان از حدیث منزلت فی الجملة و بیان علامه محقق میر حامد حسین طاب ثراه ..... ۶۴۲
- چهل استدلال به حدیث منزلت بر امامت و عصمت امیر مؤمنان علیه السلام ..... ۶۴۳
- اشاره ..... ۶۴۳
- دلیل اول ثبوت افتراض طاعت جناب امیر ع به ثبوت افتراض طاعت هارون ..... ۶۴۵
- دلیل دوم ثبوت امامت جناب امیر به ثبوت امامت و وصایت هارون ..... ۶۸۶
- دلیل سوم تبلیغ حضرت جبرئیل حدیث منزلت وقت ولادت حسنین و اقتضای تسمیه حسنین به اسم شبر و شبیر دو پسر هارون ..... ۷۶۳
- دلیل چهارم اثبات عصمت جناب امیر به سبب عصمت حضرت هارون ..... ۷۷۶
- دلیل پنجم استدلال به روایت ابن مغازلی مشتمل بر استدلال جناب رسالت‌مآب بر حصر سکنای مسجد در جناب امیر ع و ذریت آن حضرت به تشبیه جناب امیر به حضرت هارون ع ۷۸۳
- دلیل ششم استدلال به روایت اخطب مشتمل بر حلیت ما یحل لرسول الله لعلی به سبب بودن آن حضرت از جناب رسالت‌مآب به منزله هارون از موسی ..... ۷۸۶
- دلیل هفتم تشبیه جناب امیر المؤمنین با حضرت هارون در سکنای مسجد ..... ۷۸۸
- دلیل هشتم تشبیه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در تطهیر مسجد به آن حضرت ..... ۷۹۳
- دلیل نهم تشبیه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در حصر سکنای مسجد در آن حضرت و هر دو پسر آن حضرت ..... ۷۹۴
- دلیل دهم تشبیه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در مبیت مسجد در حال جنابت ..... ۷۹۶
- دلیل یازدهم صیاح بعض نخلهای مدینه به وقت گذشتن جناب رسالت‌مآب و جناب امیر المؤمنین هذا موسی و هذا اخوه هارون ..... ۷۹۷
- دلیل دوازدهم دلالت انه لا نبی بعدی بر حصول شرائط نبوت در حضرت امیر المؤمنین ..... ۸۰۲
- دلیل سیزدهم استدلال به فقره و لو کان لکنته که بعد از الا انه لا نبی بعدی مأثور است ..... ۸۰۳
- دلیل چهاردهم استدلال به حدیث لو کان بعدی لکان نبیا در حق امیر المؤمنین ..... ۸۱۳
- دلیل پانزدهم استدلال حضرت عمار به حدیث منزلت بر لزوم اتباع جناب امیر المؤمنین و عصمت آن حضرت ..... ۸۱۵

- ۸۲۲ ..... دلیل شانزدهم اثبات اعلمیت حضرت امیر المؤمنین به سبب اعلمیت حضرت هارون
- ۸۲۵ ..... دلیل هفدهم استدلال معاویه به حدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین
- ۸۳۲ ..... دلیل هجدهم دانستن معاویه حدیث منزلت را موجب نصرت و اطاعت امیر المؤمنین
- ۸۳۴ ..... دلیل نوزدهم تشبیه اروی بنت عم رسالت‌مآب حضرت امیر المؤمنین را به حضرت هارون در مظلومیت به سبب تقدم اغیار بر آن حضرت
- ۸۷۰ ..... دلیل بیستم اثبات افضلیت جناب امیر المؤمنین به حدیث منزلت به سبب افضلیت حضرت هارون
- ۹۰۴ ..... دلیل بیست و یکم اثبات افضلیت مستلزمه خلافت به سبب ورود حدیث منزلت به مقام تسلیه جناب امیر ع
- ۹۱۴ ..... دلیل بیست و دوم ارشاد جناب رسالت‌مآب ان المدینه لا تصلح الا بی او بک بعد ارشاد حدیث منزلت
- ۹۲۰ ..... دلیل بیست و سوم ارشاد جناب رسالت‌مآب به جناب امیر المؤمنین وقت غزوه تبوک لابد من ان اقیم او تقیم
- ۹۲۲ ..... دلیل بیست و چهارم مماثلت اجر و مغنم جناب امیر با اجر و مغنم جناب رسالت‌مآب
- ۹۲۴ ..... دلیل بیست و پنجم ارشاد جناب رسالت‌مآب به حضرت امیر وقت استخلاف بر مدینه انه لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی
- ۹۳۶ ..... دلیل بیست و ششم ارشاد جناب رسالت‌مآب بعد حدیث منزلت نص انت خلیفتی یعنی فی کل مؤمن بعدی
- ۹۴۰ ..... دلیل بیست و هفتم ارشاد و انت خلیفتی بعد حدیث منزلت
- ۹۴۱ ..... دلیل بیست و هشتم ارشاد خلفتک ان تکون خلیفتی وقت استخلاف حضرت امیر بر مدینه
- ۹۴۹ ..... دلیل بیست و نهم اثبات داود انطاکی خلافت جناب امیر به حدیث منزلت در تفسیر بودن آن حضرت رابع الخلفاء
- ۹۵۷ ..... دلیل سی ام ارشاد نمودن جناب رسالت‌مآب حدیث منزلت را بعد از مخاطب قرار دادن جناب امیر را به سید مسلمین و خیر وصیین و اولی الناس باجمعین
- ۹۵۸ ..... دلیل سی و یکم فرمودن جناب رسالت‌مآب بعد حدیث منزلت امارت جناب امیر و سیادت مسلمین و دیگر فضائل مثبتة آن حضرت
- ۹۶۳ ..... دلیل سی و دوم ارشاد پیامبر حدیث منزلت را وقت مؤاخات خود با جناب امیر ع
- ۹۷۲ ..... دلیل سی و سوم ارشاد پیامبر حدیث منزلت را روز خیبر همراه فضائل عظیمه مثبتة افضلیت جناب امیر ع
- ۹۸۳ ..... دلیل سی و چهارم استدلال مأمون رشید به حدیث منزلت بر استخلاف حضرت امیر ع و اعتراف یحیی بن اکثم و دیگر فقهاء به حق و صواب بودن آن
- ۹۸۷ ..... دلیل سی و پنجم سؤالات پیامبر از حق تعالی در باب جناب امیر ع مثل سؤالات حضرت موسی در باب هارون
- ۹۹۶ ..... دلیل سی و ششم استدلال ملک العلماء دولت آبادی به حدیث منزلت بر حصول نیابت برای جناب امیر ع
- ۹۹۷ ..... دلیل سی و هفتم اعتراف جلال الدین محلی به دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر ع
- ۹۹۸ ..... دلیل سی و هشتم استدلال میرزا جان جانان به تفسیر حدیث منزلت در حق سناء الله به خلافت طریقه
- ۹۹۹ ..... دلیل سی و نهم دانستن خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت در حق خود بهتر از دنیا و ما فیها
- ۱۰۰۵ ..... دلیل چهلم احتجاج جناب امیر ع به حدیث منزلت یوم شوری
- ۱۰۰۸ ..... درباره مرکز



## مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: عبققات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۱۱ / تالیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی؛  
تحقیق و ترجمه: غلام رضا مولانا البروجردی

مشخصات نشر: قم: موسسه المعارف الاسلامیه، (۱۴۰۴) ق.

مشخصات ظاهری: ج ۲۳.

یادداشت: فارسی - عربی.

یادداشت: کتاب حاضر ردیه ای و شرحی است بر کتاب (التحفه الاثنی عشریه) اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی.

موضوع: دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. . التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر موضوع

احادیث خاص (ثقلین) - امامت - احادیث

دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. التحفه الاثنی عشریه - نقد و تفسیر

شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها

علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - اثبات خلافت

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع: امامت -- احادیث

فروست: موسسه المعارف الاسلامیه؛ ۱۷۶

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۶۸۱۹

ص: ۱

حدیث منزلت

مقدمه انتشارات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً.

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً. الدهر ۱-۳ خفته بیدار کردن بسی آسان ولی خفته نما را بیدار کردن نه دشوار بلکه محال است.

به همین دلیل خطبا، علماء، نویسندگان هر قدر هم گفته‌ها و نوشته‌هایشان منطقی و توأم با حسن نیت و خلوص باشد در کسانی که به عمد کجروی و گمراهی را بر سعادت و نجات بر گزیده اند اثری نخواهد داشت.

طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه، پیروی اهل بیت وحی و تنزیل است که بر اساس عقل و منطق استوار و چون آئینه و میزان، بیانگر و نمایشگر حق و عدل باشد و صدق گفتار و حسن رفتار را توصیه می نماید.

سخن شیعه آنست که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به وحی خداوند علام علی علیه السلام را به خلافت خود و رهبری امت برگزید، و حاضران که بالغ بر یکصد و بیست و پنج هزار مرد و زن بودند (۱) در غدیر خم بفرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام به امامت بیعت کردند و تا آنگاه که از دنیا رحلت کرد امت را سفارش فرمود که از راه و رسم علی سر بر نتابید، و از حریم خانه اهل

ص: ۲



بیت دور نشوید، و ثقلین را با هم گرامی دارید.

شیعه این وصیت را پذیرفت و تا هم اکنون در راه تمسک به قرآن و امیر مؤمنان گام می زند و در حقیقت أعلم و أفضل، أعدل و أكمل ناس را پیروی می نماید.

آری این گناه بزرگ شیعه است که بدخواهان و گمراهان روزگار در طول تاریخ به او تاخته اند و ناپاکان و مزدوران از هر تهمت و افترائی نسبت به آن خود داری نکرده اند.

گر نبیند بروز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ .

به شرحی که در پایان جزء ششم از مجلد دوازدهم عبقات (شامل بحث از سند و دلالت حدیث ثقلین و سفینه-چاپ اصفهان) آمده:

در آغاز سده سیزدهم هجری یکی از علمای متعصب اهل سنت که نامش مولوی عبدالعزیز بن شاه ولی الله دهلوی، ملقب به شاهصاحب بود و از مردم هند، و به سی و یک واسطه نسب به عمر خطاب، خلیفه دوم می‌رساند کتاب مفصلی بنام «تحفه اثنی عشریه» تألیف و منتشر ساخت.

کتاب تحفه بزبان فارسی و از آغاز تا انجام آن در رد شیعه است.

مؤلف در بحث امامت این کتاب دوازده حدیث را بعنوان مهم ترین مصادر عقیدتی شیعه در امر امامت و خلافت بلا فصل امام امیر المؤمنین علی (علیه السلام) مورد بحث و گفتگو و تخطئه و انکار قرار داده که از جمله حدیث شریف منزلت است.

بلافاصله پس از انتشار، ردهای فراوانی بعنوان همه کتاب تحفه یا بخشی از آن بقلم علما و نویسندگان محقق شیعه نوشته شد که اکثرا چاپ و منتشر گردید.

درین راستا کسی که در بحث و تحقیق، و تجزیه و تحلیل مسائل علمی و ادبی و تاریخی، و افشاگری دروغ‌ها و تحریفها و خیانت‌های مؤلف تحفه و همفکرانش، گوی سبقت را از همه رد نویسان بلکه از همه محققان و متکلمان در طول قرون گذشته اسلام ربوده است و بحق کتابش سر لوحه و الگوی بحث و تحقیق قرار گرفته، آیت الله محقق، علامه بزرگوار مرحوم می‌رسید حامد حسین نیشابوری لکهنوی در گذشته ۱۳۰۶ هجری قمری طاب ثراه است که دوازده مجلد

کتاب، هر مجلدی شامل یک یا دو جزء مفصل و اکثراً بالغ بر حدود یک هزار صفحه یا بیشتر بنام «عبارات الانوار...» تألیف نمود.

مؤلف بزرگوار عبارات در راه تهیه مصادر علمی، حدیثی و تاریخی مندرجات کتاب به سفرهای دور و دراز و پر مشقت پا نهاد و بخاطر دستیابی به کپی یک نسخه خطی موجود در کتابخانه یک عالم سنی در رابوغ<sup>(۱)</sup> تا مرز اختفای مقام علم و سیادت خود و تن دادن به نوکری او، این هدف مقدس را تعقیب و پیگیری فرمود.

همچنان که بر اثر کثرت نوشتن دست راستش از نوشتن با زماند که ناگزیر در سالهای آخر عمر با دست چپ می نوشت.

و بنقل برخی از اسباطش بر اثر پشت کار زیاد و خستگی و فرسودگی، چون ساعتها در حال به پشت خوابیدن کتاب های بزرگ و سنگین وزن معمول آن روزها را عمودی روی سینه می گذارد و برای نوشتن کسانی املا می کرد سینه نازک و نازنینش پینه بسته و همچون شانه و گردهٔ حمالان بارکش تغییر شکل و رنگ داده بود.

آری دومین حدیثی که هدف تاخت و تاز و طعن و قدح مؤلف تحفه قرار گرفته حدیث شریف منزلت است که هم سندش را به باد تخطئه و انکار گذارده و هم دلالت آن را بر خلافت بلا فصل امام امیر مؤمنان مورد شک و تردید و مغالطه گویی قرار داده است.

بدین ترتیب انگیزه تألیف همه مجلدات عبارات عموماً و انگیزه تألیف مجلد حاضر که ویژه بحث از سند و دلالت حدیث منزلت، است تلفیق کتاب «تحفه اثنی عشریه» و مطرح ساختن احادیث مربوطه می باشد. که این مجموعه گرانقدر پاسخگوی صاحب تحفه و ده ها نفر پیشروان راه اوست.

ص: ۵

---

۱- یکی از شهرهای ساحلی حجاز، بین جدّه و مدینه .

اکنون با توجه به ارزش علمی و تحقیقی کتاب حاضر و نیاز شدید فضلا و محققان به امثال این گونه آثار از یکسو و خلاصه شدن هدف اصلی کتابخانه عمومی امام امیر المؤمنین اصفهان قبل از هر چیز در نشر و اشاعه آثار علمی و تحقیقی بویژه آنچه که در رابطه با ذکر فضائل و مناقب اهل بیت عصمت است از سوی دیگر.مدیر و مؤسس محترم کتابخانه(حضرت حجه اسلام و المسلمین جناب آقای حاج سید کمال فقیه ایمانی دامت برکاته)تصمیم به تجدید چاپ مجلد حاضر از عبقات الانوار گرفتند که بیاری خدا جامه عمل پوشید و در دو هزار شماره تجدید چاپ و بشکل موجود تقدیم خوانندگان گرامی می شود.

به امید آنکه با فرصت بیشتر مصادر آن را که خود بیانگر محتوای کتاب و کیفیت مایه گیری آن از صدها مصدر علمی، حدیثی، تاریخی و ادبی نایاب یا کمیاب است تنظیم و ضمیمه چاپ مجدد در اختیار علاقمندان قرار دهیم.

روابط عمومی کتابخانه

ص:۶

## شرح حال مرحوم آية الله مير سيد حامد حسين اعلى الله مقامه الشريف

از كتاب اعيان الشيعة جلد ١٨ ص ١١٠-١١٢ قطع رحلى چاپ بيروت السيد الامير حامد حسين ابن الامير المفتى السيد محمد قلى بن محمد حسين بن حامد حسين بن زين العابدين الموسوى النيسابورى الكنتورى الهندى اللكهنوى.

توفى فى ١٨ صفر سنه ١٣٠٦ فى لكهنو من بلاد الهند و دفن بها فى حسنيه غفران مآب.

كان من أكابر المتكلمين الباحثين عن أسرار الديانة و الذابين عن بيضه الشريعة و حوزة الدين الحنيف علامه نحريرا ماهرا بصناعه الكلام و الجدل محيطا بالاخبار و الاثار واسع الاطلاع كثير التتبع دائم المطالعه لم ير مثله فى صناعه الكلام و الاحاطه بالاخبار و الاثار فى عصره بل و قبل عصره بزمان طويل و بعد عصره حتى اليوم و لو قلنا انه لم ينبغ مثله فى ذلك بين الاماميه بعد عصر المفيد و المرتضى لم نكن مبالغين. يعلم ذلك من مطالعه كتابه العبقات، و ساعده على ذلك ما فى بلاده من حريه الفكر و القول و التأليف و النشر. و قد طار صيته فى الشرق و الغرب و اذعن لفظه عظماء و كان جامعا لكثير من فنون العلم متكلما و محدثا رجاليا اديبا قضى عمره فى الدرس و التصنيف و التأليف و المطالعه، و مكتبته فى لكهنو وحيدته فى كثره العدد من صنوف الكتب و لا سيما كتب غير الشيعة.

و يناهز عدد كتبها ثلاثين الفا ما بين مطبوع و مخطوط. و قد بدأ هذه

المكتبه والذ المترجم السيد محمد قلى و تضخمت فى عهد المترجم ثم زاد عليها ولده السيد ناصر.

و فى الفوائد الرضويه ما تعريبه: ان وجوده من الايات الالهيه و حجج الشيعه الاثنى عشريه و كل من طالع كتابه عبقات الانوار يعلم انه فى فن الكلام لا سيما مبحث الامامه من صدر الاسلام الى اليوم لم يأت احد مثله «انتهى ملخصا».

١-عقبات الانوار فى امامه الاثمه الاطهار بالفارسيه لم يكتب مثله فى بابيه فى السلف و الخلف و هو فى الرد على باب الامامه من التحفه الاثنى عشرىه للشاه عبد العزيز الدهلوى فان صاحب التحفه انكر جمله من الاحاديث المشتهه امامه امير المؤمنين على(عليه السلام)فأثبت المترجم تواتر كل واحد من تلك الاحاديث من كتب من تسموا بأهل السنه فيورد الخبر و يذكر من رواه من الصحابه و من رواه عنهم من التابعين و من رواه عن التابعين من تابعى التابعين و من اخرجه فى كتابه من المحدثين على ترتيب القرون و الطبقات و من وثق الراوين و المخرجين له و من وثق من وثقهم و هكذا فى طرز عجيب لم يسبقه إليه احد و يرد دعاوى صاحب التحفه ببيانات واضحه و براهين قويه عجيبه.و هذا الكتاب يدل على طول باعه وسعه اطلاعه،و هو فى عدده مجلدات منها مجلد فى حديث الطير و مجلدان فى حديث

الغدِير و مجلد في الولايه و مجلد في مدينه العلم و مجلد في حديث التشبيه و مجلد في حديث الثقلين و مجلدات آخر لا تحضرنا الان عناوينها و قد طبعت هذه المجلدات ببلاد الهند. قرأت نبذا من احدها فوجدت ماده غزيره و بحرا طاميا و علمت منه ما للمؤلف من طول الباع وسعه الاطلاع و حبذا لو ينبرى احد لتعريبها و طبعها بالعريبه و لكن الهمم عند العرب خامده و قد شاركه في تأليفه اخوه المتوفى قبله السيد اعجاز حسين صاحب كتاب كشف الحجب عن اسماء المؤلفات و الكتب كما مر في ترجمته.

٢- استقصاء الافهام في رد منتهى الكلام و هو بالفارسيه يدخل تحت عشره مجلدات طبع بعضها في ثلاثه مجلدات في مطبعه مجمع البحرين سنه ١٣١٥ و استقصى فيه البحث في المسأله المشهوره بتحريف الكتاب و شرح فيه احوال كثير من علماء من تسموا بأهل السنه و تكلم في كثير من رجالهم و في بعض الاصول الدينيه و الفروع العمليه المختلف فيها بين علماء الفريقين و أثبت ما هو الحق منها.

٣- الشريعه الغراء في الفقه اثبت فيه المسائل الاجماعيه من اول الطهاره الى آخر الدييات مطبوع ٤- الشعلة الجواله في البث عن احراق المصاحف مطبوع و ترجم بالفارسيه ٥- شمع المجالس قصائد عربيه و فارسيه في مرآتي الحسين (عليه السلام) من انشائه مطبوع. ٦- سماع و دمع مثنوى و ترجم بالاردو و طبع. ٧- صفحه الماس في الارتماس أى احكام الغسل الارتماسى. ٨- الطارف في الالغاز و المعميات.

٩- الظل الممدود و الطلع المنضود مطبوع. ١٠- العشره الكامله و هى عشر مسائل مشكله مطبوع. ١١- ترجمته بالفارسيه مطبوعه. ١٢- افحام اهل المين في رد ازاله الغين في عدده مجلدات. ١٣- اسفار الانوار عن وقائع افضل الاسفار او الرحله المكيه و السوانح السفريه في حج البيت و زياره الأئمه عليهم السلام.



فيما كتبه الشيخ محمد رضا الشيبى فى مجله العرفان ما صورته: من أهم خزائن

ص: ٩

الكتب الشرقيه فى عصرنا هذا.خزانه كتب المرحوم السيد حامد حسين اللكهنوى- نسبه الى اللكهنو من بلاد الهند!صاحب كتاب  
عبقات الانوار الكبير فى الامامه من ذوى العنايه بالكتب و التوفر على جمع الاثار انفق الاموال الطائله على نسخها و وراقتها و فى  
كتابه عبقات الانوار المطبوع فى الهند ما يشهد على ذلك و قد اشتمل خزانه كتبه على الوف من المجلدات فيها كثير من نفائس  
المخطوطات القديمه و قد توفى صاحبها اخيرا غير ان الخزانه بقيت على حالها فى حيازه ولده الذى أخذ على عهدته اتمام  
كتاب العباقت.

(١٤١٦: عبقات الانوار في مناقب الائمة الاطهار) في مجلدات كبار ضخام لاثبات امامه الائمة. للسيد المير حامد حسين بن محمد قلى خان صاحب بن محمد بن بن حامد النشابورى الكنتورى المتوفى في ١٣٠٦ هو رد على الباب السابع من «التحفه الاثني عشرية» الذي هو في مبحث الامامه، و رتبه على منهجين.

المنهج الاول في اثبات دلاله الآيات القرآنيه المستدل بها للامامه. و هو في مجلد كبير غير مطبوع، لكنه موجود في مكتبه المصنف بلكهنو، و في مكتبه المولى السيد رجبعلى خان سبحان الزمان في جكر اوان الذي كان من تلاميذ المصنف عند ولده السيد مرتضى اكبر و السيد فدا حسين بن السيد عابد على الحسينى اليزيدى الپنجابى.

و المنهج الثانى في اثبات دلاله الاحاديث الاثني عشر على الامامه و الجواب عن اعتراضات صاحب «التحفه» عليها. في اثني عشر جزء، لكل حديث جزء.

فالجزء الاول من المنهج الثانى في حديث الغدير، و طبع في مجلدين ضخمين الاول منها في رد ما أجابه صاحب «التحفه» عن حديث الغدير، و المجلد الثانى من الجزء الاول في رد اعتراضات سائر العامه على حديث الغدير طبع في ١٢٩٤ اوله [الحمد لله الذى اكمل لنا الدين و اقم علينا النعمه...] و فيه ترجمه العلماء الذين أخرجوا حديث الغدير في كتبهم قرب مائه و خمسين عالما، و ترجمه العلماء الذين ذكروا مجيء المولى (بمعنى الاولى) قرب اربعين عالما، و بسطوا الكلام في تراجمهم غايه البسط؛ و له فهرس مبسوط ايضا الجزء الثانى من المنهج الثانى في حديث المنزله و هو الحديث الثانى من الاثني عشر حديثا. و فيه الجواب عن اعتراضاتهم عليه، طبع في ١٢٩٥ اوله [الحمد لله الذى جعل الوصى من النبى بمنزله هارون من موسى] الجزء الثالث من المنهج الثانى في الجواب عن اعتراضاتهم على الحديث الثالث و هو حديث الولاية

[ان عليا منى و انا من على و هو ولى كل مؤمن من بعدى] طبع ١٣٠٣. اوله [الحمد لله الحميد الحكيم العلى الذى جعل الوصى ولى المؤمنين بعد النبى...]

الجزء الرابع من المنهج الثاني في الجواب عن اعتراضات صاحب «التحفة» على الحديث الرابع و هو حديث الطير. طبع في ١٣٠٦.أوله [الحمد لله الذى ابان احبيه الوصى إليه و الى النبى صم فى قصه «الطير المشوى».

الجزء الخامس فى حديث المدينة و هو مطبوع فى مجلدين. اولهما فى جواب اعتراضات صاحب «التحفة» عليه. طبع فى ١٣١٧. اوله

[الحمد لله الذى جعل النبى مدينة العلم و عليا بابها...] و المجلد الثانى فى جواب اعتراضات سائر العامه. طبع فى ١٣٢٧ اوله:

[الحمد لله الذى جعل نبيه للعلم مثل المدينة...] الجزء السادس.

فى حديث التشبيه [من أراد ان ينظر الى آدم و نوح فينظر الى على] طبع فى ١٣٠١ اوله [الحمد لله المتعالى عن التشبيه...] الجزء السابع فى حديث من ناصب عليا الخلفه فهو كافر، لكن ما خرج الى البياض كالثلاثة الاثيه.

الجزء الثامن

فى حديث النور [كنت انا و على بن أبى طالب نورا] طبع ١٣٠٣ اوله

[الحمد لله الذى خلق النبى و الوصى من نور واحد...].

الجزء التاسع حديث الرايه يوم خبير و اعطائها لمن يحب الله و رسوله الجزء العاشر

حديث على مع الحق حيث دار.

الجزء الحادي عشر حديث قتال على بالتأويل و التنزيل، لكنه مع سابقه ما خرجت الى البياض فشحطت عليها كالسابع.

الجزء الثاني عشر فى الحديث الثاني عشر و هو حديث الثقلين طبع اولاً فى مجلدين اولهما فى طرقة.

ورد بعض الاعتراضات طبع ١٣١٤ اوله [الحمد لله الذى دعانا بمنه الجميل الى التمسك بالثقلين...] و ثانيهما فى الجواب عن بقيه الاعتراضات، اوله

[الحمد لله الذى جعلنا من المتمسكين بالقرآن...] و طبع ثانياً فى ١٣٨١ بايران فى ستة مجلدات.

ص: ١٢

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى جعل الوصى من النبى بمنزله هارون من موسى الكليم و جباهما و آلهما من الفضائل ما اوجب التفضيل و التقديم فجنس المضاف إليهم مخصوص بالعز الصميم ناج على التعميم و المتصل بهم غير منقطع عن الاجر و النعيم و المتبع اخبارهم و المقتفى آثارهم من اتى الله بقلب سليم و الناكب عن سمتهم و الصادف عن هديهم مقتحم فى سعيهم الجحيم متجرع ذعاق الصديد و الحميم مكابد الشدائد العذاب الاليم و افضل الصلوه و السلام المزرى على نفح الشميم على النبى و آله الهداه المهديين المرتفع بهم كل منزله و شرف عظيم لا سيما ابن عمه و كاشف غمه المخصوص بالاستخلاف على رغم اهل الخلاف و الممنوح بمزيه الاخاء و الممنو بجليل البلاء المدفوع

عنه مقامه المنهوب تراثه المغمض على القذى الصابر على الشجى و بعد فيقول العبد القاصر حامد حسين بن العلامه السيد محمد قلى كان الله له فى الدنيا والآخرة و اسدل سجف العفو على ماله من المعاصى الباطنه و الظاهره ان هذا هو المجلد الثانى من المنهج الثانى من كتاب عبققات الانوار فى امامه الأئمه الاطهار الموضوع لنقض الباب السابع من التحفه المحيره للانظار و هذا المجلد معقود لردّ كلام صاحب التحفه فى الحديث الثانى من الاحاديث الاثنى عشر التى ذكرها و ادعى فيها الانحصار الواضح بطلانه على ناظر كتب الاصحاب الاخيار و الله الموفق للاتمام و الاكمال و منه الاستعانه فى المبدإ و المآل

### **كلام شاه صاحب در تحفه اثنى عشرية پيرامون حديث منزلت**

قال الفاضل التحرير حديث دوم در بخارى و مسلم از براء بن عازب روايت آمده كه آن حضرت صلى الله عليه و سلم حضرت امير را در غزوة تبوك بر اهل بيت از نسا و بنات خليفه كرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امير عرض كرد

يا رسول الله أ تخلفنى فى النساء و الصّبيان پس پيغمبر صلى الله عليه و سلم فرمود

اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى گویند كه منزلت اسم جنس مضاف ست بسوى علم پس عام باشد جميع منازل را لصحه الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثنا فرمود جميع منازل ثابته بهرون برای حضرت امير ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت هم هست اگر هارون بعد از موسى زنده مى بود زیرا كه در حال حيات موسى اين مرتبه داشت بعد از وفات موسى اگر اين مرتبه ازو زائل مى شد لازم مى آمد عزل او و عزل نبى جائر نيست

زیرا که اهانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر ثابت باشد و هو الامامه اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت هست در اثبات فضیلت حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آن جناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار مدینه و سیاع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیشنماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر مستوراتست لا بد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین می باشند هر چونکه باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد و بفضل الله تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابها و دندان کش در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکورست و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست و الا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراکنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده و هنوز هم درین تمسک بوجه بسیار اختلال باقیست اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهدست در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد غایه الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه می توان گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لبست ثوب زید و رایت ابن زید که بالبداهه عموم باطلست و در این جا قرینه عهد موجودست و هو

قوله

ص: ۴

أ تخلفني في النساء و الصبيان يعني چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجّه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک و استخلافی که مقید بمدّت غیبت باشد بعد از انقضائی آن مدّت باقی نمی ماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی نماند و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و صحّت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد در این جا استثنا منقطع است بالضروره لفظا و معنی اما لفظا پس از آنجهت که

آنّه لا نبی بعدی جمله خبریه است و او را از منازل هارون مستثنی نمی توان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد بدخول انّ حکم الا عدم النبوه پیدا کرد و ظاهرست که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثناء او صحیح باشد و اما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود دیگر آنکه افصح بود از موسی لسانا دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و این همه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده می ماند رسول مستقل می بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی ازو زائل نمی شد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امیر(علیه السلام) هرگز راست نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زائل می شد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که پادشاهان در حین بر آمدن خود از دار السلطنه نایبان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود



و هیچکس آنها را معزول نمی داند و نه در حق آنها اهانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بهارون می رسید که مرتبه اعلی است بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ آن می شد که نایب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون و معلوم است که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آن حضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول صلی الله علیه و سلم واقع شود آن را بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی است و العیاذ بالله و اگر ازین همه در گذریم پس در این حدیث کجا دلالت است بر نفی امامت خلفای ثلاثه تا مدعا ثابت شود غایه ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود و لوفی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنّه

### رد کلام مؤلف تحفه

### فهرست اسامی روات و ناقلان حدیث منزلت از اهل تسنن

### اشاره

اقول مستعینا بلطف الخیر البصیر بر سالکان سبیل رشد و انصاف و تارکان طریق عصیبت و اعتساف مخفی و محتجب نیست که حدیث منزلت که از عمده مناقب سنّیه و مدائح بهیه امام البریه علیه الف الف تحیه است و دلیل قاطع و نصّ ساطع بر خلافت و امامت آن جناب است بغایت صحیح و ثابت و معروف و بنهایت شهرت و استفاضه بلکه تواتر موصوف است و بخاری و مسلم که در اخفای مناقب و فضائل جناب امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین علیهم السلام جد و جهد بلیغ دارند و حتی الوسع طرح و عدم ذکر آن را مطمئن نظر می دارند نیز این حدیث را روایت کرده اند و روایت یکی از شیخین برای ثبوت صحت این حدیث کافی و بسندست فکیف إذا اتفقا علی اخراجه فکیف که دیگر عمائد و جهابذه محدثین

هم صحاح و مسانيد و مجاميع خود را بروايت آن زيب و زينت بخشيده اند فكيف كه حذاق محققين ايشان تصريح بصحت آن مي كنند و نفى ريب از ان مي فرمايند فكيف كه منقدين ائمه ايشان بتكثر و تعدد طرق آن تصريح مي نمايند فكيف كه ائمه اعلام شان باثبات تواتر آن زنگ شكوك شبهات و تشكيكات ركيك مي زدائند و اولاً بعض طرق اين حديث شريف كه بنظر قاصر رسيده ذكر مي نمايم و بعد آن بذكر اقوال مصرحه بصحت و كثرت طرق و تواتر آن مي گرايم پس بايد دانست كه مخرجين و ناقلين اين حديث شريف بسياري از محدثين مشاهير و اساطين نحارير سنّيه اند مثل عمده المحدثين و الحفاظ المشهورين في الآفاق امام اهل السير محمد بن اسحاق و الحافظ المحمود سليمان بن داود الطيالسي و العلامة الجليل الحاذق الجهد المقدم السابق ذو الشأن الرفيع محمد بن سعد بن منيع الزهري كاتب الواقدي و العالم المنقذ النحرير الحافظ الثبت العديم النظير عبد الله بن محمد بن أبي شيبه العبسي و راس الائمة الفخام و مقتدى المشايخ العظام احمد بن محمد بن حنبل الشيباني و امام اهل الصناعات رافع لواء البراعة النحرير الجليل ابو عبد الله محمد بن اسماعيل البخاري و الحافظ المعروف المشهور الكبير الحائز للفضل الغزير ابو علي الحسن بن عرفه العبدى و الحافظ الحاذق الجليل العظيم ابو زرعه عبيد الله بن عبد الكريم و الحافظ الثبت الثقة المتقن مسلم بن الحجاج القشيري و الحافظ المشهور بالمدائح على السنه الصدور محمد بن يزيد بن ماجه القزويني و العلامة الجهد الحافظ الثقة الثبت الفهام عمده الأعيان ابو حاتم محمد بن حبان التميمي البستي و العلم الشهير الناقد البصير ابو عيسى محمد بن سوره الترندي و الحافظ الناقد الماهر حائز الفضل الزاهر احمد بن أبي خيثمه زهير بن حرب و الامام ابن الامام فخر الاكابر الاعلام عبد الله بن احمد بن حنبل الشيباني و الحافظ البار عمده الاحبار احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار و الحافظ المنفرد فقها و حديثاً و حفظاً

و اتقانا احمد بن شعيب النسائي و الامام الحافظ الثقة محدث الجزيره ابو يعلى احمد بن على بن المثنى بن يحيى التميمي  
الموصلى و المحدث الجليل الحاذق و الناقد المحقق الفائق محمد بن جرير الطبرى و الحافظ التحرير الجليل الشأن عمده الحذاق  
الأعيان ابو عوانه يعقوب بن اسحاق الاسفراينى و الشيخ الحافظ الكبير الثقة مصنف التصانيف الكثيره ابو محمد عبد الله بن  
جعفر بن حيان الاصبهاني الحياتى المعروف بابى الشيخ و الامام العلامة الحجّه بقيه الحفظ مسند الدنيا ابو القاسم سليمان بن  
احمد بن ايوب الطبرانى و العالم التحرير المحدث الثقة محمد بن عبد الرحمن المخلص الذهبى و المحدث الشهير الصدر الكبير  
ابو بكر محمد بن جعفر المطيرى و الفقيه النبيه الشيخ ابو الليث نصر بن محمد السمرقندى الحنفى و المحدث الكامل الحاوى  
لمعالى الفخر الحافظ الجليل الشأن العظيم القدر الحسن بن بدر و امام اهل الحديث ابو عبد الله الحاكم محمد بن عبد الله بن  
محمد النيسابورى المعروف بابن البيع و العالم المشهور الزاهد المحدث المرشد الناقد ابو سعد عبد الملك بن أبى عثمان محمد  
بن ابراهيم الخرکوشى و الحافظ البارع الحائز لمحاسن الالقب احمد بن عبد الرحمن ابو بكر الشيرازى مصنف كتاب الالقب و  
طراز المحدثين و الحفظ و رئيس المحدثين الايقاظ احمد بن موسى بن مردويه الاصبهاني و الحافظ الكامل البارع حائز الفضل  
الناصر ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصبهاني و الحافظ العلى الشأن فخر الجهابذه الأعيان اسماعيل بن على بن الحسين بن زنجويه  
الرازى المعروف بابن السمان و القاضى المقبول الشهاده الصدوق فى الحديث المعروف بالاجاده ابو القاسم على بن المحسن  
بن على التنوخى و المحدث الكبير اللبيب الحافظ الشهير الاريب ابو بكر احمد بن على بن ثابت الخطيب و الحافظ الثقة المتقن  
البارع الناقد البرّ ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البرّ و الفاضل العارف بالرجال و الحديث الفقيه الوجيه ابو  
الحسن على بن محمد بن طيب الجلابى المعروف بابن المغازلى الشافعى

و الشيخ المحدّث الحافظ العلى المقدار شيرويه بن شهزدار الديلمى و امامهم الثقه المعروف بمحيى السنه حسين بن مسعود الفراء البغوى و الحافظ المتين الناقد الزرين رزين بن معاويه العبدري و ابو محمد احمد بن محمد بن على العاصمى و الشيخ الصالح عمر بن محمد بن خضر الاردبيلي المعروف بالملا و الحافظ البارع الماهر المحقق الفاخر حاوى معالى المحاسن و المآثر ابو القاسم على بن الحسن المعروف بابن عساكر و المحدّث الناقد عمده الاسلاف المشتهر بمحاسن الاوصاف ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهيم سلفه الاصبهاني و المحدّث الفقيه الشهير و العالم المستند الصدر الكبير ابو المويد الموفق بن احمد بن محمد المكى الشهير باخطب خوارزم و العالم الملقب بين الاعلام بمحيى السنه و ناصر الحديث و مجدد الاسلام العالم الربّانى و العارف السبحانى سعد الدين ابو حامد محمود بن محمد بن حسين بن يحيى الصالحانى و فخر الاعلام الكبار و راس المتكلمين الاحبار فخر الدين محمد بن عمر الرازى و ابو السعادات المبارك بن أبى الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيبانى المعروف بابن الاثير الجزرى و ابو الحسن على بن محمد بن عبد الكريم المعروف بابن الاثير الجزرى و المحدّث العالم الجهد الحازم ابو الربيع سليمان بن سالم البنسى و الامام المتقن السامى الفخار العالى النجار محمد بن محمود بن الحسن محبّ الدّين ابو عبد الله بن النّجار و الشيخ البارع فى الفقه و الخلاف عارف الاصلين الرئيس الكريم المعظم الامير الوزير المفخم كمال الدين ابو سالم محمد بن طلحه القرشى و العالم الفقيه الواعظ الجهد شمس الدين ابو المظفر يوسف بن قزعلى بن عبد الله البغدادي سبط الحافظ أبى الفرج بن الجوزى و الشيخ المحدّث ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجى الشافعى و المحقق البارع الحائز الانواع الشرف يحيى بن شرف النووى و شيخ الحرم الامام المحترم العلامه الحافظ المحدّث المفتى الفقيه ذو التصانيف

الكثيره و صاحب الفضائل الشهيره و ابو العباس محبّ الدّين احمد بن عبد الله بن محمد المكي الشافعي الطبري و المحدث  
السليم الشيخ ابراهيم بن عبد الله اليمنى الشافعي و العالم الكبير المحدث شيخ المشايخ صدر الدّين ابو المجامع ابراهيم بن  
محمد بن المؤيد بن عبد الله بن علي بن محمّد بن حمويه الخراساني الحمويني و الحافظ النحرير ابو الفتح محمد بن محمد  
المعروف بابن سيّد الناس و العالم الفطن المتوقد ذكاء المشهور رفعه و سناء شمس الدين محمد بن أبي بكر المعروف بابن قيم  
الجوزيه الحنبلي و عبد الله بن اسعد بن علي اليمنى اليافعي و اسماعيل بن عمر الدمشقي المعروف بابن كثير و احمد بن محمد  
بن احمد الملقب بعلاء الدوله السمناني و الشيخ المحدث الحسيب ولي الدين ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطيب و الحافظ  
الكبير المتبحر المتوحد في هذا الشأن عمده الاكابر و الأعيان جمال الدين يوسف بن عبد الرحمن المزّي و الشيخ المحدث  
بالحرم النبويّ محمد بن يوسف الزرندى و العارف الرباني المحقق الصّيداني السيد علي الهمداني و قاضى القضاء العالم  
الفاضل شيخ الاسلام محمد بن محمد بن محمود محبّ الدين ابو الوليد الحلبي المعروف بابن الشحنة و شيخهم المضطلع بانواع  
العلوم العارج الى جلائل المراقى ولى الدين ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم العراقى و ملك العلماء شهاب الدين بن شمس  
الدين الدولت آبادى و محققهم الناقد و تحريرهم الجامع للمحامد احمد بن علي بن محمد المعروف بان حجر العسقلاني و  
الشيخ الفقيه نور الدين علي بن محمد المعروف بابن الصّبّاغ المالكي المكي و مجدد دينهم فى المائه التاسعه جلال الدين عبد  
الرحمن بن أبي بكر السيوطى و عاملهم المشهور القاضى حسين بن محمد بن الحسن الدياربكرى المالكي و احمد بن محمد بن  
علي بن حجر الهيتمى و علي بن حسام الدين المتقى و السيد العالم الفاضل الحائز للمكارم شهاب الدين احمد و عطاء الله بن  
فضل الله الشيرازى المعروف بجمال الدين المحدث و محمد عبد الرؤف بن تاج العارفين المناوى

و بحر الحقائق و المعارف شيخ بن عبد الله العيد رؤس و الشيخ الجليل العالم النبيل احمد بن الفضل بن محمد باكثر المكي و محمد بن صفى الدين جعفر الملقب بمحبوب عالم و العالم الجليل الشأن مرزا محمد بن معتمد خان البدخشاني و الشيخ النحرير محمد صدر العالم و وليّ الله احمد بن عبد الرحيم الدهلوى و احمد بن عبد القادر العجيلى و رشيد الدين الدهلوى تلميذ صاحب التحفه و المولوى محمد ميبين اللكهنوى و المولوى ولى الله اللكهنوى ابن حبيب الله و احمد بن زيني بن احمد دحلان الشافعى و السيد مؤمن بن حسن الشبلنجى

### روايت محمد بن اسحاق

اما روايت محمد بن اسحاق حديث منزلت را پس ابو محمد عبد الملك بن هشام الحميرى در تلخيص سيرت ابن اسحاق گفته قال ابن اسحاق و ضرب عبد الله بن أبى على حده عسكره اسفل منه نحو ذباب و كان فيما يزعمون ليس باقل العسكرين فلما سار رسول الله صلى الله عليه و سلم تخلف عنه عبد الله بن أبى فيمن تخلف من المنافقين و اهل الريب و

خلف رسول الله صلى الله عليه و سلم على بن أبى طالب رضى الله عنه على اهله و امره بالاقامه فيهم فارجع به المنافقون و قالوا ما خلفه الا استثقالا له و تخففا منه فلما قال ذلك المنافقون اخذ على بن أبى طالب رضى الله عنه سلاحه ثم خرج حتى اتى رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبي الله زعم المنافقون انك انما خلفتني انك استثقتني و تخففت منى فقال كذبوا و لكنى خلفتك لما تركت ورائى فارجع فاخلفنى فى اهلى و اهلك أ فلا ترضى يا على ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى فرجع على الى المدينة و مضى رسول الله صلى الله عليه و سلم على سفره

قال ابن اسحاق حدثنى محمد بن طلحه بن يزيد بن ركانه عن ابراهيم بن سعد أبى وقاص عن ابيه سعد انه سمع رسول الله

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ لَعَلِّي هَذِهِ الْمَقَالَةُ قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ ثُمَّ رَجَعَ عَلِيٌّ إِلَى الْمَدِينَةِ وَمَضَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى سَفَرِهِ

## روایت

ابو داود سلیمان

اما روایت ابو داود سلیمان بن داود الطیالسی حدیث منزلت را پس ابراهیم عبد الله الوصابی الشافعی در کتاب الاكتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء گفته

عن سعد بن مالك رضي الله عنه قال خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن أبي طالب غزوه تبوك فقال يا رسول الله أ تخلفني في النساء و الصبيان فقال أما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبي بعدي اخرجہ البخاری و مسلم فی صحیحہما و الترمذی فی جامعہ فی سننہ و ابو داود الطیالسی فی مسندہ و ابو نعیم فی فضائل الصحابه

## روایت محمد بن سعد

اما روایت محمد بن سعد کاتب الواقدی حدیث منزلت را پس در کتاب طبقات کبیر تصنیف او که نہایت عزیز الوجود و کمیاب است و بتأیید ربانی نسخه آن بدست این بادیه پیمای و هیچمدانی افتاده می فرماید ذکر

قول رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي بن أبي طالب اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبي بعدي قال قال محمد بن عمرو كان علي م م ن ثبت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم احد حين انهزم الناس و بايعه على الموت و بعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم سرية الى بنى سعد بفدك في مائة رجل و كانت معه احدى رايات المهاجرين الثلث يوم فتح مكة و بعثه سرية الى الفلج الى طي و بعثه الى اليمن و لم يتخلف عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوه غزاها الا غزوه تبوك خلفه في اهله

اخبرنا الفضل بن دكين

نا فضيل بن مرزوق عن عطيه حدثنى ابو سعيد قال غزا رسول الله صلى الله عليه و سلم غزوه تبوك و خلف عليا في اهله فقال بعض ما منعه ان يخرج به الا انه كره صحبته فبلغ ذلك عليا فذكره للنبي صلى الله عليه و سلم فقال يا ابن ابي طالب اما ترضى ان تنزل منى بمنزله هارون من موسى اخبرنا الفضل بن دكين نا فطر بن خليفة عن عبد الله بن شريك قال سمعت عبد الله بن رقيم الكناني قال قدمنا المدينة فلقينا سعد بن مالك فقال خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم الى تبوك و خلف عليا فقال له يا رسول الله خرجت و خلفتني فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى اخبرنا عفان بن مسلم عن حماد بن سلمه انا علي بن زيد عن سعيد بن المسيب قال قلت لسعد بن مالك انى اريد ان اسالك عن حديث و انا اهابك ان اسالك عنه قال لا- تفعل يا ابن اخي اذا علمت ان عندى علما فسلنى عنه و لا تهبنى فقلت قول رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلى حين خلفه بالمدينه فى غزوه تبوك قال ا تخلفنى فى الخالفه فى النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى فادبر علي مسرعا كاتى انظر الى غبار قدميه يسطع و قد قال حماد فرجع علي مسرعا و اخبرنا روح بن عباد نا عوف عن ميمون عن البراء بن عازب و زيد بن ارقم قالا لما كان عند غزوه جيش العسره و هى تبوك قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلى بن ابي طالب انه لا بد من ان اقيم او تقيم فخلفه



فلما فصل رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غازيا قال ناس ما خلفه رسول الله الا لشيء كرهه منه فبلغ ذلك عليا فاتبع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حتى انتهى إليه فقال له ما جاء بك يا علي قال لا- يا رسول الله الا اني سمعت ناسا يزعمون انك انما خلفتني لشيء كرهته مني فتصاحك رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقال يا علي ا ما ترضى ان تكون مني كهارون من موسى غير انك ليست بنبي قال بلى يا رسول الله قال فانه كذلك

### روایت احمد بن حنبل

اما روايت احمد بن حنبل حديث منزلت را پس در مسند او مذکور است نا

يحيى بن سعيد عن موسى الجهني قال دخلت على فاطمه ابنة علي فقال لها رفيقي ابو مهدي لم لك قالت سته و ثمانين سنه قال ما سمعت من ابيك شيئا قالت حدثتني بنت عميس ان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال لعلي انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه ليس نبي بعدى و نیز در مناقب علي بن ابي طالب عليه السلام تصنيف احمد بن حنبل علي ما نقل مذکورست

حدثني وكيع قال حدثنا فضيل بن مرزوق عن عطيه العوفى عن ابي سعيد الخدرى قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لعلي انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و عنه ايضا حدثنا سفیان بن عيينه عن زيد عن سعيد بن المسيب عن سعد ان النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال لعلي انت مني بمنزله هارون من موسى قيل لسفيان غير انه لا نبي بعدى قال نعم

و عنه ايضا حدثنا محمد بن جعفر قال حدثنا شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد بن ابي وقاص قال خلف رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عليه و سلم علي بن ابي طالب في غزوه تبوك قال

يا رسول الله تخلفني في النساء و الصبيان قال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي

و عنه ايضا اخبرنا محمد بن جعفر قال اخبرنا شعبه عن سعد بن ابراهيم يحدث عن سعد عن النبي صلى الله عليه و سلم قال لعلي الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى

و عنه ايضا حدثنا ابو سعيد قال حدثنا سليمان بن بلال قال حدثنا جعيد بن عبد الرحمن عن عائشه بنت سعد عن ابيها سعد ان عليا خرج مع النبي صلى الله عليه و سلم حتى جاء ثنيه الوداع و علي يبكي و يقول تخلفني مع الخوالم فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا النبوه

و عنه ايضا حدثني يحيى بن سعد عن موسى الجهني قال دخلت على فاطمه فقال رفيقي ابو مهدي كم لك فقالت ست و ثمانون سنه قال ما سمعت من ابيك شيئا قالت حدثتني اسماء بنت عميس ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لعلي انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه ليس بعدي نبي

و عنه ايضا و فيما كتب إلينا محمد بن عبد الله يذكر ان يزيد بن مهران حدثهم قال حدثنا ابو بكر بن عياش عن الاجلح عن حبيب بن أبي ثابت عن ابن السمان عن سعيد بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلي انت منى بمنزله هارون من موسى

### روایت ابو عبد الله محمد بن اسماعيل البخاری

اما روایت ابو عبد الله محمد بن اسماعيل البخاری پس در صحیح او در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام مذکورست

حدثنا محمد بن بشار ثنا غندر ثنا شعبه عن سعد قال سمعت ابراهيم بن سعد عن ابيه قال قال النبي صلى الله عليه و سلم لعلي

اما ترضی ان تكون منى بمنزله هارون من موسى و نیز در صحیح بخاری در غزوه تبوك مذکورست

حدَّثنا مسدد قال حدَّثنا يحيى عن شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد عن ابيه انَّ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم خرج الى تبوك فاستخلف عليًّا قال أ تخلفني في الصبيان و النساء قال الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه ليس نبى بعدى و قال ابو داود حدَّثنا شعبه عن الحكم قال سمعت مصعبا

### روایت ابو علی الحسن بن عرفه بن بریده العبدی

اما روایت ابو علی الحسن بن عرفه بن بریده العبدی پس در تاریخ ابن کثیر مذکورست

قال الحسن بن عرفه العبدی ثنا محمد بن حازم ابو معاوية الضرير عن موسى بن مسلم الشيباني عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد بن أبي وقاص قال قدم معاوية في بعض حجاته فدخل عليه سعد فذكروا عليًّا فقال سعد سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول له ثلث خصال لئن تكون لي واحده منهن احب الي من الدنيا و ما فيها سمعته يقول من كنت مولاه فعلي مولاه و سمعته يقول لا عطين الرايه رجلا يحب الله و رسوله و سمعته يقول انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى اسناده حسن و لم يخرجوه

### روایت مسلم بن الحجاج

روایت مسلم بن الحجاج حدیث منزلت را پس در صحیح او مذکورست

حدَّثنا يحيى بن يحيى التميمي و ابو جعفر محمد بن الصَّبَّاح و عبيد الله القواريري و سريح بن يونس كلهم عن يوسف بن الماجشون و اللَّفظ لابن الصَّبَّاح قال نا يوسف ابو سلمه الماجشون قال ثنا محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد بن أبي وقاص عن ابيه قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لعلي أنت منى

بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي قال سعيد فاحببت ان اشافه بها سعدا فلقيت سعدا فحدثته بما حدثني به عامر فقال انا سمعته قلت انت سمعته قال فوضع اصبعيه على اذنيه قال نعم و الا فاستكتتا

حدثنا ابو بكر بن أبي شيبة قال نا غندر عن شعبه ح و حدثنا محمد بن مثنى و ابن بشار قالنا نا محمد بن جعفر قال نا شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد عن سعد بن أبي وقاص قال خلف رسول الله صلى الله عليه و سلم على بن أبي طالب فى غزوه تبوك فقال يا رسول تخلفنى فى النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير أنه لا نبي بعدي حدثناه عبيد الله بن معاذ قال نا أبى قال نا شعبه فى هذا الاسناد حدثنا قتيبه بن سعيد و محمد بن عباد و تقاربا فى اللفظ قالنا نا حاتم و هو ابن اسماعيل عن بكير بن مسمار عن عامر بن سعد بن أبى وقاص عن ابيه قال امر معاويه بن أبى سفيان سعدا فقال ما منعك ان تسب ابا التراب فقال اما ما ذكرت ثلثا قالهن له رسول الله صلى الله عليه و سلم فلن اسبه لان تكون لى واحده منهمن احب اللى من حمر التعم سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول له و خلفه فى بعض مغازيه فقال له على يا رسول الله خلفتنى مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبوه بعدي و سمعته يقول يوم خبير لاعطين

الرايه رجلا- يحب الله و رسوله و بحبه الله و رسوله قال فتناولنا لها فقال ادعوا لى عليا فاتي به ارمدا فبصق فى عينيه و دفع الزايه إليه ففتح الله عليه و لما نزلت هذه الآيه نَدُّعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ حَسَنًا وَ حُسَيْنًا فَقَالَ اللَّهُمَّ هَوِّلْهُمَّ هَوْلًا أَهْلِي

حدَّثنا ابو بكر بن أبى شيبه ثنا غندر عن شعبه ح و حدَّثنا محمد بن المثنى و ابن بشار قالوا ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبه عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد عن سعد عن النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ لَعَلِّي أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

### روایت محمد بن یزید

بن ماجه القزوينى

اما روایت محمد بن یزید بن ماجه القزوينى پس در سنن او مذکورست

حدَّثنا على بن محمد ثنا ابو معاويه ثنا موسى بن مسلم عن ابن سابط و هو عبد الرحمن عن سعد بن أبى وقاص قال قدم معاويه فى بعض حجَّاته فدخل عليه سعد فذكروا عليا فقال منه فغضب سعد و قال تقول هذا الرجل سمعت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ وَ سَمِعْتَهُ يَقُولُ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى الْآ- أَنَّهُ لَا- نَبِيَّ بَعْدِي وَ سَمِعْتَهُ يَقُولُ لَأَعْطِينَ الزَّايَةَ الْيَوْمَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ

### روایت ابو حاتم محمد بن حبان التميمى البستى

اما روایت ابو حاتم محمد بن حبان التميمى البستى حديث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

### روایت ابو عيسى محمد بن سوره الترمذى

اما روایت ابو عيسى محمد بن سوره الترمذى حديث منزلت را پس در صحيح او مذکورست

حدَّثنا القاسم بن دينار الكوفى نا ابو نعيم عن عبد السلام بن حرب عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب عن سعد بن أبى وقاص أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ

عليه و سلم قال لعلي انت مني بمنزله هارون من موسى هذا حديث صحيح قد روى من غير وجه عن سعد ان النبي صلى الله عليه و سلم و يستغرب هذا الحديث من حديث يحيى بن سعيد الانصاري

### روایت عبد الله بن احمد بن حنبل

اما روايت عبد الله بن احمد بن حنبل حديث منزلت را پس در مسند والد خود گفته

حدَّثنا العباس بن الفضل ثنا الحسن بن علي ثنا عمران بن ابان ثنا مالك بن الحسين بن ملك بن الحويرث حدثني أبي عن جدي مالك بن الحويرث قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلي اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و نيز عبد الله در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام تصنيف والد خود علي ما نقل گفته

حدَّثنا ابراهيم قال حدَّثنا يوسف بن يعقوب الماجشون قال حدَّثنا محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد عن ابيه سعد انه سمع النبي صلى الله عليه و سلم يقول لعلي اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي قال سعيد فاحببت ان اشافه بذلك سعدا فلقيته فذكرت له ما ذكر لي عامر قال فوضع اصبعه في اذنه و قال استكثنا ان لم اكن سمعته من النبي صلى الله عليه و سلم

### روایت احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار

اما روايت احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار پس مرزا محمد بن معتمد خان در مفتاح النجا گفته

اخرج البخارى و مسلم و الترمذى و النسائى عن سعد بن ابي وقاص و البزار عن ابي سعيد الخدرى و احمد عن كليهما و العقيلي عن ابن عباس و الطبرانى عن علي و اسماء بنت عميس و أم سلمه و حبشى بن جناده و ابن عمرو ابن عباس و جابر بن سمره و البراء بن عازب و زيد بن ارقم و مالك بن الحويرث و الخطيب

عن عمر رضى الله عنهم أنّ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم خرج الى تبوك و استخلف عليًا فقال أ تخلفنى فى الصبيان و النساء فقال اما ترضى ان تكون بمنزله هارون من موسى غير أنه لا نبى بعدى

### روایت احمد بن شعيب النسائي

اما روايت احمد بن شعيب النسائي حديث منزلت را پس در خصائص جناب امير المؤمنين عليه السلام كه بعنايت واهب العطايا دو تا نسخه آن كه يكي از آن مصحح بعض افاضل است پيش حقير حاضر گفته

انبانا بشر بن هلال البصرى قال ثنا جعفر و هو ابن سليمان قال ثنا حرب بن شداد عن قتاده عن سعيد بن المسيب عن سعد بن أبى وقاص رضى الله عنه قال لما غزا رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم غزوه تبوك خَلَفَ عَلِيًّا بِالْمَدِينَةِ فَقَالُوا فِيهِ مَلَّةٌ وَ كَرِهَ صَحْبَتَهُ فَتَبِعَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى الله عليه و سلم حَتَّى لَحِقَهُ فِي الطَّرِيقِ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ خَلَفْتَنِي بِالْمَدِينَةِ مَعَ الذَّرَارِيِّ وَ النِّسَاءِ حَتَّى قَالُوا مَلَّةٌ وَ كَرِهَ صَحْبَتَهُ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى الله عليه و سلم يَا عَلِيُّ إِنَّمَا خَلَفْتُكَ عَلَى أَهْلِهَا إِنَّمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي أَخْبَرَنَا الْقَاسِمُ بْنُ زَكْرِيَا بْنِ دِينَارِ الْكُوفِيِّ قَالَ ثَنَا أَبُو نَعِيمٍ قَالَ ثَنَا عَبْدُ السَّلَامِ عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِعَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِنَّمَا زَكْرِيَا بْنُ يَحْيَى قَالَ إِنَّمَا أَبُو مَصْعَبٍ عَنِ الدَّرَاوَرْدِيِّ عَنِ صَفْوَانَ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ سَمِعَ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَاصٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لِعَلِيِّ إِنَّمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا النَّبُوَّةَ

اخبرنى

ص: ٢٠

زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب بن الدراوردى عن هشام بن هاشم عن سعيد بن المسيب عن سعد قال لما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم الى تبوك خرج على يتبعه فبكى وقال يا رسول الله اتركنى مع الخوالم فقال النبى صلى الله عليه وسلم يا على اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا النبوه ذكر الاختلاف على محمد بن المنكدر فى هذا الحديث

اخبرنى اسحاق بن موسى بن عبد الله بن يزيد الانصارى قال ثنا داود بن كثير الرقى عن محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلى انت منى بمنزله هارون موسى الا انه لا نبى بعدى

اخبرنى صفوان بن محمد بن عمر قال ثنا احمد بن خالد قال ثنا عبد العزيز بن أبى سلمه الماجشون عن محمد بن المنكدر قال قال سعيد بن المسيب اخبرنى ابراهيم بن سعد انه سمع ابا سعدا و هو يقول قال النبى صلى الله عليه وسلم لعلى اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبوه قال سعيد فلم ارض حتى اتيت سعدا قلت شىء حدثت به ابنك قال ما هو و انتهرنى فقلت اخبرنا على هذا فلان فقال ما هو يا بن اخى فقلت هل سمعت النبى صلى الله عليه وسلم يقول لعلى كذا و كذا قال نعم و اشار الى اذنيه و الا فسكتنا لقد سمعت يقول ذلك

قال ابو عبد الرحمن خالفه يوسف بن الماجشون فرواه عن محمد بن المنكدر عن سعيد عن عامر بن سعد عن ابيه و تابعه



على روايته عن عامر بن سعد أنّ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال لعلى انت منى بمنزله هارون من موسى غير أنّه لا نبى بعدى قال سعيد فاحببت ان اشافه بذلك سعدا فاتيته فقلت ما حديث حدّثنى به عنك عامر فادخل اصبعه فى اذنه و قال سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و الا فسكّنا و قد روى هذا الحديث شعبه عن على عن زيد فلم يذكر عامر بن سعد

اخبرنى محمد بن وهب الحرانى قال ثنا مسكين بن بكير قال ثنا شعبه عن على بن زيد قال سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال لعلى الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى قال اوّل من رضيت رضيت فسالته بعد ذلك فقال بلى بلى قال ابو عبد الرحمن ما علمت ان احدا تابع عبد العزيز بن الماجشون على

روايته عن محمّد بن المنكدر عن سعيد بن المسيّب غير ابراهيم بن سعد قد روى هذا الحديث عن ابيه انبانا محمد بن بشار البصرى قال ثنا محمّد يعنى ابن جعفر غندرا قال اخبرنا شعبه عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد يحدث عن ابيه عن النبى صَلَّى الله عليه و سلم انه قال لعلى اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى انبانا عبيد الله بن سعد عن ابراهيم بن سعد قال ثنا عمر قال ثنا أبى عن أبى اسحاق قال ثنى محمد بن طلحه بن يزيد بن ركانه عن ابراهيم بن سعد بن أبى وقاص عن ابيه انه سمع رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول لعلى حين خلفه فى غزوه تبوك على اهله الا- ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنّه لا نبى بعدى قال

قد روى هذا الحديث عن عامر بن سعد عن ابيه من غير حديث سعيد بن المسيب انبانا محمّد بن المثنى قال ثنا ابو بكر الحنفى قال ثنا بكر بن مسمار قال سمعت عامر بن سعد يقول قال معاويه لسعد بن أبى وقاص ما يمنعك ان تسبّ ابن أبى طالب قال لا اسبّه ما ذكرت ثنا قالهن رسول الله صلّى الله عليه و سلم لان تكون لى واحده منهنّ احبّ الىّ من حمر النعم لا اسبه ما ذكرت حين نزل عليه الوحي فاخذ عليّنا و ابنيه و فاطمه فادخلهم تحت ثوبه ثم قال ربّ هؤلاء اهلى و اهل بيتى و لا اسبّه ما ذكرت حين خلفه فى غزوه تبوك قال علىّ خلفتنى مع النساء و الصّبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الاّ أنّه لا نبوه من بعدى و لا اسبه ما ذكرت يوم خيبر حين قال رسول الله صلّى الله عليه و سلم لاعطين هذه الرايه رجلا يحبّه الله و رسوله و يحبّ الله و رسوله و يفتح الله على يديه فتناولنا فقال ابن علىّ فقيل هو ارمذ فقال ادعوه فدعوه فبصق فى عينيه ثم اعطاه الرايه ففتح الله على يديه قال فو الله ما ذكره معاويه بحرف حتّى خرج من المدينه

ثنا محمد بن بشار قال ثنا محمّد قال ثنا شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد قال خلف رسول الله صلّى الله عليه و سلم عليّنا فى غزوه تبوك فقال يا رسول الله تخلفنى فى النساء و الصّبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير أنّه لا نبى بعدى

قال ابو عبد الرحمن خالفه ليث فقال عن الحكم عن عائشه بنت سعد اخبرنى الحسن بن اسماعيل بن سليمان المصيصى الخالدى

قال انبانا المطلب عن ليث عن الحكم عن عائشه بنت سعد ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لعلي في غزوه تبوك انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى قال ابو عبد الرحمن شعبه احفظ و ليث ضعيف و الحديث فقد روته عائشه بنت سعد

اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي عن الجعيد عن عائشه عن ابيها قالت ان عليا خرج مع النبي صلى الله عليه و سلم حتى جاء ثيه الوداع من يود غزوه تبوك و علي يشتكى و هو يقول ا تخلفني مع الخوالم فقال النبي صلى الله عليه و سلم اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا النبوه

اخبرنا الفضل بن سهل البغدادي قال حدثنا احمد الزبيرى قال حدثنا عبد الله بن حبيب بن ابي ثابت عن حمزه بن عبد الله عن ابيه عن سعد قال خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم في غزوه تبوك و خلف عليا فقال له ا تخلفني فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى ذكر الاختلاف على عبد الله بن شريك في هذا الحديث

اخبرنا القاسم بن زكريا بن دينار الكوفي قال حدثنا فطر عن عبد الله بن شريك عن عبد الله بن رقيم الكناني عن سعد بن ابي وقاص رضى الله عنه ان النبي صلى الله عليه و سلم قال لعلي انت مني بمنزله هارون من موسى و رواه اسراييل عن عبد الله بن شريك عن الحرث بن مالك عن سعد انبانا احمد بن يحيى الكوفي قال ثنا علي و هو ابن قادم قال ثنا اسراييل عن عبد الله بن شريك عن الحرث بن مالك و قال قال سعد بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه و سلم غزا على ناقته الحمراء و خلف عليا فاجاء علي حتى تعدى الناقه

فقال يا رسول الله زعمت قریش انک انما خلفتني انک استقلنتني و کرهت صحبتي و بکی علی فنادی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الناس ما منکم احد الا و له خابته یا بن ابي طالب اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی قال علی رضیت عن الله عز و جل

و عن رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرنا عمرو بن علی قال حدّثنا يحيى یعنی ابن سعید قال حدّثنا موسى الجهنی قال دخلت فاطمه بنت علی فقال لها رفيقی هل عندك شیء عن والدك قالت حدّثتني اسماء بنت عمیس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لعلی انت منی بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی

انبانا احمد بن سليمان قال ثنا جعفر بن عون عن موسى الجهنی قال ادركت فاطمه بنت علی رضی الله عنهما و هی بنت ثمانین سنه فقلت لها تحفظین عن ابيك شیئا قالت لا و لكن اخبرتني اسماء بنت عمیس انها سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول یا علی انت منی بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبی من بعدی

انبانا احمد بن عثمان بن حکیم قال حدّثنا ابو نعیم قال حدّثنا حسن و هو ابن صالح عن موسى الجهنی عن فاطمه بنت علی عن اسماء بنت عمیس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لعلی انت منی بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی

### **روایت ابو یعلی احمد بن علی الموصلی**

اما روایت ابو یعلی احمد بن علی الموصلی حدیث منزلت را پس از عبارت اسد الغابه و فتح الباری که انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور می شود ظاهرست

### **روایت محمد ابي جریر الطبری**

اما روایت محمد ابي جریر الطبری حدیث منزلت را پس در کنز العمال علی متقی مذکورست

عن سعد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول لعلی ثلث خصال لئن یكون لی واحدہ منها احب الی من الدنيا و ما فیها سمعته يقول انت منی بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی و سمعته يقول لاعطین الرّایه غدا رجلا یحبّ الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیس بفرار و سمعته

يقول من كنت مولاة فعلی مولاة ابن جریر

### روایت ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان الاصبهانی الحیانی

اما روایت ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان الاصبهانی الحیانی المعروف بابی الشیخ حدیث منزلت را پس از عبارت توضیح الدلائل که انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور می شود ظاهرست

### روایت سلیمان بن احمد الطبرانی

اما روایت سلیمان بن احمد الطبرانی حدیث منزلت را پس در معجم صغیر او مذکورست

حدَّثنا محمد بن عقبه الشیبانی الکوفی حدَّثنا الحسن بن علی الحلوانی حدَّثنا نصر بن حماد ابو الحرب الوراق حدَّثنا شعبه عن یحیی بن سعید الانصاری عن سعید بن المسیب عن سعد بن أبی وقاص ان النَّبِیَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَعَلَى أَنْتَ مَنْیَ بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی لَمْ يَرَوْهُ عَنْ شُعْبَةَ الْاَنْصَرِ وَ نِيزَ دَرِ مَعْجَمِ صَغِيرِ طَبْرَانِی مَذْكَورِست

حدَّثنا محمد بن اسماعیل بن احمد بن اسید الاصبهانی ابو مسلم حدَّثنا اسماعیل بن عبد الله العبدی حدَّثنا اسماعیل بن ابان الوراق حدَّثنا ابو مریم عبد الغفار بن القاسم عن أبی اسحاق عن حبشی بن جناده السلولی قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَعَلَى أَنْتَ مَنْیَ بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی لَمْ يَرَوْهُ مِنْ أَبِي اسْحَاقَ الْاَبُو مَرِيْمَ تَفَرَّدَ بِهِ اسْمَاعِيلُ بْنُ اِبَانَ وَ نِيزَ طَبْرَانِی اِیْنِ حَدِیْثِ رَا دَرِ مَعْجَمِ وَسِیْطِ وَ مَعْجَمِ کَبِیرِ هَمْ رِوَايْتِ کَرْدَه چنانچه در کنز العمال مسطورست

عن علی انَّ النَّبِیَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ خَلْفَتُكَ اَنْ تَكُونَ خَلِيفَتِي قَلْتَ اَتَخَلَفُ عَنْكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ اَلَا تَرْضَى اَنْ تَكُونَ مَنْیَ بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی طَس وَ نِيزَ دَرِ كَنْزِ الْعَمَالِ مَسْطُورِست

اما ترضی ان تكون بمنزله هارون من موسى طب عن مالك بن الحسن بن مالك بن الحويرث عن ابيه عن جده و نیز در ان مذکورست

يا على انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي طب عن اسماء بنت عميس

### روایت ابو بکر محمد بن جعفر المطیری

اما روایت ابو بکر محمد بن جعفر المطیری حدیث منزلت را پس جلال الدین سیوطی در جامع صغیر فی احادیث البشیر النذیر گفته

علی منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي ابو بکر المطیری فی جزئه عن أبی سعید

### اما

روایت ابو الیث نصر بن محمد السمرقندی الحنفی

اما روایت ابو الیث نصر بن محمد السمرقندی الحنفی حدیث منزلت را پس از کتاب المجالس او ظاهرست چنانچه عبارت ان انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد

### روایت حسن بن بدر

اما روایت حسن بن بدر حدیث منزلت را پس در کنز العمال مذکورست

عن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب كفوا عن ذكر علي بن أبي طالب فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول في علي ثلث خصال لئن تكون لي واحدة منهن احب الي مما طلعت عليه الشمس كنت انا و ابو بكر و ابو عبيده بن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم و النبي صلى الله عليه وسلم متكى على علي بن أبي طالب حتى ضرب بيده على منكبيه ثم قال انت يا علي اول المؤمنين ايماننا و اولهم اسلا ما ثم قال انت منى بمنزله هارون من موسى و كذب علي من زعم انه يحبني و يبغضك الحسن بن بدر فيما رواه الخلفاء و الحاكم في الكنى و الشيرازى فى الالقاب و ابن النجار

### روایت ابو عبد الله

محمد بن عبد الله المعروف بالحاكم النيسابورى

اما روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاكم النيسابورى حدیث منزلت را پس از عبارت سابقه کنز العمال ظاهرست و نیز عبارت حاکم از مستدرک مشتمل بر ذکر حدیث منزلت در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد

### روایت ابو سعید عبد الملك بن محمد بن ابراهيم الخرکوشی

اما روایت ابو سعید عبد الملك بن محمد بن ابراهيم الخرکوشی حدیث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور

خواهد شد

## روایت احمد بن عبد الرحمن الشیرازی

اما روایت احمد بن عبد الرحمن

ص: ۲۷

الشیرازی حدیث منزلت را پس از عبارت کنز العمال که در ذکر روایت حسن بن بدر منقول شد واضح است

### **روایت احمد بن موسی بن مردویه**

اما روایت احمد بن موسی بن مردویه حدیث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد

### **روایت ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی**

اما روایت ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی حدیث منزلت را پس در حلیه الاولیاء تصنیف او مذکور است

حدثنا ابراهیم بن احمد بن ابي حصین ثنا محمد بن عبد الله الحضرمی ثنا یزید بن مهران ثنا ابو بکر بن عباس عن الاعمش عن ابي صالح عن ابي سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلي انت منی بمنزله هارون من موسی غریب من حدیث ابي بکر لم یروه عنه الا یزید

### **روایت اسماعیل بن علی المعروف بابن السمان**

اما روایت اسماعیل بن علی المعروف بابن السمان حدیث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد

### **روایت ابو القاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی**

اما روایت ابو القاسم علی بن المحسن بن علی التنوخی حدیث منزلت را پس از ملاحظه کتاب او که در جمع طرق این حدیث شریف تصنیف کرده ظاهرست و سیجی انشاء الله تعالی فیما بعد ذکره

### **روایت احمد بن علی بن ثابت الخطیب**

اما روایت احمد بن علی بن ثابت الخطیب حدیث منزلت را پس در تاریخ بغداد تصنیف او مذکور است

محمد بن یوسف بن نوح البلخی اخبرنا احمد بن محمد العتیقی اخبرنا ابو الفضل محمد بن عبد الله الشیبانی بالكوفه حدّثنا محمد بن یوسف بن نوح البلخی فی سوق یحیی حدّثنا عبد الله بن محمد بن احمد بن نوح البلخی القوادی حدّثنا ابي حدّثنا عیسی بن موسی الغنجاری عن ابي حمزه محمد بن میمون عن موسی بن ابي موسی الجهنی قال قلت لفاطمه بنت علی حدیثنا حدیثا قالت حدّثنی اسما بنت عمیس انّ النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلي انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهى



نقلا عن نسخه عتيقه بخط العرب و ملا علي متقى در كنز العمال گفته

علي مَنى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي الخطيب عن عمر

### روایت ابو عمر يوسف

بن عبد الله المعروف بابن عبد البر

اما روايت ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر حديث منزلت را پس از عبارت استيعاب كه در ما بعد انشاء الله تعالى منقول خواهد شد ظاهر مي شود

### روایت ابو الحسن علي

بن محمد بن الطيب الجلابي المعروف بابن المغازلي المالكي

اما روايت ابو الحسن علي بن محمد بن الطيب الجلابي المعروف بابن المغازلي المالكي حديث منزلت را پس در كتاب مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته

حدّثنا ابو الحسن احمد بن ابراهيم بن حبيب البغدادي العطار و يعرف بالزرّاد قدم سنه عشرين و ثلاثمائه قال حدّثنا موسى بن سهيل بن كثير الوشاء قال حدّثنا حجاج بن محمد قال اخبرنا سعيد عن الحكم عن مصعب بن سعد عن سعد بن أبي وقاص قال خلف رسول الله صلى الله عليه و سلم علي بن أبي طالب في غزوه تبوك فقال يا رسول الله تخلفني مع النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون مَنى بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي و نیز در ان باسناد خود آورده

عن عبد الرزاق عن معمر قال اخبرني قتاده و علي بن زيد بن جدعان أنّهما سمعا سعيد بن المسيب يقول حدّثني سعيد بن أبي وقاص أنّ رسول الله صلى الله عليه و سلم لما خرج الى تبوك استخلف عليا علي المدينة فقال يا رسول الله ما كنت احبّ ان تخرج وجهها الا و انا معك فقال له اما ترضى ان تكون مَنى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و نیز ابن المغازلي در كتاب مناقب علي بن أبي طالب عليه السلام علي ما نقل صاحب العمده طاب ثراه باسناد خود از عامر بن سعد بن أبي وقاص عن ابيه نقل کرده

قال سمعت رسول الله

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي فَاحْبَبْتَ أَنْ أَشَافَهُ بِذَلِكَ سَعْدًا فَلَقِيْتَهُ فَذَكَرْتَ لَهُ مَا ذَكَرَ لِي عَامِرٌ فَقَالَ نَعَمْ سَمِعْتَهُ يَقُولُ فَقُلْتَ أَنْتَ سَمِعْتَهُ فَادْخُلْ يَدَهُ فِي أُذُنِيهِ قَالَ نَعَمْ وَالْأَفَاسْتَكْتَا

وَعَنْهُ أَيْضًا بِإِسْنَادِهِ إِلَى عَامِرِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

وَعَنْهُ أَيْضًا بِإِسْنَادِهِ إِلَى سَعِيدِ بْنِ الْمَسِيْبِ قَالَ سَأَلْتُ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي إِذْ لَيْسَ مَعِيَ نَبِيٌّ فَقُلْتَ أَسَمِعْتَ هَذَا فَادْخُلْ أُصْبِعِيهِ فِي أُذُنِيهِ قَالَ نَعَمْ وَالْأَفَاسْتَكْتَا

وَعَنْهُ أَيْضًا بِإِسْنَادِهِ إِلَى جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ غَزَاهُ فَقَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ النَّاسُ خَذَلْنَا ابْنَ عَمِّهِ فَرَدَّدَهَا عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

وَعَنْهُ أَيْضًا بِإِسْنَادِهِ مِنْ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

وَعَنْهُ أَيْضًا بِإِسْنَادِهِ إِلَى إِبْرَاهِيمَ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ هَذِهِ الْمَقَالَةُ حِينَ اسْتَخْلَفَهُ إِلَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

وَعَنْهُ أَيْضًا بِإِسْنَادِهِ إِلَى عُمَرَ بْنِ مَيْمُونٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ خَرَجَ النَّاسُ فِي غَزَاهُ تَبُوكَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ

اخرج معك فقال لا فبكي فقال له الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انك لست بنبي

و عنه ايضا باسناده الى الاعمش عن عطيه عن ابي سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى

و عنه ايضا باسناده الى مصعب بن سعد عن ابيه قال قال لي معاويه ا تحب عليا قال قلت و كيف لا احبه و قد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى الخ

و عنه ايضا باسناده الى سعيد بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى

و عنه ايضا باسناده الى عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي انت منى بمنزله هارون من موسى و خلفه فى اهله

### **روایت شیرویه بن شهردار الديلمی**

اما روایت شیرویه بن شهردار الديلمی حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب الفردوس انشاء الله تعالى در ما بعد منقول خواهد شد

### **روایت حسین بن مسعود الفراء البغوی**

اما روایت حسین بن مسعود الفراء البغوی حدیث منزلت را پس در مصابیح السنه آورده

عن سعد بن ابي وقاص قال قال رسول الله عليه السلام لعلي انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى

### **روایت رزین بن معاویه العبدری**

اما روایت رزین بن معاویه العبدری حدیث منزلت را پس یحیی بن الحسن الحلی المعروف بابن البطریق طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در کتاب العمده فرموده و من الجمع بین الصیاح الستہ لرزین فی الجزء الثالث فی ثلثه الاخیر فی باب مناقب امیر المؤمنین علی بن ابي طالب و

من صحیح ابي داود

و هو كتاب السنن و صحيح الترمذى عن ابيه سريحه و زيد بن ارقم ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لعلى انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و قال ابن المسيب اخبرنى بهذا عامر بن سعد عن ابيه فاحببت ان اشافه به سعدا فلقيته فقلت انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه و سلم فوضع اصبعيه على اذنيه فقال نعم و الا فاستكتنا

### روایت ابو محمد احمد بن محمد بن على العاصمى

اما روايت ابو محمد احمد بن محمد بن على العاصمى حديث منزلت را پس در زين الفتى فى شرح سوره هل اتى گفته

اخبرنى شيخى محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا على بن ابراهيم قال حدّثنا محمد بن يزيد قال حدّثنا احمد بن نصر قال حدّثنا ابو نعيم قال حدّثنا فطر عن عبد الله بن شريك العامرى قال سمعت عبد الله بن رقيم الكنانى قال قدمنا المدينه فلقينا سعد بن مالك قال خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم الى تبوك و خلف عليا فقال له على يا رسول الله خرجت و خلفتني قال اما ترضى ان تكون بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و فيما

حدّث ابراهيم بن ابي صالح عن جعفر بن العون عن موسى الجهنى قال ادركت فاطمه بنت على و قد اتى لها من السنن ثمانون سنه فقلت لها تحفظين عن ابيك شيئا قالت لا و لكن اخبرتنى اسما بنت عميس انها سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يا على انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى

و اخبرنى شيخى محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا ابو سعيد الرازى الصوفى قال اخبرنا ابو احمد بن منه قال اخبرنا ابو جعفر الحضرمى قال حدّثنا الحسن بن على الحلوانى قال حدّثنا نصر بن حماد قال

حدَّثنا شعبه عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب قال سمعت سعد بن أبي وقاص يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول انت منى بمنزله هارون من موسى لعلى بن ابي طالب

و اخبرنى شيخى محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا ابو سعيد الرازى قال اخبرنا ابو احمد بن منه قال اخبرنا الحضرمى قال حدَّثنا يزيد بن مهران قال حدَّثنا ابو بكر بن عياش عن الاعمش عن ابي صلح عن ابي سعيد عن النبي عليه السلام مثله و اخبرنى شيخى محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا على بن ابراهيم بن على قال حدَّثنا ابو عمرو بن مطر قال حدَّثنا اسحاق بن ابراهيم البويحانى؟؟؟ بهمدان قال حدَّثنا يونس بن حبيب الاصفهانى قال حدَّثنا ابو داود الطيالسى قال اخبرنا شعبه عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص عن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لعلى منى بمنزله هارون من موسى و نیز در ان مسطورست

اخبرنى شيخى محمد بن احمد رحمه الله قال اخبرنا على بن ابراهيم قال حدَّثنا ابو الطيب الحنّاط قال حدَّثنا الحسين بن الفضل قال حدَّثنا سليمان بن داود الهاشمى قال حدَّثنا يوسف بن الماسور قال اخبرنى محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد عن ابيه سعد بن ابي وقاص ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لعلى انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه ليس معى نبى قال سعيد فاحببت ان اشافه بذلك سعدا فاتيته فذكرت ذلك له و لعامر و ان عامرا قال نعم سمعت قلت انت سمعت قال فادخل اصبعيه اذنيه قال نعم و الا فاستكّتا و نیز در ان مذکورست

و اخبرنا محمد بن أبى زكريا رحمه الله قال اخبرنا ابو بكر العدل قال اخبرنا ابو العباس الدغولى و ابو على اسماعيل بن محمد الصيّفّار البغدادي قال الدغولى اخبرنا و قال الصيّفّار حدّثنا ابو قلابه عبد الملك بن محمد بن عبد الله الرقاشى قال سمعت ابا حفص الصيّيرفىّ قال قال عبد الرحمن بن مهدي هاتوا عن سعد فى هذا الحديث حديثا صحيحا فجعلت احّده عن فلان و فلان فسكت فقلنا

حدّثنا محمد بن جعفر و يحيى بن سعيد القطان قالا حدّثنا شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد أنّ النبىّ صلّى الله عليه و سلم قال لعلّى فى غزوه تبوك اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الاّ انه لا نبىّ بعدى قال فكانما القمته حجرا قال ابو بكر اخراج جميعا

### **روایت عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی**

اما روایت عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف بالملا حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب وسیله المتعبدين در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

### **روایت ابو القاسم على بن الحسن المعروف بابن عساكر**

اما روایت ابو القاسم على بن الحسن المعروف بابن عساكر حدیث منزلت را پس از عبارت تاریخ ابن كثير و فتح الباری كه در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست

### **روایت ابو طاهر احمد بن**

محمد بن احمد بن ابراهيم سلفه الاصبهانی

اما روایت ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهيم سلفه الاصبهانی حدیث منزلت را پس از عبارت رياض النضره ظاهرست كما سيجىء فيما بعد انشاء الله تعالى

### **روایت موفق بن احمد بن محمد المكى الشهير باخطب خوارزم**

اما روایت موفق بن احمد بن محمد المكى الشهير باخطب خوارزم حدیث منزلت را پس در كتاب مناقب امير المؤمنين عليه السلام بعد ذكر حدیث طير بسند خود گفته و بهذا الاسناد

عن أبى عيسى الترمذى هذا قال حدّثنا قتيبه قال حدّثنا حاتم بن اسماعيل عن بكير بن مسمار عن عامر بن سعد بن أبى وقاص عن ابيه قال امر معاويه بن أبى سفیان

سعدا فقال ما منعك ان تسبّ ابا تراب قال اما ما ذكرت فاني سمعت ثلثا قالهن رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فلن اسبّه لان تكون لي واحده منهن احب اليّ من حمر النعم سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول لعلي و خلفه في بعض مغازيه فقال له علي أ تخلفني مع النساء و الصبيان فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم اما ترضي ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الاّ انه لا- نبوه بعدي و سمعته يقول يوم خبير لا عطينّ الرايه غدا رجلا يحبّه الله و رسوله و يحب الله و رسوله قال فتناولنا لها فقال ادعوا لي عليا قال فاتي به ارمدا فبصق في عينيه فدفع إليه الرايه ففتح الله عليه و انزلت هذه الآيه و هي قوله تعالى فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ الْآيَه فدعا رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم عليا و فاطمه و حسنا و حسينا فقال اللهم هولاء اهلي قال ابو عيسى هذا حديث حسن غريب صحيح من هذا الوجه قال المصنف

قوله عليه السلام اما ترضي ان تكون مني بمنزله هارون من موسى اخرجها الشيخان في صحيحهما بطرق كثيره و نیز در آن مذکورست

اخبرنا الشيخ الزاهد ابو الحسن علي بن احمد العاصمي قال اخبرنا اسماعيل بن احمد الواعظ قال اخبرنا والدي احمد بن الحسين البيهقي قال اخبرنا ابو الحسين علي بن محمد بن علي المقرئ قال اخبرنا الحسن بن محمد بن اسحاق الاسفرايني قال حدّثنا يوسف بن يعقوب القاضى قال حدّثنا محمد بن أبي بكر قال حدّثنا يوسف الماجشون قال حدّثنا محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد قال سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول لعلي انت مني

بمنزله هارون من موسى إلا أنه ليس نبي معى قال سعيد فاحببت ان اشافه بذلك سعدا فلقيته فذكرت له الذى ذكر لى عامر فقال نعم سمعته يقول قلت انت سمعته فادخل اصبعيه فى اذنيه ثم قال نعم و الا فاستكّتا و نيز اخطب در مناقب گفته

اخبرنا الشيخ الفقيه العدل ابو بكر محمد بن عبيد الله أبى نصر بن الحسين الراعوانى بمدينه السلم عن الشيخ الثقه أبى الليث و أبى الفتح نصر بن الحسين الشاشى عن الشيخ أبى بكر احمد بن منصور المغربى عن الشيخ الحافظ أبى بكر محمد بن عبد الله بن الحسين بن زكريا الشيبانى الشاشى المعروف بالجوزقى قال اخبرنا ابو العباس الدغولى قال حدّثنا محمد بن مسكان قال حدّثنا ابو داود الطيالسى قال حدّثنا شعبه عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد بن أبى وقاص يحدث عن سعد ان رسول الله صلّى الله عليه و سلم قال لعلى بن أبى طالب اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى اخرج الشيخان هذا الحديث فى صحيحهما و نيز در ان مى فرمايد

انبانى ابو العلاء الحسن بن احمد هذا قال اخبرنا ابو جعفر محمد بن الحسن بن محمد العطار قال اخبرنا ابو على محمد بن محمد بن موسى بن محمد بن نعيم قال اخبرنا ابو الحسن محمد بن الحسين بن داود قال حدّثنا محمد بن يونس القرشى قال محمد بن الحسن بن معلى بن زياد الفردوسى قال حدّثنا ابو عوانه عن الاعمش عن الحكم عن مصعب بن سعد عن ابيه قال قال لى معاويه أ تحب عليا قلت و كيف لا احبه و قد سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلم يقول انت منى بمنزله هارون من موسى غير أنه لا نبى بعدى و لقد رايتّه بارز يوم بدر و هو يحمحم الفرس و يقول



بازل عامین حدیث سنّی سنحنح اللیل کانی جنّی لمثل هذا ولدتنی امی

### روایت ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی

اما روایت ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی حدیث منزلت را پس از عبارت توضیح الدلائل که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد واضح است

### روایت فخر الدین محمد بن عمر الرازی

اما روایت فخر الدین محمد بن عمر الرازی حدیث منزلت را پس در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر آیه و کان الاکابر من المهاجرین و الانصار یقولون لا نستأذن النبیّ علیه السّلام فی الجهاد فان ربّنا ندبنا إلیه مره بعد اخری فایّ فائده فی الاستیذان و کانوا بحیث لو امرهم الرسول بالقعود لشقّ علیهم ذلك الا ترى ان علی بن أبی طالب رضی الله عنه لما امره رسول الله صلّی الله علیه و سلم بان یبقی فی المدینه شق علیه ذلك و لم یرض الی ان

قال له الرسول انت منی بمنزله هارون من موسی

### روایت مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی

روایت مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری حدیث منزلت را پس در جامع الاصول فی احادیث الرسول گفته

ان رسول الله صلّی الله علیه و سلم خلف علی بن أبی طالب فی غزوه تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان فقال اما ترضی ان تكون بمنزله هارون من موسی غیر انه لا- نبیّ بعدی و فی روایه منّی و لم یذکر فیهِ غیر انه لا نبیّ بعدی اخرجہ البخاری و مسلم و لمسلم ان رسول الله صلّی الله علیه و سلم قال لعلی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبیّ بعدی قال ابن المسیب اخبرنی بهذا عامر بن سعد عن اییه فاحببت ان اشافه سعدا فلقیته فقلت انت سمعته من رسول الله صلّی الله علیه و سلم فوضع اصبعیه علی اذنیه فقال نعم و الا فاستکتنا

و فی روایه الترمذی

مختصراً قال لعلي أنت مني بمنزله هارون من موسى أن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي أنت مني بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا- نبي بعدي أخرجه الترمذي أن معاوية بن أبي سفيان أمر سعداً فقال له ما يمنعك أن تسب أبا تراب قال أما ما ذكرت ثلاثاً قالهن له رسول الله صلى الله عليه وسلم فلن أسبّه لأن تكون لي واحده منهن أحب إلي من حمر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له و خلفه في بعض مغازيه فقال له علي يا رسول الله خلفتني مع النساء و الصبيان فقال رسول الله أما ترضى أن تكون مني بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبوه بعدي و سمعته يقول يوم خيبر لأعطين الرايه غدا رجلاً يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله قال فتناولنا لها فقال ادعوا لي علياً فاتي به ارمداً فبصق في عينيه و دفع الرايه إليه ففتح الله عليه و لما نزلت هذه الآية نذع أبناءنا و أبناءكم دعا رسول الله علياً و فاطمه و حسناً و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي أخرجه مسلم و الترمذي

### روایت ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری

اما روایت ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری حدیث منزلت را پس در اسد الغابه مذکورست

انبأنا ابو منصور مسلم بن علی بن محمد بن السنجی انبأنا ابو البركات ابن خمیس انبأنا ابو نصر بن طوق انبأنا ابو القاسم بن المرجی انبأنا ابو یعلی الموصلی حدّثنا سعید بن مطرف الباهلی حدّثنا یوسف بن یعقوب الماجشون عن أبي المنذر عن سعید بن المسيب عن عامر بن سعد عن سعد انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول أنت مني بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي قال

سعید فاحبیت ان اشافه بذلك سعد افلقیته فذكرت له ما ذکر لی عامر فقلت أنت سمعته فادخل یدیه فی اذنیه و قال نعم و الا فاستکتنا و نیز در اسد الغابه بترجمه نافع بن الحارث بن کله مذکورست و

روی عن النبی صلی الله علیه و سلم أنه قال لعلی انت منی بمنزله هارون من موسی

### **روایت ابو الربیع سلیمان بن سالم البلسی**

اما روایت ابو الربیع سلیمان بن سالم البلسی حدیث منزلت را پس از عبارت کتاب الاکتفاء که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست

### **روایت محمد بن محمود بن الحسن محب الدین ابو عبد الله بن البخار**

اما روایت محمد بن محمود بن الحسن محب الدین ابو عبد الله بن البخار حدیث منزلت را پس از عبارت کنز العمال که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست

### **روایت کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحه القرشی**

اما روایت کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحه القرشی پس در مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول گفته و قد روی الائمہ الثقات البخاری و مسلم و الترمذی فی صحاحهم باسانیدهم احادیث اتفقوا علیها و زاد بعضهم علی بعض بالفاظ اخرى و الجمیع صحیح فمنها

عن سعد بن أبی وقاص قال ان رسول الله خلف عليًا في غزوه تبوك على اهله فقال يا رسول الله تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسی غير أنه لا نبی بعدی

قال ابن المسيب اخبرني بهذا عامر بن سعد عن ابيه فاحببت ان اشافه سعدا فلقیته فقلت له انت سمعته من رسول الله صلی الله علیه و سلم فوضع اصبعیه علی اذنیه و قال نعم و الا استکتنا

و قال جابر بن عبد الله رض سمعت رسول الله يقول لعلی انت منی بمنزله هارون من موسی الا أنه لا نبی بعدی

و روی مسلم و الترمذی بسندیهما ان معاویه بن أبی سفیان امر سعد بن أبی وقاص قال ما منعك ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذكرت ثلثا قالهن له

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فلن اسبّه لان تكون لى واحده منهن احبّ الى من حمر النعم سمعت رسول الله يقول له إذ خَلَفَ فى بعض مغازيه فقال على خلفتنى مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الاّ انه لا نبى بعدى و سمعته يقول يوم خبير لا عطين الرّايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فتناولنا إليها فقال ادعوا لى عليا فاتى به ارمدا فبصق فى عينيه و دفع إليه الرّايه ففتح الله عليه اما روايت شمس الدين ابو المظفر يوسف بن قزعلى سبط ابن الجوزى حديث منزلت را پس در تذکره خواص الامه گفته

قال احمد فى المسند و قد تقدم اسناده حدثنا محمد بن جعفر ثنا شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد عن ابيه سعد بن أبى وقاص قال خَلَفَ رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عليا فى غزاه تبوك فقال يا رسول الله تخلفنى فى النساء و الصبيان فقال الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبى بعدى اخرجاه فى الصحيحين و لمسلم عن عامر بن سعد بن أبى وقاص قال امر معاويه بن أبى سفيان سعدا و قال له ما منعك ان تسبّ ابا تراب فقال سعد اما ما ذكرت ثلثا سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قالهن له فلن اسبّه ابدا لئن تكون لى واحده منهن احبّ الى من حمر النعم و ذكر منها حديث الرّايه و سنذكره فيما بعد انشاء الله تعالى الثانيه لما نزلت قوله تعالى فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ الْآيَه

دعا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عليا و فاطمه و الحسن و الحسين و قال اللهم هؤلاء اهلى الثالثه سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ

عليه و سلم و قد خلفه في بعض مغازيه فقال يا رسول الله تركتني مع النساء و الصبيان فقال الا ترضى و ذكر الحديث

### روایت ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجي الشافعي

اما روايت ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجي الشافعي حديث منزلت را پس از عبارت كفايه الطالب كه در ما بعد مذکور خواهد شد واضح است

### روایت يحيى بن شرف النووي

اما روايت يحيى بن شرف النووي حديث منزلت را پس در تهذيب الاسماء و اللغات گفته

روينا في صحيح البخاري و مسلم عن سعد بن أبي وقاص رض ان رسول الله صلى الله عليه و سلم خلف علي بن أبي طالب في غزوه تبوك فقال يا رسول الله تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي

### روایت محب الدين احمد بن عبد الله بن محمد الطبري المكي الشافعي

اما روايت محب الدين احمد بن عبد الله بن محمد الطبري المكي الشافعي حديث منزلت را پس در ذخائر العقبى گفته ذکر انه رض من النبي ص بمنزله هارون من موسى

عن سعد بن أبي وقاص ان النبي ص قال لعلي رض انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي

و عنه قال خلف رسول الله صلى الله عليه و سلم عليا في غزوه تبوك فقال يا رسول الله ا تخلفني في الصبيان و النساء فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي اخرجته مسلم و ابو حاتم

و في روايه اخرجها ابن اسحاق ان النبي ص لما نزل الجرف طعن رجال من المنافقين في اماره علي و قالوا انما خلفه استثقالا فحمل سلاحه حتى اتى النبي ص بالجرف فقال يا رسول الله ما تخلفت عنك في غزاه قط قبل هذه قد زعم ناس من المنافقين انك خلفتني استثقالا قال كذبوا و لكن خلفتك لما وراى فارجع فاخلفني في اهلي ا فلا ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من

موسى

**روایت ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی**

اما روایت ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی حدیث منزلت را پس در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء گفته

عن سعد بن مالک رضی الله عنه قال خلف رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم على بن أبي طالب في غزوه تبوك فقال يا رسول الله أ تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبى بعدى

اخرجه البخارى و مسلم فى صحيحهما و الترمذى فى جامعه و ابن ماجه فى سننه و ابو داود الطيالسى فى مسنده و ابو نعيم فى فضائل الصحابه و عنه رضى الله عنه قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لعلى بن أبى طالب رضى الله عنه يا على الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنه ليس بعدى نبى اخرجه البخارى فى صحيحه و الترمذى فى جامعه و ابن ماجه فى سننه و عنه رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول لعلى ثلث خصال لان تكون لى واحده منها احب الى من الدنيا و ما فيها سمعته يقول انت منى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبى بعدى و سمعته يقول لاعطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحب الله و رسوله ليس بفرار و سمعته يقول من كنت مولاه فعلى مولاه اخرجه ابن جرير فى تهذيب الآثار و الامام ابو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزوينى فى سننه و عنه رضى الله عنه قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم حين خلفنى على المدينه خلفتك لتكون خليفتى قلت كيف اتخلف عنك يا رسول الله قال الا ترضى ان تكون

منی بمنزله هارون من موسی الا أنه لا نبی بعدی اخرجہ الطبرانی فی الاوسط و نیز در ان مذکورست و

عن عامر بن سعد عن ابيه قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لعلی ثلث لان تكون واحده منهن احب الی من حمر النعم نزل علی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الوحي فادخل عليًا و فاطمه و ابني ما تحت ثوب ثم قال اللهم ان هؤلاء اهلي و أهل بيتي و قال حين خلفه في غزاه غزاها فقال علی یا رسول الله خلفتني في النساء و الصبيان فقال له رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الا ترضى ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا أنه لا نبی بعدی و قال له يوم خيبر لا عطين الرايه رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله علی يديه فتناول المهاجرون لرسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لواءه فقال اين علی قالوا ارمد قال ادعوه فدعوه ففتل في عينيه و فتح الله علی يديه اخرجہ الحافظ محب الدين بن النجار في تاريخه

### روایت صدر الدين

ابراهيم بن محمد بن المؤيد الحموي

اما روايت صدر الدين ابراهيم بن محمد بن المؤيد الحموي حديث منزلت را پس در كتاب خود فرائد السمطين بطرق متعدده وارد نموده و بعض عبارات او انشاء الله تعالى در ما بعد مذکور خواهد شد

### روایت ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سيد الناس

اما روايت ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سيد الناس حديث منزلت را پس در عيون الاثر في فنون المغازي و الشمائل و السير گفته و فيما

ذكر ابن اسحاق ان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عند ما أراد الخروج خلف علی بن أبي طالب فارجف المنافقون و قالوا اما خلفه الا استثقلا و تخففا منه فاخذ عليّ سلاحه ثم خرج حتى لحق رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هو نازل بالجرف فقال يا نبی الله زعم المنافقون انك انما خلفتني لانك استثقتني و تخففت مني فقال كذبوا و لكني خلفتك و لما تركت

ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک أ فلا ترضی یا علی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبی بعدی فرجع  
علی الی المدینه

### **روایت شمس الدین محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیه الحنبلی**

اما روایت شمس الدین محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیه الحنبلی در زاد المعاد گفته

قال ابن اسحاق و لما أراد رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم الخروج خَلَفَ علي بن أبي طالب علي اهله فارجع به المنافقون و قالوا ما خَلَفَهُ الا استثقلا و تخَفُّفاً منه فاخذ علي سلاحه ثم خرج حتى اتى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبی الله زعم المنافقون انك انما خَلَفْتَنِي لانك استثقلتني و تخففت مني فقال كذبوا و لكنی خَلَفْتَك لما تركت ورائی ارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک أ فلا ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینه

### **روایت عبد الله بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی**

اما روایت عبد الله بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی پس در مرآه الجنان در تعدید فضائل جناب امیر علیه السلام بترجمه آن حضرت گفته و

قوله صَلَّى الله عليه و سلم اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى غير أنه لا نبی بعدی الحديث الصحيح و

فيه خلف رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم علي بن أبي طالب في غزوه تبوك فقال يا رسول الله أ تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضی الحديث

### **روایت اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر**

اما روایت اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر پس در تاریخ خود گفته

روایه سعد بن ابی وقاص قال الامام احمد و مسلم و الترمذی ثنا قتيبة بن سعد ثنا حاتم بن اسماعيل عن بكير بن مسمار عن عامر بن سعد عن ابيه قال امر معاويه بن ابی سفیان سعدا فقال ما يمنعك ان تسب ابا تراب قال قلت قالهن رسول الله صَلَّى الله



عليه و سلم له لادن تكون لى واحده منهن احب اللى من حمر النعم خلفه فى مغازيه فقال يا رسول الله تخلفنى مع النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و سمعته يقول يوم خبير لأعطين الرايه رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله قال فتناولت لها فقال ادعوا الى عليا فاتي به ارمدا فبصق فى عينيه و دفع الزايه ففتح الله عليه و لما نزلت هذه الآيه قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ دعا رسول الله صلى الله عليه و سلم عليا و فاطمه و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهلى ثم قال الترمذى و النسائي من حديث سعيد بن المسيب عن سعد ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لعلى انت منى بمنزله هارون من موسى

و قال احمد ثنا ابو احمد الزبيرى ثنا عبد الله بن حبيب بن أبى ثابت عن حمزه بن عبد الله عن ابيه عبد الله بن عمر عن سعد قال لما خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم الى تبوك خلف عليا فقال أ تخلفنى فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و هذا اسناد جيد و لم يخرجوه و

قال احمد ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبه عن سعيد بن ابراهيم سمعت ابراهيم بن سعد يحدث عن سعد عن النبى صلى الله عليه و سلم انه قال لعلى اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى اخرجاه من حديث محمد بن جعفر به

و قال احمد ثنا ابو سعيد مولى بنى هاشم ثنا سليمان بن بلال ثنا الجعيد بن عبد الرحمن عن عائشه بنت سعد عن ابيها ان عليا خرج مع النبى

صلى الله عليه و سلم حتى جاء ثييه الوداع و على يبكى يقول تخلفنى مع الخوالف فقال او ما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا النبوه اسناده صحيح و لم يخرجوه و

قال الحسن بن عرفه العبدى ثنا محمد بن حازم ابو معاويه الضيرير عن موسى بن مسلم الشيبانى عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد بن أبى وقاص و قد ذكروا عليا فقال سعد سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول له ثلث خصال لئن تكون لى واحده منهن احب الى من الدنيا و ما فيها سمعته يقول من كنت مولاه فعلى مولاه و سمعته يقول لاعطين الرايه رجلا يحب الله و رسوله و سمعته يقول انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى اسناده حسن و لم يخرجوه

و قال ابو زرعه الدمشقى ثنا احمد بن خالد الوهبي ثنا ابو سعيد ثنا محمد بن اسحاق عن أبى نجيع عن ابيه قال لما حج معاويه اخذ بيد سعد بن أبى وقاص فقال يا ابا اسحاق انا قوم قد اجفانا هذا الغزو عن الحج حتى كدنا ان ننسى سنته فطف نطف بطوافك قال فلما فرغ ادخله فى دار الندوه فاجلسه معه على سريره ثم ذكر له على بن أبى طالب فوقع فيه فقال ادخلتنى دارك و اجلستنى على سريرك ثم وقعت فى على تشتمه و الله لئن تكون لى احدى خلايله الثلث احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس لئن يكون لى ما قال له رسول الله صلى الله عليه و سلم حين غزا تبوك اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى احب الى مما طلعت عليه عليه الشمس و لئن يكون لى ما قال يوم خبير لاعطين الرايه رجلا يحب الله

و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله عليه ليس بفرار احب الي من ان يكون لي ما طلعت عليه الشمس و لان اكون صهره على ابنته فلي منها من الولاء ما له احب الي من ان تكون لي ما طلعت عليه الشمس لا ادخل عليك دارا بعد هذا اليوم ثم نفض رداءه ثم خرج و

قال احمد ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد عن سعد قال خلف رسول الله صلى الله عليه و سلم على بن ابي طالب فقال يا رسول الله تخلفني في النساء و الصبيان قال اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي اسناده على شرطهما و لم يخرجوه و هكذا رواه ابو عوانه عن الاعمش عن الحكم بن مصعب بن سعد عن ابيه و رواه ابو داود الطيالسي عن شعبه عن عاصم عن مصعب عن ابيه فالله اعلم

### **روایت احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدوله**

اما روایت احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدوله حديث منزلت را پس از عبارت کتاب عروه و ثقی تصنیف او که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد ظاهرست

### **روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطيب**

اما روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطيب حديث منزلت را پس در مشکاه المصابيح گفته عن سعد بن ابي وقاص قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلي انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي متفق عليه

### **روایت جمال الدين يوسف بن عبد الرحمن المزني**

اما روایت جمال الدين يوسف بن عبد الرحمن المزني حديث منزلت را پس در کتاب تحفه الاشراف بمعرفه الاطراف گفته ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص الزهري عن ابيه سعد حديث انه قال لعلي اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى خ في الفضائل عن بندار فيه عن ابي بكر بن ابي شيبه و ابي موسى و بندار و ثلثتهم عن غندر عن شعبه عن سعد بن ابراهيم

عنه به س في المناقب ق في السنه جميعا عن بندار به و نیز در آن گفته حديث

انّ النبي صلى الله عليه و سلم قال لعلي انت منّي بمنزله هارون من موسى في الفضائل عن يحيى و محمد بن الصباح و عبيد الله بن عمر القواريري و شريح بن يونس اربعتهم عن يوسف بن الماجشون عن محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد عن ابيه به قال سعيد فلقيت سعدا فحدثني به في المناقب عن القاسم زكريا بن دينار الكوفي عن أبي نعيم عن عبد السلام بن حرب عن يحيى بن سعيد عنه و لم يذكر عامر بن سعد و قال صحيح و يستغرب من حديث يحيى بن سعد س فيه و في السير عن القاسم بن زكريا به و عن علي بن مسلم عن يوسف بن يعقوب الماجشون و لم يذكر عامر بن سعد و عن بشر بن هلال الصواف عن جعفر بن سليمان عن حرب بن شداد عن قتاده عن سعيد عن سعد بتمامه و اوله لما غزا النبي صلى الله عليه و سلم غزوه تبوك خلف عليا و نیز در آن گفته

سعيد بن المسيب المخزومي عن عامر بن سعد عن ابيه حديثا في قوله لعلي انت منّي بمنزله هارون من موسى تقدم في ترجمته  
عن سعد

### **روایت محمد بن يوسف زرندي**

اما روايت محمد بن يوسف زرندي حديث منزلت را پس در نظم درر السمطين في فضائل المصطفى و المرتضى و البتول و السبطين گفته

روي الترمذی بسنده الى عامر بن سعد بن أبي وقاص عن ابيه سعد ان بعض الامراء قال له ما منعك ان تسب ابا تراب قال اما ذكرت ثلثا قالهن رسول الله صلى الله عليه و سلم فلن اسبه لان تكون لي واحده احب الي من حمر النعم سمعت

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول لعلي و خلفه في بعض مغازيه فقال يا رسول أ تخلفني مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و سمعته يقول يوم خبير لا عطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله فتناولنا لها فقال ادعوا عليا الي فاتاه و هو ارمد فبصق في عينيه و دفع الرايه اليه ففتح الله عليه و انزلت هذه الآيه فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتِهَلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ فدعا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عليا و فاطمه و الحسن و الحسين رضى الله عنهم و قال اللهم هؤلاء اهلي

### روایت سيد علی همدانی

اما روايت سيد علي همدانی حديث منزلت را پس در موده القربى گفته و

عن جابر رض قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لعلي يا علي انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي

### روایت محمد بن محمد ابو الوليد الحلبي المعروف بابن الشحنة

اما روايت محمد بن محمد ابو الوليد الحلبي المعروف بابن الشحنة حديث منزلت را پس در روض المناظر في علم الاوائل و الاواخر گفته

استخلف رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عليا رضى الله عنه علي اهله فقال المنافقون انما خلفه استثقلا له فلحق برسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقال له كذبوا انما خلفتك لما ورائي فارجع اما ترضى ان تكون منزلتك منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي

### روایت ولي الدين ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم العراقي

اما روايت ولي الدين ابو زرعه احمد بن عبد الرحيم العراقي حديث منزلت را پس حسين دياربكري در تاريخ خميس في احوال النفس النفيس گفته و

قال الحافظ زين الدين العراقي في شرح التقريب لم يتخلف علي عن المشاهد

الا فى تبوك فان النبى صلى الله عليه و سلم خلفه على المدينة و على عياله و قال له يومئذ انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و هو فى الصحيحين من حديث سعد بن أبى وقاص انتهى و رجحه ابن عبد البر

### روایت ملك العلماء شهاب الدين شمس الدين دولت آبادی

اما روايت ملك العلماء شهاب الدين شمس الدين دولت آبادی حديث منزلت را پس از عبارت كتاب هدايه السعد التصنيف او كه در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد ظاهرست

### روایت احمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانى

اما روايت احمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانى حديث منزلت را پس در تهذيب التهذيب بترجمه جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته

قال ابن عبد البر و قد اجمعوا انه اول من صلى القبلتين و هاجر و شهد بدرا واحدا و سائر المشاهد و انه ابلى بيد و احد و الخندق و خبير البلاء العظيم و كان لواء رسول الله صلى الله عليه و سلم بيده فى مواطن كثيره و لم يتخلف الا فى تبوك خلفه رسول الله صلى الله عليه و سلم على المدينة فيها و قال له انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى

### روایت نور الدين على بن محمد المعروف بابن الصباغ المالكى المكى

اما روايت نور الدين على بن محمد المعروف بابن الصباغ المالكى المكى حديث منزلت را پس در فصول مهمه فى معرفه الائمة گفته

روى مسلم و الترمذى ان معاويه قال لسعد بن أبى وقاص ما منعك ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذكرت ثلثه قالهن رسول الله صلى الله عليه و سلم فلن اسبه و لان تكون لى واحده منهن احب الى من حمر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول و قد خلفه فى بعض مغازيه فقال على خلفتنى مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم اما ترضى ان تكون منى بمنزله

هارون موسى الآ- أنه لا- نبى بعدى و سمعته يقول يوم خبير لا- عطين الرايه غدا رجلا- يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فتناولنا إليها فقال ادعوا لى عليًا فاتى به ارمد فبصق فى عينه و دفع إليه الرايه ففتح الله على يديه و لما نزلت هذه الآيه فقلّ تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم و نساءنا و نساءكم و أنفسنا و أنفسكم دعا رسول الله صلى الله عليه و سلم عليًا و فاطمه و حسنا و حسينا و قال اللهم هؤلاء اهلى

### روایت عبد الرحمن بن أبى بكر جلال الدين السيوطى

اما روايت عبد الرحمن بن أبى بكر جلال الدين السيوطى پس در تاريخ الخلفاء گفته

اخرج الشيخان عن سعد بن أبى وقاص ان رسول الله صلى الله عليه و سلم خلف على بن أبى طالب فى غزوه تبوك فقال يا رسول الله تخلفنى فى النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير أنه لا نبى بعدى اخرجه احمد و البزار من حديث أبى سعيد الخدرى و الطبرانى من حديث اسماء بنت عميس و أم سلمه و حبشى بن جناده و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن سمره و البراء بن عازب و زيد بن ارقم

### روایت قاضى حسين بن محمد بن الحسن الديارى

اما روايت قاضى حسين بن محمد بن الحسن الديارى حديث منزلت را پس در تاريخ خميس فى احوال النفس النفيس گفته

خلف رسول الله صلى الله عليه و سلم على بن أبى طالب على اهله و امره بالاقامه فيهم فارجف به المنافقون و قالوا ما خلفه الا استثقلا و تخففا منه فلما قالوا ذلك اخذ على سلاحه ثم خرج حتى اتى رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبى الله زعم المنافقون انك انما خلفتني انك استثقتني و تخففت منى

فقال كذبوا و لكنى خلّفتك لما تركت ورائى فارجع و اخلفنى فى اهلى و اهلىك أ فلا- ترضى يا على ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى فرجع على الى المدينه و مضى رسول الله صلى الله عليه و سلم على سفره كذا فى الاكتفاء و شرح المواقف و قال الشيخ ابو اسحاق الفيروزآبادى فى عقائده أى حين توجه موسى الى ميقات ربّه استخلف هارون فى قومه و نیز در آن گفته و شهد المشاهد كلها و لم يتخلف الا فى تبوك

فان رسول الله صلى الله عليه و سلم خلفه فى اهله فقال يا رسول الله أ تخلفنى فى النساء و الصبيان قال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبى بعدى اخرجاه فى الصّحيحين كذا فى الصفوه

### **روایت احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی المکی**

اما روایت احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی المکی حدیث منزلت را پس عبارت او از صواعق عنقریب انشاء الله تعالى خواهی شنید

### **روایت علی بن حسام الدین المتقی**

اما روایت علی بن حسام الدین المتقی حدیث منزلت را پس عبارات عدیده او از کنز العمال سابقا منقول شده و بعض آن در این جا مذکور می شود

قال فى كنز العمال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه ليس بعدى نبى حم د ت ه عن سعد و ايضا فيه انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و ت عن سعدت عن جابر

### **روایت شهاب الدین احمد**

اما روایت شهاب الدین احمد حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب توضیح الدلائل در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

### **روایت عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث**

اما روایت عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث حدیث منزلت را پس عبارت او از روضه الاحباب در ما بعد مذکور خواهد شد

### **روایت محمد عبد الرؤف بن تاج العارفين المناوی**

اما روایت محمد عبد الرؤف بن تاج العارفين المناوی حدیث منزلت را پس



عبارتش در ما بعد از کتاب تیسیر شرح جامع صغیر انشاء الله تعالی منقول خواهد شد

### روایت شیخ بن عبد الله العید روس

اما روایت شیخ بن عبد الله العید روس حدیث منزلت را پس در کتاب عقد نبوی و سر مصطفوی گفته و شهد مع النبی صلی الله علیه و سلم سائر للمشاهد الا تبوک

فانه صلی الله علیه و سلام استخلفه علی المدینه علی المدینه و قال له حیثذ انت منی بمنزله هارون من موسی و نیز در آن مذکورست

اخرج الشیخان عن سعد بن أبی وقاص و احمد و البزار عن أبی سعید الخدری و الطبرانی عن اسماء بنت عمیس و أم سلمه و حبشی بن جناده و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن سمره و علی و البراء بن عازب و زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خلف علی بن أبی طالب فی غزوه تبوک فقال یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی

### روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی

اما روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی حدیث منزلت را پس عبارت او از کتاب وسیله المال فی عد مناقب الآل انشاء الله المتعال در ما بعد منقول خواهد شد اما روایت محمد بن صفی الدین جعفر الملقب بمحبوب العالم حدیث منزلت را پس عبارتش از تفسیر او در ما بعد انشاء الله مذکور خواهد شد

### روایت میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی

اما روایت میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی حدیث منزلت را پس در مفتاح النجا فی مناقب آل العبا گفته

اخرج مسلم و الترمذی عن سعد بن أبی وقاص رضی الله عنه ان معاویه بن أبی سفیان امره فقال له ما تمنعک ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذكرت ثلثا قالهن له رسول الله صلی الله علیه و سلم فلن اسبه لان یكون لی واحده منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول الله صلی الله

عليه و سلم يقول و خلفه في بعض مغازيه فقال له علي يا رسول الله خلفتني مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبوه بعدى و سمعته يقول يوم خبير لأعطين الرايه غدا رجلا- يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله قال فتناولنا لها فقال ادعوا لي عليا فاتي به ارمدا فبصق في عينيه و دفع الرايه إليه ففتح الله عليه و لما نزلت هذه الآية فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم دعا رسول الله صلى الله عليه و سلم عليا و فاطمه و حسنا و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي

### **روایت محمد صدر عالم**

اما روايت محمد صدر عالم حديث منزلت را پس عبارتش از معارج العلى في مناقب المرتضى در ما بعد انشاء الله مذکور خواهد شد

### **روایت ولی الله احمد بن عبد الرحيم دهلوی**

اما روايت ولی الله احمد بن عبد الرحيم دهلوی حديث منزلت را پس عبارتش در ما بعد انشاء الله تعالى از كتاب ازاله الخفا تصنيف او منقول خواهد شد

### **روایت احمد بن عبد القادر العجلی**

اما روايت احمد بن عبد القادر العجلی حديث منزلت را پس عبارت او از كتاب ذخيره المال في شرح عقد جواهر اللال انشاء الله در ما بعد مذکور خواهد شد

### **روایت فاضل رشيد الدين خان تلميذ مخاطب رفيع الشأن**

اما روايت فاضل رشيد الدين خان تلميذ مخاطب رفيع الشأن حديث منزلت را پس در رساله فتح مبین در گفته در مفتاح النجا در فصل ثانی عشر از باب ثالث می فرماید

اخرج الخطيب عن عمر ان رسول الله ص خرج الى تبوك و استخلف عليا فقال أ تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبى بعدى

### **روایت مولوی محمد مبین لکهنوی**

اما روايت مولوی محمد مبین لکهنوی حديث منزلت را پس عبارتش از وسيله النجاه انشاء الله تعالى در ما بعد مذکور خواهد شد

### **روایت ولی الله لکهنوی**

اما روايت ولي الله لكهنوي حديث منزلت را پس

ص: ۵۴

در مرآه المؤمنین فی مناقب آل سید المرسلین در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته از آن جمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن ویرا رضی الله عنه بتشریفی عظیم بنواخت و خلعت هارونیه عطا فرمود

اخرج البخاری عن مصعب بن سعد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتى تبوك واستخلف عليا فقال ا تخلفني في الصبيان والنساء قال ص الا ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه ليس نبيي بعدى و نیز در آن بعد ذکر روایتی از خصائص نسائی گفته و

فيه عن الحرث بن ملك قال قال سعد بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم غدا على ناقته الحمراء و خلف عليا فجاؤ علي حتى تعدى الناقه فقال يا رسول الله زعمت قریش انك انما خلفتني لانيك استثقتني و كرهت صحبتي و بكى علي فنادى رسول الله صلى الله عليه وسلم في الناس ما منكم احد الا و له خابة يا ابن ابي طالب اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبيي بعدى

و روى عن فاطمه بنت علي عن أسماء بنت عميس ايضا و قال محمد بن اسحاق و خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب على اهله و امره بالاقامه فيهم فارجف به المنافقون و قالوا ما خلفه الا استثقالا و تخففا منه فلما قال ذلك المنافقون اخذ علي رضی الله عنه سلاحه ثم خرج حتى اتى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبي الله زعم المنافقون انك انما خلفتني استثقالا بي فقال كذبوا و قد خلفتك لما تركت ورائي فارجع فاخلفني في اهلي و اهلك ا فلا ترضى يا علي ان تكون مني بمنزله هارون من موسى

الّا أنّه لا نبیّ بعدی فرجع علی الی المدینه و مضی رسول الله صلی الله علیه و سلم علی سفره

### روایت احمد بن زینی بن احمد دحلان

اما روایت احمد بن زینی بن احمد دحلان حدیث منزلت را پس در سیرت نبویه گفته

و استخلف صلی الله علیه و سلم علی المدینه علی بن ابی طالب رضی الله عنه و خلفه ایضا علی اهله و عیاله فارجع به المنافقون و قالوا ما خلفه الا استقالا له و تخففا فاخذ علی رضی الله عنه سلاحه ثم اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتني لانک استثقلت منی و تخففت منی فقال کذبوا و لكن خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فی اهلی و اهلک أ فلا ترضی یا علی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا أنّه لا نبیّ بعدی فرجع الی المدینه و فی روايه فقال علی رضی الله عنه رضیت ثم رضیت ثم رضیت

### روایت سید مؤمن بن حسن الشبلنجی

اما روایت سید مؤمن بن حسن الشبلنجی حدیث منزلت را پس در نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار در ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و

شهد المشاهد کلها و لم يتخلف الا فی تبوک فان رسول الله صلی الله علیه و سلم خلفه فی اهله فقال یا رسول الله أ تخلفنی فی النساء و الصبیان قال اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی غیر أنّه لا نبیّ بعدی اخرجه الشيخان

### اقوال علمای اهل سنت که نص است بر صحّت این حدیث شریف

#### اشاره

اما اقوال علمای اهل سنت که نص است بر صحّت این حدیث شریف و کثرت طرق و تعدد آن پس آن هم بسیارست نبذی از آن مذکور می شود

#### سخن ابن تیمیّه

ابن تیمیّه در منهاج با آن همه ممارات و لجاج بجواب این حدیث گفته و الجواب انّ هذا الحدیث صحیح بلا ریب ثبت فی الصحیحین و غیرهما و شیخ عبد الحق در شرح مشکاه در شرح حدیث منزلت گفته و ائمّه حدیث متفق اند بر صحّت این حدیث و اعتماد بر قول ایشانست

انتهی و محمد بن یوسف کنجی شافعی در کفایه الطالب اجماع جمیع بر صحت این حدیث شریف ثابت ساخته کما ستطلع  
علیه عن کتب ان شاء الله تعالی

### سخن ابو القاسم علی بن المحسن التتوخی

و ابو القاسم علی بن المحسن التتوخی که از اکابر اعلام موثقین و افاضل فحام معتمدین سنیه است کتابی خاص در اثبات این  
حدیث شریف تصنیف کرده و روایت نمودن بسیاری از صحابه که متجاوز از بیست کس اند آن را ثابت کرده چنانچه در  
طرائف مذکورست و قد صنف القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی التتوخی و هو من اعیان رجالهم کتابا سماه ذکر  
الزوایات

عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و  
بیان طرقها و اختلاف وجوهها رایت هذا الكتاب من نسخه نحو ثلثین ورقه عتیقه علیها تاریخ الزوایه سنه خمس و اربعین و  
اربعمائه و

روی التتوخی حدیث النبی صلی الله علیه و سلم لعلی علیه السلام انت منی بمنزله هارون من موسی عن عمر بن الخطاب و عن  
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری  
و ابی هریره و ابی سعید الخدری و جابر بن سمره و مالک بن الحویرث و البراء بن عازب و زید بن ارقم و ابی رافع مولى  
رسول الله و عبد الله بن ابی اوفی و اخیه زید بن ابی اوفی و ابی سریحه و حذیفه بن اسید و انس بن مالک و ابی بریده  
الاسلمی و ابی برده الاسلمی و ابی ایوب الانصاری و عقیل بن ابی طالب و حبشی بن جناده السلولی و معاویه بن سفین و أم  
سلمه زوجه النبی

صلى الله عليه و سلم و اسما بنت عميس و سعيد بن المسيب و محمد بن علي بن الحسين عليه السلام و حبيب بن أبي ثابت و فاطمه بنت علي و شرحبيل بن سعد و فضل و جلالت و ثقت و نبالت تنوخي مذکور اگر چه بر اصحاب تتبع مستور نيست ليكن بدائع عظيمه و محامد فخيمه او در اين جا ذكر مي شود سمعاني در انساب مي فرمايد ابو القاسم علي بن المحسن بن علي بن محمد بن أبي الفهم التنوخي سمع ابا الحسن علي بن احمد بن كيسان النحوي و اسحاق بن سعد بن الحسن بن سفين النسوي و ابا القسم عبد الله بن ابراهيم الزيني و علي بن محمد بن سعيد الزراد و خلقا كثيرا من طبقتهم ذكره ابو بكر احمد بن علي بن ثابت الخطيب قال كتبت عنه و سمعته يقول ولدت بالبصره في النصف من شعبان سنه سبعين و ثلاثمائه و كان قد قبلت شهادته عند الحكام في حدائته و لم يزل علي ذلك مقبولا الي آخر عمره و كان متحفظا في الشهاده محتاطا صدوقا في الحديث و تقلد قضاء نواح عده منها المدائن و اعمالها و اذربيجان و البردان و قرميسين قلت روى لنا عنه ابو بكر محمد بن عبد الباقي الانصاري ببغداد الكثير و كانت له عن التنوخي اجازة صحيحه مات في المحرم سنه ٤٤٧ سبع و اربعين و اربعمائه ببغداد و ابن خلكان در وفيات الأعيان بعد ذكر قاضي ابو علي محسن بن أبي القاسم علي التنوخي گفته و اما ولده ابو القاسم علي بن المحسن بن علي التنوخي فكان ادبيا فاضلا له شعر لم اقف منه علي شيء و كان يصحب ابا العلاء المعري و اخذ عنه كثيرا و كان يروي الشعر الكثير و هم اهل بيت كلهم فضلاء ادباء ظرفاء و كانت ولاده الولد المذكور

فی منتصف شعبان سنه خمس و ستین و ثلاثمائه بالبصره و توفی یوم الاحد مستهلّ المحرم سنه سبع و اربعین و اربعمائه رحمه الله تعالی و کان بینہ و بین الخطیب اَبی زکریا التبریزی مؤانسه و اتحاد بطریق اَبی العلاء المعری و ذکره الخطیب فی تاریخ بغداد و عدد شیوخه الذین روی عنهم ثم قال و کتبت عنه و ذکر مولده و وفاته كما هو ههنا لکنه قال انّ وفاته كانت ليله الاثنين ثانى المحرم و دفن یوم الاثنين فی داره بدر رب التل و انه صلی علی جنازته و ان اول سماعه کان فی شعبان سنه سبعین و کان قد قبلت شهادته عند الحکام فی حدائته و لم یزل علی ذلك مقبولا الی آخر عمره و كانت مستحفظا فی الشهاده محتاطا صدوقا فی الحدیث و تقلّد قضاء نواح عده منها المدائن و اعمالها و اذربيجان و البردان و قرميسين و غیر ذلك و قد سبق الکلام علی التنوخی و المحسن بضم الميم و فتح الحاء المهمله و کسر السين المشدده و بعدها نون

### **سخن حافظ ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر**

و حافظ ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در استيعاب گفته و

روی قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لَعَلِّيْ اَنْتَ مَنْى بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى جَمَاعَهُ مِنَ الصَّحَابَةِ وَ هُوَ مِنْ اَثْبَتِ الْاَخْبَارِ وَ اصْحَاحِهَا رَوَاهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَاصٍ وَ طَرِيقُ حَدِيثِ سَعْدٍ فِيهِ كَثْرَةٌ جَدَا قَدْ ذَكَرَهُ ابْنُ أَبِي خَيْثَمَةَ وَ غَيْرُهُ وَ رَوَاهُ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ ابُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ وَ اُمُّ سَلَمَةَ وَ اسْمَاءُ بِنْتُ عَمِيْسٍ وَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللهِ وَ جَمَاعَهُ يَطْوِلُ ذِكْرَهُمْ اَزَيْنِ عِبَارَتٍ ظَاهِرَةٌ كَهَ حَدِيثِ مَنْزِلَتْ اَزْ اَثْبَتِ اَخْبَارٍ وَاَضْحَ اَنْسَتْ



و روایت کرده آن را سعد و طرق روایت سعد کثیرست و نیز روایت کرده آن را ابن عباس و ابو سعید خدری و أم سلمه و اسما بنت عمیس و جابر بن عبد الله و جماعت دیگر از صحابه که طویل است ذکرشان

### **سخن ابو الحجاج جمال الدین یوسف بن الزکی المزی**

و ابو الحجاج جمال الدین یوسف بن الزکی المزی هم در تهذیب الکمال بتصریح می فرماید که این حدیث از اثبت و اصح احادیث است و بعد ذکر روایت شش صحابه آن را می گوید که این حدیث را روایت کرده اند جماعتی که دراز می شود ذکر ایشان چنانچه در تهذیب الکمال در ترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی ما نقل گفته

خلفه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم على المدينة و على عياله بعده في غزوة تبوك و قال له انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و روى قوله صَلَّى الله عليه و سلم انت مني بمنزلة هارون من موسى جماعة من الصحابه و هو من اثبت الاثار و اصحها رواه عن النبي صَلَّى الله عليه و سلم سعد بن أبي وقاص و ابن عباس و ابو سعيد الخدری و جابر بن عبد الله و أم سلمه و اسما بنت عمیس و جماعه يطول ذكرهم

### **سخن علامه محمد بن یوسف بن محمد کنجی شافعی**

و علامه محمد بن یوسف بن محمد کنجی شافعی در کتاب کفایه الطالب بعد ذکر روایت

قول النبي صَلَّى الله عليه و آله و سلم لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى از عدد کثیر از اصحاب جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم گفته منهم عمر و علي و سعد و ابو هريره و ابن عباس و ابن جعفر و معاوية و جابر بن عبد الله و ابو سعيد الخدری و البراء بن عازب و زيد بن ارقم و جابر بن سمره و انس بن مالك و زيد بن أبي اوفى و نبيط بن شريط و ملك بن الحويرث و أم سلمه و اسما بنت عمیس و فاطمه بنت عمیس و فاطمه بنت حمزه و غيرهم رضي الله عنهم

**سخن اسماعيل بن عمر الدمشقى المعروف بابن كثير**

و اسماعيل بن عمر الدمشقى المعروف بابن كثير در تاريخ خود بعد ذكر طرق عديده حديث منزلت گفته و قد رواه غير واحد عن عائشه بنت سعد عن ابيها قال ابن عساكر و قد روى هذا الحديث عن رسول الله صلى الله عليه و سلم جماعه من الصحابه منهم عمر و على و ابن عباس و عبد الله بن جعفر و معاويه و جابر بن عبد الله و جابر بن سمره و ابو سعيد و البراء بن عازب و زيد بن ارقم و زيد بن ابي اوفى و نبيط بن شريط و حبش بن جناده و مالك بن الحويرث و انس بن مالك و ابو الغيل و أم سلمه و اسما بنت عميس و فاطمه بنت حمزه و قد تقيصي ابن عساكر هذه الاحاديث فى ترجمه على من تاريخه فاجاد و افاد و برز على النظراء و الاشباه و الانداد فرحمه رب العباد يوم التناد

**سخن شهاب الدين ابو الفضل احمد بن على المعروف بابن حجر العسقلانى**

و شهاب الدين ابو الفضل احمد بن على المعروف بابن حجر العسقلانى در فتح البارى گفته

قوله اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى أى نازلا منى منزله هارون من موسى و الباء زائده و

فى روايه سعيد بن المسيب عن سعد فقال على رضيت رضيت اخرجه احمد و لابن سعد من حديث البراء و زيد بن ارقم فى نحو هذه القصه قال بلى يا رسول الله قال فانه كذلك و فى اول حديثهما

انه ع قال لعلى لا بد من ان اقيم او تقيم فاقام على فسمع ناسا يقولون انما خلفه لشيء منه فاتبعه فذكر له ذلك فقال له الحديث و اسناده قوى و وقع فى روايه عامر بن سعد بن ابي وقاص عند مسلم و الترمذى قال قال معاويه لسعد ما منعك ان تسب ابا تراب قال اما ما ذكرت ثلاثا قالهن له رسول الله صلى الله عليه و سلم فلن

استبه فذكر هذا الحديث و

قوله لاعطين الرايه رجلا يحبه الله و رسوله

و قوله لَمَّا نَزَلَتْ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ دَعَا عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَقَالَ اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي وَ عِنْدَ أَبِي يَعْلَى عَنْ سَعْدِ بْنِ جَعْفَرٍ وَ آخَرٍ لَا بَأْسَ بِهِ قَالَ لَوْ وَضَعَ الْمُنْشَارُ عَلَى مِغْرَقِي عَلِيٍّ أَنْ اسْبَ عَلِيًّا مَا سَبَيْتَهُ أَبَدًا وَ هَذَا الْحَدِيثُ اعْنَى حَدِيثَ الْبَابِ دُونَ الزِّيَادَةِ رَوَى عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ عَنْ غَيْرِ سَعْدِ بْنِ جَعْفَرٍ مِنْ حَدِيثِ عَمْرِو بْنِ عَلِيٍّ نَفْسَهُ وَ أَبِي هُرَيْرَةَ وَ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ الْبَرَاءِ وَ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ وَ أَبِي سَعِيدٍ وَ أَنْسِ وَ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ وَ حَبِشَةَ بِنَ جَنَادَةَ وَ مَعَاوِيَةَ وَ اسْمَاءَ بِنْتِ عَمِيْسٍ وَ غَيْرِهِمْ وَ قَدْ اسْتَوْعَبَ طَرَقَهُ ابْنُ عَسَاكَرٍ فِي تَرْجَمِهِ عَلَى

### سخن ابن حجر مکی در صواعق

و ابن حجر مکی در صواعق گفته

اخرج الشيخان عن سعد بن أبي وقاص و احمد و البراء عن أبي سعيد الخدري و الطبراني عن اسماء بنت عميس و أم سلمه و حبشي بن جناده و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن سمره و علي و البراء بن عازب و زيد بن ارقم ان رسول الله صلى الله عليه و سلم خلف علي بن ابي طالب في غزوه تبوك فقال يا رسول الله ا تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي و هر گاه بر تعدد طرق اين حديث شريف واقف شدى و دريافتى كه زياده از بيست صحابه آن را روايت کرده اند پس در تواتر آن ريبى باقى نماند كه علمای قوم امر امامت ابي بكر را در صلاه بزعم مردى بودنش از هشت صحابه متواتر دانند ابن حجر مکی در صواعق محرقه بعد ذكر روايت امر ابي بكر بامامت صلاه از شيخين گفته

### تواتر حديث منزلت

و اعلم ان هذا الحديث

ص: ۶۲

متواتر فائده و رد من حدیث عائشه و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و عبد الله بن زمره و ابي سعید و علی بن ابي طالب و حفصه و ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم در محلی بعد نقل روایات منع بیع ماء از چهار صحابه گفته فهُؤْلَاءُ اربعه من الصحابه رضی الله عنهم فهو نقل تواتر لا تحل مخالفته ازین عبارت ظاهرست که نقل چهار صحابه نقل تواتر است و هر گاه نقل هشت صحابه بلکه چهار صحابه متواتر باشد نقل بیست صحابه با ولویت تمام متواتر خواهد بود و علاوه برین علمای نقاد و جهابذه حذاق نص صریح بر تواتر این حدیث شریف نموده اند حاکم نيسابوری که از اجله اعلام محدثین و اکابر ثقات معتمدین سنیه است تصریح بتواتر این حدیث شریف نموده محمد بن یوسف کنجی شافعی در کفایه المطالب فی مناقب علی بن ابي طالب بعد ذکر حدیث منزلت گفته قلت هذا حدیث متفق علی صحته رواه الائمه الاعلام الحفاظ کابی عبد الله البخاری فی صحیحہ و مسلم بن الحجاج فی صحیحہ و ابو داود فی سننه و ابو عیسی الترمذی فی جامعہ و ابو عبد الرحمن النسائی فی سننه و ابن ماجه فی سننه و اتفق الجميع علی صحته و صار ذلك اجماعاً منهم قال الحاکم النيسابوری هذا حدیث دخل فی حد التواتر ازین عبارت واضحست که اتفاق کرده اند جمیع بر صحت این حدیث شریف و اجماع شان برین معنی متحقق شده و حاکم نيسابوری ارشاد کرده که این حدیث داخل شده است در حدّ تواتر و علامه سیوطی که فضائل و مآثرش مستغنی از بیانست و مجددین اهل سنت در مائه تاسعه بوده نیز افاده تواتر این حدیث نموده که آن را از جمله احادیث متواتره که ده کس از صحابه یا زیاده روایت کرده اند شمرده

حدیث اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی اخرجہ احمد عن أبی سعید الخدری و اسما بنت عمیس و الطبرانی عن أم سلمه و ابن عباس و حبشی بن جناده و ابن عمر و علی و جابر بن سمره و البراء بن عازب و زید بن ارقم و شیخ علی متقی در منتخب قطف الازهار که در شروع آن گفته الحمد لله و الصلوه و السلام علی رسولہ صلی الله علیه و سلم و بعد فیقول الفقیر الی الله تعالی علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی هذه احادیث متواتره نحو اثین و ثمانین حدیثا التي جمعها العلامة السیوطی رحمه الله تعالی علیه و سماها قطف الازهار المتناثره و ذکر فیها رواتها من الصحابه عشره فصاعدا لکنی حذف الزواہ و ذکر متن الاحادیث لیسهل حفظها و هی هذه نیز حدیث منزلت را وارد کرده چنانچه گفته

من كنت مولاه فعلىّ مولاه اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی و محمد صدر عالم در معارج العلی گفته

اخرج الشيخان عن سعد بن أبی وقاص و احمد و البزاز عن أبی سعید الخدری و الطبرانی عن اسماء بنت عمیس و أم سلمه و حبشی بن جناده و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن سمره و علی و البراء بن عازب و زید بن ارقم ان رسول الله خلف علی ابن أبی طالب فی غزوه تبوك فقال يا رسول الله تخلفنى فى النساء و الصبيان فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدى و هذا الحدیث متواتر عند السیوطی رحمه الله و شاه ولی الله والد مخاطب نیز اعتراف بتواتر این حدیث شریف دارد و کمال

دانشمندی و انصاف قادحین و منکرین صحت این حدیث شریف بمنصه اظهار می آرد چنانچه در ازاله الخفا می فرماید فمن المتواتر

حدیث انت منی بمنزله هارون من موسی روی ذلک عن سعد بن أبی وقاص و اسما بنت عمیس و علی بن أبی طالب و عبد اللہ بن عباس و غیرهم و در قره العینین بعد ذکر حدیث منزلت از احمد گفته و شواهد این حدیث بسیاراند و بدرجه تواتر رسیده اند کما لا یخفی علی متبعی الحدیث و مولوی مبین در کتاب وسیله النجاه بعد ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و اکثر احادیث که درین باب مذکور گشته از جمله متواتراتست چنانچه

حدیث انت منی بمنزله هارون من موسی

و حدیث انا من علی و علی منی و اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و حدیث لأعطین الرّایه رجلا یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله و غیرها

### تخطئه و اشکال تراشی برخی از علمای متعصب در حدیث منزلت

و هر گاه بالطاف ربّانی و تاییدات صمدانی کمال صحت و ثبوت و شهرت و استفاضه بلکه تواتر این حدیث دریافتی پس حالا جای کمال استغراب و نهایت استعجاب بلکه سبب نهایت تحیر و اضطراب و باعث اقصای التیاع و التهاب آنست که بعضی ائمه و مشایخ و اساطین اینها را عصبیت چنان بیخود و سراسیمه ساخته که بجواب اهل حق هوش و حواس را باخته بی محابا در وادی پر خار انکار شتافته ترانه ردّ صحت این حدیث شریف برداشته اند نه می بینی که ابو الحسن آمدی که سرآمده حذاق متکلمین و عمدۀ متبحرین مشهورین ایشانست بر سر قدح این حدیث شریف آمد آن را غیر صحیح می گوید و عجب تر آنست که احمد بن محمد الشهیر باین حجر المکی با وصف دعوی محدثیت بذکر قول شنیع آمدی بجواب اهل حق گردن کبر دراز و ابواب طعن و ملام محققین اعلام

بر خود باز می نماید قال فی الصّواعق فی جواب الحجّه الثامنه عشر و قد سمّاها بالشبهه و هی متضمنه للاستدلال بهذا الحدیث علی خلافه علی علیه السّلام و جوابها أنّ هذا الحدیث إنّ کان غیر صحیح كما یقول الآمدی فظاهر الح ازین عبارت ظاهر است که آمدی می گوید که این حدیث شریف غیر صحیح است فنعوذ باللّٰه من هذا الکذب الصریح و البهت الفضیح و هیچ می دانی که آمدی در عوض این تعصّب فاحش و امثال آن چه کشید و بر سر او از منتقم حقیقی چه رسید اکابر اساطین اهل سنت هم عالیّه خود را بتضلیل و تفسیق او بر گماشتند و از دمشق او را بجهت خبث اعتقاد و خروج از طریق سداد و رشاد اخراج ساختند علامه ابو عبد الله شمس الدّین محمد بن احمد ذهبی که صاحب صواقع و خود شاهصاحب او را امام اهل حدیث می دانند و صلاح الدّین محمد بن شاکر بن احمد الکتبی در فوات الوفیات بوصف او گفته محمد بن احمد بن عثمان الشیخ الامام العلامه شمس الدین ابو عبد الله الذهبی حافظ لا یجاری و لافظ لا یباری اتقن الحدیث و رجاله و نظر علله و احواله و عرف تراجم الناس و ازال الابهام فی تواریخهم و الالباس جمع الكثير و نفع الجم الغفیر الخ در میزان الاعتدال فی نقد الرجال این حکایت جگرسوز و نکایت حیرت اندوز می آرد و نگار این عبارت سراسر بلاغت می نگارد سیف الآمدی المتکلم صاحب التصانیف علی بن اَبی علیّ و قد نفی من دمشق لسوء اعتقاده و صحّ عنه أنّه کان یترک الصلوه نسأل الله العافیة و کان من الاذکیاء مات سنه احدى و ثلثین و ستمائه و احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی

در لسان الميزان گفته السيف الآمدى المتكلم على بن أبى على صاحب التصانيف و قد نفى من دمشق لسوء اعتقاده و صح عنه أنه كان يترك الصلوه نسال الله العافيه و كان من الاذكياء مات سنه احدى و ثلاثين و ستمائه انتهى و كان مولد سيف الدين بامد و قدم بغداد و قرأ القراءات و تفقه لاحمد بن احمد و سمع من أبى الفتح بن شاتيل و حدث عنه بغريب الحديث لابی عبيد ثم تحول شافعيًا و صحب ابا القاسم بن فضلان و اشتغل عليه فى الخلاف و حفظ طريقه الشريف و نظر فى طريقه اسعد الميهنى و تفنن فى علم النظر ثم دخل مصر و تصدّر بها لاقراء العقليات و اعاد بمدرسه الشافعي ثم قاموا عليه و نسبوه للتعطيل و كتبوا عليه محضرا فخرج منها و استوطن حماه و صنف التصانيف ثم تحول الى دمشق و درس بالعزيزيه ثم عزل منها و مات فى صفر سنه احدى و ثلثين و ستمائه و له ثمانون سنه و قال ابو المظفر بن الجوزى لم يكن فى زمانه من يجاربه فى الاصلين و علم الكلام و كان يظهر منه رقه قلب و سرعه دمه و كان اولاد العادل يكرهونه لما اشتهر عنه من الاشتغال بالمنطق و علم الاوائل و كان يدخل على المعظم فما يتحرّك له فقلت له مره قم له عوضا عنى فقال ما يقبله قلبى و لما ولى الاشرف اخرجته من العزيزيه و نادى فى المدائن من ذكر غير التفسير و الفقه او تعرض لكلام الفلاسفه



نفیته قرأت بخط الذهبی فی تاریخ الاسلام قال کان شیخنا القاضی تقی الدین سلیمان یحکی عن الشیخ شمس الدین بن أبی عمر قال کنا نتردد الی السیف الأمدی فشککنا هل یصلی فترکناه حتی نام و علمنا علی رجله بالحبر فبقیت العلامه نحو یومین مکانها و یقال انه حفظ الوسیط و المستقصی و حفظ قبل ذلك الهدایه لابی الخطاب إذ کان حنبلیا و یذکر عن ابن عبد السلام قال ما علمت قواعد البحث الا بالسیف و ما سمعت احدا یلقى الدرس احسن منه و کان إذا عبّر لفظه من الوسیط کان اللفظ الذی یعبر به اقرب الی المعنی قال و لو ورد علی الاسلام من یشکک فیہ من المتزندقه لتعین لمناظرته و قد بالغ التاج السبکی علی الذهبی فی ذکره السیف الأمدی و الفخر الرازی فی هذا الکتاب قال هذا مجرد تعصب و قد اعترف فی الفخر بانه لا روايه له و هو احد ائمه المسلمین فلا معنی لإدخاله فی الضعفاء و عدل عن تسميته الی لقبه فذکره فی حرف الفاء و هذا تحامل مفرط و هو یقول انه بری من الهوی فی هذا المیزان ثم اعتذر عنه بأنه یعتقد أن هذا من النصیحه لکونه عنده من المبتدعه سبحان الله حضرات اهل سنت چنین شخص را که تارک صلاه بوده و ابتداع و تعطیل و سوء اعتقاد که بجهت آن اخراجش از دمشق واقع شد علاوه بر آن امام و مقتدای خود می پندارند و بنقل قول سخیف چنین بی باک بمقابله اهل حق بزعم خویش گوی مسابقت در میدان مناظره می ربایند و قدح حدیث منزلت از آمدی چندان

عجب نیست که او و امثال او از متکلمین قوم خیال اطراف و جوانب کمتر داشتند خلیع العذار و گسسته مهار می رفتند لیکن متحیرم از ابن حجر که بعلم حدیث هم مناسبت دارد چگونه این قول واهی را که چقدر عناد و تعصب و لداد از ان توده توده می بارد و لائق اخفا و پوشیدنست نه قابل ذکر و خروشدن و اظهار و جوشیدن بمقابله اهل حق ذکر کرده احتمال صحت آن را تجویز کرده و گمان مبر که جرح و قدح حدیث منزلت که صحت آن مجمع علیهاست از خصائص آمدیست بلکه درین ورطه مهلکه دیگر اعلام کبار این حضرات هم گرفتار آمده اند از آنجمله عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی صاحب مواقف بسبب کمال وقوف و شعور و انهماک در معاضدت باطل و زور قطع اصل انصاف آغاز می نهد و عضد دین می شکند و تدبیر و تامل را ترک گفته درین وادی پر خار تیز روی می کند چنانچه در مواقف بجواب حدیث منزلت می گوید الجواب منع صحه الحدیث الخ و شمس الدین محمود بن عبد الرحمن اصفهانی هم با آن همه دانی بسبب ابتلا بوساوس نفسانی و غایت عجز و پریشانی سالک همین مسلک مهلک گردیده دست بقدح این حدیث شریف زده چنانچه در شرح طوابع در مقام جواب از احادیث دالّه بر امامت وصی بر حق می سرآید و الجواب عن الثانی أنّه لا یصح الاستدلال به من جهة السند و لو سلّم صحه سنده قطعا لکن لا نسلم أنّ

قوله انت منی بمنزله هارون من موسی کلّ منزله کانت لهرون من موسی و نیز اصفهانی در شرح تجرید بجواب حدیث منزله گفته و عن الخامس أنّه لا یصح الاستدلال به من جهة السند کما تقدّم فی الخبر المتقدّم و لئن سلّم صحه سنده قطعا

قوله انت مئى بمنزله هارون من موسى يعمّ كل منزله كانت لهرون من موسى الخ و سعد الدين مسعود بن عمر تفتازانى شارح مقاصد بقصد اطفاء انوار حق ادعاى بودن اين حديث شريف خبر واحد مى كند و آن را در مقابله اجماع حجّت ندانسته بنیان انصاف مى كند حيث قال فى شرح المقاصد و الجواب منع التواتر بل هو خبر واحد فى مقابله الاجماع و منع عموم المنازل الخ و نیز تفتازانى باقتفای هواجس ظلمانى در تهذيب الكلام از تهذيب و تنقيب بمراحل قاصيه خود را دورتر افكنده حديث غدیر و حديث منزلت را لائق اعتبار نمى داند و بجواب اين هر دو حديث مى سرايد و ردّ بآنه لا تواتر و لا حصر فى على و لا عبره باخبار الآحاد فى مقابله الاجماع و علاء الدين على بن محمد القوشجى هم از اشعار بعدم صحّت اين حديث خود را معذور نمى دارد و لفظ على تقدير صحته و لو نقلا عن غيره بر زبان مى آرد چنانچه در شرح تجريد مى گويد و اجيب بآنه على تقدير صحته لا يدلّ على بقاءه خليفه بعد وفاته دلالة قطعيه مع وقوع الاجماع على خلافه و سيد شريف على بن محمد الجرجانى بعد آنكه منع صحت اين حديث از آمدن نقل کرده و باز گفته كه نزد محدثين اهل سنت اين حديث صحيح است كلام در تواتر آن مى كند بلكه بابطال آن مى پردازد كه صراحه نص بر بودن آن از قبيل آحاد مى كند چنانچه در شرح مواقف بعد قول ما تن الجواب منع صحه الحديث مى گويد كما منعه الآمدى و عند المحدثين انه صحيح و ان كان من قبيل الآحاد انتهى اين ست حال مثل سيد شريف كه از جمله منصفين و محققين ايشانست پس واى

بر حال متعصبین و متعسفین و متعنتین و متصلفین و اسحاق هروی سبط میرزا مخدوم شریفی بعد جزم به اینکه این حدیث خبر واحد است در مقابله اجماع حتما حکم بعدم اعتبار آن می نماید و سلب اعتبار و اعتماد از خود می فرماید چنانچه در سهام ثاقبه بجواب حدیث منزلت گفته قلنا التواتر ممنوع و انما هو خبر واحد فی مقابله الاجماع فلا يعتبر و حسام الدین که مقتدای مخاطب رزین است که انتحال بعض خرافات او هم در جواب مطاعن و غیر آن نموده نیز کمال حیا و دین را نصب العین ساخته بمنع صحّت این حدیث شریف پرداخته چنانچه در مرافض مرفوضه گفته و با قطع نظر ازین خبر مذکور ممنوع الصیحه است چنانچه آمدی بدان تصریح نمود و بر تقدیر تسلیم صحت چنانکه مختار دیگر محدّثین است خبر آحادست نه متواتر پس شایان احتجاج بر خلافت نبود

### **پاسخ مصنف بزرگوار از قدح در حدیث منزلت و نقل اعترافات علمای سنی بصحت احادیث صحیحین**

پس برای خدا اندکی بمحاسبه نفسانی باید پرداخت و لختی حال مزید انصاف این حضرات باید دریافت که هر گاه این حضرات را بمقابله اهل حقّ از ردّ چنین حدیث شریف که بالاجماع صحیحست و در درجه اعلاّی صحّت و امری را که قած ثبوت حدیث غدیر پنداشته بودند نیز در آن منتفی است که شیخین روایت آن کرده اند و باسانید صحیحه معتبره از صحابه عظام مروی و علمای قوم بتواترش مصرّح و معترف باکی ندارند و بمحض غرض ابطال امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و رد استدلال اهل حقّ از جرح چنین حدیث صحیح حسابی بر نمی دارند حالا عاقل متدین را کی در مزید نصفت ایشان ریسی دامنگیر خواهد شد و متحیرم که هر گاه چنین حدیث شریف را قدح نمودند و راه چنین مکابره غریبه پیمودند باز ایشان در اثبات فضایل شیوخ ثلاثه و احزابهم و اترابهم و اثبات دیگر اعمال و عقاید خود بکدام دلیل و حجّت

و کدام حدیث و روایت دست خواهند انداخت که بلا شبهه جمیع احادیث دالّه بر فضائل ثلاثه بطرق خود اهل سنت یا او هن ازین حدیث است و یا غایه الامر بعضی از آن مساوی آنست و نظر باتفاق اهل حقّ بر صحّت و تواتر حدیث منزلت این احادیث کلیه اضعف از آنست و هر گاه حال این اساطین اهل سنت این است که در چنین حدیث شریف متفق علیه بین الفریقین که با قصای مدارج صحّت رسیده و بروایات ثقات روات در کتب صحاح مروی گردیده و هرگز علتی و قدح در آن یافت نشده و حضرات شیخین هم آن را روایت کرده اند بمقابله اهل حقّ قدح کنند و حیا و آزر از خدا و رسول و خلق و علما و فضلا و یگانه و بیگانه بغایت قصوی رسانند باز توقع انصاف و مراعات حق از ایشان در ذکر مباحث چه توان داشت و ازینجا می توان دریافت که لاف و گزاف ایشان در تحقیق روایات و احادیث مرویه بطرق خود و سلوک سبیل تنقید در ردّ متمسّکات اهل حقّ محض بی اصل و صریح جزاف و هزلست و باید دانست که اکابر ائمه سنّیه صحیحین را باوج برین می رسانند و افادات شکر و تحقیقات غرابت آگین در مزید تعظیم و تجلیل آن در تصانیف خود می نگارند ابن حجر در شروع صواعق گفته الفصل الاول فی بیان کیفیتها ای کیفیه خلافه ابی بکر روی الشیخان البخاری و مسلم فی صحیحی ما الذین هما اصح الکتب بعد القرآن باجماع من یعتقد به أنّ عمر رضی الله عنه خطب الناس الخ ازین عبارت ظاهر است که صحیحین اصحّ الکتب بعد القرآن باجماع من یعتقد به هستند و دیگر اکابر ثقات و ائمه متبحرین ایشان هم اجماع بر صحّت و قبول صحیحین ذکر کرده اند کما فی شرح النووی علی صحیح مسلم و شرح النخبه لابن حجر العسقلانی و قره العینین لولی الله و غیرها و گاهی نقل نمایند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن را کتاب خود فرموده

حکم بدرس آن داده کما فی مقدمه فتح الباری و کتاب الاسانید لابی مهدی عیسیٰ المغربی و گاهی از آن حضرت نقل نمایند که آن جناب تنصیص بر صحت جمیع احادیث بخاری نموده و اجازت روایت آن داده و صحیح مسلم را هم باین فضیلت جمیله ممتاز ساخته کما فی الدر الثمین فی مبشرات النبی الامین لولی الله و غیره و گاهی ارشاد نمایند که جمیع آنچه در صحیحین است از متصل مرفوع باتفاق محدثین صحیحست بالقطع و مهون امر آنها مبتدع و متبع غیر سیل مؤمنین است و احادیث آنها بر السنه محدثین قبل تدوین و بعد تدوین دائر بوده و ائمه حدیث احادیث آن را بطرق متنوعه و اسانید متعدده روایت کرده اند و در مسانید و مجامیع خود وارد کرده و نقاد حدیث قبل شیخین و بعد شیخین موافقت شان کرده اند در حکم بصحت احادیث صحیحین شان و رای ایشان درباره آن پسندیده و طریقه مدح و ثنای این هر دو کتاب برگزیده و ائمه فقه همیشه استنباط از آن نموده اند و اعتماد بر آن فرموده و اعتبار بآن کرده و عامه هم اعتقاد آن دارند و تعظیم می نمایند و ادنای مراتب آن این ست که احادیث آن صحیحست بالقطع کما یظهر من الحجّه البالغه و از رساله اصول حدیث خود شاهصاحب ظاهرست که حسب افاده والد ماجدش اهل حدیث طبقه بعد طبقه بصحیحین مشغول شده اند بطریق روایت و ضبط مشکل و تخریج احادیث آن تا که هیچ چیز از آن غیر مبین نمانده و نقاد حدیث آن را اثبات کرده اند و بر آن اعتراض نکرده و حکم مصنفین آن را در بیان حال احادیث آن تصویب و تقریر نموده اند و فقها باحادیث آن تمسک نموده اند بی اختلاف و بی انکار و از همه بالاتر آنست که مناقب علیه جناب وصی خیر البریه که در روایات فریقین ثابت شده بجهت مخالفتش باحادیث صحیحین رد و ابطال

نمایند و گویند که چون اجماع بر صحت صحیحین واقع است لهذا مخالف آن بالقطع معلوم البطلان است كما فی قره العینین و ازین هم غریب تر آنست که بجهت عدم اعتماد اهل حق بر صحیحین بلکه دیگر صحاح هم طعن و تشنیع بر ایشان نمایند و چشمک زنند و این معنی را از هفوات ایشان شمارند كما فی النواقض و با این همه قدح حدیث منزلت غرابتی که دارد محتاج بیان نیست و برای عاقل منصف بر مزید انصاف و حق کوشی علمای قوم و ممارست شان بطریقه علم و فضل و دیانت و عدم ابتلا بعجز و زبونی برابر هزار دلیل و برهانست و اما کلام این حضرات در تواتر این حدیث و زعم کونه من الأحاد پس آن هم دلیل قاطع بر طول باع در فن حدیث است و تحقیقات و افادات علمای محققین استیصال آن می نماید چه انفا دانستی که این حدیث را بسیاری از صحابه کرام روایت نموده اند و ابن حجر در صواعق بزعم روایت هشت کس از صحابه حدیث امامت اُبی بکر را در صلاه اثبات تواتر آن نموده دل خوش کرده پس این حدیث باولویتی که بمراتب زائد از آنست متواتر خواهد بود و مع هذا نصوص علمای حذاق و منقذین احادیث بر تواتر این حدیث شریف شنیدی و کسی که ادنی مناسبت بعلم حدیث دارد و بر طرق این حدیث و شیوع و کثرت نقل آن در کتب حدیث و سیر واقف می شود یقین واثق بر تواتر آن بهم می رساند که بحمد الله وجه موهومی سنیه هم که آن را نافی تواتر حدیث غدیر می گردانیدند در این حدیث منتفی است

### وجه عدیده جواز احتجاج بحدیث منزلت اگر متواتر هم نباشد

#### اشاره

و قطع نظر ازین همه بفرض باطل اگر این حدیث شریف متواتر نیست باز هم استدلال بآن جائز است بوجه عدیده

#### وجه اول

اول آنکه این حدیث متایدست بمتواترات دیگر مثل حدیث غدیر و غیر آن پس استدلال بآن جائز خواهد بود

#### وجه دوم

دوم آنکه این حدیث نزد

ص: ۷۴

اهل حقّ بلا شبهه متواترست و نقل اعلام و اساطین مخالفین و آن هم بکثرت مفید ثبوت و یقین است و ما هذا شأنه لا عائبه فی التمسک به

### وجه سوم

سوم آنکه نزد حضرت اهل سنت استدلال باخبار آحاد جائز است و جابجا باهتمام بلیغ آن را ذکر می کنند و بر مخالفین آن رد صریح می نمایند و طعن و تشنیع عظیم بر زبان می آرند عجب که چگونه این افادات را نسیا نسیا ساخته بر خلاف آن بمزید عجز و ناچاری قدح استدلال اهل حقّ بقدرح تواتر حدیث منزلت پیش می کنند پس بالفرض اگر حدیث منزلت نزد سنیّه متواتر نباشد الزاما احتجاج بان جائز خواهد بود و ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی در هدایه السعداء گفته فی المضمرة فی کتاب الشهادات و من انکر الخبر الواحد و القیاس و قال انه لیس بحجّه فانه یصیر کافرا و لو قال هذا الخبر غیر صحیح و هذا القیاس غیر ثابت لا یصیر کافرا و لکن یصیر فاسقا

### وجه چهارم

### اشاره

چهارم آنکه منشأ خلافت بکریه و اصل دلیل قیام این بئیه که خطیّه کبری و طامه عظمی است نزد حضرات اهل سنت خبر واحد است اعنی الائمه من قریش که خود خلیفه اول آن را روایت کردند و متفرد بآن شدند حسب تصریحات ائمه سنیّه پس نهایت عجب است که چسان بجواب اهل حقّ حرف بودن حدیث منزلت و غیر آن خبر واحد بر زبان آورده اساس خلافت بکریه بمعادل قدح و جرح می کنند و مساعی جمیله اسلاف صدور را نا مقبول و نا مشکور می گردانند

### بحث پیرامون حدیث الائمه من قریش

فخر رازی در نهاییه العقول گفته قوله الانصار طلبوا الامامه مع علمهم بقوله علیه السّلام الائمه من قریش قلنا هذا الحدیث من باب الآحاد ثم انه ضعيف الدلاله على منع غیر القرشی من الامامه لأنّ وجه التعلق به اما من حیث انّ تعلیق الحكم بالاسم یقتضی نفيه عن غیره



أو لأنّ الألف و اللام يقتضيان الاستغراق و الأوّل باطل و الثانی مختلف فيه فكيف يساوی ذلك ما يدعونه من النصّ المتواتر الذي لا- يحتمل التأويل و أيضا فلائح الحديث مع ضعفه في الاصل و الدّلاله لما احتجوا به على الانصار تركوا طلب الامامه فكيف يعتقد بهم عدم قبول النصّ الجليّ المتواتر ازین عبارت صاف ظاهرست که حدیث الائمه من قریش از باب آحادست بلکه حدیث ضعیف است هم در اصل و هم در دلالت پس هر گاه اُبی بکر را احتجاج و استدلال بروایتی که خود بان متفرد بوده و از قبیل آحاد است بلکه از اخبار ضعیفه و روایات سخیفه است و دلالتش هم ضعیف و مطعون و استدلال بان رکیک و موهون جائز شد و صرف خلافت از آن بسوی خود فرموده اهل حقّ را استدلال بحدیث منزلت بالاولی جائز خواهد شد که حدیث منزلت بفرض آنکه نزد سنیّه متواتر نباشد باز هم اقوی است ازین حدیث بمدارج کثیره و اگر اندک امعان بکاربری این قول رازی برابر هزار دلیل بطلان خلافت خلافت مآب خواهی یافت چه هر گاه حسب افاده رازی دلیل اُبی بکر که برای صرف خلافت از انصار آورده ضعیف الاصل و الدّلاله است پس قطعاً استدلال بان جائز نخواهد شد چه استدلال باخبار ضعیف الدّلاله گو قوی الاصل باشد سمت جواز ندارد چه جا که اصل آن هم ضعیف باشد و حسام الدین در مرافض الروافض بعد ذکر نصوص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل

انت اخی و وصیّی و خلیفتی و غیر آن گفته و بر والا خردان دقیقه بین و انصاف پیشگان نکته گزین پوشیده نیست که اگر در حق خلافت که امری عظیم الشان و جلیل القدر است و صلاح کار خلافت

و نظام امور انام و حفظ حوزه اسلام و اجرای احکام شریعت محمدی علیه السلام بدان منوط و مربوط است مثل آن نصوص می بودند هر آینه بسبب کثرت دواعی میان اصحاب و تابعین رضی الله عنهم شهرت می داشتند و صحابه کبار که در اطاعت جناب نبوت و امتثال فرموده آن حضرت علیه الصلوه و التحیه بجان می کوشیدند و مراتب متابعت و فرمانبرداری را باقصی غایت می رسانیدند هرگز از عمل بمقتضای آن اخبار تخلف نمی فرمودند و بر خلاف فرموده آن جناب اتفاق نمی نمودند و چون در سقیفه بنی ساعده برای تعیین و تشخیص خلیفه جمع شدند اختلاف در تعیین آن نمی کردند و انصار نمی گفتند منّا امیر و منکم امیر و طائفه بخلافت اُبی بکر و جمعی بامامت علی و گروهی بریاست عباس و چندی بامامت سعد بن عباده راضی و راغب و مائل نه می شدند و در دفع خلافت انصار و رفع ریاست فدویان سید الابرار صلی الله علیه و آله الاطهار استدلال بان نصوص متواتره که هر یک از ان فائده قطع و یقین می داد و بر انصار مجال گفتگو تنگ می کرد ترک نمی دادند و تمسک بخبر واحد الأئمه من قریش با آنکه مفید الظن است و مجال گفتگو در آن تنگ نه نمی گرفتند انتهی ازین عبارت ظاهرست که اصحاب بحدیث الأئمه من قریش که خبر واحدست و افاده قطع و یقین نمی کند و مجال گفتگو در آن تنگ نیست تمسک کردند و خبری مفید یقین و مضیق مجال مخالفین نیافتند و هر گاه غایت سعی در اثبات خلافت بکریه تمسک باشد بخبر واحد که از افاده قطع و یقین بمراحل دورست و مجال قیل و قال در آن فسیح و رد آن غیر محذور پس تمسک اهل حق بحدیث منزلت که در صورت عدم تواتر هم بسبب استفاضه و شهرت و قرائن عدیده و شواهد سدیده و اتفاق طرفین مورث قطع و یقین است

بالاولی جائز خواهد بود و میرزا مخدوم شریفی هم اعتراف کرده بآنکه حدیث الأئمه من قریش خبر واحد است و سکوت انصار و بیعت ابی بکر بسبب آن بوده و عجب عجاب آنکه از نسبت این حدیث بابی بکر استحیا نموده و آن را برجل منکر نسبت داده در نواقض گفته الدلیل العاشر اعلم ان ارباب السیر و اصحاب الحدیث نقلوا ان یوم السقیفه لما اختلفوا اولاً فی امر الخلافه و كانت الانصار یقولون لا نرضی بخلافه المهاجرین علینا بل منا امیر و منکم امیر فقام رجل

وقال سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول الأئمه من قریش فسكت الانصار و بايعوا ابا بکر لغايه اتباعهم اقوال النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و کمال تقویهم و مع انّ خلافه المهاجرین علیهم كانت عندهم مکروهه غايه الکراهه رضوا بمحض خبر واحد و ان کان لهم مجال بحث فيه و از طرائف مقام آنست که اینهم باعتراف همین حضرات ثابت است که دلیل خلافت بکریه منحصر در همین حدیث اعنی الأئمه من قریش بوده و صحابه عمل نکردند در صرف خلافت از انصار بسوی ابی بکر بهمین حدیث نه دلیل دیگر مولوی عبد العلی در شرح مسلم در مسئله تعبد بخبر واحد عدل گفته و لنا ثانيا اجماع الصحابه علی وجوب العمل بخبر العدل و لیس فيه استدلال بعمل البعض حتی یرد انه لیس حجّه ما لم یکن اجماعا و فیهم امیر المؤمنین علیّ و فی افراده کرم الله وجهه قلع لما سؤلت به انفس الروافض خذلهم الله تعالی بدلیل ما تواتر عنهم و فيه تنبیه لدفع انّ الاجماع آحادیّ فإثبات المطلوب به دور من

الاحتجاج و العمل به أى بخبر الواحد لا انه اتفق فتويهم بمضمون الخبر و على هذا لا يرد ان العمل بدليل آخر غايه ما فى الباب انه وافق مضمون الخبر فى الوقائع التى لا تحصى و هذا يفيد العلم بان عملهم لكونه خبر عدل فى عملى و به اندفع انه يجوز ان يكون العمل ببعض الاخبار للاحتفاف بالقرائن و لا يثبت الكليه من غير نكير من احد و ذلك يوجب العلم عاده باتفاقهم كالقول الصريح الموجب للعلم به كما فى التجريبات و به اندفع ان الاجماع سكوتى و هو لا يفيد العلم ثم فصل بعض الوقائع فقال فمن ذلك انه عمل الكل من الصحابه رضوان الله تعالى عليهم

بخبر خليفه رسول الله صلى الله عليه و سلم أبى بكر الصديق الاكبر رضى الله تعالى عنه الأئمه من قریش و نحن معاشر الأنبياء لا نورث قد تقدم تخريجهما و الأنبياء يدفنون حيث يموتون حين اختلفوا فى دفن رسول الله صلى الله عليه و آله و اصحابه و سلم رواه ابن الجوزى كذا نقل عن التحرير ازین عبارت ظاهرست که حدیث الائمه من قریش از جمله اخبار آحادست که صحابه بآن عمل کردند و احتجاج بآن نمودند نه آنکه عمل ایشان درین باب بدلیلی دیگر بود و این عمل شان اتفاقا موافق مضمون این خبر گردید پس قطعاً ثابت شد که دلیل ایشان در صرف خلافت از انصار بابی بکر منحصر در این حدیث بود و دلیلی دیگر در دست نداشتند که عمل بآن می ساختند و قول صاحب نواقض رضوا محض خبر واحد نیز نص است در این که رضای انصار بخلافت أبى بکر

بسبب محض این خبر واحد بود نه امر آخر و هر گاه بنصّ رازی ضعف اصل و ضعف دلالت این حدیث ثابت شد و از قول صاحب نواقض که برای انصار مجال بحث در آن ثابت کرده نیز ضعف آن واضح خلافت بکر به هبء منشا گردید و لله الحمد علی ذلك حمدا جزیلا- و غالبا منشأ استیحای صاحب نواقض از نسبت حدیث الائمه من قریش بابی بکر و ایراد لفظ رجل بجای نام مبارک خالفه اول تفتن اوست بلزوم مزید و هن خلافت بکر به چه هر گاه سبب و منشأ آن چنین خبر واحد باشد و آن خبر هم منحصر در ذات اَبی بکر بود اخذ خلافت بوسیله ان بغایت عجیب می نماید و ازینجاست که ابن روزبهان بصراحت گفته که ابو بکر حدیث مذکور روایت ننموده چنانچه در جواب نهج الحق گفته فاما

حدیث الائمه من قریش فلم یروه ابو بکر بل رواه غیره من الصحابه و هو کان لا یعتمد علی خبر الواحد انتهى و هر چند مزید غرابت انکار روایت اَبی بکر خبر مذکور را بملاحظه افادات و تصریحات ائمه سنیّه ظاهرست که جابجا این خبر را حتما و جزما بابی بکر نسبت می نمایند و احتجاج او بان ثابت می سازند چنانچه از مطالعه شرح مختصر الاصول عضدی و شرح مسلم عبد العلی و ازاله الخفاء شاه ولی الله و غیر آن ظاهرست لیکن ازین کلام ابن روزبهان هم واضح می گردد که دلیل خلافت مآب که بسبب آن صرف خلافت از انصار بسوی آن عالی تبار حسب افادات علمای اجبار واقع شد بمثابه سست و بی اعتبارست که چنین علامه جلیل الشأن سنیّه از نسبت آن بابی بکر انکار وارد و غیر معتمد بودن آن نزد اَبی بکر ثابت می سازد یخربون بیوتهم بایدیهم

#### **وجه پنجم قطعیت احادیث صحیحین و ذکر حدیث منزلت در این دو صحیح**

پنجم آنکه حدیث منزلت چون در صحیحین مذکورست

مفيد قطع خواهد شد گو تواتر آن بفرض غير واقع ثابت نباشد زيرا كه صحت احاديث صحيحين قطعيت نزد ابن صلاح و ابو اسحاق و ابو حامد اسفراينيين و قاضى ابو الطيب و شيخ ابو اسحاق شيرازى و ابو عبد الله حميدى و ابو نصر عبد الرحيم بن عبد الخالق و سرخسى حنفى و قاضى عبد الوهاب مالكى و ابو يعلى و ابن الزاغونى حنبلين و ابن فورك و اكثر اهل كلام اشعريه و اهل حديث قاطبه و همين است مذهب سلف سنّيه عامّه و نزد محمد بن طاهر مقدسى هم احاديث صحيحين قطعى الصّحه است بلكه آنچه بر شرط شيخين باشد نيز بالقطع صحيحست چه جا خود احاديث شيخين و بلقيني استاد عسقلانى و ابن تيميه و ابن كثير شامى و ابن حجر عسقلانى و علامه سيوطى و ابراهيم بن حسن الكردى الكورانى و شيخ احمد بن محمد بن احمد نخلى و شيخ عبد الحق دهلوى و شاه ولى الله نيز قائل بقطعيت صحت احاديث صحيحين اند علامه سيوطى در تدريس الراوى شرح تقريب النواوى گفته و إذا قالوا صحيح متفق عليه او على صحته فمرادهم اتفاق الشيخين لا اتفاق الامّه قال ابن الصلاح لكن يلزم من اتفاقهما اتفاق الامّه عليه لتلقيهم له بالقبول و ذكر الشيخ يعنى ابن الصلاح انّ ما روياه او احدهما فهو مقطوع بصحته و العلم القطعى حاصل فيه قال خلافا لمن نفى ذلك محتجاً بانّه لا يفيد الا الظنّ و انما تلقته الامّه بالقبول لانه يجب عليهم العمل بالظنّ و الظنّ قد يخطى قال و كنت اميل الى هذا و احسبه قويا ثم بان لى انّ الذى اخترناه اولاً هو الصحيح

لأن ظن من هو معصوم عن الخطاء لا يخطى و الأئمة في اجماعها معصومه من الخطاء و لهذا كان الاجماع المبني على الاجتهاد حجه مقطوعا بها و قد قال امام الحرمين لو حلف انسان بطلاق امرأته ان ما في الصحيحين مما حكما بصحته من قول النبي صلى الله عليه و سلم الزمته الطلاق لاجماع علماء المسلمين على صحته قال و ان قال قائل انه لا يحنث و لو لم يجمع المسلمون على صحتهما للشك في الحنث فانه لو حلف بذلك في حديث ليس هذه صفته لم يحنث و ان كان رواه فساقا فالجواب ان المضاف الى الاجماع هو القطع بعدم الحنث ظاهرا و باطنا و اما عند الشك فعدم الحنث محكوم ظاهرا مع احتمال وجوده باطنا حتى يستحب الرجوعه قال المصنف و خالفه المحققون و الاكثرون فقالوا يفيد الظن ما لم يتواتر قال في شرح مسلم لأن ذلك شان الآحاد و لا فرق في ذلك بين الشيخين و غيرهما و تلقى الأئمة بالقبول انما افاد وجوب العمل بما فيهما من غير توقف على النظر فيه بخلاف غيرهما فلا يعمل به حتى ينظر فيه و يوجد فيه شروط الصحيح و لا يلزم من اجماع الأئمة على العمل بما فيهما اجماعهم على القطع بانه كلام النبي صلى الله عليه و سلم قال و قد اشتد انكار ابن برهان على من قال بما قاله الشيخ و بالغ في تغليظه انتهى و كذا عاب ابن عبد السلام على ابن الصلاح هذا القول و قال ان بعض المعتزله يرون

انّ الامه إذا عملت بحديث اقتضى ذلك القطع بصحته قال و هو مذهب ردى قال البلقيني ما قاله النووى و ابن عبد السلام و من تبعهما ممنوع فقد نقل بعض الحفاظ المتأخرين مثل قول ابن الصلاح عن جماعه من الشافعيه كابى اسحاق و أبى حامد الاسفرايينى و القاضى أبى الطيب و الشيخ ابن اسحاق الشيرازى و عن السرخسى من الحنفيه و القاضى عبد الوهاب من المالكيه و أبى يعلى و ابن الرّاغونى من الحنابله و ابن فورك و اكثر اهل الكلام من الاشعريه و اهل الحديث قاطبه و مذهب السلف عامه بل بالغ ابن طاهر المقدسى فى صحّه التصرف التصوف فالحق به ما كان على شرطهما و ان لم يخرجاه و قال شيخ الاسلام ما ذكره النووى مسلم من جهه الاكثرين اما المحققون فلا و قد وافق ابن الصلاح ايضا محققون الخ و نیز در آن بفاصله يسيره مذکور است و قال ابن كثير و انا مع ابن الصلاح فيما عوّل عليه و ارشد إليه قلت و هو الذى اختاره و لا اعتقد سواه الخ و محمد اكرم بن عبد الرحمن مكى در امعان النظر فى توضيح نخبه الفكر در ذكر مذهب ابن صلاح كه قائل بقطعيت صحت احاديث صحيحين است گفته و انتصر لابن الصلاح المصنّف و من قبله شيخه البلقيني تبعا لابن تيميه ازين عبارت واضحست كه ابن تيميه و بلقيني شيخ عسقلانى انتصار ابن صلاح در اثبات قطعيت صحت احاديث صحيحين نموده اند و عبد الرحيم عراقى در فتح المغيث شرح الفيه الحديث مى فرمايد حكم الصحيحين و التعليق ص و اقطع بصره لما قد اسندا



كذا له و قيل ظنا ولدى محققهم قد عزاه النووى و فى الصحيح بعض شىء قد روى مضعف و لهما بلا سند اشياء فان يجزم فصيح او ورد ممرضا فلا و لكن يشعر بصحة الاصل له كيدكر س أى ما اسنده البخارى و مسلم يريد ما رواه باسنادهما المتصل فهو مقطوع بصحته كذا قال ابن الصلاح قال و العلم اليقيني النظرى واقع به خلافا لقول من نفى محتجا بانه لا يفيد فى اصله الا الظن و انما تلقته الامه بالقبول لانه يجب عليهم العمل بالظن و الظن قد يخطى قال و قد كنت اميل الى هذا و احسبه قويا ثم بان لى انّ المذهب الذى اخترناه اولا هو الصحيح لأنّ ظنّ من هو معصوم من الخطاء لا يخطى الى آخر كلامه و قد سبقه الى نحو ذلك محمد بن طاهر المقدسى و ابو نصر عبد الرحيم بن عبد الخالق بن يوسف قال النووى و خالف ابن الصلاح المحققون و الاكثرون فقالوا يفيد الظنّ ما لم يتواتر ازين عبارات ظاهرست كه بقطيعت صحت احاديث صحيحين محمد بن طاهر مقدسى و ابو نصر عبد الرحيم بن عبد الخالق قائل و بر ابن صلاح درين باب سابق و شيخ عبد الحق بن سيف الدين الدهلوى در تحقيق البشاره الى تعميم البشاره گفته ثم المتواتر يفيد العلم اليقيني ضروريا و قد يفيد خبر الواحد ايضا العلم اليقيني لكن نظريا بالقرائن على ما هو المختار قال الشيخ الامام الحافظ شهاب الدين احمد بن حجر العسقلانى فى شرح نخبه الفكر و الخبر المحتف بالقرائن انواع منها المشهور إذا كانت له طرق متبائنه

سالمه من ضعف الرواه و العلل و منها ما اخرجہ الشیخان فی صحیحہما مما لم یبلغ حد التواتر فانہ احتف بہ قرائن منها جلالتهما فی ہذا الشان و تقدمہما فی تمیز الصحیح علی غیرہما و تلقی العلماء لکتابیہما بالقبول و ہذا التلقی وحدہ اقوی فی افادہ العلم من مجرد کثرہ الطرق القاصرہ عن التواتر قال و لیس الاتفاق علی وجوب العمل فقط فانّ الاتفاق حاصل علی وجوب العمل بکل ما صحّ و لو لم یخرجہ الشیخان فلم یبق للصحیحین فی ہذا مزیہ و الاجماع حاصل علی أنّ لہما مزیہ فیما یرجع الی نفس الصححہ و ممن صرح من ائمہ الاصول بافادہ ما خرّجہ الشیخان العلم الیقینی النظری الاستاذ ابو اسحاق الاسفراینی و من ائمہ الحدیث ابو عبد اللہ الحمیدی و ابو الفضل بن الطاهر انتہی کلامہ مع اختصار فی بعض الفاظہ ازین عبارت ظاہرست کہ بتصریح شیخ ابن حجر عسقلانی روایت شیخین مفید علم یقینی می باشد و از جملہ قرائن مفیدہ علم بخبر شان جلالت شان درین شان و تقدم شان بر غیر خود در تمیز صحیح و تلقی علما برای ہر دو کتاب شان بقبول است و این تلقی تنها اقوی است در افادہ علم از مجرد کثرت طرق قاصرہ از تواتر و از مصرحین بافادہ مخرّجات شیخین علم یقینی را ابو اسحاق اسفراینی از ائمہ اصول و از ائمہ حدیث ابو عبد اللہ حمیدی و ابو الفضل بن الطاهر می باشند و ملّا محمد معین بن محمد امین در اثبات قطعیت صحت احادیث صحیحین مبالغہ و اہتمام تمام نمودہ و در تائید و حمایت ابن صلاح رسالہ مستقلہ نوشتہ و آن را در کتاب دراسات اللیب فی الاسوہ الحسنہ الحیب وارد کردہ باختصار

آن را درین جا ذکر می نمایم قال فی الدراسات الدراسه العاشره بیان أنّ المتفق علیه من الاحادیث هل یفید الظنّ او القطع اعلم حدّد الله عین بالك و اراک قدر راس مالک أنّ احادیث الجامع الصحیح للامام أبی عبد الله محمّد بن اسماعیل البخاری و کتاب الصحیح للامام أبی الحسین مسلم بن حجّاج القشیری رحمهما الله تعالی و نفعنا بركاتهما هی راس مال من سلک الطریق الی الله تعالی بالاسوه الحسنه بخیر الخلق قاطبه و قریره عین العامل بالحديث و التمسک الاعظم له فیما بینہ و بین ربّه و النعمه الكبرى علیه من آلاء الله سبحانه و المعجزه الباقیه من رسول الله صلّی الله علیه و سلّم من حیث حفاظ اسانیدها علی مرّ الدهور الی زماننا هذا فهی تلو القرآن فی اعجازه الباقی الی انقراض الدنيا و لیس لعامل الحديث شان مهمّ من الدوران حولها فی کلّ ما یقع له من امور الدنيا و الآخره فكان من الواجب فی هذا الكتاب الکلام الوافی علی کیفیّه افادتها العلم و لقد سبقت منّا بفتح الله سبحانه رساله فی تحقیق ذلك سمّیها بغایه الايضاح فی المحاکمه بین النّوی و ابن الصلاح فاضمنها کتابی هذا لکونها کفایه فی بابہ ان شاء الله تعالی الی ان قال بعد ذکر عبارته التدریب للسيوطی التي اسلفنا بعضها و هذا الفقیر مع فقد لیاقته عن القيام فی مثل هذا المقام المخصوص بالكلام من اعلام اولی الاحلام الکرام یقول قد فضّل و بین امام وقته الحافظ جلال الدین السيوطی فی هذا الکلام من دلائل الطرفين

والتأييد باقوال المحققين لابن الصلاح ما فيه مغنى للعاقل فقد تبين أنه وافقه اجماع المحدّثين بعد موافقه مع علماء المذاهب الاربعه جميعا و وافقه المتكلمون من الاشاعره و هم اثقب الناس نظرا من حيث الدليل العقلي كما أنّ المحدّثين هم القدوه من حيث فنون الصّنع و الدليل النقلى و وافقه المتأخرون و هم النقادون الممعنون النظر فى دليل السابقين المعتمدون فيما يختارونه بعد الاطلاع بعد موافقه عامه السلف بهم فى ذلك و هو المختار عند الامام الحافظ السيوطى و هو مجدّد وقته حتى قال لا اعتقد سواه فكثره القائلين ان ثبت فى جانب النووى لا تقابل هذه الكثره مع جلاله هؤلاء و تحقيقهم و هذا الفقير العمده عنده فى كلّ ما اختلف الترجيح بالدليل دون نقل المعتضدات من الاقاويل الا إذا خفى الدليل و قد ذكر الدليلان فى الكلام السابق و لكن لم يحزّر و لم يفصل بحيث تقع الموازنه فى مقدمات احدهما بالآخر و يتضح باعتبارها فاقول تمسك ابن الصلاح بما صوره شكله ما فى الصحيحين مقطوع الصدور عن النبى صلى الله عليه و سلم لأنّ الامّه اجتمعت على قبوله و كل ما اجتمعت الامّه على قبوله مقطوع فما فى الصحيحين مقطوع اما ثبوت الصّغرى فبالتواتر عن الاسلاف الى الاخلاف و اما الكبرى فيما يثبت قطعيه الاجماع و لو على الظنّ كما إذا حصل الاجماع فى مسئله قياسيه فانّ الاجماع

هناك ظنون مجتمعه اورثت القطع بالمظنون لعصمه الامة فكذا هنا اخبار الآحاد مظنونه في نفسها فاذا حصل الاجماع عليها اورثت القطع و تمسك النووى بما صورته شكله ما في الصحيحين مظنون الصدور عن النبى صلى الله تعالى عليه و سلم لانه من احاديث الآحاد و كل ما هو من احاديث الآحاد مظنون اما ثبوت الصغرى فظاهر لندرته التواتر جدا و اما ثبوت الكبرى فمفروغ عنه في الفرقة فهذه صورته المعارضه بين التمسكين و هى ظاهر تحرير الكتاب و لنبين الموازنه و المواجهه بينهما بان نأخذ دليل النووى في صورته المنع على دليل ابن الصلاح ثم نحرر مقدمه دليله الممنوعه فان تحصن بالتحريم عن منعه فالحق معه و الا فهو في ذمه المطالبه و انت تعرف ان المانع اجلد الخصمين و اوسعهما مجالا فلنعت هذا المنصب لمن يخالف ما نعتقده من مذهب ابن الصلاح و من معه حتى يظهر الحق ان ظهر في غايه سطوعه فنقول من قبل النووى في صغرى دليله انه ان اراد بقوله ان الامة اجتمعت على قبوله بمعنى قبول مقطوعته ثبوتها و صدوره عن النبى صلى الله تعالى عليه و سلم فممنوع منعا ظاهرا فان الامة انما اجتمعت على ان ما في الصحيحين صحيح بالاصطلاح الذى عند المحدثين في معناه و كل ما هو كذلك يجب العمل به فتلقى الامة بالقبول يفيد وجوب العمل بما فيهما من غير وقفه و كانه

الى هذا التصريح من الشارح بقوله نعم يبقى الكلام الى آخره لصراحته بان ابن الصّلاح مقرّ بأنّ المراد من قبول الامّه أنّ احاديث الشيخين صحيحه مثلاً أنّها وجدت فيها شروط الصحة لا انها مقطوعه في نفس الامر وقد يتعجب جليل النظر من الشارح بهذا القول مع نصرته لابن الصّلاح و أنّه كيف بقى له شان الجمع بين الكلامين فقط مع أنّ هذا التصريح منه يهدم اساس مذهبه فيما وافقه الشارح رح و ان أراد منه المعنى الذى اردنا فمسلم لكن الاكبر على هذا و هو قوله فهو مقطوع ان أراد به مقبول العمل فلا وجه لانتاجه الدعوى و هو قوله ما فى الصحيحين مقطوع الصدور عن النّبىّ صلى الله تعالى عليه و سلّم و ان أراد به متيقن الصدور عن النّبىّ صلى الله تعالى عليه و سلّم فحمله على الاصغر و هو الاجتماع على القبول يوجب كون الكبرى كاذبه فى نفسها و لا سبيل الى تصحيحها بمعنى يلزمها و ذلك ما أراد بقوله و لا يلزم من اجتماع الامّه على العمل بما فيهما اجتماعهم على القطع بانه كلام النّبىّ صلى الله تعالى عليه و سلّم انتهى و لابن الصّلاح ان يحرر دليله و يقول من البديهيّات الاولى ان كلّ من يدرك صحّه كلام ينسب الى قائل يدرك على حسبها تحقق نسبته و صدوره عنه فى نفس الامر فان ادرك الصحه قطعاً بعلم يقينى علم صدوره عنه قطعاً و ان ظننا فظننا و ان شكّا فشكّا على أنّه ليس من الادراك فى شىء و أنّما

غرضنا التوسيع في تفرّع ادراك المدلول على ادراك الدال على نحوه فمن علم صحة قول الرسول صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صدّق صدوره عنه قطعاً كالمتواتر من الاحاديث قطع بما افاده من فعل الرسول او قوله صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ان ظنّ صحته في نسبه صدوره عنه ظناً غالباً كما في الاحاديث التي حكم عليها بالصحة المصطلحه عند المحدثين فذلك و ان ظنّ ظناً مغلوباً كما في الضعاف فذاك فظهر انّ الحكم على قول من اقوال الشارع أنّه صحيح مصطلح يلزمه غلبه ظنّ أنّه كلام النّبى صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بهذه الغلبه يجب عليه العمل بما فيه و لو لم يكن ذلك اللزوم لما وجب الاخذ عليه فاذا ثبت عندنا اجماع الامه على حديث من احاديث النّبى صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أنّه صحيح على اصطلاح المحدثين ثبت عندنا اجماعهم على أنّه كلام النّبى صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ظنّ غالباً منهم و ظنّ الامه باجمعهم على شىء مقطوع العصمه عن الخطاء و كل ظنّ مقطوع بعصمته عن الخطاء قطعى التحقق و الثبوت فكون هذا الكلام كلام النّبى صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قطعى و احاديثهما اجتمعت الامه على صحتها المصطلحه و لزمها الاجماع على الظنّ الغالب من الكل أنّه كلام النّبى صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هم معصومون عن الخطاء في هذا الظن فكان مقطوعاً فاحاديثهما مقطوعه الثبوت عن النّبى صَلَّى اللهُ

تعالى عليه و سلم فانه كلامه فالصغرى و الكبرى على عبارتهما السابقه صحيحان من غير عنايه اخرى و لنعدهما و نقول اخترنا مرادك المسلم من الصغرى و ان الامه انما اجتمعت على ان ما فى الصحيحين صحيح بالاصطلاح قولك لكن الاكبر مقطوع الاراده بمعنى مقبول العمل باطل بل هو بمعنى مقطوع الصي دور عن النبي صلى الله عليه و سلم فان كل ما اجتمعت الامه على صحته لو لم يكن كذلك لزم احد الامرين اما عدم ظن ما اجتمعوا على صحتها واقعا و صادرا عن النبي صلى الله تعالى عليه و سلم و هو خلاف البدهه عقلا و اما عدم ايراث الظنون المجتمعه القطع و هو باطل بدليل قطعيه الاجماع الاجتهاديه على ما اشرنا إليه فى اثبات الكبرى فظهر الانتاج و صحه حمل الاكبر على الاصغر و كون الكبرى قضيه صادقه حقه و بعباره اخرى سلمنا ان الاكبر مقبول العمل لكن عدم انتاج الدعوى على هذا باطل كما زعمت فان قبول العمل و الاجماع على وجوبه معلول بالاجماع على الصحه و يلزم الاخير القطع بالصدور و انه كلام النبي صلى الله تعالى عليه و سلم كما فصلنا و عرفت و لازم العله لازم للمعلول فصح أن نولف و نقول كل مقبول العمل من الامه مقطوع الصدور عن النبي فبطل قولك و لا يلزم من اجماع الامه على العمل بما فيهما اجماعهم على القطع بانه كلام النبي صلى الله عليه و سلم و إذ قد تبين بحمد الله هذا التحقيق فى كلام ابن الصلاح و دليله



فما ايسر لك ان تجمع بين كلاميه و هو قوله المراد بقوله هذا حديث صحيح أنه وجد فيه شروط الصحة لا أنه مقطوع في نفس الامر و قوله ان ما روياه او احدهما فهو مقطوع بصحته و العلم القطعي حاصل فيه فان صحه الحديث في نفسها عباره عن وجدان الشروط المعبره بالحكم بها عليها حكم بوجودها لا أنه مقطوع في نفس الامر فانه مع الصيحه ظني الثبوت و القطع كما عرفت انما يحصل من الاجماع على الصّحه على ما بيننا فلا منافاه بين الحكم على الحديث الصحيح بأنه غير مقطوع في نفس الامر و بين الحكم على الصحيح المخرّج في الصحيحين بأنه مقطوع في نفس الامر مع وجدان معنى اصل الصّحه فيه كما لا يخفى على من له فهم تغلغلنا في هذا المقام فله الحمد سبحانه و تعالى على تيسير ما لم يتيسر للكبراء و تنبهه له النبلاء و ما هذا الا من بث نعمائهم و لحس فضلاتهم رحمهم الله تعالى رحمه واسعه تامه ثم اعلم ان قول شارح النخبه المتقدم ذكره في كلام الشيخ السيوطي حيث قال الا ان هذا مختص بما لم ينتقده احد من الحفاظ و بما لم يقع التجاذب بين مدلوليه الخ غير مسلم في احد جزئي الاستثناء و هو قوله بما لم يقع الخ فان المتناقضين في كلام الشارع متناقض عندنا و عدم الترجيح عند من فرض عدمه عنده كائنا من كان لا يدل على عدم الترجيح في نفس الامر و عدم ظهور وجه الجمع بينهما عند من لم يظهر له ذلك لا يدل على عدم وجود وجه الجمع في الواقع بينهما

و ربما يظهر كلا الامرين عند من حكم بامتناعهما بحكم حاله فضلا عند غيره و فوق كل ذي علم عليم و ايضا يحتمل ان يكون احدهما فى الواقع ناسخا و الآخر منسوخا صحيح الروايه مرفوع الحكم لعدم منافاه النسخ الصيحه فيحكم بصحه كل منهما و مقطوعه بانه كلام النبى صلى الله تعالى عليه و سلم و ما لم يترجح عندنا واحد منهما نعمل بكل منهما على العزيمه و الرخصه فان المتعارضين لا يوجدان الا واحدهما اشد على الآخر كما جزم به الشيخ العارف عبد الوهاب الشعراون فى الميزان فهذا الكلام من الشارح يشبه ان يكون فى التنافس الحقيقى العقلى دون الشرعى كما لا يخفى ثم مما يهم ان يعرف ان ما انتقد عليهما انما استثنى عما هو حكم المقطوع كما صرح به شارح النخبه و صرح به ايضا الشيخ ابن الصلاح قال السيوطى استثنى ابن الصيلاح من المقطوع بصحته فيما تكلم فيه من احاديثهما فقال سوى احرف يسيره تكلم عليها بعض اهل النقد من الحفاظ كالدارقطنى و غيره فان جميع ما اخرجاه مقطوع الصيحه كالمتواتر الا ان القطع فيه نظرى لما مر من المقدمات القطعيه و فى المتواتر ضرورى فما لم ينتهض عليه تلك المقدمات مما لم يجتمع عليه الامه و شد منه بعض الحفاظ لم يكن قطعى الصيحه فيزول منه حكم القطعيه من عدم حث الحالف و عدم تكفير الجاحد و ما يشبه ذلك لا كون ما انتقد عليه صحيحا يجب به العمل من غير وقفه و نظر فانه مستثنى عن الصحيح و عما يجب به العمل من غير نظر

كما تقدّم من النووى و صرّح به غير واحد بل هو مما اجتمع عليه الائمة ايضا حتى المنتقدين ممّن انصف و لا- عبره لبعض المتجاسرين كابن حزم الظاهريّ حيث عدّ تعليق البخارى بالصّيغ الجوازم كقال فلان او روى فلان او ذكر فلان او نحو ذلك انقطاعا قادحا قال النووى و لم يصب ابو محمّد بن حزم الظاهريّ حيث عدّ مثل ذلك انقطاعا قادحا فى الصّححه و استروح الى ذلك فى تقرير مذهبه الفاسد فى اباحه الملاهى و زعمه أنّه لم يصحّ فى تحريمها حديث مجيبا

عن حديث أبى عامر او أبى مالك الاشعريّ عن رسول الله صلّى الله تعالى عليه و سلّم ليكون فى امّتى اقوام فيستحلّون الحرير و الخمر و المعازف الى آخر الحديث و زعم أنّه و ان اخرجه البخارى فهو غير صحيح لأنّ البخارى قال فيه قال هشام بن عمّار و ساقه باسناده فهو منقطع فيما بين البخارىّ و هشام قال و هذا خطأ من ابن حزم و بين ذلك بوجه ثلثه ثالثها تسليم أنّه منقطع و أنّ المنقطع فى الكتابين غير ملحق بالانقطاع القادح لما عرف من عادتهما و شرطهما انتهى فجميع ما فى الكتابين يجب العمل به من غير توقف و نظر إذا المنتقد منهما لم ينزل عن اعلى درجات الصّححه و هى درجه ما اخرجه الشيخان فإنّ كون اخرجهما فى تلك الدرجه انما ذلك لما يرجع الى سلطتهما فى الصّنع و امامتهما فى الفنّ و تقدّمهما فى تمييز الصّحيح عن غيرهما و عرفان العلل جلّها و دقّها فهما اما ما فنّ الجرح و التعديل و معرفه الاسباب الخفيّه التى لم تبلغ الى عشر عشرينها

من انتقد عليهما فهذه الصحه لما اتفقا على اخراجه مسيبه كما لهما في علم الحديث من غير رجوع الى امر غريب عن ذلك الكمال كتلقى الامه و غيره من القرائن الخارجيه عن مجرد علمهما و هذا القدر و هو الاتفاق على الاخراج يوجد في المنتقد منهما فثبت انه في اعلى درجات الصيحه و فوق ما هو شريطتهما و لم يخزجاه فلا ريبه في وجوب العمل بالمنتقد منهما من غير نظر و وقفه الى ما يندفع به ذلك الانتقاد بمجرد اخراجهما له و جوبا مؤكدا لا يوجد في صحيح غيره فان حكم كل حديث صحيح و لو في ادنى مراتب الصيحه وجودا حصول الظن الغالب و لكن بين ظن و ظن ما يكاد يشبه ما بين اليقين و الشك فوجوب العمل هذا بمجرد اخراجهما فكيف اذا نظر فيما اجابوا عن ذلك و بما جعلوه هباء منثورا حتى حكم المتقنون حكما كلياً على ما نقل السيوطى عن النووى في شرح البخارى ان كل ما ضعف من احاديثهما فهو مبنى على علل ليست بقادحه و حكموا كلياً ان كل ما فيهما من الانقطاع و التدليس في الظاهر فليس ذلك به في الحقيقه هذا مما عقدوا عليه الانامل مجملاً و قد صنف في تفصيل الرد و الجواب عن حديث حديث اجزاء على حيازه قال السيوطى و قد ألف الرشيد العطار كتاباً في الرد و الجواب حديثاً حديثاً و قال العراقى قد افردت كتاباً لما تكلم فيه من احاديث الصحيحين او احدهما مع الجواب عنه و قد سؤد شيخ الاسلام ما فى البخارى من الاحاديث المتكلم فيها فى مقدمه شرحه و اجاب عنها حديثاً حديثاً

ثم قال السيوطى و نجمل ههنا يعنى فى التدريب بجواب شامل لا- يختص بحديث دون حديث ثم ساقه بما حاصل ذلك الاجمال المتقدم من تقدمهما فى هذا الشأن على اجله المشايخ حتى على من اخذاه عنه كابن المدينى و عنه اخذ البخارى و مع ذلك فكان ابن المدينى إذا بلغه عن البخارى شىء يقول ما راي مثل نفسه و كان محمّد بن يحيى الذهلى علم اهل عصره بعلل حديث الزهرى و قد استفاد ذلك من الشيخين جميعا و قال مسلم عرضت كتابى على أبى زرعه الرازى فما اشار ان له عله تركته قال فاذا عرف ذلك و تقرّر انهما لا يخترجان من الحديث الا ما لا عله له اوله عله غير مؤثره عندهما فبتقدير توجيه كلام من انتقد عليهما يكون قوله معارضا لتصحيحهما و لا ريب فى تقديمهما فى ذلك على غيرهما فيندفع الاعتراض من حيث الجملة و قوله فبتقدير توجيه الخ اشاره الى ما هو الواقع فى الاكثر من عدم توجيه كلامهم و سوء فهمهم و ظنهم عليهما بما هما بريان عنه و من تصفح كلام الناقدين و ما اجاب به المحققون عن نقدهم يجد ان ذلك هو الاكثر من المنتقد عليهما ثم سرد السيوطى امثله مفضّله من ذلك يجب عليك الرجوع إليها حتى تعين ما حكمنا به هذا كله مع تدوين المستخرجات عليهما و فيها طرق عديده للمتون المخترجه فيهما مما لا توجد فى الصحيحين مع المتابعات لاسانيدهما على ما هو فن المستخرجين فتبين تنزههما بالانتقاد من ان يؤثر ذلك فى رفيع درجه ما روياه بالنزول عنها

و هذا ممّا لا- اختلاف فيه و لا ريبه لاحد من العلماء فما اعظم افتضاح من يظنّ من اهل زماننا انّ الانتقاد في حديثهما يوجب الوقفه في العمل فأنّه مفصح من عدم رجوعه الى اصول هذا الفن الشريف و وقوفه على الرسوم المخيله و الله يعصمنا و اياهم عن كلّ ما لا يرضى به و ابراهيم بن حسن كردى كه شيخ احمد نخلى كه از اكابر مشايخ فخام و اجله ائمه اعلام است ذكر او در رساله مشايخ خود باين الفاظ بليغه نموده العالم الامام الحبر الهمام من حكت افكاره فى صحه الاستنباط المتقدمين فى جميع الفنون فكانت مصنفاته جديره بان تكتب بماء العيون و ان يبذل فى تحصيلها المال و الاهل و البنون الشيخ برهان الدين ابو الفضائل ابراهيم بن حسن الكردى الكورانى الشافعى الصوفى نزيل المدينه المشرفه و عالمها نفعنا الله تعالى به و المسلمين و رحمه الرحمن رحمه واسعه فى الدنيا و الآخره امين نیز مكررا قطعيت صحت احاديث صحيحين ثابت نموده چنانچه در رساله اعمال الفكر و الروايات بعد ذكر تواتر حديث انما الاعمال بالنيات گفته قلت و مع تواتره بالمعنى كما قيل فصحته مقطوع به بناء على ما سيجىء نقله عن الشيخ تقى الدين أبى عمر و عثمان بن الصلاح الشهرزورى رحمه الله تعالى من ان جميع ما حكم به البخارى و مسلم بصحته فى كتابيهما مجتمعين و منفردين سوى مواضع قليله تكلم عليها بعض اهل النقل من الحفاظ مقطوع بصحته و هذا الحديث ليس من المنتقده فهو كالتواتر لفظا فى افاده العلم و ما اورد عليه سيجىء دفعه

ان شاء الله تعالى فما قيل ان هذا الحديث قد يكون على طريقه بعض الناس مردودا لكونه فردا ليس كما قال لأن هذا انما يتاتي في فرد لم يصححه الشيخان او احدهما سالما من النقد بناء على ما اصّله ابن الصلاح رحمه الله و بالله التوفيق و نیز در اعمال الفكر و الروایات فی شرح

حديث انما الاعمال بالنيات در وجوه ردّ این معنی که در آیه وضو چیزی نیست که مشعر بنیت باشد پس جاری خواهد بود بر اطلاق آن پس اشتراط نیت بخبر واحد یعنی

حديث انما الاعمال بالنیات مؤدی است برفع اطلاق و تقييدان و آن نسخ است و نسخ متواتر بخبر واحد جائز نیست گفته و اما ثالثا فلان لا نسلم ان هذا الحديث ظنی الثبوت كسائر اخبار الآحاد التي في غير الصحيحين لما قاله الشيخ ابن الصلاح رحمه الله من ان جميع ما حكم به البخاري و مسلم بصحته في كتابيهما مجتمعين و منفردين سوى مواضع قليلة تكلم عليها بعض اهل النقد من الحفاظ مقطوع بصحته لأن الامم تلتقت كتابيهما بالقبول سوى من لا يعتد بخلافه و وفاقه في الاجماع و الامم معصومه في اجماعها بخبر لا تجتمع امتی على ضلاله فهو كالمتواتر في افاده العلم و حاصل استدلاله في صورته الشكل هكذا كل ما صححاه سوى المنتقد اجمعت الامم على ظنّ انه من كلام النبي صلى الله عليه و سلم لكون اسانيدهما في الدرجه العليا من الصحة و كل ما اجتمعت الامم على ظنّ انه من كلام النبي صلى الله عليه و سلم فهو من كلام النبي صلى الله عليه و سلم قطعاً لأن الامم لكونها معصومه في اجماعها

ظنها ما يخطى فينتج من الشكل الاول ان كل ما صححاه سوى المنتقد فهو من كلام النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قطعاً و هو المطلوب و ما اورد عليه من ان الاخبار التي لم تتواتر انما تفيد الظنّ و تلقى الائمة بالقبول انما افادنا وجوب العمل بما فيهما و لا يلزم من اجماع الائمة على العمل بما فيهما اجماعها على ان ما اسند فيهما من غير المستثنى المذكور مقطوع بانه من كلام النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ابن الصِّلاح انما استدل بالاجماع الثاني لا الاول و الاجماع الثاني يثبت مدّعا كما تبين منقحا عند كل من سلك مسلك الانصاف و بالله التوفيق وليّ الاسعاف و إذا ظهر ان هذا الحديث كالتواتر مقطوع بصحته لم يكن الزيادة على النصّ على فرض تسليم كونه نسخاً من باب النسخ بخير الواحد و هو المطلوب و منه يظهر انه لا اشكال فى استدلال صاحب الهدايه بالحديث على اشتراط النيه فى العبادات كلها مع قولهم فى الاصول انّ

حديث انما الاعمال بالنيات من قبيل ظنى الثبوت و الدلاله يفيد السّتيه و الاستحباب لا الفرضيه كما استشكله فى البحر الرائق لما تبين انّ الحديث من قبيل قطعى الثبوت و الله اعلم و نیز ابراهيم كردى در رساله بلغه المسير الى توحيد الله العلى الكبير بعد استدلال بحديث صحيح بخارى كان الله و لم يكن شىء غيره بر حدوث عالم كفته ثم انا إذا قلنا بما قاله الشيخ ابو عمرو بن الصلاح رحمه الله و شكر سعيه من ان جميع ما حكم البخارى و مسلم بصحته مجتمعين و منفردين سوى مواضع



قليله تكلم عليها بعض اهل النقد من الحفاظ مقطوع بصحّته لأنّ الامّه تلتقت ذلك بالقبول سوى من لا يعتد بخلافه و وفاقه فى الاجماع و الامّه معصومه فى اجماعها لخبر لا تجتمع امتى على ضلاله فهو فى افاده العلم كالتواتر انتهى ملخصا كان حديث البخارى السابق آنفا دليلا- مستقلا قاطعا للنزاع باوضح بيان فانه حينئذ قطعى المتن و ظاهر انه قطعى الدلاله على تفرد الحق سبحانه ازلا بالوجود كما مرّ بيانه ثم ان كلام الشيخ ابن الصلاح رحمه الله هذا كلام موجه محقق و ان ردّه الامام النووى بانه خلاف ما قاله المحققون محتجا بأن الاخبار التى لم تتواتر انما تفيد الظنّ و تلقى الامّه على العمل بما فيهما اجماعها على أنّ ما اسند فيهما غير المستثنى المذكور مقطوع بانه من كلام النبى صلى الله عليه و سلّم انتهى إذ لا يخفى على الذكى المنصف أنّ اجماع الامه على وجوب العمل بما فيهما مبنى على اجماعهم على ظنّ أنّ ما فيهما كلام النبى صلى الله عليه و سلّم لكون اسانيدهما فى الدرجه العليا من الصّححه و الشيخ ابن الصلاح رحمه الله انما استدل بالاجماع الثانى لا الاول و الاجماع الثانى يثبت مدعاه لان ظنّ من هو معصوم من الخطاء لا يخطى كما مرّ فحاصل الاستدلال هكذا كل ما صحّحاه سوى المنتقد اجتمعت الامه على ظنّ أنّه من كلام النبى صلى الله عليه و سلّم و كل ما اجتمعت الامه على ظنّ أنّه من كلام النبى صلى الله عليه و سلّم فهو من كلام النبى صلى الله عليه و سلّم قطعا لان الامّه

لكونها معصومه في اجماعها ظنها ما يخطى فينتج من الشكل الاول كل ما صحاحه سوى المنتقد فهو من كلام النبي صلى الله عليه وسلم قطعاً وهو المطلوب وهذا كلام منقح لا غبار عليه عند من سلك مسلك الانصاف والله الموفق لا رب غيره وشاه ولي الله در حجه الله البالغه گفته و اميا الصحيحان فقد اتفق المحدثون على ان جميع ما فيهما من المتصل المرفوع صحح بالقطع و انهما متواتران الى مصنفيهما و انه كل من يهون امرهما فهو مبتدع متبع غير سبيل المؤمنين و نيز ولي الله در قره العينين بعد ذكر بعض احاديث گفته و درين احاديث چيزهاست كه بالقطع معلوم البطلانست زيرا كه جميع اهل حق متفقند بر تصحيح صحيح بخارى و مسلم و ان قصيها مخالف مستفيض صحيح اند مانند قصه وفات آن حضرت صلى الله عليه وسلم مرتضى كه بروايت صحيحين بطلان آن ظاهر شده انتهى از اين عبارت ظاهر است كه شاه ولي الله روايات صحيحين را قطعي الصحه مى داند كه مخالف آن را بالقطع معلوم البطلان و امي نمايد و لا يتاتى ذلك الا على تقدير كون ما رواه الشيخان قطعياً و طريفتر از همه آنست كه شيخ عبد المعطى كه از مشايخ قوم است نص جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم بر صحت جميع مرويات بخارى از انحضرت مشافهه و يقظه نقل کرده و نيز ادعاى حصول اجازت روايت جميع مرويات بخارى از انحضرت نموده چنانچه شيخ احمد نخلى ذكر کرده و شيخ احمد نخلى شيخ ابو طاهرست و ابو طاهر شيخ ولي الله است و فاضل مخاطب در رساله اصول حديث نخلى را اعلم اهل عصر خود گفته و ابو الفضل السيد محمد خليل أفندى ابن السيد على أفندى ابن السيد على أفندى ابن الاستاد

بهاء الدين محمد أفندي المرادى البخارى النقشبندى مفتى الحنفية در كتاب سلك الدرر فى اعيان القرن الثانى عشر كه نسخه آن در كتب خانه حرم مدينه منوره موجودست و از آن فقير تراجم عديده نقل نموده بترجمه اش گفته احمد بن محمد بن احمد بن على الشهير بالنخلى الصوفى النقشبندى المكي الشافعى الامام العالم العلامة المحدث الفقيه الحبر الفهامة المحقق المدقق النحرير ابو محمد شهاب الدين ترجمه تلميذه الشمس محمد بن عبد الرحمن الغزى العامرى فى ثبته المسمى لطائف المنه فقال ولد سنه اربع و اربعين و الف بمكه المشرقه و نشأ بها الى ان قال و كانت وفاته بمكه المشرفه فى اوائل سنه ثلثين و مائه و الف و دفن بالمعلى رحمه الله همين نخلى در رساله كه در آن مشايخ خود و مرويات خود ذكر کرده و بعنايت ايزدى يك نسخه آن پيش فقير حاضر است و نسخه از ان در حرم مكه معظمه ديده ام گفته اخبرنا شيخنا السيد السند احمد بن عبد القادر نفع الله تعالى به قال اخبرنا شيخنا جمال الدين القيروانى عن شيخه الشيخ يحيى الخطاب المالكي المكي قال اخبرنا عمى الشيخ بركات الخطابي عن والده عن جدّه الشيخ محمّد بن عبد الرحمن الخطاب شارح مختصر خليل قال مشينا مع شيخنا العارف بالله تعالى الشيخ عبد المعطى التنوسى لزياره النّبى صلّى الله عليه و سلّم فلما قربنا من الروضه الشريفه ترجمنا فجعل الشيخ عبد المعطى يمشى خطوات و يقف حتى وقف تجاه القبر الشريف فتكلم بكلام لم نفهمه فلما انصرفنا سالناه عن وقفاتہ

فقال كنت اطلب الاذن من رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم في القدوم عليه فاذا قال لي اقدم قدمت ساعه ثم وقفت هكذا حتى وصلت إليه فقلت يا رسول الله كل ما رواه البخارى عنك صحيح فقال صحيح فقلت له ارويه عنك يا رسول الله قال اروه عنى وقد اجاز الشيخ عبد المعطى نفعنا الله تعالى به الشيخ محمّد الخطاب ان يرويه عنه و هكذا كلّ واحدا جاز من بعده حتى وصلت إلينا من فضل الله تعالى و كرمه و اجازنى السّيد احمد بن عبد القادر النخلى ان يرويه عنه بهذا السند و اجاز النخلى لابی طاهر و اجاز ابو طاهر لنا و وجدت هذا الحديث بخط الشيخ عبد الحق الدهلوى باسناد له عن الشيخ عبد المعطى بمعناه و فيه فلما فرع من الزياره و ما يتعلق بها سال ان يرويه عنه صَلَّى الله عليه و سلم صحيح البخارى و صحيح مسلم فسمع الاجازه من النَّبِيِّ صَلَّى الله عليه و سلم فذكر صحيح مسلم ايضا و شاه ولى الله هم اين حكايت نغز و سخن دلربا در رساله در ثمين فى بشرات النَّبِيِّ الامين بواسطه شيخ خود ابو طاهر از نخلى نقل کرده

### **جعل حديث منزلت درباره ابوبكر و عمر و تكذيب آن از ابن جوزى و موسى خطيب**

هر گاه اين همه را دريافتى لختى دگر بر حرف فقير گوش بايد نهاد كه حاميان و جان نثاران شيخين نتوانستند كه حديث منزلت را كه بس رفيع المنزله است در شان جناب امير المؤمنين عليه السلام به بينند و در حق شيخين مثل آن در دست ايشان نباشد از تهديدات جناب خاتم المرسلين صَلَّى الله عليه و سلم درباره وضع و افترا حسابى بر نداشتند و از شناخت و فضاخت كذب

و اختلاف حیا نساختند و حدیثی در حق اُبی بکر و عمر هم مثل حدیث منزلت یافتند چنانچه عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق می آرد

ابو بکر و عمر مَنّی بمنزله هارون من موسی خط اُی رواه الخطیب اما بمفاد الحق یعلو و لا- یعلی ابن الجوزی که از اکابر اساطین و اعظم منقدین سنّیه است و ابن تیمیه در منهاج و ابن روزبهان بجواب نهج الحق و خواجه کابلی در صواقع و خود مخاطب درین باب بکلمات او تمسک می کنند قدح آن نموده سیوطی در جمع الجوامع آورده

ابو بکر و عمر مَنّی بمنزله هارون من موسی الخطیب و ابن الجوزی فی الواهیات و چون از عنایات نامتناهیہ کتاب علل متناهیہ فی الاحادیث الواهیہ که سیوطی بآن حواله نموده نزد حقیر موجود بود لهذا رجوع بآن کردم و در آن یافتیم که ابن الجوزی این حدیث را در فضائل شیخین وارد کرده مشغول بقدح اسناد آن گردیده و بعض رجال را متهم بوضع آن ساخته و هذه عبارتہ بالفاظها

انا ابو منصور القزاز قال انا ابو بکر بن ثابت قال اخبرنا علی بن عبد العزیز الظاهری قال انا ابو القاسم علی بن الحسین بن علی بن زکریا الشاعر قال نا ابو جعفر محمد بن جریر الطبری قال نا بشر بن دحیه قال نا قزعه بن سوید عن ابن اُبی ملیکه عن ابن عبّاس انّ النَّبّیَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال ابو بکر و عمر مَنّی بمنزله هارون من موسی قال المولّف هذا حدیث لا یصحّ و المتّهم به الشاعر و قد قال ابو حاتم الرازی لا یحتج بقزعه بن سوید و قال احمد هو مضطرب الحدیث و قزعه بن سوید را که این بهتان از ابن اُبی ملیکه روایت نموده

بخاری که امام الائمه قوم است تضعیف کرده و گفته که قوی نیست و ابن معین هم یک بار تضعیف او نموده پس توثیق او بار دگر اعتبار را نشاید و احمد بن حنبل گفته که مضطرب الحدیث است و ابو حاتم تصریح نموده که باو احتجاج کرده نمی شود و نسائی ارشاد کرده که او ضعیف است ذهبی در میزان این همه اقوال نقل کرده و حکم بمنکریت این خبر بی اصل که صریح هزل است کرده و هذه عبارته قزعه بن سويد بن حجیر الباهلی البصری عن ابيه و ابن المنکدر و ابن أبی ملیکه و عنه قتیبه و مسدد و جماعه قال خ لیس بذاک القوی و لا بن معین فی قزعه قولان فوثقه مره و ضعفه اخرى و قال احمد مضطرب الحدیث و قال ابو حاتم لا یحتج به و قال س ضعيف و مشاه ابن عدی و له حدیث منکر

عن ابن أبی ملیکه عن ابن عباس مرفوعا لو كنت متخذًا خليلًا لاتخذت ابا بكر خليلًا و لكن الله اتخذ صاحبكم خليلًا

ابو بکر و عمر منی بمنزله هارون من موسی رواه غیر واحد عن قزعه و نیز ذهبی در کاشف گفته قزعه بن سويد بن حجیر الباهلی عن ابيه و ابن أبی ملیکه و عنه مسدد و قتیبه و لوین مختلف فيه و در حاشیه کاشف بعد قوله حجیر مذکورست بن بیان ابو محمد البصری عن عبيد الله بن عمر العمری و محمد بن المنکدر و أبی الزبير و اسماعيل بن أمیه و عنه ابو عاصم و القواریری و عاصم بن علی الواسطی قال احمد مضطرب الحدیث و قال الدراوردی عن يحيى ضعيف و قال الدارمی عنه ایضا  
أی عن يحيى ثقه و قال ابو حاتم لیس بذاک

القوی محلّه الصّیدق و لیس بالمتین یکتب حدیثه و لا یحتج به و قال خ لیس بذاک القوی و قال س ضعیف الخ و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب که در آن اقوال محققه و منقحه می نویسد و در دیباجه اش شرط کرده که در باره هر راوی اصح و اعدل اقوال خواهد نوشت قزعه را حتما و جز ما ضعیف گفته و اشعاری هم بتوثیق آن و لو بطریق التمریض ننموده حیث قال قزعه بزای و فتحات ابن سوید بن حجیر بالتصغیر الباهلی ابو محمد الباهلی ابو محمد البصری ضعیف من الثامنه و از ملاحظه تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی واضح می شود که ابو داود هم تضعیف قزعه نموده و هم چنین عباس عنبری او را ضعیف گفته و ابن حبان ارشاد کرده که او کثیر الخطا فاحش الوهم است و هر گاه این معنی در روایت او بسیار شد ساقط شد احتجاج باخبار او و بزار گفته که او قوی نیست و عجلای هم ضعف او ثابت ساخته و هذه عباره التهذیب قزعه بن سوید بن حجیر بن بیان الباهلی ابو محمد البصری روی عن ایبه و حمید بن قیس الاعرج و اسماعیل بن أمیه و محمد بن المنکدر و أبی الزبیر المکی و عبد الملک بن عمیر و عیید اللّٰه بن عمر العمری و عبد اللّٰه بن أبی ملیکه و ابن أبی نجیح و عدّه و عنه ابو النعمان و ابو عاصم و مسدّد و عاصم بن علی و ابراهیم بن الحجاج الشامی و مسلم بن ابراهیم و عبد الواحد بن غیاث و القواریری و قتیبه بن سعید و لوین و آخرون قال عبّاس الدّوری عن ابن معین ضعیف و قال عثمان الدارمی عن ابن معین ثقّه و قال احمد مضطرب الحدیث و قال

ابو حاتم ليس بذاك القوي محلّه الصّدق و ليس بالمتين يكتب حديثه و لا يحتج به و قال البخارى ليس بذاك القوي و قال الـجرى سألت ابا داود عن قزعه بن سويد فقال ضعيف كتبت الى العيّاس العنبرى اساله عنه فكتب اليّ أنّه ضعيف و قال س ضعيف و قال ابن عدىّ له غير ما ذكرت احاديث مستقيمه و ارجو أنّه لاـ باس به قلت و قال ابن حبان كان كثير الخطا فاحش الوهم فلما كثر ذلك فى روايته سقط الاحتجاج باخباره و قال البزار لم يكن بالقوى و قد حدث عنه اهل العلم و قال العجلى لا باس به و فيه ضعف و ابوه ثقه و عن احمد قال هو شبه المتروك ذكره الاثرم و علامه ذهبى در جاي ديگر از ميزان نص صريح بر كذب اين بهتان نموده حيث قال عمّار بن هارون ابو ياسر المستملى عن سلام بن مسكين و أبى المقدم هشام و جماعه

وعنه ابو يعلى و الحسن بن سفين قال موسى بن هارون متروك الحديث و قال ابن عدى عامه ما يرويه غير محفوظ كان يسرق الحديث و قال محمد بن الضريس سألت على بن المدينى عن هذا الشيخ فلم يرضه ثم قال محمّد ثنا عمار ثنا غندر بن الفضل و محمد بن عنبسه عن عبيد الله بن أبى بكر عن انس مرفوعا اللهم بارك لامتى فى بكورها ابن عدىّ ثنا محمّد بن نوح الجندى بسابورى ثنا جعفر بن محمد الناقد ثنا عمار بن هارون المستملى ثنا قزعه بن سويد عن ابن أبى مليكه عن ابن عباس حديث ما نفعنى



مال ما نفعنی مال اَبی بکر و زاد فیه و ابو بکر و عمر مَنی بمنزله هارون من موسی قلت هذا کذب قال ابن عدی ثناه ابن جریر الطبری ثنا بشر بن دحیه ثنا قرعه بنحوه قلت و من بشر قال ابن عدی قد حدّث به ایضا مسلم بن ابراهیم عن قرعه قلت و قرعه لیس بشیء و نیز ذهبی در میزان الاعتدال گفته علی بن الحسن بن علی الشاعر عن محمد بن جریر الطبری بخبر کذب هو المتهم به متنه ابو بکر مَنی بمنزله هارون من موسی ازین عبارت هم حکم جزئی ذهبی بکذب این خیر واهی ظاهرست و علامه عسقلانی هم این خیر را مفتری و موضوع دانسته گو اتهام ذهبی ماهر شاعر خاسر را بآن کلام کرده در لسان المیزان می فرماید

علی بن الحسن بن علی الشاعر عن محمد بن جریر الطبری بخبر کذب هو المتهم به متنه ابو بکر منی بمنزله هارون من موسی انتهی و لا ذنب لهذا الرجل فیه كما سائتته قال الخطیب فی تاریخه انا علی بن عبد العزیز الظاهری انا ابو القاسم علی بن الحسن بن علی بن زکریا الشاعر ثنا ابو جعفر الطبری ثنا بشر بن دحیه ثنا قرعه بن سوید عن ابن ابی ملیکه عن ابن عباس بهذا الحدیث فشیخ الطبری ما عرفته فیجوز ان یکون هو المفتری و قد قدمت کلام المؤلف فیه فی ترجمته و أنّ ابن عدی اخرج الحدیث المذكور باتمّ من سیاقه عن ابن جریر الطبری بسنده فبرئ ابن الحسن من عهده و نیز عسقلانی در لسان گفته بشر بن دحیه عن قرعه بن سوید و عنه محمد بن

جریر الطبری ضعفه المؤلف فی ترجمه عمار بن هارون المستملی فی اصل المیزان

فذكر عن ابن عدی انه قال حدّثنا محمد بن نوح حدّثنا جعفر بن محمد الناقد حدّثنا ابن هارون المستملی انا قزعه بن سويد عن ابن أبي مليكه عن ابن عديّاس رفعه ما نفعنى مال ما نفعنى مال أبى بكر الحديث و فيه و ابو بكر و عمر منى بمنزله هارون من موسى قال ابن عدی و حدّثنا ابن جرير الطبرى حدّثنا بشر بن دحيه حدّثنا قزعه بنحوه قال الذهبى هذا كذب و من بشر قال ثم قال ابن عدی و رواه مسلم بن ابراهيم عن قزعه قال الذهبى و قزعه ليس بشيء قلت فبرى بشر من عهدته و سياىتى فى ترجمه على بن الحسن بن على بن زكريا الشاعر ان المؤلف اتهمه بروايه برأ من عهدته ايضا قوله در بخارى و مسلم از براء بن عازب روايت آمده الخ

### تعريف صاحب تحفه و غير او در نقل حديث منزلت از صحيحين

اقول حيرت است که شاهصاحب با وصف اين همه افتخار و اشتهاى بتبحر و تمهر در علم حديث نتوانستند که نقل چنين حديث شريف که نهايت مشهور و معروف است بطريق تحقيق نمايند چه اين حديث از بخارى و مسلم بروايت براء بن عازب نقل کرده اند حال آنکه در صحيحين اين حديث از روايت سعد بن أبى وقاص منقولست نه روايت براء بن عازب کما هو على من تفحصهما غير عازب و اصل اين ست که کابلى در صواقع اين حديث را از صحيحين بروايت براء بن عازب نقل کرده حيث

قال فى الصواقع الثانى ما رواه البخارى و مسلم عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه و سلم خلف على بن أبى طالب فى غزوه تبوك فقال يا رسول الله

ص: ۱۰۹

أ تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي انتهى شاهصاحب که کاری بیحث و فحص ندارند و استراق و انتحال افادات کابلی را اقصای مراتب تحقیق و اکمل ابلغ مدارج تدقیق و موجب وضوح نهایت شرف و نبالت و باعث ظهور غایت فضل و جلالت خویش می پندارند اصلا رجوع بصحیحین نکردند و نه بکتب اهل حق رجوع آوردند بر کلام کابلی اعتماد کلی نموده پیش پا خوردند و وجهی برای نسبت کابلی این خبر را ببراء بن عازب و برائت از نسبت آن بسعد ظاهر نه می شود جز آنکه از بعض طرق روایت سعد که مسلم هم آن را وارد کرده و در دیگر کتب حدیث هم وارد کمال اختلاف حال معاویه ثابت است که از آن واضح است که معاویه سعد را امر بسب جناب علی بن ابی طالب علیه السلام نموده و سعد بجواب او این حدیث را با دیگر فضائل بیان کرده پس چه عجب که باین خیال از نسبت حدیث بسعد اعراض کرده باشد که این معنی مفضی بتذکر کمال اسلام امام او خواهد بود پس نام سعد بر زبان نباید آورد و تغییر نام راوی باید کرد عجب است از معاصرین قوم که شاهصاحب را با این همه اغماض و اعراض و تغافل و تساهل که ازین مقام و دیگر مقامات کما شرح نبذ منها فی تشیید المطاعن پیدا است امام محدثین می پندارند و کمال تحقیق و تدقیق و اطلاع بر فتراک ایشان بسته می نازند و از طرائف این ست که شاهصاحب بر محض تقلید کابلی در نقل این حدیث راضی نشدند و از طرف خود هم تغییر و تبدیل در آن بکار برده اند مگر نه می بینی که آنچه فرموده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهلیت از نسا و بنات خلیفه کرد مطابق واقع نیست

چه ظاهرست که قید بر اهل بیت از نساء و بنات از زیادات و اضافات شاهصاحب است که این قید اصلا در روایتی از روایات صحیحین وارد نشده و خواجه کابلی هم این قید را ذکر نه کرده چنانچه عبارت او آنفا دیدی و شنیدی عجب که شاهصاحب در این جا باکتفا بر صنیع کابلی هم رضا نداده او را قاصر گمان کرده این قید از خود زیاده کردند و از کذب و افترا و اتهام بر عمده اکابر ائمه فحام و اساطین اعلام خود یعنی بخاری و مسلم باکی نمودند و نهایت حیرتست که اولیا و معتقدین شاهصاحب برای این اختراع و افترا چه عذر ایجاد خواهند کرد مگر آنکه بسرایند که مطمح نظرشان ازین زیادت و اضافت تایید و حمایت نواصب اهل ضلالت است که از مزید تدین و ولا خواستند که حسب روایت بخاری و مسلم بزعم خود ثابت گردانند که این استخلاف مخصوص بنسوان بود و خلافت مطلقه نبود و این عین مدعای نواصب کواذب است چنانچه خودش از ایشان نقل کرده که ایشان گفته اند که پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور مستورات است الخ پس اگر این عذر بر زبان آرند بجواب آن خواهم گفت که هل یصدر تایید النواصب الاقشاب الا من اخوانهم الا و شاب فما جزاء من یفعل ذلک إلا خزی فی الحیوه الدنیا و یوم القیمه یردون الی اشد العذاب و نیز اولیای شاهصاحب عذری بس متین و قوی دیگر درین زیادت و خیانت دارند یعنی محتمل است که بگویند که شاهصاحب بادی این خیانت نیستند بلکه بعض دیگر اعلام کبار و شیوخ عالی فخار سنیه نیز در نقل این حدیث از صحیحین این قید را زیاده کرده تطیب

قلوب نواصب مغضوب خواسته اند مگر نمی دانی که حسام الدین سهارنپوری در نقل این حدیث از صحیحین لفظ در اهل خود از طرف خود زیاده کرده لکن با وصف این زیادت این حدیث را از صحیحین بروایت سعد نقل کرده نه روایت براء بن عازب حیث قال فی المرافض مسلم و بخاری از حدیث سعد بن ابی وقاص آورده اند که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از مدینه عزم بر آمدن کرد علی بن ابی طالب را در اهل خود خلیفه گردانید پس علی گفت یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که مرا می گزاری و گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان الخ ظاهرست که صاحب مرافض در نقل حدیث از صحیحین در فقره علی بن ابی طالب را در اهل خود خلیفه گردانید لفظ در اهل خود زیاده کرده حال آنکه در روایت صحیحین هرگز این لفظ موجود نیست بلکه در آن استخلاف آن حضرت مطلقا مروی شده در بخاری در مغازی چنین است ان رسول الله خرج الی تبوک فاستخلف علیا پس استخلاف را مقید به آنکه در اهل آن حضرت باشد ننموده و در روایت مسلم مذکورست خلف رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب فی غزوه تبوک و در روایتی دیگر در صحیح مسلم است و خلفه فی بعض مغازیه درین هر دو روایت هم تخلیف را مقید بآنکه در اهل آن جناب باشد نکرده پس زیادت این قید مثل قید شاهصاحب که قید امانت و ورع گسیخته اند و بمزید تحذلق از کابلی هم پا را فرا ترک می گزارند محض افترا و بهتان است پس شاهصاحب در نقل این حدیث از صحیحین اگر چه قلاده تقلید کابلی و سهارنپوری در کردن انداخته اند لکن تقلید هر دو در خطا و خیانت کرده اند که یک خیانت را از کابلی

فرا گرفتند و خیانت دیگر از سهارنپوری اخذ فرمودند و هر دو را بسبب آنکه جمع بین الخیانتین نکرده بودند قاصر یا مقصر و نمودند و از غرائب آنست که شیخ عبد الحق هم با وصف محدثیت و آن همه متانت و سلامت و امانت که معتقدینش ثابت می سازند در نقل این حدیث از بخاری و مسلم در مدارج النبوه این قید را زائد کرده که لفظ در اهل از طرف خود افزوده و روایات صحیحین بالنقیر و القطمیر که از آن حقیقت حال مزید امانت و دیانت شاهصاحب و صاحب مرافض و شیخ عبد الحق در الحاق و اضافت و زیادت قید مذکور ظاهر شود بحمد الله سابقا شنیدی فوا عجاوه من هؤلاء المتحدلقین کیف یزیدون ما یشاءون فی روایاتهم و یفترون و یکذبون فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و سناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه والد ماجد شاهصاحب است در نقل این حدیث از بخاری و مسلم گو بنسبت آن براء بن عازب بتقلید کابلی پیش پا خورده لیکن از ذکر این قید مصنوع احتراز کرده بلکه خلیفه گذاشتن آن حضرت در مدینه ذکر نموده چنانچه در سیف مسلول گفته دوم آنچه بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب را در غزوه تبوک در مدینه خلیفه گذاشت علی گفت

یا رسول الله أ تخلفنی فی النساء و الصبیان فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهى و محتجب نماند که اگر این قید در روایت صحیحین وارد هم می شد و تسلیم آن هم بکنیم

باز هم ضرری بما نمی رسد زیرا که ذکر استخلاف بر اهل و عیال مؤید مزعوم اهل ضلال و منافی ثبوت استخلاف آن حضرت بر مدینه منوره و نافی عموم استخلاف نیست لأن اثبات شیء لا یدل علی نفی ما عداه از ذکر استخلاف آن حضرت بر اهل و عیال لازم نه می آید که استخلاف آن حضرت بر محض اهل و عیال باشد و بر دیگر اهل مدینه استخلاف واقع نشده چه لفظی از الفاظ حصر موجود نیست و مجرد اثبات شیء دلالت بر نفی ما عدای آن ندارد و الا لازم آید که اگر کسی گوید الله الهی و محمّد رسول الله نبیّی ازین کلام نفی الوهیت الله تعالی برای دیگر عباد و نفی نبوت بنی برای سائر انام لازم آید و نیز قول قائل محمّد رسول الله دلالت بر نفی رسالت از دیگر انبیا کند و امثال ذلك مما لا یحصی و نیز از ملاحظه روایات صحیحین که سابقاً گذشته واضح است که فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصّبیان در جمیع آن وارد نیست بلکه در بعض روایات واقع گردیده و روایت بخاری در کتاب المناقب ازین فقره عاریست و همچنین دو روایت صحیح مسلم از ان خالی پس اقتصار شاهصاحب بر روایت مشتمله برین فقره که در باب المطاعن آن را اعتراض بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلّم گمان کرده اند و در این جا استدلال بآن بر قصر خلافت بر خلافت خاصه نموده و جهی ندارد چه احتجاج اهل حق بروایات خالیه ازین فقره تمام است و ایشان را تسلیم روایت مشتمله برین فقره ضرور نیست با آنکه این فقره علی تقدیر التسلیم مضرتی بایشان نمی رساند و مزعوم نواصب شوم و مقلدین شان ثابت نمی گرداند کما سیجیء بیانہ انشاء الله تعالی قوله گویند که منزلت اسم جنس مضاف است بسوی علم الخ اقول این کلام نصّ واضح و برهان قاطع و اعتراف صریح

و تصریح صحیح است بآنکه تقریری که نقل فرموده قائل آن اهل حقّ اند و عجب که بعد این تصریح صریح نکث عهد نموده تکذیب خود خواسته بمزید جسارت نگاشته که طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست و الا در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان پراکنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده انتهی ازین کلام ظاهر می شود که تقریری که مخاطب ذکر فرموده شیعه را میسر نشده و ایشان بان نرسیده اند بلکه ایشان سخنان نهایت پراکنده گفته بودند شاهصاحب این تقریر را که در کمال تنقیح و تهذیب است از طرف خود آورده اند و منت بر اهل حقّ گذاشته و لله الحمد که برای تکذیب این ادعا و ابطال این افترا تصریح صدر کلامش کافی و وافی است قوله اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود اقول عجب است حدیثی را که دلیل اهل سنت است و در صحاح شان مروی هر گاه اهل حقّ بآن احتجاج بر مطلوب خود آرند متعصبین شان بقدرح و جرح آن بر می خیزند اگر شاهصاحب در کلام مفاخرت نظام خود صادق اند پس بدخول آمدی و مقلدین او در زمره نواصب بلکه ترعرع ایشان از متبوعین خود سجلی عطا فرمایند که اینها حدیثی را قدح می کنند که اهل اسلام بر صحت آن اجماع دارند و بحدی قوی و صحیحست که نواصب هم مجال قدح آن ندارند و الا احتجاج اهل سنت بان بر نواصب صحیح نمی شد قوله زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آن جناب برای امامت

#### **اعتراف صاحب تحفه به دلالت حدیث منزلت بر امامت امیر مؤمنان (علیه السلام)**

اقول لله الحمد و المنه که فاضل مخاطب با وصف اهتمام تمام در اطفای انوار حق بالجای قادر علی الاطلاق بمطلوب اهل حقّ اقرار و اعتراف نموده تصریح فرموده بآنکه ازین حدیث شریف استحقاق جناب



امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت مستفاد می شود پس شناعت این همه دماغ سوزی که در جواب این حدیث بکار برده بیك لفظ حق ظاهر ساخته و بطلان و فساد تمامی ترهات و تاویلات خود و ائمه خود که در ابطال دلالت این حدیث شریف اصاله او طرف خود و و کاله عن النواصب بر زبان رانده کالنار علی علم روشن فرموده زیرا که استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث ثابت نمی شود مگر در صورتی که این حدیث دلالت کند بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی ع در امامت بود چه اگر این حدیث دلالت بر بودن جناب امیر المؤمنین از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی ع در امامت نکند ازین حدیث هرگز استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت ثابت نمی شود چه اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله هارون ع در امری دیگر باشد که آن امر مستلزم افضلیت هم نباشد ازین معنی هرگز استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت ثابت نمی شود و هر گاه این حدیث شریف دلالت کرد برین معنی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون بود از موسی در امامت مطلوب اهل حقّ بلا کلفت و مؤنت حاصل و شبهات و هفوات منکرین و جاحدین بالبداهه زائل گردید که بنا بر این نصّ بر امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام متحقق شد و نصّ بر اغیار باعتراف خود شاهصاحب و دیگر اسلاف کبار شان مفقود است و راه چاره مسدود پس با وصف منصوص علیه تقدم غیر منصوص علیه نهایت قبیح و شنیع است که عقل هیچ عاقلی آن را قبول نمی تواند کرد و نیز پر ظاهرست که مرتبه امامت حضرت هارون از حضرت موسی ع

آن بود که فاضل بلکه فواصل ثلاثه در میان آن هر دو حضرت متحقق شود پس فصل فواصل و تقييد امامت حضرت امير المؤمنين عليه السلام بمرتبه رابعه اصلا وجهی از صحت نخواهد داشت و کسی از عقلا- اين تقييد غير سديد قبول نخواهد ساخت

### اثبات فاضل رشيد دلالت حديث منزلت را بر خلافت علي(عليه السلام)

و مخفی نماند که اعتراف شاهصاحب به اینکه این حدیث دلیل صحت امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام است نزد فاضل رشيد که ارشد تلامذه اوست نیز مقبولست و اصلا تاويلی و توجهی برای آن بر پا نکرده بلکه این کلام شاهصاحب را دلیل مدعای خود گردانیده حیث قال فی الايضاح قوله حديث دوم حدیث منزلت است که قائل بصحتش هستند انتهى اقول این حدیث بنزد اهل سنت از احادیث فضائل باهره حضرت امير المؤمنين بلکه دلیل صحت خلافت آن امام دین است لکن من غیر ان يدل على نفي الخلافه عن الغير كما صرح به صاحب التّحفة حیث قال اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امير و صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که آنچه ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آن جناب برای امامت است آمدیم بر نفي امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امير بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود انتهى و هر گاه این حدیث نزد اهل سنت دال بر فضیلت حیدر کرار بل دلیل صحت خلافت آن امام ابرار باشد در این حال ایشان را غیر عامل بر آن بل معتقد خلاف ان خیال کردن لطیفه ایست جدید و عجیبه ایست نادید و ناشنید و آنچه بتوجیه اهل سنت این حدیث را تخیل ثبوت مزعوم خود نموده حالش در قول اتی می آید قوله مگر توجیه می نمایند اقول چون آنفا معلوم

شده که این حدیث را علمای اهل سنت با وجود تصریح بدلالات آن بر فضیلت حضرت امیر دلیل صحت خلافت ایشان هم گفته اند و منطوق آن دلالتی خلافت غیر ندارد در این حال صدور توجیه آن از اهل سنت در باب خلافت بآن ضروری بما نحن فیه که مبحث ولاست نمی رساند بنا بر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت جناب امیر که نزد این حضرات بلا فصل باشد علی داب المتکلمین که شعارشان اتّجاه ابحاث و انظار بر ادله مسائل مسلّمه خود در مواقع اتّجاه آنست فما ظنّک علی الادله التي اقامها المخالفون علی اثبات ما جعلوه مسئله لهم بطریق طرح افکار و دریافت سعی علمای امامیه صافیه الاذهان در دفع انظار وارده بر آنست آن را بر نفی ولایتی جناب امیر با جلالت کدام دلالت و بنده پر گناه را هم از جواب این حدیث و حدیث من کنت مولاه محض طواله الکلام مع الاحباء و طرح المسائل لتوارد افکار الاذکیاء منظورست تا ببیند که تقریر جناب در ابرام مرام که خلافت بلا فصل امیر انام باشد چگونه بر کرسی می نشیند نه معاذ الله انکار دلالت این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر انتهی ما فی الايضاح ازین کلام بلاغت نظام فاضل رشید بر صاحب ذهن سدید بکمال وضوح و ظهور و تاکید و مبالغه و اغراق و تشدید اعتراف و اقرار بدلالات حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین قاتل کل کافر عنید صلوات الله و سلامه علیه ما کان للحمام تغرید هویدا و آشکارست و نیز از آن ظاهرست که انکار دلالت آن بر خلافت معانده شیع و مکابره قبیح است که استعاده از آن

تعصّب ناهنجار پیروردگار می باید نمود کما یدل علیه قوله نه معاذ الله انکار دلالت این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر و هر گاه دلالت این حدیث باعتراف مخاطب و تلمیذ رشیدش بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت گردید مطلوب اهل حقّ که دلالت آن بر خلافت بلا فصل وصیّ بر حق است حاصل شد زیرا که بنا بر این ازین حدیث نصّ بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت خواهد شد و نصّ بر ثلاثه بدلائل قاطعه سابقه فی المنهج الاول و باعتراف خود شاهصاحب مفقودست و بدیهی اولیست که با وجود منصوص علیه خلافت غیر منصوص علیه هرگز صحیح نیست چنانچه جناب والد ماجد اعلی الله مقامه در جواب این قول شاهصاحب فرموده مقصود شیعه بهمین قدر حاصل می شود زیرا که هر گاه بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امام امت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باختر آن حضرت معلوم شد نص متحقق گردید و بدلیل قطعی ثابت شده که امام همان کس است که نص بر امامت او از طرف خدا و رسول ثابت شده باشد و چون انتفای نص بر اصحاب ثلاثه باعتقاد و اقرار اولیای ایشان معلوم است نفی امامت ثلاثه ثابت گردید انتهی قوله آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود اقول حیف است که بعد اعتراف حق و اختیار انصاف انحراف بسوی انکار و اعتساف پسند کردید و بعد اظهار صدق صحیح رکون و جنوح ببحود قبیح ایثار فرمودند هر گاه خود اعتراف دارید که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت باز نفی امامت بلا فصل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفی نفی

امامت غیر مکابره محض است چه هر گاه استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث ثابت شد نفی خلافت اغیار بالضروره محقق خواهد شد و هیچ تقریری که از آن محض خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شود و نفی خلافت اغیار از آن لازم نه آید متصور نیست و من ادعی فعلیه البیان و معهدا ثبوت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدون دلالت بر نفی خلافت اغیار نیز کافیست که بضمیمه عدم نص بر خلاف ثلاثه و قبح تقدیم غیر منصوص علیه بر منصوص علیه نفی خلافت اغیار و حصر آن در ذات مبارک صاحب ذو الفقار سلام الله علیه و آله الاطهار هویدا و آشکار خواهد شد قوله هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است اقول الحمد لله علی احسانه رجع الحق الی مکانه بر زبان مخاطب علی شان که مقتدای عالیشان و عمده اعیانست حقیقت دعاوی ولای بسیاری از اکابر ائمه اعلام و امثال شیوخ فخام حضرات اهل سنت ثابت گردید و مقالات رکیکه و تاویلات سخیفه ایشان خود بخود از هم پاشید چه ظاهرست که اینها قدیما و حدیثا در دفع دلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مبالغه و انهماک داشته اعلام کمال اهتمام در رد افادات مثبتین خلافت از این حدیث شریف برداشته نفی دلالت آن بر خلافت بای وجه تیسر لهم و هم باین تقریر خاص که مخاطب آورده اعنی قصر خلافت آن حضرت بر اهل و عیال بر ملا می سرایند و حظ و افراز تایید و تقویت مزعوم نواصب می ربایند و نیز هر گاه بتصریح شاهصاحب قدح در دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از نواصب است

پس بحمد الله در ثبوت کمال ولای منکرین صحّت اصل حدیث منزلت مثل آمدی و اتباع او ریبی باقی نماند و ثابت شد که ایشان از نواصب لثام در ولای جناب امیر المؤمنین علیه السلام گذشته اند که نواصب اقتصار بر قدح در دلالت حدیث بر خلافت کرده اند و آمدی و اتباع او با وصف قدح در دلالت قدح اصل حدیث هم نموده اند و اقتصار نواصب بر قدح در دلالت حدیث از افاده شاهصاحب ظاهرست زیرا که اگر نواصب انکار اصل حدیث می کردند نمی گفتند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست الخ چه ازین قول اعتقاد نواصب بصحّت اصل حدیث و دلالت آن بر خلافت خاصّه ظاهرست آری بعض نواصب متعصبین تحریف این حدیث کرده اند یعنی حریر بن عثمان که ناصبی شدید الشنثان و مبغض عظیم العدوان است تاب و مجال انکار اصل خبر نیافته تحریف آن بطریق شنیع نموده یعنی بجای هارون لفظ قارون فرا نهاده و عجب که احمد بن حنبل چنین مبغض حاقد و ناصب جاحد را توثیق کرده ابوالموید محمد بن محمود الخوارزمی در اوائل جامع مسانید اُبی حنیفه بجواب نقل خطیب از احمد بن حنبل عدم جواز نظر در کتب اُبی حنیفه گفته

### توثیق احمد بن حنبل مبغض علی بن ابی طالب را به نقل از خوارزمی

الثالث ان الخطیب عفا الله عنه قد طعن فی احمد اکثر من هذا فقال قد وثق احمد بن حنبل حریر بن عثمان فقال هو ثقه و حریر کان یبغض امیر المؤمنین علیا رضی الله عنه و لا فرق بینة و بین من یبغض ابا بکر و عمر ثم قال الخطیب و کان حریر کذابا فاسقا و

روی عدی بن عیاش انه قال هذا الذی یروی عن النبی صلی الله علیه و سلم لابن اُبی طالب انه منی بمنزله هارون من موسی خطاء قال ابن

عياش قلت له فما هو قال قال الوليد بن عبد الملك يرويه علي المنبر فيقول علي منى بمنزله قارون من موسى ثم أكد الخطيب هذه الشناعه على احمد فقال بلغني عن يزيد بن هارون انه قال رايت رب العزه في النوم فقال يا يزيد تكتب عن حريز بن عثمان فقلت يا رب ما علمت عليه الا خيرا فقال يا يزيد لا تكتب عنه فانه يسب علي بن ابي طالب و هذه حكايته عن احمد انه طعن في امير المؤمنين و بنا بر اين تحريف سخي ف هم ظاهر مي شود كه آمدی و اتباع و اشباع او از نواصب پا را فراتر نهادند كه نواصب مجال انكار اصل خير نيافتند ناچار بعض شيوخ شان تحريف آن آغاز نهادند و آمدی و اتباع شان بر قدح اصل حديث جسارت كردند و نیز ازین عبارت مسند حقيقت جلالت شان احمد بن حنبل بمرتبه قصوى ظاهرست فلا تغفل و شاه صاحب در فتح العزيز در تفسير آيه لا تلبسوا الحق بالباطل گفته اند يعنى بتاويل باطل خود كه محتاج باضمار يا حمل بر معنى غير حقيقى يا مخالف سياق و سباق باشد چنانچه فرقه هاى گمراه ازین امت مثل خوارج و روافض و معتزله و قدریه و ملحدان نسبت بقرآن مى كنند و مشتبه كردن حق را بباطل صورتهائى ديگر هم هست كه همه درين نهى و منع داخل است از آن جمله آنكه لفظى در روايت قصه از طرف خود زياده كنند مثل آنچه شيعه کرده اند كه با حديث جهزوا جيش اسامه در لفظ

لعن الله من تخلف عنها افزوده اند و در

حديث من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه لفظ و انصر من نصره و اخذل من خذله و از آن جمله آنكه لفظى را كه قريب المخرج باشد

## تحریف نواصب کلمه هارون را به قارون

چنانچه نواصب و خوارج در

حدیث انت منی بمنزله هارون من موسی لفظ هارون را بقارون بدل کرده اند انتهى ازین عبارت ظاهرست که حسب افاده شاهصاحب نواصب و خوارج تحریف حدیث منزلت کرده اند که بجای لفظ هارون معاذ الله لفظ قارون در آن فرا نهاده اند پس آمدی و اتباع او بانکار اصل حدیث منزلت گوی مسابقت در حیا و آزرم بر نواصب و خوارج بودند گو بخوف اهل اسلام از تصریح بالتزام این تحریف شنیع دم بخود کشیدند و نسبت تحریف بأهل حق و دعوی زیاده کردن ایشان جمله

لعن الله من تخلف عنها در حدیث جهزوا جيش أسامة و زیاده کردن و

انصر من نصره و اخذل من خذله که از خامه گهربار شاهصاحب عالی تبار چکیده در حقیقت معاذ الله اثبات تحریف اساطین اعلام و ارکان فخام سنیه است که هر دو فقره را این حضرات روایت کرده اند کما لا یخفی علی من راجع تشیید المطاعن للوالد العلامة احله الله دار السلامه و لاحظ ما اسلفت من طرق حدیث الغدير عن شیوخهم النحاریر و لا ینبئک مثل خبیر پس شاهصاحب در پرده تشنیع بر اهل حق معاذ الله گمراهی و تحریف و کذب و افترای ارکان مذهب سنیه ثابت می سازند و زمزمه اثبات فضائل جلیله برای اعلام و شیوخ دین خود می نوازند فلیضحکوا قلیلاً و لیئکوا کثیراً پس بحمد الله ثابت شد که اگر چه شاهصاحب درین افاده تفسیریه ذم و توهین و لوم و تهجین اهل حق بزعم خود بغایت قصوی رسانیده اند و قلوب ایشان را با فحش طرق رنجانیده که معاذ الله شیعیان اهلبیت علیهم السلام را در فرقه های گمراه گنجانیده و ایشان را مثل نواصب



و خوارج در تحریف گردانیده لکن بحقیقت هم با دعای لسانی تحریف اهل حق در هر دو حدیث تحریف اساطین خود ثابت ساختند و هم بذکر تحریف نواصب و خوارج در حدیث منزلت پرده از علو مقام مشایخ فخام خود و پیش قدمی شان از نواصب لئام در انکار اصل خیر منزلت بر انداختند

### **انکار عده ای از علمای اهل تسنن دلالت حدیث منزلت را بر خلافت امیر مؤمنان (علیه السلام)**

#### **اشاره**

اما عبارات علمائی سنیّه که نصوص صریحه در انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس بیش از پیش است و قلوب اهل ایمان بملاحظه این تعسفات

#### **کلام توربشتی در شرح مصابیح**

ریش شهاب الدین فضل الله بن حسین التوربشتی در شرح مصابیح در شرح حدیث منزلت گفته و المستدل بهذا الحدیث علی أنّ الخلافة كانت بعد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إلى علي زائغ عن منهج الصواب فان الخلافة في اهل في حياته لا تقتضى الخلافة في الامه بعد الممات و المقایسه التي تمسكوا بها تنقض عليهم بموت هارون قبل موسى عليهما السلام و انما يستدل بهذا الحدیث علی قرب منزلته و اختصاصه بالموآخاه من قبل الرسول ص می بینی که شهاب توربشتی طعن و تشنیع بلیغ بر کسی که استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید سر داده که بسبب مزید حیف و زیغ او را بزینغ از منهج صواب نسبت داده و تصریح کرده که خلافت در اهل در حیات مقتضی خلافت در امت بعد ممات نیست پس این عین مقال نواصب جاحدین است که چنانچه ایشان حسب افاده مخاطب در تمسک اهل سنت قدح کرده اند و گفته که این خلافت نه آن خلافت بود که محلّ نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت شود الخ همچنان توربشتی بصراحت تمام سراییده

خلافت در اهل در حیات مقتضی خلافت در امت بعد ممت نیست پس اتحاد کلام توربشتی با کلام نواصب ثابت شد آری بایراد طعن و تشنیع بر مستدل باین حدیث قدم را از نواصب فراتر نهاده داد مسابقت و ترعرع از اصل داده و نیز ادعای انتقاض مقایسه مستدل بموت حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام بر کلام نواصب امام افزوده و نیز بقول خود و انما یستدل الخ حصر استدلال باین حدیث در قرب منزلت و اختصاص بالمواخاه نموده و امامت را خارج از مدلول این حدیث نموده و نیز توربشتی در معتمد فی المعتقد گفته و از احادیث که از رسول علیه السلام درست شده است در فضیلت علی و ایشان آن را بر خلافت حمل می کنند یکی این است که

اما ترضی ان تکون انت منی بمنزله هارون من موسی می گویند که درین حدیث تنصیص است بر خلافت علی زیرا که گفت تو راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی و هارون خلیفه موسی بود و هارون اگر زنده می بود موسی را خلیفه دیگر نبود جواب آنست که این حدیث حدیثی درست است فضیلت علی ست و ثنا بروی اما استدلال بدان در خلافت علی وجهی ندارد و حمل این حدیث بر امامت بعد از رسول اما جاهلی کند که بر علم حدیث و صنعت آن وقوفی ندارد و اما معاندی که از طریق عناد سخن گوید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد و عناد نکند وجه آن سخت روشن است رسول صلی الله علیه و سلم چون بغزای تبوک می رفت کس را در تخلف رخصت نداد و علی را فرمود تا بمدینه باز ایستد از بهر محافظت زنان رسول و دیگر زنان اهل بیت و از بهر قیام بمصالح ایشان منافقان در وی افتادند و گفتند ابن عم خود را متهم داشته است تا با خودش بیرون نبرد علی رضی الله عنه این سخن را باز شنید نزد

رسول آمد و گریست و گفت یا رسول الله مرا با زنان و کودکان باز می گزارای پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت

اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی یعنی چون موسی از بهر میقات از میان قوم بیرون آمد هارون را بجای خود باز داشت و روا نباشد که مراد ازین خلافت باشد بعد از وفات رسول زیرا که هارون پیش از موسی وفات کرد و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ بود بچیزی که الا بعد از مرگ نباشد مستقیم نیاید و نیز هارون در زمان موسی علیه السلام پیغمبر بود و نتوان گفت که امیر المؤمنین علی در زمان پیغمبر امام بود و اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی

انت منی بمنزله یوشع من موسی زیرا که خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود انتهى درین عبارت هم طعن و تشنیع فطیع و توهین و تهجین بلیغ در حق کسی که استدلال باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید وارد کرده که حامل این حدیث را بر امامت یا جاهل غیر واقف بر علم حدیث و صنعت آن قرار داده یا معاندی که از روی عناد سخن گوید و نیز تصریح کرده بآنکه روا نباشد که مراد ازین حدیث خلافت باشد بعد از وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و استدلال نموده برین معنی بآنکه حضرت هارون پیش از حضرت موسی علیهما السلام وفات کرده و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ باشد بچیزی که نباشد مگر بعد مرگ مستقیم نیاید و نیز بر انتفای دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام استدلال نموده بعدم تشبیه آن حضرت بحضرت یوشع علیه السلام پس این کلام توربشتی مثل کلام نواصب است در نفی دلالت این حدیث بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلکه بوجوه شتی بر کلام نواصب لثام

سابق الاقدام است و نور الدين على بن سلطان محمد الهروي المعروف بالقارى در مرقاه شرح مشكاه گفته

قال التوربشتى كان هذا القول من النبى صلى الله عليه و سلم فى مخرجه الى غزوه تبوك و قد خلف عليا رضى الله عنه على اهله و امره بالاقامه فيهم فارجع به المنافقون و قالوا ما خلفه الا استقالا له و تخففا منه فلما سمع به على اخذ سلاحه ثم خرج حتى اتى رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو نازل بالجرف فقال يا رسول الله زعم المنافقون كذا فقال كذبوا انما خلفتك لما تركت و رأتى فارجع فاخلفنى فى اهلى و اهلك اما ترضى يا على ان تكون منى بمنزله هارون من موسى ياؤل قول الله سبحانه و قال موسى لآخيه هارون اخلفنى فى قومى و المستدل بهذا الحديث على ان الخلافة كانت له بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم زائع عن منهج الصواب فان الخلافة فى الاهل فى حياته لا تقتضى الخلافة فى الامه بعد مماته و المقاييسه التى تمسكوا بها تنتقض عليهم بموت هارون قبل موسى عليهما السلام و انما يستدل بهذا الحديث على قرب منزلته و اختصاصه بالمواخاه من قبل الرسول صلى الله عليه و سلم و فى شرح مسلم قال القاضى عياض هذا مما تعلق به الروافض و سائر فرق الشيعة فى ان الخلافة كانت حقا لعلى رضى الله عنه و انه وصى له بها فكفرت الروافض سائر الصحابه بتقديمهم غيره و زاد بعضهم فكفر عليا لانه لم

يقم

ص: ١٢٧

فى طلب حقه و هؤلاء استخف عقلا- و افسد مذهبا من ان يذكر قولهم و لا- شك فى تكفير هؤلاء لأن من كفر الامه كلها او الصدر الاول خصوصا فقد ابطال الشريعه و هدم الاسلام و لا حجه فى الحديث لاحد منهم بل فيه اثبات فضيله لعلّى و لا تعرض فيه لكونه افضل من غيره و ليس فيه دلالة على استخلافه بعده لأنّ النبى صلّى الله عليه و سلّم انما قال هذا حين استخلفه على المدينة فى غزوه تبوك و يؤيد هذا ان هارون المشبّه به لم يكن خليفه بعد موسى لأنه توفى قبل وفاه موسى بنحو اربعين سنه و انما استخلفه حين ذهب لميقات ربّه للمناجاه

### كلام قارى طيبى

و قال الطيبى و تحريره من جهه علم المعانى انّ قوله منى خبر للمبتدأ و من اتصاليه و متعلق الخبر خاص و الباء زائده كما فى قوله تعالى فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ أَى فإن امنوا ايمانا مثل ايمانكم يعنى انت متصل بى و نازل منى منزله هارون من موسى و فيه تشبيه و وجه التشبيه مبهم لم يفهم أنه رضى الله عنه فيما شبّه به صلّى الله عليه و سلّم فيبين بقوله أنه لا نبى بعدى انّ اتصاله به ليس من جهه النبوه فبقى الاتصال من جهه الخلافه لأنها تلى النبوه فى المرتبه ثم ادّيا ان تكون حال حياته او بعد مماته لأنّ هارون عليه السلام مات قبل موسى فتعين ان يكون فى حياته عند مسيره الى غزوه تبوك انتهى و خلاصته انّ الخلافه الجزئيه فى حياته لا تدل على الخلافه

کلیه بعد مماته لا سیما و قد عزل عن تلك الخلافة برجوعه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الى المدينة ازین عبارت ظاهرست که ملای قاری بسبب مزید تفتگی و از خود رفتگی و و له و شیفستگی با عنات اهل و لا بنهایت اهتمام و اهتراز و انتعاش نغمه نواصب او باش سراییده و در تشیید قواعد منجزمه و تجدید مبانی منهدمه و احیای هفوات مندرسه و تزیین خرافات منطمسمه ایشان کوشیده بر خود بالیده و داد جمع و تلفیق و تلمیح و تزویق داده که اولاً عبارت توربشتی را که بوجه عدیده کما سمعت نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می کند نقل کرده و بعد آن صبر و قرارش بر آن دست نداده بواسطه شرح صحیح مسلم کلامی صریح الانقضاض از قاضی عیاض که مشتمل است بر مبالغه در طعن و تشنیع بر کسانی که استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده اند و نفی دلالت حدیث بر امامت و خلافت و افضلیت از غیر نقل نموده و بعد ازین برای مزید تطیب قلوب نواصب عبارت طیبی که در آن هم صراحه نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت بعد وفات جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نموده نقل کرده و خلاصه آن باین طور بیان کرده که خلافت جزئیة در حیات آن حضرت دلالت نمی کند بر خلافت کلیه بعد وفات آن جناب و هذا ما رفعت به النصاب عقیرتهم حیث قالوا این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است الخ و از همه عجیب تر و نغزتر این است که قاری عاری از انصاف و هوشیاری بسبب مزید اشمئزاز از حبیب باری در تعصب و جفاکاری از نواصب ناری بمرتبہ قصوی در گذشته ادعای عزل خاتم فص

ولایت و مهر سپهر امامت ازین خلافت جزئیة هم آغاز نهاده آتش سوزان در خرمن اسلام و دین ظاهری خود داده و این حرفی است که نصیب اقشاب هم با آن همه عنا و بغض و التهاب جسارت بر ذکر آن در تقریری که مخاطب عالیشان از ایشان نقل کرده ننموده اند

### کلام ابو شکور در تمهید فی بیان توحید

و ابو شکور محمد بن عبد السعید بن شعیب الکشی السالمی الحنفی در تمهید فی بیان التوحید گفته و اما قوله انّ النبی علیه السلام جعله خلیفه و کان بمنزله هارون من موسی قلنا الخبر حجّه علیکم لأنّ النبی علیه السلام خرج فی بعض غزواته فاستخلف فی المدینه علی بن اُبی طالب رضی الله عنه فلما خرج النبی علیه السلام قالت المنافقون انه قد اعرض عن ابن عمّه و اجلسه فی البیت فلما سمع علی رضی الله عنه اغتم لذلك و خرج خلف رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما لحق النبی فقال له ما استخفک فقال استخلفتی علی النساء و الذراری و المنافقین و قد قال المنافقون فی حقّی ما قالوا و قصّ علیه القصّه

فقال النبی علیه السّلام اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ثم هارون کان نبیا و علی رضی الله عنه ما کان نبیا و هارون علیه السّلام کان خلیفه موسی فی حیاة و لم یکن بعد وفاته لانه مات قبل موسی علیه السّلام فهذا لا یشبه ذلك ازین عبارت ظاهرست که صاحب تمهید خرافات مخدوشه نواصب را تمهید و هفوات منحوسه ایشان را تشبیه کرده که اولاً بجواب مستدلین بحدّیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته که این حدّیث حجّت است

بر شما یعنی معاذ الله دلالت بر نفی خلافت آن حضرت دارد و این آهنگی است که نواصب شریر هم در تقریر منقول در عبارت مخاطب تحریر نسراییده اند و نیز بنفی نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نفی دلالت حدیث بر خلافت خواسته و نیز بذکر این معنی که حضرت هارون خلیفه حضرت موسی در حیات بود و نبود بعد وفات حضرت موسی علیه السلام که وفات کرد قبل آن حضرت نفی دلالت حدیث بر خلافت قصد کرده

### کلام شمس الدین در شرح مصابیح

و شمس الدین محمد بن المظفر خلخالی در شرح مصابیح گفته

قوله انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

قيل انما صدر هذا الكلام من النبي عليه السلام يوم غزوه تبوك وقد خلف عليًا على اهل بيته و امره ان يقيم في المدينة و يراعى احوالهم يوما فيوما ثم قال المنافقون ما تركه الا لكونه مستثقلا عنده فحفف عنه ثقله فلما سمع على ذلك تاذى من هذا الكلام و قصد الى ذلك الغزو فاتى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال يا رسول الله زعم المنافقون انك ما خلفتني الا لكوني ثقيلا عليك فحفف ثقلى عن نفسك فقال عليه السلام كذبوا ما خلفتك الا لكرامتك على فارجع الى اهلى و اهلك و اخلفنى فيهم بما امرتك ا ما ترضى بان تكون منى بمنزله هارون من موسى بذلك على ان الخلافة بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم كانت لعلى غير صواب لان الخلافة الجزئية و هى خلافته فى الاهل لا تقتضى الخلافة الكلية أى الخلافة فى الامم بعد



وفاته عليه السّلام بل أنّما تدلّ علی قربه و اختصاصه بما لا یباشر الاّ بنفسه فی اهله و أنّما اختصّ بذلك لأنّه یكون بینہ و بین رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیہ و سلّم طرفان القرابه و الصّیحه فلهذا اختاره لذلك دون غیره و ایضا ضرب علیہ السّلام المثل باستخلاف موسی هارون علی بنی اسرائیل حین خرج الی الطور و لم یرد به الخلافه بعد الموت فانّ المضروب به المثل و هو هارون کان موته قبل موت موسی و أنّما کان خلیفه له فی حیاته فی وقت خاص فلیکن كذلك الامر فیمن ضرب له المثل به ازین عبارت ظاهرست که حاوی فضائل و معالی علامه خلخالی حدیث منزلت را از دلالت بر امامت خالی می گرداند که بتصریح صریح می سراید که استدلال بآن بر خلافت امیر المؤمنین علیہ السّلام بعد جناب رسالت مآب صلّی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم غیر صواب است و می درآید که خلافت جزئیّه که آن خلافت است در اهل مقتضی خلافت کلیه نیست و این همان تقریر مبغضین جناب امیر علیہ السّلام الملک القدیر است که مخاطب نحریر نقل کرده و نیز خلخالی برین قدر اکتفا نکرده بوفات حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السّلام در نفی دلالت حدیث بر خلافت تمسّک نموده که مقتضای این تمسّک دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام است

### کلام مظهرالدین در مفاتیح

و مظهر الدین حسین بن محمود بن الحسن الزیدانی در مفاتیح شرح مصابیح گفته فالذی یستدل بهذا الحدیث علی أنّ الخلافه بعد رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیہ و سلّم کان لعلی رضی اللّٰه عنه فاستدلّاه بذلك

غير صواب لأنّ الخلافة الجزئيه في حياته لا تدل على الخلافة الكليه بعد وفاته عليه السلام و أنّما يستدل على قربه و اختصاصه بما لا يباشر الا بنفسه عليه السلام و أنّما اختص بذلك لأنه بينه و بين رسول الله صلى الله عليه و سلم طرفان القرابه و الصّحبه فلهذا اختاره بذلك دون غيره قال الخطابي ضرب رسول الله صلى الله عليه و سلم المثل باستخلاف موسى هارون عليهما السلام على بنى اسرائيل حين خرج الى الطور و لم يرد الخلافة بعد الموت فإنّ المضروب به المثل و هو هارون عليه السلام كان موته قبل وفاه موسى عليه السلام و انما كان خليفه في حياته في وقت خاصّ فليكن كذلك الامر فيمن ضرب له المثل اين عبارت زيداني هم مثل عبارت خلخالي در اقتفای آثار نواصب اشرار و زيادت بر خرافت آن مبغضين امام الأئمه الاطهار سلام الله عليه و عليهم ما تتابع الليل و النهار می باشد

### **كلام ابوزكريا در شرح صحيح مسلم**

ابو زكريا يحيى بن شرف النووى در شرح صحيح مسلم بشرح حديث منزلت مى فرمايد و ليس فيه دلالة لاستخلافه بعده لأنّ النّبى صلى الله عليه و سلم أنّما قال لعلى حين استخلفه على المدينه فى غزوه تبوك و يؤيد هذا أنّ هارون المشبه به لم يكن خليفه بعد موسى بل توفى فى حياه موسى قبل وفاه موسى بنحو اربعين سنه على ما هو المشهور عند اهل الاخبار و القصص قالوا و أنّما استخلفه حين ذهب لميقات ربّه للمناجاه و الله اعلم

### **كلام شمس الدين محمد بن يوسف على الكرمانى در شرح صحيح بخارى**

و شمس الدين محمد بن يوسف بن على الكرمانى در شرح صحيح

بخاری گفته قوله ان تكون منى أى نازلا منى منزلته و الباء زائده و هذا الحديث تعلق به الروافض فى خلافه على رضى الله عنه الخطابى هذا انما قال لعلّى حين خرج الى تبوك و لم يستصحبه فقال أ تخلفنى مع الذريّه فقال اما ترضى ان تكون فضرب له المثل باستخلاف موسى على بنى اسرائيل حين خرج الى الطور و لم يرد به الخلافه بعد الموت فان المشبه به و هو هارون كانت وفاته قبل وفاه موسى عليهما السلام و انما كان خليفته فى حياته فى وقت خاص فليكن كذلك الامر فيمن ضرب المثل به

### كلام عسقلانى در فتح البارى

و ابو الفضل احمد بن على بن حجر العسقلانى در فتح البارى در شرح حديث منزلت گفته و استدلال بحديث الباب على استحقاق على الخلافه دون غيره من الصحابه فان هارون كان خليفه موسى و اجيب ان هارون كان خليفه موسى فى حياته لا بعد موته لانه مات قبل موسى باتفاق اشار الى ذلك الخطابى و قال الطيبى معنى الحديث انه متصل بى نازل منزل هارون من موسى و فيه تشبيه مبهم بينه بقوله الا انه لا نبى بعدى فعرف ان الاتصال المذكور بينهما ليس من جهة النبوه بل من جهة ما دونها و هو الخلافه و لما كان هارون المشبه به انما كان خليفه فى حياه موسى دل ذلك على تخصيص خلافه على النبى صلى الله عليه و سلم بحياته

### كلام شهاب الدين احمد در ارشاد السارى

و شهاب الدين احمد بن محمد الخطيب القسطلانى در ارشاد السارى شرح صحيح بخارى مى فرمايد و لا حجه لهم فى الحديث و لا متمسك لهم به لانه

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّمَا قَالَ هَذَا حِينَ اسْتَخْلَفَهُ عَلَى الْمَدِينَةِ فِي غَزْوِهِ وَ يُؤَيِّدُهُ أَنَّ هَارُونَ الْمَشْبَهَ بِهِ لَمْ يَكُنْ خَلِيفَهُ بَعْدَ مُوسَى لِأَنَّهُ تُوُفِيَ قَبْلَ وَفَاةِ مُوسَى بِنَحْوِ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ يَبِينُ بِقَوْلِهِ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ بِنَبِيِّ فِي نَسْخِهِ لَا نَبِيَّ بَعْدِي إِنَّ اتِّصَالَهِ بِهِ لَيْسَ مِنْ جِهَةِ النَّبُوَّةِ فَبَقِيَ الْإِتِّصَالُ مِنْ جِهَةِ الْخِلَافَةِ لِأَنَّهَا تَلَى النَّبُوَّةَ فِي الْمَرْتَبَةِ ثُمَّ أَنَّهَا أَمْرًا أَنْ تَكُونَ فِي حَيَاتِهِ أَوْ بَعْدَ مَمَاتِهِ فَخَرَجَ بَعْدَ مَمَاتِهِ لِأَنَّ هَارُونَ مَاتَ فَلِ مُوسَى فَتَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَ فِي حَيَاتِهِ عِنْدَ مَسِيرِهِ إِلَى غَزْوَةِ تَبُوكَ لِمَسِيرِ مُوسَى إِلَى مَنَاجَاهِ رَبِّهِ أَيْنَ هُمَا عِبَارَاتُ نُوُي وَ كَرْمَانِي وَ عَسْقَلَانِي وَ قَسْطَلَانِي دَلَالَتُ صَرِيحَةٍ دَارِدُ بِرَ أَنَّكَ هَئِنِ احْتَمَامُ بَلِيغٌ فِي نَفْيِ دَلَالَتِ حَدِيثِ مَنْزَلَتْ بِرَ خِلَافَتِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَمُودَةُ ائِدِ وَ قَصَبِ مَسَابِقَتِ فِي تَطْيِيبِ قُلُوبِ نَوَاصِبِ نَافِيْنَ وَ اِقْتِفَايِ آثَارِ مَبْغُضِينَ جَافِيْنَ رُبُودَةُ

### كلام محب الدين احمد در رياض النضرة

و محب الدين احمد بن عبد الله بن محمد الطبري در رياض النضرة بجواب احتجاج اهل حق بحديث منزلت گفته قوله في الحديث الاول ان موسى استخلف هارون عند ذهابه الى ربه الى آخر ما قرره قلنا الجواب عنه من وجهين الاول نقول هذا عدول عن ظاهر ما نطق به لسانا الحال و المقال فانه صلى الله عليه وسلم قال لعلي تلك المقالة حين استخلفه لما توجه الى غزوه تبوك على ما سيتضح ان شاء الله تعالى في آخر هذا الكلام و ذلك استخلاف حال الحيوة فلما راي تالمه بسبب التخلف اما اسفا على الجهاد او بسبب ما عرض من اذى

المنافقين على ما سنبيته ان شاء الله تعالى قال له تلك المقال إيذانا له بعلو مكانه عنده و شرف منزلته التي اقامه فيها مقامه نفسه فالتنظير بينه و بين هارون أنما كان في استخلاف مني؟؟؟ له منضمًا الى الاخوه و شد الازد و العضد به و كان ذلك كل حال الحيوه مع قيام موسى فيما استخلفه فيه يشهد بذلك صورته الحال فليكن الحكم في عليّ كذلك منضمًا الى ما ثبتت له بن اخوه النبيّ صلى الله عليه و سلم و شد ازره و عضده به غير أنه لم يشاركه في امر النبوه كما شاركه هارون موسى فلذلك

قال صلى الله عليه و سلم الا أنه لا نبي بعدى أى بعد بعثتى هذا عن سبيل التنظير و لا اشعار في ذلك بما بعد الوفاء لا بنفى و لا باثبات بل؟؟؟ لو حمل على ما بعد الوفاء لم يصح تنزيل عليّ من النبيّ صلى الله عليه و سلم منزله هارون من موسى لانتفاء ذلك في هارون فإنه لم يكن الخليفة بعده يوشع بن نون فعلم قطعاً ان المراد به الاستخلاف حال الحيوه لمكان التشبيه و لم يوجد الا في حال الحوه الخ ازين عبارت ظاهرست كه محبّ طبرى حمل حديث منزلت را بر خلافت و امامت عدول از ظاهر آنچه ناطق شد بآن لسان حال و مقال و امي نمايد و تصريح مي كند بآنكه در حديث منزلت اشعار بما بعد الوفاء نيست نه بنفى و نه باثبات پس اين نصي صريح است دلالت حديث منزلت را بر امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام و همين است مقصود و نواصب كما نقله المخاطب الحائر للمناقب و عجب تر آنكه بعد نفي اشعار

بما بعد الوفاه بنفى و اثبات ترقى از آن نموده بنفى خلافت حضرت هارون بعد حضرت موسى عليهما السلام نفي خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام خواسته و بنا بر اين معاذ الله لازم مي آيد كه حديث منزلت دليل نفي خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام باشد پس اين كلام با وصف منافاتش با كلام اول از كلام نواصب لثام هم افحش و اشنع است

### **كلام على بن برهان الدين حلي در انسان العيون**

و على بن برهان الدين حلي در انسان العيون گفته و ادعت الرافضه و الشيعة انّ هذا من النصّ التفصيلي علي خلافة علي كرم الله وجهه قالوا لأنّ جميع المنازل الثابتة لهرون من موسى سوى النبوه ثابتة لعلي كرم الله وجهه من النبي صلى الله عليه و سلم و الا لما صحّ الاستثناء أي استثناء النبوه

بقوله الا انه لا نبي بعدى و مما ثبت لهرون من موسى استحقاقه للخلافه عنه لو عاش بعده أي دون النبوه و ردّ بانّ هذا الحديث غير صحيح كما قاله الآمدى و على تسليم صحته بل صحته هي الثابتة لأنه في الصحيحين فهو من قبيل الآحاد و كلّ من الرافضه و الشيعة لا يراه حجّه في الامامه و على تسليم انه حجّه فلا عموم له بل المراد ما دلّ عليه ظاهر الحديث انّ علياً كرم الله وجهه خليفه عن النبي صلى الله عليه و سلم في اهله خاصه مدّه غيبه تبوك كما انّ هارون كان خليفه عن موسى في قومه مدّه غيبته عنهم للمناجاه فعلى تسليم انه عامّ لكنّه مخصوص و العام المخصوص غير حجّه في الباقي او حجّه ضعيفه و قد استخلف صلى الله عليه و سلم في مرار اخرى

غیر علی فیلزم ان یکون مستحقا للخلافه ازین عبارت واضحست که حلبی در حلب ضرور اعتساف بمثابه پوشیده که اولاً رد استدلال اهل حق بنفی صحت حدیث منزلت و قول آمدی بعدم صحت آن خواسته و باز بخوف مؤاخذه محققین اهل حدیث تسلیم صحت آن نموده مگر آن را از قبیل آحاد حتماً شمرده نفی تواتر آن کرده و بدعوی عدم حجیت اخبار آحاد نزد رافضه و شیعه آن را از رتبه حجیت افکنده و بر تقدیر تسلیم حجیت قدح در دلالت آن بر خلافت آغاز نهاده و دلالت آن را مقصود بر خلافت اهل خاصه که همین است مقصود نواصب مردود کرده و این خلافت را هم محدود بمدت غیبت تبوک نموده

### کلام عبدالوهاب قنوجی در بحر المذاهب

و عبد الوهاب قدوای قنوجی معروف بمنعم خان در بحر المذاهب بجواب حدیث منزلت گفته و عن الزابع بمنع صحه الحدیث كما منعه الآمدی و لو سلم صحه الحدیث فلا نم التواتر بل هو خبر واحد بمقابله الاجماع كما قال اصحاب الحدیث انه صحیح لکنه من قبیل الآحاد و لو سلم فلا- نم العموم فی المنازل بل غایه الاسم المفرد المضاف الی العلم الاطلاق و ربما يدعی کونه معهودا معینا کغلام زید و لیس الاستثناء متصلاً بل منقطع بمعنی لکن فلا يدل علی العموم کیف و من منازلہ الاخوه فی النسب و لم یثبت لعلی رضی اللہ عنه فالمراد ان علیاً رض خلیفه منه علی المدینہ فی غزوه تبوک كما ان هارون کان خلیفه لموسی علیه السلام فی قومه حال غیبتہ و لو سلم العموم فلیس من منازل هارون الخلافه و التصرف بطریق النیابه علی ما هو

مقتضی الامامه لانه شريك له في النبوه و قوله اخلفني ليس استخلافاً بل مبالغه و تأكيد في القيام بامر القوم و لو سلم فلا دلالة على بقائها بعد الموت و ليس انتفاؤها بموت المستخلف عزلاً و لا نقصاناً بل ربما يكون عوداً الى حاله اكمل و هي الاستقلال بالنبوه و التبليغ من الله فتصرف هارون و نفاذ امره لو بقي بعد موسى عليه السلام انما يكون النبوه و قد انتفت النبوه في حق علي فينتفي ما بيني عليها و يتسبب عنها و لو سلم فلا دلالة على نفي امامه الأئمه الثالث قبل علي رض ازين عبارت واضحست كه صاحب بحر المذاهب در تاييد كلمات نواصب مبالغه تمام نموده بلکه قصب مسابقت از ایشان ر بوده كه اولاً زبان را بمنع صحت حديث منزلت و نقل منع صحت آن از آمدی وا كشاده و بر تقدير صحت آن آن را مقابله اجماع مزعومی فرا نهاده ساقط از درجه اعتبار ساخته و حتما بيودن آن از قبيل آحاد نفي تواتر آن خواسته و بعد اين كاوكاو و كلكل اطلاق عنان در بيان نفي دلالت آن بر خلافت مطلقه کرده

### اسامی کسانی که نفي دلالت حديث منزلت نمودند

و سيوطی در توشیح و شمس الدين محمد بن احمد علقمی در كوكب منير و علی بن احمد عزیزی در سراج منير و احمد بن زینی بن احمد دحلان شافعی معاصر در سيرت نبويه و فخر رازی در نهايه العقول و اصفهانی در شرح تجريد و شرح طوابع و تفتازانی در شرح مقاصد و قوشجی در شرح تجريد و ابن حجر مکی در صواعق و خواجه نصر الله کابلی در صواعق و سناء الله در سيف مسلول و غير ایشان از شراح حديث و متکلمين سنیه نیز مبالغه و اهتمام در نفي دلالت حديث شريف بر خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام کرده اند



پس ناصبیت این حضرات بعنایت الهی باعتراف مخاطب با انصاف ظاهر و واضح شد چه مقصود این اکابر سنّیه با مقصود نواصب متحدست چنانچه نواصب قدح در تمسک بدلالات این حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده اند همچنین این حضرات قدح و جرح در استدلال آن بر خلافت آن حضرت نموده و گمان مبر که علمای سنّیه نفی دلالت این حدیث بر خلافت بیفاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مقصود اهل حقّ کرام است کرده اند نه نفی دلالت بر خلافت مطلقه که آبی از انطباق بر مرتبه رابعه نباشد و کار نواصب قدح در دلالت بر خلافت مطلقه است

### **قدح در دلالت بر خلافت بی فاصله مستلزم نصب نیست**

و اما قدح در دلالت بر خلافت بیفاصله مستلزم نصب نیست زیرا که کلمات اعلام سنّیه دلالات واضحه دارد بر نفی دلالت بر خلافت علی الاطلاق مگر نمی بینی که کلمه انما در کلام توربشتی که قاری هم آن را نقل کرده نص صریحست بر آنکه دلالت آن مقصود بر قرب منزلت و مواخات ست و دلالت بر خلافت ندارد پس هر گاه مدلول آن محصور و مقصور درین دو امر باشد دلالت بر خلافت مطلقه که آن را بر خلافت مرتبه رابعه منطبق می سازند از مدلول این حدیث خارج شد و نیز اگر غرض این حضرات قدح دلالت بر خلافت بی فاصله می بود ذکر وفات حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السلام و عدم وصول خلافت بعد وفات حضرت موسی بهارون علیهما السلام و باین سبب سلب خلافت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معنای نداشت چه این معنی مستلزم سلب دلالت بر خلافت است علی الاطلاق خواه در مرتبه اولی باشد و خواه در مرتبه رابعه بلکه این معنی دلیل دلالت حدیث منزلت بر عدم خلافت امیر المؤمنین علیه السلام است معاذ الله من ذلک

و آنچه در عبارت قسطلانی مذکور است فخرج بعد مماته لأنّ هارون مات قبل موسى فتعين ان يكون في حياته عند مسيره الى غزوه تبوك و كذا ذكر العلقمی و العزیزی كلاهما في شرحيهما للجامع الصغير للسيوطی نصّ صريحست بر انكار دلالت بر خلافت علی الاطلاق زیرا که این قول دلالت دارد بر آنکه خلافت بعد الممات علی الاطلاق بتشبيه با حضرت هارون خارج شده و الا تعین خلافت فی الحیوه راست نمی آمد و نیز قول صاحب بحر المذاهب در آخر تقریرات که و لو سلم فلا دلالة علی نفی امامه الأئمه الثالث قبل علی رض صریح است در آنکه قبل ازین نفی دلالت حدیث بر خلافت علی الاطلاق نموده که بعد تسلیم دلالت آن بر خلافت تخصیص خلافت بزمان ما بعد عثمان خواسته و همچنین علامه قوشجی بعد اتعاب نفس در نفی دلالت حدیث بر خلافت گفته و بعد اللتیا و التي لا دلالة فيه علی نفی امامه الأئمه الثالث قبل علی رضی الله عنه پس بکمال صراحت ثابت شد که اولاً این حضرات نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت علی الاطلاق بلا تقييد ان بعدم الفصل می نمایند و بر تقدیر تنزل و تسلیم دلالت حدیث بر خلافت این خلافت را بخلاف مرتبه را بعد می اندازند بالجمله بعد ادراک این همه عبارات در ناصبیت خطابی و قاضی عیاض و توربشتی و نووی و خلخالی و مظهر الدین زیدانی و کرمانی و طبری و عسقلانی و قسطلانی و علقمی و عزیزی و قاری و حلبی و امثال اینها ریسی نماند که اینها مثل نواصب در دلالت حدیث منزلت بر خلافت قدح کرده اند و فرض کردیم که ثبوت ناصبیت این همه اعلام کبار موجب مزید تحیر و انتشار و باعث نهایت

سراسیمگی و اضطراب سینه این دیار نباشد لیکن بحیرتم که بعد سماع ثبوت ناصیبت والد ماجد شاهصاحب باعترافشان سرهای خود بکدام سنگ خارا حواله می سازند چه حضرت شان بنص صریح موافقت مقال نواصب لئام و مطابقت رای آن اقزام نموده اند چنانچه در ازاله الخفا بجواب حدیث منزلت گفته چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلیت نه در خصلت ثالثه که نبوت است این معنی با خلافت کبری که بعد وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد هیچ ربطی ندارد زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در هر غزوه شخصی را امیر مدینه مقرر می ساخت خلافت کبری امر دیگرست و خلافت صغری در وقت غیبت از مدینه دیگر الخ این کلام مجازفت نظام همان بانگ بی هنگام نواصب لئام است که مخاطب قمقام نقل کرده اعنی قوله اصل این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود الی قوله پس دلیل خلافت کبری نمی تواند شد فلله الحمد که بعد ادراک مطابقت هر دو کلام در ناصیبت والد ماجد شاهصاحب ریبی باقی نماند که چنانچه نواصب این خلافت را غیر خلافت کبری دانسته نفی ارتباط یکی با دیگری کرده اند همچنین والد شاهصاحب بتصریح این خلافت را خلافت صغری و مبائن خلافت کبری می دانند و نفی ارتباط یکی با دیگری و لو بوجه ما بکمال توضیح می فرمایند پس مقصود والد ماجد شاهصاحب با مقصود نواصب مردود حدو النعل بالنعل مطابق و موافق است آری اهتمام و مبالغه در نفی ارتباط در کلامشان

زیاده است که بلفظ هیچ ربطی ندارد نفی جمیع انحاء ارتباط نموده اند و در تقریر نواصب این تاکید و تشدید در نفی ارتباط مخاطب محتاط نقل نفرموده پس این فرق مفید علو درجه شاه ولی الله صاحب در نصب است که از نواصب هم پا را فراتر گذاشته اند و طرفه تر آنست که باین افاده سدید شاهصاحب ناصیت خودشان هم ثابت می شود چه حاصل این قدحی که از نواصب آورده اند عنقریب بعد این بجواب اهل حق خود شاهصاحب وارد خواهند ساخت یعنی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مقصود بر خلافت جزیه اهل و عیال که مقصود نواصب ضلالت خواهند نمود

## کلام مصنف در مورد گفتار شاهصاحب

### اشاره

و قطع نظر از این همه بعنایت ایزدی و تایید صمدی فقیر حقیر کشف حقیقت حال مثل آفتاب روشن می سازم و ندای اطف المصباح فقد طلع الصبّاح می زنم و ثابت می سازم که اصل این تقریر خاص که شاهصاحب بنواصب منسوب ساخته اند از حسام الدین سهارنپوری است و او امام و مقتدای شاهصاحب است که انتحال نبذی از هفوات او هم فرموده اند و جایی که انبان کابلی خالی یافته بسوی اخذ و استراق ازو شتافته وارد کرده و مخاطب نحیر همان تقریر را بتغییر یسیر وارد کرده و از مزید حیا آن را بنواصب منسوب ساخته ناصیت مقتدی و امام خود و امثال او که بمثل این تقریر متمسک اند ثابت فرمود فلله درّه و علیه اجره حسام الدین در مرافض الروافض بعد نقل تقریر استدلال اهل حق بحدیث منزلت گفته رسول الثقلین و شفیعنا فی الدارین باتفاق طرفین این حدیث را وقت بر آمدن بغزوه تبوک فرموده و اصحاب حدیث و ارباب سیر که متکفل بیان احوال آن حضرت اند صلی الله علیه و سلم تصریح کرده اند که رسول خدا وقت بر آمدن بدان غزوه علی مرتضی را بر اهل و عیال

خلیفه ساخته بودند و برای تعهد احوال ایشان در مدینه گذاشته نه آنکه منصب خلافت مطلق بآنجناب بخشیده بودند و باین خدمت و الا آن شیر خدا را سرفراز گردانیده مسلم و بخاری از حدیث سعد بن ابی وقاص آورده اند که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از مدینه عزم بر آمدن کرد علی بن ابی طالب را در اهل خود خلیفه گردانید پس علی گفت یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که مرا می گذاری و گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود ایا راضی نیستی تو ای علی که باشی نسبت من بمنزله هارون از موسی الحدیث و در شرح مشکاه و صواعق و فصل الخطاب و مدارج و معارج و حیب السیر و ترجمه مستقصی و کتب دیگر گفته که آن سرور جهان بوقت بر آمدن بغزوه تبوک شاه مردان را بر اهل و عیال خویش خلیفه ساخته برای تعهد احوال شان در مدینه گذاشته بودند پس ظاهر شد که این خلافت مخصوصست نه مطلق و گفتگو در مطلق است و آن حضرت صلی الله علیه و سلم درین غزوه چنانچه اهل سیر گفته اند محمد بن مسلمه و بقولی سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه ساخته بودند و ابن ام مکتوم را جهت اقامت صلاه بطریق نیابت و خلافت در مدینه گذاشته و پیداست که اگر خلافت علی مرتضی مطلق می بود هر آینه گذاشتن محمد بن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت انتهی از ملاحظه این عبارت سراپا خسارت ظاهرست که قدحی که شاهصاحب از نواصب آورده اند در آن مذکورست چه نواصب بتصریح شاهصاحب گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود و همین است مدلول کلام صاحب مرافض حیث قال پس ظاهر شد که این خلافت مخصوص است نه مطلق

و گفتگو در مطلق است و نیز دلیلی که شاه‌صاحب از نواصب بر مغایرت این خلافت با خلافتی که محل نزاع است اعنی خلافت کبری و امامت مطلق آورده اند اعنی تعلق بعض خدمات بمحمد بن مسلمه و سیاع بن عرفطه و ابن أم مکتوم درین عبارت مرافض مرقوم است فرق این ست که صاحب مرافض استخلاف محمد بن مسلمه و یا سیاع بن عرفطه را بر مدینه علی الاختلاف ذکر کرده و شاه‌صاحب بجهت کدامی مصلحت سانحه اختلاف را از میان انداختند و قضیه منفصله را متصله ساختند و بجای خلافت مدینه صوبه داری و کوتوالی گذاشتند و نیز طرفه سحرکاری بکار بردند که اجماع اهل سیر بر این معنی ذکر ساختند لیکن با این همه این همه را بر نواصب انداختند و من حیث لا یشعر او یشعر و یکتُم باثبات ناصبیت صاحب مرافض و والد ماجد خود و دیگر اکابر اعلام و امثال فخام خود پرداختند ع عمرت دراز باد که اینهم غنیمت است و از طرائف آنست که شیخ عبد الحق دهلوی هم با آن همه اتصاف بانصاف حسب مزعوم اهل خلافت بایراد این قدحی که نواصب بآن متمسک اند ناصبیت خود ثابت ساخته باظهار کمال دین و حیای خود پرداخته چنانچه در شرح مشکاه بشرح حدیث منزلت گفته و باین حدیث تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه و سلم حق علی است رضی الله عنه و آن حضرت وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهل سنت و جماعت می گویند حجّت نیست مرایشان را در آن بلکه ظاهر حدیث آنست که علی را رضی الله عنه آن حضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه ساخت مدت غیوبت او بغزوه تبوک چنانکه موسی هارون را خلیفه ساخت مدت غیوبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی است بچهل سال و آن حضرت صلی الله علیه و سلم

در همین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمود و ابن ام مکتوم امامت می کرد بمردم اگر خلافت مطلق می بود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و در مدارج النبوه گفته و باین حدیث تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول صلی الله علیه و سلم حق علی است و درین وصیت است از آن حضرت مر علی مرتضی را بخلافت و علمای سنت و جماعت گویند که حجّت نیست ایشان را چه ظاهر حدیث آنست که آن حضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه ساخت ویرا رضی الله عنه مدت غیوبت او بغزوه تبوک و لازم نه می آید از استخلاف او بر اهل در این جا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدّت غیبت خود بمناجات و نبود هارون خلیفه موسی بعد از وی و وفات هارون پیشترست از وفات موسی بچهل سال و آن حضرت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه تفقد احوال اهل و عیال می نمود و ابن ام مکتوم امامت می کرد و اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم می کرد بلکه اولی و اهم بود انتهی و از آنجا که دفع دلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت شنیع و فظیح و بغایت فضحیح و قبیح است فاضل رشید از راه کمال دقت نظر و جودت فکر در عبارتی که سابقا منقول شد تاویلی عجیب برای تعسیفات و تصلّفات ائمه عالی درجات خود که در انکار دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام سرگرم اند اختراع کرده یعنی افاده نموده آنچه حاصلش این ست که توجیه این حدیث از اهل سنت در باب خلافت بنا بر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت جناب

امیر المؤمنین علیه السلام که نزد ایشان بلا- فصل باشد بطریق طرح افکار و دریافت سعی علمای امامیه در دفع انظار وارده بر آنست و غرابت این تاویل بالا-تر از آنست که بیان توان نمود چه اگر غرض فاضل رشید آنست که سنیه انکار دلالت این حدیث بر خلافت مطلقه نکرده اند بلکه بر خلافت بلا فصل پس مدفوع است به اینکه کلمات این حضرات چنانچه بیان کردیم صریحست در انکار دلالت این حدیث بر خلافت علی الاطلاق و اگر غرض فاضل رشید آنست که حضرات اهل سنت بنا بر محض رد و ابطال تقریرات شیعه و اظهار قصور استدلال شان انکار دلالت این حدیث بر خلافت کرده اند نه آنکه فی الواقع بصمیم قلب اعتقاد دارند که این حدیث دلالت بر خلافت آن حضرت نمی کند پس این انکار از قبیل انکار طلوع شمس و وجود نهار و از غرائب افادات دور از کارست و برای لیب متاقل زعفران زار و این تاویل شگرف بدان می ماند که یهود و نصاری با این همه عناد و تعصب و انهماک و اهتمام و شغف و و له و میل و رغبت بقیاس بابطال دلائل نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ادعا کنند که ما هرگز بصمیم قلب انکار دلالت این دلائل بر رسالت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم نمی کنیم و پناه بخدا از آن می بریم بلکه غرض ما اظهار قصور تقریرات علمای اهل اسلام و توجیه انظار و طرح افکار برای دریافت سعی علمای اختیار و فضلالی کبارست و بدیهی است که امثال این کلمات ضحکه بیش نیست و هرگز عاقلی بآن گوش نه می کند بلکه سخریه بر آن می زند و نیز بنا بر این نواصب را هم میسزد که بگویند قدحی که شاهصاحب ازوشان نقل کرده اند بنا بر توجیه افکار و طرح انظار و دریافت سعی علمای کبار سنیه است نه بطریق رد و انکار و هذا مما لا یرضی به اهل الابصار پر ظاهرست که اگر سنیه در واقع انکار دلالت



این حدیث بر خلافت آن حضرت نمی کردند و غرض شان محض اظهار قصور تقریر شیعه بود مستدل را باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام منسوب ساختن بزینغ از منهج صواب کما تفوه به التوربشتی و نقل عنه القاری معنای نداشت و نیز قول توربشتی که الخلافه فی الاهل فی حیاتہ لا تقتضی الخلافه فی الامه بعد مماته الخ صریحست در آنکه نه این استخلاف دال بر خلافت آن جناب است و نه مقایسه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر حضرت هارون علیه السلام دلالت بر خلافت آن جناب می کند پس هر گاه یکی هم ازین هر دو امر بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دال نباشد باز نمی دانم که دلالت بر خلافت آن جناب از کدام لفظ بر می آرند برای خدا آن دلالت صحیحه که این انظار رکیکه سنیان بر آن وارد نه می شود ارشاد رود و معهذا از کلام توربشتی انما یتدل الخ صریح پیدا است که این حدیث بجز قرب منزلت و اختصاص بمواخات بر امری دیگر دال نیست پس این نفی صریح دلالت خلافت است و نیز نسبت توربشتی در معتمد غیر معتمد جهل و عدم وقوف یا عناد را بحامل این حدیث بر امامت آبی ازین تاویل است و همچنین قول او روا نباشد که مراد ازین خلافت باشد الخ و کلام نووی نیز بغایت صراحت دال است بر نفی دلالت آن بر خلافت حیث قال لیس فیه دلالة علی استخلافه الخ درین کلام و امثال آن بیان قصور تقریر شیعه را چه مدخلست و از افاده خلخالی ظاهرست که استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام غیر صواب است چه خلافت جزئیة در حیات دلالت بر خلافت کلیه بعد وفات نمی کند و هذا هو الذی تمسک به النواصب عدبهم الله بعذاب واصب و قریب است بهفوات خلخالی تسویلات

مظهر الدین زیدانی و همچنین قول خطابی که کرمانی و مظهر الدین نقل کرده اند و مایه خلاص از اشکال دانسته و آن این است فلیکن كذلك الامر فیمن ضرب له المثل صریحست در آنکه خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در وقت خاص اعنی حیات سرور انام صلی الله علیه و سلم منحصر بوده فاین الدلاله علی الخلافه بعد الوفاه و همچنین قول طیبی که در فتح الباری هم نقل کرده و بمقام جواب آن را پسندیده و حیلہ خلاص از اشکال فهمیده ظاهرست در آنکه خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مخصوص بحیات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم است حیث قال و لما کان هارون المشبّه به انما کان خلیفه فی حیاة موسی دلّ ذلك علی تخصیص خلافه علی النبی صلی الله علیه و سلم بحیاته پس این نصّ واضح است بر نفی دلالت حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و نبیین قصور تقریر شیعه را بان ارتباطی نیست و کلام ابن حزم که شاهصاحب در حاشیه نقل کرده اند نیز صریحست در نفی دلالت حدیث بر استحقاق خلافت و حصر دلالت آن بر قرابت و قول صاحب ریاض النضره فلیکن فی علی كذلك و ایضا قول او و لا اشعار فی ذلك بما بعد الوفاه لا بنفی و لا باثبات و دیگر کلمات او هم بصراحت تمام ابای کلی ازین تاویل دارد و اما عبارت صاحب مرافض و شیخ عبد الحق که همساز ترانه نواصب است پس ابای آن ازین تاویل مهجور در کمال ظهور و از مزید وضوح بر احدی غیر مستور و این همه افادات و عبارات این حضرات را در ابطال دلالت حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام یکسو گذاشته فاضل رشید و اولیائش که مدعین ولای اهل بیت ع می باشند

چشم عبرت و بصیرت و کرده نظر فرمایند که یوسف واسطی که از اجله معتمدین و اعظام معتبرین و اکابر متکلمین اهل سنت است چه قسم تعصب و تصلب و تعسف و تصلف پیش نظر نهاده و او عناد سرور اهل بیت امجاد صلوات الله و سلامه علیهم الی یوم التناد داده که اولاً تصریح کرده به اینکه حدیث منزلت دلالت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی کند و این حدیث را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برای تسلیه آن حضرت گفته نه بجهت تنصیب و بعد آن گفته که این حدیث دلالت دارد بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت و باز این حدیث شریف را دلیل طعن و عیب و منقصت صریح در حق وصی بر حق می گرداند و دلالت آن را بر حصول فتنه عظیم و فساد فحیم از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل فتنه عجل که در بنی اسرائیل واقع شد ادعا می کند و از اهل حق عقل را بجهت استدلال بآن بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسلوب می داند چنانچه در رساله که در رد رساله اهل حق نوشته می گوید الثالث

قول النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْتَ مِنْ بَنِي هَارُونَ مِنْ مَوْسَى قُلْنَا لَا دَلَالَه فِيهِ عَلَيَّ بِوَجْهِ الْأَوَّلِ أَنَّهُ قِيلَ تَسْلِيهِ لِعَلِّي لَا تَنْصِيصًا عَلَيْهِ لِأَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ خَرَجَ إِلَى تَبُوكَ وَ لَمْ يَتْرِكْ لِلْمَدِينَةِ رِجَالًا يَصْلِحُ لِلْحَرْبِ وَ لَمْ يَتْرِكْ إِلَّا النِّسَاءَ وَ الصَّبِيَّانَ وَ الضُّعَفَاءَ فَاسْتَخْلَفَ عَلَيْنَا فَطَعَنَتِ الْمُنَافِقُونَ فِي عَلِيٍّ فَقَالُوا مَا تَرَكْنَا إِلَّا لَشَيْءٍ يَكْرَهُهُ مِنْهُ فَخَرَجَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِأَكْيَافٍ فَقَالَ تَذَرْنِي مَعَ النِّسَاءِ وَ الصَّبِيَّانِ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيهِ أَمَا تَرْضَى

ان تكون منى بمنزله هارون من موسى و قد استخلف النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ابن أم مكتوم على المدينة احد عشر مره و هو اعمى لا يصلح للامامه الثاني انّ في هذا الحديث دلالة على عدم استحقاق عليّ للامامه لأنّ هارون مات قبل موسى و لم يكن له بعد موسى امر فيلزم الرفضه ان يقولوا ليس لعليّ بعد النبيّ امر الثالث انّ الرفضه لو عقلت ما ذكروا هذا الحديث على استحقاق لأنّه شبهه هارون في الاستخلاف و لم يحصل من استخلاف هارون الا الفتنة العظيمة و الفساد الكبير بعباده بنى اسرائيل العجل حتى اخذ موسى راس اخيه يجرّه إليه و كذلك حصل من استخلاف عليّ ايضا لما عرفت من قتل المسلمين يوم الجمل و في صفين و وهن الاسلام حتى طعنت فيه الاعداء و ان لم يكن لا- لوم على عليّ في ذلك لكونه صاحب الحق لكن لو لم يكن في خلافته مثل ذلك لكان اولي

### بيان سخافت كلمات اعور

این کلام غرابت نظام که ناشی از کمال ثوران و موادّ بغض و عناد و اضطرام و اشتداد و احتداد نار احقاد و التهاب و اشتعال لهبات شحنا و لداد و مشتمل بر غایت ناصبیت و ابداء کواامن اضغان و اعلان قصای عدوان و شنان و اظهار نهایت اهانت و استخفاف و استهزا و استسخار و تمطی و خیلا و استکبار و استحقار است بندای بلند آواز می دهد که حدیث منزلت اصلا دلالت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می کند پس حیرانم که آیا اولیای فاضل رشید این عبارت را هم برین محمل سخیف حمل خواهند فرمود یا سر بدامن حیا افکنده از تاویل رکیک دست

خواهند برداشت و اقرار بکمال متانت و رزانت افادت خود خواهند ساخت لَّه اندک انصاف باید فرمود که معنای کلمه لا دلاله فیه علی امامه علی بوجوه همینست که تقریر شیعه قاصرست و در واقع این حدیث بر امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام دلالت می کند و قطع نظر ازین ناصب اعوز بمجرد نفی دلالت این حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام اکتفا نفرموده ادعای دلالت این حدیث شریف بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام برای امامت نموده ناصیبت و عداوت کامنه را که از دیر باز در لباس تسنن بکار می برد در این جا باعلان و اجهار رسانیده و لقد صدق مولانا علی بن ابی طالب ع ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه و هر گاه نزد اعور این حدیث شریف که حضرات اهل سنت هم محض راوی آن نیستند بلکه معترف بصحت و تواتر آن می باشند و از کلام خود؟؟؟ در درجه اول ثبوت آن بتاکید و تکرار ظاهر و واضحست دلیل عدم استحقاق آن جناب برای امامت باشد عیاذا بالله بمفاد حدیث نبوی بر زعم باطلش ثابت گردد که جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام مستحق خلافت نبود و این مذهب نواصب و خوارج است و غایت مذهب اهل سنت حسب ظاهر این ست که انکار دلالت احادیث نبویه بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام می کنند و اما ادعای دلالت روایات نبویه بر عدم استحقاق آن جناب برای خلافت پس آن خلاف مذهب سنیه هم است و مرتکب آن ملحد بخت و کافر بدبخت است لا اصلح الله حاله و ضاعف علیه عذابه و نکاله و هر گاه بتصریح صریح اعور درین حدیث دلالت است

بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت پس تاویل علیل و تسویل بعید فاضل رشید هبء منشوراً گردید و هیچ مساعی و مجالی برای آن نماند و گمان نمی برم که هیچ مکابری و معاندی اگر چه مکابره و عناد او بغایت قصوی رسیده باشد بعد سماع کلام بشاعت نظام اعور التزام تاویل رشید قمقام نماید و لطیفه رنگین تر این ست که ناصب اعور بادعای دلالت حدیث منزلت بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت تیشه بر پای خود زده بجهت غفلت از اکاذیب مفتریان و خرافات کذابان من حیث لا یشعر ببطلان خلافت شیخین و عدم استحقاقشان برای امامت اعتراف نموده زیرا که سابقاً دانستی که حدیث منزلت را بعض کذابان منہمکین فی الافتراء و خوشامد گویان بنی امیہ کثیر الجفاء در حق شیخین فرود آورده اند و عیاذاً باللہ بر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم افترا بر بسته که آن جناب این هر دو را از خود بمنزلہ ہارون از موسی گفته و چون تشبیہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بحضرت ہارون نزد اعور دلیل عدم استحقاق آن جناب برای امتست پس بالبداهہ تشبیہ شیخین بحضرت ہارون دلیل صریح بر عدم استحقاق شیخین برای امامت باشد و خلافت ایشان وجہی از صحت و انعقاد نخواهد داشت کہ بحدیث نبوی عدم استحقاقشان ثابت شد فضرر هذا الہذر علی الاعور الأفجر من نفعہ اعظم و اکثر بالجملہ بنظر تامل اہل ایمان و اسلام درین کلام شناعت فرجام نظر فرمایند کہ چگونه اعور بمزید حیا و آزر حدیث منزلت را دلیل نفی استحقاق جناب امیر المؤمنین علیہ السلام برای امامت گردانیدہ و بر ان ہم اکتفا نکرده استدلال اہل حق را باین حدیث بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیہ السلام برای

خلافت منافی عقل می داند و در توجیه نفی عقل از اهل حق بسبب استدلال باین حدیث امری را ذکر می کند که اهل اسلام را بملاحظه آن مو بر تن می خزد یعنی تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بحضرت هارون علیه السلام در استخلاف دلیل حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر مثل فتنه و فساد عبادت عجل و کفر و شرک باری تعالی می گرداند و وهن اسلام بسبب استخلاف آن حضرت ثابت می کند و می گوید که حاصل نشد از استخلاف هارون مگر فتنه عظیمه و فساد کبیر بعبادت بنی اسرائیل عجل را و همچنین حاصل شد فتنه عظیمه و فساد کبیر از استخلاف علی بسبب آنچه دانستی از قتل مسلمین روز جمل و صفین و سست گردید اسلام تا آنکه طعن کردند در اعدا پس حالا می باید که اولیای فاضل رشید از خواب غفلت بیدار و از سکر حبّ توجیه تعسفات اسلاف کبار هشیار گردیده درین طعن و استحقار که از اعور عالی تبار بنسبت جناب حیدر کرار صلوات الله و سلامه علیه ما اختلف الليل و النهار سرزده ملاحظه فرمایند و خاک برابری و قفار بر سر کنند و جامهای مزینه خود را تا بدامن چاک زنند که نفی دلالت حدیث منزلت را بر خلافت چه ذکرست و از ان بلکه ادّعی دلالت آن بر عدم استحقاق آن حضرت برای خلافت هم چه مقام شکایت که اعور معاذ الله دلالت حدیث منزلت بر کمال طعن و عیب و لوم و ذم و غایت تعییر و تحقیر و تهجین و تقریع و تشنیع و تقبیح ثابت می کند و دلالت کلام اعور بصیر بر نهایت اهانت و تحقیر و غایت ازرا و تعییر بر ناظر خبیر بکمال وضوح و ظهور روشن و مستنیرست بچند وجه اول آنکه قول او انّ الزّافضه لو عقلت ما ذکروا هذا الحدیث حجه علی استحقاق علی دلالت دارد بر آنکه ذکر این حدیث و احتجاج بآن بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله

خلاف عقل و مثبت سفه و حمقست حال آنکه خود شاه صاحب تصریح می فرمایند که این حدیث دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آن جناب برای امامت و فاضل رشید هم بکرات و مرات تصریح کرده به آنکه نزد اهل سنت این حدیث دلیل صحت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و انکار دلالت این حدیث بر اصل خلافت آن جناب شنیع و فظیح دانسته استعاده از ان بحق تعالی نموده و هر گاه نزد اهل سنت این حدیث دلیل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد و نیز نزد شیعه دلیل امامت آن جناب است بلا ریب پس معلوم شد که نزد جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم این حدیث دلیل امامت آنجناب بوده که مخالفت شیعه آن حضرت را قطعا و حتما باطل است كما يظهر من احکام الاحکام للآمدی و شرح التفتازانی علی الشرح العضدی لمختصر ابن الحاجب ایضا و مخالفت اهل سنت آن حضرت را حسب دعاوی شان وجهی ندارد و هر گاه این حدیث دلالت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد آن حضرت باشد حسب اعتقاد شیعه و سنی هر دو پس طعن و تشنیع شیعیان اعمور بر استدلال باین حدیث بر امامت آن جناب معاذ الله بآنحضرت متوجه گردد دوم آنکه قول او لانه شبهه بهرون فی الاستخلاف و لم يحصل من استخلاف هارون الا الفتنه العظیمه و الفساد الکبیر بعباده بنی اسرائیل العجل دلالت دارد بر آنکه وجه نفی عقل از مستدلین باین حدیث و لزوم سفه و حمق ایشان معاذ الله این است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تشبیه داده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بحضرت هارون علیه السلام



در استخلاف و حاصل نشد از استخلاف هارون علیه السلام مگر فتنه عظیمه و فساد کبیر بعبادت بنی اسرائیل عجل را و این کلام بشاعت نظام شناعه فرجام دلالت ظاهره دارد بر آنکه ازین حدیث معاذ الله ظاهر می شود که از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام فتنه عظیمه و فساد کبیر که مثل فتنه عظیمه و فساد کبیر بعبادت عجل است پیدا خواهد شد و معاذ الله بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام لوم و طعن این فتنه عظیمه و فساد کبیر متوجه خواهد شد چنانچه بزعم اعور العیاذ بالله لوم و ملامت فتنه عبادت عجل بر حضرت هارون علیه السلام متوجه است سوم آنکه قول او حتی اخذ موسی برأس اخیه یجرّه إلیه دلالت صریحه دارد بر آنکه معاذ الله از حضرت هارون علیه السلام قصوری و فتوی واقع شده و لوم و ملامت این فتنه عظیمه و فساد کبیر بر حضرت هارون علیه السلام متوجه است و معاذ الله حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بجزّ راس اهانت کرده پس چنانچه قول او و لم یحصل من استخلاف هارون الا الفتنه العظیمه و الفساد الکبیر الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه بزعم اعور حضرت هارون سبب فتنه عظیمه و فساد کبیر گردید همچنین این قول دلالت برین معنی دارد و ظاهر است که غرض اعور از اثبات مزید لوم و طعن بر حضرت هارون علیه السلام آنست که تاکید و تشدید اثبات طعن بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید ففضّ الله فاه چهارم آنکه قول او كذلك حصل من استخلاف علی ایضا لما عرفت الخ بابلغ وجوه و اصرح طرق دلالت صریحه دارد بر آنکه از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله فساد کبیر و فتنه عظیمه مثل فتنه عبادت عجل حاصل شد زیرا که ضمیر حصل در قول اعور راجع بفساد کبیر و فتنه عظیمه است

که سابقاً مذکور شد پنجم آنکه لفظ ایضا دلالت صریحه دارد بر آنکه از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله همان فساد کبیر و فتنه عظیمه که از استخلاف حضرت هارون حاصل شده گردید ششم آنکه قول او لما عرفت من قتل المسلمین يوم الجمل و فی صفین صریح و برهان ظاهر است بر آنکه نزد اعور کثیر الزلل قتل اهل صفین و جمل معاذ الله عین فتنه عظیمه و فساد کبیر بود هفتم آنکه قول او و هن الاسلام دلالت صریحه دارد بر آنکه معاذ الله نزد اعور متسنن قتل جناب یعسوب الدین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل جمل و صفین را که ناکثین و قاسطین اند معاذ الله سبب و هن اسلام و ضعف دین حضرت خیر الانام علیه و اله آلف التحیه و السلام گردید و فی هذا من التشنیع و الإضرار ما تنهد منه الجبال و تنشق الضحور و یبقی سوء ذکره علی مَرَّ الدهور و کَرَّ العصور هشتم آنکه قول او حتی طعنت الأعداء دلالت صریحه دارد بر آنکه قتل اهل جمل و صفین که سبب دهن اهل اسلام بزعم اوست موجب طعن اعدا در جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردید و این طعن اعدا نزد اعور که اعدی الأعداء است قابل التفات و اعتنا و موثر در نقص علو قدر و مزید سنا معاذ الله می باشد اما آنچه اعور در آخر کلام از اهل اسلام خوفی کرده فقره و ان لم یکن لا لوم الخ بر زبان آورده پس با وصف آنکه نفی النفی اثبات است مگر قطع نظر از ان می گویم که صراحه مرادش نفی لوم است چنانچه دلیل اقتضای آن می کند لیکن بکار مأولین نمی خورد چه کلام اولینش صریحست در اثبات منقصت و حط مرتبت جناب یعسوب الدین امیر المؤمنین علیه السلام اگر بعد ان بالالجا بحق تکلم کند موجب سقوط الزام نه می تواند شد غایه الامر

بین الکلامین تناقض و تهافت ثابت خواهد شد و ذلك ليس ببعيد من هؤلاء النصاب بل ذلك شان جميع المبطلين الاقشاب و طرفه آنست که اعور بسبب مزید عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و شغف و غرام و انهماک در بهتان و عدوان و افترا بر انبیای معصومین کرام از مخالفت کلام خود و تهافت صریح هم ناندیشیده بیانش آنکه خود در وجه اول تصریح کرده که حدیث منزلت برای تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته شده حیث قال الاول انه قبل تسلیه لعلی لا تنصیصا علیه الخ و باز گفته فقال النبی صلی الله علیه و سلم تسلیه اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی و با وصف این تصریح مکرر بصدور این حدیث بنابر تسلیه از آن سرور بزودی هر چه تمامتر سراسر تکذیب خود نموده در وجه دوم ادعای دلالت این حدیث شریف بر نفی استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت کرده و بر آن هم صبر و قرارش دست نداده رو بانهماک در غلواء نصب و حقد نهاده بیانگ بی هنگام مدعی دلالت این حدیث بر حصول عیب عظیم اعنی ترتب فتنه عظیمه و فساد کبیر بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردیده و همانا ظاهر و بدیهی است که هر گاه این حدیث دلیل نفی استحقاق خلافت و دلیل حصول فتنه عظیم و فساد کبیر با استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله من ذلك باشد حصول تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دفع طعن منافقین لثام باین حدیث غیر ممکن بلکه بنابر این حدیث تأیید و تصدیق مزعوم منافقین و تصحیح و ترشیح و تمهید و توضیح عیب طاعنین خواهد شد که از ان نهایت ذم و لوم و عیب و طعن یعنی نفی استحقاق خلافت و حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر مثل فتنه و فساد

عبادت عجل باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام العیاذ باللّٰه ثابت می شود پس تسلیه کوه دفع طعن کجا بحیرتم که ناصب اعور در حالت تحریر این کلمات مزور و خرافات مکدر و تلفیق این شنائع اباطیل و ترهات اضالیل و تفوه باین هذیانات فاحشه و تقوّل باین بهتانات فاضحه و تصویر این قبائح ایرادات و فظائع اعتراضات و هزلیات فاسده و شعریات کاسده و غرائب معجون و زور و طرائف فنون شرور و سخائف هفوات زبون و مستبشعات تسویلات سرنگون و عجائب الحادیات گوناگون و عظام زندقیات بوقلمون که مسیلمه کذاب و دیگر کفار اوشاب را هم بملاحظه ان دست تحسّر بر دلست و پای ندامت در گل خمار زده بود یا مست لا- یعقل یا محموم یا مجنون صُمُّ بُکُمُّ عُمِّي فَهَمَّ لَا يَعْقِلُونَ و هر چند ناصب اعور و کاذب ابتر در وجه ثالث عداوت و عناد را با قصی الغایات رسانیده لیکن در حقیقت از ان اعتراف بدلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام واضحست حیث قال لانه شبهه بهرون فی الاستخلاف و این نصّ صریح است بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را تشبیه داده بحضرت هارون در استخلاف و ظاهرست که مراد از این استخلاف نه استخلاف حال الحیوه است که در این استخلاف هرگز فتنه و فسادى واقع نشده پس مراد اعور استخلاف بعد الوفاه است و هر گاه تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون در استخلاف بعد الوفاه باعتراف اعور ثابت گردید دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بالبداهه ثابت گردید پس کمال

عجب است که خود اعور در این وجه ثالث بتشبیهِ جناب امیر المؤمنین علیه السلام در استخلاف اعتراف می کند و باز بسبب عدم تأمل و مزید اختلال عقل این وجه را از وجوه نفی دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می شمارد و هل هذا الا تناقض فضیح و تهافت قبیح و این صنیع شنیع اعور بدان می ماند که ملحدی بسراید که در کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دلالت بر توحید باری تعالی نیست بچند وجه و باز در وجوه نفی اعتراف کند بآنکه این کلمه دلالت دارد بر آنکه الله تعالی واحد است و لکن معاذ الله از الوهیت باری تعالی فتنه و فساد عظیم حاصل شده و بعض آیات موهمه جبر را بر این معنی سند آرد بلکه همین قصه عبادت عجل را حسب مزعوم اشعریه که شرور را منسوب بایزد غفور می نمایند دلیل آن گرداند پس کلام ناصب اعور حذو النعل بالنعل مطابق و موافق کلام ملحد منافق است و هر گاه دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باعتراف اعور ثابت گردید بمفاد خذ ما صفا و دع ما کدر باعتراف ناصب تا انصاف بدلالت حدیث بر استخلاف قبول کردیم و اما ادعای آن کثیر الاعتساف دلالت حدیث بر ایراث این استخلاف فتنه و فساد را پس بمفاد کالای بد بریش خوانند بر روی او مردودست و مثبت نفاق و کفر قائل عنود و مدعی جحود و متفوه کنود و مبغض حقود و معاند حسود و الحمد لله الودود و نجم الدین خضر بن محمد بن علی الرازی در کتاب التوضیح الانوار بالحجج الواردة لدفع شبه الاعور بجواب وجه ثالث اعور گفته وجه الشبه هو القرب و الفضیله لا ما توهمه من الفساد الکبیر و الفتنة العظیمه و الا لم یکن تسلیه بل

مذمه و تخطئه و هو باطل بالاجماع على ان الفتنة و الفساد لم يحصل من نفس الاستخلاف بل من اهوائهم الفاسده و آرائهم الكاسده و الا- لكان القدح في النبي المستخلف ص و على ع ما قتل الا البغاه الناكثين و القاسطين و المارقين عملا بقول رب العالمين فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغى حتى تفيء الى امر الله و وهن الاسلام من فعل المخالفين اللئام و طعن الاعداء لقله بصارتهم و متابعه الاهواء هذا و لو علم الخارجي الاعور التائه في الضلال بحقيقه مآل المقال ما قال ذلك لأنه إذا كان على ع كهارون و خلافته كخلافته لزم ان يكون على صاحب الحق و المخالف مؤثرا على غيره بغيره حق كما ان هارون كان صاحب الحق و عباده العجل التي آثروها على متابعتة كان باطلا فيلزم منه بطلان الثلثة الذين خلفوا لكونهم كالعجل المتبع و لا دخل لمحاربه علي لأن وجه الشبه يجب ان يكون مشتركا بين الطرفين و المحاربه ليست كذلك فتدبر و محتجب نماذ كه چنانچه هر دو وجه اخير اعور كه هر دو برهان اظهر بر كفر و نفاق قائل ابتر است مخالف با وجه اولين است همچنين هر دو وجه با هم نیز متخالف و متناقض است زیرا كه مقتضای صريح وجه دوم آنست كه اين حديث دليل نفی استحقاق جناب امير المؤمنين عليه السلام برای خلافت بعد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم زیرا كه در اين حديث تشبيه بحضرت هارون واقع است و حضرت هارون

علیه السلام در حیات حضرت موسی علیه السلام وفات کرده و بخلافت نرسیده پس همچنین می باید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه نشود و چنانچه حضرت هارون بعد وفات موسی علیهما السلام خلیفه نشد پس از این وجه سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنا بر مزعوم باطل اعور ثابت شد و مقتضای وجه سوم آنست که این حدیث دلالت دارد بر آنکه خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را حاصل شده لیکن آن خلافت سبب فتنه عظیمه و فساد کبیر گردید مثل خلافت حضرت هارون علیه السلام که بزعم باطل او مورث فتنه عظیمه و فساد کبیر گردید پس بنا بر این حدیث دلیل حصول خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام است لیکن آن خلافت موجب طعن و عیب نزد منافقین و معاندین دین است پس این وجه منافی و نافی وجه دوم گردید و تناقض و تهافت هر دو وجه بغایت وضوح رسید که وجه دوم مثبت نفی خلافت است علی الاطلاق و وجه ثالث مثبت خلافت است و لو مع العیب و النقص و الدّم و الغصّ علی زعمه و هر چند شناعة و فظاعت و بشاعت و قبح و سماجت و رداءت اثبات اعور فتنه عظیمه و فساد کبیر را از استخلاف حضرت هارون علیه السلام پر ظاهر است و کلام او حاجت جواب ندارد و قابل توجه و لائق اعتنا نیست لکن برای مزید توضیح می گویم که بر هر عاقل دیندار و متمامل نصفت شعار هویدا و آشکار است که اعور ناصب در این کلام سراسر کذب و اتهام بر ملک علام و انبیای کرام فرا نهاده که ادّعی حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر عبادت عجل بسبب استخلاف حضرت هارون علیه السلام و اثبات استحقاق

آن حضرت برای اهانت نموده و این همه سراسر تکذیب کلام الهی است که از آن برائت حضرت هارون از این فتنه و فساد ظاهر و واضح است قال الله تعالى وَ لَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي سبحان الله حق تعالی در کلام صدق نظام خود حکایت فرماید که حضرت هارون بنی اسرائیل را از این کفر و شرک زجر و منع کرده که شناعت آن بیان فرموده و امر باتباع پروردگار و اطاعت خود نموده و اعور سنیان بر خلاف آن صدور فتنه عظیمه و فساد کبیر کفر و شرک و عبادت عجل را ناشی از خلافت حضرت هارون علیه السلام گرداند و آن حضرت را باین سبب مستحق ایذا و اهانت داند علامه نظام الدین نيسابوری در تفسیر غرائب القرآن فرموده و ثم انه سبحانه اخبر ان هارون لم يال نصحا و اشفاقا في شان نفسه و في شان القوم قبل ان يقول لهم السامري ما قال اما شفقتة على نفسه فهي انه ادخلها في زمره الآمرين بالمعروف و الناهين عن المنكر و انه امثل امر اخيه حين قال لهم يا قوم انما فتنتم به قال جار الله كانهم اول ما وقعت عليه ابصارهم حين طلع من الحفرة فتنوا به و استحسونه فقبل ان يطلق السامري بادره هارون فزجرهم عن الباطل اولا بان هذا من جمله الفتن ثم دعاهم الى الحق بقوله وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ و من فوائد تخصيص هذا الاسم بالمقام انهم ان تابوا مما عزموا عليه فان الله يرحمهم و يقبل توبتهم ثم بين ان الوسيله الى معرفه كيفيه عباده الله ما هو اتباع النبي و طاعته فقال فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي و هذا ترتيب



فی غایه الحسن از این عبارت ظاهر است که باخبار ایزد منعم حضرت هارون علیه السلام قصوری در نصیح و اشفاق در شان نفس خود و در شان قوم قبل مقال پر اضلال سامری نکرده و امر بمعروف و نهی عن المنکر و امتثال امر حضرت موسی علیه السلام بعمل آورده و قبل اطلاق سامری بنی اسرائیل را زجر از باطل و دعوت بسوی حق فرموده و ایشان را باتباع و اطاعت خود مامور ساخته پس ادعای سببیت استخلاف حضرت هارون علیه السلام برای فتنه عظیمه و فساد کبیر و نسبت آن حضرت بتهاون و تقصیر معاذ الله تکذیب کلام ایزد قدیر و مخالفت و معاندت با خبیر بصیر است و لا یَتَّبِعْکَ مِثْلَ خَبِیرٍ و در تفسیر کبیر فخر رازی در تفسیر قوله تعالی وَ لَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ الْآیَهَ مَسْطُورِست اعلم انه قال ذلک شفقته علی نفسه و علی الخلق اما شفقته علی نفسه فلانه کان مامورا من عند الله بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر و کان مامورا من عند اخیه موسی بقوله علیه السلام أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ فلو لم يشتغل بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر کان مخالفا لامر الله و لامر موسی و ذلک لا يجوز از این عبارت ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام شفقت را بر نفس خود و بر خلق ترک نفرموده امر بمعروف و نهی عن المنکر و اطاعت امر الهی و امر حضرت موسی علیه السلام بعمل آورده پس کذب و عدوان اعور ملوم و عداوت او با نبی معصوم مثل سفیده صبح درخشید و آنچه رازی و نيسابوری در تفسیر آیه أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ گفته اند نیز برای تکذیب اعور و اثبات عصمت حضرت هارون از کذب و مجنون ان محمود مجنون

کافیست رازی در تفسیر کبیر در تفسیر این آیه گفته فان قیل لما کان هارون نبیا و النبی لا یفعل الا الاصلاح فکیف و صاه  
بالاصلاح قلنا المقصود من هذا الامر التاکید کقولہ وَ لَکِنْ لَیُطَمِّئَنَّ قَلْبِیْ وَ نِیْسَابُورِیْ در تفسیر این آیه گفته و انما و صیه  
بالاصلاح تاکیدها و اطمینانا و الا فالنبی لا یفعل الا الاصلاح الحاصل کسی که رائج از اسلام بمشام او رسیده بعد اطلاع بر  
کلام شنیع النظام اعور یقین جازم حاصل می کند بانهماک اعور بی باک در ضلال و عناد و مجانبت هدایت و رشاد و مبیانت  
انصاف و سداد زیرا که او در سلب دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمثابه مبالغه نموده که  
ادعای دلالت آن بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت هم نموده و بر آن هم اکتفا نکرده مدعی  
دلالت آن بر عیب و طعن صریح گردیده و بهوس اثبات این ضلال صریح از غایت سراسیمگی و بیحواسی زبان خرافات  
ترجمان بطعن و تشنیع بر حضرت هارون بلکه حضرت موسی علیهما السلام بلکه حق تعالی گشاده و او الحاد و زندقه داده زیرا  
که اثبات فتنه عظیمه و فساد کبیر عبادت عجل بسبب استخلاف حضرت هارون علیه السلام نموده و اخذ حضرت موسی راس  
حضرت هارون علیه السلام را بر ایذا و اهانت حمل کرده و هر گاه بنا بر مزعوم او این همه فتنه عظیمه و فساد کبیر عبادت  
عجل و کفر کفار بسبب استخلاف حضرت هارون علیه السلام حاصل شد طعن صریح بر حضرت موسی بلکه خدای تعالی  
متوجه گردید که او تعالی شانه این هر دو نبی را به نبوت مشرف ساخته و از تمام عالم برگزیده و ظاهرست که استخلاف  
حضرت هارون

بغير امر الهی واقع نشده و نیز ظاهرست که زعم ناصب اعور که قتل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اهل جمل و صفین را عین فتنه عظیمه و فساد کبیرست عین خطیئه عظیمه و عناد کبیر و اظهار کمال بغض و عداوت نفس شریر با جناب امیر علیه سلام الملک القدیرست زیرا که این قتل و قتال با اهل ضلال حسب افادات و مسلمات اکابر و اساطین سنّیه با کمال عین حق و صواب و موافق سنت و کتاب و محض اصلاح و صلاح و بحت هدایت بسوی رشاد و فلاح بود و اگر استیعاب و استیفای احادیث حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام و افادات علمای اعلام که از آن حقیقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین مقاتلات و ثبوت کمال شرف و فضیلت آن حضرت از این محاربات واضح و ظاهرست نمایم می باید که کتابی جداگانه تصنیف نمایم لکن در حدیث خاصف النعل که در ما بعد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی علاوه بر طرق این حدیث شریف نبذی از احادیث دیگر و افادات علمای اعلام و اساطین فخام سنّیه درین باب مذکور خواهد شد که از ان کمال شناعت و فظاعت هفوات طاعنین و نهایت حقیقت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین واضح خواهد شد پس کاش فاضل رشید کلام اعور عنید که از خرافات نواصب لئام در عیب و طعن و لوم و ملام بمراتب قاصیه بالاتر رفته بنظر امعان می دید و از لاف و گراف و مخالفت انصاف که در تأویل تاویل و توجیه اسلاف و اخلاف کثیر الاعتساف خویش بکار برده دست می کشید

#### **انکار ابن تیمیه دلالت حدیث منزلت بر خلافت**

#### **اشاره**

و نیز کاش فاضل رشید کلام امام اعظم اعور یعنی تقی الدین احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام المعروف بابن تیمیه الحرانی که ائمّه سنّیه محامد فخیمه و مناقب

ص: ۱۶۶

عظیمه و مفاخر کثیره و مآثر غزیره و محاسن جمّه و مدائح دثره و فضائل سنّیه و مکارم علیّه برای او ثابت می کنند کما لا یخفی علی ناظر فوات الوفیات لصلاح الدین محمّد بن شاکر و الدرر الکامنه لابن حجر و المعجم المختص للذهبی و اتحاف النبلاء و غیرها بچشم تامل می نگریست و زار زار بر آن حرفهای یاوه می گریست و گرد این تاویل علیل نمی گردید و حقیقت انصاف اکابر اهل نحلّه خود بمیزان عقل می سنجید مگر نه می بینی که ابن تیمیه بسبب کمال بغض و شنان و غایت مجازفت و عدوان و اقصای تجبر و تهور جنان بکمال سلاطت لسان و باعث بیان همداستان نواصب مهان گردیده بلکه در مضمار تعصّب قدم خود از نواصب فراتر نهاده انواع خرافات و جزافات جالبه آفات سر داده چنانچه در جواب منهاج الکرامه که آن را بمنهاج السنه النبویه فی نقض کلام الشیعه و القدریه موسوم ساخته بجواب حدیث منزلت گفته و کان النبی صلی الله علیه و سلّم کَلَّمَا سَافِرًا فِي غَزْوِهِ او عمره او حجّ يستخلف على المدينة في غزوه ذی مرّ عثمان بن عفان و فی غزوه بنی قینقاع بشر بن المنذر لما غزا قريشا و وصل الى الفرع استعمل ابن أم مكتوم ذكر ذلك محمد بن سعد و غيره و بالجمله فمن المعلوم انه صلی الله علیه و سلم كان لا يخرج من المدينة حتى يستخلف و قد ذكر المسلمون من كان يستخلفه فقد سافر من المدينة في عمرتين عمره الحديبيه و عمره القضاء و في حجه الوداع و في مغازيه اكثر من عشرين غزاه و فيها كلها يستخلف و كان يكون

بالمدينه رجال كثيرون يستخلف عليهم من يستخلفه فلما كان في غزوه تبوك لو ياذن لاحد في التخلف عنها و هي آخر مغازيه و لم يجتمع معه احد كما اجتمع معه فيها فلم يتخلف عنه الا النساء و الصبيان او من هو معذور لعجزه عن الخروج او من هو منافق و تخلف الثلثه الذين تيب عليهم و لم يكن في المدينه رجال من المؤمنين اقوياء يستخلف عليهم كما كان يستخلف عليهم في كل مره بل كان هذا الاستخلاف اضعف من الاستخلافات المعتاده منه صلى الله عليه و سلم لانه لم يبق بالمدينه رجال كثيرون من المؤمنين اقوياء يستخلف عليهم فكل استخلاف استخلفه في مغازيه مثل الاستخلاف في غزوه بدر الكبرى و الصغرى و غزوه بنى المصطلق و الغابه و غزوه خيبر و فتح مكه و سائر مغازيه التي لم يكن فيها قتال و مغازيه بضع عشره غزوه و قد استخلف فيها كلها الا القليل و قد استخلف في حجه الوداع و عمرتين قبل غزوه تبوك و في كل مره على افضل ممن بقى في غزوه تبوك فكان كل استخلاف قبل هذه يكون على افضل ممن استخلف عليه عليا فلهذا اخرج إليه علي يبكي و يقول أ تخلفني مع النساء و الصبيان و قيل ان بعض المنافقين طعن فيه و قال انما خلفه لانه يبغضه فيبين له النبي صلى الله عليه و سلم اني انما استخلفتك لامانتك عندي و ان الاستخلاف ليس بنقص و لا غص

فإن موسى استخلف هارون على قومه فكيف يكون نقصا و موسى يفعله بهارون فطيب بذلك قلب علي و بين ان جنس الاستخلاف يقتضى كرامه المستخلف و امانته لا يقتضى اهانتة و تخوينه و ذلك لان المستخلف يغيب عن النبي صلى الله عليه و سلم و قد خرج معه جميع الصيحابه و الملوك و غيرهم إذا خرجوا في مغازيهم اخذوا معهم من يعظم انتفاعهم به و معاونته لهم و يحتاجون الى مشاورته و الانتفاع برأيه و لسانه و يده و سيفه و المستخلف إذا لم يكن في المدينه سياسه كثيره لا يحتاج الى هذا كلمه فظن من ظن ان هذا غضاضه من علي و نقص منه و خفض من منزلته حيث لم يأخذه معه في المواضع المهمه التي تحتاج الى سعي و اجتهاد بل تركه في مواضع لا تحتاج الى كثير سعي و اجتهاد فكان قول النبي صلى الله عليه و سلم تبينا ان جنس الاستخلاف ليس نقصا و لا غضا إذ لو كان نقصا او غضا لما فعله موسى بهرون و لم يكن هذا الاستخلاف كاستخلاف هارون لان العسكر كان مع هارون و انما ذهب موسى وحده و اما استخلاف النبي صلى الله عليه و سلم فجميع العسكر كان معه و لم يخلف بالمدينه غير النساء و الصبيان الا معذورا و عاص و قول القائل هذا بمنزله هذا و هذا مثل هذا هو كتشبيه الشيء و تشبيهه يكون بحسب ما دل عليه السباق لا تقتضى المساواه في كل شيء

ثبت في الصحيحين من قول النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَدِيثِ الْإِسَارَى لَمَّا اسْتَشَارَ أَبَا بَكْرٍ فَأَشَارَ بِالْفِدَاءِ وَ أَشَارَ عَمْرُ فَأَشَارَ بِالْقَتْلِ قَالَ سَاخِرُكُمْ عَنْ صَاحِبِيكُمْ مِثْلَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ مِثْلَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ قَالَ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَ مِثْلَ عِيسَى إِذْ قَالَ إِنَّ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنَّ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ مِثْلَكَ يَا عَمْرُ مِثْلَ نُوحٍ إِذْ قَالَ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا وَ مِثْلَ مُوسَى إِذْ قَالَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ فَقَوْلُهُ لِهَذَا مِثْلَكَ مِثْلَ إِبْرَاهِيمَ وَ عِيسَى وَ لِهَذَا مِثْلَكَ مِثْلَ نُوحٍ وَ مُوسَى اعْظَمَ مِنْ

قَوْلُهُ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فَإِنَّ نُوحًا وَ مُوسَى وَ إِبْرَاهِيمَ وَ عِيسَى اعْظَمَ مِنْ هَارُونَ وَ قَدْ جَعَلَ هَذِينَ مِثْلَهُمْ وَ لَمْ يَرِدْ أَنَّهُمَا مِثْلَهُمْ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَكِنْ فِيمَا دَلَّ عَلَيْهِ السِّيَاقُ مِنَ الشَّدِّهِ فِي اللَّهِ وَ اللَّيْنِ فِي اللَّهِ وَ كَذَلِكَ هُنَا أَنَّمَا هُوَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ فِيمَا دَلَّ عَلَيْهِ السِّيَاقُ وَ هُوَ اسْتِخْلَافُهُ فِي مَغِيبِهِ كَمَا اسْتِخْلَفَ مُوسَى هَارُونَ وَ هَذَا اسْتِخْلَافٌ لَيْسَ مِنْ خِصَائِصِ عَلِيِّ بَلْ وَ لَا هُوَ مِثْلُ سَائِرِ اسْتِخْلَافَاتِهِ فَضِلًّا عَنْ أَنْ يَكُونَ أَفْضَلَ مِنْهَا وَ قَدْ اسْتِخْلَفَ مِنْ عَلِيٍّ أَفْضَلَ مِنْهُ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْغَزَوَاتِ وَ لَمْ تَكُنْ تِلْكَ اسْتِخْلَافَاتٍ تَوْجِبُ تَقْدِيمَ الْمُسْتِخْلَفِ عَلَيَّ عَلِيٍّ بَلْ قَدْ اسْتِخْلَفَ عَلَيَّ الْمَدِينَةَ غَيْرَ وَاحِدٍ وَ أَوْلَيْتُكَ الْمُسْتِخْلَفُونَ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى مِنْ جِنْسٍ

استخلاف علیّ بل کان ذلک الاستخلاف یكون علی اکبر و افضل ممن استخلفه علیه عام تبوک و کانت الحاجه الی الاستخلاف اکثر و أنّه کان یخاف من الأعداء علی المدینه فأمّا عام تبوک فأنّه کان قد اسلمت العرب بالحجاز و فتحت مکة و ظهر الاسلام و عزّ و لهذا امر الله أن یغزو اهل الکتاب بالشام و لم تکن المدینه تحتاج الی من یقاتل بها العدوّ و لهذا لم یدع النبی صلی الله علیه و سلّم عند علیّ من المقاتله کما کان یدع بها فی سائر الغزوات بل اخذ المقاتله کلّهم

### بیان شاعت کلمات ابن تیمیه

از این کلمات تعسّف سمات و جزافات غرابت آیات که بکمال مکابره و تعصّب مشحون و قلوب اهل انصاف بملاحظه آن پر خونست واضح و لائح می گردد که ابن تیمیه در اظهار کوامن باطن نصب موطن گرم جوشیده و در حیازت قصبات سبق در ایذا و ایلام اهل ایمان و اسلام بابلغ وجوه کوشیده و افواق خلاف وفاق از اخلاف اعتساف دوشیده و در ابطال فضل جمیل و شرف جلیل وصی بر حق بهمه همت خروشیده و پا از اندازه گلیم زیاده تر کشیده و دست از آستین وقاحت بیرون آورده و سر از حبیب تجبر و تکبر بر آورده استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را که وقت سرور انام صلی الله علیه و آله بغزوه تبوک واقع شده و از حدیث منزلت نزد او همان مرادست اضعف و اوهن از جمیع استخلافات معتاده می گرداند و گمان می برد که هر استخلافی که قبل ازین واقع شده افضل اشرف و اقوی و اعظم از آن بوده که درین غزوه جز نسوان و صبیان و معذورین و عصات و منافقین جفات باقی نماندند و رجال اقویای مؤمنین و عظمای



موقنین در مدینه نبودند بخلاف دیگر استخلافات که بر اقویای رجال و مؤمنین با کمال واقع شده و این تیمیه بر مجرد این دعوی اکتفا نه کرده خواسته که وهن و ضعف این استخلاف از فعل و قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت سازد چنانچه گفته فلهدا خرج إليه علی بیکی الخ این کلامش دلالت واضح دارد بر آنکه بکای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عرض آن حضرت

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان باین سبب بود که این استخلاف آن حضرت اضعف از استخلافات معتاده آن حضرت بود و دیگر استخلافات اشرف و اعلی از آن و بطلان و شناعة این استدلال ابن تیمیه در کمال وضوح و ظهورست چه قطع نظر از آنکه بکای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در صحیحین واقع نشده و رازی عدم ذکر شیخین را قادح حدیث غدیر گردانیده فکذا هذا این بکا هرگز دلالت بر نقص و ضعف این استخلاف ندارد بلکه ظاهرست که بکای آن حضرت بسبب عدم مشارکت جهاد و مفارقت سرور انبیای امجاد صلی الله علیه و آله و سلم و تاذی از طعن اهل نفاق و عناد و لدادست فالاستدلال بالبکاء علی الوهن و الضعف صریح الوهن و الضعف و هو مما یلیق ان بیکی علیه الباکون بل یضحک علیه الضاحکون و عجب که ابن تیمیه بنظر بصیرت سیاق روایت مشتمله بر بکای جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم ملاحظه نکرده بمزید تعصب قطع نظر از آن کرده استدلال بآن بر وهن و ضعف استخلاف کرده حال آنکه سیاق روایات مشتمله بر بکای جناب امیر المؤمنین علیه السلام خود دلالت واضحی دارد بر آنکه این بکا بسبب ایدای اهل نفاق و جفا بوده نسائی در خصائص کما سمعت باسناد خود روایت کرده

عن مالك قال قال سعد بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم غزا على ناقته الحمراء و خلف عليا فجاء علي حتى تعدي ناقه فقال يا رسول الله زعمت قريش انك انما خلفتني انك استثقلتني و كرهت صحبتي و بكى علي فنادى رسول الله صلى الله عليه وسلم في الناس ما منكم احد الا و له خاتمه يا بن ابي طالب اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و اسحاق هروى در سهام ثاقبه بجواب حديث منزلت گفته ثم اقول قد ذكر اهل التحقيق من المحدثين في سبب صدور هذا الكلام من سيد الانام صلوات الله عليه الى يوم القيام

انه لما توجه صلى الله عليه وسلم الى غزوه تبوك استخلف عليا رضى الله عنه و على اهل بيته فجاء علي رضى الله عنه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم باكيا حزينا لكثرت شوقه الى الغزاه و ملازمه سيد الانبياء صلوات الله عليه و سلامه فقال يا رسول الله تتركني مع الاخلاف فقال عليه السلام تسليه له رضى الله تعالى عنه اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي الخ از اين عبارت واضحست بكاء جناب امير المؤمنين عليه السلام بسبب كثرت شوق غزا و ملازمت سيد؟؟ عليه و آله آلاف التحية و الثنا بود پس در حقيقت اين بكا هم فضيلتي از فضائل عاليه و مناقب ساميه و دليل كمال شرف و جلالت و اخلاص

و اماحاض عمل و کثرت رغبت و شوق و و له بتحمل شدائد فی سبیل الله و اعراض از دنیا و ما فیها و عدم مبالات و احتفال ببقای سریع الفنا برهان؟؟؟ محبت و مودت جناب سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام و انهماک در محامات و نصرت و معاضدت و موازرت و معاونت و حراست و حمایت و کفایت سرور اخیار از شرور اعداد کفارست پس چنین فضیلت جلیله را دلیل عیب و نقص استخلاف آن حضرت گردانیدن غایت عصییت و عناد و اقصای مکابره و لدادست چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

### **ابطال استدلال ابن تیمیه بقره اتخلفنی فی النساء و الصبیان بر ضعف استخلاف آن حضرت**

و اما فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان پس آن هم بر تقدیر تسلیم مفید وهن و ضعف این استخلاف نیست بلکه غرض از آن این است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بجواب آن غایت فضل آن حضرت و دفع مزعوم باطل منافقین بیان فرماید چنانچه خود ابن تیمیه هم بیان کرده فبین له النبی ص

أنی أتما استخلفتک عندی الخ ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باین قول بیان فرمود که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام؟؟؟ بسبب امانت آن حضرت نزد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده و استخلاف موجب نقص و عیب نیست که حضرت موسی استخلاف حضرت هارون بر قوم خود فرموده پس چگونه استخلاف موجب نقص باشد حال آنکه حضرت موسی آن را در حق حضرت هارون بعمل آورده عجبست که چگونه ابن تیمیه بر خلاف ارشاد نبوی که خود مقربانست فعل و قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام را محمول بر اثبات ضعف و وهن استخلاف آن حضرت می گرداند

ص: ۱۷۴

و آنچه ابن تیمیه گفته فکان قول النبی صلی الله علیه و سلم تبییناً انّ جنس الاستخلاف الخ نیز صریحست در آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بحديث منزلت دفع توهم دلالت استخلاف بر نقص و عیب فرموده و ظاهر ساخته که اگر استخلاف موجب نقص و عیب می بود حضرت موسی علیه السلام آن را در حق حضرت هارون ع بعمل نمی آورد و پس این بیان خودش هم برای ابطال استدلال او بیکا و فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان کافی و بسندست و بعد این عبارت هم ابن تیمیه بمزید کذب و بهتان و غایت افترا و عدوان نسبت توهم و هن و استخلاف و نقص درجه آن بسرور اوصیا علیه آلاف التحیه و الثنا نموده لیکن بعد آن ثابت کرده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این توهم را دفع کرده چنانچه گفته و قول القائل إذ جعله بمنزله هارون الّافی النبوه باطل فان

قوله اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی دلیل علی انه يستوضیه بذلك و يطیب قلبه لما توهم من وهن الاستخلاف و نقص درجه فقال هذا علی سبیل الجبر له ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه توهم وهن استخلاف و نقص درجه آن بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داده حال آنکه بطلان توهم این توهم و شناخت این تهجم بر ظاهرست و هیچ دلیلی بر ان قائم نیست جز توهم باطل و عناد لا حاصل لیکن قطع نظر از ان از قول خودش در اینجا هم ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم توهم و هن استخلاف و نقص درجه آن را دفع فرموده که اما

ترضی ان تكون منی بمنزله هارون بجواب این توهم متوهم فرموده برای جبر و استرضا و تطیب قلب

آن حضرت و ظاهرست که استرضا و تطیب و جبر کسر بغیر آنکه بطلان و هن استخلاف و نقص درجه آن ثابت شود متحقق نمی گردد پس هر گاه بطلان و هن و ضعف استخلاف بنا بر ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حسب اعتراف مکرر خود ابن تیمیه ثابت شد کمال شناعة و فظاعت صنیع شنیع او ظاهر گردید که بمزید مجادله و معانده ادعای مرجوحیت و مفضولیت و اضعف این استخلاف نموده گوی مسابقت در کذب و افترا و اعتساف و عدوان و جزاف ر بوده و از تناقض صریح و تهافت قبیح که از کلمات خودش پیداست ناندیشیده بر سر عیب و ذم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بطلان آن از کلام خودش واضحست رسیده پس این خرافات و تیرگی و جسارت و خیرگی ابن تیمیه قابل تماشا بلکه لایق استهزاست که خود بتکرار ثابت ساخته که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم توهم و هن استخلاف و نقص درجه آن را رد فرموده و باز این توهم متوهم را دلیل اضعفیت و اوهنیت و مرجوحیت این استخلاف می گرداند هان بسبب مزید شامت نصب از تصدیق ظاهری جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نیز دست برداشته و بامری که باعتراف خودش ثابتست اعتنا نساخته بر خلاف آن باثبات نقص و ضعف استخلاف جناب ولایتما بگردن افراشته و ناهیک به علی بعده عن الانصاف و الدین و اغراقه فی المجاذفه و الکذب المهین دلیلا و مَنْ يُضِلِّ اللّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً و انهماک ابن تیمیه در تایید خرافات و مقالات منافقین و شغف و و له او بتقویت هفوات معاندین بیدین

چشم بصیرت دید نیست که چسان در توضیح دلالت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر نقص و عیب مبالغه نموده و با وصفی که در صدد بیان خلاف آن زبان؟ معجز بیان سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلمست مگر نه می بینی؟؟ لفظ فبین له النبی صلی الله علیه و سلم تا لفظ و لا تخوینه فرض او تبیین این معناست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تبیین فرموده که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام موجب نقص آن حضرت نبود لیکن بسبب مزید ناصبیت و عداوت و مخالفت حق و تیرگی باطن بعد این کلام بقول خود و ذلك لان المستخلف الخ در صدد تقویت و تایید خرافت منافقین لئام و معاندین طغام بر آمده و بغلبه سکر عناد چنان مصعوق و مدهوش گردیده که از ارتباط کلام و اتساق نظام هم غفلت ورزیده در اثبات دلالت این استخلاف بر نقص و عیب کوشیده چه قول او و ذلك ان المستخلف يغيب عن النبی صلی الله علیه و سلم و قد خرج معه جميع الصحابه الخ دلالت صریح دارد بر آنکه مقصود او آنست که اثبات عیب و نقص بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب این استخلاف نماید و مشار إليه بلفظ ذلك اموری که از قول او فبین له تا لفظ تخوینه مستفادست که می تواند شد و آن چند امرست یکی استخلاف للامانه که از قول او

أما استخلفتك لامانتك عندي مستفادست دوم الاستخلاف؟؟؟ بنقص و لا غصّ سوم الاستخلاف يقتضی کرامه المستخلف و امانته لا يقتضی اهانته و لا تخوینه و ظاهرست که این هر سه امر

با دلیل او لأنّ المستخلف يغيب عن النبي ربطی ندارد چه این دلیل مثبت نقص و عیست و این امور خلاف آنست پس ثابت شد که مراد او از ذلك یکی از دو امرست که قبل ازین کلام اعنی فیین له النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الخ ذکر کرده و از جمله آن دو امر یکی آنکه این استخلاف معاذ الله اضعف از استخلاف معتاده بوده و امر دیگر طعن منافقین در جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نسبت بغض آن حضرت بجناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَست پس ثابت شد که ابن تیمیه بعد تبیین تبیین جناب خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ عدم دلالت استخلاف بر نقص و عیب و تهجین بر سر تایید و تقویت و توضیح مزعوم باطل منافقین و معاندین رسیده وجه دلالت استخلاف بر ثبوت نقص و عیب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیان می نماید و می سراید که وجه دلالت استخلاف بر ثبوت نقص و عیب جناب امیر المؤمنین علیه السلام آنست که آن حضرت غائب شد از جناب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و حال آنکه برون آمدند جمیع صحابه با آن حضرت و ملوک و غیر ایشان هر گاه خارج می شوند در مغازی خود می گیرند با خودها کسی را که عظیم می شود و انتفاع شان باو و معاونت او ایشان را و محتاج می شوند بسوی مشاوره او و انتفاع برای او و لسان او دید او و سیف او و مستخلف هر گاه در مدینه سیاست کثیره نباشد محتاج باین نمی شود یعنی او را حاجتی باستعمال رای و لسان دید و سیف نمی افتد و انتفاع عظیم باو حاصل نمی گردد پس باین وجوه که نهایت اهتمام در تشیید و ابرام آن نموده تایید و تقویت دلالت این استخلاف بر عیب و نقص و خفض منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت

نموده چنانچه خودش گفته پس ظن کرد کسی که ظن کرد که این یعنی استخلاف جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم غضاضتست از علی و نقصست ازو نقصست از منزلت او که نه گرفت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در؟ ابا خود در مواضع مهمه که محتاج می شود بسعی و اجتهاد بلکه ترک کرد او را در موضعی که محتاج نیست بسوی کثیر سعی و اجتهاد پس این تقریر تایید و تقویت؟؟؟؟؟؟ منافیین لئام بکمال تشیید و ابرامست و آنچه گفته فکان قول النبی الخ بطلان این خرافات که ابن تیمیه تعب نسج آن برداشته مره بعد اولی بمنصه ظهور می رساند و شناخت کوشش و کشش و کد و کاوش او در اثبات ضعف موهن این استخلاف بر کرسی وضوح می نشاند و مخالفت او با ارشاد جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم که خود بتکرار و تاکید اعتراف بآن دارد ثابت می گرداند از ظرائف این ست که خود ابن تیمیه را صبر و قرار بر اثبات عدم دلالت این استخلاف بر عیب و نقص نداده تایید منافقین و رد کلام جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین و اثبات عیب و نقص جناب امیر المؤمنین علیه السلام صراحت باز نموده که گفته و لم یکن هذا الاستخلاف کاستخلاف هارون علیه السلام الخ چه ازین قول صاف ظاهرست که این استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل استخلاف هارون علیه السلام نبوده زیرا که عسکر با حضرت هارون بود و حضرت موسی ع تنها رفته بود و در استخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هیچکس از عسکر با آن حضرت نبوده بلکه جمیع عسکر با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بود و در مدینه جز نسا و صبیان



کسی نبود مگر کسی که معذور یا عاصی بود پس باین قول خود بصراحت تمام تایید و ابرام همان تقریر منافقین که بقول خود و ذلك لان المستخلف يغيب عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقد خرج معه جميع الصحابه و الملوک الخ وارد کرده خواسته و گویا معاذ الله عدم تمامیت تقریر افصح من نطق بالضاد ظاهر ساخته و باثبات نقصان تشبیه حسب تصریح شاه صاحب کمال بیداینتی اختیار نموده

### **حدیثی که ابن تیمیه در فضیلت شیخین به صحیحین نسبت داده در آن موجود نیست**

و حدیثی که ابن تیمیه در حق شیخین از صحیحین نقل کرده وجودی در صحیحین ندارد چنانچه بر ناظر صحیحین و متفحص آن مخفی نیست پس این نسبت محض کذب و زور و افترای غیر مستورست و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

### **جواب قدح نواصب**

قوله و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود اقول آنفا بشرح و بسط تمام دانستی که بهمین کلام مختلف النظام که مخاطب فمقام از نواصب لثام آورده کار ائمه اعلام و امثال فخام سنیه متفوه گردیده اند که بتصریح تمام مغایرت این خلافت با خلافت کبری که محل نزاعست ثابت کرده و بمزعمومات باطل و توهمات لا حاصل نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و بطلان این توهم عقیم و ترجیم سقیم بوجوه عدیده که سر نواصب و اتباع شان بکوبد و خس و خاشاک شکوک و اوهام از اذهان و افهام خواص و عوام بروید انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد و قطع نظر از ان این شبهه تعلق ندارد مگر بتمسک باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که آن هم یکی از طرق استدلال بر امامت آن حضرتست و تبیین آن مشروحا انشاء الله تعالی خواهد آمد و اما استدلال

حدیث منزلت بتقریر اینکه اهل حق ذکر کرده و در آن این خلافت را دخیلی نیست پس بحمد الله این شبهه رکیکه بعد تسلیم هم ضروری بآن نمی رساند چه بنای آن بر اثبات منازل هارون علیه السلام برای جناب امیر المؤمنین علیه السلامست که از جمله آن منازل خلافت حضرت موسی علیه السلام بعد الوفاه است و از جمله آن اعلمیت و افضلیت و عصمت و افتراض طاعتست و ظاهرست که ثبوت یکی ازین منازل جلائل برای ثبوت امامت و خلافت آن حضرت کافیت پس اگر بالفرض این خلافت غیر خلافت محل نزاع باشد ضروری باهل حق نمی رسد و قطع نظر ازین گو این خلافت خلافت کبری نباشد بلکه خلافت خاصه جزئیه باشد لیکن ثبوت آن هم کما سنین کافیت چه ارتفاع و ارتجاع و انقطاع آن ثابت نشده که تقیید بمدت در آن واقع نبود که خود بخود منقطع شود و عزل بصریح قول هم غیر واقع و هر گاه این خلافت جزئیه مستصحب باشد بعد وفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم باجماع مرکب خلافت کبری برای آن حضرت ثابت خواهد شد که ثبوت خلافت آن حضرت بر بعضی دون بعضی خلاف اجماع امتست و بمثل این تقریر حضرات سنیه در اثبات خلافت کبری برای اُبی بکر بزعم استخلاف و فی الصلاه متشبه شده اند با آنکه اصل استخلاف فی الصلوه مدخولست و بعدم ثبوت بلکه ثبوت عدم آن معلول فشتان ما بین المقامین

**کلام صاحب تحفه در وظائف محوله از طرف پیامبر اکرم به افراد مختلف در ایام غیبت و رد آن**

**اشاره**

قوله زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صویه دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن أم مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند اقول اولاً- اهل سیر سنیه استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه بر مدینه علی طریق الاختلاف ذکر کرده اند چنانچه عبارت مرفوضه مرفوض

ص: ۱۸۱

بان ناطقست و ملاحظه عبارات کتب سیر هم بآن شاهد پس انفصال را باتصال مبدل ساختن دلیل کمال انهماک در کذب و بهتان و ضلالت و ثنایا ضغث علی اباله این ست که علاوه بر تبدیل انفصال باتصال و تغییر افتراق و انقطاع بانضمام و اجتماع دعوی اجماع هم بر ما ذکر ازین عبارت ظاهرست و لله الحمد که برای ثبوت کذب دعوی مرفوض اجماع عبارت مرافض کافیست و معهذا عبارات اهل سیر هم برای تفضیح مدعی اجماع وافی جناب والد ماجد قدس الله نفسه در جوابش فرموده ادعای اجماع برینمعنی کذب محض و بهتان صرفست زیرا که در مدارج النبوه مذکورست بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل و عیال اختلاف کرده اند که بر مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته اند محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند اصح روایات این ست و بروایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را و ابن عبد البر ترجیح این روایت نموده انتهی و در روضه الاحباب در ذکر غزوه تبوک مذکورست القصیه محمد بن مسلمه را بروایت اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب ع را در مدینه خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت و در ثنیه الوداع عقد الویه و رایات فرمود و در

### استخلاف جناب امیر علیه السلام بر مدینه

#### اشاره

انسان العیون مسطورست و خلف علی المدینه محمد بن مسلمه الانصاری علی ما هو المشهور قال الحافظ الدمیاطی رحمه الله و هو اثبت عندنا و قیل سباع بن عرفطه و قیل ابن ام مکتوم و قیل علی بن ابی طالب قال ابن عبد البر و هو اثبت هذا کلامه این عبارت ندا می کند بآنکه اختلافست

در کسی که او را جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر مدینه خلیفه کرد بعضی بااستخلاف محمد بن مسلمه و بعضی بااستخلاف سباع بن عرفطه و بعضی بااستخلاف ابو رهم و بعضی بااستخلاف ابن أم مکتوم قائل شده اند و ابن عبد البر ترجیح استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده پس دعوی اجماع بر خلاف آن کذب محض و بهتان صرف و دروغ واضح و افترای صریحست و بر عاقل یلمعی مخفی نیست که روایات استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه یا ابو رهم یا ابن أم مکتوم از موضوعات نواصب معاندین و افتراءات مخالفین مبغضین جناب امیر المؤمنین علیه السلامست که بزعم حطّ منزلت و نقص شرف خلافت مدینه را از ان حضرت مصروف ساخته بر فتراک دیگران بستند و چون این روایات با هم متناقضست و یکی مکذب و مبطل دیگرست لهذا از درجه اعتماد ساقط و از پایه اعتبار هابط باشد و اهل حق را احتیاج بدفع آن نیفتد که بمفاد اللهم اشغلهم بهم خود این مفتریان یکی مشغول تکذیب دیگری گردیده و روایت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب تاید باتفاق اهل حق سالم از معارض خواهد بود و افاده ابن عبد البر برای ابطال این کذبات کافی و بسندست و معهذا تصریحات و روایات دیگر اکابر ائمه سنیه نیز مبطل این اختراعاتست

### **روایت محمد بن یوسف شامی در استخلاف امیر علیه السلام**

محمد بن یوسف شامی تلمیذ رشید علامه سیوطی که فضائل زاهره و محائد فاخره او از لوائح الانوار و دیگر کتب و اسفار هویدا و آشکارست در کتاب سبل الهدی و الرشاد گفته قال ابن هشام و استخلف رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ على المدینه محمد بن مسلمه الانصاری رضی الله عنه قال و ذکر الدروردی

انه استخلف عام تبوك سبع بن عرفطه زاد محمد بن عمر بعد حكاية ما تقدم و يقال ابن أم مكتوم قال و التثبت عندنا محمد بن مسلمه و لم يتخلف عنه في غزوه غيرها و قيل علي بن أبي طالب قال ابو عمر و تبعه ابن دحيه و هو الاثبت قلت و

رواه عبد الرزاق في المصنف بسند صحيح عن سعد بن أبي وقاص و لفظه ان رسول الله صلى الله عليه و سلم لما خرج الى تبوك استخلف على المدينة علي بن أبي طالب و ذكر الحديث ازين عبارت ظاهرست كه ابن عبد البر و ابن دحيه استخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام را بر مدينة اثبت دانسته اند و عبد الرزاق در مصنف آن را بسند صحيح روايت کرده پس از امري كه مثل ابن عبد البر و ابن دحيه آن را ترجيح داده باشند و خلاف آن را رد کرده و بسند صحيح مروى باشد بمقابله اهل حق اغماض نظر و غض بصر کردن و بر خلاف ان دست انداختن انصاف و شرم و آزر و رعایت قانون مناظره بغایت قصوى رسانیدنست

### **روایت استخلاف جناب امير عليه السلام بر مدينة از مناقب مغازی**

و استخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام را بر مدينة ابو الحسن علي بن محمد المعروف بابن المغازلي كه محامد و مناقب او از انساب سمعانی و تراجم الحقاظ بدخشانی و استناد بروایات او از افادات اكابر سنیه در بعض مجلدات آتیه تفصیلا انشاء الله تعالى خواهی دریافت و قد سبق الاشارة إليها فيما سبق نیز روايت کرده چنانچه در كتاب مناقب جناب علي بن أبي طالب عليه السلام كه نسخه آن بخط عرب پیش فقیر حاضرست گفته از خيشمه بن سليمان بن الحسن بن حيدر الاطرابلسی نقل کرده كه او گفت.

حدثنا اسحاق بن ابراهيم الديري عن

عبد الرزاق عن معمر قال اخبرني قتاده و علي بن زيد بن جدعان انما سمعا سعيد بن المسيب يقول حدثني سعد بن أبي وقاص ان رسول الله صلى الله عليه و سلم لما خرج الى تبوك استخلف عليا على مدينه فقال يا رسول الله ما كنت احسب ان تخرج وجهها الا و انا معك فقال له اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون بن موسى غير انه لا نبى بعدى

### روایت طبرانی خلافت جناب امیر ع بر مدینه

و طبرانی نیز استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه روایت کرده چنانچه ابراهیم بن عبد الله یمنی در کتاب الاکتفاء گفته

عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم حين خلفني على المدينه خلفتك لتكون خليفتي قلت كيف أتخلف عنك يا رسول الله قال الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى اخرجه الطبرانى فى الاوسط و روایت

ان المدينه لا تصلح الا بى او بك که حاکم در مستدرک ذکر نموده و حکم بصحت آن فرموده و در اکتفا و تفسیر شاهی هم مسطورست دلالت واضحه بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدينه و تکذیب روایات استخلاف فلان و بهمان دارد و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی که بتصريح فاضل رشید در ایضاح از عظمای اهل سنتست در کتاب مفتاح النجا که بتصنيف آن و امثال آن در ایضاح افتخار و مباحثات دارد و آن را دلیل ولای اهل نخله خود باهلیت علیهم السلام می انگارد و حسب افاده او در قول متین این کتاب از کتب جیده معتبره است گفته

اخرج احمد و الحاکم

ص: ۱۸۵

عن ابن عباس رضی اللہ عنہ انّ النّبی صلی اللہ علیہ و سلّم قال لعلی حین استخلفه علی المدینہ فی غزوه تبوک اما ترضی ان تكون منی بمنزلہ ہارون من موسی الخ و شاه ولی اللہ ہم در قرہ العینین روایت مفصّیله احمد بن حنبل کہ نصّ واضح بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بر مدینہ است برای احتجاج و استدلال بر نہایت مفخّم گردانیدن نیابت آن حضرت و غیر آن نقل کرده و سوای عبد الرزاق و طبرانی و ابن عبد البر و ابن المعازلی و ابن دحیہ دیگر اکابر و اساطین ایشان ہم مثل قاضی عیاض و سراج و نووی و مزی و ابن تیمیہ و قسطلانی و علقمی و ابن روزبهان و ابن حجر مکی و خواجہ محمد پارسا و شیخ بن عبد اللہ بن شیخ من عبد اللہ العیدروس و اسحاق ہروی و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و شاه ولی اللہ و فاضل رشید و غیر ایشان استخلاف جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بر مدینہ کہ بصراحت تمام تکذیب افتراءات معاندین می نماید ذکر کرده اند

### استخلاف جناب امیر ع بر مدینہ از قاضی عیاض و سراج

قاضی عیاض کما فی المرقاه گفته و لیس فیہ دلایل علی استخلافہ بعدہ لأَنَّ النّبی صلی اللہ علیہ و سلّم انما قال هذا حین استخلفه علی المدینہ فی غزوه تبوک و ابن عبد البر در استیعاب بترجمہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام گفته ذکر السّیراج فی تاریخہ و لم يتخلف أی علی عن مشہد شہدہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلّم منه قدم المدینہ الاّ تبوک فانّہ خلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلّم علی المدینہ و علی عیالہ بعدہ فی غزوه تبوک و

قال له انت منی بمنزلہ ہارون من موسی الاّ انه لا نبی بعدی

و نووی در شرح مسلم گفته و لیس فیہ دلالة لاستخلافه بعده لأنّ

النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّمَا قَالَ لَعَلِّي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ حِينَ اسْتَخْلَفَهُ عَلَى الْمَدِينَةِ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ

### **استخلاف جناب امیر ع بر مدینه از نووی، مزی، خواجه پارسا، قسطلانی، ابن روز بهان و...**

و مزی در تہذیب الکمال گفته خلفہ ای علیاً رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم علی المدینہ و علی عیالہ بعدہ فی غزوہ تبوک و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب گفته قال الامام تاج الاسلام الخدابادی البخاری رہ فی اربعینہ فی الحدیث الرابع فی ذکر علی رضی اللہ عنہ و الصحیح أنّہ اسلم قبل البلوغ و روی هذا البيت عن علی رضی اللہ عنہ سبقتکم الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت اوان حلمی فی آیات قال فیہا محمد النبی اخی و صہری و حمزہ سید الشهداء عمی و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکہ ابن أمی و بنت محمّد سکنی و عرسی منوط لحمها دمی و لحمی و سبطا احمد ولدای منها فمن فیکم له سهم کسہمی و اوجب لی ولایتہ علیکم رسول اللہ یوم غدیر خم و شهد مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم بدرا واحدا و الخندق و بیعہ الرضوان و خیبر و الفتح و حنینا و الطائف و سائر المشاهد الا تبوک فانّ النبی صلی اللہ علیہ و سلم استخلفہ علی المدینہ و له فی جمیع المشاهد آثار مشہورہ قسطلانی در ارشاد الساری گفته و لا حجة لهم فی الحدیث و لا متمسک لأنّہ صلی اللہ علیہ و سلم انما قال هذا حين استخلفه علی المدینہ فی غزوہ تبوک و ابن روزبهان بجواب نهج الحق گفته و الجواب انّ



هارون لم يكن خليفه بعد موسى لأنه مات قبل موسى عليه السلام بل المراد استخلافه بالمدينه حين ذهابه الى تبوك الخ و حسين دياربكرى در تاريخ خميس گفته و فى المنتقى استخلف على المدينه سباع بن عرفطه الغفارى و قيل محمد بن مسلمه انتهى قال الدمياطى استخلف محمد بن مسلمه هو اثبت عندنا ممن قال استخلف عبره

و قال الحافظ زين الدين العراقى فى شرح التقریب لم يتخلف على عن المشاهد الا فى تبوك فان النبى صلى الله عليه و سلم خلفه على المدينه و على عياله و قال له يومئذ انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و هو فى الصحيحين من حديث سعد بن أبى وقاص انتهى و رجحه ابن عبد البر و علقمى در شرح جامع صغير گفته و ليس فيه دلالة على استخلافه بعده لأن النبى صلى الله عليه و سلم انما قال هذا حين استخلفه على المدينه فى غزوه تبوك انى و ابن حجر مكى در صواعق در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته و شهد مع رسول الله صلى الله عليه و سلم سائر المشاهد الا تبوك فانه صلى الله عليه و سلم استخلفه على المدينه و قال به حينئذ

انت منى بمنزله هارون من موسى كما مرّ و شيخ بن عبد الله بن شيخ بن عبد الله العيد روس باعلوى در كتاب العقد النبوى و السر المصطفوى در ذكر فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته و شهد مع النبى صلى الله عليه و سلم سائر المشاهد الا تبوك فانه صلى الله عليه و سلم استخلفه

قال له حينئذ انت مَنِّي بمنزله هارون من موسى و شاه ولي الله در قره العينين در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته و در غرو تبوك جانشين آن حضرت شد در مدینه و در آن باب فضيلت عظمی

انت مَنِّي بمنزله هارون من موسى نصيب او شد و نیز شاه ولي الله در قره العينين بجواب عبارت تجريد گفته قوله و المنزله اشاره می کند بقصه تبوك

عن سعد بن أبي وقاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعليّ انت مَنِّي بمنزله هارون من موسى الاّ انه لا نبيّ بعدي بايد دانست که مدلول اين حديث نيست الاستخلاف مرتضى بر مدینه منوره در غزوه تبوك و تشبيه دادن اين استخلاف باستخلاف موسى هارون را در وقت سفر خود بجانب طور و معنی بعدی اينجا غيريست چنانکه در آيه فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ گفته اند نه بعديت زمانی زیرا که حضرت هارون بعد از حضرت موسى باقی نماندند تا ایشان را بعديت زمانيه ثابت بشود و از حضرت مرتضى آن را استثنا کنند پس حاصل اين است که حضرت موسى در ایام غيبت خود حضرت هارون را خليفه ساخته بودند و حضرت هارون از اهليت حضرت موسى بودند و جامع بودند در نيابت نبوت و اصالت در نبوت و حضرت مرتضى مثل حضرت هارونست در بودن از اهليت پيغامبر و در نيابت نبوت بحسب احکام متعلقه بحکومت مدینه نه در اصالت نبوت پس از اين حديث فضيلت مرتضى مفهوم شد از جهت حاکم ساختن بر مدینه و استحقاق او حکومت را و تشبيه به پيغامبری نه افضليت بر شيخين الخ و فاضل رشيد در ايضاح

در عبارتی که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد گفته و تسلیه جناب مرتضوی مستفاد از ورود حدیث بعنوان

انت منی بمنزله هارون من موسی ست باین طور که این خلیفه کردن من شما را نه بنابر باز داشتن از فضیلت شرکت در غزایا مثال آنست بل بنابر آنست که شما را نظر بر نسبتی که مرا با شما مماثل نسبت موسی با هارون علیهما السلام حاصلست پس مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال بر ره و نظام امور مدینه منوره نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد می گذارم انتهی این همه عبارات ائمه حذاق و جهابذه منقدین قوم چنانچه می بینی نصوص واضح و دلالات لائحه است بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر مدینه خلیفه فرموده و اسحاق هر وی سبط میرزا مخدوم شریفی استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر مدینه و بر اهلیت از محققین محدثین خود نقل کرده چنانچه بجواب حدیث منزلت در سهام ثاقبه گفته ثم اقول قد ذکر اهل التحقيق من المحدثین فی سبب صدور هذا الکلام من سید الانام صلوات الله علیه الی یوم القیام انه

لما توجه صلی الله علیه و سلم الی غزوه تبوک استخلف علیا رضی الله عنه علی المدینه و علی اهل بینه فجاء علی رضی الله عنه الی رسول الله صلی الله علیه و سلم باکیا حزینا لکثره شوقه الی الغزاه و ملازمه سید الأنبیاء صلوات الله علیه و سلامه فقال یا رسول الله تترکنی مع الاخلاف فقال علیه السلام تسلیه له رضی الله عنه اما ترضی ان تكون

مَنِّي بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبيَّ بعدي يعني أنّ موسى عليه السّلام لما توجّه الى الطور جعل هارون عليه السّلام خليفه على اهله و قومه فكذلك انا لغايه الاعتماد عليك و الوثوق بك اجعلك خليفه على المدينه و على اهل بيتي حتى ارجع من سفرى لكن لست بينا كما كان هارون نبيا و هذه الخلافه انتهت برجوعه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ من السفر الى اهله و لم يدل على كونه اماما و خليفه بعد فوت النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ازين عبارت بتكرار و تاكيد ثابتست كه محققين محدثين سنّيه قائل اند به اينكه جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جناب على بن أبى طالب عليه السّلام را بر مدينه و اهل بيت خود خليفه ساخته و معنای حديث منزلت آنست كه جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بسبب غايت اعتماد و وثوق بر حضرت على بن أبى طالب عليه السّلام آن حضرت را خليفه بر مدينه و اهليبت خود گردانيد و هر گاه ازين عبارات و روايات و تصريحات و افادات ائمه عالي درجات اهل سنت ثابت شد كه خلافت مدينه منوره هم خلافت اهل و عيال براى جناب امير المؤمنين عليه السّلام حاصل بود ظاهر شد؟؟ منشأ صرف آن بمحمد بن مسلمه يا سباع بن عرفطه يا ابو رهم يا ابن أم مكتوم على اختلاف الاختلاق و الافتعال المذموم محض نصب و عداوت و انهماك در بغض و خسارتست و اعجاباه كه بسبب كينه ديرينه و ضعينه پارينه صرف خلافت مدينه باب مدينه العلم نموده اند و آن را بكذب و بهتان بر فتراك فلان و بهمان

بسته اند و قلوب اهل ایمان بنشتر زور و عدوان خسته و عجب که محبّ الدین طبری و صاحب مرافض چسان بچنین کذب لا حاصل و اختراع باطل بمقابله اهل حقّ تمسک نموده کمال عقل و نهایت تحقیق و اطلاع خود ثابت ساخته شریک غالب نواصب مبغضین علی بن ابی طالب علیه آلاف سلام الملک الواهب گردیده بدرجه عالیّه خسارت ابدی رسیده اند و عبارت مرافض که در آن ذکر استخلاف محمد بن مسلمه یا سایع بن عرفطه بر مدینه نموده اطلاق خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده سابقا شنیدی و عبارت محبّ طبری که در آن استخلاف محمد بن مسلمه یا سیاع بن عرفطه بر مدینه از ابن اسحاق نقل کرده مع ردّ آن انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد باقیماند دعوی امامت ابن ام مکتوم پس بطلان تشبث بآن هم غیر مکتوم چه اولاً- صحت آن غیر معلوم و اکتفا بمحض دعوی نهایت مذموم و بغایت ملوم بلکه بعد ثبوت خلافت مطلقه آن حضرت حسب روایات و افادات خود؟؟ این دعوی مردود و مرجوم بوصمت بطلان موصوم و بسمت کذب و فساد موسوم ست چه این امامت را شیخ عبد الحق و صاحب مرافض منافی و نافی خلافت مطلقه وصی بر حق دانسته اند و هر گاه خلافت مطلقه آن حضرت بر مدینه ثابت شد بطلان این امامت خود بخود ظاهر گردیده و از عبارت سبل الهدی و انسان العیون واضح است که بعضی بخلافت ابن ام مکتوم بر مدینه قائل شده اند نه محض خلافت او بر صلاه و چون با این قول روایات استخلاف دیگران مخالفست پس آن از رتبه حجّیت ساقطست و استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بتصریحات حدّاق ائمه سنّیه متحقق مبطل آنست بالیقین فاستبصر وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ

الذاهلین قوله اگر خلافت مرتضی مطلق می بود این امور معنی نداشت اقول دانستی این کلام نواصب لئام آهنگ ائمه اعلام سنّیانست که بصراحت تمام نفی اطلاق خلافت مرتضوی نموده صاحب مرافض گفته پس ظاهر شد که این خلافت مخصوصست نه مطلق و گفتگو در مطلقست و نیز گفته اگر خلافت مرتضوی مطلق می بود گذاشتن محمد بن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت انتهی پس عبارتی که شاهصاحب از نواصب آورده اند با عبارت صاحب مرافض قطع نظر از اتحاد در مقصود در اکثر الفاظ هم مطابقست پس اگر در ناصبیت دیگر ائمه سنیه ارتیابست در ثبوت غیبت صاحب مرافض حسب افاده شاهصاحب کدام خفا و احتجابست و شیخ عبد الحق در شرح مشکاه چنانچه شنیدی گفته اگر خلافت مطلق می بود امامت نیز بحضرت مرتضی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و در مدارج النبوه گفته اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم می کرد بلکه اولی و اهم بود انتهی پس در ارتقاء صاحب مدارج بمدارج نصب و خروج و عروج بمعارض علوج و خروج از متسنین و ولوج در مبتدعین کدام مقام اشتباه است که روی افادات او بمماثلت تام با خرافات نواصب لئام سیاه است و لله الحمد که بطلان این توهم نواصب و تمسّیک مقلدین شان باوضح وجوه ظاهرست چه هر گاه اصل این امور مبنی بر کذب و زورست تفریع نفی اطلاق خلافت بر آن وجهی از صحّت ندارد قوله پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود اقول تخصیص این خلافت بمحض امور خانگی محض هرزه چانگی و حصر آن بمحض خبرداری اهل و عیال خلافت خبرداری

و صریح کذب و افتعالست چه آنفا بحمد الله و حسن توفیقه دانستی که خلافت آن حضرت در مدینه منوره بروایات و تصریحات ائمه اکبر و شیوخ و الامفاخر و محدثین منقدین و شراح حدیث و متکلمین متسننین ثابتست پس بطلان تخصیص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باهل و عیال که نواصب منهمکین فی الضلال بآن لب گشوده اند و محب طبری و شیخ عبد الحق و صاحب مراض با دعای آن قصب سبق در مضمار عناد حیدر کرار علیه آلاف التحیه و السلام ما تتابع اللیل و النهار بوده در نهایت ظهور و غایت قبح و شناعت و فظاعت و سماجت این تمسک صریح الاختلال بر احدی از اهل فضل و کمال غیر مستور و از عبارت سالفه صاحب مراض ظاهرست که او بمقام احتجاج و استدلال بر تخصیص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باهل و عیال چند امر ذکر کرده اول آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باتفاق طرفین این حدیث را وقت بر آمدن بغزوه تبوک فرموده و ظاهرست که اگر غرض ازین کلام آنست که باتفاق طرفین این حدیث منحصر درین وقت خاصست و در مقامات دیگر ثابت نشده پس ادعای اتفاق طرفین عین کذب و مبین و محض زور و شینست بلکه بروایات محدثین طرفین و رود حدیث منزلت در مقامات متعدده هم قبل غزوه تبوک و هم بعد آن ثابتست و اگر غرض از این کلام مجرد اثبات و رود حدیث درین وقتست نه نفی ورود آن در مقامات دیگر پس این معنی مثبت حمل حدیث بر خلافت خاصه نمی گردد چه جا که دلالت بر تخصیص خلافت باهل و عیال داشته باشد دوم آنکه اصحاب حدیث و ارباب سیر که متکفل بیان

احوال آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اند تصریح کرده اند که رسول خدا ص وقت بر آمدن بدان غزوه علی مرتضی را بر اهل و عیال خلیفه ساخته بودند و برای تعهد احوال شان در مدینه گذاشته نه آنکه منصب خلافت مطلق بآن جناب بخشیده و کذب این ادعای فزیح و بهتان صریح هم از بیان سابق بکمال وضوح ظاهر شد که محدثین و محققین سنیه اثبات خلافت آن حضرت بر مدینه کرده اند نه آنکه خلافت آن حضرت را مخصوص باهل و عیال گردانیده سوم روایت بخاری و مسلم و ظاهرست که روایت بخاری و مسلم هرگز دلالت بر تخصیص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باهل و عیال ندارد چه اولاً دانستی که قید اهل از افتراءات این نا اهلست و لفظ اهل در صحیحین وجودی ندارد و ثانیاً علی تقدیر تسلیم لیس ما افتراه مثبتاً لحصر الخلافه فی الاهل كما لا یخفی علی من هو للانصاف اهل و تبراً من العناد و الجهل و ثالثاً فقره

أ تخلفنی فی النساء و الضبیان که در بعض طرق صحیحین واردست تسلیمش بر اهل حق چه لازمست که احتجاج شان بروایات عاریه ازین فقره تمامست فالتشبه به دون اثباته من طریقنا بحيث یصلح الحجیه من طرائف الامام و رابعا این فقره بعد تسلیم هم كما هو واضح عیان مفید حصر خلافت در صبیان و نسوان نیست و سیجیء تقریره بواضح بیان چهارم حواله استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر اهل و عیال بشرح مشکاه و صواعق و فصل الخطاب و مدارج و معارج و حبیب السیر و ترجمه مستقصی و کتب دیگر و ظاهرست که حواله استخلاف بر اهل و عیال باین کتب و باز استدلال بان بر حصر خلافت در اهل و عیال محض



تخدیع و اضلالست چه در صواعق اصلا استخلاف را مقید باهل و عیال نساخته بلکه در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام استخلاف آن حضرت بر مدینه ذکر کرده حیث قال و شهد مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سائر المشاهد الا تبوك فانه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استخلفه على المدینه و قال حينئذ انت منى بمنزله هارون من موسى كما مرّ و در مقام جواب استدلال اهل حق هم از تقييد خلافت باهل و عیال اثری نیست بلکه در ان هم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه ذکر کرده چنانچه خود ابن حجر درین عبارت بان حواله کرده حیث قال كما مرّ و عبارت صواعق در مقام مذکور این ست المشبهه الثانيه عشر زعموا ان النصّ التفصیلی علی علی

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لما خرج الى تبوك و استخلفه على المدینه انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى قالوا ففیه دلیل علی انّ جميع المنازل الثابته لهارون من موسى سوى النبوه ثابته لعلی من النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و الا لما صحّ الاستثناء و مما ثبت لهارون من موسى استحقاقه للخلافه عنه لو عاش بعده إذ كان خليفته فى حياته فلو لم يخلفه بعد مماته لو عاش بعده لكان النقص فيه و هو غير جائز على الانبياء و ايضا فمن جمله منازل من انه كان شريكا له فى الرساله و من لازم ذلك لعلی الا ان الشركه فى الرساله ممتنعه فى حقّ علی فوجب ان يبقى مفترض الطاعه على الامه بعد النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

عملا بالدليل باقصى ما يمكن و جوابها أنّ الحديث إن كان غير صحيح كما بقوله الآمدى فظاهر و إن كان صحيحا كما يقوله ائمه الحديث و المعوّل في ذلك ليس الآ عليهم كيف و هو في الصحيحين فهو من قبيل الآحاد و هو لا يرونه حجّه في الامامه و على التّنزّل فلا عموم له في المنازل بل المراد ما دلّ عليه ظاهر الحديث أنّ عليّا خليفه عن النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم مدّه غيبه تبوك كما كان هارون خليفه عن موسى في قومه مدّه غيبته عنهم للمناجاه الى ان قال فعلم ممّا تقرر أنّه ليس المراد من الحديث مع كونه آحاد لا يقاوم الاجماع الا اثبات بعض المنازل الكائنه لهارون من موسى و سياق الحديث و سببه بيان ذلك البعض لما مرّ انه انما

قاله لعلّى حين استخلفه فقال على ما في الصحيح أ تخلفنى فى النساء و الصّبيان كأنه استنقص تركه وراءه

فقال له الا ترضى ان تكون منّى بمنزله هارون من موسى يعنى حيث استخلفه عند توجهه الى الطور إذ قال له اخلفنى فى قومى و اصلح و ايضا فاستخلفه على المدينه لا يستلزم اولويته بالخلافه بعده من كل معاصريه افتراضا و لا ندبا بل كونه اهلا لها فى الجملة و به نقول و قد استخلف صلّى الله عليه و سلّم فى مرار اخرى غير على كابن أمّ مكتوم و لم يلزم فيه بسبب ذلك أنّه اولى بالخلافه بعده درين عبارت چنانچه مى بينى اولاد در نقل حديث استخلاف جناب امير المؤمنين

علیه السلام را بر مدینه ذکر کرده حیث قال قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لما خرج الى تبوك و استخلفه على المدينة و در مقام جواب هم استخلاف آن حضرت بر مدینه ذکر نموده حیث قال و ایضا فاستخلفه على المدينة لا يستلزم اولویته بالخلافه الخ عجب که صاحب مرافض ازین تصریحات مکررۀ صاحب صواعق باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه منوره اعراض کرده استخلاف آن حضرت بر اهل و عیال بصواعق نسبت کرده اثبات حصر خلافت در اهل و عیال و نفی خلافت مدینه منوره از آن حضرت بکذب و بهتان و افترا می خواهد و کمال ورع و تدین و نهایت صدق و تقوی خود بر کافه عالم ظاهر می سازد و حواله صاحب مرافض بفصل الخطاب هم عجب عجاب و مورث حیرت اولی الالبابست که کذب صریح و بهتان فضیحست چه آنفا عبارت فصل الخطاب که نص صریح بر استخلاف جناب ولایتآب بر مدینه منوره است شنیدی پس نسبت استخلاف بر اهل و عیال بآن و استدلال بر قصر خلافت آن حضرت بر اهل و عیال باین حواله نادرست از عجائب تلیسات و تخدیعاتست و اسفاه که حال این بزرگ در نقل عبارات کتب اهل نحلہ خودش این ست که از خیانت در آن هم دریغ نمی کند و در حبیب السیر اگر چه در اول کلام خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر اهل عیال ذکر نموده لیکن از آخر آن خلافت آن حضرت بر مدینه منوره ثابتست و این ست عبارت آن در غزوه تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که در آن سفر با اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود

و امهات مؤمنین را گفت که از سخن و صوابدید امام المسلمین تجاوز جائز ندارند و بعد از رفتن پیغامبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آن سرور موتمن حسد برده بر زبان آوردند که خیر الانام علیه السلام علی را جهت اجلال و اکرام نگذاشت بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران می آمد که او را درین سفر همراه برد خلافت خود بوی داد چون آن سرور شنید این داستان را فضاحت خواست آن ناراستان را و سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی علیه من الصلوه اشرفها در حرکت آمد و در جرف شرف ملاقات حاصل نمود و سخنان منافقان را بعرض رسانید آن حضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من

اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی را چنین گفت خیر الانام که ای کرده در کار دین اهتمام ترا از من آن منزلت شد پدید که نسبت ز موسی بهارون رسید مگر آنکه نبود پس از من نبی نبوت ز مردم شود اجنبی و در کشف الغمه مسطورست که حضرت شفیع الامه درین حدیث نبوت را بجهت آن استثنا کرد که نزد برایا تحقیق انجامد که غیر از مرتبه پیغامبری هر منصبی که هارون را از موسی علیهما السلام بود شاه مردان را نزد آن حضرت مقرر و مقدر و هذه فضیله ما شارکه فیها؟؟؟ و منقبه فات بها من بقی و من غیر لا جرم امیر المؤمنین حیدر زبان الهام این شکر مهیمن؟؟؟ جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه باز گشته پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت انتهی از آخر این عبارت صاف ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی مدینه

منوره اند انداخت و ایشان را بر عایت و حراست و صرف توجه و عنایت مشرف ساخت و این معنی متصور نمی شود مگر بخلاف آن حضرت بر مدینه منوره کما هو ظاهر جدا و نیز آنچه در این عبارت از جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ نقل کرده که آن جناب بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ارشاد کرد که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من نصّ و اضحست بر استخلاف آن حضرت بر مدینه سنیه و قبیله نبویه پس استدلال بعبارت حبیب السیر بر قصر خلافت آن حضرت بر اهل و عیال اتباع قلندران جهّالست که بآیه لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ استدلال بر ترک صلاه کنند و از قید و انتم سکاری اغماض نظر نمایند اما تخصیص شیخ عبدالحق این خلافت را باهل و عیال و نفی آن از دیگر اهل مدینه بتقلید اهل نصب و ضلال پس بطلان آن بافادات و روایات ائمه با کمال و محققین فن حدیث و رجال آنفا شنیدی و بحقیقت حال و بطلان خیال محال اهل کذب و افتعال و ارباب زور و انتحال و ارسیدی که خلافت مطلقه مدینه منوره برای وصی رسول ربّ متعال بتصریحات این روایات و اقوال ثابت و میرهنست و بطلان صرف؟؟؟ بدیگران واضح و روشن قوله و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر مستوراتست لا- بد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین می باشند هر چونکه باشند اقول بطلان این صرافت؟؟؟ بصیرت و جسارت قبیح بدلائل قاهره و براهین ظاهره و حجج زاهره و شواهد باهره که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور می شود ظاهرست که خلافت جناب

امیر المؤمنین علیه السلام دلیل کمال شرف و جلالت و نهایت رفعت و نباهت و غایت عظمت و نبالتست و اجر آن حضرت درین خلافت مثل اجر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست و بمثابه این خلافت عظیم و جلیل بوده که اقامت مدینه منوره و اصلاح آن منحصر در ذات قدسی صفات جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده پس ادعای این معنی که فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار معین می باشند هر چونکه باشند کذب محض و بهتان صرف و خرافت فضح و جزاف و بی سر و پا و بحت عدوان و افترا و عین جسارت و خطاست قوله پس دلیل خلافت کبری نمی تواند بود اقول دلالت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر خلافت کبری عنقریب بتقریب مصیب و تبیین متین انشاء الله الموفق و المعین واضح و مستتین می شود فکن من المتربصین با آنکه دلالت حدیث شریف بر خلافت آن جناب بوجوه عدیده ثابتست کما سنبین فیما بعد انشاء الله تعالی قوله و بفضل الله تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان کش در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکورست

### **اعراض صاحب تحفه از ذکر جواب قدح نواصب و اکتفاء بر محض حواله آن به کتب سنیه**

اقول از تلمیعات و تسویلات بسیاری از ائمه اکابر و امثال عظام اهل سنت در کتب شروح احادیث و علم کلام و سیرت سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام بجای جوابهای دندان کش کشمکش و کوشش شان در نفی دلالت این حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تایید و تصدیق مقالات نواصب لئام ثابتست نمی دانم که آن کدام کسانند که جوابهای دندان کش ازین هفوات داده بتفصیح و؟؟؟این اکابر و ائمه خود پرداخته اند اگر اولیای

فاضل مخاطب از اسامی ایشان مطلع سازند و نشان کتب شان دهند نهایت منت بر جان مستفیدان گذاشته باشند حیرت که فاضل المعی تصدیق نقل هفوات نواصب اقشاب باین تطویل و اطناب و تفصیل و اسهاب و تشیید و ابرام و تایید و احکام می کشد و از نقل جوابهای دندان کش ان دامن می کشد و بالاجمال هم نام و نشان آن کتب که در آن این جوابات دندان کش مذکورست وانمیکند چه جا که اصل آن جوابات یا ملخص آن ایراد نماید و خود را از عار و شتر تایید نواصب اشرار خلاص فرماید

### **رد بر صاحب تحفه در ادعای کمال تنقیح و تهذیب کلام شیعه و پراکندگی کلمات شیعه در تمسک به حدیث منزلت**

قوله و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست و الا در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان پراکنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده اقول کبرت کلمه تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا العجب کل العجب که فاضل مخاطب با وصف آنکه بسیاری از تحقیقات و تدقیقات اهل حق را ترک کرده و تقریری که آورده ماخوذ از افادات ایشانست و جز تقصیر و اهمال اصلا تهذیبی و تنقیحی در آن بکار نبرده باز بنا بر تخدیع عوام بی بصیرت و ره زنی معتقدین ساده سیرت مباهات بی اصل می زند و چنان ظاهر می کند که اهل حق در تقریر دلالت حدیث منزلت بر امامت وصی مطلق کلمات نهایت پراکنده گفته بودند جناب مخاطب تبرعا و تفضلا تقریر ایشان را بکمال مرتبه منقح و مهذب ساخته و بار احسان و منت بر ایشان گذاشته و این بدان می نماند که کفار لئام با وصف آنکه اصلا قابلیت فهم نکات قرآن و حدیث افادات و الزامات اهل اسلام ندارند تقریری از تقریرات داله بر توحید؟؟؟؟ بسبب تمام مع دفع شبهات

منکرین نافرجام در کتب محققین کرام اهل اسلام مذکورست نقل کنند و باز کردن کبر بکشند و ادعا کنند که ایشان کلمات اهل اسلام را مهذب و منقح کرده اند و ایشان کلمات لغو و واهی گفته اند سبحان الله جناب مخاطب را که صد جا عدم تحصیل او معانی و مقاصد اهل حق را ظاهر شده و در فهم مطالب سهله راه غلط می کند و پیش پاها می خورد و بارها تقریرات صحیح و اعتراضات جیده بنوعی بیان کرده که جوابش سهل و آسان می گردد و متعرض اشکالات عویصه و معضلات قویّه نه می شود دعوی آنست که تقریرات اهل حق را مهذب و منقح کند بالجمله ظاهرست که جناب مخاطب بسیاری از تقریرات و تحقیقات اهل حق را که در استدلال بحديث منزلت ذکر نموده اند ترک داده و در تحریر استدلال خاص هم باب تقصیر بوجه شتی گشاده است و صدق دعوی فقیر در نسبت تقصیر بمخاطب نحریر بر متدرب خیر و ناقد بصیر روشن و مستنیرست چه جناب او در نقل حدیث صحیح بخاری و مسلم قیدی مکذوب از طرف خود زیاده کرده و در ذکر فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان که نواصب بآن دل خوش می کنند با وصف خلو روایات عدیده از آن بترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح مرجوح تقصیر صریح نموده و نیز تواتر این حدیث شریف را که جهابذه محققین سنیه بآن تصریح می کنند ذکر نکرده و ذکر تواتر را چه ذکر بذکر تعدّد طرق این حدیث هم دلش نداده بر ذکر صرف روایت براء بن عازب و نسبت آن بصحیحین مع خلوهما عن نسبه تلک الروایه الی ابن عازب اختصار ورزیده و نیز از ذکر روایت دیگر علمای قوم و جهابذه محدثین این حدیث شریف را اعراض نموده و نیز احتجاج جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین حدیث



شریف در روز شوری که اهل حق ذکر می کنند و آن مفید ثبوت این حدیث نزد صحابه اعیان و دلیل دلالت آن بر فضیلت جلیله الشانست ذکر نکرده و نیز ورود این حدیث شریف را در مقامات عدیده و محال مختلفه و مواضع متفرقه ذکر نکرده و ورود این حدیث در مواقع متعدده مفید فوائد جلیله و مبطل هفوات نواصب و اقوال ایشانست و نیز دلالت این حدیث شریف بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر نکرده حال آنکه اهل حق افضلیت آن حضرت هم ازین حدیث ثابت می سازند و ثبوت افضلیت آن حضرت برای ثبوت خلافت بیفاصله آن جناب کافیت و نیز اهل حق ذکر می کنند که قطع نظر از خلافت حضرت موسی که برای حضرت هارون که بمفاد قوله اخلفنی حاصل شده رتبه افتراض طاعت و وجوب اتباع برای حضرت هارون حاصل بود و ظاهرست که این مرتبه موقت بمدتی نبوده پس باید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بحال حیات و بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التسلیمات و التحیات بلا تخصیص بوقت دون وقت مفترض الطاعه و واجب الاتباع باشد این تقریر را هم مخاطب در متن ذکر نموده و در حاشیه اگر چه ذکر آن کرده لکن وجه مرجوحیت از تقریر و نیز عموم منازل را اصحاب کرام بوجوه عدیده ذکر کرده اند چنانچه فخر رازی هم در نهایه العقول سه وجه برای اثبات عموم منازل ذکر کرده حیث قال فی نهایه العقول فاعلم انهم ساعدوا علی انه لیس فی الحدیث صیغه عموم یدل علی ذلک لکنهم بینوا ذلک من وجوه ثلثه الاول ان الحکیم الخ و مخاطب این وجوه را ذکر نموده و نیز اهل حق برای اثبات خلافت حضرت هارون استدلال بآیه أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي می نمایند که از این آیه خلافت

مطلقه بی تقیید بمدت ثابتست و مخاطب این استدلال را هم ذکر نکرده و باز ادعای زوال خلافت حضرت هارون علیه السلام بزعم تقیید آن بمدت نموده و نیز اثبات خلافت هارون برای حضرت موسی بر تقدیر زنده بودن حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام منحصر در لزوم عزل نیست بلکه اصحاب کرام برای ثبوت آن بعد الوفاه تقریر دیگر هم ذکر کرده اند و آن استصحاب خلافت ثابت است تا آنکه رافع یقینی آن متحقق گردد و ظاهرست که شاهصاحب این را ذکر نفرموده اند و علاوه برین همه بسیاری از تحقیقات و افادات در کتب اهل حق مثل شافی و بحار الانوار و حق الیقین و احقاق الحق و امثال آن مذکورست و برای دفع شبهات و تشکیکات سنیه کافی و وافیست و مخاطب اصلاً تعرضی بآن نکرده و همانا عاقل یلمعی را که اندک تتبع کتب اهل حق خصوصاً مثل شافی و غیر آن نموده بسماع مباحث بی اصل شاه صاحب خنده سرشار در می گیرد و عنان ضبط نفس از دست می رود بحیرتم که مخاطب در صدر کلام لفظ گویند وارد کرده و آن دلالت صریحه دارد بر آنکه آنچه در تقریر دلالت این حدیث شریف نقل کرده شیعه قائل آن هستند و جناب مخاطب از ایشان این تقریر نقل کرده نه آنکه خود آن را از طرف ایشان اختراع کرده و ایشان ذکر آن نکرده اند و نازش و فخار شاه صاحب درین مقام بادعای کمال تنقیح و تهذیب کلام شیعه و ادعای نهایت پراکندگی سخنان ایشان در کتاب ایشان دلالت صریح دارد بر آنکه این تقریر را شیعه ذکر نکرده اند بلکه جناب مخاطب از طرف خود ذکر نموده و بمزید دقت نظر و ذکاء خاطر و علو همت از راه تبرع و تفضل و احسان تهذیب و تنقیح کلام غیر مربوط و اصلاح

و تحریر غیر مضبوط نموده پس این هر دو افاده با هم متنافی و متناقض و متهافت و یکی مکذب دیگرست بحیرتم که اولیای شان کدام افاده را تصحیح می کنند و کدام را تکذیب می نمایند و کدام کلام را قبول می فرمایند و کدام را رد می سازند بالجمله ادعای کمال تهذیب و تنقیح تقریر اهل حق کذب و بهتان صریحست که کلام خودش بر آن دلالت دارد و چنانچه چنین نباشد که تقریر دلالت لفظ منزلت بر عموم لصحه الاستثناء و بودن خلافت از منازل هارون بر تقدیر زنده بودن آن حضرت بعد حضرت موسی علیهما السلام بدلیل لزوم عزل بر تقدیر زوال این مرتبه از آن حضرت در کتب اهل حق جابجا مسطورست پس مخاطب لیب کدام تنقیح و تهذیب بکار برده برای خدا آن را بیان باید کرد و دریغ نباید نمود و همانا ادعای کمال تنقیح و تهذیب از اکاذیب صریحه و افتراءات قبیحه است لا یمتری فیها البله و الصبیان فضلا عن الافاضل الأعیان آری در نقل حدیث بخاری و مسلم که اهل حق آن را در استدلال ذکر می کند خیانت بکار برده و لفظ بر اهلیت و نساء و بنات زیاده کرده و این صریح تحریف حدیث ائمه خویش است زیرا که در صحیح بخاری و مسلم هرگز این قید موجود نیست پس اگر مراد از کمال تنقیح و تهذیب این تحریف و کذب صریحست فلا مشاخه فی الاصطلاح فاعتبروا یا اولی الافهام و اقضوا العجب من هذا الشیخ المختال القمقام کیف یحرف الکلّم عن مواضعه و یتقحم فی مهاوی الردی و مصارعه ثم یباهی و یماری مرء و یدعی کمال التهذیب و التّنیح افتراء و چون شاه صاحب را بر ادعای نهایت پراکندگی سخنان اهل حق در تقریر دلالت

حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نرسیدن بمطلب و کمال تنقیح و تهذیب کلام شان در تقریری که ذکر کرده اند ندامتی روداده و محاسبه نفسانی در افتادند ناچار چاره کار را در آن انحصار دادند که در حاشیه وجه ثانی را از وجهین استدلال باین حدیث شریف که در شرح مواقف شریف جرجانی و امثال آن مذکورست ذکر کردند و گفتند که مشهور در استدلال این حدیث نزد ایشان یعنی اهل حق این تقریرست و بعد ختم آن بر کلمه وجیزه و لا یخفی ما فیہ اکتفا نموده ایهام صدق دعوی خود در نهایت پراگندگی تقریر اهل حق بوده اند و هذه عباره الحاشیه المشهور فی الاستدلال بهذا الحدیث عندهم هوان من جمله منازل هارون بالنسبه الی موسی انه کان شریکا له فی الرساله و من لوازمه استحقاق الطاعه بعد وفاه موسی لو بقى فوجب ان یثبت ذلك لعلی رضی الله عنه الا انه امتنع الشركه فی الرساله فوجب ان یبقى مفترض الطاعه علی الامه بعد النبی صلی الله علیه و سلم عملا بالدلیل باقصی ما یمکن و لا یخفی ما فیہ محتجب نماند که تقریری که مخاطب ذکر کرده یکی از وجوه دلالت حدیث منزلتست و نیز این تقریر نه تقریر تام ست بلکه جزء تقریرست چه علمائی کرام اولا عموم افراد منزلت ثابت می سازند بوجوه شیء و بعد آن بودن امامت از منازل حضرت هارون علیه السلام ثابت می کنند مره بجهته الاستخلاف بجهه الاستخلاف علی بنی اسرائیل و عدم العزل منها و مره بشرکتہ لموسى علیه السلام فی

افتراض الطاعه و این هر دو تقریر نزد اهل حق مشهور و معروف است و سنیه هم هر دو تقریر را از اهل حق نقل می کنند چنانچه از نهاییه العقول فخر رازی و شرح مواقف جرجانی و صواعق ابن حجر و غیر ان واضحست که در آن اولاً- تقریر اول نقل می کنند و ثانیاً تقریر ثانی؟؟؟قال فی الصواعق الشبهه الثانیه عشر زعموا ان من النص التفصیلی علی علی

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا خَرَجَ إِلَى تَبُوكَ وَاسْتَخْلَفَهُ عَلَى الْمَدِينَةِ أَنْتَ مَنْتَى بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى الْآءَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي قَالُوا فَبِقِيَّةِ دَلِيلٍ عَلَى أَنَّ جَمِيعَ الْمَنَازِلِ الثَّابِتَةِ لِهَارُونَ مِنْ مُوسَى سُمِّيَ نَبِيَّهِ ثَابِتَةً لِعَلِيِّ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالْأَلَمَّا صَحَّ الْإِسْتِثْنَاءُ وَبِمَا ثَبَتَ لِهَارُونَ مِنْ مُوسَى اسْتِحْقَاقَهُ لِلخِلَافَةِ عَنْهُ لَوْ عَاشَ بَعْدَهُ إِذْ كَانَ خَلِيفَتَهُ فِي حَيَاتِهِ فَلَوْ لَمْ يَخْلُفْهُ بَعْدَ مَمَاتِهِ لَوْ عَاشَ بَعْدَهُ لَكَانَ النِّقْصُ فِيهِ وَهُوَ غَيْرُ جَائِزٍ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَإِيضًا فَمَنْ جَمَلَهُ مَنَازِلُهُ مِنْهُ أَنَّهُ كَانَ شَرِيكَاً لَهُ فِي الرِّسَالَةِ وَ مِنْ لَازِمٍ ذَلِكَ وَجُوبِ الطَّاعَةِ لَوْ بَقِيَ بَعْدَهُ فَوَجِبَ ثَبُوتُ ذَلِكَ لِعَلِيِّ الْآءَ أَنَّ الشَّرْكَهَ فِي الرِّسَالَةِ مَمْتَنَعَةٌ فِي حَقِّ عَلِيِّ فَوَجِبَ أَنْ يَبْقَى مَفْتَرَضِ الطَّاعَةِ عَلَى الْأَمَةِ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَمَلًا بِالْأَدْلِيلِ يَا قَصِي مَا يُمْكِنُ وَ مَخَاطَبِ فِي هَذَا حَاشِيَةِ الْفَاطِ شَرْحِ مَوَاقِفِ بَعِينَهَا نَقَلَ كَرْدَه وَ دَرَانِ نِيْزِ اَيْنِ تَقْرِيرِ بَعْدِ تَقْرِيرِ اَوَّلِ مَذْكَورِ سَتِ وَ هَذِهِ الْفَاطِ شَرْحِ الْمَوَاقِفِ الثَّانِي مِنْ وَجْهِ السَّنَةِ

قوله عليه السلام و لعلي حين خرج الى غزوه تبوك و استخلفه على المدينة انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا بنى بعدى فانه يدل على ان جميع المنازل الثابتة لهارون من موسى سوى النبوه ثابتة لعلي من النبي صلى الله عليه وسلم إذ لو لم يكن اللفظ محمولاً على كل المنازل لما صح الاستثناء و من المنازل الثابتة لهارون من موسى استحقاقه للقيام مقامه بعد وفاته لو عاش هارون بعده و ذلك لانه كان خليفه لموسى في

و النقره عنه و ذلك غير جائز على الانبياء الا- أنّ ذلك القيام مقام موسى كان له بحكم المنزل في النبوه و انتهى ههنا بدليل الاستثناء قال الآمدى الوجه الثاني من وجهي الاستدلال بهذا الحديث هو أنّ من جمله منازل هارون بالنسبه الى موسى أنّه كان شريكا له في الرّساله و من لوازمه استحقاق الطاعه بعد وفاه موسى لو بقي فوجب ان يثبت ذلك لعلي الا انه امتنع الشركه في الرساله فوجب ان يبقى مفترض الطاعه على الامه بعد النبيّ صلّى الله عليه و سلّم عملا بالدليل باقصى ما يمكن و مع هذا كله شاه صاحب را لازم بود که پراکندگی این تقریر که در حاشیه نقل کرده اند و غیر موصل بودن آن بمطلوب و مرجوح بودنش به نسبت تقریر مذکور در متن که بمزید ورع و دیانت چنان اظهار کرده اند که حضرت شان تهذیب و تنقیح آن کرده اند بدلیلی متین ثابت می فرمودند و آن را به بیان شافی مبین می نمودند و محض ادعا غیر کافی و با این همه لطیف تر آنست که بعد ایراد این تقریر بکلمه وجیزه لا- یخفی ما فیہ اکتفاء کرده اند و جلباب خفا بر چهره مطلوب انداخته با این همه بلاغت و فصاحت بایراد حرفی در رد این تقریر نپرداخته اند و هر کس را لفظ لا- یخفی ما فیہ یادست اگر همین لفظ کاری می تواند گشود برای جواب تمام کتاب مخاطب کافیت که لا یخفی ما فیہ و غالبا جناب مخاطب بکلمه لا یخفی ما فیہ همان ایراد را اراده کرده که در شرح مواقف و غیر آن مذکورست و جوابش بشرح و بسط در کتب اهل حق مسطور کما سیظهر علیک فیما بعد انشاء الله تعالی قوله و هنوز

هم درین تمسک بوجه بسیار اختلال باقیست اقول دعوی بقاء اختلال درین تمسک بوجه بسیار ناشی از ارتقاء اختلال بدرجه کمال و اعتلاء مخاطب عمده الاقبال بمرتبه قصوای احتیال و اعتلاست و وجوه ثلاثه معجبه الانظار که بمعرض استشهاد بر دعوی وجوه بسیار ذکر کرده مملو و مشحونست از هفوات عظیمه العثار و عثرات بادیه العوار و نفثات واضحه اشنار و نزوات ظاهره الاضطراب و الانتشار و الله الموفق للهدایه و الاستبصار

### **اثبات عموم منزلت برای امیر المؤمنین ع**

قوله اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین اقول شاه صاحب با وصف این همه ریاست و جلالت و تعالی و استکبار و مباحات و افتخار بکمال تنقیح و تهذیب و تحقیق و تدقیق بر دعاوی بی دلیل بلکه محض کذب و تسویل اکتفا می نمایند و انکار ثبوتات و واضحات بلا سند و بلا حجت آغاز می نهند نه بر کتب اهل حق اطلاع دارند که حجج متینه ایشان را که بر افاده منزلت عموم منازل را ذکر کرده اند پیش نظر آرند و نه بملاحظه کتب اصول خود مشرف شده اند که از انکار ثابت و مدافعت واضح خود را باز دارند و بحمد الله و حسن توفیقه عموم منزلت مضاف بمتابه ثابتست که اصلا خس و خاشاک شکوک و شبهات مکابراین بی باک پیرامون آن نمی گردد و کسی که ادنی ممارست بکتب اصول و افادات اساطین محققین فحول دارد قطع و جزم بآن بهم می رساند بیانش آنکه اکابر محققین و اجله معتمدین ائمه اصولیین تصریح می فرمایند بآنکه صحت استثنا مفید عمومست و باین دلیل اثبات عموم صیغ عموم می نمایند و در کمال ظهور و وضوحست

که از لفظ منزلت مضاف و لو کان مضافا الی علم استثنا صحیحست بالقطع چه می توان گفت زید بمنزله عمرو الا فی النسب او الا فی العلم پس هر گاه از لفظ منزلت مضاف بسوی علم استثنا صحیح باشد بلا ریب لفظ منزلت که مضافست بعلم درین حدیث شریف هم دلالت بر عموم خواهد کرد و بالخصوص ازین لفظ منزلت که در این حدیث شریف واردست استثنا صحیحست بالقطع چه اگر این حدیث باین طور وارد می شد که

انت منی بمنزله هارون من موسی الا النبوه او الا الاخوه النسبیه او ما شابهه بلا ریب صحیح می بود و لفظ الا النبوه صراحه هم وارد شده کما سبق و سیأتی فیما بعد انشاء الله تعالی و مع هذا استثنای

الا انه لا نبی بعدی هم استثنای متصلست کما سیبضح عن قریب حالا بعضی از شواهد دلالت صحت استثنا بر عموم نزد اکابر اصولیین سنیه باید شنید ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر البیضاوی الشافعی در منهاج الوصول الی علم الاصول گفته و معیار العموم جواز الاستثناء فانه یرخرج ما یرجب اندراجہ لولاه و الا لجاز من الجمع المنکر و علامه قاضی القضاہ برهان الدین عبید الله بن محمد الفرغانی العبری در شرح منهاج الوصول گفته لئما یربین صیغ العموم علی اختلاف مراتبها فیہ شرع فی الاستدلال علی انها عامه بوجهین وجه یشمل الصیغ کلها و وجه یخص بعضها اما تقریر الوجه العام لجمیع الصیغ فهو ان نقول لو لم یکن کل واحد من هذه الصیغ المذكوره عامًا لما جاز عن کل منها استثناء کل فرد منه لان الاستثناء عباره عن اخراج شیء من



مدلول اللفظ يجب اندراجہ فیہ لو لا الاستثناء فلو لم یکن کل واحد من هذه الصیغ عاماً لم یجب اندراج کل فرد فیہ بدون الاستثناء و إذا لم یجب لم یجز الاستثناء الاخراج لكن جاز استثناء کل فرد من هذه الصیغ اتفاقاً مثلاً یصح ان یقال من دخل داری الا زیداً فاکرمته و كذلك فی البواقی فیکون هذه الصیغ عامه و هو المطلوب و انما قلت ان الاستثناء عبارہ عن اخرج ما لولاه لوجب دخله لانه لو لم یکن عبارہ عن ذلك لکان عبارہ اما عمّا لولاه لامتنع دخوله فیہ و انه باطل ضروره او عن اخراج ما لولاه لجاز دخوله فیہ و انه باطل ایضاً إذ لو کان عبارہ عنه لجاز الاستثناء عن الجمع المنکر لجواز دخول المخرج فیہ لکنه لم یجز باتفاق اهل النحو فلذلك حملوا الا فی قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا عَلَىٰ غَيْرِ فِی كونه و صفا دون الاستثناء لتعذرہ ههنا و عللوا ذلك بعدم وجوب الدخول و کمال الدین محمد بن محمد الامام بالکاملیہ در شرح منهاج الوصول کہ نسخه آن مزین بتصحیح شارح پیش نظر فقیرست گفته و معیار العموم جواز الاستثناء ای يعرف العموم به فانه ای الاستثناء یخرج ما یجب اندراجہ لولاه ای لولا الاستثناء فلزم من جمیع ذلك دخول جمیع الافراد فی المستثنی منه و الا ای لو لم یجب دخول فیہ لجاز ان یستثنی من الجمع المنکر لكن

الاستثناء منه لا- يجوز باتفاق النحاه قالوا الا ان يكون المستثنى منه مختصا نحو جاء رجال كانوا فى دار الا زيدا منهم و جلال الدين محمد بن احمد المحلى در شرح جمع الجوامع تصنيف تاج الدين عبد الوهاب سبكى گفته و معيار العموم الاستثناء فكل ما صح الاستثناء منه مما لا حصر فيه فهو عام للزوم تناوله للمستثنى و قد صح الاستثناء من الجمع المعروف و غيره مما تقدم من الصيغ نحو جاء الرجال الا زيدا و من نفى العموم فيها يجعل الاستثناء قرينه على العموم و لم يصح الاستثناء من الجمع المنكر الا ان يخصص فيعم فيما يتخصص به نحو قام رجال كانوا فى دارك الا زيدا منهم كما نقله المصنف عن النحاه و يصح جاء رجال الا زيد بالرفع على ان الا صفة بمعنى غير كما فى لو كان فيهما الهه الا الله لفسدتا و ملا محب الله بهارى در مسلم الثبوت بعد ذكر صيغ عموم در مقام اثبات عموم آن گفته لنا جواز الاستثناء و هو معيار العموم و ملا نظام الدين در شرح مسلم گفته لنا جواز الاستثناء من هذه الصيغ و هو معيار العموم أى الاستثناء معيار عموم المستثنى منه و حاصله الاستدلال من الشكل الاول يعنى ان هذه الصيغ يجوز الاستثناء منها و كل ما يجوز الاستثناء منه فهو عام اما الصغرى فلان من تتبع وجدته كذلك قال الله تعالى إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و اما الكبرى فلان معنى الاستثناء اخراج ما لو لا الاستثناء لدخل

البته و لذلك حملوا قاطبه الا على الوصفیه فی صوره يكون المستثنى منه جمعا منكورا غير محصور لفقد شرط الاستثناء فلا بد من الدخول و هو العموم هر گاه حسب تصریحات و افادات این اکابر اصولیین عالی درجات صحت استثنا مفید عموم باشد و باین دلیل اثبات عموم صیغ عموم قاطبه و طرا نمایند پس بحمد الله بهمین دلیل مقبول فحول عموم لفظ منزلت مضاف بسوی علم هم ثابت و محقق شد و انکار و جحد و نفی و ابطال مخاطب با کمال نفعی باو نرسانید و لطیف تر آنست که از افاده خود مخاطب هم ظاهرست که او اعتراف دارد بصحت این قاعده یعنی دلالت صحت استثنا بر عموم حیث قال و صحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد انتهی چه ازین عبارت ظاهرست که صحت استثنای متصل دلیل عمومست و پر ظاهرست که از لفظ منزلت مضاف بسوی علم استثناء صحیحست بالقطع و مراد از صحت استثنا همینست که اگر استثنا در کلام وارد کنند صحیح شود نه آنکه بالفعل استثناء موجود باشد پس بفرض غیر واقع اگر استثنای

الا- إنه لا- نبی بعدی استثنای متصل هم نباشد کما هو مزعوم من لا بصیره له فی الحدیث و اللسان خلافا لتصریحات الائمة الأعیان لکن چون استثنای متصل از لفظ منزلت مضاف بسوی علم علی الاطلاق و هم از لفظ منزلت مضاف بلفظ هارون بلا شبه صحیح است پس عموم لفظ منزلت مضاف بسوی علم مطلقا و عموم لفظ منزلت مضاف بسوی لفظ هارون حسب اعتراف مخاطب ذو فنون هم ثابت و محقق گردد و اگر این بیان منیع البیان که بحمد الله مؤیدست باعتراف خود مخاطب عالی شان

علاج اختلاج وساوس فاسد الاساس و خطرات بی ثبات معتقدین او نکند ناچار تصریح ائمه اصول بعموم اسم جنس مضاف نقل کرده شود علامه عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی در شرح مختصر الاصول ابن حاجب گفته ثم الصیغه الموضوعه له أى للعموم عند المحققین هی هذه فمنها اسماء الشرط و الاستفهام نحو من و ما و مهما و اینما و منها الموصولات نحو من و ما و الذی و منها الجموع المعرفه تعریف جنس لا- عهد و الجموع المضافه نحو العلماء و علماء بغداد و منها اسم الجنس كذلك أى معرّفا تعریف جنس او مضافا ازین عبارت ظاهرست که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس معرّف بلا-م جنس از صیغ عمومست نزد محققین و ظاهرست که منزلت هم اسم جنس مضافست پس عامّ باشد حسب افاده محققین اصولیین و علامه عبری در شرح منهاج الوصول گفته المسئله الثانيه یفید العموم فنقول العموم اما ان یستفاد من اللفظ لغه او عرفا او عقلا و الذی یفید العموم لغه اما ان یفیده بنفسه من غیر ان یکون معه قرینه تدل علیه او یفیده لا بنفسه بل لاجل قرینه ضمت إلیه و العام بنفسه اما ان یتناول کل الاشیاء سواء كانت من ذوی العلم اولا کلفظه أى فانّها یتناول العالمین و غیرهم فی الاستفهام نحو أى شیء عندک و فی المجازاه نحو قولک أى رجل یاتینی فله درهم و أى ثوب تلبسه یتزین بک او یتناول بعضها و حیثئذ اما ان یتناول

جميع العالمين فقط مثل من في الاستفهام نحو من عندك و في المجازاه نحو

قوله عليه السلام من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فلا يؤذین جاره او يتناول جميع غير العالمين فقط سواء كان زمانا او مكانا او غيرهما نحو لفظه ما و العذی و ذا و غیرهما و قيل انه يتناول العالمين ايضا لقوله تعالى وَ السَّمَاءِ وَ ما بَنَاهَا وَ ح يكون ما كائى فى العموم او يتناول بعض العالمين كايين و متى فانّ اين عام فى المكان و متى عام فى الزمان و لا يتناولان غيرهما و العام لقريته ضمّت إليه اما ان يكون فى الاثبات و ذلك اما الجمع المحلى بالالف و اللام و سواء كان جمع كثره نحو قوله تعالى الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ او جمع قله نحو

قوله عليه السلام ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و اما الجمع المضاف سواء كان جمع كثره نحو

قوله عليه السلام اولادنا اكبانا و كذا اسم الجنس يكون عاما إذا كان محلى بالالف و اللام نحو قوله تعالى يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا او مضافا نحو قوله تعالى عَنْ أَمْرِهِ ازين عبارت هم ظاهرست كه اسم جنس مضاف مثل اسم جنس محلى بالف و لام مفيد عمومست و در كلام ملك علام لفظ امر كه مضافست بسوى ضمير راجع به الله تعالى مفيد عمومست پس لفظ منزلت كه مضافست بسوى علم در حديث منزلت نیز مفيد عموم باشد كه آن هم اسم جنس مضاف بسوى علمست و فارقى در آن و لفظ امر مضاف بضمير الله تعالى پیدا نیست و جلال الدين محمد بن احمد المحلى در شرح

جمع الجوامع عبد الوهاب سبکی گفته و المفرد المضاف الى معرفه للعموم على الصحيح كما قاله المصنف في شرح المختصر يعني ما لم يتحقق عهد نحو فليخذر الذين يخالفون عن أمره أي كل امر الله و خص منه امر الندب ازين عبارت ظاهرست که حسب افاده علامه سبکی مفرد مضاف بسوی معرفه بناير مذهب صحيح برای عمومست و لفظ امر مضاف بمعرفه که در کلام الهی وارد است مفید عمومست و ظاهرست که لفظ منزلت در حدیث منزلت مفرد مضاف است بسوی معرفه پس آن هم موافق استعمال لفظ امر در کلام ایزد خلاف بر زعم اهل انکار و شقاق مفید عموم و استغراق باشد و مولوی عبد العلی در شرح مسلم اولاً- بر احتجاج بآیه و من يشاقق الله و رسوله و يتبع غير سبيل المؤمنين بر حجیت اجماع اعتراضات عدیده نقل کرده که ثالث آن منع عموم لفظ سیلست و در مقام جواب گفته و اما عن الثالث فلانه قد تقدم و فی المبادی اللغویه ان المفرد المضاف ایضا من صیغ العموم کیف و یصح الاستثناء عنه و هو معیار العموم فله الحمد و المنه که حسب افاده بحر العلوم و رئیس القروم عموم منزلت که مفرد مضافست محقق و معلوم گردید و بنای تشکیک و تسویل منکرین و جاحدین بآب رسید و ابو البقاء الحسینی الکفوی الحنفی در کتاب کلیات گفته و المفرد المضاف الى المعرفه للعموم صرحوا به فی الاستدلال علی ان الامر للوجوب فی قوله تعالی فليخذر الذين يخالفون عن أمره أي کل امر الله ازين عبارت هم ظاهر است که مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و علما بآن تصریح کرده اند در مقام استدلال بر آنکه امر برای

وجوبست در قول حق تعالی فَلَیْحِذَرَ الَّذِیْنَ یُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ فَلِلَّهِ الْحَمْدُ که برای ثبوت عموم لفظ منزلت که مفرد مضافست بسوی معرفه افاده کفوی هم کافیست و فاضل زین الدین بن نجیم المصری الحنفی در اشباه و النظائر گفته قاعده المفرد المضاف الی المعرفه للعموم صرّحوا به فی الاستدلال علی ان الامر للوجوب فی قوله تعالی فَلَیْحِذَرَ الَّذِیْنَ یُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أی کلّ امر الله تعالی و من فروعه الفقهیّه لو اوصی لولد زید او وقف علی ولده و کان له اولاد ذکور و اناث کان للکل ذکره فی فتح القدیر من الوقف و قد فرعه علی القاعده و من فروعها لو قال لامراته إن کان حملک ذکرا فانت طالق واحده و إن کان اثنی فثنتین فولدت ذکرا و اثنی قالوا لا- تطلق لأنّ الحمل اسم للکل فما لم یکن الکل غلاما او جاریه لم یوجد الشرط ذکره الزیلعی من باب التعليق و هو موافق للقاعده ففرعه علیها و لو قلنا بعدم العموم للزم وقوع الثلث ازین عبارت هم واضحست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و تصریح کرده اند بآن علما در استدلال بر این معنی که امر برای وجوبست در قول حق تعالی فَلَیْحِذَرَ الَّذِیْنَ یُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ و نیز ازین عبارت واضحست که ازین قاعده چنانچه مسئله اصولیه وجوب امر مستنبط است همچنان بر ان بعض مسائل فقهیه متفرعست پس بحمد الله دلالت منزلت که مفرد مضافست بسوی معرفه حسب قاعده که اصولیین و فقها بر ان اعتماد دارند و مسائل را بر ان مبنی سازند واضح و محقق شد کمال حیرتست که شاه صاحب افادات این همه اکابر علما

و اجله اعلام را بملاحظه نياورده در انكار دلالت منزلت بر عموم و استغراق مبالغه و اغراق فرمودند و از همه عجب تر آنست كه شاه صاحب با اين همه تبهر و طول باع و عظمت و جلالت مرتبه و كثرت اطلاع هر دو شرح مطول و مختصر تفتازانى بر تلخيص المفتاح كه دستمال طلبه علومست و همچنين حواشى آن هم كه بعض آن هم داخل درس مبتديانست بملاحظه نياوردند كه از ان هم عموم اسم جنس مضاف در كمال ظهور و وضوح است علامه سعيد الدين مسعود بن عمر تفتازانى در شرح مختصر تلخيص المفتاح گفته فمقتضى الحال هو الاعتبار المناسب للحال و المقام يعنى اذا علم ان ليس ارتفاع شان الكلام الفصيح فى الحسن الذاتى الا بمطابقته للاعتبار المناسب على ما يفيداه اضافه المصدر و معلوم انه انما يرتفع بالبلاغه التى هى عباره عن مطابقه الكلام الفصيح لمقتضى الحال فقد علم ان المراد بالاعتبار المناسب و مقتضى الحال واحد و الا لما صدق انه لا يرتفع الا بالمطابقه للاعتبار المناسب و لا يرتفع الا بالمطابقه لمقتضى الحال فليتأمل و فاضل نظام الدين عثمان خطائى در حاشيه خود بر شرح مختصر تفتازانى گفته قوله على ما يفيداه اضافه المصدر لانها تفيد الحصر كما ذكروا فى ضربى زيدا قائما انه يفيد الخصار جميع الضربات فى حال القيام و فيه تأمل لأن اضافه المصدر انما تفيد العموم لأن اسم الجنس المضاف من ادوات العموم و الانحصار فى المثال المذكور انما هو من جهة ان العموم فيه يستلزم الحصر فانه إذا كان جميع الضربات فى حال القيام لم يصح



ان يكون ضرب في غير تلك الحال و الا لم يكن جميع الضربات في تلك الحال لامتناع ان يكون ضرب واحد بالشخص في حالتين و اما فيما نحن فيه فالعموم لا يستلزم الحصر فانه لا يلزم من كون المطابقه سببا لجميع الارتفاعات ان لا يحصل الارتفاع بغير المطابقه لجواز تعدد الاسباب لمسبب واحد فيجوز حصوله بكل منها و انما يلزم الحصر لو دل الكلام على حصر سببيه جميع الارتفاعات في المطابقه و ليس فليس و يمكن دفعه بان ليس معنى الكلام مجرد ان المطابقه سبب لجميع الارتفاعات بل ان جميعها حاصل بسبب المطابقه و معلوم ان ذلك يستلزم الحصر إذ لو حصل الارتفاع بغير المطابقه لم يصح ان يكون ذلك الارتفاع حاصلها لامتناع تعدد الحصول لشيء واحد و نیز تفتازاني در شرح مطول تلخيص گفته فمقتضى الحال هو الاعتبار المناسب للحال و المقام كالتأكيد و الاطلاق و غيرهما مما عددناه و به يصرح لفظ المفتاح و ستمسح لهذا زياده تحقيق و الفاء في قوله فمقتضى الحال يدل على انه تفرغ على ما تقدم و نتيجه له و بيان ذلك انه قد علم مما تقدم ان ارتفاع شان الكلام الفصيح بمطابقته للاعتبار المناسب لا غير لان اضافته المصدر تفيد الحصر كما يقال ضربى زيدا فى الدار و فاضل چلبى در حاشيه خود بر مطول گفته قوله لان اضافته المصدر تفيدا الحصر كما ذكره الرضى من ان اسم الجنس إذا استعمل و لم تقم قرينه تخصصه ببعض ما يقع

عليه فهو في الظاهر لاستغراق الجنس اخذاً من استقراء كلامهم فيكون المعنى ههنا ان جميع الارتفاعات حاصل بسبب مطابقه الكلام للاعتبار المناسب البته فيستفاد الحصر إذ لو جاز أن يحصل ارتفاع بغيرها لم يكن هذا الارتفاع حاصلًا بتلك المطابقه فلم تصح تلك الكليه الخ و نیز چلبی در حاشیه خود در مقام دیگر گفته قوله و استغراق المفرد اشمل قد سبق تصريح الشارح بأن اضافه المصدر تفيد الحصر و حَقَّقَ هناك انَّ مبناه كون المصدر المضاف من صيغ العموم فهذه القضية كليه لا مهمله كما توهم الخ و حيرتست که تفتازانی با وصف آنکه در هر دو شرح تلخیص اسم جنس مضاف را برای عموم قرار داده که استفاده حصر از آن کرده باز بجواب اهل حق بسبب انهماک در مخالفت حق منع عموم اسم مفرد مضاف نموده حیث قال فی شرح المقاصد و الجواب منع التواتر بل هو خبر واحد فی مقابله الاجماع و منع عموم المنازل بل غایه الاسم المفرد المضاف الی العلم الاطلاق و ربما یدعی کونه معهودا معینا کغلام زید و عجب که شاه صاحب چنانچه کتب اصول و هر دو شرح تلخیص تفتازانی و حواشی آنها ملاحظه فرمودند همچنان کتب نحو هم ملاحظه فرمودند و ندیافتند که از این هم عموم اسم جنس مضاف ثابت و هر چند افاده شیخ رضی طاب ثراه درین باب از عبارت چلبی دریافتی لکن بحمد الله صحت آن از دیگر کتب نحو هم واضحت ملا عبد الرحمن جامی در شرح کافیه در بیان آن مقامات که حذف خبر در آن لازمست گفته و ثانیها کل مبتداً

كان مصدرا صوره او بتاويله منسوبيا الى الفاعل او المفعول به او كليهما و بعده حال او كان اسم تفضيل مضافا الى ذلك المصدر و ذلك مثل ذهابي راجلا و ضرب زيد قائما إذا كان زيد مفعولا به و مثل ضربى زيدا قائما او قائمين و ان ضربت زيدا قائما او قائمين و اكثر شربى السويق ملتوتا و اخطب ما يكون الأمير قائما فذهب البصريون الى ان تقديره ضربى زيدا حاصل إذا كان قائما فحذف حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد عندك فبقى إذا كان قائما ثم حذف إذا مع شرطه العامل فى الحال و اقيم الحال مقام الظرف لانه فى الحال معنى الظرفيه فالحال قائم مقام الظرف القائم مقام الخبر فيكون الحال قائما مقام الخبر قال الرضى هذا ما قيل فيه و فيه تكلفات كثيره و الذى يظهر لى ان تقديره نحو ضربى زيدا يلبسه قائما إذا اردت الحال من المفعول و ضربى زيدا يلبسنى قائما إذا كان حالا عن الفاعل اولى ثم تقول حذف المفعول الذى هو ذو الحال فبقى ضربى زيدا يلبس قائما و يجوز حذف ذى الحال مع قيام قرينه تقول الذى ضربت قائما زيد أى ضربته ثم حذف يلبس الذى هو خبر المبتدأ و العامل فى الحال و قام الحال مقامه كما تقول راشدا مهديا أى سر راشدا مهديا فعلى هذا يكونون مستريحين من تلك التكلفات البعيده و قال الكوفيون تقديره ضربى زيدا قائما حاصل بجعل قائما من متعلقات المبتدأ و يلزمهم

حذف الخبر من غير سدّ شيء مسدّه و تقييد المبتدأ المقصود عمومه بدليل الاستعمال الخ ازین عبارت که در آن هم نقل از شیخ رضی طاب ثراه نموده ظاهرست که مضاف در ضربی زیدا قائما و ضرب زید قائما و مثل آن دلالت بر عموم می کند و در ایضاح شرح مفصل تصنیف شیخ جمال الدین أبی عمر و عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب المالکی النحوی در شرح قول ماتن و مما حذف فهي الخبر لسد غيره مسدّه قولهم أ قائم الزیدان و ضربی زیدا قائما و اکثر شربی السویق ملتوتا الخ مذکورست و قولهم ضربی زیدا قائما قال الشيخ ضابطه هذا ان يتقدّم مصدرا و ما هو في معناه منسوباً الى فاعله و مفعوله و بعده حال منهما او من احدهما على معنى يستغنى فيه بالحال عن الخبر و للنحويين فيه ثلثة مذاهب مذهب اكثر محققى البصريين انّ التقدير ضربی زیدا حاصل إذا كان قائما فحذف متعلق الظرف على القياس المعروف و هو انّ الظرف إذا وقع صلة او صفة او خيرا او حالا تعلق بمحذوف إذا كان متعلقه عاما و هو مطلق الوجود ثم لما كان في الحال شبه بالظرف حذف لدالتها عليه فبقى ضربی زیدا قائما المذهب الثاني مذهب الكوفيين انّ تقديره ضربی زیدا قائما حاصل فالحال عندهم من تتمه المبتدأ و عند الاولين هي من تتمه الخبر المقدر الثالث مذهب المتأخرين و اختاره الاعلم انّ التقدير ضربت زیدا قائما فضربى و إن كان مصدرا لكنّه قائم مقام الفعل فاستقلت الجملة به و بفاعله كما استقلت في أ قائم الزیدان

و الصحيح هو الاول و بيانه انّ معنى ضربى زيدا قائما ما ضربته الا قائما و كذلك اكثر شربى السويق ملتوتا معناه ما اكثر الشرب الا ملتوتا و هذا المعنى لا يستقيم لذلك الا على تقدير البصريين و بيانه انّ المصدر المبتدأ اضعف و إذا اضعف عمّ بالنسبه الى ما اضعف إليه كاسماء الاجناس التى لا واحد لها و جموع الاجناس التى لها واحد فأنها إذا اضعفت ايضا عمّت الا ترى انك إذا قلت ماء البحار حكمه كذا عمّ جميع مياه البحار و كذلك إذا قلت علم زيد حكمه كذا عمّ جميع علم زيد فقد وقع المصدر او لا عاما غير مقيد بالحال إذا الحال من تمام الخبر ثم اخبر عنه بحصوله فى حال القيام فوجب ان يكون هذا الخبر للعموم لما تقرّر من عمومته لان الخبر عن جميع المخبر عنه فلو قدّرت بعض ضرب زيد ليس فى حال القيام لم تكن مخبرا عن جميعه و إذا تقرّر ذلك كان معناه ما ضربى زيدا الا فى حال القيام الى ان قال و فساد المذهب الثالث من وجهين اللفظ و المعنى اما اللفظ فانه لو كان المبتدأ قائما مقام الفعل لاستقلّ بفاعله كما استقلّ اسم الفاعل فى أ قائم الزيدان و لو قلت ضربى أو ضربى زيدا لم يكن كلاما و اما من حيث المعنى فان الاخبار يقع بالضرب عن زيد فى حال القيام و لا يمنع هذا المعنى ان يكون ثم ضرب فى غير حال القيام الا ترى انك إذا قلت ضرب زيدا قائما لم يمتنع من ان يكون زيد ضرب قاعدا

و هو عين ما ذكرناه في بطلان مذهب اهل الكوفه ازین عبارت ظاهرست که معنای ضربی زیدا قائما ما ضربته الا قائما و معنای اکثر شربی السویق ملتوتا ما اکثر الشرب الا- ملتوتا می باشد یعنی این ترکیب مفید حصرست و وجه افاده حصر آنست که مصدر هر گاه مضاف می شود عام می باشد بنسبت مضاف إليه مثل اسماء اجناس و جموع اجناس که اینها نیز در صورت اضافت عام می باشد و معنای ماء البحار حکمه کذا آنست که حکم جمیع میاه بحار چنینست و نیز معنای علم زید حکمه کذا آنست که جمیع علم زید حکم آن این است پس ازین عبارت هم بنهایت صراحت و غایت وضوح عموم اسم جنس مضاف بعلم و غیر آن ظاهرست و تشکیک و ارتیاب را در ان بهیچ وجه مجالی نیست قوله بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهدست در غلام زید و امثال آن اقول ظاهرست که از تبادل عهد در غلام زید بسبب وجود قرینه آن لازم نمی آید که در هر اسم مضاف عموم ثابت نشود زیرا که اسم جنس معرف باللام و جمع معرف باللام یا جمع مضاف که تصریح اکابر اصولیین برای عمومست نیز اگر عهد متحقق گردد و محمول بر عهد می شود و این معنی دافع دلالت آن بر عموم در دیگر مقامات نمی گردد فکذا فی اسم الجنس المضاف جلال الدین محلی در شرح جمیع الجوامع سبکی گفته و الجمع المعروف باللام نحو قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ او الاضافه نحو یوصیکم الله فی اولادکم للعموم ما لم یتحقق عهد لتبادره الی الذهن و علامه شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه خود بر شرح جلال محلی علی جمع الجوامع گفته قوله ما لم یتحقق عهد ینبغی اعتبار هذا القید فی الموصولات ایضا فانها قد تكون للعهد كما هو مصرح به و قد یقال لا حاجه الی هذا القید لأنّ الکلام فی المعنی الوضعی

للجمع المعرّف و هو العموم و لا- يخفى انه ثابت مع تحقق العهد غايته انه انصرف عن معناه لقرينه العهد غير أنّ ذلك لا يمنع ثبوت ذلك المعنى له السخ و نیز جلاله محلی در شرح جمع الجوامع گفته و المفرد المحلّی باللام مثله أى مثل الجمع المعرف بها فى أنّه للعموم ما لم يتحقق عهد لتبادره الى الذهن نحو وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ أَى كل بيع و خصّ منه الفاسد كالربا و عبد العزيز احمد البخارى در كشف الاسرار افاده کرده که مذهب جمهور اصوليين و عامّه مشايخ حنيفه و عامه اهل لغت آنست که موجب يعنى مدلول مفرد و جمع معرفين باللام عموم و استغراقست و در مقام رد منكرين عموم گفته فاما الجواب عن مسائل الأيمان فنقول انما عدلنا عن الكل بدلاله الحال لأنّ الانسان انما يمنع نفسه باليمين عما يدعوه إليه نفسه و يمكنه الاقدام عليه و تزوّج نساء العالم و شراء عبيد الدنيا و شرب مياهها جميعا غير ممكن فعرفنا أنّ البعض هو المراد فصرفنا اليمين الى الواحد للتيقن و صار كانه قال لا- اشرب قطره من الماء و لا اتزوّج واحده من النساء و الدليل عليه ما ذكر محمد رح فى الجامع لو قال ان كلّمت بنى آدم فامرأته طالق ثلثا فكلم رجلا واحدا حث لان يمينه انما يقع على هذا ثم قال الا ترى انه لا تقدر ان تكلم بنى آدم كلهم فاذا كان الامر على هذا فانما يقع يمينه على من كلّم منهم فهذا تصريح من محمد رح أنّه انما يقع على الواحد لتعذر الحمل على الكل و هذا هو الجواب فى مسئله

الطلاق ايضا لأنَّ ايقاع جميع جنس الطلاق لا يدخل في ملك احد فلا يمكنه ايقاع جميع هذا الجنس فصار قائلا انت طالق بعضا من الطلاق أى بعضا من هذا الجنس من الفعل الممتاز عن الافعال الأخر و ذلك البعض مجهول القدر و الواحد متيقن فانصرف إليه كذا فى الطريقه الشيخ أبى المعين و فى الميزان و غيرهما فان قيل لو كان الاسم الداخلى عليه اللام للاستغراق لصح نعتة باسم الجميع فيقال جاءنى الرجل الطوال كما يقال جاءنى الرجال الطوال قلنا يجوز ذلك ايضا فانه يقال اهلك الناس الدينار الصفر و الدرهم البيض كذا ذكره صاحب القواطع الا انَّ الاحسن ان ينعت باللفظ الفرد مراعاة للصورة و محافظه على التساكن بين الصفه و الموصوف و زين الدين بن نجيم الحنفى در شاه و نظائر بعد عبارات سابقه كه در آن عموم مفرد مضاف و خرج عن القاعده لو قال زوجتى طالق او عبدى حرّ طلقت واحده و عتق واحد و التّعيين إليه و مقتضاها طلاق الكل و عتق الجميع و فى البزايه من الايمان ان فعلت كذا فامرأته طالق و له امرأتان فاكثر طلقت واحده و البيان إليه انتهى و كانه انما خرج هذا الفرع عن الاصل لكونه من باب اليمين المبنيه على العرف كما لا يخفى قوله اگر قرينه عهد موجود نباشد غايه الامر اطلاق ثابت خواهد شد اقول اگر قرينه عهد موجود نباشد غايه الامر اطلاق چگونه ثابت خواهد شد چه جايى كه عهد نباشد استثناء بلا شبه صحيح خواهد شد و استثنا دليل عمومست پس غايه السعى مخاطب نحرير در ابطال دليل اهل حق كه براى افحام و الزام خصام كافيست



جز تشبث بدعاوی بی دلیل و برهان امر آخر نیست که با وصف انتفاء عهد از اسم جنس مضاف نفی عموم می فرماید حال آنکه اصولیین تصریح کرده اند که معیار عموم صحت استثناست و بالخصوص هم تصریح کرده اند که اسم جنس مضاف از صیغ عموم است و فرض کردیم که غایه امر اسم جنس مضاف اطلاقت نه عموم پس ظاهرست که اطلاق هم در ثبوت مطلوب اهل حق کافی است چه صدور لفظ مطلق از حکیم بی نصب قرینه بر تخصیص مفید تعمیمست و الا الغاز و اهمال لازم آید و هو معیوب ذمیم کما لا یخفی علی من لیس عقله بسقیم قاضی عبید الله بن مسعود المحبوبي البخاری الحنفی در توضیح فی حلّ غوامض التنقیح گفته و منها أى من الالفاظ العامه الجمع المعرف باللام إذا لم یکن معهوداً لأنّ المعرف لیس هو الماهیه فی الجمع و لا بعض الافراد لعدم الاولویه فتعین الكل ازین عبارت ظاهرست که حمل جمع معرّف باللام بر عموم باین سببست که معرّف در جمع ماهیت نیست و نه بعض افراد بسبب عدم اولویت بعض از بعض پس محمول بر کل خواهد بود و همین دلیل عدم اولویت در مطلق جاریست که حمل مطلق بر بعض دون بعض ترجیح بلا مرجح است لعدم اولویه البعض فلا بدّ که محمول بر عموم گردد و نیز در توضیح گفته اعلم انّ لام التعریف اما للعهد الخارجی او للذهنی و اما لاستغراق الجنس و اما التعریف الطبیعه لكن العهد هو الاصل ثم الاستغراق ثم تعريف الطبیعه لأنّ اللفظ الذی یدخل علیه اللام دالّ علی الماهیه بدون اللام فحمل اللام علی الفائده الجدیده اولی من حمله علی تعريف الطبیعه و الفائده الجدیده اما تعريف العهد او استغراق الجنس و تعريف العهد اولی من تعريف الاستغراق لانه إذا ذکر

بعض افراد الجنس خارجا او ذهنا فحمل اللام على ذلك البعض المذكور اولى من حملة على جميع الافراد لان البعض متيقن و الكل محتمل فاذا علم ذلك ففى الجمع المحلّى باللام لا يمكن حملة بطريق الحقيقه على تعريف الماهيه لان الجمع وضع لافراد الماهيه لا للماهيه من حيث هى لكن يحمل عليها بطريق المجاز على ما ياتى فى هذه الصفحه و لا يمكن حملة على العهد إذا لم يكن عهد فقوله و لا بعض الافراد لعدم الاولويه اشاره الى هذا فتعين الاستغراق ازين عبارت ظاهرست كه هر گاه عهد متحقق نباشد حمل جمع بر عهد بسبب فقد آن ممكن نيست و حمل آن بر بعض بسبب عدم اولويت بعض افراد از بعض غير ممكنست پس استغراق متعين مى شود پس بهمين دليل حمل مطلق بر عموم لازم گردد كه بعض را اولويت از بعض متحقق نيست پس اگر محمول بر بعض شود ترجيح بلا مرجح لازم آيد و علامه تفتازانى در تلويح شرح توضيح گفته و استدلال على مذهب التوقف تاره بيان ان مثل هذه الالفاظ التى ادعى عمومها مجمل و اخرى بيان انه مشترك اما الاول فلان اعداد الجمع مختلفه من غير اولويه للبعض و لانه يؤكد بكل و اجمعين مما يفيد بيان الشمول و الاستغراق فلو كان للاستغراق لما احتيج إليه فهو للبعض و ليس بمعلوم فيكون مجملا- الى ان قال بعد ذكر الوجه الثانى و الجواب عن الاول انه يحمل على الكل احترازا عن ترجيح البعض بلا مرجح ازين عبارت ظاهرست كه اگر صيغ عموم را بر عموم حمل نکنند ترجيح بلا مرجح لازم آيد پس هر گاه اثبات عموم صيغ عموم باين دليل صحيح باشد اثبات عموم مطلق هم بدليل اعنى بطلان ترجيح

## رد حمل منزلت بر محض خلافت نساء و صبیان

قوله و در این جا قرینه عهد موجود است و هو

قوله أ تخلفنی فی النساء و الصبیان اقول این کلام مخدوشست بچند وجه اول آنکه شاه صاحب با وصفی که عنقریب قصر دلالت حدیث منزلت را بر خلافت خاصه اهل و عیال از مقالات باطله نواصب گردانیده اند و ابطال و رد آن را بحضرت اهل سنت حواله فرموده باز در اینجا بزودی هر چه تمامتر این کلام خود را فراموش نموده بهمان خرافت نواصب رجوع آوردند و بشاشته و ابتهاجا و تصدیقا و ادعانا آن را ذکر کردند چه حاصل تقریر شاه صاحب درین مقام موافق و مطابق تقریر نواصب حدو القذه بالقذه است چه حضرت شان افاده می فرمایند که مراد از

انت منی بمنزله هارون من موسی منزلت معهودست و منزلت معهود را بخلافت نسا و صبیان تفسیر فرموده اند پس این کلام بهمین می کشد که خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام منحصر در امور خانگی و خبرگیری اهل و عیالست و آنچه شاه صاحب برای تایید و تقویت افادات غرابت سمات خویش از ابن حزم در حاشیه این مقام نقل کرده نیز صریحست در موافقت با قول نواصب و برهان واضحست بر آنکه معاذ الله نزد او حدیث منزلت بر صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و خلافت آن حضرت هرگز دلالت ندارد بلکه مراد از ان محض تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در قرابتست و هذه عبارة ابن حزم علی ما فی الحاشیه هذا لا یوجب استحقاق الخلافة فضلا عن تفویضها إلیه لأن هارون لم یل امر بنی اسرائیل بعد موسی و انما ولی الامر بعد موسی یوشع بن نون فتی موسی علیه السلام و صاحبه الذی سافر معه فی طلب الخضر علیه السلام كما ولی الامر بعد نبینا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَاحِبَهُ فِي الْغَارِ الَّذِي سَافَرَ مَعَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَإِذَا لَمْ يَكُنْ هَارُونَ خَلِيفَهُ بَعْدَ مُوسَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَدْ صَحَّ أَنْ كَوْنَهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى أِنَّمَا هُوَ فِي الْقِرَابَةِ أَزِينِ عِبَارَتٍ وَاضْحَسْتُ أَنَّ حَدِيثَ مَنْزِلَتْ مُوجِبَ ثَبُوتِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ خِلَافَتِ نِيسْتِ چِه جَا كِه دَلَالَتِ بَرِ تَفْوِيضِ خِلَافَتِ بَآنَجَنَابِ كَنْدِ بَلَكِه دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ مَنْحَصِرَسْتِ دَرِ اَيْنَكِه جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزِ جَنَابِ رِسَالَتِ مَآبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ اَزِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ دَرِ قِرَابَتِ بُوْدِ وَ بَرِ اَهْلِ اِدْرَاكِ وَ شَعُورِ مَحْجُوبِ وَ مَسْتَوْرِ نِيسْتِ كِه نَقْلِ كَلَامِ اِبْنِ حَزْمِ سِرَاسِرِ مَخَالَفَتِ تَدْبِرِ وَ حَزْمِ وَ خَرْمِ اَسَاسِ دِينِ وَ شَرْمَسْتِ كِه بَا وَصْفِي كِه شَاهِ صَاحِبِ دَرِ مَتْنِ تَصْرِيحِ فَرْمُودِه اَنْدِ بَآنَكِه اَزِينِ حَدِيثِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ مَسْتَفَادِ مِي شُودِ وَ اَيْنِ حَدِيثِ دَلِيلِ اَهْلِ سَنَنْتِ وَ قَدَحِ رَا دَرِينِ تَمَسْكِ بِنَوَاصِبِ مَنْسُوبِ سَاخْتِه نَاصِيَّتِ وَ عِنَادِ وَ بِيَدِينِي قَادِحِينِ دَرِ دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ بَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ كِبَرِي ظَاهَرِ سَاخْتِه اَنْدِ بَا اَيْنِ هَمِه رَا نَسِيَا مَنْسِيَا سَاخْتِه وَ اَيْنِ اِفَادَاتِ رَا پَسِ پِشْتِ اَنْدَاخْتِه فَتَيَّذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ بَمَزِيْدِ اَنْهَمَاكِ دَرِ تَحْرَجِّ وَ تَدِينِ اَزِ اِبْنِ حَزْمِ بِي حَزْمِ جَزْمِ وَ حَتْمِ بِنْفِي دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ بَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ مَسْتَفَادِ مِي شُودِ وَ اَيْنِ حَدِيثِ دَلِيلِ اَهْلِ سَنَنْتِ وَ قَدَحِ رَا دَرِينِ تَمَسْكِ بِنَوَاصِبِ مَنْسُوبِ سَاخْتِه نَاصِيَّتِ وَ عِنَادِ وَ بِيَدِينِي قَادِحِينِ دَرِ دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ بَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ كِبَرِي ظَاهَرِ سَاخْتِه اَنْدِ بَا اَيْنِ هَمِه رَا نَسِيَا مَنْسِيَا سَاخْتِه وَ اَيْنِ اِفَادَاتِ رَا پَسِ پِشْتِ اَنْدَاخْتِه فَتَيَّذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ بَمَزِيْدِ اَنْهَمَاكِ دَرِ تَحْرَجِّ وَ تَدِينِ اَزِ اِبْنِ حَزْمِ بِي حَزْمِ جَزْمِ وَ حَتْمِ بِنْفِي دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ بَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ مَسْتَفَادِ مِي شُودِ وَ اَيْنِ حَدِيثِ دَلِيلِ اَهْلِ سَنَنْتِ وَ قَدَحِ رَا دَرِينِ تَمَسْكِ بِنَوَاصِبِ مَنْسُوبِ سَاخْتِه نَاصِيَّتِ وَ عِنَادِ وَ بِيَدِينِي قَادِحِينِ دَرِ دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ بَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ كِبَرِي ظَاهَرِ سَاخْتِه اَنْدِ بَا اَيْنِ هَمِه رَا نَسِيَا مَنْسِيَا سَاخْتِه وَ اَيْنِ اِفَادَاتِ رَا پَسِ پِشْتِ اَنْدَاخْتِه فَتَيَّذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ بَمَزِيْدِ اَنْهَمَاكِ Dَرِ تَحْرَجِّ وَ تَدِينِ اَزِ اِبْنِ حَزْمِ Bِي حَزْمِ جَزْمِ وَ حَتْمِ بِنْفِي دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ Bَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ مَسْتَفَادِ مِي شُودِ وَ اَيْنِ حَدِيثِ دَلِيلِ اَهْلِ سَنَنْتِ وَ قَدَحِ رَا Dَرِينِ تَمَسْكِ Bِنَوَاصِبِ مَنْسُوبِ سَاخْتِه نَاصِيَّتِ وَ عِنَادِ وَ بِيَدِينِي قَادِحِينِ Dَرِ دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ Bَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ كِبَرِي ظَاهَرِ سَاخْتِه اَنْDِ Bَا اَيْنِ هَمِه رَا نَسِيَا مَنْسِيَا سَاخْتِه وَ اَيْنِ اِفَادَاتِ Rَا پَسِ پِشْتِ اَنْDَاخْتِه فَتَيَّذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ Bَمَزِيْدِ اَنْهَمَاKِ Dَرِ تَحْرَجِّ وَ تَدِينِ اَزِ اِبْنِ حَزْمِ Bِي حَزْمِ جَزْمِ وَ حَتْمِ Bِنْفِي دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ Bَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ مَسْتَفَادِ مِي شُودِ وَ اَيْنِ حَدِيثِ دَلِيلِ اَهْلِ سَنَنْتِ وَ قَدَحِ Rَا Dَرِينِ تَمَسْكِ Bِنَوَاصِبِ مَنْسُوبِ سَاخْتِه نَاصِيَّتِ وَ عِنَادِ وَ بِيَدِينِي قَادِحِينِ Dَرِ دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ Bَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ كِبَرِي ظَاهَرِ سَاخْتِه اَنْDِ Bَا اَيْنِ هَمِه Rَا نَسِيَا مَنْسِيَا سَاخْتِه وَ اَيْنِ اِفَادَاتِ Rَا پَسِ پِشْتِ اَنْDَاخْتِه فَتَيَّذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ Bَمَزِيْدِ اَنْهَمَاKِ Dَرِ تَحْرَجِّ وَ تَدِينِ اَزِ اِبْنِ حَزْمِ Bِي حَزْمِ جَزْمِ وَ حَتْمِ Bِنْفِي دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ Bَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ مَسْتَفَادِ مِي شُودِ وَ اَيْنِ حَدِيثِ دَلِيلِ اَهْلِ سَنَنْتِ وَ قَدَحِ Rَا Dَرِينِ تَمَسْكِ Bِنَوَاصِبِ مَنْسُوبِ سَاخْتِه نَاصِيَّتِ وَ عِنَادِ وَ بِيَدِينِي قَادِحِينِ Dَرِ دَلَالَتِ اَيْنِ حَدِيثِ Bَرِ اسْتِحْقَاقِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْبِرِّ اِمَامَتِ كِبَرِي ظَاهَرِ سَاخْتِه اَنْDِ Bَا اَيْنِ هَمِه Rَا نَسِيَا مَنْسِيَا سَاخْتِه وَ اَيْنِ اِفَادَاتِ Rَا پَسِ پِشْتِ اَنْDَاخْتِه فَتَيَّذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ Bَمَزِيْدِ اَنْهَمَاKِ

و المنه که بطلان این خرافت که اساطین اهل سنت بتقلید نواصب اذیال خود را بلوث آن آلوده اند و حضرت مخاطب هم بایراد آن اظهار مزید ولا و انهماک در نقض و نکث عهد نموده بوجه عدیده و براهین سدیده ظاهرست و محتجب نماید که افاده شاه صاحب بعض ان سابقا گذشته و بعض ان در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد با خرافت ابن حزم متنافی و متناقضست زیرا که افاده شاه صاحب ظاهرست که مراد از حدیث منزلت منزلت خلافت نسا و صبیانست و ابن حزم باثبات این خلافت هم راضی نشده دلالت حدیث منزلت بر محض تشبیه در قرابت مقصود ساخته پس شاه صاحب هر چند بایراد کلام ابن حزم مبالغه در تایید نواصب و ترقی از افاده متن خواسته اند لکن عجب که در هوس ترقی چنان مدهوش گردیدند که از منافات و مناقضت مضمون حاشیه با متن خبری نگرفتند دوم آنکه فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان در بسیاری از روایات وارد نیست تا آنکه در روایت بخاری که در مناقب وارد کرده و همچنین روایت مسلم که اولاً از عامر بن سعد از سعد نقل کرده و همچنین روایت مسلم که در آخر از ابراهیم بن سعد از سعد آورده این فقره موجود نیست پس احتجاج اهل حق بروایات عاریه ازین فقره تمام خواهد شد ایشان را تسلیم این فقره چه ضرورست که شاه صاحب بمقابله شان باین فقره احتجاج و استدلال بر ثبوت عهد می نمایند و باین سبب ابطال عموم منازل می خواهند سوم آنکه فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان را قرینه عهد حدیث منزلت گردانیدن و باین سبب آن را مخصوص بخلافت نسا و صبیان ساختن لعبه صبیان و ضحکه نسوان بیش نیست چه این فقره بالبداهه استفهامست و استفهام وقوع را نه می خواهد پس جائزست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای اظهار بطلان زعم منافقین و اثبات کذب مرجفین بیان وحی ترجمان

جناب خاتم النبیین و اشرف المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین عرض کرده باشد که آیا خلیفه ساختی مرا در نسا و صبیان و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بجواب آن ارشاد فرموده که تو از من بمنزله هارون هستی از موسی و این ارشاد قطع نظر از آنکه مثبت دیگر منازل است مثبت منزلت خلافت هارونی برای جناب امیر المؤمنین علیه السلامست حسب اعتراف شاه صاحب هم کما یدل علیه قوله یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه به غزوه تبوک انتهی و ظاهرست که خلافت حضرت هارون مخصوص بصبیان و نسوان نبوده پس این ارشاد نبوی که حسب تصریح شاه صاحب مفید مماثلت خلافت مرتضویه با خلافت مارونیه است مفید این معنی خواهد بود که من ترا تنها در نسوان و صبیان خلیفه نساختم ام و سبب استخفاف و استثقال چنانچه مزعوم اهل نفاق و ضلال است نگذاشته بلکه ترا منزلت هارونی که از جمله آن خلافت بر جمیع متخلفینست ثابتست و بنا بر این این ارشاد مسوق برای دفع تخصیص خلافت باهل و عیال و اظهار مزید شرف و کمال خواهد بود پس بر خلاف آن فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان را قرینه عهد و قصر خلافت بر نسا و صبیان گردانیدن طرفه ماجراست و بدان می ماند که بلا تشبیه پادشاهی جلیل الشأن کسی را که نهایت مقرب و معظم نزد او باشد در بعض اسفار خود بر اهل و عیال و تمام دار السلطنه خود خلیفه ساز و بعد از آن معاندین و مخالفین برین خلیفه حسد برند و زبان طعن دراز سازند و گویند که این پادشاه این کس را برای تعظیم و تکریم او نگذاشته بلکه سبکباری خود از او خواسته و آن خلیفه در خدمت آن پادشاه حاضر شده بغرض اظهار کذب

این مخالفین و معاندین خود عرض کند که آیا تو مرا در نسوان و صبیان گذاشتی یعنی آیا مزعوم مخالفین که غرض ازین استخلاف تعظیم و تکریم نیست راستست و خلافت مخصوص بنسوان و صبیانست و آن پادشاه بجوابش بیان فرماید که تو از من بمنزله فلاں وزیر جلیل از آن پادشاه عظیم هستی و آن وزیر را خلافت عامه جلیله بر تمام دار سلطنت او حاصل شده پس احدی از عقلای عالم استفهام آن خلیفه را قرینه قصر خلافت بر صبیان و نسوان نخواهد گردانید که خلاف این قصر از جواب این پادشاه خود ظاهرست و هر گاه فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان مفید وقوع اصل خلافت در صبیان و نسوان نیست پس چگونه دلالت بر سلب خلافت از ما عدای ایشان خواهد کرد فان هذا السلب ان استفید فانما یستفاد من المفهوم و ثبوت المفهوم فرع ثبوت المنطوق و الاستفهام لا یدل علی ثبوت المنطوق فکیف یدل علی ثبوت المفهوم کما لا یخفی علی اولی الفہوم چہارم آنکہ فرض کردیم کہ فقره أ تخلفنی فی النساء و الصبیان مفید ثبوت خلافت در نساء و صبیان ست باز ہم کاری برای نواصب و اتباع شان نمی گشاید و باین سبب حدیث منزلت را مخصوص ساختن راست نمی آید چه خصوص سؤال مستلزم تخصیص جواب نمی تواند شد مثلاً اگر زید بیکر بگوید أ تملکنی دارک و بکر بجواب او بگوید ملکتک ما املکہ این جواب مفید عمومست و خصوص سؤال موجب تخصیص عموم جواب نخواهد شد پنجم آنکہ علامه تفتازانی کہ از اکابر محققین و مدققین سینه است بطلان توهم تخصیص حدیث منزلت باین زعم کہ راه شاه صاحب زده بکمال ظهور و وضوح ظاهر ساخته

حيث قال فی شرح المقاصد فاما الجواب بان النبی صلی اللہ علیہ و سلم لما خرج

الی غزوه تبوک استخلف علیاً رضی الله عنه علی المدینه فاكثر اهل النفاق فی ذلك فقال علی رضی الله عنه یا رسول الله أ تترکنی مع الاخلاف فقال علیه الصلوه و السلام اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و هذا لا یدل علی خلافته کابن أم مکتوم رضی الله تعالی عنه استخلفه علی المدینه فی کثیر من غزواته فریما یدفع بان العبره بعموم اللفظ لا- بخصوص السبب ازین عبارت واضحست که علامه تفتازانی تخصیص حدیث منزلت را باین شبهه که این حدیث بجواب أ تترکنی مع الاخلاف واقع شده پسند نساخته و رد آن نقل کرده به اینکه عبرت بعموم لفظست نه بخصوص سبب پس ثابت شد که فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان اگر مسلم هم شود موجب تخصیص حدیث منزلت و اراده عهد از ان نمی تواند شد و لله الحمد علی ذلك و از غرائب هفوات شنیعه آنست که مخاطب قمقام چون بمقام حمایت خلیفه ثانی همت را بر تخطیه جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم گماشته فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان را اعتراض بلکه اعتراضات بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم پنداشته باین وسیله منع اصابت جمیع ارشادات نبوی ظاهر ساخته چنانچه در جواب طعن اول از مطاعن عمر متضمن قصه قرطاس گفته و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بودن آن جناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم می گفت که

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جائزست انتهی سبحان الله چنین عرض را که وجه آن بر تقدیر تسلیم اثبات کذب ارجاف منافقین و بطلان تهمت معاندین بلسان وحی ترجمان



جناب ختم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم بوده اعتراض بلکه اعتراضات بر ان حضرت گمان کردن و باین سبب اثبات بودن قول حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم غیر وحی خواستن تعصبی و عنادی غریبست که نهایت آن پیدا نیست ششم آنکه از کلام ابن تیمیه که سابقا مذکور شد واضحست که فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصبیان حسب توهم او بتوهم نقص درجه استخلاف بوده و جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بارشاد اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی این توهم را دفع نموده و دلالت استخلاف را بر غضاضت و نقص رد فرموده و هر گاه این مدلول متوهم در جواب مسلم نباشد بلکه رد کرده شود پس چگونه این فقره موجب اراده عهد در جواب خواهد شد هفتم آنکه شاه صاحب بسبب مزید مهارتی و حذاقتی که در فن حدیث دارند و غایت اطلاع و توسع باع و نهایت تتبع که از افاداتشان جابجا ظاهر که جان نازک و روان نازنین را بتعصب تفحص کتب ائمه خود هم نمی اندازند چه جا که کتب خصم را بنظر بصیرت ملاحظه سازند چنان بتقلید اسلاف با انصاف گمان کرده اند که حدیث منزلت مخصوصست بغزوه تبوک و هل هذا إلا عناد مهتوک سبحان اللہ جناب شان نه کتب دین و ایمان ائمه و جهابذه معتمدین خود بنظر بصیرت دیدند و نه گرد تتبع افادات و تحقیقات اهل حق گردیدند بمحض هفوات کابلی و امثال او مثل صاحب مرافض و غیره گردیدند و انتحال و تلخیص آن را موجب ظهور غایت شرف و فضیلت خود پیش اتباع خویش فهمیدند اینک باندک تتبع کتب حدیث ظاهرست که حدیث منزلت را جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در مواضع متعدده و مقامات مختلفه ارشاد کرده و اهل حق هم ورود آن را در مقامات متعدده از کتب قوم ذکر کرده ستر تخصیص آن را به تبوک مهتوک ساخته طریق احقاق حق و کشف

لبس مسلوك داشته اند ليكن شاهصاحب و اسلاف شان باين تنبيهات و ايقاظات كمتر التفات مي فرمايند و نه روايات و افادات اساطين خود بنظر مي آرند و بزعم اختصاص اين حديث بتبوك حرف انحصار آن در عهد مزعوم نواصب شوم بر زبان مي آرند و نمي دانند كه اين حديث شريف در مواضع كثيره وارد شده از آن جمله آنكه حديث منزلت را جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وقت مواخات ارشاد کرده چنانچه احمد بن محمد بن حنبل الشيباني و محمد بن حبان البستي و سليمان بن احمد الطبراني و احمد بن علي المعروف بالخطيب و موفق بن احمد ابو المويد المعروف باخطب خوارزم و علي بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر و يوسف بن قزعلي سبط ابن الجوزي و احمد بن عبد الله محب الدين الطبري و ابراهيم بن عبد الله الوصابي اليميني و محمد بن يوسف الزرندی و علي بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن أبي بكر المعروف بجلال الدين السيوطي و عطاء الله بن فضل الله الشيرازي المعروف بجمال الدين المحدث و شهاب الدين احمد صاحب توضيح الدلائل و ملا علي بن حسام الدين المتقي و سيد محمود بن محمد بن علي الشبخاني القادري المدني و ميرزا محمد بن معتمد خان البدخشي و ولي الله احمد بن عبد الرحيم الدهلوي و مولوي مبین لكهنوی روایت کرده اند كما ستطلع عليه فيما بعد انشاء الله تعالى و از آنجمله آنكه وقت ولادت با سعادت امام حسن عليه السلام و هم وقت ولادت با كرامت امام حسين عليه السلام حضرت جبرئيل بخدمت با برکت جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حاضر شده ادای تهنيت و مبارکباد نموده و حديث منزلت را در حق جناب امير المؤمنين عليه السلام از جانب ربّ جليل رسانيده چنانچه ابو سعيد عبد الملك بن محمد النيسابوري الخركوشي و عمر بن محمد

بن خضر الملا الاردییلی و شهاب الدین بن شمس الدین الدولت آبادی و شهاب الدین احمد و حسین بن محمد دیاربکری نقل کرده اند کما سیجیء فیما بعد انشاء اللہ تعالی و از آن جمله آنکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حدیث منزلت روز خیر ارشاد فرموده چنانچه در ما بعد انشاء اللہ تعالی می دانی که این معنی را علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو الموید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن خضر الاردییلی المعروف بالملا و ابو الربیع سلیمان بن سالم البلسی الکلاعی المعروف بابن سبع و ابراهیم بن عبد اللہ الوصابی الیمنی روایت کرده اند و از آن جمله آنکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حدیث منزلت را وقت سدّ ابواب سوای باب مدینه العلم ارشاد فرموده چنانچه علی بن محمد المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو الموید المعروف باخطب خوارزم روایت کرده اند و ستسمع فیما بعد انشاء اللہ نقص الفاظهما و از آنجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم با

حدیث انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا ارشاد فرموده و عمر بن الخطاب این را روایت کرده چنانچه حسن بن بدر و حاکم و شیرازی و ابن النجار و دیلمی و ابن السمان و غیر ایشان روایت کرده اند و ستطلع علیه فیما بعد انشاء اللہ تعالی و از آن جمله آنکه حدیث منزلت را جناب سرور انام صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم الکرام بمخاطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بعد آنکه بانس خبر داده که طالع می شود و الان سید مسلمین و امیر المؤمنین و خیر وصیین چنانچه این مردویه روایت کرده و سیجیء انشاء اللہ تعالی و از آنجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بخطاب سلمان رضی اللہ عنه ارشاد فرموده چنانچه سلمان رضی اللہ عنه روایت می کند که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

باو ارشاد کرد ای سلمان اینست علی برادر من لحم او از لحم منست و دم او از دم منست منزلت او از من بمنزله هارونست از موسی مگر اینکه بتحقیق نیست نبی بعد من ای سلمان اینست وصی من وارث من و سیجیء نقله انشاء الله تعالی عن ازین الفتی و از آن جمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد

حدیث انّ علیاً لحمه من لحمی و دمه من دمی ارشاد فرموده چنانچه در ما بعد از منقبه المطهرین ابو نعیم و مناقب اخطب و توضیح الدلائل شهاب الدین و فرائد السمطین حموینی انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و از آنجمله آنکه حدیث منزلت را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد تشریف عقیل و جعفر رضی الله عنهما ببعض فضائل ارشاد فرموده چنانچه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت می کند که گفت برای من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای عقیل دوست می دارم ترا بسبب دو خصلت بسبب قرابت تو و بسبب محبت ابی طالب ترا و لیکن ای جعفر پس بتحقیق که خلق تو مشابه خلق من ست و اما تو ای علی پس تو از من بمنزله هارون از موسی هستی مگر اینکه نیست نبی بعد من ابراهیم بن عبد الله و صابی شافعی در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء نقل کرده گفته

عن عبد الله بن محمد بن عقیل عن ابيه عن جده عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا عقیل احببک لخصلتین لقرابتک و لحب ابی طالب ایاک و اما انت یا جعفر فان خلقک یشبه خلقی و اما انت یا علی فانت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرج ابو بکر جعفر بن محمد المطیری فی جزء من حدیثه و محمد صدر عالم در معارج العلی گفته

اخرج ابن عساکر

عن عبد الله بن محمد بن عقيل عن ابيه عن جده عقيل بن أبي طالب ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال يا عقيل و الله انى لاحبك لخصلتين لقرابتك و لحب ابي طالب اياك اما انت يا جعفر فان خلقك يشبه خلقى و اما انت يا على فانت منى بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدى و از آنجمله آنکه جناب سرور انام صَلَّى الله عليه و آله و سلم حديث منزلت در روز غدیر ارشاد فرموده علامه ابن خلکان در وفیات الأعیان بترجمه ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بالله بن الظاهر لا عز از دین الله گفته و كان ولاده المستنصر صبيحه يوم الثلاثاء لثلاث عشرة ليلة بقيت من جمادى الآخرة سنة عشرين و اربعمائه و توفى ليلة الخميس لاثنتي عشرة ليلة بقيت من ذى الحجة سنة سبع و ثمانين و اربعمائه رحمه الله تعالى و قد تقدم ذكر جماعه من اهل بيته و سياتي ذكر الباقي انشاء الله تعالى كل واحد فى موضعه قلت و هذه الليلة هي ليلة عيد الغدير اعنى ليلة الثامن عشر من ذى الحجة و هو غدیر خم بضم الخاء المعجمة و تشديد الميم و رأيت جماعه كثيره يسئلون عن هذه الليلة متى كانت من ذى الحجة و هذا المكان بين مكة و المدينة و فيه غدیر ماء و يقال أنه غيضة هناك و

لما رجع النبي صلى الله عليه و سلم من مكة عام حجة الوداع و وصل الى هذا المكان و اخى على بن ابي طالب رضى الله عنه قال على منى كهارون من موسى اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و للشيعه به تعلق كبير و قال

الحازمی هو واد بین مکه و المدینه عند الجحفه به غدیر عنده خطب النبی صلی الله علیه و سلم و هذا الوادی موصوف بكثره الوخامه و شده الحماً انتهى نقلاً عن نسخه هی اکمل النسخ الحاضرہ بین یدی و اوثقها

### رد بر ابن تیمیہ در ادعای انحصار حدیث منزلت در تبوک

بالجمله ازین همه روایات و اخبار و احادیث و آثار که محدثین عالی فخرا و اساطین والا تبار و جهابذہ اخبار روایت کرده اند ظاهر و واضحست که حدیث منزلت علاوه بر غزوه تبوک در مقامات عدیده ارشاد شده پس تخصیص آن باراده عهد و حمل آن بر خلافت جزئیہ منقطعہ کہ شاه صاحب بتقلید اسلاف با انصاف خود ارتکاب آن کرده اند از تمحلات طریقه و تعصبات لطیفه ست و از ملاحظه موده القربی تصنیف سید علی ہمدانی کہ از مشایخ اجازه جناب شاه صاحب و والده ماجدشانست و نبذی از جلایل فضایل و معالی مناقب و مفاخر محامد او سابقاً مبین شد و سیاتیک نبذ منها انشاء الله تعالی واضحست کہ حسب ارشاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ده موضع بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام حدیث منزلت ارشاد فرموده و هذه عبارہ کتاب الموده فی القربی لعلی الهمدانی عن الصادق علیه السلام عن آبائه علیهم السلام و

قال النبی صلی الله علیه و سلم لعلی فی عشره مواضع انت منی بمنزله هارون من موسی و از غرائب امور و عجائب دهور آنست کہ ابن تیمیہ حسب دیدن قدیم خود کہ انکار ثببات و دفع واضحاتست در نفی ورود این حدیث بمواضع عدیده مبالغه تمام نموده چنانچه در منهاج گفته ثم من جهل الرافضه انهم يتناقضون فان هذا الحديث يدل على ان النبی صلی الله علیه و سلم لم يخاطب علیاً بهذا الخطاب الا ذلك اليوم

فی غزوه تبوک فلو كان علیّ قد عرف انه المستخلف من بعده كما رووا ذلك فیما تقدّم لكان علیّ مطمئن القلب انه مثل هارون بعده و فی حیاته و لم یخرج إلیه بیکی و لم یقل أ تخلفنی مع النساء و الصبیان و لو كان علیّ بمنزله هارون مطلقاً لم یتخلف علیه احداً و قد استخلف علی المدینه غیره و هو فیها كما استخلف علی المدینه عام خیبر غیر علی و كان علی بها ارمده حتی لحق بالنبی صلی الله علیه و سلّم فاعطاه الرايه حین قدم و كان

قد قال لأعین الرايه رجلاً- یحب الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله درین کلمات غریب و افادات شگرف اندک تأمل باید کردن که ابن تیمیه با این همه جلال و امامت و نبالت و ریاست و تحقیق و تبحر و جامعیت علوم که اتباعش برای او ثابت می کنند تا آنکه یوسف واسطی در رساله خود که در ردّ اهل حق نوشته او را بلقب امام اعظم نواخته چه طور اغراق و انهماک و مبالغه و اهتمام در تحسین جدال و تلمیح مقال نموده و چه قسم غایت انصاف و تعمق و تدبر را پیش نظر نهاده که بمزید مجانبت جهل و عناد جهل و تناقض را با اهل حق نسبت می کند و برای استدلال بامری می نماید که مثبت نهایت بعد او از جهل و کذب و بهتان و مجازفت و عدوان و عناد و طغیان و بغض و شناسنت چه ادعای دلالت حدیث منزلت بر اینکه خطاب نفرمود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را باین خطاب مگر در غزوه تبوک از غرائب دعاوی صریحه البطلان و عجائب اختراعات واضحه الهوان ست زیرا که اصلاً لفظی از الفاظ حدیث برینمعنی دلالت نمی کند آنفا الفاظ روایات صحیحین و دیگر صحاح و کتب معتبره قوم شنیدی هیچ روایتی از روایات برین مزعوم باطل

دلالتی ندارد و دلیلی که بر نفی علم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باستخلاف ذکر کرده خیلی رکیک و سخیف و نهایت فاسد و باطلست که هیچ عاقلی بآن تفوه نخواهد کرد چه اولاً روایات صحیحین و دیگر صحاح سنیه از ذکر بکاء جناب امیر المؤمنین علیه السلام خالی و عاریست پس تثبیت بآن و آن هم بمقابله اهل حق بعد قدح اکابر ائمه سنیه در ثبوت حدیث غدیر بعدم ذکر شیخین آن را از طرائف تشبثاتست و ثانیاً بکا کی دلالت بر فقد اطمینان قلب و عدم علم باستخلاف دارد چه ظاهرست که بکاء آن حضرت علی تقدیر صحته بسبب مفارقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یا تأذی از کلام منافقین اقباب بوده پس استدلال بآن بر نفی علم و اطمینان محض مجازفت و عدوان و کذب و بهتانست عجب ماجراست که گاهی ابن تیمیه بکاء آن حضرت را دلیل وهن و ضعف استخلاف آن حضرت می گرداند و گاهی آن را برهان نفی اطمینان و فقدان استخلاف می داند و قطع نظر ازین همه اگر بفرض باطل مسلم شد که این بکا و این عرض دلالت بر عدم استخلاف قبل ازین و فقدان اطمینان و عدم صدور این خطاب قبل این وقت دارد پس انحصار خطاب درین روز خاص که معنایش آنست که این خطاب سوای این روزنه قبل آن واقع شده و نه بعد آن پس بوجه من الوجوه ثابت نمی شود چه جائزست که بعد این خطاب باز هم این حدیث در حق آن حضرت مکرراً واقع شده باشد و آنچه گفته و لو کان علی بمنزله هارون مطلقاً لم یتخلف علیه احداً و حاصلش آنکه اگر علی علیه السلام بمنزله هارون مطلقاً می بود استخلاف نمی کرد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر آن حضرت احدی را پس جوابش آنکه بلا ریب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله هارون علیه السلام



علی الاطلاقست و هرگز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کسی را بر آن حضرت گاهی استخلاف نکرده و هر گاه بمفاد روایات ائمه حذاق و اساطین مهره سنیه که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور شود ثابتست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله حضرت هارونست علی الاطلاق و اراده عهد که سنیه ادعا می کنند قطعا و حتما باطلست پس استخلاف احدی بر آن حضرت قطعا باطل و کذب محض باشد که خود ابن تیمیه اثبات منافات بین الامرین می نماید و همانا ادعای استخلاف دیگری بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای رفع نقص از شیوخ ثلاثه ست که ایشان بارها زیر حکم دیگران در حیات سرور انام صلی الله علیه و آله و سلم گردیده اند گاهی زیر مشق عمر و عاص و گاهی تابع ابو عبیده جراح و گاهی مطیع اسامه پس ابن تیمیه برای دفع این نقص و ملامت که صراحه دلالت بر مفضولیت و سلب استحقاق خلافت بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایشان می کند چنان کذب و دروغ آغاز نهاده که العیاذ بالله جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی دیگر را بر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام استخلاف نموده یعنی آن حضرت را پناه بخدا تابع و مطیع کسی دیگر ساخته و ادعای استخلاف احدی بر آن حضرت چنانچه این قول بر آن دلالت دارد از اکاذیب واضح و افتراءات فاضحه ست و هیچ عاقلی که ادنی فهم داشته باشد چنین دعوی باطل و کذب واهی و دروغ بی فروغ بر زبان نخواهد آورد سبحانک هذا بهتان عظیم و اما ذکر استخلاف غیر با وصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس بطلان آن نیز ظاهرست و هرگز با وصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه استخلاف کسی دیگر واقع نشده و مدعی آن کاذب و مفتری و دروغ زنست و تصریح ایمه حذاق و جهابذه اساطین سنیه بآنکه جناب

امیر المؤمنین علیه السلام جز غزوه تبوک در هیچ مشهدی تخلف از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ننموده کما سبق آنفا مبطل این دروغ بیفروغست و مثالی که ذکر نموده اعنی استخلاف گیری در عام خبیر با وصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه پس آن هم مسلم نیست و المدعی مطالب بالبینه و البرهان و ما انزل الله بها من سلطان و غلیان و هیجان و ثوران مجازفت و عدوان ابن تیمیه رئیس الأعیان بمثابه رسیده که جای دیگر نیل جهل بر ناصیه ائمه اعلام و اساطین فخام که از جمله شان امام الائمه احمد بن حنبل است که بمذهب او خود ابن تیمیه متمذهبست کشیده که دعوی اتفاق اهل علم بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث منزلت را در غیر غزوه تبوک نفرموده آغاز نهاده چنانچه در منهاج گفته السابع انّ قوله اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی انما قاله فی غزوه تبوک مره واحده لم یقل ذلك فی غیر ذلك المجلس اصلا باتفاق اهل العلم درین عبارت ناصواب ابن تیمیه عالی نصاب تصریح کرده بآنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث منزلت را در غیر غزوه تبوک ارشاد نکرده باتفاق اهل علم حال آنکه بسیاری از ائمه امثال و مقتدایان افاضل متقدمین و متاخرین اهل سنت حدیث منزلت را در غیر غزوه تبوک روایت کرده اند مثل احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و محمد بن حبان البستی و سلیمان بن احمد الطبرانی و محمد بن عبد الله ابو عبد الله الحاکم و حسن بن بدر و ابو بکر جعفر بن محمد المطیری و عبد الملك بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی و احمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی و احمد بن عبد الله ابو نعیم الاصبهانی و اسماعیل بن علی بن الحسین بن زنجویه الرازی المعروف بابن السمان و احمد بن علی المعروف بالخطیب البغدادی

و علی بن محمد الجلالی المعروف بابن المغازلی و ابو شجاع شیرویه بن شهردار بن شیرویه بن فناخسرو الدیلمی و احمد بن محمد العاصمی و موفق بن احمد ابو الموید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن خضر الاردیلبی و علی بن الحسنی بن هبه الله المعروف بابن عساكر و ابو الربیع سلیمان بن سالم البلسنی المعروف بابن سبع و محب الدین محمد بن محمود المعروف بابن النجار و یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی و شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری و ابراهیم بن محمد الحموینی و محمد بن یوسف الزرنندی و علی بن شهاب الدین الهمدانی و شهاب الدین بن شمس الدین الدولت آبادی و علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن اَبی بكر المعروف بجلال الدین السیوطی و عطاء الله به فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث و حسین بن محمد الدیاربکری و علی بن حسام الدین المتقی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی و محمد صدر عالم صاحب معارج العلی و ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی و مولوی محمد مبین بن محب الله بن احمد عبد الحق بن محمد سعید بن قطب الدین السهالی اللکهنوی و غیر ایشان پس بنا بر این ابن تیمیه حضرات متقدمین و معاصرین خود را بلکه متاخرین را هم که روایت حدیث منزلت در غیر غزوه تبوک کرده اند از اهل علم بدر ساخته و بزمره جهلا و عوام انداخته و داهیه عظمی و قیامت کبری بر سر سنیان برپا ساخته و فرض کردیم که نزد ابن تیمیه اخراج این حضرات متقدمین و معاصرین از اهل علم و ادخال شان در جهله بی شرم شناعتی ندارد که او بالا-تر از آن می رود و پیشتر می شتابد و از تفضیح و تقبیح اساطین دین خود فکیف المعاصرین بغرض

ابطال حق نمی هراسد لیکن بحیرتم که امام احمد بن حنبل را که او را بر بقیه ائمه ثلاثه ترجیح داده است و تمذهب بمذهب او اختیار کرده چگونه از اهل علم بدر می آرد و همت به تجهیل و تفضیح و تحقیر او می گمارد

### **اعتراف صاحب تحفه به مماثلت خلافت جناب امیر المؤمنین ع با خلافت حضرت هارون**

قوله یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه به طور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک اقوال اولاً نهایت غنیمتست که مخاطب فخور با وصف کمال اغراق در انکار بسیاری از امور واضحه الظهور درین مقام بمزید ناچاری اقتدار بر انکار ما هو فی الوضوح کالنور علی شاهی الطور نیافته طوعاً و کرها اعتراف بیودن حضرت هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام در وقت توجه به طور نموده انهماک مشایخ و اعلام اعیان خود در کذب و بهتان و انکار سنت و قرآن ثابت کرده چه عنقریب می دانی که فخر رازی و اصفهانی و تفتازانی و قوشجی و هروی و غیر ایشان انکار ثبوت خلافت حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام نموده اند بلکه عجب عجاب آنست که خود مخاطب بادعای منافات رسالت با خلافت در ما بعد ابطال خلافت حضرت هارون علیه السلام خواسته و بظهور بطلان این جسارت بافاده این مقام مبالغاتی نکرده و ثانیاً از این افاده مخاطب کثیر الانصاف اعتراف او بدلالات این حدیث بر حصول خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل خلافت حضرت هارون علیه السلام ظاهر و واضحست پس جدّ و کدّ و جهد او در نفی عموم منازل و ایراد دیگر خزعلات و تمویهات که بعد ازین اتعاب نفس در تقریر آن نموده همه هباء منبّأ و بیکار و مظهر کمال صغار و عوار مخاطب عالی تبار خواهد بود و علاوه برین خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنص احادیث عدیده ثابتست چنانچه

حدیث لا ینبغی لی ان اذهب الا و انت خلیفتی بروایت اکابر اعلام محدثین سنیه در ما بعد انشاء الله تعالی

مذکور خواهد شد و حدیثی که در حیب السیر مذکورست نیز نصست بر خلافت و الفاظش این است که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من الخ

### جواب ادعای تقييد استخلاف جناب امير ع به مدت غيبت

قوله و استخلافی که مقید بمدت غيبت باشد بعد انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانکه در حضرت هارون باقی نماند اقول اولاً می بایست که تقييد استخلاف جناب امير المؤمنین علیه السلام بمدت غيبت بدلیلی مقبول و برهانی قابل التفات علمای فحول باثبات می رسانید و همانا اکتفا بر مجرد دعوی دلیل غایت معرفت مخاطب بقانون مناظره و کمال مهارت و حذاقت او در صنعت مجادله ست و ظاهرست که دعوی مخاطب وحید این تقييد غیر سدید از صدق و مطابقت واقع بمراحل بعید و لا یجترئ علیه الا کمال ناصب عنید و حق شریک کما لا یخفی علی من القی السمع و هو شهید و این تقييد در هیچ روایتی از روایات ناصبه بر استخلاف جناب امير المؤمنین علیه السلام وارد نشده و دلالت می کند بر بطلان آن کلام ابن تیمیه و ملا علی قاری که هر دو عزل جناب امير المؤمنین علیه السلام را ازین خلافت ادعا کرده اند و ظاهرست که اگر این خلافت مقید بمدت غيبت می بود حسب تصریح شاهصاحب انقطاع آن را عزل نتوان گفت و اطلاق عزل بر آن خلافت عرف و لغتست و چون این هر دو امام سنیه اثبات عزل کرده اند ثابت شد حتما که این خلافت مقید نبوده فلا یدعی التقييد بمده الغيبه الا من هو ماذ نفسه فی الباطل العائب و هو عن الحق غائب و عن الصدق عازب و نیز خلافت حضرت هارون علیه السّلام مطلقست غیر مقید بمدت غيبت پس همچنین خلافت جناب امير المؤمنین علیه السّلام که نازل منزله حضرت هارون علیه السّلام مطلق باشد غیر مقید بمدت غيبت و ادعای این معنی که استخلاف حضرت هارون علیه السّلام مقید بمدت غيبت بوده

و باین سبب بعد از انقضای آن مدت باقی نماند کذب محض و بهتان صرف و مجازفت باطل و عدوان صریح و افترای بحت و دروغ بیفروغست چه کلام الهی که مشتمل است بر حکایت استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را مطلقست تقيیدی در آن بمدت غیبت واقع نیست و مفسرین هم این قید را ذکر نکرده اند و روایات هم خالی ازین قیدست چنانچه در ما بعد می دانی پس حضرت شاه صاحب بمحض تشهی نفس این قید افزوده کمال ورع و تدین و تحرّج خود از کذب و افترا بر انبیا علیهم التحیه و الثنا ظاهر فرموده اند و اعجاباه که از نص قرآن و تصریحات علمای اعیان و روایات معتمدین و الاشان استخلاف حضرت هارون علیه السلام علی الاطلاق ثابت باشد و تقيیدی در آن غیر واقع و شاه صاحب ادعای انقطاع صریح الاندفاع واضح الاستشناع آغاز نهند آیا نمی بینی که قول حضرت موسی علیه السلام أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي که در قرآن شریف مذکور است مطلقست تقيیدی در آن بمدت غیبت واقع نیست پس چگونه بی دلیل ادعای انقطاع این خلافه و ارتجاع این مرتبه عظیم الجلاله بعد رجوع حضرت موسی علیه السلام توان کرد بار الهای مگر آنکه کسی کذبا و بهتان قیدی از طرف خود افزایش یا ادعای ثبوت عزل بصریح قول مجازفه و عدوانا نماید و در ما بعد انشاء الله تعالی می دانی که خود شاه صاحب در باب المطاعن بر خلاف افادات این مقام بسبب مزید استنکاف از کذب و تزویر بتاکید و تکریر ادعای عزل حضرت هارون از خلافت حضرت موسی علیهما السلام دارند و شرم و حیا از خدا و انبیا بغایت قصوی می رسانند و چون اطلاق عزل بر انقطاع استخلاف مقید بتصریح خودشان ناجائز و خلاف عرف و لغتست پس لا بد که اولیای شاه صاحب حسب افاده شان اعتراف بمزید صدق خدامشان در ادعای

تقیید استخلاف حضرت هارون علیه السلام بمدت خواهند کرد قوله و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد اقول جناب شاه صاحب اگر چه بمزید صدق استخلاف مطلق را مقید بمدت غیبت می گردانند لیکن این قدر ضبط نفس می کنند که حرف اثبات عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر زبان نمی آرند و می گویند که این انقطاع استخلافست و انقطاع استخلاف را عزل نتوان گفت و ابن تیمیه و ملا علی قاری که از اساطین مشایخ و اجله ائمه قوم اند بيمحابا بسبب عزل از عقل و ادراک و انصاف و دین معاذ الله ادعای عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین خلافت هم که آن را خلافت جزئیه می دانند می نمایند مگر نشنیدی که ملا علی قاری در مرقاه گفته انّ الخلافة الجزئیه فی حیاة لا تدل علی الخلافة الکلیه بعد مماته لا- سیما و قد عزل عن تلک الخلافة برجوعه انتهى عجب که قاری عاری بادعای عزل از استخلاف اصلا ابا و استنکاف از اهانت و استخفاف نمی کند و از خزی یوم قیام و شرمساری رو بروی جناب باری و سرور انام و آل کرام علیه و علیهم السلام باکی بر نمی دارد و همانا ادعای این عزل شفای غیظیست که به ثبوت عزل اول از ادای سوره براءت دارند چه این عزل بروایات شهیره و احادیث کثیره ائمه اعلام و جهابذه فخام متسننین ثابت شده چنانچه بر ناظر کتاب مستطاب تشیید المطاعن مخفی نیست پس بملا-حظه این روایات قلوب حضرات اهل سنت کباب و دلهای شان پر سوزش و التهاب و مبتلای کمال انزعاج و اضطراب و دیدهایشان پر آبست خون جگری که خورده اند برای شفاء داران بادعای عزل درین مقام رونق دین و ایمان خود برده و ندامتی که از هتک ستر امام و مقتدای خویش برده در دفع آن طریق این بهتان و عدوان سپرده و چون شاه صاحب

خود تصریح کرده اند که انقطاع استخلاف مقید را بمدت غیبت عزل نتوان گفت و در ما بعد تصریح نموده که اطلاق عزل بر آن خلاف عرف و لغتست پس بنا بر این حسب تصریح قاری که مدعی عزل وصی حیب باریست ثابت شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام قید بمدت غیبت نبوده

### رد بر ابن تیمیه در ادعای انقطاع خلافت با مراجعه پیامبر به مدینه

و ابن تیمیه که شیخ الاسلام و عمده اعلام عظام سنیه است نیز دین و دیانت و ورع و امانت بغایت قصوی رسانیده و بادعای عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خلافت مدینه عزل ملازمین خود از عقل و نقل و تعزّی و تبری از مقامات مجد و فضل و انحیاز و انزوا از اطاعت قول فصل و مزید ولوع و غرام بغایت هزل ثابت ساخته چنانچه در منهاج السنه بجواب قول علامه حلّی طاب ثراه که این ست الرابع أنّه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ استخلفه على المدينة مع قصر مدة الغيبة فيجب ان يكون خليفه له بعد موته و ليس غير عليّ اجماعا و لآئنه لم يعزله عن المدينة فيكون خليفه بعد موته فيها و إذا كان خليفه فيها كان خليفه في غيرها اجماعا گفته و قوله لانه لم يعزله عن المدينة قلنا هذا باطل فانه لما رجع النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعزل عليّ بنفس رجوعه كما كان غيره ينعزل إذا رجع و قد ارسله بعد هذا الى اليمن حتى وافاه بالموسم في حجه الوداع و استخلف على المدينة في حجه الوداع غيره افترى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فيها مقيما و عليّ باليمن و هو خليفه بالمدينة و لا ريب انّ كلام هؤلاء كلام جاهل باحوال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كأنهم ظنوا انّ عليّ ما زال خليفه على المدينة حتى مات النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الخ اين تیمیه درین عبارت سراسر غرابت چنانچه می بینی باهتمام تمام و جد و جهد بلیغ و کد و کاوش



و کوشش و کشش عظیم و کمال صرف عنایت و همت عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر جوع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مثل عزل دیگر مستخلفین ادعا کرده و عدم عزل را بمثابه انکار بدیهیات جلیه و از جمله کلمات جهال بحال نبی ایزد ذو الجلال صلی الله علیه و آله و سلم دانسته پس ثابت شد که نزد ابن تیمیه هم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقید بمدت غیبت نبوده پس بنابر افاده ابن تیمیه و قاری ثابت شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقید بمدت غیبت نبوده و انقطاع استخلاف مطلق عین عزلت و عزل بلا شبه مثبت اهانت و حقارت و از راه و تعبیر و تنفیست فلا یجترئ علی عزوه الی امیر کل امیر و وصی البشیر النذیر الا ناصب حنق غریر او کاذب جهول بصره عن رویه الحق حسیر فالحمد لله که بکمال وضوح ثابت شد که خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که نازل منزله خلافت حضرت هارون علیه السلامست غیر منقطع بود بلکه متصل و مستمر و ثابت و مستقر چه اگر این خلافت منقطع باشد عزل آن جناب لازم آید و عزل موجب اهانتست چنانچه قول شاه صاحب که انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد بر آن دلالت دارد و اهانت جناب امیر المؤمنین علیه السلام احدی از اهل اسلام تجویز نتوانست کرد الحاصل بعد ملاحظه تصریح ابن تیمیه و قاری بعزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام چاره از ان نیست که حضرات اهل سنت یا اعتراف بطلان تقیید استخلاف و تصریح بمزید صدق مخاطب و حید در ادعای این تقیید غیر سدید فرمایند و یا آنکه انقطاع استخلاف غیر مقید را هم مثبت عزل دانند و از ادعای مخالفت آن با عرف و لغت دست بردارند و بهر صورت مطلوب اهل حق که ادعای انقطاع خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستلزم اهانتست ثابت و مبرهن می گردد و چون تجویز اهانت آن حضرت کار مسلمی نیست بالضروره عدم انقطاع خلافت جناب

امیر المؤمنین علیه السلام ثابت و محقق شد و چون ابن تیمیه بسبب غایت شوخ چشمی و بی باکی بتنقیص شان جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل نواصب معاندین همت می گمارد برای اثبات انقطاع خلافت آن حضرت درین عبارت و بعد آن غرائب خزعلات یاد کرده لهذا نقل آن بالتمام نمایم و بعد ان بدفع و قلع آن بعون الله المنعم می گرایم قال بعد قوله حتی مات النبی صلی الله علیه و سلم و لم يعلموا ان علیاً بعد ذلك ارسله النبی صلی الله علیه و سلم سنه تسع مع ابي بكر لنبد المعهود و امر عليه ابا بكر ثم بعد رجوعه مع ابي بكر ارسله الى اليمن كما ارسل معاذا و ابا موسى ثم لما حج النبی صلی الله علیه و سلم حجه الوداع استخلف على المدینه غیر علی و وافاه علی بمکه و نحر النبی صلی الله علیه و سلم مائه بدنه نحر بیده ثلثیها و نحر علی ثلثها و هذا كله معلوم عند اهل العلم متفق علیه بینهم و تواترت به الاخبار کأنک تراه بعینک و من لم یکن له عنایه بأحوال الرسول صلی الله علیه و سلم لم یکن له ان یتکلم فی هذه المسائل الاصولیه ازین عبارت واضحست که ابن تیمیه بر انقطاع خلافت آن حضرت به سه امر استدلال نموده یکی آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد و رسائل نهم با ابي بكر برای نبد عهد و ابو بكر را بر آن حضرت امیر ساخت معاذ الله من ذلك دوم آنکه بعد رجوع آن حضرت همراه ابي بكر فرستاد آن حضرت را بسوی یمن سوم آنکه هر گاه آن سرور بحج وداع تشریف داد استخلاف کرده در مدینه غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را و بعد ذکر این امور ثلاثه ابن تیمیه گمان کرده که این همه معلوم است نزد اهل علم و متفق علیه فیما بینهم و اخبار بان متواتر شده گویا

که می بینی آن را بچشم خود و بر ظاهرست که استدلال باین وجوه ثلاثه صریحه الاختلال موجب غایت استعجاب و استغراب اهل علم و کمالست چه تامیر اَبی بکر بر آن حضرت خود کذب صراح و بهتان بواح و انکر نباح و افحش صیاحست و ادعای تواتر اخبار بارسال جناب امیر المؤمنین علیه السلام همراه اَبی بکر و تامیر او بر آن حضرت نزد متتبع احادیث و آثار و متفحص سیر و اخبار مانا بادعای تواتر قصه عمر و عیّار و دیگر خرافات اسمار و اکاذیب اشرار و اراجیف فجّار و مفتریات کفّار و مختلقات معاندین سرور مختار و معادین ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم ما تتابع اللیل و النهارست و اگر اندک تتبع نمای نهایت بطلان این دعوی از روایات و اخبار اهل سنت فضلا عن روایات اهل الحق دریافت کنی چه روایات و احادیث کثیره اهل سنت دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بعد رفتن اَبی بکر ارسال فرموده پس ارسال آن حضرت همراه اَبی بکر محض کذب و بهتانست و ادعای امارت خالفه اول بر آن حضرت مثل ادعای امارت مسیلمه کذاب بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم معاذ الله من ذلک یا امارت فرعون بر حضرت موسی و امارت نمرود بر حضرت خلیل و مثل آن می باشد و لله الحمد که روایات و اخبار بسیار دلالت واضحه بر عزل اول از ادای سوره برائت بسوی کفار و تخصیص آن بجناب حیدر کرار علیه سلام الملک الجبار دارد پس تجویز امارت او بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جز مجنون محموم یا ناصب معاند مشوم نخواهد کرد و نیز جمله از روایات اهل سنت دلالت دارد بر آنکه ابو بکر بعد گرفتن جناب امیر المؤمنین علیه السلام آیات را از و بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رجوع کرد پس اثبات رجوع ثانی بر ذمه اهل سنت است و با این همه اگر رجوع اَبی بکر بار

دگر و امارت حج برای او ثابت هم شود از ان امارت او بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام لازم نمی آید چه ظاهرست که اگر بفرض باطل امارت اُبی بکر بر حج ثابت هم شود جناب امیر المؤمنین علیه السلام از امارت او مستثنی خواهد بود بسبب دلائل کثیره دالّه بر افضلیت آن حضرت و تامیر مفضول بر افضل نا جائزست کما سبق و چگونه امارت اُبی بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت تواند شد حال آنکه در همین قضیه افضلیت آن حضرت از اُبی بکر بالبدهه ثابت شده که آن حضرت ابو بکر را از ادای سوره براءت معزول ساخته و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بآن مشرف فرموده تا آنکه ابو بکر باین سبب رنجیده و گریه و زاری و فزع و بیقراری آغاز نهاده و زبان بکلمه انزل فی شیء واگشاده و تفصیل ذلک کله فی تشیید المطاعن امّیا فرستادن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیمن پس بدیهیست که دلالت بر انقطاع خلافت وصی واجب الاتباع ندارد زیرا که غرض از عدم انقطاع خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام آنست که حکمی که آن حضرت را بسبب این خلافت از جواز تصرف در اهل مدینه و وجوب اطاعت و اتباع مستخلف علیهم برای آن حضرت ثابت شده زائل نشده و ثابت و مستمر بوده و این معنی مستلزم اقامت آن حضرت در مدینه منوره علی الدوام و الاستمرارست چه ظاهرست که اگر سلطان وزیر خود را برای کفایت بعض مهمات بیعض اکناف و اطراف بلاد فرستد وزارت او باطل نمی شود و همچنین متعین شدن کسی دیگر برای حراست مدینه منوره بسبب غیبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قدحی در ثبوت خلافت آن حضرت و ثبوت این حکم یعنی جواز تصرف جناب امیر المؤمنین علیه السلام در اهل مدینه و واجب الاتباع و الاطاعه بودن آن حضرت نمی کند چنانچه این حکم برای خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت است و با وصف ثبوت این حکم اگر آن جناب کسی را در مدینه برای حراست

آن مقرر سازد و منافات با ثبوت این حکم برای آن جناب ندارد همچنین مقرر شدن کسی برای حراست مدینه منافات با ثبوت این حکم برای خلیفه آن جناب ندارد و ظاهرست که اگر سلطان وزیر خود را از دار السلطنه بیرون فرستد برای امضا و انفاذ بعضی مهمّیات ملک و خود بسفیری رود و در دار السلطنه کسی را برای حراست آن مقرر سازد این معنی منافات با ثبوت وزارت وزیر ندارد و احدی از عقلا که پاره از فهم داشته باشد و باختلال حواس مبتلا نگردیده این معنی را دلیل انقطاع وزارت وزیر نمی گرداند ثم قال ابن تیمیه فی المنهاج بعد العبارة السابقة و الخلیفه لا یکون خلیفه الا مع مغیب المستخلف او موته فالنبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ امْتَنَعَ أَنْ يَكُونَ لَهُ خَلِيفَةٌ فِيهَا كَمَا أَنَّ سَائِرَ وُلاهُ الْأُمُورِ إِذَا اسْتَخْلَفَ أَحَدَهُمْ عَلَى مِصْرِهِ فِي مَغِيبِهِ بَطُلَ اسْتِخْلَافُهُ ذَاكَ إِذَا حَضَرَ الْمُسْتَخْلَفُ وَ لِهَذَا لَا يَصْلِحُ أَنْ يُقَالَ أَنَّ اللَّهَ يَسْتَخْلِفُ أَحَدًا عَنْهُ فَإِنَّهُ حَيٌّ قَيُّومٌ شَهِيدٌ مُدَبِّرٌ لِعِبَادِهِ مَنزُوعٌ عَنِ الْمَوْتِ وَ النَّوْمِ وَ الْغَيْبِ وَ لِهَذَا لَمَّا قَالُوا لِأَبِي بَكْرٍ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ قَالَ لَسْتُ خَلِيفَةَ اللَّهِ بَلْ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ وَ حَسْبِيَ ذَلِكَ وَ اللَّهُ تَعَالَى يُوصِفُ بَأَنَّهُ يَخْلِفُ الْعَبْدَ

قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَ الْخَلِيفَةُ فِي الْإِهْلِ

و قال في حديث الدجال الله خليفتي على كل مسلم و كل من وصفه الله بالخلافه في القرآن فهو خليفه عن مخلوق كان قبله كقوله ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ يَخْلِفُنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ كَذَلِكَ قَوْلُهُ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً أَيْ عَنِ خَلْقِ كَانِ فِي الْأَرْضِ

قبل ذلك كما ذكره المفسرون وغيرهم واما ما يظنه طائفه من الاتحاديه وغيرهم ان الانسان خليفه الله فهذا من الجهل و الضلال كما قد بسطنا الرد عليهم في غير هذا الموضوع بر عاقل يلعبى ظاهرست كه ادعاى منافات خلافت با حضور مستخلف دعوايست عارى از دليل و تقوليست غير لائق تعويل چه در تعريف امامت كه مرادف خلافتست غيبت يا موت مستخلف را علما ذكر نكرده اند چنانچه ملاحظه عبارات كتب عقائد برين مدعى از اصدق شواهدست شاه ولى الله در ازاله الخفا گفته مسئله در تعريف خلافت هى الرياسه العامه فى التصدى لاقامه الدين باحياء العلوم الدينيه و اقامه ارکان الاسلام و القيام بالجهاد و ما يتعلق به من ترتيب الجيوش و الفرض للمقاتله و اعطائهم من الفىء و القيام بالقضاء و اقامه الحدود و رفع المظالم و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر نيابه عن النبى صلى الله عليه و سلم و ادعاى ابن تيميه عدم جواز حصول خلافت الهى براى احدى نیز ممنوعست زیرا كه بتصريحات ائمه سنیه حضرت داود خليفه الله بود شاه ولى الله در ازاله الخفا در شرح قيود تعريف خلافت گفته و قيد نيابه عن النبى صلى الله عليه و سلم بر مى آرد از مفهوم خليفه انبياء را هر چند در قرآن عظيم حضرت داود را عليه السلام خليفه الله گفته شد زیرا كه سخن در خلافت آن حضرت است صلى الله عليه و سلم و حضرت داود خليفه الله بودند لهذا ابو بكر صديق راضى نشدند باسم خليفه الله و فرمودند كه مرا خليفه رسول الله صلى الله عليه و سلم مى گفته باشيد انتهى ازین عبارت ظاهرست كه در قرآن مجيد حضرت داود عليه السلام را خليفه الله

گفته شد و آن حضرت خلیفه الله بود پس بحیرتم که الحال حضرات اهل سنت ابن تیمیه را مکذب قرآن خواهند گفت یا حضرت شاه ولی الله را مفتری بر قرآن قرار خواهند داد

### دلالت صحت استثناء در حدیث منزلت بر عموم

قوله و صحّت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد اقول محققین علمای اصول و جهابذه منقذین فحول تصریح کرده اند که صحت استثنا دلیل عمومست و لله الحمد و المنة که شاه صاحب هم بآن اعتراف کرده اند لکن با وصف اعتراف حق بغفلت یا تغافل بعد این کلام متصلا بآن بلا فصل فاصل بتقلید کابلی مقلد امثال قوشجی و تفتازانی و غیرهما دلالت را بر عموم مقصود بر وجود استثنای متصل ساخته اند حال آنکه معنای این فقره یعنی صحت استثنا دلیل عمومست بر ظاهرست و از نهایت وضوح هر کس را مفهوم و اصلا اعضالی و اشکالی ندارد کمال الدین محمد بن محمد الامام بالمدرسه الکاملیه که فضائل و محامد او از وضوء لامع سخاوی ساطع و لامعست در شرح منهاج الوصول بعد احتجاج بآیه فلیخذر الذین یخالفون عن امره الآیه بر دلالت امر بر وجوب گفته قیل قوله تعالی عن امره لا یعم لانه مطلق قلنا عام لجواز الاستثناء منه لانه یصح ان یقال فلیخذر الذین یخالفون عن امره الا مخالفه الامر الفلانی و الاستثناء معیار العموم انتهى نقلا عن نسخه قرئت علی الشارح و علیها خطّه ازین عبارت ظاهرست که لفظ امر در آیه کریمه با وصفی که استثنا در آن موجود نیست محمول بر عمومست باین سبب که استثنا از آن صحیحست و برهان الدین عبید الله بن محمد الفرغانی العبری در مقام اثبات قیاس بعد ذکر این معنی که اعتبار در قول تعالی فاعتبوا یا اولی الأبصار دالست بر جمیع جزئیات بقرینه لحوق

عموم بآن و آن جواز استثناءست از ان و بدرستی که جواز استثنا دلیل عمومست گفته قال الخنجی و لقائل ان يمنع هذا الجواب بأن صحه الاستثناء مشروطه بثبوت كون الامر بالماهيه امرا بجزئیاته و للخصم ان يمنع صحه الاستثناء ما لم يثبت ان الامر به امر بالجزئیات و الجواب ان صحه الاستثناء ظاهره فی هذه الصورة إذ لو قال اعتبروا الا- الاعتبار الفلانی لا- یخطئ لغه و صحه الاستثناء معیار العموم لما ثبت فی باب العموم و لا- حاجه الی ثبوت كون الامر بالماهيه امرا بالجزئیات إذ معنی كون صحه الاستثناء معیار العموم هو انا إذا ترددنا فی عموم لفظ نعتبر فيه الاستثناء فان صح منه علمنا عمومه و الا فلا فالعلم بصحه الاستثناء یكفی فی العلم بالعموم اذین عبارت ظاهرست که لفظ اعتبروا با وصفی که در ان استثنا واقع نیست بسبب آنکه صحت استثنا از ان ظاهرست باین طور که اگر قائلی بگوید اعتبروا الا الاعتبار الفلانی تخطئه کرده نمی شود حسب لغت دلالت بر عموم می کند و محض صحت استثنا معیار عمومست و معنای بودن صحت استثنا معیار عموم آنست که هر گاه ما متردد شویم در عموم لفظی اعتبار می کنیم در آن استثناء را پس اگر صحیح شود استثنا از آن خواهیم دانست عموم آن را و الا فلا پس محض علم بصحت استثنا کافست در علم بعموم و شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه خود بر شرح جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول ماتن و معیار العموم الاستثناء که مع شرح آن سابقا گذشته گفته ان دلیل تحققه الاستثناء من معناه كما اشار إليه الشارح بقوله فكل ما صح الاستثناء منه الخ و فی العبارة



مضاف محذوف أى و معيار العموم صحه الاستثناء دل عليه قول الشارح فكل ما صح الخ ازین عبارت ظاهرست که مراد از قول سبکی و معيار العموم الاستثناء ظاهر آن نیست یعنی در دلالت بر عموم وجود استثناء غیر لازمست بلکه درین قول لفظ صحت محذوفست و مراد همینست که صرف صحت استثناء دلالت بر عموم می کند و ذکر استثناء شرط دلالت بر عموم نیست و نیز شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه شرح جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول محلی و لم یصح الاستثناء من الجمع المنکر الّا ان یخصّص فیعم فیما یتخصّص به نحو قام رجال کانوا فی دارک الا زیدا منهم که سابقا گذشته گفته قوله نحو قام رجال کانوا فی دارک الا زیدا منهم قال الکمال هذا المثال و ان تمشی فیہ ما ادعاه من العموم فیما تخصّص به فلا یخصّص المثال من کون الدار حاصره لهم و لا یتمشی فیما مثل به ابن مالک من قوله جاءنی رجال صالحون الا زیدا و اعترضه شیخ الاسلام حیث قال قد یوجه عمومہ فیما تخصّص به بوجوب دخول المستثنی فی المستثنی منه لو لا الاستثناء لتکون الدار حاصره للجمع و یرد بمنع وجوب ذلک و ان الدار حاصره للجمع لجواز ان لا یکون زید منهم و لهذا احتیج الی ذکر منهم مع ان فی عموم ذلک نظرا إذ معيار العموم صحه الاستثناء لا ذکره و هنا لا یعرف الا بذكره و اما ما اختاره ابن مالک من جواز الاستثناء من النکره فی الاثبات نحو جاءنی قوم صالحون الا زیدا فهو مخالف لقول الجمهور إذ الاستثناء اخراج ما لولاه لوجب دخوله فی المستثنی منه

و ذلك منتف في المثال نعم ان زيد عليه منهم كان موافقا لهم لكن فيه ما مر آنفا و قوله اه و انّ الدار حاصره للجميع قد يقال و لو سلم أنّها حاصره للجميع فكونها كذلك لا يقتضى العموم فيما تخصص به لصدق اللفظ على جماعه ممن كانوا في الدار و لا يتبادر من اللفظ جميع من كانوا في الدار و يجاب باب الاستثناء دليل العموم فيما تخصص به و الا لم يحتج إليه و الظاهر من الاستثناء هو الاحتياج إليه و قوله و لهذا احتيج الى ذكر منهم يخالفه قول الشهاب قوله منهم حال من زيد يعني لا يستثنى زيد مثلا في هذا التركيب الا إذا كان من جمله الرجال المحدث عنهم فلا يلزم ذكر لفظه منهم في التركيب حين الاخبار اه و قوله في توجيه نظره إذ معيار العموم صحه الاستثناء لا ذكره قد يقال من لازم ذكره على وجه صحيح صحته و لا شك في صحه هذا التركيب مع صحه هذا الاستثناء و قوله و اما ما اختاره ابن مالك الخ فيندفع به ايراد الكمال هذا المثال على الشارح فيقال كلامه مبني على مذهب الجمهور و اعلم انّ ما تقدم عن التلويح قد يدل على العموم فيما مثل به ابن مالك ايض سم ازين عبارت هم ظاهرست كه معيار عموم صحت استثناءست نه ذكر آن و عدم اشتراط ذكر استثناء در دلالت بر عموم بحدی ازین قاعده اصولیه واضح و لائح است كه شيخ الاسلام سنّيه را چنان توهم رو داده كه ذكر استثناء منافی دلالت بر عمومست پس ازین همه عبارات بصراحت تمام بحيث لا يخالغ شيء من الشكوك و الاوهام واضح و ثابت شد كه مراد از صحت استثناء

از لفظی آنست که اگر بعد این لفظ استثناء واقع سازند صحیح شود پس این معنی مستلزم وجود استثنا بالفعل در کلام نیست پس بنا بر این هر لفظی که استثنا از آن صحیح شود آن لفظ از الفاظ عموم است گو استثنا در آن موجود نباشد یعنی وجود استثنا شرط دلالت بر عموم نیست بلکه صحت استثنا کافیهست بنا بر این الفاظی که استثنا از آن صحیح باشد آن الفاظ اگر بی استثنا هم واقع شود دلالت بر عموم خواهد کرد پس وجود استثنا را شرط دلالت بر عموم نگردانیده اند بلکه صحت استثناء را معیار عموم ساخته اند و ظاهرست و لا کظهور النار علی العلم و اشراق النور فی الظلم که استثنا از لفظ منزلت مضاف بسوی علم صحیحست قطعا و حتما مثلا می توان گفت که زید بمنزله عمر و الا فی النسب او الا فی العلم او الا فی المال و مثل ذلك و بالخصوص از لفظ منزلت که درین حدیث واردست استثنای متصل صحیحست مثلا اگر حدیث باین طور وارد می شد که

انت منی بمنزله هارون من موسی الا النبوه بلا شبهه صحیح و متین می بود و لله الحمد و المنه که در روایات متعدده لفظ الا النبوه وارد هم شده کما سبق و سیجیء انشاء الله تعالی و هر گاه استثنا از لفظ منزلت مضاف بعلم صحیح شد ثابت گردید که لفظ منزلت مضاف بعلم از الفاظ عمومست پس بنا بر این مجرد

انت منی بمنزله هارون من موسی دلالت واضح بر عموم منازل خواهد کرد گو فرض کنیم که استثنا هم با آن مذکور نشود پس بکمال وضوح و ظهور ثابت گردید که کلام شاه صاحب و ائمه شان اعنی تفتازانی و قوشجی و کابلی درین استثناء اعنی

الا انه لا نبی بعدی متصل نیست بلکه منقطعست بعد تسلیم انقطاع استثنا هم مندفعست چه جواز استثنا برای اثبات عموم لفظ منزلت کافیهست و اثبات وجود استثناء متصل ضروری نیست

### **ادعای انقطاع استثناء در حدیث منزلت و رد آن**

قوله در این جا

ص: ۲۶۲

استثناء منقطعست بالضرورة لفظا و معنی اقول اولاً شاه صاحب بسبب بعد از انمحاق نور عقل و انقماص اصل فهم و انقطاع عرق انصاف مرّه بعد اولی در پی ادعای انقطاع و قطع اتصال افتاده اند هنوز از اثبات انقطاع استخلاف فارغ نشده اند که ادعای انقطاع استثناء آغاز نهادند و بمزید تشتت بال تفرق اتصال را تجویز کردند و دلیل قاطع و برهان ساطع بر حسن انتظام کلام و غایت ارتباط مرام و نهایت تحقیق و تنقید و غور و امعان نظر و جودت فهم و فرط ذکا و کمال احاطه بجوانب و اطراف و مسابقت در حدّت خاطر از اخلاف و اسلاف پیش کردند و ثانیاً هر گاه باعتراف خودش صحت استثناء دلیل عمومست می بایستی که کلام در صحت استثنای متصل می کرد تا آنکه بر منع وجود استثنای متصل اکتفا می ساخت چه اگر استثنای موجود بفرض باطل استثنای متصل نباشد مستدل را چه ضررست و مجیب را چه فائده چه کلام در صحت استثناست و در صحت استثنای متصل خودش با این همه اغراق و انهماک در انکار و اضحاحات و دفع ثابتهات کلام نتوانست کرد عجب که فاضل مخاطب در باب یازدهم برای اظهار کمال منطق دانی و سخن سازی و غایت تصلّف و گاو تازی بوساوس ناتمام اثبات اوهام در دلائل علمای کرام من نماید و خود مرتکب چنین اوهام طریفه و اغلاط لطیفه در فهم قواعد مشهوره و قوانین معروفه که اصلاً اعضالی و اشکال ندارد می گردد عجب تر آنکه بسبب کمال ورع و دیانت و مزید صدق و امانت و غایت حذق و مهارتی که دارد در باب یازدهم و هم اخذ بالقوه مکان الفعل را باهل حق نسبت کرده و در تمثیل آن ذکر استدلال اهل حق بحدیث منزلت نموده و لله الحمد که فساد این توهم در ما بعد بایلیغ

وجوه بیان می نمایم و خودش در این جا اخذ الفعل مکان القوه نموده وجود استثناء را که بالفعلست بجای صحت استثناء که بالقوه است نهاده قوله اما لفظا پس ازین جهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه ست و او را از منازل هارون مستثنی نمی توان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد بدخول آن حکم الا عدم النبوه پیدا کرد و ظاهرست که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثناء او صحیح باشد اقول محتجب نماند که بادی خرق احتمال انقطاع استثناء و نفی اتصال علی ما یظهر من التبع سعد الدین تفتازانست که در شرح مقاصد گفته و لیس الاستثناء المذكور اخراجا لبعض افراد المنزله بمنزله قولک الا النبوه بل منقطع بمعنی لکن فلا یدل علی العموم کیف و من منازلہ الاخوه فی النسب و لم تثبت لعلی اللّهم ان یقال انها بمنزله المستثنی لظهور انتفائها و علامه قوشجی هم با آن کمال حدق و همه دانی و مهارت و جلالت و نبالت قلاده تقلید تفتازانی در گردن انداخته و باختیار این وهم صریح پرداخته و از دار و گیر حذاق نحاریر باکی برنداشته چنانچه در شرح تجرید گفته و لیس الاستثناء المذكور اخراجا لبعض افراد المنزله بمنزله قولک الا النبوه بل هو منقطع بمعنی لکن فلا یدل علی العموم کیف و من منازلہ الاخوه فی النسب و لم تثبت لعلی رضی اللّہ تعالیٰ عنہ اللّهم الا ان یقال انها بمنزله المستثنی لظهور انتفائها و نصر اللّہ کابلی هم بتقلید تفتازانی و قوشجی شتافته بر همین وهم فصح دست انداخته لیکن بنا بر مزیت فرع از اصل جوابی را که تفتازانی و قوشجی بمزید استحیا از ایراد عدم ثبوت اخوت نسبیہ ذکر کرده اند حذف ساخته

کمال تحقیق و تدقیق و غور فکر و امعان نظر و غایت اهتمام خود در تایید باطل و تضعیف حق بر ملا انداخته در صواقع گفته و الاستثناء لیس اخراجا لبعض افراد المنزله بل منقطع بمنزله غیر و هو غیر عزیز فی الكتاب و السنه و لا یدل علی العموم فان من منازل هارون من موسی الآخره فی النسب و لم تثبت ذلك لعلی و حضرت مخاطب همین وهم صریح و زعم فضیح را علق نفیس پنداشته و آن را بکمال بشاشت و ابتهاج ذکر کرده و تشبث را بآن مظهر غایت مهارت خود در علوم عربیه و فنون ادبیه دانسته حال آنکه اگر اندک ممارستی بکتاب اصول فقه و حقائق نجومی داشت اصلا گرد این توهم نمی کردید و بصد جان و دل استعاده از ذکر آن می کرد که بعد کشف حقیقت حال این شبه مثبت کمال خجل و انفعال و دلیل تام بر انحلال و اختلافهم و عدم تدریب در ادراک حقائق کلام سرور انام صلی الله علیه و آله و سلمست چه پر ظاهرست که محققین فحول و منقدین علم نحو و اصول تصریح کرده اند بآنکه حمل کلام بر استثنای منقطع خلافت اصلست و تا وقتی که کلام بر استثنای متصل محمول شود و لو بالصرف عن الظاهر حمل آن بر استثنای منقطع نتوان کرد بلکه حمل آن بر استثنای متصل لازم و اجبست شیخ جمال الدین ابو عمر و عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب در مختصر منتهی السؤل و الامل فی علمی الاصول و الجدل گفته الاستثناء فی المنقطع قیل حقیقه و قیل مجاز و علی الحقیقه قیل متواطئ و قیل مشترک و لا بد لصحته من مخالفه فی نفی الحکم او فی المستثنی حکم آخر له مخالفه بوجه مثل ما زاد الا ما نقص و لان المتصل اظهر لم یحمله علماء الامصار علی المنقطع الا عند تعذره و من ثم قالوا فی له عندی مائه درهم الا ثوبا

و شبهه الآ- قيمه ثوب و عضد الدين عبد الرحمن بن احمد الایجی در شرح مختصر ابن الحاجب گفته و اعلم ان الحق ان المتصل اظهر فلا يكون مشتركا و لا للمشترك بل حقيقه فيه و مجازا في المنقطع فلذلك لم يحمله علماء الامصار على المنفصل الآ عند تعذر المتصل حتى عدلوا للحمل على المتصل عن الظاهر و خالفوه و من ثم قالوا في قوله له عندى مائه درهم الآ ثوبا و له على ابل الآ- شاه معناه الآ قيمه ثوب او قيمه شاه فيرتكبون الاضمار و هو خلاف الظاهر ليصير متصلا و لو كان في المنقطع ظاهرا لم يرتكبوا مخالفه ظاهر حذرا عنه و محب الله بهارى در كتاب مسلم الثبوت گفته اداه الاستثناء مجاز في المنقطع و قيل حقيقه فقيل مشترك و قيل متواطى و وضعت لمعنى فيها وضعا واحدا لنا ان المتصل اظهر فلا يتبادر من نحو جاء القوم الآ- إرادته اخراج البعض فلا- يكون مشتركا و لا- للمشترك و من ثمه لم يحمله علماء الامصار عليه ما امكن المتصل و لو بتاويل فحملوا له على الف الآ- كرا على قيمته بعد ملاحظه اين عبارات بكمال ظهور روشن مى شود كه استثنای منقطع محض مجاز و خلاف اصلست تا آنكه اگر استثنای متصل بالتزام اضمار و تقدير هم ممكن باشد واجب الاعتبار و لازم التعيينست و مصير بسوى استثنای منقطع با وصف ظهور آن هم نتوان کرد و بهمين سبب علمای امصار و فضلاى كبار مثل قول قائل له عندى مائه درهم الآ- ثوبا و له على اهل إلا- شاه و له على الف إلا- كرا بر استثنای منقطع حمل نمى کنند و با وصف آنكه ظاهر آن انقطاعست بلکه بالتزام اضمار و تقدير آن را راجع باستثنای متصل

می سازند و عبد العزيز بن احمد بخاری در كشف الاسرار شرح اصول بزودی گفته و قال أى الشافعى فى رجل قال لفلان على الف درهم الا ثوبا ان الاستثناء صحيح و يسقط من الالف قد رقيه الثوب لأنّ معناه الا ثوبا فانه ليس على من الالف لانه ليس بيانا الا هكذا ثم الدليل المعارض و هو الاستثناء واجب العمل بقدر الامكان إذا لو كان لم يعمل به صار لغوا و الاصل فى كلام العاقل ان لا يكون كذلك فان كان المستثنى من جنس المستثنى منه يمكن اثبات المعارضه فى عين المستثنى و الامكان ههنا فى ان يجعل نفيا لقدر قيمه الثوب لا لعينه فيجب العمل به كما قال ابو حنيفه و ابو يوسف رحمهما الله فى قول الرجل لفلان على الف الا حنطه انه يصرف الى قيمه الكر تصحيحا للاستثناء بقدر الامكان قال و لو كان الكلام عبارته عما وراء المستثنى كما قلت ينبغى ان يلزمه الالف كاملا لان مع وجوب الالف عليه نحن نعلم انه لا كر عليه فكيف يجعل هذا عبارته عما وراء المستثنى و الكلام لم يتناول المستثنى اصلا فظهر ان الطريق فيه ما قلنا و در مقام جواب از احتجاج شافعى نقلا عن اصحابه گفته و كذا صحه الاستثناء فى قوله على الف الا ثوبا ليست مبنيه على ان الاستثناء معارضه ايضا بل هى مبنيه على ان الاستثناء المتصل حقيقه و الاستثناء المنقطع مجاز و مهما امكن حمل الاستثناء على الحقيقه و جب حمله عليها إذا الاصل فى الكلام هو الحقيقه و معلوم انه لا بد فى



الاستثناء المتصل من المجانسه فوجب صرف الاستثناء الى القيمه ليثبت المجانسه و يتحقق الاستخراج كما هو حقيقه الا ترى انه لا- يمكن جعله معارضه الا- بهذا الطريق إذ لا بد من اتحاد المحل ايضا و إذا وجب رد الثوب الى القيمه تصحيحا للاستثناء لا ضروره الى جعله معارضه بل يجعل عباره عما وراء المستثنى ازين عبارت ظاهرست که حسب افاده حضرت شافعي اگر کسی بگوید لفلان علی الف درهم الا ثوبا استثناء صحيح می شود و مراد از ثوب قيمت ثوبست و عمل برین اراده واجب و لازمست و حمل این کلام بر استثنای منقطع جائز نیست و اصحاب صاحب کشف که مراد از آن علمای حنفیه اند نیز حمل استثنای الا ثوبا را بر استثنای متصل واجب و لازم می دانند باین سبب که استثنای متصل حقیقتست و استثنای منقطع مجازست و هر گاه حمل استثناء بر حقیقت ممکن باشد واجبست حمل استثناء بر آن زیرا که اصل در کلام حقیقتست پس علمای حنفیه هم استثنای ثوب را راجع باستثنای قيمت ثوب می گردانند و این ارجاع را لازم و واجب می دانند و نیز از آن ظاهرست که نزد ابو حنیفه و ابو یوسف هم اگر کسی بگوید لفلان علی الف الا- کثر حنطه درین کلام حنطه محمول می شود بر قيمت کثر و حمل آن بر استثنای منقطع جائز نیست بلکه ارجاع آن باستثنای متصل و لو بالتاویل لازم و واجبست و نیز عبد العزيز در کشف الاسرار گفته قوله و قوله تعالى إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا استثناء منقطع ذهب بعض مشايخنا منهم القاضي الامام ابو زيد الى ان هذا استثناء منقطع و تقريره من وجهين و بعد تقرير وجهين گفته و ذهب اكثرهم الى انه استثناء متصل لان الحمل على الحقيقه واجب

مهما امکن فجعلوا استثناء حال بدلاله الثنیا فانها تقتضی المجانسه و حملوا الصدر علی عموم الاحوال ای اضمروا فیہ الاحوال فقالوا التقدير اولئک هم الفاسقون فی جميع الاحوال ای حال المشافهه و الغیبه و حضور القاضی و حضور الناس و غیبتهم و حال الثبات و الاصرار علی القذف و حال الرجوع و التوبه از این عبارت ظاهرست که اکثر علما باین سو رفته اند که استثنای الا الذین تابوا متصلست زیرا که حمل بر حقیقت واجبست پس معلوم شد که نزد اینها حمل این استثنای متصل واجب و لازمست و حمل آن بر استثنای منقطع ناجائز حال آنکه استثنای متصل محتاجست باضمار و تقدير لفظ فی جميع الاحوال پس معلوم شد که تا وقتی که حمل کلام بر استثنای متصل ممکن باشد و لو بالتاویل حمل آن بر منقطع نباید کرد و نیز در کشف الاسرار مذکورست قوله و كذلك قوله تعالى إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَى و مثل قوله تعالى إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا قوله عزّ و جل إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ فَانَّهُ استثناء حال ایضا إذ لا یمکن استخراج العفو الذی هو حالهن عن نصف المفروض حقیقه لعدم المجانسه فیحمل الصدر علی عموم الاحوال ای لهن نصف ما فرضتم او علیکم نصف ما فرضتم فی جميع الاحوال ای فی حال الطلب و السیکوت و حال الکبر و الصغر و الجنون و الافاقه الاّ فی حاله العفو إذا كانت العافیه من اهله بان كانت عاقله بالغه فكان تکلمه بالباقي نظرا الی عموم الاحوال و قال القاضی الامم رح هو استثناء منقطع لأنه لا یبین ان النصف لم یکن واجبا إذا جاء العفو بل سقوطه بالعفو بتصرف طارئ

فكان الاستثناء منقطعاً لأنه لم يدخل في الصدر بالاستثناء ازين عبارت ظاهرست كه نزد علامه بزودی قول حق تعالی إلا أن یُعْفُونَ محمولست بر استثنای متصل بسبب حمل آن بر عموم احوال گو قاضی آن را منقطع پنداشته باشد و نیز در كشف الاسرار گفته قوله و كذلك أى و مثل قوله تعالی إلا أن یُعْفُونَ

قوله عليه الصلوه و السلام الا- سواء بسواء فانه استثناء حال ايضا لان حمل الكلام على حقيقته واجب ما امکن و لا- يمكن استخراج المساواه من الطعام فيحمل الصدر على عموم الاحوال فصار كأنه قيل لا تبعوا الطعام بالطعام في جميع الاحوال من المفاضله و المجازفه و المساواه الا- في حاله المساواه و لا يتحقق هذه الاحوال الا في الكثير و هو ما يدخل تحت الكيل لان المراد من المساواه هو المساواه في الكيل إذا المستوى في الطعام ليس الا الكيل بالاجماع و بدليل قوله عليه الصلوه و السلام كيلا- بكييل و بدليل العرف فان الطعام لا يباع الا كيلا و بدليل الحكم فان اتلاف ما دون الكيل في الطعام لا يوجب المثل بل يوجب القيمة لفوات المستوى و المفاضله و المجازفه مبنیان على الكيل ايضا إذا المراد من المفاضله رجحان احدهما على الآخر كيلا و المراد من المجازفه عدم العلم بتساويهما و بتفاضلهما مع احتمال المساواه و المفاضله فثبت بما ذكرنا ان صدر الكلام لا يتناول القليل الذي لا يدخل تحت الكيل لعدم جريان هذه الاحوال فيه فلا يصح الاستدلال به على حرمة

بيع الحفنه بالحفنه و الحفنتين فان قيل لا نسلم ان هذا استثناء متصل بل هو استثناء منقطع لاستحاله استخراج المساواه التى هى معنى من العين فيكون معناه لكن ان جعلتموهما سواء فيبعوا احدهما بالآخر فيبقى الصدر متناولا للقليل و الكثير و قولكم العمل بالحقيقه اولى مسلم و لكن إذا لم يتضمن بالعمل بها مجازا آخر و قد تضمن ههنا لانه لا يمكن حمله على الحقيقه الا باضمار الاحوال فى صدر الكلام و الاضمار من ابواب المجاز و لئن سلمنا انّ حمله على الحقيقه اولى فلا نسلم انه يحتاج فيه الى اضمار الاحوال فى صدر الكلام لانه يمكن ان يجعل المستثنى الطعام الموصوف بالمساواه أى لا تبيعوا الطعام بالطعام متساويين كانا او غير متساويين بالطعام المتساوى فبقى القليل داخلا فى عموم صدر الكلام و هو بيع الطعام بالطعام غير متساويين و لئن سلمنا انه استثناء حال و انه يوجب ادراج الاحوال فى صدر الكلام فلا نسلم ان الاحوال منحصره فى الثلث المذكوره بل القله من احواله كالمفاضله و المجازفه أى لا تبيعوا الطعام بالطعام فى جميع الاحوال من القله و الكثره و المفاضله و المجازفه و المساواه الا فى حاله المساواه فيبقى القليل داخلا فى الصدر قلنا حمل الكلام على الحقيقه واجب فلا يجوز حمله على المنقطع الذى هو مجاز من غير ضروره و قولهم حمله على الحقيقه يتضمن مجازا آخر قلنا قد قام الدليل على هذا المجاز و هو الاضمار فوجب العمل به فاما المجاز

الذى ذكرتم فلم يقم عليه دليل فترجحت الحقيقه عليه الا ترى ان استثناء الدنيا و الكر من الدراهم جائز بالاتفاق و ان استثناء الثوب و العبد جائز منها عند الخصم و لا- وجه لصحته الا- الاضمار أى الا- مقدار مالىه كذا فثبت ان حمله على المتصل مع الاضمار اولى من حمله على المنقطع و قولهم هو استثناء عين الاستثناء حال قلنا هو استثناء بيع الطعام فى هذه الحاله لا استثناء عين و قولهم لا- نسلم انحصار الا-حوال فى الثلث قلنا انما حكمنا بانحصارها فى الثلث لانه عليه الصلوه و السلام نهى عن بيع الطعام بالطعام و الطعام إذا ذكر مقرونا بالبيع او الشراء يراد به الحنطه و دقيقها و يؤيده ما

روى فى روايه اخرى لا تبيعوا البرّ بالبرّ الاّ سواء و لهذا قالوا إذا حلف لا يشتري طعاما انه لا يحنث بشراء الشعير و الفاكهه و انما يحنث بشراء الحنطه و دقيقها و كذلك لو و كله بشراء طعام فاشترى فاكهه يصير مشتريا لنفسه و سوق الطعام عندهم اسم لسوق الحنطه و دقيقها و يسمى ما يباع فيه غير الحنطه سوق الشعير و سوق الفواكه و انه من ابواب اللسان لا من فقه الشريعه ثم البيع لا يجرى باسم الطعام و الحنطه فان الاسم يتناول الحنطه الواحده و لا يبيعه احد و لو باعها لم يجر لانها ليست بمال متقوم فعرفنا ان المراد منه ما صار متقوما و لا يعرف مالىه الطعام الا بالكيل فثبت وصف الكيل لمقتضى النص و يصير كانه قيل لا تبيعوا الطعام المكيل بالطعام و المكيل إلا سواء بسواء و إذا كان كذلك انحصر الاحوال فيما ذكرنا و هو معنى

قوله و ذلك أى عموم الاحوال لا يستقيم الا فى المقدر و هو الذى يدخل تحت الكيل يوضحه انه انما يندرج فى المستثنى منه ما يناسب المستثنى بوصف خاص لا بوصف عام فانك إذا قلت ليس فى الدار الا زيد يندرج فى الكلام انسان لا حيوان و لا شىء فهنا انما يندرج ما يناسب المستثنى بوصف المساواه فى الكيل و هو المفاضله و المجازفه لا القله التى هى بمنزله الحيوان و الشىء فى تلك الصورة و ذكر شمس الاثمه رح فى اصول الفقه ان

قوله عليه الصلوه و السلام لا- تبعوا الطعام بالطعام الا- سواء بسواء استثناء لبعض الا-حوال أى لا- تبعوا الطعام بالطعام الا حاله التساوى فى الكيل فىكون توقيتا للنهى بمنزله الغايه و يثبت بهذا النص ان حكم الربا الحرمة الموقته فى المحل دون المطلق و انما يتحقق الحرمة الموقته فى المحل الذى يقبل المساواه فى الكيل فاما المحل الذى لا يقبل المساواه لو ثبت انما يثبت حرمة مطلقه و ذلك ليس من حكم هذا النص فلهذا لا- يثبت حكم الربا فى القليل و فى المطعوم الذى لا يكون مكيلا اصلا ازين عبارت مطنبه واضح است كه حمل استثنای إلا سواء بسواء بر استثنای متصل كه محتاج اضمار باشد واجبست و حمل آن بر استثنای منقطع جائز نیست و شبهاتی كه مدعین انقطاع وارد کرده اند مدفوعست و هر گاه است كه در حديث منزلت هم الا انه لا نبى بعدى راجع است باستثنای متصل بدو وجه اول آنكه بگوئيم كه اصل

کلام چنین بود که الا- النبوه لانه لا- نبی بعدی پس لفظ النبوه که در حقیقت مستثناست محذوف شد و علت آن قائم مقام معلول گردیده چنانچه در امثله سابقه لفظ قیمت را حذف کرده بجای آن ثوبا و شاه و کرا نهاده اند و وجه حذف لفظ نبوت ایثار ایجازست و حسن ایجاز بر متتبع وحی یزدانی و ماهر علم معانی مخفی نیست سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن ابی بکر محمد بن علی السکاکی در مفتاح العلوم گفته و العلم فی الایجاز قوله علت کلمته فی القصاص حیوه و اصابتة المحرز بفضلہ علی ما کان عندهم او جز کلام فی هذا المعنی و ذلك قولهم القتل انفی للقتل و من الایجاز قوله تعالی هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ذَهَابًا اِلَىٰ اِنَ الْمَعْنَى هُدًى لِّلضَّالِّينَ الصَّائِرِينَ اِلَى التَّقْوَىٰ بَعْدَ الضَّلَالِ لَمَّا اِنَ الْهُدَىٰ اِى الْهُدَايَةِ اِنَّمَا يَكُونُ لِّلضَّالِّ لَا لِّلْمُهْتَدَىٰ وَ وَجْهٌ حَسَنٌ قَصْدُ الْمَجَازِ الْمُسْتَفِيزِ نَوْعُهُ وَ هُوَ وَصْفُ الشَّيْءِ بِمَا يُثَوَّلُ اِلَيْهِ وَ التَّوَصُّلُ بِهِ اِلَى تَصْدِيرِ اَوْلَى الرَّهْرَاوِينِ بِذِكْرِ اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ وَ قَوْلُهُ فَغَشَّيَهُمْ مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشَّيَهُمْ اَظْهَرَ مِنْ اَن يَخْفَىٰ حَالُهُ فِي الْوَجَازَةِ نَظْرًا اِلَى مَا نَابَ عَنْهُ وَ كَذَا قَوْلُهُ وَ لَا يَتَّبِعُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ وَ اَنْظُرْ اِلَى الْفَاءِ الَّتِي تَسْمَى فَاءَ فَصِيحِهِ فِي قَوْلِهِ فَتَوَّبُوا اِلَىٰ بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ كَيْفَ افادت فامتثلتم فتاب عليكم و فی قوله فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ فُضْرَةٌ مَّفِيدَةٌ فَضْرَبْنَا فَانفَجَرَتْ وَ تَأْمَلْ قَوْلَهُ فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتَىٰ اَلَيْسَ يَفِيدُ فَضْرِبُوهُ فَحْيِي فَقُلْنَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتَىٰ

وقدّر صاحب الكشاف رحمه الله اصل قوله وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَ قَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ نَظَرَا إِلَى الْوَاقِعِ فِي وَ قَالَا وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَ عَرَفَا حَقَّ النِّعْمَةِ فِيهِ وَ الْفَضِيلَةَ وَ قَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ يَحْتَمِلُ عِنْدِي أَنَّهُ أَخْبَرَ تَعَالَى عَمَّا صَنَعَ بِهِمَا وَ أَخْبَرَ عَمَّا قَالَا كَأَنَّهُ قَالَ نَحْنُ فَعَلْنَا آيَاتِ الْعِلْمِ وَ هُمَا فَعَلَا الْحَمْدَ تَفْوِيضًا اسْتِفَادَهُ تَرْتِبَ الْحَمْدِ عَلَى آيَاتِ الْعِلْمِ إِلَى فَهْمِ السَّمَاعِ مِثْلَهُ فِي قَمٍ يَدْعُوكَ بِدَلِّ قَمٍ فَانَّهُ يَدْعُوكَ وَ أَنَّهُ فَنَ مِنَ الْبَلَاغَةِ لَطِيفُ الْمَسْلُوكِ وَ مِنْ أَمْثَلِهِ الْإِخْتِصَارُ قَوْلُهُ فَكُلُّوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا بَطِيًّا ابْحَثْ لَكُمْ الْغَنَائِمَ بِدَلَالِهِ فَاءَ التَّسْيِيبِ فِي فَكُلُوا وَ قَوْلُهُ فَلَمَّ تَقَاتَلُوا هُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ بِطِيٍّ إِنْ افْتَخَرْتُمْ بِقَتْلِهِمْ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ أَنْتُمْ فَعَدَّوْا عَنِ الْإِفْتِخَارِ لِدَلَالِهِ الْفَاءُ فِي فَلَمْ وَ كَذَا قَوْلُهُ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ إِذِ الْمَعْنَى إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَمَا هِيَ إِلَّا زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ وَ كَذَا قَوْلُهُ فَالَّذِي هُوَ الْوَلِيُّ تَقْدِيرُهُ أَنْ أَرَادُوا وَلِيًّا بِحَقِّ فَالَّذِي هُوَ الْوَلِيُّ بِالْحَقِّ لَا وَلِيٍّ سِوَاهُ وَ كَذَا قَوْلُهُ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ أَصْلُهُ فَانْ لَمْ يَتَّانِ أَنْ تَخْلَصُوا الْعِبَادَةَ لِي فِي أَرْضِ فَإِيَّايَ فِي غَيْرِهَا فَاعْبُدُونِ أَيْ فَاخْلَصُوهَا فِي غَيْرِهَا فَحَذَفَ الشَّرْطَ وَ عَوَّضَ عَنْهُ تَقْدِيمَ الْمَفْعُولِ مَعَ إِرَادَةِ الْإِخْتِصَارِ بِالتَّقْدِيمِ وَ قَوْلُهُ كَلَّا فَذُهَبًا بآيَاتِنَا أَيْ ارْتَدَعَا عَنْ خَوْفِ قَتْلِهِمْ فَذُهَبًا أَيْ فَذُهَبَ أَنَّهُ وَ إِخْوَكُ بِدَلَالِهِ كَلَّا عَلَى الْمَطْوِيِّ وَ قَوْلُهُ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرِيَمَ أَصْلُهُ إِذْ يُلْقُونَ



اقلامهم ينظرون ليعلموا ايهم يكفل لدلاله ايهم على ذاك بوساطه علم النحو و قوله لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبَيِّنَ الْبَاطِلَ فَعَلَّ مَا فَعَلَ  
و كذا قوله وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ اَصْلُ الْكَلَامِ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ اَصْلُ الْكَلَامِ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ اَصْلُ الْكَلَامِ  
الرحمه كان الكفّ و منع التعذيب و قوله اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَيُّنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ  
حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا اِذَا لَمْ يَفْسِرِ الْحَمْلَ بِمَنْعِ الْاَمَانَةِ وَ الْغَدْرِ وَ اَرِيدَ التَّفْسِيرَ الثَّانِي وَ هُوَ تَحْمِيلُ التَّكْلِيفِ كَانَ  
اَصْلُ الْكَلَامِ وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ ثُمَّ خَاسَ بِهِ مِنْهَا عَلَيْهِ بِقَوْلِهِ اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا الَّذِي هُوَ تَوْبِيخٌ لِلْاِنْسَانِ عَلَى مَا عَلَيْهِ مِنَ الظُّلْمِ وَ  
الْجَهْلِ فِي الْغَالِبِ وَ قَوْلُهُ اَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسِينًا تَمَّتْهُ ذَهَبَتْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَهُ فَحَذَفَتْ لِدَلَالِهِ فَلَا تَذْهَبُ نَفْسُكَ  
عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ اَوْ تَمَّتْهُ كَمَنْ هَدَاهُ اللهُ فَحَذَفَتْ لِدَلَالِهِ فَانَ اللهُ يَضِلُّ مِنَ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مِنَ يَشَاءُ وَ كَمَالِ حَيْرَتِ اسْتِثْنَاءِ كَمَنْ  
بِاَوْصَافِ مَهَارَتٍ وَ حَذَقٍ فِي عِلْمِ الْاَدَبِ وَ اَصُولِ وَ مَجَارَاتِ بِاِثْمِهِ فَحَوْلَ اَزِينَ قَاعِدِهِ مَمَّهَدِهِ اَعْنَى مَجَازِيَتِ اسْتِثْنَاءِ مَنْقَطَعٍ وَ عَدَمِ  
حَمَلِ عِلْمَائِ اِمْصَارِ امْتِلَهِ مَذْكُورِهِ رَا بِرِ اسْتِثْنَاءِ مَنْقَطَعٍ وَ اِرْجَاعِ اَنْ بِاسْتِثْنَاءِ مُتَّصِلِ بَارْتِكَابِ اِضْمَارٍ وَ صَرْفِ عَنِ الظَّاهِرِ كَمَا فِي  
مَخْتَصَرِ ابْنِ حَاجِبٍ وَ شَرْحِ عَضْدِيِّ مَذْكُورِ اسْتِثْنَاءِ خُودِ شَرْحِ اَنْ كَرَدَهُ وَ بِالْخُصُوصِ اَيْنَ مَقَامِ رَا هُمُ دِيْدَهُ وَ شَرْحِ اَنْ  
نَمُوْدَهُ بِمُقَابَلَةِ اَهْلِ حَقِّ چَشْمِ پُوشِيْدِهِ رِعَايَةِ اَنْ رَا اَزِ دَسْتِ دَاْدَهُ خَلَطَ وَ تَلْمِيْعِ وَ تَخْدِيْعِ دَاْدَهُ زَبَانَ رَا

بادعای کون الاستثناء منقطعاً حتماً و جزماً واگشاده اما شرح نمودن تفتازانی خصوص مقام حقیقت بودن استثنا در استثنای متصل و مجازیت منقطع و لزوم حمل استثنا بر استثنای متصل گو بتقدیر و تاویل باشد پس از ملاحظه شرح تفتازانی بر شرح عضدی ظاهرست حیث قال فیہ قوله و اعلم انّ الحق اشاره الی الدلیل علی کونه مجازاً فی المنقطع و ذلك لان المتصل هو المتبادر الی الفهم فلا- یکون الاستثناء یعنی صیغته مشترکاً لفظاً و لا موضوعاً للقدر المشترك بین المتصل و المنقطع إذ لیس احد معانی المشترك و افراد المتواطئ اولی بالظهور و التبادر عند قطع النظر عن عارض شهره او کثره ملاحظه او نحو ذلك ازین عبارت ظاهرست که نزد تفتازانی حکم عضدی درین باب که استثنا حقیقتست در استثنای متصل و متصل مقدمست بر منقطع که از آخر آن لزوم حمل استثنای بر استثنای متصل و لو بارتکاب الاضمار و الصرف عن الظاهر مقبول است که تایید آن نموده و وجه آن بیان کرده و علاوه برین تفتازانی مختصر ابن الحاجب و شرح عضدی را بر آن که ازین هر دو کتاب لزوم حمل استثنا بر استثنای متصل و لو بالتاویل و عدم جواز حمل آن بر استثنای منقطع و إن کان ظاهراً فیہ ظاهرست بمدائح عظیمه و محامد فخیمه و اوصاف جلیله و محاسن جمیله موصوف نموده چنانچه مصطفی بن عبد الله القسطنطینی الکاتب الجلبی الاستنبولی در کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون بعد ذکر شرح عضد الدین بر مختصر ابن الحاجب گفته و شرح العلامه سعد الدین التفتازانی المتوفی سنه ۷۹۱ هجری و تسعین و سبعمائه اوله الحمد لله الذی

وفقنا للوصول الى منتهى اصول الشريعة الخ قال ان المختصر يجرى من كتب الاصول مجرى الفرات و من الكتب الحكيمه مثل الدرہ من الحصی و الواسطه من العقد الخ و كذلك شرح العلامه المحقق عضد الدين و هو يجرى من الشروح مجرى العذب الفرات من البحر الاجاج بين عين الحياه لم ير مثله في زبر الاولين و لم يسمع بما يوازيه او يدانيه الخ و مخفى نماند كه مجازيت استثنای منقطع و بودن آن خلاف اصل از تصریحات و افادات دیگر اکابر ثقات هم واضحست عبد العزيز بن احمد البخاری در کتاب تحقیق شرح منتخب فی اصول المذهب تصنیف حسام الدين محمد بن محمد بن عمر الاخسيته کی گفته قوله ثم الاستثناء نوعان متصل و هو الاصل و تفسیره ما ذکرنا و منفصل و هو ما لا يصلح استخراجہ من الاول لان الصدر لم يتناوله فجعل مبتدأ مجازا أى ما يطلق عليه لفظ الاستثناء نوعان متصل و هو الاصل أى الحقيقه و تفسیره ما ذکرنا أى اشرنا إليه فى قولنا فيكون تكلمنا بالباقي بعده فأنه يشير الى ان الاستثناء الحقيقى ما يمكن ان يجعل تكلمنا بالباقي بعد الاستثناء و منفصل و يسمى منقطعا و هو ما لا يصلح استخراجہ عن الاول أى صدر الكلام بان لا يكون المستثنى من جنس الاول كقولك جاءنى القوم الاحمارا و قيل فى تعريفه هو ما دل على مخالفه بالا غير الصفه او احدى اخواتها من غير اخراج فجعل مبتدأ أى بمنزله كلام مبتدأ حكمه بخلاف حكم

الاول يعمل به بنفسه لا تعلق له باول الكلام الآ من حيث الصورة و قوله مجازا نصب على التمييز و المراد انّ اطلاق اسم الاستثناء على هذا النوع بطريق المجاز و ان كان اللفظ لا- ينقاد له لان جعل مسند الى الضمير الراجع الى المنفصل أى جعل الاستثناء المنفصل مبتدأ فكان قوله مجازا تمييزا عن الجملة أى جعل المنفصل مبتدأ من الكلام بطريق المجاز لا بطريق الحقيقة فيصرف المجازيه الى كونه مبتدأ من الكلام لا الى كونه استثناء و المراد هو الثانى دون الاول و كان ينبغى ان يقال فجعل مبتدأ و جعل استثناء مجازا قال شمس الأئمه رحمه الله الاستثناء حقيقه ما بيّنا و ما هو مجاز منه فهو الاستثناء المنقطع و هو بمعنى لكن أى بمعنى العطف و نيز عبد العزيز بخارى در كشف الاسرار كفته قوله و الاستثناء نوعان لَمَا فرغ من اقامه الدليل على مدّعه شرع فى بيان تخريج الفروع و ذكر له مقدمه فقال الاستثناء نوعان أى ما اطلق عليه لفظ الاستثناء نوعان حقيقه و هو الاستثناء المتصل و تفسيره ما ذكرنا يعنى قوله الاستثناء استخراج و تكلم بالباقي بعد الثنيا و مجاز و هو المنفصل و يسمى منقطعا فجعل مبتدأ أى بمنزله نص مبتدأ حكمه بخلاف الاول يعمل به بنفسه لا- تعلق له باول الكلام الآ- من حيث الصورة و قوله مجازا نصب على التمييز و المراد انّ اطلاق اسم الاستثناء على هذا النوع بطريق المجاز

و ان كان اللفظ لا ينقاد له لان جعل مسند الى الضمير الراجع الى المنفصل أى جعل الاستثناء المنفصل مبتدأ فكان قوله مجازا تميزا عن الجمله أى جعل المنفصل مبتدأ من الكلام بطريق المجاز لا بطريق الحقيقه فينصرف المجازيه الى كونه مبتدأ من الكلام لا الى كونه استثناء و المراد هو الثانى دون الاول فكان من حق الكلام ان يقال فجعل مبتدأ و جعل استثناء مجازا و عباره شمس الائمه رح الاستثناء حقيقه ما بيّنا و ما هو مجاز منه فهو الاستثناء المنقطع بمعنى لكن أى بمعنى العطف و قاضى عبيد الله بن مسعود الحنفى در توضيح فى حل غوامض التنقيح كفته مسئله الاستثناء متصل و منقطع و الثانى مجاز فان قيل قسمت الاستثناء الى المتصل و المنقطع فكيف يصح قولك و الثانى مجاز قلت هذا ليس قسمه حقيقه بل المراد انّ الاستثناء يطلق على المعنيين احدهما بطريق الحقيقه و الثانى بطريق المجاز و قاضى عبد الله بن عمر بيضاوى در منهاج الوصول الى علم الاصول در باب ثالث كفته الفصل الثالث فى المخصص و هو متصل و منفصل و المتصل اربعة الاول الاستثناء و هو الاخراج بالأ غير الصفه و نحوها و المنقطع مجاز و سعد الدين مسعود بن عمر تفتازانى در تلويح فى كشف حقائق التنقيح كفته قوله مسئله المستثنى ان كان بعض المستثنى منه فالاستثناء متصل و الآخر المنقطع و لفظ الاستثناء و المستثنى حقيقه عرفيه فى القسمين على سبيل الاشتراك و اما

صیغه الاستثناء فحقیقه فی المتصل و مجاز فی المنقطع لانها موضوعه للاخراج و لا- اخراج فی المنقطع و کلام المصنف رح محمول علی أنّ الاستثناء ای الصیغه التي يطلق عليها هذا اللفظ مجاز فی المنقطع فانّ لفظ الاستثناء يطلق علی فعل المتکلم و علی المستثنى و علی نفس الصیغه و شیخ احمد المدعو بشیخ جیون بن أبی سعید بن عبد الله بن عبد الرزاق الصالحی اللکهنوی در نور الانوار فی شرح المنار در ذکر استثناء گفته و هو نوعان متصل و هو الاصل و منفصل و هو ما لا یصح استخراجہ من الصدر بان یكون علی خلاف جنس ما سبق و هذا یسمى منقطعا فی عرف النحاه و اطلاق الاستثناء علیہ مجاز لوجود حرف الاستثناء و لکن فی الحقیقه کلام مستقل وجه دوم آنکه می گویم که الا انه لا نبی بعدی محمولست بر الا النبوه بقاعده حمل علی المعنی و وجه بودن الا انه لا نبی بعدی در معنی الا النبوه آنست که هر گاه نبوت مطلقا بعد آن حضرت منفی باشد نبوت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام هم بعد آن حضرت منفی خواهد بود پس الا انه لا نبی بعدی را الا النبوه لازمست پس ذکر الا انه لا نبی بعدی از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازمست و قاعده حمل علی المعنی قاعده ایست مشهور و معروف و از استعمالات قرآن شریف و کلمات فصحا و بلغا نظما و نثرا ثابت و محقق جلال الدین سیوطی در اشباه و نظائر گفته الحمل علی المعنی قال فی الخصائص اعلم أنّ هذا الشرح غور من العریبه بعید و مذهب نازح فسیح و قد ورد به القرآن

و فصيح الكلام منثورا و منظوما كتأنيث المذكر و تذكير المؤنث و تصوّر معنى الواحد فى الجماعه و الجماعه فى الواحد و فى حمل الثانى على لفظ قد يكون عليه الاول اصلا كان ذلك اللفظ او فرعا و غير ذلك فمن تذكير المؤنث قوله تعالى فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّيَ أَي هَذَا الشَّخْصُ فَمِنْ جِئَاءِ مَوْعِظِهِ مِنْ رَبِّهِ لِأَنَّ الْمَوْعِظَةَ وَالْوَعْظَ وَاحِدٌ إِنَّ رَحِمَهُ اللَّهُ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ أَرَادَ بِالرَّحْمَةِ هُنَا الْمَطْرَ وَ مِنَ تَأْنِيثِ الْمَذْكُورِ قِرَاءَهُ مِنْ قَرَأَ تَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السِّيَارِهِ وَ قَوْلُهُمْ ذَهَبَتْ بَعْضُ أَصَابِعِهِ أُنْثَ ذَلِكَ لَمَّا كَانَ بَعْضُ السِّيَارَةِ سِيَارَهُ فِي الْمَعْنَى وَ بَعْضُ الْأَصَابِعِ أَصْبَعًا وَ قَوْلُهُمْ مَا جَاءَتْ حَاجَتُكَ لَمَّا كَانَتْ مَا هِيَ الْحَاجَةُ فِي الْمَعْنَى وَ انشَدُوا أَ تَهْجُرُ بَيْتًا بِالْحِجَازِ تَلْفَعَتْ\* بِهِ الْخَوْفُ وَ الْأَعْدَاءُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ\* ذَهَبَ بِالْخَوْفِ إِلَى الْمَخَافَةِ وَ قَالَ يَا أَيُّهَا الرَّكَّابُ الْمَرْجِيُّ مَطِيئَتِهِ سَائِلُ بَنِي أَسَدٍ مَا هَذِهِ الصَّوْتُ أُنْثَ عَلَى مَعْنَى الْأَسْتِغَاثَةِ وَ حَكَى الْأَصْمَعِيُّ عَنْ أَبِي عَمْرٍو أَنَّهُ سَمِعَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ يَقُولُ فَلَايْنُ لُغُوبٌ جَاءَتْهُ كِتَابِي فَاحْتَقَرَهَا فَقُلْتُ لَهُ أَ تَقُولُ جَاءَتْهُ كِتَابِي فَقَالَ نَعَمْ أَلَيْسَ بِصَحِيفَةٍ قُلْتُ فَمَا لِلْغُوبِ قَالَ الْأَحْمَقُ وَ قَالَ لَوْ كَانَ فِي قَلْبِي كَقَدْرِ قَلَامِهِ حَبًا لَغَيْرِكَ قَدْ أَتَاهَا أَرْسَلِي كَسِيرِ رَسُولَا وَ هُوَ مَذْكُورٌ عَلَى أَرْسَلٍ وَ هُوَ مِنْ تَكْسِيرِ الْمَوْنِثِ كَاتَانِ وَ آتَنُ وَ عِنَاقُ وَ اعْتَقَ لَمَّا كَانَ الرَّسُولُ هُنَا إِنَّمَا يَرَادُ بِهِ الْمَرْأَةُ لِأَنَّهَا فِي غَالِبِ الْأَمْرِ مِمَّا يُسْتَعْمَلُ

في هذا الباب وكذلك ما جاء عنهم من جناح و أجنح قالوا ذهب بالتانيث الى الريشه و قال فكان مجنبي دون من كنت أتقى ثلاث شخوص كاعان و معصر أنت الشخص لانه أراد به المرأه و قال و ان كلابا هذه عشر ابطن و انت برىء من قبائلها العشر ذهب بالبطن الى القبيله و ابان ذلك بقوله من قبائلها و اما قوله ع كما شرقت صدر القناه من الدم فان شئت قلت انت لانه أراد القناه و ان شئت قلت ان صدر القناه قناه و قال لَمَّا اتى خبر الزبير تواضعت سور المدينه و الجبال الخشع و قال طول الليالى اسرعت فى نقضى و قال تعالى وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُمْ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ لَإِنَّهٗ أَرَادَ أَمْرَهُ وَ مِنْ بَابِ الْوَاحِدِ وَ الْجَمَاعَةِ قَوْلُهُمْ هُوَ أَحْسَنُ الصَّبِيَانِ وَ اجمله افرد الضمير لان هذا موضع يكثر فيه الواحد كقولك هو احسن فتى فى الناس قال ذو الرمه و ميه احسن الثقلين وجهها و سالفه و احسنه قذالا فافرد الضمير مع قدرته على جمعه و قال تعالى وَ مِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يُغْوِصُونَ لَهُ فَحَمَلُ عَلَى الْمَعْنَى وَ قَالَ تَعَالَى مَنْ أَسْلَمَ وَ جِهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ فَافْرَدَ عَلَى لَفْظٍ مِنْ ثُمَّ جَمَعَ مِنْ بَعْدِ وَ الْحَمْلُ عَلَى الْمَعْنَى وَاسِعٌ فِي هَذِهِ اللَّغَةِ جَدًّا مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ ثُمَّ قَالَ أَوْ كَمَا الَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ قِيلَ فِيهِ إِنَّهُ مَحْمُولٌ عَلَى الْمَعْنَى حَتَّى كَانَتْهُ قَالَ أَرَأَيْتَ كَالَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ أَوْ كَمَا الَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ فَجَاءَ بِالثَّانِي عَلَى أَنَّ الْأَوَّلَ قَدْ سَبَقَ كَذَلِكَ وَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُ امْرِئِ الْقَيْسِ الْإِسْرَافِي زَعَمْتَ بِسَبَاسِهِ الْيَوْمَ أَنْشَى كَبْرَتَ وَ ان لا يحسن السير أمثالى بنصب يحسن و الظاهر ان يرفع لانه معطوف على الثقيله الا انه نصب لان هذا موضع قد كان يجوز ان تكون فيه الخفيفه حتى كأنه قال أ لا زعمت بسباسه ان يكبر فلان و منه قوله يا ليت زوجك قد غدا متقلدا سيفا و رمحا أى و حاملا رحما فهذا محمول على معنى الاول لا لفظه و كذا قوله عَلَفْتَهَا تَبْنًا وَ مَاءَ بَارِدًا أَيْ وَ سَقَيْتَهَا مَاءً وَ قَوْلُهُ تَرَاهُ كَانِ اللَّهُ يَجْدَعُ أَنْفَهُ وَ عَيْنِيهِ ان مولاة تاب له و فرأى و يفتأ عينيه و منه باب واسع لطيف ظريف و هو اتصال الفعل بحرف ليس مما يتعدى به كقوله تعالى أَحَلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ لَمَّا كَانَ فِي مَعْنَى الْإِفْضَاءِ عَدَّاهُ بِالِى وَ مِثْلُهُ قَوْلُ الْفَرَزْدَقِ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ زِيَادًا عَنِّي لِأَنَّهُ فِي مَعْنَى ضَرْفِهِ وَ قَوْلُ الْإِعْشَى سَبْحَانَ مَنْ عَلَقَمَهُ الْفَاخِرُ عَلَّقَ حَرْفَ الْبَحْرِ بِسَبْحَانَ وَ هُوَ عِلْمٌ لَمَّا كَانَ مَعْنَاهُ بَرَاءَةٌ مِنْهُ وَ قَالَ ابْنُ يَعِيشَ فَإِنْ قِيلَ قَرَّرْتُمْ أَنَّ الْعَامِلَ فِي الْحَالِ هُوَ الْعَامِلُ فِي صَاحِبِهَا وَ الْحَالُ فِي هَذَا زَيْدٌ قَائِمًا مِنْ زَيْدٍ وَ الْعَامِلُ فِيهِ الْإِبْتِدَاءُ مِنْ حَيْثُ هُوَ خَبَرٌ وَ الْإِبْتِدَاءُ لَا يَعْمَلُ نَصْبًا فَالْجَوَابُ أَنَّ هَذَا كَلَامٌ مَحْمُولٌ عَلَى مَعْنَاهُ دُونَ لَفْظِهِ وَ التَّقْدِيرُ أَشِيرَ إِلَيْهِ أَوْ اتَّبَعَهُ لَهُ فَهُوَ مَفْعُولٌ مِنْ جِهَةِ الْمَعْنَى وَ صَلَّى إِلَيْهِ الْفِعْلُ قَالَ



قوله عليه الصَّلَاةُ والسلام لا- تبيعوا الطعام بالطعام الآ- سواء بسواء استثناء لبعض الآ-حوال أى لا- تبيعوا الطعام بالطعام الآ حالة التساوى فى الكيل فىكون توقيتا للنهى بمنزله الغايه و يثبت بهذا النص أنّ حكم الربا الحرمة الموقته فى المحل دون المطلق و انما يتحقق الحرمة الموقته فى المحل الذى يقبل المساواه فى الكيل فاما المحل الذى لا يقبل المساواه لو ثبت انما يثبت حرمة مطلقه و ذلك ليس من حكم هذا النص فلهذا لا- يثبت حكم الربا فى القليل و فى المطعوم الذى لا يكون مكيلا اصلا ازين عبارت مطنبه واضح است كه حمل استثنای إلا سواء بسواء بر استثنای متصل كه محتاج اضمار باشد واجيست و حمل آن بر استثنای منقطع جائز نيست و شبهاتى كه مدّعين انقطاع وارد کرده اند مدفوعست و هر گاه است كه در حديث منزلت هم الا انه لا نبى بعدى راجع است باستثنای متصل بدو وجه اول آنكه بگوئيم كه اصل

ص:

و قولهم نشدتك الله الآ- فعلت كلام محمول على المعنى كأنه قال ما انشدك الآ فعلك أى ما أسألك الآ فعلك و مثل ذلك شرّ اهرّ ذا ناب على و إذا ساغ ان يحمل شر اهرّ ذا ناب معنى النفى كان معنى النفى نشدتك الله الآ فعلت اظهر لقوّه الدلاله على النفى لدخول الآ لدلالاتها عليه و مثله من الحمل على المعنى قوله و أنّما يدافع عن احسابهم انا او مثلى و المراد ما يدافع و لذلك فصل الضمير حيث كان المعنى ما يدافع الآ انا و قال ابو حيان فى اعرابه كلام العرب منه ما طابق اللفظ المعنى نحو قام زيد و زيد قائم و هو اكثر كلام العرب و هو وجه الكلام و منه ما غلب فيه حكم اللفظ على المعنى نحو علمت اقام زيد أم قعد لا يجوز تقديم الجمله على علمت و ان كان ليس ما بعد علمت استفهاما بل الهمزه فيه للتسويه و منه ما غلب فيه المعنى على اللفظ و ذلك نحو الاضافه للجمله الفعلية نحو على حين عاتبت المشيب على الصبا إذ قياس الفعل ان لا يضاف إليه لكن لوحظ المعنى و هو المصدر فصحت الاضافه و قال الزمخشريّ فى الاحاجى قولهم نشدتك بالله لّما فعلت كلام محرّف عن وجهه معدول عن طريقته مذهب به مذهب ما اغربوا به على السامعين من امثالهم و نوادر الغازهم و احاجيهم و ملحهم و اعاجيب كلامهم و سائر ما يدلّون به على اقتدارهم و تصرّيفهم أعنه فصاحتهم كيف شاءوا و بيان عدله ان الاثبات فيه قائم

مقام النفي و الفعل قائم مقام الاسم و اصله ما اطلب منك الا فعلك و قال الشيخ علم الدين السيخاوى فى تنوير الدياتجى هذا الكلام مّا عدل من كلامهم عن طريقته الى طريقه اخرى تصرفا فى الفصاحه و تفنّنا فى العبارة و ليس من قبيل الألغاز و قال ابو على هو كقولهم شرّ اهرّ ذا ناب يعنى فى ان اللفظ على معنى و المراد معنى آخر لان المعنى ما اهرّ ذا ناب الأشر قال و قول الزمخشري اقليم الفعل فيه مقام الاسم يعنى الأ- فعلت اقيم مقام الأ- فعلك قال و مثل هذا من الذى هو بمعنى ما هو متروك اظهاره قوله ابا خراشه اما أنت ذا نفر فان قومى لم تاكلهم الضبع قال سيبويه المعنى لان كنت منطلقا انطلقت لانطلاقك أى لان كنت فى نفر و جماعه من اسرتك فانّ قومى كذلك و هم كثير لم تاكلهم السنه و لا يجوز عند سيبويه اظهار كنت مع المفتوحه و لا حذفه مع المكسوره و قال الزمخشري من المحمول على المعنى قولهم حسبك يتم الناس و لذا جزم به كما يجزم بالامر لانه بمعنى اكفف و قولهم اتقى الله امرء فعل خيرا يثبت عليه لأنه بمعنى ليق الله امرء و ليفعل خيرا و قال ابو على الفارسى فى التذكرة إذا كانوا قد حملوا الكلام فى النفي على المعنى دون اللفظ حيث لو حمل على اللفظ لم يؤد الى اختلال معنى و لا فساد فيه و ذلك نحو قولهم شرّ اهرّ ذا ناب و شىء جابك و قوله و انما يدافع عن احسابهم انا او مثلى و قولهم

قل احد الا يقول ذاك و قولهم نشدتك الله الا فعلت و كل هذا محمول على المعنى و لو حمل على اللفظ لم يود الى فساد و التباس فان يحمل على المعنى حيث يودى الى الالتباس يكون واجبا فمن اللفظ و كذلك قوله ضربت زيدا او عمرا ما ضربت واحدا منهما لانه لو قال ما ضربت زيدا او عمرا امكن ان يظن ان المعنى ما ضربتهما و لما كان قوله ما مررت بزید و عمرو لو نفى على اللفظ لا يمكن ان يكون نفى مرورا واحدا فنفاه بتكرير الفعل ليتخلص من هذا المعنى كذلك جمع قوله مررت بزید او عمر و ما مررت بواحد منهما ليتخلص من المعنى الذى ذكرنا و نیز سيوطى در اشباه و نظائر گفته و قال ابن هشام فى المعنى قد يعطى الشىء حكم ما اشبهه فى معناه أو لفظه او فيهما فاما الاول فله صور كثيرة احدها دخول الباء فى خبر ان فى قوله تعالى أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْزِبْ عَنْهَا بِرَأْسِهِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ لَمْ يُغْرِبْ لَهُ نَارًا مُنذُ خَلَقَ الْإِنْسَانَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْزِبْ عَنْهَا بِرَأْسِهِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ لَمْ يُغْرِبْ لَهُ نَارًا مُنذُ خَلَقَ الْإِنْسَانَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

لما دخله من معنى اكتف بالله شهيدا و فى قوله لا- يقرأ بالسور لما دخله معنى لا يتقربن بقراءة السور و لهذا قال السهيلي لا يجوز ان تقول وصل الى كتابك فقرأت به على حد قوله لا- يقران بالسور لانه عار عن معنى التقرب الثانية جواز حذف خبر المبتدأ فى نحو ان زيدا قائم و عمرو اكتفاء بخبر ان لما كان ان زيدا قائم فى معنى زيد قائم و لهذا لم يجز ليت زيدا قائم و عمرو الثالثه جواز

انا زيدا غير ضارب لَمَا كان فى معنى انا زيدا لا اضرب و لولا ذلك لم يجرز إذ لا يتقدم المضاف إليه على المضاف فكذا لا يتقدم معموله لا تقول انا زيدا أوّل ضارب او مثل ضارب الرابعه جواز غير قائم الزيدان لَمَا كان فى معنى ما قام الزيدان و لولا ذلك لم يجرز لأنّ المبتدأ اما ان يكون ذا خبر او ذا مرفوع يبنى عن الخبر الخامسه اعطواؤهم ضارب زيد الان او غذا حكم ضارب زيدا فى التنكير لانه فى معناه فلهدا وصفوا به النكره و نصبوه على الحال و خفضوه برب و ادخلوا عليه ال و لا يجوز شىء من ذلك إذا اريد المضى لانه حينئذ ليس فى معنى الناصب السادسه وقوع الاستثناء المفرغ فى الايجاب نحو وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ وَ يَا أَبَى اللَّهِ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ نُورُهُ لَمَا كان المعنى و انها لا تسهل إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ و لا يريد الله الا ان يتم نوره السابعه العطف بولا بعد الايجاب فى نحو قوله أبى الله ان اسمو بام و لا اب لما كان معناه قال الله لى لا تسم بام و لا اب الثامنه زياده لا فى قوله تعالى ما مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ قال ابن السّيد المانع من الشىء أمر للممنوع ان لا يفعل فكأنه قيل ما الذى قال لك لا- تسجد التاسعه تعدى رضى بعلى فى قوله إذا رضيت على بنو قشير لما كان رضى عنه بمعنى اقبل عليه بوجه وده و قال الكسائى انما جاز هذا حملا على نقيضه و هو سخط العاشره رفع المستثنى على ابداله من الموجب فى قراءه

بعضهم فشرّبوا منه لَمَّا كان معناه فلم يكونوا منه بدليل فمن شرب منه فليس منى الحاديه عشره تذكير الاشاره فى قوله تعالى فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مع انّ المشار إليه اليد و العصا و هما مؤنثان و لكن المبتدأ عين الخبر فى المعنى و البرهان مذكر و مثله ثم لم تكن فتنتهم الآ- ان قالوا فيمن نصب الفتنة و أنّث الفعل الثانيه عشره قولهم علمت زيد من هو برفع زيد جوازا لانه نفس من فى المعنى الثالثه عشره قولهم انّ احدا لا يقول ذلك فأوقع احد فى الاثبات لأنّه نفس الضمير المستتر فى يقول و الضمير فى سياق النفى فكأنّ احدا كذلك و نجم الاثمه شيخ رضى الدين محمد بن الحسن طاب ثراه در شرح كافيه فرموده و قد يجرى لفظه أبى و ما تصرّف منه مجرى النفى قال تعالى فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا- كُفُورًا وَ يَا أَبَى اللَّهِ إِلَّا- أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ المفرغ لا- يجرى فى الموجب الآ- نادرا فعلى هذا يجوز نحو أبى القوم ان يأتونى الآ- زيد إذ حيث يجوز الإبدال و تاويل النفى فى غير الالفاظ المذكوره نادر كما جاء فى الشواذ فشرّبوا منه الآ قليل أى لم يطيعوه الآ قليل و نیز شيخ رضى در شرح كافيه بعد ذكر شعر انيخت فالقت بلده فوق بلده قليل بها الاصوات الا بغامها فرموده يجوز فى البيت ان يكون الاستثناء و ما بعدها بدلا من الاصوات لأنّ فى قليل معنى النفى كما ذكرنا و نیز رضى رضى الله عنه در شرح كافيه فرموده و قد تدخل الآ و لَمَّا بمعناها على الماضى إذا تقدّمهما قسم السؤال نحو نشدتك

بالله الآ فعلت و قوال عمر في كتابه الى ابي موسى عزمتم عليكم لما ضربت كاتبك سوطا كتبه إليه لما لحن كاتبه في كتابه الى عمرو كتب من ابو موسى و قولهم نشدتك الله من قولهم نشدته كذا فنشد أي ذكرتة فتذكر فنشد المعتدى الى واحد مطاوع للاول المعتدى الى اثنين و المعنى ذكرتك الله بان اقسمت عليك به و قلت بالله لتفعلن او يكون نشدت بمعنى طلبت أي نشدت لك الله كقوله تعالى أَبْغِيكُمْ إِلَهَا أَي ابغى لكم أي طلبت لك الله من بين جميع ما يقسم به الناس لا يقسم به تعالى عليك و معنى الآ- فعلت الآ- فعلك و الآ- لنقض معنى النفي الذى تضمنه القسم لانك إذا حلفت غيرك بالله قسم الطلب فقد ضيفت عليه الامر في فعل مطلوبك فكانتك قلت ما اطلب منك الآ فعلك ففعلت بمعنى المصدر مفعولا به لما اطلب الذى دل عليه نشدتك الله و انما جعلته فعلا ماضيا لقصد المبالغة فى الطلب حتى كأن المخاطب فعل ما تطلبه و صار ماضيا ثم انت تخبر عنه فهو مثل قوله تعالى وَ سَيَقَ الَّذِينَ وَ نَادَى أَصْحَابُ النَّارِ و قولهم رحمك الله و بعد ملاحظه اين همه عبارات هرگز عاقلی استبعاد نخواهد کرد در جواز حمل

الآ أنه لا نبى بعدى بر

الآ النبوه چه ازین عبارات واضحست که حمل على المعنى نهایت شائع و ذائع ست و قطع نظر ازین بر مهره کلام لسان عرب و حذاق فن نحو و ادب مخفی نیست که درین مقام استثنای

منقطع اصلا وجهی از صحت ندارد زیرا که هر گاه الا انه لا نبی بعدی بسبب آن در تاویل الا عدم النبوه شد تقدیر کلام چنین خواهد بود و انت منی بمنزله هارون من موسی الا عدم النبوه و ظاهرست که عدم نبوت را با حکم سابق اصلا مخالفتی بوجه من الوجود نیست حال آنکه حسب تتبع موارد استعمال استثنای منقطع و حسب تصریح محققین عربیت و اصول لازمست که در استثنای منقطع مخالفت بوجه من الوجوه با سابق متحقق باشد عضد الدین در شرح مختصر ابن حاجب گفته و اعلم انه لا بد لصحه الاستثناء المنقطع من مخالفه بوجه من الوجوه و قد تكون بان ينفي من المستثنى الحكم الذى يثبت للمستثنى منه نحو جاء القوم الا حمارا فقد نفينا المجيء من الحمار بعد ما اثبتناه للقوم و قد تكون بان يكون المستثنى نفسه حكما آخر مخالفا للمستثنى منه بوجه مثل ما زاد الا ما نقص فان النقصان حكم مخالف للزيادة و كذا ما نفع الا ما ضرر و لا يقال ما جاءني زيد الا ان الجوهر الفرد حق إذ لا مخالفة بينهما باحد الوجهين و بالجمله فانه مقدر بلکن فكما تجب فيه مخالفة اما تحقيقا مثل ما ضربني زيد لكن ضربني عمرو و اما تقديرا مثل ما ضربني لكن اكرمني فكذا هنا ازين عبارت ظاهرست که در صحت استثنای منقطع ضرورست که مخالفت بوجه من الوجوه متحقق گردد پس گاهی مخالفت باین طریق می باشد که نفی کرده می شود از مستثنی حکمی که ثابت کرده می شود برای مستثنی منه و گاهی نفس مستثنی حکم آخر مخالف مستثنی منه می باشد و اگر مخالفت بوجه من الوجوه متحقق نباشد استثنای منقطع صحیح نخواهد شد



و همین سبب گفته نمی شود ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق زیرا که درین هر دو حکم مخالفتی بیکی از دو وجه نیست و حاصل کلام آنست که استثنای منقطع مقدر می شود بلکه پس چنانچه در لکن مخالفت محققه یا مقدره ضرورست همچنین در استثنای منقطع و ظاهرست که در عدم نبوت و ثبوت منزلت هارون برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در صورت عدم عموم منازل منافاتی نیست بوجه من الوجوه و حال

انت منی بمنزله هارون من موسی الا عدم النبوه مثل ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق خواهد بود پس معلوم شد که حمل الا انه لا نبی بعدی و استثنای آن از

انت منی بمنزله هارون من موسی سبب انحطاط کلام معجز نظام از افاده و لحوق آن بکلام غیر مربوط و ترکیب غیر مضبوط می کرد و العیاذ بالله من ذلک و عجبت از تفتازانی که با وصفی که این مقام هم از شرح عضدی ملاحظه کرده و شرح بعضی الفاظ آن هم نموده باز مخالفت آن مثل مخالفت لزوم حمل استثنا بر استثنای متصل و لو بالتزام الحذف که بعد این حکم اعنی لزوم مخالفت استثنای منقطع متصلا با آن مذکورست نموده و هر گاه حال تفتازانی که از محققین علم ادب و اصول فقه ایشانست باین مثابه باشد از دیگران مثل کابلی و حضرت مخاطب که تبهرشان در نحو و اصول ظاهرست چه شکایت توان کرد و محتجب نماند که علامه قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی هم در شرح مختصر ابن حاجب لزوم مخالفت استثنای منقطع با مستثنی منه افاده کرده و اتفاق علما برین معنی بتکرار و تاکید ذکر کرده چنانچه بعد ذکر اختلاف در صحت استثنا از غیر جنس گفته و إذا عرف ذلک فاعلم انّ الکل اتفقوا علی أنّه لا بد لصحته ای لصحته

الاستثناء المنقطع من مقاربه المتصل في مخالفته اما في نفى الحكم مثل ما جاءني زيد الا عمرو او في كون المستثنى حكما آخر له مخالفه بوجه ما مع المستثنى منه مثل ما زاد الا ما نقص و ما نفع الا ما ضرر مثله في لكن لانها تقدّر بها و الى هذا الاتفاق استروح من ذهب الى انه مجاز في المنقطع و قال لو لم يكن مجازا فيه لم يشترط مقاربه للحقيقه پس بحمد الله و حسن توفيقه ثابت و محقق شد كه حمل استثنای

الا انه لا نبی بعدی بر استثنای منقطع و زعم این معنی كه مراد از ان استثنای عدم النبوهست نه استثنای نبوت خلاف اجماع و اتفاق و عین اختراع و شقاقست پس بحمد الله ردّ تفتازانی و قوشجی و كابللی و حضرت مخاطب در التزام انقطاع استثنای الا انه لا- نبی بعدی باجماع علما و اتفاق ایشان ثابت شد و اگر این بیان منیع البنیان و تبیان رفیع الشأن كه بحمد الله المستعان در كمال وثاقت مبانی و اطراف و نهایت متانت و رزانت و احصاف واقع ست شفای مرض و سواس اولیای مخاطب رفیع الاساس نكند و ایشان را از بیراهه شك و ارتیاب و مضمار پر خار انكار ناصواب بمسلك قويم اعتراف صریح و جاده متین اذعان صحیح نیارد ناچار بعنایت بی غایت پروردگار و مدد حضرات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه عليهم آناء اللیل و اطراف النهار باقتفای آثار علمای کبار حتما و جزما و قطعا و بتا از نص خود سرور كائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات ثابت و واضح سازم كه استثنا در حدیث منزلت متصلست نه منقطع و حمل الا انه لا نبی بعدی بر عدم النبوه

دون الا النبوه سراسر مخالفت ارشاد من لا ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى و اطاعت و هم پا در هوا و خيال سراسر لغو و خطا بلکه ادعای محض کذب و افترا و عین اختلاق و مراست ابن کثیر در تاریخ خود گفته

قال احمد ثنا ابو سعيد مولى بنى هاشم ثنا سليمان بن بلال ثنا الجعيد بن عبد الرحمن عن عائشه بنت سعد عن ايها انّ عليا خرج الى النبي صلى الله عليه و سلم حتى جاء ثنيه الوداع و علي يبيكى يقول أ تخلفنى مع الخوالف فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا النبوه اسناده صحيح و لم يخرجوه و سبط ابن الجوزى در تذکره خواص الامه بعد ذکر حديث منزلت از مسند احمد و مسلم و غير آن گفته

وقد اخرج الامام احمد هذا الحديث فى كتاب الفضائل الذى صنّفه لامير المؤمنين اخبرنا ابو محمد عبد العزيز بن محمود البزار قال انبا ابو الفضل محمد بن ناصر السلمى ابنا ابو الحسن المبارك بن عبد الجبار الصيرفى ابنا ابو طاهر محمد بن على بن محمد بن يوسف ابنا ابو بكر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعى حدثنا عبد الله بن احمد حدثنا أبى حدثنا وكيع عن الاعمش عن سعد بن عبيده عن أبى برده قال خرج على مع النبي الى ثنيه الوداع و هو يبكى و يقول خَلَفْتَنى مع الخوالف ما احب ان تخرج فى وجه الا- و انا معك فقال الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا النبوه و انت خليفتى و در كتاب مناقب احمد بن حنبل على ما نقل مذکورست

حدثنا ابو سعيد

ص: ۲۹۴

قال حدثنا سليمان بن بلال قال حدثنا جعيد بن عبد الرحمن عن عائشه بنت سعد عن ابيها سعد ان عليا خرج مع النبي صلى الله عليه و سلم حتى جاء ثنيه الوداع و على يبكي و يقول أ تخلفني مع الخوالف فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا النبوه و احمد بن شعيب نسائي كه از ارباب صحاح سنیه ست در خصائص جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته

انبانا زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي عن صفوان عن سعيد بن المسيب انه سمع سعد بن أبي وقاص رضى الله عنه يقول قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلى اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا النبوه

اخبرنى زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي عن هشام بن هاشم عن سعيد بن المسيب عن سعد قال لما خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم الى تبوك خرج على يتبعه فبكى و قال يا رسول الله أ تتركنى مع الخوالف فقال النبى صلى الله عليه و سلم يا على اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا النبوه نیز نسائي گفته

اخبرنى زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي عن الجعيد عن عائشه عن ابيها ان عليا خرج مع النبى صلى الله عليه و سلم حتى جاء ثنيه الوداع يودّ غزوه تبوك و على يشتكى و هو يقول أ تخلفني مع الخوالف فقال النبى صلى الله عليه و سلم اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا النبوه و مولوى ولى الله بن حبيب الله

سهالی لکهنوی در مرآه المؤمنین فی مناقب آل سید المرسلین در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته از آنجمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن ان وی را رضی الله عنه بتشریفی عظیم بنواخت و خلعت هارونیه عطا فرمود

اخرج بخاری عن مصعب بن سعد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اتی تبوک و استخلف علیاً فقال أ تخلفنی فی الصبیان و النساء قال صلی الله علیه و سلم الا ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لیس نبی بعدی

و اخرج النسائی فی الخصائص بطرق متعدده عن سعد بن أبی وقاص قال لما غزا رسول الله صلی الله علیه و سلم غزوه تبوک خلف علیاً بالمدينه فقالوا فيه مله و کره صحبته فتبع علی النبی صلی الله علیه و سلم حتی لحقه فی الطريق و قال یا رسول الله خلفتنی بالمدينه مع الذراری و النساء حتی قالوا مله و کره صحبته فقال النبی صلی الله علیه و سلم یا علی انما خلقتک علی اهلی اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

و عنه ایضا انه قال لما خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم الی تبوک خرج علی یتبعه فبکی و قال یا رسول الله ترکتنی مع الخوالف فقال صلی الله علیه و سلم یا علی اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا النبوه و اخطب خوارزم در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته

اخبیرنا صمصام الائمه ابو عفان

عثمان بن احمد الصرام الخوارزمي بخوارزم قال اخبرنا عماد الدين ابو بكر محمد بن الحسن النسفي قال حدثنا ابو القاسم ميمون بن علي الميموني قال حدثنا الشيخ ابو محمد اسماعيل بن الحسين بن علي قال حدثنا ابو نصر احمد بن سهل الفقيه قال حدثنا ابو الحسين علي بن الحسن بن عبده قال حدثنا ابراهيم بن سلام المكي قال حدثنا عبد العزيز بن محمد عن حرام بن عثمان عن ابني جابر عن جابر بن عبد الله رض انه قال جاءنا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ونحن مضطجعون في المسجد وفي يده عسيب رطب فقال توقدون في المسجد قلنا اجفلنا و اجفل عليّ معنا فقال النبي عليه السلام تعال يا علي انه يحل لك في المسجد ما يحل لي الا ترضى ان تكون بمنزله هارون من موسى الا النبوه والذى نفسي بيده انك لذائد عن حوضي يوم القيمة تذود عنه رجالا كما يذاد البعير الضال عن الماء بعضا لك من عوسج كاني انظر الى مقامك من حوضي درين احاديث عديده كه ائمه و جهابذه محققين و اعلام و اساطين دين متسنين روايت کرده اند مثل امام احمد بن حنبل و نسائي و اخطب خوارزم و سبط ابن الجوزي و ابن كثير بجاري انه لا نبي بعدى لفظ الا النبوه و اردست و لله الحمد و المنه كه ابن كثير تحرير نص صريح بر تصحيح آن نموده السنه جاحدين و معاندين را قطع فرموده پس حتما و قطعاً ثابت گردید كه حسب ارشاد خود جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مراد از

الا انه لا نبي بعدى الا النبوهست و استثنا متصلست نه منقطع

پس از اینجا کمال بعد شاه صاحب و کابلی و من مائلهما از تفحص و تتبع کتب دین و ایمان خویش و نهایت مجانبت از حدیث و قصور باع و قلت اطلاع شان ظاهر شد که طرق حدیث شریف بچشم بصیرت ملاحظه نکرده بسبب ابتلا بهواجس نفسانی و اتباع و ساوس ظلمانی برای ابطال فضیلت بارعه وصی رسول یزدانی حدیث شریف را بتفسیر باطل مفسر و فقره

الآنّه لا نبی بعدی را بتعبیری فاسد معبر ساختند و تدبر و تامل و تثبت و احتیاط در شرح و تفسیر کلام معجز بنظام سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و السلام که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالقست پس پشت انداخته و باینار تهجم و جسارت و عدم مبالات و قلت اعتنا پرداختند سبحان الله متهورین سنیه با این حال غرابت مال زبان را بطعن و تهجین اهل حق گشایند و قصب مسابقت دراز را و تحقیر ربایند و گویند که اهل حق معاذ الله معرفتی باحدیث ندارند و بدقائق آن وا نمی رسند فنعود بالله من الجهاله و استیلاء الضلاله و حیرت بر حیرت انست که شاه صاحب خود در مکاید خویش خصائص نسائی را ذکر کرده اند و آن را برساله مناقب امیر المؤمنین تعبیر فرموده و گفته که نسائی بسبب تحریر آن از دست اهل شام شربت شهادت چشید و باین حيله اثبات برائت سنیه از بغض جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواسته اند و باز درین باب روایات این کتاب را که مایه مباهات و افتخارشانست پیش نظر نداشته احادیث آن را بعین بصیرت ندیده تنبهی از ان برنگزیده و ازهار نافحه آن را نشمیده چنین افادات می سرایند و لله الحمد و المنة که ازین روایات کمال عقل و دانش و نهایت حزم و احتیاط و اطلاع تفتازانی و قوشجی که ببانک بلند می سرایند

و ليس الاستثناء المذكور اخراجا لبعض افراد المنزله بمنزله قولك الا النبوه الخ بكمال ظهور و وضوح مي رسد كه لفظي را كه در احاديث عديده بعينه واردست انكار كردند و بتتبع كتب حديث مشرف نگرديده رد كلام اهل حق بوساوس و هواجس متحتم فهميدند و چنانچه زعم انقطاع استثنا را اين احاديث عديده ابطال مي كند كه از ان صراحه واضحست كه مستثنى درين حديث شريف نبوتست و الا انه لا نبي بعدى بمنزله الا النبوهست نه آنكه مستثنى عدم نبوتست همچنين افادات محققين سنیه كه سري از انصاف داشتند و از تتبع احاديث بهره يافتند اين مجازفت لا طائل را باطل مي سازد مگر نمى بينى كه علامه وزير كبير و امير تحرير محمد بن طلحه شافعى كه از اعظام فقهاى شافعيه و اكابر صدور سنیه ست و فضائل و مناقب او از كتب ائمه نقاد مثل طبقات اسنوى و طبقات ابو بكر اسدى و مرآه الجنان يافعى و غير آن ظاهرست در مطالب السئول گفته فتلخيص منزله هارون من موسى انه كان اخاه و وزيره و عضده و شريكه فى النبوه و خليفته على قومه عند سفره و قد جعل رسول الله صلى الله عليه و سلم عليا منه بهذه المنزله و اثبتها له الا النبوه فانه صلى الله عليه و سلم استثناها فى آخر الحديث

بقوله غير انه لا نبي بعدى فبقى ما عدا النبوه المستثناه ثابتا لعلى من كونه اخاه و وزيره و عضده و خليفته على اهله عنده سفره الى تبوك و هذه من المعارج الشراف و مدارج الازلاف فقد دلّ الحديث بمنطوقه و مفهومه على ثبوت هذه المزيه العليه لعلى و هو حديث متفق على



صحته ازین عبارت ظاهرست که مستثنی بقول آن حضرت

غیر آنه لا نبی بعدی نبوتست نه عدم نبوت بچند وجه اول آنکه قول او و قد جعل رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عليا بهذه المنزله و اثبتها له الا النبوه دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ منازل هارون را از موسی علیهما السلام برای آن حضرت ثابت کرده سواى نبوت و این صریحست در آنکه آن حضرت بکلام معجز نظام خود استثنای نبوت فرموده و استثنای نبوت ثابت نمی شود مگر آنکه

غیر آنه لا نبی بعدی بمنزله الا النبوه باشد دوم آنکه ضمیر منصوب در قول ابن طلحه فانه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استثناءها فی آخر الحدیث

بقوله غیر آنه لا نبی بعدی راجع به نبوتست که در قول او الا النبوه مذکورست پس ازین فقره هم صراحه ثابت شد که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بقول شریف خود

غیر آنه لا نبی بعدی نبوت را استثنا فرموده نه عدم نبوت را کما ادّعاء المخاطب النبیه و اسلافه کذبا و زورا یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا سوم آنکه قول ابن طلحه فبقی ما عدا النبوه المستثناه ثابتا لعلی نصست بر آنکه مستثنی درین حدیث نبوتست نه عدم نبوت و نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی در فصول مهمه فی معرفه الائمه در ذکر کلمات عدیده از احادیث فضائل جناب امیر علیه السلام که تنبیه بر معانی آن نموده گفته و منها

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انت منی بمنزله هارون من موسی غیر آنه لا نبی بعدی فلا بد اولا من کشف سرّ المنزله التی لهرون من موسی و ذلك انّ القرآن المجید الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه نطق

بان موسى عليه السلام سال ربّه عز و جل فقال وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِى هَارُونَ أَخِي أُشْدُّ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي وَ ان  
اللّه عز و جل جابه الى مسئوله و اجناه من شجره دعائه ثمره سؤله فقال عَزَّ مِنْ قَائِلٍ قَدْ أُوتِيَتْ سُؤْلُكَ يَا مُوسَى وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ  
لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيْرًا وَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ فَظَهَرَ ان منزله هارون من موسى  
عليه السّلام و منزله الوزير و الوزير مشتق من احد معان ثلثه احدها من ابو ذر بكسر الواو و تسكين الزّاء و هو الثقل فكونه وزيرا  
له يحمل عنه اثقاله و يخففها ثانيها من الوزر بفتح الواو و الزاء و هو المرجع و الملقا و منه قوله تعالى كَلَّا لَا وَرَدَ فَكَأَنَّ الْوَزِيرَ  
مَرْجُوعٌ إِلَى رَأْيِهِ وَ مَعْرِفَتُهُ وَ مَلْجَأٌ إِلَى الْإِسْتِعَانَةِ بِهِ وَ الْمَعْنَى الثَّلَاثُ مِنَ الْإِزْرِ وَ هُوَ الظَّهْرُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أُشْدُّ بِهِ أَزْرِي فَيَحْصُلُ  
بِالْوَزِيرِ قُوَّةُ الْأَمْرِ وَ اشْتِدَادُ الظَّهْرِ كَمَا يَقْوَى الْبَدَنُ وَ يَشْتَدُّ بِهِ فَكَانَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ يَشُدُّ أِزْرَهُ وَ بَعْضُهُ وَ  
يَحْمَلُ عَنْهُ أَثْقَالَهُ أَيْ أَثْقَالَ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِقُدْرَةِ اسْتِطَاعَتِهِ فَتَلَخَّصَ ان منزله هارون من موسى صلوات الله عليهما أنّه كان اخاه و  
وزيره و عضده في النبوه و خليفته على قومه عند سفره و قد جعل رسول الله صلّى الله عليه و سلّم عليّا منه بهذه المنزله الا النبوه  
فانّه صلّى الله عليه و سلّم

بقوله غير انه لا- نبى بعدى فعلى اخوه و وزيره و عضده و خليفته على اهله عند سفره الى تبوك اين عبارت هم مثل عبارت علامه ابن طلحه صريحست در آنکه غير انه لا نبى بعدى دلالت بر استثنای نبوت دارد و آن حضرت نبوت را باين قول شريف استثنا فرموده و محمد بن اسماعيل الامير در روضه نديه شرح تحفه علويه در شرح حديث منزلت بعد ذکر بعض طرق حديث منزلت و بيان بعض تخريجات آن گفته و لا يخفى انّ هذه منزله شريفه و رتبه عليه منيفه فانه قد كان هارون عضد موسى الذى شدّ الله به ازره و وزيره و خليفته على قومه حين ذهب لمناجاه ربّه و بالجمله لم يكن احد من موسى عليه السلام بمنزله هارون عليه السّلام و هو الذى سال الله تعالى ان يشد به ازره و يشركه فى امره كما سال ذلك رسول الله صلعم كما فى حديث اسما بنت عميس و اجاب الله نبيه موسى عليه السّلام بقوله سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ الْآيَه كما اجاب نبينا صلعم بارساله جبرئيل عليه السّلام باجابته كما فى حديث اسما بنت عميس فقد شابه الوصى عليه السلام هارون فى سؤال النبيين الكريمين عليهما السلام و فى اجابه الرب سبحانه و تعالى و تم التشبيه بتنزيله منه صلعم منزله هارون من الكلیم و لم يستثن شيئا سوى النبوه لختم الله بابها برسوله صلى الله عليه و سلم خاتم الانبياء و هذه فضيله اختصاص الله تعالى بها و رسوله الوصى عليه السلام و لئما يشاركه فيها احد غيره

این عبارت هم صریحست در آنکه جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جناب امیر المؤمنین علیه السَّلَام را نازل منزله هارون فرموده و استثنا نفرمود سوای نبوت را و این معنی صریحست در این که آن حضرت بقول خود

الأ انه لا نبی نبوت را استثنا فرموده نه آنکه عدم نبوت را استثنا فرموده چنانچه مزعوم محرفین حدیث نبویست و لله الحمد و المنه که این بیان منیع الارکان مخصوص بعلامه ابن طلحه و ابن الصباغ و محمد بن اسماعیل نیست بلکه از افادات بسیاری از اکابر ائمه و جهابذه محققین متعصبین سنیه که شراح حدیث و اساطین دین ایشانند ظاهرست که استثنا درین حدیث متصلست نه منقطع علامه حسن بن محمد الطیبی در شرح مشکاه در شرح این حدیث گفته معنی الحدیث انت متصل بی نازل منی بمنزله هارون من موسی و فیه تشبیه مبهم بینه

بقوله الا- انه لا- نبی بعدی فعرف ان الاتصال المذكور بینهما لبس من جهة النبوه بل من جهة ما دونها و هو الخلافه الخ این عبارت صریحست در آنکه

الا انه لا نبی بعدی تبیین تشبیه مبهم می کند و ظاهرست که اگر استثنا منقطع باشد بما قبل ربطی نخواهد داشت و منقطع بهیچ وجه تبیین مجمل و تفصیل مبهم نمی تواند کرد و نیز افاده طیبی که از قول آن حضرت

الا انه لا نبی بعدی دانسته شد که اتصال مذکور در میان حضرت امیر المؤمنین علیه السَّلَام و جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از جهت نبوت نیست صریحست در آنکه این استثنا تبیین معنای اتصال سابق می کند و ظاهرست که این هم دلیل قاطع و برهان ساطع است بر آنکه این استثنا متصلست نه منقطع چه بغیر اتصال استثنا بیان معنای اتصال سابق ناممکن و همچنین قول او بل من جهة ما دونها و هو الخلافه صریحست در آنکه این استثنا

تعیین و حصر اتصال سابق در خلافت می نماید و ظاهرست که اگر استثنا منقطع باشد وجهی برای حصر این استثنا اتصال سابق را در خلافت پیدا نمی شود و شمس الدین محمد بن احمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث منزلت می فرماید و فيه تشبیه و وجه التشبیه مبهم لم يفهم انه رضى الله عنه فيما شبّه به فبيّن

بقوله الا- انه لا- نبى بعدى ان اتصاله به ليس من جهة النبوه فبقى الاتصال من جهة الخلافه لانها تلى النبوه فى المرتبه ثم اما ان تكون فى حياته او بعد مماته فخرج بعد مماته لأنّ هارون مات قبل موسى فتعين ان يكون فى حياته عند مسيره الى غزوه تبوك اين عبارت هم بوجه عديده دلالت دارد بر آنکه الا انه لا نبى بعدى استثنای متصلست اول آنکه قول او فبيّن بقوله الخ دلالت صريحه دارد بر آنکه اين قول دليلست بر آنکه اتصال جناب امير المؤمنين عليه السلام بآن حضرت از جهت نبوت نیست و ظاهرست که اين معنى متحدست با حاصل الا النبوه چه معنای الا النبوه اگر بجای

الا- انه لا- نبى بعدى باشد كما فى الاحاديث العديده نیز همین خواهد بود که اتصال جناب امير المؤمنين عليه السلام با آن حضرت از جهت نبوت نیست دوم آنکه اين کلام صريحست در آنکه الا انه لا نبى بعدى رافع ابهام تشبیه ست و ظاهرست که اگر استثنا منقطع باشد آن را بما قبل ربطی نخواهد شد پس رفع ابهام تشبیه از ان حاصل نخواهد شد پس ثابت شد که اين استثنا متصلست که ابهام تشبیه را رفع می نماید سوم آنکه تفریع بقاء اتصال از جهت خلافت بر نفی اتصال از جهت نبوت دليل واضحست بر آنکه اين بقا متفرع برين استثناست و ظاهرست

که اگر این استثنا منقطع باشد حال ما قبل استثنا و بعد ان یکسان خواهد بود که استثنا بما قبل ربطی ندارد و سابقا شنیدی که قسطلانی در ارشاد الساری گفته و بین

بقوله الاّ انه ليس نبی بعدی و فی نسخه

لا نبی بعدی ان اتصاله به ليس من جهة النبوه فبقی الاتصال من جهة الخلافه الخ این کلام هم بتقریب ما تقدم دلالت بر اتصال استثنا دارد که آن را نافی اتصال از جهت نبوت گردانیده و بقاء اتصال از جهت خلافت بر آن متفرع ساخته و لا يتصور ذلك الا ان يكون الاستثناء متصلا و عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوی در تیسیر شرح جامع صغیر گفته

علی منی بمنزله هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی و نازل منی منزله هارون من اخیه حین خلفه فی قومه الاّ انه لا نبی بعدی ينزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوه فبقی من جهة الخلافه لانها تلبها فی الرتبه ابو بکر المطیری بفتح المیم و کسر الطاء بضبط المؤلف فی جزیه عن أبي سعيد الخدری و شیخ علی بن احمد بن نور الدین بن محمد بن ابراهیم العزیزی در سراج منیر شرح جامع صغیر گفته

علی منی بمنزله هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی و نازل منی منزله هارون من اخیه موسی حین خلفه فی قومه الاّ انه لا نبی بعدی ينزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوه فبقی الاتصال من جهة الخلافه لانها تلی النبوه فی المرتبه ثم اما ان تكون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لأنّ لهرون مات قبل موسی فتعین ان يكون الخلافه فی حیاته

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ اسْتَخْلَفَ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عِنْدَ مَسِيرِهِ إِلَى غَزْوَةِ تَعَالَى أَبُو بَكْرٍ الْمَطِيرِيُّ بِفَتْحِ الْمِيمِ وَكَسْرِ الطَّاءِ بِضَبِّ الْمَوْئَلَفِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى فِي جِزْئِهِ عَنِ أَبِي سَعِيدِ الْخَدْرِيِّ إِنَّ هَمَّهُ كَلِمَاتٌ مُحَقِّقِينَ عَالِي دَرَجَاتٍ وَجِهَابِيذَهُ ثِقَاتٍ إِنَّ حَضْرَاتَ كِهَ اسَاطِينِ دِينِ وَ مَشَايِخَ مُنْقَدِينَ إِيشَانِدِ صَرِيحِستِ دَرِ أَنَّكِهَ إِينِ اسْتِثْنَا مُتَصَلِستِ نِهَ مُنْقَطِعِ كِهَ إِينِ اسْتِثْنَا رَا دَلِيلِ نَفِي اتِّصَالِ ازِ جِهتِ نُبوتِ گِرْدَانِيدهِ بَقَاءِ اتِّصَالِ ازِ جِهتِ خِلافِتِ بَرِ آنِ مُتَفَرِّعِ سَاخْتِهِ اِنْدِ وَ ظَاهِرِستِ كِهَ اِگِرِ إِينِ اسْتِثْنَا مُنْقَطِعِ بَاشِدِ بَمَا قِبَلِ رِبْطِي نَخَوَاهِدِ دَاشْتِ وَ شَيْخِ عَبْدِ الْحَقِّ دَرِ مَدَارِجِ النُّبُوهِ كُفْتِهَ وَ دَرِ حَدِيثِ بَخَارِي وَ مُسَلِمِ ازِ حَدِيثِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ آمَدِهَ كِهَ چُونِ رَسولِ خِدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ازِ مَدِينِهِ عِزْمِ بِيروُنِ رِفْتِنِ كَرْدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبِ رَا كَرَمَ اللَّهُ وَجْهَهُ دَرِ اَهْلِ خُودِ خَلِيفَهَ گِرْدَانِيْدِ پَسِ عَلِيِّ مَرْتَضِي بِعَرَضِ رَسَانِيْدِ كِهَ يَا رَسولَ اللَّهِ مَنِ دَرِ هِيچِ غِزْوِهِ تَخَلَّفَ نَمُودِهَ اَمِ چِگونِهِ سِتِ كِهَ إِينِ نُوبِتِ مَرَا ازِينِ عِبَارَتِ ظَاهِرِستِ كِهَ اسْتِثْنَا

الَا اِنِهَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي اسْتِثْنَا مُتَصَلِستِ نِهَ اسْتِثْنَا مُنْقَطِعِ زِيْرَا كِهَ شَيْخِ عَبْدِ الْحَقِّ دَرِ بِيانِ حَاصِلِ الْاِاِنِهَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي كُفْتِهَ لِيَكُنْ فَرَقِ اَنْسِتِ كِهَ هَارُونِ نَبِيَّ بُوْدِ وَ بَعْدِ ازِ مَنِ هِيچِ كَسِّ رَا نُبوتِ نَخَوَاهِدِ بُوْدِ وَ إِينِ قَوْلِ دَلَالَتِ صَرِيحِهَ دَارِدِ بَرِ اَنَّكِهَ

الَا اِنِهَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي بِيانِ فَرَقِ دَرِ مِيانِ جَنابِ اميرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ حَضْرَتِ هَارُونِستِ سِتِ اِگِرِ اسْتِثْنَا مُتَصَلِ نَبَاشِدِ بَلَكِهَ مُنْقَطِعِ بَاشِدِ اَنِّ رَا رِبْطِي بَمَا قِبَلِ حَاصِلِ نَخَوَاهِدِ شُدِ وَ بِيانِ فَرَقِ بَانَ مُتَحَقِّقِ نَمِي تَوَانِدِ شُدِ وَ اِگِرِ إِينِ هَمْمِهَ تَصَرِيحَاتِ وَ تَنْصِيصَاتِ وَ اِفَادَاتِ وَ تَحْقِيقَاتِ اَكْبَرِ عِلْمَايِ حِذَاقِ وَ اِمَاثَلِ مُحَقِّقِينَ نِقَادِ وَ اِفَاضِلِ مَاهِرِينَ وَ اِعَاطِمِ بَارِعِينَ وَ نِيْزِ اِحَادِيْثِ جَنابِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ وَ سَلَامِهَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اِجْمَعِينَ اَوَّلِيَايِ شَاهِ صَاحِبِ رَا سَاكْتِ وَ صَامَتِ نَگِرْدَانِدِ

و بعد سماع آن هم از لجاج و اعوجاج دست بردارند بلکه همان نغمه و آهنگ ادعای انقطاع و تاویل

الا انه لا نبی بعدی بعدم النبوه و زعم استثنای عدم نبوت بردارند ناچار تخجیل و افحام و اسکات شاه صاحب بافاده والد ماجد شان که خود درین باب جناب او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی گمان کرده می نمایم پس باید دانست که شاه ولی الله در کتاب قره العینین گفته و از آن جمله حدیث منزلت که مدلول آن تشبیه ست بحضرت هارون و استثناء نبوت یعنی حضرت هارون جامع بودند در سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بودند و خلیفه ایشان در وقت غیبت بجانب طور و نبی بودند و حضرت مرتضی در اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و خلیفه آن حضرت در مدینه در غزوه تبوک و نبی نبودند و اطالت متکلمین در عدّ منازل موافق معقول و منقول نه می افتد انتهی درین عبارت چنانچه می بینی شاه ولی الله تصریح کرده که مدلول حدیث منزلت استثناء نبوتست پس تعمق و تنطع و تکایس و تحذلق شاه صاحب و تحقیق و تدقیق ایشان و اظهار مزید نحو دانی که بتقلید کابلی مقلد تفتازانی مقلد قوشجی آغاز نهاده اند همه محض خدع سراب و نقش بر آبست گردید و الحمد لله فی المبدأ و المآب فوا عجاوه که چگونه شاه صاحب مخالفت و عقوق والد ماجد خود اختیار کرده تکذیب و تجهیل حضرتش با آنکه او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی می دانند خواسته و همانا کمال بعد خود از عصیبت و عناد و نهایت ناحق کوشی و لجاج بمخالفت حق ثابت ساخته اند و چنانچه مزعوم شاه صاحب را افاده والد ماجدشان ابطال می کند همچنان تصریح تلمیذ رشید والد ماجدشان اعنی سناء الله پانی پتی هم این وهم را بآب می رساند



و این همه آب و تاب تلمیحات مخاطب عالی جناب را خراب می سازد بیانش آنکه سناء الله در سیف مسلول گفته و بر تقدیر شمول گوئیم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت الخ این عبارت هم نص صریحست بر آنکه مستثنی درین حدیث نبوتست نه عدم نبوت و طرفه تر آنکه افاده فاضل رشید که تلمیذ خاص شاه صاحبست هم این مزعوم مشوم را باطل می نماید چه فاضل رشید هم در تبیین معنای حدیث منزلت کلامی گفته که سراسر مؤید و مصدق تحقیقات اهل حقست و بصراحت تمام مبطل مزعومات شاهصاحب و اسلاف ایشان که اهتمام تمام در ابطال دلالت حدیث شریف بر خلافت و نفی عموم منازل و اتصال استثنا و اثبات انقطاع آن دارند پس باید دانست که فاضل رشید در ایضاح لطافه المقال گفته و سید محقق قدس سره در حاشیه مشکاه شریف در شرح حدیث منزلت تصریح کرده به اینکه در جمله

انت منی بمنزله هارون من موسی وجه تشبیه مبهمست و استثنای

الا انه لا نبی بعدی برای بیان آنست یعنی علی مرتضی را این اتصال با جناب نبوت ماب در فضائل دیگر سوای نبوتست و هذه عبارته قدس سره یعنی انت متصل بی و نازل منی بمنزله هارون من موسی و فیه تشبیه و وجه الشبه مبهم لم يفهم انه رضی الله عنه بما شبهه صلوات الله علیه و سلم فبین

بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله لیس من جهة النبوه انتهى ما اردنا نقله بر این تقدیر استثنای

الا انه لا نبی بعدی برای دفع هیچ شبه نباشد بل برای تفسیر مبهم بود انتهى ازین عبارت صاف ظاهرست که استثنای

الا انه لا نبی بعدی دلالت می کند بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را با جناب

رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در دیگر فضائل سوای نبوت اتصال حاصل بود و همینست مقصود اهل حق و ظاهرست که ثبوت اتصال در دیگر فضائل سوای نبوت بغیر اتصال استثنا و عموم منازل متصور نمی شود فلله الحمد و المنه که ازین بیان متین البیان واضح و عیان گردید که دعوی انقطاع استثنا و نفی اتصال را باطل می کند احادیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و افادات علمای اعیان مثل ابن طلحه و ابن صباغ و محمد بن اسماعیل و طیبی و سید شریف و قسطلانی و مناوی و علقمی و عزیزی و شاه ولی الله و سناء الله و فاضل رشید و اگر بالفرض اولیای شاه صاحب را افادات این همه حضرات حتی افاده والد ماجدشان ساکت و صامت از لجاج و مرتدع از نزاع و اعوجاج نکرده اند بعنایت ربانی و توفیق یزدانی بافاده نصر الله کابلی که حق او بر شاه صاحب بالاتر از حق والد ماجدشانست که بنای جل این کتاب شان که سبب مزید استثناء و غایت اعتبار شان نزد اهل نحلہ شان گردیده بر استراق خزعبلات کابلیست ثابت گردانم که استثنا درین حدیث متصلست و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم به ارشاد

الا- انه لا- نبی بعدی نبوت را استثناء فرموده نه عدم نبوت را قال الکابلی فی الصواقع و لاین منزله هارون من موسی کانت منحصره فی امرین الاستخلاف مده غیبه و شرکته فی النبوه و لما استثنی منهما الثانیه بقیت الاولی الخ ازین افاده کابلی تحریر زعم انقطاع استثنا بالبداهه باطل گردید زیرا که هر گاه بتصریح خود کابلی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبوت را استثنا فرموده باشد اتصال استثنا قطعاً و حتماً ثابت شد چه استثنای نبوت ممکن نیست

الا انه لا نبی بعدی در حکم الا النبوه باشد و هر گاه

الا انه لا نبی بعدی در حکم الا النبوه باشد استثنا بالبداهه متصل خواهد شد و زعم انقطاع آن باطل و مضمحل خواهد گردید و اگر استثناء منقطع خواهد بود استثنای نبوت از این فقره ثابت نخواهد شد که تقدیر استثنای منقطع حسب افاده مخاطب الا عدم النبوهست و هر گاه تقدیر

الا انه لا نبی بعدی الا عدم النبوه باشد استثنای نبوت از آن هرگز ثابت نخواهد شد و لله الحمد که ازین افاده کابلی بطلان و فساد زعم خودش که ادعای انقطاع این استثنا آغاز نهاده و الا- را بمعنی غیر قرار داده نیز باوضح طرق و ابلغ وجوه واضح گشت سبحان الله خودش تصریح صریح می نماید که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبوت را استثنا فرموده و باز بر بطلان ادعای انقطاع که سابق از ان بفاصله یک سطر آغاز نهاده متنبه نمی شود و آن را بحال خود می گذارد و تمام عبارت کابلی در صواقع که از آن نهایت قرب این افاده با دعوی انقطاع استثنا ظاهر شود چنینست و الاستثناء لیس اخراجا لبعض افراد المنزله بل منقطع بمنزله غیر و هو غیر عزیز فی الكتاب و السنه و لا یدل علی العموم فان من منازل هارون من موسی الاخوه فی النسب و لم یثبت ذلک لعلی و قوله اخلفنی فی قومی لا عموم له إذ لیس فی اللفظ ما یدل علی الشمول و لان منزله هارون من موسی کانت منحصره فی امرین الاستخلاف مده غیبه و شرکته فی النبوه و لما استثنی منهما الثانیه بقیت الاولی از ملا-حظه این عبارت ظاهرست که در دعوی انقطاع استثنا و درین افاده که از آن بطلان انقطاع استثنا ظاهرست جز یک سطر متعلق بمنع

عموم اخلفنی هیچ فاصله نیست پس کمال عجیبت که چگونه کابلی با آن همه فهم و فراست و ذکا و کیاست بر تناقض صریح و تهافت فزیح خود متنبه نمی شود که اولاً دعوی انقطاع استثنا بمد و شد تمام می نماید و باز بفصل یک سطر خود آن را بابلغ وجوه باطل و هباء منشورا می نماید که تصریح صریح می فرماید بآنکه ناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبوت را استثنا فرموده

### **در انکار صاحب تحفه مشارکت امیر مؤمنان ع را با هارون در همه مراتب ظاهری و معنوی و رد او به بیست و یک وجه**

قوله اما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که حضرت موسی در سن اکبر بود دیگر آنکه افصح بود از موسی لسانا دیگر آنکه در نبوت شریک او بود و دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و این همه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست اقول این تلمیح و تزویق مخدوش و موهونست بچند وجه اول آنکه اصل این تقریر سراسر تزویر حسب ما ظهر من التبع از تفتازانی تحریرست کما علمت آنفا و قوشجی ازو اخذ کرده و کابلی هم آن را وارد کرده لیکن حسب دیدن ذمیم و عادت قدیم خود که بغرض اخفای حق و ترویج باطل احتیاط از ارتکاب تحریف و حذف و اسقاط در نقل کلام علمای خود هم نمی کند جوابی را که تفتازانی و قوشجی ازین تقریر ذکر کرده اند ساقط کرده چه آنفا دریافتی که هر چند علامه تفتازانی در اول وهله برای نفی عموم منازل ذکر اخوت نسبیة بمیان آورده مگر بر فساد و بطلان این تمسک بزودی هر چه تمامتر متنبه شده خود برد این تایید پرداخته و برکات آن ظاهر ساخته حیث قال فی شرح المقاصد لیس الاستثناء المذکور اخراجاً لبعض افراد المنزله بمنزله قولک الا- النبوه بل هو منقطع بمعنی لکن فلا یدل علی العموم کیف و من منازلہ الاخوه فی النسب و لم تثبت لعلی رضی الله عنه اللهم الا ان یقال

انها بمنزله المستثنى لظهور انتفائها پس می بینی که هر چند تفتازانی اولا برای نفی عموم منازل بانتفاء اخوت نسبیّه از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام متمسک گردیده لیکن باز از راه اتصاف بانصاف و حیا از مؤاخذه اعلام کبار بر رو افتاده زبان بلاغت تیبان به بیان ردّ این تمسک گشاده و گفته بار الها مگر اینکه گفته شود که اخوت در نسب بمنزله مستثناست بسبب ظهور انتفاء آن و نیز دانستی که قوشجی هم مثل تفتازانی بعد استدلال بر نفی عموم بانتفاء اخوت نسبیّه اظهار ابطال ان بظهور انتفای آن و بودنش در حکم مستثنی نموده حیث قال فی شرح المقاصد و لیس الاستثناء المذكور اخراجا لبعض افراد المنزله بمنزله قولک الا النبوه بل منقطع بمعنی لکن فلا یدل علی العموم کیف و من منازلہ الاخوه فی النسب و لم تثبت لعلی رضی اللّٰه عنہ اللّٰهم إلا ان یقال أنّها بمنزله المستثنی لظهور انتفائها انتهى ازین عبارت قوشجی هم ظاهرست که قدح در عموم منازل بعدم ثبوت اخوت نسبیّه برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مخدوش و ناتمامست و جوابش آنست که اخوت نسبیّه بمنزله مستثناست بسبب ظهور انتفاء آن و کابلی در صواقع کما علمت آنفا گفته و الاستثناء لیس اخراجا لبعض افراد المنزله بل منقطع بمنزله غیر و هو غیر عزیز فی الكتاب و السنه و لا یدل علی العموم فان من منازل هارون من موسی الاخوه فی النسب و لم یثبت ذلك لعلی می بینی که کابلی کلام قوشجی و تفتازانی را به تبدیل و تغییر یسیر ذکر نموده لیکن از مزید تدین و حیا جوابی را

که قوشجی و تفتازانی برای توهین این تمسک ذکر کرده اند در شکم فرو برده و فضیلت استراق و انتحال را با صنیعه جمیله حذف و اخلال جمع نموده و هر گاه حال کابلی باین مثابه باشد که در مقام مقابله اهل حق از ذکر کلام ائمه خود که در تایید حق و ابطال باطل سر داده اند با وصف اطلاع بر آن دل دزدیده مرتکب اخفای حق گردیده باشد پس از شاه صاحب که مثل مستعیر از مستعیر وسائل از فقیر می باشند و کتب ائمه خود را هم نمی بینند و همت والا- نهمت بر استراق هفوات کابلی گماشته و بعض خزعبلات طریفه امثال او اضافه ساخته اند چه شکایت بر زبان آن کدام کلام بجواب شان نگارم آری اتباع شاه صاحب را می زیید که برای اثبات مزید تحقیق شاه صاحب و رفع نقیصه استراق و انتحال و ظهور مزید ترعرع و تحذلق شان در این مقام متشبث شوند بآنکه کابلی صرف اخوت نسبی در اینجا ذکر کرده بود شاه صاحب بسبب غایت امعان نظر و نهایت تفحص و تجسس و تدقیق و تلاش و سعی و کوشش تعلی بر علمای سابقین مثل تفتازانی و قوشجی بلکه کابلی هم جسته ذکر سه منزلت دیگر بمیان آوردند یعنی اکبریت سن و افضحیت و شرکت در نبوت و بطلان تمسک باین امور از وجوه آتیه بکمال وضوح و ظهور انشاء الله تعالی متبیین می شود دوّم آنکه قاضی عضد الدین عبد الرحمن بن احمد ایجی در مواقف بجواب حدیث منزلت گفته الجواب منع صحه الحدیث بل المراد استخلافه علی قومه فی قوله اخلفنی فی قومی لا استخلافه علی المدینه و لا یلزم دوامه بعد وفاته و لا یکون عدم دوامه عزلا له و لا عزله إذا انتقل الی مرتبه اعلی و هو الاستقلال بالنبوه منفرا کیف و الظاهر متروک لأنّ من منازل هارون کونه اخا و نبیا ازین عبارت ظاهرست

که قاضی عضد بذکر اخوت و نبوت استدلال بر ترک ظاهر حدیث نموده و این دلالت صریحه دارد بر آنکه ظاهر حدیث شریف عموم منازلست لکن بزعم قاضی عضد ظاهر آن بسبب انتفای اخوت نسبیه و نبوت متروک شده و این معنی صراحه ابطال توهم دلالت انتفای اخوت و نبوت بر انقطاع استثنا که مزعم مخاطب با حیاست می کند چه اگر این معنی دلالت می کرد بر انقطاع استثنا ظاهر حدیث عموم منازل نمی بود و نه انتفای اخوت و نبوت سبب ترک ظاهر می گردید که سببیت این هر دو امر برای ترک ظاهر دلیل تحقق ترک ظاهرست و ترک ظاهر دلیل تحقق ظاهرست و تحقق ظاهر منافی دعوی انقطاع استثناست بداهته و صراحه پس بحمد الله و حسن توفیقه از اعتراف قاضی عضد بتحقق ظاهر ثابت گشت که استثنا درین حدیث متصلست و لفظ منزلت دلالت بر عموم منازل می کند و خروج بعض منازل از منازل مثبتة فی الحدیث منافی و مناقض اتصال استثنا و دلالت منزلت بر عموم نیست بلکه غایت امر بزعم قاضی عضد آنست که خروج اخوت و نبوت دلالت می کند بر آنکه این عام مخصوصست و جواب این زعم در ما بعد انشاء الله تعالی بوجه وافی و شافی متبیین می شود سوم آنکه علامه علی بن محمد جرجانی در شرح مواقف در شرح قول عضد الدین کیف و الظاهر منزولا گفته ای و ان فرض ان الحدیث یعم المنازل کان عاما مخصوصا لاین من منازل هارون کونه اخا نسییا و نییا اخل ازین عبارت ظاهرست که هر چند سید شریف بحرکت عنیف بسبب مزید حمایت مخالفین حق لفظ و الظاهر را از ظاهر بلکه نص آن صرف کرده حکم جزم و حتم عضد را راجع بتشکیک و فرض نموده لکن این قدر بلا شبهه از آن ظاهرست که مراد از ظاهر در قول صاحب مواقف آنست که ظاهر

حدیث دلالت بر عموم منازل می کند پس قول تحریر شریف هم مبطل مزعوم سخیف مخاطب حنیف باشد و لله الحمد علی ذلك چهارم آنکه تمسک شاه صاحب در اثبات انقطاع استثنا و قدح عموم منازل بانتفای شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوت از غرائب تمسکات و عجائب استدلالات و طرائف شبهات و بدائع خزعبالاتست که دلالت صریحه دارد و بر آنکه نفس الفاظ حدیث شریف که قصد جواب آن دارند نیز جاگزین خاطر شریفشان نشده چه استثنای الا انه لا نبی بعدی که خودشان از بخاری و مسلم نقل کرده اند دلیل نفی نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلامست ابو شکور سلمی در تمهید گفته و اما من قال ان علیا کان شریکا فی النبوه احتجوا

بقوله علیه السلام حیث قال اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی ثم هارون کان نبیا فکذلک علی و جب ان یکون نبیا الجواب قلنا ان تمام الخبر الی ان قال الا انه لا نبی بعدی و اما

قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی أراد به القرابه و الخلافه غیر النبوه انتهى ازین عبارت واضحست که الا انه لا نبی بعدی دلیل نفی شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوتست و افادات دیگر اکابر سنی که آنفا گذشته نیز دلالت واضحه دارد بر آنکه این استثنا دلیل نفی شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوتست پس هر گاه استثنای نبوت از نفس حدیث شریف واضح باشد باز قدح در عموم منازل بانتفای نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کار هیچ عاقلی نیست و این قدح مماثل آنست که کسی بگوید که جائنی القوم الا زید دلالت بر عموم مجی قوم نمی کند



زیرا که زید از حکم مجبی خارجست و هل ذلک الا سفسطه لا یأتی بها الا من عقله خفیف و فهمه طفیف و رایه سخیف و فکره ضعیف و اعجاب که شاهصاحب استثنای نبوت را که دلیل صریح عمومست بسبب کمال مهارت در فنون عربیه خلافاً للاحادیث الصریحه المذکوره فیها لفظ الا النبوه و شقاقاً لافادات اکابرهم الأعیان و والده البارع فی هذا الشأن حمل بر استثنای منقطع کردند و باز قناعت برین تحریف و تطاول نموده انتفای نبوت را از جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلیل عدم عموم منازل گردانیدند و کمال تحقیق و تدقیق و غایت امعان نظر و انعام فکر و جودت ذهن و احاطه اطراف و خوض بلیغ و غور عمیق را کار فرما شدند پنجم آنکه اگر شاه صاحب را فطاعت و شناخت و بطلان و فساد این تمسک بملاحظه نفس حدیث شریف ظاهر نشده بود پس کاش رجوع بشرح مواقف که نهایت مشهور و متداولست می فرمودند تا دریافت می نمودند که فطاعت تمسک بانتفای نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و شناخت زعم قدح آن در عموم منازل پر ظاهر و واضحست تبیین این اجمال آنکه که قاضی عضد الدین با آن همه فضل و جلالت و تحقیق و مهارت بانتفای نبوت تمسک برای اثبات تخصیص عموم منازل نموده چنانچه آنفا شنیدی که او گفته کیف و الظاهر متروک لان من منازل هارون کونه اخا و نبیا و لکن بحمد الله و حسن توفیقه عضد تمسک قاضی عضد بهر دو امر مکسور و تشبث او بآن مدفوع و مدحورست زیرا که جواب انتفای اخوت نسبی از افاده قوشجیه و مقاله تفتازانیه واضح و محقق گردید و اما جواب تمسک او بانتفای نبوت پس از افاده علامه شریف علی بن محمد

جرجانی واضح و لائحت که تمسک صاحب مواقف را بر تخصیص عموم منازل به نبوت حضرت هارون که غرض از آن اشاره بانتفای آن از جناب امیر المؤمنین علیه السلامست مخدوش فرموده و افاده نموده که اگر ماتن ذکر نبوت ترک می کرد اولی می بود قال الجرجانی فی شرح الموقف کیف و الظاهر متروک ای و ان فرض ان الحدیث یعم المنازل کان عاماً مخصوصاً لان من منازل هارون کونه اخا نسیا و نیا و العام المخصوص لیس حجه فی الباقی او حجه ضعیفه و لو ترک قوله نیا لکان اولی ازین عبارت ظاهرست که تمسک عضد الدین به نبوت حضرت هارون لائق ترک و قابل اعراضست و ظاهرست که وجهش همینست که هر گاه استثنای نبوت بنص نفس حدیث شریف ثابت باشد بسبب انتفای نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام تخصیص مستثنای عامّ لازم نمی آید بلکه مستثنی منه بر عموم خود باقیست که ثبوت عموم مستثنی منه در غیر مستثناست نه در مستثنی و غیر مستثنی هر دو و ازین بیان بحمد الله المستعان کمال و هن و هوان تمسک شاه صاحب بانتفای اخوت نسیه و نبوت واضح و عیان گردید که تمسک بانتفای اخوت نسیه نزد تفتازانی و قوشجی ناتمامست و مورد اعتراض و تمسک بانتفای نبوت حسب افاده شریف جرجانی لائق ترک و اعراض ششم آنکه در جمله از طرق حدیث منزلت

الا انک لیست بنبی صراحه وارد شده چنانچه احمد بن حنبل و حاکم و نسائی و امثال ایشان روایت کرده اند و طریقه جمع بین الاخبار مقتضی جمع بین الاستثنائینست پس انتفای شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوت ازین استثنا بصراحت تمام ثابتست

پس انتفای آن را دلیل عدم منازل گردانیدن طرفه ماجراست که شاه صاحب بسکر هوای ابطال حق چنان مصعوق و مدهوش گردیده اند که بانتفای شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوت نفی عموم منازل ثابت می نمایند و هنوز معنای فقره الا انك لست بنبی هم بخاطر فلک فرسای شان نرسیده هفتم آنکه بطلان و وهن تمسک شاه صاحب بانتفای کبر سن و انتفای افضحیت هم بعنایت ربانی و توفیق یزدانی از افاده تفتازانی و قوشجی واضح و لائحتست زیرا که چنانچه اخوت نسبیہ بسبب ظهور انتفای آن در حکم مستثناست و انتفای آن قدح در عموم منازل مثبتہ فی المستثناست منہ نمی کند همچنین انتفای کبر سن و افضحیت بسبب ظهور انتفای این هر دو در حکم مستثناست و هرگز انتفای این هر دو امر قدح در عموم منازل نمی کند چه جا که مثبت انقطاع استثنا باشد چنانچه مزعوم مخدوم القرومست فلله الحمد و المنه که جواب انتفای کبر سن و انتفای افضحیت از همان یک فقره بلیغہ علامہ قوشجی و تفتازانی برآمد و اهل حق را اصلا حاجت نیفتاد بمثونت دفع و ابطال و کفی الله المؤمنین القتال هشتم آنکه از طرائف آنست که شاه صاحب در قدح عموم منازل بانتفای اخوت نسبیہ و افضحیت و اکبریت سن چنانچه از افاده قوشجی و تفتازانی خبری بر نداشته اند و همت بتقلید کابلی مقصور ساخته همچنین بمخالفت افادات والد ماجد خود که مدح و ثناء آن باغراق و اطرا در همین باب نموده مبتلا گردیده اند زیرا که از ارشاد جناب او هم بطلان توهم باطل و تخیل فاسد مخاطب ناقد واضح می گردد زیرا که جناب او تصریح فرموده به اینکه بمنزلہ هارون من موسی نوعی از تشبیہ است و معتبر در تشبیہ اوصاف مشهوره مذکوره

علی الالسنه است و اوصاف مشهوره را در سه وصف حصر کرده و گفته که اوصاف دور و دراز بهمان مانند که شخصی از زید بمنزله الاسد انیاب و وبر بفهمد یا شرکت در سبیت ادراک نماید در ازاله الخفا فرموده

قوله صلی اللہ علیہ و سلم الا ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اصل قصه آنست که آن حضرت صلی اللہ علیہ و سلم متوجه شد بغزوه تبوک و حضرت مرتضی را در خانه گذاشت بجهت مصلحت خانه خود ازین وجه کونه ملالی بخاطر مرتضی بهمرسید که وقت جنگ چرا همراه آن حضرت صلی اللہ علیہ و سلم نباشد آن حضرت صلی اللہ علیہ و سلم فرمود

الا ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی

اخرج الترمذی و الحاکم من حدیث سعد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم یقول لعلی و خلفه فی بعض مغازیہ فقال له علی یا رسول اللہ تخلفنی مع النساء و الصبیان فقال له رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبوه بعدی حاصل آنست که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت او نبی بود آن حضرت صلی اللہ علیہ و سلم چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهل بیت نه در خصلت ثالثه که نبوتست این معنی با خلافت کبری که بعد وفات آن حضرت صلی اللہ علیہ و سلم باشد هیچ ربطی ندارد زیرا که آن حضرت صلی اللہ علیہ و سلم در هر غزوه شخصی را

امیر مدینه مقرر می ساخت خلافت کبری دیگرست و خلافت صغری در وقت غیبت از مدینه دیگر و اگر دلالت کند بر آنکه مرتضی حقیقست بآنکه تفویض امور باو فرمایند این معنی با مذهب ما خلاف ندارد و اگر مراد آن حضرت صلی الله علیه و سلم خلافت کبری می بود تشبیه می داد بیوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات او بود نه بحضرت هارون زیرا که حضرت هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور خلیفه او بود نه بعد وفات او و موت حضرت هارون قبل حضرت موسی است بچند سال حالا تعنت شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته اند هذا يدل على ان جميع المنازل الثابتة لهارون ثابتة لعلي من النبي صلی الله علیه و سلم و الا لما صح الاستثناء و من المنازل الثابتة لهارون من موسى استحقاقه للقيام مقامه بعد وفاته لو عاش لانه لو عزله كان منفردا و ذلك غير جائز على الانبياء و نیز گفته اند من جمله منازل هارون من موسی انه كان شريكا له في الرساله و من لوازمه استحقاق الطاعه بعد وفاه موسی لو بقى فوجب ان يثبت ذلك لعلي الا انه امتنع الشركه في الرساله فوجب ان يبقى مفترض الطاعه على الامه من غير رساله و هذا معنى الامامه جواب می گوئیم بمنزله هارون من موسی نوعی از تشبیه است و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الالسنه ست نه اوصاف دور و دراز بهمان ماند که شخصی از زید بمنزله الاسد انیاب و وبر بفهمد با شرکت در سبعت ادراک نماید مشهور از خصائل حضرت هارون همان خصال ثلاثه ست هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق

خلافت بعد وفات می تواند فهمید خصوصا باین علاقه که از عدم استحقاق خلافت عزل لازم می آید و از عزل تنفر خلائق متحقق می شود بلکه می توان گفت که اگر هارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمی شد بخلافت اصطلاحی زیرا که خلافت اصطلاحی غیر پیغمبر را لائقست نه پیغامبر را انتهی ازین عبارت ثابتست که توهم دخول اخوت نسبی و افضحیت و اکبریت سن در منازل حضرت هارون علیه السّلام که جناب رسالت صلی الله علیه و سلم اثبات آن برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده باطل محضست چه مراد ازین منازل بتصریح این عبارت منازل مشهوره ست و منازل مشهوره نزد شاه ولی الله همان سه تاست که بیان آن کرده نه غیر آن پس اکبریت سن و مثل آن که فرزند ارجمند شاه صاحب ذکر کرد و حسب افاده شان از اوصاف دور و درازست پس اثبات آن مثل اثبات انیاب و اوبارست برای زید بتشبیه زید بمنزله الاسد و اثبات الانیاب و الاوبار لا یصدر الاّ عنّ فهمه بار و عقله حار و وهمه ثار و حدسه غار و رایه عن السلامه عار و اگر اندک تأمل بکار بری و تعصب و عناد را بکنار گذاری و همت را بتدبر و تأمل گماری و حمایت باطل لازم نه پنداری قطعاً و حتماً و جزماً و یقیناً ازین افاده شاه ولی الله مطلوب اهل حق مثل آفتاب روشن بر تو واضح و منجلی گردد و جمیع تشکیکات و تلمیحات خودشان و همه تلفیقات و تهویشات فرزندان ارجمندشان از بیخ و بن برکنده شود چه هر گاه بتصریح ایشان این حدیث نوعی از تشبیه ست و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الالسنه ست پس بحمد الله مطلوب اهل حق بلا- تجشّم مؤنت احتجاج و استدلال ثابت شد چه بالبداهه و بالقطع از اوصاف مشهوره حضرت هارون

علیه السّلام مفترض الطّاعه بودن آن جناب بر جمیع امت حضرت موسی علیه السّلام و عصمت و فصلت آن حضرت از کل امت موسویه ست بلا ریب پس جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هم معصوم و منقرض الطّاعه و واجب الاتباع نسبت جمیع امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم باشد و از کل امت آن حضرت افضل باشد پس امامت و خلافت آن حضرت ثابت شود بالبداهه و یقین فاستبصر و لا- تکن من الذاهلین نهم آنکه افاده سناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه والد ماجد مخاطبست نیز رد و ابطال توهم مخاطب با کمال می کند چه او منزلت هارون علیه السلام را منحصر در دو چیز کرده یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت چنانچه در سیف مسلول بعد نقل حدیث منزلت گفته می گویند که منزلت اسم جنس مضاف بسوی علم پس عامست جمیع مراتب را لصحه الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثنا نمود دیگر مراتب را شمول باقی ماند و هارون خلیفه بود موسی را مفترض الطّاعه و این استدلال باطلست چرا که این خبر دلالت نمی کند بر شمول جمیع مراتب که هارون را بود بلکه سیاق قصه دلالت دارد بر آنکه مراد استخلافست در مدت غیبت و اضافه برای عهد خارجست و استخلاف در مدت غیبت دلالت ندارد بر خلافت بعد وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلّم و کلمه الّا بمعنی غیرست برای دفع توهم و بر تقدیر شمول گویم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت انتهی ازین عبارت بنص صریح ظاهر می شود که منزلت حضرت هارون علیه السلام نزد سناء الله منحصر بود در دو چیز یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت و انحصار دلیل اشکارست بر آنکه

افصحیت

ص: ۳۲۲

و اکبریت و اخوت نسبیّه از منازل حضرت هارون علیه السّلام نیست پس قدح شاه صاحب در عموم منازل بانتفاء اکبریت سن و افصحیت و اخوت نسبیّه و جهمی از صحت نخواهد داشت که این قدح فرع دخول اکبریت سن و افصحیت و اخوت نسبیّه در منازل هارونیه است و منازل حضرت هارون حسب افاده سناء الله در دو چیز منحصرست که آن هر دو امر سائر؟ این امورست دهم آنکه خواجه نصر الله کابلی هم منزلت هارون را از موسی علیهما السّلام در دو چیز حصر کرده قال فی الصّواع کما علمت سابقا و لان منزله هارون من موسی کانت منحصره فی امرین الاستخلاف مده غیبه و شرکته فی النبوه و لما استثنی منهما الثانیه بقیت الاولی الخ پس شاه صاحب بادعای منزل کثیره تکذیب والد ماجد حقیقی و معلم و استاد واقعی هر دو می نمایند یعنی چنانچه راه مخالفت و عقوق شاه ولی الله با وصف اغراق و مبالغه در مدح شان و اطراء افادات شان می نمایند همچنین معاندت و مشاقت کابلی که بنای این کتاب بر استراق و انتحال خرافاتش گذاشته اند اختیار می فرمایند و نیز شاه صاحب چنانچه مخالفت این کلام کابلی در تعدید افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیّه از منازل هارونیه فرموده اند همچنان مخالفت آن در دعوی این معنی که الا انه لا نبی بعدی در حکم الاعداء النبوهست آغاز نهاده اند زیرا که ازین کلام کابلی بنص صریح کما سبق التنبیه علیه واضح و لائحست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم درین حدیث شریف نبوت را استثنا فرموده حیث قال و لما استثنی منهما الثانیه پس کمال بطلان زعم استثنای عدم نبوت که مخاطب و خود کابلی در آن مبتلاند و همچنین



قوشجی و تفتازانی در آن گرفتار بنص صریح کابلی که پیرو مرشد مخاطب نحریرست ظاهر و واضح گردید و الحمد لله کما هو اهله و نیز مخالفت این کلام کابلی در ادعای منافات نبوت با خلافت هم کرده اند زیرا که ازین کلام کابلی خلافت حضرت هارون علیه السلام برای حضرت موسی علیهما السلام بوضوح تمام ظاهرست و سیجیء التنبیه علیه فیما بعد انشاء الله تعالی و نیز مخالفت این کلام کابلی در ادب؟؟ دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نموده کما سیجیء التنبیه علیه ایضا انشاء الله تعالی پس شاه صاحب مخالفت این کلام کابلی که پیرو مرشدشانست بچار وجه بین فرموده اظهار کمال دانشمندی و حق پرستی خدام عالی مقام خود بغایت قصوی رسانیده اند یازدهم آنکه منازل حضرت هارون که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اثبات فرموده مراد از ان حسب تبادل فضائل نفسانیه ست نفسانیه ست که مدار تفضیل و ترجیح و تقدیم و اکثریت ثواب و اصاله عند الله می باشد و محط اصطفا به نبوت و خلافت و امامت بالاصل همانست و اختصاص باهل ایمان دارد و کفار را در آن حظی نیست و ظاهرست که اکبریت سن و اخوت نسبیه و فصاحت لسان ازین قسم فضائل خارجست گو در بعض مواقع قرب نسب و فصاحت بسبب دخل آن در تایید دین و حصول شرف در معرض تفضیل و مدح ذکر می کنند لیکن فی انفسهما مقتضی تقدیم و ترجیح نیست و بعنایت ربانی متانت این تحقیق انیق هم از افاده شاه ولی الله بمعرض عرض می رسانم و سنان جان ستان در قلب مخاطب که بانتفای افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیه قدح در عموم منازل

خواستۀ و نفس را به پس بردن بان دراز ساخته می‌خلانم پس مخفی نماند که در ازاله الخفا تصنیف شاه ولی الله بعد از بیان نکته اولی که در خاتمه مسلک سوم از مقصد اول از فصل تفضیل شیخین از مقدمه ثانیه از مقصد ثانی از مقصدین کتاب وارد کرده اند مذکورست نکته ثانیه اگر سؤال کنی در کتاب الله دو صفت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض ساختند که سوابق اسلامیه باشد و اوصاف قرب معنوی که صدیقیت و شهیدیت رمزیت از ان و در سنت سنیه چهار خصلت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض اختیار کرده اند دو صفت متقدم و دو دیگر یکی ارتفاع درجات و تقدمت روز حشر و دیگر قیام بموعود خدای تعالی برای پیغامبر خود صلی الله علیه و سلم و صحابه اوصاف دیگر بر آن زیاده کردند یکی از آن علم بکتاب و سنتست و دیگر کفایت و حزم و حسن سیاست امت و سوم اجتناب از شبهات در قتال مسلمین و در رعایت بیت المال و مانند آن پس تطبیق در میان هر سه چگونه باشد گوئیم تطبیق در میان این اختلاف موافق تطبیق فقها می‌باید کرد در اختلاف واقع در مسئله قتل در قرآن عظیم قسمت ثنائیه فرموده اند قتل یا عمدت یا خطا و در سنت سنیه قسمت ثلاثیه تقریر نموده اند که قتل یا عمدت یا خطای خالص یا خطای شبیه عمد فقهای حنفیه بقسمت خماسیه قائل شده اند پس این قسمت ثلاثیه را بقسمت ثنائیه راجع ساخته اند و خماسیه را بثلاثیه همچنین اینجا می‌گوئیم که دو صفت زائده در سنت راجع است بآن دو صفت مذکوره در کتاب الله و تفضیل اوست و شرح و بیان اوست زیرا که ارتفاع مکان در جنت بسبب این دو خصلتست یا کمال نفسانی شخص بآن می‌رساند یا سعی در اعانت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و قیام بموعود خدای تعالی نوعی از سوابق اسلامیه است

زیرا که اصل در سوابق اعانت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در ترویج دین وی صلی الله علیه و سلم و این گاهی در بدو اسلام می باشد و گاهی در آخر آن بعد انتقال آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر فقیق اعلی و سه صفت زائده در اقاویل صحابه راجع ست باین خصلت آخره که اتمام موعود آن حضرتست صلی الله علیه و سلم موقوفست بر اتساع علم کتاب و سنت و نهادن اجماع امت و باعتبار کثرت فتوح و امن مسلمین از شر کفار موقوفست بر کفایت و حزم و حسن سیاست و باعتبار تعلیم زهد موقوفست بر اجتناب از شبهات که شان شیخین بود و چون دماء مسلمین اهم امورست توزع در آن بمزید اهتمام مخصوص گشت پس این همه شرح و تفصیل سنت سنیه ست و سنت سنیه شرح و تفصیل قرآن عظیم سؤال اگر گوئی که در اقوال صحابه قرب نسب با آن حضرت صلی الله علیه و سلم و وجاهت در میان ناس و مانند آن از فضائل شمرده اند و در قرآن عظیم نفی فضیلت باعتبار نسبت و وجاهت بیان کرده شد از فضائل حضرت ذی النورین ذکر کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم دو جگر پاره خود را بوی تزویج فرمود و از فضائل مرتضی ذکر کرده اند که ابن عم آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و زوج بتول زهراء رضی الله عنهما و همچنین بعض فضائل جلیه مثل شجاعت و فصاحت در تضاعیف فضائل مرتضی تقریر نموده اند پس تطبیق در میان این دو قول مخالف چگونه نماییم گوئیم فضائل دو قسمت یکی آنکه در حد ذات خود فضیلت آدمی و سعادت اوست و تشبه با پیغامبر بان حاصل می شود از جهت پیغامبری و این قسم همانست که سنت سنیه بان تصریح و تلویح نمود قسم دوم آنکه در حد ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب و مصاهرت و قوت بدن و شجاعت

دل و فصاحت لسان دو جاهت در میان مردمان لهذا کافر و مسلمانان را آن فضائل حاصل می شود و متقی و فاسق هر دو بآن متصف می تواند شد لیکن گاهی وسیله فضیلتی از فضائل معتبره در شرع می گردد باین اعتبار می توان از فضائل مذکور ساخت مثلا تزویج آن حضرت صلی الله علیه و سلم جگر پاره خود را متضمن عنایت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بشان اوست و سنته الله چنین جاری شده که مهر بهترین انبیا صلوات الله و سلامه علیه نگردانند مگر شخصی را که حال او در شرع محمود باشد *أَلطِّيبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ* پس باین اعتبار بر بعض فضائل نفسانیه دلالت می کند و همچنین این عم بدن سبب عنایت آن حضرتست صلی الله علیه و سلم به نسبت او و اعتنا به تعلیم و تثقیف او و همچنین شجاعت و فصاحت گاهی صرف کرده می شود در نصرت اسلام و اعلاء کلمه الله پس باین اعتبار با فضائل معتبره نسبتی پیدا می کند و چه ماناست باین مبحث بیت مولانا جلال الدین رومی قدس سره علم را بر تن زنی ماری بود\*علم گر بر دل زنی یاری بود پس اسقاط این صفات از درجه اعتبار باین معناست که در حد ذات خود فضیلت معتبر نیست و اثبات این معنی در ذیل مناقبه باین معناست که در ماده خاصّ وسیله کسب فضائل معتبره شده پس نام این چیزها می گیرند و مراد همان فضائل معتبره می دارند و بون باینست در منازل این دو قسم و قد جعل الله لكل شیء قدرا پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول ثانی زیاده رونق او خواهد افزود و گواهی بر تحقیق آن خواهد داد و اگر قسم اول ثابت نشود یا دون مرتبه دیگران ثابت شود این فضائل در شریعت مرد را بالا نخواهد نشاند انتهی ازین

بیان مشیع طویل الذیل بکمال وضوح ظاهرست که قرب نسب و فصاحت و امثال آن از جمله آن فضائل نیست که در کتاب الله و سنت و اقوال صحابه سبب تفضیل و ترجیح بعض علی بعض گردانیده شد و در حد ذات خود فضیلت آدمی و سعادت اوست و تشبیه با پیغامبر بان از جهت پیغامبر حاصل می شود بلکه از جمله آن فضائلست که در حد ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست لهذا کافر و مسلمانان را این فضائل حاصل می شود و متقی و فاسق هر دو بان متصف می تواند شد لیکن گاهی وسیله فضیلتی از فضائل معتبره در شرع می گردد پس اسقاط آن از درجه اعتبار باین معناست که در حد ذات خود فضیلت معتبر نیست و اعجاب که مخاطب با وصف آن همه مباهات و افتخار بر کتاب ازاله الخفا و اغراق در مدح و اطرای آن و مصنف آن از مضامین تحقیق آگین آن خبری بر نمی دارد و در بسیاری از مباحث کتاب خود خصوصا این باب امامت مخالفت افادات کتاب ازاله الخفا آغاز نهاده داد رشد و سعادت داده دوازدهم آنکه این حاجب در ایضاح شرح مفصل در شرح قول ماتن و إذا قلت ما مررت باحد الا زید خیر منه فکان ما بعد الا جمله ابتدائی و واقعه صغه لاحد و الا لغو فی اللفظ معطیه فی المعنی فائدتها جاعله زیدا خیرا من جمیع من مررت بهم گفته هذا راجع الی الاستثناء المفرغ باعتبار الصفات لان التفریح فی الصفات و غیرها قال الله تعالی وَ مَا أَهْلَكُنَا مِنْ قَرْبِهِ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ وَ حکم الجملة و المفرد واحد فی الصحه فعلی هذا تقول ما جائنی احد الا قائم و ما جائنی احد الا ابوه قائم و کل ذلك مستقیم فان قيل معنی الاستثناء المفرغ

نفی الحکم عن کل ما عدا المستثنی و هذا لا یستقیم فی الصفه فی ما جائتی احد الا راكب إذ لم تنف جميع الصفات حتی لا یكون عالما و لا حیّا مما لا یستقیم ان ینفک عنه فالجواب من وجهین احدهما ان الصفات لا ینتفی منها الا ما یمکن انتفاؤه مما یضادّ المثبت لانه قد علم ان جميع الصفات لا یصح انتفاؤها و انما الغرض نفی ما یضاد المذكور بعد الا و لما کان ذلك معلوما اغتفر استعماله بلفظ نفی و الاثبات المفید للحصر الثانی ان یقال انّ هذا الکلام یرد جوابا لمن ینفی تلك الصفه فیجاب علی قصد المبالغه و الرد جوابا لمن یناقض ما قاله لغرض اظهار اثبات تلك الصفه و وضوحها و اظهارها دون غیرها ازین عبارت ظاهرست که بر استثنای مفرغ در صفت اشکال وارد می شود به آنکه نفی جميع صفات غیر صفه مستثناه ممکن نیست و جواب از ان بدو وجهست و حاصل وجه اول جواب آنست که منتفی نمی شود از صفات مگر آن صفات که ممکنست انتفای آن و صفات ممکنه الانتفاء آنست که مضاد صفت مثبتّه باشد زیرا که معلومست که انتفای جميع صفات صحیح نیست و غرض همینست که نفی صفات مضاده صفت مذکوره بعد الا کرده شود و چون این معنی معلوم بود مغتفر شد استعمال آن بلفظ نفی و اثبات که مفید حصرست پس همچنین می گوییم که غرض از اثبات عموم منازل اثبات منازل ممکنه الاثباتست و چون معلومست که اثبات افضحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیّه غیر ممکنست لهذا خروج آن مضررتی

بعموم منازل نرساند و تقریر سراسر تزویر و مخاطب نحریر گلوی اولیای او را از دار و گیر اهل حق نرساند فلیضَحکوا قلیلاً وَ لَیُبکُوا کثیراً اما جواب دوم از اشکال استثنای مفرغ در صفت که ابن حاجب ذکر کرده پس آن هم مفید مطلوب و دافع و هم معیوبست زیرا که ازین جواب ظاهرست که خروج صفات عدیده از حکم نفی مضرتی بنفی نمی رساند باین سبب که غرض اظهار اثبات این صفت و وضوح آنست پس همچنین می گوئیم که خروج افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبییه قادح عموم منازل نیست زیرا که غرض ازین منازل عامه منازل خلافت و افتراض طاعت و عصمت و افضلیتست و چون غرض اظهار اثبات این صفات و وضوح آن و اظهار آن دون ما سوای انست لهذا عموم منازل با وصف انتفای افصحیت و اکبریت و اخوت نسبییه بحال خود سالم از اعتراض ماند و انتفای این امور ثلاثه ضرری بحصر منازل در غیر ان نرساند سیزدهم آنکه ملا عبد الرحمن جامی در فوائد ضیائیه گفته و یعرب ای المستثنی علی حسب العوامل بما یقتضیه العامل من الرفع و النصب و الجر إذا کان المستثنی منه غیر مذکور و یختص ذلك المستثنی باسم المفرغ لأنه فرغ له العامل عن المستثنی منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له كما یراد بالمشترک المشترک فیه و هو ای و الحال ان المستثنی واقع فی غیر الکلام الموجب و اشترط ذلك لیفید فائده صحیحه مثل ما ضربنی الا زید إذ یصح ان لا یضرب المتکلم احد الا زید بخلاف ضربنی الا زید إذ لا یصح ان یضرب کل احد المتکلم الا زید الا ان یتقیم المعنی بان یکون الحکم مما یصح ان

يثبت على سبيل العموم نحو قولك كل حيوان يحرك فكّه الاسفل عند المضغ الا التماسح او يكون هناك قرينه داله على ان المراد بالمستثنى منه بعض معيّن يدخل فيه المستثنى قطعاً مثل قرأت الا يوم كذا أى اوقعت القراءه كل يوم الا يوم كذا لظهور أنّه لا يريد المتكلم جميع ايام الدنيا بل ايام الاسبوع او الشهر او مثل ذلك و لقائل ان يقول كما لا يستقيم المعنى على تقدير عموم المستثنى منه فى الموجب فى بعض السور فربما لا يستقيم المعنى على تقدير عموم المستثنى منه فى غير الموجب ايضا نحو ما مات الا- زيد فينبغى ان يشترط فى غير الموجب ايضا استقامه المعنى و ايضا لا- يصح مثل قرأت الا يوم كذا الا بعد تخصيص اليوم بايام الاسبوع مثلاً فيجوز مثل هذا التخصيص فى ضربى الا زيد بان يخص المستثنى منه بكل احد من جماعه مخصوصين إذا كان هناك قرينه فلا فرق بين هاتين الصورتين فى كون كلّ واحده منهما جائزه مع القرينه و غير جائزه بدونها و اجيب بان المعتبر هو الغالب و الغالب فى الايجاب عدم استقامه المعنى على العموم و فى النفي عكسه لان اشتراك جميع افراد الجنس فى انتفاء تعلق الفعل بها و مخالفه واحد اياها فى ذلك مما يكثر و يغلب و اما اشتراكها فى تعلق الفعل بها و مخالفه واحد اياها فى ذلك فمما يقلّ كما فى المثال المذكور و بان الفرق بين قولك قرأت الا يوم كذا و ضربى الا زيد ليس الا



بظهور قرينه داله على بعض معين من المستثنى منه مقطوع دخوله في الاول و عدم ظهورها في الثاني فلو قام في الثاني ايضا قرينه ظاهره الدلاله على بعض معين كما إذا قيل من ضربك من القوم أى القوم الداخلى فيهم زيد فقلت ضربنى الا زيد فالظاهر ان ذلك ايضا مما يستقيم فيه المعنى لكن الغالب عدم وجدان القرينه كذلك فى الموجب فالغالب فيه عدم استقامه المعنى ازين عبارت ظاهرست كه مثال قرأت الا يوم كذا درست است و مستثنى منه در ان ايام اسبوع يا شهر يا مثل آنست پس خروج ايام ديگر از آن ضررى بعموم مستفاد از مستثنى منه نمى رساند پس همچنين خروج بعض افراد غير متبادره از لفظ منزلت قاذح در عموم مستفاد از ان كه مراد از آن منازل خلافت و افتراض طاعت و افضليت و عصمتست نخواهد شد و بنا بر مزعوم ملوم مخاطب عمده القروم كه بانتفاى بعض منازل استدلال بر انقطاع استثنا مى كند لازم مى آيد كه استثنا در قرأت الا يوم كذا منقطع باشد نه متصل زيرا كه ايام بسيار از ان خارجست و هل ذلك الا اضحوكه لا يرضى بها احد من اولى الالباب وَ اللّهُ الْمُسْتَعَانُ فى كل باب چهاردهم آنكه ابن حاجب در مختصر گفته الاستثناء من الاثبات نفى و بالعكس خلافا لابي حنيفه لنا النقل و ايضا لو لم يكن لم يكن لا- اله الا- هو توحيدا قالوا لو كان للزم من لا علم الا بحياه و لا صلاح الا بطهور ثبوت العلم و الصلوه بمجردهما قلنا ليس مخرجا من العلم و الصلوه فان اختار تقدير الصلوه بطهور اطرده و ان اختار لا صلاح بوجه

الا بذلك فلا يلزم من الشرط المشروط و انما الاشكال في النفي الاعم في مثله و في مثل ما زيد الا قائم إذ لا يستقيم نفي جميع الصفات المعتمده و اجيب بامرین احدهما ان الغرض المبالغه بذلك و الآخر انه أكدها و القول بانها منقطع بعيد لانه مفرغ و كل مفرغ متصل لانه من تمامه ازین عبارت ظاهرست که در مثل لا صلاحه الا بطهور و ما زيد الا قائم اشکال عدم استقامت نفي جميع صفات معتمده وارد می شود و جواب از ان بدو طریقست یکی آنکه غرض مبالغه ست و دیگر آنکه صفت مستثناه أكد صفاتست پس همچنين عموم منزلت با وصف انتفای افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبيه درست می شود بسبب آنکه غير این صفات اعنی خلافت و افتراض طاعت و افضلیت و عصمت أكد صفاتست یا آنکه حصر صفات در آن مبالغه واقع شده پانزدهم آنکه نیز ابن الحاجب در منتهی السؤال و الامل فی علمی الاصول و الجدل علی ما نقل عنه گفته و الغرض من الاستثناء من الاحکام العامه المقدره لا من المحکوم هو اثبات الحکم علی التحقيق و کان اصله اما علی معنی المبالغه کان قائلاً قال ما زيد عالماً فقیلاً ما زيد الا عالم و اما علی معنی انّ ذلك أكدها این عبارت هم مثل عبارت مختصر واقع شبه مخاطب افخرست شانزدهم آنکه در تلخیص المفتاح گفته القصر حقیقی و غیر حقیقی و کل منهما نوعان قصر الموصوف علی الصفه و قصر الصفه علی الموصوف و الاول من الحقیقی نحو ما زيد الا کاتب إذا ارید أنه لا يتصف بغيرها و هو لا یکاد يوجد لتعذر الاحاطه بصفات الشیء و الثانی کثیر نحو ما فی الدار الا زيد

و قد يقصد به المبالغه لعدم الاعتداد بغير المذكور و علامه تفتازانی در شرح مطول بر تلخیص المفتاح گفته و الاول أى قصر الموصوف على الصفه من الحقیقی نحو ما زید الا کاتب إذا ارید انه لا يتصف بغيرها أى غیر الكتابه من الصفات و هو لا یکاد یوجد لتعذر الاحاطه بصفات الشیء إذ ما من موصوف مقصورا إلا و له صفات يتعذر احاطه المتکلم بها فکیف یصح منه قصره على صفه و نفی ما عداها بالکلیه بل نقول ان هذا النوع من القصر مفض الى المحال لان الصفه المنفیة نقیضا البتة و هو ایضا من الصفات فاذا نفیت عنه جمیع الصفات لزم ارتفاع النقیضین مثلا إذا قلت ما زید الا کاتب على معنى أنه لا يتصف بغيرها لزم ان لا يتصف بالشاعریه و لا بعدمها و هو محال اللهم ان یراد الصفات الوجودیه لكن التعذر باق اذین عبارت ظاهرست که حمل قول قائل ما زید الا کاتب بر نفی جمیع صفات غیر کتابت متعذرست بلکه مستلزم محالست و اگر حمل آن بر صفات وجودیه بکنند درست می شود و لكن تعذر بحال خود باقی ماند پس هر گاه حمل صفات منفیة بر صفات وجودیه درست باشد و خروج صفات غیر وجودیه ضرری بعموم نفی نرساند و مثبت انقطاع استثنا نگردهد همچنین خروج افصحیت و اکبریت سن و اخوت نسبیة که از صفات غیر متبادره ست قدحی در عموم منزلت نخواهد کرد و مثبت انقطاع استثنا نخواهد شد بلکه استثنا متصلست و منزلت بر عموم خود باقیست هفدهم آنکه نیز تفتازانی در شرح مطول گفته و قد يقصد به أى بالثانی المبالغه لعدم

الاعتداد بغير المذكور كما يقصد بقولنا ما في الدار الأزيد ان جميع من في الدار ممن عدا زيد في حكم المعدوم و يكون هذا قصرا حقيقيا ادعائيا لا قصرا غير حقيقي لفوات المقصود فالقصر الحقيقي نوعان احدهما الحقيقي تحقيقا و الثاني الحقيقي مبالغه و يمكن ان يعتبر هذا في قصر الموصوف على الصفه ايضا بناء على عدم الاعتداد بباقي الصفات و الفرق بين القصر الغير الحقيقي و القصر الحقيقي مبالغه و ادعاء دقيق فليتأمل ازين عبارت و اوضحت كه اطلاق ما في الدار الأزيد با وصف موجود بودن غير زيد در دار درست است باين سبب كه مقصود آنست كه جميع كسانی كه غير زيد در دارند در حكم معدوم پس معلوم شد كه خروج غير مستثنى از مستثنى منه بسبب رعايت نكته مثبت انقطاع استثنا و مبطل اتصال آن نيست پس همچنين خروج افصحيت و اكبريت سن و اخوت نسيه منافي عموم منزلت نخواهد بود و هرگز دلالت بر انقطاع استثنا و بطلان اتصال آن نخواهد كرد هيچدهم آنكه تفتازانى در شرح مختصر تلخيص المفتاح گفته و الثانى اى قصر الصفه على الموصوف من الحقيقى كثير نحو ما في الدار الأزيد على معنى ان الحصول فى الدار المعينه مقصور على زيد و قد يقصد به اى بالثانى المبالغه لعدم الاعتداد بغير المذكور كما يقصد بقولنا ما في الدار الأزيد ان جميع من في الدار ممن عدا زيد في حكم العدم فيكون قصرا حقيقيا ادعائيا و اما فى القصر الغير الحقيقى فلا يجعل غير المذكور بمنزله العدم بل يكون المراد ان الحصول فى الدار مقصور على زيد بمعنى

أنه ليس حاصلًا لعمره و ان كان حاصلًا لبكر و خالد اين عبارت هم بتقريب ما تقدم دلالت صريحه بر بطلان مزعوم مخاطب معظم دارد نوزدهم آنکه سكاكى در مفتاح بعد بيان بعض صور قصر بطريق نفى و استثنا گفته و الاصل فى جميع ذلك هو انّ الآ فى الكلام الناقص يستلزم ثلثه اشياء احدها المستثنى منه لكون الآ للاخراج و استدعاء الاخراج مخرجا منه و ثانيها العموم فى المستثنى منه لعدم المخصص و امتناع ترجيح احد المتساويين و لذلك ترانا فى علم النحو نقول تانيث الضمير فى كانت فى قراءه أبى جعفر المدنى ان كانت الآ- صحيحه بالرفع و فى ترى المبني للمفعول فى قراءه الحسن فاصبحوا الا ترى الآ مساكنهم برفع مساكنهم و فى بقيت فى بيت ذى الرّمه و ما بقيت الآ- الضلوع الجراشع للنظر الى ظاهر اللفظ و الاصل التذكير لاقتضاء المقام معنى شىء من الأشياء و ثالثها مناسبة المستثنى منه للمستثنى فى جنسه و وصفه و اعنى بصفته كونه فاعلا او مفعولا او ذا حال او حالا او ما ترى كيف تقدر المستثنى منه فى ما جاءنى الآ زيد مناسباً له فى الجنس و الوصف الذى ذكرت نحو ما جاءنى احد الا زيد و فى ما رايت الا زيدا نحو ما رايت احدا الا زيدا و فى ما جاني زيد الا راكبا نحو ما جاء زيد كائنا على حال من الاحوال الآ راكبا و هذه المستلزمات توجب جميع تلك الاحكام الخ و تفتازانى در شرح مفتاح در شرح قوله و لذلك از فقره و لذلك ترانا فى علم النحو گفته أى لاستلزام كلمه

الأ- عموم المستثنى منه نقول ان تانيث الفعل في القرائتين و في البيت انما هو للنظر الى ظاهر لفظ المستثنى اعني صحيحه و مساكنهم و الضلوع حيث يعدّ فاعلا و الفعل إليه مسندا و الأ فعند التحقيق الفعل العامّ المقدرّ الذي يقدرّ فيهما و يعمّ الكل و يصدق في جميع الصور و هو شيء من الاشياء و يخصّص بالجسم او الحيوان او الانسان او غير ذلك بحسب قرائن المقام و خصوص المستثنى منه الخ ازين عبارت واضحست كه مستثنى منه در آيه اِنْ كَانَتْ اِلَّا صَيِّحَةً در قراءت رفع و در آيه فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى اِلَّا مَسَاكِنُهُمْ و در قول ذى الزمه و ما بقيت الا الضلوع الجراشع در حقيقت شيء من الاشياست كه عامّ ست كل اشيا را و صادق مى آيد در جميع صور لكن بحسب قرائن مقام مخصوص مى شود بجسم يا حيوان يا انسان يا غير آن پس معلوم شد كه حصول نوعى از تخصيص در مستثنى منه بسبب قرينه مقام مبطل اتصال استثنا و مثبت انقطاع آن نيست بستم آنكه در صحيح بخارى مذکورست

عن أبي هريره عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا تَشَدُّ الرِّحَالُ اِلَّا اِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى وَ در صحيح مسلم و صحيح نسائي و صحيح أبى داود و صحيح ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل و غير آن از كتب حديث نیز اين حديث مرويست كما لا يخفى على المتتبع و پر ظاهرست كه استثنا در اين حديث متصلست نه منقطع زيرا كه اين استثنا استثنای مفرغست و هر استثنای مفرغ متصلست كما صرح به ابن الحاجب فى العبارة السالفه فى الوجه الرابع عشر و يظهر من عبارة المفتاح ايضا و قد سبقت

و قطعاً و حتماً و جزماً شدّ رحال برای دیگر مقامات سوای مساجد ثلاثه رواست و ممنوع نیست و ازین جاست که اکابر و اعظم محققین سنیه این حدیث را تاویل می کنند تا ممنوعیت سفر برای دیگر مشاهد معظمه و مقامات متبرکه و غیر آن لازم نه آید ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقی در شرح تقریب الاسانید گفته و يدل على انه ليس المراد الا اختصاص هذه المساجد بفضل الصلوه فيها و ان ذلك لم يرد في سائر الاسفار قوله في حديث أبي سعيد المتقدم لا ينبغي للمطّي ان يشدّ رحاله الى المسجد يتغى فيه الصلوه غير كذا و كذا فيبين ان المراد شدّ الرحال الى مسجد يتغى فيه الصلوه لا كل سفر و الله اعلم و مفتی صدر الدین خان دهلوی در رساله منتهی المقال فی شرح حدیث شد الرحال برای این حدیث تاویلات عدیده ذکر کرده و عبارات جمعی از علمای سنیه درین با نقل نموده من شاء فلیرجع إليها پس معلوم شد که خروج بعض افراد از مستثنی منه بدلالته دلیلی مستلزم انقطاع استثنا و بطلان اتصال آن نمی شود بست و یکم آنکه حق تعالی فرموده قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لغيرِ اللَّهِ بِهِ و ظاهرست که استثنای الا ان یكون استثنای متصلست حال آنکه بسیاری از اشیا غیر اشیا مستثناه نیز خارج از حکم مستثنی منه است یعنی سوای اشیا مستثناه اشیا دیگر نیز از مطعومات حرامست پس چنانچه خروج این اشیا از حکم مستثنی منه بسبب دلالت دلائل قدحی در اتصال استثنا نمی کند فکذا فیما نحن فيه

اما اثبات این معنی که سوای اشیاء مستثناه اشیاء دیگر هم از مطعومات حرامست پس پر ظاهرست و حاجت بدلیلی ندارد که این معنی مجمع علیه اهل اسلامست و الا لازم آید حلیت بسیاری از محرّمات قطعیه مثل نجاسات غیر مذکورات که از جمله آن خمر و منی است و اشیای متنجسه بنجاسات و دیگر مستقذرات و هر چند امام مالک قائل بحلیت کلب و سائر حیوانات محرمه غیر خنزیر باشد لیکن در حرمت خمر و دیگر نجاسات احدی را مجال کلام نیست و از اینجاست که فخر رازی با وصف آنکه مذهب مالک را تقویت داده باز هم برای اخراج خمر و دیگر نجاسات تاویلات عدیده ذکر کرده چنانچه در تفسیر کبیر در تفسیر این آیه گفته المسئله الثانيه لما بین الله تعالى ان التحريم والتحليل لا يثبت الا بالوحي قال قُلْ لا اجد في ما اُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ أَى عَلَى آكل يأكله و ذکر هذا ليظهر ان المراد منه هو بيان ما يحلّ و يحرم من الماكولات ثم ذكر امورا اربعة اولها الميتة و ثانيها الدم المسفوح و ثالثها لحم الخنزير فانه رجس و رابعها الفسق و هو الذى اهلّ لغير الله به فقوله تعالى قُلْ لا اجد في ما اُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا الا هذه الاربعة مبالغه فى بيان انه لا محرم الا هذه الاربعة و ذلك لانه لما ثبت انه لا طريق الى معرفه المحرّمات و المحلات الا بالوحي و ثبت انه لا وحى من الله تعالى الا الى محمد صلّى الله عليه و سلم و ثبت انه تعالى امره ان يقول لا اجد في ما اُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا الا هذه الاربعة كان هذا مبالغه فى بيان انه لا محرم الا هذه الاربعة و اعلم ان هذه السوره مكيه فبين تعالى فى هذه السوره



المكّيه أنّه لا محرّم إلا هذه الأربعة ثمّ أكدها بان قال فى سورة النحل إنّما حرّم عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما أهلّ لغير الله به فمن اضطرّ غير باغ و لا عاد فإنّ الله غفورٌ رحيمٌ و كلمه أنّما تفيد الحصر فقد حصلت لنا آيتان مكنتان تدلان على حصر المحرّمات فى هذه الأربعة ثمّ بين فى سورة البقره و هى سورة مدينه ايضا انه لا- محرّم إلا هذه الأربعة فقال إنّما حرّم عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما أهلّ لغير الله و كلمه انما تفيد الحصر فصارت هذه الآيه المدنيه مطابقه لتلك الآيه المكّيه لأنّ كلمه أنّما تفيد الحصر فكلية انما فى الآيه المدنيه مطابقه لقوله تعالى قل لا أجد فى ما أُوحى إليّ محرّماً الا كذا و كذا فى الآيه المكّيه ثم ذكر تعالى فى سورة المائنه أحلت لكم بهيمه الأنعام إلا ما يئثلى عليكم اجمع المفسرون على أنّ المارد بقوله إلا ما يئثلى عليكم هو ما ذكر بعد هذه الآيه بقليل و هو قوله حرّمت عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما أهلّ لغير الله به ثم قال و المنخنقه و الموقوذه و المترديه و النطيحه و ما اكل السبع إلا ما ذكّيتم و هذه الاشياء اقسام الميتة و انه تعالى اعادها بالذکر ان الشريعه من اولها الى آخرها كانت مستقره على هذا الحكم و على هذا الحصر فان قال قائل فيلزمكم فى التزام هذا الحصر تحليل النجاسات و المستقذرات و يلزم عليه ايضا تحريم تحليل الخمر و ايضا فيلزمكم بتحليل

المنخنقه و الموقوذه و المترديه و النطيحه مع ان الله تعالى حكم بتحريمها قلنا هذا لا يلزمننا من وجوه الاول انه تعالى قال فى هذه الآيه أَوْ لَحْمِ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ و معناه انه تعالى انما حرّم الخنزير لكونه نجسا فهذا يقتضى انّ النجاسه علّه لتحريم الاكل فوجب ان يكون كل نجس فانه يحرم اكله و إذا كان هذا مذكورا فى الآيه كان السؤال ساقطا و الثانى انه تعالى قال فى آيه اخرى وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ و ذلك يقتضى تحريم كل الخبائث و النجاسات خبائث فوجب القول بتحريمها الثالث ان الامه مجمعه على حرمة تناول النجاسات فهب انا التزمنا تخصيص هذه الصوره بدلاله النقل المتواتر من دين محمد صلى الله عليه و سلم فى باب النجاسات فوجب ان يبقى فيما سواها على وفق الاصل تمسّكا بعموم كتاب الله تعالى فى الآيه المكيه و الآيه المدنيه فهذا اصل مقرّر كامل فى باب ما يحل و يحرم من المطعومات و اما الخمر فالجواب عنها انها نجسه فتكون من الرجس فتدخل تحت قوله فَإِنَّهُ رِجْسٌ و تحت قوله وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ و ايضا ثبت تخصيصه بالنقل المتواتر من دين محمد صلى الله عليه و سلم فى تحريمه و بقوله تعالى فَاجْتَنِبُوهُ و بقوله وَ إِنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا و العام المخصوص حجّه فى غير محل التخصيص فتبقى هذه الآيه فيما عداها حجّه و اما قوله يلزم تحليل الموقوذه و المترديه و النطيحه فالجواب عنه من وجوه اولها أنّها ميتات فكانت داخله تحت هذه الآيه و ثانيها أنّا

نخصص عموم هذه الآية بتلك الآية و ثالثها ان نقول انها ان كانت ميتة دخلت تحت هذه الآية و ان لم يكن ميتة فتخصيصها بتلك الآية از ملاحظه اين عبارت ظاهرست که علاوه بر اشیاء مستثناه درین آیه اشیای دیگر نیز حرامست مثل نجاسات و مستقذرات و خمر و غیر آن که استثنای آن درین آیه غیر واقع و در جواب از لزوم تحلیل نجاسات فخر رازی وجوه عدیده ذکر کرده که ثالث آن این است که امت اجماع دارد بر حرمت تناول نجاسات پس ما التزام کردیم تخصیص این صورت را بدلالیت نقل بتواتر از دین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در باب نجاسات پس واجبست که باقی باشد حکم در ما عدای این صورت بر وفق اصل یعنی حلیت بسبب تمسک بعموم کتاب خدای تعالی انتهی محصله و در باب حرمت خمر افاده فرموده که ثابتست تخصیص آن بنقل متواتر از دین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ان يقول حق تعالی فَاجْتَنِبُوهُ و بقول او تعالی وَ إِنَّمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا و عام مخصوص حجت است در غیر محلّ تخصیص و در جواب اعتراض بحرمت منخنقه و موقوذه و متردیه و نطیحه ذکر کرده که تخصیص عموم آیه لا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ بآیه داله بر حرمت این اشیاء واقع شده و این همه دلالت واضحه دارد بر آنکه خروج بعض اشیاء از مستثنی منه دلیل انقطاع استثنا و بطلان حجیت عموم مستثنی منه در غیر محلّ تخصیص نه می تواند شد پس چنانچه در آیه کریمه جمله از اشیاء در مستثنی منه داخل نیست و با این همه عموم آن در ماعدای این اشیاء مسلمست همچنین در حدیث منزلت خروج بعض اشیاء از جمله منازل مثبتة برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام

بسبب دلالت عرف یا نقل موجب بطلان اتصال استثنا و ثبوت عدم عموم در غیر ما اخرجہ الدلیل نخواهد شد بالجمله ازین وجوه شافیه کافیه بعنایت الهی کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار گردید که استدلال شاهصاحب بانتفای اخوت نسبیہ و مثل آن بر انقطاع استثنا از غرائب استدلالات و عجائب احتجاجاتست که هیچ عاقلی آن را بر زبان نتوان آورد و از همین جاست که ابن حجر یکی بانتفاء اخوت و نبوت استدلال بر تخصیص عموم بر تقدیر تسلیم عموم نموده نه آنکه بان استدلال نفی بر دلالت لفظ منزله بر عموم کرده باشد در صواعق بجواب حدیث منزلت گفته سلمنا ان الحدیث یعم المنازل کلها لکنه عام مخصوص إذ من منازل هارون کونه اخا و نبیا و العام المخصوص غیر حجه فی الباقی او حجه ضعیفه علی الخلاف فیه ازین عبارت ظاهرست که ابن حجر بعد تسلیم دلالت حدیث بر عموم کل منازل و شمول جمیع مراتب استدلال بر مخصوصیت این عام بانتفای اخوت و نبوت نموده نه آنکه بانتفای اخوت و نبوت استدلال کرده باشد بر انقطاع استثنا و عدم دلالت لفظ منزلت بر عموم کما هو مزعوم المخاطب المخدم و سابقا دریافتی که تمسک قاضی عضد درین مقام بانتفای نبوت که ابن حجر هم تقلیدش درین باب پیش گرفته نهایت سخیف و رکیکست تا آنکه شریف جرجانی هم وهن آن ظاهر ساخته اما تمسک بانتفای اخوت بر مخصوصیت این عام پس مدفوعست بآنکه سابقا دانستی که مراد از منازل مثبتہ حسب تبادل منازل مشهوره معروفه ست که مثبت فضیلت دینیه باشد و اختصاص باهل ایمان داشته باشد پس انتفای اخوت مانع دلالت لفظ منزلت بر عموم نخواهد بود اما اینکه عام مخصوص حجت نیست یا حجت ضعیفه است پس جوابش آنست

که حسب تصریحات محققین سنیه حجیت عامّ مخصوص باجماع صحابه و سلف ثابتست و انکار آن مکابره محضست در کشف الاسرار گفته قوله اجماع السلف على الاحتجاج بالعموم أى بالعام الذى خص منه فان فاطمه احتجت على أبى بكر رضى الله عنهما فى ميراثها من النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعموم قوله تعالى يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلَادِكُمُ الْآيَةَ مَعَ ان الكافر و القاتل و غيرهما خصّوا منه و لم ينكر احد من الصحابه احتجاجها به مع ظهوره شهرته بل عدل ابو بكر فى حرمانها الى الاحتجاج

بقوله عليه الصلوه و السّلام نحن معاشر الانبياء لا- نورث ما تركناه صدقه و على رضى الله عنه احتج على جواز الجمع بين الاختين بملك اليمين بقوله تعالى أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ و قال احلّتهما آيه مع كون الاخوات و البنات مخصوصه منه و كان ذلك مشهورا فيما بين الصحابه و لم يوجد له نكير و كذا الاحتجاج بالعمومات المخصوص منها مشهور بين الصحابه و من بعدهم بحيث يعد انكاره من المكابره فكان اجماعا و اگر عامّ مخصوص حجت نباشد يا حجت ضعيفه باشد لازم آيد كه قول حق تعالى اللهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ حجت نباشد يا حجت ضعيفه باشد زیرا كه تخصيص درين عامّ هم واقع شده و همچنين در آيه لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ تخصيص واقع ست زیرا كه لفظ ناس متناول صبيان و مجانين نیز هست حال آنكه ایشان مراد نیستند پس لازم آيد كه اين آيه هم حجت ضعيفه باشد يا حجت نباشد و همچنين آيات بسيار كه در ان تخصيص واقع شده ساقط از حجیت گردد بیضاوی در منهاج الوصول در بیان مخصّصات گفته

و المنفصل ثلثه الاول العقل كقوله الله خالق كل شيء و الثاني الحس مثل و أوتيت من كل شيء الثالث الدليل السمعى و برهان الدين عبيد الله بن محمد الفرغانى العربى در شرح منهاج الوصول الى علم الاصول كفته و المخصص للعام المنفصل عنه و هو ما لا يتعلق به تعلقا لفظيا ثلثه اقسام لان الدليل المخصص اما سمعى شرعى اولا و الثانى اما ان يكون عقليا او حسيا القسم الاول و هو ما يكون مخصص العام العقل و تخصيصه اياه قد يكون بالبدهاه؟ كقوله الله خالق كل شيء فالشئ عام يتناول ذاته و يعلم ضروره انه ليس خالقا لذاته و قد يكون بالنظر كقوله و لله على الناس حج البيت فان لفظ الناس متناول للصبيان و المجانين مع انهم ليسوا المرادين بنظر العقل لانتقام شرط التكليف فى حقهم و هو الفهم القسم الثانى ما يكون مخصص العام الحس مثل قوله و أوتيت من كل شيء فان الشئ عام يتناول السماء و الارض و الشمس و القمر و العرش و الكرسي مثلا و الحس يخصصه إذ يعلم حسا انها لم توت من هذه المذكورات شيئا الخ و سيوطى در اتقان در بيان عام مخصوص كفته و اما المخصوص فامثله فى القرآن كثيره جدا و هى اكثر من المنسوخ إذ ما من علم فيه الا و قد خص ثم المخصص له اما متصل و اما منفصل و بعد بيان اقسام متصل كفته و المنفصل آيه اخرى فى محل آخر او حديث او اجماع او قياس فمن امثله ما خص بالقرآن قوله تعالى و الْمُطَلَقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ خَصَّ بِقَوْلِهِ إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّتِهِنَّ تَعْتِدُونَهَا و بقوله و أولات الأحمال أجلهن أن يضعن حملهن و قوله حرمت عليكم الميتة و الدم خص من الميتة السمك بقوله أحل لكم صيد البحر و طعامه متاعا لكم و للسبياره و من الدم الجامد بقوله أو دما مسفوحا و قوله و آتيتم إحداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شيئا الآيه خص بقوله فلا جناح عليهما فيما اقتدت به و قوله الزانية و الزانى فاجلداوا كل واحد منهما مائة جلده خص بقوله فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب و قوله فمأنكحوا ما طاب لكم من النساء خص بقوله حرمت عليكم أمهاتكم الآيه و من امثله ما خص بالحديث قوله تعالى و أحل الله البيع خص منه البيوع الفاسده و هى كثيره بالسنة و حرّم الربا خص منه العرايا بالسنة و آيات الموارث خص منها القاتل و المخالف فى الدين بالسنة و آيه تحريم الميتة خص منها الجراد بالسنة و آيه ثلثه قروء خص منها الامه بالسنة و قوله ماء طهورا خص منه المتغير بالسنة و قوله و السارق و السارقة فاقطعوا أيديهما خص منه من سرق دون ربع دينار بالسنة و من امثله ما خص بالاجماع آيه الموارث خص منه الرقيق فلا يرث بالاجماع ذكره مكى و من امثله ما خص بالقياس آيه الزنا فاجلداوا كل واحد منهما مائة جلده خص منها العبد بالقياس على الامه المنصوصه فى قوله فعليهن نصف ما على المحصنات المخصص لعموم الآيه ذكره مكى ايضا پس اگر مزعوم ابن

بقوله عليه الصلوة و السلام نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه و على رضى الله عنه احتج على جواز الجمع بين الاختين بملك اليمين بقوله تعالى أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ و قال احلتها آيه مع كون الاخوات و البنات مخصوصه منه و كان ذلك مشهورا فيما بين الصحابه و لم يوجد له نكير و كذا الاحتجاج بالعمومات المخصوص منها مشهور بين الصحابه و من بعدهم بحيث يعد انكاره من المكابره فكان اجماعا و اگر عامّ مخصوص حجت نباشد يا حجت ضعيفه باشد لازم آيد كه قول حق تعالى الله خالق كل شئ حجت نباشد يا حجت ضعيفه باشد زيرا كه تخصيص درين عامّ هم واقع شده و همچنين در آيه لله على الناس حج البيت تخصيص واقع است زيرا كه لفظ ناس متناول صبيان و مجانين نيز هست حال آنكه ايشان مراد نيستند پس لازم آيد كه اين آيه هم حجت ضعيفه باشد يا حجت نباشد و همچنين آيات بسيار كه در ان تخصيص واقع شده ساقط از حجيت گردد بضاوى در منهاج الوصول در بيان مخصّصات گفته

ص:

حجر مکی که بتقلید جرجانی در آن گرفتار شد صحیح باشد لازم آید که این همه آیات که تخصیص در آن واقع شده حجج ضعیفه باشد یا حجت نباشد پس استدلال اهل اسلام باین آیات بر مسائل شرعیه و احکام دینیه که از ان مستفادست مخدوش و موهون گردد معاذ الله من ذلک

### **کلام صاحب نحفه که لازمه ی متصل بودن استثناء و استفاده عموم منزلت**

از حدیث منزلت تکذیب گفتار پیامبر است و رد آن به شصت وجه

قوله پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد اقول لله الحمد و المنه که از مباحث سابقه بکمال وضوح و ظهور بر ارباب ادراک و شعور کالنور علی شاهی الطور متبیین گردید که استثنا متصلست و منزلت محمولست بر عموم و خروج بعض افراد غیر متبادره مضرتی نمی رساند بعموم مراد و الله الهادی الی طریق الرشاد و لقم السداد و العاصم عن الايغال فی مهامه العناد و هر گاه بزعم شاهصاحب حمل استثنا بر اتصال و اثبات عموم مستلزم ثبوت کذب در کلام معصوم باشد بحیرتم که بعد ثبوت این اتصال بدلائل باهره و براهین زاهره که بعض آن سابقا گذشته و ورود استثنای متصل صریح در روایات امام احمد بن حنبل و امام نسائی و دیگر اعلام که الا النبوه بجای

الا انه لا نبی بعدی روایت کرده اند اولیای شاهصاحب سرهای خود بکدام سنگ خارا حواله می سازند و در تفصی از اعضاء عویص و اشکال شدید لزوم کذب که شاهصاحب بمزید جسارت متفوه بان شده اند کدام حيله می انگیزند و برای صیانت اهل نحل خود ازین طعن سترگ و عیب بزرگ کدام رنگ می ریزند و بکدام تاویل علیل و توجیه رکیک می آویزند همانا ناچار بمزید انتشار و اضطراب آخر کار همت عالی را بر تصدیق و تصویب شاهصاحب خواهند گماشت و اعراض از لزوم کذب در کلام معصوم بر تقدیر اتصال و اراده عموم و انحراف ازین الزام مذموم و ایراد مرجوم و اعتراض ملوم که بغایت سخافت



موسومست و بوصمت نهایت رکاکت موصوم خواهند ورزید و استدلال مخاطب با کمال بانتفای کبر سن و مثل آن بر ابطال عموم و الزام کذب در کلام معصوم نهایت مشابه ست با استدلال و احتجاج و مرء و لجاج عبد الله بن الزبیری کافر که بسبب مزید تعنت و عناد و غایت وقاحت و لداد اعتراض بر ایه کریمه **إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ** آغاز نهاده و داد خبط و مجازفت داده عبد العزیز بن احمد بخاری در کشف الاسرار در بیان دلائل کسانی که تجویز تاخیر تخصیص کرده اند گفته و منها قوله تعالى **إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ** أى حطبها و الحصب ما يحصب به أى یرمی يقال حصبتهم السماء إذا رمتهم بالحصباء فعل بمعنى مفعول و هذا عام لحقه خصوص متراخ ایضا فإنه لما نزل جاء عبد الله بن الزبیری الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال يا محمد أ ليس عيسى و عزير و الملائكة قد عبدوا من دون الله أ فتراهم يعذبون فى النار فانزل الله تعالى **إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أَى السعادة او التوفيق للطاعة اولئك عنها أى عن النار مبعدون فاجاب بانا لا نسلم ان فى ذلك تخصيصا إذ لا بدله من دخول المخصوص تحت العموم لو لا المخصص و اولئك لم يدخلوا فى هذا العام لاختصاص ما بما لا يعقل على ان الخطاب كان لاهل مكه و انهم كانوا عبده الاوثان و ما كان فيهم من عبد عيسى و الملائكة فلم يكن الكلام متناولا لهم و لا يقال لو لم يدخلوا لما اوردهم ابن الزبیری نقضا على الآية و هو من الفصحاء و الرد الرسول**

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و لم يسكت عن تخطيته لانا نقول لعل سؤال ابن الزبيري كان بناء على ظنه ان ما ظاهره فيمن يعقل او مستعمله فيه مجازا كما استعملت في قوله وَ مَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنثَى وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ وَ قد اتفق على وروده بمعنى الذى المتناول للعقلاء على انه اخطأ لأنَّه ظاهره فيما لا يعقل و الاصل فى الكلام هو الحقيقه و اما عدم و رد الرسول عليه الصلوه و السلام فغير مسلم لما

روى أنَّه عليه الصلوه و السلام قال لابن الزبيري لَمَا ذَكَرَ مَا ذَكَرَ رَدَا عَلَيْهِ مَا أَجْهَلُكَ بَلِغَهُ قَوْمُكَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مَا لَمَا لَا يَعْقِلُ وَ مَنْ لِمَنْ يَعْقِلُ هَكَذَا ذَكَرَ فِي شَرْحِ أَصُولِ الْفَقْهِ لَابْنِ الْحَاجِبِ الْخِزِينِ عِبَارَتٌ ظَاهِرَةٌ أَنَّ ابْنَ الزَّبَيْرِ بَرَّ آيَةَ كَرِيمَةٍ اعْتَرَضَ كَرَاهَةً بِأَنَّكَ حَضْرَتَ عِيسَى وَ عَزِيرٍ وَ مَلَائِكَه رَا هُمُ مَرْدَمَ عِبَادَتٍ كَرَاهَةً بِأَنَّكَ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ الْعِيَاذُ بِاللَّهِ حَضْرَتَ عِيسَى وَ عَزِيرٍ وَ مَلَائِكَه هُمُ مَعْدُوبُونَ وَ دَفَعَ كَمَا حَضْرَتَ عِيسَى أَوْ عَزِيرٍ وَ مَلَائِكَه بَا مَتَنَاوَلُ نَيْسْتُ لِهَذَا خُرُوجِ هَذِهِ حَضْرَاتِ الزَّبَيْرِ حُكْمَ مَنَافَى عَمُومِ آيَةٍ نَبَاشِدُ بِسِ هَمُجِنِي مِي كُويِمِ كَه چُونِ كَه مَرَادُ از مَنَازِلِ مَشْبَهِ آن مَنَازِلِست كَه مَثَبِ فَضِيلَتِ بَاشِدُ وَ غَيْرِ أَهْلِ إِيمَانِ رَا ازِينِ بَهَرِه نَبَاشِدُ لِهَذَا اَكْبَرِ سِنِ وَ اخُوْتِ نَسْبِيَهِ وَ أَفْصَحِيَّتِ لِسَانِ رَا عَمُومِ مَنَزَلِه شَامِلِ نَبَاشِدُ وَ اعْتَرَضَ بَانْتِفَائِيِ آن مَثَلِ اعْتَرَضَ ابْنَ الزَّبَيْرِ كَافِرِ بَانْتِفَائِيِ حُكْمِ آيَةٍ دَرِ حَقِّ حَضْرَتِ عِيسَى وَ عَزِيرٍ وَ مَلَائِكَه بَاشِدُ اَوَّلِ أَنَّكَ از عِبَارَتِ عَضِدِ الدِّينِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَحْمَدِ اِيْجِيِّ ظَاهِرُست كَه اسْمِ جِنْسِ مُضَافٍ از صَيْغِ عَمُومِست نَزْدِ مُحَقِّقِيْنَ بِسِ لَفْظِ مَنَزَلَتِ چُونِ اسْمِ جِنْسِ مُضَافِست دَلَالَتِ بَرِ عَمُومِ كَند

دوم آنکه از افاده برهان الدین عیید الله بن محمد العبری در شرح منهاج واضحست که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس محلّی باللایم مفید عمومست سوم آنکه از افاده جلال الدین المحلّی در شرح جمع الجوامع سبکی پیداست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست بنابر صحیح و نیز از ان ظاهرست که سبکی در شرح مختصر این معنی را ذکر کرده چهارم آنکه از شرح مسلم مولوی عبد العلی ظاهرست که لفظ سبیل المؤمنین در آیه و من یشاقق الله و یتبع غیر سبیل المؤمنین الآیه دلالت بر عموم می کند زیرا که مفرد مضاف از صیغ عمومست که استثنا از ان صحیحست و ان معیار عمومست پنجم آنکه ابو البقاء الحسینی الکوفی در کتاب کلیات تصریح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و افاده نموده که تصریح کرده اند یعنی اصولیین باین معنی در استدلال بر آنکه امر برای وجوبست در قول حق تعالی فَلْيُحَذِّرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ و مراد از امره ست کلّ امر الله ششم آنکه زین الدین بن ابراهیم بن محمد بن نجیم المصری در اشباه و نظائر تصریح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و افاده نموده که تصریح کرده اند یعنی اصولیین بان در استدلال بر آنکه امر برای وجوبست در قول حق تعالی فَلْيُحَذِّرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ و مراد از امره کل امره الله ست و باز تفریغ بعض مسائل فقهیه برین قاعده و اصولیه ذکر کرده هفتم آنکه علامه تفتازانی در شرح مطول و مختصر تلخیص المفتاح اضافت مصدر را در قول صاحب تلخیص و ارتفاع شان الکلام فی الحسن و القبول بمطابقته للاعتبار المناسب و انحطاطه بعدمها مفید عموم می داند که بآن استدلال بر حصر ارتفاع شان کلام فصیح در مطابقت آن برای اعتبار مناسب می کند هشتم آنکه فاضل نظام الدین

عثمان خطائی در حاشیه شرح مختصر تفتازانی تصریح کرده به آنکه اضافه مصدر افاده عموم نمی کند مگر باین سبب که اسم جنس مضاف از ادوات عمومست نهم آنکه حسن چلبی در حاشیه شرح مطول تفتازانی در توجیه افاده اضافه مضاف مصدر حصر را که تفتازانی ذکر کرده دلالت اسم جنس عاری از قرینه خصوص بر استغراق از رضی رضی الله عنه نقل کرده و تصریح نموده که معنی درین جا یعنی قول صاحب تلخیص آنست که جمیع ارتفاعات حاصلست بسبب مطابقت کلام برای اعتبار مناسب پس ارتفاع الکلام بمعنی جمیع ارتفاعات الکلامست دهم آنکه از افاده چلبی در مقام دیگری ظاهرست که مبنای تصریح تفتازانی بآنکه اضافه مصدر مفید حصر می باشد آنست که مصدر مضاف از صیغ عمومست و قضیه استغراق المفرد اشمل بسبب آنکه لفظ استغراق مصدر مضافست قضیه کلیه ست و زعم این معنی که این قضیه مهمله ست توهم باطلست یازدهم آنکه از افاده ملا عبد الرحمن جامی در فوائد ضیائیه دانستی که مصدر مضاف در مثل ضرب زید قائما یا ضربی زیدا قائما که در اول ضرب مضافست بسوی علم صراحه و در ثانی مضافست بسوی ضمیر متکلم و امثال این مفید عمومست دوازدهم آنکه از افاده ابن الحاجب در ایضاح شرح مفصل بایضاح و تفصیل تمام دریافتی که ضربی زیدا قائما مفید معنای ما ضربت الا قائما و معنای اکثر شربی السویق ملتوتا باشد و وجه افاده حصر آنست که مصدر هر گاه مضاف می باشد عام می باشد بنسبت مضاف الیه مثل اسماء اجناس و جموع اجناس که اینها نیز در صورت اضافه عام می باشد و معنای ماء البحار حکمه کذا آنست که حکم جمیع میاه بحار چنینست و معنای علم زید حکمه کذا آنست که جمیع علم زید حکم آن

چنینست پس این همه افادات محققین عالی درجات سنیه برای اثبات دلالت منزلت مضاف بسوی لفظ هارون که در حدیث منزلت وارد است کافی و وافیت خصوصا افاده ابن الحاجب و عبد الرحمن جامی که ازین هر دو بنص صریح بالخصوص افاده اسم جنس مضاف بسوی علم هم کالنا علی علم واضح و روشنست سیزدهم آنکه از لفظ منزلت مضاف که در حدیث منزلت واردست استثنا بلا- شبه صحیحست و صحت استثنا حسب افادات افاحم و اعظام اصولیین دلالت بر عموم می کند بیضاوی در منهاج تصریح کرده به آنکه معیار عموم جواز استثناست و عبری در شرح منهاج بجواز استثناستدلال بر دلالت صیغ عموم بر وجه عموم نموده و از مسلم ملا محب الله بهاری و شرح مسلم ملا نظام الدین ظاهرست که جواز استثنای از صیغ عموم دلالت می کند بر آنکه این صیغ دلالت بر عموم می کند چهاردهم آنکه از اعتراف خود مخاطب بانصاف ظاهرست که صحت استثنای متصل دلیل عمومست و بلا- شبه استثنای متصل از لفظ منزلت مضاف بسوی لفظ هارون صحیحست پس بحمد الله عموم منزلت باعتراف مخاطب عالی منزلت هم ثابت و محقق گردید پانزدهم آنکه حسب افاده ابن الحاجب استثنای متصل اظهرست و بهمین سبب فقهای امصار حمل نمی کنند استثنای را بر منقطع مگر وقت تعذر متصل و قول قائل له عندی مائه درهم الا ثوبا و مثل آن را حمل می کنند بر الا قیمه ثوب شانزدهم آنکه از افاده عضد ایجی ظاهرست که حق آنست که استثنای متصل اظهرست و استثنای حقیقتست در متصل و مجازست در منقطع و بهمین سبب علمای امصار حمل نمی کنند استثنای را بر منفصل مگر در صورت تعذر متصل تا آنکه عدول کردند از ظاهر و مخالفت آن نمودند حمل کردند استثنای بر استثنای

متصل و از همین جاست که علمای امصار گفته اند که معنای قول قائل عندی مائه درهم الا ثوبا و له علی الف إلا شاه آنست که قیمه ثوب او قیمه شاه پس ارتکاب می کنند اضمار را و آن خلاف ظاهرست تا که استثنا متصل باشد هفدهم آنکه از مسلم ملا- محب الله بهاری واضحست که مختار او همینست که استثنا مجازست در منقطع و متصل اظهارست و متبادر از استثنا نمی شود مگر استثنای متصل و بهمین سبب علمای امصار استثنا را بر استثنای منقطع حمل نمی کنند تا وقتی که ممکن شود استثنای متصل گو بتاویل باشد پس حمل کرده اند قول قائل را له علی الف الا کثرا بر قیمت کثر هجدهم آنکه او افاده عبد العزیز در کشف الاسرار ظاهر شد که نزد اکثر علمای استثنای **إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا** در آیه **وَالَّذِينَ يَزُمُونَ الْمِحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** استثنای متصلست زیرا که حمل بر حقیقت واجبست مهما ممکن پس بهمین سبب این را استثنای حال می گردانند و حمل می کنند صدر آیه را بر عموم احوال یعنی اضمار می کنند در ان احوال را پس می گویند که تقدیر چنینست که **أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** فی جمیع الا-حوال نوزدهم آنکه نیز از افاده عبد العزیز عالی تبادر کشف الاسرار هویدا و آشکارست که نزد حضرت شافعی در قول قائل لفلان علی الف درهم الا ثوبا استثنا صحیحست و محمولست بر نفی قیمت ثوب و موجب اسقاط قدر قیمت ثوب از الف می گردد و عمل برین معنی واجبست و حمل این بر استثنای منقطع جائز نیست بلکه آن استثنای متصلست بتقدیر لفظ قیمت بستم آنکه نیز از افاده صاحب کشف منکشف گردید که نزد امام اعظم سنیه

حضرت ابو حنیفه و تلمیذ رشیدش ابو یوسف قول قائل لفلان علی الف الا- کز حنطه مصروف می شود بسوی قیمت کز تا استثنا صحیح شود بیست و یکم آنکه تیز از افاده صاحب کشف الاسرار واضحست که نزد حنیفه صحت استثنا در قول قائل لفلان علی الف الا- ثوبا مبنی بر آنست که استثنای متصل حقیقتست و استثنای منقطع مجاز است و هر گاه حمل استثنا بر حقیقت ممکن باشد واجبست حمل آن بر حقیقت زیرا که اصل در کلام حقیقتست بست و دوم آنکه نیز از افاده صاحب کشف لائحست که استثنای الا- اَنْ يَعْفُونَ در آیه وَ اِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمْسُوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَاَنْصِفُوا مَا فَرَضْتُمْ اِلَّا اَنْ يَعْفُونَ اَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ استثنای متصلست بحمل صدر بر عموم احوال بست و سوم آنکه نیز از افاده صاحب کشف ظاهر گردیده که در

حدیث لا تبيعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء استثنا متصلست بحمل استثنا بر استثنای حال زیرا که حمل کلام بر حقیقت مهما امکان واجبست پس معنای

لا تبيعوا الطعام آنست که

لا- تبيعوا الطعام فی جمیع الا-حوال و دلالت این وجوه تسعه که ابتدای آن وجه پانزدهم و انتهای آن وجه بست و سومست بر اتصال استثنای

الا انه لا نبی بعدی ظاهرست زیرا که

الا انه لا نبی بعدی بعین ما ذکر و فی تلك الأمثله یا در تقدیر الا النبوه لانه لا نبی بعدیست یا آنکه

الا انه لا نبی بعدی محمولست بر الا النبوه بست و چهارم آنکه استثنای منقطع درین حدیث شریف قطع نظر از تقدم متصل بر منقطع فی نفسه صحیح هم نمی تواند شد زیرا که در استثنای منقطع حسب افاده عضد الدین ایجی مخالفت بوجه من الوجوه با سابق لازمست و بهمین سبب حسب تصریح ایجی قول قائل ما جاءنی زید الا ان الجوهر الفرد حق صحیح نیست

و پر ظاهرست که عدم نبوت را با ثبوت منزلت هارون برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در صورت عدم عموم منازل مخالفتی بوجه من الوجوه نیست و

انت منی بمنزله هارون من موسی الا عدم النبوه مثل جارنی زید الا ان الجوهر الفرد حق می باشد و هو هذر صریح و خطل فضح لا یصدر عن ادنی فصیح فکیف عمن هو افصح من نطق بالضاد و اروى بجوامع کلمه غله کل صاد و الله الموفق للصواب و الرشاد و الصائن عن الانهماک فی العناد و اللداد المزری بشأن المهره النقاد الشائن بمنزله العلماء الامجاد بست و پنجم آنکه از افاده قطب الدین محمود مسعود شیرازی بتکرار و تاکید ظاهرست که کل علما اتفاق کرده اند بر لزوم مخالفت استثنای منقطع با سابق بست و ششم آنکه احمد بن حنبل در مسند خود در حدیث منزلت لفظ الا النبوه بجای

الا- انه لا- نبی بعدی روایت کرده بست و هفتم آنکه احمد بن حنبل لفظ الا- النبوه در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هم روایت کرده بست و هشتم آنکه عمده المحدثین و رئیس المحققین ایشان احمد بن شعیب نسائی هم لفظ الا النبوه بروایت صفوان از سعید بن المسیب از سعد در کتاب خصائص جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده بست و نهم آنکه نسائی بروایت هشام هم از سعید بن المسیب از سعد لفظ الا النبوه ذکر کرده سی ام آنکه نسائی بروایت عائشه هم از پدر او لفظ الا- النبوه وارد کرده سی و یکم آنکه موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم لفظ الا النبوه باسناد متصل خود بروایت جابر بن عبد الله نقل نموده سی و دوم آنکه علامه نحریر ابن کثیر روایت احمد بن حنبل لفظ الا النبوه را ذکر کرده و تصحیح اسناد آن نموده سی و سوم آنکه سبط ابن الجوزی روایت لفظ الا- النبوه از احمد بن حنبل نقل نموده سی و چهارم آنکه مولوی



ولی الله لکهنوی در مرآه المؤمنین بروایت نسائی لفظ الا- النبوه ذکر کرده پس حسب روایت این اعلام فخام و اساطین عالی مقام اتصال استثنا و غایت بطلان زعم انقطاع آن بکمال صراحت و بداهت و نهایت ظهور و وضوح بحیثیتی که اصلاً تشکیک هیچ مشکک و تسویل هیچ مسؤل و تاویل هیچ مأول را و این کان بالغاً اقصی مراتب الاضلال و التخذیع صاعدا علی اعلی المعارج فی التزویر و التلمیع در آن دخلی نیست حتماً و جزماً و قطعاً و بتاً ثابت گردید و الحمد لله رب العالمین سی و پنجم آنکه از افاده علامه نحیر محمد بن طلحه شافعی به سه وجه ظاهرست که مستثنی در حدیث منزلت نبوتست نه عدم نبوت پس اتصال استثنا از آن بکمال وضوح ثابت گردید و عموم منازل بمنصه نهایت ظهور رسید سی و ششم آنکه از افاده علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی بدو وجه ظاهرست که مستثنی در حدیث منزلت نبوتست سی و هفتم آنکه از تحقیق محمد بن اسماعیل امیر در روضه ندیه واضحست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث منزلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خود نازل منزله هارون از حضرت کلیم علیهما السلام فرموده و استثنا فرموده چیزی را سوی نبوت پس اتصال استثنا و عموم منازل بداهه و صراحه علی رغم انف المنکرین و الجاحدین بمرتبه برد الیقین رسید و شبهات و تسویلات رکیکه ماولین خود بخود پاشید سی و هشتم آنکه از افاده علامه طیبی در شرح مشکاه به سه وجه ظاهرست که استثنای

الا انه لا نبی بعدی استثنای متصلست نه منقطع که آن را مبین تشبیه و نافی اتصال از جهت نبوت و حاضران در خلافت دانسته سی و نهم آنکه افاده شمس الدین علقمی در شرح حدیث منزلت هم به سه وجه دلالت می کند بر آنکه

الا انه لا نبی بعدی استثنای منقطع و شبهات رکیکه و وساوس سخیفه

مندفع چهلّم آنکه از افادات قسطلانی و مناوی و عزیزی که با هم متقارب و متماثلست نیز اتصال این استثنا و توهم انقطاع آن ظاهر و باهرست چهل و یکم آنکه از عبارت شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج اتصال استثنا و بطلان انقطاع واضح و لائحست که آن را دلیل فرق در میان حضرت هارون و جناب امیر المؤمنین علیهما السلام گردانیده چهل و دوم آنکه از تحقیق انیق والد ماجد مخاطب ناقد در قره العینین ساطع و لامعست که مستثنی در حدیث منزلت نبوتست که تصریح صریح نموده بآنکه مدلول حدیث منزلت تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست بحضرت هارون و استثنای نبوت چهل و سوم آنکه از افاده سناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه شاه ولی الله ست و حسب افاده مخاطب عالیشان بیهقی زمان صراحه ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث منزلت نبوت را استثنا فرموده پس در ثبوت اتصال استثنا که مثبت عموم منازلست هیچ خفای و اشتباهی نماند چهل و چهارم آنکه از افاده تلمیذ رشید مخاطب وحید واضحست که حدیث منزلت دلالت می کند بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را اتصال با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر سوای نبوت حاصلست پس اتصال استثنا و عموم منازل حسب افاده رشید عمده الاماثل محقق گردیده و لجاج و ممارات اسلاف سنیه عالی درجات و تلمیعات و تخدیعات مخاطب با کمالات هباء منثورا و کان لم یکن شیئا مذکورا گردید و امر حق بغایت قصوی ظهور و وضوح رسید چهل و پنجم آنکه از عجائب الطاف نامتناهیة الهیه آنست که از افاده خواجه نصر الله کابلی هم که مقتدا و ملجای مخاطب عالیست و در تعصب و تعسف و تصلب و تصلف گوی سبق از اسلاف و اخلاف ربوده و صراحه واضح و لائحست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث

منزلت نبوت را استثنا فرموده پس اتصال استثنا که مثبت عموم منازلست حسب افاده کابلی ظاهر و واضح گردید و بطلان و شناعت انکار اتصال استثنا و فطاعت زعم انقطاع آن که خود کابلی در ان گرفتارست کالشمس فی رابعه النهار روشن شد پس این چهل و پنج وجه از وجوه دلالت لفظ بمنزلت بر عمومست که سابقا مذکور شد و بعض وجوه ان مشتمل ست بر دو وجه یا سه وجه که بنا بر اختصار آن را یک وجه قرار دادیم حالا وجوه دیگر که زائد بر ما سبقست ذکر می نمایم و بالله الاستعانه چهل و ششم آنکه علی بن محمد البزدوی در کتاب اصول فقه گفته و الاصل فی الکلام هو الصریح و اما الکنایه ففیها ضرب قصور من حیث انها تقصر عن البیان الآ- بالتیه و البیان بالکلام هو المراد فظهر هذا التفاوت فیما یدراً بالشبهات و صار جنس الکنایات بمنزله الضرورات و لهذا قلنا انّ حد القذف لا- يجب الآ- بتصریح الزنا حتّی انّ من قذف رجلاً بالزنا فقال له آخر صدقت لم یحدّ المصدّق و كذلك إذا قال لست بزنا یرید التعریض بالمخاطب لم یحدّ و كذلك فی کلّ تعریض لما قلنا بخلاف من قذف رجلاً بالزنا فقال الآخر هو كما قلت حدّ هذا الرجل و كان بمنزله الصّریح لما عرف فی کتاب الحدود و عبد العزیز بن احمد البخاری در کشف الاسرار گفته قوله و كان بمنزله الصّریح لما عرف قال شمس الاثمه فی قوله هو كما قلت انّ کاف التشبیه یوجب العموم عندنا فی المحلّ العذی یحتمله و لهذا قلنا فی قول علی رضی الله عنه انّما اعطينا هم الذّمه و بذلوا الجزیه لیكون اموالهم کاموالنا و دماؤهم کدمائنا انه مجرى على العموم فیما یندرئ بالشبهات کالحدود و ما ثبت بالشبهات کالاموال فهذا الکاف ایضا موجب العموم لانه حصل فی محل

يحتمله فيكون نسبه له الى الزنا قطعاً بمنزله الكلام الاول على ما هو موجب العام عندنا ازين عبارت ظاهرست كه كاف تشبيه موجب عمومست در محلی كه احتمال عموم كند و لهذا كاف تشبيه در قول قائل هو كما قلت بخطاب قاذف موجب عمومست و نیز تشبيه در قول جناب امير المؤمنين عليه السلام انما اعطينا هم الذمه الخ محمول بر عموم و شمولست و چون ظاهرست كه حديث منزلت نیز مشتمل ست بر تشبيه پس آن هم محمول بر عموم خواهد بود اما اشتغال حديث منزلت بر تشبيه پس از تصريحات و افادات اساطين محققين و اكابر منقدين و اعظم حذاق و اجله مهره سنیه مثل قاضي عياض و نووي و محب طبري و طيبي و كرمانی و عسقلانی و يوسف اعور و قسطلانی و علقمی و مناوی و غير ايشان كه عبارات شان سابقاً مذکور شد ظاهرست و خود مخاطب هم اعتراف بآن کرده حيث قال و نیز چون حضرت امير را تشبيه دادند بحضرت هارون الخ چهل و هفتم آنكه تاج الدين عبد الوهاب بن علي بن عبد الكافي سبكي كه فضائل فاخره و مناقب زاخره و محامد باخره او از درر كامنه ابن حجر عسقلانی ظاهرست در طبقات شافعيه كبري در ترجمه ابو داود سليمان بن الاشعث بن اسحاق گفته قال شيخنا الذهبي تفقه ابو داود باحمد بن حنبل و لازمه مده قال و كان يشبه به كما كان احمد يشبه بشيخه و كيح و كان و كيح يشبه بشيخه سفیان و كان سفیان يشبه بشيخه منصور و كان منصور يشبه بشيخه ابراهيم و كان ابراهيم يشبه بشيخه علقمه و كان علقمه يشبه بشيخه عبد الله بن مسعود رض قال شيخنا الذهبي و روى ابو معاويه عن الاعمش عن ابراهيم عن علقمه انه كان يشبه عبد الله بن مسعود بالنبي صلى الله عليه و سلم في هديه و دله قلت اما انا فمن ابن مسعود اسكت و لا استطيع ان اشبه احدا برسول الله

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ وَ لَا اسْتَحْسَنَهُ وَ لَا اجْوَزَهُ وَ غَايَهُ مَا تَسْمَحُ نَفْسِي بِهِ إِنْ أَقُولُ وَ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ يَقْتَدِي  
بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فِيمَا يَنْتَهَى إِلَيْهِ قَدْرَتَهُ وَ مَوْهَبَتَهُ مِنَ اللَّهِ عِزٌّ وَ جَلٌّ لَا فِي كُلِّ مَا كَانَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَانْ ذَلِكَ لَيْسَ لِابْنِ مَسْعُودٍ وَ لَا لِلصَّدِيقِ وَ لَا لِمَنْ اتَّخَذَهُ اللَّهُ خَلِيلًا حَشَرْنَا اللَّهُ فِي زَمْرَتِهِمْ أَزِينَ عِبَارَتِ ظَاهِرِهَا كَمَا  
سَبَكِي تَشْبِيهِ ابْنِ مَسْعُودٍ رَأَى كَمَا أَنَّ صَحَابِي جَلِيلِ الْقَدْرِ وَ مَقْتَدَايَ عَظِيمِ الْفَخْرِ بُوَدَّ بِجَنَابِ رِسَالَتِ مَا بَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ  
جَائِزٌ نَمِي دَانِدٌ وَ اسْتِحْسَانِ أَنْ نَمِي كُنْدٌ وَ نَفْسِ أَوْ بَانَ سَمَاحَتِ نَمِي كُنْدٌ وَ از غَايَتِ حَمِيَّتِ اِيْمَانِيهِ اسْتَطَاعَتِ بِرِ أَنْ نَدَارِدِ پَسِ  
اگر جناب امير المؤمنين عليه السَّلام افضل و معصوم نباشد و معاذ الله مفضول از ثلاثه بوده باشد تشبيه آن حضرت هم  
بحضرت هارون ناجائز گردد فثبت بذلك بداهه ان امير المؤمنين عليه السلام حائز لجميع صفات هارون عليه السلام الا النبوه و  
الا- لم يشبه رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَلِيًّا بِهَارُونَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِمِثْلِ مَا يَدُلُّ عَلَيَّ عَدَمِ جَوَازِ تَشْبِيهِ ابْنِ مَسْعُودٍ  
بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ چهل و هشتم آنکه شيخ جمال الدين ابو محمد عبد الله بن يوسف المعروف بابن هشام  
در مغنى اللبيب عن كتب الاعاريب در بيان وجوه الا- گفته الثانى ان تكون صفه بمنزله غير فيوصف بها و بتاليها جمع منكر او  
شبهه مثال الجمع المنكر لو كان فيهما آلهة إلا الله لَفَسَدَتَا فلا يجوز فى الا هذه ان تكون للاستثناء من جهة المعنى إذا التقدير  
حينئذ لو كان فيهما آلهه ليس فيهم الله لفسدتا و ذلك يقتضى بمفهومه أنه لو كان فيهما آلهه فيهم الله لم تفسدا و ليس ذلك  
المراد و لا من جهة اللفظ

لان الهه جمع منكر في الاثبات فلا عموم له فلا يصح الاستثناء منه و لو قلت قام رجال الا زيد لم يصح اتفاقا و زعم المبرد أن الآ في هذه الآية للاستثناء و ان ما بعدها بدل محتجاً بأن لو تدلّ على الامتناع و امتناع الشيء انتفاؤه و زعم ان التفرغ بعدها جائز و ان نحو لو كان معنا الآ- زيدا جود كلام- و يرده انهم لا يقولون لو جاءني دينار أكرمته و لا لو جاءني من احد اكرمته و لو كان بمنزله النافي لجاز ذلك كما يجوز ما فيها ديار و ما جاءني من احد و لما لم يجوز ذلك دلّ على ان الصواب قول سيويه انّ الآ و ما بعدها صفة ازين عبارت ظاهرست كه ابن هشام افاده مي نمايد كه اگر لو بمنزله نافي مي بود لو جائني ديار اكرمته و لو جائني من احد اكرمته درست مي شود چنانچه ما فيها ديار و ما جائني من احد درست است پس معلوم شد كه از بودن چیزی بمنزله چیزی ترتب احكام آن لازم مي شود و هذا دليل صريح على انّ قول القائل هذا بمنزله ذلك يدل على العموم كما لا يخفى على ارباب الفهم جهل و نهم آنكه عبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري در كتاب التحقيق شرح منتخب حسام الدين محمد بن محمد اخسيكثي گفته قوله لكنه فيما لم يسبق فيه الخلاف بمنزله المشهور من الحديث و فيما سبق فيه الخلاف بمنزله الصحيح من الأحاد أي لكن اجماع من بعد الصحابه في حكم لم يسبق فيه الخلاف بمنزله المشهور من الحديث حتى لا يكفر جاحده لشبهه الاختلاف و لكن يجوز الزيادة التي هي في معنى النسخ به لان الاختلاف الواقع فيه مما لا يعاب به و اجماعهم فيما سبق فيه خلاف بمنزله الصحيح من الأحاد حتى كان موجبا للعمل دون العلم بشرط ان لا- يكون مخالفا للاصول فكان هذا الاجماع حجه

علی ادنی المراتب کذا فی التقویم و ینبغی ان یکون مقدما علی القیاس کخبر الواحد ازین عبارت ظاهرست که بودن اجماع در چیزیکه سبق خلاف در آن نشده بمنزله مشهور از حدیث مستلزم آنست که جاحد آن کافر نشود و لکن جائزست زیادت بآن که آن در معنی نسخست و نیز بودن اجماع بمنزله صحیح از آحاد موجب آنست که موجب عمل باشد پس این عبارت هم دلالت دارد بر آنکه بودن چیزی بمنزله چیزی مستلزم ترتب احکام شیء ثانی برای شیء اولست پس بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون علیه السلام مثبت مراتب حضرت هارون علیه السلام برای آن حضرت خواهد بود پنجاهم آنکه شیخ عبدالحق در شرح مشکاه گفته انت منی بمنزله هارون من موسی گفت سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آن حضرت مر علی را رضی الله عنه تو بنسبت من بجای هارون بنسبت موسی که برادر وی و خلیفه وی بود الا انه لا نبی بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه الخ ازین عبارت ظاهرست که شیخ عبدالحق جزما و حتما حدیث منزلت را دلیل عموم منازل می داند زیرا که قول او مگر فرق همینست الخ دلیل صریحست بر آنکه او فرق را در حضرت هارون و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منحصر ساخته در آنکه نبوت برای حضرت هارون علیه السلام ثابتست و برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نیست و هر گاه فرق در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت هارون علیه السلام منحصر باشد در نبوت و عدم آن پس قطعا و حتما بکمال وضوح ظاهر خواهد شد که غیر نبوت جمیع منازل حضرت هارون علیه السلام اعنی خلافت و افتراض طاعت و عصمت و اعلمیت و سائر صفات افضلیت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام

ثابت و متحقق بود ورنه انحصار فرق در نبوت و عدم آن بر بجای خود نخواهد ماند و ناهیک به من دلیل ساطع قاطع لدابر الجاحدين و المنكرين و الحمد لله رب العالمين و موهم الموفق و نعم المعنى پنجاه و یکم آنکه از طرائف عجيبه که موجب حیرت عقول سلیمه تواند بود این ست که حضرات سنیه بجواب تقریر متین اهل حق اغراق تمام در ابطال عموم منازل نمایند که دخول منازل مثبتیه هم در لفظ منزلت منع کنند و گاهی بغرض اثبات نقص بر وصی بر حق چندان برای اثبات عموم منازل آماده و سرگرم شوند و در اثبات استغراق مبالغه و اغراق نمایند که احوال منفییه را هم در منازل داخل سازند و لفظ منزلت را دال بر جمیع احوال حضرت هارون نفیاً و اثباتاً گردانند رازی در عبارتی که در ما بعد منقول می شود گفته اما الاول فجوابه ان معنی

قوله انت منى بمنزله هارون من موسى ان حالك معى او عندى كحال هارون من موسى عليهما السلام و هذا القول يدخل تحته احوال هارون نفياً و اثباتاً انتهى این کلام صریحست در آنکه منزلت همه احوال مثبتیه و منفییه را شامل و جمیع احوال آن حضرت درین قول داخلست چه ظاهرست که لفظ احوال در قول رازی جمع مضافست و جمع مضاف از صیغ عمومست چنانچه سابقاً شنیدی که عضد الدین در شرح مختصر ابن حاجب در تعدید صیغ عموم گفته و منها الجموع المعرفه تعریف جنس و الجموع المضافه نحو العلماء و علماء بغداد و علامه عبری در شرح منهاج در بیان صیغ عموم گفته و اما الجمع المضاف سواء كان جمع كثره نحو قوله تعالى يا عبادى الآيه او جمع قله نحو

قوله عليه السلام اولادنا اكبانا پس معنای قول راوی احوال هارون جمیع احوال هارون باشد و مع هذا اگر غرض رازی اثبات جمیع احوال نباشد مطلب او ثابت نشود چه اثبات بعض احوال مستلزم دخول نفی امامت درین



احوال نخواهد بود پس مطلوب او که اثبات دلالت این حدیث بر نفی امامتست ثابت نخواهد شد بی آنکه لفظ منزلت دلالت بر جمیع احوال کند و هر گاه بنص صریح کلام رازی ثابت شد که لفظ منزلت دلالت بر جمیع احوال حضرت هارون علیه السلام می کند بعنایت الهی عمومی که اهل حق ادعا می کنند بلا شبهه ثابت شد چه عمومی که اهل حق ثابت می سازند مقصود بر احوال مثبتة معتنی بهاست و امام رازی ازین عموم هم در گذشته عموم زائد از آن ثابت کرده لزوم شمول این عموم احوال منفیة را هم ثابت نموده لیکن عجیبت که مع ذلک رازی مثل دیگر اسلاف و اخلاف خود از منع ثبوت عموم و ایراد شبهات مذموم خود را معذورند نداشته و شاهصاحب از همه اسلاف خود در گذشته ثبوت عموم را مستلزم کذب در معصوم پنداشته اند و العیاذ بالله من ذلک پنجاه و دوم آنکه خود شاهصاحب بجواب همین حدیث منزلت گفته اند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون و معلومست که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آن حضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول ص واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتیست و العیاذ بالله انتهی ازین عبارت ظاهرست که شاهصاحب حدیث منزلت را بتقلید رازی بر عموم زائد از عموم مراد اهل حق حمل می کنند یعنی منزلت را شامل منازل منفیة می گردانند و باین سبب هوس اثبات دلالت آن بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در سر دارند و پر ظاهرست که ثبوت کمال تشبیه بغیر ثبوت عموم منازل

ممکن نیست و حمل آن بر بعض منازل عین حمل آن بر تشبیه ناقصست فلله الحمد و المنه که حسب اعتراف خود شاهصاحب بکمال ظهور واضح گردید که لفظ منزلت درین حدیث شریف مفید عموم منازلست و حمل آن بر بعض منازل که در صدر کلام تفوه بآن کرده اند و دیگر اکابر سنیه بآن تقول می کنند باعتراف خودشان کمال بی دیانتیست و العیاذ بالله و زعم انقطاع استثنا و تاویل

الّا أنّه لا نبی بعدی بعدم النبوه و الزام کذب در کلام معصوم بر تقدیر حمل منزلت بر عموم همه خلاف حق و صواب و محض نقش بر آبست و الحمد لله فی المبدأ و المآب پنجاه و سوم آنکه مخاطب در حاشیه همین کتاب خود بجواب حدیث ثقلین گفته ملا یعقوب ملتانی که از علماء اهل سنتست گفته ست که در حدیث پیغمبر صلعم تشبیه اهل بیت بسفینه و تشبیه صحابه بنجوم اشاره می کند که شریعت را از صحابه باید گرفت و طریقت از اهل بیت زیرا که خوض در بحر حقیقت و معرفت بدون اعمال طریقت و محافظت شریعت محالست چنانچه سفر دریای ظاهر بدون رکوب کشتی و اهتدا بنجوم محالست و فقط سوار شدن بر کشتی هر چند نجات بخش از غرقست اما وصول بمقصد بدون مراعات بنجوم محالست چنانچه فقط مراعات نجوم بدون کشتی بی اثر و باطل درین نکته تامل باید کرد که بسیار عمیقست انتهی ازین عبارت ظاهرست که مجرد تشبیه صحابه بنجوم مستلزم آنست که شریعت را از صحابه باید گرفت پس اگر حمل تشبیه بر عموم لازم نباشد این دلالت متحقق نخواهد گردید چه بر تقدیر عدم ممکنست که مراد تشبیه صحابه بنجوم در محض روشنی باشد بسبب بعض فضائل دیگر غیر مقتدی و ماخوذ منه بودن و بهر وجهی که حمل تشبیه نجوم بر عموم لازم باشد بهمان وجه حمل تشبیه در حدیث منزلت هم بر عموم لازم و واجب خواهد شد و لله الحمد و المنه که نزد اهل حق

حسب ارشاد خود بجناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كما في بصائر الدرجات لمحمد بن الحسن الصفار و معاني الاخبار لابن بابويه طاب ثراهما تفسير صحابه در حديث اصحابي كالنجوم باهل بيت عليهم السلام ثابت و محققست پس بنا بر اين حديث هم اخذ جميع احكام شريعت از اهل بيت عليهم السلام لازم خواهد بود نه از غير ايشان پنجاه و چهارم آنكه دلالت اين حديث شريف بر حصول جميع فضائل براي جناب امير المؤمنين عليه السلام سواي نبوت از كلام فضل بن روزبهان كه از اكابر متكلمين سنّيان و در تعسف و تصلف معروف عالميانست و فضائل فاخره و محامد باهره او از افادات سخاوي در ضوء لامع ساطع و لامع و نهايت جلالت شان و علو رتبه او از تشبث فاضل رشيد و صاحب ازاله الغين و امثال شان بافادات او واضح ثابت و متحققست و ذلك من عجائب الطاف الله الخفيه و طرائف عناياته السنيه كه بر زبان مثل چنين فاضل متعصب كه انهماك تمام در ابطال دلائل حق دارد و اطفاء نور فضائل علويه را از اهم مهمات و اعظم متحتمات مي پندارد و امر حق واضح و مبين و هويدا و روشن گرديد در جواب نهج الحق كه آن را بمزيد جسارت موسوم ساخته بابطال الباطل بجواب حديث منزلت گفته هذا من روايات الصحاح و هذا لا يدل على النص كما ذكره العلماء و وجه الاستدلال به انه نفي النبوه من علي و اثبت له كل شيء سواه و من جملته الخلافه و الجواب ان هارون لم يكن خليفه بعد موسى لانه مات قبل موسى عليه السلام بل المراد استخلافه بالمدينه حين ذهابه الي تبوك كما استخلف موسى هارون حين ذهابه الي الطور لقوله تعالى اُخْلَفْنِي فِي قَوْمِي و ايضا يثبت به لامير المؤمنين فضيله الاخوه و الموازره لرسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في تبليغ الرساله و غيرهما من الفضائل و هي مثبتة يقينا لا شك فيه انتهى

از عجز این کلام که در صدر آن بسبب مزید تعصب انکار دلالت این حدیث شریف بر نصّ کرده ظاهرست که ابن روزبهان را چنان عجز و ناچاری در گرفته که معترف گردیده به اینکه ازین حدیث ثابت می شود برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام فضیلت اخوت و موازرت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم در تبلیغ رسالت و غیر آن از فضائل و آن فضائل مثبتست یقینا بلا- شک پس لفظ الفضائل در کلام ابن روزبهان که معرّف باللامست و از الفاظ عموم دلالت واضحه دارد بر آنکه برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از این حدیث شریف علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت جمیع فضائل ثابت می شود بالیقین و خس و خاشاک و اشواک شکوک و اوهام را در آن مدخلی نیست اما اینکه جمع معرف باللام مفید عمومست پس از عبارت عضد الدین و علامه عبری که سابقا مذکور شد واضحست و فاضل رشید هم معلوم بودن جمع معرّف باللام از جمله صیغ عموم برای اهل علوم ثابت می کند و بلفظ الذنوب که در کلام فخر رازی در تفسیر آیه تطهیر مذکورست استدلال بر رفع جمیع معاصی از اهل بیت علیهم السّلام می نماید چنانچه در ایضاح لطافه المقال گفته قال الامام الرازی فی التفسیر الکبیر قوله لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَي يزيل عنکم الذنوب و يطهرکم یلبسکم خلع الکرامه انتهى درین عبارت لفظ الذنوب که جمع معرّف باللامست موجودست و بودن آن من جمله صیغ عموم از کتب اصول فقه معلوم اهل علوم پس این عبارت دلالت بر رفع جمیع معاصی داشته باشد نه بر بعض آن انتهى و هر گاه باعتراف ابن روزبهان جمیع فضائل علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت از حدیث منزلت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت باشد دلالت آن بر افضلیت قطعاً و حتماً ثابت شد چه کسی که جامع جمیع فضائل و حاوی کل محاسن مثل حضرت هارون باشد بلا شبه افضلست و بعد ادراک ما ذکر

شناخت تقولات ائمه سنیه که نفی دلالت آن بر افضلیت نموده اند و دلالتش مقصور بر خلافت منقطعه ناقصه که ابن تیمیه در توهین و تهجین آن دماغ سوخته بلکه اعور آن را دلیل نقص و عیب عظیم و ذکر آن خلاف عقل و دانش پنداشته بغایت وضوح و ظهور می رسد اما نفی ابن روزبهان دلالت حدیث منزلت را بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین سبب که حضرت هارون علیه السلام وفات یافت قبل حضرت موسی علیه السلام پس جواب آن در ما بعد بابلغ وجوه انشاء الله تعالی مبین می شود پنجاه و پنجم آنکه تاثیر کمال علو حق آنست که بالجهاء قادر علی الاطلاق مولوی محمد اسماعیل که برادر زاده مخاطب نیلست و تعصب و تصلب او در مذهب بطریق زیاده الفرع علی الاصل زائد از تعصب و تصلب مخاطبست بکمال تصریح و توضیح و نهایت افصاح و تلویح دلالت حدیث منزلت بر عموم منازل ثابت کرده این همه افادات عم بزرگوار خویش و تسویلات و توجیحات و شبهات و خرافات جمیع اسلاف متعصبین کبار خویش را که نفس درازیها در ابطال دلالت حدیث منزلت بر عموم منازل کرده اند هباء منثورا گردانیده سیلاب ابطال باساس این تلمیحات سخیفه و تلفیقات رکیکه و مجادلات فظیحه و مکابرات شنیعه دوانیده بیانش آنکه مولوی مذکور در کتاب منصب امامت که حسب افاده مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلاء از جمله مؤلفات نافعه مقبوله اوست بعد ذکر کمالات عدیده از کمالات انبیاء علیهم السلام که بیان آن در تحقیق امامت بکار آید گفته و نیز باید دانست که بعضی کاملین را در یک کمال مشابَهت بانبیاء الله حاصل می شود و بعضی را در دو کمال و بعضی را در سه کمال و همچنین بعضی را در همه کمالات مذکوره پس امامت هم بر مراتب مختلفه باشد که بعضی مراتب امامت اکملست از بعضی مراتب دیگر این ست بیان حقیقت مطلق امامت پس کسی که در همه کمالات

مذکوره با انبیاء الله مشابهت داشته باشد امامت او امکان باشد از امامت سائر کاملین پس لابد در میان این امام اکمل و در میان انبیاء الله امتیازی ظاهر نخواهد شد الا به نفس مرتبه نبوت پس در حق مثل این شخص توان گفت که اگر بعد خاتم الانبیاء کسی بمرتبه نبوت فائز می شد هر آینه همین اکمل الکاملین فائز می گردید چنانکه در حدیث شریف وارد شده لو کان بعدی نبیا لکان عمر و نیز در حسن ابن جلیل القدر توان گفت که در میان او در میان نبی هیچ فرقی نیست الا بمنصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرموده اند

انت منی بمنزله هارون من موسی انه لا نبی بعدی انتهى ازین عبارت بنهایت وضوح ظاهرست که مدلول حدیث منزلت آنست که در میان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و در میان حضرت هارون نبی علیه و علی نبینا و آله السلام هیچ فرقی نیست الا بمنصب نبوت و هر گاه در میان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت هارون هیچ فرقی نباشد الا بمنصب امامت صراحه و بداهه جمیع منازل و مراتب و سائر مدارج و مناصب حضرت هارون علیه السلام سوای نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت باشد پس بحمد الله و حسن توفیقه ببالغ وجوه و آکد ان عموم منازل و شمول مراتب باعتراف این عالم کامل که برادر زاده حضرت مخاطب رفیع المنازلست ثابت گردید و انکار سراسر خسار مخاطب عالی نجار و مکابرات دیگر اسلاف جلیل الفخار از هم پاشید و شناعت جمیع هفوات مثل انکار دلالت اسم جنس مضاف بسوی علم بر عموم و زعم انقطاع استثنا و انکار اتصال استثنا و زعم قدح انتفای افصحیت و کبر سن و اخوت نسبی و نبوت در دلالت منزلت بر عموم منازل مثل سفیده صبح درخشید و نیز ازین عبارت ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام مشابهت داشت

با انبیاء الله در همه کمالات مذکوره و امامت آن حضرت اکمل بود از امامت سائر کاملین و لا بد در میان انبیاء و آن حضرت امتیازی ظاهر نبود الا به نفس مرتبه نبوت و این افاده نهایت صریحست در ثبوت عموم منازل انبیاء سوای نبوت برای آن حضرت فلیهلك اولیاء المخاطب حزنا و کمدنا و نبذی از فضائل فاخره و محامد زاهره مولوی اسماعیل سابقا در جزء دوم مجلد حدیث غدیر از زبان مولوی صدیق حسن خان که از اکابر علمای معاصرین و اجله و افاحم محققین و منقدین ایشانست شنیدی که حسب تصریح مولوی موصوف او یکی از ائمه دین و فقهای متقنین و نبلائی محدثین بود و بذروه اعلی از علم و فضل رسیده و جوهر ذکای او بغایت عالی افتاده بود و مقدمات عویصه و مشکلات علوم را زودتر ادراک می کرد و در علوم معقول و منقول یاد پیشینیان از خاطر می برد و در علم فروع و اصول ائمه آن را دورتر می نشانند و در هر علم که با او سخن رانی دانی که وی امام این فنست و مؤلفات وی در فقه و حدیث و اصول و جز آن همه نافع و نزد سنیه مقبول الی غیر ذلک مما یحیر الافکار و یعجب النظر پنجاه و ششم آنکه سید شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل بعد ذکر چار حدیث که آخر آن این حدیثست

عن أبي هريره رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و علي و آله و بارك و سلم ان الله عز و جل عهد الی عهدا فقلت يا رب بينه لی فقال اسمع فقلت سمعت فقال ان عليا رايه الهدى و امام اولیای و نور من اطاعنی و هو الكلمه التي الزمتها للمتقين من احبه احبني و من ابغضه ابغضني فبشره بذلك فجاء علي رضي الله عنه فبشرته فقال يا رسول الله انا عبد الله و فی قبضته ان يعذبني و ان يتم لي الذي بشرتني به فالله اولی به قال صلى الله عليه و علي آله

و بَارِكْ و سَلِّمْ قَلْتَ اللَّهُمَّ اجْلِ قَلْبَهُ و اجْعَلْ رِبْعَهُ الْإِيمَانَ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ فَعَلْتَ بِهِ ذَلِكَ ثُمَّ أَنَّهُ رَفَعَ إِلَى أَنَّهُ سَيَخْصُهُ مِنَ الْبَلَاءِ بِشَيْءٍ لَمْ يَخْصُ بِهِ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِي فَقُلْتُ يَا رَبِّ أَخِي وَصَاحِبِي قَالَ إِنَّ هَذَا شَيْءٌ قَدْ سَبَقَ أَنَّهُ مَبْتَلَى وَ مَبْتَلَى بِهِ كَقَوْلِهِ رَوَى الْإِرْبَعَةُ الْحَافِظُ أَبُو نَعِيمٍ وَ قَالَ الشَّيْخُ الْإِمَامُ الْعَالِمُ الْعَامِلُ الْعَارِفُ الْكَامِلُ جَلَالُ الدِّينِ أَحْمَدُ الْخَجَنْدِيُّ حَفَّ مَرْقَدَهُ بِأَنْوَاعِ الْفَيْضِ الصَّمْدِيِّ وَ هُوَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ سَيِّدُ الْأَوْلِيَاءِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ بَارِكْ وَ سَلِّمْ إِذْ وَلايَتُهُ مِنْ وَلايَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ بَارِكْ وَ سَلِّمْ بِلَا وَاسِطَةٍ وَ كَذَا عِلْمُهُ وَ حِكْمَتُهُ مِنْ حِكْمَتِهِ وَ شَجَاعَتُهُ مِنْ شَجَاعَتِهِ وَ كَذَا سَائِرُ الْكَمَالَاتِ الْآفِيئَةِ مَا اسْتَثْنَاهُ يَعْنِي قَوْلُهُ غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي أَزِينَ عِبَارَتِ نَهَائِتِ وَاضِحَتِ كَمَا أَنَّ الشَّيْخَ الْإِمَامَ الْعَامِلَ وَ عَارِفَ الْكَامِلَ جَلَالُ الدِّينِ أَحْمَدُ الْخَجَنْدِيُّ تَصْرِيحًا كَرَدَهُ بِأَنَّهُ جَنَابُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَيِّدِ الْأَوْلِيَاءِ بَعْدَ حَضْرَتِ رَسُولِ خُدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِّمْ زَيْرًا كَمَا وَلايَتِ أَنْ حَضْرَتِ أَزْ وَلايَتِ جَنَابِ رَسَالَتِ مَآبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِّمْ بِوِاسِطَةِ سِتِّ وَ هَمَّجِنِينَ عِلْمِ أَنْ حَضْرَتِ أَزْ عِلْمِ أَنْ حَضْرَتِ وَ هَمَّجِنِينَ حِكْمَتِ أَنْ حَضْرَتِ أَزْ حِكْمَتِ أَنْ حَضْرَتِ سِتِّ وَ شَجَاعَتِ أَنْ حَضْرَتِ أَزْ شَجَاعَتِ أَنْ حَضْرَتِ وَ هَمَّجِنِينَ سَائِرُ كَمَالَاتِ مَكْرَمَةٍ فِي جَنَابِ رَسَالَتِ مَآبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِّمْ اسْتِثْنَاءً كَرَدَهُ يَعْنِي قَوْلَ أَنْ حَضْرَتِ غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي بِسِوَى نَبِيِّ غَيْرِهِ كَمَا أَنَّ جَنَابَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا حَاصِلًا وَ إِيْنِ كَمَالَاتِ تَالِي كَمَالَاتِ سُرُورِ كَائِنَاتِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِّمْتِ بِلَا فَضْلِ فَاصِلِ وَ قَطْعِ نَظَرِ أَزْ أَنَّهُ أَفْضَلِيَّتِ جَنَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَاتِ مَذْكُورَةٍ وَ دِيْكَرِ صِفَاتِ مُثَبَّتِ تَعْيِنِ أَنْ حَضْرَتِ



برای امامتست لقبیح تقدیم الفضول علی الفاضل كما هو ظاهر من تصریحات والد المخاطب عمده الاماثل فضلا عن غیره من الافاضل و نیز یقینست که خلافت و امامت راس کمالات و عمده فضائل و اعلائی منازلست چنانچه از افاده رازی در نهاییه العقول ظاهرست پس جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسبب این کمال هم تالی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد و الا- اگر آن جناب متبوع دیگران گردد چنانچه مزعوم باطل اهل خلافتست پس آن حضرت بمراتب قاصیه از مرتبه اتصال و قرب معاذ الله دورتر گردد و عمده کمالات در آن حضرت مفقود و معدوم شود و نعوذ بالله من الضلال بعد الرشاد و من یضلل الله فما له من هاد و لله الحمد و المنه که از تقریر فاضل خجندی که حائز صفات ارجمندیست بالبداهه و الجزم و القطع و یقین ثابتست که لفظ منزلت در حدیث

انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی عموم منازل را مفیدست چه ظاهرست که قول خجندی الا فیما استثناء یعنی

قوله غیر انه لا نبی بعدی اشاره بحدیث منزلتست لا غیر پس اگر

انت منی بمنزله هارون من موسی مفید عموم منازل نیست این دلالت از کجا آمد و چگونه ثابت گردید که جمیع کمالات حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از کمالات نبویست و تالی آن پس بتأییدات یزدانی و الطاف ربانی مقصود اهل حقّ ازین تقریر متین بلا کلفت حاصل شد و عموم منازل که مدعایشانست بکمال وضوح رسید و غایت دانشمندی و کیاست و انصاف اسلاف و اخلاف متکلمین سنیه و من ضاهاهم که شاهصاحب هم بتقلیدشان عموم منازل را منع می سازند و ادعای عهد و انحصار دلالت بر منزلت خاصّه خلافت منقطع می آغازند و نفی اتصال استثنا بسبب کمال احتراز کذب و افترا می نمایند بنهایت ظهور و علن واضح و روشن گردید و الحمد لله كما هو اهله پنجاه و هفتم آنکه از جمله براهین

قاطعہ و دلائل ساطعہ بر آنکہ غیر نبوت جمیع فضائل و کمالات و سائر مکارم و سعادات و کل محاسن صفات و تمام مفاخر و حسنات و عامہ مآثر و عوالی مکرمات جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام را مثل جناب سرور کائنات علیہ و آلہ آلف التحیات و التسلیمات حاصل بودہ حدیثیست کہ حاصلش آنکہ در بعض اوقات جناب امیر المؤمنین علیہ السلام را وجعی شدید عارض شد و آن حضرت بخدمت سراسر سعادت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم حاضر شد پس جناب آن حضرت را نزد خود خوابانید و بالقاء طرفی از لباس مبارک آن حضرت را مشرف گردانید و خود در صلاہ و مناجات خالق کائنات مصروف شد بعد از ان بخطاب جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام ارشاد فرمود کہ برخیز کہ تو صحیح گردیدی سؤال نکردم چیزی برای خود مگر سؤال کردم برای تو مثل آن و سؤال نکردم چیزی را مگر اینکه حق تعالی آن را بہ من عطا فرمود مگر اینکه گفته شد برای من کہ نیست بعد تو نبی و این حدیث شریف را اکابر و اعظم و اجلّہ و افاخم محدثین منقدین و شیوخ محققین سنیه مثل ابن ابی عاصم و احمد بن عمرو شیبانی و احمد بن شعیب النسائی و محمد بن جریر الطبری و سلیمان بن احمد الطبرانی و ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین و احمد بن عبد اللہ ابو نعیم الاصبہانی و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو الموید المعروف باخطب خوارزم و محمد بن یوسف الزرندی و سید شہاب الدین احمد و عبد الرحمن بن ابی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و ابراهیم بن عبد اللہ الوصابی الیمنی و علی بن حسام الدین المتقی و محمد صدر العالم ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفتہ

عن علی قال وجعت وجعا فاتیت النبی صلی اللہ علیہ و سلّم فانامنی فی مکانہ و قام یصلّی و القی طرف ثوبہ ثم قال برئت یا بن ابی طالب فلا باس

عليك ما سألت الله لي شيئا إلا سألت لك مثله و لا سألت الله شيئا إلا اعطانيه غير أنه قيل لي أنه لا نبي بعدك فقامت فكانني ما اشتكيت ابن أبي عاصم و ابن جرير و صححه طس و ابن شاهين في السنه و در خصائص نسائي مذکورست

انبانا عبد الاعلى بن واصل بن عبد الاعلى قال ثنا على بن ثابت قال ثنا منصور بن أبي الاسود عن يزيد بن أبي زياد عن سليمان بن عبد الله بن الحرث عن جدّه عن علي رضي الله عنه قال مرضت فعادني رسول الله صلى الله عليه و سلم فدخل عليّ و انا مضطجع فاتكى الى جنبى ثم سجاني بثوبه فلما رأني قد هدأت قام الى المسجد يصلي فلما قضى صلاته جاء فرفع الثوب عني و قال قم يا علي فقد برئت فقامت كان لم اشتك شيئا قبل ذلك فقال ما سألت ربي شيئا في صلاتي إلا اعطاني و ما سألت لنفسي شيئا الا قد سألته لك

قال ابو عبد الرحمن خالف جعفر الاحمر فقال عن يزيد بن أبي زياد عن عبد الله بن الحرث عن علي قال وجعت وجعا شديدا فاتيت النبي صلى الله عليه و سلم فانا مني في مكاني و قام يصلي و القى عليّ طرف ثوبه ثم قال قم يا علي فقد برئت لا بأس عليك و ما دعوت الله لنفسي شيئا إلا دعوت لك بمثله و ما دعوت لشيء الا قد استجيب لي و قال قد اعطيت الا أنه قيل لي لا نبي بعدك و علي بن محمد بن طيب الجلابي المعروف بابن المغازلي در كتاب المناقب گفته

قوله عليه السلام ما دعوت لنفسي بشيء الا دعوت لك بمثله

اخبرنا ابو طالب احمد بن محمد بن عثمان نا ابو حفص عمر بن محمد الصيرفي نا عبد الله بن محمد بن ناجيه بن نجيه نا القسم بن زكريا بن دينار نا علي بن قادم عن جعفر الاحمر عن يزيد بن أبي زياد عن

عبد الله بن الحارث عن علي بن أبي طالب قال وجعت وجعا شديدا فأتيت النبي صلى الله عليه وسلم فانا منى في مكانه ولقى علي طرف ثوبه ثم قام فصلى ثم قال قم يا علي قد برئت لا بأس ما دعوت لنفسي بشيء الا دعوت لك بمثله و لا دعوت بشيء الا استجيب لي او قيل

قد اعطيته الا انه لا نبي بعدى و موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته

انبانى الامام الحافظ ابو العلاء الحسن بن احمد المقرئ الهمداني إجازة قال اخبرنا محمود بن اسماعيل قال اخبرنا محمد بن عبد الله بن احمد بن شاذان قال اخبرنا ابو بكر عبد الله بن محمد قال اخبرنا ابو بكر احمد بن عمر بن أبي عاصم قال حدثنا محمد بن عبد الرحيم ابو يحيى و سليمان بن عبد الجبار قالا حدثنا علي بن قادم قال حدثنا جعفر بن زياد الاحمر عن يزيد بن أبي زياد عن عبد الله بن الحرث عن علي قال وجعت وجعا فأتيت النبي صلى الله عليه فانا منى في مكانه و قام يصلى فالقى علي طرف ثوبه فصلى ما شاء الله ثم قال يا بن أبي طالب قد برئت فلا بأس عليك ما سألت الله شيئا إلا سألت لك مثله و لا سألت الله شيئا الا اعطانيه الا انه لا نبي بعدى و محمد بن يوسف زرندي در نظم در السمطين گفته

روى الامام عبد الله بن الحارث قلت لعلى اخبرنى بافضل منزلتك من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم بينا انا نائم عنده و هو يصلى فلما فرغ من صلاته قال يا على ما سألت الله من الخير الا سألت لك مثله و ما استعدت من الشر الا استعدت لك مثله و فى روايه قال وجعت وجعا فأتيت النبي صلى الله عليه وسلم

فانا منى مقامه و قام يصلى و القى على طرف ثوبه فلما فرغ قال قد برئت يا ابن ابي طالب لا باس عليك ما سالت الله شيئا الا اعطانيه الا- انه قيل لى لا- نبى بعدك و شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام در بيان افضل منزلته عند النبى و انه ما اكتب مكتسب مثل فضله و لا غرو و لا عجب من ذلك فانه ما من شرف الا و قد ناله و كان من اهله گفته

عن عبید الله بن الحارث قال قلت لعلى بن ابي طالب اخبرنى بافضل منزلتك من رسول الله صلى الله عليه و على آله و بارك و سلم قال نعم بينا انا نائم عنده و هو يصلى فلما فرغ من صلاته قال يا على ما سالت الله عز و جل من الخير شيئا الا سالت لك مثله و ما استعدت بالله من الشر الا استعدت لك مثله رواه الصالحانى باسناده الى المحاملى باسناده و رواه الطبرى و قال اخرجه الامام المحاملى و رواه الزرندى

و قال فى روايه و قال وجعت وجعا فاتيت النبى صلى الله عليه و على آله و بارك و سلم فانا منى مقامه و قام يصلى و القى على طرف ثوبه فلما فرغ صلى الله عليه و على آله و بارك و سلم قال قد برئت يا ابن ابي طالب لا باس عليك ما سالت الله شيئا الا سالت لك مثله و لا سالت الله شيئا الا اعطانيه الا انه قيل لا نبى بعدك و ابراهيم بن عبد الله يمنى و صابى در كتاب الاكتفاء گفته

عن امير المؤمنين ابي الحسن على بن ابي طالب رضى الله عنه قال قال لى رسول الله صلى الله عليه و سلم فى وجع وجعته يا على قم فقد برئت و ما سالت الله شيئا الا سالت لك مثله الا انه قيل لا نبوه بعدك اخرجه

اخرج ابن ابي عاصم و ابن جرير و صححه و الطبرانی فی الاوسط و ابن شاهین فی السنه عن علی قال وجعت وجعا فاتیت النبی صلی الله علیه و سلم فانامنی فی مکانه و قام یصلی و القی علی طرف ثوبه ثم قال قد برئت یا ابن ابي طالب فلا باس علیک ما سالت الله لی شیئا الا سالت لک مثله و لا سالت الله شیئا الا اعطانیه غیر انی قیل لی انه لا نبی بعدک ففقت کائی ما اشتکیت

و اخرج ابو نعیم فی فضائل الصحابه عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قم یا علی فقد برئت ما سالت الله شیئا الا اعطانی و ما سالت الله شیئا الا سالت لک مثله الا انه قیل لی لا نبوه بعدک ازین حدیث شریف ظاهرست که هر چیزی را که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برای خود از حق تعالی سؤال کرد برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز سؤال کرد و هر چه را برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرده بود حق تعالی آن را کرامت فرمود سوای نبوت که برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسبب ختم نبوت بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نگردید پس معلوم شد که جمیع سعادات و مکرمات و کل فضائل و کمالات که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را حاصل بود بسؤال آنجناب از ایزد ذو الجلال برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاصل گردید سوای نبوت که حق تعالی استثنای آن فرمود پس هر گاه جمیع فضائل و خیرات که برای ذات با برکات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل بوده برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدلالت این حدیث شریف حاصل باشد جمیع

منازل و مراتب و کل مفاخر و مناقب حضرت هارون ع بالاولی حتما و جزما برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حاصل باشد و هر گاه سواى نبوت جمیع فضائل و کمالات و مفاخر و خیرات که برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل بوده برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حاصل باشد در تعیین آن حضرت برای خلافت هیچ عاقلی که ادنی رائحه اسلام بمشام او رسیده ارتیاب نخواهد کرد چه پر ظاهرست که هر گاه جمیع فضائل و مناقب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد عصمت و طهارت آن حضرت از جمیع ذنوب و خطایا و افضلیت در جمیع محامد و مناقب و اعلمیت از جمیع رعایا و مفترض الطاعه و واجب الاقتداء بودن بلا-ریب ثابت خواهد شد پس بعد ثبوت این صفات عالی درجات تقدیم غیرى بر آن حضرت از اشد ممتنعات و افطع منکراتست و محتجب نماند که در بعض طرق این حدیث شریف فقره الآ انه قیل لی لا نبی بعدک وارد نیست و آن را هم بسیاری از علمای اعلام سنّیه مثل حسین بن اسماعیل المحاملی و موفق بن احمد ابو المویّد المعروف باخطب خوارزم و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری المکی و عبد الرحمن بن اَبی بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و علی بن حسام الدین الممتقی و محمد صدر عالم و ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی و مولوی محمد مبین اللکهنوی روایت کرده اند و ظاهرست که بتقریب ما تقدم محض این طریق هم برای اثبات مطلوب که جائز بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام جمیع فضائل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست را هست کافی و وافیست لفظ نسائی که خالی ازین فقره ست آنفا شنیدی و ابو المؤید موفق بن احمد بن محمد المکی الشهیر باخطب خوارزم در کتاب المناقب گفته

اخبرنا الشيخ الجليل الزاهد صفي الائمة ثقه الحفاظ

ابو داود محمود بن سليمان بن محمد الخيام الهمداني فيما كتب الي من همدان قال اخبرنا ابو بكر محمد بن عبد الباقي بن محمد و يحيى بن الحسن بن احمد بن عبد الله بن البناء بيغداد قالوا حدثنا القاضي الشريف ابو الحسين محمد بن علي بن محمد بن عبيد الله بن عبد الصمد المهدي بالله قراءة عليه فأقرّ به قال حدثنا ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهين الواعظ سنة ثلث و ثمانين و ثلاثمائة قال حدثنا الحسن بن اسماعيل الضبي قال حدثنا عبد الاعلى بن قاسط قال حدثنا علي بن ثابت عن منصور بن أبي الاسود عن يزيد بن أبي زياد عن سليمان بن عبد الله بن الحرث عن جده عن علي بن أبي طالب قال مرضت مرضا فعادني رسول الله صلى الله عليه و سلم فدخل علي و انا مضطجع فاتي الي جنبى ثم سجانى بثوبه فلما رأني قد ضعفت قام الي المسجد يصلي فلما قضى صلاته جاء فرفع الثوب عني ثم قال قم يا علي فقد برئت فكأني ما اشتكيت قبل ذلك فقال ما سألت ربي شيئا الا اعطاني و ما سألت شيئا لي الا سالت لك و ملا علي متقى در كنز العمال تبويب جمع الجوامع سيوطي كفته

عن عبد الله بن الحرث قال قلت لعلي بن أبي طالب اخبرني بافضل منزلتك من رسول الله صلى الله عليه و سلم قال نعم بيننا انا نائم عنده و هو يصلي فلما فرغ من صلاته قال يا علي ما سألت الله من الخير الا سالت لك مثله و ما استعذت من الشر الا استعذت لك المحاملي في اماليه و محب الدين طبري در رياض النضره كفته ذكر فضل منزلته من رسول الله صلى الله عليه و سلم

عن عبد الله بن الحرث قال قلت لعلي بن أبي طالب اخبرني بافضل



منزلتک من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قال نعم قال بینا انا نائم عنده و هو یصلی فلما فرغ من صلاته قال یا علی ما سالت اللہ عز و جل من الخیر؟؟ الّا- سألت لک مثله و ما استعدت اللہ من الشر الا استعدت لک مثله اخرجه المحاملى و نیز محب طبری در ذخائر العقبی گفته ذکر فضل منزلته

من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم عن عبد اللہ بن الحارث قال قلت لعلی رضی اللہ عنه اخبرنی بافضل منزلتک من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قال نعم بینا انا نائم عنده و هو یصلی فلما فرغ من صلاته قال یا علی ما سالت اللہ عز و جل من الخیر شیئا الّا سألت لک مثله و لا استعدت باللہ من الشر الا استعدت لک مثله خرّجه الامام المحاملى و صدر عالم در معارج العلی گفته

اخرج المحاملى فی اماليه عن عبد اللہ بن الحارث قال قلت لعلی ابن أبی طالب اخبرنی بافضل منزلتک من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قال نعم بینا انا نائم عنده و هو یصلی فلما فرغ من صلاته قال یا علی ما سالت اللہ من الخیر الا سالت لک مثله و ما استعدت اللہ من الشر الا استعدت لک مثله و ولیّ اللہ در ازاله الخفا می فرماید و

اخرج عن سلیمان بن عبد اللہ بن الحارث عن جدّه عن علی کرم اللہ وجهه قال مرضت فعادنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فدخل علیّ و انا مضطجع فاتّکى الی جنبی ثم سجّانی بثوبه فلما رآنی قد هدأت قام الی المسجد یصلی فلما قضی صلاته جاء فرفع الثوب و قال قم یا علی فقمتم و قد برئت کانما لم اشتک شیئا قبل ذلك فقال ما سالت ربی شیئا فی صلاتی الا اعطانی و ما سالت لنفسی شیئا الا قد

سألت لك و مولوی مبین لکهنوی در کتاب وسیله النجاه گفته

اخرج النسائی عن سلیمان بن عبد الله بن الحارث عن جدّه عن علی قال مرضت فاتی رسول الله فدخل علی و انا مضطجع فاتکی الی جنبی ثم سجّانی بثوبه فلما رأى قد هدأت قام الی المسجد یصلّی فلما قضی صلاته جاء فرفع الثوب و قال قم یا علی فقمتم و قد برئت کانما لم أشتک شیئا قبل ذلك فقال ما سألت ربی شیئا فی صلاتی الا اعطانی و ما سألت لنفسی شیئا الا قد سألته لك روایتست که من مریض بودم و رسول خدا را تشریف آورد و به پهلوی من نشست بعد از ان مرا در چادر خود گرفت هر گاه که یافت آرام و تسکین در من ایستاد و رفت بسوی مسجد برای نماز و بعد ادای نماز با تشریف آورد و چادر از من کشید و فرمود بایست ای علی پس ایستاده شدم صحیح و تندرست گویا که نبود مرا بیماری هرگز پیش ازین و کم ابرات و صایا بلمس راحتته و اطلقت آثما من ربقه اللهم پس فرمود رسول خدا که سؤال نکردم من چیزی را در نماز خدا مگر داد مرا و چیزیکه خواستم آن را از خدا برای نفس خود خواستم آن را برای تو ای علی مرتضی پنجاه و هشتم آنکه نظام الدین احمد بن علی اکبر در تحفه المحبین اولاً از سیوطی نقل کرده که او گفته

قال ابن النجار فی تاریخه معنعنا عن قیس بن أبی حازم عن عمرو بن العاص قال لَمَّا قدمت من غزوه السلاسل و كنت اظن أنّه لیس احد احب الی رسول الله صلعم منی قلت یا رسول الله صلعم أئی الناس احب إلیک قال عائشه قلت انی اسألک عن الرجال قال فاذن ابوها قلت یا رسول الله فاین علیّ فالتفت الی اصحابه فقال انّ هذا یسألنی عن النفس

و فی روایه قال فتی من الانصار فما بال علیّ فقال له النبی صلعم

ص: ۳۸۱

و اخرج ابن النجار فى تاريخ بغداد من طريقه قالت فاطمه يا رسول الله لم تقل فى على شيئا قال على نفسى فمن رايته يقول فى نفسه شيئا و بعد نقل اين حديث گفته يعنى على مرتضى ذات منست و ديدى كسى را كه تعريف و مدح كند نفس خود را زياده از اين تعريف و مدح چه خواهد بود بيان كرد پس بهر صفتى كه موصوف شد محمد مصطفى موصوفست بآن صفات على مرتضى سواى نبوت كه خاصه مختصه حضرت رسالتست كما قال فى حديث آخر لا نبى بعدى انتهى از اين عبارت سراسر افادت بكمال وضوح و ظهور محقق و و ثابتست كه سواى نبوت جميع منازل و مراتب و كل فضائل و مناقب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم براى حضرت امير المؤمنين عليه السلام حاصل بوده و زياده از اين مدح و ثنا و وصف و اطرا نمى باشد كه عينيت جناب امير المؤمنين عليه السلام با جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بارشاد باسداد حضرت خاتم الانبياء و الامجاد عليه و آله و عليهم آلاف التحية الى يوم التناد محققست و هر صفتى كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بآن معروف سواى نبوت جناب امير المؤمنين عليه السلام هم بآن موصوف و هر گاه عينيت جناب امير المؤمنين عليه السلام با جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم محقق و سواى نبوت جميع فضائل و مناقب و ماثرو كل محامد و مكارم و مفاخر سيد الاوائل و الا و آخر عليه و آله آلاف التحية و السلام الزاهر براى جناب امير المؤمنين عليه سلام الملك القادر ثابت باشد در ثبوت جميع منازل حضرت هارون براى جناب امير المؤمنين عليه السلام اصلا شك و ارتياب و اختفا و احتجاب نزد ارباب الباب راه نيابد و تقديم كسى ديگر بر نفس رسول محض جور و حيف

و زیغ و عدول از حق مقبول و عین طغیان و شان و عدوان نامعقول باشد و مخفی نماند که ملا نظام الدین احمد صاحب تحفه المحیین از مشاهیر معتبرین اثبات و اعظام متکلمین عالیدرجات سنیه است و فاضل معاصر حیدر علی در منتهی الکلام باو تمسک نموده چنانچه بعد ادعای این معنی که ابو حنیفه کنیت بسیاری از فقها بوده یکی از ایشان امام اعظم نعمان بن ثابتست و بعضی از اینها از حقیقت فقه بهره نداشتند و بمجرد رای و قیاس فتوی می دادند و مخالفت احادیث می کردند و این اخبار بجهت شرکت نام و حسد حاسدان بنوع دیگر در قلوب خاص و عام جا می گرفت گفته اما آنچه گفتم که این کنیت برای بسیاری از فقهاست پس دلالت دارد بر آن کتب فریقین درین مقام فقط بر قول مجد الدین محمد بن یعقوب صاحب قاموس اکتفا می کنم حیث قال و ابو حنیفه کنیه عشرين من الفقهاء اشهرهم امام الفقهاء النعمان آمدم بر امر ثانی و در اثباتش بر عکس اول بعبارت ملا- صادق شارح کلینی که ملا- نظام الدین دهلوی در کتابی که در مبحث فریقین از چند کتاب فراهم ساخته نقل کرده مکتفی می شوم الخ پنجاه و نهم آنکه سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته و لا- یخفی ان مولانا امیر المؤمنین قد شابه النبی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم فی کثیر بل فی اکثر الخصال الرضیة و الفعال الزکیة و عاداته و عباداته و احواله العلیه و قد صحّ ذلك له بالاخبار الصحیحه و الآثار الصریحه و لا یحتاج الی اقامه الدلیل و البرهان و لا یفتقر الی ایضاح حجه و بیان و قد عدّ بعض العلماء بعض الخصال لامیر المؤمنین علی التی هو فیها نظیر سیدنا النبی الامی فقال هو

نظيره صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ وَجْهِ نَظِيرِهِ فِي الْأَصْلِ بِدَلِيلِ شَاهِدِ النَّسَبِ الصَّرِيحِ بَيْنَهُمَا بِلَا ارْتِيَابٍ وَنَظِيرِهِ فِي الطَّهَارَةِ بِدَلِيلِ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً وَنَظِيرِهِ فِي آيَةِ وَلِي الْأَمَةِ بِدَلِيلِ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ وَنَظِيرِهِ فِي الْإِدَاءِ وَالتَّبْلِيغِ بِدَلِيلِ الْوَحْيِ الْوَارِدِ عَلَيْهِ يَوْمَ اعْطَاءِ سُورَةِ بَرَاءَةِ لِغَيْرِهِ فَتَزَلَّ جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَقَالَ لَا يُؤَدِّيهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ مَنْ هُوَ مِنْكَ فَاسْتَعَادَهَا مِنْهُ فَأَدَّاهَا عَلَى رِضَى اللَّهِ تَعَالَى عَنْهُ بِوَحْيِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْمَوْسَمِ وَنَظِيرِهِ فِي كَوْنِهِ مَوْلَى الْأَمَةِ بِدَلِيلِ قَوْلِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَارَكَ وَسَلَّمَ مِنْ كُنْتُمْ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ وَنَظِيرِهِ فِي مِمَّا ثَلَّةَ نَفْسِيهِمَا وَأَنَّ نَفْسَهُ قَامَتْ مَقَامَ نَفْسِهِ وَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى اجْرَى نَفْسَ عَلِيٍِّّ مَجْرَى نَفْسِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَارَكَ وَسَلَّمَ فَقَالَ مَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ وَنَظِيرِهِ فِي فَتْحِ بَابِهِ فِي الْمَسْجِدِ كَفَتْحِ بَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَارَكَ وَسَلَّمَ وَجَوَازِ دُخُولِ الْمَسْجِدِ جَنْبًا كَحَالِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَارَكَ وَسَلَّمَ عَلَى السَّوَاءِ هَذَا مَعْنَى كَلَامِهِ وَمَنْ تَتَّبِعْ أَحْوَالَهُ فِي الْفَضَائِلِ الْمَخْصُوصَةِ وَتَفْحَصْ أَحْوَالَهُ فِي الشَّمَائِلِ الْمَنْصُوصَةِ يَعْلَمُ أَنَّ كَرَمَ اللَّهِ تَعَالَى وَجْهَهُ بَلَغَ الْغَايَةَ فِي اقْتِفَاءِ آثَارِ سَيِّدِنَا الْمُصْطَفَى وَاتَى النِّهَايَةَ فِي اقْتِبَاسِ أَنْوَارِهِ حَيْثُ لَمْ يَجِدْ فِيهِ غَيْرَهُ مُقْتَضِيًا وَ

قَدْ قَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ وَرِضْوَانَهُ

عليه في خطبه طويله له و قد علمتم موضعي من رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و بارك و سلم بالقرايه القريبه و المنزله  
الخصيصه و ضعني في حجره و انا وليد يضمني الي صدره و يكنفني في فراشه و يشمني عرقه و كان صَلَّى الله عليه و آله و  
بارك و سلم يمضغ الشيء ثم يلغميه و ما وجد لي كذبه في قول و لا خطله في فعل و لقد قرن الله تعالى به صَلَّى الله عليه و  
آله و بارك و سلم من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من الملائكه يسلك به سبيل المكارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره  
و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر أمه يرفع لي كل يوم علما من اخلاقه و يامرني بالاقتداء به و لقد كان يجاوز في كل سنه  
بحراء فاراه و لا يراه غيري و لم يجمع بيت واحد يومئذ في الاسلام غير رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و بارك و سلم و خديجه  
رضي الله عنها و انا ثالثهما اري نور الوحي و الرساله و اشم ريح النبوه و لقد سمعت رثه الشيطان حين نزل الوحي عليه صلى الله  
عليه فقلت يا رسول الله منا هذه الرنه فقال هذا الشيطان قد ايس من عبادته انك لتسمع ما اسمع و ترى ما اري الا انك لست  
بنبي و لكنك و زير و انك لعلي خير رحمه الله و رضوانه عليه ازين عبارت ظاهرست كه هر گاه جناب امير المؤمنين نه شيطان  
را شنيد و حقيقت آن از جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم پرسيد جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم  
ارشاد فرمود كه تو مي شنوي آنچه من مي شنوم و مي بيني آنچه من مي بينم مگر اينكه بدرستي كه تو نستي نبي و لكن تو  
وزير هستي و بدرستي كه تو بر خير هستي و اين ارشاد صريحست در آنكه فرقي در ميان جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و  
آله و سلم و در آن حضرت نبود بغير نبوت

پس هر گاه جمیع منازل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سوای آی نبوت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت باشد جمیع منازل حضرت هارون علیه السلام بالاولی برای آن حضرت ثابت باشد و ثبوت عموم منازل ازین ارشاد علاوه بر دلالت استثنا بر آن بسبب دلالت لفظ ما بر آنست زیرا که ما موصوله از الفاظ عمومست بتصریحات محققین و منقدین فن اصول و عربیت و علاوه برین دلالت ظاهره خود سید شهاب الدین این ارشاد باسداد را در معرض احتجاج و استدلال بر رسیدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بغایت مرتبه در اقتفاء آثار جناب رسالت مآب و فائز شدن بنهایت در اقتباس انوار آن حضرت ذکر کرده و ظاهرست که این استدلال و احتجاج درست نمی شود مگر بثبوت عموم منازل و کفی به رغما لأنف کل معاند مجادل شصتم آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بدرگاه پروردگار عرض کرد که بار الها بتحقیق که من می گویم چنانچه گفت برادرم موسی بار الها گردان برای من وزیر از اهل من برادرم علی را قوی گردان باو پشت من و شریک گردان او را در امر من که تسیح کنیم ترا بسیار و ذکر کنیم ترا بسیار بتحقیق که تو هستی بیننده و این حدیث را احمد بن محمد بن حنبل و احمد بن موسی بن مردویه و احمد بن محمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی و ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی و ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و علی بن الحسن بن هیبه الله المعروف بابن عساکر و یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی و سید شهاب الدین احمد و عبد الرحمن بن اَبی بکر سیوطی و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و محمد بن اسماعیل الامیر و غیر ایشان روایت کرده اند محب الدین طبری در ریاض النضره گفته

عن اسما بنت عمیس قالت سمعت رسول الله

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ اللَّهُمَّ أَنْتَ أَقُولُ كَمَا قَالَ أَخِي مُوسَى مِنْهُمْ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِى أَخِي عَلِيًّا أَشَدَّ بِهِ أَزْرَى وَاشْرِكْهُ فِى أَمْرِى كِى نَسْبَحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا أَنْكَ كُنْتَ بِنَا بِصِيرًا أَخْرَجَهُ أَحْمَدُ فِى الْمَنَاقِبِ وَ الْمَرَادُ بِالْأَمْرِ غَيْرِ النَّبُوَّةِ وَ أَبُو نَعِيمٍ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَصْبَهَانِيَّ دَرِ كِتَابِ ذِكْرِ مَنْقَبِ الْمُطَهَّرِينَ عَلِيٍّ مَا نَقَلَ رَوَايَتَ كَرْدَه

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ أَخَذَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ نَحْنُ بِمَكَّةَ بِيَدِي وَ أَخَذَ بِيَدِى عَلَى تَصْعَدُ بِنَا إِلَى ثَبِيرٍ ثُمَّ صَلَّى رَكَعَاتٍ ثُمَّ دَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ سَأَلَكَ وَ أَمَّا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ أَسَأَلَكَ أَنْ تَشْرَحَ لِي صَدْرِي وَ تَيْسِّرَ لِي أَمْرِي وَ تَحْلُلَ عَقْدَهُ مِنْ نِسَائِي لِيَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِى عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَخِي شَدَّدَ بِهِ أَزْرَى وَ اشْرِكْهُ فِى أَمْرِى قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَسَمِعْتُ مَنْادِيًا يَنَادِي يَا أَحْمَدُ قَدْ أَعْطَيْتَ مَا سَأَلْتُ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيٍّ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَرْفَعُ يَدَكَ إِلَى السَّمَاءِ فَادْعُ رَبِّكَ وَ اسأله يعطك فرفع عليّ يده الى السماء و هو يقول اللهم اجعل لى عندك عهدا و اجعل لى عندك ودا فانزل الله على نبيه صلى الله عليه و سلم إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا فَتَلَاهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى أَصْحَابِهِ فَعَجَبُوا مِنْ ذَلِكَ عَجَبًا شَدِيدًا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمِ تَعْجَبُونَ أَنْ الْقُرْآنَ أَرْبَعَةَ أَرْبَاعٍ فَرُبِعَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ خَاصَّةً وَ رُبِعَ فِى أَعْدَائِنَا وَ رُبِعَ حَلَالٌ وَ حَرَامٌ وَ رُبِعَ فَرَائِضُ وَ أَحْكَامٌ وَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ فِى عَلِيٍّ كِرَائِمَ الْقُرْآنِ وَ ابْنَ الْمَغَازِلِيِّ دَرِ كِتَابِ مَنْاقِبِ كَفْتَه

اخبرنا ابو اسحاق ابراهيم بن طلحه بن غسان بن النعمان الكازرونى إجازة



ان عمر محمد بن يوسف حدّثهم ثنا ابو اسحاق المديني ثنا احمد بن موسى الحرامي ثنا الحسين بن ثابت المدني خادم موسى بن جعفر حدثني أبي عن شعبه عن الحكم عن عكرمه عن ابن عباس قال اخذ رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم بيدي و بيد علي فصلّي اربع ركعات ثم رفع يده الى السماء فقال اللهم سألك موسى بن عمران و انا محمدا اسالك ان تشرح لي صدري و تيسر لي امري و تحلل عقده من لساني يفقهوا قولي و اجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازرى و اشركه في امري قال ابن عباس فسمعت مناديا ينادي يا احمد قد اوتيت ما سالت فقال النبي ص يا ابا الحسن ارفع يدك الى السماء و ادع ربك و اساله ان يعطيك فرفع علي يده الى السماء و هو يقول الله اللهم اجعل لي عندك عهدا و اجعل لي عندك ودا فانزل الله علي نبيه انّ العذرين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا فتلاه النبي صَلَّى الله عليه و سلم علي اصحابه فعجبوا من ذلك عجباً شديدا فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلم مما أ تعجبون ان القرآن اربعة ارباع فربع فينا اهل البيت خاصه و ربع حلال و ربع حرام و ربع فرائض و احكام و الله انزل في علي كرائم القرآن و سبط ابن الجوزي در تذكرة خواص الامه گفته

قال احمد في الفضائل ثنا ابن غنا و في روايه كتب إلينا يذكر ان عباده بن يعقوب حدّثهم عن علي بن عباس عن الحارث بن حصين عن القاسم قال سمعت رجلا من خثعم يقول سمعت أسماء بنت عميس تقول سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول اللهم اني اقول كما قال اخي موسى اللهم اجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ازرى و اشركه في امري كي نسبحك كثيرا

و نذکرک كثيرا الآیه و شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته

عن اسما بنت عمیس رضی اللہ تعالیٰ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و بارک و سلّم يقول اللهم انی اقول  
كما قال اخي موسى اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به أزری و اشركه فی امری کی نسبحک كثيرا و نذکرک كثيرا انا  
كنت بنا بصیرا رواه الطبری قال اخرجه احمد فی المناقب و المراد بالامر غیر النبوه در تفسیر در منشور سیوطی مذکورست

اخرج ابن مردويه و الخطیب و ابن عساکر عن اسما بنت عمیس قالت رایت رسول اللہ بازاء ثبیر و هو يقول اشرق ثبیر اشرق ثبیر  
اللهم انی اسألك بما سألك اخي موسى ان تشرح صدري و ان تيسر لي امری و ان تحل عقده من لسانی یفقهوا قولی و اجعل  
لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ازری و اشركه فی امری کی نسبحک كثيرا و نذکرک كثيرا انک كنت بنا بصیرا و در  
حدیث نزول آیه إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ که ابن مردويه و ثعلبی روایت کرده اند و در مفتاح النجا هم در آیات نازلہ در شان جناب  
امیر المؤمنین علیہ السلام که بعد ذکر آن گفته الايات النازله فی شان امیر المؤمنین کثیره جدّ الا استطیع استيعابها فاوردت فی  
هذا الكتاب لبها و لبابها ذکر کرده مذکورست

فَلَمَّا فَرَغَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ صَلَاتِهِ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّ أَخِي مُوسَى سَأَلَكَ فَقَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي  
صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ اخْلُ عَقْدَةَ مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي وَ زِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي أُشَدُّ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكُهُ  
فِي أَمْرِي فَانزَلت عليه قرآنا ناطقا سنشدّ عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما بآياتنا اللهم و انا محمد نبيك  
و صفيك اللهم فاشرح لي صدري

و یسرّ لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری قال ابو ذر فما استتم رسول الله صلی الله علیه و سلم کلامه حتی نزل جبرئیل علیه السلام من عند الله عزّ و جلّ فقال یا محمد اقرأ فانزل الله علیه إِنَّمَا وَرِثَکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ وَ شیخ علی بن محمد الجعفر با علوی در کتاب کنز البراهین الکسیه و الاسرار الوهبیه الغیبیه که نسخه ان که در مصر مطبوع شده در مکه معظمه زاداها الله تشریفا و تعظیما دیده بودم و احادیث عدیده از ان منتخب کرده گفته و

قال صلی الله علیه و سلم انّی اقول کما قال اخى موسى اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخى علیا اشدد به أزرى و اشركه فى امرى کى نسبحك كثيرا و نذكرک كثيرا انک کنت بنا بصیرا و نزل جبرئیل علیه السلام على النبی صلی الله علیه و سلم فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول لک علی منک بمنزله هارون من موسى لکن لا نبی بعدک و محمد بن اسماعیل الامیر در روضه ندیه شرح تحفه علویه نقلا عن المحب الطبری گفته

و عن اسما بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اللهم انّی اقول کما قال اخى موسى اجعل لی وزیرا من اهلی اخى علیا اشدد به أزرى و اشركه فى امرى کى نسبحك كثيرا و نذكرک كثيرا انک کنت بنا بصیرا اخرجہ احمد فى المناقب و المراد بالامر غیر النبوه کما تقدّم ازین حدیث شریف ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرده از حق تعالی که بگرداند علی علیه السلام را که از اهل آن جنابست وزیر آن جناب و شدّ بکند بآنحضرت از آن جناب و شریک گرداند آن حضرت را در امر آن جناب و این سؤالات مثل سؤالات حضرت موسی در باب حضرت هارون علیهما السلامست و خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم هم مماثلت این سؤالات حضرت موسی بیان فرموده و بدیهیست که چنانچه سؤالات

حضرت موسی در حق حضرت هارون علیهما السلام دلیل قاطع و برهان ساطع بر افضلیت حضرت هارون علیه السلام از سائر امت حضرت موسی علیه السلام و حجت باهره و بینه زاهره بر اولویت و از حجیت و اقدمیت در جمیع امور دینی است همچنین سؤالات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دلیل واضح و برهان لائح بر اقدمیت و ارجحیت و اولویت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جمیع امور دینی و افضلیت آن حضرت از سائر ناس هست و المنکر لهذه الدلاله مکابر لا یصغی الی طغیانہ و عدوانہ و لا یلتفت و لا یحتفل بشأنه و شانہ و شاه ولی الله در ازاله الخفا بعد ذکر آیه رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي الْآیة گفته فقیر گوید رب العزّه تبارک و تعالی حضرت موسی را بجانب فرعون فرستاد و آن حضرت بعض سؤالات ضروریه که بغیر ان تحمّل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نمودند الحال تفصیل آن باید شنید از جمله سؤالات سؤالی هست که بنفس حضرت موسی تعلق دارد رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي و این از جمله ضروریات تحمل اعباء رسالتست تا شرح صدر نباشد هر سؤال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکافحه اعدا که پادشاهان زمین باشند بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزّه بابلغ وجوه صورت نگیرد و از جمله آنها سؤالی هست که باعانت دیگری در امر رسالت تعلق دارد و این را به وزارت تعبیر رفته و در جای دیگر به روا؟؟؟ یصدقنی تقریر کرده شد از اینجا سه صفت در باب وزارت طلب کردند یکی مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي و این صفت از جهت خصوص حال بود که حضرت موسی را غیر حضرت هارون در آن وقت کسی باین نصرت قائم نمی توانست شد الخ ازین عبارت ظاهرست که حضرت موسی علیه السلام تخصیص وزیر مطلوب به اینکه از اهل آنجناب باشد باین وجه نموده که حضرت موسی را غیر

حضرت هارون کسی باین امر قائم نمی توانست شد پس همچنین تخصیص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وزیر مطلوب خود را بآنکه از اهل آن جناب باشد بهمین وجه خواهد بود که غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کسی باین امر قائم نمی توانست شد پس انحصار وزارت در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلیل صریحت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و علاوه برین لفظ امر در قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اشراکه فی امری دلالت بر عموم می کند زیرا که اسم جنس مضاف دلالت بر عموم می نماید كما سبق التصريح عن فحول؟؟ العربیه و الاصول و علاوه بر آن بحمد الله و حسن توفیقه بالخصوص عموم لفظ امر مضاف حسب افادات و تصریحات محققین و منقدین قوم دریافتی که لفظ امر را در آیه الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ عام می دانند و هر گاه لفظ امر عام باشد دلالت بر شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جمیع امور آن حضرت خواهد کرد و لیکن نبوت مستثنی از آنست چنانچه محب الدین طبری گفته که مراد بامر غیر نبوتست پس ما عدای نبوت در جمیع امور جناب رسالت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شریک باشد و ظاهرست که از جمله امور آن حضرت عصمت و افضلیت و کمال علم و تقوی و مفترض الطاعه و واجب الاتباع بودن آن حضرتست پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام در این امور هم شریک باشد و ثبوت شرکت درین امور دلیل قاطع و برهان ساطع بر امامت و خلافت امام المغارب و المشارق بلا فصل فاصل و بلا فرق فارقت و الله الهادی الی ادراک الحقائق و کشف الدقائق و تشیید الوثائق و ایضاح الطرائق

## انکار صاحب تحفه خلافت را از منازل هارون با موسی که لازمه اش

نفی خلافت امیر مؤمنان ع است و رد آن به یکصد و پنج وجه

قوله دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده می بود رسول مستقل می بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زائل نمی شد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت اقول خدام عالی مقام حضرت شاهصاحب چنانچه در بیان وجه اول از وجوه اختلال کمال اختلال حواس اعدای خود ظاهر فرموده اند و غایت کیاست و مهارت و نهایت تبحر و حذاقت ملازمان عالی در علم اصول و علم نحو و اقصای اطلاع بر طرق این حدیث شریف و منتهای وقوف بر تحقیقات و افادات مثبتین اتصال استثنا ظاهر نموده اند همچنین درین وجه دوم کثرت ممارست خود با کلام الهی که بر حفظ آن نهایت افتخار و استیشار بناز و کرشمه تمام در باب المطاعن آغاز نهاده اند و تمام اطلاع بر تحقیقات مفسرین و روایات مورخین و تصریحات متکلمین و تنصیصات محدثین بلکه نهایت خوض و غور در افادات والد ماجد خود و کمال ضبط و حفظ کلمات خود در دیگر ابواب بلکه غایت اتقان کلمات همین بحث که یک صفحه بیش نیست ظاهر فرموده اند و بر عاقل هوشیار بطلان این وجه مشتمل بر انکار سراسر خسار هویدا و آشکارست بچند وجه اول آنکه هر گاه درین وجه ادعای منافات خلافت با نبوت با چهار و اصرار تمام دارند پس در حقیقت سعی بلیغ در ابطال حمل حدیث منزلت بر منزلت معهود که قرینه آن را در کلام سابق ادعا کرده اند نیز می نمایند زیرا که بنای کلام سابق بر ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام و تشبیه خلافت علویه با خلافت هارونیه است و هر گاه خلافت با نبوت منافات داشته باشد خلافت حضرت هارون علیه السلام معاذ الله باطل خواهد شد پس حمل حدیث منزلت بر منزلت معهود هم که اهتمام در اثبات آن کرده است سمتی از جواز نخواهد داشت و هر گاه حمل این

حدیث بر منزلت معهوده خلافت خاصه هم باطل شد پس نهایت حیرتست که حالا منزلت هاروتیه را که درین حدیث برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شده بر کدام منزلت حمل می کنند غالباً این حدیث را عاری از معنی گردانند و بکمال جسارت و خسارت گویند که ارشاد افسح من نطق بالضاد اصلاً دلالت بر منزلتی از منازل نمی کند و کلام بی معناست معاذ الله من ذلك دوم آنکه خلافت حضرت هارون علیه السلام بنص صریح کلام الهی که لا یأتیه الباطل من ین یدیه و لا من خلفه صفت آنست ثابت شده قال الله تعالی و قال موسى لأخیه هارون اخلفنی فی قومی و أصلح و لا تتبع سبیل المفسدین این آیه کریمه صریحست بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را خلیفه خود گردانیده پس ادعای منافات خلافت با نبوت از طرائف هفوات و غرائب خرافات و ردّ فصیح و تکذیب صریح کلام خالق کائنات ست معاذ الله من ذلك و اعجاب که حضرت موسی علیه السلام بنص صریح حضرت هارون علیه السلام را خلیفه خود گردانیده و حق تعالی در کلام معجز نظام آن را حکایت نموده باز حضرت مخاطب نبوت را منافی خلافت می داند و می سراید که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت و اگر مشککی مؤلف العقل و مسولی فاقد الفضل در دلالت کلام ربّ منعام که نصّ واضح بر استخلاف حضرت هارون علیه السلامست راه تحریف و توجیه غیر وجیه پیماید و در دلالت آن بر مطلوب کلام نماید ناچار افحام و اسکات او باقوال و تصریحات اساطین مفسرین می نمایم پس باید دانست که اجله مفسرین سنیه و اکابر و اعظم محققین ایشان در تفسیر قول حضرت موسی علیه السلام می نمایند و طریق تاویل علیل و توجیه غیر وجیه پیش نمی گیرند چنانچه در وجوه آتیه مذکور می شود سوم آنکه در تفسیر فقه ابو اللیث نصر بن محمد السمرقندی که محامد سنیه و مناقب

علیه او از جواهر مضیه عبد القادر و کتائب اعلام الاخیار کفوی و طبقات خفیه قاری و امثال آن واضح و لائحست مذکورست  
وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ يَعْنِي قَالَ لَهُ قَبْلَ انْطِلَاقِهِ إِلَى الْجَبَلِ أُخْلِفُنِي فِي قَوْمِي يَعْنِي كُنْ خَلِيفَتِي عَلَى قَوْمِي وَ اصْلِحْ يَعْنِي مَرَهْمُ  
بِاصْلَاحٍ وَ يُقَالُ وَ أَصْلِحْ بَيْنَهُمْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ يَعْنِي وَ لَا تَتَّبِعْ طَرِيقَ الْعَاصِينَ وَ لَا تَرْضَ بِهِ وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُطِيعِينَ اَيْنَ  
عِبَارَتِ دَلَالَتِ صَرِيحِهِ دَارِدُ بِرَآنِكَ مَرَادُ مِنْ اخْلَافِنِي كُنْ خَلِيفَتِي عَلَى قَوْمِيست پس استخلاف حضرت موسی حضرت هارون ع  
را بر قوم خود و حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام بلا ارتیاب و تشکیک در کمال وضوح و  
ظهور ثابت شد و دعوی منافات نبوت با خلافت هبء منبثا گردید و الحمد لله علی ذلک چهارم آنکه ابو اسحاق احمد بن  
محمد بن ابراهیم ثعلبی که از اکابر اساطین اعظم و مفسرین سنی است و نبذی از مناقب فاخره و محامد زاهره او در جزء دوم  
مجلد حدیث غدیر بسمع تو رسیده و نهایت جلالت شان و رفعت منزلت او نزد والد مخاطب هم دریافتی بنهایت تصریح و  
توضیح حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام ثابت ساخته چنانچه در کتاب الکشف و الیابان فی  
تفسیر القرآن گفته وَ قَالَ مُوسَى عِنْدَ انْطِلَاقِهِ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلِفُنِي كُنْ خَلِيفَتِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ اصْلِحْ بَيْنَهُمْ بِحَمْلِكَ اِيَاهُمْ عَلَى  
طَاعَةِ اللَّهِ وَ عِبَادَتِهِ پنجم آنکه ابو محمد حسین بن مسعود القراء البغوی که فضایل فخیمه و محامد عظیمه او بالاتر از انست که  
محتاج تبیین و توضیح باشد و خود مخاطب در رساله اصول حدیث او را بمرتبه عالیه ترجیح و تفضیل بر دیگر شراح حدیث  
رسانیده نیز تصدیق مخاطب افیق در دعوی منافات خلافت با نبوت می نماید که خلافت حضرت هارون بوضوح تمام ثابت



می فرماید قال فی معالم التنزیل وَ قَالَ مُوسَىٰ عِنْدَ انْطِلَاقِهِ إِلَى الْجَبَلِ لِلْمَنَاجَاةِ لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلَفْنِي كُن خَلِيفَتِي فِي قَوْمِي شَشْم  
آنکه جبار الله محمود بن عمر زمخشری که کمال حدق و مهارت و براءت او در فنون غریبه و غایت خوض و غور او در  
نکات تفسیریه مسلّم اکابر اساطین سنیه است و نبذی از فضائل جمیله و مدائح جلیله او از تاریخ یافعی و جامع الاصول و دیگر  
کتب فحول توان دانست در تفسیر کشاف فرموده وَ قَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ وَ هَارُونَ عَطَفَ بِيَانِ لَأَخِيهِ وَ قَرَأَ بِالضَّمِّ عَلَى النَّدَاءِ  
أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي كُن خَلِيفَتِي فِيهِمْ وَ أَضْيَلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ وَ كُن مَصْلِحًا أَيْ وَ اصْلِحْ مَا يَجِبُ أَنْ يَصْلِحَ مِنْ أُمُورِ بَنِي  
اسرائیل وَ مِنْ دَعَاكَ مِنْهُمْ إِلَى الْفَسَادِ فَلَا تَتَّبِعْهُ وَ لَا تَطْعَهُ مِنْ عِبَارَتِ هَمْ صِرَاحَهُ وَ اضْحَسْتُ كَمَا مَرَادُ مِنْ أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي  
آنست که خلیفه من باش در ایشان پس حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون بکمال وضوح ظاهر گردید و  
زعم توهم منافات نبوت با خلافت از هم پاشیده هفتم آنکه فخر الدین محمد بن عمر الرازی که غایت اشتها فضل و جلالت و  
مهارت و براءت و نقد و تحقیق او نزد اکابر قوم حاجت ایضاح و افصاح ندارد در اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام و  
ابطال و افساد زعم منافات نبوت با خلافت که راه شاه صاحت زده مساعی جمیله بتقدیم رسانیده در مفاتیح الغیب گفته و  
البحث الثانی قوله اربعین ليله نصب علی الحال أی تمّ بالغاً هذا العدد و اما قوله وَ قَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ عَطَفَ بِيَانِ لَأَخِيهِ وَ  
قَرَأَ بِالضَّمِّ عَلَى النَّدَاءِ أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي كُن خَلِيفَتِي فِيهِمْ وَ اصْلِحْ وَ كُن مَصْلِحًا أَوْ وَ اصْلِحْ مَا يَجِبُ أَنْ يَصْلِحَ مِنْ أُمُورِ بَنِي  
اسرائیل وَ مِنْ دَعَاكَ مِنْهُمْ إِلَى الْفَسَادِ فَلَا تَتَّبِعْهُ وَ لَا تَطْعَهُ فَان قِيلَ أَنْ هَارُونَ كَانَ شَرِيكَ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي النَّبُوَّةِ فَكَيْفَ  
يَجْعَلُهُ خَلِيفَهُ

لنفسه فإنَّ شريك الانسان اعلى حالا من خليفته و ردّ الانسان من المنصب الاعلى الى الادون يكون اهانه قلنا الامر و ان كان كما ذكرتم الا انه كان موسى عليه السلام هو الاصل في النبوه هشتم آنكه نظام الدين حسن بن محمد بن حسين القمي النيسابوري هم اثبات خلافت حضرت هارون عليه السلام و دفع توهم منافات نبوت با خلافت ما بلغ وجوه نموده چنانچه در غرائب القرآن و رغائب الفرقان گفته اُخْلَفْنِي فِي قَوْمِي كُن خَلِيفَتِي فِيهِمْ و اصلح كن مصلحا او و اصلح ما يجب ان يصلح من امور بني اسرائيل و من دعاك الى الافساد فلا تتبعه و انما جعل خليفه مع انه شريكه في النبوه بدليل و اشركه في امرى و الشريك اعلى حالا من الخليفه لان نبوه موسى كانت بالاصاله و نبوه هارون تبعيه فكانه خليفته و وزيره نهم آنكه قاضى ناصر الدين عبد الله بن عمر البيضاوى در انوار التنزيل و اسرار التاويل كه نهايت مشهور و معروفست و در ميان طلبه علوم متداول و در درس شان داخلست گفته وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اُخْلَفْنِي فِي قَوْمِي كُن خَلِيفَتِي فِيهِمْ وَ اَصْلِحْ مَا يَجِبُ اَنْ يَصْلِحَ مِنْ اُمُورِهِمْ اَوْ كُنْ مَصْلِحًا وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ وَ لَا تَتَّبِعْ مِنْ سَلَكِ الْاِفْسَادِ وَ لَا تَطْعُ مِنْ دَعَاكَ اِلَيْهِ دَهْمُ اَنْكُهُ اَبُو الْبَرَكَاتِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ اَحْمَدَ بْنِ مَحْمُودٍ فِي تَفْسِيرِ مَدَارِكِ التَّنْزِيلِ وَ حَقَائِقِ التَّوْوِيلِ كَقَوْلِهِ وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ هُوَ عَطْفٌ بَيَانٌ لِأَخِيهِ اُخْلَفْنِي فِي قَوْمِي كُنْ خَلِيفَتِي فِيهِمْ وَ اَصْلِحْ مَا يَجِبُ اَنْ يَصْلِحَ مِنْ اُمُورِ بَنِي إِسْرَائِيلَ يَزِدُهُمْ اَنْكُهُ عَمَادُ الدِّينِ اِسْمَاعِيلُ بْنُ عَمْرِ بْنِ كَثِيرِ الدَّمَشَقِيِّ فِي تَفْسِيرِ خُودِ فِي تَفْسِيرِ آيَةِ وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اُخْلَفْنِي فِي قَوْمِي الْآيَةُ كَقَوْلِهِ فَلَمَّا اَتَمَّ الْمِيقَاتِ وَ عَزَمَ مُوسَى عَلَى الذَّهَابِ اِلَى الطُّورِ كَمَا قَالَ تَعَالَى يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ اَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَ وَاَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْاَيْمَنِ الْآيَةُ

فحينئذ استخلف موسى على بنى اسرائيل اخاه هارون و وصاه بالاصلاح و عدم الافساد و هذا تنبيه و تذكير و الا فهارون عليه السلام نبى شريف كريم على الله له وجاهه و جلاله صلوات الله و سلامه عليه و على سائر انبياء الله دوازدهم آنکه ابو السعود بن محمد العمادى در ارشاد العقل السليم الى مزايا الكتاب الكريم گفته و قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ حِينَ تَوَجَّهَ إِلَى الْمَنَاجَاهِ حَسْبَ مَا أَمَرَ بِهِ أُخْلِفْنِي أَيْ كُنْ خَلِيفَتِي فِي قَوْمِي وَ رَاقِبِهِمْ فِيمَا يَأْتُونَ وَ مَا يَذْرُونَ سِيزِدْهُمْ أَنَّهُ جَلالُ الدِّينِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ سَيُوطِي فِي تَكْمَلَةِ تَفْسِيرِ جَلالِ الدِّينِ مَحَلِي كَه مَجْمُوعِ آن مَعْرُوفِست بِتَفْسِيرِ جَلالينِ كَفْتَه وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ عِنْدَ ذَهَابِهِ إِلَى الْجَبَلِ لِلْمَنَاجَاهِ أُخْلِفْنِي كُنْ خَلِيفَتِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ أَمْرَهُمْ چَهاردَهَمِ آنَكِه مَحْمَدِ بْنِ أَحْمَدِ الشَّرِيبِيِّ الْخَطِيبِ فِي سِرَاجِ مَنْبَرِ فِي الْأَعْيَانِ عَلَى مَعْرِفَةِ بَعْضِ مَعَانِي كَلَامِ رَبَّنَا الْحَكَمِ الْخَيْرِ كَفْتَه وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ وَ قَوْلُهُ هَارُونَ عَطْفَ بَيَانِ لِأَخِيهِ أَيْ قَالَ لَهُ عِنْدَ ذَهَابِهِ إِلَى الْجَبَلِ لِلْمَنَاجَاهِ أُخْلِفْنِي أَيْ كُنْ خَلِيفَتِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ أَيْ مَا يَجِبُ أَنْ يَصْلِحَ مِنْ أَمْرِهِمْ أَوْ كُنْ مَصْلِحًا پانزدهمِ آنَكِه مَحْمَدِ مَحْبُوبِ عَالَمِ بْنِ صَفِيِّ الدِّينِ جَعْفَرِ فِي تَفْسِيرِ خُودِ كَه مَعْرُوفِست بِتَفْسِيرِ شَاهِي فِي تَفْسِيرِ آيَةِ وَاعِدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ أَتَمَمْنَا بِعَشْرِ الْآيَةِ كَفْتَه وَ وَعَدَهُ دَادِيمِ مُوسَى رَا شَبَانَهُ رُوزِ وَ تَمَامِ كَرْدِيمِ آن رَا بَدَه دِيگَرِ پَسِ تَمَامِ شَدِ وَعَدَهُ گَاهِ پَرُورِدْگَارِ أَوْ بِجَهْلِ شَبَانِ رُوزِ وَ كَفْتِ مُوسَى بَرَادِرِ خُودِ هَارُونَ رَا كَه تُو خَلِيفَهُ مِنْ بَاشِ فِي مِيَانِ قَوْمِ مِنْ وَ بِصَلَاحِ آرِ كَارِهَا وَ پَرُورِي مَكْنِ رَاهِ تَبَاهِ كَارَانَ رَا اِنْتَهِي اَيْنِ عِبَارَاتِ عَدِيدَه وَ اِفَادَاتِ سَدِيدَه دِلَالَتِ وَاضِحَه دَارِدِ بَرِ آنَكِه قَوْلِ حَضْرَتِ مُوسَى اَعْنَى أُخْلِفْنِي كَه فِي قُرْآنِ مَجِيدِ مَذْكُورِست دَلِيلِ قَاطِعِ وَ بَرَهَانَ سَاطِعِ سَتِ بَرِ حَصُولِ خَلَافَتِ آن حَضْرَتِ بَرَايِ حَضْرَتِ هَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَامِ زِيْرَا كَه فِي بَسْيَارِي اَزِ اَيْنِ عِبَارَتِ

تفسیر اُخْلَفِنِي به کن خلیفتی فی قومی مذکورست و ظاهر و بدیهیست که کن خلیفتی فی قومی مثبت خلافت حضرت هارون علیه السّلام حتما و قطعا جزما و بتا و در بعض این عبارات استخلاف حضرت هارون بر بنی اسرائیل مذکورست و هو ایضا دلیل ظاهر و برهان باهر علی حصول الخلافه لهارون علیه السلام فله الحمد و المنه که کمال صدق شاهصاحب در ادّعی منافات خلافت با نبوت بتصریح کلام ربّ منعام و افادات صریحه مفسرین اعلام محققین و مبرهن گردید و اگر اولیای شاهصاحب را کلام ملک علام و تصریحات مفسرین اعلام از لجاج و اعوجاج باز ندارد ناچار در وجوه آتیه دفع ممارات و رفع منافات بتصریحات ارباب تاریخ و اهل سیر که کارشان ضبط احوال انبیا و اوصیا علیهم السّلامست می نمایم و بمزید ایضاح و تفصیل و غایت افحام و تخریج می کریم شانزدهم آنکه ثعلبی در عرائس المجالس گفته قال اهل السیر و اصحاب التواریخ لما اهلك الله فرعون و قومه قال موسى اني ذاهب الى الجبل الميقات ربّي و اتيكم بكتاب فيه بيان ما تاتون و ما تذرون و واعدهم ثلاثين ليله و استخلف عليهم اخاه هارون ازین عبارت واضحست که اهل سیر و ارباب تواریخ تصریح کرده اند بآنکه حضرت موسی علیه السّلام حضرت هارون را بر قوم خود خلیفه ساخت هفدهم آنکه ابو الحسن محمد بن عبد الله الکسائی در قصص الانبیا که علی متقی در برهان فی علامات مهدی آخر الزمان و عبد الرحمن بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عثمان شافعی صفوری در نزهه المجالس و غیرهما فی غیرهما ازین نقل می کنند و نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضرست گفته فلما عبر موسى البحر سار فی بنی اسرائیل یرید الطور فاذا هم بقوم قد اتخذوا اصناما و هم عاكفون علی عبادتها فقال السفهاء منهم و كانوا قریبی العهد بعباده الاصنام یا موسى اجعل لنا إلهاً كما لهم إلهة قال إنكم قوم تجهلون فقال لهم إن هؤلاء متبرّ ما هم فیهِ و باطل ما كانوا یعملون ثم قال أغير الله أبغیكم إلهاً و هو فضلكم علی العالمین فاستغفروا الله مما قلم فسار القوم و فی قلوبهم حب الاصنام حتی قرب من الطور فاستخلف اخاه هارون علی قومه این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیه السلام را خلیفه بر قوم خود فرمود هجدهم آنکه عز الدین علی بن ابی الکریم محمد بن محمد بن عبد الکریم الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری در تاریخ کامل گفته فلما اهلك الله فرعون و أنجى بنی اسرائیل قالوا یا موسی اتتنا بالكتاب الذی وعدتنا فسار موسی ربه ذلك فامرہ ان یصوم ثلاثین یوما و یتطهر و یطهر ثیابه و یاتی الی الجبل جبل طور سیناء لیکلمه و یعطیه الكتاب فصام ثلاثین یوما اولها اول ذی القعدة و سار الی الجبل و استخلف اخاه هارون علی بنی اسرائیل این عبارت هم دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بر بنی اسرائیل خلیفه فرمود نوزدهم آنکه علامه بدر الدین محمود بن احمد العینی که از اکابر محققین و اجله منقذین قومست در عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان در فصل قصه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام گفته النوع الحادی و الثلاثون فی قصه السامری قال تعالی وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ الْآیةِ قالوا لَمَّا ذَهَبَ مُوسَى عَلَیهِ السَّلَامُ الِی الْجَبَلِ لِمِیقاتِ رَبِّهِ اسْتَخْلَفَ عَلَی قَوْمِهِ اخاه هارون علیه السلام پس بحمد الله و حسن توفیقه نهایت صدق شاهصاحب در ادّعی منافات خلافت با نبوت و رسالت چنانچه از نص کلام الهی و تصریحات مفسرین ظاهر شد همچنان از تنصیحات اهل سیر و مورخین ثابت و واضح گردیده و اگر اولیای شاهصاحب را نص صریح ملک علام و تصریحات

قوله دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده می بود رسول مستقل می بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زائل نمی شد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت اقول خدّام عالی مقام حضرت شاهصاحب چنانچه در بیان وجه اول از وجوه اختلال کمال اختلال حواسّ اعدای خود ظاهر فرموده اند و غایت کیاست و مهارت و نهایت تبحر و حذاقت ملازمان عالی در علم اصول و علم نحو و اقتضای اطلاع بر طرق این حدیث شریف و منتهای وقوف بر تحقیقات و افادات مثبتین اتصال استثنا ظاهر نموده اند همچنین درین وجه دوم کثرت ممارست خود با کلام الهی که بر حفظ آن نهایت افتخار و استبشار بناز و کرشمه تمام در باب المطاعن آغاز نهاده اند و تمام اطلاع بر تحقیقات مفسّیرین و روایات مورّخین و تصریحات متکلمین و تنصیصات محدّثین بلکه نهایت خوض و غور در افادات والد ماجد خود و کمال ضبط و حفظ کلمات خود در دیگر ابواب بلکه غایت اتقان کلمات همین بحث که یک صفحه بیش نیست ظاهر فرموده اند و بر عاقل هوشیار بطلان این وجه مشتمل بر انکار سراسر خسار هویدا و آشکارست بچند وجه اول آنکه هر گاه درین وجه ادّعی منافات خلافت با نبوت با چهار و اصرار تمام دارند پس در حقیقت سعی بلیغ در ابطال حمل حدیث منزلت بر منزلت معهود که قرینه آن را در کلام سابق ادّعا کرده اند نیز می نمایند زیرا که بنای کلام سابق بر ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام و تشبیه خلافت علویه با خلافت هارونیه است و هر گاه خلافت با نبوت منافات داشته باشد خلافت حضرت هارون علیه السلام معاذ الله باطل خواهد شد پس حمل حدیث منزلت بر منزلت معهوده هم که اهتمام در اثبات آن کرده است سمتی از جواز نخواهد داشت و هر گاه حمل این

ص:

مفسرین فخام و افادات ارباب سیر و مورخین اعلام هم خجل و شرمسار نکند و از دعوی منافات خلافت با نبوت باز ندارد  
بعنایت الهی در جود آتیه ابطال این منافات بافادات متکلمین ثقات و تصریحات اساطین مناظرین عالی درجات سنیه می نمایم  
بستم آنکه حسین بن محمد دیاربکری در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس گفته و

خَلَفَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَى أَهْلِهِ وَأَمْرَهُ بِالْإِقَامَةِ فِيهِمْ فَارْجَفَ بِهِ الْمُنَافِقُونَ وَقَالُوا مَا خَلَفَهُ إِلَّا  
اسْتِثْقَالًا مِنْهُ قَلَمًا قَالُوا ذَلِكَ أَخَذَ عَلَيَّ سِلَاحَهُ ثُمَّ خَرَجَ حَتَّى أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ نَازِلٌ بِالْجَرَفِ فَقَالَ يَا نَبِيَّ  
اللَّهُ زَعَمَ الْمُنَافِقُونَ أَنَّكَ مَا خَلَفْتَنِي إِلَّا - أَنْكَ اسْتِثْقَالَتَنِي وَتَخَفْتَنِي فَقَالَ كَذَبُوا وَلَكِنِّي خَلَفْتُكَ لِمَا تَرَكْتَ وَرَأَيْتَنِي فَارْجَعْ  
فَاخْلُفْنِي فِي أَهْلِي وَاهْلِكَ أَفَلَا تَرْضَى بِأَعْلَىٰ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي فَرَجَعَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ  
مَضَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِسَفَرِهِ كَذَا فِي الْاِكْتِفَاءِ وَشَرَحَ الْمَوَاقِفَ وَقَالَ الشَّيْخُ أَبُو إِسْحَاقَ الْفَيْرُوزَانِي فِي عَقَائِدِهِ أَيْ  
حِينَ تَوَجَّهَ إِلَى مِيقَاتِ رَبِّهِ اسْتَخْلَفَ هَارُونَ فِي قَوْمِهِ أَزِينَ عِبَارَتِ ظَاهِرُ اسْتِخْلَافِ فَرْمُودِ حَضْرَتِ هَارُونَ رَا فِي قَوْمِ خُودِ بَسْتِ وَ يَكْمِ أَنَّكَ أَبُو  
شَكُورِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ السَّعِيدِ الْكُشِيِّ فِي تَمْهِيدِ كُتُبِهِ وَ هَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ خَلِيفَةَ مُوسَىٰ فِي حَيَاتِهِ وَ لَمْ يَكُنْ بَعْدَ وَفَاتِهِ لِأَنَّهُ  
مَاتَ قَبْلَ مُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَسْتِ وَ دَوْمِ أَنَّكَ سَيِّدِ شَرِيفِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الْجَرْجَانِيِّ فِي شَرَحِ مَوَاقِفِ كُتُبِهِ الْجَوَابِ مَنَعَ صَحْه  
الْحَدِيثِ كَمَا مَنَعَهُ الْآمِدِيُّ وَ عِنْدَ الْمُحَدِّثِينَ أَنَّهُ صَحِيحٌ وَ إِنْ كَانَ مِنْ قَبِيلِ

الآحاد او نقول على تقدير صحته لا عموم له فى المنازل بل المراد استخلافه على قومه كما فى قوله أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي لاستخلافه على المدينة أى المراد من الحديث أنّ عليّاً خليفه منه على المدينة فى غزوه تبوك كما أنّ هارون خليفه لموسى فى قومه حال غيبته بست و سوم آنکه شيخ الاسلام عبد الله بن شمس الدين بن جمال الدين الانصارى اللاهورى المعروف بمخدوم الملك در كتاب عصمه الانبيا عليهم السلام گفته و ما قيل من أنه أى هارون عليه السلام لم يجهد فى رفض شملهم و لم يجاهدهم على عملهم فهو مع الانكار القلبي و اللسانى فى حال شوكتهم و عدم سماعهم قوله بل مع خوف قتلهم اياه و ترقبه فيهم حكم الله او رجوع موسى عليه الصلوه و السلام مع استخلافه اياه عليهم و وعده معه موعدا قريبا و امره بحسن الاستخلاف فيهم ليس بكبيره و لا صغيره يصح التمسك لهم بها بست و چهارم آنکه احمد بن عبد الحليم بن تيميه در منهاج السنه گفته فيبين له أى لعلى النبى صلى الله عليه و سلم ائى انما استخلفتك لامانتك عندى و أنّ الاستخلاف ليس بنقص و لا غصّ فانّ موسى استخلف هارون عليه السلام على قومه فكيف يكون نقصا و موسى يفعله بهارون بست و پنجم آنکه نیز ابن تيميه در منهاج السنه گفته فكان قول النبى صلى الله عليه و سلم تبينا ان جنس الاستخلاف ليس نقصا و لا غصّا إذ لو كان نقصا او غصّا لما فعله موسى بهارون بست و ششم آنکه نیز ابن تيميه در منهاج السنه گفته و لم يكن هذا الاستخلاف كاستخلاف هارون لأنّ العسكر كان مع هارون و انما ذهب موسى وحده بست و هفتم آنکه نیز ابن تيميه در منهاج السنه گفته و كذلك هنا انما هو بمنزله

هارون فيما دلّ عليه السياق و هو استخلافه في مغيبه كما استخلف موسى هارون بست و هشتم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته بل قد استخلف على المدینه غير واحد اولئك المستخلفون منه بمنزله هارون من موسى من جنس استخلاف عليّ بست و نهم آنکه يوسف اعور در رساله که در ان رد بر اهل حق کرده گفته و لم يحصل من استخلاف هارون الا الفتنه العظيمه و الفساد الكبير بعباده بنی اسرائیل العجل الخ بست و سی أم آنکه فضل بن رزبهان بجواب نهج الحق گفته و الجواب انّ هارون لم يكن خليفه بعد موسى لأنه مات قبل موسى عليه السلام بل المراد استخلافه بالمدینه حين ذهابه الى تبوك كما استخلف موسى هارون عند ذهابه الى الطور بقوله أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي سِي و يكّم آنکه اسحاق هروی در سهام ثاقبه گفته

فقال عليه السّلام تسليه له رضى الله عنه اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى يعنى انّ موسى عليه السلام لما توجه الى الطور جعل هارون عليه السّلام خليفه على اهله و قومه فكذلك انا لغايه الاعتماد عليك و الوثوق بك اجعلك خليفه على المدينه و على اهل بيتى الخ سى و دوم آنکه ابن حجر مكى در صواعق گفته بل المراد ما دل عليه ظاهر الحديث انّ عليّا خليفه عن النّبى صلّى الله عليه و سلّم مده غيبه تبوك كما كان هارون خليفه عن موسى فى قومه مده غيبتهم للمناجاه سى و سوم آنکه نیز ابن حجر در صواعق گفته و قوله أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي لا- عموم له حتى يقتضى الخلافه عنه فى كلّ زمن حياته و زمن موته بل المتبادر منه ما مرّ أنّه خليفه مده



غیبه فقط سی و چهارم آنکه نیز ابن حجر مکی در صواعق گفته

فقال له الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى يعنى حيث استخلفه عند توجهه الى الطور إذ قال له أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ سِي وَ پَنجَم آنکه عبد الوهاب قنوجی در بحر المذاهب گفته فالمراد انّ عليا رض خليفه منه على المدينة في غزوه تبوك كما انّ هارون كان خليفه لموسى عليه السلام في قومه حال غيبته پس بعنايت ربانى چنانچه کمال رزانت و متانت و غايت حزم و سلامت شاهصاحب در ناعم منافات رسالت با خلافت از کلام الهی و تصریحات مفسرین و مورخین ظاهر شد همچنان غايت صدق و تورع و نهايت استقامت حواس شان درین ادعا بلکه افترا از افادات متکلمین سنیه عالی درجات که اکثر آن افادات متعلقست بجواب همین حدیث منزلت و اگر اولیای شاهصاحب را تصریحات متکلمین خوش صفات هم با وصف تصریح کلام رب متعال و تصریحات مفسرین با کمال و افادات مورخین عالی درجات مقنع نشود و یا این همه از دعوی منافات خلافت با نبوت و رسالتست نه بردارند بحمد الله المنان خلافت حضرت هارون علیه السلام که مبطل این ادعای صریح الخطاست از تحقیقات محدثین اعیان و شراح حدیث که نقاد عالی شان اند در وجوه آتیه باثبات می رسانم سی و ششم آنکه خطابی علی اما فی المفاتیح لمظهر الدین گفته ضرب رسول الله صلی الله علیه و سلم المثل باستخلاف و سی هارون علیهم السلام علی بنی اسرائیل حین خرج و لم یرد الخلافه بعد الموت فان المضروب به المثل و هو هارون علیه السلام کان موته قبل وفاته موسی علیه السلام و انما کان خلیفه فی حیاته فی وقت خاصّ سی و هفتم آنکه ابو زکریا یحیی بن شریف النووی الشافعی در شرح صحیح مسلم گفته و یؤید هذا ان هارون المشبه به لم یکن خلیفه بعد موسی بل توفی فی حیاة سی هشتم

آنکه نیز خطابی گفته فلیکن كذلك الامر فیمن ضرب له المثل سی و نهم آنکه قاضی عیاض کما فی المرقاه گفته و لیس فیہ دلالة علی استخلافه علی المدینه فی غزوه تبوک و یؤید هذا ان هارون المشبه به لم یکن خلیفه بعد موسی لأنه توفی قبل وفاه موسی بنحو اربعین سنه و انما استخلفه حین ذهب لمیقات ربّه للمناجاه چهلم آنکه توربشتی کما نقله القاری در شرح مصابیح گفته

فقال کذبوا انما خلّفْتُک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک اما ترضی یا علی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی باول قول الله سبحانه و قال موسی لِأَخِيهِ هَارُونَ اٰخُفْنِي فِي قَوْمِي چهلم و یکم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضره گفته فالتنظیر بینہ و هارون انما کان فی استخلاف موسی له منضمّا الی الاخوه و شد الازر و العضد به چهلم و دوم آنکه نیز در ریاض النضره گفته و کان ذلك کله حال الحیوه مع قیام موسی فیما استخلفه فیہ چهلم و سوم آنکه نیز در ریاض النضره گفته و منزله هارون من موسی فی الاستخلاف لم یتحقق الا فی حال الحیوه چهلم و چهلم آنکه علامه حسن بن محمد الطیبی در شرح مشکاه گفته و لما کان هارون المشبه به انما کان خلیفه فی حیاہ موسی دلّ ذلك علی تخصیص خلافه علی للنبی صلی الله علیه و سلّم بحیاته چهلم و پنجم آنکه محمد بن یوسف الکرمانی در کواکب دراری گفته و لم یرد به الخلافه بعد الموت فان المشبه به و هو هارون کانت و فاته قبل وفاه موسی علیهما السلام و انما کان خلیفه فی حیاته فی وقت خاص چهلم و ششم آنکه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد نقل استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام

گفته و اجیب بان هارون ما کان خلیفه موسی الا فی حیاته لا بعد موته چهل و هفتم آنکه شمس الدین علقمی در کوکب منیر گفته و یؤید هذا ان هارون المشبه به لم یکن خلیفه بعد موسی لأنه توفی قبل وفاه موسی بنحو اربعین سنه و انما استخلفه حین ذهب لمیقات ربّه چهل و هشتم آنکه نور الدین علی بن سلطان محمد الهروی المعروف بالقاری در مرقاته نقلا عن القاضی عیاض گفته و یؤید هذا ان هارون المشبه به لم یکن خلیفه بعد موسی لأنه توفی قبل وفاه موسی بنحو اربعین سنه و انما استخلفه حین ذهب لمیقات ربه للمناجاه چهل و نهم آنکه علی بن ابراهیم حلبی در انسان العیون آورده

فقال کذبوا و لکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک أ فلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا أنه لا نبی بعدی ای فان موسی علیه السلام حین توجه الی میقات ربه استخلف هارون علیه السلام فی قومه فرجع علی الی المدینه پنجاهم آنکه محمد طاهر گجراتی در مجمع البحار گفته بمنزله هارون من موسی ای فی استخلافه علی بنی اسرائیل حین توجه الی طور پنجاه و یکم آنکه شیخ عبد الحق در شرح مشکاه گفته پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و آله آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزله هارون از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه گردانید در قوم خود پنجاه و دوم آنکه نیز عبد الحق در مدارج النبوه گفته فرمود آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود چون موسی علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادری بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی پنجاه و سوم آنکه نیز در مدارج النبوه گفته و لازم نمی آید از استخلاف او یعنی علی علیه السلام بر اهل در این جا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود و رفت بمناجات و اگر این حضرات شدید الحیاء افادات و تصریحات محدثین نقاد و شراح امجاد رآهم بجوی نخرند چنانچه کلام الهی و تصریحات مفسرین و افادات مورخین و تنصیحات متکلمین موجب انکسار و انضجار و اختلال حواس و اضطراب و انتشار خود نه پندارند بلکه بعد سماع همه این نصوص دست از تقلید غیر مرصوص نه بردارند پس بتأییدات ریّانیه نامتناهی و توفیقات و تسدیدات الهیه در وجوه آتیه بطلان ادعای منافات بی ثبات که مخاطب عالی درجات بر زبان آورده از افادات والد ماجد او که او را در صدر همین باب امامت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی دانسته کالشمس فی رابعه النهار مبرهن و روشن می گردانم پنجاه و چهارم آنکه شاه ولی الله در ازاله الخفا گفته حاصل آنست که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پنجاه و پنجم آنکه نیز در ازاله الخفا گفته پس حضرت هارون جمع کرده در میان سه خصلت از اهللیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت و نبی بود پنجاه و ششم آنکه نیز در ازاله الخفا گفته آن حضرت صلی الله علیه و سلم چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهللیت الخ پنجاه و هفتم آنکه نیز در ازاله الخفا گفته و اگر مراد آن حضرت صلی الله علیه و سلم خلافت کبری می بود تشبیه می داد بحضرت یوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات او بود نه بحضرت هارون زیرا که حضرت هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور

فقال كذبوا و لكنى خلفتك لما تركت ورائى فارجع فاخلفنى فى اهلى و اهلك أ فلا ترضى يا على ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى اى فان موسى عليه السلام حين توجه الى ميقات ربه استخلف هارون عليه السلام فى قومه فرجع على الى المدينه پنجاهم آنكه محمد طاهر گجراتى در مجمع البحار گفته بمنزله هارون من موسى اى فى استخلافه على بنى اسرائيل حين توجه الى طور پنجاه و يكم آنكه شيخ عبد الحق در شرح مشكاه گفته پس فرمود آن حضرت صلى الله عليه و آله آیا راضى نىستى تو اى على كه باشى تو از من بمنزله هارون از موسى چون بميقات رفت هارون را خليفه گردانيد در قوم خود پنجاه و دوم آنكه نيز عبد الحق در مدارج النبوه گفته فرمود آیا راضى نىستى تو اى على كه باشى تو نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسى ليكن فرق آنست كه هارون نبى بود بعد از من هيچكس را نبوت نخواهد بود چون موسى عليه السلام بميقات رفت گذاشت هارون را كه برادرى بود و خليفه گردانيد او را در قوم خود چنانكه فرمود وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي پنجاه و سوم آنكه نيز در مدارج النبوه گفته و لازم نمى آيد از استخلاف او يعنى على عليه السلام بر اهل در اين جا استخلاف بر امت چنانكه موسى عليه السلام خليفه گردانيد هارون را در قوم خود مدت غيبت خود و رفت بمناجات و اگر اين حضرات شديد الحياء افادات و تصريحات محدثين نقاد و شراح امجاد رآهم بجوى نخرند چنانچه كلام الهى و تصريحات مفسرين و افادات مورخين و تنصيصات متكلمين موجب انكسار و انضجار و اختلال حواس و اضطراب و انتشار خود نه پندارند بلكه بعد سماع همه اين نصوص دست از تقليد غير مرصوص نه بردارند پس بتأيدات رڤاينه نامتناهيه و توفيقات و تسديدات الهيه در وجوه آتیه بطلان ادعاى منافات بى ثبات كه مخاطب على درجات بر زبان آورده از افادات والد ماجد او كه او را در صدر همين باب امامت آيتى از آيات الهى و معجزه از معجزات نبوى دانسته كالشمس فى رابعه النهار مبرهن و روشن مى گردانم پنجاه و چهارم آنكه شاه ولي الله در ازاله الخفا گفته حاصل آنست كه حضرت موسى در وقت غيبت خود از بنى اسرائيل بسوى طور حضرت هارون را خليفه ساخت پنجاه و پنجم آنكه نيز در ازاله الخفا گفته پس حضرت هارون جمع کرده در میان سه خصلت از اهليت حضرت موسى بود و خليفه او بود بعد غيبت و نبى بود پنجاه و ششم آنكه نيز در ازاله الخفا گفته آن حضرت صلى الله عليه و سلم چون مرتضى را خليفه ساخت در غزوه تبوك مرتضى تشبيه پيدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غيبت و بودن از اهليت الخ پنجاه و هفتم آنكه نيز در ازاله الخفا گفته و اگر مراد آن حضرت صلى الله عليه و سلم خلافت كبرى مى بود تشبيه مى داد بحضرت يوشع كه خليفه حضرت موسى بعد وفات او بود نه بحضرت هارون زيرا كه حضرت هارون در وقت غيبت حضرت موسى بجانب طور

خلیفه او بود نه بعد وفات او که موت حضرت هارون قبل موت حضرت موسی است بچند سال پنجاه و هشتم آنکه نیز در ازاله الخفا گفته مشهور از خصال حضرت هارون همان خصال ثلاثه است انتهى و مراد از خصال ثلاثه همانست که در قول او اعنی پس حضرت هارون جمع کرد در میهمان سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت الخ پنجاه و نهم آنکه نیز شاه ولی الله در قره العینین گفته باید دانست که مدلول این حدیث یعنی حدیث منزلت نیست الاستخلاف مرتضی بر مدینه در غزوه تبوک و تشبیه دادن این استخلاف باستخلاف موسی هارون را در وقت سفر خود بجانب طور شصتم آنکه نیز ولی الله در قره العینین گفته پس حاصلست این که حضرت موسی در ایام غیبت خود حضرت هارون علیه السلام را خلیفه ساخته بودند شصت و یکم آنکه نیز ولی الله در قره العینین گفته و حضرت هارون از اهل بیت حضرت موسی بودند و جامع بودند در نیابت نبوت و اصالت در نبوت شصت و دوم آنکه نیز در قره العینین گفته و حضرت مرتضی مثل حضرت هارونست در بودن از اهل بیت پیغامبر و در نیابت نبوت بحسب احکام متعلقه بحکومت مدینه نه در اصالت نبوت شصت و سوم آنکه را آن حضرت صلی الله علیه و سلم که مربی ظاهر و باطن است قصد فرمود که راهی نماید باعانت نیابت و شان آن را در چشم مرتضی پس مفخم گرداند پس ارشاد فرمود این همان منصبست که حضرت هارون بآن اعانت نمود حضرت موسی را و ناهیک بها انتهى پس از وجه پنجاه و چهارم تا وجه شصت و سوم ده وجه است از کلام شاه ولی الله که همه آن دلالت می کند بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام تَلَمَّكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ و وجه حاوی عشر تصریح شاه ولی الله است بخلافت حضرت یوشع کما سیجیء انشاء الله تعالی

پس بحمد الله المنان ادعای منافات خلافت با نبوت که شاهصاحب بمَدّ و شدّ و جدّ و کدّ بلا وسواس و هراس بکمال ثبات جاش و نهایت تبجح و انتعاش مکررا مقرر می سازند بیازده وجه از تصریحات والد ماجدشان محض بی اصل و سراسر کذب و هزل گردید و اعجاب که شاهصاحب بافادات والد ماجد خود که باعترافشان در همین باب امامت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی بوده گوش نمی نهند و کتاب ازاله الخفا را که مدح و ثنای آن در همین باب بنهایت افتخار و استبشار و اقصای ابتهاج و انبساط و نشاط انشا فرموده هم ملاحظه نمی سازند چه جا که از ملاحظه قره العین حاصل سازند و از اطراف طرائف آنست که خود شاه ولی الله با این همه تصریحات صریحه و تنصیبات صحیحه بر حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام در آخر عبارت ازاله الخفا که در صدر آن پنج بار خلافت حضرت هارون علیه السلام ثابت ساخته کردن کبر و مکابره بر افراخته و او تهافت و تناقض داده کمال خوش فهمی و دقیقه سنجی و نهایت خوض و غور و جودت فکر و غایت امعان و اتقان خود ظاهر ساخته چنانچه گفته بلکه می توان گفت که اگر هارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمی شد بخلاف اصطلاحی زیرا که خلافت اصطلاحی غیر پیغمبر را لائقست پیغمبر را انتهی مقام غایت استعجاب و استغرابست که این عالم جلیل الشأن و تحریر عمده الأعیان در همین کتاب ازاله الخفا تصریح صریح حصول خلافت برای حضرت یوشع نماید و نیز در قره العینین بچار وجه تصریح کند بحصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام بلکه در صدر همین عبارت ازاله الخفا اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام بوجه خمسه نماید و باز متصل همین وجوه خمسه این انکار سراسر خسار آغاز نهد و اگر ما ولی از جا در آید و بسراید که شاه ولی الله خلافت اصطلاحی را

لائق پیغمبر ندانسته و خلافت حضرت هارون علیه السلام که آن را ثابت کرده خلافت مصطلحه نبود پس جوابش آنست که حسب تقریرات خود این حضرات خلافت اصطلاحی اعلی و اشرفست از خلافتی که برای حضرت هارون ثابت می سازند زیرا که بزعم اینها خلافت حضرت هارون علیه السلام خلافت منقطعه بود پس هر گاه خلافت منقطعه در حال حیات حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام جائز باشد در حصول خلافت و ائمه بعد وفات حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام کدام استحاله دامنگیر شود بلکه جواز آن بالاولی ثابت گردد و نیز خلافت حضرت یوشع که شاه ولی الله ثابت کرده است بلا شبهه خلافت مصطلحه بود پس این تاویل جلیل نفعی بحماه شاه ولی الله نرساند و گلویشان را از عار تهافت و تناقض نرهاند و لله الحجه البالغه و اگر اولیا شاهصاحب را افادات و ارشادات والد ماجدشان کافی و بسند و رادع و مانع از لجاج ناسودمند نشود بحمد الله خلافت حضرت هارون علیه السلام از تصریح صریح والد معنوی مخاطب نحریر اعنی کابلی عدیم النظیر که حق او بر مخاطب زیاده از حق والد ماجد اوست ثابت می نمایم پس باید دانست که خواجه نصر الله کابلی در صواقع بجواب حدیث منزلت گفته و لان الاستخلاف فی مدّه الغیبه لا یقتضی بقاء الخلافه بعد انقضائها کما استخلف موسی هارون عند التوجه الی الطور للمناجاه و لم یکن خلافته له الا فی مدّه غیبه عن قومه الخ این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت حضرت هارون ع اول آنکه قول او کما استخلف موسی هارون الخ صریحست در آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را در وقت توجه طور استخلاف فرموده و این وجه شصت و پنجمست دوم آنکه قول اول و لم یکن خلافته له الا فی مدّه غیبه عن قومه نص واضحست

بر ثبوت خلافت حضرت هارون در مدت غیبت حضرت موسی علیهما السلام از قوم خود و این وجه شصت و ششمست و نیز در صواقع گفته و لأنّ منزله هارون من موسی کانت منحصره فی امرین الاستخلاف مده غیبت و شرکته فی النبوه و لما انتفی منهما الثانیه بقیت الاولی این عبارت هم بدو وجه دلالت دارد بر ثبوت خلافت حضرت هارون اول آنکه قول او لان منزله هارون من موسی کانت منحصره فی امرین الاستخلاف مده غیبت دلیل صریحست بر آنکه استخلاف حضرت هارون مدت غیبت حضرت موسی علیهما السلام از منازل حضرت هارون علیه السلام بود و این وجه شصت و هفتم است دوم آنکه مراد از اولی در قول او بقیت الاولی همین استخلاف حضرت هارون علیه السلام مدت غیبتست و این وجه شصت و هشتمست شصت و نهم آنکه نیز در صواقع گفته و قوله أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي لِأَنَّ عَمُومَ لَهُ إِذْ لَيْسَ فِي اللَّفْظِ مَا يَدُلُّ عَلَى الشَّمُولِ این عبارت دلالت دارد بر آنکه مراد از اخلفنی فی قومی خلافت حضرت هارونست لکن زعم کابلی آنست که آن دلالت بر عموم و شمول نمی کند هفتم آنکه نیز در صواقع گفته و لیس فی اللفظ یعنی قوله أُخْلِفْنِي مَا يَدُلُّ عَلَى الاستمرار و البقاء بعد انقضاء مده الغیبه درین عبارت نفی استمرار خلافت حضرت هارون علیه السلام و نفی بقاء آن کرده و آن دلالت صریحه دارد بر ثبوت اصل خلافت کما و ظاهر من السياق و السباق هفتاد و یکم آنکه نیز در صواقع گفته و دعوی کونه ای هارون خلیفه له الی موسی علیهما السلام من المنازل ممنوع فانه ادعاء محض و زوال المرتبه الثابته له فی حیاة موسی لو فاتة لا یستلزم نقضا الخ این عبارت هم دلالت دارد بر آنکه در حیات حضرت موسی مرتبه خلافت برای حضرت هارون علیهما السلام



ثابت بود هفتاد دوم و هفتاد و سوم آنکه نیز در صواق گفته و لآنه لآما كان هارون المشبه به خليفه لموسى فى حياته بعد غيبته دل ذلك على تخصيص خلافه على للنبي بحياته بعد غيبته اين عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت حضرت هارون عليه السلام اول آنکه قول او لآما كان هارون الخ دليل صريحست بر آنکه حضرت هارون خليفه حضرت موسى عليهما السلام بود در حيات آن حضرت بعد غيبت دوم آنکه لفظ ذلك در قول او دل ذلك اشاره ست و نیز بايد دانست که سناء الله پانى پتى که تلميذ رشيد شاه ولى الله ست و مخاطب او را بيهقى وقت مى دانست كما فى اتحاف النبلاء نیز اثبات خلافت حضرت هارون عليه السلام بنهايت وضوح نموده بطلان زعم استاد عالى تبار و فساد مزعوم مخاطب عمده الاحبار هويدا و اشكار ساخته چنانچه در سيف مسلول گفته و بر تقدير شمول گويم که منزلت هارون منحصر بود در دو چيز استخلاف در مدت غيبت و نبوت چون نبوت را استثنا کرد باقى نماند مگر استخلاف مدت غيبت الخ اين عبارت بدو وجه دلالت دارد بر خلافت حضرت هارون اول قول او منزلت هارون منحصر بود در دو چيز استخلاف در مدت غيبت صريحست در استخلاف حضرت هارون عليه السلام در مدت غيبت و اين وجه هفتاد و چهارمست دوم آنکه قول او باقى نماند مگر استخلاف مدت غيبت دلالت دارد بر ثبوت منزلت استخلاف مدت غيبت براى حضرت هارون عليه السلام و اين وجه هفتاد و پنجمست و اگر اولياى شاهصاحب را افادات والد حقيقى و هم افادات والد معنويشان اعنى كابل و هم افاده بيهقى وقت شان اعنى پانى پتى مفتح نشود اينك بحمد الله ابطال دعوى منافات نبوت با خلافت از افادات خودشان در وجوه آتیه باثبات رسانم هفتاد و ششم آنکه خود شاهصاحب بجواب

همین حدیث منزلت گفته اند و درین جا قرینه عهد موجودست و هو

قوله أ تخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک انتهى ازین عبارت بنص صریح واضحست که حضرت هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام بود هفتاد و هفتم آنکه نیز شاهصاحب فرموده اند و استخلافی که مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نماند چنانکه در حضرت هارون هم باقی نماند انتهى این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه استخلاف مقید بمدت غیبت برای حضرت هارون علیه السلام ثابت بود که بعد انقضائی آن مدت باقی نماند و ظاهرست که استخلاف حضرت هارون علیه السلام دلالت واضحی بر حصول خلافت برای آن حضرت دارد هفتاد و هشتم آنکه نیز شاهصاحب گفته اند و معلومست که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود انتهى شاهصاحب درین عبارت تصریح فرموده اند بآنکه حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود پس ثبوت خلافت حضرت هارون وقت غیبت حضرت موسی علیهما السلام بالبداهه مکذب زعم منافات نبوت با خلافتست که هر گاه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام باشد و نبوت حضرت هارون قطعیت و اعتراف خود شاهصاحب و دیگر اکابر سنیه بان محقق و ثابت پس زعم منافات نبوت با خلافت از ظنون فاسده و اوهام کاسده باشد پس از وجه هفتاد و ششم تا هفتاد و هشتم سه وجهست از کلام خود شاهصاحب که ردّ صریح می کند بر دعوی منافات نبوت با خلافت که بسبب کمال منافات با علم و فضل جسارت بر آن فرموده و وجه رابع از کلام شان

ص: ۴۱۳

تصریح ایشانست بخلیفه بودن حضرت یوشع بعد حضرت موسی علیهما السلام که بیانش در ما بعد انشاء الله تعالی می آید و این تصریح متصلست بوجه سوم یعنی قول او و معلومست که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه شد انتهى پس بحمد الله و حسن توفیقه بوجه اربعه از کلام خود شاهصاحب کمال بطلان و فساد زعم منافات نبوت با خلافت ظاهر و محقق گردید و از طرائف اینست که درین وجوه مصدقه شاهصاحب و زعم عجیب و غریب شان فصلی طولانی هم که سبب سهو خاطر شریف شان گردد غیر واقع بلکه غایت قرب در میان این وجوه و این زعم بی اصل محققست که دو وجه سابقست بر دعوی منافات و دو وجه لاحق انست پس این دعوی را از جانبین محفوف بغایت تصدیق خود فرموده اند پس بحیرتم که آیا الحال اولیای شاهصاحب معاذ الله نبوت حضرت هارون و حضرت یوشع علیهما السلام را انکار خواهند کرد یا رو براه حق و صواب آورده تصدیق شاهصاحب در ادعای منافات نبوت با خلافت خواهند نمود و اگر مأولی بلکه مسولی بسراید که شاهصاحب ادعای منافات رسالت استقلالی با خلافت کرده اند و مطلق نبوت را منافی خلافت نگفته پس خلافت حضرت هارون علیه السلام که بوقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل شده منافی این ادعا نباشد پس تنکیس راس و ازاحت و سواس او باین طریق می نمایم که منشأ این توجیه غیر وجیه عدم تدبیر در همین کلام شاهصاحب است و الا- پر ظاهرست که از قول شان زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت انتهى ظاهر می شود که مطلق نبوت را منافی خلافت می پندارند چه این دلیل در هر نبوت جاریست چه در هر نبوت اصالت متحققست پس بنا بر این صفت استقلال در کلام مخاطب با کمال صفت کاشفه

خواهد بود نه صفت احترازی و ازینجاست که شاه ولی الله در ازاله الخفا قید استقلال را ذکر نکرده ادعای غیر لائق بودن خلافت پیغمبر را علی الاطلاق نموده اند و نیز اگر غرض شاهصاحب همین باشد که رسالت استقلالی منافی خلافتست نه رسالت غیر استقلالی پس می گوئیم که بنا بر این حاصل کلام شاهصاحب آن خواهد بود که اگر حضرت هارون علیه السلام بعد حضرت موسی علیه السلام زنده می بود رسول مستقل می شد بمعنی که منافی خلافت باشد پس بنا بر این ما کی تسلیم خواهیم کرد که حضرت هارون را بعد وفات حضرت موسی علیه السلام صفتی که منافات با خلافت داشته باشد حاصل می شد و المدعی مطالب بالبینه و البرهان بالجمله اگر مراد شاهصاحب از استقلال امری زائد بر مطلق رسالتست پس اثبات آن بر ذمّه ایشانست و دعوی آن مثل عین دعوی عدم امکان حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلامست و اگر مراد از استقلال رسالت امری زائد بر مطلق رسالت نیست پس ظاهرست که دعوی منافات آن با خلافت بخلافت حضرت هارون علیه السلام که بوقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل شده و خود شاهصاحب و دیگر ائمه شان بآن اعتراف دارند باطل می شود و علاوه برین از اعتراف بخلافت حضرت یوشع علیه السلام چه جواب خواهند داد و اگر ملجا شده رسالت آن حضرت را هم غیر استقلالی گویند پس تهافت و مکابره محضست که رسالت حضرت یوشع علیه السلام را غیر مستقل بگویند و رسالت حضرت هارون علیه السلام را بر تقدیر زنده بودن آن حضرت بعد حضرت موسی علیه السلام مستقل و بر ارباب الباب سلیمه صافیه و اصحاب اذهان مستقیمه ظاهرست که فرقی درین هر دو رسالت پیدا نیست پس چه طور یکی را مستقل و دیگری را غیر مستقل توان گفت پر ظاهرست که

دعوی استقلال یکی و عدم استقلال آخر مکابره محض و کذب فاحشست و اصلاً دلیلی بر آن ندارند و اگر چنین دعاوی فرق در متماتلات سمت جواز داشته باشد هر جا فرق را دعوی توان کرد و لله الحمد و المنة که این وجه بس مفحم و قاطع لسان قال و قیل و هادم اساس تاویل و تسویلت و لکن علاوه بر آن بطلان این تاویل و توجیه غیر وجه بوجه ابلغ از سابق که هیچ وجه شک و ارتیاب را در آن دخلی نباشد و بملاحظه آن این تاویل خلیل خود بخود از هم پاشد بعرض می رسانم پس باید دانست که ادعای این معنی را که حضرت هارون را در حال حیات حضرت موسی علیهما السلام نبوت بالاستقلال حاصل نبود بلکه نبوت بالاستقلال حضرت هارون را اگر زنده می بود بعد وفات حضرت موسی علیه السلام حاصل می شد نص صریح خود شاهصاحب در مقام دیگر ابطال می کند و این احتمال را هباء منثورا می نماید چه شاهصاحب تصریح بحصول نبوت بالاستقلال در حال حیات حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام کرده اند چنانچه در همین کتاب تحفه در مطاعن اُبی بکر بجواب طعن تولیت اُبی بکر با وصف عزل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او را گفته قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و لیکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شده این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرده انتهی ازین عبارت صاف ظاهرست که حضرت هارون بحال حیات حضرت موسی علیهما السلام نبی مستقل بود پس زعم عدم استقلال نبوت حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السلام وجهی از استقلال ندارد و هرگز

لفظ مستقل در کلام شاهصاحب اعنی قوله اگر هارون بعد از موسی زنده می بود رسول مستقل می بود انتهی صفت احترازی نیست فله الحمد و المنه که بطلان این توجیه غیر وجهی که در بادی نظر متانت آن متوهم می شود از افاده صریحه خود شاهصاحب واضح و لائح گردید چنانچه بطلان آن از دلیل منافات هم ظاهرست پس قطعا و حتما محقق گشت که بطلان زعم منافات رسالت با خلافت از کلام خودشان بوجه عدیده مبرهن و روشنست و محتجب نماند که از عبارت شاهصاحب در باب المطاعن که منقول شد نیز بطلان زعم منافات خلافت با نبوت ظاهر می شود بچند وجه اول آنکه از قول او لیکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت موسی از طور از خلافت شان معزول شد انتهی ظاهرست که حضرت هارون را در غیبت حضرت موسی علیهما السلام خلافت حاصل شده و نبوت آن حضرت هم از قول او لیکن چون نبی بالاستقلال بود ثابت و متحقق پس منافات خلافت با نبوت بالبداهه باعتراف خودش مرتفع گشت و این وجه هشتاد و نهمست دوم آنکه قول او لکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد دلالت دارد بر آنکه حضرت هارون علیه السلام از خلافت معزول شده و ظاهرست که عزل فرع خلافتست پس اثبات عزل دلیل قاطع بر اثبات خلافتست و این وجه نودمست سوم آنکه لفظ این در قول او این عزل اشاره بعزل سابقست و عزل سابق همین عزل از خلافتست و این وجه نود و یکمست چهارم آنکه این عبارت نص واضحست بر آنکه حضرت هارون علیه السلام را لیاقت امامت حاصل بود پس زعم منافات نبوت با خلافت و نیابت هباء منثورا گردید و این وجه نود و دومست پنجم آنکه قول او همچنین عمر بن الخطاب الخ

دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر بن الخطاب مشابه حضرت هارونست در عزل پس این قول هم دلالت دارد بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام چه معزول شدن فرع حصول خلافتست و دلالت سیاق علاوه بر آن و این وجه بود و سومست پس در صنیع بدیع مخاطب قمقام درین مقام مشابعت تمام بتهافت فطیع والد اعلام او محقق گردید که چنانچه بطلان زعم شاه ولی الله که خلافت با رسالت منافات دارد و غیر پیغمبر را لائقتست نه پیغمبر را بیازده وجه قاطع از کلام خودشان ظاهر و محققست همچنان بطلان زعم سلیل نبیل شان بوجه تسعه از کلامش ظاهرست فرق همین قدرست که وجوه تسعه مصدقه مخاطب از همین کتاب او بر آمده که در آن دعوی منافات خلافت با رسالت آغاز نهاده و یازده وجه مصدق شاه ولی الله از دو کتاب شان هفت وجه از همان کتاب که در آن منافات خلافت با رسالت ظاهر کرده اند و چار وجه از کتاب دیگر و نیز فرق دیگر آنست که چار وجه تصدیق مخاطب مخاطب همراه همین دعوی منافات یافته می شود و پنج وجه در مقام دیگر و از وجوه مصدقه شاه ولی الله پنج وجه همراه دعوی منافاتست و یکک وجه در همین کتاب در مقام دیگر و چار وجه در کتاب دیگر و نیز فرق دیگر آنست که وجوه مصدقه پدر بزرگوار بمفاد الفضل للمتقدم زائدست از وجوه مصدقه فرزند ارجمند و هر گاه وجوه فرزند ارجمند را با وجوه والد ماجدش جمع کنی پس برای تصدیق هر واحد بست وجه که ملفقتست از وجوه والد وجوه ما ولد بدست می آید بالجمله با وصف این همه تصریحات مکرره بحصول خلافت برای حضرت هارون و حضرت یوشع که هر دو بلا شبه نبی بودند ادعای منافات خلافت با رسالت که از شاه ولی الله و فرزند ارجمند شان سرزده از غرائب محیره عقولست که ناظر منصف بملاحظه آن بر کمال جسارت و تهور و غایت تنطع

و تعسف این حضرات پی می برد و بالیقین می داند که اینها بوقت جواب افادات اهل حق چنان بیهوش و مدهوش می شوند که از کلمات خود که بعدی از مقام بحث ندارد غافل و ذایل می شوند چه جا تصریحاتشان که بعید از مقام بحث و چه افاداتی که در دیگر کتب ایشانست و چه جا افادات دیگر اکابر ایمنه شان و اگر اولیای شاهصاحب را علاوه بر افادات و تصریحات اجله مفسرین و اکابر متکلمین و اعظام محدثین و تنصیصات والد صوری و والد معنوی شان و افاده بیهقی زمانشان و اعترافات خودشان هم مقنع نشود ناچار رد این وهم فظیح و زعم شنیع بارشادات فاضل رشید که مرتبه تحقیق و تدقیق او در تاویل عثرات و توجیه خزعلات ائمه عالی درجات سنییه بالاتر از همه این حضراتست باثبات می رسانم پس باید دانست که فاضل مذکور در ایضاح لطافه المقال گفته و تسلیه جناب مرتضوی مستفاد از ورود حدیث بعنوان

انت منی بمنزله هارون من موسی ست باین طور که این خلیفه کردن من شما را نه بنابر باز داشتن از فضیلت شرکت در غزایا امثال آنست بل بنابر آنست که شما را نظر بر نسبتی که مرا با شما مماثل نسبت موسی با هارون علیهما السلام حاصلست مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال برره و نظم امور مدینه منوره به نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد می گذارم انتهی این عبارت بدو وجه دلالت دارد بر حصول خلافت برای حضرت هارون علیه السلام اول آنکه از قول او این خلیفه کردن من شما را الخ واضحست که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام نظر بر نسبتی بود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ان نسبت مماثل موسی با هارون علیهما السلامست پس اگر استخلاف حضرت هارون علیه السلام متحقق نشود این مماثلت بر هم خورد و این وجه نود و چهارمست دوم آنکه



قول او مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال الخ دلیل صریحست بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را برای تعهد اهل و عیال برره و نظم امور خود استخلاف فرموده و این وجه نود و پنجمست سوم آنکه قول او به نیابتی که مثل نیابت هارون علیه السلام از موسی باشد نصّ صریحست بر حصول نیابت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام و این وجه نود و ششمست نود و هفتم آنکه نیز فاضل رشید در ایضاح گفته معهدا عرض آنکه مکرر بیان کرده شد که حصول شرف باعتبار عبارت حدیث شریفست چه از آن واضحست که نیابت شیر خدا از جانب جناب سرور انبیا مثل نیابت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلامست انتهى این عبارت هم دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت هارون علیه السلام را نیابت حضرت موسی علیهما السلام حاصل بود پس بحمد الله فاضل رشید هم که تلمیذ رشید مخاطب وعیدست بچار وجه زعم لا حاصل منافات نبوت را با خلافت که مخاطب و والدش در آن گرفتاراند باطل فرموده و باید دانست که هر دو وجه اخیر فاضل رشید یعنی وجه نود و ششم و نود هفتم ابلغست در تخجیل و تبجیل مخاطب نبیل زیرا که مخاطب منافات خلافت را با رسالت معلل ساخته به آنکه خلافت نیابتست حیث قال خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت و فاضل رشید درین هر دو وجه صراحه نیابت حضرت هارون علیه السلام ثابت ساخته حیث قال مثل نیابت هارون از موسی و ایضا قال مثل نیابت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام پس فاضل رشید درین هر دو عبارت همان لفظ نیابت هم ثابت کرده که شاهصاحب نفی آن فرموده اند پس ازین هر دو عبارت چنانچه رد معنوی متحقق و باهرست همچنان رد لفظی هم ثابت و ظاهر

و شاه ولی الله هم در قره العینین صراحه نیابت برای حضرت هارون علیه السلام ثابت نموده کما سمعت و علاوه بر خلافت حضرت هارون علیه السلام خلافت حضرت یوشع علیه السلام هم ثابت و متحققست چنانچه در وجوه آتیه مبین می شود و آن هم برای دفع منافات نبوت با خلافت که مزعوم شاهصاحب و والد ماجدشانست کافی و وافیست نود و هشتم آنکه ابو الحسن محمد بن عبد الله الکسائی در قصص الانبیاء در حدیث وفات حضرت موسی گفته و حکمی انه لما رق جلدہ و دق عظمہ و اخبر بالموت استخلف یوشع بن نون علی بنی اسرائیل نود و نهم آنکه احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی فی شرح سوره هل اتی گفته معنی الحدیث انّ النبی صلی الله علیه و سلم جعل المرتضی رضوان الله علیه موضوع سرّه و تشدید از ره کما ان هارون کان موضع سر موسی علیهما السلام لا علی معنی الخلافه بعد موته لانه لو أراد بعد موته لقال بمنزله یوشع بن نون لانه کان خلیفه موسی علی قومه بعد موته الخ صدم آنکه فضل الله توربشتی در معتمد فی المعتقد گفته اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی

انت منی بمنزله یوشع من موسی زیرا که خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود صد و یکم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضره گفته و انما کان الخلیفه بعده ای بعد موسی علیه السلام یوشع بن نون صد و دوم آنکه شاه ولی الله در ازاله الخفا گفته حضرت موسی یوشع را که نه از سبط موسی بود خلیفه ساخت صد و سوم آنکه خود شاهصاحب بجواب همین حدیث منزلت گفته اند و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند انتھی و این افاده خود مخاطب مثل افاده شاه ولی الله و افادات کسائی و عاصمی و توربشتی برای اثبات براثت شان والد

و ما ولد از توجه تکذیب و تجهیل و تسفیه و تضلیل و تقیح و تعییر و از راه و تحقیر و تشنیع و توهین و تفضیح و تجهین بایشان کافی و بسندست زیرا که این همه افادات صریحست در آنکه حضرت یوشع را خلافت حضرت موسی حاصل شده و این هم ثابتست که حضرت یوشع نبی بود ثعلبی در عرائس گفته فلما انقضت اربعون سنه و مات موسی بعث الله یوشع بن نون نبیا فاخبرهم انه نبی الله و ان الله قد امره بقتال الجبارین فصدقوه و بايعوه فتوجه ببني اسرائيل الي اريحا و معه تابوت الميثاق فاحاط مدینه اريحا سته اشهر الخ و این اثر در کامل گفته لما توفی موسی بعث الله یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف بن یعقوب بن ابراهیم الخلیل علیه السلام نبیا الی بنی اسرائیل و امره بالمسیر انی اريحا مدینه الجبارین الخ و ابو العباس احمد بن یوسف بن احمد الدمشقی الشهیر بالقرمانی در تاریخ اخبار الدول در باب اول گفته الفصل العشرون فی ذکر یوشع علیه السلام و هو یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف الصدیق علیه السلام و هو فتی موسی المذكور فی قصه الخضر بعثه الله نبیا بعد موسی الی مدینه اريحا قال ابن اسحاق حوّلت النبوه الی یوشع بن نون فی حیاة موسی و هارون فلله الحمد و المنه که زعم بطلان منافات نبوت با خلافت که شاهصاحب بتقلید غیر سدید والد ماجد خود در آن گرفتار شده اند حسب افادات مکرره و تصریحات موکده خودشان و والد ماجدشان فضلا عن غیرها مره بعد اخری و کره بعد اولی باطل و از حلیه صحت عاطل گردید و مخفی نماند که سوای حضرت هارون و حضرت یوشع برای دیگر انبیاء علیهم السلام نیز خلافت حاصل بود از آن جمله حضرت سلیمان علیه السلامست که برای آن حضرت خلافت حضرت

داود علیه السلام متحقق بود چنانچه از افادات اکابر و اعظام اساطین سنیه ظاهرست ثعلبی در قصص الانبیا مسمی بعرائس در آخر قصه استخلاف حضرت داود حضرت سلیمان علیهما السلام را گفته فلما رای ذلک داود حمد الله و جعل سلیمان خلیفه ثم سار به فی بنی اسرائیل فقال ان هذا خلیفتی علیکم من بعدی و این وجه صد و چهارمست و صد پنجم آنکه محمد بن عبد الله الکسائی در کتاب قصص الانبیاء آورده که حضرت داود علیه السلام بعد سؤال سائل از حضرت سلیمان و تصدیق حضرت داود آن را بینی اسرائیل گفت ما الذی انکرتم فی قول ابنی سلیمان قال ما اخطا فی شیء من ذلک فامتعک الله به و بارک لک فیه و لنا معک و معه قال داود أ فرضیتم ان یکون خلیفتی علیکم فقالوا و الله رضینا

### **سخنان امام المشککین در باب حضرت موسی و گفته های عبدالرحمن جامی، حکیم داود قیصری و...**

و از عجائب تعصبات و غرائب مجازفات آنست که با وصف ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام از کلام الهی و افادات و تصریحات مفسرین و روایات ارباب سیر و مورخین و تنصیصات نقاد محدثین فخر رازی که امام المتحذلقین و رئیس المشککین و قدوه المتعنتین و عمدہ المتعصبینست بمزید انهماک در انکار ثابتات و توسیع دائره مجادلات و مکابرات منع آن کرده باین غرض باطل که نزد عوام کالانعام مزید و هن و ضعف تمسکات اهل حق ظاهر گردد و واضح شود که مقدمات ایشان سراسر ممنوع و مرده دست و یک مقدمه هم از آن مسلم نیست تا بجمیع آن چه رسد و بعد رازی جمعی از همج رعاع و مقلدین اتباع او پی سپر وادی پر خار انکار سراسر خسار گردیدند فخر رازی در نهاییه العقول گفته ان سلّمنا دلالة الحدیث علی العموم و لکن لا نسلّم انّ من منازل هارون کونه قائما مقام موسی علیه السلام لو عاش بعد وفاته قوله انه کان خلیفه له حال حیاته فوجب بقاء تلک الحاله بعد

موتہ قلنا لا نسلّم کونہ خلیفہ لہ اما قولہ تعالیٰ اخلفنی فی قومی قلنا لم لا یجوز ان یقال ان ذلک کان علی طریق الاستظهار کما قال و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین لان ہارون کان شریک موسیٰ فی النبوہ فلو لم یستخلفہ موسیٰ لکان ہو لا محالہ یقوم بامر الامہ و هذا لا یكون استخلافاً علی التحقیق لان قیامہ بذلک انما کان لکونہ نبیاً انتہی درین کلام حیرت نظام چنانچہ می بینی رازی عمدہ الاعلام صراحہ از تسلیم خلافت حضرت ہارون علیہ السلام سر تافتہ و دلالت قول حضرت موسیٰ علیہ السلام اخلفنی بر استخلاف حضرت ہارون علیہ السلام منع نمودہ آن را بر مجرد و استظهار حمل کردہ و بر نفی خلافت حضرت ہارون علیہ السلام استدلال بر شرکت آن حضرت در نبوت نمودہ و لله الحمد و المنہ کہ افادہ خود رازی در تفسیر کبیر این انکار باطل و توجیہ بارد و تاویل فاسد و تحریف کاسد را رد می کند زیرا کہ در تفسیر کبیر بصراحہ تمام اثبات خلافت حضرت ہارون علیہ السلام نمودہ کہ اخلفنی را بہ کن خلیفتی تفسیر نمودہ و توہم منافات خلافت با مشارکت حضرت ہارون در نبوت با حضرت موسیٰ علیہما السلام از میان انداختہ یعنی افادہ کردہ کہ حضرت موسیٰ علیہ السلام اصل بود در نبوت غرض آنکہ چون حضرت موسیٰ علیہ السلام اصل بود در نبوت و شرکت حضرت ہارون علیہ السلام در نبوت بطور تبعیت بود حصول خلافت حضرت موسیٰ برای حضرات ہارون علیہما السلام منافی شرکت در نبوت و سبب عود حضرت ہارون علیہ السلام از منصب اعلیٰ بمنصب ادنیٰ و موجب اہانت نخواہد شد پس مقام کمال تحیر و تحسر و جای غایت امعان و تدبرست کہ چسان رازی عالی نصاب با وصف افادہ این جواب با صواب و استیصال و قمع اساس شبہ و ارتیاب بمقام مناظرہ و مقابلہ اہل حقّ

خطب عشوا و ركوب متن عميا اختيار کرده افاده سديده و مقاله متينه خود را پس پشت انداخته همت را به اخفای حق و انكار ثابت گماشته كمال انصاف و تدین و توریع از تقول بهواجس و تفوه بوساوس در تفسیر كلام الهی ظاهر ساخته و نیز دانستی که علامه نظام الدین نيسابوری هم در تفسیر غرائب القرآن این شبه رکیک و توهم سخیف را از بیخ برکنده که در توجیه گردانیدن حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را خلیفه خود بآنکه حضرت هارون علیه السلام شریک آن حضرت بود در نبوت بدلیل و اشركه فی امری و شریک اعلی در حالت می باشد از خلیفه افاده کرده که نبوت حضرت موسی علیه السلام بالاصاله بود و نبوت حضرت هارون علیه السلام بتبعیت بود پس گویا که حضرت هارون علیه السلام خلیفه حضرت موسی و وزیر انحضرت بود و عبد الرحمن بن احمد جامی در اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام و اجتماع آن با نبوت كلامی بس لطیف و رشیق افاده فرموده چنانچه در نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص گفته فص حکمه امامیه فی کلمه هارونیه اعلم ان الامامه المذكوره فی هذا الموضوع اسم من اسماء الخلافه و هی تنقسم الی امامه بلا واسطه بینها و بین حضره الالوهیه والی امامه ثابته بالواسطه و التعبير عن الامامه الخالیه عن الواسطه مثل قوله تعالی للخلیل علیه السلام اِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا و الامامه التي بالواسطه مثل استخلاف موسی هارون علیه السلام علی قومه حین قال له اُخْلَفْنِی فِی قَوْمِی اِذَا عَرَفْتَ هَذَا فنقول کل رسول بعث بالسيف فهو خلیفه من خلاف الحق و انه من اولی العزم و لا خلاف فی ان موسی و هارون علیهما السلام بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق الجامعین بین الرساله و الخلافه فهارون له

الامامه التي لا واسطه بينه و بين الحق فيما و له الامامه بالواسطه من جهه استخلاف اخيه اياه على قومه فجمع بين قسمي الامامه فقويت نسبه إليها فلذلك اضيف حكمته إليها دون غيرها من الصفات و اعلم أنّ هارون لموسى عليه السلام حين استخلفه على قومه و ذهب لميقات ربّه بمنزله نواب محمد لمحمد صلّى الله عليه و سلّم بعد انقضاءه عن النشأه العنصرية ذاهبا الى ربّه الخ ازین عبارت بکمال وضوح و نهایت ظهور بطلان زعم منافات نبوت با خلافت که راه فخر رازی زده و شاه ولی الله و مخاطب هم در ان گرفتاراند هویدا و آشکار می گردد زیرا که ازین ظاهرست که حضرت هارون رسول مبعوث بسیف و از انبیاء اولی العزم بود و جامع بود در میان خلافت و رسالت و برای آن حضرت ثابت بود امامتی که در ان میان او و حق تعالی واسطه نباشد و امامتی که بواسطه باشد بجهت استخلاف حضرت موسی آن حضرت را در قوم خود پس حضرت هارون جمع کرده بود هر دو قسم امامت یعنی امامت بی واسطه و امامت با واسطه را و جمع کردن حضرت هارون ع در میان هر دو قسم امامت سبب قوت نسبت آن حضرت بسوی امامتست و چون جمع کردن حضرت هارون ع سبب قوت نسبت آن حضرت سوی امامتست لهذا نسبت کرده شد حکمت آن حضرت بسوی امامت نه بسوی دیگر صفات آن حضرت پس بحمد الله المنان بکمال وضوح و عیان بطلان و هو ان زعم منافات نبوت و رسالت با امامت و خلافت بوجه عدیده و طرق سدیده واضح و ظاهر و لائح و باهر گردید و مخفی نماند که ازین عبارت خلافت حضرت هارون بچند وجه ظاهرست اول آنکه از قول او و الامامه التي بالواسطه الخ ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام را امامت بواسطه حاصل بود دوم آنکه از قول او مثل استخلاف موسی الخ ظاهرست که حضرت موسی

حضرت هارون علیهما السلام را استخلاف فرموده بر قوم خود سوم آنکه از قول او حین قال له أُخْلَفْنِي فِي قَوْمِي ظاهرست که قول حضرت موسی اخلفنی دلیل استخلاف آن حضرتست بر قوم خود چهارم آنکه از قول او و لا- خلافت فی ان موسی و هارون الخ ظاهرست که برای حضرت هارون علیه السلام با آنکه رسول مبعوث بالسیف و از انبیای اولی العزم بود امامت بواسطه حاصل بود پنجم آنکه از قول او من جهة استخلاف اخیه ایاه بنص واضح ظاهرست که حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بر قوم خود استخلاف فرموده ششم آنکه از قول او فجمع بین قسمی الامامه ظاهرست که حضرت هارون را امامت بواسطه حضرت موسی علیه السلام حاصل بود که جامع بود در میان هر دو قسم امامت یعنی امامت بی واسطه و امامت با واسطه هفتم آنکه از قول او فقویت نسبته إليها ظاهرست که جمع کردن حضرت هارون علیه السلام در میان دو قسم امامت اعنی امامت بی واسطه و امامت با واسطه سبب قوت نسبت آن حضرت بامامتست هشتم آنکه از قول او فلذلك اضعیف حکمته إليها ظاهرست که چون حضرت هارون علیه السلام جامع بود در میان امامت بی واسطه و امامت با واسطه و نسبت آن حضرت قوی بود اضافت کرده شد حکمت حضرت هارون ع بامامت نه بدیگر صفات آن حضرت پس بداهه معلوم شد که امامت و خلافت حضرت هارون اعظم و اجل و ارجح و اولای صفات آن حضرتست که سبب اضافت حکمت آن حضرت بان گردید و صفات دیگر باین مرتبه نرسید نهم آنکه از قول او و اعلم ان هارون لموسی علیهما السلام حین استخلفه الخ واضحت که حضرت موسی حضرت هارون علیه السلام را استخلاف فرمود بر قوم خود و هم آنکه ازین قول بعد ملاحظه خبر آن اعنی بمنزله نواب محمد الخ ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام



بمنزله نواب جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود و این صریحست در اثبات خلافت و نیابت برای حضرت هارون ع و نیز عبد الرحمن جامی در شرح فصوص الحکم اثبات امامت حضرت هارون ع بواسطه بسبب استخلاف حضرت موسی آن حضرت را و قوت نسبت حضرت هارون علیه السلام بسوی امامت و بهمین سبب منسوب شدن حکمت حضرت هارون بسوی امامت نه غیر آن از صفات بیان کرده و نیز بیان کرده که وجود حضرت هارون در مقام امامت و تحقق این مقام برای آن حضرت از حضرت رحمت بود حیث قال فصَّ حكمة اماميه في كلمة هارونيه اعلم ان الامامه المذكوره ههنا لقب من القاب الخلافه و هي تنقسم الى امامه لا واسطه بينها و بين حضره الالوهيه و الى امامه ثابته بالواسطه و كل رسول بعث بالسيف فهو خليفه من خلفاء الحق و لا خلاف في ان موسى و هارون بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق الجامعين بين الرساله و الخلافه فهارون له الامامه التي لا واسطه بينه و بين الحق فيها و له الامامه بالواسطه من جهة استخلاف اخيه اياه على قومه فجمع بين قسمي الامامه فقويت نسبته إليها فلذلك نسبت حكمته الى الامامه دون غيرها من الصفات اعلم ان وجود هارون عليه السلام في مقام الامامه و تحققه له كان من حضره الرحمت هي مبالغه الرحمه بقوله أي بدلاله قوله وَ هَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا یعنی لموسی اخاه هارون نبينا فكانت نبوته من حضره الرحمت أي الرحمه عليه و على موسى و على امته الخ و علامه داود بن محمود بن محمد الرومی القیصری هم قصوری در اثبات امامت و خلافت حضرت هارون علیه السلام نکرده و جامع بودن آن حضرت در هر دو قسم امامت اعنی امامت بی واسطه و امامت با واسطه

بیان کرده و همین جمع را سبب اختصاص امامت بکلمه هارون علیه السلام گردانیده و امامت با واسطه را بسبب خلیفه بودن حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام بدلاله قول آن حضرت اخلفنی فی قومی و قوت نسبت امامت بآنحضرت هارون علیه السلام بسبب ثبوت هر دو قسم امامت در آن حضرت ثابت کرده چنانچه در مطلع قصوص الحکم فی معانی الحکم گفته فص حکمه امامیه فی کلمه هارونیه الامامه اسم من اسماء الخلافه كما قال فی حق نبيّه ابراهيم صلوات الله عليه اني جاعلك للناس اماماً أي خليفه عليهم و هي اما بواسطه اولاً بواسطه و القسمان ثابتان فی هارون عليه السلام و لذلك اختصت بكلمته اما الاول فكونه خليفه موسی عليه السلام كما قال اخلفني فی قومي و اما الثاني فكونه نبياً رسولا مبعوثاً من الحق الى الخلق بالسيف كماخيه موسی فقويت نسبه الامامه اليه فكان اماماً مطلقاً من جانب الحق و اماماً مقيداً من جانب موسی عليهما السلام و علاوه برين همه خلافت حضرت هارون عليه السلام حسب روايات أبي عمر عدنی و عبد بن حميد و نسائي و ابو يعلى و ابن جرير طبرى و ابن المنذر و ابن أبي حاتم و ابن مردويه ثابتست سيوطی در منشور گفته اخرج ابن أبي عمر العدنی فی مسنده و عبد بن حميد و النسائي و ابو يعلى و ابن جرير و ابن المنذر و ابن أبي حاتم و ابن مردويه عن سعيد بن جبیر قال سألت ابن عباس عن قول الله تعالى وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فسألته عن الفتون ما هو فقال استأنف النهار يا ابن جبیر فان لها حديثاً طويلاً فلما أصبحت غدوت على بن عباس لأتنجز ما وعدني من حديث الفتون فقال تذاكر فرعون و جلساءه ما كان الله عز و جل و عدا ابراهيم عليه السلام و من ان يجعل في ذريته انبياء و ملوكا الى ان ساق حديثاً طويلاً في قصه موسی عليه السلام و قال فيه فلما جاوز أي موسی البحر قال أصيحابُ موسی إِنَّا لَمُدْرِكُونَ انا نخاف ان لا يكون فرعون غرق و لا نؤمن بهلاكه فدعا ربّه فاخرجه له بيدنه من البحر حتى استيقنوا ثم مّروا بعد ذلك على قوم كانوا يعكفون على اصنام لهم قالوا يا موسی اجعل لنا إلهاً كما لهم آلهة قال إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ إِنَّ هَؤُلَاءِ مَتَّبِعُوا مَا هُمْ فِيهِ وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ قد رايتم من الغير ما يكفيكم و سمعتم ثم مضوا حتى انزلهم منزلاً ثم قال لهم اطيعوا

هارون فأنى قد استخلفته عليكم إنى ذاهب إلى ربى و أجهلهم ثلاثين يوما ان يرجع إليهم فيها الخ و نیز در در منثور گفته اخرج ابن أبى حاتم عن أبى العالیه فى قوله و اعیدنا موسى ثلاثین لیله و أتمناها بعشر یعنی ذی القعدة و عشرا من ذی الحجه خلف موسى اصحابه و استخلف علیهم هارون فمکث فى الطور اربعین لیله و انزل علیه التوراه فى الالواح فقربه الرب نجیا و کلمه و سمع صریف القلم و بلغنا انه لم یحدث فى الاربعین لیله حتى هبط من الطور انتهى و بالجمله فخلافه هارون لموسى علیهما السلام الملك و الغفور عند توجه موسى علیه السلام الى الطور من کمال الوضوح و الظهور کالتور على شاهق الطور و لیس علیه حجاب مستور و لا ینکره الا معاند مغرور استهوته تخدیعات الخناس الغرور فوضع و حب فى تیه الشرور و آثر الانهماک و الا یقال فى الکذب و الزور و الجنوح و الرکون الى البهتان المذموم المدحور و مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ

### اسامی بیش از پنجاه نفر از اعلام و محققان اهل تسنن که خلافت را از منازل هارون دانسته اند

و بعد ثبوت و تحقق خلافت حضرت هارون ع حسب تصریح صریح خود رازی در تفسیر و افادات دیگر اکابر و اساطین سنیه مثل محمد بن یحیی بن أبی عمر العدنی و عبد بن حمید و احمد بن شعیب النسائی و احمد بن علی ابو یعلی الموصلی و ابو سلیمان احمد بن محمد بن ابراهیم بن خطاب البستی الخطابی و محمد بن جریر الطبری و ابو بکر محمد بن ابراهیم بن المنذر النیسابوری و ابن أبی حاتم عبد الرحمن بن محمد بن ادریس و ابو اللیث نصر بن محمد الفقیه السمرقندی و احمد بن موسى بن مردویه الاصبهانی و ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی و ابو الحسن محمد بن عبد الله الکسائی و ابو شکور محمد بن عبد السعید الکشی الحنفی و ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی و جار الله محمود بن عمر الزمخشری و ابو الفضل عیاض بن موسى القاضی الیحصبی و شهاب الدین فضل الله بن حسین التوربشتی و عز الدین علی بن أبی الکریم محمد بن محمد بن عبد الکریم الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری و ابو زکریا یحیی بن شرف النووی الشافعی و نظام الدین حسن بن محمد بن حسین القمی

النيسابورى و قاضى ناصر الدين عبد الله بن عمر البيضاوى و احمد بن عبد الله محبّ الدين الطبرى المكى و ابو البركات عبد الله بن احمد بن محمود النسفى و احمد بن عبد الحليم بن تيميه الحرانى و حسن بن محمد الطيبى و شمس الدين محمد بن مظفر الخلى و الشيخ داود بن محمود بن محمد الرومى القيسى و عماد الدين اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى و محمد بن يوسف بن على الكرمانى و احمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانى و بدر الدين محمود بن احمد العينى و يوسف بن المخزوم المنصورى الواسطى و فضل الله بن روزبهان الاصفهانى و مظهر الدين الحسين بن محمود بن الحسن الزيدانى و عبد الرحمن ابن احمد الجامى و جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى و شمس الدين محمد بن احمد العلقمى و حسين بن محمد الدياربكرى و محمد بن احمد الشربينى الخطيب و احمد بن محمد بن على بن حجر الهيثمى المكى و نور الدين على بن سلطان محمد الهروى المعروف بالقارى و محمد طاهر الفتنى و ابو السعود بن محمد العمادى و شيخ الاسلام عبد الله بن شمس الدين بن جمال الدين الانصارى اللاهورى المعروف بمخدوم الملك و على بن ابراهيم بن احمد بن على الملقب نور الدين الحلبى القاهرى الشافعى و شيخ عبد الحق بن سيف الدين البخارى الدهلوى و اسحاق الهروى سبط ميرزا مخدوم الشريفى و محمد محبوب العالم بن صفى الدين جعفر و عبد الوهاب القنوجى المعروف بمنعم خان و شاه ولى الله احمد بن عبد الرحيم الدهلوى و ابو نصر الله محمد بن محمد سميع و سناء الله البانى بتى و عبد العزيز بن ولى الله الدهلوى المخاطب و رشيد الدين خان تلميذ المخاطب حاجتى بتحشم مؤنث رد و ابطال و ايهان و افساد نسج عنكبوتى كه رازى درين عبارت بافته و بخلق بعض احتمالات ركيكه پرداخته نماند بلكه اولياى رازى را لازمست كه توبه و انابت و تحسر و ندامت بر ذكر آن ظاهر سازند و بهزار كدّ و جدّ آن را باطل و هباء منثورا نمايند ليكن اتاماما للحجه و توضيحا للمحجه بالاختصار تنبيه بر مزيد فظاعت و شناعت آن مى نمايم پس بايد دانست كه اگر مراد او استظهار همينست كه خلافت حضرت هارون عليه السلام سابقا ثابت بود و براى تاكيد و تشييد آن حضرت موسى عليه السلام اخلفنى فى قومى فرمود پس اين معنى نفعى بمخالفين و ضررى بمطلوب اهل حقّ و يقين نمى رساند چه غرض اثبات اين معنيست كه خلافت حضرت موسى از منازل حضرت هارون عليه السلام بود و قول آن حضرت اخلفنى فى قومى بر آن دلالت دارد و خواه دلالت اين آيه باين طور باشد كه ازين خلافت حضرت هارون عليه السلام از سابق هم ثابت باشد و ارشاد اخلفنى براى مزيد تاكيد و تشييد و غايت تايد و تشييد آن باشد و خواه اين خلافت از سابق

ثابت نباشد بلکه بعد این ارشاد ثابت شود و ثبوت خلافت سابقه ابلغ و نفع ست زیرا که هر گاه خلافت حضرت هارون علیه السلام از سابق ثابت باشد خلافت حضرت هارون علیه السلام در سابق و بعد این قول در هر دو وقت متحقق خواهد شد بخلاف آنکه خلافت حضرت هارون علیه السلام مخصوص باشد بما بعد ارشاد این قول و نیز بنا بر ثبوت این خلافت از سابق شبه انقطاع بر جوع حضرت موسی علیه السلام که شاه صاحب و اسلاف شان لب بآن گشوده اند خود بخود مضمحل خواهد شد که بنای این شبهه بر حمل اخلفنی بر محض مدّت غیبت بود و هر گاه اخلفنی برای تاکید خلافت سابقه باشد تقیید بمدّت غیبت هبء منثورا خواهد شد و اگر غرض از حمل اخلفنی بر استظهار نفی دلالت آن بر خلافت مطلقاست پس بر ظاهرست که این استظهار سراسر استنکار مخالفت و معاندت نص ظاهر و مبنی بر ترک تدبر و استبصار و تفسیر کلام قهار جبار بمحض هوای نفس و احاله افکار بی کارست و اگر بلا- سبب و بلا- داعی و بلا- وجه و بلا- ضرورت چنین تفسیر روا باشد باطنیه و ملاحظه را مژده باد که اوشان را سندی بس قوی و متین از کلام چنین فطین برای هدم مبانی اسلام و ابطال مآخذ حلال و حرام و افساد و مدارک احکام بدست خواهد آمد و شاه ولی الله در ازاله الخفا گفته قاعده عقل صراح آنست که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قرائن قویه از ان ظاهر باز دارد مثلا که آتش شعله می زند تا آنکه بر غلط حسّ خود مطلع نشویم با وجود جوهری که شبیه بنار می نماید به یقین بدانیم بمجرد احتمال قصد آن نکردن و پختن طعام را بر آن موقوف نگذاشتن محض دیوانگیست انتهی پس حسب این افاده که باساس بسیاری از تسویلات ائمه سنیه بلکه تحریفات خود شاه ولی الله هم سیلاب فنا می دواند و تاویلات حدیث غدیر و حدیث منزلت و دیگر نصوص را هبء منثورا می گرداند سلخ اخلفنی از معنای آن و حمل آن بر غیر مدلول آن محض دیوانگی و جنون و عین خرافت و مجون باشد و لله الحمد علی ذلک و قیاس رازی قول حضرت موسی اخلفنی بر قول آن حضرت اصلح و لا تتبع سییل المفسدین قیاس مع الفارقست چه در امر باصلاح و نهی از اتباع سییل مفسدین فوائد عدیده و حکم سدیده از قبیل توییح مفسدین و زجر معاندین و اظهار عذر معصومین و اتمام حجّت متین منطویست بخلاف استخلاف کسی که استخلاف او متصور نباشد و حاصل کلام رازی همینست که حصول خلافت برای نبی ممکن نیست زیرا که قول او لان هارون الخ

دلالت واضحه دارد بر آنکه چون حضرت هارون را نبوت حاصل بود قیام آن حضرت بامر امت بسبب استخلاف نمی تواند شد و این دلیل صریحست بر آنکه رازی حصول خلافت را برای نبی جائز نمی داند و هر گاه استخلاف نبی ناجائز باشد پس چگونه استخلاف ناجائز را بر امر باصلاح و نهی از اتباع سیل مفسدین قیاس توان کرد و سابقا دانستی که خود رازی در توجیه امر حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را باصلاح افاده کرده که مقصود از آن تاکیدست مثل قول حضرت ابراهیم **لِيُطَمِّئَنَّ قَلْبِي**

### **پندار بی اساس رازی مبتنی بر برابر بودن استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون و ابطال آن به وجوه عدیده**

و همچنین نیسابوری افاده کرده که وصیت فرمود حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را باصلاح تاکید او اطمینانا و الا نبی نمی کند مگر اصلاح را پس بنا بر این امر حضرت هارون علیه السلام باصلاح مثبت اتصاف آن حضرت باصلاحست بلکه مثبت اصلاح آن حضرت تأکیدست پس چنانچه امر اصلاح مثبت اصلاح حضرت هارون علیه السلام بتأکیدست همچنین اخلفنی مثبت خلافت حضرت هارون علیه السلام بتأکید خواهد بود چه ظاهرست که تأکید فرع وجود موکدست پس اگر موکد اصلی نداشته باشد تأکید از کجا درست خواهد شد پس در حقیقت فخر رازی بتمثیل اخلفنی با امر اصلاح خلافت حضرت هارون علیه السلام را بتأکید ثابت ساخته عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد پستر باید دانست که این قول رازی دلالت دارد بر آنکه استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون علیه السلام سواسیه بوده و هیچ فائده جدیده بر استخلاف آن حضرت متفرع نشده آنچه برای حضرت هارون علیه السلام قبل استخلاف حاصل بود امری زائد بر آن ثابت نشده حال آنکه خودش در همین کتاب اعنی نهایه العقول بعد این عبارت بفاصله یسیره تصریح کرده بآنکه اگر حضرت هارون علیه السلام متمکن باشد از تنفیذ احکام قبل استخلاف برای استخلاف فائده نباشد

پس ثابت شد که حضرت هارون قبل استخلاف مودّی احکام از جانب حق تعالی بوده اگر چه منفذ احکام نبوده و هذه عبارته قوله انّ هارون لو عاش بعد موسى عليهما السلام لقام مقامه في كونه مفترض الطّاعة قلنا يجب على النّاس طاعته فيما يؤدّيه عن الله او فيما يؤدّيه عن موسى او في تصرفه في اقامه الحدود الاول مسلّم و لكن ذلك يعيّن كونه نبينا فلا يمكن ثبوته في حق على رضی الله عنه و اما الثانى و الثالث ممنوع و تقريره انّ من الجائز ان يكون النبى مودّيا للاحكام عن الله تعالى و يكون المتولى لتنفيذ تلك الاحكام غيره الا ترى انّ من مذهب الاماميّه انّ موسى عليه السلام استخلف هارون عليه السلام على قومه و لو كان هارون متمكنا من تنفيذ الاحكام قبل ذلك الاستخلاف لم يكن للاستخلاف فائده فثبت انّ هارون قبل الاستخلاف كان مؤديا للاحكام عن الله تعالى و ان لم يكن منفذا لها پس عجيب و غريبست که درين جا ترتب فائده جديده بر استخلاف لازم و واجب مى داند و باين سبب سلب تنفيذ احکام از حضرت هارون عليه السلام قبل استخلاف مى نمايد و قبل اين عبارت باندك فاصله استخلاف و عدم استخلاف را برابر مى داند و باين کمال انکار خلافت حضرت هارون عليه السلام مى نمايد و شرکت آن حضرت را در نبوت دليل عدم امکان استخلاف مى گرداند و لزوم قيام آن حضرت را بامر امت مانع از استخلاف مى پندارد و اين تناقض و تهافت فخر رازى ماخوذست از قاضى القضاة عبد الجبار که اولاً او درين تناقض و تهافت گرفتار شده بر يك جانب قرار نگرفته مره باين سو و مره بآن سو بمزيد انتشار و اضطرار رفته و جناب سيد مرتضى رضی الله عنه

و ارضاه و جعل الجنه مثواه بر نهایت اختباط و اضطراب او تنبيه فرموده لیکن رازی بر شناعت این خبط متنبه نشده در همان بلیه جلیله مرتکب گردیده در شافی بجواب قول قاضی عبد الجبار و لا- نعلم ایضا ان حالهما إذا كانت فی النبوه متفقه ان حالهما فیما یقوم به الاثمه ایضا متفقه بل لا- یمتنع ان یکون لاحدهما من الاختصاص ما لیس للآخر كما لا یمتنع ان لا یدخل فی شریعتهما ما یقتضیه الامامه و إذا كانت الحال فی هذا الباب مما یختلف بالشرائع فانما یقطع علی وجه دون وجه بدلاله سمعیه ثم یصح الاعتماد علی ذلك می فرماید یقال له ما اشد اختلاف کلامک فی هذا الباب و اظهر رجوعک فیہ من قول الی ضدّه و خلافه لأنک قلت اولا فیما حکیناه عنک انّ هارون علیه السلام من حیث کان شریکا لموسی علیه السلام فی النبوه یلزمه القیام فیهم بما یقوم به الاثمه و ان لم یتخلفه ثم عقبته ذلك بان قلت غیر واجب فیمن کان شریکا لموسی علیه السلام فی النبوه ان یکون الیه ما الی الاثمه ثم رجعت عن ذلك فی فصل آخر فقلت ان هارون لو عاش بعد موسی لکان الذی یتبث له ان یکون كما کان من قبل و قد کان من قبل له ان یقوم بهذه الامور لنبوته فجعلت القیام بهذه الامور من مقتضی النبوه كما ترى ثم اکّدت ذلك فی فصل آخر حکیناه ایضا بان قلت لمن خالف فی انّ موسی لو لم یتخلف هارون بعده ما کان یجب له القیام بعده بما تقوم به الاثمه ان جاز مع کونه شریکا له فی النبوه ان یتقی بعده و لا یکون له ذلك لیجوزن و ان



استخلفه الا يكون له ذلك ثم ختمت جميع ما تقدم بهذا الكلام الذى هو رجوع عن اكثر ما تقدم و تصريح بان النبوه لا تقتضى القيام بهذه الامور و انّ الفرض على المتامل فى هذا الموضوع هو الشك و ترك القطع على احد الامرين فعلى اى شىء نحصل من كلامك المختلف و على اى الاقوال نعول و ما نظن انّ الاعتماد و الاستقرار الا على هذا الفصل المتأخر فانّ المتأخر كان الناسخ و الماحى لما قبله و الذى تضمنه من انّ النبوه لا توجب بمجردھا القيام بالامور التى ذكرتها و انما يحتاج فى ثبوت هذه الامور مضافه الى النبوه الى دليل صحيح و قد بيناه فيما تقدم من كلامنا و محتجب نماند كه بتقليد رازى جمعى ديگر از مغفلين سنیه گرفتار شده انكار خلافت حضرت هارون عليه السلام نموده از افادات و روايات اسلاف ثقات خود خبری نگرفته بچنين مكابره صريحه آويخته اند چنانچه بر ناظر شرح تجريد شمس الدين محمود بن عبد الرحمن اصفهانی و شرح مقاصد تفتازانى و شرح تجريد قوشجى و سهام ثاقبه هروى و مراض حسام الدين و امثال آن مخفى نيست و لله الحمد كه از بيان سابق كمال شناع و فطاعت هفوات اين حضرات ظاهر و باهرست و مخفى نماند كه فخر رازى بعد عبارت سابقه كه در آن منع خلافت حضرت هارون عليه السلام نموده گفته قوله الخلافه ولايه من جهه القول على سبيل النيايه قلنا ليس يجب ان يكون قد تقدم قول فى ذلك لانه لا- فرق بين خلافه الانسان لغيره و بين نيابته عنه يقال نبت عن فلان و خلفت فلانا فيوضع احدهما موضع الآخر و معلوم انه قد يقال انّ الانسان قد ناب مناب ابيه و قام مقامه فى النظر فى مصالح اهله و مخلفيه احسن قيام

و ان لم يفوض إليه ذلك إذا فعل افعال ابيه على سبيل النيابة و حاصل این کلام آنست که خلافت بی قول هم ثابت می شود و این ضروری بما نحن فيه ندارد زیرا که اگر بفرض غیر واقع خلافت بی قول ثابت شود لکن در ثبوت خلافت بقول ربیبی نیست و قول حضرت موسی اعنی اخلفنی دلالت بر حصول خلافت دارد بلا ریب و نیز بنا بر این خلافت حضرت هارون بعد رفتن حضرت موسی علیهما السلام بطور ثابت می شود گو قطع نظر از قول اخلفنی کنیم زیرا که حضرت هارون بلا شبهه قیام بمصالح امت حضرت موسی علیه السلام بعد رفتن آن حضرت بطور فرموده و نزد رازی صرف همین قدر برای ثبوت خلافت کافیهست پس بنا بر این هم تاویل علیل اخلفنی نفعی باو نخواهد رسانید و نیز بنا بر این خلافت هر نبی که بعد نبی سابق قیام بامور امت نبی سابق نموده ثابت خواهد شد و بطلان زعم منافات که خود رازی در ان گرفتارست و شاه ولی الله و فرزند ارجمندش هم در آن مبتلاند زیاده واضح خواهد شد ثم قال الرازی ثم ان سلمنا ان موسی علیه السلام استخلف هارون و لکن فی کل الازمنه او فی بعضها بیانہ انّ قوله اخلفنی امر و هو لا یفید التکرار بالاتفاق سیما عند الامامیه الواقفیه و ایضا فالقرینه داله علی انّ ذلك الاستخلاف ما كان عامًا لكل الازمنه لان العاده جاریه فیمن خرج من الرؤساء و استخلف علی قومه خلیفه ان یکون ذلك الاستخلاف مخصوصا بتلك السفره فقط و إذا ثبت انّ ذلك الاستخلاف ما كان حاصلًا فی کل الازمنه لم یلزم من عدم ثبوته فی سائر الازمنه تحقق العزل لأنّ العزل عن الشیء انما یکون بعد انعقاد سبب ذلك الشیء و كما انّ من ولی النظر فی بلده و لم یول غیرها لا یقال انه البلد الذی لم یول فکذلك فی الزمان و جواب این شبهه

رکیکه آنست که گو مطلق امر دلالت بر تکرار نکند لکن متبادر حسب عرف و عادت از نصّ بر خلافت احدی همینست که خلافت او مطلقا حسب ما یتناوله اللفظ ثابت باشد و الا لازم آید که اگر رئیسی از دار السلطنه بیرون رود و بر قوم کسی را خلیفه کند خلافت او ساعتی پیش ثابت نشود و هو بدیهی البطلان و خود رازی چنین استخلاف را مستوعب این سفر دانسته کما یدل علیه قوله ان یکون ذلک الاستخلاف مخصوصا بتلک السفره و جواب زعم اختصاص خلافت بایام سفر آنست که از افاده قیصری و ملای جامی واضحست که خلافت حضرت هارون که بقول حضرت موسی علیه السلام اعنی اخلفنی ثابت شده سبب قوت نسبت آن حضرت بامامتست و بهمین سبب شیخ ابن العربی کلمه حضرت هارون را بامامت نسبت کرده و بصفات دیگر از صفات حضرت هارون علیه السلام نسبت ننموده پس اگر این خلافت مخصوص بایام سفر حضرت موسی علیه السلام باشد بلا شبه لازم آید که بعد رجوع حضرت موسی علیه السلام در نسبت حضرت هارون علیه السلام بامامت قصوری و فتوری حاصل شود و قوت آن حضرت مبدل بضعف و وهن گردد معاذ الله من ذلک و جناب مخاطب در باب مطاعن بادعای عزل حضرت هارون علیه السلام بزبان بلاغت ترجمان گشاده پس حضرات سنیه را بعد این جسارت سراسر خسارت چاره نیست ازین که یا شمول استخلاف جمیع ازمنه را قبول کنند و یا بلزوم عزل انقطاع استخلاف مطلق را اعتراف نمایند و بر تقدیر تنفیر لازم می آید و بعد این همه فخر رازی ترانه عجیبی برداشته بر جان نازنین انصاف تیغ اعتساف آخته و حیا و خوف را از اهل اسلام یکسو گذاشته علم مخالفت بداهت برداشته یعنی بادعای عدم تنفیر ازاله مرتبه خلافت از هارون علیه السلام باحتمال کراهت آن حضرت

از رتبه خلافت در تنفیذ ناظرین و ازاله حسن تدبیر از خود و اثبات کراهت محصلین کوشیده حیث قال ثم ان سلما ان الاستخلاف كان ثابتاً في كل الازمه فلم قلت ان ازالته منفر بینه ان العزل انما يكون منفر إذا انحط المعزول عن مرتبه ارتفع بها فاما إذا زال عنه ما لم يرتفع فانه لا يكون ذلك منفر و معلوم ان هارون كان شريكاً لموسى عليهما السلام في اداء الرساله و هذا ارفع المنازل و قد يكره الانسان ان يكون خليفته شريكه في الرياسه و إذا جاز ان يكون ذلك مكروهاً جاز ان لا يحصل له بسبب حصوله زياده و لا نقصان فلا يكون ذلك منفر محصل این کلام مختل النظام آنست که عزل وقتی منفر می شود که معزول پستر شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب ان و هر گاه زائل شود از معزول مرتبه که مرتفع بآن نشده پس این زوال منفر نیست و چون حضرت هارون علیه السلام شریک حضرت موسی علیه السلام در ادای رسالت بوده و این ارفع منازلست و گاه است که مکروه می دارد انسان که شریک فی الریاسه خلیفه او باشد و هر گاه جائزست که این معنی مکروه باشد جائزست که حاصل نشود به سبب ان زیادت و نقصان پس عزل از ان منفر نباشد انتهى و رکاکت و سخافت و شناعت و فظاعت این خرافت پر ظاهرست چه ابداع احتمال کراهت حضرت هارون از خلافت حضرت موسی علیهما السلام مبنی بر غایت لجاج و عناد و منیئ از نهایت عصیبت و لدادست و کار مسلمی نیست که در حق نبی معصوم چنین احتمال شنیع پیدا کند و چگونه عاقلی تجویز تواند کرد که معاذ الله حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را بامری مامور سازد که حضرت هارون از ان کاره و مستنکف باشد و مذلت و اهانت آن حضرت

در آن متصوّر شود و کافیت برای ابطال این احتمال آنچه رازی بعد ازین افاده فرموده که از ان واضحست که استخلاف حضرت هارون علیه السلام را حصول فائده جدیده که تنفیذ احکامست لازمست چه اگر تنفیذ احکام بسبب استخلاف حاصل نشود بلکه از سابق ثابت باشد برای استخلاف فائده نباشد و ظاهرست که تنفیذ احکام الهی از اجل فضائل و محامدست حاشا که جز دیوانه یا ملحدی کسی از اهل اسلام آن را مکروه داشته باشد چه جانبی معصوم پس تجویز کراهت آن بر حضرت هارون علیه السلام نهایت بی باکی و جسارت و غایت مجازفت و اعتداست و معهذا کله این خرافت را افاده خود رازی در تفسیر کبیر از بیخ بر می کند که در آن توهم لزوم اهانت حضرت هارون علیه السلام را رد ساخته کما سمعت آنفا و نیز بطلان این خرافت از افاده علامه قیصری و تحقیق رشیق ملا عبد الرحمن جامی که آنفا شنیدی بکمال وضوح و ظهور کالنور علی شاهق الطور تابان و روشنست و لطیف تر آنست که بعد تجویز مکروه بودن خلافت حضرت موسی نزد حضرت هارون علیهما السلام بر آن تفریح نموده که جائزست که حاصل نشود بسبب این خلافت زیادت و نقصان و بطلان این توهم پر ظاهرست زیرا که هر گاه این خلافت مکروه خواهد بود آن مستلزم نقصان خواهد بود و اگر محبوب خواهد بود موجب حصول زیادت شرف خواهد شد و اگر نه محبوب باشد و نه مکروه البته در این صورت نه زیادت حاصل خواهد شد و نه نقصان پس تفریح عدم زیادت و نقصان بر احتمال کراهت باطلست بلکه بر تقدیر کراهت می بایستی که حصول نقصان را متفرع می کرد و غالبا رازی از طعن و تشنیع اهل اسلام ترسیده با وصف تجویز کراهت چنین مرتبه جلیله از اثبات نقصان بالتصریح عنان کشیده

و عار خلل فطیع را از تشنیع شنیع سهل تر فهمیده گو تجویز کراهت نیز صریح تجویز نقصان و اهانت باشد و طرفه آنست که رازی در اربعین چندان در حجاج و اعوجاج منهمک گردیده که بصراحت تمام خلافت حضرت هارون علیه السلام را موجب نقصان گردانیده چنانچه گفته الشبهه الثالثه عشر فجوابها ان هذا الخبر من باب الآحاد علی ما مر تقریره فیما تقدم سلمنا صحته لكن لا نسلم ان هارون علیه السلام كان بحيث انه لو بقى لكان خليفه لموسى عليه السلام قوله لانه استخلفه فلو عزله كان ذلك اهانه فى حق هارون قلنا لا نسلم فلم لا يجوز ان يقال ان ذلك الاستخلاف كان الى زمان معين فانتهى ذلك الاستخلاف بانتهاء ذلك الزمان و بالجمله فهم مطالبون باقامه الدليل على لزوم النقصان عند انتهاء هذا الاستخلاف بل هذا بالعكس اولی لان من كان شريكاً لانسان فى منصب ثم يصير نائباً له و خليفه له كان ذلك يوجب نقصان حاله فاذا زالت تلك الخلافه زال ذلك التفضيل و عاد ذلك الكمال ازين عبارت فخر رازی که در آن بمزید مهارت خلافت حضرت هارون و نیابت آن حضرت را موجب نقصان حال آن حضرت می گرداند و ادعا می نماید که زوال این خلافت موجب عود کمالست و این صریح قلب موضوعست که انقطاع خلافت را که صریح نقصانست موجب عود کمال می گرداند و حصول خلافت را که رتبه جلیله ست دلیل نقصان می پندارد ان هذا الشئ عجاب و بعنایت الهی برای مزید تخجیل رازی در ادعای حصول نقصان و اهانت بسبب خلافت و نیابت افاده او در تفسیر کبیر وافیست که از آن واضحست که چون حضرت

موسی علیه السلام اصل در نوبت بود لهذا حصول خلافت آن حضرت برای حضرت هارون ع با وصف شرکت در نبوت موجب اهانت نیست و نیز برای مزید تقیح و توهین و تفضیح این زعم رازی افاده علامه قیصری و ارشاد باسداد ملا جامی کافیهست سبحان الله فخر رازی حصول خلافت حضرت موسی را برای حضرت هارون علیهما السلام که حسب افاده قیصری و ملا جامی شرف عظیم و فخر جلیل و سبب قوت نسبت آن حضرت بامامتست عین نقصان و خسران و سبب اهانت و تحقیر و موجب ذلت و تعبیر گمان می برد و کمال دانشمندی و تدین و نهایت خوض و غور خود در فهم حقائق صفات انبیاء علیهم السلام بمنصه ظهور می رساند و نیز باید دانست که هر گاه خلافت حضرت هارون علیه السلام موجب نقصان و اهانت باشد معاذ الله من ذلك و نزد ائمه محققین سنیه مراد ازین حدیث منزلت تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلامست بحضرت هارون علیه السلام درین خلافت لازم آید که جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در مقام تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اظهار فضل آن امام دین و ابطال زعم باطل منافقین معاذ الله نقصان و اهانت شاه ولایت ثابت کرده باشد و لا یقول به الا- مجنون محموم او منافق مرجوم و نیز بنا بر این نقصان حال و اهانت و اختلال شیخین که وضع حدیث منزلت در حق شان کرده اند کما سبق حسب اعتراف رازی ثابت و محقق می گردد فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً بالجمله صدور چنین کلام از مثل چنین امام ستمیه که حاوی معقول و منقولست و علمای کبار ایشان در مدح و ثنا و تبجیل و اطراء او بغایت قصوی کوشند نهایت عجیب و غریبست که از ان العیاذ بالله نقصان و اهانت و عیب دو نبی معصوم بلکه طعن بر حی قیوم ثابت می گردد و نیز از آن طعن بر جناب سرور انام

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَحَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ لَازِمٌ مِي آيِدٌ وَ لَزُومٌ طَعْنُ بَرِ شَيْخِيْنَ عِلَاوَهُ بَرِ هَمَّهُ سَتٌ وَ اَزْ تَقْرِيرِ سِرَاسِرِ تَزْوِيرِ رَازِي نَحْرِيْرِ هَمِّ عَجِيْبِ تَرَسْتِ مَقَالَتِ سِرَا يَا ضَلَالَتِ بَعْضِ حِكْمَايِ سَنِيَهْ كِهْ اِيْشَانِ اسْتِخْلَافِ حَضْرَتِ مُوسَى حَضْرَتِ هَارُونَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَا سَبَبِ تَرْكِ قَوْمِ اَنْ حَضْرَتِ عِبَادَتِ حَقِّ تَعَالَى وَ اِخْتِيَارِ عِبَادَتِ عَجَلِ بَعْدِ رَفْتَنِ حَضْرَتِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ دَانَسْتَهْ وَ اِظْهَارِ كَرْدَهْ كِهْ چُونِ حَضْرَتِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْمِ خُودِ رَا بَسُوِيْ هَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سِپَرْدِ وَ بَسُوِيْ خُدا نَسِپَرْدِ لِهَذَا اِيْنِهَا تَرْكِ عِبَادَتِ حَقِّ تَعَالَى كَرْدَنْدِ وَ عِبَادَتِ عَجَلِ اَآغازِ نِهَادَنْدِ وَ نِيْزِ بِيَانِ كَرْدَهْ كِهْ جَنَابِ رَسَالَتِ مَاَبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اسْتِخْلَافِ نَفْرَمُودِ بَعْدِ خُودِ وَ تَسْلِيْمِ فَرْمُودِ اَمْرِ اَمْتِ خُودِ رَا بَسُوِيْ خُدا پَسِ اِخْتِيَارِ كَرْدِ حَقِّ تَعَالَى بَرَايِ اَمْتِ اَنْ حَضْرَتِ اَفْضَلِ نَاسِ رَا بَعْدِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ خُدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ اَنْ كَسِ اَبُو بَكْرَسْتِ وَ اَوْ اِصْلَاحِ كَرْدِ دَرِ مِيَانِ قَوْمِ اَنْ حَضْرَتِ فُقِيْهِ اَبُو اَلِيْثِ سَمْرَقَنْدِيْ كِهْ مَنَاقِبِ فَاخْرَهْ وَ مَحَامِدِ زَاهْرَهْ اَوْ اَزِ جَوَاهِرِ مَضِيَّهْ وَ كِتَابِ اِعْلَامِ الْاِخْيَارِ وَ طَبَقَاتِ حَنْفِيَهْ مَلَا- عَلِي قَارِي وَ اِمْثَالِ اَنْ وَاضِحِ وَ لَائِحَسْتِ اِيْنِ مَقَالَهْ شَنْيَعَهْ وَ هَفُوَهْ فُطِيْعَهْ رَا دَرِ تَفْسِيْرِ كَلَامِ اَلْهِيْ بَشَاشْتِ وَ اِبْتِهَاجِ بِلَا خُوفِ وَ هِرَاسِ اَزِ طَعْنِ وَ مَلَامِ اَهْلِ اِيْمَانِ وَ اِسْلَامِ وَاَرْدِ مِي كَنْدِ وَ بَكْمَالِ سَمَاجَتِ وَ قَبِيْحِ وَ خَزِيْ اَنْ اِعْتِنَايِ نَمِي كَنْدِ چِنَانچِهْ دَرِ تَفْسِيْرِ خُودِ مِي فَرْمَايِدِ وَ قَالَ مُوسَى لِاَخِيْهِ هَارُوْنَ يَعْنيْ قَالِ لَهْ قَبْلِ اِنْتِلاَقِهْ اِلَى الْجَبَلِ اُخْلُفْنِيْ فِيْ قَوْمِيْ يَعْنيْ كَنْ خَلِيْفَتِيْ عَلِيْ قَوْمِيْ وَ اَصْلِيْحِ يَعْنيْ مَرْهَمِ بِالصَّلَاحِ وَ يِقَالُ وَ اِصْلَاحِ بَيْنَهُمْ وَ لَا- تَتَّبِعْ سَبِيْلَ الْمُفْسِدِيْنَ يَعْنيْ وَ لَا- تَتَّبِعْ طَرِيْقِ الْعَاصِيْنَ وَ لَا تَرْضُ بِهْ وَ اَتَّبِعْ سَبِيْلَ الْمُطِيْعِيْنَ وَ قَالِ بَعْضُ الْحَكَمَاءِ مِنْ هَهِنَا تَرْكِ قَوْمَهْ



عباده الله بعده و عبدوا العجل لأنه سلمهم الى هارون و لم يسلمهم الى ربهم و لم يستخلف النبي صلى الله عليه بعده و سلم امر  
امته الى الله فاختر الله تعالى لامته افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو ابو بكر الصديق فاصلح بينهم كمال  
حيرتست كه قائل اين هفوه شنيعه و مقاله فظيحه چگونه بمفاسد و فضائح و قبائح آن وانرسيده بلا محابا و بلا خوف متكلم بآن  
گردیده كه از ان طعن صريح بر حضرت موسى و حضرت هارون عليهما السلام لازم می آيد بلکه رفته رفته اين طعن بساحت  
كبريای حق تعالى می كشد كه چرا حضرت موسى و حضرت هارون عليهما السلام را كه معاذ الله تسليم امور بحق تعالى نمی  
كردند مبعوث برسالت و نبوت فرموده آري چون سنیه را غرض آن هم آنست كه حسن ترك نص بر خليفه كه مذهب سنیه  
است در اذهان عوام راسخ شود بلکه قبح نص را بر خليفه كه مذهب اهل حق و يقينست هم معتقد شدند لهذا برای تخديع و  
تضليل ايشان استخلاف حضرت موسى حضرت هارون عليهما السلام را مثبت اعظم قبائح و افحش فصائح كه ترك عبادت  
حق تعالى و ايثار عبادت عجلست گردانیده و ترك نص را شمر بركت و اصلاح و سبب فوز و نجاح وانموده قوله پس معلوم  
شد كه ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امير هرگز راست نمی آيد اقول اگر غرض آنست كه ازین راه يعنى عموم منازل  
استدلال بر خلافت حضرت امير المؤمنین عليه السلام راست نمی آيد ليكن از راه ديگر استدلال بر خلافت آن حضرت  
صحيحست كما هو المتبادر من التقييد و يؤيده ما اسلفه من اعترافه السيد بدلاله الحديث على خلافه قاتل كل كفار عنيد پس  
بحمد الله مطلوب اهل حق حاصل و شبهات ركیكه ان باطل دگر باره زائل شد مطلوب اهل حق بمنصه ظهور رسيد و شناع  
انكار

**تخطئه صاحب تحفه ملازمه انقطاع خلافت را با عزل که لازمه اش عزل غیر مجاز پیامبر است و رد آن به ده وجه**

قوله سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از حضرت هارون زائل می شد لازم آید عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغتست اقول بر ارباب اذهان مستقیمه و اصحاب الباب غیر عقیقه شناعت و فطاعت دعوی انقطاع خلافت حضرت هارون علیه السلام مخفی نیست بوجه عدیده اول آنکه از افاده علامه قیصری ظاهرست که ثبوت خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام مثبت کمال شرف و فضل و جلالت و علو مقام و رفعت درجه و سمو منزله است زیرا که او ثبوت امامت را بواسطه حضرت موسی برای حضرت هارون علیه السلام با ثبوت امامت بی واسطه سبب قوت نسبت امامت بآن حضرت گردانیده و نیز آن را سبب اختصاص امامت بکلمه آن حضرت دانسته و جامع بودن آن حضرت در امامت بی واسطه و امامت با واسطه و بودن آن حضرت امام مطلق و امام مقید از جانب حضرت موسی در مقام بیان شرف و فضیلت آن حضرت ذکر کرده و این همه صریحست در آنکه ثبوت این امامت مثبت شرف فخیم و فضل عظیم برای حضرت هارون علیه السلامست پس اگر این امامت منقطع و زائل می بود در حکم عدم می گردید و بلا ریب تنفیر و تعیر متحقق می شد و وجهی برای ذکر این امامت در مقام بیان شرف و فضل هارون علیه السلام متصور نمی گردید و داود قیصری از اکابر محققین و اجله منقدین سنیه است و فضائل و مناقب و محامد و مدائح او حاجت بیان ندارد محمود بن سلیمان کفوی در کتائب اعلام الاخیار گفته قدوه العارفين اسوه السالكين صفوه المحققين الشيخ داود بن محمود بن محمد القیصری هو العالم الفاضل الكامل المولی

داود القيصرى القرامانى اشتغل و اجتهد و برع فى العلوم اخذ عن علماء البلاد القرامانيه و بلغ رتبه الفضل و الكمال و فاق على اقرانه فى الفروع و الاصول و كان فارس ميدانه فى المعقول و للمنقول ثم مال الى التصوف فهبّ له نسيم التوفيق و ساقه سائق العنايه و دلّه على سواء الطريق و تشرف بخدمه الشيخ الامام جمال الدين عبد الرزاق القاشانى و اخذ عنه علم التصوف و آداب الطريقه و بلغ عنده رتبه الكمال و الارشاد و صنّف فى علمى الظاهر و الباطن و وضع شرحا على فصوص الحكم للشيخ الاكبر و سمّاه المطلع و وضع فى اوله مقدمه و جعلها اثنى عشر فصلا الى ان قال صاحب الكتائب و يفهم من تلك المقدمه مهارته فى العلوم العقلية ايضا حكى انّ السلطان أورخان الغازى ابن عثمان الغازى بنى مدرسه فى بلده ازنيق و هى اول مدرسه بنيت فى الدوله العثمانية و عين تدريسها للشيخ داود القيصرى لمهارته فى العلوم الشرعيه و العقلية و كونه مقدما على اقرانه فدّرّس هناك و افاد و اجاد الخ دوم آنکه آنفا دانستی که ملا عبد الرحمن جامی هم ثبوت خلافت حضرت موسی را برای حضرت هارون علیهما السلام مثبت شرف و فضل جلیل برای حضرت هارون علیه السلام دانسته و مرّه بعد اخرى در توضیح و تقریر و تبیین آن بیان بلیغ و متین کوشیده پس بطلان زعم انقطاع این خلافت از بیان جامی هم نهایت واضح و ظاهر و لامع و باهرست و فضل و جلال و عظمت و نبالت و تبحر و تحقیق و اعتماد و اعتبار و قبول و اشتهاار ملا جامی خود مسلّم اکابر اساطین سنیه است علامه كفوى در كتائب اعلام الاخيار گفته الشيخ العارف بالله و المتوجه بالكلية الى الله دليل الطريقه ترجمان الحقيقه المنسلخ عن الهياكل الناسوتيه

و المتوسلى الى السبّحات اللاهوتية شمس سماء التحقيق بدر فلك التدقيق معدن عوارف المعارف مستجمع الفضائل جامع اللطائف المولى الحامى نور الدين عبد الرحمن بن احمد بن قوام الدين محمد الدشتى الجامى قدس الله تعالى سرّه كان لقبه الأصلى عماد الدين ثم اشتهر بنور الدين ولد بخرجرد جام وقت العشاء الثالث و العشرين من شعبان المعظم سنه سبع عشره و ثمانمائه الى ان قال اشتغل المولى الجامى اولاً بالعلم الشريف و فاق اهل زمانه فى المنقول و المعقول الى ان قال و له تصانيف كثيره مقبوله ذكره عبد الغفور اللارى فى التذليل الى ان قال و كان جليل السيره حسن السريره دائم الذكر مصيب الفكر مستغرق اوقاته بالخلوه و الطاعه مستوعب العمر بالعباده و التوجه و المطالعه قليل الرغبه فى الدنيا غير ملتفت الى الامراء جمع بين علمى الشريعه و الحقيقه شرح احسن الشروح اصول الطريقه و كان من محاسن الزمان لم تر العيون مثله فى العلم و العرفان الخ و امير دولت شاه بن علاء الدين الدوله در تذكره الشعرا گفته ذكر حارف الحقيقه سالك الطريقه نور المله و الدين عبد الرحمن الجامى الى ان قال ابتدأى حال بتحصيل و ادب مشغول گشت تا سر آمد علماء روزگار شد با وجود علم و فضل مقامى برتر طلب مى داشت تا داعيه طلب دامنگير همت عاليش گشته دست ارادت بجناب عرفان مآب شيخ الاسلام قبله المحققين و سيد الواصلين سعد المله و الدين الكاشغرى قدس سرّه العزيز داد كه آن از مريدان و خلفاء خاندان مبارك حضرت شيخ الشيوخ سالك مسالك دين و عارف معارف يقين شيخ الاسلام و المسلمين

خواجه بزرگ بهاء الحق و الدین المعروف به نقش بند قدس الله تعالی روحه و ارسل إلینا فتوحه بوده است و مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الدین بسر برد و خدمات پسندیده نمود و در ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت آن بزرگوار مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد هر آینه نظر کیمیا اثر مردان خدا کبریت احمرست الی ان قال آنچه از مصنفات مولانا که حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل شد نفحات الانسست در بیان حالات و مقامات اولیای عظام و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار و غیره و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت و رد آنها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله تعالی سوم آنکه از افاده علامه نحیر و امام کبیر فخر الدین رازی که آنفا مذکور شد ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام را بسبب استخلاف حضرت موسی علیه السلام حصول رتبه جدیده تنفیذ احکام لازمست و هر گاه استخلاف حضرت هارون علیه السلام نزد مخاطب قمقام مثل دیگر اکابر اساطین اعلام مسلم و ثابتست بغیر ریب و کلام قطعاً ثابت شد که رتبه جدیده تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام بسبب استخلاف حاصل شده بود پس اگر این خلافت را خلافت منقطعه و ریاست متصرمه و امامت منخرمه گردانند بلا شبهه این رتبه جدیده و منزلت سدیده تنفیذ احکام و امضای مسائل حلال و حرام نیز منقطع و منصرم و اساس این شرف عظیم و فضل فخیم منهدم خواهد شد و انقطاع و انصرام و انخرام و انهدام اساس تنفیذ احکام بلا شبهه موجب اهانت و تحقیر و سبب عیب و تعیرست خواه شاهصاحب آن را عزل نامند یا نه نامند که بنا بر این نزاع

در تسمیه آن بعزل محض نزاع در لفظ خواهد بود و فائده بحال شان نخواهد رسانید چهارم آنکه سابقا دانستی که جر علام و تحریر قمقام و شیخ الاسلام سنیه اعنی محقق عدیم النظیر احمد بن عبد الحلیم المعروف بابن تیمیه بمزید خیرگی و تیرگی دعوی انعزال جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خلافت مدینه بر جوع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از سفر تبوک معاذ الله من ذلك آغاز نهاده داد اظهار کمال نصب و عناد و ابراز غایت اضغان و احقاد داده حیث قال فی المنهاج و قوله لأنّه لم يعزله عن المدینه قلنا هذا باطل فأنه لما رجع النبی صلی الله علیه و سلم انزل علی بنفس رجوعه کما کان غیره یعزل إذا رجع این عبارت نهایت صریحست در آنکه انقطاع خلافت بعود مستخلف عین الغزال اوست پس اگر خلافت حضرت هارون علیه السلام منقطع باشد بلا شبه حسب افاده شیخ الاسلام سنیان عزل آن حضرت معاذ الله من ذلك متحقق خواهد پنجم آنکه سابقا دانستی که ملا علی قاری عاری از عقل بسبب مزید انهماک در مجنون و هزل عزل و صی بلا فصل صاحب کل فضل از خلافت مدینه بسبب رجوع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ادعا کرده و این صریحست در آنکه نزد قاری عاری از ولائی حبیب باری انقطاع خلافت بعود مستخلف عین عزلست ششم آنکه علامه وحید و محقق فرید و متکلم مجید و فقیه مفید ابو شکور محمد بن عبد السعید در کتاب التمهید فی بیان التوحید گفته ناظرت اشعریا فقال لی ان الوضوء و الصلوه عندکم ان یجلس احدکم تحت المیزاب حتی یتلّ وجهه و ذراعاه و راسه و قدماه ثم یبسط خرق الحمام و یقوم علیه و یقول بالفارسیه خدا بزرگ یعنی الله اکبر و یقرأ بالفارسیه مقدار آیه و یقول دو برگ سبز یعنی قوله

مُيَدَّاهُمَا تَانِ ثُمَّ يَرْكَعُ وَيَسْجُدُ سَاكِتًا وَيَقْعُدُ مَقْدَارَ الشَّهَادَةِ وَقْتَ الْقَعُودِ ثُمَّ يَضْرِبُ فِهْذِهِ عِبَادَتَكُمْ قَالِ هَذَا طَعْنَا لِأَبِي حَنِيفَةَ وَ لِأَصْحَابِهِ رَحِمَهُمُ اللَّهُ فَاجِبْتَهُ وَقُلْتَ أَنْكُمْ تَعْتَقِدُونَ بِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَا كَانَ خَالِقًا وَلَا رَازِقًا وَلَا مَعْبُودًا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ وَالْآنَ لَيْسَ بِغَافِرٍ وَلَا مَثِيبٍ وَلَا مَعَاقِبٍ وَالرَّسُولُ الْيَوْمَ لَيْسَ بِرَسُولٍ وَقَبْلَ الْوَحْيِ مَا كَانَ رَسُولًا وَالْمُؤْمِنُونَ بِالْمَعْصِيَةِ يَنْقُصُ إِيمَانُهُمْ فَلِذَلِكَ الْمَعْبُودُ الَّذِي اعْتَقَدْتَ بِأَنَّهُ مَا كَانَ رَبًّا مَعْبُودًا ثُمَّ صَارَ مَعْبُودًا وَإِنْ هَذَا الرَّسُولُ مَا كَانَ رَسُولًا صَارَ رَسُولًا ثُمَّ عَزَلَ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ الَّذِي يَنْقُصُ إِيمَانَهُ بِالضَّحْكَ وَنَحْوِهِ يَكْتَفِي بِهَذَا الْقَدْرِ مِنَ الْعِبَادَةِ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ أَزِينَ عِبَارَتِ سِرَاسِرِ بَشَارَتِ وَ إِشَارَتِ سِرَاطِ أَنْارَتِ وَاضْحَحْتِ كِهْ عَلَامَهْ أَبُو شَكُورِ بِجَوَابِ بَعْضِ إِشْعَرِيَهْ أَهْلِ غُرُورِ كِهْ زَبَانِ جِسَارَتِ تَرْجَمَانِ بَطْعَنِ حَضْرَتِ إِمَامِ اعْظَمِ أَبُو حَنِيفَةَ وَ عَيْبِ جَمَاعَتِ حَنِيفِيَهْ شَرِيفَهْ كَشُودَهْ يَعْنِي ذِكْرَ وَضُوءِ مِزَابِي وَ صَلَاةِ حَنِيفِيَهْ كِهْ مَخْتُومَسْتِ بِضَرَاطِ وَ مُوسُومَسْتِ بِكَمَالِ إِحْتِيَاظِ نَمُودَهْ بَعْضِ اعْتِقَادَاتِ إِشْعَرِيَهْ فِي أَصُولِ بَطْرُزِ اسْتِهْزَاءِ وَ سَخْرِيَهْ جَانَسُوزِ وَ رَمَزِ وَ لَمَزِ حِيرَتِ افْرُوزِ بِيَانِ فَرْمُودِ وَ أَزْ جَمْلَهْ إِيْنِ اعْتِقَادَاتِ أَنْسْتِ كِهْ نَزْدِ إِشْعَرِيَهْ جَنَابِ رِسَالَتِ مَا بَ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِسَبَبِ وَفَاتِ مَعَاذِ اللَّهِ مَعْزُولِ أَزْ رِسَالَتِ كَرْدِيدَهْ وَ إِيْنِ إِفَادَهْ صَرِيحَسْتِ فِي أَنَّكِهْ نَفِي رِسَالَتِ أَزْ جَنَابِ رِسَالَتِ مَا بَ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِسَبَبِ وَفَاتِ هَمْ مَثِبِ عَزَلِ وَ مُوجِبِ عَيْبِ وَ تَحْقِيرِ سْتِ پَسِ نَفِي خِلَافَتِ أَزْ حَضْرَتِ هَارُونِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِزَعْمِ انْقِطَاعِ إِيْنِ فِي حَالَتِ حَيَاتِ بَاوَلُوبِيَتِ تَمَامِ مَثِبِ عَزَلِ وَ سَبَبِ إِهَانَتِ وَ تَنْقِيرِ خُوَاعِدِ بُوْدِ بِلَا اِرْتِيَابِ وَ چُونِ بَطْلَانِ لِأَزْمِ ظَاهِرِ سْتِ مِثْلِ آفْتَابِ مَلْزُومِ هَمْ خِلَافَتِ حَقْسْتِ وَ مَغَايِرِ صُوابِ وَ اللَّهِ وَ لِي التَّوْفِيقَ فِي كُلِّ بَابِ هَفْتَمِ أَنَّكِهْ أَزْ طَرَائِفِ أُمُورِ بَلَكِهْ غَرَائِبِ شُرُورِ أَنْسْتِ

که مخاطب فخور با آنکه بجواب حدیث منزلت سه بار بتاکید و تکرار نفی عزل حضرت هارون علیه السلام فرموده اولا بقول خود و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و ثانيا بقول خود انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغتست و ثالثا بقول خود هیچکس آنها را معزول نمی داند باز در ما بعد این همه افادات مکرره موکده خود را که از ان نهایت تحاشی و تبری و بیزاری از عزل حضرت هارون علیه السلام ظاهرست بغفلت یا تغافل زده بر مخالفت آن نطق همت بمیان جان بسته بغرض رفع عیب و نقص عزل از ساحت علیای خلیفه ثانی تصریح تمام بعزل حضرت هارون علیه السلام نموده و از ایلام و آزار روح اقدس آن نبی معصوم بلکه معاندت و مشاقت حی قیوم باکی نبرداشته چنانچه در جواب طعن پنجم از مطاعن اُبی بکر کما دریت آنفا گفته جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی علیه السلام از طور از خلافت ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد انتهی درین عبارت سراپا بلاغت زبان گهرفشان را بادعای عزل حضرت هارون علیه السلام بصراحت تمام مکررا و موکدا واگشاده و اصلا شرم و آزرَم را از اهل اسلام و انبیای کرام علیهم السلام بساحت علیای خود باز نداده و پر ظاهرست که عزل حضرت هارون بقول از حضرت موسی علیهما السلام واقع نشده لا بد که شاهصاحب عزل آن حضرت را بانقطاع خلافت که مزعوم باطلشانست ثابت خواهند ساخت پس ثابت شد که نزد شاهصاحب هم انقطاع خلافت



مطلق مثبت عزلست و چون عزل نبی را دینداری تجویز نخواهد کرد که مستلزم اهانتست بالبداهه و از افاده صاحب تمهید بلکه افاده خود شاهصاحب هم ظاهرست حیث قال قبل ذلك و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد انتهی پس بحمد الله دعوی انقطاع خلافت بلا ریب باطل باشد قوله زیرا که باد شاهان در حین بر آمدن خود از دار السلطنه نایبان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذارند و بعد از معاودت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمی داند و نه در حق آنها اهانت می فهمد اقول شاهصاحب درین جا بمزید تحیر و انتشار و غایت اختلال و اضطراب چاره کار را در آن منحصر یافته اند که همت عالی نهمت را بتمثیل حال نبی جلیل بحال ذلیل نایبان و گماشتگان گماشته خلافت و امامت را با گماشتگی و اعمال خاسره دنیای دنی مماثل ساخته این الثریا یا من الثری و این الدرّ من الحصى در کمال وضوح و ظهورست که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام بوقت توجیه بسوی طور بلا تقیید بمدت طویله الشهور یا قلیله سریعہ المرور حضرت هارون علیه السلام را خلیفه و جانشین خود ساخته حیث قال أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ و اما این نایبان و گماشتگان پس ظاهرست که در اغلب اوقات ایشان را خلافت و نیابت مطلقه سلاطین حاصل نمی شود بلکه خلافت ایشان مقیّد می باشد بزمان غیبت باین سبب انقطاع عمل ایشان را کسی عزل نمی گوید و اگر بالفرض بادشاهی بقول مطلق بلا تقیید بمدت بعضی از نایبان و گماشتگان خود را خلیفه سازد و من بعد از و خلافت خود منقطع سازد بلا شبهه درین صورت عزل و اهانت این نایب و گماشته لازم خواهد آمد و المنکر مکابر لا یصغی الی کلامه و اگر بفرض غیر واقع تسلیم کنیم که انقطاع عمل نایبان و گماشتگان با وصف

حصول خلافت بقول مطلق بلا- تقييد بمدت غيبت موجب اهانت شان نمی شود پس خواهیم گفت که مراتب اهانت و تنفير مختلفست بعض امور چنانست که هم بنسبت انبيا و ائمه عليهم السلام منفرست و هم بنسبت سلاطين و بعض امور چنانست که بنسبت اهل دنيا تنفير در آن متحقق نمی شود لیکن بنسبت انبياء و ائمه عليهم السلام که حاکم دین و دنیااند بلا شبه منفرست چه مرتبه انبيا و ائمه عليهم السلام بغایت رفیع و جلیست رتبه سلاطين و وزرا را بمرتبه شان نسبتی نیست پس آنچه بنسبت سلاطين و وزرا منفرست البته بنسبت انبيا و ائمه عليهم السلام منفرست علی الاطلاق دون العکس الکلی چه ظاهرست که شروط مراتب عالیہ بحسب ارتفاع مدارج و ارتقاء معارج زیاده تر می باشد پس انقطاع عمل نائبان و گماشتگان اگر بالفرض در رتبه نائبان و گماشتگان قدحی نکند و در حق شان نفیری پیدا ننماید از ان لازم نمی آید که انقطاع عمل در حق انبیای معصومین و ائمه طاهرین عليهم السلام هم منفر نباشد چه بسیاری از امورست که در حق انبياء و ائمه عليهم السلام موجب تنفير و قدحست بخلاف دیگر مکرمین مخصوصین چه جا عوام مسلمین و امرا و سلاطين و ازینجاست که در امامت و نبوت شروطی را علمای طرفین ذکر می کنند که فقدان آن شروط در سائر امت و رعایا بلکه سلاطين و وزرای اهل دنيا هم موجب تنفير و اهانتشان نمی شود ولی الله در ازاله الخفا گفته آنچه در وزارت مطلوب می شود مرد صاحب قوت و مروست که قوم از حل و عقد و حساب می گرفته باشند و در خلافت زیاده از ان اشتراک با پیغامبر در جدا علی که قبیلہ بوی منسوب باشد مطلوبست تا مردمان در خلیفه بچشم حقارت ننگرند لهذا خدای تعالی در بنی اسرائیل پیغامبری نفرستاد مگر از بنی اسرائیل از سبط حضرت موسی باشد یا غیر ان و همین معنی را آن حضرت

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در خلفای خود جاری ساختند الاثمه من قریش تا موافقت سنه الله فی انبیاء بنی اسرائیل واقع شد  
انتهی ازین عبارت ظاهرست که در خلیفه اشتراک با پیغامبر در جدا علی مطلوبست و فقدان آن موجب تحقیر خلیفه است که  
مردم بسبب این اشتراک بیچشم حقارت در خلیفه نمی نگرند و الا- او را تحقیر می شمردند و ظاهرست که فقدان اشتراک با  
پیغامبر در جدا اعلی در حق سائر رعایا اگر چه صحابه عدول و اعلام فحول یا سلاطین و وزراء و اعظام حکام و کبرا باشند  
موجب تحقیر و اهانت شان نمی شود پس قیاس حال ائمه و خلفا بر نائبان و گماشتگان سلاطین دنیا پر ناروا و الله الموفق  
للاهداء و التجنب عن المرء قوله و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بهارون می رسید که مرتبه  
اعلاست بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد اقول عادت قدیم شاهصاحب است که خوض و غور و  
تامل و تدبیر را ترک داده مشغول سیاحت کلام و تخدیع عوام می شوند درین مقام هم برین عادت مرضیه و سچیّه رضیه رفته  
عزل نظر از جوانب و اطراف نموده چنان گمان کرده اند که اگر انقطاع خلافت حضرت هارون بسبب رجوع حضرت موسی  
علیهما السلام از طور عزل باشد این عزل بسبب حصول نبوت استقلالی برای حضرت هارون بعد از موت حضرت موسی  
علیهما السلام موجب نقصان و اهانت نخواهد بود زیرا که ضمیر باشد در قول شان و اگر عزل هم باشد راجع است بانقطاع  
عمل که در قول شان گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغتست انتهی مذکورست و ظاهرست که مراد ازین  
انقطاع عمل انقطاع خلافت حضرت هارونست بوقت رجوع حضرت موسی علیهما السلام از طور بدلیل قول او زیرا که  
پادشاهان در حین بر آمدن خود از دار السلطنه نائبان

و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمی داند و در حق آنها اهانت نمی فهمد انتهى پس حاصل افاده شاهصاحب بنا بر این آنست که اگر عزل حضرت هارون علیه السلام از خلافتی که در وقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل شده متحقق شود بسبب رجوع حضرت موسی از طور باز هم موجب نقصان و اهانت حضرت هارون علیه السلام نخواهد شد زیرا که حضرت هارون علیه السلام را نبوت بالاستقلال بعد از موت حضرت موسی علیه السلام حاصل می شد و آن مرتبه اعلاست بهزار درجه از خلافت و پر ظاهرست که این تقریر نهایت رکیک و شنیع و بغایت سخیف و فظیح است چه هر گاه حضرت هارون علیه السلام از خلافتی که بوقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور بآنحضرت متوجه گردیده معزول گردد بر رجوع حضرت موسی علیه السلام از طور پس بلا ریب نزد هر عاقل بصیر و متوقد خبیر اهانت و تنفیر و عیب و تعبیر متحقق خواهد شد اما ادعای حصول نبوت استقلالی بعد از موت حضرت موسی علیه السلام پس اولاً بر ظاهرست که هر کسی که موجب اهانت در و متحقق شود او نبی نمی تواند شد زیرا که خلونبی از منفرات و عیوب لازم پس برین تقدیر فرض نبوت حضرت هارون علیه السلام فرض شیء با وصف حصول مانعست و ظاهرست که با وصف التزام تحقق مانع حصول شیء ممتنع است و مستحیل و الله یهدی سواء السبیل و ثانیاً فرض کردیم که حضرت هارون علیه السلام را بعد از موت حضرت موسی علیه السلام نبوت استقلالی حاصل می شد لیکن تا این زمان دور و دراز که ابتدای آن رجوع حضرت موسی علیه السلام از طورست و منتهای آن ارتحال حضرت هارون علیه السلام

از دار غرور بلا شبهه و ریب عیب عزل و اهانت و تنفیر معاذ اللّٰه در وزیر حضرت کلیم علیم خبیر متحقق خواهد شد پس ذکر نبوت استقلالی که بعد مدت مدیده حاصل می شد برای رفع این اهانت از عجائب تمسکات و غرائب استدلالاست و همانا فصل این زمان طویل در ذهن مبارک مخاطب جلیل خطور و مرور نکرده و گویا تحقق نبوت بالاستقلال مقارن انزال گمان برده و ندانسته که این خلافت کی بوده و عزل از ان که بر تقدیر انقطاع خلافت لازم آمده کی و وفات حضرت موسی علیه السّلام کی و حصول نبوت استقلالی که همه را یکجا جمع کرده بوصول فصل و ایصال انفصال استقلال دفع معزّت عزل و انزال خواسته و چون بطلان و شناخت این توهم قبیح پر ظاهرست لهذا جناب مخاطب در باب مطاعن ازین تقریر ادعای حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی علیه السّلام و رفع نقص و عیب عزل آن حضرت که برجوع حضرت موسی علیه السّلام از طور واقع شده باشد عدول کرده ادعای حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون علیه السّلام در حالت حیات حضرت موسی علیه السّلام نموده و آن را مانع حصول عیب و نقصان بسبب عزل گردانیده چنانچه شنیدی و نیز دیگر ائمه سنیه باین تقریر نه آویخته رنگی دیگر ریخته اند یعنی عزل هارون را بعد وفات حضرت موسی علیهما السّلام قرض کرده و حصول نبوت بالاستقلال را دافع عیب و نقصان عزل گردانیده اند در شرح مواقف مذکورست الجواب منع صحه الحدیث کما منعه الآمدی و عند المحدثین انه صحیح و ان کان من قبیل الآحاد و نقول علی تقدیر صحته لا عموم له فی المنازل بل المراد استخلافه علی قومه فی قوله أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي لِاسْتِخْلَافِهِ

على المدينة أى المراد فى الحديث أنّ عليًا خليفه منه على المدينة فى غزوه تبوك كما ان هارون كان خليفه لموسى فى قومه حال غيبته و لا يلزم دوامه أى دوام استخلاف موسى بعد وفاته فان قوله اخلفنى لا عموم له بحيث يقتضى الخلافه فى كل زمان بل المتبادر استخلافه مدته غيبته و لا يكون حينئذ عدم دوامه بعد وفاه موسى لقصور دلالة اللفظ عن استخلافه فيه عزلا كما لو صرح بالاستخلاف فى بعض التصرفات دون بعضها و لا- عزله إذا انتقل الى مرتبه اعلى و هو الاستقلال بالنبوه منفرا يعنى و ان سلمنا تناول اللفظ لما بعد الموت و ان عدم بقاء خلافته بعده عزله لم يكن ذلك العزل منفرا عنه و موجبا لنقصانه فى الاعين و بيانه انه و ان عزل عن خلافه موسى فقد صار بعد العزل مستقلاً بالرساله و التصرف عن الله تعالى و ذلك اشرف و اعلى من كونه مستخلف موسى مع الشركه فى الرساله و تفتازانى در شرح مقاصد گفته و لو سلم فلا دلالة على بقائها بعد الموت و ليس انتفاءها بموت المستخلف عزلا- و لا- نقصا بل ربما يكون عودا الى حاله اكمل هو الاستقلال بالنبوه و التبليغ من الله تعالى و كابلى در صواقع گفته و ليس فى اللفظ ما يدل على الاستمرار و البقاء بعد انقضاء مدته الغيبه و دعوى كونه خليفه له بعد موته من المنازل ممنوع فانه ادعاء محض و زوال المرتبه الثابته له فى حياه موسى بوفاته لا يستلزم نقصا بل انما يستلزم كمالا لأنه يصيره بعده مستقلاً بالرساله فى التبليغ من الله تعالى و ذلك

اعلی من کونه خلیفه و شریکا له فی الرساله از ملاحظه این عبارات ظاهرست که این حضرات عزل حضرت هارون را از خلافت حضرت موسی علیهما السلام بعد موت حضرت موسی علیه السلام فرض کرده اند و چون حصول نبوت استقلالی مقارن عزل لازم دانسته اند لهذا دفع عیب و نقصان عزل بآن خواسته اند و بطلان این توهم پر ظاهرست زیرا که بنا بر این لازم می آید که حضرت هارون علیه السلام از ابتدای توجه حضرت موسی علیه السلام بطور تا وقت وفات آن حضرت خلیفه حضرت موسی علیه السلام باشد و خلافت آن حضرت بر جوع حضرت موسی علیه السلام منقطع نگردد و لیکن بسبب وفات حضرت موسی علیه السلام عزل ازین خلافت واقع شود و این صریح البطلانست چه موت مستخلف را دخلی در عزل نیست خلافتی که در حیات مستخلف ثابت شده بموت او هرگز باطل نمی شود و کسی از ارباب عقول که قابل خطاب باشد موت مستخلف را سبب عزل خلیفه نمی گرداند و نه از کسی این حکم عجیب و غریب مسموع گردیده این افاده از خصائص این حضرات عالی درجاتست و جز مجنون محموم و متخبط مذموم این حرف بر زبان نمی تواند آورد و اگر محض تنبیه قانع نشوند اینک بحمد الله بیان پس مسکت و مفحم ازاله این وسواس می نمایم بیانش آنکه سابقا شنیدی که ابن تیمیه تصریح کرده بآنکه خلیفه خلیفه نمی باشد مکر با غیبت مستخلف یا موت او حیث قال و الخلیفه لا یکون خلیفه الا مع مغیب المستخلف او موته الخ این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه موت مستخلف اصلا منافاتی با خلافت خلیفه ندارد بلکه موت مستخلف مصحح خلافت خلیفه ست آری بزعم ابن تیمیه حیات مستخلف و حضور او منافی خلافت خلیفه ست پس هر گاه موت مستخلف منافی خلافت نباشد بلکه مصحح آن باشد

پس چگونه کسی از عقلا دعوی تواند کرد که خلافت حضرت هارون علیه السّلام که در وقت تشریف بردن حضرت موسی علیه السّلام بطور ثابت شده و تا آخر حیات حضرت موسی علیه السّلام محقق بود بسبب وفات حضرت موسی علیه السّلام زائل گردید هل هذا الأرمی السهام فی معترک الظلام و تهجس فظیح و تقول شنیع نشأ من استیلاء الوسوس و الاوهام و علاوه برین سابقا دانستی که خلافت حضرت یوشع علیه السّلام برای حضرت موسی علیه السّلام بعد موت آن حضرت حسب تصریحات ائمه سنیه ثابتست و خود مخاطب و والد ماجدش بآن مصرح پس اگر موت مستخلف سبب عزل خلیفه از خلافت شود لازم آید که حضرت یوشع بعد حضرت موسی علیهما السّلام خلیفه نباشد و نیز حضرت یوشع علیه السّلام کالب بن یوفنا را بر بنی اسرائیل استخلاف فرمود پس اگر موت مستخلف سبب عزل خلیفه از خلافت باشد لازم آید عزل کالب از خلافت بعد موت حضرت یوشع علیه السّلام و نیز کالب بن یوفنا پسر خود یوشافاش را بر بنی اسرائیل خلیفه نموده و او تا چهل سال در بنی اسرائیل خلیفه کالب بن یوفنا بوده محمد بن عبد الله الکسائی در قصص الانبیا گفته حدیث یوشافاش بن کالب قال کعب و کان یوشع قد استخلف علی بنی اسرائیل کالب بن یوفنا بن عیسی بن یهود ابن یعقوب النبی علیه السّلام و کان هذا کالب من احد الزهاد فساد فی بنی اسرائیل سیره جمیله و هم یطیعون حتی قبضه الله تعالی فاستخلف علیهم ابنا له یقال له یوشافاش و کان نظیر یوسف علیه السّلام فی حسنه و جماله و کان الرّجال و النساء یجتمعون إلیه لحسنه و جماله و یقولون له علّما من



علمك و كانوا يفتنون به فسأل ربّه ان يغيّر خلقه فضرب الله على وجهه الجدرى حتّى تمعّط راسه و حاجباه و اهداب عينيه و ورم انفه و شوّه خلقه فانكره الناس و رجموه و سالوه عن القصّه و عن العباده و قصدهم ان يشغلوه عن ربّه فعند ذلك سال الله تعالى ان يزيدّه تشويها فاسترخى اسفل وجهه و ظهرت له اسنان طوال و قبحت فاه حتّى لم يستطع احد ان ينظر إليه و عرف الناس منه الاجتهاد فى العباده و الطاعه و ان الله يستجيب دعاه فسوّده عليهم و كان يسمعون له و يطيعونه فمكث اربعين سنه ثم قبضه الله تعالى و لم يكن لنبى اسرائيل الا- العيزار بن هارون عليه السّلام و ثعلبى در قصص الانبيا بعد عبارت سابقه در ذكر خلافت كالب بعد قول خود فاحسن الخلافه حتّى قبضه الله عز و جل گفته و استخلف على بنى اسرائيل ابنه يوساقوس و كان فيما ذكر انه شبيه يوسف فى الحسن و الجمال و البهاء و نيز حضرت عيزار بن هارون پسر خود مىشا را سياست بنى اسرائيل مى کرد كسائى در قصص الانبياء گفته حديث الياس النبى عليه السّلام قال وهب فلما توفى يوشافاش بن كالب بن يوفنا صار الامر الى عيزار بن هارون عليه السّلام و كان قد اسنّ و لم يكن له مولود فجعل قوم من بنى اسرائيل يقولون ما حرم العيزار أن يرزقه الله ولدا الا- لذنب فبلغ ذلك إليه فوجد الغم حتّى لم يجد الى بنى اسرائيل سبيلا و لم يخرج إليهم فاجتمع الناس الى امرأته صفوريه بنت موسى بن عمران فاستخبروها فقالت ما لى به علم غير اننى اراه فى غمّ و همّ ملازما محرابه يعبد ربه

و لكن انصرفوا فانّ الله تعالى يقضى فى امره ما يشاء فانصرفوا و اقبلت إليه فسألته عن امرأه فقالت يا هذا ما لى اراك باكيا حزينا فإشار إليها أن كفى فإزدادت غمًا و اقام العيزار على ذلك مدة سبعة ايام حتى إذا كان فى الليله السابعه اتاه النداء من قبل الملائكه ان يا عيزار ما هذا الغم الذى قد لزمته اعدّ و لك حبسك أم دينك سجنك أم بليته نزلت بك فقام العيزار فى محرابه و هو يرتعد خوفا ثم قال لبيك لبيك سيدى و مولائى قد سمعت و اطعت و لم يكن حزنى الا لانى قد بلغت سن آبائى و لم ارزق مولودا و قد بلغت الكبر فهب لى يا ربّ ولدا زكيا تقيا يقوم بامر بنى اسرائيل بعدى قال فنودى يا عيزار قد اجبت دعوتك فانطلق الى باب الحطه و تعبد هنالك حتى ياتيك امرى قال فاخذ عيزار ذلك و لزم باب الحطه قال فبينما هو كذلك إذ هو بشىء كالظلّ و قد نزل من السماء و قد تغشاه و وقع عليه فوجد له روحا و لذاذه فقويت عظامه و لان جلده ثم غشيه النوم فرأى فى المنام قائلا يقول خذ من هذا الظلّ الذى وقع عليك قبضه فلقها على اهلك فانتبه و القبضه فى يده و إذا هو بعين تنبع من عند رحليه فنودى ان اغتسل فاغتسل ثم مضى الى اهله بتلك القبضه فلقاها عليها فحاضت و رجع إليها شبابها و حسنها و جمالها فواقعها فحملت منه و خرج العيزار الى بنى اسرائيل و هو على غير حالته الاوله لحسنه و جماله فقرب لربه قربانا و اجتمع إليه بنو اسرائيل و هو بهذه الفضيله و لم يزل فيهم كذلك حتى تمت ايام الحمل فاخذها الطلق قال فاستندت الى باب

الحطه و تعلقت بالباب حتى وضعت غلاما نقيًا زكيًا تقيًا ثم حملته الى منزلها فلما بصره العيزار سجد لله شكرًا و قرب له قربانا ثم سماه ميشا و اخذت أمه في رضاعه حتى فطمته و خرج غلاما عليما و كان شبيها بجده هارون حتى بلغ سبع سنين فاخذه ابوه و اوقفه على الناس ثم خطب بهم خطبه بليغه و ذكر في خطبه مناقب موسى و هارون و نشر لهم التوراه فتعجبوا من علمه على صغره فاقبل عليهم العيزار و قال لهم أترضونه قالوا نعم فهو نعم الولد فقال يا بني اسرائيل اني قد استخلف عليكم ولدي هذا و نیز حضرت الياس يسع را خليفه بر بني اسرائيل فرموده چنانچه كسائي در قصص الانبياء بعد ذكر نصح كفر قوم الياس گفته فاوحى الله تعالى إليه ان يا الياس اخرج من بينهم و استخلف عليهم اليسع بن يخطب فقد جعلته خليفتك و نیز كسائي در قصص الانبياء در ذكر نزول عذاب بر قوم الياس بعد رفتن حضرت الياس ع از میان ایشان گفته فاجتمعوا على اليسع بن يخطب و اعتزلهم اليسع ثم احدثت بهم السحاب بما فيها من العذاب فانزلت على اولئك الكفرة و الفراعنه الذين كذبوا الياس الى ان قال و بقى اليسع بن يخطب فى بني اسرائيل حتى قبضه الله على السيره الجميله رحمه الله عليه و نیز حضرت يسع حضرت ذى الكفل را استخلاف فرموده چنانچه ثعلبي در قصص الانبياء گفته قال مجاهد لما كبر اليسع قال لو أنى استخلفت رجلا على الناس يعمل عليهم فى حياتى حتى انظر كيف يعمل قال فجمع الناس ثم قال من تكفل لى بثلاث استخلفته يصوم النهار

و يقوم الليل و لا- يغضب فقام رجل شاب تزديه العيون فقال انا فردّ لا ذلك اليوم فقال مثلها فى اليوم الثانى فسكت الناس فقام ذلك الرجل و قال انا فاستخلفه ازين عبارت نهايت بطلان و فساد زعم ابن تيميه كه ثبوت خلافت را در حيات مستخلف ممتنع دانسته نيز بكمال وضوح و ظهور مى رسد كه از ان واضحست كه حضرت ذى الكفل در حيات حضرت يسع عامل و حاكم بر مردم بود و فخر رازى در مفاتيح الغيب در تفسير آيه وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكُفْلِ كُلُّ مِنَ الصَّابِرِينَ گفته

قال ابن عباس رضى الله عنهما فى روايه ان نبينا من انبياء بنى اسرائيل آتاه الله الملك و النبوه ثم اوحى الله عليه انى اريد قبض روحك فاعرض ملكك على بنى اسرائيل فمن تكفل لك انه يصلّى بالليل حتى يصبح و يصوم بالنهار فلا يفطر و يقضى بين الناس فلا يغضب فادفع ملكك إليه فقام ذلك النبى فى بنى اسرائيل و اخبرهم بذلك فقام شاب و قال انا تكفل لك بهذا فقال فى القوم من هو اكبر منك فاقعد و نيز حضرت داود حضرت سليمان را عليهما السلام بامر پروردگار خليفه خود گردانیده چنانچه سابقا مذکور شد و تمام عبارت ثعلبى در قصص الانبياء متعلق باستخلاف حضرت سليمان عليه السلام چنينست باب فى قصه استخلاف داود ابنه سليمان عليهما السلام و ذكر بد و الخاتم

قال ابو هريره رضى الله عنه انزل الله تعالى كتابا من السماء على داود عليه السلام مختوما بخاتم من ذهب ثلثه عشر مسئله فاوحى الله تعالى إليه ان سل عنها ابنك فان هو اخرجهن فهو الخليفه من بعدك قال فدعا داود عليه السلام سبعين قسًا و سبعين حبرا و اجلس سليمان بين ايديهم و قال يا نبى ان الله تعالى نزل على كتابا من السماء فيه مسائل و امرنى ان اسألك عنها فان

اخرجتهن فانت الخليفة من بعدى فقال سليمان ليسال نبي الله عما بدا له و ما توفيقى الا بالله قال داود يا بنى ما اقرب الاشياء و ما  
ابعد الاشياء و ما انس الاشياء و ما اوحشها و ما احسن الاشياء و ما اقبحها و ما اقل الاشياء و ما اكثرها و ما القائمان و ما الساعيان  
و ما المشتركان و ما المتباغضان و ما الامر الذى إذا ركبته الرجل حمد آخره و ما الامر الذى إذا ركبته الرجل ذم آخره فقال  
سليمان عليه السلام اما اقرب الاشياء فالآخره و اما ابعد الاشياء فما فاتك من الدنيا و اما آنس الاشياء فجسد فيه روح و اما  
اوحش الاشياء فجسد لا روح فيه و اما احسن الاشياء فالايمان بعد الكفر و اما اقبح الاشياء فالكفر بعد الايمان و اما اقل الاشياء  
فاليقين و اما اكثر الاشياء فالشك و اما القائمان فالسما و الارض و اما الساعيان فالشمس و القمر و اما المشتركان فالليل و النهار  
و اما المتباغضان فالموت و الحياه و اما الامر الذى إذا ركبته الرجل حمد آخره فالحلم عند الغضب و اما الامر الذى إذا ركبته  
الرجل ذم آخره فالحدّ عند الغضب قال ففكّوا الخاتم فاذا جواب المسائل سواء على ما نزل من السماء فقال القسيسون لا نرضى  
حتى نسأله عن مسئله فان اخرجها فهو الخليفة من بعدك فقال سليمان عليه السلام سلونى و ما توفيقى الا بالله فقالوا له ما الشىء  
الذى إذا اصلح صلح كل شىء من الانسان و إذا فسد فسد كل شىء من الانسان فقال هو القلب فقام داود فصعد المنبر فحمد  
الله تعالى و اثنى عليه ثم قال ان الله يامرني

ان استخلف عليكم سليمان قال فضجت بنو اسرائيل و قالوا غلام حدث يستخلف علينا و فينا من هو افضل منه و اعلم فبلغ ذلك داود عليه السلام فدعا اسباط رؤسا بني اسرائيل و قال لهم انه قد بلغني مقاتلكم فأروني عصيكم فأى عصاه اثمرت فان صاحبها ولي هذا الامر بعدى قالوا قد رضينا فجاءوا بعصيهم فقال لهم داود ليكتب كل رجل منكم اسمه على عصاه فكتبوا ثم جاء سليمان بعصاه فكتب عليها اسمه ثم ادخلت بين العصى و اغلق عليها الباب و حرست رؤس اسباط بني اسرائيل فلما اصبح صلى بهم الغداة ثم اقبل ففتح فاخرج عصيهم فاذا هي كما هي و عصا سليمان قد اوردت و اثمرت قال فسلموا ذلك لداود عليه السلام فلما رأى ذلك داود حمد الله و جعل سليمان خليفه ثم سار به فى بني اسرائيل فقال ان هذا خليفتى عليكم من بعدى و نيز ثعلبي در قصص الانبياء گفته قال وهب بن منبه لما استخلف داود ابنه سليمان عليهما السلام وعظه فقال يا بنى اياك و الهزل فان نفعه قليل و يفتح العداوه بين الاخوان الخ و نيز حضرت سليمان عليه السلام پسر خود رخييم را خليفه خود گردانیده چنانچه ثعلبي در قصص الانبياء بعد ذكر وفات حضرت سليمان گفته ثم ملك بعد سليمان ابن له يقال له رخييم و كان قد استخلفه فتباه الله و كان نبيا و لم يكن رسولا ثم قبض و كان ملكه سبعة عشر سنه ازین عبارات زعم بطلان خلافت بموت مستخلف بكمال وضوح و ظهور می رسد و الا- لازم آید که این خلفا بعد مستخلفین شان خليفه نباشند و هو بدیهی البطلان پس اگر عزل حضرت هارون ع از خلافت

حضرت موسی علیه السّلام معاذ الله واقع باشد لا بد که وقت رجوع حضرت موسی علیه السّلام از طور واقع خواهد شد نه آنکه تا آخر حیات حضرت موسی علیه السّلام این خلافت ثابت باشد و بعد موت حضرت موسی علیه السّلام ازین خلافت عزل واقع شود که وجهی برای آن متصور نمی تواند شد و قطع نظر ازین می گوئیم که هر گاه حضرت هارون از خلافت حضرت موسی علیهما السّلام که تا این زمان دراز ثابت بوده وقت وفات حضرت موسی علیه السّلام معاذ الله معزول شود بلا شبه تنفیر و عیب متحقق خواهد شد چه عزل مطلقا و خصوصا از چنین رتبه طویله الاستمرار بلا شبه موجب اهانت و تنفیر نزد اولی البصائر و الابصارست و بلا شبه حصول اهانت و تنفیر در حق انبیا علیهم السّلام ناجائزست اما زعم این معنی که چون نبوت استقلالی آن حضرت را حاصل می شد این عزل موجب اهانت نمی شد پس مدفوعست اولاً به آنکه حصول نبوت بالاستقلال با وصف حصول این فرض محالست زیرا که عقل سازج صافی از شوائب اوهام و فهم مبری و مصون از آفات و اسقام و ذهن صافی و محفوظ از اختلاط اضغاث احلام قطعاً و حتماً و جزماً و بتاً حاکمست بآنکه عزل سبب عیب و تنفیر و طعن و تعییر و لوم و تحقیرست پس با وصف حصول عزل حصول نبوت مطلقاً ممتنع و محال و فرض آن درین صورت مثل فرض شریک ایزد ذو الجلالست و دلالت عزل بر نقصان اگر چه نهایت واضح و عیانست لیکن برای مزید افحام و توضیح بحمد الله تصریح صریح هم بان نقل می کنم پس باید دانست که علامه نحیر و منقذ معدوم النظیر و محقق شهیر و صدر کبیر سنیه محمد بن ابی بکر المعروف باین قیم الجوزیه الحنبلی در زاد المعاد فی هدی خیر العباد گفته فصل و اما النهی عن تسمیه الغلام بسیار

و افلح و نجيح و رباح فهذا المعنى آخر قد اشار إليه في الحديث و هو قوله فأنتك تقول أ ثم هو فيقول لا و الله اعلم هل هذه الزيادة من تمام الحديث المرفوع او مدرجه من قول الصّيحابي و بكلّ حال فإنّ هذه الاسماء لما كانت قد توجب تطيرا تكرهه النفوس و يصدّها عما هي بصدهه كما إذا قلت لرجل أ عندك يسار او رباح او افلح قال لا تطيرت انت و هو من ذلك و قد تقع الطيره و لا- سيّما على المتطيّرين فقلّ من تطير الآ- وقعت به طيرته و اصابه طيره كما قيل تعلّم انه لا طير الا على متطيّر فهو الثبور فاقتضت حكمه الشارع الرؤف بأمّته الرحيم بهم ان يمنعهم من اسباب توجب لهم سماع المكروه او وقوعه و ان يعدل عنهما الى اسماء تحصل المقصود من غير مفسده هذا الى ما ينضاف الى ذلك من تعليق ضد الاسم عليه بان يسمّى يسارا من هو من اعسر الناس و نجيجا من لا نجاح عنده و رباحا من هو من الخاسرين فيكون قد وقع في الكذب عليه و على الله و امر آخر ايضا و هو ان يطالب المسمى بمقتضى اسمه فلا يوجد عنده فيجعل ذلك سببا لذمّه و سبّه كما قيل سمّوك من جهلهم سديدا و الله ما فيك من سداد انت الذى كونه فساد فى عالم الكون و الفساد فتوصل الشاعر بهذا الاسم الى ذم المسمّى به ولى من ابيات و سمّيته صالحا فاعتدى بضدّ اسمه فى الورى سائرا و ظنّ بان اسمه سائر لاوصافه فغدا شاهرا و هذا كما ان من المدح ما يكون ذمّا و موجبا لستوره مرتبه الممدوح



عند الناس فأنه يمدح بما ليس فيه فتطالبه النفوس بما يمدح به و تظنه عنده فلا تجده كذلك فينقلب ذمًا و لو ترك بغير مدحه لم تحصل له هذه المفسده و يشبه حاله حال من ولي ولاية سئيه ثم عزل عنها فانه تنقص في نفوس الناس عما كان عليه قبلها ازین عبارت ظاهرست که کسی که والی ولایتی سئیه شود و بعد ان ازین ولایت معزول شود پس بدرستی که کم می شود مرتبه او از منزله اش قبل عزل و ناقص می شود خود او در نفوس مردم از حالی که بود بر آن حال قبل این ولایت و نیز ازین عبارت ظاهرست که مشابه ست بحال معزول حال کسی که مدح کرده شود بامری که در ممدوح یافته نشود پس این مدح موجب ذم و پوشیدگی مرتبه ممدوح نزد مردم می گردد که او مدح کرده می شود بآنچه در او نیست پس مطالبه می کند نفوس مردم او را بآنچه مدح کرده شد و گمان می کنند آنچه را مدح کرده شد بآن نزد او پس نمی یابند ممدوح را مثل مدح پس منقلب می شود این مدح بدم و اگر مدح غیر واقعی ترک کرده شود این مفسده برای ممدوح حاصل نگردد و ثانیاً آنکه بر لزوم حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون علیه السلام دلیلی قطعی عقلی یا نقلی قائم نکرده اند و مجرد ادعا غیر کافی در مقام مناظره و محاجه اکتفا بر محض دعوی دلیل نهایت بعد از عجز و حیرانی و برهان غایت تبجر و همه دانیست و ثالثاً آنکه حضرت هارون در حال حیات حضرت موسی علیهما السلام با وصف شرکت در نبوت تابع و مطیع آن حضرت بوده پس اگر بعد آن حضرت زنده می بود نیز با وصف اتصاف به نبوت تابع و مطیع آن حضرت می بود و تابع و مطیع بودن حضرت هارون علیه السلام برای حضرت موسی علیه السلام از نص قرآن ظاهرست که وزیر حضرت

موسی علیه السلام بود و ظاهرست که وزیر تابع و مطیع می باشد لکن اگر بمزید لجاج و اعوجاج در دلالت وزارت بر اطاعت کلامی کنند و مثل اخلفنی آن را بر غیر مدلول آن حمل نمایند ناچار تصریح صریح بمطیع بودن حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام ثابت کنم پس باید دانست که علامه سیوطی در در منشور گفته اخراج ابن اسحاق و ابن جریر و ابن ابی حاتم عن ابن عباس قال كان السامري رجلا من اهل باجرما و كان من قوم يعبدون البقر فكان حبّ عباده البقر في نفسه و كان قد اظهر الاسلام في بني اسرائيل فلما وصل موسى الى ربه قال لهم هارون انكم قد حملتم اوزارا من زينه القوم آل فرعون و امتعه و حلّيا فتطهروا منها فانها رجس و اوقد لهم نارا و قال اقدفوا ما معكم من ذلك فيها فاجعلوا يأتون بما معهم فيقدفون فيها و رای السامري اثر فرس جبرئيل فاخذ ترابا من اثر حافره فاقتبل الى النار فقال لهرون يا نبي الله القى ما في يدي قال نعم و لا يظنّ هارون الا- انه كبعض ما جاء به غيره من ذلك الحلى و الامتعه فقدفها فيها و قال كن عجلاً جسيماً له خوارٌ فكان للبلاء و الفتنة فقال هذا الهكم و اله موسى فعكفوا عليه و احتبوه حباً لم يحبوا مثله شيئاً قط يقول الله فنسى أى ترك ما كان عليه من الاسلام يعنى السامري فلا- يرون الا- يرجع إليهم قولاً- و لا- يملك لهم ضراً و لا نفعاً و كان اسم السامري موسى بن طفر وقع في ارض مصر فدخل في بني اسرائيل فلما رای هارون ما وقعوا فيه قال يا قوم انما فتنتم به و ان ربكم الرحمن فاتبعوني و اطيعوا امرى قالوا لئن نبزح عليه عاكفين حتى يرجع إلينا موسى

فأقام هارون فيمن معه من المسلمين ممن لم يفتتن و أقام من يعبد العجل على عباده العجل و تخوف هارون ان سار بمن معه من المسلمين ان يقول له موسى فرقت بين بني اسرائيل و لم ترقب قولي و كان له هائبا مطيعا ازين روايت كه اكابر اساطين و اجله معتمدين و اعظام ماهرين و افاخم بارعين سننيه اعني ابن اسحاق و ابن جرير طبري و ابن ابي حاتم اخراج کرده اند صراحه واضحت كه حضرت هارون مطيع حضرت موسى عليهما السلام بود و از ان حضرت مي ترسيد و ابو اسحاق ثعلبي هم هائب و مطيع بودن حضرت هارون براي حضرت موسى عليه السلام ذكر فرموده چنانچه در قصص الانبياء بعد ذكر ساختن سامري عجل را گفته فعكفوا على عبادته يعبدونه من دون الله و احبوه حبا ما احبوا مثله شيئا قط فقال لهم هارون يا بني اسرائيل انما فتنتم به و ان ربكم الرحمن فاتبعوني و اطيعوا امرى قالوا لئن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع إلينا موسى فأقام هارون فيمن معه من المسلمين و أقام من يعبد العجل على عبادته و تخوف هارون ان سار بمن معه من المسلمين الى المقتونين الضالين ان يقول له موسى فرقت بين بني اسرائيل و كان له هائبا مطيعا و علامه قاضى القضاة محمود على هم تائب و مطيع بودن حضرت هارون براي حضرت موسى عليه السلام ذكر کرده حيث قال فى عقد الجمان فى تاريخ اهل الزمان و قال مجاهد خار العجل و هو مرضع بالجواهر التى اخذوها من بني اسرائيل فقال السامري هذا الهكم و اله موسى فتركه ههنا و قال مقاتل عبده منهم عشره آلاف و هم الذين قالوا يا موسى اجعل لنا الها و قال هارون يا بني اسرائيل انما فتنتم به و ان ربكم الرحمن

الآیه فاقام هارون عليه السّلام فيمن معه من المسلمين و اقام من يعبد العجل على عبادته و خاف هارون ان سار بمن معه من المسلمين الى المفتنين الضّالّين ان يقول له موسى فرقت بين بني اسرائيل و كان له هائبا مطيعا رابعا آنكه سابقا دانستی كه حضرت يوشع با وصف اتصاف به نبوت خليفه حضرت موسى عليه السّلام بعد آن حضرت بوده پس چنانچه حضرت يوشع را حصول نبوت مانع از خلافت حضرت موسى عليهما السّلام نگردید همچنين حضرت هارون عليه السّلام هم اگر بعد حضرت موسى عليه السّلام زنده می بود نبوت حضرت هارون مانع خلافت آن حضرت برای حضرت موسى عليه السّلام و في ذلك كفايه لاهل الدرايه خامسا آنكه ثعلبي در عرائس گفته قال الله تعالى وَ إِنَّ إِيَّاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ الى آخر القصه قال ابن اسحاق و العلماء من اصحاب الاخبار لما قبض الله تعالى حزقيل عليه السّلام عظمت الاحداث في بني اسرائيل و ظهر فيهم الفساد و نسوا العهد الذي عهد إليهم في التوراه حتى نصبوا الاوثان و عبدوها من دون الله عز و جل فبعث إليهم الياس نبيا و هو الياس بن ياسر بن فحاص بن عيزار بن عمران بن هارون و انما كانت الانبياء بعد موسى يبعثون إليهم بتجديد ما نسوا و ضيعوا من احكام التوراه ازين عبارت ظاهرست كه انبيا بعد از حضرت موسى عليه السّلام بتجديد احكام توريت كه بني اسرائيل نسيان آن کرده بودند و بر تضييع آن اقدام نموده مبعوث می شدند پس معلوم شد كه آن انبياء كه بعد موسى عليه السّلام آمدند مثل الياس و غير آن حضرت

تابع شریعت حضرت موسیٰ علیه السّلام بودند پس این انبیا همه تابع و مطیع حضرت موسیٰ علیه السّلام باشند پس همچین اگر حضرت هارون علیه السّلام زنده می بود نیز تابع و مطیع شریعت حضرت موسیٰ علیه السّلام می بود نه نبی مستقل و نیز ثعلبی در عرائس گفته قال محمد بن اسحاق و غیره من اهل السیر و الاخبار کان مما انزل الله تعالیٰ علی موسیٰ و خبّره خبر بنی اسرائیل من احداثهم و ما هم فاعلون من بعده كما قال تعالیٰ وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَغْلُنَّ عُلوًّا كَبِيرًا اَلی قوله حصّة یراً فكانت بنو اسرائیل یرکبون الاحداث و الذنوب و کان الله تعالیٰ یتجاوز عنهم فی ذلك تعطفاً علیهم و احساناً إلیهم و کان اوّل ما نزل بهم بسبب ذنوبهم من تلك الوقائع كما اخبر الله علی لسان موسیٰ علیه السّلام ان ملكاً منهم کان یدعی صدیقیا و کان الله تعالیٰ اذا ملّك ملكاً من الملوك بعث الله نبیاً یسدده و یرشده و یكون واسطه فیما یحدث من امورهم و لم ینزل علیهم کتبا و انما یامرهم ان یامروهم باحكام التوراه و النهی عن المعاصی و المنكرات و الدعاء الی ما یزكو من الطاعات الخ ازین عبارت ظاهرست که انبیا که بعد حضرت موسیٰ علیه و علیهم السّلام می آمدند انبیا مستقلین نبودند که کتب بر ایشان نازل نمی شد بلکه مامور می شدند بآنکه امر نمایند باحكام تورات و نهی از معاصی و منكرات و دعا بسوی طاعات پس همچین اگر حضرت هارون بعد حضرت موسیٰ علیه السّلام زنده می بود آن حضرت هم تابع و مطیع شریعت حضرت موسیٰ علیه السّلام می بود نه نبی مستقل و شمس الدین محمد العلقمی در کوكب منیر شرح جامع صغیر در شرح

حدیث انا اولی الناس بعیسی بن مریم

قوله لیس بینی و بینہ نبی قال فی الفتح هذا آورده کالشاهد لقوله انه اقرب الناس إليه و استدلّ به علی انه لم یبعث بعد عیسی احد الا نبینا صلی الله علیه و سلّم و فیہ نظر لانه ورد ان الرسل الثلثة الذین ارسلوا الی اصحاب القریه المذكوره قصّتهم فی سوره یس کانوا من اتباع عیسی و أنّ جرجیس و خالد بن سنان کانا نبیین و کانا بعد عیسی و الجواب أنّ هذا الحدیث یضعّف ما ورد من ذلك فانه صحیح بلا تردّد و فی غیره مقال او المراد أنّه لم یبعث احد بعد عیسی بشریعه مستقلّه و انما بعث بعده من بعث بتقریر شریعه عیسی و قصه خالد بن سنان اخرجها الحاکم فی المستدرک من حدیث ابن عباس و لها طرق جمعتها فی ترجمته فی کتابی فی الصحابه انتهى ازین عبارت ظاهرست که استقلال نبوت حاصل نمی شود مگر به آنکه نبی بشریعت مجدّده مبعوث شود و هر نبی که بتقریر شریعت سابقه مبعوث شود او نبی مستقل نیست بلکه از اتباع همان نبی سابقست و بهمین وجه اگر نبوت بعض انبیای دیگر بعد حضرت عیسی علیه السلام مسلّم هم شود و سالم از تضعیف فرض گردد چون استقلال نبوت برای ایشان حاصل نشد که مبعوث شدند بتقریر شریعت حضرت عیسی علیه السلام نفی وجود نبی در میان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم و در میان حضرت عیسی علیه السلام صحیح باشد که مراد نفی نبی مستقلست و ایشان نبی مستقل نبودند پس بنا بر این اگر حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام زنده می بود نبی مستقل نمی بود

بلکه چون مبعوث می شد بتقریر شریعت حضرت موسی علیه السلام تابع و مطیع حضرت موسی علیه السلام می بود و محتجب نماند که وهن دعوی استقلال نبوت حضرت هارون علیه السلام بر تقدیر زنده ماندن آن حضرت بعد وفات حضرت موسی علیهما السلام که بان دفع نقص عزل خواسته اند بمرتبه ظاهر و واضحست که فخر رازی با آن همه گاو تازی که اصل این تقریر از و ماخوذست نیز جسارت بر ادعای حتمی این استقلال نکرده بلکه او حصول استقلال را در تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام بر تقدیر عزل آن حضرت از خلافت حضرت موسی علیه السلام بعد وفات آن حضرت بر سییل فرض و تقدیر ذکر کرده نه بر سییل جزم و حتم که سییلی بان نیست و لکن این حضرات چون تقدیر را نافع ندیدند دامن از تقدیر تقدیر کشیدند و بمزید جسارت و تهجم و تسهیل قول بلا دلیل بر سر ادعای حصول استقلال برای حضرت هارون علیه السلام بسییل جزم و حتم بلاد دلیل رسیدند قال الرازی فی نهایه العقول بعد العبارة السابقة التي آخرها قوله فلا يكون ذلك منفرًا ثم ان سلمنا أنه منفر و لکن متی إذا حصلت عقیبه مرتبه اخری اشرف منها او إذا لم يحصل بیانه و هو ان هارون علیه السلام لو بقی بعد موسی علیه السلام و قدّرنا ان الله تعالی کان یامرہ بان یتولی تنفیذ الاحکام علی طریق الاصاله لا علی طریق النیابه من موسی علیه السلام کان ذلك اشرف من نیابه موسی و علی هذا التقدير لا يلزم من فوات خلافته لموسى حصول امر منفرّاز ملاحظه این عبارت واضحست که رازی بعد تسلیم عزل و تنفیذ این تقریر آغاز نهاده که اگر حضرت هارون علیه السلام

باقی می ماند بعد حضرت موسی علیه السّلام و تقدیر کنیم که الله تعالی حکم می کرد آن حضرت را به اینکه تولى کند تنفيذ احکام را بر طریق اصالت نه بر طریق نیابت از موسی علیه السّلام این معنی اشرف از نیابت حضرت موسی علیه السّلام بود و برین تقدیر لازم نمی آید امری منفر از فوات خلافت حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السّلام و رکاکت این تقریر ظاهر و مستنیرست چه تقدیر حصول اصالت که خلافت اصلست بکار نمی آید اینجا اثبات آن بدلیلی از عقل یا نقل می شاید و هر کس را می رسد که هر چه خواهد مقدر کند و بان دفع اشکالات نماید پس باب مناظره و محاجه یکسر مسدود شود و چون متاخرین از رازی و هن این تقریر بمیزان عقل سنجیدند دست از آن کشیدند و ادعای حصول استقلال برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی علیهما السّلام بر سیل حزم و حتم نمودند و لله الحمد که از بیان سابق چنانچه بطلان دعوی حتم و جزم استقلال ظاهرست همچنان ازین دهن تجویز استقلال هم بکمال ظهور واضحست و ازین جاست که چون جمعی ازین حضرات بطلان و وهن ادعای حتمی حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی علیهما السّلام بر تقدیر عزل آن حضرت از خلافت حضرت موسی معاذ الله من ذلك دریافتند و هم محض تجویز استقلال را بعد وفات حضرت موسی علیه السّلام نافع نیافتند دست از دعوی حتم و تجویز این استقلال برداشتند و آهنگ دیگر برداشتند یعنی ادعای حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السّلام آغاز ساختند علامه محمود بن عبد الرحمن در شرح تجرید بعد منع خلافت حضرت هارون علیه السّلام بر قوم حضرت موسی علیه السّلام گفته سلّمنا انه استخلفه



فى حال حىاته و لكن لا نسلّم استخلافه له بعد موته فانّ قوله اخلفنى لىس فىه صىغه عموم بحىث يقتضى الخلافه فى كل زمان و لهذا فانه لو استخلف و كىلا فى حال حىاته على امواله فانه لا يلزم من ذلك استمرار استخلافه له بعد حىاته و اذا لم يكن ذلك مقتضىا للخلافه فى كل زمان فعدم خلافته فى بعض الزمان لقصور دلالة اللفظ عن استخلافه فىه لا يكون عزلا له كما لو صرح بالاستخلاف فى بعض التصرفات دون البعض فان ذلك لا يكون عزلا فىما لم يستخلف فىه و اذا لم يكن عزلا فلا ىنفر سلّمنا ان ذلك يكون عزلا- له و لكن متى يكون ذلك منفرا عنه اذا كان قد زال عنه بالعزل حاله توجب نقصه فى الاعىن او اذا لم يكن الاول مسلّم و الثانى ممنوع فلم قلتّم بان ذلك مما يوجب نقصه فى العىن و بىان عدم نقصه هو انّ هارون كان شرىكا لموسى فى النبوه و حال المستخلف دون حال الشرىك فى نظر الناس فاذن الاستخلاف حاله منقصه بالنظر الى حال الشركه و حال المنقصه لا- يكون زواله موجبا للتنقىص سلّمنا لزوم التنقىص من ذلك لكن اذا لزم منه العود الى حاله هى اعلى من حاله الاستخلاف او اذا لم يعد الاول ممنوع و الثانى مسلّم لكن لم قلتّم انه لم يعد الى حاله هى اعلى و بىان ذلك انه و ان عزل عن الاستخلاف فقد صار بعد العزل مستقلا بالرساله عن الله تعالى لا عن موسى و ذلك اشرف من استخلافه عن موسى و اسحاق هروى در سهام ثاقبه گفته و لو سلّم فای

دلالة على بقاء الخلافة بعد موت موسى عليه السّلام و انتهاء الشغل بانتهاء العمل ليس من باب العزل خصوصا إذا اشتمل على العود الى حاله اكمل و هو الاستقلال بالنبوه و التبليغ من الله لا من موسى عليه السّلام و خود مخاطب هم در باب مطاعن دعوى حصول نبوت استقلالی برای حضرت هارون عليه السّلام بعد ادعای عزل آن حضرت از خلافت و العیاذ بالله من ذلك آغاز نهاده داد تناقض و تهافت و تخالف با افاده این مقام داده کما علمت آنفا و پر ظاهرست که اگر مراد از حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السّلام آنست که وصفی زائد از شرکت حضرت هارون عليه السّلام در نبوت بعد عزل آن حضرت بعد از خلافت حاصل شد پس مخدوشست اوّلا بآنکه هیچ دلیل بر آن ندارند که حضرت هارون عليه السّلام را بعد عزل از خلافت استقلال به نبوت که وصفیست زائد بر شرکت در نبوت حاصل شده و محض رمی السهام فی الظلام بکار نه می خورد و ثانيا بآنکه این دعوی صریح البطلانست و هیچ عاقلی تجویز نمی تواند کرد که حضرت هارون عليه السّلام قبل حصول خلافت شریک حضرت موسی عليه السّلام در نبوت و تابع آن حضرت باشد و بعد عزل از خلافت که صریح الدلالة علی النقص و التنفیرست از صفت تبعیت حضرت موسی عليه السّلام بالاتر رود و نبی مستقل شود و اگر غرض از استقلال نبوت امری زائد نیست بلکه مطلب همینست که بعد عزل ازین خلافت چنانچه قبل از حصول خلافت نبی بود همچنان نبی باشد گو شریک تابع حضرت موسی باشد پس پر ظاهرست که این مرتبه را اعلی و اکمل از حالت خلافت پنداشتن صریح البطلانست

چه از عبارت رازی ظاهر شده که استخلاف موجب فائده جدیده ست که قبل استخلاف حاصل نبود پس زوال خلافت بالبداهه موجب زوال این فائده و حصول تنفیر و نقصان خواهد شد پس عود بحالت اعلی و اکمل صریح البطلانست بلکه عود بنقصان واضح و عیان و نیز افادات علامه قیصری در شرح فصوص و هم افادات عبد الرحمن جامی در شرح فصوص و نقد النصوص این توهم باطل را از بیخ می کند و هباء منشورا می سازد که از افادات این هر دو مقتدای سنیان نهایت عظمت و جلالت و کمال شرف و نبالت مرتبه امامت و خلافت که برای حضرت هارون علیه السّلام بنصّ حضرت موسی علیه السّلام حاصل شده واضح و لائحست و علامه اصفهانی چون ادّعی حصول استقلال نبوت را برای حضرت هارون علیه السّلام بعد وفات حضرت موسی و هم در حال حیات آن حضرت صریح الوهن و الاختلال یافته ناچار آهنگی دیگر برداشته یعنی رفع نقص و عیب عزل بر تقدیر تسلیم آن بشرکت حضرت هارون علیه السّلام در نبوت خواسته قال فی شرح الطوالع و لئن سلّم ان ذلك أی عدم خلافه هارون بعد وفاه موسی علیهما السّلام علی تقدیر حیاه هارون علیه السّلام عزل و لکن أنّما یکون نقصا له إذا لم یکن له مرتبه اعلی من الاستخلاف و هی الشركه فی النبوه پر ظاهرست که بعد تسلیم عزل حضرت هارون بسبب عدم خلافت آن حضرت بر تقدیر زنده ماندن آن حضرت بعد حضرت موسی علیه السّلام منع دلالت آن بر نقص محض مکابره و معانده ست زیرا که عزل بلا شبه حسب دلالت عقل صراح و تصریح ابن القیم جلیل الفخار و افاده خود مخاطب عالی تبار دلالت بر اهانت و نقص و هوان می کند و شرکت حضرت هارون

علیه السّلام در نبوت دافع این نقص و هو ان و رافع این عیب و خسران نمی تواند شد زیرا که عزل را بداهه و حتما اهانت و تنفیر و ازرا و تحقیر لازمست پس شرکت در نبوت سبب رفع این عیب نمی تواند شد و ادّعیای ارتفاع نقص از عزل بسبب شرکت در نبوت یا استقلال آن بمشابه آنست که کسی بگوید که العیاذ بالله جمیع قبائح منفره و ردائل محقره بر حضرت هارون بلکه دیگر انبیا علیهم السّلام جائز و روا بود و بسبب شرکت حضرت هارون در نبوت و نبوت استقلالی دیگر انبیا علیهم السّلام این قبائح و ردائل سبب نقص نمی گردد هل هذا الا جنون صریح و هذر قبیح و ازینجا ثابت شد نهایت انتشار تقریرات این حضرات و مزید اضطراب اینها که گاهی عزل حضرت هارون علیه السّلام را مقارن رجوع حضرت موسی علیه السّلام از طور قرار داده و دعوی حصول نبوت بالاستقلال را بعد وفات حضرت موسی علیه السّلام برای آن حضرت دافع عیب و نقصان می گردانند و لحاظ فصل طویل پیش نظر نمی دارند کما اتفق للمخاطب و گاهی عزل را بعد وفات حضرت موسی علیه السّلام فرض کرده ادّعیای اجمالی نبوت استقلالی را مانع از حصول نقصان می سازند و گاهی بفرض و تقدیر استقلال دست می اندازند و گاهی عزل حضرت هارون را در حیات حضرت موسی علیهما السّلام بعد رجوع آن حضرت از طور ثابت کرده دفع معرت آن بدعوی حصول استقلال نبوت حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السّلام می خواهند و گاهی مجرّد شرکت حضرت هارون علیه السّلام در نبوت که وصف زائد از سابق نیست موجب عدم نقصان بسبب عزل از خلافت می پندارند و الكلّ کما تری بمعزل عن الصواب مستغرب غایه الاستغراب

عند اولی الالباب لا یتفوّه به الا کل زائع مراتب و اللّٰه ولی التوفیق و إلیه المرجع و المآب فی کلّ باب

### تمثیل صاحب تحفه نائب و وزیر را و رد آن

قوله بلکه در رنگ آن باشد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند اقول هر رنگ که شاهصاحب می ریزند و هر حيله که می انگیزند گو اولا- نزد معتقدین نهایت مهارت شان در رنگ کمال تحقیق و تدقیق و تشحید فکر عمیق ظاهر می شود لیکن آخرها بعنایت الهی آن رنگ برنگ دیگر متبدل و متغیر می گردد و چنان مضیق حیص بیص برای شان پیدا می شود که خلاص و مناص از آن متعسر بلکه متعذر می نماید پر ظاهرست که این تنظیر نائب وزیر و وزیر سراسر تلمیح و تزویر و تخدیع و تغیرست و دهن در رکاکت آن بر ناقد بصیر و متامل خبیر واضح و مستنیر چه اولا هر گاه نائب وزیر را بعد از موت وزیر وزیر گردانند در این جا بحقیقت عزل متحقق نیست بلکه این مترقی ساختن آن نایبست بمرتبه اعلی و منزلت اسنی و حقیقت عزل که موجب اهانت می گردد آنست که تعلق شخصی را از عهده او قطع کنند و بامری مثل آن یا فوق آن مشرف نگردانند و اگر شخصی را از عهده او بعهد دیگر مثل آن یا بهتر و اعلی از آن مصروف سازند این حقیقه عزل نیست و ثانیاً ظاهرست که در صرف وزیر از نیابت وزارت که آن را بعزل تعبیر کرده و در تشریف او برتبه وزارت زمانی غیر فاصلست زیرا که آن نائب را بعد انصراف از نیابت وزارت خود وزارت حاصل شد پس بلا شبهه در اینجا موجب تنفیر و اهانت حاصل نشد تا که تنفیر و اهانت متحقق گردد و تنفیر و اهانت وقتی متحقق می شد که این نائب از نیابت معزول شده برتبه مثل آن یا عالی تر از آن نمی شتافت و حال آنکه در این جا رتبه بهتر و اعلی از آن یافت پس حصول وزارت

بعد نیابت موجب مزید شرافت و جلالست نه سبب تنفیر و اهانت و مذلت و خسارت بخلاف ما نحن فیه که اگر معاذ الله عزل حضرت هارون علیه السلام از خلافت حضرت موسی علیه السلام فرض کرده شود و استقلال نبوت بعد وفات حضرت موسی علیه السلام حاصل گردد کما یدل علیه قوله و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موسی بهارون می رسید الخ تا مدت دراز که زیاده از چهل سال باشد اتصاف آن حضرت بنقیصت عزل که مصداق العزل طلاق الرجست لازم می آید پس این نظیر و تشبیه و تمثیل محض تزویر و تمویه و تسویل و عین تلمیح و تخدیع و تضلیل و بحث تلفیق و تزویق و تهویل و مبنی بر زیغ و حیف و عدول از سواء سیلیست مثال می باید که موافق و مطابق حال باشد نه آنکه سراسر موصوف بمخالفت و مضادت و معاندت و اختلال کجا ترقی شخصی از عهده سافل بعالی و کجا اتصاف بصفت عزل تا اعوام ممتده متتالی و هل هذا الا قیاس المنصوب المقبول علی المغصوب علیه المعزول و لا یجترئ علیه إلا کل مخبول عن الفهم معزول فانه قیاس مزول و تمثیل مغسول

### **کلام رازی مبتنی بر جواز امور منفره بر انبیا و رد او به انواع دلایل عقلی، نقلی، اشبات حسن و قبح عقلی و...**

و محتجب نماند که فخر رازی بعد آن همه گاو تازی آخر کار بمزید اضطراری و انتشار جوابی دیگر موجب حیرت اولی الابصار از کیسه بر آورده که مقلدین او از ذکر آن استحیا کرده اند یعنی بعد تسلیم عزل و منفر بودن ان عدم جواز امر منفر بر انبیا علیهم السلام منع کرده بتجویز تنفیر در حق انبیا علیهم السلام کمال علو رتبه خود در حق شناسی و نهایت تعظیم و اجلال حضرات انبیا علیهم السلام ظاهر کرده و هذه عبارته ثم ان سلّمنا انه منفر مطلقا فلم لا یجوز علی الانبیاء فان المنع منه نیا علی القول بالتحسین و التقیح و قد مضی القول فیه

و شناعت این خرافت بالاتر از انست که کسی متصدی شرح و بیان آن تواند شد هر مسلمی را بسمع آن ارتعاد قلب و درد جگر دست می دهد و اطفال اهل اسلام از آن تحاشی می کنند و خنده بر ریش قائل آن می زنند معاذ الله هر گاه اموری که باعث اهانت و مذلت و حقارت و رسوای و فضیحت و سبب نفرت و استیحاخ و مباحدت و عدم استیناس بر انبیا علیهم السلام جائز گردد پس اعتماد بر دین و شرائع مرسلین چه طور توان کرد ازین مقام و از عبارت اربعین رازی و عبارت اصفهانی و کلام اعور شانی که سابقا گذشته می توان دریافت که این حضرات را رد فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ابطال دلائل امامت آن حضرت بمثابه بیخود و بیحواس ساخته و چندان گرفتار عجز و اضطرار نموده که آخرها باثبات نقص و عیب و اهانت نبی معصوم رو می آرند و آن را سهل تر از اعتراف بحق می پندارند چه قبل ازین دانستی که رازی در اربعین خلافت حضرت هارون را موجب نقصان و هوان آن حضرت دانسته حال آنکه خلافت آن حضرت بنص قرآن و تصریحات علمای اعیان و تصریح خود رازی جلیل الشان واضح و عیانست و اصفهانی هم بتقلید رازی این خلافت را موجب منقصت دانسته و در این جا رازی تجویز امری را که باعث نفرت و اهانت حضرت هارون علیه السلام باشد التزام کرده بلکه تجویز منفرات در حق جمیع انبیا بکمال ثبات جاش و نهایت انبساط و انتعاش ظاهر نموده و اعور بتصریح تمام استخلاف حضرت هارون علیه السلام را بموجب فتنه و فساد عظیم اعنی شرک و کفر و عبادت عجل گردانیده و ابو اللیث سمرقندی هم از بعض حکما تقریری آورده که از آن صراحه ظاهرست که استخلاف حضرت

هارون سبب ترك عبادت حق تعالى و اختيار عبادت عجل گرديده تعسا لهؤلاء الكبار كيف قادتهم العصيه الى النار و لم يتلقوا الحق بالاقرار و اختار و النار على العار بل جمعوا بين العار و النار و اثبتوا العيب و العار على الانبياء الاطهار قبل الاله الجبار الحاصل عدم جواز اهانت و مذلت انبياء عليهم السلام و بطلان حصول امور منفرة در ايشان نهايت واضح و ظاهرست كه احتياج بيان ندارد و تجويز تنفير از ايشان صريح تنفير از اسلامست و لا يرضى به مسلم مؤمن و آنفا دانستی كه شاه ولي الله اشتراك خليفه را با پيغامبر در جدا على معلل ساخته به اينكه مردم در خليفه بچشم حقارت ننگرند و بهمين معنى فرستادن حق تعالى انبيا را از بنى اسرائيل معلل ساخته پس مطلوب اهل حق كه عدم جواز تنفير و تحقيرست بغايت وضوح ثابت و متحقق گرديد بدو وجه اول آنكه هر گاه بودن خليفه از غير قریش كه اصلا ذم شرعى و عقلى نيست ليكن محض انحطاط از فضيلت نسبيه است جائز نباشد باين سبب كه موذى بتحقيرست پس عزل نبى بصد اولويت ناجائز و ناروا باشد دوم آنكه از اين عبارت ظاهرست كه اگر انبيا از غير بنى اسرائيل مى آمدند مردم ايشان را بچشم حقارت مى ديدند و تحقير انبياء ناجائزست پس عزل منفهم بر حضرت هارون قطعا و حتما ناجائز باشد و ابن القيم در زاد المعاد در ذكر فوائد مستنبطه از قصه فتح گفته و فيها من الفقه جواز قتل المرتد الذى تغلظت رده من غير استتابه فإن عبد الله بن سعد بن أبي سرح كان قد اسلم و هاجر و كان يكتب الوحى لرسول الله صلى الله عليه و سلم ثم ارتد و لحق بمكة فلما كان يوم الفتح اتى به عثمان بن أبي عفان رسول الله صلى الله عليه و سلم ليبايعه فامسك



عنه طويلاً- ثم بايعه و قال انما امسكت عنه ليقوم إليه بعضكم فيضرب عنقه فقال له رجل هلاً أو ماتت التي يا رسول الله فقال ما ينبغي لنبي ان يكون له خائنه الا عين و بعد فاصله يسيره گفته و قوله ما ينبغي لنبي ان يكون له خائنه الا عين أى ان النبي لا يخالف ظاهره باطنه و لا سره علانيته و إذا قصد حكم الله و امره لم يوم به بل صرح به و اعلنه ازین عبارت ظاهرست که بر نبی ایماء بعین در تنفیذ حکم الهی فضلاً عن غیره روا نیست که ایما دلیل مخالفت ظاهر باطن و عدم موافقت سر با علانیت می گردد پس هر گاه ایماء بعین در تنفیذ حکم الهی بر انبیا روا نباشد عدم منفرات بر انبیا علیهم السلام باولویت تمام ثابت و محقق گردد و علامه کمال الدین محمد بن همام الدین عبد الواحد بن عبد الحمید الشهیر بابن الهمام که از اکابر محققین فخام و اجله منقدین عظام و امثال معتمدین اعلام سنیّه است و فضائل و محاسن سنیّه و مفاخر و مآثر و ضییه او از کتائب اعلام الاخیار تصنیف محمود بن سلیمان کفوی و امثال آن ظاهر و واضحست در کتاب المسایره فی العقائد المنجیه فی الآخره باهتمام تمام لزوم نزاهت انبیا علیهم السلام از امور منفره ثابت کرده چنانچه کمال الدین محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی بن مسعود بن رضوان بن ابی شریف القدسی الشافعی که فضائل و مناقب زاهره و محامد و مدائح باهره او از ضوء لامع سخاوی و نور سافر فی اخبار القرن العاشر تصنیف عبد القادر العیدروس و انس جلیل قاضی مجیر الدین ابو الیمن عبد الرحمن العلیمی واضح و ظاهرست در کتاب مسامره شرح مسایره ابن الهمام گفته شرط النبوه الذکوره لان الانوثه وصف نقص و کونه اکمل اهل زمانه عقلاً

و خلقا بفتح الخاء المعجمه و سکون اللام حال الارسال و اما عقده لسان السيد موسى عليه السلام قبل الارسال فقد ازيلت بدعوته عند الارسال بقوله وَ اَحْلُلْ عُقْدَهُ مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي كما دلّ عليه قوله تعالى قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى و اكملهم فطنه و قوه راى كما هو مقتضى كونه سائس الجميع و مرجعهم فى المشكلات و السلامه بالرفع عطف على المذكوره أى و شرط النبوه السلامه من دناءه الآباء و من غمز الامهات أى الطعن بذكرهن مما لا يليق من امر الفروج و السلامه من القسوه لأنّ قسوه القلب موجب له للبعد عن جناب الرب إذ هى منع المعاصى لأنّ القلب هو المضغه التى إذا صلحت صلح الجسد كلّه و إذا فسدت فسد الجسد كله كما نطق به الحديث الصحيح و فى حديث حسنه الترمذى

ورواه البيهقى أنّ ابعده الناس من الله تعالى القلب القاسى و السلامه من العيوب المنقره منهم كالبرص و الجدام و من قلبه المروه كالاكل على الطريق و من دناءه الصناعه كالحجامه لأنّ النبوه اشرف مناصب الخلق مقتضيه لغايه الاجلال اللائق بالمخلوق فيعتبر لها انتفاء ازين عبارت واضحست كه از شروط نبوت آنست كه نبى ذكر باشد زيرا كه انوثت وصف نقصست و نيز بايد كه نبى اكمل أهل زمان در عقل و خلق باشد و سالم باشد از دناءت آيا و غمز امهات و سالم باشد از عيوب منقره مثل برص و جدام و سالم باشد از قلت مروت مثل اكل در راه و سالم باشد از دناءت صناعت مثل حجامت زيرا كه نبوت شرف مناصب خلقست و مقتضى غايت اجلالست كه لائق مخلوق باشد

پس معتبرست انتفاء منافی غایت اجلال پس بحمد الله از افاده ابن الهام و تلمیذ رشید او ابن ابی شریف بغایت وضوح عدم جواز امور منفره بر انبیا علیهم السلام ثابت و متحقق گردید و واضح شد که فخر رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام باستبداد و اجهار و اعلان و اصرار هارم مبانی اسلام و ایمان و خرم اساس شرع و ایقان می خواهد و علی بن محمد البزدوی در اصول عقائد گفته وجه قول عامه اهل السنه و الجماعه ان الله تعالی بین ان بعض الرسل حصل منهم ذنوب و لا یتستقیم ان یتوبون ذنوبهم عن قصد و اختیار فانه لو كان كذلك لكان لا یؤمن منهم الکذب فیؤدی الی تفویت ما هو المقصود بالرساله و لانه إذا كان یجیء منهم الذنوب قصدا نفر طباع الناس عنهم فیؤدی الی ان لا یتوبون فی بعث الرسل فائده ازین عبارت ظاهرست که صدور ذنوب بقصد از انبیا علیهم السلام باین وجه ناجائزست که آن سبب نفرت طباع مردم از انبیا می گردد و آن موذیست بآنکه در بعث رسل فائده نباشد پس معلوم شد که تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام باطلست و آن سبب انتفاء فائده در بعثت این حضرات می گردد فوا عجباه که رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام نفی فائده بعثت این حضرات نموده حقیقه در ابطال نبوت انبیاء کوشیده و سعد الدین مسعود بن عمر التفتازانی در شرح عقائد ابو حفص عمر بن محمد نسفی در بحث عصمت انبیا علیهم السلام گفته و اما الصّیغائر فتجوز عمدا عند الجمهور خلافا للجبائی و اتباعه و تجوز سهوا بالاتفاق الا ما یدلّ علی الخسّه کسرقه لقمه و التطفیف بحبّه لکن المحققین اشرطوا ان یتبها علیه فینتهوا عنه هذا کله بعد الوحی و اما قبله فلا دلیل علی امتناع صدور الکبیره و ذهب المعتزله الی امتناعها

لأنها توجب النفرة المانعه عن اتّباعهم فيفوت مصلحه البعثه و الحق منع ما يوجب النفرة كعهر الامهات و الفجور و الصغائر الداله على الخسه ازین عبارت واضحست که حق آنست که هر چیزی که موجب نفرت باشد مثل عهر امهات و فجور و صغائر داله بر خست بر انبیا عليهم السلام جائز نیست فهذا ايضا صريح في ردّ تجویز الرازی و ابطال مزعومه المشوم مستاصل شافه التنفیر المعلوم عند ارباب الفهوم و نیز تفتازانی در شرح مقاصد گفته خاتمه من شروط النبوه الذکوره و کمال العقل و الذكاء و الفطنه و قوه الراي و لو فی الصبا کعیسی و یحیی علیهما السلام و السلامه عن کل ما ینفر عنه کدناء الآباء و عهر الامهات و الغلظه و الفظاظه و العیوب المنفره کالبرص و الجذام و نحو ذلك و الامور المخله بالمروه کالاکل علی الطریق و الحرف الدنیّه کالحجامه و کل ما یخل بحکمه البعثه من اداء الشرائع و قبول الامه این عبارت هم باواز بلند ندا می کند بلزوم برائت انبیا عليهم السلام از عیوب منفره و لزوم نزاهت شان از امور محقره کو از معاصی و ذنوب نباشد فهو ايضا لهدم اساس الرازی کاف و للتنفیر عن تجویزه التنفیر واف و عبد الوهاب شعرانی در یواقیت و جواهر گفته و کان امام الحرمین رحمه الله تعالی یقول من جوّز وقوع الصغیره من الانبیا سهوا قیدها بغير الداله علی الخسه کسرقه القمه و التطفیف فی الکیل او الوزن بشمره و مثله ثم لا بد ان یتبها علیها علی الفور ازین عبارت ظاهرست که کسی که تجویز صغیره بر انبیا سهوا کرده آن را مقید نموده بآنکه دال بر خست نباشد و ظاهرست که وجه این تقييد عدم جواز منفرات بر انبیا عليهم السلامست لا غیر و علی قاری در ضوء المعالی شرح قصیده بدء الامالی در بحث عصمت انبیا عليهم السلام گفته

و امّيا الصغائر فما كان منها دالاً على الخسه كسرقة لقمه فلا خلاف في عصمتهم فيه مطلقاً و خود شاهصاحب در باب نبوت گفته اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغائری که دلالت بر خست و دناءت طبع می کنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یک دانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از ابتاع اینها و نقض غرض بعثت لازم می آید انتهی هر گاه حسب افاده شاهصاحب عدم جواز امری که موجب تنفر از انبیا علیهم السلام باشد و لزوم نقض غرض بعثت بر آن ثابت گردید در ابطال تجویز رازی منفرات را بر انبیا علیهم السلام هیچ مقام ریب و اشتباه نماند و لله الحمد علی ذلك و مولوی عبد العلی که او را ببحر العلوم ملقب می سازند در شرح مسلم الثبوت گفته و اما غیر الکذب من الكبائر و الصغائر الخسیسه کسرقة لقمه و غیرها مما یدلّ علی الخسه و ان کانت مباحه فالاتفاق بین فرق الاسلام علی عصمتهم عن تعمدّها سمعا عند اهل السنّه القامعین للبدعه کثرهم الله تعالی او عقلاً عند المعتزله و الروافض خذلهم الله تعالی و قد عرفت شبههم و جوابها ازین عبارت ظاهرست که اتفاق فرق اسلام واقع است بر آنکه انبیا علیهم السلام از ارتکاب افعال دالّه بر خست گو مباح باشد معصوم اند پس بنا بر این رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام خرق اجماع اهل اسلام آغاز نهاده داد اظهار کمال تدین داده و ملا یعقوب لاهوری در شرح تهذیب الکلام گفته و کونه قرشیا ای و شرط کون الامام قرشیا

لقوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الاثمه من قریش و الجمع المحلّی باللام یفید الاستغراق فیفید أنّ کلّ فرد من افراد الامام لا یكون الا قریشا الولاه من قریش قدّموا قریشیا و لان لشرف النسب اثرا فی جمع الاداء

و تالیف الاحواء إذ لا- یابی عن اطاعته الشریف فکیف الخسیس بخلاف الرذیل فی نسبه فیابی کلّ الالباء من له ادنی حظّ من کرامه الالباء فکیف یطیعه من هو فی غایه طبقه العلو و نهایه درجه السموّ و اقصى مراتب علو النسب ینتهی الی القریش و فیهم مراتب لکن بعضها اکفاء لبعض و وافقنا فی اشتراط کونه قریشا الجبائیان ازین عبارت ظاهرست که بودن ائمه از قریش باین سبب لازمست که اگر امام رذیل النسب باشد یا کند از اطاعت او کسی که برای او ادنی حظی از کرامت آبا حاصل باشد پس چه طور اطاعت او نماید کسی که او در غایت طبقه علو و نهایت درجه سمو باشد پس بهمین دلیل عصمت نبی از منفرات بالاولی لازم باشد که در صورت انصاف نبی بمنفرات معاذ الله من ذلک مردم از اطاعت و انقیاد او سر خواهند پیچید و از غرائب امور و عجائب و هور آنست که چون علامه حلّی الزام جواز بعث کسی که موصوف باشد بامور منفره بر اشاعره بجهت نفی حسن و قبح عقلی فرموده ابن روزبهان بجواب آن ذکر محض الزام را در کمال شناعت و فظاعت دانسته و ماروار بر خود پیچیده و جامه انسانیت بر خود دریده سیف زبان هزل بیان بر کشیده بر سر سبّ و شتم صریح رسیده مرتکب انواع هذیان و غایت مجازفت و عدوان و نهایت مکابره و طغیان گردیده و از جسارت صریحه فخر رازی بر تجویز منفرات در حق انبیا علیهم السلام که از نهایه العقول ظاهر شده خبری بر نداشته قال فی جواب العلامه الحلّی لما ذکر فی نهج الحق انّ الاشاعره لزمهم باعتبار نفی الحسن و القبح ان یدهبوا الی جواز بعثه من هو موصوف بالرذائل و الافعال الدالّه علی الخسّه اقول نعوذ باللّه من هذه الخرافات و الهدیانات و ذکر هذه الفواحش عند

ذكر الانبياء و الدخول في زمرة ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشه في الذين امنوا لهم عذاب شديد في الدنيا و الآخرة و كفى  
باساءه الادب ان يذكر عند ذكر الانبياء و امثال هذه الترهات ثم يفترى على مشايخ السنه و علماء الاسلام ما لا يلزم من قولهم  
شيء منه و قد علمت ان الحسن و القبح يكون بمعان ثلثه احدها وصف النقص و الكمال و الثاني الملائمه و المنافره و هذان  
المعنيان عقليان لا شك فيهما فاذا كان مذهب الاشاعره انهما عقليان فاي نقص اتم من ان يكون صاحب الدعوه الالهيه موصوفا  
بهذه القبائح التي ذكرها هذا الرجل السوء الفخاش و كانه حسب ان الانبياء امثاله من رعاى الحله التي يفسدون على شاطى  
الفرات بكل ما ذكره نعوذ بالله من التعصب فانه آورده النار ازين عبارت ظاهرست كه بزعم ابن روزبهان نزد اشاعره هم اتصاف  
انبيا عليهم السلام برذائل و افعال داله بر خست جاتر نيست زيرا كه نزد اشاعره حسن و قبح بمعنى نقص و كمال و ملائمت و  
منافرت عقلى هستند و اتصاف صاحب دعوت بامور قبيحه يعنى رذائل و افعال داله بر خست غايت نقصست پس اين عبارت  
ابن روزبهان براى استيصال تجويز منفرات بر انبيا عليهم السلام كافيست و اما زعم ابن روزبهان عدم اتجاه الزام علامه طاب ثراه  
بر اشاعره پس جوابش آنست كه هر گاه اشعريه صدور هيچ چيزى را عقلا از حق تعالى ممتنع ندانند عدم جواز غير آيات بر  
انبيا عليهم السلام عقلا- نزدشان ثابت نخواهد شد بداهه و بهمين وجه فخر رازى عدم جواز منفرات را بر انبيا عليهم السلام  
صراحه منع کرده و توقف آن را بر حسن و قبح عقلى ظاهر نموده و حواله منع ثبوت آن بما سبق کرده و لكن چون شناخت

و فطاعت این تجویز پر ظاهرست ابن روزبهان ناچار در مقام دارد گیر علامه طاب ثراه راه انکار و فرار سپرده و اعجب آنکه خود ابن روزبهان قبل ازین تحاشی و تبری در مبحث حسن و قبح عقلی مکررا کلماتی چاویده که از ان صراحه اعتراف بعدم امتناع بعث کاذب عقلا- ظاهرست قال العلامة طاب ثراه فی نهج الحق فی وجوه ابطال نفی الحسن و القبح العقلی الخامس لو كان الحسن و القبح باعتبار السمع لا غیر لما قبح من الله شیء و لو كان كذلك لما قبح منه تعالی اظهار المعجزات علی يد الكذابين و تجویز ذلك يسد باب معرفه النبوه فإنّ أيّ نبی اظهر المعجزه عقیب ادعائه النبوه لا يمكن تصديقه مع تجویز اظهار المعجزه علی يد الكاذب فی دعوى النبوه و فضل بن روزبهان بجواب آن گفته اقول جوابه أنه لم يقبح من الله شیء قوله لو كان كذلك لما قبح منه اظهار المعجزات علی يد الكذابين قلنا عدم اظهار المعجزه علی يد الكذابين ليس لكونه قبيحا عقلا بل لعدم جریان عاده الله تعالی الجاری مجرى المحال العادى بذلك الاظهار و این عبارت ابن روزبهان بصورت جمهورى ندا داده بآنکه عدم اظهار معجزات برید کذابین باین وجه نیست که این معنی قبیحست عقلا پس هر گاه حسب تصریح صریح خود ابن روزبهان اظهار معجزه برید کذابین قبیح عقلی نباشد در ثبوت تجویز بعث کسی که موصوف به ردائل و خسائس باشد نزد اشاعره کدام مقام ریست و نیز علامه طاب ثراه فرموده السادس انه لو كان الحسن و القبح شرعيين لحسن من الله أن يأمر بالكفر و تكذيب الانبياء و تعظيم الاصنام و المواظبه على الزنا و السرقة و النهى عن العباده و الصدق لانها غير قبيحه فى انفسها



فاذا امر الله تعالى بها صارت حسنه إذ لا فرق بينها وبين الامر بالطاعه و أنّ شكر المنعم و ردّ الوديعه و الصدق ليست حسنه في انفسها و لو نهى الله تعالى عنها كانت قبيحه لكن لما اتفق انه تعالى امر بهذه مجاناً لغير غرض و لا حكمه صارت حسنه و اتفق انه نهى عن تلك فصارت قبيحه و قبل الامر و النهى لا فرق بينهما و من اذاه عقله الى تقليد من يعتقد ذلك فهو أجهل الجهال و احمق الحمقى إذا علم ان معتقد رئيسه ذلك و ان لم يعلم و وقف عليه ثم استمرّ على تقليده فكذلك فلماذا وجب علينا كشف معتقدهم لئلا يضلّ غيرهم و لا يستوعب البليّه جميع الناس او اكثرهم و ابن روزبهان بجواب آن گفته اقول جوابه أنّه لا يلزم من كونه الحسن و القبح شرعيين بمعنى أنّ الشرع حاكم بالحسن و القبح ان يحسن من الله الامر بالكفر و المعاصي لأنّ المراد بهذا الحسن ان كان استحسان هذه الاشياء فعدم هذه الملازمه ظاهر لان من الاشياء ما يكون مخالفاً للمصلحه لا يستحسنه الحكيم و قد ذكرنا ان المصلحه و المفسده حاصلتان للافعال بحسب ذواتها و ان كان المراد بهذا الحسن عدم الامتناع عليه فقد ذكرنا أنّه لا يمتنع عليه شيء عقلاً لكن جرى عادة الله تعالى على الامر بما اشتمل على مصلحه من الافعال و النهى عمّا اشتمل على مفسده من الافعال فالعلم العادى حاكم بانّ الله تعالى لم يامر بالكفر و تكذيب الانبياء قطّ و لم ينه عن شكر المنعم و ردّ الوديعه فحصل الفرق بين هذا الامر و النهى بجريان عادة الله الذى يجرى مجرى المحال العادى فلا يلزم شيء مما ذكر هذا الرجل و قد زعم أنّه فلق الشعر

فی تدقیق هذا السؤال الظاهر دفعه عند اهل الحق حتى رتب عليه التشنيع و التفضیع فیا له من رجل ما اجهله ازین عبارت صراحه ظاهرست که نزد ابن روزبهان امر حق تعالی بکفر و تکذیب انبیا و تعظیم اصنام و مواظبت بر زنا و سرقه و نهی از عبادت و صدق عقلا ممتنع نیست پس هر گاه امور مذکوره عقلا ممتنع نباشد بعث موصوف به ردائل چرا نزد اشاعره عقلا ممتنع باشد عجب که ابن روزبهان این تصریحات مکرره خود را که برای اثبات کمال شناعت و فطاعت مذهب اشاعره نزد جمیع عقلا کافی و وافیست فراموش کرده در مقام الزام و طعن علامه عالی مقام بر اشاعره نیک فرجام انکار آغاز نهاده و بتشنیع معکوس بر ذکر مذهب اشاعره که صراحه و بداهه غرض از ان ردّ و ابطال آنست زبان گشاده و نیز ابن روزبهان در جای دیگر بجواب نهج الحق گفته ثم استدل علی بطلان کونه خالقا للقبائح بلزوم عدم امتناع اظهار المعجز علی ید الکاذب و قد استدل قبل هذا بهذا مرارا و اجبناه فی محالّه و جواب هذا و ما ذکر بعده من ترتب الامور المنکره علی خلق القبائح مثل ارتفاع الثقه من الشریعه و الوعد و الوعید و غیرها انا نجزم بالعلم العادی و بما جرى من عاده الله تعالی انه لم يظهر المعجزه علی ید الکاذب فهو محال عاده کسائر المحالات العادیه و ان کان ممکنا بالذات لانه لا یجب علی الله تعالی شیء علی قاعدتنا فکل ما ذکره من لزوم جواز تزیین الکفر فی القلوب عوض الاسلام و ان ما علیه الاشاعره من اعتقاد الحقیه یمکن ان یکون کفرا و باطلا فلا یمتحنون الجواب فجوابه ان جمیع هولاء لا یقع عاده کسائر العادیات و نحن نجزم بعدم وقوعه و ان جاز عقلا حیث لم یجب علیه تعالی

شیء و لا قبیح بالنسبه إلیه درین عبارت هم صراحه تجویز عقلی اظهار معجزه بر دست کاذب نموده و آن را معلل بعدم وجوب چیزی بر حق تعالی ساخته و نیز تصریح بجواز عقلی تزیین کفر در قلوب عوض اسلام و مثل آن کرده و نیز علامه حلی طاب ثراه در مقام ذکر وجوه مبطله نسبت خلق قبائح بحق تعالی گفته و منها انه یلزم مخالفه الضروره لانه لو جاز ان یخلق الزنا و اللواطه لجاز ان یبعث رسولا هذا دینه و لو جاز ذلك لجوز ان یکون فیما سلف من الانبیاء من یبعث الا لله دعوه الی السرقة و الزنا و اللواطه و کلّ القبائح و مدح الشیطان و عبادته و الاستخفاف بالله تعالی و الشتم له و سبّ رسوله و عقوق الابوین و ذم المحسن و مدح المسیء و ابن روزبهان بجواب آن گفته اقول لو أراد من نفی جواز بعثه الرسول بهذه الاشیاء الوجوب علی الله فنحن نمنعه لانه لا یجب علی الله شیء و ان راد؟؟ بنفی لهذا الجواز الامتناع عقلا فهو لا یمتنع عقلا و ان أراد الوقوع فنحن نمنع هذا لان العلم العادی یفیدنا عدم وقوع هذا فهو محلل عاده و التجوز العقلی لا یوجب وقوع هذه الاشیاء كما عرفته مرارا ثم انه صدر کلامه بلزوم مخالفه الضروره و اى مخالفه للضروره فی هذا البحث ازین عبارت صراحه ظاهرست که ابن روزبهان بکمال جسارت و وقاحت منع نفی جواز بعث رسول باین اشیا بمعنی وجوب آن بر حق تعالی می کند و در تقلیل و توجیه بر آن می سرآید که بدرستی که واجب نیست بر خدا چیزی و برین هم اکتفا نکرده می درآید که بعث رسول باین اشیا عقلا ممتنع نیست پس کمال عجبت که خود درین عبارت صراحه عدم امتناع بعث رسول باین اشیا یعنی زنا و سرقة و جمیع قبائح و مدح شیطان و عبادت او

و استخفاف بحق تعالی و شتم او و سب رسول و عقوق والدین و دم محسن و مدح مسیء العیاذ باللّٰه من ذلک کله می نماید و باز هر گاه علامه حلّی لزوم جواز بعث موصوف برذائل و منفرات نزد اشاعره ذکر می کند رگ گردن دراز می کند و بانکار و ابطال آن بر می خیزد و نسبت افترا بعلامه حلّی طاب ثراه می نماید و پر ظاهرست که این انکار و ابطال او با وصف ظهور بطلان آن از تصریحات خودش و از تصریح رازی مثبت مطلوب اهل حق است که از ان کمال شناعت و فظاعت مذهب اشاعره واضحست و لله الحمد علی ذلک حمدا جمیلا و هر قدر طعن و تشنیع که ابن روزبهان حواله قلم هزل رسم؟؟ نموده همه ان عائد بحضرات اشاعره ست که بنابر مذهب شان این شنایع و فظایع لازم می آید و فخر رازی صراحه تجویز منفرات بر انبیا علیهم السّلام نموده پس این همه طعن و تشنیع با وصف برائت علامه حلّی طاب ثراه از ان صراحه راجع بفخر رازیست چه هر گاه حسب تصریح رازی منفرات رازی بر انبیا علیهم السّلام ممنوع نباشد امتناع این امور که علامه حلّی ذکر فرموده بزعم رازی هرگز ثابت نشود بلکه صراحه و بداهه جائز گردد بلکه این همه طعن و تشنیع ابن روزبهان عائد بخود اوست زیرا که خود ابن روزبهان هم تجویز عقلی اظهار معجزه بر دست کذابین نموده و هم تجویز عقلی امر حق تعالی بکفر و تکذیب انبیا و تعظیم اصنام و مواظبت بر زنا و سرقه و نهی از عبادت و صدق فرموده و نیز تصریح نموده بعدم امتناع عقلی بعث رسولی که دین او جواز زنا و فعل قوم لوط باشد و بعث کسی که دعوت کند بسوی سرقه و زنا و فعل قوم لوط و کل قبائح و این تجویز بمراتب بسیار اقیح و افحش و اشنع ست از تجویز بعث موصوف برذائل که در محلّ انکار موصوفیت مبعوثست برذائل و شنائع و در محلّ اقرار دعوت

سائر خلافتست باین شنائع و فظائع و بینهما بون باین پس این همه تشنیعات ابن روزبهان که بر علامه حلّی طاب ثراه متوجه ساخته با وصف برائت علامه حلّی از ان حسب افاده خود ابن روزبهان بر خود ابن روزبهان بابلغ وجوه متوجه خواهد شد و لا یحیی المکر السّیئ الا باهله و اعجابه که ابن روزبهان ذکر الزام را بر اشاعره که صراحه می سرایند که هیچ امری بر باری تعالی قبیح نیست در کمال شناعت و فظاعت و نهایت اساءت ادب انبیا علیهم السّلام گمان می برد حال آنکه غرض علامه حلّی صراحه تنزیه انبیا علیهم السّلام ازین امور و ابطال مذهب اشاعره و اظهار مزید شناعت و فظاعت آنست و اگر ذکر شنائع مطلقا و لو کان بطریق الرّد علیها و اظهار شناعه القائلین بها شنیع باشد لازم آید که العیاذ باللّٰه حکایت اقوال شنیع و اعمال فظیعه کفار که در کلام ملک علاّم و احادیث حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیه و السّلام و افادات صحابه کرام و تصنیفات اهل اسلام بکثرت واقع ست نیز شنیع و فظیح باشد پس ابن روزبهان در حقیقت باین افاده خود توجیه طعن عظیم بر حق تعالی و انبیا و صحابه و سائر اهل اسلام نموده و حیرتست که ابن روزبهان این هم بخیال نیاورده که اگر ذکر فاحشه مطلقا مذمومست پس ذکر فاحشه در همین آیت که ابن روزبهان باآواز بلند بقصد توییح و تخجیل اعدای علامه حلّی طاب ثراه خوانده موجودست پس بنابر این معاذ اللّٰه بر اساءت ادب حق تعالی لازم آید و خود ابن روزبهان هم بذکر آیه شنیع فاحشه باشد و نیز ابن روزبهان بذکر این امور که علامه حلّی الزام اشاعره بآن فرموده مشیع فاحشه و مصداق تشنیع و تهجین خود باشد و این طعن و تشنیع ابن روزبهان مماثلست بآنکه کسی فتوی دهد به آنکه نکاح محارم حلالست هر گاه کسی برای اظهار بطلان این فتوی بگوید که بنا بر این نکاح مادر و خواهر و دختر روا خواهد شد آن مفتی و اتباع او طعن و تشنیع

بلیغ بر معترض آغاز نهند و گویند که این معترض مفتریست و اساءت ادب بشریعت می کند و بذکر تجویز نکاح مادر و خواهر و دختر اشاعت فاحشه می نماید پس هر عاقلی بداهه می داند که این طعن و تشنیع مفتی و اولیای او بر معترض متوجه نخواهد شد بلکه با وصف برائت معترض از ان این طعن و تشنیع متوجه بخود مفتی خواهد شد و زیادت شناخت و فطاعت فتوای او باین طعن و تشنیع ظاهر خواهد گردید یعنی واضح خواهد شد که این فتوای او بمثابه شنیع و فطیع ست که هر گاه معترض بیان لازم صریح این فتوی که در حقیقت تفصیل اجمال آنست بغرض ابطال آن نمود خود مفتی و اولیای او هم این تفصیل را نهایت شنیع و فطیع دانستند و تبری و تحاشی از ان آغاز نهادند و الزام آن را افترا انگاشتند حال آنکه لزوم آن صریحست که بهیچ وجه انکار آن نتوان کرد پس همچنین اشاعره هر گاه عدم امتناع صدور قبائح از حق تعالی بمدّ و شدّ تمام مقرر کردند بلکه اثبات امتناع قبائح را بر او تعالی شانه شنیع و قبیح و موجب تحکیم عقل بر حق تعالی و سبب محکومیت او تعالی شانه دانستند و نیز قبح عقلی را راسا انکار کردند بلا شبه بر ایشان تجویز بعث موصوف به ردائل لازم آمد پس طعن و تشنیع این روزبهان بر این الزام که صراحه غرض از ان ابطال این مذهب شنیع ست مشابه و مماثل طعن و تشنیع همان مفتی و اولیای اوست بر ذکر معترض لزوم حلّیت نکاح مادر و خواهر و دختر بر فتوای تحلیل نکاح محارم بلکه بالاتر از آنست که این روزبهان در مقام دیگر این لازم را ثابت هم کرده و رازی هم آن را ثابت نموده پس صنیع شنیع این روزبهان افحشست از انکار و فرار این مفتی و اولیای او و لنعم ما قال فی احقاق الحق و انما الذی حمل الناصب علی هذا التشنیع عجزه عن الجواب و انحرافه عن سمت الحق و الصواب کما حکى ان رجلا رأى فقیها ناقصا

كالناصب في مسجد فسأله عن مسئله من مسائل الحيض والاستحاضه و لما رأى الفقيه أنه عاجز عن جواب مسئلته اضطرب و قال ساخطا عليه اخرج هذه القاذورات من بيت الله و مؤه عليه جهل نفسه فلينظر اولياء الناصب ان هذه الحيل و التمويهات افسدا و ما يصدر من رعا الحله على شاطئ الفرات اما آنچه رازی افاده کرده که منع از امر بمنفر مبنیست بر قول بتحسین و تقبیح و گذاشته است قول در ان و حاصلش آنست که چون تحسین و تقبیح عقلی نزد اشاعره باطلست پس منع از تجویز منفرات بر انبیا علیهم السّلام هم باطل باشد بلکه عیادا بالله منفرات بر انبیا علیهم السّلام جائز باشد پس مدفوعست اولاً بآنکه از عبارت مولوی عبد العلی در شرح مسلم که آنفا مذکور شد واضحست که نزد اهل سنت که اوشان را بوصف قامعین بدعت ستوده عصمت انبیا علیهم السّلام از امور دالّه بر خست که مباح باشد بسمع ثابتست پس هر گاه عصمت انبیا علیهم السّلام از امور مباحه دالّه بر خست بسمع ثابت باشد ثبوت عصمت انبیا علیهم السّلام از منفرات متوقف بر ثبوت حسن و قبح عقلی حسب افادات ائمّه سنّیه نباشد گو در واقع ثبوت شرع موقوف بر ثبوت عقلیست و ثانیاً بآنکه حسب افاده ابن روزبهان امتناع ردائل خسیسه مبنی بر ثبوت حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه نیست بلکه نزد او ثبوت حسن و قبح بمعنی صفت کمال و نقص که اشاعره هم آن را اثبات می کنند برای امتناع ردائل بر انبیا علیهم السّلام کافیست و چون فخر رازی خود هم بثبوت حسن و قبح بمعنی صفت کمال و نقص در همین کتاب نهایه العقول تصریح کرده پس منع حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه مضرتی بامتناع منفرات بر انبیا علیهم السّلام نرساند که بنا بر ثبوت حسن و قبح عقلی بمعنی صفت

كمال و نقص اتصاف نبی بصفت نقص عین اتصاف او بصفت قبح خواهد بود اری؟؟ چون اشاعره هیچ قبیحی را بر حق تعالی ممتنع ندانند باین سبب البته بر ایشان تجویز بعث موصوف به ردائل لازم می آید بداهه و کفی به ابطالا لمذهبههم الشنیع و تقیحا لمعتقدم الفطیع و ثالثا بآنکه اگر چه حضرات اشاعره بمزید شعور غلط گفتیم بسبب عدم تمیز ظلمت از نور جسارت بر نفی حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه کرده اند لکن جمعی کثیر و جمی غفیر از اکابر نحاریر و اساطین مشاهیر سنیه قبح و شناعت و فظاعت و سماجت نفی حسن و قبح عقلی دریافته اعلام اثبات حسن و قبح عقلی افراخته اند علامه عبد العزیز بن احمد بخاری در کشف الاسرار شرح اصول بزدی و گفته قوله و من قضیه الشرع ای و من حکم الشریعه فی هذا الباب ای باب الامر ان حکم الأمر الی المامور به یوصف بالحسن و المعنی ان ثبوت الحسن للمامور به من قضایا الشریع لا من قضایا اللغه لان هذه الصفه تتحقق فی القبیح کالكفر و السفه و العبث كما تتحقق فی الحسن الا ترى ان السلطان الجائر إذا امر انسانا بالزنا و السرقة و القتل بغير حق كان آمرا حقیقه حتی إذا خالفه المامور و لم یأت بما امر به یقال خالف امر السلطان ثم اختلف ان الحسن من موجبات الامر أم من مدلولاته فعندنا هو من مدلولات الامر و عند الاشعریه و اصحاب الحدیث هو من موجباته و هو رناء علی ان الحسن و القبح فی الافعال الخارجه عن الاضطرار هل یعرف بالعقل أم لا فعندهم لا حظ له فی ذلك و انما یعرف بالامر و النهی فیکون الحسن ثابتا بنفس الامر لا- ان الامر دلیل و معرف علی حسن سبق ثبوته بالعقل و عندنا لما کان المعقل حظّ الی معرفه حسن بعض المشروعات کالایمان و اصل العبادات و العدل و الاحسان کان الامر دلیلا



و معرّفا لما يثبت حسنه بالعقل و موجبا لما لم يعرف به كذا في الميزان و ذكر في القواطع ذهب اكثر اصحاب الشافعي رح الى ان العقل بذاته ليس بدليل على تحسين شيء و لا تقيحه و لا يعرف حسن الشيء و قبحه حتى يرد السمع بذلك و أنّما العقل آله يدرك به ما حسن و ما قبح بعد ان يثبت ذلك بالسمع و ذهب الى هذا كثير من المتكلمين و ذهب إليه جماعه من اصحاب أبي حنيفة رح قال و ذهب طائفه من اصحابنا الى ان الحسن و القبح ضربان ضرب علم بالعقل كحسن العدل و الصدق النافع و شكر النعمه و قبح الظلم و الكذب الضار و شرب الخمر قالوا و فائده السمع إذا ورد بموجب العقل ان يكون وروده موكّدا لما في العقل و إليه ذهب من اصحابنا ابو بكر القفال الشاشي و ابو بكر الصيرفي و ابو بكر الفارسي و القاضي ابو حامد و الحلبي و غيرهم و إليه ذهب كثير من اصحاب أبي حنيفة رح خصوصا العراقيون منهم و هو مذهب المعتزله باسرههم ازين عبارات ظاهرست كه صاحب ميزان افاده كرده كه نزد ما هر گاه برای عقل حظ بسوی معرفت حسن بعض مشروعات مثل ايمان و اصل عبادات و عدل و احسان ثابتست امر شارع دليل و معرّف چیزيست كه ثابت می شود حسن آن بعقل پس ثبوت حسن عقلي نزد حضرات حنفيه محقق شد و ثبوت حسن عقلي مستلزم ثبوت قبح عقلي هم هست بداهه و صراحه و محتجب نماند كه مراد از ميزان كتاب ميزان الاصول في نتائج العقول تصنيف علاء الدين محمد بن احمد سمرقنديست قال في كشف الظنون ميزان الاصول في نتائج العقول في اصول الفقه للشيخ الامام علاء الدين شمس النظر أبي بكر محمد بن احمد السمرقندي الحنفي الاصولي و از عبارات قواطع قطعا ثابتست كه نزد طائفه از اصحاب حما مؤلف آن كه مراد از آن طائفه از علمای شافعيه اند

حسن و قبح بر دو قسمست یک قسم از آن معلوم می شود بعقل مثل حسن عدل و صدق نافع و شکر نعمت و قبح ظلم و کذب ضارّ و شرب خمر و نزد این طائفه فائده سمع آنست که سمع هر گاه بموجب عقل وارد شد موکّد دلالت عقل خواهد شد و باین مذهب ابو بکر قفال شاشی و ابو بکر صیرفی و ابو بکر فارسی و قاضی ابو حامد و حلیمی و غیر ایشان قائل اند و بسیاری از اصحاب ابو حنیفه خصوصا عراقیین بسوی این مذهب رفته اند و همینست مذهب معتزله جمیعا و باید دانست که مصنف کتاب قواطع ابو المظفر منصور بن محمد سمعانی شافعیست قال فی کشف الظنون قواطع فی اصول الفقه لابی المظفر منصور بن محمد السمعانی الشافعی المتوفی سنه ۴۸۹. تسع و ثمانین و اربعمائه و نیز در کشف الاسرار گفته فاما المتقدمون من اصحابنا فقالوا سبب وجوب العبادات نعم الله علی کل واحد من عباده فانه تعالی اسدی الی کل واحد منا من انواع النعم ما يقصر العقول عن الوقوف علی کنهها فضلا عن القيام بشکرها و اوجب هذه العبادات علینا بازائها و رضی بها شکر السوابق نعمه بفضلها و کرمه و ان کان بحیث لا- یمکن لاحد الخروج عن شکر نعمه و ان قلت مده عمره او طالت و هذا لأن شکر النعمه واجب بلا شک عقلا و نضا علی ما قال الله تعالی أَنْ اشْكُرْ لِيْ وَ لِوَالِدَيْكَ

و قال علیه الصلوه و السّلام من انزلت علیه نعمه فلیشکرها فی نصوص کثیره وردت فیهِ و کل عبادہ صالحه لکونها شکر النعمه من النعم و قد ورد النص الدال علی کون العبادہ شکرا و هو ما

روی أنّه علیه السّلام صلّی حتی تورمت قدماه قیل له انّ الله تعالی قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال أ فلا اکون عبدا شکورا اخبر انه یصلّی لله تعالی شکرا

على ما انعم عليه ثم نعم الله على عباده اجناس مختلفه منها ايجاده من العدم و تكرمته بالعقل و الحواس الباطنه و منها الاعضاء السليمه و ما يحصل له بها من التقلّب و الانتقال من حاله الى ما يخالفها من نحو القيام و القعود و الانحناء و منها ما يصل إليه من منافع الاطعمه الشهيه و الاستمتاع بصنوف الماكولات و منها صنوف الاموال التي يتوصل بها أى تحصيل منافع النفس و دفع المضار عنها فعلى حسب اختلافها وجبت العبادات فاما الايمان و جب شكرا النعمه الوجود و قوه النطق و كمال العقل الذى هو انفس المواهب التي اختص الانسان بها من سائر الحيوانات و غيرها من النعم فالوجوب بايجاب الله لكنه بالعقل يعرف ان شكر المنعم واجب فكان النعم معرفا له و وجوب شكر المنعم بواسطه المعرفه و هو العقل و هذا معنى قول الناس العقل موجب أى دليل و معرف لوجوب الايمان بالنظر فى سببه و هو النعم الخ ازين عبارات بكمال صراحت ظاهرست كه شكر منعم واجب عقليست پس بناى انكار حسن و قبح عقلى از هم پاشيد و اساس اين جحد نا محمود بآب رسيد و ابو شكور كشى در تمهيد گفته القول فى مستحسانات الفعل قالت المعتزله الحسن ما يستحسنه العقل و القبيح ما يستقبحه العقل و قالت عامه الفقهاء الحسن ما يستحسنه الشرع و القبيح ما يستقبحه الشرع و التفصيل فى هذا حسن لأن الحسن و القبيح فى الاشياء على مراتب منها ما يكون حسنا بعينه كالايمان بالله تعالى و العباده و شكر النعمه و منها ما هو حسن بمعنى فى غيره كبناء الرباطات و المساجد و اماطه الاذى عن الطريق و كذلك فى القبيح منها ما هو قبيح بعينه كالاشراك بالله تعالى و الزنا و السرقة و اشباه ذلك و منها ما هو قبيح بمعنى فى غيره فنقول كل ما هو حسن

او قبیح بمعنی فی غیره فان الحسن ما يكون حسنا باستحسان الشرع و القبیح ما يكون قبیحا باستقباح الشرع و لا مجال للعقل فی هذا و كل ما هو حسن بعینه او قبیح بعینه فنقول الحسن حسن و الشرع يستحسنه و القبیح قبیح و الشرع يستقبحه هكذا روی عن ابي حنیفه رحمه الله أنه قال فی كتاب العالم و المتعلم ان الظلم قبیح بعینه و لا نقول قبیح او حسن بالعقل بل نقول نعرف هذا الحسن و القبیح بدلاله العقل كما نعرف بدلاله الشرع حتى لو لم يكن الشرع فالاسلام و العبادات و ما يشاكله يكون حسنا بعینه و الكفر و الظلم يكونان قبیحين بعینهما ازین عبارت ظاهرست که تفصیل در باب حسن و قبیح خوبست زیرا که حسن و قبح در اشیا بر مراتب متعدده ست از آن جمله چیزی است که حسن می باشد بعینه مثل ایمان بخدای تعالی و عبادت و شکر نعمت و از آن جمله آنست که حسن هست بسبب معنای که در غیر آن یافته می شود و همچنین در قبائح چیزیست که قبیحست بعینه مثل اشراک بخدای تعالی و زنا و سرقه و اشباه آن و از آن جمله چیزیست که قبیحست بسبب معنای که در غیر آنست و اشیای که بسبب معنای موجود در غیر آن حسن یا قبیح می باشد در آن مجال عقل نیست و لکن چیزی که حسنست بعینه پس عقل ادراک حسن و قبح آن می نماید و شرع مؤید آن می باشد و حضرت امام اعظم سنیه ابو حنیفه کوفی هم در کتاب عالم و متعلم افاده کرده که ظلم قبیحست بعینه و معنای حسن و قبح عقلی آنست که می شناسیم حسن و قبح را بدلالت عقل چنانچه می شناسیم آن را بدلالت شرع تا آنکه اگر شرع نمی بود پس اسلام و عبادات و امثال آن حسن می بود بعینه و کفر و ظلم قبیح می بودند بعینهما و حجه الاسلام سنیه ابو حامد غزالی هم با آن همه انهماک در تایید اشعریه و تحسین و تزویق مقالات این فرقه سنیه با وصف آنکه در کتاب اقتصاد الاعتقاد که نسخه عتیقه آن نزد اضعف العباد حاضرست اولاً مبالغه در نفی حسن و قبح عقلی کرده

لكن در آخر بر رو افتاده اعتراف بثبوت حكم عقل نموده و كلام معتاد حضرات اشعريه را شافى عليل و مزيل غموض ندانسته و تبرى از آن ظاهر کرده حيث قال فان قيل فان لم يكن مدرک الوجوب بمقتضى العقول يؤدى ذلك الى افحام الرسول فأنه إذا جاء بمعجزه و قال انظر فيها فللمخاطب ان يقول ان لم يكن النظر واجبا فلا اقدم عليه و ان كان واجبا فيستحيل ان يكون مدرکه العقل إذا العقل لا يوجب و يستحيل ان يكون مدرکه الشرع و الشرع لا يثبت الا بالنظر فى المعجزه و لا يجب النظر قبل ثبوت الشرع فيؤدى الى ان لا يظهر صحه الشرع اصلا فالجواب ان هذا السؤال مصدره الجهل بحقيقه الوجوب و قد بينا ان معنى الوجوب ترجيح جانب الفعل على الترك لدفع ضرر موهوم فى الترك او معلوم فاذا كان هذا هو الوجوب فالموجب هو المرجح و هو الله تعالى فانه إذا ناط العقاب بترك النظر ترجح فعله على تركه و معنى قول النبى صلى الله عليه و سلم انه واجب انه مرجح بترجيح الله تعالى فى ربطه العقاب باحدهما و اما المدرک فهو عباره عن جهه معرفه الوجوب لا عن نفس الوجوب و ليس شرط الواجب ان يكون وجوبه معلوما بل ان يكون علمه ممكنا لمن اراده فيقول النبى ان الكفر سم مهلك و الايمان شفاء مسعد بان جعل الله تعالى احدهما مسعدا و الآخر مهلكا و لست اوجب عليك شيئا فان الايجاب هو الترجيح و المرجح هو الله تعالى و انما انا مخبر عن كونه سَمَا و مرشد لك الى طريق تعرف به و هو النظر فى المعجزه فان سلكت الطريق عرفت و نجوت و ان تركت هلكت مثاله مثال طبيب انتهى الى مريض و هو يتردد بين دواءين فقال اما هذا فلا تناوله فانه مهلك للحيوان و انت قادر على معرفته بان تطعمه هذا السنور فيموت على الفور فيظهر لك

ما قلت و اما هذا ففيه تفاءك و انت قادر على معرفته بالتجربه و هو ان تشرب فتشفى و لا فرق في حقى و لا في حق استادى بين ان تهلك او تشفى فان استادى غنى عن بقائك و انا ايضا كذلك فعند هذا قال المريض هذا يجب على بالعقل او بقولك و ما لم يظهر لى هذا لم اشغل بالتجربه كان مهلكا نفسه و لم يكن عليه ضرر فكذلك

النبي صلى الله عليه و سلم قد اخبره عن الله تعالى بان الطاعه شفاء و المعصيه داء و ان الايمان مسعد و الكفر مهلك

و اخبر انه غنى عن العالمين سعدوا او شقوا و انما شان الرسول ان يبلغ و يرشد الى طريق المعرفه ممن نظر فلنفسه و من قصير فعليها و هذا واضح فان قيل فقد رجع الامر الى ان العقل هو الموجب من حيث انه بسماع كلامه و دعواه يتوقع عقابا فيحمل بالعقل على الحذر و لا يحصل الا بالنظر فوجب عليه النظر قلنا الحق الذى يكشف الغطاء فى هذا من غير اتباع اسم و تقليد امر هو ان الوجوب لما كان عباره عن نوع رجحان فى العقل فالموجب هو الله تعالى لانه هو المرجح و الرسول مخبر عن الترجيح و المعجزه دليل على صدقه فى الخبر و النظر سبب فى معرفه الصدق و العقل آله للنظر و لفهم معنى الخبر و الطبع مستحث على الخذر بعد فهو المحذور بالعقل فلا بد من طبع يخالفه العقوبه الموعده و يوافقه الثواب الموعود ليكون مستحشا لكن لا يستحث ما لم يفهم المحذور و لم يقدره ظنا او علما و لا يفهم الا بالعقل و العقل لا يفهم الترجيح بنفسه بل بسماعه من الرسول و الرسول ليس يريجح الفعل على الترك بنفسه بل الله هو المرجح و الرسول مخبر و صدق الرسول لا يظهر بنفسه بل بالمعجزه و المعجزه

لا تدل ما لم ينظر فيها و النظر بالعقل فاذا قد انكشف المعانى فالصحيح فى الالفاظ ان يقال الوجوب هو الرجحان و الموجب هو الله تعالى و المخبر هو الرسول صلى الله عليه و سلم المعرف للمحذور و مصدق الرسول هو العقل و المستحث على سلوك سبيل الخلاص هو الطبع فهكذا ينبغي ان يفهم الحق فى هذه المسئله و لا يلتفت الى الكلام المعتاد الذى لا يشفى العليل و لا يزيل الغموض و عبيد الله بن مسعود بن تاج الشريعه كه محمود بن سليمان كفوى در كتائب اعلام الاخيار در مدح او گفته الشيخ الامام العلامة صدر الشريعه عبيد الله بن مسعود بن محمود تاج الشريعه بن صدر الشريعه احمد بن جمال الدين بن عبد الله المحبوبي صاحب شرح الوقايه المعروف بين الطلبة بصدر الشريعه و هو الامام المتفق عليه و العلامة المختلف إليه حافظ قوانين الشرع ملخص مشكلات الاصل و الفرع شيخ الفرع و الاصول عالم المعقول و المنقول فقيه اصولي خلاقى جدلي محدث مفسر نحوي لغوي اديب نظار متكلم منطقي عظيم القدر جليل المحل كثير العلم يضرب به المثل غذى بالعلم و الادب و ورث المجد ارثا عن اب فاب و نشأ فى حجر الفضل و نال شأو العلى و حمل على اكتاف فحول الفقهاء و اسود العلماء كفل به و رباه جدّه و علمه فى صباه فسعد جدّه و انجح جدّه حتى حان قصب السبق فى الفروع و الاصول و كان فارس ميدانه فى المعقول و المنقول الخ باهتمام تمام حسن و قبح عقلى را ثابت نموده و مذهب اشعري را برد بليغ نواخته و باظهار نهايت شناعت و فظاقت و غايت قبح و سماجت آن پرداخته چنانچه در كتاب التوضيح فى حل غوامض التنقيح بعد كلامى گفته على ان الاشعري سلم الحسن و القبح عقلا- بمعنى الكمال و النقصان فلا- شك ان كل كمال محمود و كل نقصان مذموم و ان اصحاب الكمالات محمودون بكمالاتهم و اصحاب النقائص مذمومون بنقائصهم فانكاره الحسن و القبح بمعنى انهما صفتان لاجلهما يحمدا او يذم الموصوف بهما فى غايه التناقض و ان انكرهما بمعنى انه لا يوجد فى الفعل شىء يثاب به الفاعل

او يعاقب لاجله فنقول ان عنى انه لا يجب على الله تعالى الاثابه او العقاب لاجله فنحن نساعده فى هذا و ان عنى انه لا يكون فى معرض ذلك فهذا بعيد عن الحق و ذلك لان الثواب و العقاب آجلا و ان كان لا يستقلّ العقل بمعرفه كفيتهما لكن كل من علم ان الله تعالى عالم بالكليات و الجزئيات فاعل بالاختيار قادر على كل شىء و علم انه غريق نعمه الله تعالى فى كل لمحاه و لحظه ثم مع ذلك كله ينسب من الصّفات و الافعال ما يعتقد انه فى غايه القبح و الشناعه إليه تعالى عن ذلك علوا كبيرا فلم ير بعقله انه يستحقّ بذلك مذمه و لم يتيقنّ انه فى معرض سخط عظيم و عذاب اليم فقد سجّل على غباوته و لجاجه و برهن على سخافه عقله و اعوجاجه و استخفّ بفكره و رايه حيث لم يعلم بالشر الّذى فى ورائه عصمنا الله تعالى عن الغباوه و الغوايه و اهدانا هدايا الهدايه فلما ابطالنا دليل الاشعري رجعنا الى اقامه الدليل على مذهبنا و الى الخلاف الذى بيننا و بين المعتزله و عند بعض اصحابنا و المعتزله حسن بعض افعال العباد و قبحها يكونان لذات الفعل او لصفه له و يعرفان عقلا ايضا ش أى يكون ذات الفعل بحيث يحمد فاعله عاجلا و يثاب آجلا لاجله او يذمّ فاعله عاجلا و يعاقب آجلا لاجله او يكون للفعل صفه يحمد فاعل الفعل و يثاب لاجلها و انما قال ايضا لأنه لا خلاف فى انهما يعرفان شرعا م لان وجوب تصديق النّبى عليه السّلام ان توقف على الشرع يلزم الدّور ش و اعلم ان النّبى عليه السّلام ادعى النّبوه و اظهر المعجزه و علم السّامع انه نبي فاخبر بامور مثل ان الصّيلوه واجبه عليكم و امثال ذلك فان لم يجب على السامع تصديق شىء من ذلك تبطل فائده النّبوه و ان وجب فلا يخ من ان يكون وجوب تصديق بعض



اخباراته عقليا او لا يكون بل يكون وجوب تصديق كل اخباراته شرعيا و الثانى باطل لأنه لو كان وجوب تصديق الكل شرعيا لكان وجوبه بقول النبي عليه السلام فاول الاخبارات الواجبه التصديق لا بد ان يجب تصديقه بقول النبي عليه السلام لان تصديق الاخبار الأول واجب فتكلم فى هذا القول فان لم يجب تصديقه لا يجب تصديق الاول و ان وجب فاما ان يجب بالاخبار الاول فيلزم الدور او بقول آخر فتكلم فيه فيلزم التسلسل و إذا ثبت ذلك تعين الاول و هو كون وجوب تصديق شىء من اخباراته عقليا فقله و الأش أى و ان لم يتوقف على الشرع و كان واجبا عقلا فيكون حسنا عقلا ش لان الواجب العقلى ما يحمد على فعله و يذم على تركه عقلا- و الحسن العقلى ما يحمد على فعله عقلا- فالواجب العقلى اخص من الحسن العقلى و كذلك نقول فى امثال او امره انه اما واجب عقلا الى آخره و هذا الدليل لاثبات الحسن العقلى صريحا و قوله و ايضا وجوب تصديق النبى عليه السلام موقوف على حرمه الكذب فهى ان تثبت شرعا يلزم الدور و ان تثبت عقلا تلزم؟ قبحها عقلاش و هذا يدل على القبح العقلى صريحا و كل منهما أى الحسن و القبح يدل على الآخر التزاما لانه إذا كان الشىء واجبا عقلا يكون تركه قبيحا عقلا و ان كان الشىء حراما عقلا فتركه يكون واجبا عقلا فيكون حسنا عقلا و در اصول شاشى مذکورست الامر فى اللغه قول القائل لغيره افعل و فى الشرع تصرف الزام العقل على الغير و ذكر بعض الاثمه رحمهم الله ان المراد بالامر يختص بهذه الصيغه و استحال ان يكون معناه ان حقيقه الامر تختص بهذه الصيغه فان الله تعالى متكلم فى الازل عندنا و كلامه امر و نهى و اخبار و استخبار و استحال وجود هذه الصيغه فى الازل و استحال ايضا ان يكون معناه ان المراد بالامر للشارع يختص بهذه الصيغه فان المراد

للشارع بالامر وجوب الفعل على العبد و هو معنى الابتلاء عندنا و قد ثبت الوجوب بدون هذه الصيغه أ ليس أنه وجب الايمان على من لم تبلغه الدعوه بدون و رود السمع قال ابو حنيفه رضى الله عنه لو لم يبعث الله تعالى رسولا لوجب على العقلاء معرفته بعقولهم فيحمل ذلك على ان المراد يختص بهذه الصيغه فى حق العبد فى الشرعيات حتى لا يكون فعل الرسول بمنزله قوله افعلوا ازين عبارت ظاهرست كه وجوب بدون صيغه امر ثابت مى شود زيرا كه كسى كه دعوت او را نرسيده باشد با برادر ايمان واجيست بدون ورود سمع و ابو حنيفه ارشاد كرده كه اگر ارسال نمى كرد حق تعالى رسول را هر آيينه واجب بود بر عقلاء- معرفت خدا بعقول خودها و ملا- على قارى در آخر شرح فقه اكبر در بيان مسائل ملحقات گفته و منها ان العقل آله للمعرفه و الموجب هو الله تعالى فى الحقيقه و وجوب الايمان بالعقل مروى عن أبى حنيفه رض فقد ذكر الحاكم الشهيد فى المنتقى ان ابا حنيفه رح قال لا عذر لاحد فى الجهل بخالقه لما يرى من خلق السموات و الارض و خلق نفسه و غيره و يؤيده قوله تعالى قالت و سلهم فى الله شك فاطر السموات و الارض و قوله تعالى و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله

و حديث كل مولود يولد على فطره الاسلام فابواه يهودانه و ينصرانه و يمجسانه قال و عليه مشايخنا من اهل السنه و الجماعه حتى قال الشيخ الامام ابو منصور الماتريدى فى الصبى العاقل انه يجب عليه معرفه الله تعالى و هو قول كثير من مشايخ العراق خلافا لكثير من مشايخنا لعموم

قوله عليه السلام رفع القلم عن ثلث الصبى حتى يبلغ أى يحتلم الحديث و حمل الشيخ ابو منصور حمل؟ الحديث على الشرائع مع اتفاقهم ان اسلام هذا الصبى صحيح و يدعى هو الى الاسلام

كما يدعى البالغ إليه و قال الاشعري لا يجب لقوله تعالى وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و اجيب بان الرسول اعم من العقل و النبي و بتخصيص عموم الآيه بالاعمال التي لا سبيل الى معرفه وجوبها الا بالشرع و قيل و ما كنا معذبين عذاب الاستيصال في الدنيا حتى نبعث رسولا- و الا-ظهر ان قوله تعالى وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ لا ينافي الوجوب العقلي الذي لا يترتب على فعله ثواب و لا على تركه عقاب كما مرّ فتدبر و ثمره الخلاف انما تظهر في حق من لم يبلغه الدعوه اصلا بان كان نشأ على شاهر جيل و لم يسمع رسولا و مات و لم يؤمن بالله فيعذب عندنا لا عندهم و لا يعذب المجنون الدائم المطبق و كذا الاطفال مطلقا و كذا من مات في ايام الفتره بين عيسى و محمد عليهما السلام و لم يؤمن بالله فعندنا يعذب و عندهم لا يعذب و على بن محمد البزدوى در كتاب اصول عقائد گفته قال اهل السنه و الجماعة لا يجب اداء شيء اما الا بالخطاب من الله تعالى على لسان واحد من عباده و كذا لا يجب عليه الامتناع عن شيء ما الا به و به قال الاشعري و عند المعتزله يجب الايمان بالله تعالى و الشكر له قبل بلوغ الخطاب و هل يجب عندهم الاقرار بالرسول عند بعضهم لا يجب و قد قال الشيخ ابو منصور الماتريدي رحمه الله بمثل ما قال المعتزله و هو قول عامه علماء سمرقند و قول بعض علمائنا من اهل العراق و قد ذكر الكرخي في مختصره عن ابي حنيفه رضى الله عنه انه قال لا عذر لاحد في معرفه الخالق لما يرى في العالم من امارات الحدوث و ائمه بخارى الذين شاهدناهم كانوا على القول الاول و المسئله تعرف بان العقل هل هو موجب عند الفريق الاول غير موجب و عند الفريق الثانى موجب و هذا مجاز من الكلام فانّ العقل لا يكون موجبا شيئا و لكن عند المعتزله و ابي منصور

الماتريدى رحمه الله و عند من يقول بقولهم الله تعالى هو الموجب و لكن بسبب العقل فيكون العقل عندهم سبب الوجوب و فائده الاختلاف ان من لم تبلغه دعوه رسول ما و لا دعوه رسول من رسله و لم يؤمن هل يخلد فى النار عند الفريق الاول لا يخلد و يكون حكمه حكم المجانين و الاطفال و عند الفريق الآخر يخلد و لكن عند الفريق الاول لو اسلم مع هذا يصح اسلامه و يصير من اهل الجنة و كذا الصبى العاقل عند الفريق الاول لا يخاطب باداء الاسلام و لكن إذا اسلم يصح اسلامه فى احكام الدنيا و الآخره جميعا الخ ازين عبارت ظاهرست كه ابو منصور ماتريدى و عامه علماء سمرقند و بعض اهل عراق از حنفيه بمثل قول معتزله قائل اند يعنى وجوب ايمان بخداى تعالى و وجوب شكر او تعالى قبل بلوغ خطاب شرع ثابت مى كنند و سعد الدين تفتازانى در شرح مقاصد بعد ذكر وجه خامس كه حاصل آن استدلالست بقبیح شرك و امثال آن و وجه سادس متضمن لزوم افحام انبيا بناير نفي حسن و قبیح عقلى گفته و لقوه هاتين الشبهتين ذهب بعض اهل السنه و هم الحنفيه الى ان حسن بعض الاشياء و قبیحها مما يدرك بالعقل كما هو رأى المعتزله كوجوب اول الواجبات و وجوب تصديق النبى عليه الصلوه و السلام و حرمة تكذيبه دفعا للتسلسل و كحرمة الاشراك بالله تعالى و نسبه ما هو فى غايه للشناعه إليه على من هو عارف به و بصفاته و كمالاته و وجوب ترك ذلك و لا نزاع فى ان كل واجب حسن و كل حرام قبیح الا انهم لم يقولوا بالوجوب او الحرمة على الله تعالى و جعلوا الحاكم بالحسن و القبیح و الخالق لافعال العباد هو الله تعالى و العقل آله المعرفه بعض ذلك من غير ايجاب و لا توليد بل بايجاد الله تعالى من غير كسب فى البعض و مع الكسب بالنظر الصحيح فى البعض ازين عبارت

ظاهرست که قوت این دو حجت بمرتبه رسیده که بسبب ان حضرات حنیفه باین سو رفته اند که حسن بعض اشیا و قبح آن بعقل مدرک می شود چنانچه رای معتزله ست پس این حضرات وجوب اوّل واجبات و وجوب تصدیق نبی و حرمت تکذیب نبی و حرمت اشراک بخدای تعالی و حرمت نسبت آنچه در غایت شناختست باو تعالی شانه و وجوب ترک این نسبت ثابت می کنند و علامه کمال الدین محمد بن همام الدّین عبد الواحد بن عبد الحمید الشهیر بابن الهام که از اکابر ائمه اعلام و امثال محققین فخام حضرات حنیفه ست و فضائل و محاسن سنیّه و مفاخر و ماثرو ضییه او از کتائب اعلام الاخیار کفوی و امثال آن ظاهر و واضح در کتب المسایره فی العقائد المنجیه فی الآخره گفته لا نزاع فی استقلال العقل بادراک الحسن و القبح بمعنی صفه الکمال و النقص کالعلم و الجهل ورد به الشرع أم لا و بمعنی ملائمه الغرض و عدمها کقتل زید بالنسبه الی اعدائه و الی اولیاءه إنما النزاع فی استقلاله بدرکه فی حکم الله تعالی فقال المعتزله نعم یجزم العقل بثبوت حکم الله فی الفعل بالمنع علی وجه ینتهض معه سببا للعقاب إذا ادرك قبحه و بثبوت حکمه جل ذکره فیہ بالایجاب و الثواب بفعله و العقاب بترکه إذا ادرك حسنه علی وجه یتنلزم ترکه قبحا کشکر المنعم و هذا بناء علی ان للفعل فی نفسه حسنا و قبحا ذاتیین او لصفه فیہ قد یتقلّ بدرکهما فیعلم حکم الله تعالی باعتبارهما فیہ و قد لا یتقلّ فلا یحکم بشیء حتی یرد الشرع کحسن صوم آخر یوم من رمضان و قبح صوم اول یوم من شوال و قالت الاشاعره قاطبه لیس للفعل نفسه حسن و لا قبح و انما حسنه ورود الشرع باطلاقه قبحه وروده بحظره و إذا ورد الشرع بذلك فحسبناه او قبحناه بهذا المعنی فحاله بعد ورود الشرع بالنسبه الی الوصفین کحاله قبل وروده فلا یجب قبل البعثه شیء لا ایمان و لا غیره

و لا يحرم كفر و قالت الحنفیه قاطبه بثبوت الحسن و القبح للفعل على الوجه الذى قالته المعتزله ازین عبارت صراحه ظاهرست که حنفیه قاطبه قائل اند بثبوت حسن و قبح برای فعل بوجهی که گفته اند معتزله و نیز در مسایره گفته و لا اعلم احدا منهم یعنی الحنفیه جوّز عقلا- تکلیف ما لا- یطاق و اختلفوا اهل یعلم باعتبار العلم بثبوتها فی فعل حکم فی ذلك الفعل تکلیفی فقال الاستاد ابو منصور و عامه مشایخ سمرقند نعم یعلم و جوب الايمان بالله و تعظیمه و حرمة نسبه ما هو شنیع إليه تعالى و جوب تصدیق النبی و هو معنی شکر المنعم روى فی المنتفی عن أبي حنیفه رضی الله عنه لا عذر لاحد فی الجهل بخالقه لما یری من خلق السموات و الارض و عنه انه قال لو لم یبعث الله رسولا لوجب على الخلق معرفته بعقولهم ازین عبارت واضحست که ابو منصور ماتریدی و عامه مشایخ سمرقند قائل اند به اینکه و جوب ایمان بخدا و جوب تعظیم او و حرمت نسبت شنائع مثل کذب و سفه بسوی او تعالى و جوب تصدیق نبی بسبب ثبوت حسن و قبح عقلین ثابت می شود و در منتقی از امام اعظم سنیه نقل کرده که او گفته که نیست برای کسی عذر در جهل بخالق خود بسبب آنچه می بیند از خلق سماوات و ارض و نیز حضرت او ارشاد کرده که اگر نه می فرستاد خدا رسولی را هر آینه واجب می شد بر خلق معرفت او تعالى شانہ بعقول ایشان و این تصریحست از امام اعظم بثبوت و جوب عقلی که و جوب شرعی ثابت نباشد و بعض اهل بخارا که بسبب عدم تمیز ظلمت از نور بتقلید اشعریه لا شعوریه حکم بعدم و جوب ایمان و عدم حرمت کفر قبل بعثت کرده اند و تاویل ارشاد باسداد حضرت ابي حنیفه خواسته به اینکه آن را بر ما بعد بعثت حمل می کنند پس ظاهرست که این

تاویل علیل را هر دو عبارت سراسر متانت و رزانت امام اعظم بر نمی تابد زیرا که بنا بر این در عبارت اولی تعلیل نفی عذر برویت خلق سماوات و ارض وجهی نداشت بلکه می بایستی که آن را معلّم می ساخت بادراک وجوب آن از شرع و اما عبارت ثانیه که در آن تصریحست به اینکه اگر نمی فرستاد حق تعالی رسولی را هر آینه واجب می شد بر خلق معرفت او تعالی شانه پس پر ظاهرست که این تاویل سخیف صریح منافی و مناقض این ارشاد باسدادست چه درین عبارت حکم بوجوب معرفت با وصف فرض عدم بعثت واقع شده پس حمل آن بر بعد بعثت ناممکن و محال قال ابن الهمام فی المسایره و قال ائمه بخاری منهم لا- یجب ایمان و لا- یحرم کفر قبل البعثه کقول الاشاعره و حملوا المروى عن أبی حنیفه علی ما بعد البعثه و هو ممکن فی العبارة الاولى دون الثانية ازین عبارت ظاهر می شود که تاویل اهل بخارا در عبارت اولی که از ابو حنیفه منقولست ممکنست نه در عبارت ثانیه و هر گاه عبارت ثانیه ممکن التاویل نباشد حمل عبارت اولی هم بر ظاهر آن لازم خواهد شد لعدم الداعی الی صرفها عن ظاهرها با آنکه عبارت اولی هم این تاویل را بر نمی تابد کما بیناه و معهذا در کتاب العالم و المتعلم که از تصانیف ابو حنیفه ست کما فی کتابت اعلام الاخیار و غیره مذکورست قال المتعلم هو کما وصف و لکن اخبرنی عن الرسول علیه السلام من قبل الله نعرفه او نعرف الله من قبل الرسول فان زعمت انک انما تعرف الرسول من قبل الله فكيف يكون ذلك الرسول هو الذي يدعوک الی الله تعالی قال العالم نعم نعرف الرسول من قبل الله لان الرسول و ان کان يدعو الی الله فلم یکن احد یعلم الذي یقول الرسول حق حتی یقذف الله فی قلبه التصدیق و العلم بالرسول و لذلك قال الله تعالی إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و لو كان معرفه الله من قبل الرسول لا من قبل الله لكانت المنه فی معرفه من قبل الرسول علی الناس و لکن المنه لله علی الرسول فی معرفه الرب عزّ و جل و المنه لله علی الناس بما عرفهم من التصدیق بالرسول و لذلك لا ینبغی لاحد ان یقول انّ الله یعرف من قبل الرسول بل ینبغی ان یقول ان العبد لا یعرف شیئا من الخیر الا- من قبل الله تعالی ازین عبارت ظاهرست که معرفت حق تعالی از جانب رسول نیست بلکه از جانب حق تعالیست پس عدم توقف وجوب معرفت حق تعالی بر سمع بداهه از ان ثابت شد و نیز در مسایره گفته و ثمره هذا الاختلاف تظهر فی حکم من لم تبلغه دعوه رسول فلم یؤمن حتی مات یخلد فی النار علی قول المعتزله و الفريق الاول من الحنفیه دون الفريق الثانی منهم و الاشاعره ازین عبارت ظاهرست که نزد فریق اول از حنفیه یعنی ابو منصور ما تریدی و عامه مشایخ سمرقندی کسی را که دعوت رسول نرسد و ایمان نیارد و بمیرد مخلد در نار خواهد بود و هذا عین الحق الحقیق بالاتباع الهادم لأساس زعم الاشاعره الرعاع و نیز در مسایره گفته و اعلم ان الحنفیه لما استحالوا علیه تکلیف ما لا یطاق کما مرّ فهم لتعذیب المحسن الذي استغرق عمره فی الطاعه مخالفا لهوی نفسه فی رضا مولاه امنع بمعنی انه یتعالی عن ذلك فهو من باب التزیهات إذا التسویه بین المسیء و المحسن امر غیر لائق بالحکمه فی فطر سائر العقول و قد نصّ تعالی علی قبحه حیث قال أم حسب الذين اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما یحکمون فجعله حکما سیئا ازین عبارت واضحست که حضرت حنفیه هر گاه تکلیف

قوله عليه السّلام رفع القلم عن ثلث الصّبيّ حتى يبلغ أى يحتلم الحديث و حمل الشيخ ابو منصور حمل؟ الحديث على الشرائع  
مع اتفاقهم أنّ اسلام هذا الصبي صحيح و يدعى هو الى الاسلام

ص:



ما لا يطاق را منع می کنند پس ایشان بالاولی تعذیب محسن را که استغراق عمر در طاعت الهی و مخالفت هوای نفس خود در تحصیل رضای مولای خود کند منع می کنند و تجویز آن بر باری تعالی نمی نمایند و این منع از باب تنزیهاتست زیرا که تسویه در میان مسی و محسن امریست غیر لائق بحکمت در فطرتهای سائر عقول و نصّ فرموده ست حق تعالی بر قبیح آن فلله الحمد و المنه که کمال صحّت مذهب اهل حقّ درین باب و نهایت بطلان و شناعة مزعوم مشوم اشاعره ازین بیان منیع النبیان واضح و عیان گردید و تقریرات واهبه مؤیدین اشاعره که شاهصاحب نیز از جمله ایشانند از هم پاشید و واضح شد که اشاعره بتجویز تعذیب محسن مخالفت فطرتهای سائر عقول می نمایند و نصّ الهی را بر قبیح تسویه بین المحسن و المسیء بسمع اصغا جا نمی دهند و نیز در مسایره گفته و قد تقدّم ان محل الاتفاق ادراک العقل قبیح الفعل بمعنی صفة النقص و حسنه بمعنی صفة الکمال و كثيرا ما یذهل اکابر الاشاعره عن محل النزاع فی مسئلتی التحسین و التقییح العقلین لکثره ما یشعرون النفس ان لا حکم للعقل بحسن و لا قبیح فذهب لذلك عن خاطرهم محل الاتفاق حتی تحیر کثیر منهم فی الحکم باستحاله الکذب علیه تعالی لأنه نقص لما الزم القائلون بنفی الکلام النفسی القديم الکذب علی تقدیر قدمه فی الاخبارات و هو مستحیل علیه لانه نقص حتی قال بعضهم و نعوذ بالله مما قال لا يتم استحاله النقص علیه تعالی الا علی رای المعتزله القائلین بالقبح العقلي و قال امام الحرمین لا يمكن التمسك فی تنزیه الربّ جل جلاله عن الکذب بكونه نقصا لان الکذب عندنا لا یقبح بعینه و قال صاحب التلخیص الحکم بانّ الکذب نقص ان کان عقليه کان قولاً بحسن الاشياء و قبحها عقلاً و ان کان سمیعا لزم الدور و قال صاحب

المواقف لم يظهر لي فرق بين النقص العقلي و القبح بل هو بعينه و كل هذا منهم للغفله عن محل النزاع حتى قال بعض محققى المتأخرين منهم بعد ما حلى كلامهم هذا و انا التعجب من كلام هؤلاء المحققين الواقفين على محل النزاع فى مسئله الحسن و القبح العقليين ازين عبارت ظاهرست كه بسيارى از اكابر اشاعره در حكم باستحاله كذب بر حق تعالى متحير شده اند و بجواب اعتراض قائلين بنفى كلام نفسى عاجز گردیده تا آنكه بعضى از اكابر اشاعره گفته اند كه تمام نمى شود استحاله نقص بر خدای تعالى مگر بر رای معتزله كه قائل اند بقبح عقلى و ازین افاده صراحه واضح مى شود كه حسب مذهب اشاعره استحاله كذب بر حق تعالى ثابت نمى شود بلكه معاذ الله تجويز كذب بنا بر این مذهب ظاهرست و بسبب مزید شناخت این الزام ابن الهام استعاذه از ان اغاز نهاده و نیز ازین عبارت واضحست كه امام الحرمین ارشاد کرده كه ممكن نیست تمسك در تنزیه پروردگار از كذب بسبب بودن آن نقص زیرا كه كذب نزد ما يعنى جماعه اشاعره قبيح نیست بذات خود و این نهایت تصریحست بتجويز كذب بر ایزد پاك تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا و صاحب تلخیص تلخیص كلام باین طور فرموده كه حكم به آنكه كذب نقصست اگر عقلیست این معنی قولست بحسن اشیا و قبح آن و اگر این حكم سمعیست دور لازم خواهد آمد و صاحب مواقف ارشاد کرده كه ظاهر نشد برای من فرق در میان نقص عقلى و قبح عقلى بلكه نقص عقلى عین قبح عقلیست و زعم ابن الهام كه كلام این اعلام بسبب غفلتست از محلّ نزاع در مسئله حسن و قبح عقلى نفعی بمخاضمین نمى رساند زیرا كه اگر بالفرض كلام این اعلام بسبب غفلت باشد لکن چون تجويز كذب بر حق تعالى از آن ظاهرست برای كشف عوار و هتك استار مذهب این حضرات عالی تبار كافی باشد و پر ظاهرست كه گو حسن و قبح عقلى بمعنی نقص و كمال متفق علیه باشد و اشاعره هم بآن معترف

باشند لکن سنیها بر امتناع صفت نقص بر حق تعالی و وجوب اتصاف او تعالی بصفه کمال عقلا امتناع سائر قبائح مثل تعذیب محسن و تکلیف ما لا یطاق و مثل آن بر حق تعالی عقلا ثابت خواهد شد زیرا که جواز صدور قبائح نیز صفت نقصست پس بنا بر این اصل مذهب اشاعره بر هم خواهد شد و چون ملازمت حسن و قبح عقلی بمعنی متنازع فیه با حسن و قبح عقلی بمعنی صفت نقص و کمال پر ظاهرست لهذا فخر رازی با آنکه در نهاییه العقول اثبات حسن و قبح بمعنی صفت کمال و نقص نموده لکن در کتاب محصل امتناع نقص را بر حق تعالی منع نموده و هذه عباره المحصل مسئله اتفق المسلمون علی انه تعالی سمیع بصیر لکنهم اختلفوا فی معناه فقالت الفلاسفه و الکعبی و ابو الحسین البصری ذلک عباره عن علمه تعالی بالمسموعات و المبصرات و قال الجمهور منّا و من المعتزله و الکرامیّه انهما صفتان زائدتان علی العلم لنا انه تعالی حیّ و الحیّ یصح اتصافه بالسمع و البصر و کل من یصحّ اتصافه بصفه فلو لم یتصف بها لا یتصف بضدها فلو لم یکن الله سبحانه سمیعاً بصیراً کان موصوفاً بضدهما و ضدهما نقص و النقص علی الله تعالی محال فان قیل حیاة الله تعالی مخالفه لحياتنا و المختلفان لا یجب اشتراکهما فی جمیع الاحکام و لا یلزم من کون حیاتنا مصححه للسمع و البصر کون حیاته تعالی كذلك سلمنا ذلک لکن لم لا یجوز ان یقال حیاته تعالی و ان صحّحت السمع و البصر لکن ماهیته تعالی غیر قابله لهما کما انّ الحیوه و ان صحّحت الشهوه و النفه و لکن ماهیته تعالی غیر قابله لهما فکذلك ههنا سلمنا انّ ذاته تعالی قابله لهما لکن لم لا یجوز ان یكون حصولهما موقوفاً علی شرط ممتنع التحقيق فی ذات الله تعالی و هذا هو قول الفلاسفه فان عندهم ایضاً رویه الشیء مشروط بانطباع صورہ صغیره مشابہه لذلك المرئ فی الرطوبه الجلیدیة و إذا کان ذلک فی

حق الله تعالى ممتنعاً لا جرم لم يثبت الصحة سلّمنا حصول الصحة لكن لم تسلّمتم ان القائل للصفه يستحيل خلّوها عنها و عن  
ضدها معا و قد سبق تقريره سلّمنا ذلك لكن ما المعنى بالنقص ثم لم تسلّمتم ان النقص محال فان رجعوا فيه الى الاجماع  
صارت الدلاله سمعيه و إذا كان الدليل على حقيّه الاجماع هو الآيه و الايات الداله على السّمعيه و البصريه اظهر دلاله من الايات  
الداله على صحة الاجماع فكان الرجوع في هذه المسئله الى التمسك بالآيات اولى فالمعتمد التمسك بالآيات و لا شك ان لفظ  
السمع و البصر ليس حقيقه في العلم بل مجازاً فيه و صرف اللفظ عن الحقيقه الى المجاز لا يجوز الا عند قيام المعارض و حينئذ  
يصير الخصم محتاجاً الى اقامه الدليل على امتناع اتصافه تعالى بالسمع و البصر و من الاصحاب من قال السميع و البصير اكمل  
ممن ليس بسميع و لا بصير و الواحد منا سميع و بصير فلو لم يكن الله تعالى كذلك لزم ان يكون الواحد منا اكمل من الله  
تعالى و هذا محال لكن هذا ضعيف لان للقائل ان يقول الماشى اكمل مما لا يمشى و الحسن الوجه اكمل من قبيح الوجه و  
الواحد منّا موصوف به فلو لم يكن الله تعالى موصوفاً به لزم ان يكون الواحد منا اكمل من الله تعالى فان قلت المشى صفه  
كمال في الاجسام و الله تعالى ليس بجسم و لا يتصور ثبوته في حقّه قلت فلم قلت انّ السمع و البصر ليسا من صفات الاجسام و  
ح يعود البحث المذكور ازين عبارت ظاهرست كه فخر رازى اوّلاً براى نقص معنای محصل نمى داند و ثانياً استحاله نقص را  
عقلاً بر حق تعالى تسليم نمى كند پس ثابت شد كه بنا بر اين انكار حسن و قبح عقلى بمعنى متنازع فيه امتناع نقص هم بر حق  
عالى ثابت نمى شود و تمسك باجماع درين باب فرع ثبوت حجيت اجماعست و حجيت اجماع بغير ثبوت شرع غير ممكن و  
ثبوت شرع

بغير امتناع نقص متحقق نمی تواند شد و شاه عالم که از اکابر و اعظم عرفای سنی است نیز از مذهب اشاعره دست برداشته  
 عدم معذوریت کسی که باو دعوت اسلام نرسیده باشد و وجوب استدلال بر وجود صانع بر هر عاقل بالغ ثابت کرده چنانچه  
 محمد بن صفی الدین جعفر ملقب بمحبوب عالم در تفسیر خود که مشهورست بتفسیر شاهی و نهایت عظمت و جلالت مرتبه  
 و اعتماد و اعتبار ان از افاده شاهصاحب در باب سوم و افاده رشید الدین خان در ایضاح واضحست گفته قال سید ساداتی  
 محبوب الله الاعظم شاه عالم دام صفاء جلاله فی الکنز الحسنی کل عاقل بالغ یجب علیه ان یستدل علی ان للعالم صانعا بان  
 المصنوع لا بدل من الصانع كما استدلل ابراهیم علیه السلام فقال اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ خَنِيفًا وَ مَا اَنَا  
 مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ كَمَا اسْتَدَلَّ اصحاب الكهف رضی الله عنهم فقالوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ اِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا  
 اِذَا شَطَطًا حَتَّى اِنْ لَمْ تَبْلُغْهُ الدَّعْوَةَ لَ اِیْکون معذورا و علامه محمد بن ابی بکر المعروف بابن القيم در تبیین نهایت شناعت  
 معتقدات فظیعه حضرات اشاعره داد احقاق حق و ابطال باطل داده زبان بلاغت ترجمان باین عبارت ملیحه فصیحه در زاد  
 المعاد فی هدی خیر العباد گشاده و من ظن به انه یضیع علیه عمله الصالح الذی عمله خالصا لوجهه الکریم علی امتثال امره و  
 یبطله علیه بلا سبب من العبد او انه یعاقبه بما لا صنع له فیه و لا اختیار له و لا قدره له و لا إرادة فی حصوله بل یعاقبه علی فعله  
 هو سبحانه به او ظن به انه یجوز علیه ان یؤید اعدائه الکاذبین علیه بالمعجزات التی یؤید بها انبیاءه و رسله و یجریها علی ایدیهم  
 یضلون بها عباده و انه یحسن منه کل شیء حتی تعذیب من افنی عمره بطاعته فیخلده فی الجحیم اسفل السافلین و ینعم من  
 استنفذ عمره فی عداوته و عداوه رسله و دینه فیرفع الی اعلی علیین و کلا

الامرین فی الحسن سواء عنده و لا عرف امتناع احدهما و وقوع الآخر الا بخبر صادق و الا فالفعل لا يقتضى يقبح احدهما و حسن الآخر فقد ظنّ به ظن السوء فاضل تحریر حاوی جلائل مفاخر و معالی مولوی کمال الدین سهالی که از اکابر افاضل و اجله معتمدین سنیه این دیار و مشهور بغایت اعتماد و اعتبارست و مولوی ولی الله بن حبیب الله لکهنوی در عمده الوسائل بمدح او گفته ملا شیخ کمال الدین علیه الرحمه مولدش قصبه سهالی و طنش قصبه فتجور؟ از جمله تلامذه خاص حضرت مولانا بود و توفی سنه الف و مائه و سبعین و خمس من البحر المقدسه خامس عشر المحرم و دفن کرده شد در قصبه فتحپور یزار و یتبرک مرقدہ هنا و کان عالما كاملا و سید العلماء و رئیس الفضلاء و استاد زمانه بحر العلوم البحر العالم و البحر القمقام صاحب التصانیف الجیده مثل العروه الوثقی و الحاشیه علی شرح العقائد الجلالی و شرح کبریت الاحمر الی غیر ذلك من التعليقات و له مناقب و مفاخر لا تعد و لا تحصی انتهى در عروه الوثقی در ذکر مسئله جبر و اختیار گفته و لا بد ههنا من تمهید مقدمات منها ان حسن الافعال و قبحها عقلی علی المذهب المنصور و هو مذهب أبی منصور الماتریدی بناء علی بطلان الترجیح بلا مرجح و ان جعل بعض الافعال مناطا للثواب و المدح و البعض الآخر مناطا للعقاب و الدم بلا مرجح مرجح من ذاتها مستحیل قطعاً او الصانع الحکم لا یرجح المرجوح بل المساوی و بالجمله حکمه الامر قاضیه بان تخصیصات الافعال بثمراتها الا بدلها من مرجح من ذواتها و قد بین فی موضعه و ما احسن ما قال الشیخ الاکبر محیی الدین بن علی الغولی؟ قدس سره فی بعض مصنفاة لو لم یکن للافعال خصوصیه داعیه الی؟؟؟ ثمراتها المخصوصه بها یکرر الافعال التي علی هوی النفس و التي علی خلاف هویها سواسیه فی معلق ثمراتها بها و یلزم سبه الظلم إلیه تعالی الله عن ذلك فان

قال عليه السلام افضل العبادات احمزها بل الفعل على خلاف الهوى عين الطاعه و المعاصى كلها على وفاق هويها بل وفاق الهوى عين المعصيه و إذا كانت الطاعات متساويه النسبه فى الواقع بجعلها مناطا للثواب و العقاب و كذا المعاصى بجعلها مناطا لهما فتحریم المعاصى بكف النفس عن الشهوات فى الدنيا و ايجاب الطاعات بقهر النفس فيها بلا ضروره باعته ظلم لانه حبس النفس عن الشهوات و اقحامها فى القهر فى الدنيا بلا فائده و لو عكس الله الامر لفاض العبد بالراحته فى الاولى و الآخره ازين عبارت واضحست كه بنابر مذهب منصور كه آن مذهب أبى منصور ماتريدست حسن افعال و قبح ان عقليست بنابر آنكه ترجيح بلا- مرجح باطلست زيرا كه گردانیدن بعض افعال مناط ثواب و مدح و گردانیدن بعض آخر مناط عقاب و ذم بغير موجب مرجح از ذات افعال مستحيلست قطعا و صانع حكيم ترجيح مرجوح بلکه ترجيح مساوى هم نمى كند و حكمت امر حكم مى كند بآنكه تخصیصات افعال بثمرات آنست برای آن مرجح كه در ذوات آن افعال باشد و از افاده شيخ محى الدين ابن عربى كه رئيس العرفاء اين حضراتست و علامه سهالى آن را بنهايت مرتبه تحسین نموده واضحست كه اگر برای افعال خصوصيت داعيه بسوى ثمرات آن نباشد و افعالى كه بر وفق خواهش نفسست و افعالى كه بر خلاف خواهش نفسست برابر باشد در تعلق ثمرات آن بآن نسبت ظلم ببارى تعالى لازم آيد و هر گاه طاعات و معاصى در واقع متساوى النسبه باشد در گردانیدن آن مناط ثواب و عقاب تحريم معاصى و ايجاب طاعات بلا ضرورت باعته عين ظلمست كه اگر عكس آن واقع مى شد بنده فائز براحتين در دنيا و آخرت مى گردید و بقهر نفس بلا وجه مبتلا

نمی گردید و مولوی عبد العلی در فواتح الرحموت گفته مسئله قال الاشعریه علی التتزل شکر المنعم لیس بواجب عقلا خلافا للمعتزله و معظم مشایخنا و قد نص صدر الشریعه علی ان شکر المنعم واجب عقلا عندنا و فی الكشف نقلا عن القواطع و ذهب طائفه من اصحابنا الی الحسن و القبح ضربان ضرب یعلم بالعقل کحسن العدل و الصدق النافع و قبح الظلم و الکذب الضار ثم قال و الیه ذهب کثیر من اصحاب اَبی حنیفه الامام خصوصا الطریقین منهم و هو مذهب المعتزله باسرههم و معرفه الحسن هو الوجوب او لازمه إذ الغرض ان المؤاخذة فی ترک الشکر عقلیه تعرف بالعقل و المراد بالشکر ههنا صرف العبد جمیع ما اعطی له الی ما خلق لاجله کالعین لمشاهده ما یحل مشاهدته لیستدل به علی عجب صنعه الحق تعالی و یعلمهم و أرادوا بالصرف الصرف الذی یدرک بالعقل لا الصرف مطلقا و الا فلا معنی لدعوی العقلیه و علامه صالح بن مهدی مقبلی که از اکابر علمای محققین و مشاهیر نحاریر مدققین متاخرین سنیه است در اثبات حسن و قبح عقلی و ردّ و ابطال و توهین و تهجین و تشنیع و تعبیر مذهب اشعریه و اظهار قبح و عوار و ابداء سماجت و شنار آن مساعی جمیله بتقدیم رسانیده چنانچه در مسائل ملحقه بابحث مسدده گفته مسئله التحسین و التقییح ان شئت فاسمع الکلام فی بعض اطراف هذه المسئله ممن رضی من اخوه المسلمین بالقدر المشترك و رفض الفضول المنوعه لهم و قال لسان حاله حین لفظوه جمیعا و لمزوه و وسموه بمخالفتهم و نبذوه فکیدونى جمیعا ثم لا- تُنظرونِ اِنِّی تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصَةِہَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ و وجه تعرضی ان کلا من اهل المذاهب ینظر مذهب



سلفه بعين الرضى و مذهب خصمهم بعين البغض و كلام العينين غير صحيحه النظر و اما انا فحين ابرأنى الله تعالى من تلك العله نظرت المذاهب بعين الانصاف فرعمت انى قد وجب على معينا بيان ما ادركت تلك العين لثلا اكون ممن يكتم الحق و هو يعلم فمن سمع باذنه او امتنع من الاستماع فقد قضى و طرى و لا على مما وراء ذلك اللهم اشهد فاستخير الله سبحانه و تعالى و اقول جميع العقلاء يعلمون تحقق ماهيه الاحسان و الإساءه و نحوهما و خاصه كل منهما و الفرق بينهما و ان الاحسان يقبل العقول الرفع من شان المنصف به و لا- تاباه و تابى الحط من شانها و لا تقبله و العكس فى الاساءه هذا تحرير محل النزاع فمن انكر القدر الذى ذكرناه فقد كابر فلا يستحق المناظره و ما زاد على هذا فليس من محل النزاع بل بعضه تفرع غير صحيح ككثير من كلام المعتزله الذى زعموه تفرعا على هذه المسئله و منعوا أشياء و اوجبوا اشياء و تحكّموا على الله تعالى كثيرا و تعسفوا فى تأويل آيات و احاديث كما حَقّقنا بعض ذلك مفصلا فى العلم الشامخ و زوائده و فى هذه الابحاث المتفرقه التعرض لكثير من كلام الكشاف و غيره انشاء الله تعالى و بعضه لغط لا يذكره منصف بل لبس الحق بالباطل كقول الاشاعره يطلقان لثلاثه معان التاديبات الشرعيه و الالف و ما يوافق هوى النفس و يخالفه فان هذه الثلاثه ليست بمدلول للفظ الاحسان و الاساءه لغه و لا الحسن و القبح شرعا و لا- يحسب اصطلاح غيرهما و كونهم يخترعون تلك المعانى و يسمونها اصطلاحا منهم لغط مجرد و قبولهم فيها يطلق اتفاقا كذب بحث لشده انكار المعتزله لذلك فى كتبهم او تصريحهم بانها لغط و تلييس و لا دخل لها فى محل النزاع صحت او بطلت ثم قابلوا بحكمات المعتزله للنقيض فعدلوا حكمه العامه

بضروره الدين و لا يثبت الشرع مع تعطيلها لجواز تصديق الكاذب فان قلت كيف تقول جميع العقلاء و القول بنفى ما ذكرت ناد على شاهق و المدعون لذلك يدعون الاكثريه و كيف يمكن تطبيق الجم الغفير على انكار الضروره قلت انما انكر الاحسان و الاساءه و نحوهما نزر من النظار فى معركه الجدل و هم مع سائر العقلاء فى جميع تصرفاتهم الدينيه و الدنياويه عاملون عليهما و لنضرب لك مثلا ملكين متصلين المملكه؟؟ اما احدهما ففى غايه العدل و الانصاف كانه عمر بن الخطاب و اما الآخر ففى غايه الجور قد اغتصب اموالهم و عمّ فجوره نسائهم و ابنائهم له فى كل حين فيهم فن جديد فى الفساد و الشناعه و ليس فيه من اصلاح دينهم او دنياهم مثقال ذره فمن لم يقر ان عقله يقبل الرفع من شان العادل بالمدح و ما هو من قبيله و يابى الوضع من شانهِ و العكس فى الجائر و قال لا فرق بينهما امدح ايّهما شئت و اذمه فلو صدقناه لقلنا بهيمه عجماء و لكننا علمنا ان الله تعالى كلفه فهو عاقل مكابر مثال اخرجا دان احدهما معامل لك احسن المعامله من الانصاف و الصله و العفاف عن محارمك و نحو ذلك و الآخر قد صرف عمره الى مخادعتك للفجور باهلك و اولادك و السرقة و هتك الستر و تتبع العوده و ما هو من ذلك القبيل فمن سوىّ بينهما فامرهم كما ذكرنا و الغرض معرفه ماهيه و هل هذا الجزئى منهما أم خارج عنهما ليس من محل النزاع و كذلك شان جميع الناس فى احوال دينهم فهذه كتب الناس كلها من فقه و غيره مبنيه على الاعتراف بالاحسان و الاساءه بالمعنيين الذين ذكرنا و تحليلهم المسائل و انما يختلف العبارة تاره يقولون حكمه و سفه و تاره يقولون مصلحه و مفسده و تاره احسان و اساءه و تاره اولى و غير اولى و هى اقرب العبارات و اعتمها

و المقصود المعنى المتمين باى عبارته على التقريب او على التحقيق و كلا- جانبي هر شىء لهن طريق هذا بيان تطبيق جميع العقلاء على ما ذكرنا فصح قولنا جميع العقلاء يعلمون ما هاويتهما و انكار افراد الناظر فى حال الجدل لا يقدر فى علمهم بل كثيرا ما يقره تلك الطائفة بالسنتهم مره و ان انكروا اخرى و انما يعبرون بالنقص و الكمال ثم هم يقرون فى جميع تصرفاتهم الحالیه و المقاليه سوى ما ذكر فصح انه لا- يخالف الا- نزر من النظر و لا نسبه لهم الى اعداد الخلقه فى نزر من احوالهم و اقوالهم ايضا و لا نسبه لذلك الى عامه احوالهم و اقوالهم لانهم فى كل لحظه و طرفه راعون للفرق و لا نسبه للاحوال الجدليه الى ذلك و اميا قولنا ان المخالف نزر يسير فى بضع الاحوال فيبانه ان الناس خاصه و عامه و مرادنا هنا بالخاصه هم النظر و اما المقلدون او الغافلون فقد بينا حالهم فى جملة الناس حين يتعاملون على الفرق بين المحسن و المسىء و الصادق و الكاذب و الكامل و الناقص و نحو ذلك فالغافل لا يحل لنا رميه بهده الداهيه التى تهدم الدين و الدنيا كما سنذكره و ايضا فهو كذب عليه او تخمين و اما المقلد فلم يلم على الاول الا لحسن الظن بمسقط راسه و اول ارض مس جلده ترابها و سمع الناس يقولون شيئا فقاله فهو المرتاب الذى يقال له فى قبره لم قلت كذا فيقول سمعت الناس يقولون شيئا فقلته و الغافل اسد حالا منه لسلامه فطرته و اما النظر الذين يعرفون هذه الحقائق و يقبلونها علما اما فى زمننا فلا تكاد تجد منهم احدا لم ار و اسمع فى اليمن و لا فى الحرمين ممن يعتزى الى الاشعري و يعرف هذا الشأن غير ثلثه هم ابراهيم الكردى و تلميذه البرزنجى و يحيى الساوى و المصرى العربى و ثلثتهم معترف بتعليل افعال البارى تعالى و مسئله تعليل افعاله تعالى ملازمه لهذه المسئله و المفرق بينهما مخطى كما نذكره لان المراد انه تعالى لا يفعل الا الاولى لانه اولى كما مر من العبارات نعم و اما

فى الماضيين فلا تحكم على احد بهذه المقاله التى لا يصح معها سمع كما نذكره انشاء الله تعالى و هى مكابره فى العقل كما بيناه فلا تحكم الا على من اعرب عن نفسه و اكثر المصنفين او كثير منهم انما يحكى المقالات و قلما يصرحون بانى ادين الله تعالى بهذا او اقرب به او نحو ذلك ثم نقول قد صرح هذه المقاله السيئه جميع الماتريديه و جميع الشيعه من الاماميه و الزيديه و هؤلاء مطبقون للزوم و فارس و ما وراء النهر و الهند و السند و غالب فى اليمن و كثير فى الحجاز و مصر و الشام و العرب لانتشار دوله الحنفيه و الشيعه فى هذه الاقطار و انما قوه المذاهب بقوه الدوله و الاشعريه منحصره فى المالكيه و بعض قدماء الشافعيه و كثير من متاخريهم و اما المعتزلى فانما هو فى هذه الفرق مقالات فى المتأخرين و قائلون فى القدماء و ليس لهم فوفه يشار إليهم فى جميع موارد الدين لانهم انما يسمون بذلك بحسب العقائد و هم فى الفقه و غيره من الفنون افراد كسيبويه فى النحو و عبد القاهر و السكاكى فى المعانى و الزمخشري و غيرهم ممن لا يخفى على الناظر و كذلك ناس فى الحنبلية كابن تيميه و تلميذه ابن القيم فهما قائلان بالحكمه إذا حققت هذا ظهر لك انهم افراد فى النظر يقولون ذلك فى معركه الجدل و لسان النظر لعارض حمايه حمى الآباء و الاسلاف و رعايه امور قام بها شر الخلاف فان قلت جدهم فى ذلك شمس الضحى قلت لا كذلك فاعتذر عنهم فى المناقضه كذلك فى جميع تصرفاتهم الدينيه و الدنياويه فان قلت قد ذكروا الاعتذار قلت كل جاهل يقدر على ما قلت فى سلفه من مسلم و كافر و انا اقول لم نر لهم عذرا مخلصا فانت مدع و انا منكر فهات البرهان و هذا الفرس و الميدان فان قلت هم معروفون بخير كثير بل هم من جمله ائمتك ايها المنكر فى عده فنون قلت ان جعلت تصور الخير دليل الاصابه فى كل امر

لم يمكنك طرد ذلك لتصور الناس بالخير وجدهم في ذلك و لك في النصارى و رهبانهم و كثرتهم عبره و خصمك المضاد لك في هذه المسئله من الماتريديه و غيرهم لا يقصرون عن ذلك و لا يخلصك الا تحقيق الحق ببرهان فان كنت جاهلا فلا نبتغى الجاهلين و ان كنت عالما فهذا وقت بذل العلم و انا اول من يضيق عليك في بيان الحق الذى تدعيه و ليس غرض المنصف و طالب المخلص لنفسه غير بيان الحق و اقول كما قال الاول و اما ما علمت فقد كفاني و اما ما جهلت فعلموني و انت تدعى جهلى فعلمنى و لا عذر عن بذل العلم مع شيوع الباطل بزعمك كما لم نر نحن عذرا عن الافصاح لك بما ذكرنا و ترك ما عليه الناس من المحاباه و اعلم ان حسن الظن بناس من غير دليل خاص عند جميع فرق الاسلام و عند اليهود و النصارى و ساير فرق الكفار و كذلك صور الادله و لا فرق الا بدليل يقينى يخلص عند الوقوف بين يدى الله تعالى و ما على من زعم النصح اكثر من هذا انشاء الله تعالى و الحججه انما هو العقل الذى هو اساس الكتاب و السنه ثم الكتاب و السنه و لم يحتج الله سبحانه و تعالى فى كتابه بغير هذه الثلثه و هذا كتابه بين ايدينا هل احتج بغير ما ذكرناه و اما قوله تعالى فَسَيَلُّوْا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ فانما امرنا ان نأخذ روايتهم المطلب مستند الى الحسن مثل كون المرسلين رجالا لا ملائكه و هذا واضح فى الآيتين معا للمتدبر و لم يامر قط ان نقلد عقولهم فى ديننا و نطرح عقولنا فاتق الله تعالى ايها الناظر و اذكر وقوفك بين يديه و قد سالك لم اطرح حججى عليك و اتبعت ما ليس بحججه فان قلت لا يسع عقلى نسبه جماعه عرفوا بالخير الى انكار الضروره فما عذرک فى ذلك قلت انهم لم يقعوا فى انكار الضروره بادی بدأ انما شانهم شانى و شانك وقعوا فى حجور اقوام و ربوهم و حسن ظنهم بهم ثم نظروا صورا دلتهم ثم اصاب جميع العقلاء اليهود و النصارى و سائر الفرق

فان العقل يجمعهم و قد علمت ان ناسا جاز عندهم ان يكون الاله حجرا و امتنع ان يكون الرسول بشرا و استحسنا احسن الناس رعايه المكارم الاخلاق ان يطوفوا مكشفي السوءه رجالهم و نسائهم و لا تجد فرقا الا قولك هؤلاء مسلمون و اولئك كفار و هو دور إذ لا- يعرف المحق حتى يعرف الحق و لو عرفت الحق لبيته لى و استرحت من التعلق باذيال من لا- يفصل بينه و بين سائر المدّعين الا بمثل ما يدلى به سائر خصومك من المسلمين و الكفره على انّ الخبر المدّعى مترتب على صحه هذه المسئله لان الصدق و الكذب سواء عندك فتصديق الكاذب كتصديق الصادق فيجوز انه جميع الشرائع كذب و لم يجىء سلفك بفرق يتلثم عنده الابله فضلا عن العقلاء و اكثر اعتذارهم ان العاده قاضيه بصدق من ظهرت عليه المعجزه و هذا الكلام مع سماجته من عده جهات كما قد وضحناه فى العلم الشامخ لم يقع على محل النزاع لان منكر النبوه لم يعلق انكاره بآخر نبى انما انكر النبوه مطلقا فاؤل نبى يورد عليه جوز انه كاذب و لا يلزم من المعجزه الصادق بل التصديق و لا تجدى فهل يتكلم و يعتذر بها من فيه مزعه من الحياء سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت و اعلم انّ هذه المسئله متصله بمسأله تعليل افعال البارى تعالى لانا لا نزيد بتعليل افعاله الا انه لا يفعل الا ناظرا الى كون الشىء حكمه و اولى و لا يجوز خلو فعله عن ذلك لانه عبث و فاعل العبث ليس بحكيم و فاعل القبيح أى الفاعل لاجل القبح كذلك و الحكيم من كان فعله لحكمه ليس الا- فمن فرق بين المسئلتين كسعد الدين فقد اخطأ و قد ذيلوا هذا القول بعذر اقبح منه فقالوا جميع افعال الله تعالى لا تخلو عن فائده و عاقبه محموده لكنها غير مقصوده فلزمهم سدّ باب اثبات الصّانع لان عجائب

الملكوت و محاسن الشرائع اتفقيه و ح فلا- دليل لهم على اثبات الصانع لتجويزهم بتخصيصها مع انها تفوت الحصر كثره بلا تخصيص و حصول نفس العالم فرد واحد فيجوز حصوله بلا- مرجح على ان من جعل ابتناء البيت اتفاقيا لم يتلثم احد في تكذيبه كيف نظام العالم و ايضا انكروا نعمه الله تعالى لان ما لم يقصد ليس بنعمه و ايضا فهو مناقضه محضه مع قولهم ان كل واقع بفعله و فى الواقع ما ليس بمحمود و خذ ما شئت من هذا القبيل و من اقبح تفرعاتهم قولهم يجوز ان يبذل الله تعالى الشرائع بنقائضها فيحرم الصدق و يوجب الكذب و يحرم عباده الرحمن و شكره و يوجب عباده الشيطان و على الجملة يوجب كل قبيح و يحرم كل حسن و هو تفرع صحيح على اصل خبيث و قد فرغ عليها البيضاوى فى منهاجه جواز التكليف بالمرح لذاته قال لان حكمته تعالى لا تستدعى غرضا فلا يستدعى التكليف بالفعل الا تيان به و هذا منه تعطيل لمعنى الطلب فيتعطل جميع التكليف و لم ار غيره اجترأ على ذلك و هو من المخلصين لاصول الاشعري و حاصلها التعطيل كما ترى و نيز صالح بن مهدى مقبلى در امثال ملحقه بابحاث مسدده گفته المثل الثامن قال الله تعالى وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ لا اوضح من هذا النص و قد اكده بآله الحصر من النفى و الاستثناء فهو الصراط المستقيم فمالت عنه الاشاعره الى اقصى مرعى و قالت بلسان المقال و لسان اصولهم ليس الامر كذلك بلى لا لغرض اصلا فضلا عن الحصر و زادت على ذلك فنقت الغرض على العموم فلا يوجد منه تعالى فعل الغرض و تزايد شرهم من وقت الى وقت حتى صرح البيضاوى و فى منهاجه فى الاصول بناء على هذه القاعده الفلسفيه ان مدلول الاوامر و النواهي غير مطلوب حصوله و الا كان غرضا و هو مستحيل صحح بذلك التكليف بغير الممكن فاستنتج من الحيه عقربا و لم ار من تجاسر على هذا التفرع فهو

إذا رئيس متخلعه المتكلمين و في كلماته في تفسيره شيء من هذه الرائحة الخبيثه فهو في الكلام في الجبريه كابن عربى و اهل نحلته في المتصوفه و كلهم ذريه بعضها من بعض الم تر الى تفاسيرهم عادت الى تفاسير الباطنيه كهذه الآيه الكريمه و جميع التعليقات القرآنيه و القرآن مشحون بذلك قال الرازى في تفسيره لما قال اصحابنا بهذه المقاله تاولوا كل تعليلا او قال كل لام في الكتاب و السنه يعنى ان ذلك مجاز عن الحال نحو ليكون لهم عدوا حزنا و كذا يصونون قواعدهم بتحريف الكتاب العزيز و السنه النبويه في سائر الابحاث الخ و نيز علامه مقبلى در كتاب علم شامخ گفته بحث التحسين و التقييح اختلاف الناس هل في الافعال في نفس الامر حقائق متقرره في نفسها هي اهل لان تراعى و توتر على نقائضها و تستتبع الرفع من شان المتصف به كالصديق و الانصاف و الرشاد الضالّ مثلا- و حقائق هي متقرره في نفسها اهل لان يعدل عنها و تستتبع الوضع من شان من اتصف بها من تلك الحيثيه كالكذب و الظلم قالت المعتزله و اكثر العقلاء الحنفيه نعم و المراد بالحنفيه الاذن المعروف بالماتريديه نسبه الى ابي المنصور الماتريدى و كذلك افراد من غيرهم كالامام المحقق الشهير ابن تيميه حتى عدّها عليه السبكي مما خالف فيه الاجماع او الاكثر و قد دلّ ذلك على نزول درجه السبكي فان دعوى الاجماع كاذبه و كذلك الكثره مع ان مخالفه الاكثر غير ضائره و ما اكثر الناس و لو حرصت بمؤمنين الى ان قال المقبلى و لم ينفرد ابن تيميه فكم في الحنابله من صنّف في الحطّ على الاشعري و اتباعه كما تجده في التراجم للذهبي و غيره و من جمله ما ينقم عليه هذه المسأله فيقلّ القائلون بها لان المذاهب المشهوره بين مطبقه على خلاف الاشعري او مختلفه مع تهجين المخالف لهذه المقاله فلا يغرنك شيوعها



فى هذه المقلده كالسبكى و ولده فلهم حوامل قد كترنا اسبابها ان كنت موفقا و من عدل بالله غيره فقد شابه الكفار ثم الذين كفروا بربهم يعدلون و الحمد لله على العصمه و قال سائر الاشاعره لا انما تلك الحقائق معناها ان الشارع امر بها و نهى عنها و لو عكس لا- نعكس معانيها هذا تحرير محل النزاع و نيز در علم شامخ بعد ذكر حجت معتزله بر تحسين و تقييح كه حاصل آن ضرورت استحقاق مدح بر عدل و احسان و ذم بر ظلم و عدوانست گفته و اما من دفع هذه المقاله و قال لا نفرق بين تعذيب زيد بانواع العذاب و التلعب به باشنع ما يستهجنه اولو الالباب و بين اكرامه النعم و مرافق الارتفاع و هدايته الى اشرف مكارم الاخلاق بل بين سبّ البارى تعالى بعد معرفته بصفات الكمال و جلائل النعم و بين حمده و شكره على ذلك الجود و الكرم و قال انما الفرق بين هذه الاشياء و نحوها بميل الطبع و مرون الانسان عليها للتعارف عليها او للتادييات الشرعيه و غير ذلك فالجواب عن هذا انما نفرق بين تلك الامور التى ذكرتم يكون الفعل يترتب عليه حسن المدح و الذم و انتم قد سلّمتم لنا هذا الفرق و سمّيت ما سمّيناه تحسينا و تقييحا كمالا و نقصا و اما انكاركم بعد هذا الاقرار و قضاؤكم بان المدح و الذم لا ينشئان عن فعل البتة و انما يمدح على الشىء و يذم لان الشارع امرنا بذلك و ما بين ذلك الفعل و المدح الذى رتبّه عليه الشارع بالنظر الى ذاتيهما الا ما بين الضبّ و النون و لم يكن امره ايضا المرجح بل بمحض الاختيار و لو عكس و امرنا بالعكوف على سبّه و كفران نعمه و عبادته الشيطان و اوجب الكفر و حرّم الايمان و قال انا احقّ باللعن و الشيطان بالعباده تعالى الله علوا كبيرا و فلعمري ما انتم احقاء بعد فلك بالمناظره و لا بمن يرتجى منه الانصاف و لا جئتم باقرب

مما جاء به السوفسطائييه و لا ادليتم بامتن مما ادلوا به و ما نقول لمن اقر على نفسه بذلك الا قد قلب فوادك و بصرك كما لو لم تؤمن بالحقّ اوّل مره و لم تبال اين تقع قدمك في نظرك اوّل خطوه و لو سرنا معه على نمط الجدل لقلنا له قد ادعينا نحن و اكثر الفرق كما عرفت انا ادركنا هذا المعنى المتنازع فيه بضروره عقولنا و فرّقنا بينه و بين تلك الامور التي لم يبلغ فهمك الي غيرها فنحن نصادقك على اعترافك على نفسك بالجهل بهذا الامر الذي هو الهدى كلّ الهدى فمن اين ساغ لك الحكم علينا بعدم العلم بما ادعينا العلم به ضروره حتى زعمت انا ظننا اخذ تلك الامور التي ذكرت امرا خارجا عنها و حكمك انما هو جهل مركب فانك في الحقيقه قد شككت في صحه عقولنا لما ادعينا العلم بما جهلت فهيك تقول هذا الليل صبح أ يعنى المبصرون عن الضياء و نیز در علم شامخ بعد ذکر حجت ثانيه بر تحسين و تقبيح كه عنوانش اينست إذا لم يقبح من الله شيء جاز كذبه و تصديقه الكاذب فلا يعلم صدق نبي قط و لا يوثق بخبر من اخباره و ذكر جواب اشاعره از آن بعلم عادى گفته فهذا العلم الذى يدعونه نردّه بالعلم الابتدائى و لقد تجاسر من ادعى هذا العلم على اهل السموات و الارض و لو قال احد قولا يحتمل الصدق و الكذب و قال للمخاطبين معكم علم قد خلقه الله لكم بصدقى لكان تكذيبه من اهون شيء مع استواء الامرين فى الامكان فكيف بهذا الذين يدفعه كلّ عاقل فان ادعيتم انّ هذا العلم الضرورى بصدق المعجزه و صدق الله تعالى لا عن دليل حاصل لنا بعد سماع لفظ الخبر و رؤيه المعجزه او سماعها من دون نظر و ان دعوانا كذبكم مخالفه للضروره كان للسوفسطائه ان يريدوا تكذيبا لكم بذلك حين ادعوا انه لا علم عندهم البته فاي شيء فعلنا فهم بعد ادراكهم لماهيه العلم و ادراكهم لا تصافهم به منكرون

للضرورة فلهم على هذا ان يقولوا تكذيبكم لنا كذب الا انهم يدعون على الناس عدم العلم و انتم تدعون عليهم العلم فادعوا ما هو الاصل فكان دعواهم اقرب من دعواكم و كنتم اكثر منهم لجاجا و اقبح اعوجاجا و ادركتم ما كان فاتهم لانهم لم يمكنهم دعوى العلم الضرورى لثلا يثبتوا العلم فانقطعوا و انتم اثبتموه ثم صرتم تدعونه على من خالفكم فيما اعياكم فكنتم كمن قال و ادركتم ما تمنى و احال و كنت امراً من جند ابليس فارتقى بي الحال حتى صار ابليس من جندى فلو مات قبلى كنت ادرك بعده دقائق فتك ليس يدركها بعدى الى ان قال المقبلى فليتأمل هذا البحث فلم يجد المحققون فيه الا المغالطه و التلبيس انظر هذا العصد المحقق الذى صار المحقق كالعالم له كيف الزم انه يجوز كذب الشرائع فقال يجوز ان هناك دليلاً يدل على الصدق و هل لغير هذا المضيق يعدّ الدليل و لا مخبأ بعد بوس و لا عطر بعد عروس ثم نقول هب ان هناك مدركا هو مستندكم و لكن هذه كتبكم قد طبقت البسيطه و قد بالغنا فى التبع لها فما وجدنا ذكرتم شيئاً الا هذه الاعذار الباردة و المغالطات التى لا طمع فى الاعتماد عليها و المساعدة لها و ما هذه حال من تصدى لنصيحه الامه و زعم انه كفاهها مهمّ الملاحظه و كشف الغمّه متى يدرك هذا المدرك الناظرون و يهتدى به الحائرون فانا قد شارقنا تمام الف عام و الف شهر من موت نبينا محمد صلى الله عليه و سلم كانكم او دعتم ذلك المدرك امام الاماميه فلا يظهر الا بظهوره او استعملتم فى تبيينه رموز الباطنيه التى لا تبدونها الا لمن تتقون بغروره و نیز در علم شامخ بعد ذكر حجت ثالثه از حجج مثبتين حسن و قبح عقلى كه حاصل آن لزوم افحام انبيا عليهم السلام است بر تقدير نفي حسن و قبح عقلى و نقل جواب ان بمعارضه و ردّ اين جواب گفته و اجابوا ثانياً بالحلّ و حاصله ان وقوع النظر لا يتوقف

على وجوبه وقالوا ايضا وجوبه لا- يتوقف على وقوعه اما الاول فلا مكان وقوع النظر ممن لا يجب عليه و اما الثانى فلان النظر واجب بالشرع نظر او لم ينظروا هذا الجواب من المغالطه بمكان و من ترويجات العصد و تحييله الفرق باعتراض الوجه الاول و ترك الثانى و هما مردودان و الجواب عن الاول ان امكان معرفه صدق التبي لا- يوجب اتباعه بل الموجب هو معرفه صدقه بالفعل المعجز المصدق لقوله و قد فرضنا امتناع المرسل إليه عن تعرّف ما لم يجب عليه تعرّفه و لو قال النبى كما قلتكم يمكنك معرفه صدقى قبل العلم بوجوب معرفه لكان من جوابه نعم و لكن ليس لك الزامى بنفس الامكان إذ الممكنات كثيره هذا احدها فان ادّعت لهذه الحادته خصوصيه تبلغ بها الوجوب فهو اول المسئله و لا جواب للرسول حينئذ و بهذا اعترضه العصد و غيره و الجواب عن الثانى ان هذا من تكليف الغافل الذى اتفقنا على امتناعه و دعوى الفرق بينهما بان هذا يمكنه النظر و ذاك لا يمكنه لا- يكفى لأننا الآن فرغنا من بيان انه لم يقد عليه حجه أى على الممتنع عن النظر فهو معذور عن النظر و إذا عذر لعدم الحجه فلا عقاب على ما المرء معذور عنه فلا يتحقق فى حقه الوجوب الشرعى الذى ادّعيتم إذ لا يجتمع وجوب الفعل و العذر عنه لان المعذور لا يذمّ و تارك الواجب يذمّ و الفرق المدعى خارج عن الجامع و مجرد ترويج إذ يجمعهما عدم قيام الحجه و الامكان فى حق هذا دون ذاك لا يتم فارقا لخروجه عن محل النزاع و محتجب نماند كه صالح بن مهدى مقبلى از اكابر علمای محققين و امثال فضلاى منقدين سنیه متاخرينست و محامد و فضائل صالحه و مناقب و مدائح راجحه او مشهور و معروف و مسلم و مقبول اعازم و افاخم اساطين فحول ست علامه محمد بن على بن محمد الشوكانى اليمنى الصنعالى

که محامد سنیه و مدائح بهیّه و محامد علیه و محاسن و ضیئه او از اتحاف النبلاء مولوی صدیق حسن خان که از اجله افاخم و نحاریر اعظم سنیه معاصرینست ظاهر و واضح در بدر طالع بمحاسن من بعد القرن السابع گفته صالح بن مهدی بن علی بن عبد الله بن سلیمان بن محمد بن عبد الله بن سلیمان بن اسعد بن منصور المقلی ثم الصنعانی ثم المکی ولد فی سنه ۱۰۴۷ فی قریه المقبل من اعمال بلاد کوبان و اخذ العلم عن جماعه من اکابر علماء الیمن منهم السيد العلامة محمد بن ابراهیم بن المفضل کان ینزل للقراءه علیه من مدینه تلاً- الی شام کلّ یوم و به تخرّج و انتفع ثم دخل بعد ذلك صنعاء و جرت بینہ و بین علمائہا مناظرات اوجبت المنافره لما فیہ من الحدّ و التصمیم علی ما یقتضیه الأدلّه و عدم الالتفات الی التقليد ثم ارتحل الی مکہ و وقعت له امتحانات هنالك و استقرّ بها حتی مات فی سنه ۱۱۰۸ کتبت مولده مما علق بذهنی من کتبه فانه ذکر فیها ما یفید ذلك و هو ممن برع فی جمیع علوم الكتاب و السنه و حقّق الاصول و العربیه و المعانی و البیان و الحدیث و التفسیر و فاق فی جمیع ذلك و له مؤلفات کلها مقبوله عند العلماء محبوبه إلیهم یتنافسون فیها و یحتجّون بترجیحاته و هو حقیق بذلك و فی عباراته قوه و فصاحه و سلاسه تعشقها الاسماع و تلتذّ بها القلوب و لکلامه وقع فی الاذهان قلّ ان یمعن فی مطالعته من له فهم فیبقی علی التقليد بعد ذلك و إذا رای کلاماً متهافتاً زئیفه و مزّقه بعبارات عذبه حلوه و قد اکثر الحطّ علی المعتزله فی بعض المسائل الکلامیه و علی الاشعریه فی بعض آخر و علی الصوفیه فی غالب مسائلهم و علی الفقهاء فی کثیر من تفریعاتهم و علی المحدثین فی بعض غلوهم و لا یبالی إذا تمسّک بالدلیل بمن یخالفه کائنا من کان فمن مؤفاته الفائقه حاشیه

البحر الزّخار للإمام المهدي المسماه بالمنار سلك فيها مسلك الانصاف و مع ذلك فهو بشر يخطى و يصيب و لكنّه قد قيد نفسه بالدليل لا بالقال و القيل و من كان كذلك فهو المجتهد الذي إذا اصاب كان له اجران و إذا اخطأ كان له أجر و منها العلم الشامخ اعترض فيه على علماء الكلام و الصوفيه و منها فى الاصول نجاح الطالب على مختصر ابن الحاجب جعله حاشيه عليه ذكر فيها ما يختاره فى المسائل الاصوليه و منها فى التفسير الاتحاف لطلبه الكشاف انتقد فيه على الزمخشري كثيرا من المباحث و ذكر ما هو راجح لديه و منها الارواح النوافح و منها الابحاث المسدده جميع فيه مباحث تفسيريه و حديثيه و فقهيه و اصوليه و لما وقف عليه فى ايام الطلب كتبت فيه ابياتا و اشرت فيها الى سائر مؤلفاته لله در المقبلى فانه بحر خضمّ دان بالانصاف ابحاثه قد سددت سهما الى النحر التعصّب مرهف الاطراف و مناره علم النجاح لطالب مذرّوح الارواح بالاتحاف و كان قد الزم نفسه سلوك مسلك الصّحابه و عدم التعويل على التقليد لاهل العلم فى جميع الفنون و لما سكن مكّه وقف عالمها البرزنجي محمد بن عبد الرسول المدنى على العلم الشامخ فى الردّ على الابهاء و المشايخ فكتب عليه اعتراضات فردّ عليه بمؤلف سماه الارواح النوافح فكان ذلك سبب الانكار عليه من علماء مكّه نسبوه الى الزندقه بسبب عدم التقليد و الاعتراض على اسلافهم ثم رفعوا الامر الى سلطان الروم فارسى بعض علماء حضرته لاختباره فلم ير منه الا الجميل و سلك مسلكه و اخذ عنه بعض اهل داغستان و نقلوا بعض مؤلفاته و قد وصل بعض العلماء من تلك الجبهه الى صنعاء و كان له معرفه بانواع من العلم فلقيته فى مدرسه الامام شرف الدين بصنعا فسألته عن سبب ارتحاله من بلاده هل هو قضاء فريضه الحج فقال لى بلسان فى غايه

الفصاحة و الطلاقه انه لم يكن مستطيعا و انما خرج لطلب البحر الزخار للامام المهدي احمد بن يحيى لان لديهم حاشيه المنار للمقبلي و قد ولع بمباحثها اعيان علماء جهات داغستان و هي خلف الروم شهر حسب ما اخبرني بذلك قال و في حال مطالعتهم و اشتغالهم بتلك الحاشيه يلتبس عليهم بعض ابحاثها لكونها معلقه على الكتاب الذي هي حاشيه له و هو البحر فتجرد المذكور لطلب نسخه البحر و وصل الى مكه فسال عنه فلم يظفر بخيره عند احد فلقي هنالك السيد العلامة ابراهيم بن محمد بن اسماعيل الامير فعرفه ان كتاب البحر موجود في صنعاء عند كثير من علمائها فوصلت الى هنالك و رايت اليوم الثاني و هو مكب في المدرسه على نسخه من البحر يطالعها مطالعه من له كمال رغبه و قد سرّ بذلك غايه السرور و ما رأيت مثله في حسن التعبير و استعمال خالص اللغه و تحاشي اللحن في مخاطبته و حسن النغم عند الكلام فاني ادركت لسماع كلامه من الطرب و النشاط ما علاني معه قشعريره و لكنه رحمه الله مات بعد وصوله الى صنعاء بمره يسيره و لم يكتب الله له الرجوع بالكتاب المطلوب الى وطنه و المترجم له مع اتساع دائرته في العلوم ليس له التفات الى اصطلاحات المحدثين في الحديث و لكنه يعمل بما حصل له عنده ظن صحته كما هو المعتبر عند اهل الاصول مع انه لا ينقل الاحاديث الا من كتبها المعتبره كالامهات و ما يلتحق بها و إذا وجد الحديث قد خرج من طرق و ان كان فيها من الوهي ما لا ينتهض معه للاحتجاج و لا تبلغ به الى رتبه الحسن لغيره عمل به و كذلك كان يعمل بما كانت له علل خفيه فينبغي للطالب ان تشبث في مثل هذه المواطن و قد ذكر في مؤلفاته من اشعاره و لكنّها سافله بخلاف نثره فانه في الذروه و من احسن

شعره ابیاته التي يقول فيها قبح الاله مفرقا بين القرابه و الصّحاب و قد اجاب عليه بعض جاره ديه اليمن بجواب اقذع فيه و اوله اطرق كرى با مقبلى فلانت احقر من ذبابه ثم هجاه بعض الجاروديه فقال المقبلى فاصبى اعمى الشقاء بصره و بعده بيت اقذع منه و هكذا شان غالب اهل اليمن مع علمائهم و لعل ذلك لما يريدہ اللہ لهم من توفير الاجر الاخرى و كان ينكر ما تدّعيه الصوفيه من الكشف فمرضت ابنه زينب فى بيته من مكه و كان ملاصقا للحرم فكانت تخبره و هى من وراء جدار بما فعل فى الحرم و كان يعلق عليها مرارا و تذكر أنّها تشاهد كذا و كذا فنخرج الى الحرم فيجد ما قالته حقًا و ذكر رحمه اللّٰه فى بعض مؤلفاته انه اخذ فى مكه عن الشيخ ابراهيم الكردي المتقدم ذكره فى هذا الكتاب

### **استدلال مؤلف تحفه به فوت هارون پيش از موسى بر انحصار خلافت امير مؤمنان به ايام غيبت پیامبر و نفی خلافت آن حضرت بعد از در گذشت پیامبر و رد آن به هفتاد وجه**

قوله و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون و معلومست که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر خلیفه آن حضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود اقول این استدلال صریح الاختلال و احتجاج واضح اللجاج که آخر مساعی مخاطب تحریر در ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر علیه آلاف سلام الملك القدیرست مدفوع و مخدوش و موهون و مغشوش ست بچند وجه اول آنکه خود مخاطب عالیشان در صدر جواب ازین حدیث گفته اصل این حدیث هم دلیل اهل سنتست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود انتهی ازین عبارت اعتراف صریح و اقرار صحیح باین معنی که این حدیث شریف نزد اهل سنت دلالت می کند بر صحّت امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام



واضحست و پر ظاهرست که اگر این حدیث شریف معاذ الله دلالت نماید بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دلالت این حدیث شریف بر صحت امامت آن حضرت هرگز بوجه من الوجوه ظاهر نخواهد شد لما بینهما من التنافی الظاهر و التضاد الصریح پس دعوی دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت واهی و سخیف و بغایت فاسد و رکیکست و برای ابطال و افساد این دعوی ظاهر الکساد تصریح صریح خود مخاطب نقاد کافی و وافیست بار الها مگر آنکه اولیایش بسرایند که حضرت او درین کلام بودن این حدیث شریف دلیل اهل سنت در اثبات فضیلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صحت امامت آن جناب ظاهر کرده و خود او از اهل سنت نیست بلکه رئیس فرقه نواصبست پس از بودن این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد اهل سنت ضرری بحضرت او نمی رسد دوم آنکه نیز مخاطب بعد عبارت سابقه گفته زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آن جناب برای امامت انتهی و این ارشاد باسداد صریحست در آنکه نزد خود حضرت او ازین حدیث شریف مستفاد می شود استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت و استفاده استحقاق آن جناب برای امامت سبب دلالت این حدیث شریف بر ثبوت فضیلت آن حضرت و صحت امامت آن حضرتست و هر گاه بعنایت ربانی خود شاهصاحب اعتراف کرده اند به اینکه ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت پس تقول بدلالت آن بر نفی خلافت آن جناب بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از غرائب کذبات و سخائف هفوات و ترهات باشد سبحان الله خود اعتراف فرموده با استفاده استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث و باز آن را بزودی هر چه تمامتر نسیا نسیا ساخته و پس پشت انداخته فَبَدَّوْهُ و رَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهِمْ لَا يَعْلَمُونَ و مره بعد اولی و کره بعد آخری مخالفت و مشاققت این اعتراف صریح و اقرار صحیح آغاز نهاده سوم آنکه نیز مخاطب بعد ذکر دلالت این حدیث بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت گفته هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود الی قوله پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد انتهی و ظاهرست که استدلال بعدم حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام بسبب وفات حضرت هارون ع بر عدم حصول خلافت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت تایید و تصدیق هفوات نواصب معاندین و اثبات و تحقیق خرافات منافقین بی دینست چه اگر این استدلال تمام شود مطلوب نواصب که سلب دلالت این حدیث بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت و امامتست بنهایت وضوح و ظهور خواهد رسید و قدح و جرح ایشان در تمسک اهل سنت باین حدیث برای اثبات صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدرجه قصوی متین و قوی خواهد گردید و قدحی که از نواصب نقل کرده ست از آن صرف انکار دلالت این حدیث بر خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت می شود نه ادعای دلالت آن بر سلب امامت از انحضرت بخلاف این افاده شاهصاحب که از آن ادعای دلالت این حدیث بر سلب امامت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بکمال وضوح و صراحت ظاهرست پس حضرت شاه صاحب در این مقام از نواصب هم گوی مسابقت ربودند و این جماعت بیدین را که اسلاف حقیقی و آباء معنوی جنابشان اند کما ینبغی شاد نمودند چهارم آنکه مخاطب بعد نقل قدح نواصب گفته و بفضل الله تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان کش در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکورست انتهی ازین عبارت صراحه ظاهرست که نزد حضرات اهل سنت قدح نواصب در دلالت این حدیث شریف بر استحقاق جناب امیر المؤمنین



قوله و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون و معلومست که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر خلیفه آن حضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود اقول این استدلال صریح الاختلال و احتجاج واضح اللجاج که آخر مساعی مخاطب نحریر در ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر علیه آلاف سلام الملك القدیرست مدفوع و مخدوش و موهون و مغشوش است بچند وجه اول آنکه خود مخاطب عالیشان در صدر جواب ازین حدیث گفته اصل این حدیث هم دلیل اهل سنتست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود انتهی ازین عبارت اعتراف صریح و اقرار صحیح باین معنی که این حدیث شریف نزد اهل سنت دلالت می کند بر صحت امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ص:

علیه السلام برای خلافت کبری باین زعم که خلافت آن حضرت نه آن خلافت بود که محل نزاعست مقدوحست و حضرات سینه جوابهای دندان کش ازین قدح واهی در کتب خود داده اند یعنی در تقبیح و توهین نفی دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام داد تحقیق و تدقیق داده السنه بلیغه خود را در تبکیت و تقریع و افحام و اسکات نواصب کما ینبغی واگشاده اند پس نهایت حیرت و عجبست که چگونه حضرت مخاطب نحریر بعد این تصریحات مکرره و افادات موکده که مثبت دلالت حدیث شریف بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلامست بسبب غلبه وساوس و اوهام و ازدهام هواجس نافرجام ادعای دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام می نماید و این تناقض و تهافت و عدم مبالایت و بی پروای از عجائب روزگار و از خصائص محیره مخاطب عالی تبارست و اعجاب که اولاً بکمال؟؟؟ انوارش و انبساط و نهایت ابتهاج و نشاط افاده فرموده که این حدیث دلیل اهل سنتست برای اثبات فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مستفاد می شود و از آن استحقاق آن جناب برای امامت و بار قدح و جرح دلیل اهل سنت از نواصب بتفصیل و اشباع مستبشع نقل کرده و در واقع آن از اسلاف سینه ست کما یظهر من مرافض الروافض و غیره و باز حواله جوابهای دندان کش این قدح مکتب اهل سنت نموده و خود را و ائمه خود را بمجرد این حواله سبکدوش ساخته و بسبب فرید عجز اشاره اجمالیه هم بکتابی بالخصوص ننموده چه جا که اسمای کتب متعدده بر زبان آرد یا عبارتی بعینا یا بحاصلها نقل کند و بعد این همه بزودی هر چه تمامتر هم در متن کتاب و هم در حاشیه تصدیق و تایید مقاله نواصب شروع کرده که اولاً منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را منحصر در خلافت نسا و صبیان ساخته و در حاشیه از ابن حزم نقل کرده که این حدیث موجب استحقاق خلافت نیست فضلاً عن تفویضها إلیه زیرا که هارون والی امر بنی اسرائیل بعد موسی نشد و باز در این مقام باهتمام تمام ادعای دلالت آن بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

آغاز نهاده پس حضرت مخاطب بر محملی خاص قرار نمی گیرد و بر طریقی مخصوص مستقر و بر وضعی معین مستمر نمی شود رنگها می ریزد و فتنه ها می انگیزد و کمال دیانت را با غایت استحیا می آمیزد گاهی در لباس اهل ولا و اصحاب اعتراف بفضیلت سرور اوصیا بر می آید و گاهی بلباس نواصب بیحیا متلبس می شود بلکه گوی مسابقت از ایشان می رباید و از کلام خود بالمره غفلت ورزیده صراحه و اعلانا تایید و تصدیق خرافت نواصب آغاز می نهد و لله الحمد و المنه که بطلان دعوی دلالت این حدیث شریف بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بچار وجه ظاهر از کلام مخاطب ماهر واضح گردید و برای تمیم عدد خمس آل عبا علیهم آلاف التحیه و الثنا وجهی خامس هم از کلام مخاطب باحیا بر می آریم و آن وجه آتیست پنجم آنکه بطلان ادعای دلالت این حدیث شریف بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از افاده خود شاهصاحب بمقام جواب تقریر اهل حق هم نهایت واضح و ظاهرست که اهتمام تمام در حمل حدیث منزلت بر منزلت معهوده معینه اعنی خلافت نسا و صبیان نموده اند چنانچه بعد نقل تقریر استدلال باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده و در این جا قرینه عهد موجودست و هو

قوله أ تخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی پس ازین عبارت ظاهرست که مدلول حدیث منزلت نزد شاهصاحب منحصرست در منزلت خاصه خلافت نبویه در وقت توجه به غزوه تبوک و هر گاه مدلول حدیث منزلت منحصر باشد در منزلت خاصه خلافت ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام عین لغو و خطا و محض کذب و افترا و بحث زور پا در هوا خواهد بود کمال عجب و حیرتست که چسان بزودی هر چه تمامتر این افاده را مره بعد اخری از خاطر دقت مآثر محومی فرمایند و قصب السبق در اظهار مزید قوت حافظه و مجانبت سهو می ربایند و نهایت بعد ذات شریف از انهماک در نصب و لجاج و اغراق در لداد و اعوجاج

و تهافت و تناقض و خفت عقل و سخافت رای ثابت می نمایند ششم آنکه نیز شاهصاحب در باب یازدهم در بیان اوهام گفته اند نوع نهم اخذ القوه مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آن جناب امام بود

لقوله انت منی بمنزله هارون من موسی پس اگر بعد از وی امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جائز نیست حال آنکه حضرت امیر در حضور آن جناب امام بالقوه بود نه امام بالفعل الخ از این عبارت ظاهرست که نزد شاه صاحب حدیث منزلت دلالت می کند بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در حضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم امام بالقوه بوده و هر گاه این حدیث شریف بر امامت آن حضرت و لو بالقوه دلالت کند دلالت آن بر سلب خلافت از آنجناب سمتی از امکان ندارد وَ يُحَقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ و هر گاه بطلان این زعم تصریح الاختلال یعنی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از وصی رسول رب متعال صلوات الله و سلامه علیه و آله خیر آن شش وجه از لام مخاطب با کمال دریافتی حالا وجوه عدیده برای ابطال این زعم فاسد و وهم کاسد از کلام تلمیذ رشید حضرتش بر می آرم و همت را بمزید احقاق حق می گمارم هفتم آنکه فاضل رشید در ایضاح گفته این حدیث نزد اهل سنت از احادیث فضائل باهره حضرت امیر المؤمنین بلکه دلیل صحت خلافت آن امام دینست لکن من غیر ان یدل علی نفی الخلافه عن الغير انتهی ازین عبارت سراسر بلاغت فاضل رشید ظاهرست که این حدیث شریف نزد حضرات سنیّه مثبت فضل باهر برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست بلکه دلالت می کند بر صحت امامت آن حضرت و بدیهیست اولاست که هر گاه این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باشد باو فضل باهر از آن برای آن حضرت ثابت شود هرگز ازین حدیث شریف دلالت بر سلب امامت از آن جناب بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم ظاهر نخواهد شد هشتم آنکه نیز رشید در ایضاح بعد عبارت سابقه گفته کما صرّح به

صاحب التحفه حیث قال این حدیث هم دلیل اهل سنتست در اثبات فضیلت حضرت امیر صحت امامت ایشان در وقت خود  
انتهی ازین عبارت واضحست که فاضل رشید حکم صاحب تحفه را بآنکه این حدیث دلیل اهل سنتست در صحت امامت  
جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست و اثبات فضیلت آن حضرت بالعین و الراس بلا دخل تشکیک و وسواس قبول نموده و  
اصلاً کرد تاویل علیل و توجیه غیر وجیه نگردیده بلکه بر مدعای خود بآن استدلال و احتجاج نموده نهم آنکه نیز در ایضاح  
نقلاً عن التحفه گفته زیرا که آنچه ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آن جناب برای امامتست انتهی این عبارت تحفه که  
فاضل رشید نقل کرده صریحست در آنکه ازین حدیث شریف استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السّلام برای امامت ثابت می  
شود پس دعوی دلالت آن بر سلب خلافت از آن حضرت هباء منبثاً خواهد گردید بلکه از لفظ آنچه ظاهر می شود که مفاد  
این حدیث منحصرست در استحقاق آن جناب برای امامت پس ازین عبارت بدو وجه نفی دلالت این حدیث شریف بر نفی  
خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر خواهد شد یکی بوجه دلالت  
آن بر استحقاق آن حضرت برای امامت و دیگر حصر دلالت آن برین مرام و کلاهما کاف و اف لدفع زیغ الاوهام کما لا  
یخفی علی اولی الافهام و الله ولی التوفیق و الانعام دهم آنکه نیز در ایضاح گفته و هر گاه این حدیث نزد اهل سنت دالّ بر  
فضیلت حیدر کرار بل دلیل صحت خلافت آن امام ابرار باشد انتهی این عبارت هم صریحست در آنکه حدیث منزلت نزد اهل  
سنت دلالت بر صحت خلافت حضرت حیدر کرار علیه و علی ابناؤه الاطهار آلف التحیه و السّلام ما تتابع اللیل و النهار می  
نماید پس ادّعای دلالت آن بر سلب خلافت از فصّ خاتم ولایت محض بحت و کذب و ضلالت و عین مجازفت و عدوان و  
خسارت باشد یازدهم آنکه نیز در ایضاح گفته درین حال ایشان را غیر عامل بر آن بل معتقد خلاف آن خیال کردن لطیفه  
ایست

جدید و عجیبه ایست نادید و ناشنید انتهی ازین عبارت واضحست که بودن حدیث منزلت دلیل فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بل دلیل صحت خلافت آن حضرت بمثابه ظاهرست که ایشان را غیر عامل بر آن و معتقد خلاف آن خیال کردن یعنی ایشان را منکر دلالت آن بر خلافت آن حضرت پنداشتن قابل طعن و تشنیع بلیغ ست کما یدلّ علیه قوله لطیفه ایست جدید و عجیبه ایست نادید و ناشنید و هر گاه تخیل انکار سنیه دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام موجب تشنیع و تهجین بلیغ باشد نمی دانم که نزد حضرت او دعوی دلالت آن بر سلب خلافت از آن حضرت در چه مرتبه از شناعت و فظاعت و قبح و سماجت خواهد بود پس حسب افاده فاضل رشید این لطیفه ایست جدید و عجیبه ایست نادید و ناشنیده کشفنا عنک غطاءک فیصرک الیوم حدید دوازدهم آنکه نیز در ایضاح بعد عبارت سابقه گفته چون آنفا معلوم شده که این حدیث را علمای اهل سنت با وجود تصریح بدلالت آن بر فضیلت حضرت امیر دلیل صحت خلافت ایشان هم گفته اند انتهی ازین عبارت هم قائل شدن حضرت اهل سنت بدلالت حدیث منزلت بر صحت خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنهایت وضوح ظاهرست پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام سالب عقل و دینست از مدعی فطین فاستبصر وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ سیزدهم آنکه نیز در ایضاح گفته درین حال صدور توجیه آن از اهل سنت در باب خلافت با آنکه ضروری بما نحن فیه که مبحثست ولا نمی رساند بنا بر این عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت جناب امیر که نزد این حضرات بلا فصل باشد علی داب المتکلمین که شعارشان اتجاه ابحاث و انظار بر ادله مسائل مسلمه خود در مواقع اتجاه انست فما ظنک علی الأدله التي اقامها المخالفون علی اثبات ما جعلوه مسئله بطریق طرح افکار و دریافت سعی علمای امامیه صافیه الاذهان در دفع انظار وارده بر آنست انتهی ازین عبارت بعد تامل و تدبر در سیاق و سباق آن واضحست که حضرات



اهل سنت انكار دلالت اين حديث شريف بر خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام نمى کنند بلکه آن را دليل خلافت آن جناب مى دانند لکن توجیه آن محض بطريق طرح افکار و دريافت سعی علمای امامیه در دفع انظار وارده بر آن مى کنند و اين توجیه شان مثل ايراد انظار و اباحت بر مسائل مسلمة ست مثل توحيد و نبوت و امثال آن پس بلا شبهه ظاهر شد که اين توجیهات حضرات سنيه متضمن دفع دلالت حديث منزلت بر خلافت از صميم قلب نیست بلکه اين توجیهات نزدشان هم باطل و از عليه صحت عاطلست پس هر گاه حال توجیهات سنيه در دفع دلالت حديث منزلت بر امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام باین مشابه باشد بلا شبهه دعوی دلالت اين بر سلب خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام قطعاً و حتماً از واقعيت و صحت بمراحل دور و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور چهاردهم آنکه نیز در ايضاح گفته و بنده پر گناه را هم از جواب اين حديث و حديث من كنت مولاه محض طواله الكلام مع الأحياء و طرح المسائل لتوارد افکار الاذكياء منظورست تا ببینند که تقرير جناب در ابرام مرام که خلافت بلا فصل امير انام باشد چگونه بر کرسی می نشیند نه معاذ الله انكار دلالت اين خبر بر اصل خلافت جناب حيدر انتهى ازین عبارت سراسر متانت بکمال وضوح و ظهور لامع و ساطع ست که انكار دلالت حديث منزلت بر اصل خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام نهایت شنيع و فظيح و بغایت قبيح و فضيحست که فاضل رشيد استعاذه از آن بحق تعالی می نمايد و جواب خود را ازین حديث بلکه حديث غدیر هم محمول بر محض اطاعت کلام با احباب و طرح مسائل برای توارد افکار اذکيای آنجناب می فرماید يعنى اين جواب را از ظاهر آن که اصرار بر انکارست صرف می کند و اعتقاد خود را بدلالت حديث منزلت بر خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام قرينه عدم انکار می گرداند پس هر گاه انكار دلالت حديث منزلت بر امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام نزد فاضل رشيد نهایت قبيح و شنيع و لائق تعبير و تندید و قابل استعاذه از ان برت مجید باشد و بتاكيادات سديده و تصريحات عديده دلالت آن بر صحت امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام ثابت کند در کمال شناعة و فظاقت

و غایت قبح و فضاحت ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هیچ عاقلی را ریوی دامنگیر نشود فلّله الحمد که این افادات رشیکه فاضل رشید هم که از آن صاف ظاهرست که این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست و انکار دلالت آن بر اصل خلافت شنیع و قبیحست پس تا بادعای دلالت آن بر نفی امامت آن حضرت چه رسد برای تصدیق شاهصاحب و بعدشان از تکذیب و تجهیل و تضلیل وافیست پانزدهم آنکه پانزدهم آنکه نیز فاضل رشید در ایضاح لطافه المقال کما سمعت سابقا گفته و سید محقق قدس سره در حاشیه مشکاه شریف در شرح حدیث منزلت تصریح کرده به اینکه در جمله

انت منی بمنزله هارون من موسی وجه تشبیه مبهمست و استثنا

الّا أنّه لا- نبی بعدی برای بیان آنست یعنی علی مرتضی را این اتصال با جناب نبوت تا در فضائل دیگر سوای نبوتست و هذه عبارتیه قدس سره یعنی انت متصل بی و نازل منی بمنزله هارون من موسی و فیه تشبیه و وجه شبه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه بما شبهه به صلّی الله علیه و سلّم فبین بقوله الّا- أنّه لا- نبی بعدی أنّ اتّصاله لیس من جهة النبوه انتهی ما اردنا نقله برین تقدیر استثنای الّا أنّه لا نبی بعدی برای دفع هیچ شبه نباشد بل برای تفسیر مبهم بود انتهی ازین عبارت ظاهرست که حدیث منزلت دلالت می کند بر آنکه چون در جمله

انت منی بمنزله هارون من موسی وجه تشبیه مبهم بود لهذا مستثنای

الّا أنّه لا نبی بعدی برای تفصیل این اجمال و بیان اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلّم در فضائل دیگر سوای نبوت وارد گردیده پس هر گاه مدلول حدیث شریف حسب این تفصیل و بیان اثبات اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلّم در فضائل دیگر سوای نبوت باشد زعم دلالت آن بر سلب خلافت صریح البطلان و ادعای این دلالت محض کذب و بهتان خواهد بود زیرا که سلب خلافت از جمله فضائل نیست پس چگونه این سلب مدلول حدیث داخل

و چگونه مفاد حدیث این نقیصه را متناول و شامل باشد پس بحمد الله و حسن توفیقه چنانچه شش وجه برای ابطال دعوی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از کلام خود مخاطب مفید حاصل شد همچنان نه وجه از کلام تلمیذ رشید مخاطب وحید برای ابطال این دعوی نا سدید بهم رسید و الحمد لله الولی المجید الفعّال لما یرید الماحق لتزویقات کلّ مبطل عنید و گمان مبر که اعتراف فاضل رشید و همچنین اعتراف شاهصاحب بدلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام منافی ادّعی دلالت آن بر نفی خلافت آن جناب نیست باید توهم که مراد از خلافت مثبته خلافت در مرتبه رابعه است و مراد از خلافت منفی خلافت در مرتبه اولی پس تنافی و تهافت لازم نه آید زیرا که بدیهیست که این تاویل وقتی لائق اصغامی بود که صحت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بقید ما بعد زمان عثمان از حدیث ظاهر می شد پس البتّه در این صورت دلالت بر خلافت مرتبه رابعه دلالت بر سلب خلافت مرتبه اولی ممتنع الاجتماع نمی بود و هر گاه ظاهرست که این قید در حدیث مذکور نیست پس دلالت آن یا بر خلافت بی فاصله ست کما یظهر من تقریرات اهل الحق و یا غایه الامر دلالت آن بر خلافت مطلقست بی قید عدم فصل و بی قید مرتبه رابعه پس مدلول این حدیث خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواهد شد مطلقا بی آنکه این خلافت بقیدی از عدم فصل یا فصل مقید باشد و ظاهرست که ثبوت چنین دلالت هم منافی دلالت آن بر نفی امامت آن حضرتست بالبداهه و حاصل کلام آنست که حدیث منزلت حسب تقریرات اهل حقّ بمنزله ارشاد انت خلیفتی بلا فصلست و حسب اعتراف شاهصاحب و فاضل رشید بمنزله انت خلیفتی و انت خلیفتی را شاهصاحب و فاضل رشید گو بنظر دلائل مزعومه خارجیه ما دلّ می سازند بخلاف مرتبه رابعه لیکن فی نفسه مطلقست بی قید پس این کلام فی نفسه دلالت بر سلب خلافت نمی تواند کرد بلکه دلیل خلاف آنست و اما اینکه سنّیه آن را بسبب دلائل مزعومی حمل بر خلافت مرتبه رابعه می کنند پس این معنی موجب رفع منافات آن با دلالت بر سلب

خلافت نمی تواند شد شانزدهم آنکه برای مزید تصدیق و تحجیل مخاطب نبیل و رفع مرتبه او از تکذیب و تحصیل در زعم دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام افاده والد ماجد او اعنی حضرت شاه ولی الله که محامد و مناقب او خود فوق الوصف تقریر می کند و در همین باب او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی قرار داده نیز کافیست زیرا که سابقاً شنیدی که حضرت او در ازاله الخفا گفته حاصل آنست که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت او و نبی بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلیت نه در خصلت ثالثه که نبوتست این معنی با خلافت کبری که بعد وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد هیچ ربطی ندارد ازین عبارت ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام جامع سه منزلت بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در دو منزلت مشابهت پیدا فرموده یکی خلافت در وقت غیبت و دیگر بودن از اهلیت نه در منزلت ثالثه که نبوتست پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بزعم بودن سلب خلافت از منازل هارونیه خلاف این افاده ست صراحه هفدهم آنکه قول شاه ولی الله این معنی با خلافت کبری الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه مدلول حدیث منزلت منحصرست در اثبات تشبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در دو امر پس ادعای دلالت این تشبیه بر سلب خلافت هم باطل باشد هیجدهم آنکه نیز در ازاله الخفا گفته بمنزله هارون من موسی نوعی از تشبیه ست و معتبر در تشبیه اوصاف مشهور و مذکوره علی الالسنه ست اوصاف دور و دراز بهمان مانند که شخصی از زید بمنزله الاسد انیاب و وبر بفهمد یا شرکت در سبعت ادراک نماید مشهور از خصائل حضرت هارون همان خصال ثلاثه ست

هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمی تواند فهمید ازین عبارت صراحه ظاهرست که حدیث منزلت مفید تشبیه ست و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الالسنه ست نه اوصاف دور و دراز و مشهور از اوصاف حضرت هارون علیه السّلام منحصرست در خصال ثلاثه سابقه یعنی بودن حضرت هارون از اهل بیت حضرت موسی علیهما السّلام و خلافت بعد غیبت و نبوت و هر گاه اوصاف مشهوره حضرت هارون علیه السّلام در سه وصف منحصر باشد که یکی از آن در حدیث خود مستثناست پس مدلول حدیث منزلت جز اثبات دو وصف اعنی خلافت در وقت غیبت و بودن از اهل بیت نباشد پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت انحضرت برای تکمیل تشبیه محض کذب و بهتان و تخدیع و تمویه حسب افاده والد ماجد نبیه مخاطب وجیه خواهد بود نوزدهم آنکه نیز شاه ولی الله در کتاب قره العینین گفته و از آن جمله حدیث منزلت که مدلول آن تشبیه ست بحضرت هارون رسم ماه نبوت یعنی حضرت هارون جامع بودند در سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بودند و خلیفه ایشان در وقت غیبت بجانب طور و نبی بودند و حضرت مرتضی از اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بوده و خلیفه آن حضرت در مدینه در غزوه تبوک و نبی نبودند و اطاعت متکلمین در عد منازل موافق معقول و منقول نمی افتد انتهی ازین عبارت صراحه ظاهرست که منازل حضرت هارون علیه السّلام سه تا بود بودن از اهل بیت حضرت موسی علیه السّلام را دو منزلت ازین سه منزلت حاصل بود نه منزلت نبوت پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام منافی این حصر و قصر باشد بستم آنکه از قول شاه ولی الله و اطالت متکلمین الخ واضحت که اطالت متکلمین در حدّ منازل خلاف معقول و منقولست پس اثبات دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حسب افاده این مخدوم الفحول خلاف معقول و منقول و باطل محض و محض بیدخول و بعلت قدح و جرح معلول و نهایت سخیف و مردول و بغایت رکیک و نا مقبول باشد فلله بالحمد که برای ابطال دعوی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین

پنج وجه از افادات والد ماجد مخاطب ناقد هم بهم رسید چنانچه شش وجه برای ابطال این دعوی از کلام خودش محقق گردید و نه وجه از افادات فاضل رشید و الحمد لله الولی الحمید بست و یکم گرفتم که شاهصاحب از اطاعت والد ماجد صوری و معنوی خود حضرت شاه ولی الله سر تافته ترک حقوق و ایثار حقوق و مخالفت و مشاقت و معاندت و معازت او اختیار ساخته بصدد نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام رسیدند و آیت الهی و معجزه نبوی را معاذ الله بجوی نخریدند لیکن همه حیرتم که چسان هتک ناموسی و تفضیح و تقبیح و توهین و تهجین کابلی که حقوق او بر ذمه شان بالاتر از والد ماجدشانست که استراق تسویلات و انتحال تلمیعات او منشأ این همه اشتهاار و افتخار شاهصاحب گردیده برگزیدند و از مخالفت و معاندت او هم نترسیدند که او بحصر منازل در دو چیز با آواز بلند ندا می دهد و مزید اختصار را پیش نظر می نهند چنانچه سابقاً شنیدی که او در صوابع گفته و لان منزله هارون من موسی کانت منحصره فی امرین الاستخلاف مده غیبه و شرکته فی النبوه و لما استثنی منهما الثانیه بقیت الاولی پس حسب تصریح صریح این افاده کابلی منزلت حضرت هارون علیه السلام منحصر در دو منزلتست که یکی از آن در حدیث مستثنی شده پس دلالت حدیث منزلت منحصر شد در منزلت واحده و آن استخلاف مدت غیبتست پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کذب صریح و افترای فضیحتست که کابلی هم با آن همه علو مرتبه و سمو منزله در انکار واضحات و اختراع معجبات رضا بآن نداده بلکه ابطال آن بتوضیح تمام نموده و لیکن شاهصاحب در کمال دانشمندی و انصاف و مجانبت هزل و سفسفافی و متارکت خبط و جزاف از کابلی هم بمراتب کثیره بالاتر رفته اند جای که انبان از بعض مکابرات خالی بافته اند باضافه چنین غرائب ترهات و عجائب خزعبلات قلوب نواصب

خود بود کما فی اتحاف النبلاء نیز مثل کابلی مدول حدیث منزلت را منحصر در دو منزله نموده چنانچه در سیف مسلول کما سمعت سابقا گفته و بر تقدیر شمول گویم که منزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون نبوت را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت بست و سوم آنکه فضل الله بن حسین التوربشتی در ذکر حدیث منزلت کما فی المرقاه نقل کرده

فقال أی علی یا رسول الله زعم المنافقون کذا فقال کذبوا أنما خلقتک لما ترکت و رای فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک اما ترضی یا علی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی یا اول قول الله سبحانه و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از حدیث منزلت اثبات مرتبه خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلامست زیرا که ارجاع قول الله تعالی و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی باین حدیث کما یدل علیه قوله یا اول قول الله سبحانه الخ ممکن نیست مگر بآنکه مراد ازین حدیث اثبات خلافت باشد و هر گاه مراد ازین حدیث اثبات خلافت باشد دلالت آن بر سلب خلافت صریح البطلان خواهد بود و اگر بگویند که چون مراد توربشتی اثبات خلافت حال الحیوهست لهذا این اثبات منافی دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفاء نخواهد بود پس مخدوشست بآنکه چون اثبات دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوه بغرض ردّ بر استدلال بحدیث بر خلافت بعد الوفاء کرده این معنی دلیل صریحست بر آنکه دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوه منافی دلالت آنست بر امر آخر و هر گاه دلالت حدیث بر خلافت حال الحیوه منافی دلالت آن بر امر آخر باشد بلا شبهه این دلالت منافی و نافی دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفاء نیز خواهد بود بست و چهارم آنکه نیز توربشتی در شرح مصابیح حصر دلالت حدیث منزلت بر قرب و مواخات نموده حیث قال و انما یستدل بهذا الحدیث علی قرب منزلته و اختصاصه بالمواخاه من قبل الرسول پس هر گاه استدلال باین حدیث

محصور باشد در قرب منزلت و اختصاص بالمواخاه ادعای دلالت آن بر نفی خلافت کذب صریحست و از عجائب خرافات چه حصر و قصر با اراده امر دیگر صریح المنافاهست بست و پنجم آنکه ملا علی قاری در شرح مشکاه از توربشتی در شرح حدیث منزلت نقل کرده و انما يستدل بهذا الحديث على قرب منزلته و اختصاصه بالمواخاه من قبل الرسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بست و ششم آنکه افاده علامه تحریر حاوی فضائل عوالی شمس الدین خلخالی هم برای تصدیق مخاطب حائز مفاخر و معالی کافی و وافیست ففی شیء المصاییح للخلخالی فی شرح حدیث المنزله بل انما يدل على قربته و اختصاصه بما لا يباشر الا بنفسه فی اهله و انما اختص بذلك لانه يكون بينه و بين رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ طرفان القرابه و الصحبه فلهذا اختاره دون غيره این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه این حدیث دلالت نمی کند مگر بر قرب جناب امیر المؤمنین و اختصاص الصرت مما لا يباشر به النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ الا بنفسه فی اهله پس هر گاه دلالت حدیث درین دو امر محصور باشد ادعای دلالت آن بر نفی خلافت بلا شبه محض کذب و در خواهد بود بست و هشتم آنکه افاده مظهر الدین زیدانی هم اظهار مرید همه دانی مخاطب لا ثانی و عروج او بمعارج عرفانی می نماید قال مظهر الدین فی المفاتیح شرح المصاییح فی شرح حدیث المنزله و انما يستدل به على قربته و اختصاصه بما لا يباشر الا بنفسه عليه و سلم و انما اختص بذلك لأنه بينه و بين رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ طرفان القرابه و الصحبه فلهذا اختاره بذلك دون غيره ازین عبارت هم باواز بلند ندا می دهد بر حصر دلالت حدیث منزلت بر قرب و اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بآنچه مباشر آن نمی شود جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله مگر بنفس مقدس خود پس بر خلاف این قصر و حصر حمل وزر؟؟؟ ادعای دلالت حدیث شریف بر نفی خلافت دلیل کمال تدین و تورع و نهایت تأثم و تخرج مخاطب



و نهایت انهماك او در تحقیق حق و اظهار ولا و غایت بعد از کذب و اختلاق وافرست بست و هشتم آنکه محب الدین طبری در ریاض النضره بجواب حدیث منزلت در عبارت سابقه گفته و الاشعار فی ذلك بما بعد الوفاء و لا- باثبات این عبارت صریحست در آنکه در حدیث منزلت اشعار نیست بما بعد الوفاء نه بنفی و نه باثبات پس ادعای دلالت این حدیث بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام صراحه و بداهه حسب این افاده طبریه صریح البطلان است بست و نهم آنکه نیز محب الدین طبری در ریاض النضره گفته لا یقال عدم استخلاف موسی هارون بعد وفاته انما کان لفقد هارون علیه السلام و لو کان حیاه استخلف و الله اعلم غیره بخلاف علی مع النبی صلی الله علیه سلم و انما یتیم و یکلم ان لو کان هارون حیاً عند وفاته و استخلف غیره لانا نقول الکلام معکم فی تبیین ان المراد بهذا القول الاستخلاف فی حال الحیوه لمکان التنزیل بمنزله هارون من موسی و منزله هارون من موسی فی الاستخلاف لم لا امر آخر وراء ذلك و انما یتیم متعلقکم؟؟؟ لو حصل استخلاف هارون بعد وفاه یتحقق الّا- فی حال الحیوه فثبت ان المراد به ما تحقّق موسی ازین عبارت صراحه واضحست که مراد از حدیث منزلت استخلاف هارون بعد وفاه موسی ازین عبارات صراحه واضحست که مراد از حدیث منزلت استخلاف حال الحیوهست نه امر آخر پس ادعای دلالت این حدیث بر سلب خلافت ما بعد الوفاء که بلا شبهه امر آخرست غیر استخلاف حال الحیوه نیز وجهی از صحت نداشته باشد سی أم آنکه ابو شکور حنفی در تمهید کما مرّ سابقاً گفته و اما

قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی أراد به القرابه و الخلافه غیر النبوه این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب باین حدیث شریف قرابت و خلافت را اراده کرده پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از آن حضرت محض مجازفت و عدوان و غایت زور و بهتانست و الحمد لله المّان و هو المستعان علی هتک تلمیعات اهل الشنثان سی و یکم آنکه عبد الرؤف مناوی در تیسیر شرح و جامع صغیر گفته

علی منی بمنزله هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی و نازل منی منزله هارون من اخیه حین خلفه فی قومه

الا انه لا نبی بعدی ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوه فبقی من جهة الخلافه لانها تلیها فی الرتبه الی آخر ما سبق این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه نفی اتصال از جهت نبوت مثبت اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در خلافتست زیرا که خلافت تالی نبوتست در رتبه پس هر گاه این حدیث شریف مثبت اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام در خلاف باشد و این خلافت هم خلافتی باشد که تالی مرتبه نبوت بود بلا ریب دعوی دلالت آن بر سلب خلافت از آن حضرت از غرائب دعاوی فضیحه و عجائب مقالات قبیحه خواهد بود سی و دوم آنکه ابن تیمیه در منهاج در عبارتی که سابقا شنیدی گفته و کذلک هنا انما هو بمنزله هارون فیما دل علیه السّیاق و هو استخلافه فی مغیبه کما استخلف موسی هارون ازین عبارت ظاهرست که دلالت حدیث منزلت منحصرست در چیزیکه دلالت می کند بر آن سیاق و مدلول سیاق استخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السّلامست در مغیب پس دعوی دلالت آن بر سلب خلافت نهایت واهی و رکیک و سخیف خواهد بود و ازین جا ظاهر شد که دعوی دلالت حدیث شریف بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بمثابه شنیع و فظیح و بمرتبه قبیح و فضیحتست که ابن تیمیه هم بآن همه بغض و عناد و تعصب و لداد که عالمی را بخرافات غرابت آیات تیره و تار گردانیده جسارت بر ذکر آن نیافته بلکه صراحه قلع اساس این وسواس نموده بقصر و حصر دلالت حدیث بر استخلاف وقت مغیب بالغ و جوه ابطال و افساد این دعوی معیب نموده سی و سوم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج گفته و قول القائل هذا بمنزله هذا و هذا مثل هذا هو کتشیبه الشیء بالشیء و تشبیه الشیء یكون بحسب ما دلّ علیه السّیاق و لا یقتضی المساواه فی کل شیء این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه قول قائل هذا بمنزله هذا و هذا مثل هذا مفید تشبیه در چیزست که سیاق بر آن

دلالت کند نه در هر شیء پس دلالت حدیث منزلت مقصور باشد بر ما یدل علیه السياق و ادعا دلالت علی نفی الخلافه لا یصدر الا- ممن لیس له خلاق سی و چهارم آنکه ابن حجر مکی در صواعق بجواب حدیث منزلت بعد دعوی آحاد بودنش گفته و علی التنزل فلا عموم له فی المنازل بل المراد ما دلّ علیه ظاهر الحدیث ان علیاً خلیفه عن النبی صلی الله علیه و سلم مدّه غیبه تبوک کما کان هارون خلیفه عن موسی فی قومه مدّه غیبه عنهم للمناجاه ازین عبارت ظاهرست که مراد ازین حدیث آنست که دلالت می کند بر آن ظاهر حدیث و ظاهرش آنست که جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه ست از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدت غیبت تبوک پس هر گاه مراد حدیث منحصر درین ظاهر باشد دلالت آن بر سلب خلافت خود خلاف ظاهر و مردود و نامقبول نزد هر ناظر ماهر باشد و دلالت کلام ابن حجر بر حصر مدلول حدیث درین منزلت خاصه بر ظاهرست و ازین جاست که در عبارتی که در وجه آتی مذکور می شود ادعای معلوم شدن حصر مراد حدیث در اثبات همین بعض منازل از تقریر سابق خود نموده سی و پنجم آنکه نیز ابن حجر بعد فاصله یسیره از عبارت سابقه در صواعق گفته فعلم مما تقرّر انه لیس المراد من الحدیث مع کونه آحادا لا- یقاوم الاجماع الا- اثبات بعض المنازل الکائنه لهارون من موسی و سياق الحدیث و سببه یتینان ذلك البعض لما مرّ انه انما قاله لعلی حین استخلفه فقال علی کما فی الصحیح ا تخلفنی فی النساء و الصبیان کانه استنقص ترکه و راءه

فقال له الا ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی یعنی حین استخلفه عند توجهه الی الطور إذ قال له اُخْلَفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ اِین عبارت نصّ واضحست بر آنکه مراد این حدیث منحصرست در اثبات بعض منازل حضرت هارون علیه السلام و آن بعض منازل همان خلافتست در مدت غیبت تبوک و سياق حدیث و سبب آن بیان می کنند این بعض را و این انحصار از بیان سابق معلوم شده

پس هر گاه مراد حدیث منحصر باشد درین بعض دلالت آن بر سلب و محو خلافت از کجا آید و تفوه بآن عاقلی را نشاید سی و ششم آنکه از عبارت علامه نحریر وزیر کبیر محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤال که سابقا منقول شد واضحست که تلخیص منزله از موسی ع آنست که حضرت هارون برادر و وزیر و عضد حضرت موسی و شریک آن حضرت در نبوت و خلیفه آن حضرت بر قوم جنابش بوده و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از خود باین منزله گردانیده و اثبات این منزلت هارونی که مشتمل بر منازل عدیده ست برای آن حضرت فرموده سوای نبوت که آن را استثنا فرموده در آخر حدیث بقول خود غیر انه لا- نبی بعدی پس باقی مانند ماعدای نبوت مستثناه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و آن بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برادر و عضد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه آن جناب بر اهل آن جناب نزدیک سفر آن جناب بسوی تبوکست پس می بینی که ابن طلحه منزلت هارونیه را مقصور بر اخوت و وزارت و عضدیت و شرکت در نبوت گردانیده پس ادعای دلالت حدیث شریف بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام که سراسر کذب و تزویرست حسب افاده این محقق نحریر و وزیر کبیر و ناقد بصیر و ماهر خبیر باطل و خراب و محض نقش بر آب و خدع سراب باشد سی و هفتم آنکه سابقا دانستی که ابن الصباغ مالکی هم منزلت هارون علیه السلام در اخوت و وزارت و عضدیت در نبوت و خلافت بر قوم عند السفر منحصر ساخته حیث قال فی الفصول المهمه فتلخص ان منزله هارون من موسی صلوات الله علیهما انه کان اخاه و وزیره و عضده فی النبوه و خلیفته علی قومه عند سفره و قد جعل رسول الله صلی الله علیه و سلم علیاً منه بهذه المنزله الا النبوه الخ ازین عبارت واضحست که منزلت هارون ع اخوت و وزارت و عضدیت در نبوت و خلافت علی القوم عند السفرست و این منازل برای جناب امیر المؤمنین ع ثابتست سوای نبوت پس ادعای دلالت حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام وجهی از صحت نداشته باشد سی و هشتم آنکه سابقا شنیدی که محمد بن اسماعیل الامیر

در روضه ندیه بعد ذکر بعض تخریجات حدیث منزلت گفته و لایخفی ان هذه منزله شریفه و رتبه علیه منیفه فانه قد کان هارون عضد موسی الذی شدّ الله به أزره و وزیره و خلیفته علی قومه حین ذهب لمنجاه ربه الخ سی و نهم آنکه سابقا دانستی که از افاده شیخ و امام عالم عامل و عارف کامل جلال الدین احمد خجندی علی ما نقل عنه شهاب الدین احمد فی توضیح الدلائل ظاهرست که حدیث منزلت مثبت کمالات و فضائل علی العموم سوای نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و ظاهرست که نفی خلافت کمال و فضیلت نیست پس هرگز مراد نباشد چهلم آنکه فضل بن روزبهان بجواب حدیث منزلت کما علمت گفته بل المراد استخلافه بالمدينه حین ذهابه الی تبوک کما استخلف موسی هارون عند ذهابه الی الطور بقوله تعالی أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي و ایضا یثبت به لامیر المؤمنین ع فضیله الاخوه و الموازیه لرسول الله صلی الله علیه و سلم فی تبلیغ الرساله و غیرهما من الفضائل و هی مثبتة یقینا لا شک فیہ ازین عبارت واضحست که مراد از حدیث منزلت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه ست و نیز ثابت می شود ازین حدیث فضیلت اخوت و موازرت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در تبلیغ رسالت و نیز از آن واضحست که ازین حدیث ثابت می شود علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت جمیع فضائل و این همه فضائل مثبتست یقینا شکی و ریبی در آن نیست پس هر گاه مدلول حدیث منزلت اثبات فضائل و مناقب و محامد و مدائح باشد توهم دلالت آن بر سلب خلافت که هرگز از قسم فضائل نیست بلکه سلب افضل فضائل و عمدۀ مناقب و راس مفاخر و اجلّ ماثرست بداهه باطل باشد و زعم دخول این سلب مدخول در مدلول حدیث شریف صادر نشود مگر از متخبط مؤف العقل و یا معاند ماجن مشغوف بالهزل چهل و یکم آنکه طیبی در شرح مشکاه بشرح حدیث منزلت گفته و تحریره من جهة علم المعانی ان قوله منی خبر للمبتدئ و من اتصاليه و متعلق الخبر خاص و الباء زائده کما فی قوله تعالی

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَتْتُمْ بِهِ آيَ فَاذْكُرُوا إِيمَانًا مِثْلَ إِيمَانِكُمْ يَعْنِي أَنْتَ مُتَّصِلٌ بِي وَ نَازِلٌ مِنِّي مَنْزِلَةٌ هَارُونَ مِنْ مُوسَى أَزِينَ عِبَارَتٌ وَاضِحَةٌ كَمَا تَقْدِيرُ حَدِيثِ چِنِيسْتِ أَنْتَ نَازِلٌ مِنِّي مَنْزِلَةٌ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ نَازِلٌ بِمَعْنَى مُتَّصِلٌ بِسِ حَاصِلِ حَدِيثِ شَرِيفِ اَيْنِ خَوَاهِدُ بُوَدُ كَمَا تُو مُتَّصِلٌ وَ قَرِيبٌ هَسْتِي بِمَنْ مِثْلِ اِتِّصَالِ وَ قَرَبِ هَارُونَ اَزِ مُوسَى بِسِ هَرِ گَاهِ مَنْزِلَتِ بِمَعْنَى قَرَبِ وَ اِتِّصَالِ بَاشَدُ بَا سَلْبِ خِلَافَتِ اَزِ اَنِّ حَضْرَتِ كَمَا اَصْلًا مَنَاسِئِي بِقَرَبِ وَ اِتِّصَالِ نَدَارِدُ هَرِ گَزِ دَاخِلِ مَنَازِلِ مِثْبَتَهٗ نَخَوَاهِدُ بُوَدَهٗ وَ فِی هَذَا مَا يَغْنِي النَّاضِرُ الْمَاهِرُ وَ يَسْتَاوِلُ شَافِهَ كَلِّ مَعَانِدِ مَكَابِرِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ فِي الْاَوَّلِ وَ الْاٰخِرِ چَهْلِ وَ دُوْمِ اَنِّكَ نِيْزِ عِلَامَهٗ طَيِّبِيْ دَرِ شَرْحِ مَشْكَاهِ بَعْدِ عِبَارَتِ سَابِقَهٗ كَقْتَهٗ وَ فِیْهِ تَشْبِيْهٌ وَ وَجْهٌ التَّشْبِيْهِ مَبْهَمٌ لَمْ يَفْهَمْ اَنَّهُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فِيمَا شَبَّهْتَهُ بِهٖ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَيَبِيْنُ بِقَوْلِهِ الْاَنَّ اَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِيْ اِنْ اِتِّصَالَهٗ بِهٖ لَيْسَ مِنْ جِهَةِ النَّبُوْهِ فَبَقِيَ الْاِتِّصَالُ مِنْ جِهَةِ الْخِلَافَةِ لِاَنَّهَا تَلِي النَّبُوْهَ فِي الْمَرْتَبَةِ اَيْنِ عِبَارَتِ دِلَالَتِ دَارِدُ بَرِ اَنِّكَ حَدِيثِ مَنْزِلَتِ دَلِيْلِ قَرَبِ وَ اِتِّصَالِ اَزِ جِهَتِ خِلَافَتِ بَايْنِ سَبَبِ كَمَا

الْاَنَّ اَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِيْ نَفِيْ اِتِّصَالِ اَزِ جِهَتِ نَبُوْتِ مِيْ كَنْدِ بِسِ بَاقِيْ خَوَاهِدُ مَانَدِ اِتِّصَالِ اَزِ جِهَتِ خِلَافَتِ زِيْرَا كَمَا خِلَافَتِ تَالِيْ نَبُوْتِ دَرِ مَرْتَبَهٗ بِسِ هَرِ گَاهِ حَدِيثِ مَنْزِلَتِ دَلِيْلِ قَرَبِ وَ اِتِّصَالِ بَاشَدُ دَعْوِيْ دِلَالَتِ اَنِّ بَرِ سَلْبِ خِلَافَتِ مَحْضِ كَذْبِ وَ زُوْرِ وَ اِفْتِعَالِ وَ بَحْتِ بَهْتِ وَ اِنْتِحَالِ وَ اِكْرَ بَغْوِيْ كَمَا طَيِّبِيْ بَعْدِ عِبَارَتِ سَابِقَهٗ رَگْ گَرْدَنِ دَرَاْزِ سَاخْتَهٗ دَرِ پِيْ اِسْتِدْلَالِ بُوْفَاتِ حَضْرَتِ هَارُونَ قَبْلِ حَضْرَتِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اِفْتَادَهٗ حَيْثُ قَالِ ثَمَّ اَمَّا اِنْ تَكُوْنُ حَالِ حَيَاْتَهٗ اَوْ بَعْدِ مَمَاتَهٗ فَخَرَجَ اِنْ تَكُوْنُ بَعْدِ مَمَاتَهٗ لِاَنَّ هَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَاتَ قَبْلَ مُوسَى فَتَعِيْنُ اِنْ تَكُوْنُ فِيْ حَيَاْتَهٗ عِنْدَ سِيْرَهٗ اِلَى غَزْوَهٗ تَبُوْكُ بِسِ جَوَابِشِ اَنِّسْتِ كَمَا اَيْنِ اِسْتِدْلَالِ وَ اِحْتِجَاجِ وَاضِحِ الْبَطْلَانِ وَ مَحْضِ لِحَاجِ وَ مَنَبِيْ اَزِ غَايَتِ خَبْطِ وَ اِعْوَجَاجِ چَهٗ هَرِ گَاهِ حَسْبِ اِفَادَهٗ مَكْرَرَهٗ طِيْ مَفَادِ حَدِيثِ مَنْزِلَتِ تَشْبِيْهٍ دَرِ قَرَبِ وَ اِتِّصَالِ بَاشَدُ

امری که منافی قرب و اتصال باشد هرگز دخی و ربطی بآن نخواهد داشت تا آن قرینه تخصیص خلافت بحال حیات گردد  
چهل و سوم آنکه سابقا دانستی که علی قاری در مرقاه بشرح حدیث منزلت گفته قال الطیبی و تحریره من جهة علم المعانی ان  
قوله منی خبر للمبتدأ و من اتصالیه و متعلق الخبر خاص و الباء زائده كما فی قوله تعالی فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ أَيْ فَاِنْ آمَنُوا  
ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی و نازل منی منزله هارون من موسی چهل و چهارم آنکه نیز علی قاری در مرقاه نقلا عن  
الطیبی گفته و فیه تشبیه و وجه التشبیه مبهم؟؟؟ انه رضی الله عنه فیما شبهه به صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَبَيْنَ

بقوله انه لا- نبی بعدی ان اتصاله به لیس من جهة النبوه فبقی الاتصال من جهة الخلافه لانها تلی النبوه فی المرتبه الخ چهل و  
پنجم آنکه ابن حجر در فتح الباری بشرح حدیث منزلت گفته و قال الطیبی معنی الحدیث انه متصل بی منازل من منزله هارون  
من موسی چهل و ششم آنکه نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نقلا عن الطیبی گفته و فیه تشبیه مبهم بینه

بقوله الاّ انه لا نبی بعدی فعرف أنّ الاتصال المذكور بینهما لیس من جهة النبوه بل من جهة ما دونها و هو الخلافه الخ چهل و  
هفتم آنکه شیخ علی بن احمد عزیزی در سراج منیر شرح جامع صغیر گفته

علی منی بمنزله هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی و نازل منی بمنزله هارون من اخیه موسی حین خلفه فی قومه چهل و  
هشتم آنکه نیز علی عزیزی بعد عبارت سابقه گفته

الاّ- انه لا- نبی بعدی ینزل بشرح ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوه فبقی الاتصال من جهة الخلافه لانها تلی النبوه فی المرتبه  
الخ چهل و نهم آنکه شمس الدین محمد بن احمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث

منزلت می فرماید وجه التشبيه مبهم لم يفهم انه رض فيما شبهه به فبين

بقوله الا انه لا نبى بعدى ان اتصاله به ليس من جهة النبوه فبقى الاتصال من جهة الخلافه لأنها تلى النبوه فى المرتبه الخ پنجاهم  
آنکه قسطلانی در ارشاد الساری بشرح حدیث منزلت گفته و بین

بقوله إلا أنه ليس نبى بعدى و فى نسخه لا نبى بعدى ان اتصاله به ليس من جهة النبوه فبقى الاتصال من جهة الخلافه الخ و وجه  
استدلال باين همه عبارت عزيزى و علقمى و قسطلانى و عسقلانى و قارى همانست که در استدلال بعبارت طیبی مذکور شد و  
نیز باید دانست که علقمى و قسطلانى و عزيزى بعد عبارات مذکوره تمسک نموده اند بوفات حضرت هارون قبل حضرت  
موسى عليه السلام و باين خیال تخصیص خلافت علویه بحال حیات خواسته اند علی عزیزى بعد عبارت سابقه گفته ثم اما ان  
تكون فى حياته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسى فتعين ان تكون الخلافه فى حياته صلى الله عليه و  
سلم و قد استخلف علياً رضى الله عنه عنده مسيره الى غزوه تبوك و علقمى بعد عبارت سابقه گفته ثم اما ان تكون فى حياته او  
بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسى فتعين ان يكون فى حياته عند مسيره الى غزوه تبوك و قسطلانى بعد  
عبارت سابقه گفته ثم انها اما ان تكون فى حياته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسى فتعين ان يكون فى  
حياته عند مسيره الى غزوه تبوك كسیر موسى الى مناجاه ربه و على قارى عبارت طیبی بعینها متضمن این استدلال صریح  
الاعتلال ذکر کرده و عسقلانى حاصل آن آورده كما علمت مما مرّ من عبارتيهما سابقا و جواب این شبهه كما مرّ آنفا ظاهرست  
که هر گاه این حدیث شریف حسب افادات خود این حضرات دلیل قرب و اتصالست امریکه نافی و منافی قرب و اتصال باشد  
هرگز ربطی و مناسبتی بمطلوب و مراد نخواهد داشت تا آن قرینه قصر و تخصیص خلافت بحال حیات باشد و لله الحمد



و المنه که باین همه وجوه که مذکور شده و در ما بعد مذکور می شود تنها ردّ بر مخاطب تحریر نکرده ایم بلکه باین وجوه زاهره و براهین باهره تسوید وجه اعور و قطع اصل رازی افخرهم ببالغ وجوه کردیم زیرا که اعور هم زمزمه دلالت این حدیث شریف بر نفی امامت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام برداشته و رازی هم از ایراد این دعوی ظاهر الفساد خود را معذور نداشته عبارت اعور که سابقا شنیدی و عبارت رازی در ما بعد می شنوی پنجاه و یکم آنکه فخر رازی در نهاییه العقول بجواب حدیث شریف گفته و لا نقول انه یفید منزله واحده فقط بل نتوقف فیه و نحمل الحدیث علی السبب لانه المتحقق فان السبب لا یجوز خروج من الخطاب و ما عداه یلزمکم ان تقفوا فیه ازین عبارت ظاهرست که فخر رازی حدیث منزلت را حمل می کند بر سبب یعنی سبب ورود حدیث که آن بر امری دیگر که معا این سبب باشد توقف می کند و بلا شبه دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت امر آخرست پس باید که در آن هم توقف نمایند نه آنکه بلا محابا السنه خود را بآن آلاینند پنجاه و دوم آنکه فخر رازی بجواب وجه ثانی از وجهین استدلال بحدیث منزلت که حاصلش آنست که بعد قطع نسر از خلافت حضرت هارون علیه السلام بر تقدیر بقای آن حضرت بعد حضرت موسی علیه السلام اگر حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام باقی می ماند بلا شبه قائم می شد مقام آن حضرت در افتراض طاعت زیرا که افتراض طاعت برای حضرت هارون ثابتست بسبب شرکت آن حضرت در رسالت شبّهات عدیده وارد کرده که انشاء الله تعالی در ما بعد ابطال و استیصال و دفع و قمع آن ببالغ طرق می نمایم و بعد آن گفته ثم ان سلّمنا ان هارون علیه السلام لو عاش بعد موسی علیهما السلام لکان منقذا للاحكام و لكن لا شك فی انه ما باشر تنفیذ الاحكام لانه مات قبل موسی علیه السلام فان لزم من الاول کون علی رضی الله عنه اما لزم من الثاني ان لا یكون اماما و إذا تعارضا تساقطا ازین عبارت واضحست که فخر رازی

بر موت حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام لازم کرده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام امام نباشد و این لازم را متعارض گردانیده با این معنی که اگر حضرت هارون زنده می بود منفذ احکام می شد و بعد تعارض حکم بتساقط نموده پس هر گاه حسب زعم رازی دلالت حدیث بر سلب امامت متعارض با دلالت آن بر وجه تنفیذ احکام گردیده متساقط شده باشد وجه دلالت آن بر خلافت بوجه ثبوت خلافت حضرت هارون از قول حضرت موسی أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي سالم از معارضه باشد و ظاهرست که مخاطب قصد معارضه همین وجه نموده پس این معارضه وجهی از صحت نداشته باشد که حسب افاده رازی این وجه از محل اعتبار ساقط و از مقام قبول هابط گردیده است و محتجب نماید که دعوی رازی تعارض را درین هر دو وجه وجهی از صحت ندارد زیرا که تعارض فرع آنست که دلالت این خیر بر نفی امامت مسلم شود و پر ظاهرست که آن هرگز مسلم نیست و از عبارت خود رازی که در وجه پنجاه و یکم مذکور شد ظاهرست که او حمل حدیث منزلت به سبب می کند و در ماعدای آن توقف می نماید و ظاهرست که هر گاه در ماعدای سبب توقف لازم باشد دلالت آن بر سلب امامت هبء منبئا خواهد شد پس چگونه آن لائق معارضه با وجه تنفیذ احکام خواهد داشت و دیگر وجوه مبطله دعوی دلالت حدیث بر سلب امامت علامه برینست پنجاه و سوم آنکه اگر تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام مقتضی سلب خلافت از آن حضرت باشد باین جهت که حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام وفات یافته لازم آید که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گاهی امام نباشد و لو بعد عثمان زیرا که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام گاهی امام نشده پس تفوه باین استدلال فاسد و احتجاج کاسد در حقیقت نواصب و خوارج و معاندین و منافقین را مژده ظفر دادنست و باب الحاد و زندقه گشادن اگر از مذهب تسنن هم دست بشویند و از اعتقاد خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مرتبه رابعه تبری جویند و آنچه در دل دارند صاف صاف بزبان گویند

و باز باین استدلال صریح الضلال تشبث نمایند و زبان را باین حرف واهی گشایند البته مقام سکوت و صموتست و آنچه رازی در نهاییه العقول بسبب مزید عقول و ذهول بجواب این وجه گفته بطلان آنان بعون الله المستعان در ما بعد دریافت می کنی پنجاه و چهارم آنکه عبد الکریم نظام الحنفی البلجرامی در رساله که آن را بالجام الرفضه موسوم ساخته بعد ذکر حدیث منزلت گفته درین ضمن مردی اعتصام بخدای علام نموده در جواب گفت که این حدیث چنانچه آمدی گفته غیر صحیحست و استمساک بدو بخلاف حضرت علی متصل بوفات نبی غیر صریح و لو سلم که منزله خلافت حضرت امیر در رنگ درجه حضرت هارون بمقتضای این حدیثست و غیر از مرتبه نبوت جمیع مراتب هارونی بامیر محقق فیلزم ان یکون خلافه علی موقته الی رجوع النبی من تلک الغزوه المسطور کما کانت خلافه هارون موقته الی رجوع موسی من الطور و ایضا لم یصل الخلافه الی هارون بعد موسی فکذا ینبغی ان لا تصل الی علی بعد فوت المصطفی و هو خلاف مرادنا و مراد کم انتهی ازین عبارت صراحه ظاهرست که استدلال باین حدیث بر عدم وصول خلافت بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسبب آنکه خلافت بحضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام نرسیده خلافت مراد سنیه و مراد شیعه هر دوست پس حسب افاده صاحب انجام مخاطب قمقام و همچنین رازی و اعور عالی مقام و من ماثلهم و ضاهاهم من ائمتهم الاعلام از مذهب اسلام خارج باشند که بر خلاف شیعه و سنی و دعوی می کنند دلالت حدیث را بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام پنجاه و پنجم آنکه ابو القاسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصبهانی در محاضرات گفته کان بعض الشیعه یستدلّ

بقول النبی صلی الله علیه و سلم علی منی که هارون من موسی فقال بعض النواصب ما تلک المنازل فان هارون کان اخا موسی

من ابیه و امه و کان شریکه فی النبوه و مات قبله و لیس شیء من هذه المنازل لعلی فلم یبق الا ان یأخذ بلحیته و برأسه یعنی قوله لا- تاخذ بلحیتی و لا- برأسی از ملاحظه این عبارت ظاهرست که این بعض نواصب با این همه بغض و عناد با امام الائمه الامجاد علیه سلام الله الی یوم التناد بحدیث منزلت استدلال بر نفی خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نتوانست کرد بلکه تصریح کرده که وفات قبل حضرت موسی که برای حضرت هارون علیه السلام حاصل بود برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل نشده و شاهصاحب ازین ناصبی مبغض و معاند حاقد هم پا را فراتر نهاده استدلال باین حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمایند پس در حقیقت باین استدلال صریح الاعتلال علوم مقام خود در نصب و عداوت قصّ خاتم ولایت و اظهار بغض و عناد با فاتح باب امامت و زینت ده مسند ارشاد و هدایت علیه آلاف التحیه و السلام من الملک العلام ظاهر می فرمایند و جواب از شبه این بعض نواصب که اخذ حضرت موسی لِحیه و راس حضرت هارون را بر محمل غیر و صاب حمل کرده از ملاحظه افادات ائمه سنّیه واضحست فخر رازی در ضمن وجوه جواب از اشکالات وارده بر آیه کریمه قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي قَالَ يَا بُنَّ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي الْآيَةَ وَ ثانیها انّ موسی علیه السلام اقبل و هو غضبان علی قومه فاخذ برأس اخیه و جرّه إلیه كما یفعل الانسان بنفسه مثل ذلك عند الغضب فان الغضبان المتفکر قد یعض علی شفّتیهِ و یقتل أصابعه و یقبض علی لِحیته فاجری موسی علیه السلام اخاه هارون مجری نفسه لانه کان اخاه و شریکه فصنع به ما یصنع الرجل بنفسه فی حال الکفر و الغضب و اما قوله لا تاخذ بلحیتی و لا برأسی فلا یمتنع ان یكون هارون علیه السلام خاف من ان یتوهم بنو اسرائیل من سوء ظنهم انه منکر علیه غیر معاون له ثم اخذ فی شرح القصه فقال انی خشیت ان

تقول فرقت بين بني اسرائيل و ثالثها ان بني اسرائيل كانوا على نهايه سوء الظن بموسى عليه السّلام حتّى ان هارون غاب عنهم غيبه فقالوا لموسى انت قتلتته فلما وعد الله تعالى موسى عليه السّلام ثلثين ليله و اتمها بعشر و كتب له فى الالواح من كل شىء ثم رجع فرأى من قومه ما رأى فاخذ برأس اخيه ليدنيه فيفتحص عن كيفيه الواقعه فخاف هارون عليه السّلام ان يسبق الى قلوبهم ما لا اصل له فقال اشفاقا على موسى لا تاخذ بلحيتى لئلا يظن القوم ما لا يليق بك پنجاه و ششم آنكه ظهور مخالفت ادعای دلالت حديث منزلت بر سلب خلافت و امامت از جناب امير المؤمنين عليه السّلام با اجماع شيعه و سنى بمثابه ايست كه فخر رازى آن را خود بطور دخل مقدر ذكر کرده با آن همه گاو تازى و سخن پردازى و حيله بازى و سقيفه سازى بنیان مرصوص آن را مترزل نتوانست کرد ناچار بخرافت جاحظ بيدین كه ناصبى شديد و مبغض جناب امير المؤمنين عليه السّلام دست زده چنانچه بعد عبارتى كه در وجه پنجاه و دوم مذکور شد و آخرش فقره و إذا تعارضا تساقطا است گفته و عذرهم عن ذلك ان هارون عليه السّلام انما لم يباشر عمل الامامه لأنه مات قبل موسى عليه السّلام و اما على رضى الله عنه فانه لم يمت قبل النبى عليه السّلام فظهر الفرق فجوابنا عنه ان نقول اما ان يلزم من انتفاء السبب انتفاء المسبب او لا يلزم فان لزم فكون هارون منفذ الاحكام انما كان بسبب كونه نبيا و النبوه ما كانت حاصله لعلی رضى الله عنه فيلزم من انتفاءها انتفاء كونه متوليا للاحكام و اما ان لا يلزم فنقول عدم امامه هارون عليه السّلام انما كان لموته قبل موت موسى عليه السّلام فوجب ان لا يلزم من عدم موت على رضى الله عنه قبل رسول الله صلى الله عليه ان لا يحصل له المسبب و هو نفى الخلافه لا يقال انه لا يجوز الاستدلال بان هارون عليه السّلام

لم يعمل عمل الامامه لان فقد الخلافه نفى و النفى لا يكون منزله و انما الاثبات هو المنزله فلا يتناول الحديث ذلك النفى و ان سلمنا ان النفى منزله و لكن الكلام خرج مخرج الفضيله لعلى رضى الله عنه فلا يجوز ان يدخل فيه الا ما يكون فضيله و نفى الخلافه غير فضيله و ان سلمنا صحه اندراج هذا النفى تحت الحديث و لكن الاجماع منعقد على انه غير داخل فيه لان الامه اما قائل بدلاله هذا الحديث على امامته و اما قائل بانه لا دلالة فيه على امامته اما القول بدلالته على انه ما كان اماما فذلك مما لم يقله احد بعد من الامه و ان سلمنا عدم الاجماع و لكن لو حكمنا بدلالته على عدم امامته لزوم ان لا يكون اماما بعد عثمان و هو باطل لانا نقول اما الاول فجوابه ان معنى

قوله انت متى بمنزله هارون من موسى ان حالك معى او عندى كحال هارون من موسى و هذا القول يدخل تحته احوال هارون نفيا و اثباتا و اما الثانى فجوابه ان افاده الكلام لهذا النفى لا يمنع من دلالاته على الفضل بيانه ان اماما لو ولى ابنه اماره بلده معينه فقط ثم ولى امام آخر بعده انسانا آخر تلك البلد فقط فطلب ذلك الانسان من الامام الثانى توليه بلده اخرى فانه يحسن من الامام و الثانى ان يقول له اما ترضى ان تكون متى بمنزله ابن الامام الاول منه فهذا الكلام مع ما يفيد من فضيله ذلك الانسان فانه يفيد نفى توليته عن سائر البلاد فكذلك هنا و اما الثالث فجوابه انا لا نسلم اجماع الامه على عدم دلالة هذا الحديث على نفى امامته فان الجاحظ احتج به عليه و ان سلمنا انعقاد و الاجماع و لكن نحن لم نذكر ما قلنا للاستدلال بل لنجعله معارضا لما ذكرتموه حتى يبطل به ذلك و بهذا يظهر الجواب عما ذكروه رابعا ازين عبارت ظاهرست كه فخر رازى اولاً اجماع را بر عدم دخول نفى خلافت در حديث بطريق دخل مقدر ذكر کرده و بمقام جواب دست و پا گم نموده

زبان گهرفشان بعدم تسلیم اجماع بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گشاده و تعلیل عدم تسلیم اجماع باحتجاج جاحظ بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام آغاز نهاده کمال دینداری و حزم و انصاف و مزید مجانبیت از اعتساف و جزاف و سفسفافی فراروی ارباب دین نهاده و اعجاب که رازی قدح اجماع شیعه و سنی بخرافت ناصواب جاحظ کذاب می خواهد و قول شنیع او را متضمن استدلال بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمقابله اهل حق ذکر می کند و بان تمسک و احتجاج و استدلال می نماید و شرم و آزر از خدا و رسول و علمای فحول بغایت قصوی می رساند و نمی داند که هر گاه اهل اسلام تمسک او را بقول جاحظ خواهند دید در حق او چه خواهند گفت و نبذی از فضائح و قبائح و مثالب و معایب و مطاعن و مخازی جاحظ سابقا در جزء اول مجلد حدیث غدیر شنیدی و دریافتی که او ناصبی معاند و ملحد جاحد و مبتدع فی الدین و خارج از زمره مسلمین و مفتری کذاب و مشکک مرتاب بوده ناصبیت او از تصریح صریح خود شاهصاحب در حاشیه دلیل ششم از دلایل عقلیه امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و هم ناصبیت او از تصنیف او کتاب مردانیه را که ابن تیمیه مکررا ذکر آن در منهاج نموده واضحست نبذی از کلمات ناصبیت آیات او که قلوب اهل ایمان بملاحظه شناعت آن می لرزد و حسب افاده خود شاهصاحب عین کفرست شنیدی و نیز دانستی که محمد طاهر گجراتی از حضرت خطابی تصریح بملحد بودن جاحظ نقل کرده و همچنین خواجه نصر الله کابلی از خطابی تلقیب جاحظ بملحد نقل نموده و این افاده خطابی را بدل و جان خریده و آن را در دلایل قاطعه ابطال مذهب اهل حق معاذ الله من ذلک وارد کرده و ذهبی در مغنی بترجمه جاحظ گفته قال ثعلب لیس بثقه و لا مامون و نیز ذهبی در میزان الاعتدال بترجمه جاحظ بعد نقل افاده ثعلب خود هم تصریح نموده که جاحظ از ائمه بدع بوده حیث قال قال ثعلب لیس بثقه و لا مامون قلت و کان من ائمه البدع و نیز ذهبی در سیر النبلاء از ثعلب نقل کرده

که او در حق جاحظ گفته ما هو بثقه و خود ذهبی در سیر افاده کرده که او ماجن بود و بر آن هم اکتفا ننموده وصف قلیل الدین را هم قرین آن می سازد و نیز بعد ذکر بعض حکایات از جاحظ گفته قلت يظهر من شمائل الجاحظ أنه یختلق و نیز هر گاه ابن اُبی داود نزد جاحظ حاضر شد و گفت رجل من اصحاب الحدیث جاحظ بجوابش گفته او ما علمت انی لا اقول بالحشویه و ازین کلام صراحه ظاهرست که جاحظ ارباب حدیث را بحشویه ملقب می ساخت و توهین و تهجینشان برملا می نمود و برائت و بیزاری از ایشان می جست و نیز ذهبی تقلیل جاحظ را در روایات حدیث و اکتفا بر نزر بسیر عین منت او می داند که آن را بکفایت مؤنت تعبیر می کند و این صریحست در آنکه اگر جاحظ اکتار نقل روایات می ساخت اهل اسلام را در بلا و آفت می انداخت و نیز ذهبی بقول خود بلی فی النفس من حکایاته و لهجه شیء افساده کرده که او را در لهجه و نقل حکایات معتمد نمی داند و بقول خود فریما جازف تصریح کرده بآنکه جاحظ مرتکب مجازفت می شد و نیز از قول ذهبی و تلتطخه بغير بدعه امر واضح و واضحست که جاحظ بیدعات متعدده متلطخ و بدنس ضلالات متنوعه متوسخ بوده الی غیر ذلك مما مرّ سابقا و چون عبارات علامه نحیر و محقق معدوم النظیر حضرت ابن حجر عسقلانی در جمع و تدوین فضائح و قبائح جاحظ بنسبت دیگر عبارات ائمه اعلام که سابقا گذشته ابلاغت لهذا درین مقام اعاده آن مناسب می نماید قال فی لسان المیزان عمرو بن مَجْر الجاحظ صاحب التصانیف روی عنه ابو بکر بن اُبی داود فیما قیل قال ثعلب لیس بثقه و لا مامون قلت و کان من ائمه البدع انتهى قال الجاحظ فی کتاب البیان لما قرأ المامون کتبی فی الامامه فوجدھا علی ما اخبروا به و صرت إلیه و قد امر البریدی بالنظر فیها لیخبره عنها قال لی قد کان بعض من یرتضی و یصدّق خبره خبرنا عن هذه الکتب باحکام الصّیّعه و کثره الفائده فقلنا قد یربى الصّفه علی العیان فلما رایتها رایت العیان قد اربی علی الصّفه فلما فلیتها اربی الفلی



على العيان و هذا كتاب لا- يحتاج الى حضور صاحبه و لا- يفتقر الى المحتجّين و قد جمع استقصاء المعاني و استيفاء جميع الحقوق مع اللفظ الجزل و المخرج السهل فهو سوقى ملوكى و عامى خاصى قلت و هذه و الله صفه كتب الجاحظ كلّها فسبحان من أضله على علم قال المسعودى و فى سنة خمس و خمسين و قيل سنة ستّ و خمسين مات الجاحظ بالبصره و لا يعلم احد من الرواه و اهل العلم اكثر كتبنا منه و حكى يموت بن المزرع عن الجاحظ و كان خاله أنّه دخل إليه ناس و هو عليل من مكانين من الافلاس و الدّين ثم قال انا فى علل متناقضه يتخوّف من بعضها التلف و اعظمها على نيف و تسعون يعنى عمره قال ابو العيناء قال الجاحظ كان الاصمعى منائيا فقال له العبّاس بن رستم لا و الله ما كان منائيا و لكن تذكر حين جلست إليه تسأله فجعل ياخذ نعله بيده و هى مخصوفه عن يده و يقول نعم متاع القدرى نعم متاع القدرى فعلمت أنّه يعينك فقامت و تركته و روى الجاحظ عن حجاج الاعور و أبى يوسف القاضى و خلق كثير و روايته عنهم فى اثناء كتابه فى الحيوان و حكى ابن خزيمة أنّه دخل عليه هو و ابراهيم بن محمود و ذكر قصّه و حكى الخطيب بسند له انه كان لا يصلّى و قال الصّولى مات سنة خمسين و مائتين و قال اسماعيل بن محمد الصّفّار سمعت ابا العيناء يقول انا و الجاحظ وضعنا حديث فدك و ادخلناه على الشيوخ ببغداد فقبلوه الا ابن شبيه العلوى فانه اباه و قال هذا كذب سمعها الحاكم من عبد العزيز بن عبد الملك الاعور قلت ما علمت ما أراد بحديث فدك و قال الخطّابى هو مغموص فى دينه و ذكر ابو الفرج الاصبهاني أنّه كان يرمى بالزندقه و انشد فى ذلك و اشعارا و قد وقفت على روايه ابن أبى داود عنه ذكرتها فى غير هذا الموضوع و هو

فى الطيوريات قال ابن قتية فى اختلاف الحديث ثم نصير الى الجاحظ و هو احسنهم للحجه استثاره و اشدّهم تلطفًا لتعظيم الصغير حتى يعظم و تصغير العظيم حتى يصغر و يكمل الشىء و ينقصه فتجده مرّه يحتج للعثمانيه على الرافضه و مره للزندقه على السنه و مرّه يفضّل عليًا و مرّه يؤخره و يقول قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم كذا و يتبعه اقوال المجان و يذكر من الفوايح ما يجلّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم ان يذكر فى كتاب ذكر احد منهم فيه فكيف فى ورقه او بعد سطر او سطرين و يعمل كتابا يذكر فيه حجج النصارى على المسلمين فاذا صار الى الردّ عليهم تجوزا فى الحجه كأنه أراد تنبيههم على ما لا يعرفون و تشكيك الضعفه و يستهزئ بالحديث استهزاء لا يخفى على اهل العلم و ذكر الحجر الاسود و أنّه كان ابيض فسوّده المشركون قال و قد كان يجب ان يبيّضه المسلمون حيث استلموه و اشياء من احاديث اهل الكتاب و هو مع هذا كذب الامّه و اوضعهم للحديث و انصرهم للباطل و قال النديم قال المبرّد ما رايت احرص على العلم من ثلثه الجاحظ و اسماعيل القاضى و الفتح بن خاقان و قال النديم لما حكى قول الجاحظ لما قرأ المامون كتبي قال هى كتب لا يحتاج الى تحضير صاحبها عندى ان الجاحظ حسن هذا اللفظ تعظيمًا لنفسه و تفحيمًا لتأليفه و الآلامون لا يقول ذلك و حكى عن ميمون بن هارون أنّه قال لى الجاحظ اهديت و كتاب الحيوان لابن الزيّات فاعطاني خمسه آلاف دينار و اهديت كتاب البيان و التبيين لابن أبى داود فاعطاني خمسه آلاف دينار و اهديت كتاب النخل و الزّرع لابراهيم الصّولى فقبله و اعطاني خمسه آلاف دينار قال فلست احتاج الى شراء ضيعه و لا غيرها و سرد النديم كتبه و هى مائه و نيف و سبعون كتابا فى فنون

مختلفه و قال ابن حزم في الملل و النحل كان مد المجان الضلال غلب عليه قول الهزل و مع ذلك فانا ما راينا له في كتبه تعمّد كذبه يوردها مثبتا لها و ان كان كثيرا لا يراد الكذب غيره و قال ابو منصور الازهرى في مقدمه تهذيب اللغه و ممن تكلم في اللغات بما حصده لسانه و روى عن الثقات ما ليس من كلامهم الجاحظ و كان أوتى بسطه في القول و بيانا عذبا في الخطاب و مجالا- في الفنون غير ان اهل العلم ذمّوه و عن الصدق دفعوه و قال ثعلب كان كذّابا على الله و على رسوله و على الناس پس تشبث رازی بقول جاحظ أولا در قدح حديث غدیر و ثانيا در ادعای دلالت حديث منزلت بر نفی امامت جناب مير عليه آلاف سلام الملك القدير با آنکه زندقه و الحاد و ناصبيت و عناد و كفر و لداد جاحظ و افتراء و ابتداع و كذب و اختراع او و عدم مباليت بذکر فواحش و انهماك در مجون و خلاعت و اغراق در هزل و ضلالت طشتيست از بام افتاده و صبحيست نقاب احتجاج از رو گشاده که ائمه عظام و محققين و ناقدین اعلام و جهابذه فخام بآن تصريح کرده اند از غرائب روزگار و عجائب لیل و نهار و دليل کمال تدبر و تامل و امعان و اتقان و عرفان و علو مدارج ايقان و اسلام و ايمان و غایت طول باع و کثرت اطلاع و استقامت حواس و نزاهت از اختلال عقل و اعتلال فهم و احاطه جوانب و اطراف و اخذ بمجامع احکام و ابرام و احصاف و اطرافست و گمان ندارم که عوام ناس هم تجویز احتجاج بقول چنین ملحدی بر اهل حق نمایند چه جا اصحاب فهم چه جا ارباب علم و فضل چه جا اصحاب کمال و تحقیق لیکن مخالفت حق و تايید باطل درین ورطات مهلکه می اندازد و حسن فهم و جلالت شان ائمه قوم را باقصی الغایه منکشف می سازد و ازین جا ثابت می شود که شاهصاحب در دعوی دلالت حديث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قلاده تقلید جاحظ که باعتراف خودشان ناصبيست انداخته اند و ذات شريف خود را نزد علمای

محققین و اساطین دین سنی که فضائح و قبائح جاحظ توده توده نقل می کنند بنهایت مرتبه جلال و عظمت مترقی ساخته و ظاهرست و لا- کظهور النار علی العلم و النور فی الظلم که تنها جاحظ در چه حساب اگر صد تا امثال جاحظ مخالفت اجماع اهل اسلام نمایند خللی در اجماع امت نمی اندازد و بنیان مرصوص حجیت اتفاق اعلام شیعه و سنی را متزلزل نمی سازد خصوصا وقتی که این خلاف مفضی بامر ظاهر البطلان و مثبت مذهب نواصب بی ایمان باشد که مثل این خلاف اگر از علمای سنی هم سرزند قادح اجماع معتبر نمی تواند شد بلکه چنین خلاف قدح صریح و طعن فزیح در حق مخالفین ثابت می نماید و اگر حضرات سنی را بمقابله اهل حق استناد و احتجاج بقول جاحظ با این همه فضائح و قبائح روا باشد لازم آید که این حضرات را بمقابله اهل حق احتجاج و استدلال باقوال و هزلیات جمیع ملاحده و کفار و سائر فساق اشرار که کاری بدین و مذهب ندارند و هر چه در دل شان می آید بر زبان می آرند روا باشد و لا یرضی عاقل فضلا عن فاصل علاوه برین همه شاعت و فطاعت و سماجت و بشاعت تمسک و تشبث و احتجاج و استدلال بقول جاحظ بمثابه ظاهر و مستنیرست که خود رازی بعد این تشبث تبری و تحاشی و تنصل و بیزاری از آن آغاز نهاده بقول خود و ان سلما انعقاد الاجماع و لکن نحن لم نذکر ما قلنا للاستدلال هبوط قول جاحظ از رتبه احتجاج و استدلال ظاهر فرموده و ناهیک به دلیلا ظاهرا و برهانا باهرا علی ان قول الجاحظ لا یصلح للاستدلال و انه من فزیح الهذر و المقال و صریح الهذیان و الضلال و شیع الکذب و الافتعال و ازینجا ظاهر می شود که رازی حدید النظر را بعد قدح چنین اجماع قوی معتمد و اتفاق متین معتبر بقول جاحظ فاقد البصر ندامتی رو داده تخلیص خود از عار و شنار نصب و عداوت امام الاخیر خواسته در مقام اعتذار و فرار ازین خطای صریح الهوان و الصغار آهنگی غریب برداشته که از غایت تهافت و تناقض و نهایت عجز و انتشار و اقصای اختلال و اضطراب خبر می دهد که اولاً ادعا کرده که او

قول جاحظ را برای استدلال ذکر نکرده و باز افاده نموده که این قول را برای آن ذکر کرده که آن را معارض گرداند بکلام شیعه یعنی ادعای اجماع بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام تا که این ادعای اجماع باین قول جاحظ باطل شود پس این قول صریحست در اعتراف باستدلال و احتجاج بقول جاحظ با وصف انکار از آن قبل ازین بلافاصله چه معارضه قولی بقولی بغير استدلال بآن متصور نمی تواند شد زیرا که معارضه بچیزی نمی تواند شد مگر باستدلال بآن و همچنین ابطال چیزی بچیزی مگر باستدلال بما یبطل به و این از بدیهیاتست که سفها هم می فهمند چه جا عقلا و اعجاب که رازی تحریر را با این تبهر و امامت و جلالت هنوز معنای معارضه و ابطال و استدلال مفهوم نگردیده که با وصف افاده خودش این معنی را که او بقول جاحظ معارضه اجماع و ابطال آن می خواهد انکار استدلال بآن آغاز نهاده و این کلام رازی بدان می ماند که کسی بجواب دعوی اجماع امت بر وجوب صلاه و زکاه و صوم و حج و سائر اجماعیات بگوید که ما تسلیم نمی کنیم اجماع امت بر وجوب این احکام زیرا که فلان ملحد و کافر نفی وجوب این ضروریات اسلام نموده و اگر تسلیم کنیم اجماع را برین احکام پس ما ذکر نکردیم نفی و ابطال این ملحد و کافر را برای استدلال بلکه برای آن ذکر کردیم که این نفی را معارض اجماع شما گردانیم تا آنکه اجماع شما باطل شود بنفی این ملحد کافر و پر ظاهرست که این کلام مختل النظام موجب غایت استهزا و تشنیع اهل اسلامست فکذا ما ذکره الرازی لان تقریر الرازی التحریر مماثل لهذا التقرير مشابه له حذو القذه بالقذه مطابق له بالنقیض و القطمیر و نیز بر متامل خبیر و ناقد بصیر ظاهر و مستتیرست که قول رازی و لکن نحن لم نذكر ما قلنا للاستدلال با تسلیم انعقاد اجماع بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا مناسبتی و ارتباطی ندارد چه هر گاه رازی تسلیم کرد که اجماع امت بر عدم دلالت حدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقعست پس خرافت جاحظ هباء منبثا و کان لم یکن شیئا مذکور گردید و اجماع امت بر عدم دلالت حدیث

بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مطلوب اهل حقست مسلم شده و نزاع و خلافت و شقاق برخاست پس بعد این تسلیم تفوه باین معنی که ما قول جاحظ را برای معارضه این اجماع و ابطال این اجماع ذکر کرده ایم از عجائب مقالات و غرائب هفواتست که نظیرش کمتر بگوش کسی خورده باشد می بایستی که بعد تسلیم اجماع توجیهی دیگر از انبان خود بر می آورد نه آنکه باین تناقض و تهافت همان خرافت سابقه را که حاصل آن ابطال و قدح اجماعست اعاده می کرد و بحقیقت حاصل این کلام باین می کشد که اگر تسلیم کنیم انعقاد اجماع را بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین ع پس باز هم اجماع بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باطلست چه ظاهرست که رازی بعد تسلیم انعقاد اجماع هم حرف بطلان این اجماع بر زبان آورده و واضحست که بعد تسلیم انعقاد اجماع ذکر بطلان اجماع هزل صریحست که اصلاً محصّلی ندارد و گمان ندارم که عاقلی چنین کلام رکیک بر زبان آورد طریقه مناظره مقتضی آن بوده که بعد منع اجماع بر تقدیر تسلیم اجماع عدم مضرت آن اجماع مطلوب خود بیان می نمود چون ظاهرست که بعد تسلیم اجماع مضرت عظیم بحضرات سنیّه می رسد و دفع آن غیر ممکن لهذا رازی ازین طریقه طی کشح نموده خلط و خبط عجیب آغاز نهاده که زبان از بیان غرابت آن عاجزست یعنی بعد تسلیم اجماع عدم ذکر خلاف جاحظ را برای استدلال بلکه ذکر آن برای معارضه و ابطال بیان کرده و ظاهرست که ازین هر دو امر یعنی عدم ذکر خلاف جاحظ برای استدلال و ذکر آن برای معارضه و ابطال اصلاً جواب کلام اهل حق حاصل نمی شود و گره اعضاء و اشکال نمی گشاید چه امر اول محض انکار قدح اجماع و اظهار ندامت برین جسارتست و این عین تسلیم انعقاد اجماعست نه امری زائد که بعد تسلیم اجماع بپایه جواب ذکر آن توان نمود و اما امر دوم اعنی ذکر این خلاف برای معارضه اجماع و ابطال آن پس این همان خرافت سابق و نافی و منافی و مناقض تسلیم انعقاد اجماعست پس ثابت شد که رازی بعد تسلیم اجماع

جوابی از کلام اهل حق ننکاشته بلکه بسبب مزید عجز و پشیمانی و نهایت حیرانی و پریشانی اظهار مزید مهارت خود در ایثار صنعت تهافت و تناقض نموده و کلام اهل حق را بعد تسلیم اجماع بی جواب گذاشته الحاصل ازین بیان منیع البیان ظاهرست که رازی عالیشان هوش و حواس سبب سکر هوای باطل باخته دست و پا کم ساخته اولاً در قدح و جرح اجماع بکلام جاحظ ناصبی دست انداخته باز چون شناعت آن دریافته فرار از آن اختیار ساخته و بعد تسلیم انعقاد و اجماع کلام مختل النظام که محیر افهامست نکاشته در عبارتی مختصر که سطری بیش نیست عجائب خلل و زلل ودیعت نهاده و ازین فرار و انکار و تزلزل و تذبذب و اختلال و عدم ارتباط و مزید خبط و اختلاط نهایت شناعت و فظاعت احتجاج جاحظ ظاهر و واضحست و چگونه چنین نباشد حال آنکه احتجاج باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستلزم نفی امامت آن جنابست بعد عثمان و هو صریح البطالان و محض الناصیبه و العدوان و الله المستعان و چون غایت متانت و رزانت و قوت و حصافت این اشکال عظیم و اعضال فخیم ظاهر بود رازی سلیط اللسان با این همه تطویل و اشباع مستبشع و اطناب و اسهاب مستشنع بر نهایت اختصار محل اقتصار کرده مصلحت در اجمال و اهمال و اغفال دیده بر کلمه و جیزه و بهذا يظهر الجواب عما ذکره رابعاً اکتفا نموده و اصلاً وجه ظهور جواب از اشکال بیان نکرده حال آنکه بر ظاهرست که ازین کلام هرگز جواب ازین اشکال ظاهر نمی شود زیرا که خلاصه آنچه از قول او و ان سلّمنا العقاد الاجماع الخ ظاهر می شود دو امرست یکی آنکه او احتجاج جاحظ را باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای استدلال ذکر کرده دوم آنکه این احتجاج را برای معارضه اجماع و ابطال آن ذکر نموده و ظاهرست که ازین هر دو امر اصلاً جواب این اشکال ظاهر نمی شود اما امر اول پس ظاهرست که حاصل آن تبری و تحاشی از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحظست و نهایت واضحست که

ازین تبری و تحاشی نهایت قوت و غایت متانت اشکال البته ثابت می شود چه غرض از وجه رابع که فخر رازی ظهور جواب آن را بکلام خودش مدعی شده و آن اینست و ان سلمنا صححه اندراج هذا النفی تحت الحدیث و لکن الاجماع منعقد الخ اثبات این معناست که این حدیث دلالت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ندارد و این را بدو وجه ثابت کرده اند وجه اول نفی قائل باین قول غیر ستین و وجه دوم اثبات استلزام این قول مذهب نواصب بیدین اعنی نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد عثمان هم پس تبری از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحظ باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام تایید مرام اهل حقست نه جواب از آن چه این تبری و تحاشی دلالت دارد بر آنکه این احتجاج نهایت شنیع و فظیح و باطل و فاسدست که قابلیت تمسک و استدلال ندارد و همینست مطلوب اهل حق پس باین کلام جواب کلام اهل حق که در آن استلزام قول بدلالت این حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذهب نواصب را بیان کرده اند هرگز ظاهر نمی شود آری تایید و تسدید و تصویب آن البته ثابت می شود پس ظاهرا حضرت رازی تایید را جواب نام نهاده و لا- مشآخه فی الاصطلاح اما امر دوم اعنی ذکر احتجاج جاحظ برای معارضه و ابطال اجماع پس اولاً بر ظاهرست که خیال معارضه و ابطال با وصف انکار و رد استدلال خیال محالست چه هر گاه استدلال باحتجاج جاحظ نکرده باشد معارضه کلام اهل حق هم و ابطال آن باحتجاج جاحظ ناممکنست چه معارضه و ابطال بغير استدلال وجهی از امکان و صحت ندارد و هر گاه استدلال مفقود باشد بنای معارضه و ابطال بآب خواهد رسید و خود بخود از هم خواهد پاشید و ثانیاً ظاهرست که ذکر احتجاج جاحظ برای معارضه و ابطال اجماع امت بر نفی دلالت حدیث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلاً با وجه رابع مناسبتی ندارد زیرا که وجه رابع را خود رازی بعد تسلیم عدم اجماع بر نفی دلالت



حدیث بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده حیث قال و ان سلّمنا عدم الاجماع و لکن لو حکمنا بدلاله علی عدم امامته لزم ان لا یکون اماما بعد عثمان و هو باطل پس اگر بفرض محال این اجماع بخرافت جاحظ معارض گردد و باطل شود باز هم جواب این کلام ظاهر نمی شود چه بنای آن نه برین اجماعت بلکه حسب نقل خود رازی این کلام بعد تسلیم عدم اجماعت پستر باید دانست که فخر رازی بعد این اجمال و اهمال در نهاییه العقول و جواب دیگر از اشکال لزوم سلب امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد عثمان ذکر کرده و حیث قال و ایضا فلو استدللنا بالخبر فامامه علیّ بعد عثمان انما تثبت بالاختیار و لیس الامر کذلک فی حق هارون علیه السّلام فلا یتناوله الحدیث و ایضا فلو تناوله لکان لنا ان نخرج هذه الحاله عن عموم النصّ بدلیل و ببقی ما قبل وفاه عثمان رضی الله عنه علی ظاهره انتهى خلاصه جواب اول این ست که اگر استدلال بکنیم بحدیث منزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام پس امامت آن حضرت بعد عثمان ثابت نشده مگر باختیار امت و امامت حضرت هارون علیه السّلام باختیار امت نمی بود پس حدیث منزلت امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بعد عثمان متناول نشود انتهى محصله و این کلام از غرائب افادات و عجائب هفواتست چه هر گاه امامت حضرت هارون علیه السّلام باختیار امت نباشد بلکه بنص حضرت موسی علیه السّلام باشد کما هو الواقع پس بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بمنزله حضرت هارون علیه السّلام مفید ثبوت امامت آن حضرت بنص خواهد بود نه باختیار امت و علاوه برین غرض معترض کما هو واضح این ست که اگر بعدم نیل حضرت هارون امامت را بعد حضرت موسی علیهما السّلام استدلال بر نفی امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام درست شود لازم آید که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بعد عثمان

هم امام نباشد اصلاً خواه بنص باشد خواه باختیار امت چه حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام اصلاً امام نشده نه در مرتبه اولی نه در مرتبه رابعه نه بنص و نه باختیار پس بجواب این قول افاده این معنی که چون امامت حضرت هارون علیه السلام باختیار نبوده حدیث منزلت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بعد عثمان که باختیار امت بوده متناول نخواهد شد اصلاً ربطی بمقام ندارد چه تناول اگر باثبات اراده کرده پس بما نحن فیه اصلاً مناسبتی ندارد و ما خود قائل ایم که حدیث منزلت مثبت خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مرتبه رابعه که باختیار امت بوده حسب ما یراه المخالفون نیست چه امامت حضرت هارون علی تقدیر حیاته بعد موسی علیهما السلام بنص می بود نه باختیار امت و نیز بلا فصل فاصل می بود نه بتخلل ثلثه اجنبیه و اگر غرض رازی آنست که بر تقدیر تعمیم منازل و اراده منازل مثبت و منفیه هر دو کما صرح به فی جواب الوجه الاول نفی خلافت منصوصه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لازم می آید نه نفی خلافتی که باختیار امت باشد پس بطلان آن در کمال عیانست چه خودش بجواب وجه اول بقول خود و هذا القول یدخل تحته احوال هارون نفیا و اثباتاً همه احوال منفیه را هم داخل ساخته و ظاهرست که نفی خلافت علی الاطلاق خواه منصوصه باشد خواه باختیار امت درین احوال داخلست چه حضرت هارون را بعد حضرت موسی علیهما السلام اصلاً خلافت حاصل نشده و نه بنص و نه باختیار پس اگر احوال منفیه حضرت هارون علیه السلام داخل حدیث منزلت سازند بلا شبهه نفی خلافت علی الاطلاق درین حدیث داخل شد و آن مستلزم نفی خلافتست علی الاطلاق از جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواه خلافت بنص باشد خواه باختیار و اخراج نفی خلافت باختیار از منازل منفیه انکار هدایت و مصادمت صراحتست آری اگر مراد احوال مثبت باشد البته درین احوال مثبت خلافت باختیار امت داخل منازل حضرت هارون علیه السلام نیست و آن برای اهل حق سراسر سودمند و نافع و برای رازی و اهل نحل و او سم نافع است بالجمله عاقل یلمعی را اضطراب و تهافت و مزید عناد و تعصب ائمه قوم بنظر بصیرت

باید دید و بحقیقت غور عقل و دیانت و فضل و امانت ایشان باید رسید که هر گاه اهل حق اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحديث منزلت خواهند و عموم منازل را بتقریرات سدیده ذکر کنند با وصفی که تصریحات ائمه اصول شان هم مثبت؟؟ آنست رای منع این عموم برخیزند و شاهصاحب بادعای لزوم کذب معصوم بر تقدیر عموم خاک مذلت بر سر اسلاف خود بیزند و رازی چندان مستغرق اثبات عموم و استغراق المبالغه و اغراق شود له منازل منفيہ را هم داخل منازل هارونیه سازد و هر گاه آفت عظیم بر تقدیر پس عموم موهوم بر سر او رسید اعنی إفضاء آن بمدت نواصب بی دین و معادیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت گردد ازین عموم مدخول نکول و عدول اختیار سازد و منع تناول منازل منفيہ خلافت غیر منصوصه پردازد و اصلا دلیلی برای این منع نه آرد و از لزوم کذبی که بر تقدیر عموم مدعای اهل حق بسبب خروج بعض منازل شاهصاحب لازم کرده اند حسابی بر ندارد و اما جواب دوم پس رکاکت و سخافت ان ظاهرست چه بعد اعتراف بتناول منازل جمیع حالات را بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات اخراج ما بعد زمان عثمان بدلیل مسقط دلالت حدیث بر نفی امامت آن حضرتست زیرا که خصم نیز همین کلام اعاده خواهد کرد که فرض کردیم که حدیث شریف متناول منازل منفيہ حضرت هارون علیه السلامست لیکن عدم مباشرت عمل امامت بدلیل خارجست پس معارضه که رازی بر انگیخته باطل و از حلیه صحت عاطل باشد تذیل جلیل چون فخر رازی درین مقام باحتجاج جاحظ بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام تشبث نموده چنانچه سابقا بقدم او درین حدیث غدیر دست انداخته لهذا درین مقام هم مثل سابق بعض مقالات جاحظ که از آن تفضیل اهل بیت علیهم السلام بر سائر ناس بابلغ وجوه و احسن طرق ظاهر می شود مذور می شود پس باید دانست که ابو اسحاق ابراهیم بن علی الصری المالکی در زهر الآداب و ثمر الالباب گفته فصل لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ فی ذکر قریش و بنی هاشم قد علم الناس کیف کرم قریش و سخاؤها و کیف عقولها و دهاؤها و کیف رایها و ذکاؤها

و كيف سياستها و تدبيرها و كيف ايجازها و تحسيرها و كيف رجاحه احلامها إذا خف الحليم و حدّه اذهانها إذا كلّ الحديد و كيف صبرها عند اللقاء و ثباتها فى الأواء و كيف وفاؤها إذا استحسّن الغدر و كيف جودها إذا أحب المال و كيف ذكرها الاحاديث غدو قله صدودها عن جهه القصد و كيف اقرارها بالحق و صبرها عليه و كيف وصفها له و دعاؤها إليه و كيف سماحه اخلاقها و صوتها لاعراقها و كيف وصلوا قديمهم بحدِيثهم و طريقهم بتليدهم و كيف اشبه علانيتهم سرهم و قولهم فعلهم و هل سلامه صدر احدهم الا على قدر بعد غدره و هل غفلته الا فى وزن صدق ظنه و هل ظنه الا كيقين غيره و قال عمر انك لا تنتفع بعقله حتى تنتفع بظنه قال اوس بن حجر الالمعى الذى يظن بك الظن كان قد رأى و قد سمعا و قال آخر مليح نجيح اخو مازن فصيح يحدّث بالغائب و قال بلعاء بن قيس و ابغى صواب الرأى اعلم انه إذا طاش ظنّ المرء طاشت مقادره بل قد علم التّياس كيف جمالها و قوامها و كيف نماؤها و بهاؤها و كيف سرورها و نجابتها و كيف بيانها و جهارتها و كيف تفكيرها و بدايتها فالعرب كالبدن و قريش روحها و قريش روح و بنو هاشم سرها وليتها و موضع غايه الدين و الدنيا منها و هاشم ملح الارض و زينه الدنيا و جنى العالم و السنام الاضخم و الكاهل الاعظم و لباب كل جوهر كريم و سر كل عنصر شريف و الطينه البيضاء و المغرس المبارك و النصاب الوثيق و معدن الفهم و ينبوع العلم و ثهلان ذو الهضاب فى الحلم و السيف الحسام فى العزم مع الاناه و الحزم و الصّفح عن الجرم و القصد بعد المعرفة و الصّفح بعد المقدره و هم الانف المقدّم و السنام الاكرم و كالماء الذى لا ينجسه شىء و كالشمس التى لا تخفى بكل مكان و كالذهب لا يعرف

بالنقصان و كالنجم للحيوان و البارد للضمان و منهم الثقلان و الاطيان و السبطان و الشهيدان و اسد الله و ذو الجناحين و ذو قرنيها و سيد الوادي و ساقى الحجيج و حليم البطحاء و البحر و الحبر و الانصار انصارهم و المهاجرون من هاجر إليهم او معهم و الصديق من صدقهم و الفاروق من فوق بين الحق و الباطل فيهم و الحواري حواريتهم و ذو الشهادتين لأنه شهد لهم و لا خير لا لهم او فيهم او معهم او يضاف إليهم و كيف لا- يكونون كذلك و منهم رسول رب العالمين و امام الاولين و الآخرين و نجيب المرسلين و خاتم النبيين الذي لم يتم النبي نبوه الا بعد التصديق به و البشاره بمجيئه الذي عم برسالته ما بين الخافقين و اظهره الله على الدين كله و لو كره المشركون پنجاه و هفتم آنكه عبد الجبار در مغنى گفته

قوله انت منى بمنزله هارون من موسى لا يتناول الا منزله ثابتة منه و لا يدخل تحته منزله مقدره لأن المقدر ليس بحاصل و لا يجوز ان يكون منزله لاين وصفه بأنه منزله يقتضى حصوله على وجه مخصوص و لا- فرق فى المقدر بين ان يكون من الباب الذى كان يجب لا محاله على الوجه الذى قررا و لا يجب فى أنه لا يدخل تحت الكلام و يبين صحه ذلك ان

قوله انت منى بمنزله هارون من موسى يقتضى منزله هارون من موسى معروفه يشبهها منزلته فكيف يصح ان يدخل فى ذلك المقدر و هو كقول القائل حَقَّكَ عَلَى مِثْلِ حَقِّ فُلَانٍ عَلَى فُلَانٍ و دينك عندى مثل دين فلان الى ما شاكل ذلك فى أنه لا يتناول الأ- امرا معروفه حاصله و إذا ثبت ذلك فلنا ان ننظر فان كانت منزله هارون من موسى معروفه حملنا الكلام عليها و الأ- و جب التوقف كما يجب مثله فيما مثلناه من الحق و الدين و يجب ان ننظر ان كان الكلام يقتضى الشمول حملناه عليه و الأ- و جب التوقف عليه و لا يجوز ان يدخل تحت الكلام ما لم يحصل لهرون من المنزله البته و قد

علمنا أنه لم يحصل له الخلافه بعده فيجب ان لا يدخل ذلك تحت الخبر و لا يمكنهم ان يقولوا بوجوب دخوله تحت الخبر على التقدير الذي ذكروه لأننا قد بينا ان الخبر لا يتناول التقدير الذي لم يكن و انما يتناول المنزله الكائنه الحاصله فان قيل المنزله التي نقد و الهارون هي كأنها ثابتة لأنها واجبه بالاستخلاف في حال الغيبه و انما حصل فيها منع و هو موته قبل موت موسى عليه السلام و لو لا هذا المنع لكانت ثابتة قيل له ان الذي ذكرته إذا سلمناه لم يخرج هذه المنزله من كونها غير ثابتة في الحقيقه و ان كانت في الحكم كأنها ثابتة و قد بينا ان الخبر لم يتناول المقدر صح و جوبه و لم يصح فنحن قبل ان نتكلم في صحه ما اورده و جوبه قد صح كلامنا فلا- حاجه بنا الى منازعتك في هذه المنزله هل كانت تجب لو مات موسى قبله او كانت لا تجب يبين ذلك انه عليه السلام لو الزمنا صلاه سادسه في المكتوبات او صوم شوال لكان ذلك شرعا له و لوجب ذلك لمكان المعز و ليس بواجب ان يكون من شرعه الآن و ان كان لو امر به للزم و كذلك القول فيما ذكروه و ليس كل مقدر سبب و جوبه و كان يجب حصوله لولا- المانع يصح ان يقال انه حاصل و إذا تعذر ذلك فكيف يقال انه منزله ازين عبارات مطنبه بتكرار و تاكيد ظاهر و واضحست كه حديث منزلت متناول نمی شود مگر منزلت ثابتة را و منزلت مقدره در آن داخل نمی شود زیرا كه مقدر بر حاصل نیست پس نفی امامت كه بلا شبهه منزلت ثابتة نیست حسب این افاده مشيده مؤكده هرگز در مدلول حديث منزلت داخل نباشد و دهم رازی و اعور و مخاطب افخر و امثال شان از هم باشد پستر باید دانست كه شبه قاضی عبد الجبار را جناب سيد مرتضى طاب در شافی بابلغ وجوه و ايين طرق استیصال فرموده حيث افاد و اجاد يقال له لم قلت ان ما يقدر لا يصح وصفه بأنه منزله فما نراك ذكرت الا ما يجري مجرى الدعوى و ما انكرت

من ان يوصف المقدر مقدرًا و من ان يكون معروفًا يصح ان يشار إليه و يشبّه به غيره لأنّه إذا صح و كان مع كونه مقدرًا معلوما حصوله و وجوبه عند وجود شرطه فالإشارة إليه صحيحة و التعريف فيه حاصل و قد رضينا بما ذكرته في الدين لأنّه لو كان لاحدنا على غيره دين مشروط يجب في وقت منتظر يصحّ قبل ثبوته و حصوله ان يقع الإشارة إليه و يحمل غيره عليه و لا يمنع من جميع ذلك فيه كون منتظرًا متوقعًا و يوصف ايضا بانه دين و حق و ان لم يكن في الحال ثابتًا و مما يكشف عن بطلان قولك ان المقدر و ان كان مما يعلم حصوله لا- يوصّف بانه منزله انّ احدنا لو قال فلان منى بمنزله زيد من عمرو في جميع احواله و قد علمنا انّ زيدا قد بلغ من الاختصاص بعمره و القرب منه و الزلفه عنده الى حدّ لا يسأله معه شيئًا من امواله الاّ اجابه إليه و بذله ثم انّ المشبّه حاله بحاله سأل صاحبه درهما من ماله او ثوبا لوجب عليه إذا كان قد حكم بان منزلته منه منزله من ذكرناه ان يبذله له و ان لم يكن وقع ممن شبّه حاله به مثل ذلك المسئلة بعينها و لم يكن للقائل الذي حكينا قوله ان يمنعه من الدرهم و الثوب بان يقول اننى جعلت لك منازل فلان من فلان و ليس فى منزله أنّه سألّه درهما او ثوبا فاعطاه بل يوجب عليه جميع من سمع كلامه العطيّه من حيث كان المعلوم من حال من جعل له مثل منزلته أنّه لو سألّه فى ذلك كما سال هذا اجيب إليه و ليس يلزم على هذا ان يكون الصّيلوه السادسه و ما اشبهها من العبادات التى لو اوجبها الرسول عليه السلام علينا لوجب مما يجرى عليها الصوف الان بانها من شرعه لأنّه لم يحصل لها سبب وجوب و استحقاق بل سبب وجوبها مقدر كما انها مقدره

و ليس كذلك ما اوجبناه لانا لا نصف بالمنزله الا ما حصل استحقاقه و سبب وجوبه و لو قال (عليه السلام) صلوا بعد سنه صلاه مخصوصه خارجه عما يعرف من الصلوات لجاز ان يقال بل وجب ان يكون تلك الصلوه من شرعه قبل حصول الوقت من حيث ثبت سبب وجوبها و بمثل ما ذكرناه سقوط قول من يقول فيجب على كلامكم ان يكون كل احد منا اماما على سائر الاحوال التي يجوز على طريق التقدير ان يحصل عليها مثل ان يكون وصيًا لغيره و شريكا له الى غير ذلك لأنه على طريق التقدير يصح ان يكون على جميع هذه الاحوال لوجود اسبابها و شروطها و انما لم يلزم جميع ما عددناه لما قدّمنا ذكره من اعتبار ثبوت سبب المنزله و استحقاقها و جميع ما ذكرتم لم يثبت له سبب استحقاق و لا وجوب و لا يصح ان يقال انه منزله ثم يقال له ما نحتاج الى مضايقتك فى وصف المقدر بأنه منزله و كلامنا يتم و ينتظم من دونه لأن ما عليه هارون عليه السلام من استحقاق منزله الخلافه بعد وفاه موسى عليه السلام إذا كان ثابتا فى احوال حياته صح ان يوصف بأنه منزله و ان لم يصح وصف الخلافه بعد الوفاه بانها منزله فى حال الحيوه لان التصرف فى الامر المتعلق بحال مخصوصه غير استحقاقه و احد الامرين منفصلى من الآخر و إذا ثبت ان استحقاقه للخلافه بعد الوفاه يجرى عليه الوصف بالمنزله و وجب حصوله لامير المؤمنين عليه السلام كما تحصل لهارون ع ثبت له الامامه بعد النبى صلى الله عليه و اله و سلم لتمام شرطها فيه الا ترى ان من اوصى الى غيره و جعل إليه التصرف فى امواله بعد وفاته يجب له ذلك بشرط الوفاه و كذلك من استخلف غيره بشرط غيبته عن بلده ليكون نائبا عنه بعد الغيبه تجب له هذه المنزله عند حصول شرطها فحال التصرف و القيام بالامر المفوض غير حال



استحقاقه و لو أنّ غير الموصى او المستخلف قال فلان من فلان و اشار الى الموصى و الموصى إليه لوجب ان يثبت له من الاستحقاق فى الحال و التصرف بعدها ما اوجبهه للاول و لم يكن لاحد ان يتطرق الى منع هذا المتصرف من التصرف إذا بقى الى حال وفاه صاحبه من حيث لا يوصف التصرف المستقبل بأنّه منزله قبل حضور وقته و لا من حيث كان من شبهت حاله به لم يبق بعد الوفاه لو قدرنا أنّه لم يبق فان قال صاحب الكتاب انما صح ما ذكرتموه لان التصرف فى مال الموصى و الخلافه لمن استخلف فى حال الغيبه و ان لم يكونا حاصلين فى حال الخطاب و لم يوصفا بأنهما منزلتان فيما يقتضيهما من الوصيه و الاستخلاف الموجبين لاستحقاقهما يثبت فى الحال و يوصف بأنّه منزله قلنا و هكذا نقول لك فيما اوجبهه من منازل هارون من موسى عليهما السلام لامير المؤمنين عليه السلام حرفا بحرف و ليس له ان يخالف فى أنّ استحقاق هارون لخلافه موسى بعد الوفاه كان حاصلًا فى الحال لان كلامه فى هذا الفصل مبنى على تسليمه و ان كان قد خالف فى ذلك فى فصل استأنفه ياتى مع الكلام عليه فيما بعد و قد صرح فى مواضع من كلامه الّذى حكيناها بتسليم هذا الموضوع لأنّه بنى الفصل على أنّ الخلافه لو وجبت بعد الوفاه حسب ما نذهب إليه لم يصح وصفها قبل حصولها بانها منزله و لو كان مخالفا فى أنّها مما يجب ان يحصل لاستغنى بالمنازعه عن جميع ما تكلفه فقد بان من جمله ما اوردناه أنّ الّذى اقترحه من ان الخبر لم يتناول المقدر لم يغن عنه شيئًا لانا مع تسليمه قد بينا صحه مذهبنا فى تاويله و ان كلامه إذا صح لم يكن له من التأثير اكثر من منع الوصف بالمنزله ما كان مقدرًا و ليس يضرب من ذهب فى هذا الخبر الى النص الامتناع من وصف الخلافه بعد الوفاه

بانها منزله قبل حصولها إذا ثبت له انها واجبه مستحقه و ان ما يقتضيها يجب وصفه بأنه منزله و قوت و جودت و متانت و رزانت  
این تقریر که استحقاق حضرت هارون خلافت حضرت موسی علیهما السلام را منزلت ثابت است که حصول تصرف منزلت  
مقدّمه باشد بمثابه ظاهرست که فخر رازی آن را نقل کرده و بجواب آن حرفی نتوانست آراست در نهاییه العقول در تقریر  
استدلال بحديث منزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته الثانی ان لا ندعی خلافه هارون لموسی علیهما السلام  
بل نقول ان هارون كان شريكاً لموسی علیهما السلام فی الرّساله فلا شك أنّه لو بقى بعد وفاته لقام مقامه فی كونه مفترض  
الطّاعه و ذلك القدر كاف فی المقصود لأنّه لما دلّ الحدیث علی أنّ حال علیّ كحال هارون فی جميع المنازل و كان من منازل  
هارون استحقاقه القيام مقامه فی وجوب الطّاعه و جب ان يكون علی كذلك و لا معنى للامامه الاّ ذلك لا يقال الحدیث لا  
يتناول الاّ المنازل الثابته دون المقدره و امامه هارون بعد موسی علیهما السلام ما كانت حاصله بل كانت مقدّمه فلا يتناولها  
الحدیث لانا نقول استحقاق هارون القيام مقام موسی علیه السلام بعد وفاته منزله ثابتة فی الحال لأنّ استحقاق الشیء قد يكون  
حاصلاً و إن كان المستحقّ متاخراً و در مقام جواب حرفی در ردّ این قول اعنی لانا نقول استحقاق هارون القيام مقام موسی  
علیه السلام بعد وفاته منزله ثابتة فی الحال الخ ننكاشته كما لا يخفى علی ناظر نهاییه العقول و شبهات دیگر که بر تقریر افتراض  
طاعت وارد کرده رکاکت و وهن آن بحمد الله در ما بعد بتفصیل تمام دریافت می کنی پنجاه و هشتم آنکه قاضی عبد الجبار  
در مغنی گفته علی أنّه لو جعل ذلك دلاله علی ضدّ ما قالوه بان يقال لم یکن لهارون من موسی علیه السلام منزله الامامه بعده

البته فیجب إذا كان حال علی من النبی صلی الله علیه و سلم حال هارون من موسی لا یكون اماما بعده لكان اقرب مما تعلّقوا به لأنهم راموا اثبات منزله مقدره لیست حاصله بهذا الخبر فان ساغ لهم ذلك ساغ لم خالفهم ان یدعی ان الخبر یتناول نفی الامامه بعد الرسول علیه السلام من حیث لم یکن ذلك لهارون علیه السلام من موسی ع بعده و متى قالوا لیس ذلك مما یعدّ من المنازل فیتناوله الخبر قلنا بمثله فی المقدر الّذی ذکروه ازین عبارت ظاهرست که ادعای تناول این خیر نفی امامت را بر تقدیر جواز اثبات منزلت مقدره است پس معلوم شد که دلالت آن بر نفی امامت حقیقه ثابت نیست بلکه قاضی نحیر بر سبیل فرض و تقدیر از جانب مخالفین الزاما ذکر آن کرده و پر ظاهرست که زعم الزام محض خیال ناتمام و توهم مختل النظامست چنانچه از ارشاد باسداد و جناب سید مرتضی طاب ثراه در وجهین آتیین ظاهر می شود پس چنانچه دعوی دلالت حدیث بر نفی امامت حسب افاده قاضی القضاة حظی از تحقیق ندارد همچنان وجهی از الزام برای آن متصور نیست که در استدلال اهل حق و این استدلال فرق ظاهر و واضح متحققست پنجاه و نهم آنکه جناب سید مرتضی رضی الله عنه و أرضاه و در شافی بجواب کلام عبد الجبار که منقول شد فرموده فاما ادعاؤه اقتضاء الخبر لنفی الامامه من حیث لم یکن هارون بعد وفاه موسی اماما و جعله انه لم یکن بهذه الصفه منزله فبعید من الصواب لان هارون و ان لم یکن خلیفه لموسی بعد وفاته فقد دللنا علی انه لو بقی الخلفه فی امته و ان هذه المنزله و ان كانت مقدره تصح ان تعدّ فی منازلها و ان المقذور لم تسامحنا بانّه لا یوصف بالمنزله لكان لا بدّ من ان یوصف ما هو علیه من استحقاق الخلافه بعده بانّه منزله لان التقدیر و ان كان فی نفس الخلافه بعده فلیس هو فی استحقاقها و ما یقتضی

وجوبها و إذا ثبت ذلك فالواجب فيمن سبَّهت حاله بحاله و جعل له مثل منزلته إذا بقى الى بعد الوفاه ان يجب له الخلافه و لا يقدح فى ثبوتها له انها لم تثبت لهارون بعد الوفاه شصتم آنكه نيز جناب سيد مرتضى طاب ثراه بجواب عبد الجبار گفته و لو كان ما ذكره صحيحا لوجب فيمن قال لو كي له اعط فلانا فى كل شهر إذا حضر ك دينارا ثم قال فى الحال او بعدها بمده و انزل عمروا منزلته ثم قدّرنا ان المذكور الاوّل لم يحضر المامور ليعطيه و لم يقبض ما جعله له من الدينار ان يجعل الوكيل ان كان الامر على ما ادعاه صاحب الكتاب تاخر المذكور الاوّل طريقا الى حرمان الثانى العطيه و ان يقول له إذا كنت انما انزلت منزله فلان و فلان لم يحصل له عطيه فيجب ان لا يحصل لك ايضا و فى علمنا بأنّه ليس للوكيل و لا غيره منع من ذكرنا حاله و لا ان يعتلّ فى حرمانه بمثل علّه صاحب الكتاب دليل على بطلان هذه الشبهه على ان النفى و ما جرى مجراه لا يصح وصفه بأنّه منزله و ان صحّ وصف المقدر الجارى مجرى الاثبات بذلك إذا كان سبب استحقاقه و وقوعه ثابتا الا ترى أنّه لا يصحّ ان يقول احدنا فلان متى بمنزله فلان فى أنّه ليس باخيه و لا شريكه و لا وكي له و لا فيما جرى مجراه من النفى و ان صحّ هذا القول فيما يجرى مجرى المقدر من أنّه إذا شفع إليه شفعه و إذا ساله اعطاه و لا يجعل احد أنّه لم يشفع إذا كان ممن لو شفع يشفع منزله يقتضى فيمن جعل له مثل منزله ان لا يجاب شفاعته شصت و يكم آنكه شاهصاحب با اين همه تبحر و مهارت و حذاقت و كثرت اطلاع و طول باع در حديث و تفسير و فنون ادبيه و علوم عربيه تا حال اين هم ندانسته اند كه معنای لفظ منزلت چیست و اگر رجوع بكتب لغت مى آوردند هرگز پيرامون اين استدلال باطل و محال نمى گردیدند پس چنانچه از افادات شراح حديث خبرى

بر نداشته همچنین از مطالعه کتب لغت و تتبع محاورات عرب عربا خودم را غافل ساختند و از گرداب تقلید غیر سدید رازی و اعور و امثالشان سر نافراختند ابو نصر اسماعیل بن حماد جوهری در صحاح گفته المنزله المرتبه لا تجمع و استنزل فلان ای حطّ عن مرتبه ازین عبارت ظاهرست که منزله بمعنای مرتبه است و مرتبه ماخوذست از رتب رتوبا بمعنی ثبت جوهری در صحاح گفته الرتبه المنزله و كذلك المرتبه قال الاصمعی المرتبه المرقبه و هی اعلى الجبل و قال الخلیلی المراتب فی الجبل و الصحاری هی الاعلام التي ترتب فیها العیون و الرقباء و تقول رتبت الشیء ترتیبا و رتب الشیء یرتب رتوبا الی ثبت یقال رتب رتوب الکعب ای انتصب انتصابه و امر راتب ای دارّ ثابت و مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی در قاموس گفته رتب رتوبا ثبت و لم یتحرک کترتب و رتبه انا ترتیبا و الترتب کقنفذ و جندب الشیء المقیم الثابت و کجندب الابد و العبد السوء و التراب و یضمّ و کذا جاؤا ترتبا جمیعا و اتخذ ترتبه کطرطبه ای شبه طریق یطؤه و الرتبه بالضمّ و المرتبه المنزله و محمد بن عمر بن خالد در صراح گفته رتبه پایه مرتبه كذلك الی ان قال و یقال رتب ای ثبت و رتب توب الکعب ای انتصب انتصابه امر راتب ای دارّ ثابت و امر ترتب علی تفعل بضم التاء و فتح العین ای ثابت هر گاه مرتبه ماخوذ باشد از رتب بمعنی ثبت پس امر غیر ثابت در مدلول مرتبه داخل نباشد و چون منزله بمعنی مرتبه ست لهذا امیر غیر ثابت از مدلول منزله هم خارج باشد و ظاهرست که نفی خلافت و امامت را امر ثابت نتوان گفت پس نفی خلافت هرگز مدلول مرتبه و منزله نباشد و مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در نهایه گفته و فیه من مات علی مرتبه من هذه المراتب بعث علیها المرتبه المنزله الرفیعه أراد بها الغزو و الحج و نحوهما من العبادات الشاقه و هی مفعله من رتب إذا انتصب قائما و المراتب جمعها و محمد طاهر فتنی در مجمع البحار نقلا عن النهایه گفته و فیه من مات

علی مرتبه من هذه المراتب بعث عليها المرتبه المنزله الرفيعه أراد بها الغزو و الحج و نحوهما من العبادات الشاقه و هي مفعله من رتب إذا انتصب قائما ازین عبارت واضحست که مرتبه بمعنی منزله رفيعه ست و چون در صحاح منزله را بمرتبه تفسیر کرده ظاهر شد که در مدلول منزله رفعت ماخوذست پس لفظ منزلت نفی امامت را که اصلا رفعتی در آن نیست هرگز شامل نباشد و نیز در مجمع البحار مذکورست و ح انزلوا الناس منازلهم أي اكرموا كلا علی حسب فضله و شرفه فلا تسوّوا بين؟؟ و ضیع و شریف و خادم و مخدوم و رفعا بعضهم فوق بعض ازین عبارت واضحست که مراد از منازل در

حدیث انزلوا الناس منازلهم مقامات فضل و شرفست پس بهر وجهی که منازل را درین حدیث مخصوص بمقامات فضل و شرف خواهند نمود بهمان وجه بعینه لفظ منزلت در حدیث منزلت مخصوص بفضل و شرف خواهد بود و چنانچه لفظ منازل غیر فضل و شرف را متناول نیست همچنین لفظ منزلت هم غیر شرف و فضل را شامل نخواهد شد پس نفی خلافت و امامت که هرگز شرف و فضل نیست مدلول لفظ منزله نباشد و در قاموس منزله را بدرجه تفسیر کرده حیث قال و المنزله موضع النزول و الدرجه و مراد از درجه منزلت رفيعه می باشد چنانچه ابو القاسم حسین بن محمد بن المفضل الراغب الاصفهانی در مفردات گفته الدرجه المنزله لكن يقال للمنزله درجه إذا اعتبرت بالصعود دون الامتداد علی البسیط کدرجه السطح و السلم و یعبر بها عن المنزله الرفيعه قال الله تعالى وَ لِلرَّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ بَيْنَهَا لِرَفْعِهِ مَنْزِلَهُ الرَّجَالِ عَلَیْهِنَّ فِي الْعَقْلِ وَ السِّيَاسَةِ وَ نَحْو ذَلِكَ مِنَ الْمَشَارِإِلَيْهِ بِقَوْلِهِ الرَّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ ازین عبارت ظاهرست که تعبیر کرده می شود بدرجه از منزلت رفيعه و چون در قاموس منزله را بدرجه

تفسیر کرده لهذا واضح شد که رفعت در اطلاق منزله ماخوذ می باشد پس بنا بر این هم نفی امامت و خلافت از مدلول منزلت خارج باشد و از غرائب امور آنست که فخر رازی در کتب حکمیه خود بر کسانی که قائل اند بثبوت امر معدوم تشنیع بلیغ نموده تا آنکه ایشان را از جمله عقلا خارج ساخته و در این جا خودش و اتباع او درین بلیه گرفتار شده اند که نفی خلافت را مصداق منزلت که بمعنی امر ثابتست گردانیده اند رازی در مباحث مشرقیه در باب اول از کتاب اول گفته الفصل التاسع فی ان المعدوم لیس بثابت فان قوما ممن عمیت بصائرهم فی حقائق الابحاث المتعلقة بالوجود و العدم زعموا ان ما لیس بموجود ینقسم الی ما یکون ممتنع الوجود و الی ما لا- یکون فان کان ممتنع الوجود فهو النفی الصرف و ان کان ممکن الوجود فانه یکون عند کونه معدوما ثابت او زعموا انه موصوف بصفات ثابتة حاله العدم و تلك الصفات لا موجودة و لا معدومه ازین عبارت ظاهر می شود که حق واضح آنست که معدوم ثابت نیست و کسانی که معدومات ممکنه را دقت عدم ثابت می دانند مستحق غایت طعن و تشنیع اند که فخر رازی ایشان را بعمای بصائر نسبت می نماید و هر گاه معدوم را بثبوت وصف نتوان کرد بلا شبهه وصف نفی خلافت هم بثبوت جائز نخواهد شد پس نفی خلافت مصداق منزلت که بمعنی مرتبه ست نخواهد بود زیرا که مرتبه دلالت بر ثبوت دارد و نیز در مباحث مشرقیه بعد ایراد بعض دلائل برینکه ثابت نیست گفته علی ان کل ذلك براهین اوردناها فی الموضوع البدیهی الاولی الفساد فاننا قد بینا ان الوجود هو نفس الحصول فی الأعیان و من جعل هذا الحصول مجامعا للأصول فقد خرج عن غریزه العقل الخ ازین عبارت واضحست که قول بثبوت معدوم بدیهی الفسادست

و کسی که حصول را مجامع لا حصول می گرداند از غریزه عقل خارجست پس حسب ارشاد باسداد رازی نقاد خود ملازمان او و حضرت شاهصاحب و اعور و امثال شان که نفی خلافت را مصداق منزلت می گردانند بوصف جمیل عمای بصائر موصوف و در مخالفت بداهت و اختیار بدیهی الفساد و خروج از غریزه عقل گرفتار باشند شصت و دوم آنکه استدلال شاهصاحب و فخر رازی و اعور و امثال شان بحديث منزلت بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هر چند بظاهر حضرات سنّیه را نهایت خوش می آید لکن بعد اندک تامل ظاهر می شود که این ادعا افت عظیم بر سر سنّیه بر پا می سازد و خلل بین در اصل اصول ایشان می اندازد و ائمه شان را بتجهیل و تفسیق و از را و تحقیر و تشنیع و تعبیر بلکه تضلیل و تکفیر می نوازد یعنی خلافت خلفای ثلاثه را بکمال وضوح و ظهور باطل می گرداند و غصب و جور و ظلم و حیف و زیغ و عدوان و شان و طغیان شان بمنصّه ظهور می رساند و سیلاب خراب به بنیان جمیع تطمیعات با آب و تاب اعلام سنّیه در تصحیح خلافتهای جائزه می داند زیرا که هر گاه تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بحضرت هارون علیه السّلام و بودن آن حضرت بمنزله حضرت هارون مستلزم سلب خلافت از آن حضرت بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد سلب خلافت از شیخین و ثالث ثلاثه هم متحقق خواهد شد زیرا که سابقا دانستی که حدیث منزلت را اسلاف بانصاف اینها در حق شیخین هم بر تافته اند و ایشان را بمنزله هارون علیه السّلام ساخته علامه نحریر ایشان عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق از عمده المحدثین شان خطیب بغداد نقل کرده ابو بکر و عمر منی بمنزله هارون من موسی پس جناب شاهصاحب و فخر رازی و اعور و اتباع شان را لازمست که حسب ادعای باطل خود بنا بر این حدیث سلب خلافت از ابو بکر نمایند و گویند که اثبات خلافت برای ایشان کمال بی دینتیتست که مستلزم حمل تشبیه بر تشبیه ناقصست که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السّلام بخلافت



نرسیده که قبل آن حضرت وفات یافته پس شیخین هم که بنا بر وضع واضعین معاذ الله بمنزله حضرت هارون علیه السلام بودند بعد آن حضرت خلیفه نشوند پس خلافت ایشان باطل و فاسد و خلاف ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و قول بان کمال بی دیانتیست حسب اعتراف شاهصاحب و لله الحمد علی ذلك و هر گاه خلافت شیخین باین وضوح و ظهور باطل شد خلافت ثالث را که می پرسد شصت و سوم آنکه مفتریان و کذابان ثالث را هم تشبیه بحضرت هارون علیه السلام داده بطلان خلافت او حسب افادات این حضرات ممهّد و مبرهن ساخته اند نمی بینی که حافظ تحریر و محدث شهیر ایشان محبّ الدین طبری در کتاب ریاض النضره که حسب افاده فاضل رشید در شوکت عمریه از کتب معتبره ست کما ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی در باب رابع فیما جاء مختصاً بالاربعه الخلفاء از قسم اول گفته ذکر التنظیرین کل واحد و بین نبی من الانبیاء علیهم السلام

عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من نبی الا - و له نظیر فی امتی فابوبکر نظیر ابراهیم و عمر نظیر موسی و عثمان نظیر هارون و علی بن أبی طالب نظیری خرّجه الخلعی و الملائکة فی سیرته و نیز در ریاض النضره در فضائل عثمان گفته

ذکر تشبیهه صلی الله علیه و سلم عثمان بابراهیم علیه السلام عن مسلم بن یسار قال نظر رسول الله صلی الله علیه و سلم الی عثمان فقال یشبهه بابراهیم صلی الله علیه و سلم و ان الملائکة منه خرّجه المخلص الذهبی و البغوی فی الفضائل و قد تقدم فی مناقب الاعداد انه یشبه بهارون فیحتمل ان یکون شیئها ابا ابراهیم فی استحیاء الملائکة منه او فی بعض صفاته و هارون فی بعض و جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص نبویه گفته

اخرج ابن عساکر عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من نبی الا له نظیر فی امتی فابو بکر نظیر ابراهیم

و عمر نظیر موسی و عثمان نظیر هارون و علی نظیری و من سرّه ان ینظر الی ابن مریم فلینظر الی اُبی ذر پس بعد ثبوت تشبیه شیخین و ثالث ثلثه بحضرت هارون علیه السّلام حسب مفتریات این حضرات جناب شاهصاحب و رازی و اتباع شان بمقتضای آنکه خود کرده را درممانی نیست چاره نمی یابند از اینکه دست از خلافت ثلاثه بشویند و طریقه تبری از امامتشان پویند و مذهبی دیگر غیر مذهب تسنن جویند و ضلال و خسران و هلاک ثلاثه برملا گویند و یا راه فرار و انکار از دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام سپارند و عار تهافت و اضطراب را سهلتر ازین آفت عظیم که هوش و حواس شان باخته پندارند و همت را بتجهیل و تحمیق و تسفیه درین ادعای باطل گمارند و مطلوب الحق بهر صورت حاصلست فقد صارت هذه الهفوه عقده اعضلت علیهم و استصعبت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت شصت و چهارم آنکه اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می کرد العیاذ بالنسبه من ذلک لا بد که این دلالت بر آن حضرت مخفی نمی شد حال آنکه بدلائل باهره ثابتست که نزد آن جناب هرگز این حدیث شریف دلیل سلب خلافت آن جناب نبود زیرا که آن جناب همیشه طالب خلافت و امامت در زمان اول و ثانی و ثالث بوده پس محال عقل و خلافت نقلست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با وصف آنکه سلب خلافت از خود باین حدیث شریف که در مواضع کثیره و مواقع عدیده از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم شنیده فهمیده باشد از طالب خلافت شود و آن را حق خود داند علامه ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در کتاب استیعاب می فرماید

روینا من وجوه أنّ الحسن رضی الله عنه لَمَّا حضرته الوفاة قال للحسین اخیه یا اخی أنّ اباک حین قبض رسول الله صلی الله علیه و سلّم استشرف لهذا الامر و رجا ان یکون صاحبه فصرفه الله عنه و ولیها ابو بکر فلما حضرت ابو بکر الوفاة استشرف لها ایضا

فصرفت عنه الی عمر فلما قبض عمر جعلها شوری بین سته هو احدهم فلم يشكّ أنّها لا تعدوه فصرفت عنه الی عثمان فلما هلك عثمان بویع له ثم نوزع حتّى جرّد السیف فی طلبها فما صفا له شیء منها ازین عبارت واضحست که بتصریح حضرت امام حسن علیه السّلام جناب امیر المؤمنین علیه السّلام استشراف برای خلافت بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و بعد موت ابی بکر فرموده و بعد موت عمر شك نداشت که خلافت متجاوز از آن حضرت نخواهد شد و ظاهرست که اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از آن حضرت می کرد استشراف آن حضرت برای خلافت مرّه بعد اولی و کرّه بعد اخری و اصرار بر طلب امامت تا زمان دور و دراز یعنی از ابتدای رحلت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تا موت ثانی امکانی نداشت که دلیل کمال انهماک در مخالفت ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله سلم معاذ الله می گردید و ظاهرست که هیچ متدینی جسارت بر التزام چنین احتمال باطل نتوانست نمود و بالجمله فهذا الاستشراف ادلّ دلیل عند اهل الانصاف علی بطلان توهم اهل الاعتساف و اوضح برهان علی أنّه محض الجراف و صریح السفساف فانه مستلزم لاثبات الانهماک فی الشقشاق و الخلاف الّذی لا يتجاسر علیه الا الاشرار الاجلاف و روایات بسیار که دلالت برین مطلب می کند یعنی طالب بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام خلافت را و آن را حق خود دانستن انشاء الله تعالی در ما بعد از کتب معتبره و اسفار معتمده سنیه مذکور خواهد شد تا آنکه بروایت صحیحین این معنی باعتراف محبّ الدین طبری واضح خواهد گشت و این همه دلالت صریحه دارد بر بطلان دعوی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از آن حضرت شصت و پنجم آنکه فخر رازی در نهاییه العقول بعد ذکر دو طریقه که بزعم او دالّ ست بر فقدان نصّ بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته الطریقه الثالثه الاستدلال بامور کل واحد منها یفید الظن بعدم النصّ و مجموعها

ربما امکن ان يقال أنه يفيد العلم بعدمه و هي كثيره الا انا نقتصر ههنا على وجوه الاول انه لما مرض رسول الله صلى الله عليه و سلم و قال العباس لعلی انا اعرف الموت فی وجوه بنی عبد المطلب و قد عرفت الموت فی وجه رسول الله عليه السّلام فادخل بنا عليه نسأله عن هذا الامر فان كان لنا بينه و ان كان لغيرنا وصّی الناس و معلوم انّ علیا لو كان منصوبا عليه لكان العباس اعرف الناس بذلك فكان لا يقول مثل هذا الكلام لا يقال مراد العباس منه ان الاماره التي جعلها النبي عليه السّلام هل تسلّم لهم أم لا لانا نقول لفظه لنا او لغيرنا يقتضى الملك و الاستحقاق و لم يقل العباس سله هل تسلّم هذا الامر إلينا لا حتى یصح ما قاله السائل و ایضا

فقد روى انّ علیا رضی الله عنه قال له فيما بعد خفت ان يقول النبي عليه السّلام انه لغيركم فلا يعطينا الناس ابدا و معلوم ان ذلك انما يلزم إذا قال هو مستحق لغيركم لا إذا قال لا یسلمه الناس إلیکم ازین عبارت ظاهرست که فخر رازی اولاً باین قول که نسبت آن بعباس نموده استدلال کرده بر عدم نصّ خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و حاصل این قول آنست که عباس بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که من می شناسم موت را در وجوه بنی عبد المطلب و بتحقیق که شناخته ام موت را در روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس داخل شو با ما بر آن جناب که سؤال کنیم آن حضرت را ازین امر پس اگر باشد این امر برای ما بیان خواهد کرد آن حضرت و اگر باشد برای غیر ما وصیت خواهد کرد مردم را یعنی ایشان را وصیت نیکوی در حق ما خواهد فرمود رازی می گوید که اگر علی علیه السّلام منصوب می بود عباس اعرف ناس بآن می بود و نمی گفت مثل این کلام و پر ظاهرست که نزد اهل حقّ این کلام عباس ثابت نیست پس احتجاج رازی بآن صریح الفسادست و ضرری بأهل حق از آن نمی رسد و هرگز

نفی نصّ ثابت نمی شود لکن الزاما می گویم که دلالت این کلام عبّاس که رازی هوس استدلال بآن بر اهل حقّ نموده بر نفی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر ظاهرست و تقریر رازی را بر او قلب می کنیم و می گوئیم که اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می کرد عبّاس عارف بان می بود پس مثل این کلام که دلالت واضحه دارد بر تجویز محصول خلافت بیفاصله برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نمی گفت و بالفرض اگر عبّاس این کلام می گفت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام رو بر آن می فرمود و ارشاد می کرد که چسان تجویز خلافت بی فاصله برای من می کنی حال آنکه حدیث منزلت که بمواقع عدیده از خود حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم شنیده ام دلالت دارد بر سلب خلافت از من و نیز آنچه رازی از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده که آن حضرت بعد ازین عبّاس گفت که خوف کردم که بگویند نبی علیه السّلام که این امر برای غیر شماست پس ندهند ما را این امر مردم گاهی دلیل واضحست بر آنکه نزد آن حضرت حدیث منزلت دلیل سلب خلافت از آن حضرت نبود و گمان مبر که مراد عبّاس از قول او ان کان لنا تجویز خلافت برای نفس خودست نه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام زیرا که بنا بر این استدلال رازی باین قول بر نفی نصّ خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باطل می شود و نیز بیعت کنم ترا زیرا که ازین قول واضح می شود که عبّاس جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را برای خلافت متعین می دانست پس چگونه تجویز خلافت برای خود می کرد پس واضح شد که مراد عبّاس تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بود و بسبب مزید قرب بچنین کلام تعبیر کرد شصت و ششم آنکه فخر رازی در نهاییه العقول بعد عبارت سابقه گفته الثانی

أنه لما قبض رسول الله قال العباس لعلی امدد یدک ابایعک یقول الناس هذا عم رسول الله بايع ابن عمه فلا یختلف علیک

اثان و معلوم انّ العباس انما قال ذلك لانه وثق بطاعه الناس لمن يبايعه لكونه عمّا لرسول الله صلى الله عليه و سلم اعظاما منهم للرسول و الذين يكونون كذلك لا بدّ و ان يكونوا مطيعين لمن نصّ عليه الرسول عليه السلام لأنّ من رضيه النبي عليه السلام للامامه فقبول المسلمين له اكثر ممّن رضيه عمّ رسول الله فالعبّاس كيف يمكنه الجزم بانه لا- يختلف اثان على من يبايعه عم الرسول مع مشاهدته ان كلهم تركوا نصّ الرسول جناب امير المؤمنين عليه السلام فان هذا الكلام اما جهاله مفرطه او وقاحه مفرطه اين دليل هم دليل واضح و برهان لائحست بر بطلان ادعاى دلالت حديث منزلت بر سلب خلافت از جناب امير المؤمنين عليه السلام زيرا كه گفتن عباس بجناب امير المؤمنين عليه السلام كه دراز بكن دست خود را بيعت تو كنم بگويند مردم كه اين ست عم رسول الله بيعت کرده اين عم خود را پس اختلاف نکنند بر تو و کس دليل صريحست بر آنکه عقد خلافت و بيعت بان برای حضرت امير المؤمنين عليه السلام نزد عباس جائز بوده و باعتقاد عباس رازی احتجاج می کند و لزوم جهالت مفرطه يا وقاحت مفرطه را در حق او باطل می داند پس اگر حديث منزلت كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بمقامات كثيره ارشاد فرموده دلالت بر سلب خلافت از آن حضرت می کرد چگونه عباس تجويز عقد خلافت و بيعت بان برای حضرت امير المؤمنين عليه السلام می کرد و جهالت مفرطه يا وقاحت مفرطه بر خود ثابت می نمود و مع هذا اگر بالفرض عبّاس باين نکته عميق كه سنّيه بان متفطن شده اند يعنى دلالت حديث منزلت بر سلب خلافت از جناب امير المؤمنين عليه السلام وانرسیده بود جناب امير المؤمنين عليه السلام چگونه رد اين تجويز نمی فرمود و ارشاد نمی کرد كه سلب خلافت از من بدلالات حديث منزلت كه جناب سرور كائنات عليه و آله آلاف التحيات و التسليمات بمرات و كرات ارشاد فرموده ثابت شده چگونه بر خلاف آن تو تجويز بيعت برای

من می کنی و گمان عدم اختلاف دو کس بسبب آن می بری شصت و هفتم آنکه نیز رازی در نهاییه العقول بعد ذکر و وجه دیگر گفته الخامس ان عمر رضی الله عنه نصّ علی السّنه و کان یوصی لكل واحد منهم أنّه لو صار اماماً فأنّه لا یجلس اقاربه علی رقاب النّاس مع علمه بأنّه یعلمون منه ترکه الدین و اعراضه عن نصّ الرّسول فما کان فیهم من یقول کیف تنهانا عن ذلك مع أنّک انت التارک لنصّ الله و نصّ رسوله رازی درین عبارت بنصّ عمر بر شش کس که از جمله شان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و وصیت او هر یک از ایشان را به اینکه اگر امام بشود نشانند اقارب خود را بر رقاب مردم که آخرها با این معنی از حضرت ثالث خلافاً لجنابه و مشاقّه له و معانده ایاه بظهور پیوست احتجاج کرده بر فقدان نصّ بر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باین تقریب که هر گاه عمر با وصف علم خود به اینکه این شش کس می دانند که حضرت او ترک دین نموده و اعراض از نصّ رسول کرده این وصیت می کند پس کسی در ایشان نبود که می گفت که چگونه منع می کنی ما را از اجلاس اقارب بر رقاب ناس با آنکه تو تارک نصّ خدا و رسول هستی و ظاهرست که این وصیت عمر دلالت واضحه دارد بر تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیز بعد خود حسب جوازها لغيره علیه السّلام من الخمسه الباقین الذین منهم عثمان پس اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می نمود همان آش در کاسه می گردید یعنی لازم می آمد که خلیفه ثانی در تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد خود تارک دین و معرض از ارشاد جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلّم باشد و معهداً سکوت این شش کس که از جمله شان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام برهان قاطع است بر آنکه نزد اینها و نزد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هم حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از آن حضرت نمی کرد و الاّ چسان بعمر نه می گفتند که

تو ما را از اجلاس اقارب بر رقاب ناس منع می کنی و تو خود تارک نصّ رسول هستی که بر خلاف ارشاد آن جناب تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می کنی شصت و هشتم آنکه محمد صدر عالم در معارج العلماء گفته اخرج البخاری فی الادب عن عبد الرحمن بن عبد القادر ان عمر بن الخطاب رض و رجلا من الانصار كانا جالسين فجت فجلست إليهما فقال عمر رض انا لا نحب من يرفع حديثا فقلت لست اجالس اولئك يا امير المؤمنين قال عمر بل تجالس هؤلاء و هؤلاء ولا ترفع حديثنا ثم قال للانصاري من ترى الناس يقولون يكون الخليفة بعدى فعّد الانصاري رجلا من المهاجرين و لم يسم عليّا فقال عمر فما لهم عن أبي الحسن فو الله أنّه لا حراهم ان كان عليهم لا تامهم على طريقه من الحق ازين عبارت ظاهرست که خلافت مآب تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد خود نموده بلکه آن حضرت را لائق تر از همه کس دانسته و قسم شرعی بر آن یاد کرده پس رازی و اعور و شاهصاحب و امثال شان بادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت آن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در حقیقت تکذیب و تجهیل ثانی نبیل می نمایند و در پرده رد اهل حقّ زمزمه مخالفت آن مقتدای جلیل می نوازند شصت و نهم آنکه نیز رازی در نهایه العقول گفته السّیّد ادس أنّ عبد الرحمن لما دام مبايعه عليّ شرط ان يستنّ فيهم بكتاب الله و سنه رسوله و سيره الشيخين و كان يعلم أنّ عليّا و غيره يعلمون أنّه مع الشيخين مخالفون لكتاب الله و سنّه رسوله أ فما كان في الجماعه من كانت له نفس و حميه فيقول لعبد الرحمن نراك تحافظ على كتاب الله و سنّه رسوله صلّى الله عليه و سلّم فلو اتبعتهما في تقرير الامر على المنصوص عليه من قبلهما لما احتجت الى هذا القول فلم لا تكلف نفسك أوّلا بمتابعه السنّه و كيف صبرت نفوسهم



و هم اصحاب الحمیه و الانفہ و الشجاعه و طلاقه اللسان علی السکوت علی ذلک فان کان كذلك فقد کانوا شرّ امه اخرجت للناس منسلخین عن کل حمیّہ و مروہ و کان عبد الرحمن فی غایه الوقاحه ازین عبارت ظاهرست که عبد الرحمن بن عوذ قصه کرده که بیعت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام کند و آن حضرت را خلیفه سازد بشرط عمل بر کتاب و سنت و سیرت شیخین و فخر رازی بر تقدیر مخالفت عبد الرحمن نصّ را مخالفت حمیت و انفت و شجاعت و طلاق لسان بر صحابه بسبب سکوت از اعتراض بر عبد الرحمن و بودن شان شرّ امه اخرجت للناس و انسلخ شان از هر حمیت و مروت و بودن عبد الرحمن در غایت وقاحت ثابت کرده و بکمال ظهور واضحست که این همه محذورات که فخر رازی تقریر کرده لازم می آید اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین ع نماید زیرا که بنا بر این عبد الرحمن در تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین ع و اراده بیعت آن حضرت مخالفت نصّ می بود پس بنا بر این باید گفت که آیا نبود در جماعت کسی که برای او نفس و حمیت بوده باشد که می گفت بعد الرحمن که می بینم ترا که محافظت می کنی بر کتاب الله و سنّت رسول او صلّی الله علیه و آله و سلّم پس اگر اتباع کتاب و سنّت در عدم تجویز خلافت برای علی بن ابی طالب می کردی هر آینه محتاج نمی شدی باین قول پس چرا تکلیف نمی دهی نفس خود را او لا- بمتابعت سنت و چگونه صبر کرد نفوس این جماعت بر سکوت از این کلام بودند ایشان اصحاب حمیت و انفت و طلاق لسان حسب مزعوم سنیان پس اگر صحابه با وصف این همه سکوت کردند بودند اینها شر است که بیرون آورده شد برای مردم و بودند منسلخ از هر حمیت و مروت و بود عبد الرحمن در غایت وقاحت و ازینجا ظاهر شد که چون رازی با وصف سرد این تقریر درین مقام بعد ازین ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام نموده در حقیقت مخالفت

حمیت و انفت و شجاعت و طلاق بر اصحاب ثابت کرده و بودن ایشان شرامت و منسلخ از هر حمیت و مروت و بودن عبد الرحمن در غایت وقاحت حسب افاده خود میرهن نموده و چونکه ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر عبد الرحمن اعتراض بر اراده او بیعت آن حضرت را و تجویز خلافت آن جناب نفرموده ثابت شد که نزد آن جناب هم دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت آن حضرت باطل محض بود پس ادعای شاهصاحب و فخر رازی و من تبعه کذب محض و بهتان صرف و دروغ بیفروغ و غایت مجازفت و عدوان و طغیان و جور و جفا و اعتساف و سفسافست که قطع نظر از لزوم تضلیل و تفسیق و تجهیل و تحمیق و تسفیه و ذم و تعیر و تقبیح و تشنیع و هجو و ثلب و عیب صحابه عظام برین تقدیر نعوذ بالله اساءت ادب جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم لازم می آید هفتادم آنکه ابو الفداء عماد الدین اسماعیل بن علی که از اکابر سلاطین و اعظام اساطین و اجله معتمدین و افاخم ممدوحین و مقبولین سنیه است و فضائل علیه و مناقب سامیه و محامد باذخه و مدائح شامخه او بر ناظر تتمه المختصر عمر بن مظفر بن عمر الشهیر بابن الوردی و فوات الوفیات محمد بن شاکر بن احمد الکتبی و روض المناظر قاضی القضاة محمد بن محمد الشهیر بابن الشحنه و طبقات فقهای شافعیه قاضی نقی الدین ابو بکر بن احمد اسدی و درر کامنه احمد بن علی بن حجر عسقلانی و غیر ان مخفی نیست در تاریخ خود مسمی بالمختصر فی اخبار البشر که نسخه قلمیه آن در خزانه کتب حرم مدینه منوره علی الراقد فیها و آله آلف صلاه و تحیه بنظر قاصر رسیده و درین اوان برکت نشان بنسخه مطبوعه مصریه آن باین هیچمدان بر خورده می فرماید

ثم جمع عبد الرحمن الناس بعد ان اخرج نفسه عن الخلافه فدعا عليا فقال عليك عهد الله و ميثاقه لتعملوا بكتاب الله و سنه رسوله و سيره الخليفين من بعده فقال ارجو ان افعل

و اعمل مبلغ علمی و طاقتی و دعا بعثمان و قال له مثل ما قال لعلی فرجع عبد الرحمن راسه الى سقف المسجد و يده في يد عثمان و بايعه فقال على ليس هذا اول يوم تظاهرتم علينا فيه فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون و الله ما وليت عثمان الا ليرد الامر إليك و الله كل يوم في شان فقال عبد الرحمن يا على لا تجعل على نفسك حجة و سيلا فخرج على و هو يقول سيبلغ الكتاب اجله فقال المقداد بن الاسود لعبد الرحمن و الله لقد تركته يعني عليا و انه من الذين بالحق و به يعدلون فقال يا مقداد لقد اجتهدت للمسلمين فقال المقداد اني لا عجب من قريش انهم تركوا رجلا ما اقول و لا اعلم ان رجلا اقضى بالحق و لا اعلم منه فقال عبد الرحمن يا مقداد اتق الله فاني اخاف عليك الفتنة ثم لما احدث عثمان رضى الله عنه ما احدث من توليته الامصار للاحداث من اقاربه

روى انه قيل لعبد الرحمن بن عوف هذا كله فعلك فقال لم اظن به لكن الله علي ان لا اكلمه ابدا و مات عبد الرحمن و هو مهاجر عثمان رضى الله عنهما و دخل عليه عثمان عائدا في مرضه فتحول الى الحائط و لم يكلمه ازين عبارت بكمال وضوح و ظهور ساطع و لامعت كه خلافت حق خاص جناب امير المؤمنين عليه السلام بود و آن حضرت خود را متعين براي خلافت و امامت مي دانست و تجويز آن براي ديگري نمي فرمود و عبد الرحمن بسبب صرف خلافت بسوى عثمان و اول و ثانی و ثالث و احزاب ايشان هم در صرف خلافت از حيدر كزار عليه آلاف التحية و السلام ما تتابع الليل و النهار و تجويز امامت براي اغيار جائر و ظالم و حائف و عاسف و غادر و خائن و كاذب و مائن بودند پس كالشمس في رابعه النهار هويدا و آشكار گرديد كه ادعاى دلالت حديث منزلت بر نفى خلافت آن حضرت كذبيست

ظاهر العوار و بهتان‌نیت واضح‌الشنار و دلالت این عبارت بر آنکه خلافت حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و صرف آن بدیگران و جهی از جواز نداشت بچند وجهت اول آنکه هر گاه عبد الرحمن بیعت عثمان کرد آن حضرت بعبد الرحمن ارشاد فرمود که چیست این اول روزی که تظاهر کردید شما بر ما و این کلام صریحست در آنکه تظاهر از عبد الرحمن و یاران او درین روز و قبل آن بر آن جناب واقع شده دوم آنکه قول آن حضرت فصیر جمیل دلالت صریحه دارد بر آنکه از عبد الرحمن و احزاب او ظلم صریح و عدوان قبیح بر آن حضرت بر آن صبر جمیل اختیار فرموده سوم آنکه قول آن حضرت و الله المستعان علی ما تصفون دلالت صریحه دارد بر آنکه عبد الرحمن و اخوان او ظلم بر آن حضرت کردند و اذیت بآنحضرت رسانیدند که آن جناب از حق تعالی استعانت بر وصف ایشان خواسته چهارم آنکه قول آن حضرت و الله ما ولیت عثمان الخ صریحست در آنکه غرض عبد الرحمن از تولیت عثمان نه خدا ترسی و پرهیزگاری و رعایت حق و دینداری بود بلکه بمحض تسویل و خدع هوای نفس و طمع زخارف دنیای دنییه و دوختن چشم بر حکومت و ریاست باطله مخزیه بوده پنجم آنکه قول آن حضرت و الله کلّ یوم فی شان دلیل صریحست بر تکدر و تالم و تاذی آن حضرت از فعل شنیع عبد الرحمن و احزاب او و غرض آن حضرت از این ارشاد آنست که حق تعالی بعد این جزای این ظلم و جور بشمار خواهد رسانید و ذائقه عذاب خزی در دنیا و اقتحام درکات سعیر در آخرت خواهد چشاند ششم آنکه قول عبد الرحمن یا علی لا تجعل علی نفسک الخ دلیل صریحست بر آنکه عبد الرحمن کلمات معجز آیات جناب امیر المؤمنین علیه السلام را موجب ظهور کمال خزی و هوان و وضوح غایت حیف و عدوان و انکشاف اقصای جور و طغیان و انصراف منتهای ظلم و شنان خود و احزاب خود دانسته تهدید آن حضرت معاذ الله من ذلك آغاز نهاده هفتم آنکه از قول راوی مخرج علی و هو یقول یبلغ الکتاب أجله ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد منع و تهدید عبد الرحمن عنید مکدر و منغص شده از نزد او

تشریف برد و آیه **يَبْلُغُ الْكِتَابُ أَجَلَهُ** که مشعر از نزول عقاب و عذاب بر احزاب کفر و ارتیابست در حق جماعه اصحاب اولی الأذنان تلاوت فرموده هشتم آنکه قول مقداد بعد الرحمن لقد ترکته یعنی علیاً و آنه من الذین یقضون بالحق الخ صریحست در طعن و تشنیع بر عبد الرحمن بر ترک بیعت جناب امیر المؤمنین و عدول او از جاده حق و صواب و جنوح و سیلان او بیاطل و سراب نهم آنکه قول مقداد انّی لا- عجب من قریش الخ صریحست در آنکه قریش که مراد از ان عبد الرحمن او دیگر اصحاب جلیل الشأن اند با جناب امیر المؤمنین علیه السلام بغض و عناد و حسد و عداوت و اراد داشتند که با وصفی که می دانستند که کسی اقصی بالحق و اعلم از آن حضرت نیست باز ترک آن حضرت کردند دهم آنکه از قول عبد الرحمن یا مقداد اتق الله فانّی اخاف علیک الفتنة واضحست که عبد الرحمن مقداد را از اظهار کلمه حق و تبیین جور و جفای خود و احزاب خود منع کرد و تخویف مقداد بفتنه و فساد نمود پس ازینجا تحقق مزید ظلم و جور و حیف غاصبین و نائیین خلافت و غایت تصلّب و تعصّب شان در اخفای حق و ترویج باطل واضح شد و خرافات و تلمیحات و تهویلات و تسویلات سنّیه که اعمار غریزه در تزویق و تلفیق آن صرف کرده و بزعم باطل خود امتناع مخالفت حق بر صحابه و برائتشان از تعصّب و منع از اظهار حق و نزاهت از ایلام و اذیت کسی که انکار بر باطل کند ثابت نموده محض نقش بر آب و خدع سر آب گردید و لله الحمد فی المبدأ و المآب

### **کلام شاه صاحب پیرامون تشبیه واقع در حدیث شریف منزلت از فرموده پیامبر ص و پاسخ او**

قوله و تشبیهی که در کلام رسول ص واقع شود آن را بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتیست و العیاذ بالله اقول بحمد الله و حسن توفیقه از بیان سابق بکمال وضوح و ظهور دانستی که حدیث منزلت حسب تصریحات و افادات اکابر منقّدین و اساطین محققین سنیه دلالت بر اتصال و قرب دارد و هم حسب تصریحات ائمه لغت لفظ منزلت بمعنی مرتبه ست که آن بمعنی امر ثابتست پس هرگز هرگز نفی خلافت در مدلون لفظ منزلت داخل نباشد پس تشبیه تمامست و هرگز نقصان را در ان مدخلی نیست

بلکه حمل حدیث بر نفی خلافت حمل تشبیه بر امر ناقص و مناقضست و مخالف افادات و تحقیقات شراح کلام جناب سید المرسلین و مضادّ تصریحات ائمه لغویین و این کمال بی دیانتیست و العیاذ باللّٰه و علاوه برین هر گاه شاهصاحب بصراحت تمام اعتراف کرده از بثوت تشبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت هارون علی نبینا و آله و علیه السلام و حمل تشبیه را بر تشبیه کامل واجب دانسته اند و تصریح فرموده که تشبیهی که در کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شود آن را بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتیست پس بلا تکلف و تصنع بالجزم و یقین بلا مداخلت ظن و تخمین ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود زیرا که حضرت هارون علیه السلام معصوم بود بلا شبه پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم نباشد تشبیه ناقص بلکه انقص می شود پس بحمد الله حسب افاده شاه صاحب ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود و سلب عصمت از آن جناب کمال بی دیانتیست که وجب حمل تشبیه بوی بر تشبیه ناقص بلکه انقصست و نیز حضرت هارون علیه السلام بلا شبه افضل از جمیع امت حضرت موسی علیه السلام بوده لا یعتبریه ثوب الارتیاب و لا یمکن ان ینکره الا جاهل او کذاب پس هر گاه شاهصاحب اعتراف کردند بتشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام و حمل تشبیه را بر تشبیه کامل واجب دانستند و حمل آن بر تشبیه ناقص کمال بی دیانتیست حسب تصریح شان افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کالشمس فی کبد السماء حسب افاده شاهصاحب ثابت گردید و لله الحمد علی ذلك حمدا کثیرا جزایلا پس کمال تحیرست که چگونه والد ماجد شاهصاحب و دیگر اسلاف شان کمال بیدیانتی اختیار ساختند که بکمال حیا و جسارت و غایت اقدام و دیانت تفضیل شیخین بر آن حضرت بتقریرات سخیف و حرکات عنیف در قرّه اُبی مرّه بیان می کنند و بنیان دین و ایمان و اساس اتصاف بمعاول اعتساف می کنند بلکه خود شاهصاحب هم درین بلیه گرفتار و باین مرض مزمن تباہ و زاراند که اوراقی چند در تفضیل شیخین نوشتند

و بساط انصاف و تدین در تقریر این مطلب بی اصل در نوشتند و نیز بهمین اعتراف شاهصاحب مفترض الطاعه و واجب الامتثال بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی الاطلاق نسبت بجمیع امت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حالت حیات و هم بعد وفات آن حضرت ثابت می شود چه حضرت هارون بلا شبهه مفترض الطاعه بوده و بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام امتثال او امر و اطاعت احکام آن جناب علی الاطلاق واجب و لازم بود پس همچنین می باید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مفترض الطاعه و واجب الانقیاد باشد و بر جمیع امت آن حضرت امتثال او امر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اطاعت احکام آن جناب لازم و واجب باشد تا تشبیه آن حضرت بحضرت هارون کامل شود و الا تشبیه ناقص می شود و کمال بیبدیانتی لازم می آید و العیاذ بالله من ذلك و هر گاه وجوب اطاعت و لزوم انقیاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای جمیع امت آن حضرت ثابت شد و لوفی حیاة النبی صلی الله علیه و آله و سلم امامت و خلافت آن حضرت بلا فاصله ثابت خواهد شد لعدم القائل بالفرق و لزوم الخرق قوله و اگر ازین همه در گذریم پس درین حدیث کجا دلالتست بر نفی امامت خلفای ثلاثه تا مدعی ثابت شود اقول هر گاه ازین همه اعوجاج و اللجاج و عناد و مکابره و لداد در گذشتید تقریر اهل حق در استدلال بحدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسلم و مقبول گردید و ظاهرست که این تقریر شدید که اثبات آن و دفع شبهات رکیکه و ایرادات سخیفه بر آن بوجوه سنییه بیان کردیم بصراحت تمام نفی خلافت ثلاثه می کند چه خلافت حضرت هارون علیه السلام که اهل حق بر تقدیر حیات آن حضرت بعد حضرت موسی علیه السلام ثابت می کنند خلافت متصله ست بلا فصل فاصل نه خلافتی که ثلاثه اجنبیه در آن حاجز و فاصل باشند پس خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم خلافت بی فاصله و متصل وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

باشد و خلافت ثلاثه هبء منبئا خواهد شد و این در نهایت وضوح و ظهورست لکن غفلت شاهصاحب از واضحات و بدیهیات نه امری تازه ست که سبب عجب و حیرت تواند شد طریقه قدیمه و سنت مستقیمه ایشان همینست که بتأیید باطل و ابطال حق هر چه در دل گذرد باید نگاشت و عوام و سفها را در تشکیک و وهم باید انداخت و از انکار بدیهیات و دفع واضحات هم مبالغاتی نباید برداشت و کلام شاهصاحب درین مقام مشابه ست بآنکه بعض اتباع مسیلمه کذاب و امثال او اولاً در دلائل داله بر نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کلام کنند و گویند که این دلائل هرگز دلالت بر نبوت آن حضرت نمی کند و در تقریر رد دلالت شبهات واهیه خلاف عرف و لغت و تصریحات مقتدایان خود پیش کنند و باز بگویند که اگر ازین همه در گذریم پس درین دلائل کجا دلالتست بر نفی نبوت مسیلمه و سجاج تا مدعی ثابت شود فالجواب الجواب و نیز خلافتی که اهل حق برای حضرت هارون علیه السلام ثابت می شد ثابت می کنند خلافت عامه ست بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام پس چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون علیه السلام باشد خلافت و امامت آن حضرت هم بر جمیع امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد و بالفرض اگر خلافت حضرت هارون ع بر بعض امت باشد نه بر کل امت پس شک نیست در اینکه این خلافت بر حزب اعظم بود و معدودی چند همراه حضرت موسی علیه السلام رفته بودند پس خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بر حزب اعظم این امت ثابت باشد پس بسبب اولویت و اجماع مرکب خلافت بر جمیع امت هم ثابت خواهد شد و هر گاه خلافت و امامت آن حضرت بر جمیع امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شد ثلاثه متبوع و از جمله رعایای آن حضرت شدند و خلافت ایشان بیاد فنا رفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً و دلالت حدیث منزلت بر خلافت بیفاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام و بطلان خلافت ثلاثه بوجوه عدیده سوای ما ذکر واضحست پس از آن جمله ست افتراض طاعت حضرت هارون ع



علیه السلام که شاه‌صاحب هم در حاشیه آن نقل کرده اند و آن بصراحت تمام نافی خلافت خلفای جورست چه خلاصه آن مفترض الطاعه بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلامست مثل حضرت هارون علیه السلام و ظاهرست که حضرت هارون بنسبت جمیع امت حضرت موسی علیه السلام مفترض الطاعه بوده لا بالاستثناء بعض منهم پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنسبت جمیع امت بلا- استثناء الثلثه الرعاع مفترض الطاعه و لازم الاتباع باشد پس توهم صحّت خلافت ثلاثه از پا درآمد و تقریر افتراض طاعت تفصیلاً مع دفع شبهات واهیه که بر آن وارد کرده اند در ما بعد انشاء الله تعالی عنقریب مبین می شود و همچنین ثبوت افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین حدیث که باعتراف شعبه بن الحجاج ثابتست کما سیجیء و افاده مخاطب هم مفید آنست کما یناه مفید خلافت بلا فاصله خلیفه بر حق و مبطل خلافت خلفای ثلاثه ست بالیقین فاستبصر و لا تُکْرُ مِنْ الْغَافِلِینَ و همچنین ثبوت عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین حدیث مثبت حصر خلافت در جناب امیر المؤمنین علیه السلام رب العالمین و نافی خلافت خلفای مصنوعینست چه اینها بالیقین غیر معصوم بودند پس خلافت غیر معصوم و تقدم او بر معصوم قطعاً باطل و مذموم کما لا یخفی علی ارباب الفهوم و همچنین در ما بعد انشاء الله تعالی می دانی که اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت حسب افاده خلیفه رابع سنّیان ثابتست و اعلمیت مثبت افضلیت و افضلیت مثبت تعین خلافت آن حضرتست و تعین خلافت آن حضرت دلیل واضحست بر سلب خلافت خلفای جور فنعود بالله من الحور بعد الکور همچنین ثبوت امامت و وصایت شبر و شبیر اولاد حضرت هارون علیه السلام مثبت امامت و وصایت حسنین علیهما السلامست و آن باجماع مرکب مستلزم خلافت بلا فصل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفی خلافت غاصبین حقوق کرامست و همچنین ثبوت مقهوریت و مظلومیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل حضرت هارون علیه السلام از حدیث منزلت

كما دل عليه قول اروى دلالت واضحه بر سلب خلافت جائرين و انهماكشان در قهر و مخالفت جناب امير المؤمنين صلوات الله عليه و ابنائه المعصومين دارد الى غير ذلك مما سيجيء بعون الله رب العالمين

### **اعتراف شاه صاحب به استفاده امامت امير مؤمنان از حديث منزلت في الجملة و بيان علامه محقق مير حامد حسين طاب ثراه**

قوله غايه ما في الباب استحقاق امامت براي حضرت امير ثابت مي شود و لو في وقت من الاوقات و هو عين مذهب اهل السنه اقول هر گاه از ايراد شبهات ركيكه و اعتراضات سخيغه كه بر تقرير دلالت حديث شريف بر خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام دارد كرده بوديد در گذشتيد و تقرير اهل حق را درين باب تسليم كرديد پس بعد آن اين حرف بر زبان آوردن كه ازين حديث غايه ما في الباب استحقاق امامت براي حضرت امير ثابت مي شود و لو في وقت من الاوقات از عجائب هفوات و غرائب خزعبلات و طرائف عثرات و بدائع ترهات و روائع طاماتست زيرا كه مفاد صريح تقرير اهل حق ثبوت خلافت و امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام متصل وفات جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بلا فصل فاصل لا في وقت من الاوقات زيرا كه خلافت حضرت هارون عليه السلام كه بر تقدير حيات آن حضرت بعد حضرت موسى عليهما السلام ثابت مي شد خلافت متصله ست كه فصل فاصل در آن امكاني ندارد پس همچنان مي بايد كه خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام نيز خلافت متصله باشد بلا فصل فاصل تا تشبيه تمام شود و حمل آن بر خلافت منفصله عن الوفاء كه در آن فواصل اجنبيه ثلاثه فاصل باشند حمل تشبيه ست بر تشبيه ناقص و آن حسب افاده خود شاهصاحب كمال بي ديانتيتست و العياذ بالله قطع نظر ازين ثبوت استحقاق جناب امير المؤمنين عليه السلام بنص سرور انام عليه و آله آلافا التحيه و السلام مفيد خلافت بيفاصله آن حضرتست چه نص بر خلافت خلفاي ثلاثه و باعتراف خود شاهصاحب مفقودست چنانچه در صدر همين باب تصريح كرده اند و هر گاه نص بر خلافت ثلاثه متحقق نباشد و استحقاق جناب امير المؤمنين عليه السلام براي امامت

ثابت شود بنصّ پس خلافت بیفاصله آن حضرت متحقق خواهد شد چه تقدیم غیر منصوص علیه بر منصوص علیه نهایت قبیحست و هیچ عاقلی تجویز آن نتوان کرد

### چهل استدلال به حدیث منزلت بر امامت و عصمت امیر مؤمنان علیه السلام

#### اشاره

و هر گاه بحمد الله و حسن توفیقه از دفع شبهات طریفه و قمع ایرادات لطیفه شاهصاحب که در تقریر و تلفیق آن مساعی جمیله بکار برده و اتعاب نفس نازنین در تدوین و تزویق آن بغایت قصوی رسانیده فراغ حاصل شد حالا باید دانست که این همه مباحث متعلق بتقریر دلالت حدیث منزلت بجهت استخلاف حضرت موسی حضرت هارون السلام را بود حالا بعنایت بی غایت پروردگار و تایید و تسدید حضرات ائمه اطهار علیهم آلف التحیه و السلام ما اتصل اللیل و النهار دلائل دیگر که از ان دلالت حدیث شریف بر خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر و باهر شود ایراد می کنم و ازین دلائل کمال شناعت و سماجت تعسف و تصلف یوسف واسطی و نهایت قبح و فظاعت کلمات غرابت سمات و هفوات و خزعلات و هذیانات و ترهات او که در باب حمل اهل حق حدیث منزلت را بر امامت سراییده که این حدیث دلالت دارد بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت و این حدیث شریف را دلیل طعن و عیب و منقصت صریح در حق وصی بر حق العیاذ بالله من ذلک پنداشته یعنی دلیل حصول فتنه عظیم و فساد فخیم از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل فتنه عجل که در بنی اسرائیل واقع شده و سلب عقل از اهل حق بجهت استدلال بآن بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواسته کما سمعت سابقا واضح خواهد شد و هم ازین دلائل ظاهر خواهد شد نهایت بطلان و هوان جزافات و هفوات امام اعظم اعور یعنی ابن تیمیه که او هم بکمال سلطت لسان و بشاعت بیان همداستان نواصب بدزبان گردیده بلکه در مضمار لداد و عناد قدم خود را از نواصب فراتر نهاده و انواع مهملایت و خزعلات و خرافات آغاز نهاده چنانچه سابقا شنیدی که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را

که وقت توجه سرور انام صلی الله علیه و آله بغزوه تبوک واقع شده و از حدیث منزلت نزد او همان مرادست اضعف و او هن از جمیع استخلافات معتاده می گرداند و گمان می برد که هر استخلافی که قبل ازین واقع شده افضل و اشرف و اقوی و اعظم از آنست که درین غزوه جز نسوان و صبیان و معذورین و عصات و منافقین جفات باقی نماندند و رجال اقویای مؤمنین و عظمای موقنین در مدینه نبودند بخلاف دیگر استخلافات که بر اقویای رجال مؤمنین با کمال واقع شده و ابن تیمیه بر مجرد این دعوی اکتفا نه کرده خواسته که وهن و ضعف این استخلاف از فعل و قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت سازد چنانچه گفته فلهدا خرج إليه علی یبکی الخ این کلامش دلالت واضح دارد بر آنکه بکای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عرض آن حضرت ا تخلفنی الخ باین سبب بود که این استخلاف اضعف از استخلافات معتاده آن حضرت بود و دیگر استخلافات اشرف و اعلی از آن الخ وهم چنین ظاهر خواهد شد از ان نهایت بطلان جسارت سراسر خسارت فخر رازی که ترانه عجیبی و آهنگ غریبی برداشته حیا و خوف را از اهل اسلام یکسو گذاشته علم مخالفت بداهت برداشته یعنی تجویز عدم تنفیر ازاله مرتبه خلافت از هارون علیه السلام باحتمال کراهت آن حضرت از رتبه خلافت آغاز نهاده و کلامی گفته که محصل آن این ست که عزل وقتی منفر می شود که معزول پستر شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب آن و هر گاه زائل شود از معزول مرتبه که مرتفع بآن نشده پس این زوال منفر نیست و چون حضرت هارون علیه السلام شریک حضرت موسی علیه السلام در ادای رسالت بوده و این ارفع منازلست و گاه ست که مکروه می دارد انسان شریک فی الریاسه که خلیفه شریک خود باشد و هر گاه جائزست که حاصل نشود بسبب آن زیادت و نقصان پس عزل از آن منفر نباشد انتهی و نیز از آن نهایت قبح و فظاعت عناد و لداد بعض حکمائی سنیه که در وادی تعصب و هرزه سرای تیزگام می رود و کلامی که مانا؟ و شیهه بکلام مجانیست

بر زبان می آرد یعنی استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهما السلام را سبب ترک عبادت حق تعالی و اختیار عبادت عجل بعد رفتن حضرت موسی علیه السلام قرار می دهد و اظهار می نماید که چون حضرت موسی علیه السلام قوم خود را بسوی هارون علیه السلام سپرد و بسوی خدا نسپرد لهذا اینها ترک عبادت حق تعالی کردند و عبادت عجل آغاز نهادند و نیز می گوید که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم چون استخلاف نفرمود بعد خود و تسلیم نمود امر امت خود را بسوی خدا پس حق تعالی برای امت آن حضرت افضل ناس را بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرد و آن ابو بکر بود که اصلاح کرد در میان قوم آن حضرت و هذا اوان الشروع فی الدلائل الداله علی دلاله حدیث المنزله علی خلافه علی علیه السلام

### **دلیل اول ثبوت افتراض طاعت جناب امیر ع به ثبوت افتراض طاعت هارون**

دلیل اول آنکه علاوه بر ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام از شاد حضرت موسی ع در وقت غیبت طور و عدم جواز زوال و انقطاع آن که سابقا ببالغ وجوه و احسن طرق مبین شد قطعا و جزما و بتا و یقینا از منازل حضرت هارون علیه السلام افتراض طاعت و لزوم انقیاد و وجوب اتباع آن حضرت ست هیچ مکابری و معاندی هم خلق احتمال انقطاع و زوال در آن نمی تواند کرد و وجوب اتباع حضرت هارون علیه السلام امریست نهایت ظاهر و واضح تا آنکه حضرات سنیّه هم با این همه انهماک در انکار واضحات منع آن نتوانستند کرد بلکه بتاکید و تشیید تمام اثبات آن کرده اند شمس الدین محمود بن عبد الرحمن بن احمد اصفهانی در تشیید القواعد فی شرح تجرید العقائد گفته قوله انه كان خليفه له على قومه في حال حياته قلنا لا نسلم ذلك بل كان شريكاً له في النبوه و الشريك غير خليفه و ليس جعل احد الشريكين خليفه عن الآخر اولی من العكس و قوله تعالی حکایه عنه أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي فالمراد به المبالغه و التاكيد في القيام بامر قومه على نحو

قیام موسیٰ اما ان یکون مستخلفا عنه بقوله فلا فان المستخلف عن الشخص بقوله لو لم یقدر استخلافه لما كان له القیام مقامه فی التصرف و هارون من حیث هو شریک فی النبوه له ذلك و لو لم یستخلفه موسیٰ و حسام الدین سهارنپوری در مرافض گفته و قول مستدلین که هارون بدلیل قول حق تعالی اُخْلَفْنِی فِی قَوْمِی خلیفه حضرت موسیٰ علیه السّلام بود در حین حیات آنجناب پس لازم آید که بعد از وفات آن جناب بر تقدیر حیات خود نیز خلیفه بود گوئیم لا نسلم که حضرت هارون در حین حیات حضرت موسیٰ خلیفه آن حضرت بود بلکه حضرت هارون با آن جناب در منصب نبوت شرکت داشت و گردانیدن احد الشریکین خلیفه دیگر اولی از عکس نیست و قول حضرت موسیٰ علیه السّلام اُخْلَفْنِی فِی قَوْمِی که از وی بادی الرای استخلاف مستفاد می شود مراد از وی استخلاف نیست بلکه محمول بر مبالغه و تاکیدست در قیام ترتیب قوم و تدبیر کار ایشان مانند آن جناب یعنی مثل ما بتقید تمام بامر قوم قیام نما زیرا که خلیفه شخصیتست که اگر مستخلف او را خلیفه نکند قیام او مقام مستخلف در تصرفات جائز و درست نبود و در ما نحن فیه نه چینیست چه حضرت هارون بسبب اینکه در منصب نبوت شریک حضرت موسیٰ علیهما السّلام بود اگر بالفرض حضرت موسیٰ بقول خود اُخْلَفْنِی فِی قَوْمِی خطابش نمی فرمود آن جناب استحقاق تصرف در امور خلائق داشت انتهی و تفتازانی در شرح مقاصد گفته و لو سلّم العموم فلیس من منازل هارون الخلافه و التصرف بطریق النیابه علی ما هو مقتضی الامامه لانه شریک له فی النبوه و قوله اخلفنی لیس استخلافاً بل مبالغه و تاکیداً فی القیام بامر القوم و قوشچی در شرح تجرید گفته و لو سلّم فلیس من منازل هارون الخلافه و التصرف بطریق النیابه علی ما هو مقتضی الامامه لانه شریک له فی النبوه و قوله اخلفنی لیس استخلافاً بل مبالغه و تاکیداً فی القیام بامر القوم و اسحاق

هروی در سهام ثاقبه گفته و قوله هارون اخلفنی لیس استخلافاً بالمعنی المشهور بل تاکیداً بالقیام لامر الجمهور ایام غیبه موسی علیه السّلام و الافهو کان نبیاً فی زمن موسی علیه السّلام و مامورا بالتبلیغ و هر گاه حضرت هارون علیه السّلام مفترض الطاعه و لازم الاتباع در حیات حضرت موسی علیه السّلام باشد پس همچنین جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هم در حیات سرور کائنات علیه و آله افضل التحیات مفترض الطاعه و لازم الاتباع باشد لثبوت عموم المنازل بالوجوه المتقدمه و حمل منزلت بر منازل مشهوره هم که شاه ولی الله در ازاله الخفا رضا بان داده برای اثبات مرام کافی و وافیست و ثبوت افتراض طاعت و لزوم اتباع جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در حیات سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام برای ثبوت خلافت آن حضرت کافیست بچند وجه اول آنکه قول بوجوب اطاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در حیات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و باز صرف خلافت از آن حضرت و دخول آن حضرت در زمره رعایا و متبوعین بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خلاف اجماع مرکبست دوم آنکه عقل هیچ عاقلی تجویز نتوان کرد که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در حیات جناب سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و السلام و الاکرام مثل حضرت هارون واجب الاتباع و لازم الاطاعه باشد و بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این رتبه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مصروف شود و آن حضرت در زمره رعایا و مرءوسین و تابعین داخل گردد سوم آنکه هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مثل حضرت هارون علیه السّلام واجب الاطاعه و لازم الاتباع علی الاطلاق باشد جمیع امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را تا آنکه اصحاب ثلاثه هم تابع جناب امیر المؤمنین علیه السّلام شوند و اطاعت آن حضرت بر ایشان لازم باشد پس اگر بعد وفات سرور انام صلی الله علیه و آله و سلم جناب

امیر المؤمنین علیه السّلام خلیفه و امام نباشد بلکه ثلاثه خلیفه و امام شوند قلب موضوع و عکس مشروع لازم آید که کسانی که تابع و مطیع بودند متبوع و مطاع شوند و کسی که لازم الاطاعه و واجب الاتباع بود از رعایا و اتباع کرد و سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و غایت قوت و متانت و نهایت حصافت و رزانت این وجه بمرتبه ظاهرست که شاهصاحب با این همه اطناب و اسهاب و مزید انهماک در ابطال حق و تایید باطل با وصفی که در تقریر شیعه اصل این وجه را اختصارا نقل کرده لکن بمقام جواب در متن کتاب قفل سکوت و صموت بر لب زده مصلحت در اعراض و اغماض از آن دیده اند و کفی به عجزا و عارا و قصورا و شنارا و در حاشیه بعد ایراد تقریر افتراض طاعت بتفصیل زائد از متن بر ایراد لفظ لا یخفی ما فیہ اکتفا کرده و نیز تقریر حاشیه را مخالفت تقریر متن کتاب گمان برده کما سبق التنبیه علیه و غایت تسویل و تلمیح و نهایت تاویل و تخدیع اسلاف با انصاف شاهصاحب بجواب ثبوت افتراض طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام آنست که می گویند که افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام بسبب نبوت بود و چون نبوت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منتفی شد مسبب آن که افتراض طاعتست نیز منتفی خواهد شد و باین تقریر قاضی عضد و جرجانی و تفتازانی و قوشجی و ابن حجر مکی و غیر ایشان آویخته اند در شرح مواقف می گوید و نفاذ امر هارون بعد وفاه موسی لنبوته لا للخلافه عن موسی کما اعترفتم به فی هذا الوجه و قد نفی النبوه ههنا لاستحاله کون علی نبیا فیلزم نفی مسببه الذی هو افتراض الطاعه و نفاذ الامر و تفتازانی در شرح مقاصد بعد منع کون الخلافه من منازل هارون و منع بقائها بعد الموت و لو سلّم فتصرف هارون و نفاذ امره لو بقی بعد موسی انما یکون لنبوته و قد انتفت النبوه فی حق علی رضی الله تعالی عنه فینتفی



ما یبتنی علیها و یتسبب عنہا و قوشجی در شرح تجرید گفته و لو سلم فتصرف ہارون و نفاذ امرہ لو بقی بعد موت موسیٰ انما یکون لنبوتہ و قد انتفت النبوه فینتفی ما یبتنی علیها و یتسبب عنہا و ابن حجر در صواعق گفته ثم نفاذ امر ہارون بعد وفاه موسیٰ لو فرض انما هو للنبوه لا للخلافہ عنہ و قد نفیت النبوه لاستحاله کون علی نبیا فیلزم نفی سببها الذی هو افتراض الطاعه و نفاذ الامر و بطلان این توہم فضح و شناعت این تہجم قبیح پر ظاہرست بوجہ عدیدہ اول آنکہ از آن لازم می آید کہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام در مرتبہ رابعہ ہم خلیفہ نباشد چہ ہر گاہ نزد این حضرات نفی نبوت از جناب امیر المؤمنین علیہ السلام موجب نفی افتراض طاعت آن حضرتست پس چونکہ در مرتبہ رابعہ ہم بلا- ریب نبوت از آن حضرت منتفی ست و کسی قائل بحصول نبوت در این مرتبہ برای؟ آن حضرت نیست لازم آید کہ درین مرتبہ ہم افتراض طاعت از آن حضرت منتفی شود معاذ اللہ من ذلک دوم آنکہ اگر نفی ثبوت مستلزم نفی وجوب طاعت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام می بود جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در احادیث عدیدہ اطاعت حضرت واجب نمی فرمود حال آنکہ در ما بعد انشاء اللہ تعالیٰ می دانی کہ بنص احادیث عدیدہ اطاعت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام واجبست سوم آنکہ بنا بر این مصیبت عظمیٰ و قیامت کبریٰ بر سر اہل سنت بر پا می شود یعنی ہر گاہ انتفای نبوت از کسی دلیل انتفای وجوب اطاعت او باشد عدم وجوب اطاعت ثلاثہ و بطلان خلافت شان بالبداہہ متحقق خواهد گردید زیرا کہ نبوت از ایشان ہم منتفی ست بلا ریب پس افتراض طاعت از ایشان ہم منتفی شود پس خلافت کجا ماند و امامت کو فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً چہارم آنکہ بلا شبہ از منازل حضرت ہارون علیہ السلام عصمتست پس لازم آید کہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام

هم معصوم باشد و ثبوت عصمت آن حضرت برای اثبات امامت و خلافت آن حضرت کافی و وافیت بقیح تقدیم غیر المعصوم علی المعصوم و از انتفای نبوت انتفائی عصمت لازم نمی آید و الا لازم آید که ملائکه هم معصوم نباشند که نبوت در ایشان منتفی است پس معاذ الله عصمت شان منتفی شود پنجم آنکه اگر بسبب انتفای نبوت انتفای افتراض طاعت لازم آید بزعم آنکه نبوت سبب افتراض طاعتست چون سبب منتفی شد مسبب نیز منتفی خواهد شد لازم آید که معاذ الله فضائل دیگر نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین زعم که نبوت سبب دیگر فضائل هارون علیه السلام بود و چون نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منتفی شد دیگر فضائل هم معاذ الله منتفی شود ششم آنکه در کمال ظهور و وضوح است که از انتفای نبوت انتفای افتراض طاعت لازم نمی آید چه سبب افتراض طاعت منحصر در نبوت نیست بلکه افتراض طاعت بوجه دیگر هم سوای نبوت حاصل می شود چنانچه طاعت پروردگار واجبست و طاعت خلفا واجبست و نبوت ایشان را حاصل نیست پس هر گاه برای چیزی اسباب متعدده باشد از فوات یک سبب انتفای مسبب لازم نه می آید و تعدد اسباب برای شیء واحد چنان شائع و ذائع است که بر بر ادنی محصلین هم مخفی نیست چه جا اکابر محققین عبد الله بن یوسف المعروف بابن هشام در مغنی اللیب عن کتب الاعاریب در ذکر معانی لو گفته الثالث أنها تفید امتناع الشرط خاصه و لا دلالة لها علی امتناع الجواب و لا علی ثبوتها و لکنه ان کان مساویا للشرط فی العموم كما فی قولک لو کانت الشمس طالعه کان النهار موجودا لزم انتفاءه لأنه یلزم من انتفاء السبب المساوی انتفاء مسببه و ان کان اعم كما فی قولک لو کانت الشمس طالعه کان الضوء موجودا فلا یلزم انتفاءه و انما یلزم انتفاء القدر المساوی منه للشرط و هذا قول المحققین و یتلخص

على هذا ان يقال انّ لو تدلّ على ثلثه امور عقد السببيه و المسببيه و كونهما فى الماضى و امتناع السبب ثم تاره يعقل بين الجزئين ارتباط مناسب و تاره لا يعقل فالنوع الاوّل على ثلثه اقسام ما يوجب فيه الشرع او العقل انحصار مسببيه الثانى فى سببيه الاوّل نحو لو شئنا لرفعناه بها و نحو لو كانت الشمس طالعه كان النهار موجودا و هذا يلزم فيه من امتناع الاوّل امتناع الثانى قطعا و ما يوجب احدهما فيه عدم الانحصار و المذكور نحو لو نام لانتقض وضوءه و نحو لو كانت الشمس طالعه كان الضوء موجودا و هذا لا- يلزم فيه من امتناع الاوّل امتناع الثانى كما قدّمناه و ما يجوز فيه العقل ذلك نحو لو جائنى اكرمه فان العقل يجوز انحصار سبب الا- كرام فى المجرى و يرجحه ان ذلك هو الظاهر من ترتيب الثانى على الاوّل و أنّه المتبادر الى الدّهن و استصحاب الاصل و هذا النوع يدل فيه العقل على انتفاء المسبب المساوى لانتفاء السبب لا انتفائه مطلقا و يدل الاستعمال و العرف على الانتفاء المطلق ازين عبارت ظاهرست كه حسب افاده محققين سبب بر دو قسم مى باشد بعض اسباب مساوى مسبب مى باشند و بعض اسباب عامّ هستند از مسبب و از انتفاء سبب عام انتفای مسبب لازم نمى آيد چنانچه طلوع شمس سبب عامّ وجود ضوآست و از انتفاء طلوع شمس انتفاء ضوء لازم نمى آيد و نهايت تعجب و تحير از تفتازانى رو مى دهد كه او هم بشبه ركيكه انتفای افتراض طاعت بسبب انتفای نبوت آويخته حال آنكه خودش در بحث او جواز بودن اسباب مختلفه براى شىء واحد نقلا عن ابن الحاجب ذكر کرده و در جواب كلام ابن الحاجب ردّ آن ننموده بلکه عدم مضرت اين معنى با مراد قوم بيان نموده چنانچه در شرح مطول تلخيص گفته و لو للشرط أى لتعليق حصول مضمون الجزاء بحصول مضمون الشرط فوضا فى الماضى مع القطع بانتفاء الشرط فيلزم انتفاء الجزاء كما تقول لو جئتنى

لا كرمتك معلقاً للاكرام بالمجىء مع القطع بانتفائه فيلزم انتفاء الاكرام و اما عباره المفتاح و هى أنّها التعليق ما امتنع بامتناع غيره على سبيل القطع كقولك لو جئنى لأكرمك معلقاً لامتناع اكرامك بما امتنع من مجىء مخاطبك ففيها اشكال لأنه جعل أوّلاً المعلق نفس الجزء و المعلق عليه امتناع الشرط و ثانياً المعلق امتناع الجزء و المعلق عليه نفس الشرط مع وضوح فساد كلّ منهما فقد ووجه بعض من اطلع عليه بأنّه على حذف المضاف أى انها التعليق؟ امتناع ما امتنع و معلقاً لامتناع اكرامك بامتناع ما امتنع من المجىء و اظنّ أنّه لا- حاجه إليه لان تعليق الحكم بالوصف مشعر بالعليه فكأنه قيل أنّها لتعليق ما امتنع من حيث أنّه ممتنع و هذا معنى تعليق امتناعه و كذا قوله بما امتنع و هذا معنى لطيف شجع السكاكى على هذه العبارة و غفل عنه المهره من معتنى كتابه فعنده هى لتعليق الامتناع بالامتناع القطعى و على ما ذكرنا لتعليق الثبوت بالثبوت مع القطع بانتفاء الاوّل و المآل واحد ففى الجملة هى لامتناع الثانى اعنى الجزء لامتناع الاوّل اعنى الشرط سواء كان الشرط و الجزء اثباتاً او نفيًا او احدهما اثباتاً و الآخر نفيًا فامتناع النفى اثبات و بالعكس فهو فى نحو لو لم تاتنى لم اكرمك لامتناع عدم الاكرام لامتناع عدم الايتان اعنى لثبوت الايتان هذا هو المشهور بين الجمهور و اعتراض عليه الشيخ ابن الحاجب بانّ الاوّل سبب و الثانى مسبب و السبب قد يكون اعم لجواز ان يكون لشيء اسباب مختلفه كالنار و الشمس للاشراق فانتفاء السبب لا يوجب انتفاء المسبب بخلاف انتفاء المسبب فأنّه يوجب انتفاء السبب الا ترى انّ قوله تعالى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا

أما سيق يستدل بامتناع الفساد على امتناع تعدد الالهة دون العكس إذ لا يلزم من انتفاء تعدد الالهة انتفاء الفساد لجواز ان يفعله الله بسبب آخر فالحق أنها لامتناع الاول لامتناع الثاني و قال بعض المحققين ان دليله باطل و دعواه حقّ اما الاول فانّ الشرط عندهم اعمّ من ان يكون سببا نحو لو كانت الشمس طالعه كان النهار موجودا او شرطا نحو لو كان لى مال لحججت او غيرهما نحو لو كان النهار موجودا لكانت الشمس طالعه و امّا الثاني فلان الشرط ملزوم و و الجزء لازم و انتفاء اللازم يوجب انتفاء الملزوم من غير عكس فهي موضوعه ليكون جزائها معدوم المضمون فيمتنع مضمون الشرط الذي هو ملزوم لاجل امتناع لازمه و هو الجزء فهي لامتناع الاول لامتناع الثاني أى ليدلّ انتفاء الجزء على انتفاء الشرط و لهذا قالوا في القياس الاستثنائي ان رفع التالي يوجب رفع المقدم و رفع المقدم لا يوجب رفع التالي فقولنا لو كان هذا انسانا كان حيوانا لكنّه ليس بحيوان ينتج أنّه ليس بانسان و قولنا لكنه ليس بانسان لا ينتج انه ليس بحيوان هذا ما ذكره جماعه من الفحول و تلقاه غيرهم بالقبول و نحن نقول ليس معنى قولهم لو لا امتناع الثاني لامتناع الاول أنّه يستدل بامتناع الاول على امتناع الثاني حتى يرد عليه ان انتفاء السبب او الملزوم لا يدلّ على انتفاء المسبب او اللازم بل معناه أنّها للدلالة على أنّ انتفاء الثاني في الخارج أنّما هو بسبب انتفاء الاول فمعنى لو شاء الله لهداكم اجمعين ان انتفاء الهدايه أنّما هو بسبب انتفاء المشيّه فهي عندهم تستعمل للدلالة على أنّ علّه انتفاء مضمون الجزء في الخارج هي انتفاء مضمون الشرط من غير التفات الى أنّ علّه العلم بانتفاء

الجزء ما هي الخ و نیز تفتازانی در شرح مختصر تلخیص گفته و لو للشرط الى لتعلق حصول مضمون الجزء الحصول مضمون الشرط فرضاً في الماضي مع القطع بانتفاء الشرط فيلزم انتفاء الجزء كما تقول لو جئتنى لاكرمتك معلقاً للاكرام بالمجىء مع القطع بانتفائه فيلزم انتفاء الاكرام فهي لامتناع الثاني اعنى الجزء لامتناع الاول اعنى الشرط يعنى ان الجزء منتف بسبب انتفاء الشرط هذا هو المشهور بين الجمهور و اعترض عليه ابن الحاجب بان الاول سبب و الثاني سبب و انتفاء السبب لا يدل على انتفاء المسبب لجواز أن يكون للشيء اسباب متعدده بل الامر بالعكس لأن انتفاء المسبب يدل على انتفاء جميع اسبابه فهي لامتناع الاول لامتناع الثاني الا ترى ان قوله تعالى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا انما سيق ليستدل بامتناع الفساد على امتناع تعدد آله دون العكس و استحسن المتأخرون راي ابن الحاجب حتى كادوا يجمعون على انها لامتناع الاول لامتناع الثاني اما لما ذكره و امّا لان الاول ملزوم و الثاني لازم و انتفاء اللازم يوجب انتفاء الملزوم من غير عكس لجواز أن يكون اللازم اعم و انا اقول منشأ هذا الاعتراض قلّه التأمّل لأنه ليس معنى قولهم لو لامتناع الثاني لامتناع الاول أنه يستدل بامتناع الاول على امتناع الثاني حتى يرد عليه ان انتفاء السبب او الملزوم لا يوجب انتفاء المسبب او اللازم بل معناه انها للدلاله على ان انتفاء الثاني في الخارج انما هو بسبب انتفاء الاول فمعنى لو شاء الله لهدىكم ان انتفاء الهدايه انما هو بسبب انتفاء المشيه يعنى انها تستعمل الدلاله على ان عله انتفاء مضمون الجزء في الخارج هي انتفاء مضمون الشرط من غير التفات الى ان عله العلم بانتفاء الجزء ما هي الخ و مخفى نماذ

که جواب شبهه انتفاء افتراض طاعت بسبب انتفاء نبوت جناب سید مرتضی طاب ثراه که اعلام کبار سنّیه محامد جلیله و مدائح جمیله و مناقب عظیمه و فضائل فخیمه برای آنجناب ثابت می کنند ذکر نموده لیکن تفتازانی و جرجانی و اتّباع شان بسبب قصور باع در فن کلام کما هو واضح علی اولی الافهام بر افادات جناب سید مرتضی مطلع نشده این شبهه رکیکه و مقاله سخیفه بر زبان آورده اند در شافی بعد اثبات عموم منازل فرموده و ممکن مع ثبوت هذه الجملة ان ترتب الدلیل فی الاصل علی وجه یجب معه کون هارون مفترض الطاعة علی امه موسی لو بقى الی بعد وفاته و ثبوت مثل هذه المنزله لامیر المؤمنین علیه السلام و ان لم یرجع الی کونه خلیفه له فی حال حیاته و وجوب استمرار ذلك الی بعد الوفاة فان فی المخالفین من یحمل نفسه علی دفع خلافه هارون لموسی علیهما السلام فی حیاته و انکار کونه منزله تنفصل عن ثبوته و ان کان فیما حمل علیه نفسه ظاهر المکابره و نقول قد ثبت ان هارون علیه السلام کان مفترض الطاعة علی امه موسی لمکان شرکتة له فی النبوه التي لا یتمکن من دفعها و ثبت أنّه لو بقى بعده لکان ما یجب من طاعته علی جمیع امه موسی علیه السلام یجب له لانه لا یجوز خروجه عن النبوه و هو حیّ و إذا وجب ما ذکرناه و کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قد اوجب بالخبر لامیر المؤمنین جمیع منازل هارون من موسی او نفی ان یرکون نبیاً و کان من جمله منازلہ أنّه لو بقى بعده لکان طاعته المفترضه علی امته و ان کانت تجب لمکان نبوته و جب ان یرکون امیر المؤمنین ع المفترض الطاعة علی سائر الامه بعد وفاه النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ان لم یرکون نبیاً

لان النفي النبوه لا يقتضى نفي ما يجب لمكانها على ما بيّناه و أنّما كان يجب لنفي النبوه نفي فرض الطاعه لو لم يصحّ حصول فرض الطاعه الا- للنبي و إذا جاز ان يحصل لغير النبي كالامام و الامير علم انفصاله من النبوه و أنّه ليس من شرائطها و حقائقها التي تثبت بشوتها و تنتفي بانتفائها و المثال الّذي تقدم يكشف عن صحه قولنا و أنّ النبي صلّى الله عليه و آله و سلّم لو صرح ايضا مما ذكرناه حتى يقول

انت منى بمنزله هارون من موسى في فرض الطاعه على امتي و ان لم تكن شريكى في النبوه و تبليغ الرساله لكان كلامه مستقيما بعيدا عن التنافي و چون فخر رازی برین جواب جناب سید مرتضی طاب ثراه مطلع شده از ذکر آن رو تافته بشبه دیگر تمسک ساخته و انتفای سبب را بانتفای سبب در ما بعد بطریق تشکیک لا علی وجه الحتم و الجزم ایراد کرده قال فی نهایه العقول قوله ان هارون لو عاش بعد موسى عليهما السلام لقام مقامه في كونه مفترض الطاعه قلنا يجب على الناس طاعته فيما يؤدّيه عن الله او فيما يؤدّيه عن موسى او في تصرفه في اقامه الحدود الاول مسلم و لكن ذلك نفس كونه نبيا فلا يمكن ثبوته في حق على رضى الله عنه اما الثانى و الثالث ممنوع و تقريره ان من الجائز ان يكون النبي مؤديا للاحكام عن الله تعالى و يكون المتولّى لتنفيذ تلك الاحكام غيره الا ترى أنّ من مذهب الاماميه ان موسى عليه السلام استخلف هارون عليه السلام على قومه و لو كان هارون متمكنا من تنفيذ الاحكام قبل ذلك الاستخلاف لم يكن للاستخلاف فائده فثبت أنّ هارون عليه السلام قبل الاستخلاف كان مؤديا للاحكام عن الله تعالى و ان لم يكن منفذا لها از ملاحظه اين عبارت واضحست كه فخر رازی در افتراض طاعت



حضرت هارون علیه السلام سه احتمال بیان کرده یکی آنکه افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام در چیزی باشد که ادا کند آن را از جانب حق تعالی دوم آنکه افتراض طاعت در چیزی باشد که ادا کند آن را از حضرت موسی علیه السلام سوم آنکه افتراض طاعت در تصرف او در اقامت حدود باشد و فخر رازی احتمال اول را تسلیم کرد و احتمال دوم و سوم را منع کرده و هر چند بقول خود و تقریره چنان ظاهر کرده که تقریر منع هر دو احتمال می کند لیکن پر ظاهرست که درین تقریر از بیان منع احتمال دوم اثری نیست و اصلاً وجه منع آن بیان نکرده بلکه این تقریر منع احتمال سومست و بس و پر ظاهرست که درین احتمال دوم اعنی افتراض طاعت حضرت هارون از جانب حضرت موسی اصلاً اعتراضی و اشکالی لازم نمی آید زیرا که حضرت هارون علیه السلام با وصف شرکت در نبوت تابع حضرت موسی علیه السلام بود و اصل در نبوت موسی علیه السلام بود چنانچه خود فخر رازی در تفسیر کبیر و نیسابوری در غرائب القرآن تصریح بآن کرده اند پس بنا بر این اگر حضرت هارون علیه السلام بعد حضرت موسی زنده می بود و از جانب آن حضرت ادای احکام حسب بقاء فرعیت سابق می کرد استحاله بر آن لازم نمی آید و منعی بآن متوجه نمی گردید و آنچه در تقریر منع احتمال سوم گفته که جائزست اینکه نبی مؤدی از جانب خدای تعالی باشد و متولی تنفیذ احکام غیر او باشد پس غرض رازی تحریر ازین تقریر آنست که جائزست که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیه السلام مؤدی احکام از جانب حق تعالی باشد و لکن متولی تنفیذ این احکام دیگری باشد پس ثبوت وجوب اطاعت حضرت هارون علیه السلام در تنفیذ احکام لازم نه آید تا بسبب ثبوت وجوب اطاعت حضرت هارون ع وجوب اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در تنفیذ احکام ثابت گردد بطلان و هوان و رکاکت و سخافت این تقریر سراسر تزویر نهایت ظاهر و مستنیرست زیرا که

هر گاه حضرت هارون افضل ناس بعد حضرت موسی علیه السلام بود پس با وصف وجود حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام جائز نیست که کسی دیگر متولی تنفیذ احکام باشد زیرا که ریاست مفضول با وجود افضل ناجائزست کما سبق بیانہ بالتفصیل حیث یروی الغلیل و یشفی العلیل و اما در حیات حضرت موسی علیه السلام پس چونکہ حضرت موسی افضل از آن حضرت بود بنا بر این اگر تنفیذ احکام بالانفراد برای حضرت هارون علیه السلام ثابت نشود قبحی لازم نہ آر پس احتمال غیر مفترض الطاعه بودن حضرت هارون علیه السلام در تنفیذ احکام بر تقدیر بقاء آن حضرت بعد حضرت موسی علیه السلام باطلست و استدلال بآن بر عدم تولی آن حضرت تنفیذ احکام را قبل صول خلافت حضرت موسی علیه السلام از حلیه صحّت عاطل کہ قیاسی است مع الفرق الواضح و تنظیر است مع البون اللائح و موّدی بودن حضرت هارون علیه السلام احکام حلال و حرام را قبل استخلاف حضرت موسی علیهما السلام از جانب خدا بسبب شرکت آن حضرت در نبوت بطریق وزارت بود نہ بطریق محوضت و اصالت پس چون حضرت موسی علیه السلام کہ افضل از حضرت هارون علیه السلامست موجود بود باین سبب اگر حضرت هارون علیه السلام با وصف؟ واجب الاطاعه بودن تنفیذ احکام بالانفراد نفرماید قبحی و شناعتی و استحاله لازم کہ مانع از تنفیذ احکام بالانفراد وجود افضلست بخلاف آنکہ هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام واجب الاطاعه باشد بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم پس چون کسی کہ واجب الاطاعه و افضل از جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد یقینا موجود نبود وجهی برای منع آن حضرت از تنفیذ احکام بالانفراد ظاهر نشود و وجوب اطاعت ابو بکر کہ بادعای افضلیت او السنه خود را می آلائند قطعاً و حتماً و جزماً و یقیناً مفقود لظهور الدلائل القاطعه علی عدم وجوب اطاعته علی اصول السنیه فضلا عن اصولنا و مزید تحقیق مقام بر وجهی شافی کہ مزیح اوہام و مزیل

اسقام باشد آنست که در اثبات وجوب اطاعت حضرت هارون علیه السلام و عدم حصول مرتبه تنفیذ احکام بالانفراد اصلا تنافی و تنافی و تهافت و تضاد نیست زیرا که حال آن حضرت درین صورت مثل حال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست قبل از بعثت که آن حضرت قبل بعثت بلکه قبل خلق ظاهری هم موصوف بود به نبوت و وجوب اطاعت لکن حصول وصف تنفیذ احکام موقوف بود بر خلق ظاهری و حصول بعثت جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی در خصائص کبری گفته قال الشيخ تقی الدین السبکی فی کتابه التعظیم و المنه فی لتومنن به و لتنصرنه فی هذه الآیه من التنویه بالنبی صلی الله علیه و سلم و تعظیم قدره العلی ما لا یخفی و فیہ مع ذلك أنه علی تقدیر مجیئه فی زمانهم یكون مرسلًا إليهم فتكون نبوته و رسالته عامه لجميع الخلق من زمن آدم الی يوم القیامه و تكون الأنبياء و اممهم کلهم من امته و یكون

قوله بعثت الی الناس كافة لا یختص به الناس من زمانه الی القیمة بل یتناول من قبلهم ایضا و یتبین بذلك معنی

قوله صلی الله علیه و سلم كنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد و ان من فسیره بعلم الله بانه سیصیر نبیا لم یصل الی هذا المعنی لأن علم الله محیط بجميع الاشیاء و وصف النبی صلی الله علیه و سلم بالنبوه فی ذلك الوقت ینبغی ان یفهم منه انه امر ثابت له فی ذلك الوقت و لهذا رأى آدم اسمه مكتوبا علی العرش محمدا رسول الله فلا بد ان یكون ذلك معنی ثابتا فی ذلك الوقت و لو كان المراد بذلك مجرد العلم بما سیصیر فی المستقبل لم یکن له خصوصیه بانه نبی و آدم بین الروح و الجسد لأن جميع الانبياء یعلم الله نبوتهم فی ذلك الوقت و قبله فلا بد من خصوصیه للنبی صلی الله علیه و سلم لاجلها اخبر

بهذا الخبر اعلاما لامته ليعرفوا قدره عند الله تعالى فيحصل لهم الخبر بذلك قال فان قلت اريد ان افهم ذلك القدر الزائد فان النبوه وصف لا- بد ان يكون الموصوف به موجودا و انما يكون بعد بلوغ اربعين سنه ايضا فكيف يوصف به قبل وجوده و قبل ارساله و ان صح ذلك فغيره كذلك قلت قد جاء ان الله خلق الارواح قبل الاجساد فقد تكون الاشاره بقوله كنت نبيا الى روحه الشريفه او الى حقيقته و الحقائق تقصر عقولنا عن معرفتها و انما يعلمها خالقهما و من امدّه بنور الهى ثم ان تلك الحقائق يؤتى الله كل حقيقه منها ما يشاء فى الوقت الذى يشاء فحقيقته النبى صلى الله عليه و سلم قد تكون من قبل خلق آدم اتاه الله ذلك الوصف بان يكون خلقهما متهيئه لذلك و افاضه عليها من ذلك الوقت فصار نبيا و كتب اسمه على العرش و اخبر عنه بالرساله ليعلم ملائكته و غيرهم كرامته عنده فحقيقته موجوده من ذلك الوقت و آن تاخر جسده الشريف المتصف بها و اتصاف حقيقته بالاوصاف الشريفه المفاضه عليه من الحضرة الالهيه و انما يتاخر البعث و التبليغ و كل ماله من جهه الله و من تاهل ذاته الشريفه و حقيقته معجل لا تاخير فيه و كذلك استنباؤه و ايتاؤه الكتاب و الحكم و النبوه و انما المتاخر تكونه و تنقله الى ان ظهر صلى الله عليه و سلم و غيره من اهل الكرامه و قد تكون افاضه الله تلك الكرامه عليه بعد وجوده بمدّه كما يشاء سبحانه و لا شك ان كل ما يقع فالله عالم به من الازل و نحن نعلم علمه بذلك بالادله العقلية و الشرعية و يعلم الناس منها ما يصل اليهم عند ظهوره كعلمهم نبوه النبى صلى الله عليه و سلم حين نزل عليه القرآن فى اول ما جاءه جبرئيل و هو فعل من افعاله تعالى من جمله

معلوماته و من آثار قدرته و ارادته و اختياره فى محلّ خاص يتصف بها فهاتان مرتبتان الاولى معلومه بالبرهان و الثانيه ظاهره للعيان و بين المرتبتين وسائط من افعاله تعالى تحدث على حسب اختياره منها ما يظهر لهم بعد ذلك و منها ما يحصل به كمال لذلك المحلّ و ان لم يظهر لاحد من المخلوقين و ذلك ينقسم الى كمال يقارن ذلك المحلّ من حين خلقه و الى كمال يحصل له بعد ذلك و لا- يصل علم ذلك إلينا إلا بالخبر الصادق و النبىّ صلى الله عليه و سلمّ خير الخلق فلا كمال لمخلوق اعظم من كماله و لا محلّ اشرف من محلّه فعرفنا بالخبر الصحيح حصول ذلك الكمال من قبل خلق آدم لنبيّنا صلى الله عليه و سلمّ من ربّه سبحانه و أنّه اعطاه النبوه من ذلك الوقت ثم اخذ له المواثيق على الانبياء ليعلموا أنّه المقدم عليهم و نبيّهم و رسولهم فى اخذ المواثيق و هى فى معنى الاستخلاف و لذلك دخلت لام القسم فى لتؤمننّ به و لتنصرنّه لطيفه اخرى و هى كانها ايمان للبيعه التى توخذ للخلفاء و لعلّ ايمان الخلفاء اخذت من هنا فانظر هذا التعظيم العظيم للنبيّ صلى الله عليه و سلمّ من ربّه سبحانه و تعالى فاذا عرف ذلك فالتبىّ صلى الله عليه و سلمّ هو نبيّ الانبياء و لهذا اظهر ذلك فى الآخره جميع الانبياء تحت لوائه و فى الدنيا كذلك ليله الاسراء صلى بهم و لو اتفق مجيئه فى زمن آدم و نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و جب عليهم و على أممهم الايمان به و نصرته و بذلك اخذ الله الميثاق عليهم و رسالته إليهم معنى حاصل له و أنّما امره يتوقف على اجتماعهم معه فتأخر ذلك لامر راجع الى وجودهم لا الى عدم اتصافه بما تقتضيه و فرق بين توقف الفعل على قبول المحلّ و توقفه على اهليه الفاعل فهنا لا توقّف من جهه الفاعل و لا من جهه

ذات النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الشريفه و انما من جهه وجود العصر المشتمل عليه فلو وجد في عصرهم لزمهم اتباعه بلا شك و لهذا ياتي عيسى في آخر الزمان على شريعته و هو نبي كريم على حاله لا كما يظنّ بعض الناس انه ياتي واحدا من هذه الامة نعم هو واحد من هذه الامة لما قلناه من اتّباعه للنبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و انما يحكم بشريعه نبينا محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بالقرآن و السنّه و كل ما فيها من امر او نهى فهو متعلق به كما يتعلق بسائر الامة و هو نبيّ كريم على حاله لم ينقص منه شيء و كذلك لو بعث النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في زمانه او في زمن موسى و ابراهيم و نوح و آدم كانوا مستمرّ بن على نبوتهم و رسالتهم الى اممهم و النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبيّ عليهم و رسول الى جميعهم فنبوته و رسالته اعم و اشمل و اعظم و متفق مع شرائعهم في الاصول لانها لا تختلف و تقدّم شريعه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فيما؟؟؟ يقع الاختلاف فيه من الفروع اما على سبيل التخصيص و اما على سبيل النسخ اولا؟؟؟ و لا تخصيص بل تكون شريعه النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في تلك الاوقات بالنسبه الى اولئك الامم ما جاءت به انبياءهم و في هذا الوقت بالنسبه الى هذه الامة هذه الشريعه و الأحكام تختلف باختلاف الاشخاص و الاوقات و بهذا بان لنا معنى حديثين كان خفيا عنّا احدهما

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعثت الى الناس كافه كئنا نظنّ انه من زمانه الى يوم القيامة فبان انه جميع الناس اولهم و آخرهم و الثاني

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كنت نبيا و آدم بين الروح و الجسد كنا نظنّ انه بالعلم فبان انه زائد على ذلك على ما شرحناه و انما يفترق الحال بين ما بعد وجود جسده صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

و بلوغه الاربعين و ما قبل ذلك بالنسبه الى المبعوث إليهم و تاهلهم لسماع كلامه لا بالنسبه إليه و لا إليهم لو تاهلوا قبل ذلك و تعليق الاحكام على الشروط قد يكون بحسب المحل القابل و قد يكون بحسب الفاعل المتصرف فهنا التعليق انما هو بحسب المحل القابل المبعوث إليهم و قبولهم سماع الخطاب من الجسد الشريف الذى يخاطبهم بلسانه و هذا كما يوكل الاب رجلا فى تزويج ابنته إذا وجدت كفوا فالتوكيل صحيح و ذلك الرجل اهل للوكالة و كالتة ثابتة و قد يحصل توقف التصرف على وجود كفو و لا يوجد الا بعد مده و ذلك لا يقدح فى صحه الوكالة و اهليه الوكيل انتهى كلام السبكي بلفظه و شيخ عبد القادر بن شيخ العيد رؤس در اول نور سافر عن اخبار القرن العاشر كفته اعلم ان الله سبحانه و تعالى لما أراد ايجاد خلقه ابرز الحقيقه المحمديه من انواره الصمديه فى حضرته الاحديه ثم سلخ منها العوالم كلها علوها و سفلها على ما اقتضاه كمال حكمته و سبق فى ارادته و علمه ثم اعلمه تعالى بكماله و نبوته و بشره بعموم دعوته و رسالته و بانه نبي الانبياء واسطه جميع الاصفياء و ابوه آدم بين الزوج و الجسد ثم انجست منه عيون الارواح فظهر ممدا لها فى عوالمها المتقدمه على عالم الاشباح و كان هو الجنس العالى على جميع الاجناس و الاب الاكبر لجميع الموجودات و الناس فهو و ان تاخر وجود جسمه متميز على العوالم كلها برفعتة و تقدمه إذ هو خزانة السر الصمدانى و محتد تفرّد الامداد الرحمانى و

صح فى مسلم انه صلى الله عليه و سلم قال ان الله كتب مقادير الخلق قبل ان تخلق السموات و الارض بخمسين الف سنه و كان عرشه على الماء و من جمله ما كتب فى الذكر و هو أم الكتاب ان محمدا خاتم النبيين و صح ايضا انى عند الله لخاتم النبيين و ان آدم لمنجدل فى

طينته أى لطريح ملقى قبل نفخ الرّوح فيه و صحّ ايضا

أنه قيل له يا رسول الله متى كنت نبيا قال و آدم بين الرّوح و الجسد

و يروى كتبت من الكتابه

و خبر كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين قال بعض الحفّاظ لم نقف عليه بهذا اللفظ و

حسن الترمذى خبر يا رسول الله متى وجبت لك النبوه قال و آدم بين الروح و الجسد و معنى وجوب النبوه و كتابتها ثبوتها و ظهورها فى الخارج نحو كتّب الله لأعْلَبَنَّ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ و المراد ظهورها للملائكه و روحه صلّى الله عليه و سلّم فى عالم الارواح اعلاما بعظيم شرفه و تميّزه على بقيه الانبياء و خصّ الاظهار بحاله كون آدم بين الروح و الجسد لأنّه او ان دخول الارواح الى عالم الاجساد و التمايز حينئذ اتم و اظهر فاختصّ صلّى الله عليه و سلّم بزياده اظهار شرفه حينئذ ليتميّز على غيره تميّزا اعظم و اتم و اجاب الغزالي عن وصفه نفسه بالنبوه قبل وجود ذاته و

عن خير انا اول الأنبياء خلقا و آخرهم بعثا بان المراد بالخلق هنا التقدير لا الايجاد فانه قبل ان تحمل به أمّه لم يكن مخلوقا موجودا و لكن الغايات و الكمالات سابقه فى التقدير لاحقه فى الوجود

فقوله كنت نبيا أى فى التقدير قبل تمام خلقه آدم إذ لم ينشأ الا لينتزع من ذرّيته محمّد صلّى الله عليه و سلّم و تحقيقه ان للدار فى ذهن المهندس وجودا ذهنيّا سببا للوجود الخارجى و سابقا عليه فالله تعالى يقدر ثم يوجد على وفق تقدير باينها انتهى ملخصا و ذهب السبكي الى ما هو احسن و ابين و هو انه جاء أنّ الارواح خلقت قبل الاجساد فالاشاره بـكنت نبيا الى روحه الشريفه او حقيقه من حقائقه و لا يعلمها الا الله و من جابه بالاطلاع عليها ثم انه تعالى يؤتى كلّ حقيقه منها ما شاء فى أى وقت شاء فحقيقته صلّى الله عليه و سلّم قد تكون



من حين خلق آدم عليه السلام اتاها الله ذلك الوصف بان خلقها متهيئه له و افاضه عليها من ذلك الوقت فصار نبيا و كتب اسمه على العرش لتعليم ملائكته و غيرهم كرامه عنده فحقيقته موجوده من ذلك الوقت و ان تأخر جسده الشريف المتصف بها فنحو ايتائه النبوه و الحكمه و سائر اوصاف حقيقه و كمالاتها معجل لا تأخر فيه و انما المتأخر تكونه و تنقله فى الاصلاب و الارحام الطاهره الى ان ظهر صلى الله عليه و سلم و من فسّر ذلك بعلم الله بانه سيصير نبيا لم يصل لهذا المعنى لان علمه تعالى محيط بجميع الاشياء فالوصف بالنبوه فى ذلك الوقت ينبغى ان يفهم منه انه امر ثابت له فيه و الا لم يختص بانه نبي إذ الانبياء كلهم كذلك بالنسبه لعلمه تعالى و

اخرج ابن سعد عن الشعبي متى استنبثت يا رسول الله قال و آدم بين الروح و الجسد حتى اخذ منى الميثاق و هو يدل على ان آدم عليه السلام لما صور طينا استخرج صلى الله عليه و سلم منه و نبى و اخذ منه الميثاق ثم اعيد الى ظهره ليخرج او ان وجوده فهو اولهم خلقا و خلق آدم السابق كان مواتا لا روح فيه و هو صلى الله عليه و سلم كان حيا حين استخرج و نبى و اخذ منه الميثاق و لا- ينافى هذا ان استخرج ذريه آدم انما كان بعد نفخ الروح فيه لأنه صلى الله عليه و سلم خص من بين نبي آدم بذلك الاستخراج الاول و فى تفسير العماد بن كثير عن على و ابن عباس رضى الله عنهما فى قوله تعالى وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ الْآيَةَ لِمَ يَبْعَثْ نَبِيًّا إِلا أَخَذَ عَلَيْهِ الْعَهْدَ فِى مَحْمِـدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لئن بعث و هو حى ليؤمننّ به و لينصرنّه و ياخذ العهد بذلك على قومه و اخذ السبكي من الآية انه على تقدير مجيئه فى زمانه مرسل إليهم فتكون نبوته و رسالته عامه لجميع الخلائق من آدم

الى يوم القيامة و تكون الانبياء و اممهم كلهم من امته

فقوله و بعثت الى الناس كافة يتناول من قبل زمانه ايضا و به يتبين معنى

كنت نبيا و آدم بين الروح و الجسد و حكمه كون الانبياء فى الآخره تحت لوائه و صلواته بهم ليله الاسراء و

روى عبد الرزاق بسنده ان النبى صلى الله عليه و سلم قال ان الله خلق نور محمد قبل الأشياء من نوره فجعل ذلك النور يدور بالقدره حيث شاء الله و لم يكن فى ذلك الوقت لوح و لا- قلم الحديث بطوله و در فتاوى احمد بن محمد بن على بن حجر مكي هيمى در ادله بعثت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بسوى ملائكه مذكورست و منها ان السبكي قد بين فى تاليف له انه صلى الله عليه و سلم ارسل الى جميع الانبياء آدم فمن بعده و استدلّ بخبر كنت نبيا و آدم بين الروح و الجسد و بخبر بعثت الى الناس كافة و لهذا اخذ الله المواثيق على الانبياء و إذ اخذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم الآية و اخرج بن أبى حاتم عن السدى فى التفسير قال لم يبعث نبى قط من لدن نوح الا اخذ الله ميثاقه ليؤمن بمحمد و قال السبكي عرفنا بالخبر الصحيح حصول الكمال من قبل خلق آدم لنبينا صلى الله عليه و سلم من ربه سبحانه و انه اعطاه النبوه من ذلك الوقت ثم اخذ له المواثيق على الانبياء ليعلموا انه المقدم عليهم و انه نبيهم و رسولهم فهو صلى الله عليه و سلم نبى الانبياء و لهذا كانوا فى الآخره تحت لوائه و فى الدنيا كذلك ليله الاسراء و لو اتفق مجيئه فى زمنهم لزمهم و اممهم الايمان به و نصرته كما اخذ الله عليهم الميثاق لذلك مع بقائهم على نبوتهم و رسالتهم الى اممهم فنوته عليهم و رسالته إليهم معنى حاصل له و انما امره يتوقف على اجتماعهم معه فتأخر ذلك الامر راجع الى وجودهم لا لعدم اتصافه

بما تقتضيه فنوته و رسالته اعمّ و اعظم و شريعته موافقه لشرائعهم فى الاصول الا فى ما لا تختلف و تقدّم شريعته فيما عساه يقع الاختلاف فيه من الفروع اما على سبيل التخصيص او النسخ اولا و لا بل يكون شريعته تلك الاوقات بالنسبه الى اولئك الامم ما جاءت به انبياءهم و فى هذا الوقت بالنسبه الى هذه الامم هذه الشريعه و الاحكام تختلف باختلاف الاشخاص و الاوقات انتهى حاصل كلام السبكي و محمد بن يوسف شامى در سبل الهدى و الرشاد فى سيره خير العباد كفته و يستدل بخبر الشعبى و غيره مما تقدم فى الباب السابق على انه صلّى الله عليه و سلّم و له نبيا فان نبوته وجبت له حين اخذ منه الميثاق حيث استخرج من صلب آدم فكان نبيا من حينئذ لكن كانت مده خروجه الى الدنيا متاخره عن ذلك و ذلك لا يمنع كونه نبيا كمن يولّى ولايه و يوم بالتصرف فيها فى زمن مستقبل فحكم الولايه ثابت له من حين ولايته و ان كان تصرفه يتاخر الى حين مجى الوقت و الاحاديث السابقه فى باب تقدم نبوته صريحه فى ذلك و حديث شعبى كه بدان الاشاره كرده اين ست و

قال ابن سعد عن الشعبى مرسل قال رجل يا رسول الله متى استنبئت قال صلّى الله عليه و سلّم و آدم بين الروح و الجسد حين اخذ منى الميثاق اين همه عبارات دلالت صريحه دارد بر آنكه نبوت جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلّم قبل وجود ظاهرى ثابت و متحقق بود و على بن ابراهيم حلبى در انسان العيون كفته و

فى الوفاء عن ميسره قلت يا رسول الله متى كنت نبيا قال لما خلق الله الارض و استولى الى السماء فسوّاهن سبع سماوات و خلق العرش كتب على ساق العرش محمد رسول الله خاتم الانبياء و خلق الله الجنه التى اسكنها آدم و حوّا و كتب اسمى اى موصوفا بالنبوه او بما هو اخص منها و هو رساله على ما هو المشهور على الابواب و الاوراق و القباب و الخيام و آدم بين الروح و الجسد اى قبل ان تدخل الروح جسده فلما احياه الله

نظر الی العرش فرای اسمی فاخیره الله تعالی انه سیدی ولدک فلما غرهما الشیطان تابا و استشفعا باسمی الیه ای فقد وصف  
صلی الله علیه و سلم بالنبوه قبل وجود آدم و

فیه ایضا عن سعید بن جبیر اختصم ولد آدم ای الخلق اکرم علی الله تعالی فقال بعضهم آدم خلقه الله بیده و اسجد له ملائکته  
و قال آخرون بل الملائکه لانهم لم یعصوا الله عز و جل فذکروا ذلك لآدم فقال لما نفخ فی الرّوح لم تبلغ قدمی حتی استویت  
جالسا فبرق لی العرش فنظرت فیه محمد رسول الله فذاک اکرم الخلق علی الله عز و جل این عبارت هم دلالت صریحه دارد بر  
آنکه برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل وجود ظاهری وصف نبوت حاصل بود پس حال حضرت هارون  
علیه السلام قبل وفات حضرت موسی علیه السلام و همچنین حال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حیات جناب رسالت  
مآب صلی الله علیه و آله و سلم مشابه بحال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل حصول نبوت حسب ظاهر  
باشد و اصلا اشکالی و اعتراضی و ایرادی بر آن لازم نیاید و سابقا در مجلد حدیث غدیر بیان کردم که مراد از امامتی که  
اختصاص دارد بزمان ما بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آنست که تنفیذ احکام شرعیه و تصرف در امور  
رعایا مختص بجناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد و ظاهرست که این معنی در حیات نبوی وجهی نداشت و مراد از امامتی  
که برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بود اینست که بر مردم  
انقیاد و اتباع آن حضرت و امتثال اوامر و نواهی آن جناب واجب بود و اگر آن جناب نیابه عن رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم تصرف در امری از امور مسلمین می فرمود قبول آن بر مؤمنین لازم و متحتم بود و این اثبات امامت و امارت مؤمنین  
برای

جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در حال حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم بلکه در زمان سابق از ان کما یدل علیه خیر الفردوس مثل اثبات نبوت برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم قبل از وجود ظاهری آن حضرتست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم قبل از حضرت آدم ع هم نبی بوده گو وقت تصرف آن جناب در امور خلق و ظهور در دنیا متأخر بوده باشد پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در دار دنیا در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم متصف بوصف امامت و ولایت باشد و تصرف کلی آن جناب متأخر گردد چه جای استعجاب ست و محمد بن یوسف شامی افاده کرده که اگر کسی را والی ولایتی گردانند و امر کنند او را که تصرف در آن بزمان مستقبل کند در این صورت حکم ولایت برای او از وقت والی کردنش ثابت خواهد شد گو تصرف او متأخر باشد تا زمان مجی آن وقت که در ان مامور بتصرف شده پس همچنین تاخر تصرف کلی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم مستلزم عدم حصول حکم ولایت و امامت برای آن جناب در حالت حیات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلّم و موجب امتناع اجتماع نبوت جناب خاتم النبیین و امامت حضرت امیر المؤمنین نمی گردد و از غرائب امور آنست که شاهصاحب در باب یازدهم در ذکر اوهام می فرمایند نوع نهم اخذ القوه مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آن جناب امام بود

قوله ع انت منی بمنزله هارون من موسی پس اگر بعد از وی امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جائز نیست حال آنکه حضرت امیر در حضور آن جناب ص امام بالقوه بودند نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جائزست لوجود الارجح منه انتهی شاهصاحب درین عبارت سراسر جسارت بسبب تسلط و هم و اختلاف فهم و هم را بأهل حق عائد می سازند و از وهن و هوان زعم صریح الخسران

خود خبری نمی دارند حال آنکه نهایت سقوط و بطلان آن نهایت ظاهر و عیانست زیرا که ثبوت امامت بالقوه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت برای ثبوت مطلوب اهل حق کافی و وافیست چه بنا بر دلالت حدیث منزلت بر امامت بالقوه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام نصّ بر امامت آن حضرت ثابت خواهد شد پس آن حضرت برای امامت متعین باشد چه اگر مستخلف نصّ بر خلافت خلیفه باین طور بکند که

هذا خلیفتی من بعدی پس در این صورت امامت بالقوه برای خلیفه ثابت خواهد شد و معهذا خلافت حق اوست نه حق دیگری که منصوص علیه نباشد و ثبوت امامت بالقوه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل ثبوت برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست قبل وجود ظاهری و قبل بعثت پس چنانچه تقدم احدی بر رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد وجود ظاهری آن حضرت جائز نیست همچنین تقدم کسی دیگر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام جائز نخواهد شد و نهایت حیرتست که شاهصاحب درین عبارت سراسر خسارت تجویز عزل وصی بر حق از امامت فرموده اند چنانچه قول شان عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جائزست بوجود الارجح منه دلالت صریحه بر ان دارد حال آنکه ارشاد باسداد خودشان بجواب همین منزلت ظاهرست که عزل موجب اهانتست در حق کسی حیث قال و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت می باشد پس هر گاه تجویز بلکه اثبات عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در باب یازدهم فرمودند حسب افاده این مقام یعنی جواب حدیث منزلت معاذ الله اهانت را بوضوح تمام ثابت کردند و اثبات اهانت کار نواصب لثامت نه طریقه اهل اسلام و نیز دلالت عزل بر نقص از عبارت علامه نحریر ابن القیم سابقا دانستی و علاوه بر آن بدیهیست که باثبات عزل در حق نفس رسول راضی نمی شود

مگر معزول عن العقل و السمع و بعید از اتباع دین و شرع و زعم وجود ارجح از آن جناب باطلست بدلائل غیر محصوره که نبذی از ان سابقا گذشته و بسیاری از ان از مباحث آیت ظاهر می شود و اعتراف خود شاهصاحب بفقدان نص بر ثلاثه استیصال این وهم باطل و زعم لا حاصل می کند چه هر گاه نص بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدلالات حدیث منزلت و دیگر دلائل کثیره متحقق گردیده و فقدان نصر بر ثلاثه حسب افاده شاهصاحب و تصریحات دیگر ائمه سنیّه ظاهر و باهر پس زعم ارجحیت ثلاثه خود بخود پاشید و هباء منبثا گردید و آنچه رازی در تایید جواز تولی غیر نبی تنفیذ احکام را افاده کرده که از مذهب امامیه آنست که موسی علیه السلام استخلاف کرد هارون علیه السلام را بر قوم خود اگر هارون متمکن می بود از تنفیذ احکام قبل این استخلاف نمی بود برای استخلاف فائده پس ثابت شد که هارون علیه السلام قبل استخلاف می بود احکام از جانب حق تعالی بود اگر چه منفذان نبود انتهی محصّله پس غرابت آن خود ظاهرست که اولاً استخلاف حضرت هارون علیه السلام را منسوب بامامیه تنها نمودن وجهی ندارد که بحمد الله سابقا دانستی که استخلاف حضرت هارون علیه السلام حسب افادات نحاریر اساطین سنیّه ثابتست و خود رازی هم در تفسیر کبیر اثبات آن نموده لیکن بمقام مناظره اهل حق سر از قبول آن تافته راه توجیه و تاویل علیل و انکار و ابطال پی سپر ساخته و درین جا استخلاف آن حضرت از خصائص مذهب حق پنداشته بطلان آن معاذ الله در اذهان همج رعاع انداخته و ثانیاً آنکه این افاده رازی صراحه مبطل افاده سالفه اوست که قبل ازین در مقام انکار استخلاف حضرت هارون و حمل اخلفنی بر استظهار و تاکید قیام حضرت هارون را بامر امت حضرت موسی بغیر استخلاف حضرت موسی هم بسبب نبوت لازم و واجب دانسته و استخلاف و عدم استخلاف را سواسیه انگاشته و اینجا بر استخلاف ترتب فائده جدیده واجب دانسته و تنفیذ احکام را موقوف بر استخلاف گردانیده و محض نبوت حضرت هارون را برای تنفیذ احکام کافی نفهمیده و سابقا دانستی

که انکار استخلاف با وصف اعتراف بحصول افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام بغير استخلاف ضرری بأهل حق نمی رساند که مقصودشان درین صورت هم حاصلست و نیز رازی در نهاییه العقول بعد عبارت سابقه گفته و ایضا من مذهبهم ان یوشع بن نون کان نبیا بعد موسی علیه السلام مؤدیا عن الله تعالی و لم یکن خلیفه لموسى علیه السلام فی معنی الامامه لان الخلافه فی ولد هارون علیه السلام و ایضا فداود کان مبینا للاحكام و المتولی لتنفیذها طالوت و إذا جاز ذلك لم یلزم من تقدیر بقاء هارون علیه السلام بعد موسی علیه السلام کونه متولیا لتنفيذ الاحكام و إذا لم یجب ذلك لم یجب کون علی رضی الله عنه ایضا كذلك و مخفی نماند که نفی اهل حق خلافت حضرت یوشع علیه السلام را ثابت نیست و احادیث داله بر وصایت حضرت یوشع علیه السلام که در طرق شیعه و سنی واردست دلالت صریحه دارد بر خلافت حضرت یوشع علیه السلام آری از عبارت شهرستانی ظاهرست که وصایت حضرت یوشع علیه السلام وصایت مستودعه بود تا آن را بشیر و شبیر هر دو پسران حضرت هارون علیه السلام برساند و این معنی دلالت بر نفی خلافت حضرت یوشع علیه السلام نمی کند بلکه مثبت وصایت آن حضرتست لکن بطریق الاستیحاء و لیس فیه شائبه للاستشناع اما اینکه حضرت داود علیه السلام مبین احکام بود و متولی تنفیذ آن طالوت پس مجابست بآنکه تولی طالوت تنفیذ احکام را باستخلاف حضرت شمویل علیه السلام بوده و اگر نبی غیر نبی را خلیفه گرداند این معنی قدح نمی کند در آنکه تنفیذ احکام حق نبی است ولی الله در ازاله الخفا گفته اگر معصومی مفترض الطاعه پادشاهی را بامر سلطنت قائم گرداند پادشاهی او صحیح باشد خودش امام باشد و آن منصوب خلیفه مانند آنکه حضرت شمویل طالوت را خلیفه ساخت و خود ایشان نبی بودند و طالوت ملک انتهى بالجمله ازین بیان منیع البیان که هادم اساس شبهات رازی عمده الاعیانست ظاهر شد که اگر حضرت هارون



می بود و غیره تنفیذ آن نمی کرد مگر بنیابت آن حضرت و لا ضمیر فیه و چونکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نازل منزله حضرت هارون علیه السّلامست لهذا با وصف وجود آن حضرت تنفیذ احکام حق دیگری نیست بالجمله عاقل یلمعی را درین تهافت و تناقض رازی رئیس الفحول و سرعت ذهول و شدت غفول این حاوی معقول و منقول تأمل و تدبّر باید کرد و بحقیقت انصاف و امعان عمده اکابر و اعظام قوم پی باید برد که بمقام ردّ خلافت حضرت هارون علیه السّلام چنان افاده می فرماید که هارون شریک موسی علیهما السّلام در نبوت بود پس اگر حضرت موسی استخلاف هارون علیهما السّلام نمی کرد لا محاله حضرت هارون علیه السّلام قیام بامر امت می کرد و این استخلاف نمی باشد علی الحقیقه زیرا که قیام حضرت هارون علیه السّلام بامر امت جز این نیست که بسبب نبی بودن آن حضرت بود و این افاده نهایت صریحست در آنکه محض نبوت برای قیام امر امت و تنفیذ احکام کافیهست و ثمره که بر خلافت مترتب می شود برای نبی بغیر استخلاف هم ثابت می شود و در مقام جواب از افتراض طاعت حضرت هارون علیه السّلام این افاده سابقه خود را پس پشت انداخته نبوت را برای تنفیذ احکام کافی نمی داند و باین سبب بقاء حضرت هارون را بعد حضرت موسی علیهما السّلام مستلزم ثبوت رتبه تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السّلام نمی انکارند و بین الکلامین تهافت صریح و تناقض فضح و جواب از شبه رازی و اتباعش که قیام حضرت هارون علیه السّلام بامر امت بسبب نبوت بود و استخلاف مفید آن نیست از بیان سابق پر ظاهرست زیرا که غرض اهل حق دلالت استخلاف حضرت هارون علیه السّلام بر ثبوت ثمره خلافت برای آن حضرتست و آن بهر تقدیر حاصلست خواه این ثمره برای حضرت هارون قبل از استخلاف حضرت موسی علیهما السّلام ثابت باشد و این استخلاف موکد آن گردد و خواه این ثمره از وقت استخلاف ثابت باشد بلکه ثبوت این ثمره از قبل برای ثبوت مطلوب

اهل حق انفع و ابلغ هست که بنا بر این شبهه رکیکه انقطاع خلافت هرگز وارد نمی شود و نیز حال حضرت هارون قبل استخلاف حضرت موسی مشابه ست بحال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل مبعوث شدن برسالت که حسب افادات اساطین سنّیه آنفا واضح شده که آن حضرت موصوف بود به نبوت قبل خلق ظاهری پس هر فائده که بر بعثت آن حضرت بعد اربعین با وصف ثبوت نبوت آن حضرت قبل خلق ظاهری مترتب شده همان فائده بر استخلاف حضرت هارون علیه السّلام با وصف ثبوت افتراض طاعت آن حضرت قبل این استخلاف مترتب خواهد شد و نیز حصول شرف عظیم و فضل جلیل برای حضرت هارون باستخلاف حضرت موسی علیهما السّلام از افادات علامه قیصری و عبد الرحمن جامی بوضوح تمام دریافتی و این هم برای استیصال شبهه رازی با کمال و دیگر مقلدین تارکین اغفال کافی و وافیست کما تبّهنا علیه سابقا پستر باید دانست که فخر رازی بعد این همه گاوتازی و سقیفه سازی حاصل آن عدم تسلیم ثبوت لزوم تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السّلام بر تقدیر بقاء آن حضرت بعد حضرت موسی علیه السّلامست در نهاییه العقول دست انداخته بر آنکه حضرت هارون علیه السّلام مباشر تنفیذ احکام نگردیده که وفات یافت قبل حضرت موسی علیه السّلام حیث قال کما مرّ سابقا ثم ان سلّمنا انّ هارون لو عاش بعد موسی علیهما السّلام لکان منغذا للاحکام و لکن لا شک فی انه ما باشر تنفیذ الاحکام الی آخر ما سبق و جواب این شبهه رکیکه که حاصلش دلالت وفات حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السّلام بر سلب خلافت از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلامست بوجه عدیده و طرق سدیده دریافتی پس ادعای تعارض و تساقط که رازی درین عبارت زبان را بآن آلوده ساقط از پایه اعتبار و موجب مزید ردّ و انکار اولی البصائر و الابصارست و آنچه رازی درین عبارت گفته و عذرهم عن ذلك انّ هارون علیه السّلام انما لم یباشر عمل الامامه لانه مات قبل موسی

علیه السّلام و اما علی رضی اللّٰه عنه فانّه لم یمت قبل النبی علیہ السّلام فظهر الفرق فجوابنا عنه ان نقول الی آخر ما سبق پس مخفی نماند که فخر رازی چنان خواسته که باین کلام خود کلام متین شافی را رد کند حال آنکه پر ظاهرست که اصل کلام شافی نهایت شافی و ازین و بغایت مرتبه مفخم و متینست آن را باین اختصار مجمل ساختن بعید از داب اهل علم و فضلست و قطع نظر از وجه دیگر که جناب سید مرتضی طاب ثراه بقول خود لأنّ هارون و ان لم یکن خلیفه الخ افاده فرموده آنچه آن جناب در معارضه قاضی گفته و لو کان ما ذکره صحیحاً لوجب الخ محصلش این ست که هر گاه شخصی بوکیل خود گوید که بده فلان کس را در هر شهر هر گاه حاضر شود نزد تو یک دینار بعد از آن گوید در همان حال یا بعد آن بمدّتی بوکیل خود که نازل کن عمرو را بمنزله همان کس اول که حکم باعطاء دینار در هر شهر باو کرده و بعد از ان فرض کنیم که شخص اول حاضر نشود نزد وکیل و دینار از وکیل نگیرد پس وکیل آن می رسد که عمرو را هم با وصف حضور او از اعطا و دینار منع کند و بگوید که تو بمنزله فلان کس هستی و او را عطیه حاصل نشده بسبب عدم حضور او پس برای تو هم حاصل نخواهد شد چه این عذر و تعلّل باطلست با یقین پس رازی تحریر را می بایست که جواب این تقریر می نگاشت نه آنکه تخلیص کلام بر وجه غیر مرضی نبوده جواب بی سر و پا می بافت و حاصل جواب رازی این ست که یا لازم آید از انتفاء سبب انتفاء مسبب یا لازم نه آید پس اگر لازم آید پس تنفیذ حضرت هارون علیہ السّلام احکام را بسبب نبوت آن حضرت بوده و نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام حاصل نبود پس لازم آید از انتفاء نبوت انتفاء بودن آن حضرت متولی احکام و یا لازم نه آید از انتفای سبب انتفای مسبب پس گوییم که عدم امامت حضرت هارون علیہ السّلام جز این نیست که بود بسبب موت آن حضرت قبل موت حضرت موسی پس واجبست که لازم نه آید از عدم موت علی علیہ السّلام قبل جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم

عدم حصول مسیب و آن نفی خلافتست و بر متأمل متدبر پر ظاهرست که انتفای مسیب از انتفای سبب وقتی لازم می آید که برای مسیب سبب واجد باشد نه اسباب متعدده و هر گاه برای مسیب اسباب متعدده باشد از انتفای یک سبب انتفای مسیب لازم نمی آید که بینا آنفا و هو من کمال الظهور لا یخفی علی من اوتی قسطا من الشعور و اینجاست که رازی انتفای مسیب را بانتفای سبب در این مقام حتما ادعا نکرده بلکه بطریق تردید و تشکیک گفته اما ان یلزم من انتفاء السبب انتفاء المسیب اولاً یلزم الخ و ازین عبارت صراحه پیداست که رازی حتما و جزماً انتفای مسیب را بر انتفای سبب لازم نمی گرداند و العجب که مغفلین مقلدین بمزید جسارت از رازی پا را فراتر نهاده حتما و قطعاً انتفای افتراض طاعت را بر انتفای نبوت لازم می گردانند کما دریت من عباره شرح المواقف و شرح المقاصد و شرح التجرید و الصواعق اما زعم رازی که اگر از انتفای سبب انتفای مسیب لازم نه آید پس چونکه عدم امامت هارون بسبب موت آن حضرت قبل حضرت موسی علیهما السلامست واجب شد که لازم نه آید از عدم وفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام قبل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم عدم حصول مسیب و آن نفی خلافتست پس این افاده موجب نهایت استعجاب و استغراب اولی الالبابست زیرا که در تمسک اهل حق بعدم انتفای مسیب از انتفای سبب و تمسک رازی باین قضیه بون بائن و فرق ظاهرست و گمان ندارم که بر ادنی محصلی این فرق مخفی بوده باشد فکیف چنین امام نحریر که در علوم عقلیه و نقلیه علی الخصوص فن مناظره و مجادله فرق مختلفه برای او نظیری کمتر نشان می دهند لیکن همانا عصیبت و لجاج و حب باطل چشم آدمی را از ملاحظه امور واضحه می پوشاند و عالم محقق را مثل عامی متخبط می گرداند مگر نه می بینی که تمسک اهل حق باین قضیه در مقام رد استدلال سببیه است و برای رد استدلال مجرد احتمال کافیهست و تمسک رازی در مقام استدلالست و برای مستدل مجرد احتمال کافی نیست اما این معنی که تمسک اهل حق باین قضیه در مقام رد استدلالست پس بیانش

این است که اهل حق در اثبات امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحديث منزلت بعد اثبات عموم منازل افاده نموده اند که از منازل حضرت هارون علیه السلام مفترض الطّاعه بودن آن حضرتست پس لازم آید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مفترض الطّاعه باشد پس این کلام اهل حق استدلالست و منصب شان در آن منصب مدعی و حضرات اهل سنت بجواب شان هر گاه گفتند که افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام بسبب نبوت بود و چون نبوت در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منتفی شد باید که افتراض طاعت هم از آن حضرت منتفی شود زیرا که بانتفای سبب مسبب منتفی می شود این تقریر متضمن معارضه اصل دلیلتست پس در این تقریر حضرات اهل سنت هم بمنصب دعوی رسیدند بسبب ادعای انتفای افتراض طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب انتفای سبب آن پس بجواب این تقریر اهل حق را منصب منع بهمرسید یعنی اهل سنت مثبت انتفای افتراض طاعت گردیدند و اهل حق مانع انتفا گو در اصل تقریر مثبت افتراض طاعت باشند پس الحال اهل حق را مجرد احتمال عدم انتفای افتراض طاعت کافیت چه اهل سنت درین معارضه مثبت انتفای افتراض طاعت بودند و آن را مستند ساخته بودند به اینکه مسبب بانتفای سبب منتفی می شود اهل حق بجواب شان بطلان مستندشان بیان کردند باین طور که انتفای سبب را انتفای مسبب لازم نیست چه جائزست که برای یک مسبب اسباب عدیده باشد پس بانتفای یک سبب حکم بانتفای مسبب نتوان کرد و ظاهرست که مجرد احتمال وجود سبب دیگر درین مقام اهل حق را کافیت و سنیه را که مدعی انتفای مسبب اند لازمست که انتفای جمیع اسباب یا انحصار سببیت در سبب خاص ثابت سازند تا معارضه صحیح شود و هر چند صحّت بیان حقیر بر کسی که ادنی بهره از فن مناظره داشته باشد مخفی نیست لکن برای تنبیه ناظر غیر ماهر و دفع لجاج مکابر ایراد سند می نمایم پس باید دانست که شیخ عبد الرشید در شرح رساله شریفیه می گوید فاذا اقام المدعی الدلیل و یسّمی

حينئذ معللا- تمنع مقدمه معينه منه مع السند كما إذا منع الحكيم كبرى دليل المتكلم بان يقول لا- نسلم ان كل متغير حادث مستند بأنه لم لا يجوز ان يكون بعض المتغير قديما او مجرد عنه أى عاريا عن السند فيجاب بابطال السند إذا منع مع السند بعد اثبات التساوى أى بعد بيان كون السند مساويا لعدم المقدمه الممنوعه بان يكون كلما صدق السند صدق عدم المقدمه الممنوعه و بالعكس ليفيد ابطاله بطلان المنع كان يثبت المتكلم كون قوله يجوز ان يكون بعض المتغير قديما مساويا لعدم كون كل متغير حادثا ثم يبطل بالدليل ذلك الجواز او يجاب باثبات المقدمه الممنوعه اعم من ان لم يكن المانع مستندا بشىء او يكون مستندا بالسند المساوى او غيره مع التعرض بما تمسك به إن كان متمسكا بشىء و التعرض مستحسن و ليس بواجب إذ يتم المناقشه باثبات المقدمه بدون التعرض ايضا و هو المقصود و قال المص فيما نقل عنه ابطال السند المساوى معتبر سواء كان مساواته بحسب نفس الامر او بزعم المانع لافادته اثبات المقدمه الممنوعه تحقيا او تقديرا تم كلامه فعلى هذا اما ان يقيد قوله بعد اثبات التساوى و بما إذا لم يعتقد المانع ذلك او يراد به كونه مثبتا فى ذهن السامع المانع اما باثبات المدعى او باعتبار ظنه ثم اعلم ان دفع السند يكون على وجهين احدهما المنع بان يكون نظريا فيطلب المعلل الدليل من المانع عليه و هذا عبث لان اللازم عليه اثبات المقدمه الممنوعه و اثبات السند لا ينفعه بل يضره فلذا خصّ قدس سرّه الابطال بالذكر و الثانى الابطال و هو انما ينفع إذا كان مساويا للمنع لان انتفاء احد المتساويين فى الخارج يدل على انتفاء الآخر فيه بخلاف ما إذا كان اخصّ فإنه لا ينفع

فان انتفاء الاخص لا يستلزم انتفاء الاعم و اما السند الاعم فهو بالحقيقه ليس بسند و لذلك قيد المص الابطال بقوله بعد اثبات التساوى و ينقض الدليل إذا كان قابلا للنقض باحد الوجهين المذكورين من التخلّف و لزوم المحال بان يقول السائل هذا الدليل غير صحيح لتخلّفه عن المدلول فى تلك الصورة او لأنّه لو كان المدلول ثابتا لزم اجتماع النقيضين مثلا و يعارض فكان قابلا للمعارضه باحد الوجوه الثلثه المذكوره من المعارضه بالقلب او المعارضه بالمثل او المعارضه بالغير كما مر فيجاب فى صورتى النقض و المعارضه بالمنع إذا كان قابلا له او النقض ان كان صالحا له او المعارضه ان كان قابلا لها لان المعلل الاول بعد النقض و المعارضه يصير سائلا فيكون له ثلثه مناصب كما كانت للسائل الاول و قد يورد الأسئلة الثلثه على كل واحد منهما فكلّمه او لمنع الخلو دون الجمع ازين عبارت ظاهرست كه معارضه اصل دليل جواب داده مى شود بمنع و نقض و معارضه سائل مى گردد پس براى معلل اول مناصب ثلاثه كه براى سائل اول حاصل بود حاصل مى شود و نیز عبد الرشيد در شرح شريفه گفته و المعارضه اقامه الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم و المراد بالخلاف ما ينافى مدعى الخصم سواء كان نقيضه او مساوى نقيضه او اخص منه لا ما يغايره مطلقا كما يشعر به لفظ الخصم لأنه انما يتحقق المخاصمه لو كان مدلول دليل احدهما منافى مدلول دليل الآخر فان اتحد دليلا هما بان اتحدا فى المادة و الصورة جميعا كما فى المغالطات العامه الورد او صورتها فقط بان اتحدا فى الصورة فقط بان يكونا على الضرب الاول مثلا مع اختلافهما فى المادة فمعارضه بالقلب

ان اتحد دلیلاهما و معارضه بالمثل ان اتحد صورتها و الا ای و ان لم یتحدا الا صوره و لا ماده فمعارضه بالغیر ازین عبارت بوضوح تمام ظاهرست که معنی معارضه اقامت دلیست بر خلاف آنچه اقامت کرده ست خصم دلیل را بر آن پس معلوم شد که معارض مستدل می باشد پس برای دفع معارضه مجرد و خلق احتمال کافی و وافی باشد اما تمسک رازی بعدم انتفای مسبب بسبب انتفای سبب درین مقام اعنی نفی خلافت بسبب عدم موت پس بر ظاهرست که در مقام ادعا و استدلال واقع شده نه در مقام منع بیانش آنکه تمسک رازی بعدم مباشرت حضرت هارون علیه السّلام تنفیذ احکام را بسبب موت قبل حضرت موسی علیه السّلام بر عدم امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام استدلال صریحست و استدلال دلیل دعویست پس درین مقام رازی مدعی گردیده و ازینجاست که رازی این دلیل را معارض دلیل اهل حقّ گردانیده حیث قال و إذا تعارضا تساقطا و ظاهرست که تعارض در دو دلیل می باشد نه در دلیل و منع و دلیل دلیل دعویست پس رازی درین مقام مدعی شد و بجواب این دلیل هر گاه اهل حقّ بگویند که از عدم امامت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السّلام بسبب وفات حضرت هارون لازم نمی آید عدم امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام زیرا که وفات آن حضرت در حیات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات که سبب نفی امامت تواند شد متحقق نشده پس درین مقام منصب اهل حقّ منصب منع ست نه منصب مستدل و مانع را مجرد احتمال کافیت پس حضرات سنیه را می باید که چون مدعی نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسبب عدم وصول حضرت هارون علیه السّلام بخلافت گردیده اند سببی که باعث عدم وصول خلافت بحضرت هارون علیه السّلام گردیده ثابت سازند تا مدعای شان ثابت شود و مجرد احتمال که شاید سببی دیگر قائم مقام موت در نفی خلافت شده باشد بکار نمی آید و هذا ظاهر کلّ الظهور مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ



و قطع نظر ازین معنی که چون از انتفای سبب انتفای مسبب لازم نمی آید پس از مجرد عدم موت انتفای نفی خلافت لازم ناید واضح و ظاهرست که در جناب امیر المؤمنین علیه السّلام سببی برای نفی خلافت متحقق نشده پس رازی را این تقریر بر تزویر بفرض و تقدیر نبودن آن در مقام استدلال هم نفعی نرساند و گلوی او و اتباع او از دار و گیر وانرهند زیرا که تقریر اثبات افتراض طاعت بعد اثبات عموم منازلست و هر گاه عموم منازل در حدیث منزلت ثابت شد افتراض طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم هم ثابت خواهد شد مثل ثبوت افتراض طاعت حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهما السّلام و اما عدم حصول افتراض طاعت و امامت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السّلام پس این عدم بسبب موتست و در جناب امیر المؤمنین علیه السّلام موت که خود منتفی است و اما احتمال سنوح سبب دیگر که مانع از افتراض طاعت آن حضرت بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم باشد نیز باطلست چه هر گاه افتراض طاعت آن حضرت در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم ثابت شد باجماع مرکب افتراض طاعت آن حضرت بعد وفات جناب هم ثابت خواهد شد و این اجماع دلیل قاطع و برهان ساطع است بر عدم حصول سبب دیگر که باعث نفی خلافت و قائم مقام موت گردد و نیز چون افتراض طاعت حضرت هارون بر جمیع امت حضرت موسی علیه السّلام علی العموم و الشمول بوده همچنین افتراض طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر جمیع امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم علی العموم و الشمول باشد پس بر ابو بکر و عمر و عثمان هم طاعت آن حضرت مفترض باشد در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم و عقل هیچ عاقلی قبول نخواهد کرد که در حیات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلّم اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر ثلاثه فرض باشد و بعد

وفات آن حضرت قلب موضوع بوقوع آید و ثلاثه واحد بعد واحد مفترض الطاعه و مطاع کردند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام العیاذ بالله مطیع و منقادشان گردد پس باین هر دو وجه عدم حصول سبب آخر غیر موت برای نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت و متحقق شد و نیز ظاهرست که هر گاه فرض اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شد این معنی مستصحب خواهد شد تا آنکه رافع یقینی آن ثابت گردد و رافع یقینی بلکه مظنونی هم بالیقین ثابت نیست و اگر کسی لب بادعای آن گشاید و قصب سبق در مکابره باید مطالب خواهد شد بدلیل و برهان و ما انزل الله به من سلطان و فی عماد الاسلام فی جواب هذا القول و یرد علیه انا لا نمنع هذا التجویز فی نفسه نظر الی امکان ان یکون لعدم الخلافه اسباب آخر غیر الموت لکننا نمنع نظرا الی ان من قال السلطان فی حقه انه ابنی بمنزله زید ابنی و انه امیری و من ارکان دولتی بمنزله زید امیری و انه ولیّ عهدی کما کان الرضا علیه السلام ولیّ عهد المامون و هارون علیه السلام ولیّ عهد موسی علیه السلام و نحو ذلك و فرضنا فی کل من تلك الصور ان المشبه و المنزل علیه فات و حله الموت و بقی الذی اثبت له تلك المناصب لم یخطر ببال احد من العقلاء و اهل الدیانة ان یجوز فوت تلك المناصب المنصوص علیها الشخص مخصوص مع کونه حیّا موجودا بسبب حلول الموت فی من شبّهه السلطان بهم و فوت المناصب عنهم الا ترى ان من یکون له مال فی ید احد من و کلائه و کتب ذلك المالک اياه ان اعط زید الصدیق فی الف دینار من مالی و احسن الی عمرو بتلك المنزله فانه ایضا صدیق لی بمنزله زید و فرضنا انه قبل ان یصل کتابته الی و کیله مات زید لم یحکم احد من العلماء و العقلاء ان فوت ذلك الاعطاء بالنسبه الی زید

بسبب موته اوجب فوت الاعطاء بالنسبه الى عمر و الذی هو موجود حی و هذا کله ظاهر کما لا یخفی و آنچه رازی برای اثبات دخول نفی خلافت در جمله منازل گفته لانا نقول اما الاول فجوابه ان معنی قوله انت منی الخ پس اولاً پر ظاهرست که فخر رازی باین قول جمیع تلمیحات خود را که قبل ازین برای ردّ عموم منازل تقریر کرده و اتعاب نفس نفیس در تلفیق آن بغایت قصوی رسانیده باطل گردانیده و فساد آن بنهایت مرتبه واضح ساخته چه هر گاه معنی حدیث منزلت آن باشد که حال تو با من یا نزد من مثل حال هارون از موسی است علیهما السّلام و درین قول احوال حضرت هارون نفیا و اثباتاً داخل باشد عموم زائد از عموم مطلوب اهل حقّ ثابت گردید چه مطلوب اهل حقّ صرف عموم منازل مثبت است و رازی از انهم در گذشته عموم منازل بحیثی ثابت کرده که اموال منفیه را هم شامل باشد و ثانیاً سابقاً دریافتی که حسب افادات محققین اعلام و شراح حدیث حضرت خیر الانام علیه و آله الآلایف التحیه و السّلام لفظ منزلت نفی خلافت را شامل و متناول نیست که مراد از آن مراتب قرب و اتصالیست پس نفی فضل و کمال هرگز در آن داخل نباشد و ثالثاً بطلان دخول نفی خلافت در منزلت از افاده خود رازی که حمل آن بر سبب نموده و در ماعدای آن توقف را لازم دانسته ظاهر شده و رابعاً افادات مکرره شاهصاحب و تصریحات والد ماجدشان و تحقیقات فاضل رشید و سناء الله و نصر الله کابلی و امثال ایشان برای ابطال و استیصال این شبه واهیه کافی و وافیست کما دریت سابقاً و خامساً علاوه بر همه افادات لغویین که سابقاً شنیدی صراحه مبطل ادخال نفی در مدلول لفظ منزلتست و سادساً تسلیم کردیم که در مدلول منزلت احوال منفیه هم داخلست لیکن چون متبادر ازین حدیث اثبات فضائل و مزایا و مناقب و محامدست لهذا نفی امامت از آن خارج باشد و حضرات اهل سنت قدیما و حدیثاً

افاده کرده اند که این حدیث شریف در مقام تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دفع طعن منافقین لثام وارد شده و در کمال ظهور و لمعانست که اگر این حدیث دلالت بر نفی امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید ایراد آن بمقام تسلیه و تسکین و دفع ارجاف منافقین و معاندین نهایت مستقیح و منکر نزد عقل رزین خواهد بود و فخر رازی در مقام جواب ازین وجه حسب داب ناصواب خود کلامی مختلّ غیر مربوط و تقریری معتلّ و غیر مضبوط که با سؤال غیر مطابق و با اصل مطلب غیر موافقت وارد کرده یعنی گفته آنچه محصلش این است که افاده این کلام یعنی حدیث منزلت برای این نفی یعنی نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منع نمی کند از دلالت این کلام بر فضل بیانش آنکه اگر امامی والی سازد پس خود را امارت بلده معین فقط بعد از آن والی سازد امام آخر بعد امام اول انسان آخر این بلده را فقط پس طلب کند این انسان آخر از امام ثانی تولیت بلده دیگر را نیک می شود از امام ثانی که بگوید برای این انسان آیا راضی نمی شوی که باشی از من بمنزله این امام پس این کلام افاده فضیلت این انسان می کند و نفی توالت از او سائر بلاد می نماید و همچنینست در اینجا انتهی و رکاکت این تقریر و عدم ارتباط این تنظیر و سخافت این تزویر بر متوقد خبیر و ناقد بصیر ظاهر و مستنیرست چه عدم استقباح این کلام از امام ثانی باین نظرست که این انسان آخر از و طلب تولیت بلده دیگر نموده و در ما نحن فیه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام طلب ولایتی و اقتراحی واقع نشده حتی یقاس احدهما علی الآخر در این جا منافقین و معاندین گذاشتن جناب امیر المؤمنین علیه السلام را کما یظهر من روایات ائمه السنینیه منشأ طعن و دلیل نقص آن حضرت گردانیده بودند و گمان کرده بودند که جناب رسالت مآب آن حضرت را نگذاشته مگر باین سبب که آن حضرت را معاذ الله مبعوض می دارد و معیت آن حضرت گوارا نمی کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

بابن سبب بخدمت نبوی حاضر شده اظهار انکسار از ارجاف اشرار علی ما روته علمائهم الاحبار فرموده پس با وصف این حالت پر ملائت کلامی بخطاب آن حضرت گفتن که نفی خلافت که اعظم منازل و اجل فضائلست صراحه مخالفت غرض تسلیه و تطیب قلب حزین و ازاله اوهام منافقینست بخلاف مثالی که آورده که در اینجا صدور طعنی از احدی مفروض نیست و انسان آخر بر خلاف مرتکب داب اقتراح گردید که درین صورت نفی تولیت بلاد دیگر از و مستقیح نمی شود اگر فرض کنیم که این انسان آخر طلب تولیت بلده دیگر از امام ثانی ننماید بلکه اعدای او بسبب متولی ساختن بلده معینه فقط طعن برو آغاز نهند و گویند که این امام ثانی بتولیت این انسان ابعاد و طرد او از بساط قرب خود می خواهد و منشأ آن بغض و عداوت اوست و باز این انسان آخر از مقالات حساد و اراجیف اهل عناد تنگدل شده بخدمت این امام ثانی حاضر شده اظهار انکسار قلب خود نماید و شکایت اقوال معاندین خود کند و باز امام ثانی بجواب این انسان آخر بگوید که آیا تو راضی نمی شوی که باشی تو مثل کسی که ولایت این بلده در حالت حیات امام اول یافته و بعد از وفات او بخلافت نرسیده پس ولایت این بلده و سائر بلاد بتوهم بعد من بتو نخواهد رسید این کلام مستقیح و مستنکر خواهد بود و اصلاً موجب تسلیه و تطیب قلب کئیب او و سبب ازاله و هم معاندین و ازاحت ارجاف مخالفین نخواهد شد بلکه موجب تقویت کلام آن جماعه خواهد گردید و علی الخصوص هر گاه این انسان آخر اخص خواص امام ثانی باشد و بفضائل عالیه و مناقب سامیه موصوف و از ابتدای امر تا این مقام بصرف همت و اهتمام در اطاعت و امتثال ان امام و بذل نفس خود در حمایت او بمقابله خصام و مقاتله و مجاهده مخالفین لثام معروف باشد و خود این امام در اظهار مناقب و محامد این انسان آخر که ابن عم و داماد او باشد همیشه مصروف باشد و او را بمنزله نفس خود را نموده باشد و باز

بمقام تطیب نفس اظهار منقبت و جبر کسر قلب او و دفع طعن منافقین چنین کلام متضمن سلب امارت از و بعد خود گوید استهجان و استقباح آن زیاده تر می گردد

### **دلیل دوم ثبوت امامت جناب امیر به ثبوت امامت و وصایت هارون**

دلیل دوم آنکه حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السّلام امامت و وصایت و خلافت مطلقه دائمه که اصلاً وهم انقطاع و زوال را در آن دخلی نیست ثابت فرموده و اشغال مهمه را که موقوف بر امامت بود بآنحضرت مفوض ساخته و اطاعت آن حضرت بر جمیع بنی اسرائیل واجب گردانیده و مخالفت آن حضرت و اولاد و آن حضرت را بر همه شان حرام ساخته بلکه خون مخالفین آن حضرت و اولاد آنحضرت را مباح گردانیده چنانچه میر خواند محمد بن خاوند شاه در کتاب روضه الصفا که مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون ذکر آن باین نهج نموده روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء فارسی لمیرخواند المورخ محمد بن خاوند شاه بن محمود المتوفی سنه ۹۰۳ ثلث و تسعمائه ذکر فی دیباچته أنّ جمعا من اخوانه التمسوا تالیف کتاب منقح محتو علی معظم وقائع الانبیاء و الملوک و الخلفاء ثم دخل صحبه الوزير میر علی شیر و اشار إليه ایضا فباشره مشتملا علی مقدمه و سبعة اقسام و خاتمه علی ان کل قسم يستعد ان یكون کتابا مستقلا حال کونه ساکنا بخانقاه خلاصیه التي انشأها الامیر المذکوره بهراه علی نهر الجبل الخ می فرماید ذکر احداث صندوق الشهاده و استخلاف هارون علیه الصلوه و السلام و واقعه بقره و واقعی که در خلال این احوال بظهور پیوست در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح را که مشتمل ست بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی ۳۰ گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنند و بحوالی قبه سرادقی در طول صد گز و در عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز در کشند و بعد از تمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را بهارون و ائمه هارون تفویض کنند و موسی علیه السلام بموجب فرموده فرمان داد

تا صندوقی از طلاء احمر ساختند و قبه از دیا هفت رنگ نصب کردند و بگرد آن سراپرده زرنگار بر افراشتند و مجموع آلات و ادوات را از طلا- و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزانه الواح را صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ائمه و خلفاء هارونی اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر گردانیدند و همچنین مقام قربان و تبخیر بخورات و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق و قبه محیط شد و پیرامون آن ابر رقیق صافی در آمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتب رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول و خروج میسر نمی شد و در اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و روز بیست و سوم آذار حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه آذار بدان مهم قیام می نمودند و چون صبح روز هشتم که غزه نیشان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت و خلافت را باو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانید و اناره قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک رای او مفوض ساخت و تمامه بنی اسرائیل را بدین معنی گواه گرفت و مخالفت او و اولادش را بریشان حرام کرده و خون کسانی را که مخالفت هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید انتهى ازین عبارت روضه الصفا ظاهر و هویدا است که حضرت موسی علیه السلام حضرت هارون علیه السلام را امام و خلیفه خود گردانید و امامت و خلافت را الحسب و وصایت در نسل آن حضرت بطنا بعد بطن مقرر فرمود و اشغالی را که موقوف بر امامت بود اعنی اناره قنادیل و بتخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک بحضرت هارون علیه السلام مفوض فرمود و جمیع بنی اسرائیل را برین معنی گواه گرفت و مخالفت حضرت هارون علیه السلام بلکه مخالفت اولاد آن حضرت را هم حرام گردانید بلکه خون کسانی را که مخالفت حضرت هارون علیه السلام

می کردند مجالی و مساعی نیست بلکه دائم بودن آن در نسل آن حضرت محقق و ثابتست پس برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم امامت و خلافت دائمه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که اصلاً زوال و انقطاع پیرامون آن نگردد ثابت باشد و اموری که موقوف بر امامت باشد متعلق بآنحضرت بوده و اولاد طاهرین آن جناب ناجائز و حرام و خلافت دین و اسلام باشد و محتجب نماند که اعتماد و اعتبار کتاب روضه الصفا بحمد الله المنعم از کلام خود مخاطب کما بیننا فی مجلد حدیث الغدیر ثابت و متحققست پس معتقدین مخاطب نحریر را امکانی و مساعی نیست که سر از قبول افاده صاحب روضه الصفا بتابند و کردن استکبار و استنکار دراز نمایند و بیان ثبوت اعتبار روضه الصفا از کلام مخاطب کثیر الحیاء آنست که حضرت او در جواب طعن سوم از مطاعن اَبی بکر بعد ذکر قصه تجهیز جیش أسامه گفته این ست آنچه در روضه الصفا و روضه الاحباب و حیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجودست انتهی ازین عبارت ظاهرست که تاریخ روضه الصفا مثل حیب السیر و روضه الاحباب از تواریخ معتبره ست و لله الحمد علی ذلك و عبد الرحمن هم بر روضه الصفا اعتماد دارد که در مرآه الاسرار که شاه ولی الله در رساله انتباه از آن نقل نموده از روضه الصفا بتکرار نقل می کند چنانچه گفته در روضه الصفا مسطورست بعد از شهادت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه معاویه بن اَبی سفیان ده ساله حکومت ممالک نموده پانزدهم رجب در سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت ولادتش پیش از بعثت به پنج سال بود در سال پنجم از هجرت ایمان آورده و نیز در مرآه الاسرار مسطورست و در روضه الصفا و حیب السیر مسطورست که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سه دختر یزدجرد شهریاری را اسیر کرده آورده بودند هر سه را علی کرم الله وجهه در حصه خود گرفت و قاضی القضاة بدر الدین محمود بن احمد عینی که نبذی



از محامد سنيه و مدائح و ضيه و مراتب رفيعه و مدارج منيعه و محاسن عليه و مفاخر جليه و مقامات شامخه و مناصب باذخه او سابقا در مجلد غدیر بر زبان ائمه نحاریر سنیه شنیدی و دریافتی که شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی در ذیل ظاهر که نسخه آن مزین بخط مصنف و تصحیح او بعنایت بی نهایت پروردگار بنظر این خاکسار رسیده می فرماید محمود بن احمد بن موسی بن احمد بن حسین بن یوسف بن محمود القاضی بدر الدین ابو محمد و قیل ابو الثنا ابن القاضی شهاب الدین الحلبي الاصل العنتابی المولد القاهری الحنفی احد الأعیان و يعرف بابن العینی کان مولد والده بحلب فی سنه خمس و عشرين و سبعمائه و انتقل الی عنتاب فولی قضاءها فولد له بها ولده البدر و ذلك كما قرأته بخطه فی سابع عشر رمضان سنه اثنتين و ستين و سبعمائه فنشأ بها و قرأ القرآن و اشتغل بالعلوم من سائر الفنون علی العلماء الکبار الی ان قال و کان اماما عالما علامه عارفا بالتصريف و العربيه و غیرهما حافظا للتاریخ و اللغه کثیر الاستعمال لها مشارکا فی الفنون لا یملّ من المطالعه و الکتابه کتب بخطه جمله و صنّف الکثیر و کان نادره بحیث لا اعلم بعد شیخنا اکثر تصانیف منه و قلمه اجود من تقریره و کتابته طریفه حسنه مع السرعة الی ان قال و حدّث و افتی و درس مع لطف العشره و التواضع و اشتهر اسمه و بعد صيته و اخذ عنه الفضلاء من کلّ مذهب و ممّن سمع علیه من القدماء الکمال الشمنی سمع علیه بعض شرح الطحاوی من تصانیفه و ارغون شاه التیدمری المتوفی سنه اثنتين و ثمانی مائه صحیح البخاری و مسلم و المصابیح و علّق شیخنا من فوائده بل سمع علیه لاجل ما کان عزم علیه من عمل البلدانیات الی ان قال

و ذكره العلاء بن خطيب الناصريه فى تاريخه فقال و هو امام عالم فاضل و مشارك فى علوم و عنده حشمه و مروءه و عصبية و ديانه انتهى و قد قرأت عليه الاربعين التى انتقاها شيخى رحمه الله تعالى من صحيح مسلم فى خامس صفر سنه احدى و خمسين و عرضت عليه قبل ذلك محافظى و سمعت عدّه من دروسه الخ و سيوطى در حسن المحاضره گفته العينى قاضى القضاة بدر الدين محمود بن احمد بن موسى بن احمد بن حسين بن يوسف بن محمود ولد فى رمضان سنه اثنتين و ستين و سبعمائه و تفقه و اشتغل بالفنون و برع و مهور و دخل القاهره و ولى الحسبه مرارا و قضاء الحنفية و له تصانيف منها شرح البخارى و شرح الشواهد و شرح معانى الاثار و شرح الهدايه و شرح الكنز و شرح المجمع و شرح در البحار و طبقات الحنفية و غير ذلك مات فى ذى الحجه سنه خمس و خمسين و ثمانمائه و نیز سيوطى در بغيه الوعاة گفته محمود بن احمد بن موسى بن احمد بن حسين بن يوسف بن محمود العلامه قاضى القضاة بدر الدين العينى ولد فى رمضان سنه اثنتين و ستين و سبعمائه بعين تاب و نشأ بها و تفقه و اشتغل بالفنون و برع و مهر و انتفع فى النحو و اصول الفقه و المعانى و غيرها بالعلامه جبرئيل بن صالح البغدادى و اخذ عن الجمال يوسف الملطى و العلاء السيرافى و دخل معه القاهره و سمع مسند أبى حنيفه للحارثى على الشرف بن الكويكك و ولى نظر الحسبه بالقاهره مرارا ثم نظر الاحباس ثم قضاء الحنفية بها و درس الحديث بالمؤيديه و تقدم عند السلطان الاشرف برسباى و كان اماما عالما علامه الخ و محمود بن سليمان الكفوى در كتاب اعلام الاخيار گفته قاضى القضاة بدر الدين محمود بن احمد بن موسى بن احمد

بن حسين بن يوسف بن محمود العيني ذكره جلال الدين السيوطي في طبقات الحنفية المصريه في حسن المحاضره قال ولد في رمضان سنه اثنتين و ستين و سبعمائه و تفقه و اشتغل بالفنون و مهر و دخل القاهره و ولي الحسبه مرارا و قضاء الحنفية الخ و محمد بن عبد الباقي الزرقاني المالكي در شرح مواهب لدينه گفته محمود بن احمد بن موسى الحنفى ولد في رمضان سنه اثنتين و ستين و سبعمائه و تفقه و اشتغل بالفنون و برع الخ و ازنيقى در مدينه العلوم گفته و من التواريخ تاريخ قاضى القضاء العيني العنتابى الحنفى علامه قاضى القضاء بدر الدين العيني و توفى في رمضان سنه اثنتين و ستين و سبعمائه بعين تاب و نشأ بها و تفقه و اشتغل بالفنون و برع و مهر و ولي قضاء الحنفية بالقاهره و كان اماما عالما علامه بالعرييه و التصريف و غيرهما الخ و كاتب چلبى در كشف الظنون در ذكر شروح صحيح بخارى گفته و من الشروح المشهور ايضا شرح علامه بدر الدين أبى محمد محمود بن احمد العيني الحنفى المتوفى سنه ٨٥٥ خمس و خمسين و ثمانمائه و هو شرح كبير ايضا في عشره اجزاء و ازيد و سماء عمده القارى اوله الحمد لله الذى اوضح وجوه معالم الدين الخ ذكر فيه انه لما رحل الى البلاد الشماليه قبل الثمانمائه مستصحبا معه هذا الكتاب ظفر هناك من بعض مشايخه بغرائب النوادر المتعلقة بذلك ثم لما عاد الى مصر شرحه و هو بخطه في احد و عشرين مجلدا بمدرسه التى انشأها بحاره كتامه بالقرب من الجامع الازهر الى ان قال و بالجمله فان شرحه حافل كامل في معناه لكن لم ينتشر كانتشار فتح البارى في حياه مؤلفه و هلم جزا و فاضل معاصر مولوى حيدر على تمسك بافادات او جابجا نموده چنانچه در منتهى الكلام

در مبحث امامت اَبی بکر در صلاه گفته بلی در بادی الرّأی قول انس با حدیث صدیقه متعارض می نماید و جوابش بمقتضای مدلولی عبارات بعضی از شروح بخاری مثل غایه التوضیح و عمده القاری باین نهج می توان گفت الخ و نیز در منتهی الکلام گفته مغلطه ثالثه آنکه چون درین دیار از کتب معتبره حنفیه هدایه خاتمه المرجحین؟ علی بن اَبی بکر بن عبد الجلیل المشهور بیرهان الدین الفرغانی و همچنین کتب دیگر که بر منوالش تالیف شده و اکثر ادله آن مؤسّس بر معقولاست و بعضی از احادیث آن ضعاف بنظر حضرت مولف بلکه بمطالعه بعضی از اصداقاء ایمانی او در آمده فهمیده اند که مبنای مذهب اَبی حنیفه رح مجرد رای و قیاسست نه احادیث صحیحه خیر الناس و علاج این مغلطه آن بود که چندی شروح این کتاب را سیما شرحی که مولانا کمال الدین بن همام نوشته مشاهده می کردند و قس علی هذا کتب دیگر مثل شرح قاضی القضاة بدر الدّین محمود عینی که داد تبحر و تایید مذهب حنفیه در ان داده و حال غزارت علوم و مهارت او در فن حدیث نه آن چنانست که محتاج تقریر و تحریر باشد الخ در کتاب عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان می فرماید اعلم ان التوراه انزلت علی الیهود علی ید موسی بن عمران علیه السّلام لقوله تعالیٰ إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى الْآيَةِ وَ هُوَ أَوَّلُ كِتَابٍ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ لَانَ الَّذِي نَزَلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ غَيْرِهِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مَا كَانَ يَسْمَى كِتَابًا بِلِ صَحْفًا وَ

قد ورد فی الخبر عن النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ بِيَدِهِ وَ خَلَقَ جَنَّةَ عَدْنٍ بِيَدِهِ وَ كَتَبَ التَّوْرَةَ بِيَدِهِ فَانْتَبَتْ لَهَا اخْتِصَاصًا آخِرَ سَوِي سَائِرِ الْكُتُبِ وَ قَدْ اشْتَمَلَ ذَلِكَ عَلَى اسْفَارٍ فَيَذَكُرُ مَبْدَأَ الْخَلْقِ فِي السَّفَرِ الْأَوَّلِ ثُمَّ يَذَكُرُ الْأَحْكَامَ وَ الْحُدُودَ وَ الْأَحْوَالَ وَ الْقِصَصَ وَ الْمَوَاعِظَ وَ الْأَذْكَارَ فِي سَفَرٍ وَ انْزَلَ عَلَيْهِ أَيْضًا الْأَلْوَابِحَ عَلَى شِبْهِهِ مَا فِي التَّوْرَةِ اشْتَمَلَ عَلَى الْأَقْسَامِ الْعِلْمِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ قَالَ عَزَّ ذِكْرُهُ وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً

اشاره الى تمام القسم العلمى و تفصيلا لكل شىء اشاره الى تمام القسم العملى قالوا و كان موسى عليه السلام قد اقضى اسرار للتواتر و الالواح الى يوشع بن نون وصيّه من بعده ليفضى الى اولاد هارون لان الامر كان مشتركا بينه و بين خيه هارون عليه السلام إذ قال وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي وَ هُوَ كَانَ الْوَصِيِّ فَلَمَّا مَاتَ هَارُونُ ع فِي حَالِ حَيَاةِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ انْتَقَلَتِ الْوَصَايَةُ إِلَى يَوْشَعَ بْنِ نُونٍ وَ كَانُوا يَحْكُمُونَ بِهَا وَ هُمْ مَتَمَسِّكُونَ بِهَا بِرَهْمِهِ مِنَ الزَّمَانِ أَنْتَهَى نَقْلًا عَنْ نَسْخِهِ عَتِيقَهُ بِخَطِّ الْعَرَبِ أَزِينَ عِبَارَتٌ وَاضِحَةٌ كَمَا أَنَّ حَضْرَتَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْرَارَ تَوْرَاتٍ رَا بِحَضْرَتِ يَوْشَعَ رَسَانِيدَهُ تَا كَمَا أَنَّ حَضْرَتَ يَوْشَعَ اَيْنَ اسْرَارَ رَا بِاَوْلَادِ حَضْرَتِ هَارُونِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسَانِدَ زِيْرَا كَمَا أَنَّ امِيْرَ مَشْرَكٍ بُوْدَ دَرِ مِيْاَنِ حَضْرَتِ مُوسَى وَ حَضْرَتِ هَارُونِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِدَلَالَتِ قَوْلِ حَضْرَتِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي يَعْنِي شَرِيْكَ كَرْدَنِ اَيِّ خَدَا اَوْ رَا يَعْنِي هَارُونُ رَا دَرِ اَمْرِ مِنْ وَ حَضْرَتِ هَارُونِ وَصِيَّ حَضْرَتِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بُوْدَ وَ بِسَبَبِ مَوْتِ حَضْرَتِ هَارُونِ وَصَايَتِ بِحَضْرَتِ يَوْشَعَ مَنْتَقَلِ شُدِهٖ پَسِ حَسَبِ دَلَالَتِ عِبَارَتِ عَيْنِي عَمْدَهُ الْاَعْيَانِ بِحَمْدِ اللّٰهِ الْمَنَّانِ وَصَايَتِ وَ اِمَامَتِ كَلِيَّتِهِ وَ ائْمَةِ حَضْرَتِ هَارُونِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اِخْتِصَاصِ اِمَامَتِ وَ وَصَايَتِ بَانَحَضْرَتِ وَ بُوْدَنِ اَوْلَادِ حَضْرَتِ هَارُونِ اَوْصِيَايِ حَضْرَتِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَابِتِ وَ مَتَحَقَّقَسْتِ پَسِ هَمْچِنِيْنَ بَرَايِ جَنَابِ امِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَايَتِ وَ اِمَامَتِ كَلِيَّتِهِ دَائِمَةً ثَابِتِ بَاشَدِ وَ اِخْتِصَاصِ وَصَايَتِ وَ اسْرَارِ كَلَامِ اِيْزِدِ جِبَارِ بَانَحَضْرَتِ وَ اَوْلَادِ اِطْهَارِ اَنْ حَضْرَتِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الْفَتْحُ وَ تَحِيَّهِ وَ سَلَامِ مَا تَتَابَعِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَاضِحِ وَ مَتَحَقَّقِ كَرْدَدِ وَ اَبُو الْفَتْحِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْكَرِيْمِ شَهْرَسْتَانِيَّ كَمَا أَنَّ خَسْرُو شَهْرَسْتَانِ فَضْلِ وَ كَمَالِ وَ مَمْدُوْحِ بِمَحَامِدِ اَوْصَاْفِ وَ جَلَائِلِ خِصَالِ اسْتِ وَ اَجَلِّهِ وَ صُدُوْرِ اَكَابِرِ وَ اِعَاظِمِ ذُوِي الْمَفَاخِرِ وَ اِفَاخِمِ اَصْحَابِ الْمَاثِرِ

او را بمحامد سنيه و مدائح عليه و مناقب بهيته و فضائل وضيئه مى ستايند چنانچه در وفيات الأعيان گفته ابو الفتح محمد بن أبى القاسم عبد الكريم بن أبى بكر احمد الشهرستاني المتكلم على مذهب الاشعري كان اماما مبرزاً فقيها متكلماً تفقه على احمد الخوافي المقدم ذكره و على أبى نصر القشيري و غيرهما و برع فى الفقه و قرأ الكلام على أبى القلم الانصارى و تفرّد فيه و صنّف كتاب نهايه الاقدام فى علم الكلام و الملل و النحل و المناهج و كتاب المصارعه و تلخيص الاقسام لمذاهب الانام و كان كثير المحفوظ حسن المحاوره يعظ الناس و دخل بغداد سنة عشر و خمس مائه و اقام بها ثلث سنين و ظهر له عند العوام قبول و سمع الحديث من على بن احمد المدينى بنيسابور و من غيره و كتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكريم السمعانى و ذكره فى كتاب الذيل و كانت ولادته سنة سبع و ستين و اربع مائه بشهرستان هكذا وجدته بخطى فى مسوداتى و ما ادرى من اين نقلته و قال ابن السمعانى فى كتاب الذيل سألته عن مولده فقال فى سنة تسع و سبعين و اربعمائه و توفى بها ايضاً فى اواخر شعبان سنة ثمان و اربعين و خمس مائه و قيل سنة تسع و اربعين و الاول اصح رحمه الله تعالى و عبد الله بن اسعد يافعى در مرآة الجنان گفته ابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستاني المتكلم على مذهب الاشعري كان اماما مبرزاً فقيها متكلماً تفقه على أبى نصر القشيري و احمد الخوافي و غيرهما و برع فى الفقه و قرأ الكلام على أبى القاسم الانصارى و تفرّد فيه و صنّف كتابا منهما نهايه الاقدام فى علم الكلام و كتاب الملل و النحل و تلخيص لاقسام المذاهب و كان كثير المحفوظ حسن المحاوره يعظ الناس دخل بغداد و اقام بها ثلث سنين و ظهر له قبول كثير عند العوام و سمع الحديث

من لى بن المدينى وغيره فكتب عنه الجاحظ ابو سعيد عبد الله جبير السمعاني و ذكره فى كتاب الذيل الخ و عبد الرحيم بن حسن الأسنوى در طبقات شافعيه كفته ابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستاني قال ابن خلكان كان اماما ميرزا فقيها متكلمًا واعظًا تفقه على الخوافى تلميذ امام الحرمين و على أبى نصر القشيرى وغيرهما و برع فى الفقه فقرأ الكلام على أبى القاسم الانصارى و تفرد فيه فى عصره صنّف كتبًا كثيره مشهوره منها نهايه الاقدام فى علم الكلام و كتاب الممل و النحل و تلخيص الاقسام لمذاهب الائمّه دخل بغداد و ظهر له قبول كثير و سمع و حدث ولد بشهرستان سنه سبع و ستين و اربعمائه و قبل غير ذلك و توفى بها ايضا فى اواخر شعبان سنه ثمان و اربعين و خمسمائه و ابو الفداء اسماعيل بن على در مختصر فى اخبار البشر كه ابن الوردي مدائح عظيمه آن در تتمه المختصر ياد كرده حيث قال و بعد فيقول الفقير المعترف بالتقصير عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن أبى الفوارس الوردي المعري الشافعي انجح الله مسعاه و اصلح له امر آخرته و دنياه انى رأيت المختصر فى اخبار البشر تاليف مولانا السلطان الملك المويد صاحب حماه قدس الله سره و اكرم مثواه من الكتب التى لا يقع مثلها و لا يسع جملها فانه اختاره من التواريخ التى لا تجتمع الا للملوك و نظمه فى سلوك الحسن بحسن السلوك فانجلى كالعروس التى حسنها المغرب و جمالها الكامل و ثغرها العقد و ضراتها الدول المنقطعه و خيالها لذه الاحلام و لفظها المنتظم و جدّها ابن أبى الدم و مجتها تجاره الامم و حسادها بنو اسرائيل و نظرها مفرج الكروب و دلالتها وفيات الأعيان و وصلها الاغانى و قربها مروج الذهب و عطرها من اليمن و ذكرها مجاوز فى المشرق اصفهان و فى المغرب القيروان و فصاحتها البيان و وجهها مرآه الزمان رتبه رحمه الله تعالى ترتيبا رفع به اسماعيل القواعد من البيت الايوبى و شهيد و ضمنه كنوزا هل يعجز عن الكنوز من هو ملك مؤيدا كفته و فيها توفى ابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستاني المتكلم على

و تلخیص الاقسام لمذاهب الانام و دخل بغداد سنه عشر و خمس مائه و كانت ولادته سنه سبع و ستین و اربعمائه بشهرستان و توفی بها و عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی در تتمه المختصر در سنه مذکورہ گفته و فیها توفی فی ابو الفتح محمد بن عبد الکریم بن احمد الشهرستانی المتکلم الاشعری الفقیه و له نهایه الاقدام فی علم الکلام و الممل و النحل و المناهج و تلخیص الاقسام لمذاهب الانام ولد بشهرستان سنه سمع و ستین و اربعمائه و دخل بغداد سنه عشر و خمس مائه و توفی بها و از نیفی در مدینه العلوم گفته و ممن اورد فرق المذاهب فی العالم کلها محمد الشهرستانی فی کتاب الممل و النحل و هو ابو الفتح محمد بن اَبی القاسم عبد الکریم بن اَبی بکر احمد الشهرستانی المتکلم علی مذهب الاشعری کان اماما مبرزاً فقیها متکلماً نفقه علی احمد الخوافی المقدم ذکره و علی اَبی نصر القشیری و غیرهما و برع فی الفقیه و قرأ الکلام علی اَبی القاسم الانصاری و تفرد فیہ و صنّف کتاب نهایه الاقدام فی علم الکلام و کتاب الممل و النحل و المناهج و البیان و کتاب المصارعه و تلخیص الاقسام لمذاهب الانام و کان کثیر المحفوظ حسن المحاوره یعظ الناس و دخل بغداد سنه عشر و خمسمائه و اقام بها ثلث سنین و ظهر له قبول کثیر عند العوام و سمع الحدیث من علی بن احمد المدینی بنیسا بور و من غیره و کتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الکریم السمعانی و كانت ولادته سنه سبع و ستین او تسع و سبعین و اربعمائه بشهرستان و توفی بها فی اواخر شعبان سنه ثمان او تسع و اربعین و خمسمائه و شهرستان مدینه فی خراسان و محمد بن ابراهیم در روض باسم گفته قال القرطبی و هذا الشهرستان صاحب نهایه الاقدام فی علم الکلام وصف حاله فیما وصل إلیه من الکلام و ما ناله



فمثل بما قاله لعمرى لقد طفت المعاهد كلّها و سيرت طرفى بين تلك المعالم فلم أر إلا واضعا كفّ حائر على ذقن او قارعا سنّ نادم ثم قال عليكم بدين العجائز فأنه اسفى الجوائز انتهى ما حكاه القرطبي فانظر الى امرء علم البرهان و فرسان هذا الثان كيف رجعوا القهقري الى ما قاله علماء الاثر و ائمه السنه فاذا عرفت هذا تبين لك ان اختيار اهل الحديث لترك الكلام و التاويل ليس يلازم البله و جمود القطنه؟ و أنه ربما ذهب الى ذلك من هو الطف منك تبعا و اصلب منك تبعا و احسن فهما و اغزر علما و مولوى صديق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء گفته محمد بن أبى القاسم عبد الكريم بن أبى بكر احمد الشهرستانى المتكلم على مذهب الاشعري امام مبرز فقيه متكلم بود تفقه بر احمد خوفاى و أبى نصر قشيري کرده و كلام بر أبى القاسم انصارى رانده بارع در فقه و متفرد در كلام گرديده كتاب نهايه الاقدام فى علم الكلام و كتاب الملل و النحل و مناهج و بيان و كتاب المصارعه و تلخيص الاقسام لمذاهب الانام تصنيف اوست كثير المحفوظ حسن المحاضره واعظ بود سه سال در بغداد بسر برده قبول عظيم نزد عوام پيدا کرد حديث از ابن المدينى و غيره در نيسابور سماعت کرده بود ابو سعد سمعانى از وى نوشته و در كتاب الدليل ذكر وى کرده در شهرستان در سنه تسع و سبعين و اربعمائه پيدا شده و همانجا در سنه ثمان و اربعين و خمس مائه در گذشته انتهى در كتاب ملل و نحل كه علامه سبكي آن را بهترين كتب مصنفه درين باب وانموده چنانچه مصطفى بن عبد الله القسطنطينى در كشف الظنون بعد ذكر ملل و نحل ابن حزم گفته قال التاج السبكي فى الطبقات كتابه هذا من اشر الكتب و ما برج المحققون من اصحابنا ينهون عن النظر فيه لما فيه من الازدراع باهل السنه و قد افراط فيه فى التعصّب على أبى الحسن الاشعري حتى صرح بنسبته

الى البدعه انتهى و اما ابو الفتح الامام محمّد بن عبد الكريم الشهرستاني المتوفى سنة ٥٢٨ ثمان و اربعين و خمسمائه فقد قال فيه هو عندى خير كتاب صَنَّف فى هذا الباب مصنّف و ابن حزم و ان كان ابسط منه الا أنّه مبدّد ليس له نظام مى فرمايد اليهود خاصّه هاد؟ الرجل إذا رجع و تاب و أنّما لزمهم هذا الاسم لقول موسى عليه السلام أنا هدنا إليك أى رجعنا و تضرّعنا و هم ائمه موسى عليه السلام و كتابهم التوراه و هو أوّل كتاب نزل من السماء اعنى أنّ ما كان ينزل على ابراهيم و غيره من الانبياء عليهم السلام ما كان يسمّى كتابا بل صحفا و

قد ورد فى الخبر عن النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ بِيَدِهِ وَ خَلَقَ جَنَّةَ عَدْنِ بِيَدِهِ وَ كَتَبَ التَّوْرَةَ بِيَدِهِ فَانْتَبَتْ لَهَا اخْتِصَاصًا آخَرَ سِوَى سَائِرِ الْكُتُبِ وَ قَدْ اشْتَمَلَ ذَلِكَ عَلَى اسْفَارٍ فَيَذَكُرُ مَبْدَأَ الْخَلْقِ فِي السَّفَرِ الْأَوَّلِ ثُمَّ يَذَكُرُ الْأَحْكَامَ وَ الْحُدُودَ وَ الْأَحْوَالَ وَ الْمَوَاعِظَ وَ الْأَذْكَارَ فِي سَفَرٍ سَفَرٍ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ أَيْضًا الْأَلْوَابَ عَلَى شِبْهِ مَخْتَصِرٍ مَا فِي التَّوْرَةِ يَشْتَمَلُ عَلَى الْأَقْسَامِ الْعِلْمِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ قَالَ عَزَّ ذِكْرُهُ وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً أَشَارَهُ إِلَى تَمَامِ الْقِسْمِ الْعُلِيِّ وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ أَشَارَهُ إِلَى تَمَامِ الْقِسْمِ الْعَمَلِيِّ قَالُوا وَ كَانَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ أَفْضَى بِاسْرَارِ التَّوْرَةِ وَ الْأَلْوَابِ إِلَى يُوْشَعَ بْنِ نُونٍ وَ صِيَّهِ مِنْ بَعْدِهِ لِيَفْضِيَ إِلَى أَوْلَادِ هَارُونَ لِأَنَّ الْأَمْرَ كَانَ مُشْتَرَكًا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَخِيهِ هَارُونَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذْ قَالَ وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي وَ كَانَ هُوَ الْوَصِيُّ فَلَمَّا مَاتَ هَارُونَ فِي حَالِ حَيَاتِهِ انْتَقَلَتِ الْوَصَايَةَ إِلَى يُوْشَعَ بْنِ نُونٍ وَ دِيَعَهُ لِيُوصِلَهَا إِلَى شَبْرٍ وَ شَبِيرِ ابْنِي هَارُونَ قَرَارًا وَ ذَلِكَ أَنَّ الْوَصِيَّةَ وَ الْإِمَامَةَ بَعْضُهَا مُسْتَقَرٌّ وَ بَعْضُهَا مُسْتَوْدَعٌ وَ الْيَهُودُ تَدَّعَى أَنَّ الشَّرِيْعَةَ لَا تَكُونُ إِلَّا وَاحِدَةً وَ هِيَ ابْتَدَأَتْ

بموسی علیه السّلام و تمت به فلم یکن قبله شریعه الّا حدود عقلیه و احکام مصلحیه و لم یجیزوا النسخ اصلا ازین عبارت شهرستانی بچند وجه ظاهرست که امامت و خلافت و وصایت عامّه برای حضرت هارون علیه السلام ثابت بود اول آنکه از ان واضحست که حضرت موسی علیه السّلام اسرار توریت و الواح را بسوی حضرت یوشع رسانیده بود تا حضرت یوشع آن را باولاد حضرت هارون علیه السلام رساند و این معنی دلالت دارد بر آنکه افضاء اسرار توریت و الواح باولاد حضرت هارون علیه السّلام امر مهم و مقصود اصلی بود پس معلوم شد که حضرت هارون علیه السّلام اصل بود در اختصاص باسرار توریت و الواح که بسبب اختصاص آن حضرت اختصاص اولاد باین اسرار متفرع شد دوم آنکه قول او لان الامر کان مشترکا بینہ الخ دلالت دارد بر آنکه بودن اولاد هارون مقصود اصلی بافضاء اسرار توریت باین سیبست که امر مشترک بود در میان حضرت موسی و حضرت هارون علیه السّلام سوم آنکه قول او و کان هو الوصی صریحست در آنکه حضرت هارون وصی حضرت موسی علیهما السّلام بوده و ظاهرست که هیچ متدینی که رائحه از اسلام بمشام او رسیده و وصایت نبی معصوم توهم زوال و انقطاع نمی کند چهارم آنکه از قول او فلما مات هارون فی حال حیاته انتقلت الوصایه الی یوشع بن نون و دیعه ظاهرست که وصایت حضرت یوشع و وصایت مستودعه بود و ازین معنی بدلالات سیاق ظاهر می شود که وصایت اصلیه برای حضرت هارون علیه السّلام حاصل بود پنجم آنکه قول او لیوصلها اُبی شبر و شبیر ابنی هارون قرار دلیل صریحست بر آنکه انتقال وصایت بحضرت یوشع برای آن بوده که آن را بشبر و شبیر پسران حضرت هارون علیه السّلام رساند و این صریحست در آنکه اصل در وصایت حضرت هارون علیه السّلام بود که بغرض ایصال وصایت باولاد

حضرت هارون علیه السلام وصایت بحضرت یوشع رسید ششم آنکه قول او و ذلك ان الوصیه و الامامه بعضها مستقرّ و بعضها مستودع دلالت دارد بر آنکه وصیّت و امامت منقسم بدو قسمت یکی مستقر و دیگری مستودع و وصیّت و امامت حضرت هارون علیه السلام و اولاد آن حضرت مستقر بود و وصیّت و امامت حضرت یوشع مستودع و هر گاه برای حضرت هارون علیه السلام وصایت و امامت عامّه و ائمه ثابت باشد در ثبوت وصایت و امامت عامّه غیر منقطعه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد ثبوت عموم منازل و لا اقل وجوب حمل تشبیه بر اوصاف ظاهره مشهوره کما ظهر من افاده ولی الله فی ازاله الخفا و وجوب حمل تشبیه بر تشبیه کامل که شاهصاحب بان معترف اند ریوی باقی نمی ماند و نیز ثبوت افتراض طاعت شبر و شبیر اولاد حضرت هارون علیه السلام و ثبوت وصایت و امامت ایشان مقتضی این معنیست که اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام که همنام شبر و شبیر بودند نیز مفترض الطاعه و امام باشند و وحی باری تعالی و تسمیه حضرت حسنین علیهما السلام بأسماء اولاد حضرت هارون علیه السلام بطوری که دلیل اقتضای حدیث منزلت این تسمیه را می باشد کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی نیز مقتضی حصول اوصاف اولاد و حضرت هارون علیه السلام در حسنین علیهما السلامست کما هو ظاهر جدّاً و ثبوت افتراض طاعت و امامت اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلامست کما هو ظاهر جدّاً و ثبوت افتراض طاعت و امامت اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنصّ بسبب اجماع مرگب دلالت بر امامت بیفاصله آن حضرت می کند و اگر ملبسی مسؤل و مشککی مأؤل بعد سماع عبارت شهرستانی مبتلای سراسیمگی و حیرانی گردیده از جا درآید و بسراید که مرجع قالوا در قول شهرستانی یهوداند پس احتجاج باین کلام راست نه آید و این عبارت استدلال را شاید پس بحمد الله المنان نهایت رکاکت و بطلان و غایت و هو ان این احتمال واهی روشن و عیانست و از مزید وضوح و ظهور غیر محتاج بیان گر نمی بینی که در مقوله قالوا استدلال بر اشتراک امر در میان حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام

بایه قرآنی اعنی وَ أَشْرِكُهُ فِي أُمْرِي واقع ست حیث قال لان الامر كان مشتركاً بینہ و بین اخیه ہارون علیہما السلام إذ قال و اشركہ فی امری و بدیہی اولاست کہ یہود معتقد حقیقت قرآن شریف نیستند تا استدلال و احتجاج بان بر مطلبی از مطالب و مقصدی از مقاصد نمایند پس این احتجاج و استدلال نہایت صریحست در آنکہ قائلین این مقولہ یہود نیستند بلکہ علمای اسلام اند و معتقدین حقیقت قرآن شریف ہستند فالحمد لله الذی ابان الحق کالشمس فی رابعہ النہار و اصبح بلطفہ و منہ هذا الاحتمال الرکیک علی شفا جرف ہار و نیز شہرستانی قبل قار امور ثابتہ محققہ ذکر کردہ اعنی بودن تورات اول کتاب کہ نازل شد از آسمان و اثبات اختصاص تورات بحدیث جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و اشتغال تورات بر اسفار و نزول الواح بر حضرت موسی و اشتغال آن بر اقسام علمیہ و عملیہ و اثبات اشارہ تمام قسم عملی برای حضرت موسی علیہ السلام از قرآن شریف پس سیاق کلام مقتضی حمل مقولہ قالوا ہم بر امر واقعست نہ بر کذب و بہتان صرف و نیز قول او و الیہود تدعی ان الشریعہ الخ مقتضی این معنیست کہ مراد از قالوا یہود نباشند چہ اگر مراد از قالوا یہود می بودند در این جا ہم قالوا می گفت پس اظہار یہود در این جملہ اظہار می کند کہ در قالوا اضمارشان نبود و چون ابن مقولہ یہود غیر صحیح و باطلست لہذا آن را نسبت بایشان کردہ و تعبیر از ان بلفظ دعوی نمودہ تا کہ ظاہر شود کہ این محض دعویست دلیلی ندارد بلکہ باطل محضست پس اگر مقولہ قالوا ہم باین مشابہ می بود آن را در ہمین سیاق داخل می کرد و نیز پر ظاہرست کہ شہرستانی بعد نقل مقولہ قالوا سکوت بر آن نمودہ و رد آن نکرده و سکوت بر کلامی کہ از مخالفت منقول باشد با حسب افادہ شاہ صاحب در باب سوم و حسب افادہ فاضل رشید در رسالہ جواب حدیث صحیح مسلم ثبت غدیر و خیانت و کذب و اثم شیخین دلیل تسلیم و صلوح آن کلام برای احتجاج و استدلالست و ہر گاہ

بسبب سکوت شهرستانی حسب افاده شاهصاحب و فاضل رشید ثابت شد که این مقوله مقبول شهرستانی عمده الفحولست پس کلام در قائل این مقوله و ارجاع آن به یهود ضرری بمقصود و نفعی بمخالفت حقوق و معاند حسود ندارد و الحمد لله الودود و علاوه برین ذکر فضلی سنیه مضمون عبارت ملل و نحل را بالقطع و الجزم و البت و الحتم ذکر نموده اند و اصلا بقائلی آن را نسبت نکرده عبد الوهاب رود آوری در نقاوه الملل و طراوه النحل که نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضرست در ذکر یهود گفته بدانکه هاد الرجل بمعنی بازگردیدن و توبه کردندست و سبب اطلاق این لفظ بر ایشان آنست که موسی گفت علیه السلام انا هدنا إليك یعنی باز گردیدم و تضرع می کنم و اینها امت موسی اند و کتاب ایشان توراتست و اول کتابی که از آسمان فرود آمد توریت بود اما آنچه بایراهم علیه السلام و جز او فرود آمد آن را کتاب نگویند بلکه صحف خوانند و این کتاب مشتمل است بر اسفار در سفر اول مبدا خلق یاد کند پس احکام و حدود و احوال و قصص و مواعظ و اذکار در سفرها دیگر جداگانه یاد کند و همچنین الواح که بر هیئت مخصوصی بود بوی فرود آمد مشتمل بود بر اقسام علمی و عملی قال الله تعالی وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً اشارةست بتمام قسم علمی و تفصیلا لكل شیء اشارةست بتمام قسم علمی موسی علیه السلام اسرار توریت و الواح را بر یوشع بن نون فائض گردانید وصیه من بعده تا یوشع پس از وی بر اولاد هارون فائض کند زیرا که موسی و هارون علیهما السلام در آن کار مشترک بودند در قرآن خبر داده است وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي وَ وصی درین کار هارون بود چون هارون علیه السلام وفات یافت وصایت از وی منتقل شد بیوشع بن نون بر سیل و دیعت تا به شیر و شبیر رساند پسران هارون زیرا که وصیت و امامت بعضی مستقر است و بعضی مستودع و یهود دعوی کردند که شریعت یکی بیشتر نباشد و آن شریعت بموسی علیه السلام ابتدا کرده است و به وی تمام شده است پیش ازین شریعتی دیگر نبود مگر حدود عقلی و احکامی که تعلق بمصلحت دارد و نسخ جائز نداشتند

اصلاً گفتند پس از وی شریعتی دیگر نباشد زیرا که نسخ در او امر بدست و بدا یعنی پشیمانی بر خدا جائز نباشد و مصطفی بن خالقداد الهاشمی العباسی در توضیح الملل که در شهر سنه عشرين و الف من الهجرة النبويه علی صاحبها آلاف التحية بحکم ابو المغازی نور الدین جهانگیر بادشاه تالیف کرده در ذکر یهود گفته اصل معنی این لغت از هاد الرجل إذا رجع و تابست و این لقب این امت را از ان جهت شد که موسی علیه السلام فرمود انا هدنا إليك أي رجعنا و نصرعنا و یهود امت موسی اند و کتاب ایشان توراتست و اول کتابیست که از آسمان فرود آمده زیرا که آنچه بر ابراهیم و دیگر انبیا علی نبینا و علیهم السلام فرود آمد پیش از پیغمبری موسی علیه السلام آن را صحف می گفتند و در حدیثست از سرور کائنات که فرمود

انّ الله خلق آدم و خلق جنة عدن بیده و کتب التوراه بیده و این خبر تورات را کمال ثابت می کند که مخصوص می شود بآن از دیگر کتابهای الهی و تورات مشتمل ست بر چند سفر در سفر اول ابتدای خلق هویدا ساخته و در دیگر سفرها احکام و حدود و احوال و قصص و مواعظ و اذکار بیان فرموده هر کدام در یک سفری و بر مثال مختصری از تورات الواح فرود آمد که مشتمل بر اقسام علمی و عملی بود حق تعالی می فرماید وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً اشاره ست بتمام قسم عملی وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ اشاره ست بقسم علمی و حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوه و السلام اسرار تورات را بیوشع فرمود بطریق وصیت که باولاد هارون رساند زیرا که نبوت مشترک بود میانه موسی و هارون علیهما السلام زیرا که موسی در مناجات از خدای تعالی در خواست نمود وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي و شریک ساز هارون را در کار من و هارون وصی کلیم بود چون هارون در حال حیات موسی وفات یافت وصیت موسی بیوشع انتقال یافت تا بشبر و شبیر پسران هارون رساند و بریشان قرار یابد و دعوی یهود انست که شریعت یکیست و آغاز آن از موسی است و هم بموسی

تمام می شود انتهى و نیز امامت حضرت هارون علیه السّلام و امامت اولاد آن حضرت از مقامات کثیره تورات واضح و لائحتست در فصل اول از سفر رابع تورات مذکورست فکلم الله موسى قائلاً- قدّم سبط لیوی فقّفهم بین یدی هارون الامام فیخدموه و یحفظوا محفظه و محفظ الجماعه بین یدی خباء المحضر و یخدموا خدمه المسکن و یحفظوا جمیع آتیه خباء المحضر و محفظ بنی اسرائیل و یخدموا خدمه المسکن و ادفع اللیوانیین الی هارون و بنیه مسلمون معطون هم له من بنی اسرائیل و کل هارون و بنیه علی ان یحفظوا امامتهم و آی اجنبی تقدّم إليها فلیقتل ازین عبارت واضحست که حضرت هارون علیه السّلام امام بوده و آن حضرت و اولاد جنابش را حق تعالی حکم فرموده بآنکه حفظ کنند امامت خودها را و هر اجنبی که تقدم بسوی امامت کند قتل کرده شود پس همچنین جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و اولاد آنجناب مخصوص باشند بامامت و مامور باشند بحفظ و صیانت آن دهر اجنبی که با وجود ایشان تقدم کرد بسوی امامت مستحق آن نبوده و اصل عبارت عبرانی تورات که ترجمه آن در عربی مذکور شد اینست و یدبر یهواه ال مشه لامر هقرب ان مطه و تکلم کرد خدا به موسی بگفتن اینک نزدیک دار مر سبط یوی و همدتا اتو الفنی اهرن هکهن و شرتواتو لاوی را و برپا دار او را بمحضر هارون امام تا خدمت کنند او را



و شامرو ات مشمرتو وات مشمرت کال هاعده لغنی و محافظت کنند مر محفظ او را و مر محفظ همه جماعت را پیش اهل موعده لعدت اعدت همشکان و شامرو ات خیمه میعاد برای عبادت مر عبادت کردن آن مسکن و محافظت کنند مر کال کلی اهل موعده و ات مشمرت بنی اسرائیل همه آنیه خیمه میعاد و مر محفظ بنی اسرائیل لعدت اعدت همشکان و ناتاه ات هلویم لأهرن اولبانیو و عبادت مر عبادت آن مسکن و بیاور مر لایها را بسوی هارون و پسرهای او نتویم نتویم همّاه لو مات بنی اسرائیل و ات اهرن و ات بدهند بدهند ایشان برای او از بنی اسرائیل و مر هارون و مر بانابو تفقد و شامرو ات کهونا تام و هزار هقارب یومات پسران او را بدار تا حفظ کنند مر امامت خود را و آن بیگانه که پیش آید بامامت کشته شود و نیز در سفر رابع تورات مذکورست الفصل الثامن عشر فقال الله لهارون انت و ابناک و آل اییک معک تحملون و زد المقدس و انت و ابناک معک یحملان و زد امامتکم و ایضا اخوتک سبط لیوی سبط اییک قدمه إلیک فینضافوا إلیک و یخدموک و انت و ابناک معک فقط بین یدی خباء الشهاده و یحفظوا محفظک و محفظ کل المضرب لکن لا یتقدّموا الی آله القدس و المذبح لئلا یموتوا هم و انتم و المنضافون إلیک یحفظون حفظ خباء المحضر و جمیع خدمته و اجنبی

لا- يتقدم إليكم و ليحفظوا حفظ المقدس و حفظ المذبح و لا يكون زياده سخط على بنى اسرائيل فأنى أنما اخذت اخوتكم الليوانيين من بين بنى اسرائيل و جعلتهم هبه لكم لله ليخدموا خدمه خباء المحضر و انت و بنوك معك تحفظون امامتكم لجميع امور المذبح و داخل السجف فتخدمونه فقد جعلت امامتكم خدمه موهوبه و أى اجنبى تقدم إليها فليقتل ثم كلهم الله هارون فقال أنى قد اعطيتك حفظ رفائعى من جميع اقداس بنى اسرائيل اعطيتك اياها مسحا و بنيك رسم الدهر هذا يكون لك من خواص الاقداس من بعد المحرق من جميع قرابينهم و بزهم و ذكاتهم و قربان الاثم الذى ياتونى به فهو من خواص الاقداس لك و لبنيك ازين عبارت ظاهرست كه حضرت هارون و هر دو پسر آن حضرت امام بودند و مامور بودند بحفظ امامت خود و حق تعالى امامت ایشان را خدمت موهوبه گردانیده و هر اجنبى كه تقدم بآن نماید محكوم بود بآنكه قتل کرده شود و اصل عبارت عبرانى تورات درين فصل چنينست و يامر يهواه ال اهرن اتاه او بانيخا اوبيت و فرمود خدا به هارون تو و پسران تو و خانه ابيخا اتاخ تسؤات عون همقداش پدر تو با تو تحمل كنيد مر عون مقدس را

و اتاه او بایمخا اتاخ بسوءات ات عون کهو نتخم و تو و پسران تو با تو تحمل کنید هر بار او امامت خود را الی ان قال و اتاه اوبانیخا اتخا تشمروات و تو و پسران تو با تو محافظیت کنید مر کهو نتخم لخال دبر همذبح اولمیبت و هزار امامت خود را برای همه فرمان مذبح و دخل و آن بیگانه هقارب یومات و یدبر یهواه ال اهرن که نزدیک شونده کشته شود و فرمود خدا به هارون و اُبی هینه ناتتی لخا ات مشمرت من اینک دادم برای تو مر محافظت ترو متای لکان قادمشی بنی یسرائل لخا نتیم پیشکشهای از کل مقدس بنی اسرائیل برای تو دادم آنها را لما شحاه اولبانیخا لحاق علام زه یهیی لخا برای مسیح و به پسران تو همه عالم این می باشد برای تو مقدس هقاداشیم من هاش کال قاربانام از مقدس مقدسها از آتش همه قربانها لکال منحاتام اولکال حطاتام اولکال اشامام برای همه بزها و همه و بهرها و همه گناهان اشر یاشیو لی قاداشیم لخا هو اولبانیخا که می آورند برای من مقدسها برای تو هست و پسران تو

ص: ۶۷۷

و نیز در سفر رابع تورات مذکورست الفصل السادس عشر و تقدّم قورح بن یصهار بن قهاث بن لیوی و داathan و ابیرام ابنا الیاب و اون بن فالث بنور او بین فقاموا امام موسی و أناس من بنی اسرائیل خمسون و مائتان اشراف الجماعة دعاه محضر و ذو و اسماء فتجوّقا علی موسی و هارون و قالوا لهما ما حسبكما ریاسه إذ الجماعة کلهم مقدسون و فیما بینهم نور الله فما بالکما تتشرّفان علی جوق الله فسمع ذلك موسی و وقع علی وجهه فکلّم قورح و کلّ جموعه و قال لهم غدا یعرف الله من هو له و من المقدس یقربه إلیه و من یختاره یقربه إلیه اصنعوا خلّه خذوا مجامر یاقورح و کلّ جموعه و اجعلوا علیها نارا و القوا فیها؟؟ بین یدی الله غدا فای رجل اختاره الله فهو المقدّس حسبکم ذلك یا بنی لیوی ثمّ قال لهم موسی اسمعوا یا بنی لیوی أقلیل عندکم ان افرزکم الہ اسرائیل من جماعتکم فقربکم إلیه لتخدموا خدمه مسکنه و تفقوا بین یدی الجماعة تخدمونهم فکذاک قربک و سائر اخوتک بنی لیوی معک حتی طلبتم الامامه ایضا الی ان قال فکلّم الله موسی قائلا مر الجماعة و قل لهم ارتفعوا من حوالی مسکن قورح و داathan و ابیرام فقام موسی و مضی الی داathan و ابیرام و مضی معه شیوخ بنی اسرائیل فکلّم الجماعة و قال لهم اجتنبوا أخیه هؤلاء القوم الظالمین

و لا تدقوا بشيء مما هو لهم كي لا تتسافوا بجميع خطاياهم فارتفعوا عن حوالى مسكن قورح و داثان و ابيرام و هما خرجا ايضا و انتصابا على ابواب خيمهما و نساؤهما و بنوهما و اطفالهما فقال موسى بهذه تعلمون ان الله بعث بي لا-عمل جميع هذه الاعمال و ليس ذلك من تلقاء نفسى ان مات هؤلاء كموت كل الناس و طولبوا كمطالبتهم فليس الله بعث بي و ان خلق الله خلقا بان تفتح الارض فاها فنبلعهم و جميع ما لهم فينزلون احياء الى الثرى علمتم ان هؤلاء قد عصوا الله فكان عند فراغه من قول هذا الكلام ان انتشقت الارض التى تحتهم و فتحت فاها فابتلعتهم و بيوتهم و كل انسان لقورح و جميع السرح فنزلوهم و جميع ما لهم احياء الى الثرى و تغطت عليهم الارض و بادوا من جميع الجوق و جميع بنى اسرائيل الذين حوالىهم هربوا من شده صوتهم قالوا كيلا تبتلعنا الارض و نار اخرجت من عند الله و احرقت المائتين و خمسين رجلا مقربى النجور و كلم الله موسى قائلا مر العازار بن هارون الامام بان يرفع المجامر من بين يدي المحرقين و يذر النار هناك لانها قد تقدست و اما مجامر اولئك المخطئين على نفوسهم فيصنعونها صفائح رقاقا غشاء للمذبح فانهم لما قدموها بين يدي الله قد تقدست و تصير علامه لبنى اسرائيل و اخذ العازار الامام مجامر النحاس التى قدمها المحرقون فارقوها صفائح للمذبح ذكر النبى اسرائيل لكن لا يتقدم رجل اجنبى ممن ليس هو من نسل هارون لينجز بخورا بين يدي الله و لا يكون كقورح و كجموعه كما نزل الله على يد موسى فيه ازين عبارت واضحست كه قورح و جماعه او كه مطالب امامت گرديدند بر امامت و رياست حضرت هارون عليه السلام معترض شدند بغضب و عقاب الهى مبتلا- شد كه زمين ايشان را و جميع اموال شان را بلع نمود و امامت و خدمت بخور مخصوص بود باولاد هارون و اگر كسى اجنبى كه از نسل حضرت هارون عليه السلام نباشد تقدم مى كرد بر خدمت بخور مثل قورح و جماعه او هلاك مى شدند

و در فصل ثلثون از سفر ثانی تورات مذکورست و المائده و جميع آنيته و المناره و آنيته و مذبح و النجور و مذبح الصعيده و جميع آنيته و الحوض و مقعده و قدس جميعها تكن من خواص الاقداس كل من دنا بها تقدس و تمسح هارون و بينه و قدسهم ليؤمنوا و مر بنى اسرائيل قائلا يكون هذا دهن مسح القدس لى لاجيالكم لا يدهن به بدن انسان و لا تصنعوا مثله على هيئته و كما هو قدس كذاك فليكن قد سالكم أى انسان تعطر بمثله او جعل منه على اجنبى ينقطع من قومه و نیز در سفر ثانی تورات مذکورست الفصل الخامس و الثلاثون ثم جمع موسى جماعه بنى اسرائيل و قال لهم هذه الامور التى امر الله ان تصنعوها فى سته ايام تصنع الصنائع و اليوم السابع يكون لكم قدسا عطله هى سبت لله كل من عمل فيه عملا يقتل و لا تشعلوا النار فى جميع مساكنكم فى يوم السبت ثم قال موسى لجماعه بنى اسرائيل قائلا هذا الامر الذى امر الله به ايتوا من عندكم برفيعه لله كل من سخت نفسه ياتى برفيعه لله من الذهب و الفضة و الناس و من اسمانجون و ارجوان و صيغ قرمز و عشره مشرور و جلود كباش اديم و جلودارث و خشب سنط و دهن للاضاءه و طيب لدهن المسح و لبخور الاصماغ و حجاره بلور و حجاره النظام للصدره و البدنه و كل حكيم فيكم يجيئون و يصنعون ما امر الله به المسكن و خباءه و و غطاءه و شظاياها و تخاتجه و عوارضه و عمدته و قواعده و الصندوق و زهوقه و العشاء و الحجله و المائده و دهوقه و جميع آنيته و الخبز الموجه و مناره الاضاءه و آنيته و سرجها و دهن الاضاءه و مذبح البخور و دهوقه و دهن المسح و بخور الاصماغ و ستر باب المسكن و مذبح الصعيده و السرد النحاس الذى له و دهوقه و جميع آنيته و الحوض و مقعده و قلع السرادق و عمدته و قواعده و ستر باب و اوتاد المسكن و السرادق و اطناهما و ثياب الوشى للخدمه فى القدس و ثياب القدس لهرون الامام و ثياب بنيه للامامه و نیز در سفر ثانی آن مسطورست الفصل التاسع و الثلاثون و من الاسمانجون و ارجوان و صيغ القرمز صنعوا ثياب وشى للخدمه

فى القدس بعد ما صنعوا ثياب القدس التى لهرون كما امر الله موسى به و عمل الصدره من ذهب و اسمانجون و ارجوان و صنع قرمز و عشر مشزور و ذلك انهم ارقوا صفائح الذهب ثم قصوها سلوكا و غزلوها مع الاسمانجون و الارجوان و صنع القرمز و العشر صنعها حاذق و صنعوا لها جييين مخيطين فى طرفيها خيطا و شفشجها الذى عليها مثلها فى صنعتها من ذهب و اسمانجون و ارجوان و صنع قرمز و عشر مشزور حسب ما امر الله به موسى و عملوا حجرى البلور يحيط بهما عيون الذهب عوشا عليهما كنقش الخاتم اسماء بنى اسرائيل و صيروها فى جيبي الصدره يجرى ذكر بنى اسرائيل حسب ما امر الله به موسى و صنع البدنه صنعها حاذق كصنعه الصدوره من ذهب و اسمانجون و ارجوان و صنع قرمز و عشر مشزور صنعوها مربعه طويه طولها شبر و عرضها شبر و نظموا فيها اربعه اسطر حجاره السطر الاول منها ياقوت احمر و زبرجد و اصفر و السطر الثانى كحلى و مها و بهرمان الفصل الاربعون ثم كلم الله موسى قائلا- انصب فى اول يوم من الشهر الاول المسكن باب خباء المحضر و صير فيه صندوق الشهاده و استر عليه بالسجف ثم ادخل المائده و صنّف صفيها ثم ادخل المناره و اسرج سرجها ثم اجعل مذبح الذهب للبخور بين يدي صندوق الشهاده و علق ستر باب المسكن ثم اجعل مذبح القرابين بين يدي خباء المحضر ثم اجعل الحوص بين يدي باب مسكن خباء المحضر و المذبح و اجعل فيه ماء ثم اضرب السرادق مستديرا و علق ستر بابه ثم خان من دهن المسح و امسح المسكن و جميع ما فيه و قدسه و جميع آنيته فيصير قدسا و امسح

ايضا مذبج الصعيده و جميع آنيته و قدسه فيصير من خواص الاقداس و امسح ايضا الحوض و مقعده و قدسهما او قدّم هارون و بنيه الى باب خباء المحضر فاغسلهم بالماء و البس لهرّون ثياب القدس و امسحه و قدسه ليؤمّ لى و قدم بينه و البسهم تونيات و امسحهم كما مسحت اباهم ليؤمّوا لى و يكون مسحهم لهم امامه الدّهر لاجيالهم و عمل موسى بجميع ما امره الله به و ذلك أنّه لما كان الشهر الاوّل من السنه الثانيه اليوم الاوّل منه نصب المسكن فاوّل ما نصبه وضع قواعده و ركب عليه تخاتجه و جعل فيها عوارضه و اقامه عمدته ثم بسط الخباء عليه و صيّر الغطاء عليه من فوق كما امر الله ثم اخذ الشهاده فوضعها فى الصندوق و علّق عليه الدهوق و جعل عليه الغشاء ثم ادخله الى المسكن و علّق حجله الستر فستره بها كما امر الله ثم جعل المائده فى خباء المحضر فى جانب المسكن الشمالى من خارج السجف و صفّ عليها صفّ خبز بين يدي سكينه الله كما امره الله ثم صيّر المناره فى خباء المحضر حذاء المائده فى جانب المسكن الجنوبى و اسرج السرج بين يدي سكينه الله كما امره الله ثم صيّر مذبج الذهب فى خباء المحضر بين يدي السجف و بخر عليه من بخور الصماغ كما امره الله ثم علّق ستر الباب على المسكن و صير مذبج القرابين على باب مسكن خباء المحضر و قرب عليه صعيده و هديه كما امره الله ثم صيّر الحوض بين خباء المحضر و المذبج و جعل فيه ماء للغسل فيغسل منه موسى و هارون و بنوه ايديهم و ارجلهم فى دخولهم الى خباء المحضر و فى تقدّمهم الى المذبج يغسلونها كما امره الله و در سفر ثالث تورات مذکورست الفصل الاول و دعا الله موسى فخاطبه من خباء المحضر قائلا خاطب بنى اسرائيل قائلا أى انسان منكم قرب



قربانا لله من البهائم فليقربه من الله بالغنم ان كان قربانه صعيده من البقر فليقربه ذكرا صحيحا و يقربه الى باب خباء محضر مرضيا عند الله و يسند يده على رأس الصعيده فيرضى عنه و يغفر له و يذبح الزيت بين يدي سكينه الله و ليقدم بنو هارون الائمة الدم و يرشح الامام عند المذبح الذي عند باب خباء المحضر مستديرا و يسلخ الصعيده و بعضها اعضاء و يشعل بنو هارون الامام نارا على المذبح و ينضدوا عليها حطبا و ينضدوا بنو هارون الامام الاغضاء و الرأس و القصبة على الحطب الذي على النار التي على المذبح و جوفه و اكارعه فليغسلها بالماء و يقتر الامام الكل على المذبح صعيدا قربان مقبول مرضى هو عند الله و ان كان قربانه هو من الغنم الضان او المعز صعيدا فليقربه ذكرا صحيحا و يذبحه الى جانب المذبح شماليا بين يدي سكينه الله و يرش بنو هارون الائمة دمه على المذبح دائرا و يصعد اعضاء و ينضدها مع رساله و قصبه الامام على الحطب الذي على النار التي على المذبح و البطن و الاكارع يغسلها بالماء و يقدم الامام الكل و يقتره على المذبح صعيدا قربان مقبول مرضى عند الله و ان كان قربانه من الطير صعيده لله فليقربه ذلك من الشفانين او من فراخ الحمام و يقدمه الامام الى المذبح و يفصل رأسه ثم يقتره على المذبح و يصفى دمه على حائط المذبح و ينزع حوصلته مع قانصته و يطرحهما في جانب المذبح شرقيا موضع الرماد و يفصله من جناحيه و لا يفرزهما ثم يقتره الامام على المذبح على الحطب الذي على النار و هو صعيده قربان مقبول مرضى عند الله و نيز در اين سفر ثالث مذکورست الفصل الثاني و اى انسان قرب قربانا

هدیه لله و كان قربانه سميدا فليصب عليه دهنا و يجعل عليه لبانا و ليأت بها الى بعض بنى هارون الأئمه و يقبض منها ملاً قبضته من سميدها و من دهنها و من جميع لبانها و يقتر فوحها ذلك على المذبح قربانا مقبولا فهو مقبول مرضى عند الله و الفاضل منها لهرون و بنيه من خواص الاقداس من قربان الله و ان قرّبت هديّه من خبر التنوّر فليكن جرادق سميد فطير ملتوته بدهن و رفاق فطير ممسوحه بدهن و ان كان قربانك هديه على الطابق فليكن فطيرا من سميد ملتوته بدهن و اثردها ثرده و صبّ عليها دهنا بذلك يكون هديه و ان كان قربانك هديه من صنعه الطنجير فلتعمل سميدا بدهن و ات بالهديه التي عملت من احدى هذه لله و تقدمها الى الامام يقدمها الى المذبح فيرفع منها فوحها و يقتره على المذبح قربانا مقبولا مرضيا عند الله و الفاضل منها لهرون و بنيه من خواص الاقداس من قربان الله جميع الهدايا التي تقربونها لله لا تعمل من الخمير لان كل خمير و كل غسل لا تقربون منهما قربانا محرقا لله و لكن قربانا او لا- تقربونها لله و الى المذبح لا يصعد القبول مرضى و جميع قرابين هداياك فاملحها بالملح و لا تعطل الملح فانه عهد ربك من هيبتك و مع سائر قرابينك فقرب ملحاً و ان قربت هديه بواكير لله ففريكا مقلوا بالنار جريشا من الهدف قربها و اجعل عليها دهنا و صير عليها لبانا و ذاك هي هديه و يقتر الامام إذ؟؟؟هما من جريشها و دهنها مع جميع لبانها قربانا لله و نیز در سفر ثالث آن مسطورست الفصل الثالث فان كان قربانه ذبح سلامه من البقر ذكرا او انثى فليقره صحيحا بين يدي سكينه الله و يسد يديه على رأس قربانه و يذبحه

عند باب خباء المحضر و يرشّ بنو هارون الأئمة الدّم على المذبح مستديرا و يقرب من ذبح السلامه قربانا لله الثرب المغطى للجوف و سائر الشحم الذى على الجوف و الكليتين و الشحم الذى عليهما و الذى على الاحشاء و زياده الكبد مع الكلى ينزعها و يقتروا ذلك بنو هارون على المذبح على الصعيده التى على الحطب التى على النار مقبولا مرضيا لله و ان كان قربانه من الغنم ذبح سلامه لله ذكرا او انثى فصحيحا يقربه فان قرب قربانه من الضان فليقدمه بين يدي الله و ليسند يده على راسه و يذبحه عند باب خباء المحضر و يرشّ بنو هارون دمه على المذبح مستديرا و يقرب من ذبح سلامه قربانا لله شحمه الاليه صحيحه يقلعها الى امام العصص و الشحم المغطى الجوف و سائر الشحم الذى عليه الكليتين و الشحم الذى عليهما و على الاحشاء و زياده الكبد مع الكليتين ينزعها فيقتتر ذلك الامام على المذبح مع الصعيده التى على الحطب التى على النار قربانا محرقا لله و ان كان قربانه من الغنم ذبح سلامه لله ذكرا او انثى فصحيحا يقربه و ان كان قربانه من الماعز فليقربه بين يدي سكينه الله و يسند يده على رأسه و يذبحه بين يدي خباء المحضر و يرش بنو هارون دمه على المذبح مستديرا و يقرب منه قربانا لله الثرب مغطى الجوف و جميع الشحم الذى على الجوف و الكليتين و الشحم الذى عليهما و على الاحشاء و زياده الكبد مع الكليتين يذبحها و يقترها الامام على المذبح قربانا محرقا مرضيا مقبولا كل شحم كذلك الله رسم الدهر على مّر اجيالكم فى جميع مساكنكم كل شحم و كل ذم لا تأكلوهما و نیز در سفر ثالث مذکورست الفصل الخامس و أى انسان اخطأ بان سمع صوت تخريج و هو شاهد او راى المخرج من

أجله او علمه ان لم يخبر به فقد حمل وزده او انسان دنا بشىء من الامور النجسه او وحش نجس و بميته بهيمه نجسه او بنيله شىء من الديبب النجس و خفى عنه ذلك فهو نجس و اثم و دنا بنجاسه انسان من البشر من النجاسات التى سيلها ان ينجس بها فخفى عنه فاثم و هو عالم بما فعل او انسان حلف بلفظ سفيه لاساءه او احسان على جميع ما يلفظ الانسان به فى اليمين و خفى عنه ذلك ثم علم بما فعل و اثم فى واحده من هذا فاذا اثم فى واحده منها ثم اقر بما اخطأ فيه فليات بقربانه لله من اجل خطيئته التى اخطأها انثى من الغنم نعجه او معزى للذكاه و يستغفر الامام خطيئته فان لم تنل يده مقدار شاه فليات بقربانه بسبب خطيئته شفينين او فرخى حمام لله احدهما للذكاه و الآخر الصعيده فاذا أتى بهما الى الامام فليقرب الذى الزكاه اوّلا و يفصل رأسه مما يلى قفاه و لا يفرزه و ينضح من دمه شيئا على حائط المذبح و الفاضل من الدّم و يراق على اساسه بذاك يكون ذكاه و الثانى يعمل صعيده على السيره و يستغفر عن الامام من خطاياها التى اخطأها فيغفر له فان لم تنل يده ثمن شفينين او فرخى حمام فليات بقربانه بسبب ما اخطأ فيه عشرا لوييه سميدا للذكاه لا يصب عليها دهنا و لا يجعل عليها لبانا لانها ذكاه فاذا التى بها الى الامام قبض الامام منها ملاً قبضته فقتره على المذبح مع قرابين الله بذلك تصير ذكاه و يستغفر عنه الامام خطيئته التى اخطأها بواحد من هذه فيغفر له و تصير للامام كسائر الهدايا ثم كلم الله موسى تكليما قال أى انسان نكث نكثا و اخطأ سهوا فى شىء من اقداس الله فليات بقربانه لله و هو كبش صحيح من الغنم

بقيمه مثاقيل فضه للقرايين و الذى اخطا فيه من القدس فليسلم مثله و خمسه يزيد عليه و يعطه للامام و الامام يستغفر عنه بكيش القربان فيغفر له و اى انسان اخطا فى ان فعل واحده من محارم الله التى لا- تفعل و لم يعلم بانّه قد اثم و حمل و زده فليات بكيش صحيح من الغنم بقيمته للقربان الى الامام و يستغفر عنه الامام سهوته التى سههاها هو لا يعلم فيغفر له هو قربان اثم عنه اثمه الذى اثمه و نيز در سفر ثالث آن مذکورست الفصل السادس ثمّ كلم الله موسى قائلا اى انسان اخطا و نكث نكثا بعهدہ لله فجحد صاحبه وديعه او معامله أو غضب او غشم صاحبه او وجد ضالّه و جحدها و حلف على ذلك كاذبا من جميع ما يعمل الانسان فيخطى فيه إذا اخطأ و اثم فليردّ الغصب الذى غضبه و الغشم الذى غشمه او الوديعه التى أودعت عنده او الضالّه التى وجدها او ما سوى ذلك عمّا حلف عليه باطلا فليردّه بذاته و يزيد عليه اخماسه و يعطه الذى هو له فى يوم اعترافه بذنبه و ليات بقربانه لله كبشا صحيحا من الغنم بقيمته للقربان الى الامام و يستغفر عنه الامام بين يدي؟؟؟الله و يغفر له آيه خلّه فعلها من جميع ما يعمله فياثم فيه ثمّ كلم الله موسى قائلا مر هارون و بنيه بان تقول لهم هذه شريعه الصعيده هى الصعيده هى التى توضع على وقود المذبح طول الليل الى الغداه و نار المذبح توقد عليه و يلبس الامام قميصا من عشر و سراويل عشر يلبس على بدنه و يرفع الرماد الذى تأكل النار الصعيده على المذبح فيصير اياه و يجعله ملاصقا للمذبح ثم يسلخ بثيابه و يلبس ثيابا آخر و يخرج الرماد الى خارج العسكر الى موضع طاهر و النار على المذبح تقد فيه و لا تطفأ

و يشعل عليها الامام حطبا في كل غداه و ينضد عليها الصعيده و يقتر عليها شحوم السلامه لذلك يجب ان توقد النار دائما على المذبح و لا تطفأ و هذه شريعه الهديه ان يقدمها بنو هارون بين يدي سكينه الله بين يدي المذبح و يرفع منها بقبضه من سميدها و دهنها و جميع اللبان الذي عليها و يقتر فوحها على المذبح مقبولا- مرضيا عند الله و الفاضل منها يأكله هارون و بنوه فطير الوكل في موضع مقدس في صحن خباء المحضر يأكلونها لا يخبز خميرا جعلتها قسمتهم من قرابيني من خواص الاقداس هي كالذكاه و قربان الا-ثم كل ذكر من بنى هارون ياكلها رسم الدهور لاجيالكم من قرابين الله كل ما سمها تقدس ثم كلم الله موسى قائلا هذا قربان هارون و بنيه الذي يقربونه لله منذ يوم مسحه عشرا لوييه سميدا هديه دائما نصفه في الغداه و نصفه بالعشى على طابق بالدهن تعمل و فحه تاتي بها مشروده تقربها مقبوله مرضيه لله و كذلك الامام المستخلف من بنيه بعده يصنعها رسم الدهر لله تقتر جمله و سائر هدايا الامام تقتر جمله و لا- توكل و كلم الله موسى تكليما قال لهرون و لبنيه هذه شريعه الذكاه في موضع تذبج فيه الصعيده تذبج الذكاه بين يدي سكينه الله من خواص الاقداس هي الامام؟؟؟ بها باكلها و في موضع مقدس توكل في صحن خباء المحضر كل من دنا بلحمها تقدس و ان انتضح من دمها الذي ينضح عنها على ثوب فليغسل في موضع مقدس و اناء الخزف الذي تطبخ فيه يكسر فان طبخت في اناء نحاس فليجرد و يغسل بالماء و كل ذكر من الأئمه باكلها الوهي من خواص الاقداس و كل ذكاه يدخل بشيء من دمها الى خباء المحضر يستغفر به فلا توكل بل تحرق بالنار و نیز در سفر ثالث تورات مذکورست

الفصل السابع و هذه شريعته قربان الاثم هو ايضا من خواص الاقداس في موضع ذبح الذكاه يذبح قربان الاثم و دمه يرش على المذبح مستديرا و جميع شحمه يرفع منه الاليه و الثرب المغطى للجوف و الكلتيان و الشحم الذى عليهما على الاحشاء و زياده الكبد مع الكلتيين ينزعها و يقترها الامام على المذبح قربانا لله بذاك ما يصير قربان الاثم كل ذكر من الاثمه ياكله في موضع مقدس يؤكل لأنه من خواص الاقداس قربان الاثم كالذكاه شريعته واحده لهما المام الذى يكفر به له يكون و الامام إذا قرب صعيده انسان فجلدها بعد تقريبها له يكون و كل هديه مما يخبز في الثنور أو يعمل في طخير أو على طابق تكون للامام المقرب لها و كل هديه ملتوته بالدهن او جافه لجميع بنى هارون يكون الواحد فيها كالاخر و نيز در همين فصل مذکورست ثم كلم الله موسى قائلا خاطب بنى اسرائيل بان يقول لهم فى المقرب ذبح السلامه لله ياتى بقربانه لله من ذبح السلامه يداه تحمل قرابين الله و هى الشحم مع القص ياتى به معه فيحركه تحريكا لله و يقتر الامام الشحم على المذبح ثم يصير القص لهرون و بنيه و الساق اليمنى اعطوها الامام رفيعه من ذبائح سلامتكم المقرب دم السلامه و الشحم من بنى هارون له تكون الساق اليمنى نصيبا لان قص التحريك و ساق الرفيعة اخذتهما من بنى اسرائيل من ذبائح سلامتكم و اعطيتها هارون الامام و بنيه رسم الدهر من بنى اسرائيل هذه حصه هارون و بنيه من قرابين الله مذ يوم قدموا ليؤمنوا لله التى امر الله بان يعطوها مذ يوم مسحهم من بنى اسرائيل رسم الدهر لاجيالهم هذه شريعته للصعيده و الهديه و للذكاه و قربان الاثم للكمال و الذبح السلامه التى امر الله بها موسى فى جبل سينا فى يوم امره بنى اسرائيل بان يقربوا قرابينهم لله فى برئه سينا و نيز در سفر ثالث تورات مسطورست الفصل الثانى عشر ثم كلم الله موسى تكليما بنى اسرائيل قائلا آيه امرأه علققت فولدت ذكرا فلتنجس سبعة ايام كايام بعد حيضتها يكون حكم نجاستها

و فى اليوم الثامن تختن قلفه احليله و ثلثه و ثلثين يوما تقيم فى دم الطهر لا تلامس شيئا من الاقداس و لا تدخل الى القدس الى كمال ايام طهرها فان ولدت انثى فلتنجس اسبوعين كحكم حيضتها و ستته و ستين يوما تقيم على دم الطهر و عند تمام و ايام طهرها لابن كان او ابنه تاتى بخروف ابن سنه للصعيده و فرخ حمام او شفتين للذكاه الى باب خباء المحضر الى الامام يقربه بين يدى الله و يستغفر عنها و تطهر من نبيح دمها هذه شريعته الولاده للذكر و الانثى فان لم تنل يدها مقدار شاه فلتاخذ شفتين او فرخى حمام احدهما للصعيد و الآخر للذكاه و يستغفر عنها الامام فتظهر و نيز درين سفر مذكورست الفصل الثالث عشر ثم كلم الله موسى و هارون قائلا ائى انسان كان فى جلد بدنه شامه او عارضه او بقعه او صار فى بدنه بلاء البرص فليؤت به الى هارون الامام او واحد من بنيه الائمة فينظر الامام البلاء فى جلد البدن فان كان فيه شعر قد انقلب ابيض و منظر البلاء عميق من جلد بدنه فهو بلوى البرص فاذا راه كذلك فلينجسه فان كانت بقعه بيضاء فى جلد بدنه ليس منظرها عميقا من الجلد و شعرها لم ينقلب ابيض فليقفه سبعة ايام ثم ينظره فى اليوم السابع فان وقف البلاء بعينه و لم يتفش فى الجلد فليقفه سبعة ايام ثانياه ثم ينظره فى اليوم السابع ثانياه فان كان البلاء لم يتفش فى الجلد فليطهره فانها عارضه و يغسل ثيابه و يطهر و ان تفشت العارضه فى جلده بعد ما ارى الامام فطهره فليره ثانياه فاذا رآها الامام و قد تفشت فلينجسها فانها برص إذا كان بانسان بلوى برص فأتى به الى الامام فنظر فاذا شامه بيضاء فى جلده و قد انقلب الشعر ابيض او جزؤ من لحم نقى فى الشامه فهو برص عتيق فى جلد بدنه فلينجسه الامام و لا يقفه



إذ هو نجس و ان انتشر البرص فى البدن حتى يغطى جميع بدن المبتلى من راسه الى رجليه جميع منظر عيني الامام فنظر الامام فاذا قد غطى البرص جميع بدنه فليطهره إذا قد انقلب كله ابيض فهو طاهر و أى يوم ظهر فيه لحم نقى فلينجس بان يرى الامام اللحم النقى فينجسه لان الجزء من اللحم النقى مع البرص نجس هو و ان رجع اللحم النقى فانقلب ابيض فليجئ الى الامام فاذا نظر الامام ان البلاء قد انقلب ابيض فليطهره أنه طاهر و أى انسان كان فى جلد بدنه قرح فبراً فصارت فى موضعه شامه بيضاء او بقعه بيضاء محمره فلير الامام فان راى الامام منظرها مستسفلا من الجلد و شعرها قد انقلب ابيض فلينجسه فانها بلوى برص قد انتشر فى القرحة و ان هو نظرها و لم يكن فيها شعر ابيض و ليست مستسفله الجلد بل كايه فيقفه الامام سبعة ايام و ان هي تفشت فى الجلد فلينجسه فانها بلاء و ان وقفت مكانها لم تتفش فهي من اثر القرحة فليطهره الامام و أى انسان كان فى جلده؟؟ نار ثم صار جزءا لكى بقعه بيضاء محمره او بيضاء فقط فلينظره الامام فان انقلب شعر ابيض و كان منظرها عميقا من الجلد فذلك برص انتشر فى الكى فلينجسه الامام فان رآها و ليس فيها شعر ابيض و ليست مستسفله الجلد بل كايه فيقفه سبعة ايام ثم ينظره الامام فى اليوم السابع فان تفشت فى الجلد فلينجسه لانها بلوى البرص و ان وقفت مكانها لم تتفش فى الجلد و هي كايه فهي من اثر الكى فليطهره الامام فانها تشويط الكى و أى رجل او امرأه كان به بلاء فى رأسه او لحيته فلينظره الامام فان كان منظره عميقا من الجلد و فيه شعر دقيق اصهب فلينجسه الامام فانه كلف و هو برص الرأس او اللحية فان راه و ليس منظره عميقا من الجلد و ليس فيه شعر اسود فليقفه سبعة ايام ثم

ينظره في اليوم السابع فان لم يتفش الكلف و لم يبق فيه الشرع اصهب و منظر المكلف ليس عميقا من الجلد فليحتلق و لا يحلق الكلف فليقف الامام الكلف سبعة ايام ثانيه ثم ينظره الامام في اليوم السابع فان هو لم يتفش في الجلد و منظره مع ذلك ليس عميقا من الجلد فليطهره و يغسل ثيابه و يطهر و ان تفشى الكلف في بدنه بعد طهره فنظره الامام و قد تفشى في الجلد فلا يفحص عن الشعر الاصهب بيحران فانه ينجس و ان هو بعينه وقف و نبت فيه شعر اسود فقد برأ و هو طاهر فليطهره الامام و أى رجل او امرأه كان في جلد بدنه يقع بيض فلينظر الامام فان كان في جلود ابدانهم يقع كايه في بيانها فهو بهق انتشر في الجلد و هو طاهر و أى انسان انتف شعر رأسه فهو اصلح و هو طاهر و ان كان مما يلي وجهه فهو اجلح و هو طاهر و ان كان في الصلعه او في الجلحه بلاء ابيض محمر فيمكن ان يكون برصا قد انتشر في صلعه او في جلته فلينظرها الامام فان كانت شامه البلاء بيضاء محمره في صلعه او في جلته على سبيل مناظر برص سائر جلد البدن و احكامها فهو رجل ابرص و هو نجس فلينجسه الامام تنجيسا فان بلاءه في راسه و الابرص الذي به البلاء يجب ان تكون ثيابه ممزقه و رأسه شعثا و يلتثم على شاربه و ينادى النجس النجس طول ما اقام به البلاء ينجس لأنه نجس و ليلمس منفرد في خارج العسكر و أى ثوب كان فيه بلاء البرص من ثوب صوف او كتان او سدى او لحمه من كتان او صوف او في جلد او في ما صنع منه و كان البلاء اخضر او احمر في الثوب او في الجلد او السدى او اللحمه في شىء من آله الجلود فذلك هو بلوى البرص فليبرص الامام فينظره الامامه و؟؟؟ سبعة ايام ثم ينظره في اليوم السابع فان تفشى في الثوب او السدى و اللحمه او في الجلد و جميع ما يعمل من الجلد مصنوعا فذاك البلاء برص ما حق و هو نجس فليحرق

الثوب او السدى او اللحمه كان من صوف او كتان او جميع آله الجلود الذى يكون فيه البلاء لأنه برص ما حق لذكاء يحرق بالنار و ان رآه الامام لم يتفش فى الثوب او السدى او اللحمه او جميع آله الجلود فليأمر بغسله و يقف سبعة ايام ثانيه ثم ينظره الامام بعد ما غسل فان كان لم ينقلب لونه و لم يتفش فهو نجس و ليحرق بالنار فهي مهلكه كانت فى سجدته او زئبره فان رآه قد خبأ بعد ما غسل فليحرقه من الثوب او من الجلد و يقطعه من السدى او من اللحمه و ان ظهرت زياده فى الثوب او السدى او اللحمه او جميع آله الجلود فهي المنتشره فليحرق بالنار الذى فيه البلاء و الثوب او السدى او اللحمه او جميع آله الجلود ان غسلت فزال عنها البلاء فلتغسل ثانيه و تطهر هذه شريعه بلوى البرص فى ثوب الصوف او الكتان او السدى او اللحمه او شىء من آله الجلود ليظهر او لينجس و نیز در سفر ثالث تورات مذکورست الفصل السابع و العشرون ثم كلم الله موسى قائلاً مر بنى اسرائيل و قل لهم أى انسان سوغ نذرا من النفوس لله فليقوم فتكون قيمه الذكر من ابن عشرين سنه الى ستين سنه خمسين مثقال فضه بمثقال القدس فان كانت انثى فقيمتها ثلثون و ان كان ابن خمس سنين الى عشرين فقيمه الذكر عشرون مثقالاً و الانثى عشره و ان كان من ابن شهر الى خمس سنين فقيمه الذكر خمسه مثاقيل فضه و الانثى ثلاثه و ان كان من ابن ستين سنه فصاعداً فقيمه الذكر خمسه عشر مثقالاً و الانثى عشره و ان كان مهينا من القيمه فليوقف بين يدي الامام و يقومه حسب ما تنال يد الناذر كذاك يقومه الامام و ان كان بهيمه يصلح ان يقرب منها قربانا لله فكل ما يجعل من ذلك لله يكون قدسا لله بعينه لا يبدله و غيره جيّد ا بردى و لا ردّيّاً جيّد فان غير بهيمه فقد صار هو و بديله قدسا و ان كانت بهيمه نجسه و ما لا يقرب منه قربان لله

فلتوقف بين يدي الامام فيقومها على جودتها أو رداءتها و يكون الا- وجب كما قوم الامام و ان شاء فكأكها فليزد على القيمة خمسها و أى رجل اقدس بيته قدسا لله فليقومه الامام على جودته او رداءته و كما قومه كذلك يجب فان شاء المقدس فكأك منزله فليزد على قيمته خمسها و يكون له و ان اقدس انسان لله شيئا من ضيعه حوزة فلتكن القيمة على قدر بذره كل ميرز كتر من شعير بخمسين مثقال فضه فان اقدس ضيعته من سنة الاطلاق فالقيمة ثابتة بحالها فان اقدسها بعد سنة الاطلاق فليحسب له الامام الدرهم على قدر السنين الباقيات الى سنة الاطلاق فينقص من قيمته و إن شاء مقدس الضيعه ان يفكها فليزد على القيمة خمسها فتجب له و ان لم يفكها و باعها الامام لرجل آخر فلا تفك ابدأ و تكون عند خروجها من يدي المشتري في سنة الاطلاق قدسا لله كضياع الصوافي و تصير للامام و ان اقدس لله من ضيعه اشتراها و ليست له بحوز فليحسب له الامام تقسيط القيمة من سنة الى سنة الاطلاق فيدفعها في ذلك اليوم قدسا لله و ترجع الضيعه في سنة الاطلاق للبائع الذي اشتراها منه الذي له رقبه الارض و جميع قيمتك يكون بمثابة القديس كل مثقال عشرون دانقا و نيز و سفر رابع تورات مسطورست الفصل الرابع ثم كلم الله موسى و هارون قائلا ارفعا جملة بنى قهاث من بنى ليوى بعشائرهم و بيوت آبائهم من ابن ثلاثين سنة فصاعدا الى ابن خمسين سنة كل من يدخل الى الجيش ليعمل صناعه في خباء المحضر و هذه خدمه بنى قهاث في خباء المحضر خاص الاقداس و يدخل هرون و بنوه عند رحيل العسكر؟؟؟السيف المستور و يغطون به صندوق الشهاده و يجعلون عليه غشاء جلود دارش و يبسطون ثوبا جملة اسمانجون و يصلحون اقوابه و على المائده الموجه يبسطون ثوب اسمانجون و يجعلون عليه القصاع و الدرّوج و الملاعق و مداهن الرّش

و الخبز الدائم يكون عليها و يبسطون عليها ثوبا صبيغ قرمز و يغطونها بغشاء جلود دارش و يصلحون اقوابها و ليأخذوا ثواب اسمانجون فيغطوا به مناره الاضاءه و سائر آنيته و ذوات كلبتيها و مجامرها و جميع آنيه دهنها التي يخدمونها و يجعلوها و جميع آنيته في غشاء جلود دارش و يضعوا ذلك على الدهق و على مذبح الذهب فليسطوا ثوب اسمانجون و يغطوه بغشاء دارش و يصلحون اقوابه و ياخذوا جميع آنيه الخدمه التي يخدمون بها في القدس فيجعلوها في ثوب اسمانجون و يغطوها بغشاء جلود دارش و يضعوها على الدهن و يرمدوا المذبح و يبسطوا عليه ثوب ارجوان و يجعلوا عليه جميع آنيه التي يخدمون عليه بها المجامر و المناشل و المجارف و الكرايب و سائرانيه المذبح و يبسطوا عليه غشاء جلودارش و يصلحوا دهوقه فاذا فرغ هارون و بنوه من تغطيه القدس و جميع انيه عند رحيل العسكر فعند ذلك يدخل بنو قهّات فيحملونها و لا يدنوا من القدس فيهلكون هذه صفه حمل بن قهّات لخباء المحضر و وكاله العازار بن هارون الامام على دهن الاضاءه و بخور الاصماغ و البرّ الدائم و دهن المسح فذلك و كاله المسكن و جميع ما فيه من القدس و آنيته ثم كَلَّمَ الله موسى و هارون تكليما لا تقطعا عشائر بني قهّات من بين الليوانيين بل اصعابهم هذه الخله التي يحبون بها و لا يهلكون بدونهم الى خاص الاقداس يدخل هارون و بنوه و يولونهم كلّ فريق منهم على خدمته و حملة و لا يدخلوا فينظروا عند تغطيه القدس فيهلكون و كَلَّمَ الله موسى قائلا- ارفع جملة بني جيرشون هم ايضا لبيت آبائهم و عتائهم من ابن ثلاثين سنه فصاعدا الى ابن خمسين سنه تعدهم كلّ من يدخل للجيش لخدمته خباء المحضر و هذه خدمتهم عملا و حملا يحملون شقاق المسكن و خباء المحضر و غشاءه و غشاء الدارش الذي عليه من قوق

و

ستر باب خباء المختصر و قلع السرداق و ستر بابه التي على المسكن و المذبح مستديره و اطنايها و سائر آنيه خدمتها و كل ما يصلح لها هم يخدمون فيه على قول هارون و بنيه يكون جميع خدمه بنى جيرشون من خباء من حملهم عدا و عليهم بحفظ جميع حملهم هذه خدمه عشائر بنى جيرشون فى خباء المحضر و حفظها على يد ايثامار بن هارون الامام و بنى مرارى لعشائرهم و بيوت آبائهم تعدّهم من ابن ثلاثين سنه فصاعدا الى ابن خمسين سنه كل من يدخل للجيش للخدمه لخباء المحضر و هذا حفظ حملهم و سائر عملهم فى خباء المحضر تخاتج المسكن و امهاجه و اعمدته و قواعد و عمد السرداق مستديرا و قواعدها و اوتادها و اطنايها و جميع آنيتها و سائر اعمالها و عدوا بأسماء جميع آنيه حفظ حملهم هذه خدمه عشائر بنى مرادى و سائر عملهم فى خباء المحضر على يد ايثامار بن هارون الامام و نيز در سفر رابع تورات مذكورست الفصل الخامس و كلم الله موسى قائلا- مر؟ بنى اسرائيل بان ينفوا من المعسكر كل ابرص و كل ذائب و كل نجس لميت من ذكر الى اثني فلينفوهم الى خارج المعسكر و لا ينجسوا عسكرهم الذى انا ساكنه فيما بينهم فصنع كذلك بنو اسرائيل و نفوهم الى خارج المعسكر كما امر الله موسى كذلك صنع بنو اسرائيل ثم كلم الله موسى قائلا قل لبنى اسرائيل اى رجل او امرأه يصنع شيئا من خطايا الناس فينكث نكثا بعهد الله فيأثم ثم يقرّ بخطيئته التي صنعها فليردّ الظلامه برأسها و يردّ عليها خمسها و يدفعها الى من ظلمه و ان لم يكن للمظلوم ولى لترد الظلامه عليه فلتكن الظلامه المردوده لله و هى للامام سوى كبش الغفران و يستغفر به عنه كل رفيه من جميع اقداس بنى اسرائيل فللامام ادفعوها له تكون و كل امرئ يكون امر اقداسه الى الامام يدفعها إليه فتكون له ثم كلم الله موسى قائلا مر بنى اسرائيل و قل لهم اى رجل حادت زوجته

فخانت خيانه بان ضاجعها رجل مضاجعه انسال و خفى ذلك عن زوجها و استترت و هي نجسه و شاهد ليس عليها و هي لم ترضه و خطر بباله راى غيره فغار عليها و هي نجسه او عبر عليه روح الغيره فغار على زوجته و هي غير نجسه فليات ذلك الرجل بزوجه الى الامام و آت بقربانها معها عشر و يبه من دقيق الشعير لا ينسب عليها دهنًا و لا يجعل فوقها لبانًا لانها قربان الغيره قربان الذكر يذكر بالذنوب فيقدمها الامام و يقفها بين يدي الله و ياخذ الامام من الماء المقدس في آنيه خزف و من التراب الذى يكون فى عرصه المسكن ياخذ و يلقي فى الماء و يقفها بين يدي الله و يكشف راسها و يجعل على يديها قربان الذكر قربان الغيره و ليمسك فى يده الماء المر اللاعن و يحلفها و يقل لها ان كان رجل لم يضاجعك و لم تحيدى الى نجاسه غير زوجك فايئى من هذا الماء اللاعن و ان كنت قد حدثت الى غير زوجك و تنجست به و جعل غيره فيك مضاجعته يحلفها الامام على ذلك بيمين الحرج و يقول لها يجعلك الله مسبه و يمينا بين قومك بما يجعل الله وركك ساقطه و بطنك وارما و ذلك إذا صار هذا الماء المر اللاعن فى امعائك فيرم البطن و يسقط الورك و تقول المرأه امين امين و يكتب الامام هذه اللعنات فى كتاب و يمحو بالماء المر و يسقيها الماء المر اللاعن فيستحيل فيها امرا و ياخذ من يدها قربان الذكر و يحركه بين يدي الله و يقدمه الى المذبح و يقبض منه و يقتره على المذبح و بعد ذلك و يسقيها الماء فاذا ساقطها فان كانت قد تنجست و خانت زوجها خيانه استحال فها مرافوهم بطنها و سقطت وركتها و صارت مسبه فيما بين قومها و ان لم تنجس بل هي طاهره برئت و حملت حملا هذه شريعته الغيره فى ان تحيد مرآه عن زوجها فتنجس او رجل يخطر بباله رأى غيره فيعار على زوجته فليقفها بين يدي الله و

یصنع بها الامام جميع ما فى هذه الشريعه حتى يبرأ الرجل من الوزر و تلك المرأه تحمل وزرها اين عبارت دلالت صريحه دارد بر آنکه حضرت هارون عليه السلام را رتبه جليله امامت حاصل بود و اين امامت را تخصيصى بوقت من الاوقات نبوده بلکه امامت و ائمه غير منقطعه بود و براى اولاد امجاد حضرت هارون عليه السلام هم ثابت بود و امور مهمه امت حضرت موسى عليه السلام وايسته بامامت حضرت هارون عليه السلام بود و همه مردم مامور بودند بآنکه رجوع آرند بحضرت هارون ع و استشفاع و استغفار از ذنوب خود بوسيله جليله آن حضرت نماينده و تكفير خطايا و دفع رزايا و رفع بلايا و اصلاح برايا و حفظ رعايا بسبب آن حضرت واقع مى شد پس چون جناب امير المؤمنين عليه السلام بمنزله حضرت هارون عليه السلام باشد رتبه جليله امامت در حيات جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم براى آن حضرت ثابت باشد و مردم مامور باشند بآنکه رجوع بسوى آن حضرت کنند و اقتدا بآنجناب و اقتفای آثار آن عالی قباب نمايند و استشفاع بآنحضرت و استغفار را از ذنوب و آثام و دفع شداوند و بلاياى عظام بوسيله آن حضرت شعار خود گردانند و هر گاه امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام در حيات سرور کائنات عليه و آله آلاف التحيات و التسليمات ثابت باشد بلا شبهه و ريب اين امامت بعد وفات جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم هم ثابت شود و تقدم اجنبى بر آن حضرت جائز نگردد که وجهى براى رفع اين حکم ثابت متصور نمى شود و در صورت رفع اين حکم عزل لازم مى آيد و آن اهانت صريحست و نیز اگر امامت ثابتۀ جناب امير المؤمنين عليه السلام را بعد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم رفع و دفع سازند لازم آيد که ملاحظه و زنادقه نبوت ثابتۀ جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله سلم را هواجس نفسانى و وساوس نفسانى بعد تسليم آن مهم رفع و دفع کنند و نیز مبتدعين و ضالين و معاندين دين را برسد که جميع احکام شريعت را با وصف اعتراف بشوت ان دفع و نیز هر گاه امامت اولاد امجاد حضرت هارون؟؟؟ و حسب تصريحات



بسیاری ازین عبارات ثابت شد لازم آمد که حسین علیهما السلام هم امام باشند و با وصف ثبوت امامت حسین علیهما السلام احتمال تقدم اجنبی بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلاف اجماع و صریح البطلان و واضح الاستبشاعست چه کسی قائل بآن نیست که حسین علیهما السلام امام مفترض الطاعه بنص بودند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام امام بی فاصله نبوده بلکه معاذ الله متاخر بود از ثلاثه که باعتراف اکابر سنی غیر منصوص که استدلال بعبارات توره بر امامت حضرت هارون و اولاد امجاد آن حضرت بر جای خویش نیست که تحریف و تبدیل توره و سقوط آن از اعتبار بتصریح علمای کبار هویدا و اشکارست پس جوابش بچند وجهست اول آنکه امیر اقبال بن سابق سجستانی در مجلس بست و ششم از مجالس علاء الدوله می گوید فرموده یعنی علاء الدوله که چوپان آهوی فرستاده بوده و سلام رسانیده و گفته اگر ما را معین شود جهاد از مازندران کس فرستیم و خدمت شیخ را خیر کنیم و نیازمندی نموده که گوشت صیدست بخورند حلال باشد مرا حکایت امیر نوروز یاد آمد آنگاه که در خراسان بود من رفته بودم بزیارت مشهد طوس او بشنیده با پنجاه سوار در عقب من بیامد و گفت می خواهم که مادام در خراسانی با تو باشم باری چند روز صحبت افتاد یک روز آمد دو خرگوش آورد که من خود زده ام بخور گفتم خرگوش هر که زند نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول جعفر صادق حرامست چون از بزرگان یکی حرام داشته ست ناخوردن بهتر بود برفت ساعت دیگر باز آمد باو دانشمندی ملازم بود فقیه بحاثی با خود بیاورد این دانشمند پرسید خرگوش را بچه سبب حرام می گویی گفتم بقول جعفر صادق گفت او نیز درین قول مستمسکی داشته باشد با تقریر باید کرد گفتم مستمسک او قرآنست بدلیل نص می گوید گفت در قرآن کجاست گفتم در تورات صریح فرموده که خرگوش حرامست و در قرآن فرموده که **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِهِ** یعنی این انبیاء مذکور کسانی را که هدایت نموده خدای تعالی بهدایت ایشان

اقتدا کن پس هر چه در تورات حرام کرده باشد که در قرآن بحلال او آیتی ناسخ نیامده باشد آن بر قرار خود حرام باشد و در قرآن جای نیامده است که خرگوش را بر شما حلال کردیم حرام باشد بر این معنی برفت انتهی ازین عبارت ظاهرست که علاء الدوله بر حرمت خرگوش استدلال نموده بآنکه در تورات حرمت آن مصرّحت و هر چه در تورات حرام باشد و در قرآن شریف آیت ناسخ آن نیامده باشد آن چیز بر قرار خود حرامست پس معلوم شد که احکامی که در توره مذکورست و در قرآن شریف خلاف آن مذکور نیست معتمد و معتبرست و ردّ و ابطال آن نه توان کرد و چون امامت حضرت هارون و اولاد امجاد آن حضرت در توره مذکورست و خلاف آن در قرآن شریف مذکور نیست بلکه اُخْلَفْنِي فِي قَوْمِي مؤید امامت حضرت هارونست لهذا احتجاج و استدلال بآن صحیح باشد و متین نه لائق ردّ و توهین فاستبصر و لا تکن من الغافلین دوم آنکه شاهصاحب در باب نبوت از همین کتاب تحفه فرموده اند عقیده نهم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من عند الله نه علی بن ابی طالب بن مطلب و حضرت جبرئیل امین خداست بر وحی از طرف خود باوری نیاورده و در اداء رسالت خیانت نه کرده و نیز معصومست از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی نه کرده و اشتباه او را واقع نشده غرایبه که سابق حالشان گذشت در باب اول مخالفت این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در این جا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهلیت آوردن خالی از سماجتی نیست و معهدا اسکات خصم هم نمی کند زیرا که چون تهمت بر جبرئیلست قرآن و شرائع همه از حیز اعتبار افتاده و اهلیت چرا مخالفت منصب حد خود که ایشان را باو شرف حاصلست خواهند گفت ناچار از توره و انجیل نقل باید آورد که غیر اهیه هم این قدر معتقد پیش بندی جبرئیل نیستند که در آن کتب هم نعت و سلم درج می کرد که آخر مرا باو سر و کاری شدنیست و اگر این احتمال

هم؟؟؟

ص: ۷۰۰

پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا تورات که یک دفعه ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد در آنجا دخل جبرئیل تواند شد فی التوراه فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد و یکون من ولدها من یده فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطه إلیه بالخشوع و نسخه توراه که این عبارات از آنجاست نزد یهودست اهل اسلام را بر آن دست نیست و نه در آن جبرئیل تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل و بدیهست که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده ست اما علی بن ابی طالب پس در زمان خلفاء ثلثه مغلوب و خائف و مغضوب و مظلوم مانده و چون نبوت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغات و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بیتی اجریهم و اجری قولی فی فیه و یقول لهم ما امره به و این قسم نبی لا بد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی ابن ابی طالب ما هی امر الهی ترسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست الا محمّد بن عبد الله و فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا اما فارقلیط روح القدس الذی یرسله ابی باسمى هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو یدکرکم ما قلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح السادس منه لکنی اقول لکم الآن حقًا و یقینا انّ انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت ارسلت به إلیکم فاذا ما جاء هو یعبّد اهل العالم و یدینهم و یوبّخهم و یوقفهم علی الخطیئه و البرّ و فیه ایضا ان لی کلاما کثیرا

إذا جاء روح الحق يرشدكم و يعلمكم و يریدكم بجمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال و اشتباه از اصل زائل می کند فی الزبور و نسخه محفوظه عند اليهود یا احمد فاضت الرحمه علی شقتیک من اجل ذلك ابارک علیک فتقلد السیف فان بهاءك و حمدك الغالب و بوركت كلمه الحق فان ناموس و شرائعك مقرونه بهیبه یمینک سهامک مسنونه و الامم یجرون تحتک کتاب حق جاء به الله من الیمن و التقدیس من جبل فاران و امتلات الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و فی موضع آخر من الزبور ایضا لقد انکسفت السماء من بهاء احمد و امتلات الارض من حمده و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمائل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر می دادند که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکت ابهامی مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالیجناب آن صفات را برو منطبق یافته بلکه منحصر درو شناخته پاره در ربقه انقیاد در آمدند و برخی وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی گردد آنجماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علامات که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هوائف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت بعث آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی باو و اتباع او می رسید و برکات و انوار که ازو در عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل انی تخصیص او گردید انتهی ازین عبارت ظاهرست که شاهصاحب بر فرقه غرایبه که حسب اظهار شان منکر نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اند و اساءت ادب حضرت

قرآنی و اخبار ائمه اهلیت علیهم السلام مسکت ایشان نیست بعبارات تورات بلکه عبارات انجیل و زبور هم استدلال می کنند و آن را مسکت غرابیه می دانند پس هر گاه عبارات تورات و هم عبارات انجیل و زبور مقابله غرابیه منکرین قرآن شریف و اخبار اهلیت علیهم السلام حجت و سند باشد و اسکلت ایشان کند چرا عبارات تورات مثبت امامت حضرت هارون علیه السلام و امامت اولاد آن حضرت بر اهل سنت حجت نباشد و چرا اسکات شان نکند مگر آنکه خود را از غرابیه هم بالاتر در لجاج و اعوجاج و دفع صراحت و معاندت بداهت متمکن گردانند لکن باز هم افاده عزیزیه گلویشان نمی گذارد و خواه مخواه ایشان را ملجأ بقبول این عبارات تورات می گرداند سوم آنکه حضرات سنیه را وجهی برای عدم قبول عبارات داله بر امامت حضرت هارون علیه السلام و امامت اولاد آن حضرت نیست مگر آنکه عبارات مذکور و مؤید مذهب اهل حقست حال آنکه در کتب سابقه عبارات دیگر نیز مؤید مذهب اهل حق مذکورست و اکابر ائمه سنیه آن را قبول کرده اند و ساقط از اعتبار نموده فکذا ما ذکرنا پس از جمله عبارات که مؤید مذهب اهل حقست عبارت داله بر تبشیر بائمه اثنا عشر علیهم السلامست که در سفر اول از تورات مذکورست فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تعداد بشارات داله بر نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که در کتب سابقه یافته شد گفته الخامس روی السمان فی تفسیره فی السفر الاول من التوراه ان الله تعالی اوحی الی ابراهیم صلوات الله علیه و قال قد اجبت دعاءک فی اسماعیل و بارکت علیه فکبرته و عظمته جدا جدا و اجعله لامه عظیمه و سیلد اثنی عشر عظیمیا و الاستدلال به انه لم یکن فی ولد اسماعیل من کان لامه عظیمه غیر نبینا محمد صلی الله علیه و سلم و شهاب الدین احمد بن ادریس مالکی قرافی در اجوبه فاخره عن الأسئلة الفاجره گفته الباب الرابع فیما یدل من کتب القوم علی صحه دیننا و نبوه نبینا

عليه السلام و انهم لمخالفته كافرون و لمعانده الله تعالى مبعدون عن رحمته معارضه لاستدلالاتهم بكتابنا على صحة دينهم بعد بيان بطلان توهمهم صحة ما اعتمدوا عليه و قد نصت الانبياء من ابراهيم عليه السلام على نبوه محمد صلى الله عليه و سلم و رسالته و انه افضل النبيين و المرسلين و نصوا على اسمه و نعته و حليته و ارضه و بلده و جميل سيرته و صلاح امته و سعادته ملته و انه من ولد اسماعيل ع و ان دعوته تدوم الى يوم القيامة فمن لم يعتقد وقوع هذا الكلام من الانبياء عليهم السلام لزوم الطعن عليهم فلا- جرم نحن المؤمنون بجمعهم الشاكرون بصنيعهم و غيرناهم الكافرون بجملتهم و المكذبون لخبارهم و انا اذكر من البشائر الداله على صحة ديننا خمسين بشاره البشاره الاولى فى السفر الاول من التوراه فى الفصل العاشر قال الله تعالى ل ابراهيم ع فى هذا العام يولد لك ولد اسمه اسحاق فقال ابراهيم لست اسماعيل هذا يحيى بين يديك بمجدك فقال الله تعالى قد استجيب لك فى اسماعيل انى اباركه و اعظمه جدا جدا بما قد استجبت فيه و اصبره لامه كثيره اعطيه شعبا جليلا و سيله اثنى عشر عظيما و اتفقت الامم على انه لم يظهر من نسل اسماعيل ع الانبياء و الانبياء انما كانوا من اسحاق ع و لما ظهرت بركته و تمت كلمته كان الشعب الجليل الذى اعطى اسماعيل ع فمئت المشارق و المغارب و دوخت الجبابر بالقواضب و توالى الايار لا يبلى جديدها و لا- يقصم عودها فتحققت البشاره الربانيه لاسماعيل ع و ظهرت امه الخليل بالاكرام و الاحسان و مولوى رحمه الله دهلوى در اظهار الحق گفته البشاره الرابعه فى الآيه العشرين من الباب السابع عشرين سفر التكوين وعد الله فى حق اسماعيل عليه السلام من ابراهيم

عليه السلام في الترجمة العربية المطبوعه سنه؟؟هكذا و علي اسماعيل استجبت لك هو ذا اباركه و اكبره و اكثره جدا فسيلد اثني عشر رئيسا و اجعله لشعب كثير و قوله اجعله لشعب كثير يشير الي محمد صلى الله عليه و سلم لانه لم يكن في ولد اسماعيل من كان لشعب كثير غيره و قد قال الله تعالى ناقلا دعاء ابراهيم و اسماعيل في حقه عليهم السلام في كلامه مجيد ايضا ربنا و ابعث فيهم رسولا- منهم يتلو عليهم آياتك و يعلمهم الكتاب و الحكمة و يزكّهم انك انت العزيز الحكيم و اين عبارت توراہ چنانچه بر ثبوت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم دلالت دارد همچنان بر امامت ائمه اثنا عشر عليهم السلام باواز بلند ندا مي كند و كسي كه ادني رائحه از انصاف و تدین داشته باشد درين معنى شك نمي كند و هرگز عقل عاقلی قبول نمي كند كه دلالت اين عبارت بر نبوت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم مقبول باشد و دلالت آن بر امامت حضرت ائمه اثنا عشر با وصف تصريح بعدد اثنا عشر مسلم نباشد تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى و لله الحمد و المنه كه فاضل تحرير نقاد عتاظ علامه جواد بن ابراهيم ساباط با وصف حنفيّت و سنّيت تاب كتمان حق نيافته ببركت صر اوقات عزيز در تاييد اسلام و ردّ منكرين و جاحدين نبوت حضرت خير الانام اعتراف صريح و اقرار صحيح باين معنى نموده كه حق آنست كه اين كلام در شان ائمه اثنا عشر عليهم السلامست كه شيعه اعتقاد عصمت شان دارند قال في البراهين الساباطيه فيما تستقيم به المله المحمديه بعد نقل عباره عبرانيه من سفر التكوين من التوراه و ترجمته بالعربيه و اما اسماعيل فاني قد سمعت دعاءك له و ها انا ذا قد باركت فيه و جعلته مثمرا و ساكثره تكثيرا و سيلد اثني عشر ملكا و ساصيرهم امه عظيمه اقول ذهب اليهود و النصرى الى ان المراد بالماك الاثني عشر اولاد اسماعيل الاثنا عشر و هو باطل لانهم لم يملكوا

و لم يدعوا الملكيه و الحقّ أنّه في شان الأئمّه الاثنى عشر التي تعتقد الشيعه عصمتها و سيأتي بيان ذلك في ذكر المهدي عجل الله بظهوره انتهى فالحمد لله الفاصل بين الحقّ و الباطل حيث أجرى الحقّ على لسان هذا الفاضل الكامل الذي بلغ في الدّب عن حوزة الاسلام مبلغا يقصر عنه يد المتناول و وصل في حمايه الدين الى حدّ قلّمَا يصل إليه واصل فهو المحقق النحرير الذي لا يباريه في أوانه معادل و لا- يضاهيه في زمانه مشاكل و جواد ساباط بمزيد انصاف و حق پرستی و احتراز تزويق باطل و آتش دستی جابجا مره بعد اولی و کره بعد اخرى تاييدات مذهب اهل حقّ از عبارات عديده كتب سابقه ثابت نموده چنانچه در برهان اول از مقاله ثالثه از تبصره ثالثه فيما يخص بمحمد و اولاده على الاجمال و ما يخص مکه شرفها الله اولا عبارتي از سفر رويای يوحنا نقل کرده و بعد آن گفته و ترجمتها بالعربيه من كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنائس اني ساطعم المظفر من شجره الحيوه التي هي في جنه الله و في؟؟ من كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنائس فانّ المظفر لا تضرّه الموته الثانيه و في؟؟- من كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنائس انّي ساطعم المظفر من المنّ المكنون و اعطيه حجره بيضاء مكتوبا عليها اسم مرتجل لا يفهمه الا من يناله و في ٢٦- و ساعطى المظفر الذي يحفظ جميع افعالي سلطانا على الامم فيرعاهم بقضيب من حديد و يسحقهم كانيه الفخار كما اخذت انا من أبي و اعطيه ايضا نجمه الصبح فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنائس و في ٣-٥- المظفر يلبس ثيابا بيضا و لا امحوا اسمه من سفر الحيوه و اعترف باسمه امام أبي و امام ملائكته فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنائس و في ١٦- منه المظفر اجعله عمودا في هيكل الهی و لا يخرج خارجا



و اكتب عليه اسما الهيّا و اسم مدينه الهيّه اورشليم الجديده التي نزلت من السماء من عند الهي و اكتب عليه اسمى الجديد فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الرّوح للكنائس و فى ٢١ منه المظفر اهب له الجلوس معى على كرسى كما ظفرت انا ايضا و جلست مع أبى على كرسيّه فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الرّوح للكنائس اقول هذه سبعة براهين متواتره مترادفه فى الاصحاح ٢- و ٣- من رؤيا يوحنا بن زيدى تدلّ دلاله صريحه على بعثه محمّد صلعم و على نبوّته العامه و قبلته الجديده و علو درجته تغافل النصرارى عنها و اولوها تاويلات ركيكه لا تستقيم على شىء منها حجّه و لا يثبت برهان و كان الاخرى بها ان يكتب كل واحد منها على حده لكنى اعرضت عن ذلك و كتبتها كلّها فى برهان واحد و جعلتها اول هذه المقاله و تركت تفصيلها الى آن خروجى من الهند و بعد ذلك ساشرحها انشاء الله تعالى فى المطول الذى وعدت به فى صدر الكتاب و لا شرع الاين فى بيان معانيها و الاستدلال بمبانيها فاعلم ايدك الله بروحه القدسيه و جعلك ممن يقتضى شريعته سيد البريه ان يوحنا رضع كان فى جزيره اطموس و هى جزيره واقعه فى طول ٤٤-درجه و ١٥-دقيقه من الطول الجديد و عرض ٣٧ درجه و ١٠ دقيقه من الشمال فى يوم الاحد فاتاه الوحى و حلّ عليه الرّوح القدس و سمع صوتا عظيما يقول له اناى انا الالف و الياء الاوّل و الآخر فاكتب ما تراه و ارسله الى الكنائس السبع المشهوره اعنى كنيسه افسس و كنيسه سيمرنا و بيرغاموس و شاتيرا و سارديس و فيلا و لفيه و لاذقيه ثم راى فى رؤياه سبع منائر من ذهب و فى وسطها انسان يماثل عيسى ع و فى يده سبعة كواكب و فى فمه سيف فقال له اناى انا الذى كنت حيّا و صرت ميتا و انا الان حى

الى الابد و عندى مفاتيح جهنم فاكتب الى الكنائس السبع ما رايتته و ما هو كائن و ما سيكون اعنى سرًا لكواكب السبعه التى رايت فى يدي و المنائر السبع فان النجوم ملائكه الكنائس و المنائر انفسها فاكتب الى ملك كنيسه افس هذا ما يقول ذو الكواكب السبعه المتمشى بين المنائر السبع ائى قد عرفت جميع احوالك و امتحانك انبيائك الكذبه لكنك لست كما كنت فاذا كر سقوطك و تب و الافساجىء و ازيل منارتك من وسطك من كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنائس ائى ساطعم المظفر من شجره الحيوه الذى فى جنه الله و اكتب الى ملك كنيسه سيمرنا هذا ما يقول الاول و الآخر الذى مات و حى ائى قد عرفت عملك و مسكنك فلا تخف مما يحل عليك فان ابليس سيضطهدكم عشره ايام فاصبروا انا اعطيك اكيل الحيوه من كانت له اذن سامعه فليستمع ما يقول الروح للكنائس فان المظفر لا تضره الموته الثانيه و اكتب الى ملك كنيسه بيرغاموس هذا ما يقول ذو السيف الحاد انى قد علمت انك لم تنكرنى مع انك مستقر فى مقر الشيطان لكن بعض قومك متمسك ببدع بلعام باعور و بعضهم ببدع النيقولانيين فتب و الا حاربتك بسيف فمى من كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنائس ائى ساطعم المظفر من المن المكتوم و اعطيه حصاه بيضاء مكتوب عليها اسم لا- يعرفه الا- من يناله و اكتب الى ملك كنيسه شاتيرا هذا ما يقول ابن الله المذى عيناه كالنار و رجلاه كالنحاس ائى قد اطلعت على حسن ايمانك الا انك قبلت زاويل المتنبيه ان تضل القوم و ترغبهم فى الزنا و اكل ذبائح الاوثان فساقتها و اولادها و ستعلم الكنائس ائى انا هو و ساحصى الكل و اجازيكم بحسب اعمالكم و من تمسك

منكم بشريعتى فلا القى عليه ثقل آخر بل سيكون كذلك الى ان أتيتانى و ساعطى المظفر الذى يحفظ افعالى سلطانا على الامم  
فيرعاهم بقضيب من حديد و يستحقهم كانيته الفخار كما اخذت انا ايضا من أبى و اعطيه نجمه الصبح فمن كانت له اذن سامعه  
فليستمع ما تقول الروح لكنايس و اكتب الى ملك كنيسه سارديس هذا ما يقول ذو الارواح السبع الالهيه و الكواكب السبعه انى  
قد عرفت اعمالكم و انك حى بالاسم الا انك ميت فتيقض و قوا اصحابك فان اعمالكم لم تكمل امام الله فتذكر ما سمعت و  
تب و الا- فسأجىء إليك مجيء اللص و العذير لم يتدنسوا منكم يستحقون ان يلبسوا معى البياض فالمظفر يلبس ثيابا بيضا و لا  
امحى اسمه من سفر الحيوه و اعترف باسمه امام أبى و امام ملائكته فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنايس و  
اكتب الى ملك كنيسه دلفيا هذا ما يقوله المقدس الحقيقى الذى عنده مفتاح داود فيفتح و لا احد يغلق و يغلق و لا احد يفتح  
قد عرفت اعمالك و فتحت لك بابا لا يستطيع احد ان يغلقه لمحافظتك على كلامى و سيدل لك الذين يقولون انا يهود و  
ليسوا بيهود و يعلمون انى احببك و ساحافظ عليك ساعه امتحان كما حافظت على كلامى فانى سريع الاتيان فتمسك بما  
عندك لئلا يؤخذ تاجك فانى ساجعل المظفر عمودا فى هيكل الهى فلا يخرج منها الى خارج و اكتب عليه اسم الهى و اسم  
مدينه الهى اورشليم الجديده التى نزلت من السماء من عند الهى و اكتب عليه اسمى الجديد فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما  
تقول الروح للكنايس و اكتب الى ملك كنيسه لاذقيه هذا ما يقوله امين الشاهد الامين الحقيقى راس خليفه الله انى قد عرفت  
انك لا حار و لا بارد فيا ليتك و كنت حارا او باردا و ها انا تقياك

لانك فاتر تدعى الغنى و عدم الاحتياج و لم تعلم بفقرك و شقائك فاشتر منى الذهب الابريز لتستغنى و البس البياض لتستر و تكحل لتبصر فأنى أوّدب من احبه فتب فأنى واقف على الباب فمن يفتح الى الباب ادخل إليه و اتسعى معه و ساجلس المظفر معى على كرسى كما ظفرت و جلست مع أبى على كرسيه فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنائس اقول هذا ملخص الفصول ٣-الثله ١٢ المشتمله على الحجج ٧-السبع ١٢ و ان اردت الاطلاع على جميع عبارته فارجع الى سفر الرؤيا إذا علمت ذلك فاعلم ان هذه الرؤيا هى على ما يعتقد النصارى رويآ رآها يوحنا عليه السلام تشتمل على الاخبار التى حدثت فى العالم من ارتفاع المسيح عسم الى بعثه محمد صلعم و من وفاته صلعم الى ظهور المهدي رضع و من وفاته الى قيام الساعة و لا شك فى انها تدل على جميع ذلك و انها كلام الله تعالى لكنى لست بمطمئن الخاطر من تحريفها و مع ذلك الا شك ان اماكن الاستدلال فيها ائمه على دعائمها الاصليه فمن جمله ذلك هذه الايات الشريفه و ها هنا امر يقف عليه البحث و هو معرفه الكلمات التى هى محل النزاع فمن ذلك لفظه الاوور كمر يعنى المظفر و هى فى الاصل اليونانى تدل على الغالب و الغازى و القاهر فى الحرب و منها الموته الثانيه و هى عند النصارى عبارته عن موت الانسان فى الذنب أى انها كما فيه لا غير و اما البعث فانهم يعترفون بقيام جميع الناس عند ظهور المسيح و بخلود اهل الجنه و اهل النار فى النار و لم يتعرضوا للبحث فى هذا المقام و عند اليهود عبارته عن الموته التى لا تكون بعدها موتة و تقرير ذلك انهم يقولون ان مده مكث هذه الخليفه على حالتها لا يكون الا ٧٠٠٠-سنة فمن آدم الى موسى عسم ٢٣٦٨-سنة و من موسى الى المسيح

٣٦٣٢ فاذا ظهر المسيح تبعث جميع الموتى و يستقيم لهم السلطنه ١٠٠٠ سنه و بعد ذلك يفنى من على وجه الارض و تزول هي و السماء و يصير العالم كان لم يكن ثم يستأنف الصانع صنعه اخرى ترادف هذه الصنعه او تغايرها و فيه ما فيه من عدم فساد الانفس إذ الحكماء كلهم متفقون على عدم فسادها لأنها لو قبلت الفساد لكانت مركبه من شىء يكون فيها بمنزله الماده يقبل الفساد و شىء بمنزله الصورة يفسد بالفعل و ينبغي للقابل للفساد ان يبقى مع الفساد و للفساد بالفعل ان لا يبقى معه و الذى يفسد بالفعل غير الذى يقبل الفساد فتكون مركبه و ليس الامر كذلك و لانها لو كانت قابله للفساد لاشير إليها فى النواميس لأنها مما عليه التعويل و لم يذكر ذلك فى شىء من نواميسهم فليس بشىء و قال بعضهم ان انفس الاتقياء تبقى الى الابد و انفس الاشقياء تهلك و عند المسلمين اما اهل السنه و الجماعه فالظاهر أنهم لا يعترفون بموته ثانيه و لم يذكروا الا الموته الاولى و الحيوه الثانيه و بعدها يساق الذين امنوا الى الجنة و الذين كفروا الى النار و قالوا ان الاستثناء فى مثل لا يذوقون فيها الموت الا الموته الاولى منقطع و اما الاماميه فيقولون انه إذا ظهر المهدي رضع و نزل عيسى عسم يرجع حينئذ محمد صلى الله عليه و سلم و على و فاطمه و الحسنان رضعهم و يرجع معهم الابرار و الفجار و تستقل لهم المملكه و استدلوا بآيات كثيره منها قوله تعالى  
إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا... فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ و قالوا ان على بن ابراهيم و سهل بن عبد الله قدر و يا

عن الصادق رضع ان يوم يقوم الاشهاد يوم رجعه محمد صلعم و بقوله تعالى ربنا أَمَّنَّا ائْتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا ائْتَيْنِ الْقِيلِ و فيه بحث ازين عبارت واضحست كه موته ثانيه كه يوحنا ذكر آن کرده منطبق نمی شود مگر

بر مذهب امامیه که ایشان قائل اند بر جعت جناب رسالت مآب و جناب امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام و رجوع ابرار و فجار و اما قول او و فیه بحث پس اگر تفصیل این بحث ذکر می کرد جواب مسکت آن می شنید و کلمات آتیه او که خالی از تشکیکست برای دفع این تشکیک اجمالی کافیت و نیز در براهین سباطیه در بیان اموری که ازین رویا مستفاد شده گفته و منها الحصاه البیضاء و هی یدفعها عیسی او الرّوح القدس عهسم الی المظفر و هو الی الذی یكون بعده و لا یفهم ما کتب علیها الا من یاخذها و لا شیء یشابه ذلك فی مذاهب اهل السنّه و الجماعه و ذهب الامامیه الی ان جبرئیل عسم قد اعطی ذلك محمّدا صلی الله علیه و آله و سلم و هو دفعه الی علی رضع و هلم جرا الی الحسن بن علی رضع و هو دفعها الی المهدي رضع این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه امری که مشابه حصاه بیضا که حضرت عیسی یا روح القدس آن را بسوی مظفر دفع می کند در مذهب اهل سنت یافته نمی شود و لکن مذهب شیعه با آن موافقت که ایشان قائل اند بآنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این حصاه را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام عطا فرموده تا آنکه امام حسن عسکری علیه السلام آن را بحضرت مهدی علیه السلام داده و نیز در براهین سباطیه گفته قوله المظفر لا تضره الموته الثانيه یرید به محمد صلعم و الموته الثانيه مرّ ذکرها فی مقدمه البحث ازین عبارت ظاهرست که مراد از موته ثانیه درین قول همانست که سابقا مذکور شد و ساحقا افاده کرده که مراد از آن رجعتست و آن مؤید مذهب امامیه ست و نیز در براهین سباطیه گفته قوله و اکتب الی ملک کنیسه بیرغاموس و هی بلد فی عرض ۳۹ درجه و ۲۰ دقیقه من الشمال و طول ۴۰ درجه من الطول الجدید قوله هذا ما یقول ذو السیف الحاد انی قد عرفت الخ اشاره الی حسن

اعتقادهم و عدم انحرافهم عن دينه في اوان الشبهات الا ان بعضهم كانوا يستعلمون الرياضيات و الطلاسم مثل بلعام باعور فمنع عن ذلك و جرحهم به و بعضهم يبدع النيقوديمسين و هي اضافه الى نيقوديمس و هو شماس دهرى فمنعهم عسم عن اتباع شبهاته و نيقوديمس هذا ليس بنيقوديمس الذى ذكر في ٣-١-من يوحنا فان ذلك كان من مقدسى النصرى رح ثم قال ان تركت هذين الامرين و سلكت في سبيل الرشاد الذى امرتك بسلوكة و الا جئت و حاربتك بسيف فمى قال بعض النصرى انه يزيد بسيف فمه سيف الله ابيه فعلى هذا التقرير يكون المراد به عليا رضع لأنه هو سيف الله الذى قاتل مشركى اليهود و النصرى ازين عبارت واضحست كه مراد از سيف خدا كه درين روياء اشاره بآن واقع شده جناب امير المؤمنين عليه السلامست كه مقاتله فرمود مشركين يهود و نصرارى را و اين معنى صراحه مؤيد مذهب اهل حقست بسبب دلالت آن بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام و نيز در براهين ساباطيه گفته قوله انى ساطعم المظفر من المن المكتوم يريد به محمدا صلى الله عليه و آله و سلم و المن المكتوم هو علم النبوه و المن هو ما كان ينزل من الطل على الاشجار لبنى اسرائيل فى بريّه فارو أعطاه حصاه بيضاء اختلف النصرى فى تاويلها فاكثرهم لم ييحث فى الرؤيا و الذى يحث فى اولها قال هذه كناية عن ما يتفضل به عليهم من الثواب لان اللذه لا يعرفها الا من ينالها و ليس بشىء إذ تشبيه اللذه بالحصاه امر بارد و الحق ما ذهب إليه الاماميه فى مقدمه هذا البحث اين عبارت صريحست در آنكه مذهب اماميه در باب حصاه عين حق و صوابست و خلاف آن غير مقبول اولى الالباب و نيز در براهين گفته و قال بعض اهل التحقيق هذه حصاه تزل بها آدم عسم و اعطاها عند وفاته

شيئا عم و لم تزل تنتقل من يد الى يد حتى اتت الى عيسى عم و منه الى محمد صلعم و لا شك ان محمدا صلعم اما ان يكون قد دفعها الى علي رضع او سيدفعا الى المهدي لا- سبيل الى الثاني لان علمائنا لم يعترفوا بالرجعه و انما هي من خصائص مذهب الاماميه فيكون قد فوضها الى علي رضع و هذا مما يؤيد مذهبهم اين عبارت هم صريحست در تايد مذهب اماميه در باب حصاه و نيز در براهين ساباطيه گفته ثم قال فان المظفر يلبس ثيابا بيضا أى يدخل تحت رايه نجمه الصبح و هذا مصداق ما ذهب إليه الاماميه من باب الرجعه فانهم قد اتفقوا على ان محمدا صلى الله عليه و سلم و عليا و فاطمه و الحسين رضى الله عنهم يرجعون بالاجسام إذا ظهر المهدي رضع اين عبارت صريحست در آنکه فقره ان المظفر يلبس ثيابا بيضا إلخ مصداق مذهب اماميه است در باب رجعت که مذهب ايشان آنست که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم و جناب امير المؤمنين و حضرت فاطمه و حسين على جميعهم افضل التحيه و السلام رجوع خواهند کرد باجسام هر گاه حضرت مهدي ظاهر خواهد شد و نيز در براهين گفته و قوله و اكتب الى ملك كنيسه لاذقيه و هي بلده فى عرض ۳۷-درجه و ۳۰-دقيقه من الشمال و طول ۳۷-درجه من الطول الجديد قوله هذا هو ما يقول الخ أى غايه قوله و آمين عجمه عبرانيه بمعنى ليكن كذلك و تكلف المفسرين لها جهل بحت و تصيرها علما للمتكلم اشاره الى نفوذ الكلام و وصفه نفسه بالشاهد الامين بيانا لأنه لم يات الا شاهدا لمحمد صلعم ثم وصف الشاهد بالامين اخراجا له من ؟؟؟؟ به أنه لم يكتم شهادته بل أنه اداها على سبيل الاعلام و ضرب فيها الامثال و الحقيقى الذى يباين المزاجى يريد به أنه



ليس بشاهد مزاجي يشهد امام القضاء المزاجيه على الامور المزاجيه بل أنه حقيقتي يشهد امام القاضي الحقيقي على الامر الحقيقي و اتصافه برأس خليفه الله اشاره الى فضيله الانبياء و قوله أنه قد عرف أنه فاتر و سيتقيأه لفتوره اشاره الى عدم تعصب اهل الكنيسه في مذهبههم و مدهنتهم مع اليونانيين و الملاحده ثم وصفه بالفقر و امره بشراء الذهب اشاره الى تبشيره بالشريعه الغراء و لباس البياض حث الى الاعراض عن سبيل الضلال و التكحل امر بامعان النظر في معاني كلامه ليحصل له الغنى الحقيقي في الدين و يسرّ بالسرور الذي لا زوال له و يشاهد حقائق الاشياء كما هي عليه في نفس الامر و قوله أوّذب من احبه بيان لكمال اللفظ على اهل الكنيسه ثم امره بالتوبه بعد ما هدّده بالتأديب و اخبره بسرعه اتيانه و قرب زمانه ثم قال و ساجلس المظفر معي على كرسي تاكيد آخر لرجعه محمّد صلّى الله عليه و سلّم زمان ظهور المهدي رضع و تايد لما يزعمه الاماميه من باب الرجعه فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما يقول الروح للكنايس و يرغب في اجل الثواب و يحذر من عاجل العقاب و يتهيأ لشريعه رب الجنود و يدلي بحاجته الى النجاح و ينتظم في حزب نجمه الصباح جعلني الله و اياك ممن يفوز بلقائه و يسلكك و سلسله اوليائه اين عبارت صريحست در آنكه از رويای يوحنا رجعت جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلّم در زمان حضرت مهدي عليه السلام ثابت می شود و آن تايد مذهب اماميه در باب رجعت می کند و نیز در براهين ساباطيه بعد نقل عبارتي از فصل حادي عشر سفر اشعيا گفته و ترجمته بالعرييه و ستخرج من قلت؟؟ الاسى عصى و ينبت من عروقه غصن و ستسقرّ عليه روح الرّب اعنى روح

الحكمه و المعرفه و روح الشورى و العدل و روح العلم و خشيه الله و نجعله ذا فكره و قاده مستقيما فى خشيه الرب فلا يقتضى بمحاباه الوجوه و لا يدين بمجرد السمع اقول اول اليهود هذا فى شان مسيحيهم و النصارى فى حق الههم فقال اليهود ان آسى اسم أبى داود و المسيح لا- يكون إلا من اولاد داود فيكون هو المنصوص عليه و قد ذكرت منع صغرى هذا القياس فى ما قبل فتذكره و قال النصارى ان المراد به عيسى بن مريم عسم لانه هو المسيح الذى يجب ان يكون من اولاد داود و اجيب بان صفاته اعم من صفات النبى و لا- قرينه لقيام الخاص مقام العام فيكون المنصوص عليه هو المهدي رضع بعينه لصريح قوله و لا يدين بمجرد السمع لان المسلمين اجمعوا على أنه رضع لا يحكم بمجرد السمع و الظاهر بل لا يلاحظ الا الباطن و لم يتفق ذلك لاحد من الانبياء و الاوصياء أ فلا ترى

قوله صلعم من قال لا اله الا الله حقن ماله و دمه إذا علمت ذلك فاعلم ان لفظه اسى فى العبرانى مرادفه للوجود فيكون من قبيل استعمال العله فى مقام المعلول إذ لا يمكن ان يكون للوجود الحقيقى اصل فيكون المراد محمّد صلى الله عليه و سلم

لقوله لولاك لما خلقت الافلاك و قد اختلف المسلمون فى المهدي فقال اصحابنا من اهل السنه و الجماعه أنه رجل من اولاد فاطمه يكون اسمه محمد او اسم ابيه عبد الله و اسم أمه آمنه و قال الاماميون بل أنه هو محمّد بن الحسن العسكري رضع و كان قد تولّد سنه ٢٥٥ من فتاه للحسن العسكري اسمها نرجس فى سرّ من رأى زمن المعتمد ثم غاب سنه ثم ظهر ثم غاب و هى الغيبه الكبرى و لا يؤب بعدها الا إذا شاء الله تعالى و لما كان قولهم اقرب لتناول هذا النصّ و كان غرضى الذبّ عن مله محمّد صلى الله عليه و سلم مع قطع النظر عن التعصب فى المذهب ذكرت لك مطابقه ما يدعيه الاماميون مع هذا النصّ

إذا علمت ذلك فاعلم ان ما تحقّق عندى هو ان عمر الدنيا ١٠٠٠-سنة فمن خلقه آدم عسم الى مولد موسى عسم ٢٣٦٨ سنة و من مولد موسى عسم الى مولد عيسى عسم ١٣٩٢-سنة و من مولد عيسى عسم الى مولد محمّد صلّى الله عليه و سلّم ٦١٣ سنة يصير الجميع من خلقه آدم عسم الى ميلاد محمّد صلّى الله عليه و سلم ٤٣٧٣ سنة و من ميلاد محمّد صلّى الله عليه و سلم الى بعثته ٤٠ سنة يصير الجميع ٤٤١٣-سنة فينبغى ان يكون من بعثه محمّد صلّى الله عليه و سلم الى ظهور المهدي رضع مدّه ١٥٨٧-سنة مضت منها ١٢٤١ سنة و بقيت ٣٤٦ سنة حتى تتم مدّه ٦٠٠ فبعد مضي هذه المدّه يظهر المهدي رضع و يملأ الارض عدلا كما ملئت ظلما و يتسلط بنو هاشم على جميع المسكونه مدّه ١٠٠٠ سنة ان شاء الله تعالى و حينئذ سيعلم الظالمون أيّ منقلب يتقلبون و اما ما ذكره بعض العلماء من ان المدّه الفاصله بين محمّد صلّى الله عليه و سلّم و بين المهدي رضع ١٠٠٠ سنة فليس بشيء عاقل هوشيار را درين عبارت نصفت شعاع حقيقت آثار كه ابن علامه روزگار و زبده علمای عالی فخار بمقابله منكرين دين سرور مختار صلّى الله عليه و آله الاطهار بر زبان آورده تأمل می باید نمود كه چسان از خرافات اهل سنت درباره حضرت صاحب العصر و الزمان دست برداشته همت والا نهمت را بتشديد و تسديد مباني مذهب اهل حق گماشته بمطابقت مذهب اهل حق با نص كتاب سابق درباره حضرت مهدي و اقربتي قول اهل حق برای تناول اين نص تصريح فرموده فصب السبق در تحقيق حق و توهين باطل بوده فلله درّه و عليه اجره و نیز در براهين ساباطيه در بيان برهان خامس از مقاله ثالثه بعد نقل عبارتي از سفر رويای يوحنا گفته و ترجمته

و ترجمته بالعرييه فاخذتنى الروح الى جبل عظيم شامخ و ارتنى المدينه العظيمه اورشليم المقدسه ازاله من السماء من عند الله و فيها مجد الله و صوبها كالحجر الكريم كحجر اليشم و البلور و كان لها سور عظيم عال و اثنا عشر بابا و على الابواب اثنا عشر ملكا و كان قد كتب عليها اسماء اسباط اسرائيل الاثنى عشر اقول لا تاويل لهذا النص بحيث ان يدل على غير مكه شرفها الله تعالى و المراد مجد الله بعثته محمدا صلى الله عليه و سلم فيها و الضوء عباره عن الحجر الاسود و تشبيهه باليشم البلور اشاره الى صحيح الروايات التى وردت فى انه لما نزل كان ابيض و المراد بالسور هو رب الجنود صلعم و الابواب الاثنى عشر اولاده الاحد عشر و ابن عمه على و هم على الحسن و الحسين و على و محمد و جعفر و موسى و على و محمد و على و الحسين و القائم المهدي محمد رضى الله عنهم و قوله و على الابواب الاثنى عشر اثنا عشر ملكا يدل على عظم مرتبه و على عموم نبوته و قيام دعوته و على انقياد جميع الاسباط له و الاسباط الاثنا عشر عباره عن اولاد يعقوب ع و هم رويين و شمعون و لاوى و يهودا و اسخرو زابلون و ابن يامين و دان و نفتالى و ياد و عاشر و يوسف ع و هذا مصداق لقوله لولا-ك لما خلقت الافلاك درين عبارت سراسر متانت اين عالم تحرير و محقق خبير تبشير بائمه اثنى عشر از بيان يوحنا ثابت فرموده و براى مزيد ايضاح حق واضح الابتلاج و ابطال وساوس اهل اعوجاج اسامى متبركه ائمه اثنا عشر عليهم السلام مفصلا بر زبان حقايق ترجمان آورده و نیز در براهين ساباطيه بعد نقل عبارتى از سفر روياء گفته و ترجمته بالعرييه و لسور المدينه اثنا عشر اساسا و عليها اسماء رسل الحمل الاثنى عشر اقول هذا تاكيد صريح لما قبله و الاثنا عشر الاساس

و هم الاثمه الاثنا عشر و رسل الحمل الاثنا عشرهم الحواریون الاثنا عشر رضع الخ این عبارات صریحست در آنکه طرواثنی عشر اساس که در سفر رویا ذکر آن کرده و ائمه اثنا عشر علیهم السّلام اند و آن صریحست در تایید مذهب امامیه و نیز در براهین بعد نقل عبارتی از سفر رویا گفته و ترجمته بالعریبه و الابواب الاثنا عشر اثنا عشر لؤلؤه کلّ واحد من الابواب کان من لؤلؤه واحده و ساحه المدینه من الذهب الابریز کالزجاج الشفاف اقول هذا بیان لما قبله و صفه للابواب و کون کلّ باب من لؤلؤه واحده فيه اشاره الی ما یدّعیه الامامیون من عصمه ائمتهم لأنّ اللؤلؤه کرویّه و لا شک ان الشكل الکروی لا یمکن انثلامه لأنّه لا یمکن ان یتقّی نقطه واحده کما صرح به اقلیدس و الاصل فی عصمه الامام اما عند اهل السنه و الجماعه و ان العصمه لیست بشرط بل العمده فيه انعقاد الاجماع و اما عند الامامه فهی واجبه فيه لأنّه لطف و لان النفوس الزکیه الفاضله تابی عن اتباع النفوس الدنیه المفضوله و عدم العصمه عله عدم الفضیله و لهما فیها بحث طویل لا یناسب هذا المقام قوله و ساحه المدینه من الذهب الابریز کالزجاج الشفاف یرید بذلك اهل ملّته صلعم لانهم لا ینحرفون عن اعتقادهم و لا ینصرفون عن مذهبهم فی حاله العسره و امّا الذین اغواهم قسوس الانکتابیین فمن الجهال الذین لا معرفه لهم باصول دینهم و هذا هو مصداق

قوله صلعم انا مدینه العلم و علی بابها این عبارت صریحست در این که بودن هر باب انه لؤلؤه واحده اشاره ست بعصمت ائمه علیهم السّلام و آن از اعظم تاییدات مذهب اهل حقست و مذهب مخالفین متعصبین را که؟؟؟بمزید لجاج و اعوجاج معاذ الله اهتمام تمام در نفی عصمت ابن حضرات دارند هباء منثورا می سازد

و عجب که شاه‌صاحب هم با وصف اظهار کمال و لا- خلافا لما نصّ والده فی حق علی علیه السّلام اند فکیف بغیره من المتعنتین المتصلّفین و نیز از قول او و هذا مصداق

قوله صلعم انا مدینه العلم و علی بابها بحمد الله صحت حدیث انا مدینه العلم و علی بابها که شاه‌صاحب پناه بخدا مبالغه و اغراق در ابطال و تکذیب آن دارند ظاهرست و نیز از آن واضحست که عبارت سفر رویا مصداق این حدیث شریفست فلیهلك اولیاء المخاطب حزنا و كمدا چهارم آنکه امامت حضرت هارون ع و اولاد آن حضرت از قبیل فضائل و مناقبست و استدلال بمناقب انبیا علیهم السّلام که اهل کتاب نقل آن کنند مثل استدلالست بفضائل اهل بیت علیهم السّلام که نواصب نقل آن نمایند و هیچ عاقلی قدح در فضائل و مناقب اهل بیت علیهم السّلام که نواصب نقل کنند نمی کند باین وجه که بر نواصب در نقل دیگر امور اعتماد نیست پنجم آنکه مذهب جمعی از اساطین سنیه آنست که در کتب سابقه تحریف لفظی واقع نشده و از غرائب امور آنکه حضرت بخاری در صحیح خود این معنی را ذکر کرده پس بنا بر این احتجاج اهل الحق بعبارات توراہ برای الزام این حضرات نهایت قوی و متین باشد بخاری در صحیح خود گفته باب قول الله بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ و الطور و کتاب مسطور قال قتاده مکتوب یسطرون یخطون فی أم الكتاب جمله کتاب و اصله ما یلفظ ما یتکلم من شیء إلا کتب علیه و قال ابن عباس یکتب الخیر و الشر یحرفون یزیلون و لیس احد یزیل لفظ کتاب من کتب الله و لکنهم یحرفونه یتاولونه علی غیر تاویله و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله و لیس احد یزیل لفظ کتاب

من كتب الله تعالى و لكنهم يحرفونه يتاولونه من غير تاويله في روايه الكشميهني على غير تاويله قال شيخنا ابن الملقن في شرحه هذا العدى قاله احد القولين في تفسير هذه الآيه و هو مختاره أى البخارى و قد صرح كثير من اصحابنا بان اليهود و النصرى بدلوا التوراه و الانجيل و فرّعوا على ذلك جواز امتهان اوراقهما و هو يخالف ما قاله البخارى هنا انتهى و هو كالصريح في ان قوله و ليس احد الى آخره من كلام البخارى ذليل به تفسير ابن عباس و هو يحتمل ان يكون بقيه كلام ابن عباس في تفسير الآيه و عيني در عقد الجمان گفته ثم شرعوا في تحريفها و تبديلها كما قال الله تعالى وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤْنَ الْآيَةَ فَقَدْ اخبر الله تعالى انهم يغيرونها و يؤولونها و يضعونها على غير مواضعها و هذا ما لا خلاف فيه بين العلماء و اما تبديل الفاظها فقال قائلون انها جميعا بدلت و قال الآخرون لم تبدل و احتجوا بقوله تعالى وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ وَ لَكِنْ هَذَا مُشْكَلٌ عَلَى مَا يَقُولُهُ كَثِيرٌ مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ وَ غَيْرِهِمْ اِنْ التَّوْرَةَ انْقَطَعَ تَوَاتُرُهَا فِي زَمَانٍ بَخْتٍ نَصْرٍ وَ لَمْ يَبْقَ مِنْ يَحْفَظُهَا إِلَّا الْعَزِيزُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ الْعَزِيزُ كَانَ نَبِيًّا فَهُوَ مَعْصُومٌ وَ الرَّوَايَةُ اِلَى الْمَعْصُومِ تَكْفِي اللّٰهُمَّ اَلَا اِنْ يُقَالُ لَمْ تَتَوَاتَرَ اِلَيْهِ لَكِنْ بَعْدَهُ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كُلَّهُمْ كَانُوا مَتَمَسِّكِينَ بِالتَّوْرَةِ فَلَوْ لَمْ تَكُنْ صَحِيحَةً مَعْمُولَةً لَمَا اعْتَمَدُوا عَلَيْهَا وَ هُمْ اَنْبِيَاءُ مَعْصُومُونَ وَ الْقَوْلُ بَانَ التَّبْدِيلُ وَقَعَ فِي مَعَانِيهَا لَا- فِي الْفَاطِظَاتِ حِكَاةُ الْبُخَارِيِّ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي آخِرِ كِتَابِهِ الصَّحِيحِ وَ حِكَاةُ فخرِ الَّذِينَ الرَّازِي عَنْ اَكْثَرِ الْمَفْسِّرِينَ وَ الْمُتَكَلِّمِينَ الْخِ وَ فخرِ رَازِي فِي تَفْسِيرِ كَبِيرِ تَفْسِيرِ آيَةِ اِنَّ الَّذِيْنَ يَكْتُمُوْنَ مَا اَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَشْتَرُوْنَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيْلًا- اُولٰٓئِكَ مَا يَأْكُلُوْنَ فِي بُطُونِهِمْ اِلَّا- النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُرَكِّبُهُمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌ كَفَتْهُ الْمَسْئَلَةُ الثَّلَاثَةَ اَخْتَلَفُوا فِي كَيْفِيَةِ الْكُتْمَانِ فَالْمَرْوِيُّ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ اِيْهِمْ كَانُوا يَحْرَفُونَ ظَاهِرَ التَّوْرَةِ وَ الْاِنْجِيلِ وَ عِنْدَ الْمُتَكَلِّمِينَ هَذَا مَمْتَنِعٌ لِاَنَّهَا كَانَا كِتَابَيْنِ بَلِغَا فِي الشَّهْرَةِ وَ التَّوَاتُرِ وَ اِلَى حَيْثُ يَتَعَذَّرُ ذَلِكَ فِيهِمَا بَلِ كَانُوا يَكْتُمُونَ التَّوَاتُرَ وَ نِيْزِ رَازِي فِي تَفْسِيرِ آيَةِ وَ اِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ اَلَيْسَتْ تَنْتَهُمُ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ مَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَقُولُوْنَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ مَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ يَقُولُوْنَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُوْنَ كَفَتْهُ السُّؤَالُ الثَّانِي كَيْفَ يُمْكِنُ ادْخَالُ التَّحْرِيفِ فِي التَّوْرَةِ مَعَ شَهْرَتِهَا الْعَظِيْمَةِ بَيْنَ النَّاسِ وَ الْجَوَابُ لَعَلَّ هَذَا الْعَمَلُ عَنْ نَفَرٍ قَلِيْلٍ يَجُوزُ عَلَيْهِمُ التَّوَاتُرُ عَلَى التَّحْرِيفِ ثُمَّ اَنْهَمُ عَرَضُوا ذَلِكَ الْمَحْرَفَ عَلَى بَعْضِ الْعَوَامِ وَ عَلَى هَذَا التَّقْدِيرِ يَكُونُ هَذَا التَّحْرِيفُ مُمْكِنًا وَ الْأَصْوَابُ عِنْدِي فِي تَفْسِيرِ آيَةِ وَجْهٍ آخَرَ وَ هُوَ اَنَّ الْآيَاتِ الدَّالَّةَ عَلَى نُبُوِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كَانَ يَحْتَاجُ فِيهَا اِلَى تَدْقِيْقِ النَّظَرِ وَ تَأْمِيْلِ الْقَلْبِ وَ الْقَوْمُ كَانُوا يُوْرِدُونَ عَلَيْهَا الْأَسْئَلَةَ الْمَشْوَشَةَ وَ الْاِعْتِرَاضَاتِ الْمَظْلَمَةَ فَكَانَتْ تَصْيِيرُ تِلْكَ الدَّلَائِلِ مُشْتَبِهَةً عَلَى السَّامِعِينَ وَ الْيَهُودُ كَانُوا يَقُولُونَ مَرَادُ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ مَا ذَكَرْنَاهُ لَا- مَا ذَكَرْتُمْ فَكَانَ هَذَا هُوَ الْمَرَادُ بِالتَّحْرِيفِ وَ بَلَى اَلَا لَسْنَهُ وَ هَذَا مِثْلُ اِنْ الْمَحْقُوقِ فِي زَمَانِنَا لَيْسَتْ دَلَالَةٌ عَلَى نُبُوِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَكَانَتْ هَذِهِ الصُّوْرَةُ وَ نِيْزِ رَازِي فِي تَفْسِيرِ آيَةِ مِنَ الَّذِيْنَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ اَسْمَعُ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَ رَاعِنَا اِلَى آخِرِ الْآيَةِ

قوله صلعم انا مدینه العلم و علی بابها بحمد الله صحت حدیث انا مدینه العلم و علی بابها که شاهصاحب پناه بخدا مبالغه و اغراق در ابطال و تکذیب آن دارند ظاهرست و نیز از آن واضحست که عبارت سفر رویا مصداق این حدیث شریفست فلیهلك اولیاء المخاطب حزنا و كمدا چهارم آنکه امامت حضرت هارون ع و اولاد آن حضرت از قبیل فضائل و مناقبست و استدلال بمناقب انبیا علیهم السّلام که اهل کتاب نقل آن کنند مثل استدلالست بفضائل اهل بیت علیهم السّلام که نواصب نقل آن نمایند و هیچ عاقلی قدح در فضائل و مناقب اهل بیت علیهم السّلام که نواصب نقل کنند نمی کند باین وجه که بر نواصب در نقل دیگر امور اعتماد نیست پنجم آنکه مذهب جمعی از اساطین سنیه آنست که در کتب سابقه تحریف لفظی واقع نشده و از غرائب امور آنکه حضرت بخاری در صحیح خود این معنی را ذکر کرده پس بنا بر این احتجاج اهل الحق بعبارات توراہ برای الزام این حضرات نهایت قوی و متین باشد بخاری در صحیح خود گفته باب قول الله بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ وَ الطُّورِ وَ كِتَابٍ مَّسْطُورٍ قال قتاده مکتوب یسطرون یخطون فی أمّ الكتاب جمله الكتاب و اصله ما یلفظ ما یتکلم من شیء إلا کتب علیه و قال ابن عباس یکتب الخیر و الشر یحزفون یزیلون و لیس احد یزیل لفظ کتاب من کتب الله و لکنهم یحزفونه یتاؤلونه علی غیر تاویله و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله و لیس احد یزیل لفظ کتاب

ص:



در ذکر وجوه تحریف گفته فان قیل کیف یمکن هذا فی الکتاب الذی بلغت آحاد حروفه و کلماته مبلغ التواتر المشهور فی الشرق و الغرب قلنا لعله یقال القوم كانوا قلیلین و العلماء بالکتاب كانوا فی غایه القله فقدروا علی هذا التحریف و الثانی ان المراد بالتحریف القاء الشبه الباطله و التاویلات الفاسده و صرف اللفظ من معناه الحق الی الباطل بوجه الحیل اللفظیه كما یفعله اهل البدعه فی زماننا هذا بالآیات المخالفه لمذهبهم هذا و هو الاصح و سیوطی در منشور گفته اخرج ابن المنذر و ابن أبی حاتم عن وهب بن متبه قال إن التوراه و الانجیل كما انزلهما الله لم یغیر منهما حرف و لكنهم یضللون بالتحریف و التاویل و الکتب كانوا یکتوبونها من عند انفسهم و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله فاما کتب الله فانها محفوظه لا تحوّل و صالح بن مهدی مقبلی در اباحت مسدوده گفته قوله تعالی وَ اِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ فی الکشاف انه رد لاستهزائهم بقوله یا ایها الذی نزل علیه الذکر اى نزل به جبرئیل علیه السلام محفوظا عن الشیاطین حتی بلغ إلیک ثم ان صاحب الکشاف ادخل فی الحفظ حفظه عن التحریف و قال صاحب الانتصاف یحتمل ان المراد حفظه من الاختلاف کقوله تعالی وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اِخْتِلَافًا کَثِیرًا و اعلم ان هذا مطلق یمصدق علی کل وجه و علی اقل ما یحصیل به معنی الحافظ فالعدول الی تعین التعمیم او التخصیص بلا دلیل تحکم ثم قد فرعوا علی صیانتها من التحریف اختصاصه و انه قد دخل ذلک فی سائر کتب الله تعالی و لیس لهم علی ذلک دلیل قطعی بل و لا ظنی و الصیانه من التحریف تحصل بتوفر الدواعی علی نقله و سائر کتب الله تعالی مساویه له

فى ذلك بل هى اولى لوجود الانبياء المتكاثرة فى كل عصر بخلافها اليوم هذا ان اريد الجملة و عمدته التفاصيل و ان اريد ادق دقيق كرفعه و خفضه و نصبه و زياده حرف مدّ مثلا و نقصه فلا تتم الحراسه عن ذلك و كيف و هذه القراءات قد كثرت كثره كثيره لا- سيما على من يقبل ما يسمونه الشاذ و لا نم ان العاده تقضى بحفظه عن ذلك و اما دعواهم على سائر كتب الله تعالى انها محرفه عموما اجترأ عليه كثير من مفرّعه الشافعيه بانه يجوز الاستنجاء بالتوراه و الانجيل او كثيرا كما يزعم كثير فلا دليل لهم عليه و كل ما ورد فى تحريف اهل الكتاب فهو اما عائد الى المعنى كما هو واقع فى القرآن يحرفه الآن كل مبتدع على هواه و اما ان يكتبوا كتابا و يقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و سواء افردوها او ادخلها احدهم فى الاسفار تليسا بلا شيوع لادن شيوع ذلك محال لما ذكرنا من توفر الدواعى على الحفظ و على كل تقدير فاصل كتب الله تعالى معروفه محفوظه كما صرح به خبر ابن عباس و غيره و كيف لا و قد قال الله سبحانه و تعالى يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ و احتج عليهم بكتابهم على الاطلاق فلو كان الذى اتوه فى ايديهم انما هو محرف كله او مختلط لم تقم عليهم حججه و على الجملة فليس هذا الا من قبيل الغلو فى الدين و الافتخار على الامم كما يفعلونه من التعريض بالانبياء حين الثناء على النبى صلى الله عليه و سلم و الواجب تعظيم الكل و رعايه حقه و الاقتصار من التفضيل على ما دل عليه دليل ان الجأ إليه ملجئ و عامه الاشتغال المفاضله مطلقا فضول و محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير اليماني الصنعاني در ذيل اباحت مسدوده در ذيل عبارات مقبلى كه منقول شد بعد كلامى گفته إذا عرفت هذا

فالذى يظهر لنا ان تحريف نسخ التوراه و الانجيل بتبديل الفاظها و نقوش كتابتها بعيد جدا كما قررناه و قرره المؤلف و لكن هذا بالنسبه الى من يعرف لغه الكتابين و يعرف نقوش كتابه الفاظهما و كيفيتها لا بالنسبه الى من لا يعرف ذلك كالامين فانه يتم تحريف الالفاظ لهم اى يحرفها اهل الكتاب عند روايتها لهم مثاله ان يقولوا انه اسمر ربعه هو آدم طوال لفظا و خطأ لأن الامى جاهل للغه الكتابين و نقوش الفاظهما و قد وقع هذا كثيرا و الحاصل انه لا تحريف و لا تبديل فى نسخ التوراه مثلا لما ذكر من ادلته و قد وقع التحريف و التبديل لالفاظها عند روايه اهل الكتاب للامين و ح يصدق قوله يحرفون كلام الله على تحريف الفاظه ايضا و ان لم يثبت اللفظ المحرف إليه فيها فعرفت انه لا تبديل فى نسخ التوراه و قد وقع التبديل فى روايتهم لها لمن لا يعرفها لانهم احرص الناس على اضلال المؤمنين و ردتهم كما قال تعالى وَكَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَهُمْ لَوَدَادَهُمْ يحرفون صفاته صلى الله عليه و سلم التى يجدونها مكتوبه عندهم فى التوراه و الانجيل طمعا فى اضلال المؤمنين و لذا قال طائفه آمنوا بالذى انزل على الذين آمنوا وجه النهار و اكفروا آخره لعلهم يرجعون و لذا قال يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ و لا يلزم من تحريفهم الفاظ التوراه وجودها فى التوراه بل التوراه و الانجيل اى نسخهما سالمه عن التغيير لالفاظهما كيف و قد امر الله بالحكم بما فيها كما قال تعالى إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ إِلَى قَوْمِهِ لِيَحْكُمَ بِهَا النَّبِيُّونَ الْآيَهُ وَ فى الانجيل و ليحكم اهل الانجيل بما انزل الله فيه و فيهما معا يا اهل الكتاب لستم

علی شیء حتی یقسموا التوراه و الانجیل و قال فاتوا بالتوراه و الانات واسعه و اله علی و حفظ ما فیهما و المراد بعد بعثته صلی الله علیه و سلم من الحکم اقامتها و الحکم برسالته صلی الله علیه و سلم و الایمان به کما دلت علیه کتب الله تعالی کلها فهذا الذی یقوی لنا و شاه ولی الله والد مخاطب در فوز کبیر گفته یهود به توریت ایمان آورده بودند و ضلالت ایشان تحریف احکام توریت بود خواه؟ تحریف لفظی باشد خواه تحریف معنوی و کتمان آیات آن و افترا بالحاق آنچه از آن نیست بان و تساهل در اقامت احکام آن و مبالغه و تعصب مذهب خود و استبعاد در رسالت حضرت پیغامبر با صلی الله علیه و سلم و بی ادبی و طعن به نسبت آن حضرت بلکه به نسبت خدا تبارک و تعالی نیز و مبتلا بودن به نحل و حرص و غیر آن ما تحریف لفظی در ترجمه توریت و امثال آن بکار می برند نه در اصل توریت پیش این فقیر این چنین محقق شد و هو قول ابن عباس این تحریف معنوی تاویل فاسدست یحمل آیتی بر غیر معنی آن بسینه زوری و انحراف از راه مستقیم ششم آنکه قطع نظر ازین که امامت و وصایت حضرت هارون علیه السلام بافادات سابقه شهرستانی و عینی و صاحب روضه الصفا و مترجمین ملل و نحل ثابتست تصدیق و تحقیق امامت حضرت هارون ع و اولاد آن حضرت از دیگر افادات اجله و افاحم ائمه سنیه هم ظاهر و باهرست پس رد عبارات تورات که دلالت برین مرام دارد و جهی ندارد حسین بن مسعود بغوی در معالم التنزیل گفته قال اهل العلم بالاخبار کان قارون اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون علیهما السلام و اقراهم التوراه و اجملهم و اغناهم و کان حسن الصوت فبغی و طغی و کان اول طغیانه و عصیانه

انّ الله اوحى الى موسى ان يامر قوسه ان يعلقوا فى ارديتهم خيوطا اربعة فى كل طرف خيطا اخضر بلون السماء يذكرون إذا نظروا إليها السماء و يعلمون انى منزل منها كلامى فقال موسى يا ربّ أ فلا- تأمرهم ان يجعلوا ارديتهم كلّها خضرا فان بنى اسرائيل تحقر هذه الخيوط فقال له ربّه يا موسى ان الصغير من امرى ليس بصغير فاذا هم لم يطيعونى فى الامر الصغيرين من امرى لم يطيعونى فى الامم الكبير فدعاهم موسى عليه السّلام و قال ان الله يامركم ان تعلقوا فى ارديتكم خيوطا خضرا كلون السماء لكى تذكروا ربكم إذ رايتموها ففعلت بنو اسرائيل ما امرهم به موسى و استكبر قارون فلم يطعه و قال انما يفعل هذه الارباب بعيدهم به موسى و استكبر قارون فلم يطعه و قال انما يفعل هذه الارباب بعيدهم لكى يتميزوا عن غيرهم فكان هذا بدأ عصيانه و بغيه فلما قطع موسى لبنى اسرائيل البحر جعلت الحبوره لهارون و هى رياسه المذبح فكان بنو اسرائيل ياتون بهديهم الى هارون فيضعه على المذبح فتتزل نار من السماء فتاكله فوجد قارون من ذلك فى نفسه و الى موسى و قال يا موسى ذلك الرساله و لهرون الحبوره و لست فى شىء من ذلك و انا اقرأ للتوراه لا صبر لى على هذا فقال له موسى ما انا جعلتها فى هارون بل الله جعلها له فقال قارون و الله لا اصدقك حتى ترينى بيانه فجمع موسى روس بنى اسرائيل فقال هاتوا عصيكم فحزمها و القاها فى قبه الله التى كان يعبد الله فيها فجعلوا يحرسون عصيهم حتى اصبحوا فاصبحت عصا هارون قد اهتر لها ورق اخضر و كانت من شجر اللوز فقال موسى يا قارون الا ترى ما صنع لهارون فقال و الله ما هذا؟؟؟ ما مجب مما تصنع من السحر و اعتزل قارون موسى باتباعه

و جاء الله محمود بن عمر زمخشري در كشاف گفته قارون اسم اعجمي مثل هارون و لم ينصرف للعجمه و التعريف و لو كان فاعولا من قرن لانصرف و قيل معنى كونه من قومه انه آمن به و قيل كان اسراييليا ابن عم لموسى هو قارون بن يصهر بن فاهث بن لاوى بن يعقوب و موسى بن عمران بن فاهث و قيل كان موسى ابن اخيه و كان يسمي المنور لحسن صورته قال إذا كانت النبوه لموسى و المذبح و القربان الى هارون فما لى و

روى أنه لما جاوز بهم موسى البحر و صارت الرساله و الحبور لهرون يقرب القربان و يكون راسا فيهم و كان القربان الى موسى فجعله موسى الى اخيه و جد قارون فى نفسه و حسدهما فقال لموسى الامر لكما و لست على شىء الى متى اصبر قال موسى هذا صنع الله قال و الله لا اصدقك حتى تاتى بآيه فامر رؤساء بنى اسراييل ان يجيء كل واحد بعصاه فحزمها و القاها فى القبه التى كان الوحي ينزل عليه فيها و كانوا يحرسون عصيهم بالليل فاصبحوا و إذا بعصا هارون تهتر و لها ورق اخضر و كانت من شجر اللوز فقال قارون ما هو باعجب مما تصنع من السحر فبغى عليهم من البغى و هو الظلم و ابو سعود بن محمد عمادى در ارشاد العقل السليم گفته ان قارون كان من قوم موسى كان ابن عمه يصهر بن فاهث بن لاوى بن يعقوب عليه السلام و موسى عليه السلام ابن عمران بن فاهث و قيل كان موسى عليه السلام ابن اخيه و كان يسمى المنور لحسن صورته و قيل كان اقرأ بنى اسراييل للتوراه و لكنه نافق كما نافق السامرى و قال إذا كانت النبوه لموسى و المذبح و القربان لهرون فما لى و

روى أنه لما جاوز بهم موسى عليه السلام البحر و صارت الرساله و الحبور و القربان

لهرون وجد قارون فى نفسه و حسدهما فقال لموسى الامر لكما فلست و على شىء الى متى اصبر قال موسى عليه السّلام هذا صنع الله تعالى قال لا- اصدّقك و حتى تاتى بآيه فامر رؤساء بنى اسرائيل انّ يجىء كلّ واحد بعصاه فحزمتها و القاها فى القبه التى كان الوحي ينزل إليه فيها فكانوا يحرسون عصيهم بالليل فاصبحوا بعضا لهرون تهتّز و لها ورق اخضر فقال قارون ما هو باعجب مما تصنع من السحر و محمد بن احمد شربيني خطيب در سراج منير گفته

روى اهل الاخبار ان قارون كان اعلم بنى اسرائيل بعد موسى و هارون و اجملهم و اغناهم و كان حسن الصوت فبغى و طغى و كان اوّل طغيانه و عصيانه انّ الله تعالى اوحى الى موسى ان يامر قومه ان يعلّقوا فى ارديتهم خيوطا اربعة فى كلّ طرف خيطا اخضر كلون السماء يذكرون إذا نظروا إليها السماء و يعلمون انى منزل منها كلامى فقال موسى عليه السّلام يا ربّ أ فلا تأمرهم ان يجعلوا ارديتهم كلها خضرا فان بنى اسرائيل تحقر هذه الخيوط فقال الله تعالى يا موسى ان الصغير من امرى ليس بصغير فان لم يطيعونى فى الامر الصغير لم يطيعون فى الامر الكبير فدعاهم موسى عليه السّلام و قال انّ الله تعالى يامركم ان تعلقوا فى ارديتكم خيوطا خضرا كلون السماء لكى تذكروا ربّكم إذا رايتموها ففعل بنو اسرائيل ما امرهم به و استكبر قارون و لم يفعل و قال انما يفعل هذا الارباب بعبيدهم لكى يتميزوا عن غيرهم و كان هذا بدء عصيانه و بغيه و لما قطع الله تعالى لبنى اسرائيل البحر و اغرق فرعون جعل الحبوره لهرون عليه الصلوه و السّلام فحصلت له النبوه و الحبوره و كان له القربان و الذبح و كان لموسى عليه السّلام

الرساله فوجد قارون لذلك فى نفسه و قال يا موسى لك الرساله و لهرون الحبوره و لست فى شىء لا اصبر انا على هذا فقال موسى عليه السّلام و الله ما صنعت ذلك لهرون بل الله تعالى جعلها له فقال قارون و الله لا اصدقك حتى ترينى بيانه فجمع موسى عليه السّلام رؤسا بنى اسرائيل و امرهم ان يجيىء كل رجل منهم بعضا فجاءوا بها فحزمها و القاها موسى عليه السّلام فى قبه له كان يعبد الله تعالى فيها و كان ذلك بامر الله تعالى و دعا موسى عليه السّلام ان يريهم بيان ذلك فباتوا يحرسون عصيتهم فاصبحت عصا هارون عليه السّلام و قد اهتز لها ورق اخضر و كانت من شجر اللوز فقال موسى عليه السّلام لقارون الا ترى ما صنع لهرون فقال و الله ما هذا باعجب مما تصنع من السحر فاعتزل قارون و معه ناس كثير و ولى هارون عليه السّلام الحبوره و هى رياسه الذبح و القربان و كانت بنو اسرائيل ياتون بهداياهم الى هارون عليه السّلام فيضعها فى المذبح و تنزل نار من السماء فتاكلها و اعتزل قارون باتباعه و كان كثير المال و التبع من بنى اسرائيل فكان لا ياتى موسى عليه السّلام و لا يجالسه و احمد بن محمد بن ابراهيم ثعلبى در عرائس گفته قالوا فلما قطع موسى بنى اسرائيل البحر جعلت الحبوره و هى رياسه المذبحه و بيت القربان لهارون فكانت بنو اسرائيل ياتون بهديهم فيدفعونه الى هارون فيضعه على المذبح فتتزل نار من السماء فتأكله فوجد قارون فى نفسه من ذلك و اتى موسى و قال له يا موسى لك الرّياسه و الرساله و لهارون الحبوره و لست انا فى شىء من ذلك و انا اقر المتوريه منكما لا صبر لى على هذا فقال موسى و الله ما جعلتها انا فى هارون



بل الله جعلها له فقال له قارون و الله لا اصدقك في ذلك حتى تريني بيانه قال فجمع موسى رؤساء بني اسرائيل و قال هاتوا عصيكم فمن اصبحت عصاه خضراء فهو احق بالحبوره فجمعوا العصي و جاؤا بها و كتب كل واحد اسمه على عصاه فحزمتها موسى و القاها في القبه التي كان يعبد الله فيها و جعلوا يحرسون عصيهم حتى اصبحوا فاصبحت عصا هارون قد اهتر لها ورق اخضر و كانت من شجر اللوز فقال موسى يا قارون ترى هذا من فعلى فقال قارون و الله ما هذا باعجب مما تصنع السحرة و ذهب قارون مغاضبا و اعتزل موسى باتباعه و جعل موسى يداريه للقرابه التي بينهما و هو يؤذيه في كل وقت و لا يزيد في كل وقت الا عتوا و تجبرا و مخالفه و معاده لموسى حتى انه بنى دارا و جعل بابها من الذهب الاحمر و ضرب على جدرانها صفائح الذهب و كان الملاء من بني اسرائيل يغدون عليه و يروحون فيطعمهم الطعام و يحدثونه و يضحكونه و علامه محمود بن احمد عيني شارح صحيح بخارى در عقد الجمان گفته و قد كانت قبه الزمان هذه مع بني اسرائيل في التيه فيصلون اليها و هي قبلتهم و كعبتهم و امامهم كلهم موسى عليه السلام و يقدم القربان هارون عليه السلام فلما مات هارون ثم موسى استمرت ابناء هارون فيما كان يليه ابوهم في امر القربان و هو فيهم الى الان و قام باعباء النبوه بعد موسى عليه السلام و تدبير الامر بعده فتاه يوشع بن نون كما نذكره ان شاء الله تعالى و مولوى رحمه الله معاصر در اظهار الحق در ذكر الالباس بان يخصص اولياء الله بخصائص الا ترى ان هارون و اولاده كانوا مخصصين بامور كثيره من خدمه قبه الشهاده و ما يتعلق بها

و ما كانت هذه الامور جائزه لبني لاوى الآخرين فضلا عن غيرهم من بني اسرائيل و ابو الفداء اسماعيل بن علي در كتاب مختصر في اخبار البشر گفته فينحاس بن العيزار بن هارون بن عمران و كالب بن يوفنا و كان فينحاس هو الامام و كان كالب يحكم بينهم و عمر بن مظفر المعروف بابن الوردى در تتمه المختصر گفته و بعد يوشع قام بتدبيرهم فينحاس بن العيزار بن هارون بن عمران و كالب بن يوفنا و كان فينحاس هو الامام و هو من سبط يهودا و كان كالب يحكم و عيني در عقد الجمان گفته فصل في قصه فنحاص بن العازر بن هارون و في المرأه قيل انما ملكك بعد كالب فنحاص ثلثين سنه و هو الذي اخذ مصاحف موسى عليه السلام فجعلها في خايه من نحاس و رصصها و سد راسها و اتى بها صخره بيت المقدس و انشقت له و بلعت الخايه ثم دبر امر بني اسرائيل جماعه حتى قام حزقيال و في تاريخ النويرى و بعد وفاه يوشع قام بتدبير بني اسرائيل فنحاص بن العاذر و كالب بن يوفنا و كان فنحاص هو الامام و هو من سبط يهودا و كان كالب يحكم بينهم و نيز ابو الفداء در كتاب المختصر گفته عالى الكاهن و اصل الكاهن في لغتهم كوهن و معناه الامام و كان عالى المذكور رجلا صالحا فدبر بني اسرائيل اربعين سنه و كان عمره لما ولى ثمانيا و خمسين سنه فيكون مده عمره ثمانيا و تسعين سنه و في اول سنه من ولايته ولد شمويل النبي بقره على باب القدس يقال لها شيلو و في السنه الثالثه و العشرين من ولايه عالى المذكور ولد داود النبي عليه السلام فيكون وفاه عالى المذكور في اواخر سنه اثنتين و ثمانين و اربعمائه لوفاه موسى عالى بعين مهمله على وزن فاعل و ابن الوردى در تتمه المختصر گفته

ثم قام فيهم عالي الكاهن عهد صالح من ولد اثنامور بن هارون بن عمران و معنى الكاهن الامام فدرهم اربعين سنه و كان عمره لَمَّا ولى ثانيا و خمسين سنه فمده عمره ثمان و تسعون سنه فى اوّل سنه من ولايته ولد شمويل النبى بقریه شيلو على باب القدس و فى الثالثه و العشرين من ولايه عالي ولد داود النبى عليه السلام فوفاه عالي فى اواخر سنه اثنتين و ثمانين و اربع مائه لوفاه موسى بالجمله بعد ثبوت امامت حضرت هارون عليه السّلام و ثبوت امامت اولاد آن حضرت كسى كه پاره از عقل و فهم و دين و حيا و خوف از خدا و خلق داشته باشد تشكيك نمى كند در ثبوت امامت براى جناب امير المؤمنين و حسنين عليهم السلام و دلائل عموم منازل كه سابقا گذشته براى اثبات اين مرام كافيست و همچنين افاده شاه ولى الله در ازاله الخفا كه از آن لزوم حمل تشبيه بر منازل مشهوره ثابت مى شود و هم افاده مخاطب كه از آن واضحست كه حمل تشبيه در حديث منزلت بر تشبيه كامل لازم و واجبست و تشبيهى كه در كلام رسول صلى الله عليه و آله و سلم واقع شود آن را بر تشبيه ناقص حمل كردن كمال بى ديانتيست و العياذ بالله براى ايضاح و تقرير مطلوب وافى لکن در دليل آتى كه دليل سومست بحمد الله المنان و حسن توفيقه و لطف تسديده بوحى ربّ منعم ثابت مى نمايم كه حديث منزلت محمول بر عموم منازلست و بالخصوص مثبت حصول اوصاف اولاد حضرت هارون براى حسنين عليهما السلام

### **دليل سوم تبليغ حضرت جبرئيل حديث منزلت وقت ولادت حسنين و اقتضای تسميه حسنين به اسم شبر و شبر دو پسر هارون**

دليل سوم آنكه حديث منزلت از احاديث قدسيه ست كه حضرت جبرئيل عليه السّلام وقت ولادت با سعادت حضرت امام حسن و هم وقت ولادت با سعادت حضرت امام حسين عليهما السّلام بعد اداى تهنيت و مباركباد بخدمت سرور انبياي امجاد صلى الله عليه و آله الى يوم التناد از جناب ربّ العباد

تبلیغ آن فرموده بیانش آنکه هر گاه جناب امام حسن علیه السّلام متولد شد حضرت جبرئیل علیه السّلام بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و گفت که ای محمد پروردگار تو می خواند ترا سلام و می فرماید بتو که علی از تو بمنزله هارون از موسی است لیکن نیست نبی بعد تو پس مسمی کن پسر خود را بنام پسر هارون و همچنین این وحی را وقت ولادت حضرت امام حسین علیه السّلام رسانیده و اکابر مهره و حذاق و اساطین مشهورین فی الآفاق این معنی را روایت کرده اند مثل عبد الملک بن محمد الواعظ الخرگوشی را و احمد بن عبد الله بن محمد الطبری و شهاب الدین بن شمس الدین الدولت آبادی و حسین بن محمد الدیاربکری ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی که جلائل فضائل او از اخبار الاخبار و سبحة المرجان و مقاله سنیه در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی شنید و بتصریح فاضل رشید در ایضاح از عظمای علمای اهل سنت و قدما و ائمه معتمدین ایشانست در کتاب هدایه السعداء که در صدر آن تصریح کرده که آن رساله معتبر و فضاله مختصر منقولست از درون سیصد کتب لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبَيِّنَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ و از شبه و اعتراض بعید و باعتقاد قریب باشد و مرکبست باقوال سلف و مقبول آرای خلف در بیان هدایت سعدا و نیز تصریح کرده که آن رساله میمون و فضاله همایونست و در تفسیر شاهی از آن نقلها می آرد و در هدایه تاسعه گفته الجلوه السادسة عشر فی عزه اولاد فاطمه علیها السّلام باسمائهم من الله تعالی و فی شرف النبوه

روی جابر بن عبد الله لما ولدت فاطمه الحسن قالت لعلی سمّه قال ما لی ان اسبق باسمه من رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم قالت للنبی صلی الله علیه و سلم ما قاله علی رضی الله عنه فقال النبی صلی الله علیه و سلم ما لی ان؟؟؟ عز و جل فاوحی الله تعالی الی جبرئیل

عليه السلام انه ولد لمحمد ابن فاهبط إليه و هبته و قل له انّ عليا منك بمنزله هارون من موسى فنسمه باسم مر ابن هارون فهبط جبرئيل و هتيا عن الله تعالى ثم قال ان الله يأمرك ان تسميه باسم ابن هارون قال و ما كان اسمه قال شبر قال لسانی عربی قال فسمه الحسين فلا ولد الحسين عليه السلام اوحى الله تعالى الى جبرئيل انه ولد لمحمد ابن فاهبط إليه و هته و قل له انّ عليا منك بمنزله هارون من موسى فسمه باسم ابن لهرون فهبط جبرئيل و هتيا من الله تعالى ثم قال ان الله يأمرك ان تسميه باسم ابن هارون و قال و ما كان اسمه قال شبير فقال لسانی بی قال فسمه الحسين فسماه الحسين ترجمه حاصل چون حسن و حسين رضی الله تعالى عنهما تولد شدند فاطمه مر شاه علی را گفت ای علی ایشان را نام بکن گفت چه مجال مرا از مصطفی سبقت کنم فاطمه پیش تخت رسالت عرضداشت که علی چنین می گوید فرمود چه شده ست مرا که سبقت کنم از حضرت عزت پس حضرت عزت جبرئیل فرستاد بعد از سلام مبارکباد رسانید گفت ای محمد علی ترا برادرست بمنزله هارون از موسی نام ایشان نام فرزندان هارون کن که پسر هارون یکی را شبر و دیگری شبير نام بود مصطفی افزود ای جبرئیل این نامها ترکیست و مرا زبان عربی فرمود که شبر را عربی حسن و از شبير حسین تا عالمیان کرامت و حرمت ایشان بشناسند کسی را که حضرت تقدس خود نام دهد دانی بچه عز و حشمت باشد و علیه قول الشاعر در گوش ما مدائح شبير خوانده اند بر جان ما مناقب شبر نوشته اند خداوند تعالی برای اظهار کرامت ایشان را خود نام نهاد چنانچه یحیی پیغمبر را نام نهاد بقوله **إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيَى** را در کشف الظنون مذکورست شرف المصطفی لابی الفرج علی بن عبد الرحمن المعرو و؟؟

بابن الجوزى المتوفى سنه سبع و تسعين و خمسمائه و لابی سعيد و هو الحافظ ابو سعيد عبد الملك بن محمد النيسابورى  
الخرگوشى المتوفى سنه ست و اربعمائه و هذا الكتاب ثمان مجلدات و نیز در كشف الظنون گفته شرف النبوه من كتب  
الاحاديث لابی سعيد عبد الملك بن أبى عثمان محمّد الواعظ الخرگوشى المازّ ذكره كذا فى فضائل العشره عبد الكريم بن  
محمد سمعانى در نسبت خرگوشى گفته و اما عبد الملك بن أبى عثمان محمد بن ابراهيم الواعظ الخرگوشى من اهل نيسابور  
كان اماما زاهدا عالما له البرّ و اعمال الخير و القيام بمصالح الناس و ايصال النفع إليهم سمع ببلده ابا عمرو نجيد السلمى و  
جماعه كثيره سواهم و رحل الى العراق و الحجاز و ديار مصر و ادرك الشيوخ و صنف التصانيف المفيده و ذكره ابو الفضل  
محمد بن طاهر المقدسى فقال ابو سعيد الخرگوشى و يقال بالكاف بالفارسيه منسوب الى قريه بخراسان قال المقدسى هذا فى  
خانقاه بسكه خرگوش و لا ادرى ابو سعد هذا نسب الى هذه السكه او السكه نسب الى أبى سعد و توفى فى جمادى الاولى سنه  
سبع و اربعمائه و نیز سمعانى در انساب گفته الخرگوشى بفتح الخاء المعجمه و سكون الزّاء و ضم الكاف و فى آخرها الشين  
هذه النسبه الى خرگوش و هى سكه نيسابور كبيره كان بها جماعه من المشاهير مثل أبى سعد عبد الملك بن أبى عثمان محمد  
بن ابراهيم الخرگوشى الزاهد الواعظ احد المشهورين باعمال البرّ و الخير و كان عالما زاهدا فاضلا رحل الى العراق و الحجاز و  
ديار مصر و ادرك العلماء و الشيوخ و صنف التصانيف المفيده سمع القاضى ابا محمد يحيى بن منصور بن عبد الملك و ابا  
عمرو اسماعيل بن نجيد السلمى و ابا على حامد بن محمد

بن عبد الله الرفاء و ابا سهل بشر بن احمد الاسفراينى و على بن بندار الصوفى و ابا احمد محمد بن محمد بن الحسين الشيبانى و اقرانهم روى عنه محمد بن الحسن بن محمد الخلال و الحاكم ابو عبد الله الحافظ و ابو القاسم الازهرى و عبد العزيز بن على الازجى و ابو القاسم التنوخى و جماعه سواهم آخرهم ابو بكر احمد بن على بن خلف الشيرازى تفقه فى حدائث السن و تزهد و جالس الزهاد المجردين الى ان جعله الله خلفا لجماعه من تقدمه من العباد المجتهدين و الزهاد الفائقين و تفقه للشافعى على أبى الحسن الماسرخسى و سمع بالعراق بعد السبعين و الثلاثمائة ثم خرج الى الحجاز و جاور حرم الله و أمنه مكه و صحب به العباد الصالحين و سمع الحديث من اهلها و الواردين و انصرف الى نيسابور و لزم منزله و بذل النفس و المال للمستورين من الغرباء و الفقراء المنقطع بهم و هتأ دارا للمرضى بعد ان خربت الدور القديمه لهم بنيسابور و كل جماعه من اصحابه المستورين لتمريضهم و حمل مياههم الى الاطباء و شرب الادويه و صنّف فى علوم الشريعه و دلائل النبوه و فى سير العباد و الزهاد كتبنا نسخها جماعه من اهل الحديث و سمعوها منه و سارت تلك المصنفات فى بلاد المسلمين تاريخا لنيسابور و علمائها الماضين منهم و الباقيين و كانت فاته فى سنه ست و اربعمائه بنيسابور و زرت قبره غير مره و ذهبى در عبر فى خبر من غير در وقائع سنه سبع و اربعمائه كفته و عبد الملك بن أبى عثمان ابو سعد النيسابورى الوعظ القدوه المعروف بالخركوشى صنّف كتاب الزهد و كتاب دلائل النبوه و غير ذلك قال الحاكم لم ار اجمع منه علما و زهدا و تواضعا و ارشادا الى الله زاده الله توفيقا و اسعدنا بايامه قلت روى عن حامد الرفاء و طبقته و توفى فى جمادى الاولى و نيز ذهبى در تذكره الحفاظ

بعد ذکر وفات احمد بن عبد الرحمن بن موسی الفارسی شیرازی صاحب کتاب الالقاب در سنه سبع و اربعمائه گفته قلت فيها مات بیغداد ابو عبد الله احمد بن محمد بن یوسف بن دوست العلاف البزار و کان علی من حفظه سمع محمد بن جعفر المطیری و شیخ نيسابور الواعظ ابو سعد عبد الملك بن أبي عثمان الخركوشي الزاهد صاحب التفسير و التصانيف و علی بن محمد المعروف بابن الاثير در کامل در سنه سبع و اربعمائه گفته و فيها توفي عبد الملك بن أبي عثمان الخركوشي الواعظ النيسابوري و كان صالحا خيرا و كان إذا دخل محمود بن سبكتكين يقوم و يلتقيه و كان محمود قد قسط علی نيسابور ما لا ياخذ منهم فقال له الخركوشي بلغني انك تكذب الناس و ضاق صدري فقال و كيف قال بلغني انك تاخذ اموال الضعفاء و هذه كديه فترك القسط و اطلقه و شیخ جمال الدين عبد الرحيم بن حسن الاسنوی در طبقات شافعيه گفته ابو سعد عبد الملك بن أبي عثمان محمد بن ابراهيم الخركوشي بخاء معجمه مفتوحه وراء مهمله ساكنه و كاف مضمونه و شين معجمه و خركوش سكه بنيسابور الاستاد الكامل الزاهد بن الزاهد الواعظ من افراد خراسان تفقه علی أبي الحسنی السرخسی و سمع بخراسان و عراق ثم خرج الى الحجاز و جاوز بمکه ثم رجع الى خراسان و ترك الجاه و لزم الزهد و العمل و كان يعمل القلانس و يامر ببيعها بحيث لا يدري انها من صنعته و ياكل من كسب يده و بنى مدرسه و بيمارستان و صنف كتبا كثيره سائره في البلاد قال الحاكم لم أر أجمع منه للعلم و الزهد و المتواضع و الارشاد الى الله تعالى و توفي بنيسابور في جمادى الاولى سنه سبع و اربعمائه بعد ملاحظه اين عبارات ظاهر می شود كه خركوشي از نبلاى مشاهير و وعاظ و نحارير و علماء زهاد و فضلاى نقاد بوده



که برحلت عراق و حجاز و دیار مصر فائز گردیده و بخدمت اعظام علما و شیوخ رسیده و تصانیف مفیده و توالیف سدیده بقالب تالیف ریخته و سلسله سماع از اکابر محدثین و افاده امثال منقدین انگیزه و در حدیث سن و غضاقت غصن فقه حاصل کرده و مجالست زهاد مجردین و عباد صالحین برگزیده تا آنکه حق تعالی او را بر زعم ایشان خلف متقدمین از عباد مجتهدین و زهاد منقطعین گردانیده و بمجاورت حرم الهی هم مشرف شده و در این جاست مجاورت هم مصاحبت عباد صالحین و سماع حدیث از قاطنین و واردین مشغول بود و بعد از آن به نيسابور انصراف و بسوی وطن اصلی العطف کرد و بیت خود را بملازمت خود مشرف ساخت و ببذل نفس و مال برای مستورین از غربا و فقراء منقطع الطریق و انقادشان از عذاب حریق پرداخت کرد که آن را جماعتی از اهل حدیث نوشتند و سماع؟؟؟ و این مصنفات در بلاد مسلمین سائر و دائر گردیده و ابو عبد الله الحاکم که یکی از تلامذه اوست گفته که ندیدم من جامع تر از او روی علم و زهد و تواضع و اشاره بسوی خدای تعالی زیاده کند الله او را توفیق و سعاد کند ما را بایام او و حافظ عمر بن محمد بن الحضر الملا الاردبیلی که محب الدین طبری روایات بسیار ازو در ریاض النضره جابجا نقل می کند و صاحب صواقع و خود شاهصاحب هم بعض روایات او را بخوب قُلْ لَا أَشِيئُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى مستند ساخته دست بر آن انداخته اند علی ما نقل؟؟؟ و سیله المتعبدین الی متابعه سید المرسلین که در کشف الظنون هم ذکر آن نموده می آرد و

عن جبير بن عبد الله قال لما ولدت فاطمه الحسن قالت لعلی سَمَّه فقال ما كنت لاسبق باسمه رسول الله صلى الله عليه و سلم ثم اخبر النبي صلى الله عليه و سلم فقال ما كنت اسبق باسمه ربّي عزّ و جل فاوحى الله جلّ جلاله الی جبرئيل أنه قد ولد محمد؟؟؟

فاهبط و هنئه و قل له ان عليا منك بمنزله هارون من موسى فسمه باسم ابن هارون فهبط جبرئيل عليه السلام فهناه من الله عز و  
جل ثم قال ان الله تعالى ذكره أمرک ان تسميه باسم ابن هارون فقال و ما كان اسم ابن هارون فقال شبر فقال صلى الله عليه و  
سلم لسانی عربی فقال فسمه الحسن و احمد بن عبد الله محب این الطبری که فضائل و مناقب فاخره و محاسن و محامد زاهره  
او از افادات امام المحدثین سنیه اعنی ذهبی در تذکره معجم مختص و تصریحات دیگر اکابر و اعاضم قوم ظاهرست و  
واضحست در کتاب ذخائر العقبی که علامه احمد بن الفضل بن محمد باکثیر که از مشایخ علمای مکه معظمه ست در وسیله  
المال آن را بمدح عظیم و ثنای فخیم یاد کرده یعنی آن را از احسن مؤلفات در مناقب اهل بیت علیهم السلام و انفع ما نقل عنه  
فی تصنیفه دانسته و گفته که سزاوارست که نوشته شود باب زر و مصنف آن را بعلامه حجاز شریف و محقق دهر و حافظ  
عصر ستوده می فرماید

عن اسماء بنت عمیس قال قبلت فاطمه بالحسن رضی الله عنه فجاء النبی صلی الله علیه و سلم و قال یا اسما هلتمی ابنی فدفعته  
إلیه فی خرقة صفراء فالتقاها عنه قائلا الم اعهد إلیکن ان لا تلّفوا مولودا فی خرقة صفراء فلففته بخرقة بیضاء فاخذه و اذن فی اذنه  
الیمنی و اقام فی الیسری ثم قال لعلی رضی الله عنه أی شیء سمیت ابنی فقال ما کنت لا سبقک بذلك فقال و لا انا سابق ربی  
به فهبط جبرئیل علیه السلام و قال یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول لک علی منک بمنزله هارون من موسى لکن لا نبی  
بعدک فسم ابنک هذا باسم ولد هارون فقال و ما کان اسم ابن هارون یا جبرئیل قال شبر فقال صلى الله علیه و سلم ان لسانی  
عربی فقال سمه الحسن ففعل صلى الله علیه و سلم فلما کان بعد حول ولد الحسن فجاء النبی

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَذَكَرَتْ مِثْلَ الْاَوَّلِ وَ سَاقَتْ قِصَّةَ التَّسْمِيَةِ كَالْاَوَّلِ وَ اِنْ جَبْرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَمْرُهُ اِنْ يَسْمِيَهُ وَ لِدِ هَارُونَ شَبِيرٍ فَقَالَ النَّبِيُّ مِثْلَ الْاَوَّلِ فَقَالَ بِاسْمِ حَيْنَ خَرَجَ الْاِمَامُ عَلِيٌّ بِنَ مَوْسَى الرَّضَا وَ قَاضِي حَسِينِ بِنِ مُحَمَّدِ دِيَارْبِكْرِي مَالِكِي دَرِ تَارِيخِ خَمِيْسِ فِي اَحْوَالِ النَّفْسِ النَّفِيْسِ كِهْ دُو تَا نَسْخَه اَنْ كِتَابِ پِيْشِ؟؟؟ خَادِمِ الطَّلَابِ حَاضِرْسَتْ وَ اَزْ كِتَابِ مَعْتَبَرِ مَشْهُورِه سَتْ وَ كَاتِبِ جَلْبِي دَرِ كَشْفِ الطَّنُونِ دَرِ بِيَانِ حَالِ اَنْ كَفْتِهْ خَمِيْسِ فِي اَحْوَالِ النَّفْسِ النَّفِيْسِ فِي السِّيْرِ لِلْقَاضِي حَسِينِ بِنِ مُحَمَّدِ الدِّيَارْبِكْرِي الْمَالِكِي نَزِيلِ مَكِهْ الْمَكْرَمِهْ الْمَتَوْفِيْ بِهَآ فِي حُدُودِ سَنِهْ سَتْ وَ سَتِيْنِ وَ تَسْعَمَائِهْ وَ هُوَ كِتَابِ مَشْهُورِ مَرْتَبِ عَلِيٍّ مَقْدَمِهْ وَ ثَلَاثَهْ اَرْكَانِ وَ خَاتَمِهْ الْمَقْدَمِهْ فِي خَلْقِ نُوْرِهْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ وَ الرَّكْنَ الْاَوَّلِ فِي الْحَوَادِثِ مِنَ الْمَوْلِدِ اِلَى الْبَعْثِ وَ الثَّانِي مِنَ الْبَعْثِ اِلَى الْهَجْرَةِ وَ الثَّلَاثِ اِلَى الْوَفَاةِ وَ الْخَاتَمِهْ فِي الْخُلَفَاءِ الْاَرْبَعَةِ وَ بَنِيْ اُمِّيَّهْ وَ آلِ عُبَّاسِ وَ غَيْرِهِمْ مِنَ السَّلَاطِيْنِ اِلَى جُلُوسِ السَّلْطَانِ مَرَادِ الثَّلَاثِ اَجْمَالًا وَ فَرَّغَ مِنْ تَالِيْفِهْ فِي ثَامِنِ شَعْبَانِ مِنْ سَنَةِ اَرْبَعِيْنِ وَ تَسْعَمَائِهْ وَ قَدْ اَخْتَلَفَ فِيْ اِعْجَامِ الْحَاءِ وَ اِهْمَالِهَا فِي الْخَمِيْسِ فَقِيْلَ اِنَّهْ بِالْمَهْمَلِ سَمَّاهُ بِاسْمِ مَكِهْ رَأَيْتَ بِخَطِ الْعَلَامَةِ قَطْبِ الدِّيْنِ الْمَكِّيِّ اَنَّهُ يَنْقُطُ فَوْقَ الْحَاءِ وَ هُوَ الْمَشْهُورُ اَنْتَهَى كَفْتِهْ

عَنْ اَسْمَاءِ بِنْتِ عَمِيْسٍ قَالَتْ قَبْلَتْ فَاطِمَةَ بِالْحَسَنِ فَجَاءَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَقَالَ يَا اَسْمَاءُ هَلْمِيْ اِبْنِيْ فِدْفَعْتَهُ اِلَيْهِ فِي خُرْقِهِ بِيْضًا فَاخَذَهُ فَاذَّنَ فِيْ اُذُنِهِ الْيَمْنَى وَ اَقَامَ فِي الْيَسْرَى ثُمَّ قَالَ لِعَلَى اَيُّ شَيْءٍ سَمِيْتَ اِبْنِيْ قَالَ مَا كُنْتُ لَاسْبِقُكَ بِذَلِكَ فَقَالَ وَ لَا لَنَا سَابِقَ رَبِّيْ بِهِ فَهَبْطُ جَبْرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ اِنْ رَبِّكَ يَقْرَأُكَ السَّلَامُ وَ يَقُوْلُ لَكَ عَلَيٌّ مِنْكَ بِمَنْزِلِهِ لِهَارُونَ مِنْ مَوْسَى لَكِنْ لَا نَبِيَّ بَعْدَكَ فَسَمِّهِ هَذَا بِاسْمِ وَلَدِ لِهَارُونَ فَقَالَ وَ مَا كَانَ اسْمُ وَلَدِ هَارُونَ يَا جَبْرَائِيلَ

قال شبر فقال صَلَّى اللهُ عليه و سلم ان لسانى عربى فقال سمّه الحسن ففعل صَلَّى اللهُ عليه و سلم فلما كان بعد حول ولد حسين فجاى نبي الله صَلَّى اللهُ عليه و سلم و ذكرت مثل الاول و ساقى قصه التسميه مثل الاول و

انّ جبرئيل امره ان يسميه باسم ولد هارون شبر فقال له النبي صَلَّى اللهُ عليه و سلم مثل الاول فقال سمّه حسيناً اخرج الامام على بن موسى الرضا و محتجب نماند كه روايت فرمودن جناب امام همام حضرت على بن موسى الرضا عليه و على آبائه الاطهار و ابنائه الاخير آلآف التحيه و الثناء كه بنص ارشاد سرور انبياء صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم معصوم از خطاست كما فى فصل الخطاب و الايصال و غيرهما اين حديث شريف را دليل قاطع و برهان ساطع بر صحت و ثبوت آنست و بعد سماع روايت آن حضرت اين حديث شريف را كه از افاده محب طبرى و دياربكرى ظاهرست كار هيچ مسلمى و متدينى نيست كه در ثبوت و صحت آن ريبى آرد مگر آنكه معاندى ناصب و مبغضى كاذب ربه اطاعت اهليت عليه السلام و تصديق سرور انام صَلَّى اللهُ عليه و آله الكرام از كردن بدر آرد و همت قاصر را بتشكيك و ارتياب و اطفائى نور آفتاب بر گمارد و چون بحمد الله و حسن توفيقه و تيسيره دو تا نسخه اصل صحيفه مبارك رضويه كه آن را ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر الطائى از پدر خود از حضرت امام رضا عليه آلاف التحيه و الثناء روايت کرده نزد حقير موجود بود لهذا نقل اين حديث شريف از آن هم مى كنم

ففى الصحيفه الرضويه المباركه الميمونه الطيبه الشريفه اللطيفه المنيفه باسناده عليه السلام عن على بن الحسين عليهما السلام قال حدثنى اسماء بنت عميس قالت قبلت جدتك فاطمه عليها السلام بالحسن و الحسين فلما ولد الحسن جاءنى

النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا اسْمَاءُ هَاتِي ابْنِي فِدْفَعْتَهُ إِلَيْهِ فِي خِرْقَةٍ صَفْرَاءَ فَرَمَى بِهَا النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا اسْمَاءُ أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ أَنْ لَا تَلْفُؤُوا الْمَوْلُودَ فِي خِرْقَةٍ صَفْرَاءَ فَلَفَفْتَهُ فِي خِرْقَةٍ بِيضَاءَ وَدَفَعْتَهُ إِلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَذَّنَ فِي أُذُنِهِ الْيَمْنَى وَأَقَامَ فِي الْيَسْرَى ثُمَّ قَالَ لَعَلِّي عَلَيْهِ السَّلَامُ بَأَيِّ شَيْءٍ سَمَّيْتَ ابْنِي هَذَا قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كُنْتُ لِأَسْبِقُكَ بِاسْمِهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَقَدْ كُنْتُ أَحَبُّ أَنْ اسْمِيَّهِ حَرْبًا فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا لَا- اسْبِقْ بِاسْمِهِ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ فَهَيَّطَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى يَقْرَأُ بِكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ عَلِيُّ مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَلَا نَبِيَّ بَعْدَكَ فَسَمَّيْتُ ابْنَكَ هَذَا بِاسْمِ ابْنِ هَارُونَ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَمَا اسْمُ ابْنِ هَارُونَ يَا جِبْرَائِيلُ فَقَالَ شَبْرٌ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَسَانِي عَرَبِيٌّ قَالَ سَمَّيْتُ الْحَسْنَ قَالَتْ اسْمَاءُ فَسَمَّاهُ الْحَسْنَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ سَابِعِهِ عَقَّ عَنْهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِكَبْشَيْنِ أَمْلَحَيْنِ فَأَعْطَى الْقَابِلَةَ فَخَذَ كَبْشًا وَحَلَقَ رَأْسَهُ وَتَصَدَّقَ بِوِزْنِ شَعْرِهِ وَرَقًا وَطَلَى رَأْسَهُ بِالْخُلُقِ ثُمَّ قَالَ يَا اسْمَاءُ الدَّمُ فَعَلِ الْجَاهِلِيَّةُ قَالَتْ اسْمَاءُ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ حَوْلٍ مِنْ مَوْلِدِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَلِدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْرَمَ كَسَى أَنْدَكَ تَأْمَلُ وَتَدْبُرُ بَكَارٍ بَرْدٍ وَعَصِيْبِيَّةٍ وَعِنَادٍ رَأَى بَكْنَارًا كَذَا رَدَّ وَانْصَافٍ وَحَيَاةٍ رَأَى مَطْمَحَ نَظَرٍ دَارِدٍ قَطْعًا وَحَتْمًا يَرَى أَوْ بَعْدَ مَلَا حِظَّهُ أَيْنَ حَدِيثِ شَرِيفٍ وَاضِحٍ مَيَّ كَرَدَدٍ كَمَا مَرَادُ مِنْ حَدِيثِ مَنْزِلَتِ اثْبَاتِ كُلِّ مَنْزِلٍ وَجَمِيعِ مَرَاتِبِ هَارُونِيَّةٍ لِأَيِّ جَنَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ زَيْرًا كَمَا حَقَّ تَعَالَى فِي رُوحِي أَقْدَسَ خُودِ حَضْرَتِ جِبْرَائِيلَ رَأَى أَمْرَ فَرْمُودٍ كَمَا بِخِدْمَتِ جَنَابِ رِسَالَتِ مَآبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَرَضَ نَمَائِدٍ كَمَا عَلِيٌّ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اسْتِمْسَكَ بِسَمِيٍّ كُنْ

پسر علی را بنام پسر هارون و ازین ارشاد واضح گشت که بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلّم بمنزله هارون از حضرت موسی مقتضی تسمیه اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بأسماء اولاد حضرت هارون علیه السّلام بوده پس بودن آن حضرت بمنزله حضرت هارون مقتضی حصول اوصاف حضرت هارون در آن حضرت بالضرورة خواهد بود پس واجب است که آن حضرت مثل حضرت هارون اعلم و افضل و اشرف و اکرم امت و معصوم از خطا و زلل و معاصی و ذنوب و واجب الاتباع و لازم الامثال و متحتم الانقیاد و محذور المخالفه باشد و حسین علیهما السّلام هم مثل هر دو پسر حضرت هارون علیه السّلام امام و واجب الاطاعه باشند و لله الحمد و المنه که از ملاحظه این حدیث شریف ثابت شد که حسب وحی آگهی کمال شناعت و فطاعت جزافات و مزعومات تخیلات حضرات است که حدیث منزلت محمول بر منزلت معهود یعنی خلافت جزئیه منقطع است و دلالت بر افضلیت نمی کند و همچنین نهایت قبح؟؟؟ سماجت و غایت فضاحت و خلاعت هفوات اعور و ابن تیمیه و امثال شان که این حدیث شریف را دلیل نقص و عیب و طعن و ریب می گردانند باقصی الغایه ظاهر می شود و اعجابیه که در سرد این خرافات و سوق این مهملات از مخالفت و معاندت صریحه با خالق کائنات هم مبالانی نه برداشتند و اصلا حیا و شرم را از حق تعالی بخود راه ندادند و عجب است که شاهصاحب هم با آن همه مهارت و تبحر نظری بر این حدیث شریف و امثال آن را از ستم ظریفی و الزام کذب در کلام معصوم در صورت اراده عموم منازل بازمی داشتند امّا هفوات اعور و خرافات این تیمیه فاقد البصر و امثال شان پس نهایت شناعت و فطاعت آن و غایت قبح و فضاحت آن بعد سماع این حدیث شریف و امثال آن باقصی مراتب ظهور و وضوح می برسد و لله الحمد علی ذلك و محتجب نماند که در بعض طرق این حدیث شریف باختصار منقول است مجب الدین طبری

در ریاض النضره گفته ذکر اخبار جبرئیل عن الله تعالی بان علیاً من النبی صلی الله علیه و سلم بمنزله هارون من موسی

عن اسماء بنت عمیس قالت هبط جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه و سلم فقال یا محمد ان ربک یقرأ لک السلام و یقول لک علی منک بمنزله هارون من موسی لکن لا نبی بعدک خرجه الامام علی بن موسی الرضا و در ذخائر العقبی گفته و

عنها ای عن اسماء بنت عمیس قال هبط جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه و سلم و قال یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول لک علی منک بمنزله لهرون من موسی لکن لا نبی بعدک خرجه الامام علی بن موسی الرضا و شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی توضیح الفضائل گفته و

عنها ای عن اسماء بنت عمیس رضی الله تعالی عنها قالت هبط جبرئیل علی النبی علیهما الصلوه و السلام و قال یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول لک علی منک بمنزله هارون من موسی لکن لا نبی بعدک رواه الطبری و قال اخرجه الامام علی بن موسی الرضا و ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء گفته

عن اسماء بنت عمیس رضی الله عنها قال هبط جبرئیل علیه السلام فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول لک علی منک بمنزله هارون من موسی لکن لا نبی بعدک اخرجه الامام علی بن موسی الرضا فی مسنده ازین روایت ظاهر می شود که حضرت جبرئیل علیه السلام بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و تبلیغ تحیه سلام از جانب ملک علام نمود و بیان کرد که حق تعالی می فرماید که علی از تو بمنزله هارون از موسی است لکن نیست نبی بعد تو چون قرینه عهد که ادعای آن در حدیث منزلت وقت غزوه تبوک می نمودند درین جا مفقود است لا بد که

حدیث منزلت که حضرت جبرئیل از جانب ربّ جلیل تبلیغ آن کرده محمول بر منزلت عام و اکرام تام باشد

### دلیل چهارم اثبات عصمت جناب امیر به سبب عصمت حضرت هارون

دلیل چهارم آنکه بلا شک و ارتیاب و امترا و بلا حجاب استتار و اختفا واضح و ظاهرست که حضرت هارون علیه السّلام باشد بلا شبهه و ریب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هم معصوم باشد و با وجود معصوم خلافت غیر معصوم امکانی ندارد و هر چند عصمت حضرت هارون علیه السّلام از مزید وضوح و عیان محتاج دلیل و برهان نیست لکن برای دفع لجاج و ممارات ارباب زیغ و مناوات بعض تصریحات اکابر قوم ذکر می شود سابقا شنیدی که فخر رازی در تفسیر آیه أُخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ كَقَوْلِهِ وَ لَكِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي وَ اللَّهُ أَعْلَمُ وَ نِظَامُ نِيسَابُورِي در رغائب الفرقان در تفسیر این آیه گفته و انما و صاه بالاصلاح تاکید او اطمینانا و الا فالنبي لا يفعل الا بالاصلاح و محمد بن احمد شربینی خطیب در سراج منیر گفته فان قيل لما كان هارون نبيا و النبي لا يفعل الا بالاصلاح فكيف وصى إليه بالاصلاح اجيب بان المقصود من هذا الامر التاكيد كقول الخليل و لكن ليطمئن قلبي هر گاه حسب افاده شاه ولی الله در ازاله الخفا تشبیه در حدیث منزلت محمول بر منازل مشهوره است و ظاهرست که بلا شبهه از منازل مشهوره حضرت هارون علیه السّلام است پس عصمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هم ثابت و محقق باشد و نیز اعتراف خود مخاطب باین معنی که حمل تشبیه در کلام بر تشبیه ناقص کمال بی دیانتی است و العیاذ بالله مثبت عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است که اگر العیاذ بالله آن حضرت معصوم نباشد تشبیه ناقص بلکه انقص خواهد بود و جمیع ادله که برای اثبات عموم منازل سابقا گذشته مثبت منزلت عصمت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است



و علاوه برین همه دلالت حدیث منزلت بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله واضح و لائح و ظاهر و باهرست که حاوی محاسن مفاخر و معالی مولوی نظام الدین سهالی که از اکابر و اعظام ائمه سنیّه و ملاذ و ملجأ صغار و کبار این فرقه سنیّه است و عظمت و جلالت و مزید اعتماد و اشتهار او در بلاء مشرقیه هند مثل غایت علو منزلت و سمو مرتبه و نهایت اعتلاء فخار شاه ولی الله در دیار مغربیه هندست بالجای قادر علی الاطلاق استدلال بحدیث منزلت بر عصمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رغماً لآناف المعاندين اللثام و تقریعا للمنكرين الاغاثم و تبکیتا للجاحدين الطغام نموده برائت ساحت علیای آن حضرت از خطا بکمال اهتمام ثابت کرده چنانچه در کتاب صحیح صادق شرح منار فرموده افاضه قال الشيخ ابن همام فی فتح القدير بعد ما اثبت عتق أم الولد و انعدام جواز بیعها عن عده من الصحابه رضوان الله تعالى عليهم و بالاحادیث المرفوعه استنتج ثبوت الاجماع علی بطلان البيع و مما يدلّ علی ثبوت ذلك الاجماع ما

اسنده عبد الرزاق انبانا معمر عن أيوب عن ابن سيرين عن عبيده السلماني قال سمعت عليا يقول اجتمع رأيي و رای عمر فی امهات الاولاد ان لا یبعن ثم رأیت بعد ان یبعن فقلت له فرایک و رای عمر فی الجماعه احب الی من رأیک وحدک فی الفرقة فضحك علی رضی الله تعالی عنه و اعلم ان رجوع علی رضی الله تعالی عنه یقتضی انه یری اشتراط انقراض العصر فی تقرر الاجماع و المرجح خلافه و لیس یعجبنی ان لامیر المؤمنین شاناً یبعد اتباعه ان یمیلوا الی دلیل مرجوح و رای مغسول و مذهب مردول فلو کان عدم الاشتراط اوضح لا کوضوح شمس النهار کیف یمیل هو إلیه و

قد قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم انت منی بمنزله هارون من موسى

و قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ انا دار الحکمه و على بابها رواه الترمذی فالالقراض هو الحق لا- يقال ان الخلفاء الثالثه ايضا ابواب العلم و قد حکم عمر بامتناع البیع لان غايه ما فی الباب انها تعارضا ثم المذهب ان امیر المؤمنین عمر افضل و هو لا يقتضی ان یکون الافضلیه فی العلم ايضا و قد ثبت انه دار الحکمه فالحکمه ازین عبارت ظاهرست که شان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ارفع و اعلی و برترست از آنکه آن جناب مائل بدلیل مرجوح و رای مغسول و مذهب مردول کرد و روا نیست که آن جناب میل فرماید بچیزی که خلاف حق باشد و حدیث منزلت و

حدیث انا دار الحکمه دلالت برینمعنی دارد و امریکه آن جناب اختیار کند همان حق است و حکم آن جناب عین حکمت است پس این عبارت بوجوه عدیده دلالت صریحه می کند بر عصمت آن حضرت اول آنکه از آن ظاهرست که شان آن حضرت بعید است از آنکه میل فرماید بسوی دلیل مرجوح و هر گاه میل بسوی دلیل بعید از شان آن حضرت باشد در عصمت آن حضرت کدام مقام ارتیاب است دوم آنکه از ان واضحست که شان آن حضرت بعید است از آنکه میل فرماید برای مغسول پس هر گاه میل برای مغسول در حق آن حضرت بعید باشد اختیار رای مغسول در حق آن حضرت وجهی نداشته باشد و هو عین العصمه من الخطا و الله الموفق للصواب و الاهتداء سوم آنکه از آن واضحست که شان آن حضرت بعید است از آنکه میل فرماید بمذهب مردول پس بعد میل آن حضرت بسوی مذهب مردول مفید عصمت آن حضرت است از خطا و زلل و مثبت لزوم صواب آن حضرت در قول و عمل و الله الصائن عن کل هذر و خطل چهارم آنکه از قول او فلو کان عدم الاشتراط اوضح لا کوضوح شمس النهار کیف یمیل إلیه واضحست که میلان آن حضرت بامر باطل و حکم ناصواب محال و باطل است و احتمال آن از حلیه صحّت

قد قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أنت منى بمنزله هارون من موسى صراحة ووضحست که حدیث منزلت دلالت دارد بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام از میلان بخطا و زلل و هر گاه آن حضرت از میلان بسوی خطا معصوم باشد از اختیار و ایثار خطا بالاولی حتما و جزما معصوم باشد ششم آنکه از قول او و

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أنا دار الحکمة و علی بابها الخ ووضحست که این حدیث شریف هم دلالت بر عصمت حضرت امیر المؤمنین علیه السَّلام از مخالفت صواب و لزوم عدم مخالفت آن حضرت با سنت و کتاب دارد هفتم آنکه از قول او فالانقراض هو الحق ووضحست که چون جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام در تقرر اجماع انقراض عصر را شرط می دانست لهذا همین مذهب حق باشد پس معلوم شد که هر مذهب که از آن حضرت ثابت باشد عین حق و صواب است و خلاف آن باطل و خلاف حق و واقع پس عصمت آن حضرت کالشمس فی رابعه النهار هویدا و آشکار گردید و لله الحمد علی ذلك هشتم آنکه از قول او و قد ثبت انه دار الحکمة فالحکمة حکمه ووضحست که هر گاه ثابت شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السَّلام دار حکمت است پس حکمت حکم آن حضرت است یعنی هر آنچه آن حضرت بآن حکم فرماید آن عین حکمت است و صواب واضح و خلاف آن خلاف حق است و باطل فاضح و هر گاه استدلال و احتجاج ملا نظام الدین بحدیث منزلت بر اثبات عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام دریافتی و افاده او عصمت آن حضرت را بوجوه عدیده بعین بصیرت ملاحظه کردی حالا نبذی از فضائل فاخره و محامد زاهره او غلام علی بن سید نوح بلگرمی در سبحة المرجان گفته الملا نظام الدین بن الملاقطب الدین الشهید السهالی المتقدم ذکره هو عالم خیر و فاضل تحریر سار فی قصابات الفورب و الکتب الفنون الدرسيه من علماء الزمان و ختم تحصيله فی حوزه درس الشيخ علام نقشبند اللکهنوی المذكور فی الاعلی و اخذ عنه بقیه

الكتب وقرأ على يده فاتحه الفراغ و أقام بلكهنو و طوى مسافه عمره فى شغل التدريس و التصنيف و انتهت إليه رياسه العلم فى الفورب و ليس الخرقه عن الشيخ عبد الرزاق البانسوى المتوفى سنه ست و ثلثين و مائه و الف و اخذ الفيوض الكثيره عن السيد اسماعيل البلكرامى المتوفى سنه اربع و ستين و مائه و الف و هو من اجل خلفاء الشيخ عبد الرزاق المذكور و انا دخلت لكهنو فى التاسع عشر من ذى الحجه سنه ثمان و اربعين و مائه و الف و اجتمعت بالملا نظام الدين على طريقه السلف الصالحين و كان يلمع من جبينه نور التقدس توفى فى التاسع من جمادى الاولى سنه احدى و ستين و مائه و الف و من تواليفه حاشيه على شرح هدايه الحكمه لصدر الدين الشيرازى و شرح على مسلم الثبوت فى اصول الفقه للملا محبّ الله البهارى المتقدم ذكره و مولوى ولى الله بن حبيب الله در عمدہ الوسائل در ذکر ملا قطب الدين گفته و مات مولانا عن اربعة ابناء و ثلث بنات اكبرهم سنّا ملا محمد اسعد ثم ملا محمد سعيد ثم ملا نظام الدين و هو اجلهم قدرا و وارث ابيه علما و فضلا و زهاده و تقى ثم ملا محمد رضا و هو اصغرهم سنّا و كانوا كلهم فضلاء و نيز ولى الله در عمدہ الوسائل گفته و ملا نظام الدين قدس سره حسب خبر مولانا در لكهنو استقامت گرفته بر جاده علم و فضل نشسته بتدريس علوم مشغول شد حتى انتشرت طيب رائحته الى الاطراف و الاكناف و جاء كل طالب العلم لديه من كل جانب فصار ملجأ للعلماء و مرجعا للفضلاء رئيس المحققين مقدمه الاولين و الآخرين حسنه من حسنات سيد المرسلين رحمه الله تعالى و قدس اسرارهم و افاض علينا بركته اللهم اجعلنا على طريقته و ثبت اقدامنا على سنته برحمتك يا ارحم الراحمين و نيز مولوى ولى الله

در عمده الوسائل گفته مولانا پیشوای عرفا مقتدای علما ملا نظام المله و الدین رحمه الله تعالی ابن ملا قطب الدین الشهد المذکور فیما سبق مولد شریفش قصبه سهالی است و موطن اقامتش بعد وفات و شهادت والد بزرگوارش قصبه لکهنو گویند بعد از آنکه همه بزرگان خویش و اقربای سهالی گذاشته بامر بادشاه مغفور عالمگیر در قصبه لکهنو اقامت گرفتند سن شریف قریب پانزده بوده باشد و کتاب شرح جامی در علم نحو مطالعه می نمود و از سبب شهادت والد ماجد و انتشار خویشان و برادران در اطراف صورت خواندن بخاندان خود نه بسته ناچار برای تحصیل علوم بدیگر دیار فقط چندی تحصیل کتب مختصرات در قصبه دیوا اتفاق افتاد و همچنان بقصبه های دیگر و اما مطولات در بنارس بخدمت حافظ امان الله بنارسی که محقق وقت و تلمیذ والد بزرگوارش بود تحصیل کرده و در عین تحصیل تکمیل ساخت بعد از آن مراجعت وطن شریف نموده در قصبه لکهنو بر جاده اسلاف نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و صار عریفا ماهرا ذا الید الطولی فی العلوم العقلیه و النقلیه سید المحققین من الاولین و الآخین رئیس المدرسین و الفاضلین حتی سار کل طالب للعلم من الاوطان البعیده الی جنابه المقدس و صار ملجأ الطلبة شیخ وقته فی الحکمه و رئیس زمانه فی الاصول و الفروع و لم یبق فی الدیار احمد ممن لا ینسب الیه بالتلمذ و ملئت الارض من تلمیذه و تلمیذ تلمیذه و صنف کثیرا من الکتب المشتمله علی المسائل الدقیقه مثل شرح مسلم الثبوت فی الاصول و شرح تحریر الاصول و شرح المنار المسمی بالصبح الصادق و الحاشیه علی شرح هدایه الحکمه صدر الدین الشیرازی تلمیذ السید الباقر و الحاشیه علی الشمس البازعه من تصانیف ملا محمود الجونفوری و کتاب مناقب الرزاقیه و الشرح للرساله المبارزیه الی غیر ذلك و لقد کان

کریما شریفاً بَرّاً علیما تقیاً زاهدا ورعاً متّبعا لسنّه رسول اللّٰه فی اعلاء کلمه اللّٰه و کان لا یتکلم الا لیّنا من القول و لا یلبس الا  
خشنا من الثیاب عضدا للضعفاء و قوه للمساکین و هادیا للمضلین امام عصره وحید دهره حسنه من حسنات سید المرسلین شیخ  
الاولین و الآخرین تلاً نور الولاية من غرته الغرّاء و تنور القلوب القاسیه من صحبته العلیاء و له طریقه و اقتداء بالشیخ الهادی و  
الولی الحقیقی سید السادات شاه عبد الرزّاق المذكور فیما سبق قدّس اللّٰه اسراره می آرند که خدمت مولانا در اوائل بتدریس  
علوم عقلیه و نقلیه اشتغال می کرد و مذاقی از اعمال و اکتساب در آن اوان هم داشت تا زمانی که بصحبت با برکت حضرت  
پیر مرشد هادی سید شاه عبد الرزّاق بانسوی قدس سره العزیز مشرف گشته و بیمن فیض وی کوائف حالات نادیده و ناشنیده  
بر قلب صافیش طاری شده و بسلك بیعتشان درآمد از آن با زمیلان خاطر بجانب اذکار و اوراد کثیر بود و ورع و تقوی و  
انقطاع از اهل دنیا شعار خود ساخته بلکه از مخالطت و مؤانست با مردم این قسم یاران را مانع می شد و خود بدولت هم  
چندان تواضع و مدارا باهل دول نکردی و هر که ازینها بخدمت آمدی بجهت تعظیم نایستادی چه این همه از روی ریاست و  
هر کسی از اهل لباس و طلبه علم و غیره مردم غیر می آمد بتواضع و تکریم چنانکه بایستی پیش آمدی و خدمت چنانکه  
شایستی بجا آوردی الخ و مولوی صدیق حسن خان در ابجد العلوم گفته ملا نظام الدین بن ملا قطب الدین السیّهالوی کان  
فاضلاً جیداً عارفاً بالفنون الدّرسیّه و العلوم العقلیه و النقلیه تلمّذ علی الشیخ غلام نقشبند اللکهنوی و اقام بلکهنو و اشتغل  
بالتدریس و التالیف و انتهت إلیه ریاسه العلم فی بورب بایع الشیخ عبد الرزّاق البانسوی المتوفی سنه ۱۱۳۶ و اخذ الفیوض  
الکثیره عن السید اسماعیل البلکرامی المتوفی سنه ۱۱۶۴ قال

السيد؟؟؟أراد اجتمعت به فوجدته على طريقه السلف الصالحين و كان يلمع من جبينه نور القدس توفى في سنة ١١٦١ و من تصانيفه حاشيه على شرح هدايه الحكمة لصدر الدين الشيرازى و شرح على مسلم الثبوت فى اصول الفقه رحمه الله تعالى

### **دليل پنجم استدلال به روایت ابن مغازلی مشتمل بر استدلال جناب رسالت‌آب بر حصر سکنای مسجد در جناب امیر ع و ذریت آن حضرت به تشبیه جناب امیر به حضرت هارون ع**

دلیل پنجم آنکه علامه نحیر حاوی جلائل معالی فقیه ابو الحسن علی بن محمد المغازلی که جلالت شان و رفعت مرتبت و علو منزلت او از انساب سمعانی ظاهر است و اکابر ائمه سنیه استناد بروایات او می کنند در کتاب المناقب که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش این خاکسار بلطف بی نهایت پروردگار حاضرست حدیثی طولانی متضمن سد ابواب ابی بکر و عمر و عثمان و غیر شان آورده و در آن مذکورست که آن حضرت بجناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرمود

اسکن طاهرا مطهرا و نیز در آخر آن مذکورست و

نفس ذلک رجال علی علی فوجدوا فی انفسهم و تبین فضله علیهم و علی غیرهم من اصحاب النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فقام خطيبا فقال ان رجالا يجدون فى انفسهم فى ائى اسكنت عليا فى المسجد و الله ما اخرجتهم و ما اسكنته ان الله عز و جل اوحى الى موسى و اخيه ان تبوا لقومكما بمصر بيوتا و اجعلوا بيوتكم قبله و اقيموا الصلاة و امر موسى ان لا يسكن مسجده و لا ينكح فيه و لا يدخله الا هارون و ذرّيته و انّ عليا منى بمنزله هارون من موسى و هو اخى دون اهلى و لا يحل مسجدى لاحد ينكح فيه النساء الا-على و ذرّيته فمن شاء فهنا و اومى بيده الى الشام پر ظاهرست که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بحديث منزلت بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای تقدیم و ترجیح آن جناب بر اصحاب استدلال و احتجاج نموده و اسکان آن حضرت و اخراج دیگران را معلّل ساخته بآنکه حق تعالی حکم فرموده حضرت موسى را که ساکن مسجد او نشود و نکاح در آن نکند و داخل آن نشود مگر حضرت هارون و ذرّیت او و چون علی علیه السلام

از آن حضرت بمنزله هارون از موسی علیهما السّلام بوده می باید که حلیت مسجد آن سرور هم مخصوص بحضرت علی بن ابی طالب و ذرّیت آن حضرت باشد پس این دلیل قاطع و نصّ ساطع است بر آنکه حدیث منزلت مقتضی حصول جمیع مزایا و مناقب و فضائل و مکارم و معالی محاسن و محامد و عوالی اوصاف حضرت هارون علیه السّلام برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و موجب تقدیم و ترجیح آن حضرت بر سائر اصحاب و نیز موجب حصول منازل شرف و فضل ذرّیت هارونی برای ذرّیت آن حضرت است پس حمل حدیث منزلت بر بعض منازل خاصه خصوصا منزلت خلافت منقطع ناقصه و منع عموم منازل نمودن در حقیقت احتجاج و استدلال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم را که ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و صفی از اوصاف آن عالیجناب است بعدم صحت و فساد و خلل و زلل موصوف ساختن و معاذ الله ارشاد آن حضرت را مورد طعن و قدح و جرح نمودن است چه ظاهرست که اگر مراد از حدیث منزلت منزلت خاصه خلافت جزئی منقطع می بود و عموم منازل مراد نمی شد این حدیث هرگز دلیل تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باسکان فی المسجد و ترجیح و تقدیم آن حضرت بر سائر اصحاب نمی گردید پس نهایت عجب است که جناب شاهصاحب بر تقدیر ثبوت عموم منازل العیاذ بالله کذب کلام نبوی لازم می سازند و زمزمه خرافات عجیب و ترهات شکر ف می نوازند و ازین احتجاج و استدلال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم خبری بر میدارند و بر خلاف آن مکابره و جساره حدیث منزلت را بر اراده عهد فرود می آرند و هر چند دلالت این حدیث شریف بر حصول جمیع فضائل و مناقب و منازل و مراتب حضرت هارون برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ظاهر و واضح است لکن دلالت آن بر حصول عصمت و طهارت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابلغ و اوکد است زیرا که از ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم بجناب امیر المؤمنین علیه السلام اسکن طاهرا و مطهرا ظاهرست که سبب اختصاص



آن حضرت به سکناى مسجد طهارت و مطهریت آن حضرت است که در غیر آن حضرت حاصل نبوده و ظاهرست که اختصاص آن حضرت بطهارت و مطهریت دلیل واضح بر عصمت آن حضرت است و نیز چون عصمت حضرت هارون علیه السلام قطعی و حتی است و از استدلال و احتجاج جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بحديث منزلت بر تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ذریت آن حضرت به سکناى مسجد و نکاح در آن ظاهرست که جمیع مناقب حضرت هارون برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت است پس عصمت هم برای آن حضرت ثابت و متحقق باشد بالجمله این حدیث شریف مثل امثال خود قاطع لسان قال و قیل و قالع اساس تشکیک و تسویل و مستاصل شافه ازالال و تضلیل و رادع هفوات ارباب تلمیح و تهویل است و لله الحمد الجمیل الجزیل الجلیل و نیز از صدر این حدیث سدّ فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابواب اصحاب ثلاثه بالخصوص ظاهرست پس افضلیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ثلاثه قطعاً و حتماً ثابت شد و عبارت صدر این حدیث که مثبت سدّ ابواب ثلاثه است این است

عن حذیفه بن اسدی الغفاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لَمَّا قَدِمَ اصحاب النَّبِیِّ صلی الله علیه و سلم المَدِینَةَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ بَیوتٌ یَبِیتُونَ فِیْهَا فَکَانُوا یَبِیتُونَ فِی الْمَسْجِدِ فَقَالَ لَهُمُ النَّبِیُّ صلی الله علیه و سلم لَا تَبِیتُوا فِی الْمَسْجِدِ فَتَحْتَمِلُوا ثُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ بَنَوْا بَیوتًا حَوْلَ الْمَسْجِدِ وَ جَعَلُوا ابوابِهَا اِلَى الْمَسْجِدِ وَ اِنَّ النَّبِیَّ صلی الله علیه و سلم بَعَثَ اِیْهُمْ مَعَاذَ بَنِی جَبَلِ فَنَادَى اَبَا بَکْرٍ فَقَالَ اِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص یامرک ان تخرج من المسجد فقال سمعا و طاعة و سدّ بابه و خرج من المسجد ثم ارسل الى عمر فقال اِنَّ رَسُولَ اللَّهِ یامرک ان تسدّ بابک الَّذِی فِی الْمَسْجِدِ وَ تخرج منه فقال سمعا و طاعة فسدّ بابه و خرج من مسجد الله و رسوله غیر ان رغب الى الله فی خوخه فی المسجد فابلغه معاذ ما قال عمر

ثم ارسل الى عثمان و عنده رقيه فقال سمعا و طاعه فسدد بابه و خرج من المسجد و نیز از فقره و تبين فضله عليهم و على غيرهم ظاهرست که بسبب عدم سد باب باب مدینه العلم و مامور ساختن آن حضرت به سکناى مسجد بحالى که طاهر و مطهر باشد فضل آن حضرت برین مردم که ناخوش شدند و غیر ایشان از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قطعا و حتما ظاهر شده پس دلالت عدم سد باب باب مدینه العلم بر افضلیت و ارجحیت بمثابه ظاهرست که در نفس این حدیث بیان آن واقع شده و مجالی برای انکار منکرین و جحد جاحدین باقی نمانده و نیز از آن روایت ظاهرست که چون ناخوشی اصحاب که ابوابشان مسدود شد بسمع مبارک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رسید آن حضرت باهتمام تمام برای رد و ابطال اوهام شان خطبه فرمود که از ان صراحه ظاهرست که اخراج این اصحاب و اسکان جناب امیر المؤمنین علیه السلام از طرف جناب رسالت مآب صلی الله علیه و السلام این هم ظاهر فرمود که این فعل آن حضرت بوحی الهی بود و هر چند ظاهرست که افعال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم همه حق و عین صواب است لکن برای مزید تاکید و دفع وساوس و اوهام و اظهار غایت شرف و فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام این هم ظاهر فرمود که این فعل آن حضرت بوحی الهی بوده و نیز از فقره فمن شاء فهنا و اومی بیده الى الشام ظاهرست که آن حضرت ازین مردم که بر سد ابواب ناخوش شدند چندان غضب فرمود که اشاره بخروج شان بسوی شام فرمود و غرض آن حضرت آن بود که اگر شما باین تفضیل و ترجیح علی بن ابی طالب ناخوش و رنجیده می شوید و تاب و طاقت معاینه این فضل و شرف نمی یابید پس از مدینه منوره بسوی شام که مسکن کفار لثام است بروید

**دلیل ششم استدلال به روایت اخطب مشتمل بر حلیت ما يحل لرسول الله لعلی به سبب بودن آن حضرت از جناب رسالت مآب به منزله هارون از موسی**

دلیل ششم آنکه

ص: ۷۵۶

موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم در مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام كما سمعت سابقا گفته

اخبرنا صمصام الأئمة ابو عفان عثمان بن احمد الصرام الخوارزمي بخوارزم قال اخبرنا عماد الدين ابو بكر محمد بن الحسن النسفي قال حدثنا ابو القاسم ميمون بن علي الميموني قال حدثنا الشيخ ابو محمد اسماعيل بن الحسين بن علي قال حدثنا ابو الحسن علي بن الحسن بن عبده قال حدثنا ابراهيم بن سلام المكي قال حدثنا عبد العزيز بن محمد عن حرام بن عثمان عن ابني جابر عن جابر بن عبد الله رض انه قال جاءنا رسول الله صلى الله عليه و سلم و نحن مضطجعون في المسجد و في يده عسيب رطب قال توقدون في المسجد فاجفلنا و اجفل عليّ معنا فقال النبي صلى الله عليه و سلم تعالى يا علي انه يحل لك في المسجد ما يحل لي الا ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا النبوه و الذي نفسى بيده انك لذائد عن حوضي يوم القيمة تذود عنه رجالا كما يذاد البعير الضالّ عن الماء بعصا لك من عوسج كاني انظر الى مقامك من حوضي ازين روايت ظاهرست كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بعد انكار بر رقاد صحابه در مسجد براي جناب امير المؤمنين عليه السلام تجويز آن بارشاد باسداد يا علي انه يحل لي فرموده و ازين ارشاد ظاهرست كه آنچه براي جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم حلال بود در مسجد براي جناب امير المؤمنين عليه السلام هم حلال بود و اين نهايت تشریف و تعظيم و غايت تبجيل و تكريم است كه مساوات حضرت امير المؤمنين عليه السلام با جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم درين باب ظاهر مي شود و از ارشاد جناب رسالت مآب

ألا ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى بعد بيان حثيت ما يحل لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في المسجد لعلي عليه السلام صراحة و بداهه واضح و ظاهرست كه ثبوت اين مرتبه

فخیمه و فضیلت عظیمه برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مثبت بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم بمنزله هارون از موسی است پس معلوم شد که حدیث منزلت مثبت نهایت شرف و عظمت و ترجیح و تقدیم آن حضرت بر اصحاب و اختصاص آن حضرت بما اختصّ به هارون علیه السّلام بوده و ظاهرست که اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باین فضیلت جلیله و مرتبت جمیله صراحه مثبت افضلیت آن حضرت و نیز مثبت عصمت آن حضرت است بتقریب ما تقدّم و نیز بیان فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم بعد بیان حدیث منزلت زائد بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از حوض آن حضرت که دفع کند از حوض آن حضرت مردمان را دلیل صریح بر افضلیت آن حضرت است و نیز ذکر این فضیلت بعد بیان فضیلت سابقه دلالت دارد بر آنکه این هر دو فضیلت با هم مماثل و مشاکل است که از هر دو افضلیت و از حجیت آن حضرت ظاهر می شود

### **دلیل هفتم تشبیه جناب امیر المؤمنین با حضرت هارون در سکنای مسجد**

دلیل هفتم آنکه نور الدین علی بن عبد الله سمهودی در وفاء الوفا گفته

اسند ابن زبّاله و یحیی من طریقہ عن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلّم قال بینما الناس جلوس فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلّم إذ خرج مناد فنادی یا ایها الناس سدّوا ابوابکم فتحسحس الناس لذلك و لم یقم أحد ثم خرج الثانی فقال ایها الناس سدّوا ابوابکم فلم یقم احد و قال الناس ما أراد بهذا فخرج ایها الناس سدّوا ابوابکم قبل ان ینزل العذاب فخرج الناس مبادرین و خرج حمزه بن عبد المطلب یجرّ کساءه حین نادى سدّوا ابوابکم قال و لكلّ رجل منهم باب الی المسجد ابو بکر و عمر و عثمان و غیرهم و جاء علی حتی قام علی رأس رسول الله صلی الله علیه و سلّم فقال رسول الله علیه و سلّم ما یغمّک ارجع الی رحلک و لم یامرہ بالسّد فقالوا

ص: ۷۵۸

سَدَّ ابوابنا و ترك باب على و هو أحدثنا فقال بعضهم تركه لقرابته فقالوا حمزه اقرب منه و اخوه من الرضاعه و عمه و قال بعضهم تركه من اجل ابنته فبلغ ذلك رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فخرج إليهم بعد ثلثه فحمد الله و اثنى عليه محمراً وجهه و كان إذا غضب احمرّ عرف في وجهه ثم قال اما بعد ذلكم فانّ الله اوحى الى موسى ان اتخذ مسجدا طاهرا لا يسكنه الا هو و هارون و ابنا هارون شير و شبيرا و ان الله اوحى اليّ ان اتخذ مسجدا طاهر الا يسكنه الا انا و على و ابنا على حسن و حسين و قد قدمت المدينة و اتخذت بها مسجدا و ما اردت التحول إليه حتى امرت و ما اعلم الا ما علّمت و ما اصنع الا ما امرت فخرجت على ناقتي فتلقّيتي الانصار يقولون يا رسول الله انزل علينا فقلت خلّوا الناقه فانها ماموره حتى نزلت حيث بركت و الله ما انا سدّدت الابواب و ما انا فتحتها و ما انا اسكنت عليّا و لكنّ الله اسكنه و ابراهيم بن عبد الله اليمنى الوصّابى در كتاب الاكتفاء فى فضل الاربعه الخلفاء كه در خطبه آن گفته اما بعد فيقول افر العبيد الى عفو ربّه الغنى ابراهيم بن عبد الله الوصّابى اليمنى الشافعى نزىل اشرف الانام محمّد عليه افضل الصلوه و ازكى السّلام رزقه الله العفو و الغفران بمجرد الفضل و الاحسان أنّه كريم منّان لما سألنى بعض اخوان الصفا من اهل الصدق و الوفا منّ اشتهر بالخير و الورع و حسن الخلق و باتباع الكتاب و السنه حقّق له و صفا و بحبّ النّبىّ و اصحابه قد شغفا ان اجمع له تاليفا من الاحاديث النبويّه التى هى عن الثقات الاثبات مرويه فى فضل الصحابه رضى الله تعالى عنهم سيما الاربعه الخلفاء ثم من سواهم من الصحابه على ما ورد فى فضلهم خصوصا و عموما

و فضل محبيهم و ذم مبغضيههم ليتضح به ان محبتهم و اقتفاء آثارهم من ازكى القرب و افضل الاعمال و ان المقتدين بهم على هدى من ربهم و مبغضيههم فى عمرات الضلال فيظهر الحق على الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق فيحصل بذلك لقلوب المؤمنين شفاء و يكون للفجار الذين هم لفضل الصحابه جاحدون و عن السنه و الجماعه حائدون و لنص الكتاب و السنه معاندون همًا و حزنا و غيظًا و اسفا و يحصل عندهم العلم اليقين ان لهم فى الآخره اشد العذاب الاليم مقرونين فى السلاسل و الاغلال فى اسوء حال طعامهم الزقوم و شرابهم الحميم فى الدرك الاسفل من النار تسعهم الحيات و العقارب ينوحون فيها من كل جانب قائلين فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صِدِّيقٍ حَمِيمٍ أَجَبْتَهُ بِالْاِعْتِذَارِ وَ الْاِعْتِرَافِ بِالْعِجْزِ وَ التَّقْصِيرِ مَصْرَحًا بَعْدَ الْاِقْتِدَارِ عَلَى اِنْ اِنَالَ شَرَفٍ مَا طَلَبَ مِنِّي لِقَلْبِهِ الْبُضَاعَةَ وَ قَصَرَ الْيَدَ فِي الصَّنَاعَةِ وَ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ مِمَّا يَسُوْقُنِي فَلَمْ يَقْبَلِ الْاِعْتِذَارَ مِنِّي فَاسْتَخَرْتُ اللَّهَ تَعَالَى فِي ذَلِكَ مَرَارًا فَرَأَيْتُ بَعْدَ الْاِسْتِخَارَةِ اِنْ اِجَابْتَهُ وَاجِبُهُ عَلَى لَانْ يَدِ نِعْمَتِهِ الْوَسْطَى مِنْ اللَّهَ تَعَالَى الِى فُشِرِحَ اللَّهُ صَدْرِي لَمَّا طَلَبَ مِنِّي فَاجَبْتُهُ اِلَى سْؤَالِهِ لَمَّا رَأَيْتُ مِنْ عِزْمِهِ وَ اِقْبَالِهِ مَسْتَعِينًا بِاللَّهِ الْمَلِكِ الْقَدِيرِ الَّذِي إِذَا شَاءَ جَعَلَ الْحُزْنَ سَهْلًا مَسْتَمِدًّا مِنْ اِسْمِهِ الْعَلِيمِ الْخَبِيرِ اَنَّهُ وَلِيَّ كُلِّ نَعْمَةٍ وَ دَافِعَ كُلِّ نَقْمَةٍ فَنَعَمَ الْمَوْلَى وَ نَعَمَ النَّصِيرُ فَسَهَلَ اللَّهُ ذَلِكَ بِمَنِّهِ وَ فَضْلِهِ فَجَمَعْتُ هَذَا الْكِتَابَ فِي شَرَفِ مَنَاقِبِهِمْ وَ عَظِيمِ قَدْرِهِمْ وَ عُلُوِّ مَرَاتِبِهِمْ وَ تَدْوِينِ بَعْضِ مَا رَوَى مِنْ فَضْلِهِمْ وَ لِبَيَانِ مَا ذَكَرَ مِنْ عَمِيمِ مَفَاخِرِهِمْ مِنْ كِتَابِ عَدِيدِهِ عَلَى وَجْهِ الْاِخْتِصَارِ وَ حَذْفِ السَّنَدِ لِيَسْهَلَ عَلَى النَّاطِرِ تَنَاوُلَهُ وَ يَقْبَلَ عَلَى الطَّالِبِ فِيهِ مَا يَحَاوِلُهُ عَازِيًا كُلَّ حَدِيثٍ اِلَى الْكِتَابِ الْمَخْرُجِ مِنْهُ مَتَّبِعًا عَلَى مُؤَلَّفِهِ

تخلّصا عن عهد لا- ارتياب فى النقل و اتباعا لاولى السابقه من اهل العلم و الفضل راغبا فى الثواب من الله الملك الوهاب و سمّيته الاكتفاء فى فضل الاربعه الخلفاء رضى الله تعالى عنهم و عن بقيه الصحابه اجمعين روايت كرده

عن رجل من اصحاب رسول الله ص قال بينا الناس جالسون فى مسجد رسول الله صلى الله عليه و سلم إذ خرج مناد ايها الناس سدّوا ابوابكم فتحسحس الناس لذلك و لم يقم احد ثم خرج ثانيه فقال ايها الناس سدّوا ابوابكم فلم يقم احد و قال الناس ما أراد بهذا فخرج الثالثه فقال ايها الناس سدّوا ابوابكم قبل ان ينزل العذاب فخرج الناس مبادرين و خرج حمزه بن عبد المطلب يجرّ كساءه حين نادى سدّوا ابوابكم قال و لكلّ رجل منهم باب الى المسجد ابو بكر و عمر و عثمان و غيرهم و جاء على حتّى قام فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما يغمّك ارجع الى رحلك و لم يامر به بالسّد فقالوا سدّ ابوابنا و ترك باب على و هو احدثنا فقال بعضهم تركه لقرابته فقالوا حمزه اقرب منه اخوه من الرضاعه و عمه و قال بعضهم تركه من اجل ابنته فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه و سلم فخرج إليهم بعد ثالثه فحمد الله و اثنى عليه محمّرا وجهه و كان إذا غضب احمرّ عرف فى وجهه ثم قال اما بعد ذلك فانّ الله اوحى الى موسى ان اتخذ مسجدا طاهرا لا يسكنه الا هو و هارون و ابناه شيبير و شبر و انّ الله اوحى الى ان اتخذ مسجدا لا يسكنه الا انا و على و ابنا على حسن و حسين و قدمت المدينة و اتخذت بها مسجدا و ما اردت التحول إليه حتّى امرت و ما اعلم الا- ما علّمت و ما اصنع الا- ما امرت فخرجت ناقتى فتلقّنتى الانصار كلّهم يقول يا رسول الله انزل علينا فقلت خلّوا الناقه فانّها ماموره حتى نزلت حيث بركت و الله ما انا سددت

الابواب و ما انا فتحتها و ما اسكنت عليا و لكن الله اسكنه اخرجه محمد بن الحسن بن زباله في تاريخه ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابواب جمیع صحابه را حتی باب ابی بکر و عمر و عثمان را که بسوی مسجد بوده سد فرمود و باب مدینه العلم را سد فرمود بلکه بحال خود مفتوح داشت و هر گاه صحابه در سد ابواب خود یا با وصف ندا کردن منادی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دو بار بامر سد ابواب توقف کردند بار سوم منادی آن حضرت تهدید اصحاب بنزول عذاب بسبب عدم سد ابواب نمود به سمع اقدس نبوی رسید آن حضرت بعد بار سوم تشریف آورد و حمد و ثنای الهی بیان فرمود و روی مبارک آن حضرت از غضب سرخ شده بود و بعد حمد و ثنای الهی ارشاد فرمود که اما بعد ذلك فان الله اوحى الى موسى و هارون الخ و این ارشاد دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام را تشبیه داده بحضرت هارون و هر دو پسران حضرت هارون ع در باب اختصاص به سکنای مسجد طاهر و این تشبیه را بوحی ربّانی ثابت فرموده پس در تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون در حدیث منزلت بلا ریب این اختصاص که درین حدیث ثابت شده مراد باشد که الحدیث یفسر بعضه بعضا كما فی فتح الباری و غیره و هر گاه حدیث منزلت مثبت این اختصاص عظیم باشد افضلیت آن حضرت ثابت گردد و ثبوت افضلیت مثبت خلافت بلا فاصله است حسب افادات اکابر ائمه و اساطین سنیه و منهم ابن تیمیه و والد المخاطب كما لا یخفی علی ناظر المنهاج للامول و ازاله الخفا و قره العینین للثانی و نیز ازین ارشاد ظاهرست که چون مسجد آن حضرت طاهرست باید که ساکن آن هم طاهر باشد پس معلوم شد که طهارت اختصاص بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم



و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام داشت و دیگر صحابه را حاصل نبود و آن دلیل صریح است بر حصول طهارت و عصمت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و فقدان آن از دیگر اصحاب

### دلیل هشتم تشبیه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در تطهیر مسجد به آن حضرت

دلیل هشتم آنکه تاج المحدثین و فخر المسندین؟؟؟ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی در فضائل الصحابه علی ما نقل عنه گفته؟؟؟

یحیی بن الطرح؟؟؟ انا ابو منصور محمد بن محمد بن عبد العزیز العکبری انا ابو احمد عبد الله بن محمد الفوزی ثنا جعفر بن محمد الخواص ثنا الحسن بن عیید الله الازازی ثنا ابراهیم بن سعید عن المامون عن الرّشید عن المهدي عن المنصور عن ابيه عن ابيه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلي ان موسى سال ربّه ان يطهر مسجده لهارون و ذريته و اني سالت الله ان يطهر مسجدي لك و لذريتك من بعدك ثم ارسل الى أبي بكر ان سدّ بابك فاسترجع و قال سمعا و طاقه فسدّ بابّه ثم الى عمر كذلك ثم صعد المنبر فقال ما انا سددت ابوابكم و لا فتحت باب علي و لكن الله سدّ ابوابكم و فتح باب علي و ابراهیم بن عبد الله اليمنى الوصابی در كتاب الاكتفاء فى فضل الاربعه الخلفاء گفته

عن علي بن أبي طالب رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلى الله عليه و سلم بيدي فقال ان موسى سال ربّه ان يطهر مسجده بهارون و لذا سالت ربي ان يطهر مسجدي بك ثم ارسل الى أبي بكر ان سدّ بابك فاسترجع ثم قال سمعا و طاعه فسدّ بابّه ثم ارسل الى عمر بمثل ذلك ثم ارسل الى عباس بمثل ذلك ثم قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما انا سددت ابوابكم و فتحت باب علي و لكن الله فتح باب علي و سدّ ابوابكم اخرجہ الامام الحافظ ابو حامد احمد البزار فى مسنده ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم

دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گرفته بآن حضرت فرمود که سؤال کرد پروردگار خود را که طاهر گرداند مسجد آن حضرت را بحضرت هارون و من سؤال کردم پروردگار خود را که طاهر گرداند مسجد مرا بتو و این ارشاد صریحست در آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مشابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون ع در اختصاص باین فضیلت زاهره و منقبت باهره ثابت فرمود پس لا بد که این تشبیه در مراد حدیث منزلت داخل باشد و اراده عهد نیابت منقطع جزئی که مبنای تاویل علیل حضرات است از هم باشد و مزید شناعت و فطاعت و قبح و بطلان و خزی و هوان جزافات است اعور و ابن تیمیه و امثال شان که حدیث منزلت را معاذ الله دلیل نقص و عیب یا آن را موجب سلب خلافت از آن حضرت می دانند بابلغ وجوه ظاهر و باهر گردد و هر گاه جلالت مرتبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمثابه باشد که آن حضرت سبب تطهیر مسجد نبوی گردد کما فی روایه البزار پس در ثبوت تطهیر خود آن حضرت کدام مقام ارتیاب است پس افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و طهارت و عصمت آن حضرت ازین روایت در کمال ظهورست و شبها و تاویلات رکیکه از مرتبه التفات نهایت دور و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و بنا بر روایت ابو نعیم جناب بشیر و نذیر سؤال تطهیر مسجد برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ذریت آن حضرت فرموده و آن هم دلیل صریحست بر طهارت و مطهریت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ذریت آن حضرت و فقدان آن از دیگر اصحاب حتی الثلثه

### **دلیل نهم تشبیه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در حصر سکنای مسجد در آن حضرت و هر دو پسر آن حضرت**

دلیل نهم آنکه علامه نبیه و نحیر فقیه ابو الحسن علی بن الحسن المغازلی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته

قوله علیه السلام ان الله اوحى الى موسى ان ابن لي مسجد الحديث اخبرنا احمد بن محمد إجازة ثنا عمر بن شاذب ثنا احمد بن عيسى بن الهيثم ثنا محمد بن عثمان ابن أبي شيبة ثنا ابراهيم بن محمد بن ميمون ثنا علي بن عباس عن الحارث بن حصيره عن عدی

ص: ٧٦٤

بن ثابت قال خرج رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ المسجد فقال إِنَّ اللهُ أَوْحَى إِلَيَّ نَبِيَّهُ مُوسَى أَنْ ابْنِ ابْنِي إِلَى مَسْجِدِ طَاهِرٍ لَا يَسْكُنُهُ إِلَّا مُوسَى وَهَارُونَ وَابْنَا هَارُونَ وَأَنَّ اللهُ أَوْحَى إِلَيَّ ابْنَ مَسْجِدِ طَاهِرٍ لَا يَسْكُنُهُ إِلَّا أَنَا وَعَلِيٌّ وَابْنَا عَلِيٌّ وَنَيْزِ ابْنِ الْمَغَازِلِيِّ فِي دَرْكِ كِتَابِ الْمَنَاقِبِ كَقَوْلِهِ

قَوْلُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَى إِلَيَّ مُوسَى عَنِ الْحَدِيثِ

وَبِإِسْنَادِهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَى إِلَيَّ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ ابْنَ مَسْجِدِ طَاهِرٍ لَا يَكُونُ فِيهِ غَيْرُ مُوسَى وَهَارُونَ وَابْنِي هَارُونَ شَبِيرٌ وَشَبِيرٌ وَأَنَّ اللهُ أَمَرَنِي أَنْ ابْنَ مَسْجِدِ طَاهِرٍ لَا يَكُونُ فِيهِ غَيْرِي وَغَيْرِ أَخِي عَلِيٍّ وَغَيْرِ ابْنِي الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنَيْنِ أَيْنَ حَدِيثٍ دَلَّلَتْ صَرِيحُهُ دَارِدُ بْنُ أَنَسٍ جَنَابَ رَسُولَاتِ مَا بَصَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَشْبِيهُ حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَحَسَنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِحَضْرَتِ هَارُونَ وَهُرْدُو پسر آن حضرت در سکنای مسجد طاهر و انحصار سکنای آن در نفس نفیس خود و این حضرات بیان فرموده پس لا بدّ که این تشبیه در مراد حدیث منزلت داخل باشد و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السَّلَام و این حدیث را ابو سعد عبد الملک بن محمد خرکوشی هم روایت کرده چنانچه شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته

عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ وَكَانَ مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَارِكُوا وَسَلَّمَ فِي الْمَسْجِدِ فَنَوَدَى فِينَا إِلَّا لِيُخْرِجَنَا مِنَ الْمَسْجِدِ إِلَّا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَارِكُوا وَسَلَّمَ وَالْأَعْلَى فَنُخْرِجُنَا بِاجْمَعِنَا فَلَمَّا أَصْبَحْنَا أَتَانَا عَمَّهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللهِ أَخْرِجْنَا أَعْمَامَكَ وَأَصْحَابِكَ وَأَسْكُنْنَا هَذَا الْغِلَامِ عَلَى آلِهِ وَبَارِكُوا وَسَلَّمَ وَمَا أَنَا بِأَخْرَاجِكُمْ وَأَسْكَانَ هَذَا الْغِلَامِ

وَرَوَى أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَارِكُوا وَسَلَّمَ قَالَ

انّ الله عزّ وجلّ امر موسى بن عمران صلوات الله عليه ان يبنى مسجدا طاهرا لا يسكنه الا هو و هارون و ابنا هارون شبر و شبير و انّ الله جلّ جلاله قد امرني ان ابني مسجدا لا يسكنه الا انا و علي و الحسن و الحسين سدّوا هذه الابواب الا باب علي

و في خبر آخر انّ النبيّ صلّى الله عليه و علي آله و بارك و سلّم قال سدّوا هذه الابواب الا باب عليّ ثم قال صلّى الله عليه و علي آله و بارك و سلم سدّ و اقبل ان ينزل العذاب فخرج الناس مبادرين و خرج حمزه رضی الله تعالى عنه يجرّ قطيفه له حمراء و عيناه تذرفان و يبكي و يقول يا رسول الله اخرجت عمك و اسكنت ابن عمك فقال صلّى الله عليه و علي آله و بارك و سلم ما انا اخرجتك و لا انا اسكنت و لكن الله عزّ وجلّ اسكنه

و روى ان بعض الصحابه رضی الله عنهم قال لرسول الله صلّى الله عليه و علي آله و بارك و سلم يا رسول الله دع كوه حتّى انظر إليك منها حين تغدو و حين تروح فقال رسول الله صلّى الله عليه و علي آله و بارك و سلّم لا و الله و لا مثل ثقب الابره روى الثلثه ابو سعد في شرف النبوه

### **دلیل دهم تشبیه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در بیت مسجد در حال جنابت**

دلیل دهم آنکه علامه سیوطی در درّ منثور گفته

اخرج ابن عساکر عن ابي رافع انّ النبيّ صلّى الله عليه و سلّم خطب فقال انّ الله امر موسى و هارون ان يتبوعا لقومهما بيوتا و امرهما ان لا يبیت فی مسجدهما جنب و لا يقربوا فيه النساء الا هارون و ذرّيته و لا يحل لأحد أن يقرب النساء فی مسجدي هذا و لا يبیت فيه جنب الا علي و ذرّيته ازین روایت که حائز مناقب بارعه مجددین سنیه در مائه تاسعه اعنی سیوطی از حاوی الماثر و المفآخر علامه ابن عساکر در تفسیر کلام الهی نقل کرده واضحست که جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلّم مشابته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ذرّیت آن حضرت در بیتوت مسجد بحال جناب

و مقاربت نسا در آن با حضرت هارون و ذریت آن حضرت بیان فرموده و ضرورت که این تشبیه در مراد حدیث منزلت داخل باشد پس افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ان بلا ارباب ثابت گردد

### **دلیل یازدهم صیاح بعض نخلهای مدینه به وقت گذشتن جناب رسالت‌مآب و جناب امیر المؤمنین هذا موسی و هذا اخوه هارون**

دلیل یازدهم آنکه اخطب خوارزم موفق بن احمد المکی الحنفی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته

اخبرنی شهردار هذا إجازة حدثنا أبي شيرويه بن شهردار الديلمي اخبرنا ابو الفضل احمد بن الحسن بن خيرون الباقلاني الامين  
ره فيما اجازني اخبرنا ابو الحسن بن الحسن بن دوما ببغداد اخبرنا احمد بن نصر بن عبد الله بن الفتح الذارع بالنهروان حدثنا  
صدقه بن موسى بن تميم بن ربيعه ابو العباس حدثنا أبي حدثنا الرضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه محمد بن علي عن ابيه  
علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عن ابيه قال خرجت مع رسول الله صلعم ذات يوم نمشي في طرقات المدينة إذ مررنا  
بنخل من نخلها فصاحت نخله باخري هذا النبي المصطفى و علي المرتضى ثم جزناها فصاحت ثانيه بثالثه هذا موسى و اخوه  
هارون ثم جزناها فصاحت رابعه بخامسه هذا نوح و هذا ابراهيم ثم جزناها فصاحت سادسه بسابعه هذا محمد هذا سيد النبيين و  
هذا علي سيد الوصيين فتبسم النبي صلعم ثم قال يا علي إنما سمى نخل المدينة صيحانيا لأنه صاح بفضلي و فضلك و اسعد بن  
ابراهيم اربلي در اربعين حديث فضائل اهلبيت عليهم السلام که آن را از استاد عالی نژاد خود عمر بن الحسين المعروف بابن  
وجيه که فضائل عالیه و مناقب سامیه و محامد زاهره و مدائح فاخره او از وفیات الأعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان  
و بغیه و حسن المحاضره جلال الدین عبد الرحمن بن أبي بكر سيوطی و نفع الطيب ابو العباس احمد بن محمد مقرئ ظاهر و  
بهرست روایت کرده و در اول آن گفته

قال الراجی رحمه ربه المستغفر من ذنبه اسعد بن ابراهيم بن الحسن بن علي الاربلي كنت سمعت علي كثير من مشايخ

الحديث أنّ النبي صَلَّى اللهُ عليه و سَلَّمَ قال من حفظ على امتي اربعين حديثاً بعثه اللهُ يوم القيامة فقيهاً و من روى اربعين حديثاً كنت شفيعاً له يوم القيامة فحفظت ما شاء اللهُ من الاحاديث و انا لا اعلم الى أى الاحاديث اشار رسول اللهُ صَلَّى اللهُ عليه و سَلَّمَ الى ان لقيت سلطان المحدثين ذا الحسين و النسيين ابا الخطاب ابن دحيه بن خليفه الكلبي رح و سمعت عليه موطأً مالِك و سألتُه عن الاحاديث التي إذا حفظها الانسان بعثه اللهُ تعالى يوم القيامة فقيهاً عالماً ما هي قال أنّ هذا السؤال سئل عنه محمد بن ادريس الشافعي الامام المطلبى رضى اللهُ عنه فقال هي الاحاديث الواردة في حق اهل اهل البيت و روى عن الامام أبي عبد الله احمد بن حنبل أنّه قال ما اعلم احداً اعظم منه على الاسلام في زمن الشافعي من الشافعي و اني ادعو اللهُ تعالى في ادبار صلواتي ان يغفر له منذ سمعت منه ان الاربعين حديثاً أراد بها النبي مناقب اهل بيته ثم قال الامام احمد بن حنبل و قلت في نفسي من اين صحَّ عند الشافعي هذا فرايت في المنام تلك الليله رسول اللهُ صَلَّى اللهُ عليه و سَلَّمَ و هو يقول لي يا احمد لا تشكَّ في قول بن ادريس فيما رواه عنى قال اسعد فقرأت عليه جميع الاحاديث المشهوره المسنده في مناقب اهل البيت عليهم السَّلام فأراني جزء فيه احاديث غريبه سمعتها عليه رواها عن الثقات فلما سكنت محميه بغداد و قد تدبَّرها و احمدت جنابها الرحبه و تخيرتها و شملتني من صدقات ديوانها العزيز مجده اللهُ تعالى نعم بت مستمرنا اخلافها و مستدثرنا اكنافها سألني جماعه من الفضلاء ان اجمع لهم ما روته من الاحاديث بحذف الاسانيد المطوله فاجبت الى ذلك اجابه من رغب في جزيل الثواب و لبيّ دعوه الاخلاء و الاصحاب و اللهُ الموفق للصواب فقلت حدثني الشيخ الامام الحافظ

الحسيب التسيب جمال الدين ابو الخطاب عمر ذو الحسين و النسيين ابن الحسين بن الدحيه المغربي الاندلسي رح بقراءه  
المبارك بن موهوب الاربلي سنه عشره و ستمائه في مجلس و احد الحديث السادس

يرفعه الى جابر قال سمعت عليا يقول لجماعه من الصحابه أ تدررون لم سمي الصيحاني صيحانيا قلنا اللهم لا قال خرجت انا و  
رسول الله صلى الله عليه و سلم فلما وصلنا الى الحدائق و صاحت نخله بنخله هذا النبي المصطفى و ذاك علي المرتضى ثم  
صاحث ثالثه برابعه هذا كموسى و هذا كهارون ثم صاحت خامسه بسادسه هذا خاتم الانبياء و هذا خاتم الاوصياء فنظر رسول  
الله صلى الله عليه و سلم الي متبسما و قال يا ابا الحسن اما تسمع قلت بلى قال فما نسمي هذه النخله قلت الله و رسوله اعلم قال  
نسميها الصيحاني لانها صاحت بفضلتي و فضلك و محمد بن يوسف كنجي در كفايه المطالب گفته

اخبرنا الحافظ ابو محمّد عبد الرحمن بن أبي الفهم البلداني بدمشق اخبرنا عبد المنعم الحراني ببغداد اخبرنا ابو علي بن نبهان  
اخبرنا الحسن بن الحسين بن العباس بن الفضل بن دوما اخبرنا ابو بكر بن احمد بن نصر بن عبد الله الدّارع بنهروان حدّثنا صدقه  
بن موسى حدّثنا أبي حدّثنا الرضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمّد عن ابيه محمّد بن علي عن ابيه علي بن  
الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن أبي طالب قال خرجت مع رسول الله صلعم ذات يوم نمشي في طرقات المدينه  
إذ مررنا بنخيل من نخيلها فصاحت نخله باخرى هذا النبي المصطفى و علي المرتضى ثم جزناهما فصاحت ثانيه بثالثه هذا موسى  
و اخوه هارون ثم جزناها فصاحت رابعه بخامسه هذا نوح و ابراهيم ثم جزناها فصاحت سادسه بسابعه هذا محمد سيّد النبيين

و هذا على سيد الوصيين فتبسم النبي صلى الله عليه و سلم ثم قال يا علي انما سمى نخل المدينة صيحايا لأنه صلح بفضلي و فضلك قلت هكذا ذكره الذارع في مسنده ازین روایت واضحست که روزی جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم و حضرت امير المؤمنين عليه السلام مرور بر نخیل مدینه فرمودند پس یک نخله بدیگری آواز داد که این نبی مصطفی است و این علی مرتضی چون هر دو جناب ازین هر دو نخله مجاوزت فرمودند نخله ثانیه بنخله ثالثه آواز داد که این موسی است یعنی جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم و برادر او هارون است یعنی علی عليه السلام و پر ظاهرست که صیاح نخله به اینکه حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم موسی است و حضرت امير المؤمنين عليه السلام هارون است دلیل واضح است بر آنکه حضرت امير المؤمنين عليه السلام از جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بمنزله هارون از حضرت موسی علیهما السلام است و بدیهی اولی است که قرینه عهد منزلی خاص درین جا موجود نیست پس محمول بر منازل عامه خواهد بود پس عصمت و افتراض و افضلیت و غیر آن برای جناب امير المؤمنين عليه السلام قطعا ثابت باشد و نیز ازین روایت ظاهرست که نخله رابعه بخامسه گفت که این نوح و ابراهیم اند یعنی جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم را بمنزله نوح و حضرت امير المؤمنين عليه السلام را بمنزله ابراهیم گفته و فیه ایضا ما یشفی العلیل و یروی الغلیل و یتاصل شافه داء کل مشکک محیل و ازین همه واضح تر آنست که نخله سادسه بسابعه او از داد که این است محمد سید نبیین و این علی سید وصیین پس وصایت جناب امير المؤمنين عليه السلام و بودن آن حضرت اشرف و افضل اوصیای سابقین محقق گردید و ما بعد ذلك مجال لتلمیعات الماولین و لا- مساع لتخدیعات المسؤلین ففقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و نور الدین علی بن عبد الله سمهودی در خلاصه الوفاء گفته و انواع ثمر المدینه کثیره استقصیناها فی الاصل الاول



فبلغت مائه و بضعا و ثلثين نوعا منها الصيحاني و في فضل اهل البيت لابن المويد الحموي

عن جابر رضی اللہ عنہ قال كنت مع النبی صلی اللہ علیہ و سلم یوما فی بعض حیطان المدینہ و ید علی فی یدہ قال فمررنا بنخل فصاح النخل هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمه الطاهرین ثم مررنا بنخل فصاح النخل هذا محمد رسول اللہ و هذا علی سیف اللہ فالتفت النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم الی علی فقال له سمہ الصیحانی فسمی من ذلك الیوم الصیحانی فكان هذا سبب تسمیه هذا النوع بذلك إذ المراد نخل ذلك الحائط و شیخ عبد الحق دهلوی در جذب القلوب گفته و یکی از انواع ثمر صیحانی است که بروایت جابر رضی اللہ عنہ بثبوت رسیده که روزی حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم دست در دست علی مرتضی سلام اللہ علیہ در بعضی بساتین مدینه می گذشت ناگاہ از میان نخله آواز بر آمد که هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمه الطاهرین و بعد از آن گذر بنخله دیگر افتاد آواز آمد که هذا محمد رسول اللہ و هذا علی سیف اللہ ازین جهت او را صیحانی نام گردید که صیحه در لغت بمعنی آوازست و حسام الدین بن شیخ محمد بایزید سهارنپوری در مرافض گفته در جذب القلوب از جابر رضی اللہ عنہ روایت کرده که روزی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و سلم دست در دست علی نهاده در بساتین مدینه می گشت ناگاہ از میان نخله آواز بر آمد هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمه الطاهرین بعد از آن که گذر بنخله دیگر افتاد از وی آواز بر آمد هذا محمد رسول اللہ و هذا علی سیف اللہ انتھی ازین روایت ثابت است که جناب امیر المؤمنین علیہ السلام والد ائمه طاهرین بوده پس هر گاه اولاد امجاد آن حضرت ائمه طاهرین باشند خود آن جناب نیز حتما و قطعا امام و طاهر باشد پس امامت و عصمت آن حضرت بمرتبه بدیهی اولی رسید و اوهام و تشکیکات جاحدین و منکرین از هم پاشید و نیز بودن آن حضرت سید الاولیاء ازین روایت ثابت است و آن دلیل واضح و برهان لائح بر افضلیت آن حضرت است

### دلیل دوازدهم دلالت انه لا نبی بعدی بر حصول شرائط نبوت در حضرت امیر المؤمنین

دلیل دوازدهم آنکه کلمه

الّا انه لا نبی بعدی که در حدیث منزلت واردست دلالت واضحه دارد بر آنکه اگر بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبی می بود حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نبی می شد و این دلیل قاطع و برهان ساطع بر افضلیت و عصمت آن حضرت است زیرا که افضلیت و عصمت در نبوت ضرورست و هر چند دلالت این ارشاد برین مرام پر ظاهرست لیکن این قلیل البضاعه بعنایت ربّانی این دلالت را بتصریح بعض کبری سنیه ثابت سازم و پرده از روی کار براندازم پس باید دانست که ملا علی قاری در مرقاه شرح مشکاه بشرح

حدیث انت متی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی گفته فیه ایماء الی انه لو کان بعده نبی لکان علیاً انتهی فله الحمد و المنه که ملا علی قاری که از اکابر علمای محققین و جهابذه محدثین معتمدین متسننین است بتصریح تمام افاده کرده که درین حدیث شریف ایماست به اینکه اگر بعد آن حضرت نبی می بود هر آینه ان نبی علی می بود پس بالبداهه ثابت شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در صورت عدم اختتام نبوت استحقاق نبوت داشت و ظاهرست که افضلیت از کل رعایا و ارجحیت از جمیع برایا و عصمت از ذنوب و خطایا شرط نبوت است پس اگر العیاذ بالله این امور از آن حضرت منتفی می بود چنانچه مزعوم مذموم و موهوم مشوم خصوم است هرگز نتوان گفت که اگر بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبی می بود آن نبی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می بود و سابقا در مجلد حدیث غدیر شنیدی که ملا علی قاری یکی از اعیان اثبات و معتمدین ثقات و ماهرین حذاق و منقدین سبّاق است از افاده محمد بن فضل الله المحبی در خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر ظاهرست که علی قاری یکی از صدور علم و فرید عصر خود باهر است در تحقیق و تنقیح عبارات است و شهرت او کافی است از اطرا در وصف او و رحلت کرده بسوی مکه و اقامت کرده در آن و اخذ نموده در آن از ابو الحسن بکری و زکریا و ابن حجر

هیتمی و شیخ احمد مصری و شیخ عبد الله سندی و علامه قطب الدین مکی و غیر ایشان و مشتهر شد ذکر او و منتشر گردید صیت او و تالیف کرد مؤلفات کثیره لطیفه التأدیه که محتوی است بر فوائد جلیله و از جمله آن شرح مشکاه است و آن اکبر مؤلفات و اجل آنست و نیز از ان ظاهرست که علی قاری جسارت بر تالیف رساله مشتمله بر اساءت ادب و الدین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و مثل ان نمی کرد مؤلفات او چندان مشتهر می شد که دنیا را پر می کرد بسبب کثرت فائده ان و حسن انسجام آن و هر گاه خیر وفات او بعلماء مصر رسید بر او نماز غیبت خواندند در مجمعی حافل که جامع چهار هزار مردم بلکه زیاده از آن بوده و تاج الدین دهان در کفایه المتطلع او را بعلامه ستوده و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون شرح او را بر مشکاه شرح عظیم گفته و حسام الدین سهارنپوری در مرافض شرح مشکاه او را از کتب معتبره شمرده و استناد بان کرده و فاضل مخاطب در بستان المحدثین شرح ملا علی قاری را بر موطا مروّج و مشهور درین دیار نموده و محمد عابدست وی در حصر الشار و شرح مشکاه ملا علی قاری را از کتب معتبره دانسته و سلسله اجازه روایت خود را تا باو رسانیده و شاه سلامه الله او را از عمائد علماء خود وامی نماید و افاده او را در باب تحذیر از نسبت انهزام بسرور انام علیه آلاف التحیه و السلام و مزید تشیع برین نسبت نقل کرده عین تحقیق می داند و فاضل معاصر حیدر علی فیض آبادی در منتهی الکلام او را از اکابر می داند و استناد و احتجاج بافاده او می کند و در ازاله الغین او را در تعدید اکابر محدثین صدر مجلس می گرداند و کلام خود را مستند بافاده او کرده حمد الهی بجا می آورد نیز در ازاله الغین از او بمولانا یاد می کند و از شرح او بر فقه اکبر نقل می آورد

**دلیل سیزدهم استدلال به فقره و لو کان لکنته که بعد از الا انه لا نبی بعدی مأثور است**

دلیل سیزدهم آنکه علاوه بر دلالت مجرد ارشاد

الا انه لا نبی بعدی برین نکته لطیف کسی قاری افاده فرموده بتصریح هم این معنی

ص: ۷۷۳

مروی گردیده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در آخر حدیث منزلت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرده که اگر بعد من نبی می بودی تو می بودی و این حدیث را علامه لیب و محدث اریب و ناقد حسیب و تحریر ادیب ابو بکر احمد بن علی الخطیب روایت کرده و خطیب مذکور بنا بر افاده سمعانی در انساب امام عصر خود بلا مدافعت و حافظ وقت خویش بلا منازعت بود و نیز بنا بر افاده سمعانی در ذیل تاریخ بغداد امام صنعت حدیث بوده و منتهی شده باو ریاست در حفظ و اتقان و قیام بعلم حدیث و حسن تصنیف و بود در درجه قدما از حفاظ و ائمه کبار مثل یحیی بن معین و علی بن المدینی و احمد بن ابی خیشمه و طبقه شان و بود علامه عصر که مکتسی شد باو شان علم حدیث غضارت و بهجت و نضارت را و بود مهیب وقور و نبیل خطیر و صدوق و متحری و حجت در آنچه تصنیف می کرد و می گفت و جمع می کرد حسن النقل و الخط کثیر الشکل و الضبط قاری حدیث فصیح در درجه کمال و رتبه علیا از روی خلق و خلق و هیبت و منظر منتهی شد باو معرفت علم حدیث و حفظ آن و ختم شدند باو حفاظ و ابن خلکان افاده کرده که او از علمای حفاظ متقنین و علمای متبحرین بود و اگر نمی بود برای او سوای تاریخ یعنی تاریخ بغداد هر آینه کفایت می کرد او را بتحقیق که آن تاریخ دلالت می کند بر اطلاع عظیم و فضل او مشهورترست از آنکه وصف کرده شود و ابو اسحاق شیرازی از جمله حاملان جنازه او بوده و بسیار از و منتفع شده و مراجعت او در تصانیف خود می کرد و علم حدیث و حفظ آن در وقتش باو منتهی شده بود و علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری در کامل و محمد بن احمد ذهبی در سیر النبلاء و تذکره الحفاظ و عبر و دول الاسلام و عمر بن مظفر در تتمه المختصر فی اخبار البشر و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآه الجنان و عبد الرحیم بن حسن الاسنوی و عبد الوهاب بن علی السبکی و ابو بکر بن احمد الاسدی ثلثتهم فی طبقات الشافعیه و جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی در طبقات الحفاظ و حسین بن محمد الدیاربکری در خمیس فی احوال النفس النفیس و محمد بن

عبد الباقي الزرقانی المالکی در شرح مواهب لدنیه و عبد الرؤوف بن تاج العارفین بن علی المناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر و ابو مهدی عیسی بن محمد المالکی در مقالید الاسانید و شاه عبد العزیز بن ولّی اللّٰه که مخاطب ماست در بستان المحدثین و مولوی صدیق حسن خان القنوجی المعاصر در ابجد العلوم و اتحاف النبلاء او را بمناقب جمیله و محامد جلیله و مدائح سنیه و مفاخر علیه و ماثر بهیه ستوده اند اما روایت نمودن خطیب بغدادی حدیث مذکور را پس علامه جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر سیوطی در آخر کتاب بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه در بابی که آن را معنون باین عنوان نموده هذا باب فی احادیث منتقاه من الطبقات الکبری عنّ لنا ان نختم بها هذا المختصر لیکون المسک ختامه و الکلم الطیب تمامه گفته و به إلیه آی

بالاسناد الماضی الی الخطیب البغدادی انبانا ابو القاسم الازهری حدّثنا المعافی بن زکریا حدّثنا ابن أبی الازهر حدّثنا ابو کریب محمّد بن العلاء حدّثنا محمد بن اسماعیل بن صبیح حدّثنا ابو اویس حدّثنا محمد بن المنکدر حدّثنا جابر قال قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلّم لعلیّ اما ترضی ان تكون منّی بمنزله هارون من موسی الاّ أنّه لا نبی بعدی و لو کان لکنته ازین حدیث شریف که خطیب بغدادی روایت کرده و علامه سیوطی مجدّد دین سنّیه در مائه تاسعه آن را از جمله کلم طیب شمار کرده و باعث ختام کتاب مستطاب خود بمسک دانسته ظاهرست که جناب رسالت مآب صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در آخر حدیث منزلت این هم بجناب امیر المؤمنین علیه السّلام ارشاد کرد که اگر نبی بعد من می بود و تو می بودی و دلالت این ارشاد بر حصول شرائط نبوت در آن جناب و ثبوت این مرتبه عالیّه در صورت عدم اختتام آن بخاتم النبیین برای آن عالی قباب روشن است مثل آفتاب و لا- ینکره الاّ- کلّ معاند مرتاب او جاحد کذاب چه اگر شرائط نبوت در آن جناب جمع نمی بود و آن حضرت معاذ اللّٰه معصوم و افضل خلق نبود هرگز جناب رسالت مآب صلّی اللّٰه

علیه و آله و سلم اثبات نبوت برای آن حضرت بر تقدیر عدم اختتام نبوت نمی فرمود چه این اثبات دلالت واضحه دارد بر آنکه برای ثبوت نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مانع جز اختتام نبوت نبود و اگر با وصف فقدان شرائط نبوت و تحقق موانع یعنی عدم عصمت و فقدان افضلیت و تحقق مفضولیت از شیخین بلکه ثلاثه چنانچه حضرات سنیه گمان می برند معاذ الله من ذلك اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام آن جانشین باشد لازم آید که برای سائر ناس اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام آن جانشین باشد زیرا که چنانچه عدم عصمت و عدم افضلیت مانع از حصول نبوت است همین است حال دیگر مواقع که در دیگر مردم متحقق است که در اصل مانعیت همه موانع شریک اند و اگر با وصف تحقق بعض موانع اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام نبوت جانشین باشد در صورت تحقق موانع دیگر اثبات نبوت برین تقدیر چرا جانشین نباشد بالجمله اثبات نبوت و لو علی سبیل الفرض و التقدیر در حق کسی که حصول نبوت برای او ممتنع و محال برین تقدیر هم باشد نهایت مستهجن و مستفید منکر است و عقل هیچ عاقلی آن را قبول نتوان کرد و الا لازم آید که برای فساق و فجّار و اشرار کفار هم اثبات نبوت برین تقدیر جانشین باشد معاذ الله من ذلك و باین تقریر متین مندفع شد توهم این معنی که ارشاد لو کان لکنته از قبیل تعلیق محال بالمحال است و آن دلالت بر استحقاق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نبوت را ندارد تا افضلیت و عصمت و اعلمیت و ارجحیت آن حضرت ثابت شود زیرا که اگر چنین تعلیق روا باشد و بهتان اسلاف سنیه که بغرض معارضه فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حق عمر بافته اند

لو لو کان بعدی نبی لکان عمر سمت صحت داشته باشد لازم آید تجویز لو کان بعدی نبی لکان ابا جهل او ابا لهب و هل یصدر هذا الا- ممن سیضلی ناراً ذات لهب بالجمله ظاهرست که چنانچه موانع نبوت مثل سبق کفر و عدم عصمت و فقدان افضلیت از جمیع در عمر غیر مفقود است همچنان موانع نبوت در ابی جهل و ابو لهب از کفر

و ضلال و امثال آن موجود پس اگر برای عمر و امثال او اثبات نبوت علی تقدیر عدم الاختتام جائز باشد برای اَبی لهب و اَبی جهل هم اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام آن جائز خواهد بود و قطع نظر ازین اگر ارشاد و لو کان لکنته دلالت بر جواز نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر تقدیر عدم اختتام آن و ثبوت شرائط نبوت در آن حضرت نکند بلکه از قبیل تعلیق محال بمحال باشد مفاد آن جز بیان استحاله نبوت آن حضرت نخواهد بود و ظاهرست که در بیان استحاله نبوت آن حضرت فضیلتی ثابت نمی شود حال آنکه این ارشاد در مقام بیان فضل واردست پس بطلان این توهم صریح العیانست و نیز مبطل این تاویل رکیک آنست که علمای سنیه بحديث

لو کان بعدی نبی لکان عمر استدلال بر افضلیت او می نمایند سعد الدّین مسعود بن عمر تفتازانی در تهذیب گفته و الافضلیه بترتیب الخلافه امّیا اجمالا فلان اتفاق اکثر العلماء علی ذلك یشعر بوجود دلیل لهم علیه و اما تفصیلا فلقوله تعالی وَ سَيُجِئُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَ هو ابو بکر و

لقوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ وَ اللهُ مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَ لَا غَرَبَتِ بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَ المرسلین علی احد افضل من اَبی بکر

و لقوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ خیر امتی ابو بکر ثم عمر و قال لو کان بعدی نبی لکان عمر ازین عبارت ظاهرست که تفتازانی

حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر را مثبت فضل بلکه افضلیت عمر بعد اَبی بکر گردانیده پس اگر اثبات نبوت برای احدی بر تقدیر عدم اختتام نبوت از قبیل محض تعلیق محال بالمحال باشد دلالت بر فضل و افضلیت از کجا آید و هذا ظاهر لا ستره فیه و از افاده شاهصاحب هم بطلان این تاویل علیل ظاهر می گردد زیرا که جنابشان در ما بعد بحديث

لو کان بعدی نبی لکان عمر استدلال بر حصول شرط علم؟؟؟ یا زیاده از آن برای عمر کرده اند چنانچه بجواب

حدیث انا مدینه العلم گفته و معهدا مفید

مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب مدینه العلم هم باشد چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد بلا فصل بعد از پیغمبر غایه ما فی الباب آنکه یک شرط از شرائط امامت و روی بوجه اتم متحقق گشت و از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط یا زیاده از آن شرط در دیگران هم بروایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل

ما صبَّ الله شيئا في صدرى الا وقد صبته في صدر أبي بكر و مثل

لو كان بعدى نبى لكان عمر اكر روايات اهل سنت را اعتباری هست در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند انتهی ازین عبارت ظاهرست که

حدیث لو كان بعدى نبى لكان عمر دلالت دارد بر آنکه عمر را یک شرط خلافت یعنی علم بوجه اتم که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بدلالت

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها بر تقدیر تسلیم آن ثابت شده یا زیاده از آن حاصل بود و ظاهرست که این دلالت در صورتی که این حدیث از قبیل تعلیق المحال بالمحال باشد متحقق نخواهد شد و بنا بر این

حدیث لو كان لکنته دلیل قاطع بر مستجمع بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام شرائط نبوت را و استحقاق آن در صورت عدم اختتامش خواهد بود و توهم این معنی که این حدیث از قبیل تعلیق محال بمحال و غیر مثبت شرف و کمال است از توهمات جهال حقیقت حال خواهد بود مرزا مخدوم بن مر عبد الباقی شریفی هم بروایت

لو كان بعدى نبى لكان عمر بر کمال فضل و جلالت عمر استدلال کرده حیث قال فی النوافض و لو انصف المسلمون علموا انّ اسلام جلهم ببر که عمر و هو تلك النعمه الجليله العظیمه التي فوق النعم و لهذا

قال النبى صلى الله عليه و سلم فى شانه لو كان بعدى نبى لكان عمر بن الخطاب نبيا و شيخ احمد بن شيخ عبد الاحد فاروقى سرهندی که حضرات اهل سنت او را مجدد دین خود در الف ثانی می دانند روایت

لو كان بعدى نبى لكان عمر را دلیل احتفاف ثانی بفضائل و معدود بودن او در زمره انبیا گردانیده



قال في المكتوب الحادي و الخمسين و المائتين من الجلد الاوّل در نظر این حقیر حضرات شیخین را در میان جمیع صحابه شان علی حده است و درجه منفرده گویا بهیچ احدی مشارکت ندارند حضرت صدیق با حضرت پیغمبر علیه و علیهم الصلوٰه و السّلام گویا هم خانه است اگر تفاوت است به علو و سفلی است و حضرت فاروق بطفیل حضرت صدیق نیز باین دولت مشرفند و سائر صحابه کرام بآنسرور علیه و علیهم الصلوٰه و التسلیمات نسبت همسرایی دارند یا هم شهری باولیای امت خود چه رسد ع این بسکه رسد ز دور بانک جرسم پس اینها از کمالات شیخین چه دریابند این هر دو بزرگوار از بزرگی و کلانی در انبیا معدوداند و بفضائل انبیا محفوف

قال التّبیّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لو كان بعدی نبی لكان عمر انتهى بالجمله دلالت ارشاد و لو كان لکنته بر استجماع و استکمال جناب امیر المؤمنین علیه السّلام شرائط نبوت را از عصمت و طهارت و افضلیت و اعلمیت و سائر صفات ارجحیت در کمال ظهورست و بحمد الله تعالی و حسن توفیقه صحت این دلالت و بطلان مزعوم کسی که گمان برد که این کلام مثبت جواز حصول نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیست که کلام بر سبیل فرض و تقدیر است بافاده عمده المتبحرین السّباق و فخر النقاد الحدّاق اعنی ابن حجر عسقلانی نیز باثبات می رسانم پس مخفی نماند که او در فتح الباری گفته قال عیاض اشترط کون الامام قرشیا مذهب العلماء کافّه و قد عدوها فی مسائل الاجماع و لم ینقل عن احد من السلف فیها خلافه و كذلك من بعدهم فی جمیع الاعصار قال و لا اعتداد بقول الخوارج و من وافقهم من المعتزله لما فیہ من مخالفه المسلمین قلت و ینتاج من نقل الاجماع الی تاویل ما جاء عن عمر فی ذلك فقد اخرج احمد عن عمر یسند رجاله ثقات انه قال ان ادرکنی اجلی و ابو عبیده حیّ استخلفته فذكر الحدیث و فیہ قال فان ادرکنی اجلی و قد مات ابو عبیده استخلفت معاذ بن جبل انصاری لا نسب له فی قریش فیحتمل ان یقال لعل الاجماع انقعد بعد عمر

علی اشترط ان یکون الخلیفه قرشیا او تغیر اجتهاد عمر فی ذلک و اللّٰه اعلم ازین عبارت ظاهرست که قول عمر فان ادرکنی اجلی و قد مات ابو عبیده استخلفت معاذ بن جبل دلالت دارد بر جواز استخلاف معاذ بن جبل در صورت موت ابو عبیده و عدم ادراک اجل آن امام اجل را و این جوار مفید استجماع معاذ شرائط خلافت را و ارتفاع موانع آن ازو می باشد چه اگر این دلالت نمی بود حاجت بتاویل انعقاد اجماع بر اشترط قرشیت در امام بعد خلیفه ثانی یا احتمال تغیر رای آن مزین و ساده حکم رانی و بانی مبانی خلافت عدوانی نمی افتاد که این هر دو تاویل دلالت دارد بر آنکه این قول دلالت بر عدم اشترط قرشیت در خلیفه دارد و این دلالت متصور نمی شود مگر وقتی که قول عمر مفید جواز استخلاف معاذ و استجماع و شرائط خلافت را باشد و محتجب نماند که وضع

حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر در حق خلافت مآب که حقوق شان بر اعناق حضرات سنیہ بالاتر از آنست که در جنب آن افترای مآثر و اختلاق مفاخر وقعی داشته باشد مقام مزید استعجاب و استغراب اولی الالباب نیست غایت عجب و حیرت آنست که ائمه سنیہ را چنان مدهوشی و بی خودی رو داده که در حق ابو محمد عبد اللّٰه بن یوسف جوینی چنان اعتقاد دارند که اگر جائز می شد که مبعوث می کرد حق تعالی نبی را در عصر او آن نبی نمی بود مگر حضرت جوینی عبد اللّٰه بن اسعد یافعی در مرآه الجنان گفته سنه ثمان و ثلثین و اربعمائہ فیہا الشیخ الامام الجلیل القدر مفتی الانام قدوه المسلمین و رکن الاسلام ذو المحاسن و المناقب العظام و الفضائل المشهوره عند العلماء و العوام الفقیه الاصولی الادیب النحوی المفسر الشیخ ابو محمد الجوینی عبد اللّٰه بن یوسف شیخ الشافعیہ و والد امام الحرمین قال اهل التواریخ کان اماما فی التفسیر و الفقه و الاصول و العربیہ و الادب قرأ الادب اولاً علی ابیه ابی یعقوب یوسف بجوین ثم قدم نيسابور و اشتغل بالفقه علی ابی الطیب سهل بن محمد الصعلوکی ثم انتقل الی ابی بکر القفال المرزوی و اشتغل علیه بمرو و لازمه و استفاد منه

و انتفع به و اتقن عليه المذهب و الخلاف و قرأ عليه طريقته و احكمها فلياً تخرّج عليه عاد الى نيسابور و قصد للتدريس و الفتوى و تخرّج عليه خلق كثير منهم ولده امام الحرمين و كان مهيباً لا- يجرى بين يديه الا- الجدّ و البحث و التحريض على التحصيل له في الفقه تصانيف كثيره الفضائل مثل التبصره و التذكرة و مختصر المختصر و الفرق و الجمع و السلسله و موقف الامام و الماموم و غير ذلك من التعاليق و له التفسير المذكور المشتمل على عشره انواع في كل آيه و قال الامام عبد الواحد بن عبد الكريم القشيري كان ائمتنا في عصره و المحققون من اصحابنا يعتقدون فيه من الكمال و الفضل و الخصال الحميده ما انه لو جاز ان يبعث الله تعالى نبياً في عصره لما كان الا هو من حسن طريقته و ورعه و زهده و ديانتته و كمال فضله رضي الله عنه و عبد الوهاب بن علي بن عبد الكافي السبكي در طبقات شافعيه بترجمه جويني گفته قال الامام ابو سعيد بن الامام أبي القاسم القشيري كان المتأخرون في عصره و المحققون من اصحابنا يعتقدون فيه من الكمال و العقل و الخصال الحميده انه لو جاز ان يبعث الله نبياً في عصره لما كان الا هو من حسن طريقته و زهده و كمال فضله و قال شيخ الاسلام ابو عثمان الصابوني لو كان الشيخ ابو محمد في بني اسرائيل لنقل إلينا شمائله و لافتخروا به و بعض ديگر از علمای اکابر سنّيه که نزدشان جامع اند در ميان علم ظاهر و باطن در حق غزالي چنان سراييده اند که اگر بعد جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلّم نبی می بود غزالي می بود و نیز ادعا کرده که حاصل می شود ثبوت معجزات آن حضرت ببعض مصنّفات غزالي سيوطی در کتاب التنبّه بمن يبعثه الله على رأس كل مائه گفته

قال الشيخ عفيف الدين الياضي في الارشاد قد قال جماعه من العلماء منهم الحافظ ابن عساكر في الحديث الوارد عن النبي صلّى الله عليه و سلّم ان الله يبعث

لهذه الامّه من يجدّد لها دينها على رأس كل مائه سنه أنّه كان على رأس المائه الاولى عمر بن عبد العزيز و على رأس الثانيه الامام الشافعي و على رأس الثالثه الامام ابو الحسن الاشعري و على رأس الزابعه ابو بكر الباقلاني و على رأس الخامسه الامام ابو حامد الغزالي و ذلك لتميزه بكثره المصنّفات البديعات و غوصه في بحور العلوم و الجمع بين علوم الشريعة و الحقيقه و الفروع و الاصول و المعقول و المنقول و التدقيق و التحقيق و العلم و العمل حتى قال بعض العلماء الاكابر الجامعين بين العلم الظاهر و الباطن لو كان بعد النبي صلى الله عليه و سلم نبي لكان الغزالي و أنّه يحصل ثبوت معجزاته ببعض مصنّفاتّه و ازين همه لطيف تر آنست كه والده ماجده حضرت شاه ولي الله والد ماجد مخاطب ناقد چنان در رويای صادقۀ بچشم بصيرت ملاحظه فرمودند كه طائري عجيب الشكل بسوی والد شاه ولي الله آمد كه در منقار خود كاغذی برداشته كه بر آن اسم حق تعالی بذهب مكتوب بود برداشته و بعد ان طائري ديگر آمد كه در منقار خود كاغذی برداشته كه در آن بعد بسم الله الرحمن الرحيم نوشته بود آنچه حاصلش آنست كه اگر نبوت بعد محمد صلى الله عليه و آله و سلم ممكن بودی هر آينه می گردانيدم ترا نبي و لكن نبوت منقطع گرديده بآنحضرت و هر گاه والده ماجده شاه ولي الله اين منام محير افهام بخدمت زوج بهيچ خویش يعنى والد شاه ولي الله نقل كرد حضرت او فرمود كه خوشحال شود بولد خود يعنى شاه ولي الله آيا نبوديم كه اعلام كرده بوديم ترا بدرستی كه او خواهد شد ولي و والده ماجده شاه ولي الله بخطاب شان افاده می فرمايد كه علم من درين منام آن بود كه اين بشارت يعنى بشارت استحقاق نبوت در حق پدر تو بود و لكن قول خود حضرت او يعنى پدر شاه ولي الله مشعر بآنست كه اين بشارت جليله در حق تست يعنى شاه ولي الله بعد ذكر اين افاده عجيبه والد ماجده خود تردد و اشتباه حضرات درين باب ثابت می كند و خود در تعبير و تفسير اين منام بمقتضای

قوانین حکمت افاده پدر بزرگوار خود را که این بشارت را در حق شاه ولی الله دانسته بر علم والده خود که آن را در حق زوج مکرم خود دانسته بود ترجیح می دهد یعنی استحقاق نبوت برای خود ثابت می فرماید نه برای پدر بزرگوار خود و اگر بسبب مزید حیرت و انتشار دعوی این خاکسار را محمول بر استهزاء و سخریه العیاذ بالله من ذلک می نمایم اینک چشم غفلت بمال و عبارت شاه ولی الله را بنصّیها و الفاظها ملاحظه کن که حضرت او در کتاب تفهیمات الهیه می فرماید تفهیم رأّت والدتی باریک الله فی عمرها فی المنام كأنّ طائرا عجیب الشكل جاء الی ابي قدس سره یحمل فی منقاره کاغذہ علیها اسم الله بالذهب ثم جاء طائر آخر یحمل فی منقاره کاغذہ اخرى فیها بسم الله الرحمن الرحيم لو كان النبوه بعد محمّد صلّى الله علیه و سلّم ممکنا لجعلتک و نبیا و لكنها انقطعت به هذه الالفاظ او بمعناها و الطائر الاول كان منقاره احمر و سائر جسده اغبر مثل الحمام و الثانی سائر جسده اخضر کالطوطی فقال ابي قدس سره ابشری بولدک اشار الیّ اما کنا اعلمناک انه سيكون ولیا قالت والدتی و كان علمی فی ذلک المنام ان البشاره فی حق ابيک و قوله قدس سره يشعر بانها فيک و كان الامر مشتبه علیها اقول و حق التعبير كما تقتضيه قوانین الحکمہ ان يقال الكاغذہ الاولی اشاره الی کمال ابي قدس سره فانه كان فانيا فی الله مستغرقا فيه اما غبره حاملها فلانه كان غير مشغول بذکر المعارف و كذلك الحمام و الفاخته حسن الصوت غير فصيحها و اما الكاغذہ الاخری فاشاره الی الکمال الذی أوتيته من تلقاء تشريح کمالات الانبياء عليهم الصلوه و السلام و اما خضره حاملها فلا يضاحی بالمعارف كما ان الطوطی تفصح و تقطع صوتها و كان هذا حين فطمت عن اللبن و الْحَمِيدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### **دلیل چهاردهم استدلال به حدیث لو كان بعدی لكان نبيا در حق امیر المؤمنین**

دلیل چهاردهم آنکه سید علی همدانی در کتاب موّده القربی که در خطبه آن کما سمعت سابقا گفته الحمد لله

على ما أنعمنى اولى النعم والهمنى الى موده حبيبه جامع الفضائل و الكرم الذى بعثه الله رسولا- الى كافه الامم محمد الامى العربى صلى الله عليه و سلم و بعد فقد قال الله تعالى قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى

و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم احبوا الله لما أرفدكم من نعمه و احبوني لحب الله و احبوا اهل بيتى لحبى فلما كان مودّه آل النبى مسئولا عنّا حيث امر الله تعالى لحبيبه العربى بان لا- يسال من قومه سوى المودّه فى القربى و ان ذلك سبب النجاه للمحبين و موجب وصولهم إليه و الى آله عليهم السلام كما

قال عليه السلام من احب قوما حشر فى زمرةهم و ايضا

قال عليه السلام المرء مع من احب فوجب على من طلب طريق الوصول و منهج القبول محبته الرسول و مودّه اهل بيت البتول و هذه لا- تحصل الا بمعرفه فضائله و فضائل آله عليهم السلام و هى موقوفه على معرفه ما ورد فيهم من اخباره و لقد جمعت فى فضائله العلماء و الفقراء اربعينات كثيره و لم تجمع فى فضائل اهل البيت الا قليلا فلذا و انا الفقير الجانى على العلوى الهمدانى اردت ان اجمع فى جواهر اخباره و لآلى آثاره مما ورد فيهم مختصرا موسوما بكتاب الموده فى القربى تبرّكا بالكلام القديم كما فى مامولى ان يجعل الله ذلك وسيلتى إليهم و نجاتى بهم و طويته على اربع عشر موده و الله يعصمنى من الخبط و الخلل فى القول و العمل و لم يحول قلمى الى ما لا ينقل بحق محمد و من اتبعه من اصحاب الدول روايت مى فرمايد

عن انس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انّ الله اصطفانى على الانبياء و اختار لى وصيا و اخترت ابن عمى و شدّ به عضدى كما شد عضد موسى باخيه هارون و هو خليفتى و وزيرى و لو كان بعدى النبوه لكان نبيا انتهى اين حديث شريف كه نص بر خلافت و وصايت جناب امير المؤمنين عليه السلام دلالت صريحه دارد بر آنكه اگر نبوت بعد جناب خاتم النبيين صلى الله عليه و آله و سلم

می بود جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نبی می شد و چون نبوت بعد سرور انام صلی الله علیه و آله و سلم نبود ازین سبب نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام متحقق نگشت لکن خلافت و وصایت و وزارت برای آن حضرت ثابت بود پس قطع نظر از آنکه این حدیث شریف دلالت صریحه دارد بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دلالت دارد بر استحقاق آن جناب برای نبوت که مفید عصمت و افضلیت آن حضرت است و مبین دلالت حدیث منزلت برین هر دو مرام و الله ولی التوفیق و الانعام و مخفی نماند که علی همدانی نزد حضرات سنیه عالم ربانی و ولی صمدانی و برگزیده جناب سبحانی و حائز کمالات انسانی و حاوی غرائب کرامات مثل احیاء اموات و غیر آن که سماع آن موجب صد گونه سراسیمگی و حیرانی است می باشد

### **دلیل پانزدهم استدلال حضرت عمار به حدیث منزلت بر لزوم اتباع جناب امیر المؤمنین و عصمت آن حضرت**

دلیل پانزدهم آنکه ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته

عن یحیی بن عبد الله بن الحسن عن ابيه قال قال كان على يخطب فقام إليه رجل فقال يا امير المؤمنين اخبرني من اهل الجماعه و من اهل الفرقة و من اهل السنّه و من اهل البدعه فقال ويحك اما إذا سالتني فافهم عني و لا عليك ان لا تسأل عنها احدا بعدى فاما اهل الجماعه فانا و من اتبعني و ان قلّوا و ذلك عن امر الله و امر رسوله فاما اهل الفرقة فالمخالفون لي و لمن اتبعني و ان كثروا و امّا اهل السنه فالمتمسكون بما سنّه الله لهم و رسوله و ان قلّوا و امّا اهل البدعه فالمخالفون لامر الله و لكتابه و رسله العاملون برايهم و اهوائهم و ان كثروا و قد مضى منهم الفوج الاول و بقيت افواج و على الله قصمها و استيصالها عن جديد الارض فقام إليه عمّار فقال يا امير المؤمنين انّ الناس يذكرون الفیء و يزعمون ان من قاتلنا فهو و ما له و اهله فیء لنا و ولده فقام رجل من بكر وائل يدعى عبّاد بن قيس و كان ذا عارضه و لسان شديد فقال يا امير المؤمنین و الله ما قسمت بالسّويه و لا عدلت فی الرعيه فقال

علّي و لم ويحك قال لانك قسمت ما فى العسكر و تركت الاموال و النساء و الذريه فقال على ايها الناس من كان به جراحه فليداوها بالسمن فقال عياد جئنا نطلب غنائمنا فجاءنا بالترهات فقال له على ان كنت كاذبا فلا اماتك الله حتى تدرك غلام ثقيف فقال رجل من القوم و من غلام ثقيف يا امير المؤمنين فقال رجل لا يدع لله حرمه الا انتهكها قال فيموت او يقتل قال بل يقصمه قاصم الجبارين قتله بموت فاحش يحترق منه دبره لكثره ما يجرى من بطنه يا اخا بكر انت امرء ضعيف الرأس او ما عملت انا لا نأخذ الصيغ غير بذب الكبير و ان الاموال كانت لهم قبل الفرقه و تزوجوا على رشده و ولدوا على الفطره و انما لكم ما حوى عسكرهم و ما كان فى دورهم فهو ميراث لذريتهم فان عدا علينا احد منهم اخذناه بذبنا و ان كف عنا لم نحمل عليه ذنب غيره يا اخا بكر لقد حكمت فيهم بحكم رسول الله صلى الله عليه و سلم فى اهل مكه قسم ما حوى العسكر و لم يعرض لما سوى ذلك و انما اتبعت اثره حذو النعل بالنعل يا اخا بكر اما علمت ان دار الحرب يحل ما فيها و ان دار الهجره يحرم ما فيها الا بحق فمهلا رحمكم الله فان انتم لم تصدقوني و اكثرتم على و ذلك ان تكلم فى هذا غير واحد فايكم ياخذ أمه عائشه بسهمه قالوا لا اينا يا امير المؤمنين بل اصبت و اخطانا و علمت و جهلنا و نحن نستغفر الله و تنادى الناس من كل جانب اصبت يا امير المؤمنين اصاب الله بك الرشاد و السداد فقام عمار و قال يا ايها الناس انكم و الله ان اتبعتموه و اطعتموه لم يضل بكم عن منهاج نبيكم قيس شعره و كيف يكون ذلك و قد استودعه رسول الله صلى الله عليه و سلم المنايا و الوصايا و فصل الخطاب على منهاج هارون بن عمران انه قال له رسول الله صلى الله عليه و سلم انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى فضلا خصه الله



به اکراما منه لنبیه صلی الله علیه و سلم حیث اعطاه ما لم یعط احدا من خلقه ثم قال علی انظروا رحمکم الله ما تومرون به فامضوا له فان العالم اعلم بما یأتی من الجاهل الخسیس الاخس فائی حاملکم ان شاء الله تعالی ان اطعمونی علی سبیل الجنه و ان کان ذا مشقه شدیدة و مراره عتیده و الدنیا حلوه الحلاوه لمن اغتر بها من الشقوه و الندامه عمّا قلیل ثم ائی مخیرکم ان خیلا من بنی اسرائیل امرهم نبیهم ان لا یشربوا من النهر فلجوا فی ترک امره فشربوا منه الا قلیلا منهم فکونوا رحمکم الله من اولئک المذین اطاعوا نبیهم و لم یعصوا ربهم ازین حدیث واضحست و ظاهر که حاوی محاسن و مفاخر و جامع مناقب و مآثر مصداق واقعی لفظ مهاجر علی ما رواه امامهم الکابر ابن عساکر اعنی حضرت عمار بن یاسر علیه رضوان الملک الغافر در وقت اختلاط و اضطراب بعض ضعفاء البصائر بعد بیان امام الاصاغر و الاکابر حقیقت و صواب فعل خود بحجت زاهر و برهان قاهر و وجوب اطاعت و امتثال و اتباع ان امام مطاع و عصمت و برائت ان مزین و سادۀ ولایت و هدایت از اضلال و ازلال از منهاج و هاج بنی ایزد ذو الجلال و لو بقدر شعره بیان کرده و بر اثبات آن بحدیث منزل استدلال و ضد آنرا بآن ابطال نموده و فرموده آنچه محصلش این ست که چگونه می تواند که آن حضرت اضلال نماید مردم را از منهاج نبوی و لو بقدر شعره حال آنکه ودیعت سپرده است آن حضرت را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منایا و وصایا و فصل خطاب را بر منهاج هارون بن عمران تحقیق که فرموده است برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که تو از من بمنزله هارون از موسی هستی مگر بتحقیق نیست نبی بعد من پس از انوار این بیان متانت آثار حضرت عمار که عنوان ان بتقریر وزیر نبی خبیر و بصیر مزین بلکه بمطابقت ارشاد سابق و لاحق آن امام المغارب و المشارق حقیقت آن مبرهن و هویدا و روشن است که حدیث منزلت دلیل احاطه

امام البرایا بعلم منایا و وصایا و حصول فصل خطاب برای آن عالیجناب بر منہاج حضرت ہارون بن عمران کہ معصوم از خطا و شوائب عیب و نقصان بودہ می باشد و وجوب اطاعت و اتباع آن جناب در ہر باب و عصمت و براءت از ادنی مخالفت منہاج جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اگر چہ بقدر مو باشد از آن ثابت می گردد و پس الحال در ثبوت افتراض طاعت و عصمت و افضلیت و اعلمیت و اطلاع غیوب و براءت از عیوب و صیانت از ذنوب برای حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام از حدیث منزلت ربیبی نماند و تعیین خلافت برای آن حضرت و عدم استحقاق اغیار برای آن قطعاً و حتماً کالشمس فی رابعہ النهار او الصبح وقت الاسفار بثبوت رسید و ترہات و توہمات و تصلّفات و تکلفات و تعسّفات منکرین و مزعومات ایشان کہ عیاذا باللہ دلالت حدیث منزلت بر خلافت خاصّہ منقطعہ ناقصہ مقصور و دلالتش بر نفی خلافت آن حضرت و نفی دلالتش بر افضلیت و عصمت و اعلمیت ظاہرست و غیر مستور ہباء منبثاً گردید و غایت شناخت و فطانت و ابطال و اضمالیل ابن تیمیہ و اعور کہ از تخیل آن بار بار مو بر تن می خیزد بکمال ظہور انجامید و بر ناظر بصیر و متامل خبیر علاوہ بر ما سبق فوائد عدیدہ ازین حدیث شریف ثابت است اول آنکہ از ارشاد آن حضرت فاما اهل الجماعہ فانا و من اتبعنی و ان قلّوا و اضحست کہ اهل جماعت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و اتباع آن حضرت اند اگر چہ کم باشند پس احادیث آمرہ باتباع جماعت کہ حضرات ستیہ بایراد ان گردن افتخار می افزاند نفعی بایشان نرساند و مزعومات طریفہ ایشان کہ بان صحّت خلافت بکریہ و مثل آن ظاہر می سازند و بر کثرت معتقدین عقیدہ خود می نازند ثابت نگرداند بلکہ حسب این ارشاد آن ہمہ روایات امر باشد باتباع جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و اتباع آن حضرت گو قلیل باشند دوم آنکہ ازین ارشاد ظاہرست کہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام واجب الاتباع و مفترض الطاعہ بود کہ آن جناب و اتباع آن جناب اهل جماعت اند و ثبوت افتراض طاعت مثبت و امامت آن حضرت است سوم آنکہ از قول آن حضرت

و ذلك الحق عن امر الله و امر رسوله ظاهرست که بامر خدا و رسول حقیقت تفسیر اهل جماعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اتباع آن حضرت و لزوم اتباع آن حضرت و افتراض طاعت آن جناب ثابت می گردد و فی هذا من مزید التأكيد و التشیید و غایه التوثیق و التسدید لعصمه قاتل کل کفار عنید و لزوم الاقتداء به و الاتباع له رغما لكل متعصب مرید ما لا یخفی علی من القی السمع و هو شهید چهارم آنکه از ارشاد آن حضرت

فأما اهل الفرقة فالمخالفون لی و لمن اتبعنی واضحست که کسانی که مخالف آن حضرت و اتباع آن حضرت اند اهل فرقت اند پس ازین ارشاد هم افتراض طاعت آن حضرت و ذمّ مخالفت آن جناب که مثبت عصمت و امامت آن حضرت است بکمال وضوح ظاهر و باهرست پنجم آنکه از قول آن حضرت

فأما اهل السنه فالمتمسكون بما سنّه الله لهم و رسوله بعد جمع آن باقوال آن حضرت

فأما اهل الجماعه فاننا و من اتبعنی و ان قلّوا و ذلك عن امر الله و امر رسوله ظاهر می شود که اهل سنت کسانی هستند که اتباع آن جناب اختیار کرده اند و اطاعت و امتثال آن جناب را واجب و لازم دانند و خطا و زلل را در اقوال و افعال آن جناب تجویز نکنند پس تسمیه معتقدین ثلاثه خود را باهل سنت در مثل تسمیه اعمی است ببصیر و لا ینبئک مثل خبیر زیرا که پر ظاهرست که اینها اتباع آن جناب لازم ندانند و افتراض طاعت آن حضرت باهتمام تمام رد کنند کما دریت نموذجه فی الدلیل الثانی که اثبات خطایای صریحه در احکام آن حضرت العیاذ بالله من ذلك نمایند چنانچه مقامات عدیده همین کتاب تحفه شاهد بر آنست فضلا عن غيرها و سیأتی ان شاء الله تعالی تفصیل بعض جساراتهم فی مجلد حدیث الثقلین بحیث یهتک استار ارباب الرین و المین ششم آنکه از قول آن حضرت

فأما اهل البدعه فالمخالفون لامر الله و لکتابه و رسله العاملون برایهم و اهوائهم و ان کثروا بعد ملاحظه ارشاد سابق ظاهرست که مخالفین آن جناب اهل بدعت اند که مخالفت امر خدا و کتاب او و رسل او می کنند

و عمل بآراء و اهوا می نمایند و کثرت ایشان قابل اعتنا و التفات نیست هفتم آنکه از قول آن حضرت و قد مضى منهم الفوج الاول الخ ظاهرست که قبل از وقت این ارشاد فوجی از اهل بدعت و عناد که مخالف امر خدا و کتاب او و مخالف رسل او بودند و عمل بآراء و اهواء خود می کردند گذشته اند پس اگر مراد ازین فوج اول فوج اول و ثانی و ثالث که در آن جمیع مخالفین آن حضرت داخل اند باشند کما هو الظاهر عند اولی الافهام فهو اقصى المرام و عمده المهام هادم اساس اکبرهم العظام و کاشف اسرار تلمیعات احبارهم الفخام و اگر حضرات سنیه رضا بقبول این تفسیر ندهند چاره ازین نیست که مراد از آن فوج ناکثین باشد پس اتصاف طلحین و اتباع شان بفضیلت جلیله بدعت و مخالفت امر خدا و کتاب خدا و مخالفت رسل و عمل بآراء و هواجس و اتباع اهوا و وساوس ثابت خواهد شد و هو ایضا شاف للعلیل مر و للعلیل و غیر این دو فوج فوجی دیگر که این اوصاف بر آن منطبق شود بر نمی توانند آورد هشتم آنکه از قول آن حضرت

او ما علمت انا لا نأخذ الصغیر بذنب الکبیر و اضحست که کبرای اهل جمل مرتکبین ذنب بودند پس تاویل علیل خطای اجتهادی بیاد فنا رفت که خطای اجتهادی موجب اجر واحد و ثواب است و ذنب سبب مؤاخذة و عقاب فشتان ما بینهما نهم آنکه نیز قول آن حضرت

فان عدا علينا احد منهم اخذناه بذنبه و ان كفّ عنا لم نحمل عليه ذنب غيره دلالت صریحه دارد بر صدور ذنب از اصحاب جمل فالتاویل بالخطاء الاجتهادی صریح الذنب و الزلل دهم آنکه از قول آن حضرت

و ان الاموال كانت لهم قبل الفرقه و اضحست که اصحاب جمل ارباب فرقت بودند و ذم فرقت از احادیث بسیار که در کتب اخبار و آثار سنیه مرویست واضح و اشکارست و از ارشاد خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهرست که اهل فرقت مخالفین آن جناب و اتباع آن جناب و تارکین جماعت اند یازدهم آنکه نیز از قول آن حضرت

و ان الاموال كانت لهم قبل الفرقه و از قول آن حضرت

و انما لكم ما حوى عسكرهم و ما كان فى

دورهم فهو ميراث لذريتهم وضحست که اموال اصحاب جمل بسبب محاربه جناب امير المؤمنين عليه السّلام از ملك شان برون رفت پس اگر اينها خاطی فی الاجتهاد و برای از بغض و عناد می بودند و جهی نبود برای خروج اموال شان از ملك ایشان دوازدهم آنکه از قول آن حضرت

لقد حکمت فيهم بحکم رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم في اهل مکه قسم ما حوى العسكر و لم يعرض لما سوى ذلك وضحست که جناب امير المؤمنين عليه السّلام در ارباب جمل حکم کفار اهل مکه جاری فرموده و ناهیک به دليلا واضحا على ان المحاربين له عليه السّلام في حکم الکفار اللثام و الله ولى التوفيق و الانعام سیزدهم آنکه از قول آن حضرت

و انما اتبعت امره حذو النعل بالنعل نیز ظاهرست که جناب امير المؤمنين عليه السّلام در اخذ اموال عسکر اصحاب جمل و ترک ما سواى ان اتباع جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم در حکم آن جناب در کفار اهل مکه نموده پس بودن اصحاب جمل در حکم کفار ازین ارشاد هم نهایت واضح و آشکارست چهاردهم آنکه از قول آن حضرت

انظروا رحمکم الله ما تومرون به فامضوا له ظاهرست که اطاعت امر آن جناب بلا- تردد و تلثم و بغير تامل و توقف لازم و واجب بود و هو دليل صريح على افتراض طاعته و لزوم امتثال امره و ظهور عصمته من الزلل و الخطاء و عدم تطرق الارتياب و الامتراء فى اقواله و افعاله الواجبه الاقتفاء پانزدهم آنکه از قول آن حضرت فان العالم بما ياتى من الجاهل الخسيس الاخس ظاهرست که آن حضرت اعلم است باعمال و افعال خویش و خطا و زلل را در آن راهی نیست و مخالف آن حضرت جاهل خسيس اخس است شانزدهم آنکه از قول آن حضرت

فأنى حاملکم ان شاء الله تعالى ان اطعمونى على سبيل الجنة الخ وضحست که آن حضرت مردم را بر سبيل جنت برمی دارد و اطاعت آن حضرت سبب سلوک سبيل جنت و ثواب و باعث و اخلاص از نار و عذاب است هفدهم آنکه از قول آن حضرت

ثم انّ مخبرکم ان خيلا من بنى إسرائيل امرهم نبیهم الخ وضحست که اطاعت آن حضرت مثل

اطاعت بنی اسرائیل که ایشان را حکم کرده که از نهر ننوشند واجب و لازم است و مخالفین آن حضرت مثل مخالفین آن نبی اند که لجاج در ترک امر حضرت او کردند هجدهم آنکه از قول آن حضرت

فكونوا رحمكم الله من اولئك الذين اطاعوا نبيهم و لم يعصوا ربهم ظاهرست که اطاعت آن حضرت بعینها اطاعت نبی معصوم است و عدم عصیان آن حضرت عدم عصیان حی قیوم و فیه ما یدل علی کمال العصمه من الخطاء و ان حکمه عین حکم ربّ السماء و الله ولی التوفیق للاهتداء و الکاشف عن القلوب الرابعه الغطاء

### **دلیل شانزدهم اثبات علمیت حضرت امیر المؤمنین به سبب علمیت حضرت هارون**

دلیل شانزدهم آنکه بلا شبهه و ریب از منازل حضرت هارون علمیت آن حضرت است یعنی آن حضرت بعد حضرت موسی علیه السّلام اعلم از جمیع امت آن حضرت بود پس باید که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هم بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از جمیع امت آن حضرت اعلم باشد و علمیت مفید افضلیت و افضلیت سبب انحصار خلافت در آن حضرت است و علمیت حضرت هارون علیه السّلام هر چند امری است ظاهر و واضح و از بیان حضرت عمار که در دلیل پانزدهم مذکور شد نیز ساطع و لائح و لکن بخوف انکار مکابرین و جحود مجادلین ایراد بعض تصریحات دیگر می نمایم پس باید دانست که حسین بن مسعود بغوی در معالم التنزیل گفته قال اهل العلم بالاخبار کان قارون اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون علیهما السّلام و اقرأهم للتوراه و اجملهم و اغناهم و کان حسن الصوره فبغی و طغی و محمد بن احمد محلی در تفسیر مختصر خود که آن را با تکمله سیوطی جلالین می گویند قال انما اوتيته أى المال على علم عندى أى فى مقابله و کان اعلم بنی اسرائیل بالتوراه بعد موسی هارون و محمد شربینی خطیب در سراج منیر گفته و روی اهل الاخبار ان قارون کان اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون و اجملهم و اغناهم و کان حسن الصوره فبغی و طغی و علامه عینی در عقد الجمان گفته و کان قارون اعلم بنی اسرائیل بعد موسی و هارون و افضلهم و اجملهم قال قتاده و کان یسمى المنور لحسن صورته و لم یکن

فی بنی اسرائیل إقراء للتوراه منه و لكن عدو الله نافع كالسامری فبغی علی قومہ فاهلكه البغی كما قال الله تعالى فَبَغَى عَلَيْهِمْ  
ازین عبارات ظاهرست که قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی و هارون علیهما السلام بوده پس هر گاه قارون اعلم بنی  
اسرائیل بعد حضرت موسی و هارون باشد بلا شبه و ریب حضرت هارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی علیهما السلام  
باشد زیرا که اعلمیت قارون بعد حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام مثبت این معنی است که غیر حضرت موسی و  
هارون علیهما السلام اعلم از قارون نبود پس اعلمیت بعد حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام ثابت باشد و اگر  
کسی دیگر اعلم از حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام باشد صادق نه آید که قارون اعلم بنی اسرائیل بعد  
حضرت موسی و حضرت هارون بوده و هو ظاهر جدّاً و هر گاه اعلمیت حضرت هارون علیه السلام ثابت شد در ثبوت اعلمیت  
برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سالکین سوی منهاج را اصلاً ارتیاب و اختلاج درنگیرد چه قطع نظر از آنکه دلائل  
عموم منزلت که سابقاً گذشته و بعض آن درین دلائل هم مذکور شد و بعض آن انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور می شود  
برای اثبات این مرام و مثل آن کافی است و افاده شاه ولی الله در ازاله الخفا لزوم حمل تشبیه بر منازل مشهوره و افاده خود شاه  
صاحب عدم جواز حمل تشبیه بر تشبیه ناقص نیز مقنع است و علاوه برین از بیان حضرت عمار که در دلیل پانزدهم مذکور  
شد واضحست که حدیث منزلت مثبت اعلمیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که دلالت دارد بر حصول علم منایا و  
وصایا و فصل الخطاب برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اگر متعصبی لجوج و مشککی عنود را بیان حضرت عمار با  
آنکه تقریر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم مثبت صحّت آنست کفایت نکند اینک بحمد الله دلالت آن بر اعلمیت از  
افاده علامه نحریر لا ثانی سعید الدین محمد بن احمد فرغانی ثابت کنم پس باید دانست که حضرت او در شرح فارسی تائیه  
ابن فارض در شرح شعر و اوضح

بالتاویل ما کان مشکلا علی بعلم ناله بالوصیه علی ما نقل عنه گفته پیدا و روشن کرد علی ع بتاویل آنچه مشکل و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصا عمر چنانچه در آن معرض گفته لو لا علی لهلك عمر بآنکه بیان و تفسیر آن مشکلات را متعرض گشته بود بعلمی که بوی بمیراث رسیده بود از مصطفی ع بوصیت که از جهت ولی فرموده بود

أنتی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّٰه و عترتی اذ کرّم اللّٰه فی اهل بیتی سه بار و باز فرمود که

انت منّی بمنزله هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و بآنچه گفت

انا مدینه العلم و علیّ بابها پس از علم و بیان حق و ارشاد خلق همه اثر در باب او بود از مصطفی صلی اللّٰه علیه و سلّم در دعوت و غیره و اثر سرایت حق در وی و اللّٰه المرشد و الملهم ازین عبارت ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث ثقلین دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بوصیت جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم علمی حاصل شده که ایضاح مشکلات بآن فرموده و ظاهرست که این دلالت متصور نمی تواند شد مگر باین طور که چون حضرت هارون را بوصایت حضرت موسی علیهما السّلام علم ایضاح مشکلات و بیان تاویلات معضلات حاصل بود می باید که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام درین باب مثل حضرت هارون علیه السّلام باشد و ظاهرست که علم حضرت هارون ارجح و ازید از علم سائر امت موسویه بوده پس علم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که بوصایت جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم حاصل شده نیز ارجح و اکثر و ازید و اعزز از علم جمیع امت مصطفویه باشد و نیز از بیان منبع المبانی علامه فرغانی ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث ثقلین دلالت دارد بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مبین حق و مرشد خلق و داعی الی الصدق بود و حق در آن حضرت ساری و احکام آن حضرت از مقارنت خطا عاری و این آثار جمیله حاصل بود در آن حضرت از جناب جناب حبیب باری و محامد عدیده و مدائح سدیده و مناقب سعیده سعید فرغانی سابقا در مجلد



حدیث غدیر شنیدی که عبد الرحمن جامی در نفحات گفته شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی وی از اکمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیده تائیه فرضیه بیان کرده است اولاً آن را بعبارت فارسی شرح کرده بود و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آن را استحسان بسیار کرده و درین باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سیبل تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیاً از برای تعمیم و تتمیم و فائده آن را بعبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بر آن مزید ساخت جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و ویرا تصنیف دیگر است مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک را حقیقت بی آن میسر نیست و الحق آن کتابیست بس مفید که ما لا بد هر طالب و مریدست و محمود بن سلیمان کفوی در کتائب اعلام الاخیار گفته و اگر مکاری عنود و مجادلی کنود را بیان حق ترجمان علامه فرغانی هم از سلوک طریق مظلم ارباب و حیرانی و پیمودن وادی پر خار اضطراب و پریشانی و اقتفای وساوس ظلمانی و اتباع هواجس نفسانی در کون بنوازع شیطانی باز نه دارد ناچار روع وساوس ابلیس و هدم بنیان ارباب تزویر و تلمیح تلیس بیان معاویه بن ابی سفیان که در دلیل هفدهم مذکور می شود کرده آید

### **دلیل هفدهم استدلال معاویه به حدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین**

دلیل هفدهم آنکه معاویه بن ابی سفیان که نزد اهل سنت از اکابر صحابه اعیان است با وصف آن همه اثارت قتام و قنار بیغض و عناد و شنان و تهییج و تسعیر نار احقاد و اضغان و تسنم غارب مناوات و عدوان و امتطاء صهوه مشاحنت و طغیان بمفاد الفضل ما شهدت به الاعداء بحدیث منزلت استدلال بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده چنانچه احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و ابو الحسن علی بن عمر بن محمد بن الحسن بن شاذان و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و فقیه ابو اللیث نصر بن محمد سمرقندی و محب الدین احمد بن عبد الله الطبری و ابراهیم بن محمد حموی و محمد بن یوسف زرنندی و نور الدین علی بن عبد الله سمهودی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی و احمد بن بن محمد المعروف بابن حجر المکی و احمد بن فضل بن محمد باکثیر المکی و احمد بن عبد القادر العجیلی و مولوی مبین لکهنوی روایت کرده اند

علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام می گوید

اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن علی بن العباس البزاز رفعه الی اسماعیل بن اَبی خالد عن قیس قال سأل رجل معاویه عن مسأله فقال سل عنها علی بن اَبی طالب فانه اعلم قال یا امیر المؤمنین قولک فیها احب الی من قول علی فقال بئس ما قلت و لؤم ما جئت به لقد کرهت رجلا- کان رسول الله صلی الله علیه و سلم و یغزّه العلم غزّا و لقد قال له رسول الله ص انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لقد کان عمر بن الخطاب یسأله فیأخذ عنه و لقد شهدت عمر إذا اشکل علیه شیء قال ههنا علی قم لا اقام الله رجلیک و محاسمه من الدیوان و فقیه ابو الیث نصر بن محمد حنفی که فضائل و مفاخر و مناقب و ماثرا و بر ناظر جواهر مضیه عبد القادر و کتاب اعلام الاخیار کفوی و اثمار جنیه علی قاری و غیر آن ظاهر و باهرست در کتاب المجالس که نسخه آن در سفر عراق بنظر عبد مفتاح رسیده می فرماید

عن قیس بن اَبی حازم رضی الله عنه قال جاء رجل الی معاویه رضی الله عنه فسأله عن مسئله فقال سل عنها علی بن اَبی طالب فهو اعلم بها فقال الرجل قولک احب الی من قول علی فقال معاویه بئسما قلت و لؤم ما جئت به لقد کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یهزه للعلم هزّا و قد قال التبی صلی الله علیه و سلم یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لقد کان عمر بن الخطاب رضی الله عنه یسأله و یأخذ عنه و لقد شهدت عمر بن الخطاب إذا اشکل علیه شیء فقال ههنا علی بن اَبی طالب ثم قال للرجل معاویه رضی الله عنه قم لا اقام الله رجلیک و محاسمه من الدیوان و یروی ان سائلا سال عائشه رضی الله عنها عن المسح علی الخفین فقالت سلوا عنها علی بن اَبی طالب فانه اعلم بالسنة و

عن قیس بن اَبی حازم قال جاء رجل الی معاویه

فسأله عن مسئلة فقال سل عنها على بن أبي طالب و هو اعلم فقال اريد جوابك فقال ويحك لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يغزره بالعلم غزرا و لقد قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انت منى بمنزله هارون من موسى و لقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنه و محب الدين احمد بن عبد الله الطبرى المكى در رياض النضره گفته

عن أبي حازم قال جاء رجل الى معاويه فسأله عن مسئلة فقال سل عنها على بن أبي طالب فهو اعلم قال يا امير المؤمنين جوابك فيها احب الي من جواب على قال بئس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يغزره بالعلم غزرا و لقد قال له انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و كان عمر إذا اشكل عليه شيء اخذ منه خرجه احمد فى المناقب شرح الغزارة بالغين المعجمه الكثره و قد غزر الشيء بالضم كثر و ابراهيم بن محمد حموينى در فرائد السمطين على ما نقل گفته

اخبرنا الشيخ جمال الدين احمد بن محمد القزوينى المعروف بمد كويه مناو له قال انبانا الشيخ ضياء الدين عبد الوهاب بن على بن على البغدادي إجازة بروايته عن شيخ الاسلام جمال السنه أبى عبد الله بن حمويه بن محمد الجوينى قال انبانا الشيخ ابو محمّد الحسن بن احمد انبانا الامام ابو بكر محمد بن ابراهيم البخارى الكلابادى نبأنا محمّد بن عبد الله بن يوسف العماني ح محمّد بن محمّد بن الازهر الاشعري قال نبأنا الكديمى قال العماني نبأنا عمر بن عثمان النمري و قال الازهرى نبأنا و هب بن عمر بن عثمان و هو الصواب قال نبأنا أبى عن أبى اسماعيل بن أبى خالد عن قيس بن أبى حازم قال جاء رجل الى معاويه فسأله عن مسأله فقال سل عنها على بن أبى طالب هو اعلم فقال اريد جوابك فقال ويحك لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يغزّه بالعلم غزرا و لقد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلم انت منى

بمنزله هارون من موسى و لقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنه و كان عمر إذا اشكل عليه شيء قال ههنا على قم لا اقام الله رجليك و محا اسمه من الديوان و محمد بن يوسف زرندي در كتاب در السيمطين در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته قول معاويه فيه عن قيس ابن ابي حازم قال جاء رجل الى معاويه فسأله عن مسئله فقال سل عنها علي بن ابي طالب فهو اعلم فقال الرجل اريد جوابك فقال ويحك كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يغزره بالعلم غزرا و

لقد قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انت مني بمنزله هارون من موسى و لقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنه و تنقصه رجل يوما عند عمر فقال له عمر قم لا اقام الله رجليك و محا اسمه من الديوان و نور الدين علي بن عبد الله سمهودي در جواهر العقدين گفته

اخرج الامام احمد في المناقب عن ابي حازم قال جاء رجل الى معاويه رضى الله عنه فسأله عن مسألة فقال اسأل عنها عليا فهو اعلم فقال يا امير المؤمنين جوابك فيها احب الى من جواب علي قال بئسما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يغزّه بالعلم غزرا و لقد قال له انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و كان عمر إذا اشكل عليه شيء اخذ منه

واخرج جماعه آخرون منهم ابن شاذان عن قيس بن ابي حازم نحوه الا انه قال بئسما قلت و ما جئت به و قال عقب قوله بمنزله هارون من موسى قولاً اقام الله رجليك و محا اسمه من الديوان زاد ابن شاذان و لقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنه و لقد شهدت عمر إذا اشكل عليه شيء يقول ههنا على و ابراهيم بن عبد الله اليمنى الوصابي در كتاب الاكتفاء في فضل الاربعه الخلفاء گفته

عن ابن ابي حازم قال جاء رجل الى معاويه فسأله عن مسئله فقال سل عنها علي بن ابي طالب فهو اعلم فقال يا امير المؤمنين جوابا

فيها احب اليّ من جواب عليّ فقال بئس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يغزره بالعلم غزرا و لقد قال له انت منّي بمنزله هارون من موسى الا أنّه لا نبىّ بعدى و كان عمر إذا اشكل عليه شيء اخذ منه اخرج الامام احمد في المناقب

و اخرج جماعه آخرون منهم ابن شاذان عن قيس بن أبي حازم نحوه الآ- أنّه قال بئس ما قلت و ما جئت به و قال عقب قوله بمنزله هارون من موسى قم لا اقام الله رجليك و محا اسمه من الديوان زاد ابن شاذان و لقد كان عمر بن الخطاب يسأله و ياخذ عنه و لقد شهدت عمر إذا اشكل عليه شيء قال ههنا على و احمد بن محمد بن علي بن حجر مكى در صواعق محرقة گفته

اخرج احمد أنّ رجلا سأل معاويه عن مسئله فقال اسأل عنها عليّ فهو اعلم فقال يا امير المؤمنين جوابك فيها احب اليّ من جواب عليّ قال بئس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يغزره بالعلم غزرا و لقد قال له انت منّي بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبىّ بعدى و كان عمر إذا اشكل عليه شيء اخذ منه و اخرج آخرون بنحوه لكن زاد بعضهم قم لا اقام الله رجليك و محا اسمه من الديوان و لقد كان عمر يسأله و ياخذ عنه و لقد شهدت إذا اشكل عليه شيء قال ههنا عليّ و كمال الدّين بن فخر الدّين جهرمي در براهين قاطعه ترجمه صواعق محرقة گفته امام احمد روايت کرده که مردی از معاويه مسئله پرسید معاويه گفت از علي رضی الله عنه سؤال کن که اعلم است از من آن مرد گفت ای امیر المؤمنین جواب ترا دوست تر می دارم معاويه گفت بد گفתי ایا تو مکروه می داری کسی را که رسول صلی الله علیه و سلم عزیز گردانید او را بعلم و در باب او گفت

انت منّي بمنزله هارون من موسى الا أنّه لا نبىّ بعدى و عمر رضی الله عنه هر گاه که چیزی بروی مشکل می شد از علي رضی الله عنه فرامیگرفت و غیر امام احمد دیگران نیز مثل همین روایت کرده اند لیکن بعضی از روایت زیاد کرده اند آنکه معاويه بآن مرد گفت برخیز ازین مجلس لا اقام الله

رجلیک و اسم او از دیوان محو کرد و گفت عمر رضی الله عنه از وی سؤال می کرد و مسائل فرامیگرفت از وی و من حاضر بودم وقتی که مسئله بر عمر رضی الله عنه مشکل شده بود و می پرسید که آیا علی رضی الله عنه در این جا حاضر است یا نه و احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی گفته

عن ابن ابي حازم قال جاء رجل الى معاوية فسأله عن مسئلة فقال له سل عنها عليًا فهو اعلم فقال جوابك فيها احب الي من جواب علي فقال له بس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يغره بالعلم غزا و لقد قال له انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و كان عمر إذا اشكل عليه شيء اخذ منه اخرج الامام احمد في المناقب و احمد بن عبد القادر عجيلي در كتاب ذخيره المال گفته

اخرج احمد بن حنبل رحمه الله ان رجلا سأل معاوية عن مسألة فقال سل عنها عليًا فقال بس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يغزره بالعلم غزرا و لقد قال له انت مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي و كان عمر إذا اشكل عليه شيء اخذ منه ثم قال قم لا اقام الله رجليک و محاسمه من الديوان و مولوی مبین لکهنوی در کتاب وسیله النجاه گفته فی الصواعق

اخرج احمد ان رجلا سال معاوية عن مسئلة فقال اسأل عنها عليًا فهو اعلم فقال يا امير المؤمنين جوابك فيها احب الي من جواب علي قال بس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله يغره بالعلم و لقد قال له انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبوه بعدي مقام اعتبار اولی الابصارست که معاوية با آن همه بغض و عناد و عداوت و لداد با افضل ائمه امجاد عليهم السلام الي يوم التناد حديث منزلت را مثبت اعلمت آن حضرت داند و آن را دليل رد و انکار بر کسی که جواب معاوية را از جواب جناب امير المؤمنين عليه السلام دوست تر داشته گرداند و حضرات اهل سنت آن را چنان بی وقع و کم منزله سازند که دلالت آن بر محض خلافت جزئیة منقطعه که مستلزم استحقاق امامت کبری نیست و مثل آن

بلکه افضل از آن بزعم ابن تیمیہ باحد صحابه حاصل شده مقصور گردانند بلکه آن را دلیل نفی خلافت از آن حضرت پندارند بلکه اعور آن را دلیل عیب و نقص عظیم گردانند و نیز سلب استحقاق خلافت از آن حضرت بآن ثابت سازد و ذکر آن را خلاف عقل و دانش گمان برد کاش این حضرات اگر از خدا و رسول شرمی نداشتند از مخالفت معاویه و ابن خطاب حساب بر می داشتند و هر گاه اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت ثابت شد افضلیت آن حضرت بالبداهه متحقق گردید که اعلم و افضل است کما هو ظاهر جدًّا و ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی و افضل متعین است برای خلافت کما سبق فی المنهج الاول بیانہ بالدلائل القاطعه و اعتراف ائمه السنیه کوالد المخاطب و غیره و اگر کسی توهم کند کند غرض معاویه اثبات اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خودست نه اثبات اعلمیت از کل اصحاب تا اعلمیت آن حضرت از شیخین لازم آید پس این توهم صریح البطلان و کمال سخیف آن واضح و عیانست زیرا که حدیث منزلت دلالت بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از معاویه بلکه کائنا من کان نمی تواند کرد مگر بدلالت آن بر افضلیت از کل امت زیرا که اثبات اعلمیت آن حضرت از معاویه بحدیث منزلت موقوف بر آنست که اثبات منزلت هارون علیه السلام را برای آن حضرت دلیل اعلمیت آن حضرت گردانند که چون حضرت هارون علیه السلام اعلم بود می باید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم اعلم باشد و ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام از جمیع امت حضرت موسی علیه السلام اعلم بوده پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم از جمیع امت اعلم باشد نه از معاویه تنها و علاوه برین معاویه اعلمیت جناب امیر المؤمنین ع از عمر بصراحت تمام بیان کرده که سؤال عمر و اخذ او از آن حضرت و رجوع در مشکلات بحلال مشکلات ثابت ساخته و فیه کفایه لاهل الدراییه و نیز کسی توهم نکند که ذکر معاویه حدیث منزلت را بخطاب این شخص که جواب معاویه را دوست تر از جواب حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام داشته برای اثبات محض فضیلت است نه برای اثبات اعلمیت چه این تاویل مکابره صریحه و تحریف واضحست که اگر این حدیث دلالت بر اعلمیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمی کرد ربطی بمقام که اثبات اعلمیت است نمی داشت و آن شخص را که معاویه ردّ بر او کرده می رسید که معاویه را ملزم کند و بگوید که این حدیث مثبت اعلمیت آن حضرت نیست بلکه مفاد آن نیست مگر حصول خلافت ناقصه که اضعف و اوهن از استخلافات آحاد صحابه است کما تفوه به ابن تیمیه بلکه معاذ الله نافی خلافت آن حضرت است کما تفوه به الرازی و المخاطب و غیرهما بلکه معاذ الله دلیل عیب و نقص عظیم است کما تفوه به الاعمور پس آن را چرا در بین دو دلیل اعلمیت آن حضرت آوردی و چسان بمقام انکار بر دوست تر داشتن جواب تو از جواب آن حضرت متشبهت بآن شدی

### **دلیل هجدهم دانستن معاویه حدیث منزلت را موجب نصرت و اطاعت امیر المؤمنین**

دلیل هجدهم آنکه ابو المظفر یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی در کتاب تذکره خواص الاممه در ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و اما السنه فاخبار فنبدا منها بما

ثبت فی الصحیح و المشاهیر من الآثار حدیث فی اخاه رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی کرم الله وجهه قال احمد فی المسند و قد تقدم اسناده حدثنا محمد بن جعفر ثنا شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد عن ابيه سعد بن أبي وقاص قال خلف رسول الله صلی الله علیه و سلم علياً فی غزاه تبوك فقال يا رسول الله تخلفني فی النساء و الصبيان فقال أ لا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير أنه لا نبي بعدي و اخرجاه فی الصحیحین و لمسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص قال امر معاويه بن أبی سفیان سعدا و قال له ما منعك ان تسب ابا تراب فقال سعد اما ما ذكرت ثلثا سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم قالهن له فلن اسبه ابدان لان يكون لى واحده منهن احب الی من حمر النعم و ذکر منها حدیث الزایه کما سیجیء الثانيه

لما نزلت فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم الآیه دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علياً و فاطمه و حسنا و حسينا و قال صلی الله



عليه و سلم اللهم هؤلاء اهلى الثالثه سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم و قد خلفه فى بعض مغازيه فقال يا رسول الله تركتني مع النساء و الصبيان فقال صلى الله عليه و سلم الا ترضى و ذكر الحديث و قد ذكر المسعودى فى كتاب مروج الذهب و معادن الجواهر أن سعدا لما قال لمعويه هذه مقاله قال له معاويه ما كنت عندى الام منك الان فالأ نصرته و لم قعدت عن بيعته و كان سعد قد تخلف عن بيعه على ثم قال معاويه اما انى لو سمعت من رسول الله صلى الله عليه و سلم ما سمعت فى على بن أبى طالب لكنت له خادما ما عشت و اصل عبارت على بن الحسين المسعودى كه سبط ابن الجوزى حاصل آن ذكر كرده در كتاب مروج الذهب اين است

حدّث ابو جعفر محمد بن جرير الطبرى عن محمد بن حميد الرازى عن أبى مجاهد عن محمد بن اسحاق عن بن أبى نجیح قال لما حجّ معاويه طاف بالبيت و معه سعد فلما فرغ انصرف معاويه الى دار الندوه فاجلسه معه الى سريره و وقع معاويه فى على و شرع فى سبه فزحف سعد ثم قال اجلستنى معك على سريرك ثم شرعت فى سب على و الله لان يكون فى خصله واحده من خصال كانت لعلى احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس و الله لان اكون صهر الرسول صلى الله عليه و سلم لى من الولد ما لعلى احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس و الله لان يكون رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لى ما قال له يوم خيبر لا-عطين الرايه غدا رجلا- يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله ليس بفرار يفتح الله على يديه احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس و الله لان يكون رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لى ما قال فى غزوه تبوك الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا- انه لا- نبى بعدى احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس و ايم الله لا دخلت لك دارا ما بقيت و نهض و وجدت

فی وجه آخر من الروایات و ذلك فی کتاب علی بن محمد بن سلیمان النوفلی فی الاخبار عن ابن عائشه و غیره ان سعد الما قال هذه المقاله لمعاویه نهض ليقوم شرط له معاویه و قال له اعد لما تسمع جواب ما قلت ما كنت عندی قطّ الأم منك الان فهلاً نصرته و لم قعدت عن بيعته فانی لو سمعت من النبی صلی الله علیه و سلم مثل الذی سمعت فیہ لکنت جادماً لعلی ما عشت فقال سعد و الله انی لا حقّ بموضعک فقال معاویه یابی علیک بنو عذره و کان سعد فیما یقال لرجل من بنی عذره ازین عبارت ظاهرست که معاویه بن أبی سفیان حدیث منزلت و خیر را از موجبات نصرت و خدمت و اطاعت و مواقع تخلف و مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دانسته و سعد را بسبب ترک نصرت آن حضرت و تخلف از آن جناب بعد سماع حدیث منزلت و حدیث خیر مستحق غایت طعن و ملام و تارک عمل بر ارشاد حضرت سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و السّلام گردانیده و نهایت استخفاف و اهانت آن معدن فضل و جلالت بايقاع ضراط برای ان سالک صراط خبط و اختباط نموده و پر ظاهرست که اگر حدیث منزلت و حدیث خیر مثبت و جوب اطاعت و عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نمی بود بر سعد لوم و ملام بسبب ترک نصرت و خدمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و تخلف از آن حضرت متوجه نمی شد و لزوم خدمت آن حضرت مدت حیات و محظوریت تخلف از آن حضرت و لزوم نصرت آن حضرت بسبب حدیث منزلت و خیر ثابت نمی شود مگر بدلالت آن بر وجوب اتباع جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و عصمت آن حضرت از عثار و زلل و برائت از خطا و خطل

### **دلیل نوزدهم تشبیه روی بنت عم رسالتاً حضرت امیر المؤمنین را به حضرت هارون در مظلومیت به سبب تقدم اغیار بر آن حضرت**

دلیل نوزدهم آنکه روی بنت الحارث بن عبد المطلب که از صحابیات مکرّمات و مخدرات معظّمات و بنت عم سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات بوده چنانچه علامه ابن حجر عسقلانی در اصابه تمییز الصحابه گفته و روی بنت الحارث بن عبد المطلب الهاشمیه والده المطلب بن أبی وداعه السهی ذکرها ابن سعد فی الصحابیات

فی باب بنات عم النَّبِیِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ أُمَّهَا غَزِيه بنت قيس بن طريف من بنی الحارث بن فهر بن مالک قال و ولدت لابی وداعه المطلب و ابا سفیان و أم جميل و أم حکيم و الربعه روزی نزد معاویه آمد و ظلم و عدوان و جور و طغیان آن امام اهل شان بیان فرمود بلکه از ادنی باعلی ترقی ساخت و پرده از روی کار برانداخت و جور و ظلم و حیف و ستم حضرات ثلاثه و کوشش و کشش ایشان در اطفاء انوار سنیه ذرّیه نبویه و جد و جهد ایشان در استیصال اغصان دوحه علیه علویه و مسارعت و مسابقت شان در غصب حقوق و مبالغه و انهماک شان در عصیان و عقوق و مقهور ساختن اهلیت کرام علیهم السّلام و تحصیل مشابعت تمام به گوساله پرستان لثام عیان نمود و ظاهر فرمود که اهلیت کرام علیهم السّلام و اتباع شان بمنزله بنی اسرائیل در آل فرعون بودند و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بمنزله هارون از موسی بود و معاویه بسبب بزوغ شمس تابان صحت بیان اروی ارواها الله بنمیر ریاض الجنان و حفّها بسواغ الرحمه و الرضوان مهر سکوت بر لب زد و با وصف کمال رسوای برملا چاره جز اعراض ندید و بمزید دها کار بند شده از زیادت ظهور عار و شنار و اقتضاح و صفار اندیشید و پا در دامن عجز و صموت کشید لیکن عمرو بن العاص فاقد الاخلاص از کمال وقاحت و رقاعت و مزید سلاطت و جلاعت تیغ زبان خسارت ترجمان بر کشید و مرتکب سب و شتم آن صحابیه جلیله و خاتون عقیفه که بنت عم سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و السّلام بوده گردید و از عذاب و عقاب الهی و ایدای روح اقدس جناب رسالت پناهی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ نترسید و تحقیقات اهل سنت را در تعظیم و تبجیل صحابه و صحابیات و لوم و ملام ایشان بر طاعنین این جماعت والا صفات بخاطر نیاورد و آل معظّمه را بضلال و ذهاب عقل کر خودش گرفتار بآن بود نسبت داد و خود را بچنین سوء ادب در مقام عالی درکات جحیم فرانهاد و چون حضرت اروی چنین یاوه گوی آن سلیط اللسان و هرزه چانگی آن

خلیع الغدار بی ایقان شنید بتخجیل و تفضیح و اسکات و تقبیح او پرداخت و پاداش جسارت شنیعه او در کنار او بزودی هر چه تمامتر انداخت یعنی بخطاب او بیان ساخت که مادر او مشهورترین زنان زانیه و ارزان ترین ایشان از روی اجرت بود و او را پنج کس از قریش ادعا کردند و هر کس از ایشان می گفت که او پسر منست پس مادرش را ازین حال پرسیدند بجواب آن چنین در غرر بمثقب بیان سفت که همه ایشان بخدمت او پرداخته اند و هر کس را شبیه تر باین مولود به بینید بآن کس او را ملحق سازید پس عاص را شبیه تر باو یافتند و باو ملحق ساختند آخر کار عمرو بن العاص عاجز و رسوا و ذلیل گردید و بسوراخ سکوت و خاموشی خزید و چاره کار بسبب مزید عجز و اضطرار جز اعراض از ستیز و پیکار ندید و نادم و شرمسار و خجل و ساکت و صامت و منفعل و مثل خر در کل فروماند و معاویه که خلیفه بر حق و امام صدق سنیان است و ابن حجر مکی در رساله تطهیر اللسان مناقب عظیمه و محامد فخمیه برای او ثابت کرده کمال اسلام و ایقان و نهایت حسن اعتقاد و عرفان خود فراروی ارباب ایمان نهاده نیز انکار کلام اروی نتوانست نمود بلکه لب بمعذرت واگشود و عفا الله عما سلف که مثبت دعوی است و خواند و دامن از لجاج و مکابره و مجادله افشاند ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه بن حییب بن جدیر بن سالم اندلسی که فضائل و مناقب جلیله و مدائح و محامد جمیله او از ملاحظه کتاب الاکمال تصنیف عدیم المثال ابو نصر علی بن ماکولا و وفیات الأعیان ابن خلکان و کتاب العبر فی خبر من غیر تصنیف ذهبی و مختصر فی اخبار البشر تصنیف ابو الفداء اسماعیل بن علی و تتمه المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردی و مرآة الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه تصنیف جلال الدین عبد الرحمن بن اُبی بکر سیوطی و مدینه العلوم از نیقی و غیر آن ظاهر و باهرست و ابو العباس احمد بن محمد المقری که جلالت و نبالت و ریاست و امامت و حذاقت او مشهورست و فضائل و محامد او از ریحانه الباء شیخ احمد بن محمد بن عمر قاضی القضاة ملقب بشهاب الدین الخفاجی المصری

و خلاصه الاثر محمد بن فضل الله بن محب الله المحبى و تصنيف العقود السنیه تصنيف رضى الدين بن محمد بن على بن حيدر واضح است در نفع الطيب عن غصن الاندلس الطيب گفته قال يعنى لسان الدين فى ترجمه صاحب العقد الفقيه العالم أبى عمر احمد بن عبد ربه عالم ساد بالعلم و رأس و اقتبس به من الحظوه ما اقتبس و شهر بالاندلس حتى سار الى المشرق ذكره و استطار بشرر الذكاء فكره و كانت له عنايه بالعلم و ثقه و روايه له متسقه و اما الادب فهو حجته و به غمرت الافهام لجهته مع صيانه و ورع و ديانه ورد ماءها فكرع و له التاليف المشهور سماه بالعقد و حماه عن عشرات النقد لانه ابرزه مثقف القناه مرهف الشباه تقصر عنه ثواقب الالباب و تبصر السحر منه فى كل باب و له شعر انتهى منتهاه و تجاوز سماك الاحسان و سماه الخ در كتاب العقد الفريد كه بعنايت رب مجيد و منعم حميد بعد جهد جهيد و كد شديد و تفحص مديد نسخه آن بدست عبد عميد آمده و حسب تصريح ابن خلکان در وفيات و تصريح از نيقى در مدينه العلوم از كتب ممتعه است و حسب تصريح ابو الفداء در مختصر و تصريح ابن الوردى در تتمه المختصر از كتب نفيسه است و حسب افاده لسان الدين وزير تاليف مشهورست كه محفوظ ساخته آن را از عشرات نقد و ظاهر ساخته آن را در حالى كه مثقف القناه مرهف الشباه است و قاصر مى شود از آن ثواقب الباب و مى بيند از آن سحر در هر باب و ابن خلکان در وفيات الأعيان و يوسف بن محمد البلوى در الف باو ابو الفضل جعفر بن ثعلب در كتاب الامتاع باحكام السماع و عبد الرحمن بن محمد در كتاب العبر و ديوان المبتدأ و الخبر و عبد العزيز بن عمر بن محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد در غايه المرام باخبار سلطنه البلد الحرام و اسماعيل بن محمد اليمنى در رساله تحليل سماع تمسك بمضامين آن مى نمايند و در اول نسخه آن كه در مصر مطبوع شده اين عبارت مكتوب است فى نسخه الشيخ عبد العزيز محاسن رحمه الله

المشهوره بالصَّيحه و الضبط المعوّل عليها فى الغالب فى الجمع و التصحيح بسم الله الرحمن الرحيم سبحانه من بهرت جواهر  
حكّمته العقول و تنزهت صفات جلاله عن المعقول مرج البحرين يلتقيان يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان و الصلوه و السّلام على  
واسطه عقد النّبیین و جوهر نظام المرسلین و على آله و صحبه و تابعیه و حزبه ما نثرت قطرات المزن دررا فى البحور و انتظمت  
اليواقیت عقودا فى نحو و الحور و بعد فىقول ذو العمل الوجيز الفقير الى مولاه عبد العزيز طالعت من كتب الادب عدّه قطعت  
فيها من الزمان مدّه و لم ازل ابحت عن كلّ كتاب منها لم اره لكى انظر مخبره إذا سمعت خيره حتّى انبأنى ذو راي سديد عن  
كتاب العقد الفريد تاليف الامام احمد بن عبد ربّه فلم اقصر فى طلبه لأفوز بجوزه او كتبه فلما نظرت انوار فرائده تلوح فى سلك  
نظمه علمت ان كلّ مسمّى له نصيب بن اسمه فعند ذلك شمّرت عن ساعد جدى و اشتغلت بنقله ليكون ذخيره عندى و لما  
ساعدت الاقدار على نيل المرام و منّ الله تعالى من جزيل انعامه بالتمام دو بيت نادانى الحظّ نعم ما قد حزتا من عقد جواهر به  
قد فزنا فاخترت الى نظامه فهرستا قد البس من سنا حلاه دستا و رتبته فى الرسم على هذا الاسلوب ليتخير الطالب من ابوابه و  
انواعه المطلوب و لله الحمد على الكمال و نسأله حسن الختام عند المآل امين را و خود ابن عبد ربه در اول آن گفته و بعد فان  
اهل كلّ طبقه و جهابذه كلّ امّه قد تكلموا فى الادب و تفلسفوا فى العلوم على كلّ لسان و مع كلّ زمان و ان كلّ متكلم منهم  
قد استفرغ غايته و بذل مجهوده فى اختصار بديع معانى المتقدمين و اختيار جواهر الفاظ السالفين و اكثروا فى ذلك حتى احتاج  
المختصر منها الى اختصار و المتخّير الى اختيار ثم انى رأيت آخر كلّ طبقه و واضعى كلّ حكمه

و مؤلفى كل ادب اعذب الفاظا و اسهل بنيه و احكم مذهبا و اوضح طريقه من الاوّل لانه ناقض متعقب و الاوّل باد متقدم فلينظر الناظر الى الاوضاع المحكمه و الكتب المترجمه بعين انصاف ثم يجعل عقله حكما عادلا قاطعا فعند ذلك يعلم انها شجره باسقه الفرع طيبه المنبت زكيه التربيه يناعه الثمره فمن اخذ بنصيبه منها كان على ارث من النبوه و منهاج من الحكمه لا- يستوحش صاحبه و لا- يضل من تمسك به و قد آلت هذا الكتاب و تخيرت جواهره من متخير جواهر الآداب و محصول جوامع البيان فكان جوهر الجوهر و لباب الباب و انما لى فيه تاليف الاختيار و حسن الاختصار و فرش لدور كل كتاب و ما سواه فمأخوذ من افواه العلماء و ماثور عن الحكماء و الادباء و اختيار الكلام اصعب من تاليفه و قد قالوا اختيار الرجل و افد عقله الخ مى فرمايد وفود أروى بنت عبد المطلب على معاويه رحمه الله العباس بن بكّار قال حدّثنى عبد الله بن سليمان المدني و ابو بكر الهذلى ان روى بنت الحرث بن عبد المطلب دخلت على معاويه و هى عجوز كبيره فلما رآها معاويه قال مرحبا بك و اهلا يا خاله فكيف كنت بعدنا فقالت يا ابن اخى لقد كفرت يد النعمه و اسأت لابن عمك الصحبه و تسميت بغير اسمك و اخذت غير حقك من غير دين كان منك و لا- من آبائك و لا سابقه فى الاسلام بعد ان كفرتم برسول الله صلى الله عليه و سلم فاتعس الله منكم الجدود و اضرع منكم الخدود و ردّ الحق الى اهله و لو كره المشركون و كانت كلمتنا هى العليا و نبيا صلى الله عليه و سلم هو المنصور فوليتم علينا من بعده و تحتجون بقرابتكم من رسول الله صلى الله عليه و سلم و نحن اقرب إليه منكم و اولى بهذا الامر فكنا فيكم بمنزله بنى اسرائيل فى آل فرعون و كان على بن

أبى طالب بعد نبينا بمنزله هارون من موسى فغايتنا الجَنَّة و غايتكم النَّار فقال لها عمرو بن العاص كفى ايتها العجوز الضالَّة و اقصرى عن قولك مع ذهاب عقلك إذ لا تجوز شهادتك و حدك فقالت له و انت يا بن النابغه تتكلم و أمك كانت اشهر بغى بمكه و آخذهن للاجره و ادعاك خمسه نفر من قريش فسئلت امك عنهم فقالت كلهم اتانى فانظروا شبههم به فالحقوه به فغلب عليك شبه العاص بن وائل فلحقت به فقال مروان كفى ايتها العجوز و اقصرى لما جئت له فقالت و انت ايضا يا ابن الزرقاء تتكلم ثم التفتت الى معاويه فقالت و الله ما جزأ على هؤلاء غيرك فان أمك القائله فى قتل حمزه نحن جزيناكم بيوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات سعر\* ما كان لى فى عتبه من صبر و شكر و حشى على دهرى حتى ترم أعظمى فى قبرى فاجابتها بنت عمى و هى تقول خزيت فى بدر و بعد بدر يا ابنه جبار عظيم الكفر فقال معاويه عفا الله عما سلف يا خاله هائى حاجتك فقالت ما لى إليك حاجه و خرجت عنه انتهى ما فى العقد و علامه اسماعيل بن على المشتهر بابى الفداء كه حائز انواع فضل و علا و حاوى اقسام شرف و سنا و از مشاهير اساطين جليل الثنا و اعظام سلاطين جميل النبهاست و محامد و ماثر جليله و مكارم و مفاخر ائيله او بر ناظر طبقات الشافعيه اسنوى و تتمه المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردى و روض المناظر محمد بن محمد بن شحنه و فوات الوفيات محمد بن شاكر بن احمد الخازن و طبقات شافعيه ابو بكر اسدى و درر كامنه ابن حجر عسقلانى و غير آن مخفى و مستتر نيست در كتاب المختصر فى اخبار البشر كه نسخه قلميه آن در كتب خانه حرم مدينه منوره ديدم و مطالب عديده از آن برچيدم و درين اوان بركت چشمان بنسخه مطبوعه آن نيز وارسيدم و در اول آن مذکورست اما بعد قال الفقير الى الله تعالى سيدنا و مولانا السلطان الملك المويد عماد الدين ابو الفداء اسماعيل بن الملك الافضل نور الله



أبى الحسن على بن السلطان الملك المظفر تقي الدين أبى الفتح محمود بن السلطان الملك المنصور ناصر الدين أبى المغالى محمد بن السلطان الملك المظفر تقي الدين أبى الخطاب عمر بن شاهان شاه بن أيوب لا زالت علومه مشهوره فى المغرب و المشارق و رأفته شامله لكافه الخلائق و اعز الله الله انصاره و ضاعف جلاله أنه سنح لى ان اورد فى كتابى هذا شيئاً من التواريخ القديمه و الاسلاميه يكون تذكره تغينى عن مراجعه الكتب المطوله و اخترته و اختصرته من الكامل تاليف الشيخ عز الدين على المعروف بابن الاثير الجزرى و هو تاريخ ذكر فيه ابتداء الزمان الى سنه ثمان و عشرين و ستمائه و هو نحو ثلثه عشر مجلداً و من تجارب الامم لابي على احمد بن مسكويه و من تاريخ ابن عيسى احمد بن على المنجم المسمى بكتاب البيان عن تاريخ سنى زمان العالم على سبيل الحجه و البرهان ذكر فيه التواريخ القديمه و هو مجلد لطيف و من التاريخ المظفرى للقاضى شهاب الدين ابن أبى الدّم الحموى و هو تاريخ يختص بالمله الاسلاميه فى نحو سته مجلدات و من تاريخ القاضى شمس الدين ابن خلكان المسمى بوفيات الأعيان رتبه على الحروف و هو نحو اربعة مجلدات و من تاريخ اليمن للفقيه عماره و هو مجلد لطيف و من تاريخ القيروان المسمى بالجمع و البيان للصنهاجى لابن أبى منصور و هو نحو اربعة مجلدات و من تاريخ على بن موسى بن محمد بن عبد الملك بن سعيد المغربى الاندلسى المسمى كتاب لذه الاحلام فى تاريخ امم الاعجام و هو نحو مجلدين و من كتاب ابن سعيد المذكور المسمى بالمغرب فى اخبار اهل المغرب و هو نحو خمسه عشر مجلداً و من مفرج الكروب فى اخبار بنى أيوب للقاضى جمال الدين بن واصل و هو نحو ثلثه مجلدات و من تاريخ حمزه الاصفهانى و هو مجلد لطيف و من تاريخ خلاط تاليف شرف بن أبى المطهر الانصارى

و من سفر قضاه بنى اسرائيل و سفر ملوكهم من اصل الكتب الاربعه و العشرين الثابته عند اليهود بالتواتر و ألفت التواريخ القديمه من هذا الكتاب على مقدمه و فصول خمسه و اما التواريخ الاسلاميه فرتبها على السنين حسب تاليف الكامل لابن الاثير و لمّا تكامل هذا الكتاب سمّيته المختصر فى اخبار البشر و ابن الوردى هم مدائح عظيمه و مناقب فخيمه براى آن ياد كرده حيث قال فى تتمه المختصر و بعد فيقول الفقير المعترف بالتقصير عمر بن المظفر بن عمر بن محمد بن أبى الفوارس الوردى المعزى الشافعى انجح الله مسعاه و اصلح له امر آخرته و دنياه أنى رأيت المختصر فى اخبار البشر تاليف مولانا السلطان الملك المؤيد صاحب حماه قدس الله سره و اكرم مثواه من الكتب التى لا يقع مثلها و لا يسع جملها فأنه اختاره من التواريخ التى لا تجتمع الا للملوك و نظمه فى سلوك الحسن بحسن السلوك فانجلى كالعروس التى حسننها المغرب و جمالها الكامل و ثغرها العقد و ضراتها الدول المنقطعه و خيالها لذه الاحلام و لفظها المنتظم و خدّها ابن أبى الدّم و محبّتها تجارب الامم و حسّادها بنو اسرائيل و نظرها مفرّج الكروب و دلالتها وفيات الأعيان و وصلها الاغانى و قرها مروج الذهب و عطرها من اليمن و ذكرها مجاوز فى المشرق اصبهان و فى المغرب القيروان و فصاحتها البيان و وجهها مرآه الزّمان ربّبه رحمه الله تعالى ترتيبا رفع به اسماعيل القواعد من البيت الايوبى و شيّد و ضمّنه كنوزا و هل يعجز عن الكنوز من هو ملك مؤيد فاخصرتة فى نحو ثلثيه اختصارا زاده حسنا و تكفّل بوجازه اللفظ و كمال المعنى اقامت به اعرابه و ذلك صعبه و نمقته بيانا و الحفته اعيانا و كللت حلتّه بجواهر و كملت روضته بازاهر و اودعته شيئا من نظمى و نثرى و رحوت دعوه صالحه عند ذكرى و حذف منه ما حذفه اسلم و قلت فى أوّل ما زدته قلت و فى آخره و الله اعلم و مصطفى ابن عبد الله قسطنطينى

در كشف الظنون در ذكر آن گفته المختصر فى اخبار البشر فى مجلدين للملك المؤيد اسماعيل بن على الايوبى المعروف بصاحب حماه المتوفى سنة ٧٣٢ اثنتين و ثلاثين و سبعمائه اوله الحمد لله الذى حكم الاعمار بالآجال الخ اورد فيه اشياء من التواريخ القديمة و الاسلاميه لتكون تذكره و مغنيه عن مراجعه الكتب المطوله و اختصره من الكامل و غيره من نحو عشرين مجلدا و رتب التواريخ القديمه على مقدمه و خمسه فصول و التواريخ الاسلاميه على السنين حسب تاليف الكامل مى فرمايد و مما يحكى عن حلمه أى معاويه من تاريخ القاضى جمال الدين بن واصل ان اروى بنت الحارث بن عبد المطلب بن هاشم دخلت على معاويه و هى عجوز كبيره فقال لها معاويه مرحبا بك يا خاله كيف انت فقالت بخير يا بن اختى لقد كفرت النعمه و أسأت لابن عمك الصبحه و تسميت بغير اسمك و اخذت غير حقك و كنا اهل البيت اعظم الناس فى هذا الدين بلاء حتى قبض الله نبيه مشكورا سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تيم و عدى و أميه فابتزونا حقنا و وليتم علينا و كنا فيكم بمنزله بنى اسرائيل فى آل فرعون و كان على بن أبى طالب بعد نبينا بمنزله هارون من موسى فقال لها عمرو بن العاص كفى ايتها العجوز الضاله و اقصرى عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت و انت يا ابن النابغه تتكلم و أميك كانت اشهر بغى بمكه و ارخصهن اجره و ادعاك خمس من قریش فسئلت أمك عنهم فقالت كلهم اتانى فانظروا شبههم به فالحقوه به فغلب عليك شبه العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معاويه عفا الله عما سلف هاتى حاجتك فقالت اريد الفى دينار لاشتى بها عينا فواره فى ارض خواره تكون لفقراء بنى الحارث بن عبد المطلب و الفى دينار اخرى زوجها فقراء بنى الحارث و الفى دينار اخرى استعين بها على شده الزمان فامر لها معاويه بسته آلاف دينار فقبضتها و انصرفت

انتهى ما فى المختصر لآبى الفداء و قاضى محبّ الدين ابو الوليد محمد بن محمد بن محمود الحلبى المعروف باين الشحنة الحلبى كه نبذى از فضائل فاخره و مناقب زاهره و مدائح باهره او محمد بن عبد الرحمن سخاوى در ضوء لامع بيان كرده حيث قال محمد بن محمد بن محمد بن محمود بن ائوب بن غازى بن ائوب بن محمود بى الختلو المحب ابو الوليد الحلبى الحنفى القاضى ابنه المحب محمد قريبا و يعرف كسلفه باين الشحنة و زاد المقرزى فى نسبه محمد اربعا غلطا ولد سنه تسع و اربعين و سبعمائه بحلب و نشأ بها فى كنف ابيه فحفظ القرآن و كتب و اخذ عن شيوخ بلده و القادمين إليها و ارتحل فى حياه ابيه لدمشق و القاهره فاخذ عن مشايخهما و ما علمت من شيوخه سوى السيد عبد الله فقد اثبتة البرهان الحلبى بل قال ولده ان ابن منصور و الانفى إذ ناله فى الافتاء و التدريس قبل ان يلتحق ولد بعد مضى سنه من وفاه والده ارتحل الى القاهره ايضا و نزل بالصرغتمشيه فاشتهرت فضائله بحيث عينه اكمل الدين و سراج الدين لقضاء بلده و اثنا عليه فولاه اياه الاشرف شعبان و ذلك فى سنه ثمان و سبعين عوضا عن الجمال ابراهيم بن العديم الى ان قال السخاوى و ذكره ابن خطيب الناصريه فقال شيخنا و شيخ الاسلام كان انسانا حسنا عاقلا دمث الاخلاق حلو النادره عالى الهمة اماما عالما فاضلا ذكيا له الادب الجيّد و النظم و النشر الفائقان و اليد الطولى فى جميع العلوم قرأت عليه طرفا من المعانى و البيان و حضرت عنده كثيرا و كانت بيننا صحبه اكيده و صنّف فى الفقه و التفسير و علوم شتى و اورد قصيده ابن زريق المشار إليها و قال البرهان الحلبى من بيوت الحلبيين مهر فى الفقه و الادب و الفرائض مع جوده الكتابه و لطف المحاضره و حسن الشكاله يتوقّد ذكاء و له تصانيف لطاف و قال المقرزى فى عقوده انه افتى و درس بحلب و دمشق و القاهره

و كان يحب الحديث و اهله و لقد قام مقاما عجز اقرانه عنه و تعجب اهل زمانه منه و ساق جوابه لتيهور المقدم و غيره و كان المجلس له بحيث اوصى جماعته به و بالشرف الانصارى و اصحابهما و فى ايراد ذلك طول و قال ولده انه ألف فى التفسير و شرح الكشاف و لم يكملهما و ألف لاجلى فى الفقه مختصرا فى غايه القصر محتويا على ما لم تحتو عليه المطولات جعله ضوابط و مستثنيات فعدم منه فى بعض الاسفار و اختصر منظومه النسفى فى الف بيت مع زياده مذهب احمد و نظم الف بيت فى عشره علوم الى غير ذلك فى الفقه و الاصول و التفسير و عامه العلوم قال و حاصل الامر فيه انه كان منفردا بالرياسه علما و عملا فى بلده و عصره و غزه فى جبهه دهره ولى قضاء حلب و دمشق و القاهره ثم قضاء الشام كله و قدم حلب فقدرت وفاته بها و سلم له فى علومه الباهره و بحوثه النيره الظاهره و انتهى امره الى ترك التقليد بل كان يجتهد فى مذهب امامه و يخرج على اصوله و قواعده و يختار اقوالا يعمل بها و ذكر ان ممن اخذ عنه العز الحاضرى و البدر بن سلامه بحلب و ابن قاضى شهبه و ابن الاذرعى بالشام و ابن الهمام و ابن التنسى و السفطى و ابن عبيد الله بمصر و قرأت بخط آخرهم قرأ عليه بالقاهره حين قدمها سنه ثلاث عشره و لزوم دروسه الى سفره فى اواخر التى تليها صحبه العسكر و قال ان الناصر قربه و استصحبه معه فالله اعلم بذلك كله و من تصانيفه ايضا اختصار تاريخ المؤيد صاحب حماه مع التذييل عليه الى زمنه على طريق الاختصار و سيره نبويه و الرحله القسريه بالديار المصريه و قد اوردت فى ترجمته من ذيل قضاه مصر فوائد كثيره من نظمه و نثره و مطارحات و حكايات و نیز در ذیل قضاه مصر تصنيف علامه سخاوى كه نسخه آن مزین بخط مصنف

در زمان سابق بدست اذلّ الخلائق افتاده بود بترجمه ابو الوليد بن الشحنة مذکورست و ذکره علامه ابن خطيب الناصريه فقال فيه شيخنا و شيخنا و شيخ الاسلام كان انسانا حسنا عاقلا و مث الاخلاق حلو النادره عالي الهمة اماما عالما فاضلا زكيا له الادب الجيد و النظم و النثر الفائقان و اليد الطولى فى جميع العلوم قرأت عليه طرفا من المعانى و البيان و حضرت عنده كثيرا و كانت بيننا صحبه اكيده و صنّف فى الفقه و التفسير و علوم شتى و اورد للجمل عبد الله بن محمد زريق المعرى قصيده امتدحه بها و قال البرهان الحلبيّ من بيوت الحلبيين مهر فى الفقه و الادب و الفرائض مع جوده الكتابه و لطف المحاضره و حسن الشكاله يتوقد ذكار و له تصانيف لطاف و قال ولده انه ألف فى التفسير و شرح الكشاف و لم يكملهما و الف لاجلى فى الفقه مختصرا فى غايه القصر محتويا على ما لم تحتو عليه المطولات جعله ضوابط و مستثنيات فعدم منه فى بعض الاسفار و اختصر منظومه النسفى فى الف بيت مع زياده مذهب احمد و نظم الف بيت فى عشره علوم الى غير ذلك فى الفقه و الاصول فى التفسير و عامه العلوم قال و حاصل الامر فيه انه كان منفردا بالرياسه علما و عملا فى بلده و عصره و غره فى جبهه دهره ولى قضاء حلب و دمشق و القاهره ثم قضاء الشام كله قدم حلب فقدرت وفاته بها و سلم له فى علومه الباهره و بحوثه المنيره الظاهره و انتهى امره الى ترك التقليد بل كان مجتهدا فى مذهب امامه و يخرج على اصوله و قواعد در كتاب روض المناظر فى علم الاوائل و الاواخر كه عنايت بعض اكابر نسخه عتيقه آن در زمان غابر بدست اين قاصر عاثر آمده و در اول آن گفته و بعد فقد التمس منى من طاعته من اجلّ المناصب و من هو لرايات السعادات ناصب قره عين الزمان و سبط مولانا السلطان احشم العلماء و السلاطين

الملك المؤيد عماد الدين البارع الشيم الجامع بين محاسن السيف و القلم الطيب الاصل العظيم القدر محمد بن موسى بن شهرى نائب السلطنه الشريفه بقلعه حلب المحروسه جميل الله بطلعته المواكب ممتطيا هام الكواكب شعر ما غنت الورق على اوراقها و اشتملت منها على اطواقها ان اجمع له كتابا فى التاريخ و جيز الالفاظ و المباني انيق الفحاوى و المعانى فاصغيت استماعا لمقاله و وجهت ركاب همتى نحو سؤاله و امتثلت اشارته الشريفه التى طاعتها اجل وظيفه و شرعت فى جمع هذا الكتاب امثالا لها حيث هى الصواب لان التاريخ باب حسن من العلم حسن التدبير لمن طرقهما محصلين و جعلت له مفتاحا و خاتمه اما المفتاح و هو فى ابتداء خلق السموات و الارض و ما فيهما من عجائب خلق الله و اما المصراع الاول ففى مده ما بين هبوط آدم عليه السلام الى هجره سيدنا محمد صلى الله عليه و سلم و ما بينهما على الارجح ستة آلاف سنه و مائتان و ست عشر سنه و نقصها المنجمون عن ذلك مائتى سنه و تسعا و اربعين سنه و اما المصراع الثانى فمنها الى آخر مده يقدر الله ان نترجم عنها نذكر فيها مشاهير الناس على اصنافهم و اشتهر من الحوادث الغريبه فيهم و اما الخاتمه فهى مشتمله على ما هو كالعيان مما يكون فى آخر الزمان و سمّيته روض المناظر فى علم الاوائل و الاواخر و الله المامول فى تحريره و اتمامه و حسن ترتيبه و جزاله انتظامه و ما توفيقى إلا بالله عليه تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ و مصطفى بن عبد الله القسطنطينى در كشف الظنون ذكر آن بابن نهج نموده روض المناظر فى علم الاوائل و الاواخر و هو تاريخ مشهور لابي الوليد قاضى القضاة زين الدين محمد بن الشهر بابن الشحنة الحلبي الحنفى المتوفى سنه ٨١٥ خمس عشره و ثمانمائه

وقال قد التمس منى عماد الدين محمد بن موسى النائب بمدينه حلب ان اجمع له كتابا فى التاريخ وجيز الالفاظ فاجبته و جعلت له مفتاحا و مصراعين و خاتمه الخ مى فرمايد و فى سنه ستين مات معاويه و كان عمره خمسا و سبعين سنه و كان يغلب حلمه على ظلمه و كان ذا هيبه يحسن سياسه الملك دخلت عليه اروى بنت الحارث بن عبد المطلب فقال لها مرحبا بك يا خاله كيف حالك فقالت بخير يا ابن اختى لقد كفرت النعمه و اسأت لابن عمك الصحبه و تسميت بغير اسمك و اخذت غير حقك و كنا اهل بيت اعظم الناس فى هذا الدين بلاء حتى قبض الله نبيه مشكورا سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تيم و عدى و أميّه فابترونا حقنا و وليتم علينا فكنا فيكم بمنزله بنى اسرائيل فى آل فرعون و كان على بن أبى طالب بعد نبينا صلى الله عليه و سلم بمنزله هارون من موسى فقال لها عمرو بن العاص كفى ايتها العجوز الضالّه و اقصرى عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت و انت يا ابن الباغيه تتكلم و كانت أمك اشهر بغى بمكه و ارخصهنّ اجره و ادّعاك خمسه من قريش كل يقول هو ابني فسئلت أميک عن ذلك فقالت كلهم اتونى فانظروا ايهم اقرب شيها به و كان اقربهم بك العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معاويه عفا الله عما سلف هاتى حاجتك فقالت اريد انفى دينار اشترى بها عينا فواره فى ارض خواره تكون لفقراء بنى عبد المطلب و الفى دينار اخرى ازوج بها فقراء بنى الحارث و الفى دينار اخرى استعين بها على شده الزمان فاعطاها سته آلاف دينار و انصرفت انتهى ملغى فى روض المناظر ازين حكايت سراسر نكايت و شكايه سراپا هدايت كه جگر حضرات اهل سنت كما ينبغى مى خراشد و نمك شور بر جراحات شان مى پاشد



واضحست که اروی بنت الحارث بمخاطبه معاویه ظلم و جور و اعتساف شیوخ ثلاثه و اتباع شان در اخذ خلافت و امارت از اهل بیت علیهم السّلام بتوضیح تمام و تبیین بالا- کلام بیان فرموده و ایشان را مماثل اتباع فرعون السّد الخصام و مشابه بعابدین عجل و گوساله پرستان لئام ساخته و تشبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بحضرت هارون بر استحقاق آن جناب و تعیین آن عالی قباب برای خلافت و امارت حمل کرده و مظلومیت و مقهوریت آن حضرت بمقهوریت حضرت هارون تشبیه داده که تصریح کرده که بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بنو تیم و بنی عدی و بنی امیه بر ما برجستند و ابتزاز حق ما کردند و گردیدیم ما بمنزله بنی اسرائیل در آل فرعون و بود علی بن ابی طالب بعد نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی و این نهایت صریحست در آنکه چنانچه بر حضرت هارون علیه السّلام اتباع فرعون و عابدین عجل غالب آمدند و اطاعت امر آن حضرت نکردند همچین شیوخ ثلاثه و اتباع شان بر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام غالب آمدند و آن حضرت و اهل بیت آن حضرت را مقهور و مغلوب ساختند و غصب حقوق شان نمودند پس ثابت شد که تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دلالت واضحه بر وقوع جور و ظلم و حیف بر آن حضرت از دست اتباع سامری و عجل این امت دارد و این تشبیه مثبت تعیین خلافت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و بطلان تصدّر و تقدّم اغیار بر آن حضرت است و مصدق بیان منیع البنیان حضرت اروی احادیث عدیده سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم ما کّر الجدیدان است چنانچه انشاء الله در ما بعد نبذی از آن مذکور خواهد شد در این مقام اکتفا بر یک روایت می رود پس باید دانست که در مسند احمد بن حنبل که فضائل و مناقب و محامد آن و نهایت اعتماد و اعتبار احادیث آن در ما بعد حسب افادات ائمه سنیه انشاء الله تعالی باثبات می رسانم مذکورست

عن أم الفضل

ص: ۸۱۹

بنت الحرث و هی أم ولد العیاس اخت میمونه قالت اتیت النبی علیہ السّلام فی مرضه فجعلت أبی فرقع راسه فقال ما ینبیک قالت خفنا علیک و لا ندری ما نلقى من النّاس بعدک یا رسول اللّٰه قال انتم المستضعفون بعدی ازین حدیث واضحست که أم فضل بنت الحارث بخدمت جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیہ و آله و سلّم حاضر شد و گریه آغاز نهاد پس آن حضرت سر اقدس خود برداشت و از سبب گریه او استفسار ساخت أم الفضل عرض کرد که نمی دانیم چه چیز را ملاقات کنیم از مردم بعد تو ای رسول اللّٰه آن حضرت ارشاد فرمود که شما هستید مستضعفین بعد من یعنی مردم شما را ضعیف خواهند ساخت و اعلام جور و عدوان بر شما خواهند افراخت که نور اسلام و ایمان و سداد بظلمت داد و بیداد بر اهل بیت امجاد خواهند کاست چه ظاهرست که استضعاف أم الفضل و امثال او متحقق نمی شود مگر بر تقدیر جور خلفا در غضب و الا اگر خلفا بعد آن حضرت بر حق بودند وقوع استضعاف أم الفضل و دیگر اقارب آن حضرت بعد آن حضرت معنای ندارد و از طرائف امور و بدائع دهور آنست که بعضی حضرات اهل سنت بمزید ادراک و شعور بر محض استدلال بر سلب خلافت حضرت امیر المؤمنین علیہ السّلام بحدیث منزلت اکتفا نکرده و از دلالت صریحه آن بر حیف و جور متغلبین بر جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام اعراض و اغماض آغاز نهاده چنان ظاهر کرده اند که تشبیه جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام بحضرت هارون علیہ السّلام دلالت دارد بر آنکه امت جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیہ و آله و سلّم بر خطا نبود یعنی اصحاب در اخذ خلافت محق بودند فخر رازی در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر قوله تعالی وَ لَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِالآیةِ مذكورست و ههنا دقیقه و هی ان الرافضه تمسکوا

بقوله صلی اللّٰه علیہ و سلّم انت منی بمنزله هارون من موسی ثم ان هارون ما منعه التقیه فی مثل هذا الجمع العظیم بل صعد المنبر و صرّح بالحق و دعا النّاس

الی متابعه نفسه و المنع من متابعه غيره فلو كانت امه محمد صَلَّى اللهُ عليه و سلم على الخطاء لكان يجب ان يفعل عليّ مثل ما فعل هارون و ان يصعد المنبر من غير تقيه و خوف و ان يقول فاتبعوني و اطيعوني و لما لم يفعل علمنا ان الامه كانوا على الصوب و هر چند بطلان و رکاکت این تقریر و بطلان و فساد این تزویر بر ناقد بصیر و متامل خبیر روشن و مستتیر است و لکن از غرائب تاثيرات علو حق و مزید شمول الطاف الهی بحال اهل ایمان آنست که علامه نظام الدین نیشابوری که از اعظم مفسرین و اجله متبحرین ائمه سنیّه است این تمسک واهی و احتجاج باطل را رد کرده و تایید اهل حق صراحه و چهارا نموده چنانچه در غرائب القرآن در غائب الفرقان در تفسیر آیه کریمه مذکوره گفته قال اهل السنّه ههنا ان الشیعه تمسکوا

بقوله صَلَّى اللهُ عليه و سلم انت منّي بمنزله هارون من موسى ثم انّ هارون ما منعه التقيه فی مثل ذلك الجمع بل صعد المنبر و صرّح بالحق و دعا الناس الی متابعتة فلو كانت امه محمّد صَلَّى اللهُ عليه و سلم على الخطاء لكان يجب على عليّ كرم الله وجهه ان يفعل ما فعل هارون من غير تقيه و خوف و للشیعه ان یقولوا ان هارون صرّح بالحقّ و خاف فسکت و لهذا عاتبه موی بما عاتب فاعتذر بان القوم استضعفوني و کادوا یقتلوننی و هكذا علیّ امتنع اولاً من البیعه فلما آل الامر الی ما آل اعطاهم ما سئلوا و انما قلت هذا على سبيل البحث لا- لاجل التعصب ازین عبارت ظاهرست که علامه نیشابوری تمسک اهل سنت را بحديث منزلت بر نفی خطا از اصحاب و صیانت ایشان از ظلم و جور بر اهل بیت اطیاب و مخالفت امر جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم باطل دانسته و بردّ آن پرداخته و افاده کرده آنچه حاصلش آنست که برای شیعه است که بگویند که حضرت هارون علیه السلام تصریح بحق نموده و خوف کرد پس سکوت ورزید و بهمین سبب عتاب کرد

هارون را حضرت موسیٰ علیهما السّلام بآنچه عتاب کرد پس اعتذار کرد حضرت هارون علیه السّلام به اینکه قوم استضعاف من کردند و قریب بود که بکشند مرا همچنین علی علیه السّلام امتناع کرد اولا از بیعت پس هر گاه آئل باشد امر بسوی آنچه آئل شد یعنی نوبت بجبر و قسر و تهدید و تخویف و مطالبه و تشدید رسید اعطا کرد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام طالبین بیعت را آنچه سؤال کردند انتهی محصّیله و بیچاره نظام نیشاپوری بعد ایراد این تقریر متین و جواب زرین بخوف لوم لائمین و تعنت عاذلین و عناد متعصّبین و اعوجاج جاحدین عذری هم برای خود آغاز نهاده که از آن بهم بغایت متانت این تقریر واضحست یعنی ارشاد کرده که نگفتم این را مگر بر سیل بحث نه بسبب تعصّب انتهی و ازین اعتراف صاف واضح شد که این تقریر عین احقاق حق و انصاف و مبرّا از شوائب تعصّب و اعتساف است فلله الحمد و المنه که بطلان مزعوم واهی حضرات اهل سنت بکمال ظهور و وضوح نمایان گردید که سخافت استدلال شان بمثابه رسیده که خود علامه نیشاپوری ردّ آن نموده و در ردّ آن خود را از تعصّب بری ساخته و ازین کلام نیشاپوری ظاهرست که امتناع جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از بیعت اُبی بکر و وقوع ان بخوف و اضطرار امری است ثابت و متحقق انکار آن نتوان کرد چه اگر این معنی وهنی می داشت و بدرجه ثبوت و تحقق نمی رسید چگونه تشبث اهل حقّ بان جائز می شد حال آنکه جواز تمسّک بآن از تصریح نیشاپوری ثابت است و واضح که در احتجاج بان تعصّب را مدخلی نیست و روایات ائمه سنیّه مثبت این معنی انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد لیکن در این جا بر یک روایت که از ان حصول استضعاف جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مثل استضعاف حضرت هارون ثابت گردد و گفتن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مثل حضرت هارون **إِنَّ أُمَّ إِيْن الْقَوْمِ اسْتَضَعْفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي** واضح شود ذکر می نمایم پس مخفی نماند که عبد الله بن مسلم بن قتیبه الدینوری

که بعد ملاحظه تاریخ بغداد احمد بن علی الخطیب البغدادی مختصر تاریخ بغداد از ابو علی یحیی بن عیسی بن جزله و انساب ابو سعد عبد الکریم بن محمد السمعانی و جامع الاصول و نهایه اللغه اُبی السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری و تهذیب الاسماء یحیی بن شرف بن مزى النووی و وفیات الأعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و سیر النبلاء محمد بن احمد ذهبی و مرآه الجنان عبد الله بن اسعد الیافعی و حسن المحاضره و بغیه الوعاه و مزهر جلال الدین عبد الرحمن بن اُبی بکر سیوطی و تطهیر اللسان احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی و اتحاف النبلاء صدیق حسن خان معاصر نهایت فضل و جلال و براءت و نبالت و ثقت و عدالت و علو مرتبت و سمو منزلت و غایت عظمت و بلندی و شرف و ارجمندی و اعتماد و اعتبار و اشتهار و مدح و ستایش مصنفات او واضح و لائح می شود در کتاب الامامه و السیاسه گفته

کیف کانت بیعه علی بن اُبی طالب و ان ابا بکر اخبر بقوم تخلفوا عن بیعته عند علیّ فبعث إلیهم عمر بن الخطاب فجاء فناداهم فی دار علی فابوا ان یخرجوا فدعا عمر بالحطب و قال و الذی نفس عمر بیده لتخرجنّ او لاحرقنّها علیکم علی ما فیها فقیل له یا ابا حفص ان فیها فاطمه فقال و ان فخرجوا فبايعوا الا علیاً فأنه زعم أنه قال حلفت اخرج و لا اضع ثوبی علی عاتقی حتی اجمع القرآن فوقفت فاطمه علی بابها فقالت لا عهد لی بقوم حضروا اسوء محضر منکم ترکتم جنازه رسول الله بین ایدینا و قطعتم امرکم بینکم لم تستامروا و لم تروا لنا حقاً فاتی عمر ابا بکر فقال له الا تاخذ هذا المختلف عنک بالبیعه فقال ابو بکر یا قنفذ و هو مولی له اذهب فادع علیاً قال یدعوک خلیفه رسول الله قال و علی لسریع ما کذبتم علی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرجع قنفذ فابلیغ الرساله قال فبکی ابو بکر

طویلا- ثم قام عمر فمشى معه جماعه حتى اتوا باب فاطمه فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم نادى باعلى صوتها باكيه يا رسول الله ما ذا لقينا بعدك من ابن الخطاب و ابن ابي قحافه فلما سمع القوم صوتها و بكاءها انصرفوا باكين و كادت قلوبهم تتصدع و اكبادهم تتفطر و بقى عمر معه قوم فاخرجوا عليا و مضوا به الى ابي بكر فقالوا له بايع فقال ان لم افعل فمه و قالوا اذا و الذى لا اله الا هو نضرب عنقك قالوا اذا تقتلون عبد الله و اخا رسوله قال عمر اما عبد الله فنعم و اما اخو رسوله فلا و ابو بكر ساكت لا يتكلم فقال له عمر الا- تامر فيه بامرک فقال لا اكرهه على شىء ما كانت فاطمه الى جنبه فلحق علي بقبر رسول الله يصيح و ييكي و ينادى **إِنَّ أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضُّعْفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَ الْمَنَّةُ** كه اين روايت براى كشف تلميعات قوم و هتك استار و ابدای عوار اسلاف كبارشان كافي و وافى است كه بوجه عديده بر ظلم و حيف و جور و عدوان و شان متغلبين و بطلان خلافت شان و تعيين خلافت براى جناب امير المؤمنين عليه السلام دلالت صريحه دارد و ندا كردن جناب امير المؤمنين عليه السلام **إِنَّ أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضُّعْفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي** دلالت صريحه دارد بر آنكه حال آن حضرت بعد وفات جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در مظلوميت و مقهوريت مثل حال حضرت هارون بعد رفتن حضرت موسى عليهما السلام بطور بود پس فساد و اختلال مزعوم رازى بكمال درجه و وضوح و ظهور رسيد و صحت نسبت كتاب الامامه و السياسه را بعد الله بن مسلم بن قتيبه اين خاكسار بى مقدار و خاك پاى علمای اخيار بعنايت جليله پروردگار و مدد سرور مختار و تأييد ارواح قادسه اهلبيت اطهار عليه و عليهم صلوات الله و سلامه مدى الاعصار بمثابه ثابت مى نمايم كه مهره سكوت و صموت بر لب متعصبين زند و امر حق را كالشمس فى رابعه النهار روشن كند

که عمر بن محمد بن محمد بن محمد بن أبي الخیر محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد که از مشایخ اجازه شاه ولی الله والد ماجد مخاطب است و مدائح و مناقب و محاسن و مفاخر و از ضوء لامع سخاوی لامع و ساطع است بودن کتاب الامامه و السياسه تصنيف عبد الله بن مسلم بن قتيبه حتما و جزما و قطعاً و بتا بحيث لا يخالجه التشكيك و الارتياب و لا يعتریه الوسواس المزعج عن الصواب ثابت کرده چنانچه در کتاب اتحاف الوری باخبار أم القرى که بتوفیق ربانی و تأیید یزدانی نسخه عتیقه آن بدست این خاکسار افتاده می فرماید سنه ثلاث و تسعين فيها كتب الوليد بن عبد الملك الى امير مکه عمر بن عبد العزيز يامرہ بضرب حبيب بن عبد الله بن الزبير و يصب على راسه ماء باردا فضربه خمسين سوطا و صب عليه ماء باردا في يوم شئت و وقفه على باب المسجد فمات من يومه و فيها في شعبان عزل الوليد بن عبد الملك عمر بن عبد العزيز عن الحجاز و كان سبب ذلك ان عمر بن عبد العزيز كتب الى الوليد يخبره بعسف الحجاج اهل عمله بالعراق و اعتدائه عليهم و ظلمه و طلبه لهم بغير حق و لا جنايه فيبلغ ذلك الحجاج فكتب الى الوليد ان من عندي من اهل العراق و اهل الشقاق قد جلوا عن العراق و لجئوا الى مکه و المدينه و ان ذلك و هن فكتب الوليد الى الحجاج يستشيرہ فبمن يوليه مکه و المدينه فاشار عليه بخالد بن عبد الله القسري و عثمان بن حيان فولى خالدا مکه و ولي عثمان بن حيان المدينه و عزل عمر بن عبد العزيز عنهما فلما خرج عمر من المدينه قال اني اخاف ان اكون من نفته المدينه يعني بذلك

قول رسول الله صلى الله عليه و سلم ان المدينه تنفى خبثها و لما قدم خالد مکه خطبهم و عظم امر الخلافه و حثهم على الطاعه فقال لو اني اعلم ان هذه الوحش التي تامن في الحرم و لم تقر بالطاعه لا خرجتها منه فعليكم

بالطاعة و لزوم الجماعه فائى و الله لا- اوتى باحد يطعن فى امامه الا- طلبته فى الحرم انه لا ارى فيما كتب به الخليفه او راه الا أمضاه و اشتد عليهم و اخرج من بمكّه من اهل العراق كرها و تهدّد من انزل عراقيا او آجره دارا و اشتد عثمان على اهل المدينه و عسفهم و جار فيهم و منعهم من انزال عراقى و كانوا ايام عمر بن عبد العزيز كلّ من خاف الحجاج لجأ الى مكه و المدينه و قال ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبه فى كتاب الامامه و السياسه كان مسلمه بن مروان واليا على اهل مكّه فينا هو يخطب على المنبر إذا قبل خالد بن عبد الله القسرى من الشام واليا عليها فدخل المسجد فلما قضى مسلمه خطبته صعد خالد المنبر فلما ارتقى فى الدرجه الثالثه تحت مسلمه اخرج طومارا ففضّه ثم قرأه على الناس فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك بن مروان امير المؤمنين الى اهل مكّه اما فائى وليت عليكم خالد بن عبد الله القسرى فاسمعوا له و اطيعوا و لا يجعلن احد على نفسه سيلا فانما هو القتل لا غيره و قد برئت الذمه من رجل آوى سعيد بن جبير و السلام ثم التفت إليهم خالد فقال و الذى يحلف به و يحج إليه لا اجده فى دار احد الا قتلته و هدمت داره و دار كلّ من جاوره و استبحت حرمه و قد اجلت لكم فيه ثلثه ايام ثم نزل و دعا مسلمه برواحله و لحق بالشام فاتى رجل الى خالد و قال له انّ سعيد بن جبير بوادى كذا من اوديه مكّه مختفيا بمكان كذا فارسل خالد فى طلبه فاتاه الرسول فلما نظر إليه قال انى امرت باخذك و اتيت لا ذهب بكل إليه و اعوذ بالله من ذلك فالحق باى بلد شئت و انا معك فقال سعيد بن جبير لك ههنا اهل و ولد قال نعم قال انهم يؤخذون بعدك و ينالهم من المكروه مثل الذى كان ينالنى قال فائى اكلهم الى الله



عزّ وجلّ قال سعيد لا يكون هذا فاتي به الى خالد فشده وثاقا ثم بعث به الى الحجاج فقال رجل من اهل الشام ان الحجاج قد انذر به و اشعر به قبلك فما عرض له فلو جعلته بينك و بين الله لكان اذكى مر كل عمل يتقرّب به الى الله تعالى قال خالد و ظهره الى الكعبه قد استند عليها و الله لو علمت ان عبد الملك لا- يرضى عنى الا- بنقض هذا البيت حجرا حجرا لنقضته فى مرضاته و اين عبارت كه ابن فهد مكى از كتاب الامامه و السياسه نقل فرموده در نسخ كتاب الامامه و السياسه موجودست قال فى كتاب الامامه و السياسه ذكر قتل سعيد بن جبير و ذكروا ان مسلمه بن عبد الملك كان واليا على اهل مكه فبينا هو يخطب على المنبر إذا قبل خالد بن عبد الله القسرى من شام واليا عليها فدخل المسجد فلما قضى مسلمه خطبته صعد خالد المنبر فلما ارتقى فى الدرجه الثالثه تحت مسلمه اخرج طومارا ففضّه ثم قرأه على الناس فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك بن مروان امير المؤمنين الى اهل مكه اما بعد فأتى عليك خالد بن عبد الله القشيري فاسمعوا له و اطيعوا و دعوا و لا يجعلن امرء على نفسه سيلا فانما هو القتل لا غيره و قد برئت الذمه من رجل آوى سعيد بن جبير و السلام ثم التفت إليهم خالد فقال و المذى يحلف به و يحج إليه لا اجده فى دار احد الا قتلته و هدمت داره و دار كل من جاوره و استبحت حرمه و قد أجلت لكم فيه ثلثه ايام ثم نزل و دعا مسلمه برواحله و لحق بالشام فاتي رجل الى خالد فقال له ان سعيد بن جبير بوادى كذا من اوديه مكه مختفيا بمكان كذا فارسل خالد فى طلبه فاتاه الرسول فلما نظر إليه فقال له انى امرت بأخذك و اتيت لا ذهب بك

إليه و اعوذ بالله من ذلك فالحق باي بلد شئت و انا معك فقال سعيد بن جبير أ لك ههنا اهل و ولد قال نعم قال انهم يؤخذون بعدك و ينالهم من المكروه مثل الذي كان ينالني قال فآني اكلهم الى الله عز و جل قال سعيد لا يكون هذا فآني به الى خالد فشدّه وثاقا ثم بعث به الى الحجاج فقال له رجل من اهل الشام انّ الحجاج قد انذر به و اشعر به قبلك فما عرض له فلو جعلته بينك و بين الله لكان اذكي من كلّ عمل يتقرب به الى الله قال خالد و ظهره الى الكعبه قد استند إليها و الله لو علمت ان عبد الملك لا يرضى عنى الا بنقض هذا البيت حجرا حجرا لنقضته في مرضاته بعنايت ايزدي ثابت شد بصراحت دلالت عبارت اين علامه با جلاله و تحرير صاحب نبالت و فاضل موصوف بثقت و ديانت و محدث معروف بصيانت و امانت و مدت جليل الحذاقه و المهارة و محقق عظيم الرياسه و الامامه كه كتاب الامامه و السياسه تصنيف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبه است و لله الحمد على ذلك حمد الشاكرين حيث ظهر كذب القاصرين و وضح عدوان الخاسرين و بان مين الحائرين و لاح شين البائرين و پسر صاحب اتحاف الورى اعنى الشيخ عزّ الدين عبد العزيز بن عمر بن فهد المكيّ نيز نسبت كتاب امامت و سياست حتما و جزما بابن قتيبه مى نمايد چنانچه در كتاب غايه المرام باخبار سلطنه البلد الحرام كه بعنايت ربّ منعام نسخه آن بخط عرب بدست اقل الانام آمده مى فرمايد و روى العتبي عن رجل قال خطب خالد بن عبد الله القسرى بواسط فقال ان اكرم الناس من اعطى من لا يرجوه و اعظم الناس عفوا من عفا عن قدره و اوصل الناس من وصل عن قطيعه و بنى خالد لامه كنيسه و كانت نصرانيه و هجى بايات انتهى و قال الوالد لخالد القسرى حديث فى ثالث المخلص الكبير

و فی المنتقی من سبعته و فی مسند عبد بن حمید و هو من سماع الحجاز

حدثني عمرو بن عون حدثنا هشيم عن سيار أبي الحكم عن خالد بن عبد الله القسري عن ابيه عن جدّه انّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قَالَ لَهُ يَا يَزِيدُ احْبَبْ لِلنَّاسِ مَا تَحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ ذَكَرَ مَا تَقَدَّمَ فِي تَرْجَمِهِ مُسَلَّمَهُ بِنَ عَبْدِ الْمَلِكِ عَنِ ابْنِ قَتَيْبَةَ فِي الْإِمَامَةِ وَ السِّيَاسَةِ اَيْنَ عِبَارَتِ چنانچه می بینی صریحست در آنکه کتاب الامامه و السیاسه تصنیف ابن قتیبه است فلله الحمد و المنه که چنانچه بودن کتاب الامامه و السیاسه تصنیف ابن قتیبه از تصریح عمر بن فهد ظاهرست همچنان صحت این کتاب باین قتیبه از افاده فرزند ارجمند عمر بن فهد باهر و عبد العزیز بن عمر بن فهد از مشایخ قطب الدین نهروانی مکی است چنانچه قطب الدین مذکور که فضائل باهره و مناقب فاخره او از ریحانه الالباء خفاجی ظاهرست در کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام که نسخه عتیقه آن در خزانه کتب مکه معظمه دیده بودم و درین بلد هم بعض نسخ آن موجود و هم در لندن مطبوع شده می فرماید اعلم ان من برکه العلم نسبه الی قائله و ما لم یکن هناك سند بین الناقل الراوی و من ینقل عنه فلا اعتماد علی ذلك النقل و لا بدّ ان یكون رجال السند موثوقا بهم و الا فلا اعتبار لتلك الروایه و اقدم مورّخی مکه هو الامام ابو الولید محمد بن عبد الله الازرق ثم الامام ابو عبد الله محمد بن اسحاق بن العباس الفاکهی المکی ثم قاضی القضاة السید تقی الدین محمد بن احمد بن علی الحسنی الفاسی ثم المکی ثم الحافظ نجم الدین عمر بن محمد بن فهد الشافعی العلوی المکی ثم ولده الشیخ عز الدین عبد العزیز بن عمر بن فهد و هذا الاخیر ممن ادرکناه و لنا عنه روایه و هر گاه دو شاهد عدل سنیه بر صحت نسبت کتاب الامامه و السیاسه باین قتیبه آوردم حالا بحمد الله و حسن توفیقه

شاهد ثالث هم می آرم و همت را بمزید اسکات و افحام می گرایم پس باید دانست که علامه نحریر تقی الدین محمد بن احمد بن علی فاسی که فضائل جمیله و محامد جلیله و مناقب اثیله و مفاخر اصیله او از ضوء لامع سخاوی واضح و لائح است و خود او در کتاب العقد الثمین مدائح عظیمه نمود از اکابر اهل عصر خویش دفتر دفتر نقل کرده بودن امامت و ریاست تصنیف ابن قتیبه حتما و جزما ثابت کرده و در مقام استدلال و احتجاج بر بودن مسله بن عبد الملک امیر مکه عبارت؟؟؟ ذکر نموده چنانچه عمر عبد العزیز بن عمر بن فهد مکی در غایه المرام می فرماید مسلمه بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن اَبی العاص الاموی ذکره الوالد و ایض ترجمته و قال الفاسی امیر مکه ذکر ولایته علیها ابن قتیبه فی الامامه و السیاسه لانه قال و ذکره ان مسلمه بن عبد الملک کان والیا علی اهل مکه فینا هو یخطب علی المنبر إذا قبل خالد بن عبد الله القسری من الشام والیا علیها فدخل المسجد فلما قضی مسلمه خطبته سعد ؟؟؟ المنبر فلما ارتقی فی الدرجه الثالثه تحت مسلمه اخرج طومارا ففضّه ثم قرأه علی الناس فیه بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الملک بن مروان امیر المؤمنین الی اهل مکه اما بعد فانی ولیت علیکم خالد بن عبد الله القسری فاسمعوا له و اطیعوا و لا- یجعلن امرء علی نفسه سییلا فانما هو القتل لا غیره و قد برئت الذمه من رجل آوی سعید بن جبیر و السیلام ثم التفت إلیهم خالد فقال و الذی یحلف به و یحج إلیه لا اجده فی دار احد الا قتلته و هدمت داره و دار کلّ من جاوره و استبحت حرمة و قد اجلت لكم فیه ثلثه ایام ثم نزل و دعا مسلمه برواحله و لحق بالشام و ذکر باقی خبر سعید بن جبیر و کلاما قبیحا لخالد القسری فی امره قلت و هو ان رجلا اتی الی خالد فقال له ان سعید بن جبیر بوادی کذا من اودیة مکه مختفیا بمکان کذا

فارسل خالد فى طلبه فاتاه الرسول فلما نظر إليه قال له اننى امرت ياخذك و اتيت لاذهب بك و اعوذ بالله من ذلك فالحق باى بلد شئت و انا معك فقال سعيد بن جبیر أ لك ههنا اهل و ولد قال نعم قال انهم يؤخذون بعدك و ينالهم من المكروه مثل الذى كان ينالنى قال و ائى اكلهم الى الله قال سعيد لا يكون هذا فاتى به الى خالد فشد وثاقه ثم بعث به الى الحجاج قد انذر به و اشعر قبلك فما عرض له فلو جعلته بينك و بين الله لكان ازكى من كل عمل يتقرب به الى الله قال خالد و ظهره الى الكعبه و قد استند إليها و الله لو علمت ان عبد الملك لا يرضى الا بنقض هذا البيت حجرا حجرا لنقضته فى مرضاته انتهى و قال القاسى ايضا و ذكر الزبير بن بكار ان مسلمه كان من رجالهم يعنى بنى عبد الملك قال و كان يلقب الجراده الصفراء و له آثار كثيره فى الحروب و نكايه فى الروم انتهى كلام القاسى و گمان ندارم كه بعد اين شهود ثلاثة كسى را از ارباب حيا و انصاف اختلاج و هم و التباس و اعتلاج شك و وسواس از جار بايد يا احدى از مكابرين و مجادلين تشكيكى و تمريضى وانمايد لكن بعنايت ربانى و تايد فوقانى براى مزيد ايضاح محجه و اتمام حجه شاهد رابع كه اقدام است از شهود ثلاثة مذكورين مى آرم پس بايد دانست كه شيخ ابو الحجاج يوسف بن محمد البلوى در كتاب الف با كه نسخه قلميه آن از حديده خريده بودم و در مصر مطبوع شده است و مصطفى بن عبد الله القسطنطينى در كشف الظنون در ذكر آن گفته الفبا فى المحاضرات للشيخ أبى الحجاج يوسف بن محمد البلوى الاندلسى المعروف بابن الشيخ و هو مجلد ضخم اوله ان افصح كلام سمع و اعجز حمد الله تعالى بنفسه الخ ذكر فيه أنه جمع فوائد بدائع العلوم لابنه عبد الرحيم ليقراه بعد موته إذ لم يلحق بعد لصغره الى درجه النبلاء و سمي ما جمعه

لهذا الطفل المرّبي بكتاب الف باو من نظمه في أوّله هذا كتاب الف با صنعته يا البّا من اجل نجلّى المرّجا إذا شدا ان يلبي ادعو لعلم و من حقّ من دعا ان يلبي و انت عبد الرّحيم الطفل الصغير المرّبي إذا عقلت فقل رضيت باللّٰه ربّا و دين الاسلام دينا و بالنبي المتّبّا محمد قل رسولا و قل نبينا محبّا ثم استقم و اتبعه تزدد من اللّٰه قربا و ذا الكتاب اتخذه لداء جهلك طبّا فأنّه صنع امرء طبّ لمن حبّ طبّا هذى وصاه اب لم يزل لشخصك صبّا ثم ذكر تسعه و عشرين بيتا على عدد الحروف المعجمه و شرحه كلمه كلمه مع مقلوبه و معكوسه و اورد في أوّل الشعر ثمانيه ابواب و في آخرها اربعا من الكلمات المزدوجات المتشابهات الحروف و هو تاليف غريب لكن فيه فوائد كثيره مى فرمايد فصل و اما ابن جبير فضله ايضا مشهود و فى الدواوين مذكور ذكر ابن قتيبه فى الامامه و السياسه أنّه لما قدم على الحجاج سعيد بن جبير قال له ما اسمك قال انا سعيد بن جبير فقال الحجاج بل انت شقى بن كسير قال سعيد أمى اعلم باسمى و اسم أبى قال الحجاج شقيت و شقيت أمك قال سعيد العلم يعلمه غيرك قال لاوردنك حياض الموت قال سعيد اصابت أمى إذا اسمى قال الحجاج لا بد لك بالدنيا نارا تلظى قال سعيد لو أنّى اعلم ان ذلك بيدك لأتخذنك الها قال الحجاج فما قولك فى محمّد صلّى اللّٰه عليه و سلّم قال سعيد نبىّ الرّحمة و رسول ربّ العالمين و امام المتقين و سيد المرسلين قال فما قولك فى الخلفاء قال لست عليهم بوكيل قال اشتمهم او امدحهم قال سعيد لا اقول ما لا اعلم أنّما استحفظت امر نفسى قال الحجاج ايّهم اعجب إليك قال تفضّل بعضهم على بعض قال الحجاج كيف قولك فى على بن أبى طالب فى الجنّه

هو او فى النار قال سعيد لو دخلت الجنة فرأيت اهلها علمت و لو رأيت من فى النار من اهلها علمت فما سؤالك عن غيب قد حفظ و حجب عنك قال الحجاج فإى الرجلين انا يوم القيمة قال سعيد انا اهنون على الله من ان يطلعنى على الغيب قال الحجاج ابيت ان تصدقنى قال سعيد بل لم احب ان اكذبك قال الحجاج دع عنك هذا كله اخبرنى ما لك لم تضحك قط قال لم ار شيئاً يعجبنى و كيف يضحك مخلوق من طين و الطين تأكله النار و يوم القيمة حسابه و هو يصبح و يمسى و قد وصفت له النار قال الحجاج فاذا اضحك قال سعيد ليست القلوب كلها بالسوء قال الحجاج ما رأيت من اللهو شيئاً قال لا اعلمه فدعا الحجاج بالعود و النأى فلما ضرب بالعود و نفخ فى النأى بكى سعيد عند ذلك فقال الحجاج و ما يبكيك قال ذكرتنى يا حجاج امرا عظيماً و الله لا شيعت و لا رويت و لا اكتسيت و لا زلت حزينا لما رأيت قال الحجاج و ما كنت رأيت هذا اللهو قال سعيد بل هذا و الله الحزن يا حجاج اما هذه النفخة فقد ذكرتنى النفخ فى الصور و اما هذا المصران فمن نفس ستحشر معك يوم القيامة و اما هذا العود فنحت من عود قطع بغير حق قال الحجاج انا قاتلك قال سعيد فرغ من سبب موتى قال الحجاج انا احب الى الله عز و جل منك قال سعيد الله اعلم بالغيب منك قال الحجاج كيف ترى ما يجمع لامير المؤمنين قال لم أر منه شيئاً فدعا الحجاج بالذهب و الفضة و الياقوت فوضع بين يديه فقال هذا لامير المؤمنين كيف ترمى يا سعيد قال ان تحملت يا حجاج ان تشتري له بها الامن من الفرع الاكبر يوم القيامة فهو صالح و الا فان كل مرضعه تذهل عما ارضعت و لا تنفع الاموال يوم القيامة الا ما طاب منها قال الحجاج فنحن نرى جميعها طيباً قال برأيك جمعته قال أ تحب أنه

لك قال لا احب ما لا يحبّه الله قال الحجاج ويلك يا سعيد قال الويل يا حجاج لمن زحزح عن الجنه و ادخل النار قال اذهبوا به فاقتلوه قال اشهدك يا حجاج انه لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله استحفظكهن حتى القاك فلما ادبر به ضحكك قال ما يضحكك يا سعيد قال عجبت من جرأتك على الله و حلم الله عليك قال اضربوا عنقه قال حتى اصلى ركعتين فاستقبل القبله و هو يقول وجهت وجهي للذي فطر السموات و الارض حنيفا و ما انا من المشركين فقال الحجاج اصرفوه عن القبله الى قبله النصارى فصرف عن القبله فقال سعيد فايئنا تولوا فثم وجه الله فصلّى سعيد ثم قال اللهم لا تترك له ظلمي و اطلبه بدمي و لا تبقه بعدى و اجعلني آخر قتيل يقتله قال فضربت عنقه فما قضى حتى خولط الحجاج و جعل يصيح قيودنا يعنى القيود التى كانت فى رجلى سعيد بن جبير و يقول متى كان الحجاج يسأل عن قيود او يعنى بها و يروى انه قال اختر ائى قتله شئت فقال له ابن جبير بل اختر انت لنفسك فان القصاص امامك انتهى كلامه رحمه الله استجاب الله دعاء سعيد التقى و استريح من الحجاج الشقى و يروى انه اخذ؟؟؟ على اثر قتل سعيد فما زال مكروزا حتى مات و كان يصيح فى كرازه ما لى و لسعيد بن جبير و قيل لما قتل سعيد بن جبير خرج منه دم كثير فهال الحجاج ذلك الحجاج ذلك فارسل الى طبيب فسأله فقال انك قتلته و هو مستجمع ليس فيه من خوفك شىء انتهى ما فى الف با و ابو المجد محمد محبوب عالم ابن أبى عبد الله صفى الدين جعفر بدر عالم در تفسير خود كه مشهورست بتفسير شاهى و مزيد اعتماد و اعتبار آن از افاده خود مخاطب در باب سوم همين كتاب تحفه و افاده فاضل رشيد الدين خان در ايضاح لطافه المقال ظاهر و واضحست نیز جابجا از



کتاب الامامه و السياسه نقل می کند در تفسیر شاهی مذکورست وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ و اگر باشد مر ایشان را حکم بیاید بسوی او فرمان برندگان فی کتاب الامامه و السياسه

قام علی کرم الله تعالی وجهه خطیبا فقال ایها الناس انّ القوم انما فروا من کتاب الله ثم بدا لهم ان دعونا إليه و انئی اکره ان اکون من الفريق المتولی عن کتاب الله ان الله عزّ و جلّ يقول ألم تر الى الذين اوتوا نصيبا من الكتاب يدعون الى کتاب الله لیحکم بینهم ثم يتولّی فريق منهم و هم معرضون و ان یکن لهم الحق یاتوا إليه مذعنین أ فی قلوبهم مرض أم ارتابوا أم یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله انّ الناس قد اختاروا لانفسهم اقرب الناس ممّا یحبّون و اخترتم لانفسکم اقرب الناس ممّا تکرهون انما عهدهم بابی موسی امس و هو یقول أنّها فتنه فاقطعوا فیها أوتارکم و اکسروا فیها قسیّکم فان یک صادقا فقد اخطأ بمسیره غیر مستکره و ان یک کاذبا فقد لزمته التهمه فادفعوا فی نحر عمرو بن العاص بابت عباس یحکمان بکتاب الله من فاتحته الى خاتمته یحییان ما أحیا و عیتان ما امانت الا و ان فی احیاء الکتاب خلع معاویه و ان حکما بالحقّ فهما حکما عدل و ان غیرا فالله و رسوله و الامه و انا منهم بریء و نیز در تفسیر شاهی مذکورست ما أصاب من مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكُمْ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لَكِنَّا لَا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ نرسید هیچ مصیبتی در زمین و نه در ذاتهای شما مگر آنکه نوشته شده است در کتاب پیش از آنکه بیافرینیم آن را بدرستی که این بر شما آسانست تا اندوهگین نشوید بر آنچه فوت شد از شما و شاد نگردید بآنچه داد شما را

خدا دوست نمی دارد هر تکبرکننده نازنده را آنانکه بخل می کنند و می فرمایند مردمان را بیخلی و هر که روی بگرداند پس بدرستی که خدا اوست بی نیاز از همه ستوده

فی کتاب الامامه و السياسه ذکروا انّ ابا معشر قال حدثنی ابو محمد علی بن الحسین بن علی رضی اللّٰه تعالیٰ عنہم قال دخلنا علی یزید و نحن اثنا عشر غلاما مغلّین فی الجوارح و علینا قمص فقال یزید احرزتم انفسکم بعید اهل العراق و اللّٰه ما علمت بخروج اُبی عبد اللّٰه حین خرج و لا بقتله حین قتل فقال علی بن حسین رضی اللّٰه تعالیٰ عنہما ما اصاب من مُصیبته فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها انّ ذلک علی اللّٰه یسیّر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفزحوا بما آتاکم و اللّٰه لا یحب کُلُّ مُحْتالٍ فَخُورٍ قال فغضب یزید و جعل یبعث بلحیته ثم قال و ما اصاب من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر و نیز در تفسیر شاهی مذکورست و ان ادری لعله فتنه و متاع الی حین و نمی دانم شاید که تاخیر آن وعده فتنه باشد مر شما را و شاید که نفعی بود تا وقتی

فی العقد النبویّ قیل لما بایع الحسن معاویه قال عمرو بن العاص و الولید بن عقبه ان الحسن بن علی مرتفع فی اعین الناس لقربته من رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلّم حدیث السن عیی فمره فلیخطب فانه سיעیا فی الخطبه فیسقط من اعین الناس فابی علیهما فلم یزالا به حتی امره فقام الحسن بن علی رضی اللّٰه تعالیٰ عنہما علی المنبر دون معاویه فحمد اللّٰه و اثنی علیه ثم قال و اللّٰه لو ابتغیتم بین جابلق و جابلس رجلا- جدّه نبی غیری و اخی لم تجدوه و انا قد اعطینا بیعتنا معاویه و رأینا انّ حقن دماء المسلمین خیر من اھراقها و اللّٰه ما اورى لعله فتنه لکم و متاع الی حین و اشار بیده الی معاویه قال

فغضب معاويه فخطب بعده خطبه عينه فاحشه ثم نزل و قال ما اردت بقولك فتنه لكم و متاع الى حين قال اردت بها ما اراد الله بها و قيل انه قال بعد التشهد اما بعد فان عليا لم يسبقه احد من هذه الامه من اولها بعد نبئها و ليس يلحق به احد من الآخرين منهم ثم وصله بقوله و الله لو ابتغيتم و قيل انه قال في خطبته ان الله هداكم باولنا و حقن دماءكم باخرنا ان لهذا الامر مدّه و الدنيا دول و ان الله تعالى قال لنبئيه صلى الله عليه و سلم قال ان اذرى اقريب ام بعيد ما تؤعدون انه يعلم الجهر من القول و يعلم ما تكتمون و ان اذرى لعله فتنه لكم و متاع الى حين

و فى كتاب الامامه و السياسه لما قتل على بن ابي طالب كرم الله تعالى وجهه ثار الناس الى الحسن بن على رضى الله تعالى عنهما فلما بايعوه قال لهم تباعون لى على السمع و الطاعه و تحاربون من حاربت و تسالمون من سالمت فلما سمعوا ذلك من قوله تسالمون من سالمت ارتابوا و امسكوا ايديهم و قبض يده و قالوا نبايعك على ما بايعنا عليه اباك و على الحرب قال لا حتى تعطونى هذه فاتوا الحسين فقالوا له ابسط يدك نبايعك على كتاب الله و سنه رسوله و على ما بايعنا عليه اباك رحمه الله و على حرب المحلين الضالين اهل الشام فقال الحسين معاذ الله ان ابايكم ما كان الحسن حيا قال فانصرفوا الى الحسن فلم يجدوا بدا من مبايعته على ما شرط عليهم فلما تمت البيعه و اخذ عهودهم و موثيقهم على ذلك كاتب معاويه فاتاه فخلابه فاصطلى معه على ان لمعاويه الامر ما كان حيا فاذا مات فالامر للحسن فلما تم صعد الحسن المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال ايها الناس ان الله هدى اولكم باولنا و حقن دماءكم باخرنا قد كانت لى فى رقابكم بيعه تحاربون من حاربت و تسالمون من سالمت

و قد سلامت معاویه و بايعته فبايعوا له و ان ادري لعله فتنه لكم و متاع الی حین و اشار بيده الی معاویه و هر گاه دریافتی که در تفسیر شاهی مکررا نقل از کتاب الامامه و السياسه می کند پس بدانکه عبارت شاهصاحب در باب سوم همین کتاب تحفه درباره تفسیر شاهی که حواله بان کردم و از آن مزید اعتماد و اعتبار روایات این تفسیر واضحست در ذکر کتب این ست اهل حق و اما تفاسیر پس از آن جمله است تفسیری که منسوب می کنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیاده و نقصان و اهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت می کنند هرگز با آن مطابق نمی شود انتهی ازین عبارت ظاهرست که تفسیر شاهی از تفاسیر اهل سنت است و روایاتی که در تفسیر شاهی از امام حسن عسکری و دیگر ائمه علیهم السلام منقول است روایات اهل سنت است و آن روایات مضبوط است و بمجموع بودن آن درین تفسیر و در منثور شاهصاحب افتخار و استبشار دارند و بمبالغه در ادعای عدم مطابقت روایات شیعه با این روایات بطلان و هوان روایات شیعه العیاذ باللّه من ذلك در قلوب معتقدین خود راسخ می سازند بس بحمد الله حسب اعتراف شاهصاحب کمال اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامه و السياسه که از آن در تفسیر شاهی جابجا نقل واقع است ثابت و محقق گردید و عبارت فاضل رشید الدین خان تلمیذ رشید شاهصاحب در باب تفسیر شاهی در ایضاح لطافه المقال این است و چگونه از اهل سنت اتحاد اعتقاد شیعه متعارفه با جناب امام رضا رضی الله عنه متوهم شود حال آنکه حضرت امام از ائمه اهل سنت و معتقد فیہ ایشان بودند کما يدل عليه ما مرّ نبذ من فضائله الجلیه التي کاد ان يكون له نسبه الذره الی البیضاء و القطره الی الداماء و اکثر ائمه حدیث

اهل سنت از جناب امام عليه السلام روایت دارند چنانکه صاحب مفتاح النجا در ترجمه آن جناب می فرماید روی عنه اسحاق بن راهویه و یحیی بن یحیی و عبد الله بن عیاش القزوینی و داود بن سلیمان و احمد بن حرب و محمد بن اسلم و خلق غیرهم روی له ابن ماجه انتهى ما اردنا نقله و مثل شقیق بلخی که از اعظم صوفیه اهل سنت است از جناب امام استفاده دارد و مثل معروف کرخی از موالی آن جناب باشد و کتب تفسیر اهل سنت مثل تفسیر کبیر و تفسیر شاهی و غیرهما از روایات و آثار آن جناب مملو باشد و ظاهر است که هر گاه جناب امام رضا باعتقاد اهل سنت من جمله ائمه ایشان باشد و از روایات و آثار ایشان کتب دینیه اهل سنت مملو باشد باز توهم اعتقاد اهل سنت باتحاد عقیده شیعه متعارفه با عقیده امام علیه السلام از واقع بعیدتر و حیرت افزای اهل نظر انتهى ازین عبارت واضحست که تفسیر شاهی از کتب دینیه اهل سنت است و فاضل رشید بوجوه روایات و آثار امام رضا علیه السلام در آن احتجاج و استدلال می کند بر استحاله اتحاد اعتقاد شیعه با اعتقاد امام رضا علیه السلام و این دلیل نهایت اعتماد و اعتبار روایات تفسیر شاهی نزد اهل سنت است پس حسب افاده فاضل رشید هم نهایت اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامه و السیاسه که در تفسیر شاهی نقل از آن می کند ثابت و محقق شد و لله الحمد علی ذلک حمدا جزیلا- و نیز فاضل رشید در شوکت عمریه گفته در ذکر اشارات و تنبیهات مزعومه بر دعوی اعرافیت اهل سنت معلوم حقه اهل بیت اطهار علیهم السلام می گوید سوم آنکه نزد اهل سنت و جماعت هزاران روایات از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و دیگر ائمه اطهار در کتب ایشان که جمعا و فرادی برای آن مؤلف شده موجود است چنانکه لالکائی از محدثین اهل سنت کتابی در فقه حضرت امیر از کتاب الطهاره گرفته تا آخر ابواب فقه جمع نموده است و تفسیر شاهی محض برای جمع روایات

ائمه اهلبيت در باب تفسير مرتب شده و ديگر تفاسير اهل سنت مثل تفسير كبير و درّ منشور و معالم التنزيل و كتب حديث و فضائل اهلبيت و صحابه از روايات ائمه اطهار مملوست پس با اين همه اگر شيعه ادعاى اعرفيت خود بمذهب اهلبيت نسبت باهل سنت نمايند بجوابش سوائى سكوت چاره نباشد و بالجمله بر عاقل خبير از اين تقرير واضح شده باشد كه ادعاى تخلف اهل سنت از سفينه اهلبيت كمتر از ادعاى تخلف اهل السلام از سفينه دين خاتم الرساله عليه الصلوه و السلام نيست انتهى از اين عبارت واضحست كه تفسير شاهى محض براى جمع روايات ائمه اهلبيت در باب تفسير مرتب شده است و اين كتاب از ادله نفى اعرفيت شيعه بمذهب اهلبيت عليهم السلام مبطل دعوى تخلف سنيه از سفينه اين حضرات است پس كمال اعتماد و اعتبار روايات تفسير شاهى و بودن روايات آن روايات ائمه عليهم السلام از اين افاده بديعه هم ثابت و محقق گرديد و هم نهايت اعتماد و اعتبار روايات كتاب الامامه و السياسه كه از آن در تفسير شاهى نقل مكرر واقع است بمنصّه ظهور رسيد

### **دليل بيستم اثبات افضليت جناب امير المؤمنين به حديث منزلت به سبب افضليت حضرت هارون**

دليل بستم آنكه بلا شبه و ارتياب و بغير مساغ تشكيك و توهين مخالفين حق و صواب واضح و لائح و ثابت و محقق است كه از منازل حضرت هارون عليه السلام افضليت آن حضرت است از جميع امت موسويه پس افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام هم از جميع امت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ثابت و محقق باشد و تمويهات و تلميعات منكرين و جاحدين از هم پاشد و وضوح افضليت حضرت هارون از جميع امت حضرت موسى عليهما السلام بمرتبه رسيده كه شاه ولى الله هم افاده آن نموده چنانچه سابقاً شنيدى كه در ازاله الخفا گفته فقير گويد رب العزه تبارك و تعالى حضرت موسى را بجانب فرعون فرستاد و آن حضرت صلى الله عليه و سلم و بعض سؤالات ضرورى كه بغير آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نمودند الحال تفصيل آن بايد شنيد از جمله سؤالات سؤالى هست كه بنفس حضرت موسى تعلق دارد

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي و این از جمله ضروریات تحمل اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد هر سؤال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکافحه اعدا که بادشاهان زمین باشند بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد بتبلیغ رسالت رَبِّ الْعِزَّة صورت نگیرد و از جمله آنها سؤالی هست که باعانت دیگری در امر رسالت تعلق دارد و این را به وزارت تعبیر رفته و در جای دیگر به ردءا یصدقنی تقریر کرده شد باز اینجا سه صفت در باب وزارت طلب کردند یکی من اهلی هارون اخی و این صفت از جهت خصوص حال بود که حضرت موسی را غیر حضرت هارون در آن وقت کسی باین امر قائم نمی توانست شد نه شرط وزارت مطلقا الخ ازین عبارت واضحست که در زمان حضرت موسی کسی غیر حضرت هارون به وزارت حضرت موسی علیهما السَّلام قائم نمی توانست شد پس معلوم شد که حضرت هارون افضل اهل زمان خود بعد حضرت موسی علیهما السَّلام بوده و قاضی عیاض بن موسی الیحصبی در شقافی تعریف حقوق المصطفی بعد ذکر جواب از حدیث مشتمل بر قصه حضرت موسی علیه السَّلام با خضر گفته و هذا الحدیث احدی حجج القائلین بنبوه الخضر لقوله فيه انا اعلم من موسی و لا یكون الولی اعلم من النبی و اما الانبیاء فیتفاضلون فی المعارف و بقوله ما فعلته عن امری فدلَّ انه بوحی و من قال انه لیس نبی قال یحتمل ان یكون فعله بامر نبی آخر و هذا یضعف لانه ما علمنا انه كان فی زمن موسی علیه السَّلام نبی غیره الا اخاه هارون و ما نقل احد من اهل الاخبار فی ذلك شیئا یعول علیه ازین عبارت ظاهرست که در زمان حضرت موسی سوای حضرت هارون علیهما السَّلام کسی دیگر نبی نبود و هر گاه کسی دیگر سوای حضرت هارون در زمان حضرت موسی علیهما السَّلام نبی نباشد بلا شبه افضلیت حضرت هارون از جمیع امت حضرت موسی علیهما السَّلام محقق گردد زیرا که بنا بر این سوای حضرت موسی

و حضرت هارون علیهما السّلام همه یا غیر نبی باشند و نبی از غیر نبی بلا شبهه و ریب افضل است پس حضرت هارون علیه السّلام بلا شبهه از جمیع امت موسویه افضل باشد بالجمله دلالت این حدیث شریف بر آنکه منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نزد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم افضل و اعلی و ارفع و اسمی و اشرف و اسنی و اعلی و انمی و اصفی و اجلی و اولی از مرتبه هر کس بوده در کمال ظهورست چه هر گاه کسی بگوید که زید نزد بکر بمنزله فلان وزیرست نزد فلان سلطان و آن وزیر افضل قوم نزد آن سلطان باشد هر کس را یقین حاصل گردد که معنای این کلام آنست که چنانچه وزیر افضل قوم است نزد سلطان همچنان زید نزد بکر افضل قوم است و منکر این دلالت منکر بدیهی و قطعی و یقینی است و انکار افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد ورود این حدیث غایت مکابره و عناد و نهایت و ممارات و لجاج است و هیچ عاقلی تجویز نتوان کرد که با وصف مفضولیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام به سه مرتبه و حضور سه کس افضل از آن حضرت معاذ الله من ذلک آن حضرت را بمنزله حضرت هارون که نزد حضرت موسی افضل قوم بود گردانند و ولله الحمد و المنه که شاه ولی الله والد ماجد مخاطب اعتراف کرده که معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الالسنه است لیکن از غایت انصاف اوصاف مشهوره حضرت هارون علیه السّلام را در سه چیز حصر کرده نبوت و خلافت در غیبت حضرت موسی و از اهل بیت حضرت موسی علیه السّلام بودن حال آنکه ظاهرست که افضلیت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السّلام نیز از اوصاف مشهوره است و از افاده خود شاه ولی الله ظاهرست پس حسب افاده شاه صاحب وصف افضلیت هم برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نمی رساند و ان قاموا و قعدوا و تعیروا او تریدوا و از الطاف نامتناهی الهیه آنست که دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دگر باره بکلام متانت نظام شاه ولی الله ثابت می شود چه او در قره العینین در فضائل



جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته و در غزوه تبوک جانشین آن حضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه و در آن باب فضیلت عظمی

انت منّی بمنزله هارون من موسی نصیب او شد انتهی ظاهرست که عظمی تانیث اعظم است مفید تفضیل پس این کلام دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت دلالت دارد بر حصول فضل اعظم برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و هر گاه فضل اعظم از حدیث منزلت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت گردد تفضیل آن حضرت بر غیر آن جناب متحقق خواهد شد و لله الحمد که ازین بیان بطلان مزعوم سنیّه مثل قاضی عیاض و ابن تیمیه و امثال شان که حدیث منزلت دلالت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ندارد بکمال وضوح ظاهر شد و چنانچه افاده شاه ولی الله مثبت دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است همچنان افاده مخاطب تحریر که فرزند ارجمندشانست نیز بصراحت تمام مفید افاده این حدیث افضلیت آن حضرت است چه تصریح او به اینکه حمل تشبیه بر تشبیه ناقص کمال بی دیانتی است دلالت واضحه دارد بر آنکه می باید که آنچه برای حضرت هارون علیه السّلام ثابت شده برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هم ثابت گردد و ظاهرست که اگر افضلیت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام متحقق نگردد بلکه معاذ الله از ثلاثه مفضول باشد تشبیه ناقص بلکه انقص و اسخف خواهد بود لا ریب فی ذلک و علاوه برین همه ادله عموم منزلت که سابقا گذشته برای اثبات افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از حدیث منزلت کافی و وافی است و معذلک کله درین جا شاهدی جدید بمعرض عرض می رسانم و سنان جان ستان دیگر در دلهای منکرین و جاحدین می خلانم پس بدانکه قاضی عیاض در شفا در باب اول فی بیان ما هو فی حقه ای حق النبی علیه الصلوه و السّلام است سبّ او نقص من تعریض او نصّ گفته فصل الوجه الخامس ان لا یقصد نقصا و لا یدکر عیبا و لا سبّا و لکنه ینزع بذکر بعض اوصافه و یستشهد

ببعض احواله عليه السّلام الجائزه عليه في الدنيا على طريق ضرب المثل و الحجه لنفسه او لغيره او على التشبه به او عند هضمه نالته او عضاضه لحفته ليس على طريق التاسى و طريق التحقيق بل على مقصد الترفيع لنفسه او لغيره او سبيل التمثيل و عدم التوقير لنبئه عليه السّلام او قصد الهزل و التبذير بقوله كقول القائل ان قيل فيّ السّوء فقد قيل في النّبي او ان كذبت فقد كذب الانبياء او ان اذنت فقد اذنبوا او انا اسلم من السنه الناس و لم تسلّم منهم انبياء الله و رسله او قد صبرت كما صبر اولو العزم من الرسل او كصبر ايّوب او قد صبر نبي الله من عداه و حلم على اكثر مما صبرت و كقول المتنبي انا في امه تداركها الله غريب كصالح في ثمود و نحوه من اشعار المتعجرفين في القول المتساهلين في الكلام كقول المعزى كنت موسى وافته بنت شعيب غير ان ليس فيكما من فقير على ان آخر البيت شديد عند تدبره و داخل في باب الإزراء و التحقير بالنّبي عليه السّلام و تفضيل حال غيره عليه و كذلك قوله لو لا انقطاع الوحي بعد محمد قلنا محمد من ابيه بديل هو مثله في الفضل الا أنّه لم يات برسالة جبريل فصدر البيت الثاني من هذا الفصل شديد لتشبيهه غير النّبي صلّى الله عليه و سلّم في فضله بالنّبي و العجز محتمل لوجهين احدهما ان هذه الفضيله نقصت الممدوح و الآخر استغناء عنها و هذه اشد و نحو منه قول الآخر و إذا ما وقعت راياته خفقت بين جناحي جبرين و قول الآخر من اهل العصر فر من الخلد و استجار بنا فصير الله قلب رضوان و كقول حسان المصيصي من شعراء الاندلس في محمد بن عباد المعروف بالمعتمد و وزيره أبي بكر بن زيدون كأنّ ابا بكر ابو بكر الرضا و حسان حسان و انت محمد

الى امثال هذا و انما اكثرنا بشاهدها مع استثقالنا حكايتها لتعريف امثلتها و لتساهل كثير من الناس فى ولوج هذا الباب الضنك و استخفافهم فادح هذا العب و قله علمهم بعضهم ما فيه من الوزر و كلامهم منه بما ليس لهم به علم و يحسبونه هينا و هو عند الله لا سيما الشعراء و اشدهم فيه تصريحا و لسانه تسريحا ابن هانى الاندلسى و ابن سليمان المعرى بل قد خرج كثير من كلامهما عن هذا الى حد الاستخفاف و النقص و صريح الكفر و قد اجتنبنا عنه و غرضنا الآن الكلام فى هذا الفصل الذى سقنا امثله فان هذه كلها و ان لم تتضمن سبًا و لا اضافت الى الملائكة و الانبياء نقصا و لست اعنى عجزى بيتى المعرى و لا قصد قائلها إزرء و غصًا فما وقر النبوه و لا عظم الرساله و لا عزز حرمه الاصطفاء و لا عزز حظوه الكرامه حتى شبه من شبه فى كرامه نالها او معزه قصد الانتفاء منها او ضرب مثل لتطيب مجلسه او اغلاء فى وصفه لتحسين كلامه بمن عظم الله خطره و شرف قدره و الزم توقيره و بره و نهى عن جهر القول له و رفع الصوت عنده فحق هذا ان درء عنه القتل الادب و السيجن و قوه تعزيره بحسب شئعه مقاله و مقتضى قبح ما نطق به عادته لمثله او ندوره او قرينه كلامه او ندمه على ما سبق منه و لم يزل المتقدمون ينكرون مثل هذا ممن جاء و قد انكر الرشيد على أبى نواس قوله فان يك ياتى سحر فرعون فيكم فان عصا موسى بكفّ خصيب و قال له يا ابن اللخناء انت المستهزى بعصا موسى و امر باخراجه عن عسكره من ليلته و ذكر القاضى القتبي ان مما اخذ عليه ايضا و كفر فيه او قارب قوله فى محمد الامين و تشبيهه اياه بالنبي صلى الله عليه و سلم تنازع الاحمدان الشبه فاشتبهها خلقا و خلقا كما قد الشراكان و قد انكروا ايضا عليه قوله كيف لا يدنيك

من امل من رسول الله من نفره لـان حق الرسول و موجب تعظيمه و إنافه منزلته ان يضاف إليه و لا يضاف هو لغيره فالحكم فى امثال هذا ما بسطناه فى طريق الفتيا و على هذا المنهج جاءت فتيا امام مذهبنا مالك بن انس رحمه الله و اصحابه فى النوادر

من روايه يحيى بن أبى مریم عنه فى رجل عبّر رجلا بالفقر فقال تعیرنى بالفقر و قد رعى النبىّ صلى الله عليه و سلم الغنم فقال مالك قد عرّض بذكر النبىّ صلى الله عليه و سلم فى غير موضعه ارى ان يؤدّب قال و لا ينبغى لاهل الذنوب إذا عوتبوا ان يقولوا اخطأت الانبياء قبلنا و قال عمر بن عبد العزيز لرجل انظر لنا كاتبنا يكون ابوه عربيا فقال كاتب له قد كان ابو النبى كافرا فقال جعلت هذا مثلا فعزله فقال لا تكتب لى ابداء و قد كره سحنون ان يصلّى على النبىّ صلى الله عليه و سلم عند التعجّب الا على طريق الثواب و الاحتساب توقيرا له و تعظيما كما امرنا الله و سئل القابسى عن رجل قال لرجل قبيح الوجه كأنه وجه نكير و لرجل عبوس كأنه وجه مالك الغضبان فقال أى شىء أراد بهذا و نكير احد فتانى القبر و هما ملكان فما الذى أراد أروع دخل عليه حين راه من وجهه أم عاف النظر إليه لك؟؟؟مامه خلقه فان كان هذا فهو شديد لانه جرى مجرى التحقير و التهوين فهو اشد عقوبه و ليس فيه تصريح بالسب للملك و انما السب واقع على المخاطب و فى الادب بالسوط و السجن نكال للسفهاء قال و اما ذكر مالك خازن النار فقد جفا الذى ذكره عند ما انكر من عبوس الآخر الا ان يكون المعبّس له يد فيهرب بعنقه فيشبهه القائل على طريق الذم لهذا فى فعله و لزومه فى ظلمه صفه مالك الملك المطيع لربه فى فعله فيقول كأنه لله يغضب غضب مالك فيكون اخف و ما كان ينبغى له التعرض لمثل هذا و لو كان اثنى على العبوس بعنقه و احتج بصفه

مالک کان اشد و يعاقب المعاقبه الشديده و ليس فى هذا ذم للملك و لو قصد ذمه لقتل و قال ابو الحسن ايضا فى شاب معروف بالخير قال لرجل شيئاً فقال له الرجل اسكت فانك أمي فقال الشاب أ ليس كان النبي أمياً فشنع عليه مقاله و كفره الناس و اشفق الشاب مما قال و اظهر الندم عليه فقال ابو الحسن اما اطلاق الكفر عليه فخطا لكنه مخطئ فى استشهاد بصفه النبي صلى الله عليه و سلم و كون النبي صلى الله عليه و سلم أمياً آيه له و كون هذا أمياً نقيصه فيه و جهاله و من جهالته احتجاجه بصفه النبي صلى الله عليه و سلم لكنه إذا استغفر و تاب و اعترف و لجأ الى الله يترك لان قوله لا ينتهى الى حد القتل و ما طريقه الادب فاعله بالندم عليه يوجب الكف عنه ازين عبارت طولانى واضح و هويداست كه تشبيه غير نبى بنى بلکه تشبيه بعض احوال نا جائز و حرام و ارتكاب آن از عظام جرائم و آثام است و بحدى قبيح و شنيع و فطيع و فضيح است كه اگر قتل از مرتكب آن در كرده شود پس لا اقل تاديب و تعزير و حبس او بايد كرد و هميشه متقدمين بر اين تشبيه انكار كرده اند و رشيد بر ابو نواس قول او را كه متضمن تشبيه عصاى خصيب بعصاى حضرت موسى بود انكار كرده و باين سبب او را بسب و شتم نواخته و او را مستهزئ بعصاى موسى قرار داده و امر باخراج او از عسكر نموده و از افاده علامه ابن قتيبه كه قاضى عياض نقل كرده ظاهرست كه تشبيه ابو نواس محمد امين را بجناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم سبب مؤاخذة او و موجب تكفير او گرديده يا قريب بتكفير رسیده و حضرت مالك تشبيه مردى فقر خود را برعى جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم سبب تاديب دانسته پس اگر جناب امير المؤمنين عليه السلام معاذ الله مثل سائر اصحاب غير معصوم باشد و مفضول و مرجوح از ثلاثه بود تشبيه آن حضرت بحضرت هارون هرگز

جائز نشود بلکه منکر گردد و اللازم باطل فالملزوم مثله پس حسب افادات ائمه سنیه عالی درجات تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون دلیل صریح بر افضلیت و عصمت آن حضرت باشد و الحمد لله رب العالمین و نهایت عجب است از قاضی عیاض که درین مقام باین اهتمام تمام عدم جواز تشبیه غیر نبی به نبی ثابت ساخته و بشرح حدیث منزلت دلالت تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام بر افضلیت آن حضرت هم قبول نکرده در نفی آن کوشیده و بمزید الطاف ربّانیه و توفیقات سبحانیه برین همه که مذکور شد اکتفا نکرده بتصریح تمام اعتراف امامی بس جلیل از ائمه اهل خلاف بدلالت حدیث منزلت بر افضلیت وصی مطلق و امام بر حق واضح و لائح گردانم پس باید دانست که شعبه بن الحجاج که از اعظم ائمه اهل مراد لجاج است بالجهاء قادر علی الاطلاق دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام واضح ساخته در بیان این حدیث گفته که هارون افضل امت موسی بوده پس واجب است که علی افضل از کل امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد برای صیانت این نص صریح محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی در کتاب کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب که بعنایت قادر علی الاطلاق در سفر عراق نسخه آن بدست عبد مفتاح افتاده بعد ذکر حدیث منزلت گفته قال الحاکم النیسابوری هذا حدیث دخل فی حد التواتر و قد نقل عن شعبه بن الحجاج انه قال فی قوله صلی الله علیه و سلم لعلی انت منی بمنزله هارون من موسی و کان هارون افضل امه موسی فوجب ان یکون علی افضل من کل امه محمد صلی الله علیه

صیانه لهذا النص الصریح و کتاب کفایه الطالب از کتب مشهوره معروفه اهل سنت است و مصنف آن از حفاظ و مشایخ علمای شافعیه است مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کتاب کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون در حرف الکاف گفته کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب للشیخ الحافظ ابی عبد الله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی المتوفی سنه ۶۵۸ و نیز در کشف الظنون کتاب کفایه الطالب را در جای دیگر ذکر کرده چنانچه در حرف المیم گفته مناقب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه للامام احمد بن حنبل ذکرها فی فضائل العشره و لابی المویّد موفق بن احمد الخوارزمی المتوفی سنه ۵۶۸ و لابی عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی الحافظ المتوفی سنه ۳۰۳ ثلث و ثلاثمائه و فیه کفایه الطالب فی مناقب الامام علی بن ابی طالب لابی عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الحاصل ازین عبارت کفایه الطالب که در آن برای طالب حق کفایت است مطلوب اهل حق نهایت ظاهرست که از آن بنص صریح و توضیح صحیح واضح گشت که نزد شعبه این نص صحیح اعنی حدیث منزلت دلالت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و هر که بخلاف آن می رود باضاعت و عدم صیانت این نص صریح صحیح روی آرد پس بعد سماع این افاده صحیح و مقاله صریح شبهات و هفوات ائمه سنیه که در ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و افضلیت آن حضرت مساعی نامشکور بتقدیم می رسانند و خط اعتساف بر جان انصاف می کشانند بلکه بمزید حیا و آزرم نعوذ بالله این حدیث شریف را دلیل عیب و نقص و تعییر و ازراء می گردانند و سیلاب حیف و عدوان بنای دین و ایمان می دوانند خود بخود مضمحل و باطل و نقش بر آب و واهی و سست و بی بنیاد و خراب گردید و نور حق مثل سفیده صبح درخشان از افق بیان این علامه جلیل الشأن و مقتدای رفیع المکان درخشید

وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ پس شکر الطاف و احسانات خالق کائنات تا کجا بجا توان آورد که حق را بر زبان چنین حضرات که مشغوف و واله ابطال حق بصد دل و جان می باشند ثابت می سازد و تعصبات و جزافات ائمه سنیه را بافادات اساطینشان هباء منشورا می گرداند و مناسب می نماید که در اینجا شعبه از فضائل و محامد و مآثر و مفاخر و محاسن و مکارم شعبه بن الحجاج از زبان اکابر محققین اهل اعوجاج ثابت سازم پس مخفی نماند که ابو سعد عبد الکریم بن محمد السمعانی در انساب در نسبت عتکی گفته ابو بسطام شعبه بن حجاج بن الورد العتکی مولی بنی عتیک من اهل واسط سکن البصره یروی عن قتاده و اُبی اسحاق و هشام بن زید بن انس بن مالک و اُبی عمران الجونی و عمرو بن مره و سعید بن اُبی برده و محمد بن المنکدر روی عنه عبد الله بن المبارک و ابو الولید الطیالسی و سلیمان بن حرب البصری و غندر و حمید بن زنجویه و علی بن الجعد و عبد الله بن ادريس و الثوری و حماد بن سلمه و کان مولده سنه ثلث و ثمانین بنهریان قریه اسفل من واسط و مات سنه ستین و مائه فی اولها و له یوم مات سبع و سبعون سنه و کان اکبر من سفیان بعشر سنین و کان من سادات اهل زمانه حفظا و اتقاناً و ورعاً و فضلاً و هو اوّل من فتش بالعراق عن امر المحدثین و جانب الضعفاء و المتروکین حتی صار علماً یقتدی به ثم تبعه علیه بعده اهل العراق و کان جمع بین العلم و الزّهاده و الجّدّ و الصلابه و الصدق و القناعه و عبد الله تعالی حتی جف جلدہ علی عظمه لیس بینهما لحم و قال شعبه رایت الحسن بن اُبی الحسن البصری و علیه عمامه سوداء و سمع عبد الله بن مسلمه القعنبی من شعبه بن الحجاج الحدیث الواحد و ما سمع القعنبی عبد الله بن مسلمه من شعبه غیر هذا الحدیث



الواحد لان القعنبى لما وافى البصره قصد منزل شعبه ليسمع فصادف المجلس قد انقضى فحملة الشره و الحرص على ان دخل دار شعبه من غير استيذان و كان شعبه يقضى حاجه لا يمكن ان يقتضيها غيره فقال القعنبى له السلام عليك رجل غريب قدمت من بلد بعيد لتحدثنى فقال له شعبه دخلت منزلى بغير اذنى و تكلمنى على مثل هذا الحال تاخر عنى حتى اصلح من شانى فقال اخشى الفوت و الحّ نهايه الالحاح

فقال شعبه انا منصور عن ربيعى بن خراش عن أبى مسعود البدرى رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان ممّا ادرك الناس من كلام النبوه الاولى إذا لم تستحى فاصنع ما شئت ثم قال و الله لا احدثك بغير هذا الحديث و لا حدّثت قوما تكون فيهم فما سمع منه الا هذا الحديث و محبى الدين يحيى بن شرف النووى در تهذيب الاسماء و اللغات كفته شعبه بن الحجاج الامام المشهور المذكور فى المختصر فى باب السلف و الزّهن و فى العتق و هو ابو بسطام شعبه بن الحجاج بن الورد العتقى الازدى مولاهم الواسطى ثم البصرى مولى عبده بن الاعزّ و عبده مولى يزيد بن المهلب الازدى كان شعبه من واسط ثم انتقل الى البصره فاستوطنها و هو من تابعى التابعين و اعلام المحدثين و كبار المحققين راي الحسن و محمد بن سيرين و سمع انس بن سيرين و عمر بن دينار و السبيعى و خلائق لا- يحصون من التابعين و خلائق من غيرهم روى عنه الاعمش و ايوب السخيتانى و محمد بن اسحاق التابعين و الثورى و ابن مهدي و وكيع و ابن المبارك و يحيى القطان و خلائق لا يحصون من كبار الأئمّه و اجمعوا على امامته فى الحديث و جلالته و تحزيه و احتياطه و اتقانه قال احمد بن حنبل لم يكن فى زمن شعبه مثله فى الحديث و لا احسن حديثا منه

فسم له حظ و روى عن ثلثين رجلا من الكوفه لم يرو عنهم سفيان الثورى و قال الشافعى ره شعبه ما عرف الحديث بالعراق قال و كان يجىء الرجل يعنى الذى ليس اهلا للحديث فيقول لا تحدّث و الا استكتب عليك السلطان و قال حماد بن زيد قال لنا ايوب الان يقدم عليكم رجل من اهل واسط يقال له شعبه هو فارس فى الحديث فحدّثوا عنه و قال ابو الوليد الطيالسى اختلفت الى حماد بن سلمه فقال إذا اردت الحديث فالزم شعبه و قال حماد بن زيد ما ابالى من يخالفنى إذا وافقنى شعبه لان شعبه كان لا- يرضى ان يسمع الحديث مرّه و إذا خالفنى شعبه فى شىء تركته و قال يحيى القطان شعبه اكبر من الثورى بعشر سنين و الثورى اكبر من ابن عيينه بعشر سنين و قال احمد بن حنبل كان شعبه امه وحده فى هذا الشأن يعنى علم الحديث و احوال الرواه و رويانا عن ابن مهدي كان سفيان يعنى الثورى يقول شعبه امير المؤمنين فى الحديث و رويانا عن الثورى ايضا انه قال لمسلم بن قتيبه حين قدم من البصره ما فعل استاذن شعبه و رويانا عن أبى بحر البكراوى قال ما رايت عبد الله من شعبه حتى جفّ جلده على عظمه ليس بينهما لحم و رويانا عن صالح بن محمّد قال أوّل من تكلم فى الرجال شعبه ثم تبعه يحيى القطان ثم احمد بن حنبل و ابن معين قال البخارى عن على بن المدينى لشعبه نحو الفى حديث و قال عبد الصّمد ادرك شعبه من اصحاب ابن عمر نيفا و خمسين رجلا توفى شعبه بالبصره فى اول سنه ستين و مائه و هو ابن سبع و سبعين سنه رح و محمد بن احمد ذهبى تذكره الحفاظ كفته شعبه بن الحجاج بن الورد الحجه الحافظ شيخ الاسلام ابو بسطام الازدى العتكى مولا هم الواسطى نزيل البصره و محدثها سمع من الحسن مسائل و سمع من معاويه بن قرّه و عمرو بن مرّه و الحكم و سلمه بن كهيل

و انس بن سيرين و يحيى بن أبى كثير و قتاده و خلق كثير و عنه ايوب السخيتانى و سفيان الثورى و ابن المبارك و غندر و آدم و عفان و ابو داود و سليمان بن حرب و على بن الجعد و امم لا يحصون و قال ابن المدينى له نحو الفى حديث و كان الثورى يقول شعبه امير المؤمنين فى الحديث و قال الشافعى لو لا شعبه ما عرفت الحديث الى ان قال الذهبى قال الحاكم فى ترجمه شعبه راي انس بن مالك و عمرو بن سلمه و سمع من اربعمائه التابعين و حدث عنه من التابعين سعد بن ابراهيم و منصور بن المعتمر و الاعمش و ايوب و داود بن أبى هند قال ابو زيد الهارونى ولد شعبه سنه ثنتين و ثمانين قال ابو قتيبه قدمت الكوفه فقال لى سفيان ما فعل استاذنا شعبه قال ابو قلابه انا أبى نا حماد بن زيد انه كان إذا حدّث عن شعبه قال حدثنا الضخم عن الضخام شعبه الخير ابو بسطام و قال ابن المدينى هولاء مشيخه شعبه الذين قانوا سفيان بالكوفه اسماعيل بن الرجاء عبيد بن الحسن الحكم عدى بن ثابت طلحه بن مصرف المنهال بن عمرو على بن مدرك سماك الحنفى سعيد بن أبى برده و سمى جماعه قال ابو الوليد قال لى حماد بن زيد إذا خالفنى شعبه تبعته لانه كان لا يرضى ان يسمع الحديث عشرين مره و انا ارضى ان اسمعه مره قال ابو زيد الهارونى سمعت شعبه يقول لان أقع من السماء فانقطع احبّ الى من ان ادلّس الى ان قال الذهبى صالح بن محمد جزره نا سليمان بن داود الفراز سمعت ابا داود يقول سمعت من شعبه سبعة آلاف حديث و سمع غندر سبعة آلاف حديث اغربت عليه الف حديث و اغرب على مثلها قال الاصمعى كان شعبه إذا جاء بالحديث الحسن صاح

اوه افرق من جودته قال احمد بن حنبل كان شعبه امه وحده فى هذا الشأن يعنى فى الرجال و بصره بالحديث قال ابو الوليد الطيالسى قلت ليحيى بن سعيد رأيت احدا احسن حديثا من شعبه قال لا قلت فكم صحبته قال عشرين سنة الى ان قال الذهبى قال الاصمعى لم نر احدا قط اعلم بالشعر من شعبه قال لى كنت الزم الطرماح اسأله عن الشعر قال ابو داود قال شعبه لو لا الشعر لجئتكم بالشعبى و عن شعبه كان قتاده يسألنى عن الشعر فقلت انشدك بيتا و تحدثنى حديثا قال ابو زيد الانصارى و ذكر عنده فقال و هل العلماء الا شعبه من شعبه الخ و عبد الله بن سعيد يافعى در مرآه الجنان در وقائع سنة ستين و مائه كفته و فيها توفى الامام ابو بسطام العتكى مولاهم الواسطى شعبه بن الحجاج بن الورد شيخ البصره و امير المؤمنين فى الحديث روى عن معاوية بن قره و عمرو بن مره و خلق من التابعين قال الشافعى لو لا شعبه ما عرف الحديث بالعراق و قال ابن المدينى له نحو الف حديث و قال سنيان لما بلغه موت شعبه مات الحديث و قال ابو زيد الهروى رأيت شعبه يصلّى حتى يدمى قدماه و اثنى جماعه من كبار الأئمّه عليه و وصفوه بالعلم و الزهد و القناعه و الرّحمه و الخير و كان راسا فى العرييه و الشعر سوى الحديث و در تقريب التهذيب ابن حجر عسقلانى مذكورست شعبه بن الحجاج بن الورد العتكى مولاهم ابو بسطام الواسطى ثم البصرى ثقه حافظ متقن كان الثورى يقول هو امير المؤمنين فى الحديث و هو اول من فتنش بالعراق عن الرجال و ذبّ عن السنّه و كان عابدا من السابعة مات سنة ستين و فضل الله بن روزبهان در شرح شمائل ترمذى كفته شعبه بن الحجاج بن الورد العتكى مولاهم ابو بسطام الواسطى ثم البصرى ثقه حافظ متقن

كان الثوري يقول هو امير المؤمنين في الحديث و هو اول من فُتس بالعراق عن الرجال و ذبّ عن السنّه و كان عابدا من الطبقة السابعة مات سنه ستين بعد المائة اخرج حديثه الائمة السنّه في صحاحهم كان شعبه من واسط ثم انتقل الى مصره فاستوطنها و هو من تابعي من التابعين و اعلام المحدثين و كبار المحققين راي الحسن و محمد بن سيرين و سمع انس بن سيرين و عمرو بن دينار و الشعبي و خلائق لا يحصون من التابعين و غيرهم روى عنه الاعمش و ايوب السختياني و محمد بن اسحاق و التابعيون و الثوري و ابن مهدي و وكيع و ابن المبارك و يحيى القطان و اجمعوا على امامته في الحديث و جلالته و تحرّيه و احتياطه و اتقانه قال الشافعي لو لا شعبه ما عرف الحديث بالعراق و قال احمد بن حنبل كان شعبه امه واحده في هذا الشأن يعني علم الحديث و احوال الرواه و روى عن بعض السلف انه قال ما رأيت عبد لله من شعبه حتّى جفّ جلده على عظمه ليس بينهما لحم و قال عبد الصمد ادرك شعبه من اصحاب عمر نيفا و خمسين رجلا توفي شعبه بالبصره رحمه الله تعالى و قاضى عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار نيز دلالت حديث منزلة بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السّلام بكمال وضوح و ظهور ثابت ساخته باحراق قلوب منكرين و جاحدين و تخجيل معاندين حائدين علم افتخار افراخته چنانچه ابو محمد الحسن بن احمد بن متويه در كتاب المجموع المحيط بالتكليف كه در اصل تصنيف قاضى القضاة عبد الجبار بن احمد هست و ابو محمد آن را جمع کرده مى گويد و قد ذكر يعنى القاضى عبد الجبار فى الكتاب انه قد يستعمل لفظ الفضل فيما لا يتعلق بفعل العبد و اختياره كنحو تفضيل العاقل على غيره و تفضيل الشجاع على غيره و تفضيل من له نسب مخصوص على من ليس له ذلك النسب

و ليس هذا هو المقصود بهذه المسئلة فانا نتكلم فى الفضل الذى يقتضى مدحا و تعظيما فى الدين فهذا لا بد من تعلقه باختيار  
الفاضل و وقوفه على فعله و فى هذا الباب خاصه يجوز وقوع الخلاف بين العلماء دون الاول و إذا كان كذلك وقف العلم  
بالقطع على الافضل على سماع وارد به لانه لا مجال للعقل فيه و على هذا لا يصح الرجوع فى اثباته الى عدّ الفضائل لان تلك  
الافعال يختلف مواقعها بحسب ما يضاف إليها من النيات و القصود و ذلك مما هو عنا مغيب فلا يمكن القضاء بفضل احد و  
القطع على ثوابه فضلا عن تفضيله على غيره فيجب الاعتماد فى ذلك على السماع فلهذا رجع الشيخ ابو عبد الله الى خبر الطير  
لانه قد دل بظاهره على ثبوته افضل فى الحال و كل من اثبته فى تلك الحال افضل قضى باستمرار هذه الصّيفه فيه و هكذا اخبر  
المنزله لانها إذا لم يرد بها ما يتّصل بالامامه فيجب ان يريد به الفضل الذى يلي هارون فيه موسى عليهما السلام فان أراد بعضهم  
اثباته افضل فى غالب الظن بالرجوع الى امارات مخصوصه من نحو ما انتشر عنه من الزهد و العباده و العنا فى الحرب و السابق  
الى الاسلام و غير ذلك فهذا غير ممنوع منه و إليه ذهب بعض الشيوخ الذين آثروا الموازنه و قد احوال فى الكتاب على الكتاب  
المغنى لانه حكى هناك عمده ما كان الشيخ ابو عبد الله يذكره فى هذا الباب ازين عبارات و اوضحست كه خير منزلت مثل خبر  
طير دلالت دارد بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام و ظاهرست كه ثبوت افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام از  
حديث منزلت نيز براى دلالت آن بر خلافت كافي است بوجوب تقديم الافضل على المفضول و هو واضح جدا حيث اعترف  
به والد المخاطب الغفول و نيز قاضى عبد الجبار در معنى گفته فان قيل

فما المراد عندكم بهذا الخبر قيل له انه صَلَّى اللهُ عليه و سلم لما استخلفه على المدينة و تكلم المنافقون فيه قال هذا القول دالاً به على لطف محلّه منه و قوه سكونه إليه و اشتداد ظهره به ليزيل ما خامر القلوب من الشبهه في امره و ليعلم انه انما استخلفه لهذه الاحوال التي تقتضى نهايه الاختصاص و قاضى عبد الجبار موصوف بمزيد فضل و اعتبار و معروف بغايت جلاله و اشتهار و ممدوح اجلّه عالى فخار و معتمد عليه اساطين كبار سنيه است سابقا شنيدى كه تقى الدين ابو بكر بن احمد الاسدى در طبقات شافعيه گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن الخليل القاضى ابو الحسن الهمداني قاضى الرى و اعمالها و كان شافعى المذهب و هو مع ذلك شيخ الاعتزال و له المصنفات الكثيره فى طريقتهم و فى اصول الفقه قال ابن كثير فى طبقاته و من اجل مصنّفاته و اعظمها دلائل النبوه فى مجلدين ابان فيه عن علم و بصيره حميده و قد طال عمره و رحل الناس إليه من الاقطار و استفادوا به مات فى ذى القعدة سنه خمس عشره و اربعمائه و عبد الغفار بن ابراهيم العلوى العتكي در كتاب عجاله الراكب كه نسخه آن در كتبخانه حرم مكه معظمه بنظر اين قاصر رسیده گفته عبد الجبار بن احمد القاضى ابو الحسن الهمداني قاضى الرى و اعمالها كان شافعى المذهب و هو مع ذلك شيخ الاعتزال له المصنّفات الكثيره فى طريقتهم و فى اصول الفقه و من اجل مصنّفاته كتاب دلائل النبوه ابان فيه عن علم و بصيره حميده و عبد الوهاب بن على السبكي در طبقات شافعيه گفته عبد الجبار بن احمد بن الخليل بن عبد الله القاضى ابو الحسن الهمداني الأسترآبادى و هو الذى تلقبه المعتزله قاضى القضاء و لا يطلقون هذا اللقب على سواه و لا يعنون به عند الاطلاق

غيره كان امام اهل الاعتزال في زمانه و كان ينتحل مذهب الشافعي في الفروع و له التصانيف السائره و الذكر الشائع بين الاصوليين عمّر دهرا طويلا حتى ظهر له الاصحاب و بعد صيته و رحلت إليه الطلاب و ولى قضاء الرى و اعمالها سمع من أبى الحسن بن سلمه القطان و عبد الرحمن بن حمدان الجلاب و عبد الله بن جعفر بن فارس و الزبير بن عبد الواحد الاسدآبادى و غيرهم روى عنه القاضى ابو يوسف عبد السلام بن محمد بن يوسف القزوينى المفسر المعتزلى و ابو عبد الله الحسين بن على الصيمرى و ابو القسم على بن الحسين التنوخى توفى فى ذى القعدة سنة خمس عشره و اربعمائه بالرى و دفن فى داره و نيز سبكى در طبقات شافعيه در ذكر مذاهب در باب ايمان گفته و الرابع أنه كل طاعه فرضا كانت أم فضلا و هو راى الخوارج و إليه ذهب طائفه من المعتزله منهم القاضى عبد الجبار بن احمد الذى يلقبونه قاضى القضاء و كان رجلا محققا واسع النظر و شمس الدين محمد بن على بن احمد الداودى المالكى تلميذ جلال الدين سيوطى در طبقات المفسرين گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد الخليل القاضى ابو الحسين الهمدانى الأسترآبادى شيخ المعتزله و صاحب التصانيف منها التفسير عاش دهرا طويلا و سار ذكره و كان فقيها شافعي المذهب سمع من أبى الحسن بن سلمه القطان و عبد الله بن جعفر بن فارس روى عنه ابو القسم على بن الحسين التنوخى و الحسين بن على الصيمرى الفقيه و ابو محمد عبد السلام القزوينى المفسر المعتزلى و آخرون ولى قضاء الرى و اعمالها و رحلت إليه الطلبة مات فى ذى القعدة سنة ٤١٥ رأيت تفسيره لطيف الحجم و شيخ جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن على الاسنوى الفقيه الشافعي در طبقات شافعيه گفته



القاضي ابو الحسن عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار الأسترآبادي امام المعتزله كان مقلدا للشافعي في الفروع و على راي المعتزله في الاصول و له في ذلك التصانيف المشهوره تولّى قضاء القضاء بالرّى و رد بغداد حاجًا و حدّث بها عن جماعه كثيرين توفي في ذى القعدة سنه خمس عشره و اربعمائه ذكره ابن الصلاح و ابو المويد محمد بن محمود الخوارزمي در رجال مسانيد ابو حنيفه كفته قاضي القضاء عبد الجبار قال الخطيب عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار ابو الحسن الأسترآبادي سمع على بن ابراهيم بن سلمه القزويني و عبيد الله بن جعفر بن جعفر احمد الاصفهاني و القاسم بن صالح الهمداني و كان يتخذ مذهب الشافعي في الفروع و مذهب المعتزله في الاصول و له في ذلك مصنفات كثيره ولى القضاء بالرّى و ورد بغداد حاجًا و حدث بها حدث عنه القاضيان الصيمري و التنوخي مات سنه خمس عشره و اربعمائه و علاء الدوله احمد بن محمد السمناني در كتاب العروه الوثقى كه در شروع آن كفته اما بعد فقد سرح في خاطري بغته يوم الاحد بعد صلاه الصبح الثاني من الاعتكاف في مسجد صوفيا؟؟؟باد خداداد العشر الآخر من شهر الله المبارك رمضان سنه عشرين و سبعمائه ان ابوب و اهذب على وفق الاشاره بعض القدسيات الوارده على قلبي في الاوقات المعينه في علم ربي المخصوصه بها فيما يجب الاعتقاد به و ما سرح بتقييده الوقت المصنفي عن المقت في اثناء الكتابه سته ابواب ليسهل على الشارع في ابواب المعارف خاصه في مشارع ارباب القدس و مرايع اصحاب الانس الاطلاع على ما فيه و الظفر لمطلوبه عند مطالعته تيمنا بقوله تعالى إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ اسْمِيه

العروه الوثقى لاهل الخلوه و الجلوه الموصله لهم الى المعارف الالهيه فى مذاق اهل الاذواق السليمه جلوه عن حشو المتعصبين المتكلفين خلوه فاستخرت الله العظيم مثانه و اشتغلت بكتابتها جعلها الله وسيلتى الى شفاعه حبيبه و نيئه عليه الصلوه و السلام و سببا لهدايه المتورطين فيما لا يعنيه من الاباحيه و الزندقه و الفلسفه و الحلول و الاتحاد و التناسخ و الالحاد و هو لا يغنيهم من الله شيئا ان يتبعون الا الظن و ان الظن لا يغنى من الحق شيئا و سنت هذا الكتاب عن الترهات و الطامات و الشطحيات المحكيه عن اهل الغلبات و المجذوبين و المشكالات المشكله للمبتدى و للمتوسيطه الصادره عن اذهان الشطار من مبتدء حل فى مقام السيكر المورث للشقاشق التى يجب الاستغفار عنها فى مقام الصحو و الى هذا السر أشار خاتم النبيين و سيد الاولين و الآخرين من الانبياء المرسلين و الاولياء الملهمين و العارفين الموقنين عليه الصلوه و السلام

فى حديثه المشهور انه ليغان على قلبى و اتى لاستغفر الله كل يوم سبعين مره و كيف لا يستغفر و قد امر الله تعالى به فى كتابه حيث يقول فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنوبك و اقتفى اثره فى هذا المقام وصيه ولى الله و امير المؤمنين و سيد العارفين على رضى الله عنه و سلام السلام عليه حيث

قال فى خطبته الغراء تلكك شقشقه هدرت أى فى مقام السكر

ثم قررت يعنى إذا رددت الى مقام الصحو و رجائى واثق بنعمه الله التى وسعت كل شىء ان ينضر وجه الدين المرضي عنده كما قال رضى لکم الإسلام ديناً و ينصر اهل الاسلام الامرین بالمعروف و الناهين عن المنکر فى مشارق الارض و مغاربها نصرا موزرا و يقوى قلوب الطالبين برضا المریدين و يوجه المعرضين

عما سواه من اصحاب العيان و ارباب البرهان بالفيوض الفائضه من حضره العنديه الموصله لصاحبها الى الدرجه العليه و الرتبه العنديه و ينور اسرارهم بالانوار الساطعه المثمره للبراهين القاطعه الحاصله من العلوم اللدنيه و يروح ارواحهم برفع اعلام الامر بالمعروف و النهى عن المنكر فى الدنيا ليظهر انوار العدل و يمحو ظلم الظلم عن وجه الارض باللطف و الكرم ان شاء الله العزيز و ما ذلك على الله بعزيمى فرمايد

وقال لعلّى عليه السلام السلام و سلام الملائكه الكرام انت منى بمنزله هارون من موسى و لكن لا نبى بعدى

و قال فى غدیر خم بعد حجّه الوداع على ملأ من المهاجرين و الانصار آخذنا بكتفه من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و هذا حديث متفق على صحته فصار سيد الاولياء و كان قلبه على قلب محمد عليه التحية و السلام و الى هذا السر اشار سيد الصديقين صاحب غار النبي صلى الله عليه و سلم ابو بكر حين بعث ابا عبيده بن جراح الى على الاستحضاره يا ابا عبيده انت امين هذه الامه ابعثك الى من هو فى مرتبه من فقدناه بالامس ينبغى ان تتكلم عنده بحسن الادب الى آخر مقالته بطولها ازين عبارت ظاهرست كه حديث منزلت مثل حديث غدیر دليل است بر آنكه جناب امير المؤمنين عليه السلام سيد اولياست و قلب آن حضرت بر قلب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم است و نیز از آن واضحست كه ابو بكر هم بهمين سرّ در كلام خود اشاره کرده كه بحق جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته كه آن حضرت در مرتبه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم است و ابو عبيده را بهمين سبب امر کرده كه بآنحضرت بحسن ادب كلام نمايد پس هر گاه حديث منزلت مثل حديث غدیر دليل باشد بر آنكه جناب امير المؤمنين عليه السلام سيد اولياست

و قلب آن حضرت بر قلب جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و آن حضرت در مرتبه جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است افضلیت حضرت امیر المؤمنین از کُلِّ و تقدّم آن حضرت بر جمیع و تعین آن حضرت برای امامت و خلافت بالبداهه ثابت شد و اساس تحریفات و تاویلات و تسویلات رکیکه و تلمیعات و تزویقات و توجیحات سخیفه که حضرات سنیّه بغرض صیانت عرض متغلبین متقمصین قمیص خلافت اتعاب نفوس نازنین خود در اختراع و ابتداع آن بغایت قصوی رسانیده اند بآب رسید و مخدوش و مغشوش و کالعهن المنفوش گردید و فضائل سامیه و محامد عالیّه علاء الدوله سابقا از طبقات اسدی و درر کامنه عسقلانی و کتائب کفوی و تذکره دولت شاه شنیدی و عبد الرحیم اسنوی در طبقات شافعیّه گفته علاء الدّین ابو المکارم احمد بن محمّد بن احمد الملقّب بعلاء الدوله و علاء الدّین المعروف بالسمنانی نسبه الی السّیمنان بسین مهمله مفتوحه ثم میم ساکنه و نونین بینهما الف و هی مدینه بخراسان و المذکور من بعض قراها کان عالما مرشدا له کرامات و تصانیف کثیره فی التفسیر و التّصوّف و غیرهما توفی قبل الاربعین و سبعمائه و شاه ولی الله در رساله انتباه فی سلاسل اولیاء الله گفته ثم الامیر السید علی الهمدانی اخذ الطریقه عن الشیخ شرف الدّین محمود بن عبد الله المرّدقانی و الشیخ تقی الدین الدوستی السمنانی کلاهما عن الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی الخ و سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی که معروف است به گیسودراز در کتاب اسماء در سمر هفتاد و هفتم گفته بیشتر جبرئیل بصورت دحیه کلبی از غیب بر رسول الله شاهد شدی نه این چنین بود که از صورت خود گشتی بدین صورت شدی و نه این بوده که این صورت غیر آن بودی اختلاف اعتبار را اتفاق افتاده است

علی الاطلاق این سخن را که مطلق در خارج وجود ندارد میدان و چنین هم می گویند که جبرئیل عقل محمد است که صورتی تمثل کردی و وضع اشیا مواضعها تعلیم شد هر چند که چهارا خلاف عقل گفته اند اما نه عقلی مخفی است فلک افلاک عقل کل را اینجا باید شاید ترا ظفیری بدان بود و نظری بر آن داری بسیار اسرار در فهم تو آید همین که

خلقت انا و علی من نور واحد هم ازینجاست که علی اخ نبی است آخی بین کل نوعین و شکلین همان معنی داشت ففی النبوه و فیه الخلافه همین اشاره کرد

و انت منی کهارون من موسی همین فقه را حدیث می کند کلامنا اشاره و عند من فهم عباره و السلام انتهی ازین عبارت صراحه ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث نور دلیل تقدیم و ترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر سائر خلائق و برهان مساوات و اتحاد آن حضرت با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم است پس بحمد الله مطلوب اهل حقّ بکمال وضوح و ظهور رسید و توجیهات باطله ضعیفه و تاویلات واهیه سخیفه که اکابر ائمه سنیه السنه خود را بآن آلوده اند هباء منثورا گردید و محتجب نماند که سید محمد گیسودراز از اعظام ائمه سنیه و اجله حائزین فضائل سنیه است شیخ عبد الحق در اخبار الاخیار گفته و سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی خلیفه راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد او را در میان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است در اوائل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبولی عظیم یافت اهل این دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و هم در آن دیار از دنیا انتقال فرمود او را سید گیسودراز گویند و وجه شهرت او باین لقب بر آنچه شنیده شده است آنست که روزی او با چندی دیگر

از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی سید درازی که داشت در پایه پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت شیخ به بر آوردن گیسو مقید نشد و هم بر آن وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد بعد از آنکه شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صناعت او آفرینها کرد و هم در حال این بیت فرمود بیت هر کو مرید سید گیسودراز شد و الله خلاف نیست که او عشقباز شد خدمت میر را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد و جمع کرده و بعد نقل بعض عبارات از ملفوظات گیسودراز گفته و یکی از تصنیفات مشهور می رسید محمد گیسودراز کتاب اسماء است که حقائق و معارف بزبان رمز و ایماء و ایقاظ و اشارت بیان کرده سمری از ان نوشته می شود و الخ و محمد بن اسماعیل الامیر بعد ذکر شهرت حدیث منزلت و روایت کردن جم غفیر از صحابه آن را و حصول علم بتواتر آن برای مطلع کتب احادیث و ذکر بعض طرق و شرح بعض معانی دلالت آن بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوضوح تمام ثابت ساخته چنانچه در روضه ندیه در شرح شعر و کهارون غدا فی شأنه منه الا انه لیس نبیا گفته البیت واضح الالفاظ و الاشاره الی حدیث المنزله الشهیر الذی رواه من الصحابه الجم الغفیر و ان من رزق اطلاعا علی کتب الاحادیث الحافله علم تواتر ذلک و لتشرف بسرد بعض ما ورد من ذلک مما عرفناه الی ان قال بعد ذکر بعض الطرق و شرح بعض الالفاظ و

قوله صلى الله عليه و سلم انت منى قال بعضهم ان من فيه لبيان الجنس أى انت من جنسى فى التبليغ و الاداء و وجوب الطاعة و نحو ذلك قلت و يصح ان تكون تبعيضية مثل ما فى قوله تعالى عن خليله فَمَنْ تَبِعَنِى فَاِنَّهُ مِنِّى أى فانه بعض منى لفرط اختصاصه بى و اتصاله و تبعيته لى

قوله بمنزله هارون من موسى بمنزله بيان لهذه البعضيه و الخصوصيه و الباء للمقابله أى انت بعض منى يقابل منزلك منزله هارون من موسى فكما ان هارون بعض من موسى فانت تقابل منزلته و تساويها و يحتمل تخريجات أخر هذا اقربها فى ذلك و لا يخفى ان هذه منزله و شريفه و رتبه عليه منيفه فانه قد كان هارون عضد موسى الذى شدّ الله به أزره و وزيره و خليفته على قومه حين ذهب لمناجاه ربّه و بالجمله لم يكن احد من موسى عليه السّلام بمنزله هارون عليه السّلام و هو الذى سأل الله تعالى ان يشدّ به أزره و يشركه فى امره كما سأل ذلك رسول الله صلى الله عليه و سلّم كما فى حديث اسما بنت عميس و اجاب الله نبيه موسى عليه السّلام بقوله سَيَنْشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ الْآيَه كما اجاب نبينا صلى الله عليه و سلّم بارساله جبرئيل عليه السّلام باجابته كما فى حديث اسما بنت عميس فقد شابه الوصى عليه السّلام هارون فى سؤال النبيين الكريمين عليهما السّلام و فى اجابه الرب سبحانه و تعالى و تمّ التشبيه بتنزيله منه صلى الله عليه و سلّم منزله هارون من الكلیم و لم يستثن شيئا سوى النبوه لختم الله بابها برسوله صلى الله عليه و سلّم خاتم الانبياء و هذه فضيله اختصّ الله تعالى بها و رسوله الوصى عليه السّلام لَمَا يشاركه فيها احد غيره و قد نزله رسول الله صلى الله عليه و سلّم من نفسه منزله راسه من جسده كما

اخرجه الخطيب عن البراء بن عازب و الديلمى فى مسند الفردوس عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلّم على منى بمنزله راسى من جسدى ازين عبارت صراحه واضح است كه كسى از حضرت موسى عليه السّلام بمنزله هارون عليه السّلام نبوده

یعنی حضرت هارون افضل خلق بعد حضرت موسی علیهما السّلام بود و چنانچه حضرت موسی سؤال شد از خود بحضرت هارون و اشراک آن حضرت در امر خود از حق تعالی نموده جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سؤال این معنی در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نمود کما فی حدیث اسماء بنت عمیس و اجابت کرد حق تعالی حضرت موسی علیه السّلام را بقول خود سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ الْآيَةَ چنانچه اجابت کرد حق تعالی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را بارسال حضرت جبرئیل باجابت آن جناب پس مشابه شد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حضرت هارون علیه السّلام را در سؤال نبیین کریمین علیهما السّلام و در اجابت حق تعالی و تمام شد تشبیه بتنزیل حضرت امیر المؤمنین از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از حضرت موسی علیهما السّلام و استثنا فرمود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسوای نبوت را و این فضیلتی است که خاص کرده حق تعالی و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بان و شریک نشد کسی با آن حضرت درین فضیلت و نازل فرمود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بمنزله راس خود از جسد خود چنانچه روایت خطیب و دیلمی بر آن دلالت دارد و محمد بن اسماعیل الامیر که باین اهتمام دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت کرده از اکابر علمای مشهورین و اجلّه منقدین معتمدین است و بعض فضائل فاخره و محامد زاهره او سابقا در مجلد حدیث غدیر شنیدی درین جا بعض محائر جمیله و مناقب جلیله او بر زبان علامه نحیر قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی باید شنید که در کتاب بدر طالع می فرماید السید محمد بن اسماعیل بن صلاح بن محمد بن علی بن حفظ الدین بن شرف الدین بن صلاح بن الحسن بن المهدی بن محمد بن ادریس بن علی بن محمد بن احمد بن یحیی بن حمزه



بن سليمان بن حمزه بن الحسن بن عبد الرحمن بن يحيى بن عبد الله بن الحسن بن القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب رضى الله عنهم الكحلاني ثم الصنعاني المعروف بالامير الامام الكبير المجتهد المطلق صاحب التصانيف ولد ليله الجمعه نصف جمادى الآخرة سنة ١٠٩٩ بكحلان ثم انتقل مع والده الى مدينه صنعاء سنة ١١٠٧ و اخذ عن علمائها كالسيد العلامة زيد بن الحسن و السيد العلامة صلاح بن الحسين الاخفش و السيد العلامة عبد الله بن علي الوزير و القاضي العلامة علي بن محمد العنسى و رحل الى مكة و قرأ الحديث على اكابر علمائها و علماء المدينه و برع فى جميع العلوم و فاق الاقران و تفرّد برياسه العلم فى صنعاء و تظهر بالاجتهاد و عمل بالادله و نفر عن التقليد و زيّف ما لا دليل عليه من الآراء الفقهيّه و جرت له مع اهل عصره خطوب و نحن منها فى ايام الامام المتوكل على الله القاسم بن الحسين ثم فى ايام ولده الامام المنصور بالله الحسين بن القاسم ثم فى ايام ولده الامام المهدى العباس بن الحسين و تجمّع العوام لقتله مره بعد اخرى و حفظه الله من كيدهم و مكرهم و كفاه شرهم و ولاه الامام المنصور الخطابه بجامع صنعاء فاستمرّ كذلك الى ايام ولده الامام المهدى و اتفق فى بعض الجمع انه لم يذكر الاثمه الذين جرت العاده بذكرهم فى الخطبه الاخرى فثار عليه جماعه من آل الامام الذين لا الام لهم بالعلم و عضدهم جماعه من العوام و تواعدوا فيما بينهم على قتله فى المنبر فى الجمعه المقبله و كان من اعظم المحدثين لذلك السيد يوسف العجمى الامام القادم فى ايام الامام المنصور بالله و المدرس بحضرته فبلغ الامام المهدى ما قد وقع التواطء

عليه فارسل لجماعه من آل الامام و سجنهم و ارسل لصاحب الترجمة ايضا و سجنه و امر بطرد السيد يوسف المذكور و اخراجه من الديار اليمنيه فسكنت عند ذلك الفتنة و بقى صاحب الترجمة نحو شهرين ثم خرج من السجن و ولى الخطابه غيره و استمر ناشرا للعلم تدرسيا و افتاء و تصنيفا و ما زال فى المحن من اهل عصره و كانت العامه ترميه بالنصب مستدلّين على ذلك بكونه عاكفا على الامهات و سائر كتب الحديث عاملا بما فيها و من صنع هذا الصنع رتمه العامه بذلك لا سيما إذا تظاهر بفعل شىء من سنن الصلوه كرفع اليدين و ضمهما و نحو ذلك فانهم ينفرون عنه و يعادونه و لا يقيمون له و زنا مع انهم فى جميع هذه الديار منتسبون الى الامام زيد بن على و هو من القائلين بمشروعيه الرفع و الضمّ و كذلك ما زال الأئمه من الزيديه يقرءون كتب الحديث الامهات و غيرها منذ خرجت الى اليمن و نقلوها فى مصنفاتهم الاول فالاول و هذا معلوم لا ينكره الا جاهل او متجاهل و ليس الذنب فى معاداه من كان كذلك من العامه الذين لا تعلق لهم بشىء من المعارف العلميه فانهم اتباع كل ناعق إذا قال لهم من له هيئه اهل العلم ان هذا الامر حق قالوا حقّ و ان قال باطل قالوا باطل انما الذنب لجماعه قرءوا شيئا من كتب الفقه و لم يمعنوا فيها و لا عرفوا غيرها فظنّوا لقصورهم ان المخالفه لشىء منها مخالفه للشريعه بل لقطعى من قطعياتها مع انهم يقرءون فى تلك الكتب مخالفه اكابر الأئمه و اصاغرهم لما هو مختار لمصنفيها و لكن لا يعقلون حقيقه و لا يهتدون الى طريقه بل إذا بلغ بعض معاصريهم الى رتبه الاجتهاد و خالف شيئا باجتهاده جعلوه خارجا عن الدين و الغالب عليهم ان ذلك ليس لمقاصد دينيه بل لمنافع دنيويه تظهر لمن تأملها و هى ان يشيع فى الناس

ان من انكر على اكابر العلماء ما خالف المذهب من اجتهاداتهم كان من خَلَص الشيعة الذائين عن مذاهب الآل و تكون تلك الشهره مفيده فى الغالب لشيء من منافع الدنيا و فوائدها فلا يزالون قائمين و ثائرين فى تخطئه اكابر العلماء و رميهم بالنصب و مخالفه اهل البيت فتسمع ذلك العامه فتظنه حقًا ذلك المنكر لانه قد نفق على عقولها صدق قوله و ظنوه من المحامين عن مذاهب الاثمه و لو كشفوا عن الحقيقه لوجدوا ذلك المنكر هو المخالف لمذهب الأئمه من اهل البيت بل الخارج عن اجماعهم لانهم جميعا حرّموا التقليد على من بلغ رتبه الاجتهاد و اوجبوا عليه ان يجتهد براى نفسه و لم يخصوا ذلك بمسأله دون مسئله و لكن المتعصب اعمى و لمقصدا لا- يهتدى الى صواب و لا يخرج عن معتقده الا إذا كان من ذوى الالباب مع ان مسئله تحريم التقليد على المجتهد هى محرره فى الكتب التى هى مدارس صغار الطلبة فضلا عن كبارهم بل هى فى اول بحث من مباحثها يتلقنها الصبيان و هم فى المكتب و من جمله ما اتفق لصاحب الترجمة من الامتحانات أنه لما شاع فى العامه ما شاع عنه بلغ ذلك اهل جبل برط من ذوى محيّد و ذوى حسين و هم إذ ذاك جمره اليمن الذين لا- يقوم لهم قائم فاجتمع اكابرهم و من اعظم رؤسائهم حسن بن احمد العنسى البرطى و خرجوا على الامام المهدي فى جيوش عظيمه و وصلت منهم الكتب انهم خارجون لنصره المذهب و ان صاحب الترجمة قد كاد يهدمه و ان الامام مساعد له على ذلك فترسل عليهم العلماء الذين لهم خبره بالحق و اهله و رتبه فى العلم فما افاد ذلك و آخر الامر جعل لهم الامام المهدي زياده فى مقرراتهم قيل انها نحو عشرين الف قرش فى كل عام فعادوا الى ديارهم و تركوا الخروج لانهم لا مطمع لهم

فى غير الدنيا و لا- يعرفون من الدين الا- رسوما بل يخالفون ما هو من القطعيات كقطع ميراث النساء و التحاكم الى الطاغوت و استحلال الدماء و الاموال و ليسوا من الدين فى ورد و لا صدر و من محن الدين ان هؤلاء الاشرار يدخلون صنعاء لمفردات لهم فى كل سنه و يجتمع منهم الوف مؤلفه فاذا رأوا من يعمل باجتهاده فى الصلوه كان يرفع يديه او يضمهما الى صدره او يتورك انكروا ذلك عليه و قد تحدث بسبب ذلك فتنه و يجتمعون و يذهبون الى المساجد التى يقرأ فيها كتب الحديث على عالم من العلماء فيثيرون الفتن و كل ذلك بسبب شياطين لفقهاء الذين قدّمنا ذكرهم و اما هؤلاء الاعراب الجفاه فاكثرهم لا يصلى و لا يصوم و لا- يقوم بفرض من فروض الاسلام سوى الشهادتين على ما فى لفظه بهما من عوج و اتفق فى الشهر الذى حررت فيه هذه الترجمة انه دخل جماعه منهم و فيهم عجب و تيه و استخفاف باهل صنعاء على عاداتهم و قد كانوا نهبوا فى الطرقات فوصلوا الى باب مولانا الامام حفظه الله فرأى رجل بقره له معهم فرام اخذها فسلّ من هى معه من السيّاح على ذلك الذى رام اخذ بقرنه فثار عليهم اهل صنعاء الذين كانوا مجتمعين فى باب الخليفه و هم جماعه قليل من العوام و هؤلاء من العوام ثم بعد ذلك اخذوا عليهم ما معهم من الجمال التى يملكونها و كذلك سائر دوابهم فضلا عن الدواب التى نهبوا على المسلمين و اكثر بنادقهم و سائر سلاحهم و قتلوا منهم نحو اربعة انفار او زياده و جنوا على جماعه منهم فما وسعهم الا الفرار الى المساجد و الى محلات قضاء الحاجه و لو لا ان الخليفه حفظه الله بادر الى زجر العامه عند ثوران الفتنه لما تركوا منهم احدا فصاروا الان فى ذله عظيمه زادهم الله ذله و قلل عددهم و قد كان كثر اتباع صاحب الترجمة

من الخاصه و العامه و عملوا باجتهاده و تظهروا بذلك و قرءوا عليه كتب الحديث و فيهم جماعه من الاجناد بل كان الامام المهدي يعجبه الظهر بذلك و كذلك وزيره الكبير الفقيه احمد بن على النهى و اميره الكبير الماس المهدي و ما زال ناشرا لذلك فى الخاصه و العامه غير مبال بما يتوعد به المخالفون له و وقعت فى خلال ذلك فتن كبار وقاه الله شرها و له مصنفات جليله حافظه منها سبل السلام اختصره من البدر التمام للمغربى و منها منحه الغفار جعلها حاشيه على ضوء النهار للجلال و منها العده جعلها حاشيه على شرح العمده لابن دقيق العيد و منها شرح الجامع الصغير للسيوطى فى اربع مجلدات شرحه قبل ان يقف على شرح المناوى و منها شرح التنقيح فى علوم الحديث للسيد الامام محمد بن ابراهيم الوزير سماه التوضيح و منها منظومه؟؟؟الكابل لابن بهران فى الاصول و شرحها شرحا مفيدا و له مصنفات غير هذه و قد افرد كثيرا من المسائل بالتصنيف بما يكون جميعه فى مجلدات و له شعر فصيح منسجم جمعه ولده العلامة عبد الله بن محمد فى مجلد و غالبه فى المباحث العلميه و التوحيد و التوجع من ابناء عصره و الردود عليهم و بالجملة فهو من الاثمه المجدين لمعالم الذين و قد رايت فى المنام فى سنه ١٢٠٦ و هو يمشى راجلا و انا راكب فى جماعه معى فلما رايت نزلت فسلمت عليه فداو بينى و بينه كلام حفظت منه انه قال لى دقق الاسناد و تائق فى تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه فخطر ببالى عند ذلك انه يشير الى ما اصنعه فى قراءه البخارى فى الجامع و كان يحضر تلك القراءه جماعه من العلماء و يجتمع من العوام عالم لا يحصون فكنت فى بعض الاوقات افسر الالفاظ الحديثيه أ يفهمه اولئك العوام الحاضرون فاردت ان اقول له أنه يحضر جماعه لا يفهمون بعض الالفاظ العربيه فبادرنى و قال قبل ان اتكلم قد علمت انه يقرأ عليك جماعه و فيهم عامه و لكن دقق الاسناد و تائق فى تفسير كلام رسول الله صلى الله عليه و سلم ثم سألته عند ذلك عن بل الحديث ما حالهم فى الآخره فقال بلغوا بحديثهم الجنه او بلغوا بحديثهم بين يدى الرحمن الشك منى ثم بكى بكاء عاليا و ضمنى إليه و فارقتى فقصت ذلك على بعض من له يد فى التعبير و سألته عن تعبير البكاء و الضم فقال لا بد ان يجرى لك شىء مما جرى له من الامتحان فوقع من ذلك بعد تلك الرؤيا عجائب و غرائب كفى الله شرها و توفى رحمه الله فى يوم الثلاثاء ثالث

شهر شعبان سنه ۱۱۸۲ و نظم بعضهم فكان هكذا محمد في جنان الخلد قد نزلا و این همه که مذکور شد اعنی اعتراف شعبه بن الحجاج و قاضی عبد الجبار بدلاله حدیث شریف بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و هم اثبات افضلیت از ان بکلام شاه ولی الله و اثبات افضلیت از آن بافادات علاء الدوله و سید گیسودراز و محمد بن اسماعیل کافی و بسند و برای داء مر او لجاج اعوجاج و انکار و مکابره و معانده نهایت نافع و سودمند است لیکن بحمد الله هنوز ترکش فقیر از سهام جگر دور منکر خسارت اندوز سپری نشده بعض تیرهای دیگر رها می کنم و بر روی منکرین سیلی دیگر می زرم پس مخفی نماند که دلالت این حدیث شریف بر حصول جمیع فضائل برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام سواى نبوت از کلام فضل بن روزبهان که از اکابر ائمه متکلمین سنیان است و خواجه نصر الله کابلی و مخاطب بواسطه او کاسه لیس فضلات اویند ثابت است چنانچه سابقا شنیدی که او در جواب حدیث منزلت گفته و ایضا یشبت به لامیر المؤمنین فضیله الاخوه و الموازیه لرسول الله صلی الله علیه و سلم فی تبلیغ الرساله و غیرهما من الفضائل و هی مثبتة یقینا لا شک فیہ انتهى و دلالت لفظ الفضائل که در کلام ابن روزبهان مذکورست بر ثبوت جمیع فضائل برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام از افاده فاضل رشید در ایضاح که بلفظ الذنوب در؟؟؟ رازی استدلال بر رفع جمیع معاصی از اهل بیت علیهم السلام نموده ظاهرست کما سبق و هر گاه جمیع فضائل سواى نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام یقینا و حتما ثابت و محقق باشد در ثبوت افضلیت و ارجحیت و تقدم آن حضرت بر جمیع امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هیچ معاندی و مکابری هم ارتیاب نتوان کرد و نیز سابقا شنیدی که از عبارت فاضل رشید در ایضاح ظاهر می شود که حدیث منزلت بنا بر تصریح سید محقق شریف در حاشیه مشکاه دلالت دارد بر اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر سواى نبوت و ظاهرست که از حدیث منزلت اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دیگر فضائل سواى نبوت ثابت گردید افضلیت و ارجحیت و اعلمیت انحضرت بمرتبه بدیهی رسید و توهم رکیک ائمه سنیه که مراد از این حدیث منزلت خاصه است اعنی محض خلافت جزئیة و بس خودبخود باطل برآمد و شناعة دراز نفسیهایشان در تقریر این تزویر ظاهر شد زیرا که هر گاه این حدیث شریف مفید اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دیگر فضائل سواى نبوت باشد بلا شبه فضائلی که حضرت هارون را بنسبت

حضرت موسیٰ علیهما السلام حاصل بوده جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بنسبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل خواهد بود و از عمده این فضائل حضرت هارون افضلیت و ارجحیت و اعلمیت آن حضرت بعد حضرت موسی است پس افضلیت و اعلمیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مبرهن خواهد گردید و اخراج آن از جمله این فضائل محض مجازفت است و عدوان و الله المستعان و نیز سابقا شنیدی که مولوی محمد اسماعیل که ابن اخ مخاطب نبیل است در کتاب منصب امامت بعد ذکر کمالات عدیده از کمالات انبیا علیهم السلام که بیان آن در تحقیق امامت بکار آید گفته و نیز باید دانست که بعضی کاملین را در یک کمال مشابَهت بانبیاء الله حاصل می شود و بعضی را در دو کمال و بعضی را در سه کمال و همچنین بعضی را در همه کمالات مذکوره پس امامت هم بر مراتب مختلفه باشد که بعضی مراتب امامت اکمل است از بعضی مراتب دیگر این ست بیان حقیقت مطلق امامت پس کسی که در همه کمالات مذکوره بانبیاء الله مشابَهت داشته باشد امامت او اکمل باشد از امامت سائر کاملین پس لا بد در میان این امام اکمل و در میان انبیاء الله امتیازی ظاهر نخواهد شد الا به نفس مرتبه نبوت پس در حق مثل این شخص توان گفت که اگر بعد خاتم الانبیاء کسی بمرتبه نبوت فائز می شد هر آینه همین اکمل الکاملین فائز می گردید چنانکه در حدیث شریف وارد شده

لو کان بعدی نبیا لکان عمر و نیز در حق این جلیل القدر توان گفت که در میان او در میان نبی هیچ فرقی نیست الا بمنصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرموده اند

انت منی بمنزله هارون من موسی الا - انه لا - نبی بعدی انتهی ازین عبارت بنهایت وضوح ظاهرست که جناب امیر المؤمنین مشابَهت داشت با انبیاء الله در همه کمالات مذکوره و امامت آن حضرت اکمل است از امامت سائر کاملین و لا بد در میان انبیاء الله و آن حضرت امتیازاتی ظاهر نیست الا - به نفس مرتبه نبوت و مدلول حدیث منزلت آنست که در میان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و در میان حضرت هارون هیچ فرقی نیست الا بمنصب نبوت پس در ثبوت افضلیت و اعلمیت و عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا ارتیابی نماند و دعوی این مرتبه عظیمه برای ثانی و تصدیق

حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر ناشی از وساوس ظلمانی است و بطلان آن از سبق کفر بر خلافت مآب و عدم عصمت و مثل آن ظاهرتر است از آفتاب و الله الموفق للصواب فی کل باب و نیز سابقا شنیدی که نظام الدین احمد بن علی اکبر در تحفه المحیین بعد نقل

حدیثی که دال است بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول است گفته یعنی علی مرتضی ذات من است و دیدی کسی را که تعریف و مدح چه خواهد بود که عینیت او با خود بیان کرد پس بهر صفتی که موصوف شد محمد مصطفی موصوف است بآن صفات علی مرتضی سواى نبوت که خاصه مختصه حضرت رسالت است کما

قال فی حدیث آخر لا- نبی بعدی انتهی و دلالت این کلام حقیقت نظام فاضل نظام بر ثبوت افضلیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تقدم آن حضرت بر سائر انام مستغنی از بیان و ابرام است و الله ولی التوفیق و الانعام و له الحمد فی المبدأ و الختام

### **دلیل بیست و یکم اثبات افضلیت مستلزمه خلافت به سبب ورود حدیث منزلت به مقام تسلیه جناب امیر ع**

دلیل بست و یکم آنکه ورود حدیث منزلت در غزوه تبوک بمقام تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مدلول روایات کثیره است دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد از آن اثبات مرتبه عظیمه خلافت و امامت عامه است و لا اقل آنکه مراد از آن اثبات مرتبه افضلیت و ارجحیت که آن هم مستلزم خلافت بلا- فاصله است خواهد بود و اگر مراد از حدیث منزلت همین خلافت جزئی منقطع باشد و یا خرافات شنیعه اعور و ابن تیمیه و امثال شان حظی از واقعیت یابد ازین حدیث فضلی و شرفی عمده برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نشود که در خلافت جزئی منقطع شرفی خاص نیست و برای آحاد صحابه بارها حاصل شده و بنا بر این تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که حدیث منزلت در غزوه تبوک مسوق برای آنست حاصل نشود بلکه سراسر مخالفت تسلیه لا سیما حسب هفوات اعور و ابن تیمیه لازم آید و چون منافات حمل حدیث برین نیابت خاصه جناب سبحانعلی خان طاب ثراه بجواب جواب شرح استفتای خود بیان فرموده بود فاضل رشید در ایضاح بجواب آن چاره جز آن نیافته که شرف عمده ازین حدیث برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفی مماثلت خلافت دیگران با خلافت آن حضرت بمبالغه و اهتمام که از آن تفضیح و تقبیح ائمه سنیه که خلافت آن حضرت را مماثلت خلافت دیگران می سازند و نهایت تکذیب و تجهیل ابن تیمیه که خلافت دیگران را افضل از خلافت آن حضرت می داند ثابت است ثابت ساخته پس باید دانست که جناب خان صاحب در جواب الجواب شرح استفتای خود در رد توجیه حدیث منزلت بتخصیص آن بنیابت مدینه فرموده علاوه مفتتح حدیث هم محو و منسی است جناب نبی کریم کلمه أ ما ترضی در تسلیه جناب مرتضوی فرموده بودند پس اگر معنی همین باشد که آیا تو بمثل چنین منصب جلیل القدر یعنی نیابت مدینه راضی نمی شوی و حیران است که کدام شرف درین منصب برای جناب امیر کل امیر علیه السلام بود که رسول مختار بمحل تسلیه ارشاد فرمود چه بارها این منصب بموجب روایت اهل سنت بعبد الله بن أم مکتوم



تعلق گرفته بود مگر اینکه دیده بصیرت به سرمه نصب مکحول باشد و کسی بگوید که منصب عبد الله بن أم مكتوم هم فوق آرزوی جناب ولی کل مؤمن و مؤمنه بعد از رسول بود و فاضل رشید در ایضاح لطافه المقال می فرماید قوله و علاوه مفتوح حدیث هم محو و منسی است اقول مفتوح حدیث باوست لیکن زعم منافاه با توجیه مبحوث عنه بعید از سداد است بیانش آنکه کلمه اما ترضی بجواب سؤال حضرت امیر است علی ما یفصح عنه

قوله كرم الله وجهه أ تخلفنی فی النساء و الصبیان و تسلیه جناب مرتضوی مستفاد از ورود حدیث بعنوان

انت منی بمنزله هارون من موسی است باین طور که خلیفه کردن من شما را نه بنابر باز داشتن از فضیلت شرکت در غزایا امثال آنست بل بنابر آنست که شما را نظر بر نسبتی که مرا با شما مماثل نسبت موسی با هارون علیهما السّلام حاصل است مثل هارون علیه السّلام برای تعهد اهل و عیال بر ره و نظم امور مدینه منوره به نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد می گذارم و چون این افضلیت مخصوص بذات فائض البرکات حضرت امیر بود بخلاف شرکت در حرب که کافه هم رکابان جناب نبوی در آن شریک حضرت امیر می بودند و معهدا امثال امر نبی بتعهد عیال و اطفال و دیگر علاقه داران امام المجاهدین اعنی سید المرسلین مستلزم شرکت معنوی جناب امیر در حرب و موجب حصول اجر ان بود چنانکه برای تعهد کننده عیال مجاهدین و تابع امر نبی امین درین تعاهد سعادت قرین می باید پس تسلیه از عبارت حدیث و سوق آن بوجه اتم و اکمل با ظهور فضیلت جناب امیر اجل الجمل حاصل باشد جناب مخاطب بعد تغییر عبارت حدیث بعبارت دیگر هر چه خواسته اند فرموده اند و ازین بیان واضح شد که اهل سنت را از مفتوح حدیث قطع نظر نیست بلکه ملازمان را جمله أ تخلفنی الخ محو و منسی است قوله حیرتست که کدام اشرف درین منصب برای امیر کل امیر بود الخ اقول شرف عمده در تشبیهی که عبارت

انت منی بمنزله هارون من موسی برای افاده آن مسرورست برای امیر کل امیر موجود است کما بینا انفا قوله بارها ان منصب بموجب روایت اهل سنت بعبد الله بن أم مكتوم تعلق گرفته انتهى اقول خصوصیت استفاده تعلق این منصب بعبد الله بن أم مكتوم از روایات اهل سنت ظاهر بخاطر نمی رسد زیرا که حصول این منصب باو از مسلمات امامیه هم است چنانکه قاضی نور الله شستری در احقاق الحق در مبحث حدیث تاسع از احادیث داله بر امامت حضرت امیر که همین حدیث منزلت است می فرماید فان قیل النبی صلی الله علیه و آله و سلم استخلف معاذ بن جبل و ابن أم مكتوم و غیرهما و لم یوجب لهم ذلک امامه

فکذا علی علیه السّلام فالجواب ان الاجماع من الامه حاصل علی ان هولاء لا حظ لهم بعد الرسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فی امامه و لا- فرض طاعته و ذلك دليل ظاهر علی ثبوت عزلهم انتهى و از نقل عبارت احقاق الحق جواب اصل کلام جناب مخاطب هم حاصل شد باین طریق که اشکال مشترک الوردست فما هو جوابکم فهو جوابنا و مع هذا عرض آنکه مکرر بیان کرده شد که حصول شرف باعتبار عبارت حدیث شریف است چه از ان واضحست که نیابت شیر خدا از جانب سرور انبیا مثل نیابت حضرت هارون از موسی علیه السّلام است و حصول این قسم نیابت شرفی مختص بذات امیر المؤمنین علی است که شرکت دیگری در ان بآنجناب یکسر منتفی است و تفصیل کلام درین مقام آنکه تعلق یک منصب بدو کس هر گاه بجهت مختلفه و عبارت متنوعه صورت بنده موجب مزید شرف در حق یکی از آنها و عدم آن در حق دیگری می تواند شد مثل آنکه رئیسی بسفر رود و باحدی از اقربای قریبه خود مثلا بگوید که ترا متعهد امور خانگی و ملک و ملک خود نمودم بجای من در انصرام امور متعلقه بذات من مصروف باش و همان رئیس بعض نوکران خود را امر نماید که بعد مسافرت من بخدمت خانه و خبرگیری ااث و املاک من مصروف باشی پس عزتی در نیابت اولی حاصل است نیابت ثانیه از آن عاطل است درین صورت نیابت حضرت امیر المؤمنین ع را که بعنوان

انت منی بمنزله هارون من موسی مذکورست مماثل نیابت دیگران گفتن مستغرب قوله مگر اینکه دیده بصیرت به سر مه نصب مکحول باشد الخ اقول دیده مکحول بکحل نصب از خنکی دور بل بی نور و کور باد و چون این قسم احتمالات ظاهره البطلان نزد اصحاب امعان بل بسان سنان ایذا رسان سنیه اهل ایمان لهذا ذکر آن دور از منصب علمای عالیشان و درین مقام ابداع استثنای مثل استثنای مخاطب بلند مکان بعید از داب کلام دائر بین الاخوان انتهى فی الايضاح و محتجب نماند که فاضل رشید دیده و دانسته تخدیع عوام خواسته و الا جلالت شان و ذهن او بالاتر از آنست که پی بمقصود ظاهر نبرد چه توضیح اشکال جناب خان عالیشان؟؟؟؟ منّ الله بالرحمه و الرضوان آن است که هر گاه مراد از

حدیث انت منی بمنزله هارون من موسی نزد اهل سنت محض تشبیه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بحضرت هارون علیه السّلام در خلافت خاصّه یعنی نیابت مدینه است و آن نیابت مستلزم خلافت عامه نیست و اثبات دیگر منازل برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مراد نیست پس بنا بر این مدلول

انت منی بمنزله هارون

من موسی جز حصول نیابت مدینه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام امری دیگر نخواهد بود و مفاد این حدیث همین خواهد بود که تو در صرف این نیابت مثل هارون هستی و ظاهرست که ثبوت محض نیابت مدینه که مستلزم خلافت عامّه نباشد وصفی و فضلی خاص نیست که بآن تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حاصل شود چه این وصف بارها برای آحاد صحابه که قابلیت خلافت نداشتند مثل ابن ام مکتوم و غیره حاصل شده کما صرح به ابن تیمیّه و غیره بلکه بزعم ابن تیمیه این وصف در دیگران اقوی و اعظم بود و در جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اضعف و او هن پس بنا بر این توجیه غیر وجه شرفی عمده ازین حدیث ثابت نخواهد شد و تسلیه متحقق نخواهد شد و اما اینکه این وصف مرتضوی را تشبیه بوصف حضرت هارون علیه السّلام داده اند بخلاف دیگران که گو برای شان این وصف حاصل شده لیکن این وصف در ایشان مشبه بخلاف حضرت هارون علیه السّلام نگردیده پس باین سبب فضل خاص و شرف عمده برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حاصل باشد بخلاف دیگران پس جوابش این است که حصول فضل خاص و شرف عمده بتشبیه با حضرت هارون علیه السّلام وقتی ثابت خواهد شد که این تشبیه را دلیل حصول امری زائد از خلافت جزئیّه و نیابت مدینه منوره گردانند و اگر مدلول آن را مقصور برین نیابت و خلافت گردانند پس فضل خاص و شرف عمده ثابت نمی شود چه این معنی از اوصاف مشترکه است چنانچه ابن تیمیه بیان کرده و حاصل کلام آنست که اگر چه در واقع

انت منی بمنزله هارون من موسی بسبب آنکه اثبات منازل هارونیه در ان برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام واقع شده موجب ثبوت کمال شرف و فضل آن حضرت است لیکن چون سبب دلالت آن را مقصور بر افاده تشبیه آن حضرت با حضرت هارون علیه السّلام در خلافت و نیابت منقطعه گردانند و آن را مثبت خلافت عامّه ندانند لازم می آید که مفاد آن جز حصول نیابت منقطعه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نباشد و ظاهرست که این معنی موجب ثبوت فضل خاص برای آن حضرت نمی گردد چنانچه ابن تیمیه در تقریر و اثبات این معنی خرافات طویله نگاشته پس اثبات فضل خاص و کمال شرف و جلالت از حدیث منزلت برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام خود مطلوب اهل حقّ است لیکن بنا بر هفوات حضرات سنیّه که مدلول آن را بر نیابت منقطعه مقصور سازند یا از ان هم پستر اندازند ثابت نمی شود

و چون فاضل رشید بر شناعت الزام انتفاء دلالت حدیث منزلت بر شرف خاص متبّه شده در رد و ابطال آن مبالغه فرموده در حقیقت منت عظیم بر اهل حق گذاشته و قلوب ائمه و اساطین خود لا سیما ابن تیمیه و امثال او را بتقییح خرافات شان گذاخته و از مؤنت ابطال هفوات شان اهل ایقان را سبکدوش ساخته و از لطائف بدیعه آنست که فاضل رشید بنقل عبارت احقاق الحق که در آن دفع شبه معارضه دلالت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر خلافت آن حضرت باستصحاب آن بسبب عدم منافی آن بخلافت ابن ام مکتوم و غیره مذکورست جواب اصل اشکال را حاصل می سازد باین طور که اشکال مشترک الوردست حال آنکه بدیهی است که مبنای اشکال بر مزعوم باطل حضرات اهل سنت است که دلالت حدیث منزلت را مقصور بر تشبیه در نیابت منقطعه می گردانند که بنا بر این وصفی زائد از ابن ام مکتوم و غیره برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نمی شود و اما اهل حق پس نزد ایشان حدیث منزلت دلیل ثبوت خلافت بلا فصل و برهان افضلیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از سائر امت و حجت قوی بر عصمت آن حضرت است پس گو خلافت جزئیة ابن ام مکتوم و غیره نزد ایشان ثابت شود لیکن چون حدیث منزلت در حق شان وارد نگردیده اصلاً مماثلت اینها با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لازم نه آید و نیز خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد اهل حق مثل خلافت ابن ام مکتوم و غیره نبوده چه ایجاب طاعت ابن ام مکتوم بر اهل مدینه نزد اهل حق ثابت نیست و نه اطلاق لفظ خلیفه در حق شان مروی بخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایجاب طاعت آن حضرت بر ازواج خود حسب روایات اهل سنت هم نموده و لفظ خلیفتی در حق آن جناب فرموده کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی پس با وجود این فرقه‌های ظاهر ادعای اشتراک ورود اشکال از غرائب افادات و عجائب مزعومات است و آنچه فاضل رشید گفته و معهداً عرض آنکه الخ پس این کلام بعد اندک امعان نظر سراسر مفید اهل حق و یقین و مبطل خرافات و هفوات مخالفین است بچند وجه اول آنکه هر گاه ازین حدیث ثابت شود که نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل نیابت حضرت هارون علیه السلام بوده و حمل تشبیه حسب تصریح جناب شاه‌صاحب بر تشبیه ناقص کمال بیداینتی است پس نیابت بعصمت از خطا و زلل برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت خواهد شد چه نیابت حضرت هارون ع مقرون بعصمت بوده پس همچنین نیابت جناب امیر المؤمنین

علیه السلام هم بعصمت از خطا موصوف خواهد شد دوم آنکه حصول نیابتی مثل نیابت نبی دلیل افضلیت است بلا ریب چه اگر این تمثیل و تشبیه در محض حصول این نیابت است یعنی اصل نیابت در هر دو حاصل است گو مراتب هر دو مختلف باشد پس این تمثیل مقتضی حصول شرف خاص که برای دیگران منتفی باشد نمی گردد پس لابد مراد آن باشد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حصول شرائط نیابت و خلافت مثل حضرت هارون علیه السلام افضل از دیگران بوده و این عین افضلیت است سوم آنکه هر گاه مدلول این حدیث حسب اعتراف فاضل رشید حصول شرف خاص برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد افضلیت آن حضرت از دیگران که این شرف در ایشان یافت نشده ثابت گردد و چون انتفای این شرف از شیخین قطعی است گو واضعین آنچه خواسته باشند ساخته باشند پس افضلیت آن حضرت از شیخین هم ثابت خواهد شد و اگر گویند که این شرف خاص موجب افضلیت نیست پس همان آش در کاسه می افتد که بنا بر این ازین حدیث مزیتی برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نمی گردد تا تسلیه و تطیب قلب متحقق گردد بلکه مدلول آن وصف مشترک در آحاد صحابه خواهد شد فحسب و آنچه فرموده تفصیل کلام درین مقام آنکه الخ پس این تفصیل عین تذلیل و تضلیل امام جلیل مقتدای نبیل سنیان اعنی ابن تیمیّه امام اعظم شان و اعور افخر و دیگر اکابر عالی خطرست چه دانستی که ابن تیمیّه تعلق منصب نیابت مدینه را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا موجب مزید شرف خاص آن حضرت نمی داند بلکه خلافت آن حضرت را او هن و اضعف از خلافت‌های دیگران می پندارند و اعور نا انصاف شدید الاعتساف با وصف استضعاف و استخفاف این استخلاف این حدیث را دلیل عیب و طعن و حصول فساد عظیم و فتنه کبیر می پندارد و دیگران هم نفی دلالت آن بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر غیر آن حضرت می کنند کما ظهر من عباره القاضی عیاض التی ذکرها القاری و غیره و حاصل کلام درین مقام آنست که این خود مسلم است که تعلق یک منصب بدو کس هر گاه بجهت مختلفه و عبارات متنوعه صورت بندد موجب مزید شرف در حق یکی از آنها و عدم آن در حق دیگری می تواند لیکن این مقدمه را اکابر شما فراموش کرده اند و پیش نظر نداشته بلکه بابطال و رد آن همت گماشته جان انصاف را پامال اعتساف ساخته اند که خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مثل خلافت‌های دیگران می پندارند و در معارضه خلافت آن جناب ذکر خلافت فلان و بهمان بمیان می آرند بلکه ابن تیمیّه رضا بمماثلت هم نمی دهد و آن را کمتر و پستر از جمیع خلافت‌های دیگران می بیند.

و اعور حدیث منزلت را دلیل عیب و نقص عظیم می گرداند و عدوان و مجازفت را با قصی الغایات می رساند پس این مقدمه را بر ارواح بزرگان خود باید خواند و بتسفیة و تحمیق شان فتوی باید داد و بالجمله این خود مطلوب اهل حق است که جهت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و جهت خلافت دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیره مختلف بوده یعنی نزد ما ثابت نیست که آن حضرت ایجاب طاعت ابن ام مکتوم و غیر او علی الاطلاق بر اهل مدینه فرموده باشند بخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که ایجاب طاعت و تحریم مخالفت آن حضرت علی الاطلاق بر ازدواج نموده پس بر غیر ایشان بالاولی ثابت باشد و نیز عبارتی که در استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده یعنی

انت منی بمنزله هارون من موسی برای دیگران فرموده و این عبارت قطع نظر از اثبات دیگر فضائل و کمالات دلالت بر کمال عظمت و جلالت این خلافت دارد بخلاف خلافتهای دیگران پس قیاس اکابر سنیة این خلافت را بر خلافت دیگران خلاف انصاف و عین اعتساف و محض جزاف است و لله الحمد که باین مقدمه خود فاضل رشید اعتراف کرده و مماثل ساختن نیابت دیگران بنیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستغرب دانسته پس خرافات و هفوات ائمه سنیة که ذکر خلافتهای دیگران بمعارضه این خلافت بمیان آرند کما ظهر من عبارہ الریاض النضره و انسان العیون و غیرها و همچنین ترهات ابن تیمیه و اعور سراسر باطل گردید و کمال شناعت و فظاعت آن بمنصه ظهور رسید و آنچه فرموده در این صورت نیابت حضرت امیر را که بعنوان

انت منی بمنزله هارون من موسی مذکورست مماثل نیابت دیگران گفتن مستغرب پس باین استغراب و استعجاب ارواح اساطین و مشایخ خود که کاسه لیسان نصاب اند مخاطب باید ساخت و بطعن و تشنیع و تفسیح و تفضیح مقتدایان خود را باید نواخت که ایشان نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مماثل نیابت دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیر او می گردانند که نیابت شان را بمعارضه نیابت آن حضرت ذکر می نمایند و ادعای انقطاع آن دارند و ابن تیمیه رضا بمماثلت هم نمی دهد بلکه نیابت آن حضرت را اضعف و اوهن از نیابت دیگران و امی نماید و آنچه گفته و چون این قسم احتمالات الخ پس از آن بر اصحاب امعان و ارباب اذهان کمال نصب و خروج و عناد و عصیبت ابن تیمیه و اعور ظاهرست چه فاضل رشید احتمال بودن منصب عبد الله بن ام مکتوم فوق آرزوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمله احتمالات ظاهره البطلان نزد اصحاب امعان بلکه عین آن دانسته و تصریح کرده که آن بسان سنان ایذارسان اهل ایمان و ذکر این احتمال هم و لو من جانب اهل النصب و الشنثان دور را منصب علمای عالیشان و ابداع استثنای مشتمل بر مثل این احتمال بعید از داب کلام

دائر بین الاخوان است و ظاهرست که ابن تیمیه بصراحت تمام منصب ابن أم مکتوم و دیگر صحابه را ترجیح و تفضیل بر منصب جناب امیر المؤمنین علیه السلام داده زبان خرافت ترجمان باستخفاف و استضعاف استخلاف آن حضرت و تفضیل و ترجیح استخلاف دیگران گشاده پس بلا- ریب بنا بر مزعوم مشوم ابن تیمیه منصب ابن أم مکتوم فوق منصب جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله باشد پس حسب اعتراف فاضل رشید کلام ابن تیمیه ظاهر البطلان نزد اصحاب امعان باشد بلکه بسان سنان ایذارسان سنیه اهل ایمان و موجب سرور و خنکی چشم مبغضین و نصاب و اهل شأن و ذکر آن از جانب اهل نصب هم دور از منصب علمای عالیشان چه جا که خود انشای آن کنند و شعله در خرمن دین و ایمان زنند و هر گاه شناعت خرافت ابن تیمیه ازین کلام فاضل رشید بغایت قصوی ظاهر شد و دلالت آن بر کمال نصب و خروج و عناد واضح گردید پس از فطاعت کلام اعور و کمال قبح و سماجت آن و دلالت آن بر کمال نصب و عناد قائلش حسب این افاده چه باید گفت و مزید عصیبت ابن تیمیه مرد عاقل را بشگفت می اندازد بلکه مبتلای سراسیمگی می سازد که بی دلیل و برهان بر خلافت احادیث سرور انس و جان تصریحات علمای عالیشان که از آن اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت و حصول شرف عظیم و فضل فخیم بآن ظاهرست چسان می سرآید آنچه حاصلش این ست که کسانی را که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه مستخلف ساخته یعنی ابن أم مکتوم و بشیر بن المنذر و غیر هما این همه کسان از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی بودند و استخلافشان از جنس استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده بلکه استخلافشان بر کسانی بود که اکبر و افضل بودند از کسانی که بر ایشان استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و این دعوی باطل و جزاف بی مغز و سخن یاوه و حرف بی اصل و خرافت بیهوده دلیل کمال تهجم بر کذب و بهتان و اغراق در مجازفت و طغیان است که حدیث منزلت را بمثابه علوی از دلالت بر مزید شرف و فضل گمان کرده که ابن أم مکتوم و بشیر بن المنذر و غیرهما را مصداق آن گردانیده و ایشان را هم بکمال جسارت و خسارت از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی علیهما السلام رسانیده گویا این تیمیه خود را مختار از جانب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می داند و هر که را می خواهد هر مرتبه از جانب آن جناب می بخشد سبحان الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام باختصاص خود بحدیث منزلت احتجاج فرماید و عمر را خار حسرت بر آن در دل شکند که بنهایت تمنای آن اظهار حرمان خود ازین فضیلت

جلیله الشأن خلافا لما افتعله اهل الكذب و العدوان نماید و مثل سعد مبشر بالجنان عندهم هم آن را فوق آرزوی خود داند و آن را با قصای متمنیات خود رساند کما ستعلم ذلك کله فيما بعد انشاء الله تعالی و ابن تیمیه این حدیث را بمثابه استخفاف کند که ابن أم مکتوم و بشیر بن المنذر و امثال ایشان را منزلت هارونی از طرف خود عنایت سازد و گردن کبر و غرور باثبات آن برای ایشان افزاد بلکه در حقیقت ثبوت منزلت هارونی را پستر و فروتر از قدر جلیل و فخر جمیل ایشان انکار که باثبات مزیت استخلاف ایشان بر استخلاف من الاتصاف بحديث المنزله باتفاق اهل الوفاق و الخلاف استخفاف استخلاف آن حضرت و اعتساف و سفسفاف و عدوان و جزاف را پایانی نگذارد و این هم در کنار در ما بعد چون آتش نصب و عنادش زبانہ تیزی کشیده و اخلاط سوداویہ عداوت و بغضش بنهایت ثوران و هیجان رسیده وجه تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحديث منزلت امری را گردانیده که مثبت نقص و عیب صریحست یعنی چنان گمان می برد که وجه تخصیص آن حضرت باین حدیث آنست که آن حضرت بیکا و اشتکا اظهار توهّم نقص استخلاف خود فرموده و چون دیگران یعنی مثل ابن أم مکتوم و غیر او توهّم نقص استخلاف خود نکردند ایشان را حاجتی نبود که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم حدیث منزلت در حق ایشان ارشاد سازد گو در واقع مصداق منزلت هارونی باشند معاذ الله من هذه الهفوات حالا عبارت سراسر خسارت او باید شنید قال فی المنهاج مظهر المزید الاعوجاج و تخصیصه لعلی بالذکر هنا هو مفهوم اللقب و هو نوعان لقب هو جنس و لقب یجری مجری العلم مثل زید و انت و هذا المفهوم اضعف المفاهیم و لهذا كان جماهير اهل الاصول و الفقه علی انه لا یحتج به فاذا قال محمد رسول الله صلی الله علیه و سلّم لم یکن هذا نفیا للرساله عن غیره و لكن إذا كان فی سیاق الکلام ما یقتضی التخصیص فأنه یحتج به علی الصحیح کقوله ففهمناها سلیمان و قوله کلا انهم عن ربهم یومئذ المحجوبون و اما إذا كان التخصیص بسبب یقتضیه فلا یحتج به باتفاق الناس و هذا من ذلك فأنه انما خصّ علینا بالذکر لأنّه خرج إليه یبکی و یشکی تخلیفه مع النساء و الصبیان و من استخلفه سوی علیّ لما؟؟؟؟ یتوهّموا ان فی الاستخلاف نقصا لم یحتج ان یخبرهم بمثل هذا الکلام و التخصیص بالذکر إذا كان بسبب یقتضی ذلك لم یقتض الاختصاص بالحکم فلیس



فی الحدیث دلالة علی ان غیره لم یکن منه بمنزله هارون من موسی و برای تخجیل و تبکیت ابن تیمیه که بکذب و بهتان ادعای منزلت هارونی برای مثل ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و ثالث چه جا اول و ثانی نموده هر چند افادات فاضل رشید مثل دیگر افادات و روایات سابقه و لاحقہ کافی و بسند است لیکن بعض ذکر افادات شاه ولی الله که از آن جلالت و عظمت حدیث منزلت ثابت کرد و بمعرض عرض می آید تا تعصب و عناد او زیاده تر ظاهر گردد شاه ولی الله در قره العینین بجواب عبارت تجرید گفته و چنان معلوم می شود که حضرت مرتضی اعانت آن حضرت را صلی الله علیه و سلم در شجاعت پهلوانی و مبادرت اعدا محصور دانسته بود و باعانتی که در نیابت می باشد اعتنا نمی کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم که مربی ظاهر و باطن است قصد فرمود که راهی نماید باعانت نیابت و شان آن را در چشم مرتضی بس مفخم گرداند پس ارشاد فرمود این همان منصب است که حضرت هارون بان اعانت نمود حضرت موسی را و ناهیک بهما دلالت می کند برین معنی

قصة مفصلة

عن ابن المسيب عن سعد بن أبي وقاص أن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حين خرج في غزوة تبوك استخلف عليًا علي المدينة فقال علي يا رسول الله ما كنت أحب أن تخرج وجهًا إلا وأنا معك فقال أ و ما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسی غیر آنه لا نبی بعدی اخرجه احمد و شواهد این حدیث بسیارند و بدرجه تواتر رسیده اند کما لا یخفی علی متبعی فن الحدیث انتهی ازین عبارت پیدا است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شان نیابت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بس مفخم گردانیده و ظاهرست که لفظ بس مفخم دلالت دارد بر آنکه شان این نیابت در نهایت عظمت و فخامت و رفعت و جلالت بوده چه لفظ مفخم خود دلیل تفخیم و تعظیم است چه جا که لفظ بس که مفید کثرت این تفخیم و تعظیم است بر آن افزوده و نیز قول او پس ارشاد فرمود الخ واضحت که نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در غایت شرف و عظمت و جلالت و نبالت و کمال و اجلال بوده که این منصب همان منصب بود که حضرت هارون بان اعانت نمود حضرت موسی ع او کلمه ناهیک بهما دلیل ظاهرست بر آنکه این شرف و فضل بغایت قصوی رسیده و ناهیک به دلیل علی ان هذا الحدیث دلیل علی کمال الشرف الجلیل پس بطلان هفوات و خرافات این تیمیه و اعور ازین افاده هم بکمال وضوح و ظهور می رسد و هم بطلان تسویل علیل ذکر اکابر سنی که نیابت دیگر آن را مثل این نیابت جلیله می پندارند و بمعرض معارضه می آرند

بنهایت ثبوت می رسد و نیز شاه ولی الله در ازاله الخفا در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و از آن جمله آنکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم چون متوجه غزوه تبوک شدند برای تعهد حال عیال خود حضرت امیر را در مدینه گذاشتند و در ضمن آن تشریفی عظیم کرامت فرمودند الخ و مولوی ولی الله که از علمای فرنگی محل است در کتاب مرآه المؤمنین فی احوال اهل بیت سید المرسلین در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و از آن جمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن ویرا رضی الله عنه بتشریفی عظیم بنواخت و خلعت هارونیه عطا فرمود و محمد بن طلحه شافعی هم از حدیث منزلت فضیلتی عظیم و مزیتی فخیم که از معارج شرف و مدارج از لاف است برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت کرده چنانچه در مطالب السؤال در عبارتی که سابقاً منقول شد گفته فبقی ما عدا النبوه المستثناه ثابتاً لعلی من کونه اخاه و وزیره و عضده و خلیفته علی اهله عند سفره الی تبوک و هذه من المعارج الشراف و مدارج الازلاف فقد دلّ الحدیث بمنطوقه و مفهومه هی ثبوت هذه المنزله العلیله لعلی

### **دلیل بیست و دوم ارشاد جناب رسالت مآب ان المدینه لا تصلح الابی او بک بعد ارشاد حدیث منزلت**

دلیل بست و دوم آنکه جناب رسالت مآب صلی الله و آله و سلم در وقت ارشاد حدیث منزلت و استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بآنحضرت فرموده انّ المدینه لا تصلح الابی او بک یعنی مدینه صلاح نمی یابد مگر بمن یا تو و این ارشاد باسداد دلالت واضحه دارد بر آنکه صلاح مدینه منوره منحصر در ذات قدسی صفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را رتبه عظیمه و منزلت فخیمه بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که احدی در آن حاجز و فاضل نیست حاصل بود پس ظاهر شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب کمال افضلیت و غایت شرف و نهایت عظمت و اقصای جلالت و اعظم مرتبت و اجل منزلت بوده که احدی را غیر آن حضرت بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نبوده پس افضلیت آن حضرت که مستلزم خلافت بلا فاصله است کالشمس فی رابعه النهار هویدا و اشکار گردید و حالا نواصب و وکلا و اتباعشان را که در صدد تنقیص و تحقیر و ازراء رتبه استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشند و بخرافات شنیعه و تقولات قبیحه قلوب اهل ایمان می خراشند می باید که سرهای خود بدر و دیوار زنند و از مزعومات

باطل و افتراءات لا- حاصل توبه کنند عجب که چنین مرتبه جلیل و عظیم را که منحصر در ذات جناب رسالت مآب و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بود و صلاح مدینه منوره بآن وابسته بود چنان توهین و تحقیر نمایند که آن را از امور مشترکه در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آحاد صحابه گردانند بلکه آن را اضعف و اوهن از استخلافات دیگر که برای اغیار حاصل بوده پندارند بلکه این حدیث را دلیل عیب و نقص و حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر شمارند و ذکر آن را خلاف عقل و دانش انکارند حالا روایت مذکوره از اسفار معتبره ائمه سنیه باید شنید و دندان تعجب بدست تحسّر بر جسارت اکابرشان باید گزید ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم در مستدرک در کتاب التفسیر می فرماید

حدثني الحسن بن محمد بن اسحاق الاسفرائینی ثنا عمیر بن مرداس ثنا محمد بن بکیر الحضرمی ثنا عبد الله بن بکیر الغنوی ثنا حکیم بن جبیر عن الحسن بن سعد مولى علی عن علی ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم أراد ان يغزو غزاه له فدعا جعفر و امره ان يتخلف على المدينة فقال لا اتخلف بعدك ابدأ فدعاني رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فعزم عليّ لما تخلفت قبل ان اتكلم قال فبكيت فقال رسول الله ما يبكيك يا علي قلت يا رسول الله يبكيني خصال غير واحد تقول قريش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله و يبكيني خصله اخرى كنت اريد ان اتعرض للجهاد في سبيل الله ان الله يقول و لا يَطُؤَنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ و لا يَنَالُونَ مِنْ عِدُوِّ نِيْلًا الى آخر الآيه فكنت اريد ان اتعرض للجهد و يبكيني خصله اخرى كنت اريد ان اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك بي اسوه قد قالوا ساحر و كاهن و كذاب و اما قولك اتعرض للجهد اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و اما قولك اتعرض لفضل الله هذا بهار من فلفل جاءنا من اليمن فبعه و استمتع به انت و فاطمه حتى ياتيكم الله من فضله فان المدينة لا- تصلح الا- بي او بك هذا حدیث صحیح الاسناد و لم يخرجاه و محمد صدر عالم در معارج العلاء فی مناقب المرتضى گفته

اخرج البرّاز و ابو بكر العاقولى فى فوائده و الحاکم و قال صحیح الاسناد و ابن مردويه عن عبد الله بن بکیر الغنوی عن حکیم بن جبیر عن الحسن بن سعد مولى علی ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم أراد ان يغزو غزاه له فدعا

جعفرا فامرہ ان يتخلف على المدينة فقال لا اتخلف بعدك يا رسول الله ابدأ فدعاني رسول الله صَلَّى الله عليه وآله سلم فعزم عليّ لَمَّا تَخَلَّفَ قَبْلَ ان اتكلم فبكيت فقال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله سلم ما يبكيك يا علي قلت يا رسول الله تبكيني خصال غير واحده تقول قريش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله و تبكيني خصله اخرى كنت اريد ان اتعرض للجهاد في سبيل الله لأن الله يقول وَ لَا يَطُؤَنَّ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ الْآيَةَ فَكُنتَ اريد ان أتعرض للاجر و تبكيني خصله اخرى كنت اريد ان اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله سلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك في اسوه قالوا ساحر و كاهن و كذاب و ما قولك اتعرض للاجر من الله أ ما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و اما قولك اتعرض لفضل الله فهذان بهاران من فلفل جاءنا من اليمن فبعه و استمتع به انت و فاطمه حتى يؤتيكم الله من فضله فان المدينة لا تصلح الابي او بك و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشي كه بتصريح فاضل رشيد در ايضاح از عظمای اهل سنت است در كتاب مفتاح النجا كه مثل ديگر كتب مناقب مايه مباحات و افتخار فاضل رشيد و دليل ثبوت ولاي سنّيه با اهليت عليهم السلام نزد اوست كما لا يخفى على ناظر الايضاح و نیز بنا بر افاده فاضل در رساله حق مبين اين كتاب از كتب معتبره جيده از مؤلفات علما و مشاهير است گفته

اخرج الحاكم عن عليّ أنّ رسول الله قال له ما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك بي لك اسوه قالوا ساحر و كاهن و كذاب اما قولك اتعرض للاجر أ ما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و اما قولك اتعرض لفضل الله هذه ابهار من فلفل جاءنا من اليمن فبعه و استمتع به انت و فاطمه حتى ياتيكم الله من فضله فان المدينة لا تصلح الابي او بك و ابراهيم بن عبد الله يميني در كتاب الاكتفاء گفته

عن علي بن أبي طالب رضي الله عنه قال لما أراد رسول الله صَلَّى الله عليه وآله سلم ان يغزو بتيوك دعا جعفر بن أبي طالب فامرہ ان يتخلف على المدينة فقال لا اتخلف بعدك يا رسول الله ابدأ فدعاني رسول الله صَلَّى الله عليه وآله سلم فعزم عليّ لَمَّا تَخَلَّفَ قَبْلَ ان اتكلم فبكيت فقال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله سلم ما يبكيك يا علي قلت يا رسول الله تبكيني خصال غير واحده

تقول قريش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله و تبكىنى خصله اخرى كنت اريد ان اتعرض للجهاد فى سبيل الله لان الله تعالى يقول وَ لَا يَطُؤُنْ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ الْآيَه فـكنت اريد ان اتعرض للاجر و تبكىنى خصله اخرى كنت اريد ان اتعرض لفضل الله تعالى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك بى اسوه قالوا ساحر و كاهن و كذاب و اما قولك اتعرض للاجر اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و اما قولك اتعرض لفضل الله فهذا بهار لفل فلعل جاءنا من اليمن فبعه و استمتع به انت و فاطمه حتى يؤتيكم من فضل الله فان المدينه لا تصلح الا بى او بك اخرجه الحاكم فى المستدرک و در تفسير شاهى كه شاهصاحب در باب سوم اين كتاب حواله جمع و ضبط روايات اهل سنت از حضرت امام حسن عسکرى و ديگر ائمه عليهم السلام بآن کرده اند و از افاده فاضل رشيد هم ظاهرست كه تفسير مذکور از تفاسير معتمده اهل سنت ست كه بسبب وجود روايات و آثار حضرت امام رضا عليه السلام در آن استدلال بر امتناع اتحاد اعتقاد اهل حق با اعتقاد آن جناب نموده مذکورست وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَاذِبُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ وَ عجب دارند از آنكه آمد بايشان بيم کننده از جنس ايشان و گفتند كافران اين بيم کننده ساحريست فى الاكتفاء

عن على بن أبى طالب رضى الله تعالى عنه قال لما أراد رسول الله صلى الله عليه و آله سلم ان يغزو تبوك دعا جعفر بن أبى طالب فامرہ ان يتخلف على المدينه فقال لا اتخلف بعدك يا رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم فعزم على لما تخلفت قبل ان اتكلم فبكيت فقال رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم ما يبكيك يا على قال يا رسول الله تبكىنى خصال غير واحد تقول قريش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله و تبكىنى خصله اخرى كنت اريد ان اتعرض للجهاد فى سبيل الله لأن الله تعالى يقول وَ لَا يَطُؤُنْ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ الْآيَه فـكنت اريد ان اتعرض للاجر و تبكىنى خصله اخرى كنت اريد ان اتعرض لفضل الله فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك بى اسوه قالوا

ساحر و كاهن و كذاب و اما قولك اتعرض للاجر أ ما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبي بعدي و اما قولك ان اتعرض لفضل الله فهذه ابهار فلفل جاءنا من اليمن فبعه فاستمتع به انت و فاطمه حتى يؤتيكم الله من فضله فان المدينة لا تصلح الا بي او بك و محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير در روضه نديه گفته و اعلم أنه لم يخلفه رسول الله صلى الله عليه و سلم الا في غزاه تبوك و هي آخر غزوه غزاها رسول الله صلى الله عليه و سلم بعد الفتح و اتساع نطاق الاسلام و كثره جيوش الايمان فانها كانت في رجب سنة تسع من الهجره و كانت ابعث الغزوات و سافر فيها صلى الله عليه و سلم الى بلاد الشام و جهته فلم يطمئن قلبه في الاستخلاف الى غير وصيه صلى الله عليه و سلم اما في غيرها من الغزوات فقد كان فيها سيفه الذي يفلق به الهام و يسيل تحته مهج الطغام و هذه الغزاه قد كثر فيها جند الاسلام فكان تخليفه على اهله اهم لبعد السيف و خروجه صلى الله عليه و سلم عن بلاد العرب و انها لا تصلح المدينة الا به صلى الله عليه و سلم او بعلي عليه السلام كما

في بعض طرق الحديث ان المدينة لا تصلح الا بي او بك فكان استخلافه ارجح من خروجه و مخفى نماند كه ابن تيميه بعد آن همه شورش و جفا و طغيان و اعتدا در اثبات اضعفيت و اوهيتت استخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام كه سابقا شنيدى بر اثبات فضل خاص باستخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام طعن و تشنيع بسيار زده چنانچه در منهاج گفته و اما قوله و لأنه الخليفة مع وجوده و غيبته مده يسيره فعند موته بطول الغيبه يكون اولى بان يكون خليفه فالجواب أنه مع وجوده و غيبته قد استخلف غير علي غير واحد استخلاف اعظم من استخلاف علي و استخلف اولئك على افضل من الذين استخلف عليهم و قد استخلف بعد تبوك على المدينة غير علي في حجه الوداع فليس جعل علي هو الخليفة بعده لكونه استخلفه على المدينة بأولى من هولاء الذين استخلفهم على المدينة كما استخلفه و اعظم مما استخلفه و آخر استخلاف كان على المدينة كان عام حجه الوداع و كان على باليمن و شهد معه الموسم لكن استخلف عليها في حجه الوداع غير علي فان كان اصل بقاء الاستخلاف بقاء من استخلفه في حجه الوداع اولى من بقاء استخلاف من استخلفه قبل ذلك و بالجمله فالاستخلاف على المدينة ليس من خصائصه و لا يدل

علی الافضلیه و لا علی الامامه بل قد استخلف عددا غیره و لکن هؤلاء جهال يجعلون الفضائل العامه المشتركه بین علی و غیره خاصه لعلی و ان کان غیره اکمل منه فیها کما فعلوا فی النصوص و الوقائع و هكذا فعلت النصارى جعلوا ما اتى به المسيح من الآيات دالاً علی شیء یختص به من الحلول و الاتحاد و قد شارکه غیره من الانبیاء فیما اتى به و کان ما اتى به موسى من الآيات اعظم ممّا جاء به المسيح الخ ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه چنان دعوی می کند که وصفی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باستخلاف در وقت غزوه تبوک حاصل شده از خصائص آن حضرت نیست و دلالت بر افضلیت ندارد بلکه از فضائل مشترکه است بلکه معاذ الله بهتر و اعظم ازین استخلاف دیگران را حاصل شده و دیگران از آن حضرت درین وصف اکمل و اشرف بودند و تخصیص این فضیلت بجناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله کار جهال است که فضائل عامه مشترکه را در میان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و غیر آن حضرت خاص بآنجناب می کنند و اگر چه غیر آن حضرت پناه بخدا اکمل از آن حضرت باشد و این تخصیص نزد او مشابه بفعل نصاری است که آیات مسیح علیه السلام را که دگر انبیا شریک در آن بودند بلکه حضرت موسی عظیم تر از آن آیات آورده دلیل شیء خاص بحضرت عیسی علیه السلام گردانیدند و آیات مشترکه را بسر حدّ حلول و اتحاد رسانیدند پس بحیرتم که حضرات اهل سنت علاج این همه تشنیعات و خرافات که از کجا بکجا می رسد چه خواهند کرد و در تفصیلی ازین کفر صریح و عناد قبیح که بر خلاف ارشاد نبوی که دلالت صریحه بر اختصاص این فضیلت جلیله بذات جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد تخصیص آن را بآنحضرت از قبیل جهل و ضلال و عناد و مشابه فعل کفار مثبتین حلول و اتحاد دانسته بکدام حیل و تدبیر دست خواهند انداخت یا ابواب تایید و توجیه و تاویل و تخدیع و تلمیح و تسویل را بند یافته ناچار معترف بعجز و تشویر گردیده شیخ الاسلام خود را بتضلیل و تکفیر خواهند نواخت و ازینجا ظاهر شد که خرافات ابن تیمیه و اعور و دیگران در توهین و استخفاف این استخلاف سراسر ناشی از اعتساف و جزاف است که این اهانت زبانم بسوزد معاذ الله راجع بسرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم می گردد زیرا که آن جناب این مرتبه شریفه را منحصر در خود و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده پس تامل باید کرد که ادعای ضعف و وهن و عیب و نقص آن بکجا می رسد و ابن تیمیه را اگر در تفوه باین هفوات از اساءت ادبشان نبوی باکی نبود کاش از خلیفه ثانی و اتباع شان مثل معاویه و سعد بن ابی وقاص و امثال شان حسابی بر می داشت و اندکی بمحاسبه نفسانی می پرداخت که بنا بر این خرافات خلیفه ثانی که حدیث منزلت را کما ستعلم

فیما بعد چندان عظیم و جلیل دانسته که ورود آن را در حق خود از دنیا و ما فیها بهتر شمرده و آرزوی آن ظاهر ساخته و از اوصاف جلیله و مناقب عظیمه خود هم بالاتر دانسته چه؟؟؟ اوصاف مثل ابن ام مکتوم و غیر ایشان و همچنین معاویه و سعد بن ابی وقاص و امثال ایشان کما علمت و ستعلم حدیث منزلت را نهایت عظیم و جلیل دانسته اند و از اوصاف مشترکه برآورده بی تمیز و جاهل و بی خبر و غافل بلکه به کفار مشابه و مماثل خواهند شد و هر گاه ابن تیمیّه از تجهیل و تضلیل معاویه و سعد و خلیفه ثانی نمی هراسند و در جنب تشیع اهل حقّ تسفیه و تحمیق و تفضیح و تقبیح ایشان را سهل تر می شناسد پس از اساءت ادب او درین پرده بجناب امیر المؤمنین علیه السلام یوم شوری که احتجاج بحدیث منزلت فرموده و بتقریر بیان حضرت عمار یاسر آن را مثبت اعلمیت و عصمت خود دانسته و همچنین اساءت ادب عمار بن یاسر و دیگر اکابر صحابه چه حرف شکایت بر زبان تو آن آورد

### **دلیل بیست و سوم ارشاد جناب رسالت‌مآب به جناب امیر المؤمنین وقت غزوه تبوک لابد من ان اقیم او تقیم**

دلیل بست و سوم آنکه محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات کما علمت سابقا گفته

اخبرنا روح بن عبادہ نا عوف عن میمون عن البراء بن العازب و زید بن ارقم قالا لَمَّا كان عند غزوه جيش العسره و هی تبوک قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لعلی بن ابی طالب انه لا بد من ان اقیم او تقیم فخلّفه فلما فصل رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم غازیاً قال ناس ما خلّفه رسول الله الا لشیء کرهه منه فبلغ ذلك علیاً فاتبع رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم حتی انتهى إلیه فقال له ما جاء بک یا علی قال یا رسول الله الا انی سمعت ناساً یزعمون انک انما خلّفتنی لشیء کرهته منی فتضاحک رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و قال یا علی اما ترضی ان تکون منی کهارون من موسی غیر انک لست بنبی قال بلی یا رسول الله فانه كذلك انتهى نقلاً عن اصل کتاب الطبقات و نسخته موجوده عندی بفضل مفیض الخیرات و شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح حدیث منزلت گفته

قوله اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی ای نازلاً منی منزله هارون من موسی و الباء زائده

وفی روایه سعید بن المسیب عن سعد فقال علی رضیت رضیت اخرجہ احمد و لا بن سعد من حدیث البراء و زید بن ارقم فی نحو هذه القصه قال بلی یا رسول الله فانه كذلك

و فی اوّل حدیثهما انه علیه السلام قال لعلی لا بد من ان اقیم او تقیم فاقام علی



فسمع ناسا يقولون انما خلفه لشيء منه فامعه فذكر له ذلك فقال له الحديث و اسناده قوى اين روايت قويه السنه نيز مثل روايت حاكم صريحست در آنکه رتبه عظيمه و منزلت جليله قيام سرور انام صلى الله عليه و آله و سلم منحصر در ذات جناب امير المؤمنين عليه السلام بود و استخلاف آن حضرت بسبب انحصار سبب اقامت در آن حضرت و جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم و عدم قابليت احدى از اصحاب آن را بوده پس افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام بلا شبه و ريب ثابت و محقق شد و كمال شناعت و فطاعت ظنون و اوهام و خيالات خام نواصب لثام و وكلا و اتباع عالمقام ايشان كه در صدد تنقيص چنين رتبه جليله و منزلت فخيمه باطوار مختلفه مى آيند و بغرائب خرافات السنه خود را در حط اين شرف عظيم مى گشايند و لباسهاى گوناگون در تقرير آن مى پوشند و بسماع دلالت آن بر فضل خاص جناب امير المؤمنين عليه السلام مى خروشدند بلكه آن را مایه استهزا و سخريه و استخفاف عقل اهل حق پندارند و همت را بر تشريك آن در آحاد صحابه بلكه تنقيص آن مى گمارند بنهايت مرتبه ظاهر گرديد و واضح شد كه اين همه معانده فضيح و رد صريح بر جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم است و محتجب نماند كه ابن سعد از اكابر ممدوحين و اجله مقبولين و اعظم معتمدين و افخم معتبرين ائمه سنیه است احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در وفيات الأعيان گفته ابو عبد الله محمد بن سعد بن منيع الزهرى البصرى كاتب الواقدى كان احد الفضلاء الاجلاء صحب الواقدى المذكور قبله زمانا و كتب له فعرف به و سمع سفلين بن عيينه و انظاره و روى عنه ابو بكر بن أبى الدنيا و ابو محمد الحرث بن أبى أسامه التميمى و غيرهما و صنّف كتابا كبيرا فى طبقات الصحابه و التابعين و الخلفاء الى وقته فاجاد فيه و احسن و هو يدخل فى خمس عشر مجلده و له طبقات اخرى صغرى و كان صدوقا ثقة و يقال اجتمعت كتب الواقدى عند اربعة انفس اولهم كاتبه محمد بن سعد المذكور و كان كثير العلم واسع الحديث و الروايه كثير الكتبه لكتب الحديث و الفقه و غيرهما و قال الحافظ ابو بكر صاحب تاريخ بغداد فى حقه و محمد بن سعد عندنا من اهل العدالة و حديثه يدل على تصديقه فانه يتحرى فى كثير من رواياته و هو من موالى الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب و توفى يوم الاحد الاربع خلون من جمادى الآخره

سنه ثلاثين و مائتين ببغداد و دفن في مقبره باب الشام و هو ابن اثنتين و ستين سنه رحمه الله تعالى و محمد بن احمد ذهبي در عبر در وقائع سنه ثلاثين و مائتين گفته و فيها الامام الحبر ابو عبد الله محمد بن سعد الحافظ كاتب الواقدي و صاحب الطبقات و التاريخ ببغداد في جمادى الآخرة و له اثنان و ستون سنه روى عن سفیان بن عيينه و هشيم و خلق كثير قال ابو حاتم صدوق و احمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلاني در تقريب التهذيب گفته محمد بن سعد بن منيع الهاشمي مولا هم البصري نزيل بغداد كاتب الواقدي صدوق فاضل من العاشره مات سنه ثلاثين و هو ابن اثنتين و ستين و نیز باید دانست که کتاب طبقات ابن سعد اعظم کتب مصنفه در طبقات است مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون گفته طبقات الرواه الخلیفه بن خیاط و مسلم بن حجاج صاحب الصحيح و محمد بن سعد الزهري البصري مات سنه ثلاثين و مائتين و کتابه اعظم ما صنّف فيه جمع فيه الصحابه و التابعين و الخلفاء الخ نحو خمسة عشر مجلدا و مختصره له

### **دلیل بیست و چهارم مماثلت اجر و مغنم جناب امیر با اجر و مغنم جناب رسالت‌مآب**

دلیل بست و چهارم آنکه از دلایل قاطعه و براهین ساطعه بر بطلان هفوات نواصب و مقلدین شان که خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را در مدینه منوره موجب اختصاص آن حضرت بفضلی ندانند بلکه آن را از اوصاف مشترکه آحاد صحابه گردانند بلکه بسبب مزید بی اندامی خود را بر سر حدّ توهین و استخفاف و عیب آن رسانند حدیثی است که دلالت صریحه دارد بر آنکه اجر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام درین خلافت مثل اجر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و مغنم آن حضرت مثل مغنم آن جناب محب الدین احمد بن عبد الله طبری که از اعظام فقهای امثال و اکابر حفاظ افاضل سنیه است در ریاض النضره در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته ذکر اختصاصه بانّ له من الاجر و من المغنم مثل ما للنبی صلی الله علیه و سلم فی غزوه تبوک و لم يحضرها

عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلى يوم غزوه تبوک أ ما ترضى ان يكون لك من الاجر مثل مالى و مالک من المغنم مثل ما لى خزجه الخلعى هر گاه بمفاد این حدیث شریف اجر و مغنم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مثل اجر و مغنم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد کمال شرف و عظمت و نهایت جلالت و اختصاص و علو و سمو و رفعت و سنا و بهاء مرتبت و منزلت و افضلیت و ارجحیت آن حضرت ثابت گردید پس نهایت شناعت مزعوم نواصب که این خلافت دلالت بر فضل خاص آن حضرت ندارد و همچنین غایت سماجت تقریرات و هفوات سخیفه کاسه لیسان نواصب

که معاذ الله این وصف را از اوصاف مشترکه بلکه انقص و ادون و اوهن از وصف دیگران پندارند بلکه معاذ الله دلیل فتنه و فساد عظیم و باعث طعن و تحقیر و برهان سلب خلافت از آن حضرت گمان برند بمنصه ظهور رسید و افضلیت آن حضرت که دلیل قطعی تعین خلافت برای آن جناب است کالشمس فی رابعه النهار واضح گردید چه بدیهی است که مماثلت اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اجر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دلیل قاطع است بر آنکه اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ثواب آن حضرت مثل اجر و ثواب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم زیاده و اکثر از اجر جمیع خلق بوده و اکثریت ثواب و اجر عین افضلیت است و اعجاب که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین خلافت مثل اجر خود فرماید و کمال عظمت و جلالت و شرف و فضل آن حضرت ظاهر نماید و متعصبین حضرات اهل سنت این خلافت را توهین کنند و آن را اوهن و اضعف استخلافات پندارند بلکه آن را دلیل عیب و نقص و حصول فتنه و فساد عظیم گردانند و اگر نهایت تبرع و تفضل را کارفرما شوند آن را مماثل دیگر خلافتها که با حاد صحابه حاصل شده سازند و از دلالت آن بر شرف خاص و افضلیت و ارجحیت نهایت ابا و انکار آغاز نهند و آن را مایه استهزا و سخریه پندارند و فضائل فاخره و مناقب باهره و مدائح زاهره خلعی که محب طبری این حدیث را ازو نقل کرده سابقا در مجلد حدیث غدیر شنیدی مثل آنکه ذهبی در سیر الغبراء او را بوصف الامام الفقیه القدوه مسند الدیار المصریه وصف نموده و از ابن سکره نقل کرده که در حق او گفته هو فقیه له تصانیف ولی القضاء و حکم یوما واحدا و استعفی و انزوی بالقرافه و کان مسند مصر بعد الحبال و از ابو بکر بن العربی نقل کرده که در حق او گفته شیخ معتزل فی القرافه و له علو فی الروایه و عنده فوائد و نیز ذهبی در سیر حکم کردن خلعی در میان جنّ و حضورشان بخدمت او و مبشر بودن او بعدم وجدان الم برد و حرّ از جانب حق تعالی و ظهور اثر این بشارت ذکر کرده علو مقام او در کرامات و خرق عادات ثابت نموده و نیز ذهبی در عبر انتهای علو بسوی خلعی در مصر و وصف او بدین و عبادت ثابت کرده و مدح او از ابن سکره نقل فرموده و علامه اسنوی تصریح فرموده بآنکه خلعی فقیه صالح بوده و برای او کرامات و تصانیف و روایات متسعه است و اعلاهی اهل مصر از؟؟؟ اسناد بوده و ابن خلکان در وفیات الأعیان گفته ابو الحسین علی بن الحسن بن الحسین بن محمد القاضی المعروف بالخلعی الموصلی الاصل المصری الشافعی صاحب الخلیعات المنسوبه

إليه سمع ابا الحسن الحوفى و ابا محمد بن النحاس و ابا الفتح العداس و ابا سعد المالينى و ابا القاسم الاهوازى و غيرهم قال القاضى عياض اليحصبى سألت ابا على الصيد فى عنه و كان قد لقيه لَمَّا رحل الى البلاد الشرقيه فقال فقيه و له تواليف ولى القضاء يوما واحدا و استعفى و انزوى بالقرافه و كان مسند مصر بعد الحَبَال و ذكره القاضى ابو بكر بن العربى فقال شيخ معتزل فى القرافه له علوٌ فى الروايه و عنده فوائد و قد حدّث عنه الحميدى و كنى عنه بالقرافى و قال غيره ولى الخلعى قضاء فاميه و خرّج له ابو نصر احمد بن الحسن الشيرازى اجزاء من مسموعاته آخر من رواها عنه ابو رفاعه الخ و عبد الله بن اسعد يافعى در مرآه الجنان در سنه اثنتين و تسعين و اربعمائه كفته و فيها الخلعى القاضى ابو الحسن المصرى الفقيه الشافعى سمع من طائفه و انتهى إليه علم الاسناد بمصر قال ابن سكره فقيه له تصانيف ولى القضاء و حكم يوما و استعفى و انزوى فى القرافه

### **دليل بيست و پنجم ارشاد جناب رسالت‌مآب به حضرت امير وقت استخلاف بر مدينه انه لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتى**

دليل بست و پنجم آنکه از ادله زاهره و براهين قاهره بر ثبوت غايت فضيلت و شرف و کمال و علو منزلت جناب امير المؤمنين عليه السلام از حديث منزلت آنست که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم وقت استخلاف آن حضرت بر مدينه منوره در غزوه تبوک فرمودن حديث منزلت ارشاد فرموده

انه لا- ينبغي ان اذهب الا- و انت خليفتى و اين ارشاد را اکابر و اعاظم و اجله و افاحم و جهابذه حذاق و مهره سباق سنیه مثل احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى و ابو على احمد بن على الموصلى و ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم و موفق بن احمد ابو المؤيد المعروف باخطب خوارزم و على بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر و ابو حامد محمود بن محمد بن حسين بن يحيى الصالحانى و محمد بن يوسف الكنجى و محب الدين احمد بن عبد الله الطبرى و اسماعيل بن عمر الدمشقى المعروف بابن كثير و احمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانى و عبد الرحمن بن أبى بكر المعروف بجلال الدين السيوطى و عبد الوهاب بن محمد بن رفيع الدين و على بن حسام الدين المتقى و شهاب الدين احمد صاحب توضيح الدلائل و احمد بن فضل بن محمد باكثير و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانى و ولى الله احمد بن عبد الرحيم الدهلوى و محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير و احمد بن عبد القادر العجيلى و المولوى محمد ميبين اللكهنوى روايت کرده اند اما روايت احمد بن حنبل اين حديث شريف را پس در مسند خود گفته

حدثنا

ص: ۸۹۴

يحيى بن حمّاد حدّثنا ابو عوانه حدّثنا ابو بلج ثنا عمرو بن ميمون قال أتى لجالس الى ابن عبّاس إذ اتاه تسعه رهط فقالوا يا عبّاس انا ان تقوم معنا و انا ان تخلونا هؤلاء قال فقال ابن عبّاس بل اقوم معكم قال و هو يومئذ صحيح قبل ان يعمى قال فانتدوا فتحدّثوا فلا تدري ما قالوا قال فجاء ينفذ ثوبه و يقول اف و قف وقعوا في رجل له؟؟؟ وقعوا في رجل قال له النبي صلّى الله عليه و سلّم لا بعثن رجلا لا يخزيه الله ابدا يحب الله و رسوله قال فاستشرف لها من استشرف قال ابن عليّ قالوا هو في الرّحى بطحن قال و ما كان احدكم ليطحن قال فجاء و هو ارمدا لا يكاد يبصر قال فنفت في عينيه ثم هزّ الرايه ثلثا فأتاها اياه فجاء بصفيّته بنت حبيى قال ثم بعث فلانا بسوره التّوبه فبعث عليّا خلفه فاخذها منه قال لا يذهب بها الا رجل منى و انا منه قال و قال لبيى عمّه ايكم يواليني في الدنيا و الآخرة قال و عليّ معه جالس فابوا فقال عليّ انا و اواليك في الدنيا الآخرة فقال انت و ليى في الدنيا و الآخرة قال و كان اوّل من اسلم من النّاس بعد خديجه قال و اخذ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم ثوبه فوضعه على عليّ و فاطمه و حسن و حسين فقال انما يريد الله ليذهب عنكم الرّجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا قال و شهى عليّ نفسه لبس ثوب النبي صلّى الله عليه و سلّم ثم نام مكانه قال و كان المشركون يرمون رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فجاء ابو بكر و عليّ نائم قال و ابو بكر يحسب أنّه نبيّ الله قال فقال له عليّ انّ نبيّ الله صلّى الله عليه و سلّم قد انطلق نحو بئر ميمون فادركه قال فانطلق ابو بكر فدخل معه الغار قال و جعل عليّ يرمى بالحجاره كما كان يرمى نبيّ الله صلّى الله عليه و سلّم و هو يتصوّر قد لفّ راسه في الثوب لا يخرج حتى اصبح ثم كشف عن راسه فقالوا انك للثيم كان صاحبك نزميه فلا يتصوّر و قد استنكرنا ذلك قال و خرج بالنّاس في غزوه تبوك قال فقال له عليّ اخرج معك قال فقال له نبيّ الله صلّى الله عليه و سلّم لا فبكي عليّ فقال له أ ما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انك ليس بنبيّ أنّه لا ينبغي ان اذهب الا و انت

خليفتي قال و قال له رسول الله صَلَّى الله عليه و سَلَّمَ انت وليي في كل مؤمن بعدى قال و سد ابواب المسجد غير باب علي قال فيدخل المسجد جنباً و هو طريقه و ليس له طريق غيره قال و قال من كنت مولاه فان مولاه علي قال و اخبرنا الله عز و جل في القرآن انه قد رضى عن اصحاب الشجره فعلم ما في قلوبهم هل حدّثنا انه سخط عليهم بعد قال و قال نبي الله صَلَّى الله عليه و سَلَّمَ لعمر حين قال ائذن لي فلا ضرب عنقه قال و كنت فاعلا و ما يدريك لعل الله قد اطّلع الى اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و نيز احمد بن حنبل در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السّلام اين حديث شريف را بهمين سند على ما نقل عنه روايت نموده حيث

قال حدّثنا يحيى بن حماد قال حدّثنا عمرو بن ميمون قال اتى جالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعه رهط الى ان قال قال أى ابن عباس و خرج بالناس فى غزاه تبوك فقال على اخرج معك قال فقال نبي الله صَلَّى الله عليه و سَلَّمَ لا فبكي على فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انك ليس بنبي لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي الخ اما روايت احمد بن على ابو يعلى الموصليّ اين حديث شريف را پس از عبارت توضيح الدلائل كه در ما بعد مى آيد واضح است اما روايت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم اين حديث شريف را پس در مستدرک گفته

اخبرنا ابو بكر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعي ببغداد من اصل كتابه ثنا عبد الله بن احمد بن حنبل حدثني أبي ثنا يحيى بن حماد ثنا ابو عوانه ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن ميمون قال انى لجالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعه رهط فقالوا يا ابن عباس اما ان تقوم معناه و امّا ان تخلو بنا من بين هؤلاء قال فقال ابن عباس بل انا اقوم معكم قال و هو يومئذ صحيح قبل ان يعمى قال فابتدوا فتحدّثوا فلا ندرى ما قالوا قال فجاء ينفض ثوبه و يقول اف وقف وقعوا فى رجل له بضع عشر فضائل الى ان قال قال ابن عباس فخرج رسول الله صَلَّى الله عليه و سَلَّمَ فى غزوه تبوك و خرج الناس فقال له على اخرج معك قال فقال النبي صَلَّى الله عليه و سَلَّمَ لا فبكي على فقال له اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه ليس بعدى نبيّ انه لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي الى ان قال هذا حديث صحيح الاسناد و لم يخرجاه بهذه السياقه و قد حدّثنا السيد الاوحد ابو يعلى حمزه بن محمد الزيدى رضى الله عنه ثنا ابو الحسن على بن محمد بن مهرويه القزوينى القطان قال سمعت ابا حاتم الرازى يقول كان يعجبهم

ان يجدوا الفضائل من روايه احمد بن حنبل رضى الله عنه اما روايت موفق بن احمد ابو المؤيد المعروف باخطب خوارزم اين حديث شريف را پس در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته

اخبرنا احمد بن الحسين هذا اخبرنا ابو عبد الله الحافظ حدثنا احمد بن جعفر القطيعي حدثنا عبد الله بن احمد بن حنبل حدثنا ابي حدثنا يحيى بن حماد اخبرنا ابو عوانه اخبرنا ابو بلج حدثنا عمرو بن ميمون قال اتي لجالس الى ابن عباس إذ أتاه تسعه رهط الى ان قال قال ابن عباس و خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم في غزوه تبوك و خرج الناس معه فقال له على اخرج معك فقال النبي صلى الله عليه و سلم لا- فبكى على فقال له أ ما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبي بعدى أنه لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي اما روايت على بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر اين حديث شريف را پس از عبارت كفايه الطالب و وسيله المال كه در ما بعد مذکور می شود ظاهرست اما روايت ابو حامد محمود بن محمد بن حسين بن يحيى الصالحاني اين حديث شريف را پس در ما بعد از عبارت توضيح الدلائل تصنيف شهاب الدين احمد كه در ما بعد مذکور می شود ظاهرست اما روايت محمد بن يوسف بن محمد الكنجي اين حديث شريف را پس در كتاب كفايه الطالب في مناقب امير المؤمنين على بن ابي طالب گفته روى امام اهل الحديث احمد بن حنبل في مسنده قصه نوم على بن على فراش رسول الله صلى الله عليه و سلم في حديث طويل و تابعه الحافظ محدث الشام في كتابه المسمى بالاربعة الطوال فاما حديث الامام احمد فاخبرنا قاضى القضاة حجه الاسلام ابو الفضل يحيى بن قاضى القضاة ابي المعالى محمد بن على القرشى قال اخبرنا حنبل بن عبد الله المكبر اخبرنا ابو القاسم هبه الله بن الحصين اخبرنا ابو على الحسن بن المذهب اخبرنا ابو بكر احمد بن جعفر القطيعي حدثنا عبد الله بن احمد بن حنبل حدثنا ابي و اما الحديث المذى في الاربعة الطوال فاخبرنا به القاضى العلامة مفتى الشام ابو نصر محمد بن هبه الله بن قاضى القضاة شرقا و غربا ابي نصر محمد بن هبه الله بن محمد بن جميل الشيرازى

قال اخبرنا الحافظ ابو القاسم على بن الحسن اخبرنا الشيخ ابو القاسم هبه الله بن محمد بن عبد الواحد الشيباني اخبرنا ابو على الحسن بن على بن محمد التميمي اخبرنا ابو بكر احمد بن جعفر بن حمدان

القطيعي حدثنا عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل حدثني أبي حدثنا يحيى بن حماد حدثنا ابو عوانه حدثنا ابو بلج حدثنا عمرو بن ميمون قال أتى لجالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعه رهط الى ان قال و خرج بالناس في غزوه تبوك قال فقال على اخرج معك قال فقال له النبي صَلَّى الله عليه و سلم لا فبكي على فقال له أ ما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا أنك ليس بنبي أنه لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي اما رواية احمد بن عبد الله محب الدين الطبري اين حديث شريف را پس در رياض النضره گفته ذكر اختصاصه بعشر

عن عمرو بن ميمون قال أتى لجالس عند ابن عباس إذا اتاه سبعة رهط الى ان قال نقلا عن ابن عباس و خرج أي رسول الله بالناس في غزوه تبوك قال فقال له على اخرج معك فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلم لا فبكي على فقال أ ما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا- أنك لست بنبي أنه لا- ينبغي ان اذهب الا- و انت خليفتي الى ان قال اخرجه بتمامه احمد و الحافظ ابو القاسم في الموافقات و في الاربعين الطوال و اخرج النسائي بعضه اما رواية اسماعيل بن عمر دمشقي المعروف بابن كثير اين حديث شريف را پس در تاريخ خود بعد ذكر نقل ابو يعلى حديث خبير را برواية عمرو بن ميمون از ابن عباس گفته و هذا غريب من هذا الوجه و هو مختصر من

حديث طويل رواه احمد عن يحيى بن حماد عن أبي عوانه عن أبي بلج عن عمرو بن ميمون عن ابن عباس فذكره بتمامه فقال احمد ثنا يحيى بن حماد ثنا ابو عوانه ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن ميمون قال أتى لجالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعه رهط الى ان قال نقلا عن ابن عباس و خرج يعنى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم بالناس في غزوه تبوك قال فقال له على اخرج معك قال فقال له نبي الله صَلَّى الله عليه و سلم لا فبكي على فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا أنك لست بنبي بعدى انه لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي اما رواية احمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلاني اين حديث شريف را پس در اصابه گفته

اخرج احمد و النسائي من طريق عمرو بن ميمون أتى لجالس عند ابن عباس إذ اتاه سبعة رهط فذكر قصه فيها قد جاء ينفذ ثوبه فقال وقعوا في رجل؟؟؟ و قد قال له النبي صَلَّى الله عليه و سلم لأبعثن رجلا لا يخزيه الله يحب الله و رسوله فجاء و هو ارمد فيزق في عينيه ثم هز الرايه ثلثا



فاعطاه فجاء بصفیه بنت حبی و بعثه یقرأ براءه علی قریش و قال لا یذهب بها الا رجل منی و انا منه و قال لینی عمه ایکم یوالینی فی الدنیا و الآخرة فابوا فقال علی انا فقال انه ولی فی الدنیا و الآخرة و اخذ رداءه فوضعه علی علی و فاطمه و حسن و حسین و قال إنما یرید الله لئذیذهب عنکم الرجس أهل البیت و لبس ثوبه و نام مكانه و كان المشركون قصدوا قتل النبی صلی الله علیه و سلم فلما اصبحوا و رأوه قالوا این صاحبك و قال له فی غزوه تبوك انت منی بمنزله هارون من موسى الا انك لست بنبی لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی و قال له انت ولی كل مؤمن بعدی و سد الابواب الا باب علی فیدخل المسجد جنبا و هو طریقہ لیس له طریق غیره و

قال من كنت مولاه فعلى مولاه و اخبر الله انه رضى عن اصحاب الشجرة فهل حدثنا انه سخط عليهم بعد و

قال صلی الله علیه و سلم یا عمر ما یدریک ان الله اطع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم اما روایت جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی پس در جمیع الجوامع گفته

اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى الا انك لست بنبی انه لا ینبغی لی ان اذهب الا و انت خلیفتی حم ك عن ابن عیاس و ملا علی متقی در كنز العمال این حدیث را بهمین الفاظ وارد کرده اما روایت عبد الوهاب بن محمد بن رفیع الدین احمد پس در تفسیر خود گفته

عن ابن عباس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلی لما خرج الى غزوه تبوك و خرج الناس معه دون علی فبکی اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی انه لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی رواه ابن المغازلی اما روایت شهاب الدین احمد این حدیث شریف را پس در توضیح الدلائل گفته

عن عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عیاس رضى الله تعالى عنه؟؟؟ إذ اتاه سبعة رهط الى ان قال و خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم فی غزوه تبوك فقال له علی اخرج معك فقال صلی الله علیه و سلم لا فبکی علی رضوان الله تعالى علیه فقال النبی صلی الله تعالى علیه اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى الا انك لست بنبی لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی من بعدی الى ان قال رواه الصالحانی باسناده الى الحافظ أبی یعلی الموصلی باسناده و هذا حدیث حسن متین و رواه الطبری و قال اخرجه احمد

بتمامه و ابو القاسم الدمشقی فی الموافقات و فی الاربعین الطوال و اخرجه النسائی بعضه اما روايت احمد بن الفضل بن محمد باکثير پس در وسيله المآل فی مناقب الآل گفته و

عن عمرو بن ميمون رضى الله عنهما قال انا جالس الى ابن عباس رضى الله عنهما الى ان قال قال و خرج النبي صلى الله عليه و سلم في الناس للغزوه فقال له على اخرج معك فقال له النبي صلى الله عليه و سلم لا قال فبكى على رضى الله عنه فقال له النبي صلى الله عليه و سلم اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا- أنك ليس بنبي انه و لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي الى ان قال اخرج هذا الحديث بتمامه احمد بن حنبل و ابو القاسم الدمشقی فی الموافقات و فی الاربعین الطوال و اخرج النسائی بعضه و هذه القصه مشهوره ذكرها ابن اسحاق و غيره اما روايت مرزا محمد بن معتمد خان پس در مفتاح النجا گفته

اخرج احمد و الحاكم عن ابن عباس رض ان النبي صلى الله عليه و سلم قال لعلي حين استخلفه على المدينة في غزوه تبوك أ ما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنك لست بنبي انه لا ينبغي لي ان اذهب الا و انت خليفتي و نیز مرزا محمد در مفتاح النجا گفته

اخرج احمد عن عمرو بن ميمون قال اني لجالس الى ابن عباس رضى الله عنهما إذ اتاه تسعه رهط الى ان قال قال يعنى ابن عباس و خرج الناس في غزاه تبوك قال فقال على اخرج معك فقال له نبي الله صلى الله عليه و سلم لا فبكى على فقال له أ ما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا- أنك لست بنبي لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي اما روايت شاه ولي الله والد ماجد مخاطب پس در ازاله الخفا گفته

اخرج الحاكم و النسائی عن عمرو بن ميمون قال اني لجالس عند ابن عباس إذ اتاه تسعه رهط الى ان قال فقال ابن عباس و خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم في غزوه تبوك و خرج الناس معه فقال له على اخرج معك قال فقال النبي صلى الله عليه و سلم لا فبكى على فقال له اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبي بعدى أنه لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي اما روايت محمد بن اسماعيل الامير پس در روضه نديه گفته و قد اختصه يعنى عليا الله تعالى و رسوله بخصائص لا تدخل تحت ضبط الاقلام و لا تفنى

بفناء الليالي و الايام مثل اختصاصه باربع ليست في احد غيره كما

اخرجه العلامة ابو عمر بن عبد البر من حديث بحر الامه ابن عباس رضی اللہ عنہما الى ان قال و کاخصاصه بعشر كما اخرجہ احمد بتمامه و ابو القاسم الدمشقی فی الموافقات و فی الاربعین الطوال و اخرج النسائی بعضه من حدیث عمرو بن میمون قال انی لجالس الى ابن عباس إذ اتاه سبعة رهط الى ان قال قال أي ابن عباس و خرج الناس فی غزوه تبوک قال فقال له علی اخرج معک قال فقال النبى صلی اللہ علیہ و سلم لا فبکی علی فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى الا ان ليس بنبي انه لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي اما روایت احمد بن عبد القادر عجيلی در ذخيره المال فی شرح عقد جواهر اللال گفته و اما الولاية الهارونيه

فانه خلفه صلی اللہ علیہ و سلم فی غزوه تبوک فقال يا رسول الله تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي رواه ابن عباس و فی ذلك اشارات و سیاتی بعضها اما روایت مولوی محمد مبین که از اکابر علمای متسنین ساکنین فرنگی محل بوده در کتاب وسیله النجاه که در صدر آن که درین کتاب احادیث شریفه و قصص صحیحہ از صحاح و کتب موثوقه معتبره استخراج نموده جمع کرده و از ضعف متروکه و موضوعات مطروحه اعراض ورزیده و بذیل عدل و انصاف متمسک گردیده و امید داشته که این کتاب بضاعت شفاعت و مغفرت در عقبی و وسیله نجات و فوز بدرجات باشد در فضائل جناب امیر المؤمنین علیہ السلام گفته و از آن جمله آنست که در غزوه تبوک فرموده یعنی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم

لا ينبغي لي ان اذهب الا و انت خليفتي انتهى پر ظاهرست که ارشاد فرمودن جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بعد حدیث منزلت بحضرت امیر المؤمنین علیہ السلام که بدرستی که سزاوار نیست که بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی بکمال وضوح و ظهور روشن می سازد که این فضیلت جلیله و منقبت عظیمه خلافت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم منحصر در ذات جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بوده پس بطلان مزعوم نواصب که این خلافت دلالت بر فضل آن حضرت ندارد بلکه برای هر کس از فرزند و داماد حاصل می شود هر چونکه باشد و همچنین غایت شناعت خرافات ائمه سنیه که بتقلید نواصب آغاز نهاده اند

و نهایت فضاغت هفوات ابن تیمیه و اعور ابتر ظاهر شد و ازین ارشاد خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بکمال ظهور ثابت می شود چه این ارشاد یا محمول بر عموم است کما هو الواقع چه لفظ ان اذهب بسبب آن در حکم مصدر است بمعنی ذهابی و لفظ ذهاب اسم جنس مضاف است و اسم جنس مضاف که استثنا از ان قطعاً صحیح است از الفاظ عموم است کما صرّح به فحول ائمه الاصول و قد مضی فی هذا الباب ما یشفی العلیل و یروی الغلیل و هر گاه عموم ان اذهب ثابت شد لازم آمد که در هر ذهاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم خلیفه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باشد و چون ذهاب الی الربّ بوفات هم یکی از افراد ذهاب است می باید که در این وقت هم خلیفه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باشد نه کسی دیگر و اگر این ارشاد را بر عموم محمول نسازند بلکه آن را مقیّد سازند بوقت خاص و گویند که مراد آنست که سزاوار نیست مرا در این وقت که بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی پس باز هم افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از آن ظاهر می شود و افضلیت دلیل خلافت بی فاصله است و محبّ الدین طبری بجواب این حدیث شریف که خود مثبت آنست بسبب مزید عجز و ناچاری و غایت اضطراب و پریشانی و نهایت اضطراب و حیرانی هر چند دست و پا زده لکن ره بجای نبرده اولاً- بتقریر نواصب اعنی حصر خلافت آن حضرت در اهل و اثبات استخلاف محمد بن مسلمه یا سباع بن عرفطه بر مدینه دست زده و بعد از آن بر تقدیر تسلیم تقریری که سراسر برای اهل سنت و بال و نکال است بقلم اضطراب رقم سپرده چنانچه در ریاض النضره گفته و

قوله أنّه لا- ینبغی ان اذهب الا- و انت خلیفتی المراد به و الله اعلم خلیفتی علی اهلی و أنّه صلی الله علیه و سلّم لم یستخلفه الا علیهم و القرابه مناسبه لذلك و استخلف صلی الله علیه و سلّم علی المدینه محمد بن مسلمه الانصاری و قیل سباع بن عرفطه

ذکره ابن اسحاق و قال خلّف رسول الله صلی الله علیه و سلّم فی غزوه تبوک علیّاً علی اهله و امره بالاقامه فیهم فارجع المنافقون علی علیّ و قالوا ما خلّفه الاّ استتقالا قال فاخذ علی سلاحه ثم خرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه و سلّم و هو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلّفتنی لانک استتقلتنی و تخفّفت منی فقال کذبوا و لکنی خلّفتک لما ترک ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک أ فلا ترضی

یا علی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی او یکون المعنی الا و انت خلیفتی فی هذه القضیة علی تقدیر عموم استخلافه فی المدینه ان صحّ ذلك و یکون ذلك لمعنی اقتضاه فی تلك المرّة علمه رسول الله صلی الله علیه و سلم و جهله غیره یدل علیه انه صلی الله علیه و سلم استخلف غیره فی قضایا کثیره و مرات عدیده او یکون المعنی الذی یقتضیه حالک و أمرک ان لا اذهب فی جهه الا و انت خلیفتی لانک منی بمنزله هارون من موسی لمکان قربک منی و اخذک عنی لکن قد یکون شخوصک معی فی وقت انفع من استخلافک او یکون الحال تقتضی ان المصلحه فی استخلاف غیرک فیتخلف حکم الاستخلاف عن مقتضاه لعارض اقوی منه یقتضی خلافه و لیس فی شیء من ذلك کله ما یدلّ علی انه الخلیفه من بعد موته صلی الله علیه و سلم بر ارباب الباب سلیمه و اصحاب عقول غیر عقیمه مخفی نیست که ارشاد آن حضرت

لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی مطلق است تقییدی در آن واقع نیست پس حمل لفظ خلیفتی بر خلافت خاص باهل بدون دلیل سمتی از جواز ندارد و تقیید این نصّ و امثال آن بهواجس نفسانی مثل تقیید جمعی از مسئولین اهل کتاب نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعرب است که ایشان بسبب مزید و ضوح حق چون انکار دلائل نبوت آن حضرت نتوانستند کرد ناچار نبوت آن حضرت را مخصوص بعرب ساختند اما ادعای حصر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر اهل آن حضرت پس بطلان آن بروایات و تصریحات ائمه سینه که از آن استخلاف آن حضرت بر مدینه ظاهرست دریافتی و همانا محب طبری بسبب محبت باطل و عداوت حق و عدم تفحص کتب ائمه و مشایخ اساطین خود بچنین تخصیص بی دلیل لب گشوده و بتأیید نواصب جاحدین و تقویت خرافات آن زمره معاندین قصب مسابقت در تعصب ربوده اما ذکر مناسبت قرابت پس اگر غرض از آن این است که قرابت مناسب این معنی است که خلافت آن حضرت را در اهل آن حضرت باشد پس بالبداهه باطل است و دلیل اختلال عقل و اگر غرض اثبات محض مناسبت قرابت با خلافت بر اهل بدون اثبات حصر خلافت در اهل است پس بر ظاهرست که بنا بر این عدم خلافت بر دیگران لازم نمی آید و آنچه محب طبری بر تقدیر تسلیم عموم استخلاف

جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در مدینه گفته و حاصلش این است که مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آنست که سزاوار نیست مرا که بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی درین قضیه بر تقدیر عموم استخلاف آن حضرت در مدینه اگر صحیح شود این معنی و حصر خلافت در ذات جناب امیر علیه السلام بسبب معنای باشد که مقتضی شده آن را درین مره و دانسته باشد آن معنی را جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جاهل شد این معنی را غیر آن حضرت انتهی پس این توجیه خود مبطل خرافات ائمه سنی است که این خلافت را از اوصاف عامه می دانند بلکه اضعف و اوهن از دیگر استخلافات می گردانند چه هر گاه بسببی از اسباب و این کان مجهولا عند النصاب استحقاق خلافت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منحصر در ذات اقدس جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گردید اختصاص آن حضرت بشرف تام و توهم اشتراک دیگران درین فضیلت باطل و مضمحل گردید و هر گاه خلافت ایام یسیره منحصر در ذات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باشد و دیگری استحقاق آن نداشته پس خلافت بعد الوفاة بالاولی منحصر در ذات آن حضرت خواهد بود و هذا بدیهی ظاهر لا ینکره الا معاند مکابر اما تقدیر دیگر که محب طبری ذکر نموده پس حاصلش این است که معنای حدیث آنست که آنچه مقتضی است حال تو و امر تو این است که نروم در جهتی مگر آنکه تو خلیفه من باشی زیرا که تو از من بمنزله هارون از موسی هستی بسبب؟؟؟قرب تو و اخذ تو از من لکن گاهی رفتن تو با من در وقتی انفع می باشد از استخلاف تو با آنکه حال مقتضی می شود که مصلحت در استخلاف غیر تو باشد پس متخلف می شود حکم استخلاف از مقتضای آن بسبب عارضی اقوی از آن که مقتضی خلاف آنست انتهی و این تقریر زیاده تر از اول مفید اهل حق است چه هر گاه علی العموم کما یدل علیه النکره الواقعه فی سیاق النفی فی کلام المحب الطبری مقتضای حال و امر جناب امیر المؤمنین علیه السلام آن باشد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی علیهما السلام است بسبب قرب آن حضرت با آن جناب و اخذ از آن عالی قباب پس درین عموم که نکره واقع در سیاق نفی بر آن دلالت صریحه دارد ذهاب الی الرب بوفاه هم داخل خواهد بود پس لازم خواهد آمد که در این وقت هم خلیفه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باشد و مع هذا این معنی مفید افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است صراحه و بداهه و ظاهرست

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ فَمَدَّ عَلَيْهِمْ ثُوبًا فَقَالَ اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَ خَاصَّتِي فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرُّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا وَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ اسْلَمَ مِنَ النَّاسِ مَعَهُ بَعْدَ خَدِيجِهِ وَ لَبَسَ ثُوبَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ هُمُ يُحْسِبُونَ أَنَّهُ نَبِيُّ اللَّهِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قَدْ ذَهَبَ نَحْوَ بَيْنِ مَيْمُونٍ فَاتَّبَعَهُ فَدَخَلَ مَعَهُ الْغَارَ فَكَانَ الْمُشْرِكُونَ يَرْمُونَ عَلِيًّا حَتَّى أَصْبَحَ وَ خَرَجَ بِالنَّاسِ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أخرج و معك فقال لا فيكي فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا- انك لست بنبي ثم قال انت خليفتي يعنى فى كل مؤمن من بعدى قال و سد ابواب المسجد غير باب علي قال و كان يدخل المسجد و هو جنب و هو طريقه و ليس له طريق غيره الى آخر ما ساق فى الخصائص ازين حديث شريف و اوضحست كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بعد ارشاد حديث منزلت بوقت توجه بسوى غزوه تبوك بجناب امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه تو خليفه من هستى يعنى در هر مؤمن بعد من و هر گاه خلافت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در هر مؤمن بعد آن جناب حسب ارشاد آن جناب براى حضرت امير المؤمنين عليه السلام ثابت گرديد خلافت و امامت عامه آن حضرت متحقق شد و لله الحمد كه اين حديث و امثال آن تسويلات تاويلات و توجيهات ركيكه برنمى تابد و ائمه سنّيه هم مثل اين حديث را نص صريح بر خلافت بي فاصله جناب امير المؤمنين عليه السلام دانسته اند چنانچه صاحب مرافض بجواب دليل رابع از دلائل امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام كه درين دليل

حديث انت اخى و وصيى و خليفتى من بعدى و غير آن ذكر كرده عبارتى گفته كه بعضى آن قبل ازين مذكور شد و از آن و اوضحست كه اين حديث و امثال آن نصوص مقتضى خلافت بي فاصله جناب امير المؤمنين عليه السلام كه فائده قطع و يقين مى داد و بر انصار مجال گفتگو تنگ مى كرد و خلافت ابي بكر خلافت آنست و سكوت جناب امير المؤمنين عليه السلام به تقدير ثبوت آن موجب مخالفت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بوده و طلب خلافت بمفاد آن لازم بود پس بمفاد اين حديث شريف نص بر خلافت بي فاصله جناب امير المؤمنين عليه السلام متحقق گرديد و هفوات و خرافات ائمه سنّيه در رد و ابطال دلالت حديث منزلت بر خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام سدى نبخشيد چه هر گاه با حديث منزلت در غزوه تبوك نص خلافت عامه آن جناب هم متحقق باشد مطلوب اهل حق كه اثبات

نص می کنند بر آن که خلفای ثلاثه منصوص علیهم نبودند پس معلوم شد که در این جا مصلحت باستخلاف دیگری متعلق نشده پس خلافت منحصر در آن جناب باشد و چگونه ادعا توان کرد که مصلحت در استخلاف اُبی بکر بود حال آنکه حدیث ابن مسعود که اعظم ائمه سنیه روایت کرده اند و سابقا مذکور شد دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باستخلاف اُبی بکر و عمر راضی نبوده

### **دلیل بیست و ششم ارشاد جناب رسالت مآب بعد حدیث منزلت نص انت خلیفتی یعنی فی کل مؤمن بعدی**

دلیل بست و ششم آنکه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی در کتاب الخصائص که آن را بر جاء هدایت معاندین منحرفین و اصلاح نواصب زائغین تصنیف کرده قال ابن حجر العسقلانی فی تهذیب التهذیب فی ترجمه النسائی قال ابو بکر المامونی سألته یعنی النسائی عن تصنیفه کتاب الخصائص فقال دخلت دمشق و المنحرف بها عن علیّ کثیر فصنفت کتاب الخصائص رجاء ان یهدیهم الله ثم صنفت بعد ذلك کتاب فضائل الصحابه و قرأتها علی الناس و فاضل رشید در ایضاح بر تصنیف آن و امثال آن افتخار نموده و خود شاهصاحب آن را دلیل برائت سنیه از بغض جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردانیده اند چنانچه در کید هفتادم گفته که نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده انتهى گفته ذکر

قول النبی صلی الله علیه و سلم فی علی رضی الله عنه ان الله عزّ و جلّ لا یخزیه ابدا اخبرنا محمد بن المثنی قال ثنا وضّاح و هو ابو عوانه قال حدّثنا یحیی بن اُبی سلیم حدّثنا عمرو بن میمون قال قال انی لجالس الی ابن عباس رضی الله عنهما إذ اتاه تسعه رهط فقالوا اما ان تقوم معنا و اما ان تخلونا بهؤلاء و هو یومئذ صحیح قبل ان یعمی قال انا اقوم معکم فتحدّثوا فلا ادری ما قالوا فجاء و هو ینفض ثوبه و هو یقول اف و تف یقعون فی رجل له عشر وقعوا فی رجل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بعثن رجلا- یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لا- یخزیه الله ابدا و اشرف من استشرف فقال این علی قیل هو فی الریحی یطحن قال و ما کان احدکم لیطحن من قبله فدعاه و هو ارمد و ما کان ان یبصر فنفت فی عینیه ثم هزّ الرّایه ثلاثا فدفعها الیه فجاء بصفیه بنت حیّی و بعث ابا بکر بسوره التوبه و بعث علیا خلفه فاخذها منه فقال لا یذهب بها الا رجل من اهل بیتی هو منّی و انا منه و دعا رسول الله



که افضل متبیین است برای خلافت چنانچه بدلائل قاطعه سابقا دریافتی و خود محب الدین طبری هم بآن اعتراف دارد حیث قال فی الفصل الثالث فی خلافه أبی بکر من الباب الاول فی مناقبه من القسم الثانی فی الریاض النضره و احادیث افضلیته ای افضلیه أبی بکر کلها دلیل علی تعینه علی قولنا لا ینعقد ولا ینه المفضل عند وجود الافضل و اما اینکه گاهی شخوص حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم انفع از استخلاف آن حضرت باشد و حکم استخلاف از آن حضرت متخلف شود پس ظاهرست که اولاً این معنی در وقت ذهاب الی الرّب بوفات متحقق نشده که در این وقت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام همراه آن حضرت نرفته پس حکم استخلاف بحال خود باشد و ثانیاً تخلف حکم استخلاف بسبب انفع بودن شخوص قادح در دلالت این ارشاد بر افضلیت آن حضرت نیست زیرا که بنا بر این معنای آن این است که اگر مانع از شخوص جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم متحقق نباشد خلافت آن جناب منحصر در آن حضرت است که این مرتبه برای دیگران حاصل نشده پس آن حضرت بلا ریب افضل از ایشان باشد و عدم حصول این خلافت بسبب مانعی که انهم کاشف از فضیلت تام آن حضرت است یعنی انفع بودن شخوص آن حضرت با آن جناب پس قدح در دلالت بر فضیلت آن حضرت نمی کند کما لا یخفی اما قول محب طبری او یکون الحال تقتضی ان المصلحه فی استخلاف غیرک پس اگر غرض از آن این است که مصلحت در استخلاف غیر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام متفرع بر انفعیت شخوص آن جناب است پس حالش شنیدی و اگر غرض قلب موضوع و عکس مشروعست یعنی مصلحت اصلا و بالذات متعلق باستخلاف غیر آن حضرت شود و باین سبب استخلاف از آن حضرت مصروف گردد آن حضرت همراه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رود نه آنکه مصلحت اصلا و بالذات متعلق بشخوص آن حضرت متعلق گردد پس این دفع بداهت و معانده صراحت و ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم چنین حدیثی که دلالت بر اختصاص استخلاف با آن حضرت دارد مبطل این احتمال صریح الاختلال است و معهداً بنا بر این می گوئیم که بوقت ذهاب الی الرب بوفات مصلحت باستخلاف دیگری غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متعلق شده یا نشده علی الثانی استخلاف منحصر در آن جناب باشد و علی الاول لازم آید که استخلاف دیگری واقع شود و چون استخلاف أبی بکر نزد سنیه هم واقع نشده چنانچه مخاطب و دیگر اکابرشان

خلافت عامه است ثابت گردید و نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت محض مجادله بی کار و بی ثبات مکابره غیر قابل  
 الالتفات خواهد بود و محتجب نماند که افاده خود نسائی که او کتاب خصائص بامید هدایت منحرفین از جناب امیر المؤمنین  
 علیه السلام تصنیف کرده دلیل ساطیع و برهان قاطع سند باهر و حجت ظاهر بر آنست که احادیث این کتاب مستطاب بحدی  
 قوی و متین و ثابت است که هدایت نصیب بآن خواسته پس اگر احادیث غیر معتمده و روایات غیر معتبره در آن درج می  
 کرد ضحکه منحرفین و طعنه معاندین می کردند که ایشان بصد دل و جان قوادح آن تجسس می کردند و معایب آن پیش می  
 نمودند پس هدایت بچه طور حاصل می شد و دفع ضلالت کجا و قطع نظر ازین از افادات دیگر ائمه محققین سنیه ثابت است  
 که مقصود نسائی در خصائص احتجاج و استدلال است علامه ابن حجر عسقلانی در شروع تهذیب التهذیب گفته و قد ذکر  
 المؤلف یعنی المزی الرقوم فقال للسته ع و للاربعه ع و للبخاری خ و للمسلم و لابی داود و للترمذی ت و للنسائی س و لابن  
 ماجه ق و للبخاری خت و فی الادب المفرد بخ و فی جزه رفع الیدین ی و فی خلق افعال العباد عخ و فی جزء القراءه خلف  
 الامام ر و لمسلم فی مقدمه کتابه مق و لابی داود فی المراسیل مد و فی القدر قد و فی الناسخ و المنسوخ خد و فی کتاب التفرّد  
 ف و فی فضائل الانصار ص و فی الشمائل ل و مسند مالک کد و للترمذی فی الشمائل تم و للنسائی فی الیوم و اللیله سی و فی  
 مسند مالک کز و فی خصائص علی ص و فی مسند علی عس و لابن ماجه فی التفسیر فق هذا الذی ذکره المؤلف من توایفهم  
 و ذکر انه ترک تصانیفهم فی التواریخ عمد الان الاحادیث التي تورد فیها غیر مقصوده بالاحتجاج و بقی علیه من تصانیفهم التي  
 علی الابواب عدّه کتب منها بر الوالدین للبخاری و کتاب الانتفاع باهب السیاع لمسلم و کتاب الزهد و دلائل النبوه و الدعاء و  
 ابتداء الوحي و اخبار الخوارج من تصانیف ابي داود و كأنه لم يقف علیها و الله الموفق و افرد عمل یوم و ليله للنسائی عن  
 السنن و هو من جمله کتاب السنن فی روایه ابن الاحمر و ابن سیار و كذلك افرد خصائص علی و هو من جمله المناقب فی  
 روایه ابن سیار و لم يفرد التفسیر و هو من روایه حمزه وحده و لا کتاب الملائکه و الاستعاذه و الطب و غیر ذلك

و قد تفرد بذلك راو دون راو عن النسائي فما تبين لي وجه افراده الخصائص و عمل اليوم و الليله و الله الموفق ازین عبارت ظاهرست که مزی کتاب خصائص النسائي را مثل دیگر کتب که مقصود بآن احتجاج است دانسته چه از تعلیل مزی ترک تصانیف اساطین سنیه را در تواریخ به اینکه احادیثی که در آن وارد کرده می شود احتجاج بآن مقصود نیست ظاهرست که تصانیفی را که مزی ذکر کرده مقصود از احادیث آن احتجاج و استدلال است و چون خصائص نسائی نیز ازین جمله است پس مقصود از احادیث آن هم احتجاج و استدلال باشد و نیز از افاده ابن حجر ظاهرست که کتاب خصائص نسائی از جمله مناقب سنن نسائی و روایت ابن سیارست و سنن نسائی خود از صحاح است و محامد و مناقب و فضائل آن بر متتبع مجتبی تصنیف علامه سیوطی و امثال آن مخفی و مستور نخواهد بود و صحت احادیث آن بلکه بودن آن در درجه اعلاهی صحت از بستان المحدثین تصنیف شاهصاحب ظاهرست و گذشته ازین همه روایات این روایت که از خصائص نسائی مشتمل بر تنصیص خلافت جناب ولایت مآب علیه السلام نقل کردم از ثقات عدول و معتمدین فحول اند اما محمد بن المثنی پس از حفاظ ثقات و روایات اثبات و متورعین عالیدرجات و فارسین مضمار صناعت و حائزین کمال و براءت است و ارباب صحاح سته از افادات او خوشها بر می دارند و مثل دگر اعلام سنیه روایت احادیث از و دارند ذهبی در کاشف گفته محمد بن المثنی ابو موسی العنزى الحافظ عن ابي عيينه و عبد العزيز القمي و عنه ع و ابو عروبه و المحاملي ثقه ورع مات ۲۵۲ و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته محمد بن المثنی بن عبید العنزى بفتح النون و الزاء ابو موسی البصرى المعروف بالزمن مشهور بكنيته و اسمه ثقه ثبت من العاشره و كان هو و بن دار فرسی رهان و ماتا فی سنه واحده اما بقیه روایات که ابو عوانه و ضاح و ابو بلج یحیی بن ابي سلیم و عمرو بن میمون اند پس همه ایشان ثقات ممدوحین و معتمدین مقبولین و معروفین معتبرین می باشند و کتب رجال بمدح و تعظیم و تبجیل شان مشحون است چنانچه در ما بعد در اثبات حدیث ولایت ان شاء الله تعالی خواهی دانست و حاکم در مستدرک این حدیث را بروایت این روایت آورده و تصحیح کرده و ناهیک به دلیل علی و ثوقهم و کونهم ممن یوصف روایتهم بالصحه و نیز علامه ابن عبد البر که بنص شاهصاحب در بستان المحدثین علم او کمتر از خطیب و بیهقی و ابن حزم نیست

بلکه بعض چیزها نزد اوست که نزد دیگران نیست و صدق و دیانت و حسن اعتقاد و اتباع سنت که او را نصیب شده کسی از علما را نصیب نشده حدیث اسبقیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باسناد این روایت نقل کرده و گفته که این اسنادیست که نیست جای طعن در آن برای احدی بسبب صحت آن و ثقت ناقلین آن در استیعاب می فرماید

حدَّثنا عبد الوارث بن سفیان قال ثنا قاسم بن اصبغ قال ثنا احمد بن زهير بن حرب قال ثنا الحسن بن حماد قال ثنا ابو عوانه عن ابي بلج عن عمرو بن ميمون عن ابن عباس قال كان عليّ اَوَّل من آمن بالله من النَّاس بعد خديجه قال ابو عمرو هذا اسناد لا مطعن فيه لاحد لصحته و ثقته نقلته و چگونه این حضرات ثلاثه عدول ممدوح و موثوق و مقبول نباشند که وضاح و عمرو بن ميمون از روایت صحاح سته اند و ابو بلج از روایت صحیح ترمذی و صحیح نسائی و صحیح ابن ماجه و صحیح ابي داود و بتصريح ملتانی که آن را به تنبيه السفیه موسوم ساخته تمويه السفیه است روایت صحاح اهل سنت همه معدّل و مزکی و اهل دیانت و تقوی اند

### **دلیل بیست و هفتم ارشاد و انت خلیفتی بعد حدیث منزلت**

دلیل بست و هفتم آنکه علامه یوسف بن قرعلی بن عبد الله سبط ابن الجوزی که محامد سنّیه و مفاخر وضیه و مناقب جلیله او سابقا شنیدی و دانستی که بتصريح فاضل رشید از ائمه دین و قدمای معتمدین نزد اهل سنت و جماعت است در کتاب تذکره خواص الامّه بعد نقل حدیث منزلت از مسند احمد و صحیحین و غیر آن گفته و

قد اخرج الامام احمد هذا الحدیث فی کتاب الفضائل الذی صنّفه لامیر المؤمنین اخبرنا ابو محمد عبد العزیز بن محمود البزار قال انبا ابو الفضل محمد بن ناصر السلمی انبا ابو الحسن المبارک بن عبد الجبار الصیرفی انبا ابو طاهر محمد بن علی بن محمد بن یوسف انبا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی حدَّثنا عبد الله بن احمد حدَّثنا ابي حدَّثنا وکیع عن الاعمش عن سعد بن عبيد عن ابي برده قال خرج عليّ مع النَّبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الى ثيِّه الوداع و هو بيكي و يقول خَلَفْتَنِي مع الخوالم ما احبّ ان تخرج في وجه الا و انا معك فقال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الا ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا النبوه و انت خلیفتی ازین حدیث شریف هم ظاهرست که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد ارشاد حدیث منزلت تصریح فرموده بآنکه تو خلیفه من هستی و این نص صریح است بر خلافت آن حضرت پس هر گاه نص بر خلافت آن حضرت همراه حدیث منزلت محقق باشد

انکار دلالت آن بر خلافت نفعی بمخالفین نرساند بلکه مزید بغض و شأن‌شان واضح گرداند

### دلیل بیست و هشتم ارشاد خلفتک ان تکون خلیفتی وقت استخلاف حضرت امیر بر مدینه

دلیل بست و هشتم آنکه در کنز العمال مذکورست

عن علیّ انّ النّبی صلیّ الله علیه و سلّم قال خلّفتک ان تکون خلیفتی قلت اتخلف عنک یا رسول الله قال لا ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی طس و ابراهیم بن عبد الله وصابی یمنی شافعی در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء گفته و

عنه یعنی عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلّم حين خلّفنی علی المدینه خلّفتک لتکون خلیفتی قلت کیف اتخلف عنک یا رسول الله قال الا ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرج الطبرانی فی الاوسط هر گاه خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در مدینه بنص این روایت و تصریحات دیگر ائمه که سابقا گذشته ثابت شد این خلافت مستصحب خواهد شد تا وقتی که رافع آن متحقق شود و ظاهرست که قطعا و حتما رافع آن که قول صریحی موجب رفع آن باشد متحقق نشده و انقطاع آن که مخاطب بکمان تقیید آن بمدت غیبت ادعا کرده صریح البطلان است چه تقیید بمدت درین روایت و غیر آن که نص بر خلافت آن حضرت است واقع نشده و همچنین عزل ازین خلافت برجوع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم که قاری و ابن تیمیه ادّعا کرده اند صریح الفساد است کما علمت و هر گاه این خلافت مستصحب باشد پس بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم هم این خلافت باقی خواهد بود و با وصف بقائی این خلافت اثبات خلافت برای دیگری سمتی از جواز ندارند که اولاً این خلافت اجماع مرکب است که خلافت بر کسانی که در مدینه بودند و منهم الازواج برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم ثابت باشد و خلافت مطلقه برای دیگران و ثانیاً اثبات خلافت مطلقه برای دیگری مستلزم این معنی است که برای این کسانی که در مدینه بودند دو خلیفه در یک وقت ثابت شوند یکی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و دیگری یکی از خلفای مصنوعین و این صریح البطلانست که برای جماعتی دو خلیفه در یک وقت متحقق شوند لحصول الاجماع علی عدم جوازه و جناب سیّد مرتضی علم الهدی طاب ثراه در شافی فرموده فان قیل فقد ذکرتم ان التعلق بالاستخلاف علی المدینه طریقہ معتمده لاصحابکم فیینوا وجه الاستدلال بها قلنا الوجه فی دلالتها انه قد ثبت استخلاف النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم لامیر المؤمنین

عليه السّلام لما توجّه الى غزاه تبوك و لم يثبت عزله عن هذه الولاية بقول من الرسول عليه السّلام و لا دليل فوجب ان يكون الامام فانه لان حاله لا تتغير فان قبل ما انكرتم ان يكون رجوع النّبي صلّى الله عليه و آله و سلّم الى المدينة يقتضى عزله و ان لم يقع العزل بالقول قلنا ان الرجوع ليس بعزل عن الولاية في عاده و لا عرف و كيف يكون العود من الغيبه عزلا او مقتضيا للعزل و قد يجتمع الخليفه و المستخلف في البلد الواحد و لا- ينفي حضوره الخلافه له و انما يثبت في بعض الاحوال العزل يعود المستخلف إذا كنا قد علمنا ان الاستخلاف تعلق بحال الغيبه دون غيرها فيكون الغيبه كالشرط فيه و لم يعلم مثل ذلك في استخلاف امير المؤمنين عليه السّلام فان عارض معارض بمن روى ان النّبي صلّى الله عليه و آله و سلّم استخلفه كمعاذ و ابن أم مكتوم و غيرهما فالجواب عنه قد تقدم و هو ان الاجماع على انه لا حظّ لهؤلاء بعد النّبي صلّى الله عليه و آله و سلّم في امامه و لا فرض طاعه يدل على ثبوت عزلهم فان تعلق باختصاص هذه الولاية و انها كانت مقصوره على المدينة فلا يجوز ان تقتضى الامامه التي تعمّ فقد مضى الكلام على الاختصاص في هذا الفصل مستقصى و كلامي كه جناب سيد مرتضى طاب ثراه حواله بأن فرموده اين ست فاما

قوله انه صلّى الله عليه و آله و سلّم لما خلفه بالمدينه لم يكن له ان يقيم الحدود في غيرها و ان مثل ذلك لا بعد امامه فهو كلامه على من تعلق بالاستخلاف لا في تاويل الخبر و قد قدّمنا ما هو جواب عنه فيما تقدّم و قلنا انه إذا ثبت له عليه السّلام بعد وفاه الرّسول صلّى الله عليه و آله و سلّم فرض الطاعه و استحقاق التصرّف بالامر و النهى في بعض الامه و جب ان يكون اماما على الكلّ لانه لا احد من الامّه ذهب الى اختصاص ما يجب له في هذه الحال فكلّ من اثبت له هذه المنزله اثبتها عامّه على وجه الامامه لا الاماره فكان الاجماع سابعا من قوله فيجب ان يكون بعد وفاته صلّى الله عليه و آله و سلّم اماما لا امير او المرسل ما ذكرناه من جهه ان نفى الاماره يقتضى اثبات الامامه كما ظنّ بل لما بيناه من ان وجوب فرض الطاعه إذا ثبت بطل ان يكون امير مختصّ الولاية بالاجماع فلا بدّ

من ان يكون اماما لان الاماره او ما يجرى مجراها من الولايات المختصه إذا انتفت مع ثبوت وجوب الطاعه فلا بد من ثبوت الامامه بالجمله اثبات خلافت عامه جناب امير المؤمنين عليه السلام بعد جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله و سلم بخلافت آن حضرت بر مدینه منوره بدليل عدم ثبوت عزل از آن و لزوم خرق اجماع مرکب در صورت بقای این خلافت و انتفای خلافت عامه دليل قاطع و برهان ساطع ست و حضرات اهل سنت اگر آسمان را بر زمین دوزند و دماغها خود مده العمر سوزند بجواب آن حرفی نتوانند آراستن و بتاویل و توجيه تفوه ساختن زیرا که بمثل این دليل اکابر سنیه برای اثبات خلافت أبی بکر بزعم ثبوت استخلاف او بر صلاه متمسک شده اند فخر رازی در اربعین در حجج خلافت بکریه گفته الحجه التاسعه انه عليه السلام استخلفه على الصلوه ايام مرض موته و ما عزله عن ذلك فوجب ان يبقى بعد موته خليفه له فى الصلوه و إذا ثبت خلافته فى الصلوه ثبت خلافته فى سائر الامور ضروره انه لا قائل بالفرق و اصفهانی در شرح طوابع در وجوه استدلال بر خلافت أبی بکر گفته الثالث النبى صلى الله عليه و سلم استخلف ابا بکر فى الصلوه بالنقل الصحيح و ما عزل النبى ابا بکر عن خلافته فى الصلوه فبقى كون أبى بکر خليفه فى الصلوه بعد وفاته و إذا ثبت خلافه أبى بکر رضی الله عنه بعد وفاته فى الصلوه ثبت خلافه أبى بکر بعد وفاته فى غير الصلوه لعدم القائل بالفصل و در هدایه السعدا در وجوه استدلال اهل سنت بر خلافت أبی بکر مسطورست الرابع ابو بکر رضی الله عنه افضل الصحابه فهو اولى بالامامه استخلفه النبى صلى الله عليه و سلم فى الصلوه ايام مرضه و ما عزله فيكون خليفه له فى سائر الافعال لعدم القائل بالفرق محتجب نماند که این استدلال صريح الاختلال موقوف بر آنست که استخلاف جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله و سلم أبى بکر را در صلاه ثابت شود و ظاهرست که اهل حق هرگز این استخلاف را قبول نکنند بلکه عدم آن باعتراف ابن تیمیّه در منهاج بمنافات این استخلاف با دخول أبى بکر در جیش اسامه رايت که دخول او در جیش بافادات و روایات ثقات ائمه سنیه كما فى فتح الباری و فى غيره محقق ست پس این استخلاف که منافی آنست خود باطل خواهد بود پس این استدلال معلول

بعدم ثبوت اصل آن بلکه بثبوت عدم آن مدخول ست بخلاف استدلال باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بعنایت الهی این استخلاف حسب تصریحات و افادات اساطین سنیه ثابت ست و معاندین و متعصبین و جاحدین هم انکار آن نه می توانند کرد تا آنکه نواصب آن را قبول کرده اند گو آن را مقصور بر اهل و عیال ساخته و ظاهرست که درین مقام این قصر ضرری ندارد و چه ثبوت خلافت بر بعض امت برای ثبوت امامت مطلقه کافی ست لعدم القول بالفصل و قوت این استدلال بمثابه رسیده که علامه تفتازانی با آن همه دانی که تو دانی و انهماک در تعصبات ظلمانی و اغراق در اختراع وساوس نفسانی قدرت بر رد آن نیافته و بر ذکر آن اقتصار ساخته حرفی بجواب آن ننکاشته در شرح مقاصد بجواب حدیث منزلت گفته و اما

الجواب

بان النبى صَلَّى اللهُ عليه و سلم لما خرج الى غزوه تبوك استخلاف علياً رضي الله تعالى عنه على المدينة و اكثر اهل النفاق فى ذلك فقال على رضى الله عنه يا رسول الله أتركنى مع الاخلاف فقال عليه الصلوه و السلام اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و هذا لا يدل على خلافته كابن أم مكتوم رضى الله تعالى عنه استخلفه على المدينة فى كثير من غزواته فربما يدفع بان العبره بعموم اللفظ لا لخصوص السبب بل ربما يحتج بان استخلافه على المدينة و عدم عزله عنها مع انه لا-قائل بالفصل و ان الاحتياج الى الخليفه بعد الوذاه اشد و اوكد منه فى حال الغيبه يدل على كونه خليفه ازين عبارت ظاهرست که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه و عدم عزل آن حضرت از آن دلالت بر خلافت آن حضرت می کند چه کسی قائل بفضل نیست یعنی کسی قائل نیست به اینکه بعد وفات جناب سرور انام صَلَّى اللهُ عليه و آله الکرام جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بر مدینه باشد و خلافت در دیگر امور برای آن حضرت ثابت نباشد و نیز احتیاج بخلیفه بعد وفات اشد و اوکدست بنسبت حال غیبت و علامه تفتازانی بسبب مزید عجز و حیرانی و نهایت و اماندگی و پریشانی با آن همه طلاقت لسانی و بلاغت بیانی بجواب این تقریر متین حرفی بر زبان نیاورده قفل خموشی بر لب زده و سکوت بعد نقل کلامی نزد شاهصاحب و فاضل رشید دلیل تسلیم و قبول و قابلیت آن برای احتجاج و استدلال بر ساکت ست کما سیجیء فیما بعد ان شاء الله تعالى و از غرائب انست



که حضرات اهل سنت کما فی انسان العیون و غیره معارضه استدلال اهل حقّ باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر مدینه منوره بخلافت ابن امّ مکتوم و غیر ایشان می نمایند و از معارضه استدلال خود بامامت اُبی بکر در صلاه که اصل آن غیر مسلّم بلکه باطل است بامامت ابن امّ مکتوم و دیگران در صلاه اصلا حسابی بر نمی دارند با آنکه خود امامت هر بر و فاجر در صلاه تجویز کرده اند و بطلان این معارضه باطله بوجوه عدیده مخفی نیست چه اولاً نزد اهل حقّ ثابت نیست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم اطلاق لفظ خلیفه در حق ابن امّ مکتوم و امثال او فرموده باشد غایه الامر آنکه ابن امّ مکتوم و غیره را برای حراست مدینه در بعض اوقات متعین فرمود و در حق جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بنا بر نصّ احادیث عدیده لفظ خلیفه اطلاق فرموده چنانچه آنفا دانستی و ثانیاً آنکه اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام درین استخلاف بر ازواج خود علی الاطلاق واجب و لازم فرموده پس بر دیگران هم اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام علی الاطلاق لازم و واجب باشد لعدم القائل بالفصل و ثابت نیست که اطاعت ابن امّ مکتوم و غیر ایشان بر اهل مدینه علی الاطلاق واجب فرموده باشد پس فرق ظاهر ثابت گردید و قیاس خلافت جناب امیر المؤمنین بر حال دیگران باطل شد اما ایجاب اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر ازواج پس جمال الدین محدث که از مشایخ اجازه شاهصاحب ست و ملا علی بن سلطان محمد الهروی القاری در مرّقه او را بر شیخ ابو الحسن بکری و خواجه عبید الله سمرقندی و شیخ علی متقی که اینها بمدائح عظیمه و مناقب فخیمه ستوده ترجیح داده و او را بسید سند مولانا جمال الدین المحدث یاد کرده و تصریح نموده که او از اکابر محدثین ست در کتاب روضه الاحباب که بتصریح شاهصاحب در رساله اصول حدیث نسخه صحیح آن بهترین سیرست گفته و بصحّت رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلّم عزم بیرون رفتن کرد علی ابن اُبی طالب کرم الله وجهه را در اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا گذاری فرمود

اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لکن فرق این ست که هارون بعد از موسی نبوت یافت و بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود پس با زوجات مطهرات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن ویرا بشنوید و فرمانبرداری

وی بجا آورید و ابو عبد الله الحاکم در کتاب الاکلیل علی ما نقل بروایت عطا بن اَبی رباح بعد نقل حدیث منزلت ذکر کرده

فقال يا علي اخلفني في اهلي و اضرب و جد و عظ ثم دعا نساءه فقال اسمعن لعلی و اطعن و هر گاه و جوب اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت شد امامت آن حضرت متحقق گردید زیرا که بتصریح خود شاهصاحب درین باب مقام استدلال بآیه قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ الْخ هر که واجب الاطاعه باشد امام ست و ثالثا سابقا دانستی که این خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام موجب کمال شرف عظیم و عظمت فخیم بوده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

بحدیث لا ینبغی لی ان اذهب الا و انت خلیفتی انحصار آن در ذات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت فرموده و نیز

بحدیث ان المدینه لا- تصلح الاّ بی او بک واضح فرموده که این خلافت موجب صلاح مدینه منوره مثل صلاح آن بذات قدسی صفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات ست و این صلاح منحصر در ذات نبی و وصی ست و غیرى را در آن حظی نیست و همچنین

حدیث لا- بدّ ان اقیم او تقیم بر آن دلالت واضحه دارد پس خلافت ابن امّ مکتوم و غیره را مثل این خلافت گردانیدن رد صریح بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم است و نیز حدیث خلعی که دلالت بر مساوات اجر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با اجر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دارد مبطل این معارضه شنیع و مجادله فظیخ ست و رابعا آنکه بر عدم خلافت ابن امّ مکتوم و غیر ایشان بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اجماع امت واقع ست پس حکومت ایشان در بعض احیان بر مدینه که عدم خلافت شان کاشف از انعزال ایشان ست بمیان آوردن نهایت دانشمندی خود ثابت کردن ست و خامسا آنکه ابن امّ مکتوم اعمی او امثال او از صحابه که استخلاف شان بر سبیل معارضه ذکر می کنند قابلیت خلافت کبری نداشتند پس ذکر ایشان بمقابله جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از تعصبات فاحشه است ابن تیمیه در منهاج السنه گفته و ایضا فالاستخلاف فی الحیوه نوع نیابه لا بد لكل ولی امر و لیس كل من یصلح الاستخلاف فی الحیوه علی بعض الامه یصلح ان یتخلف بعد الموت فان النبی صلی الله علیه و سلم استخلف فی حیاته غیر واحد و منهم من لا یصلح للخلافه بعد موته كما استعمل ابن امّ مکتوم الاعمی فی حیاته و لا یصلح للخلافه بعد موته و كذلك بشیر

بن عبد المنذر و غیره انتهى هر گاه ابن امّ مکتوم و امثال او قابلیت خلافت کبری ندارند پس ثابت و محقق شد که حکومت شان در مدینه در بعض احيان مستلزم خلافت ایشان نیست بخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که قابلیت خلافت کبری در آن جناب بالاجماع حاصل بود پس معارضه استخلاف آن حضرت با حکومت کسانی که باعتراف اهل خلافت هم خلافت ندارند از طرائف غفلات و بدائع عثرات است و فخر رازی بجواب استدلال باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمثابه عاجز و حیران گردیده که بعد تجویز ادعای تقدیر این استخلاف بمدت غیبت هوس معارضه این استخلاف باستخلاف اُبی بکر در سر کرده و بر تقدیر انکار اهل حق استخلاف اُبی بکر را انکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام آغاز نهاده چنانچه در اربعین گفته الشبهه الرابعه عشر و هی انه علیه السلام استخلفه فی غزاه تبوک فنقول لما لا- يجوز ان يقال ذلك الاستخلاف كان مقدراً بمدّه ذلك السفر فلا جرم انتهى ذلك الاستخلاف بانقضاء تلك المده و ایضا فانه معارض باستخلاف النبی علیه السلام ابا بکر حال مرضه فی انکروا ذلك انکرنا ذلك محتجب نماند که ادعای تقدیر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمدت سفر و انقضای اسن استخلاف بانقضای این مدت کذب محض و بهتان صرف است و این تقدیر در هیچ روایتی از روایات وارد نگشته و روایات ناصه بر استخلاف آن جناب مطلق است کما سبق فادعاء التقدير مما يستفظعه کل ناقد بصیر فانه محض الکذب و التزوير و لا اثر له فی شیء من الروایات السالفه الماثوره من البشیر النذیر صلوات الله و سلامه علیه و آله اصحاب التطهیر فارجع البصیر هل ترى من فطورٍ ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئاً و هو حسیر سبجان الله استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمحض کذبی بهتان مقدر بمدت سازند و خلافت بکریه را در صلاه بلاد لیس با استمرار و دوام نوازند و آنچه فخر رازی ادعای معارضه استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام باستخلاف اُبی بکر نموده پس مکابره عجیب و معانده غریب است و هیچ عاقلی بمثل این مجازفت تفوه نخواهد کرد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را که باتفاق طرفین و اجماع جانبین ثابت است و بحدی در ثبوت و تحقیق رسیده که نواصب هم انکار آن نتوانند کرد گو آنرا

مقصود بر اهل و عیال سازند با استخلاف اُبی بکر که سنّیه باثبات آن متفرداند معارض گرداند و این بدان می ماند که یهود و نصاری بشارت نبوت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین را که اهل اسلام و ایشان متفق بر اثبات آنند بتحریفات خود در باب تثلیث و مثل آن که متفرد بآن هستند معارض سازند یا اتباع مسیلمه کذاب و دیگر ملحدین اقشاب امور مجمع علیها را که سائر امم بر آن اجماع دارند بمتفردات خود معارض نمایند و گویند که ثبوت نبوت انبیاء سابقین مثلاً معارض ست نبوت مسیلمه معاذ الله من ذلک و از همه شگرف تر آنکه فخر رازی جسارت و تهور خود را بمثابۀ رسانیده که بانکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر تقدیر انکار اهل حق استخلاف اُبی بکر آغاز نهاده و او مسابقت در کمال تعصب و عناد و مکابره و لداد داده نواصب و خوارج را هم خجل و شرمسار ساخته چه انکار اهل حق استخلاف اُبی بکر را ظاهرست و لا کظهور الشمس حال آنکه نواصب با وصف این انکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را انکار نکرده اند گو مقصود بر اهل و عیال ساخته چنانچه از نقل شاهصاحب واضح می گردد و فخر رازی استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر تقدیر انکار اهل حق استخلاف اُبی بکر را انکار می کند و محتجب نماند که فاضل نظام الدین نیسابوری بسبب مزید انهماک در حب اُبی بکر اثبات وصایت و خلافت او بسبب صحبت او با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بتقریر تقدیر وفات حضرت بشیر و نذیر خواسته چنانچه در تفسیر غرائب القرآن بتفسیر آیه إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ گفته استدلال اهل السنّه بالآیه علی افضلیه اُبی بکر و غایه اتحاد و نهاییه صحبت و موافقه باطنه و ظاهره و الا لم يعتمد علیه الرسول صلی الله علیه و سلم فی مثل تلك الحاله و انه كان ثانی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الغار و فی العلم

لقله صلی الله علیه و سلم ما صبّ فی صدری شیء الا و صببته فی صدر اُبی بکر و فی الدعوه الی الله لانه صلی الله علیه و سلم عرض الایمان اولاً علی اُبی بکر فآمن ثم عرض ابو بکر الایمان علی طلحه و الزبیر و عثمان بن عفان و جماعه اخرى من اجله الصحابه و كان لا يفارق رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الغزوات و فی اداء الجماعات

و فی المجالس و المحافل و قد اقامه فی مرضه مقامه فی الامامه و لما توفی دفن بجنب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و كان ثاني اثنين من اول امره الى آخره و لو قدرنا انه توفي رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم في ذلك السفر لزم ان لا يقوم بامرہ و لا يكون وصيه الا ابو بكر و ان لا يبلغ ما حدث في ذلك الطريق من الوحي و التنزيل الا ابو بكر ازین عبارت واضحست كه نظام درین كلام فاسد النظام اثبات خلافت أبي بكر و وصایت او بر تقدیر وفات جناب سرور کائنات صَلَّى الله عليه و آله و سلم درین سفر خواسته و گفته آنچه حاصلش این ست اگر مقدر کنیم كه جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم وفات می یافت درین سفر لازم می آید كه قیام بامر آن حضرت نکند و وصی آن جناب نباشد مگر ابو بكر انتهى و ظاهرست كه همین تقریر تقدیر در استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هم جاریست حرفا بحرف چه اگر تقدیر نيسابوری در غزوه تبوك واقع می شد ظاهرست كه خليفه بر مدینه جز جناب امیر المؤمنین علیه السّلام کسی دیگر نمی بود با آنكه در تقدیر نيسابوری و تقدیر این مقام فرق واضحست زیرا كه بر انحصار قیام مقام سرور انام و وصایت آن حضرت در أبي بكر دلیلی ندارند چه مجرد استصحاب کسی مستلزم این معنی نیست كه هر گاه وفات مستصحب واقع شود مستصحب قائم مقام و وصی مستصحب باشد خصوصا هر گاه در سفر مستصحب مصاحبین دیگر هم باشند و پر ظاهرست كه درین سفر با جناب رسالت مآب عامر بن فھر و عبد الله بن الاریقظ هم مصاحب آن حضرت بودند پس این صحبت سفری را با استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السّلام كه در ان نصّ بر خلافت آن حضرت واقع شده و ایجاب اطاعت آن جناب بر ازواج فرموده مناسبتی نیست پس در این جا اگر تقدیر نيسابوری واقع می شد بالجزم و الحتم خلافت بكسی دیگر نمی رسید و هذا بین لا ستره فيه و لله الحمد علی ذلك

### **دلیل بیست و نهم اثبات داود انطاکی خلافت جناب امیر به حدیث منزلت در تفسیر بودن آن حضرت رابع الخلفاء**

دلیل بست و نهم آنكه حکیم داود بن عمر الانطاکی در شرح منظومه ابن سینا كه اولش این است هبطت إليك من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز و تمنع علی ما نقل عنه گفته

لا سيف الا ذو الفقار و لا قام الحصر دليلا على القصر كان قصر قلب فصار كشف كرب

الا انه لا نبی بعدی الا علی فلا خلافت فی الخلافه اثباتا و النبوه محوا و

قال لعمار الى كم تاكل الخبر و تشرب الماء فقال أ هو اليوم فقال و الذي نفس علی بيده فبرز فكان ما كان و كذلك

خرج ليله ابن ملجم في السحر ينظر الى السماء تلذذا بما خصص به و طاعه و اجابه فاكثر من ذلك ثم نهى عن ردع الاوز و قال هي صوائح يتلوهن النوائح كيف يزداد يقينا من جمع للمسأله و الجواب و احاط بكل شىء علما فهو و الله الكتاب و تعيها اذن مواعيه فآمن معه و صلى لا ثالث لهما فجاءت الخلافه عن ثلث فكان هو الرابع اخرج الخطيب بن عبد بن حميد فى التوريات يا على من لم يقل أنك رابع الخلفاء فعليه لعنه الله فان الله قال لا آدم إني جاعل في الأرض خليفته و قال يا داود إنا جعلناك خليفته و قال موسى لأخيه هارون اخلفني فى قومي ثم

قال له يوم تبوك كن على ما انا عليه حتى يرجع فقال اعلى الصبيان و النساء فقال اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الحديث ازين عبارت بكمال صراحت ظاهرست كه حديث منزلت دلالت قطعيه بر خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام دارد كه بسبب دلالت آن بر خلافت آن حضرت رابع الخلفاست و مراد از بودن آن حضرت رابع الخلفاء آنست كه خلافت در قرآن مجيد براى حضرت آدم و حضرت داود و حضرت هارون عليهم السلام ثابت شده و چون در حديث منزلت حضرت هارون عليه السلام براى حضرت امير المؤمنين عليه السلام ثابت شد آن حضرت رابع الخلفاء باشد و نیز از قول حكيم داود فلا خلاف فى الخلافه اثباتا و النبوه محوا و اوضحست كه حديث منزلت بلا خلاف دلالت بر خلافت دارد و لله الحمد على ذلك و نیز از قول داود و احاط بكل شىء علما فهو و الله الكتاب و اوضحست كه جناب امير المؤمنين عليه السلام محيط جميع علوم بود و اين معنى هم براى اثبات افضليت آن حضرت و عدم جواز تقدم اغيار بر آن حضرت كافى و وافى ست و نیز حكيم داود درين شرح بعد ذكر قول حضرت موسى براى حضرت هارون اعنى اخلفنى فى قومي و اصلح گفته و لهذا

قال يعنى النبى صلى الله عليه و آله و سلم لسيدنا على أ ما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى فالمشاوره المشرقه للتخيير على مقامات النبوه خليه عن الوحي الملكى لا للتخيير فنبى آمن من الخطاء يحرض على الاصلاح و وصى لم ير عصمته الا الخواص يشاور على الرضى باعمال الانبياء هل هذا الامر

؟؟؟هم دلالت حديث منزلت بر خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام واضحت و نیز از آن ظاهرست که جناب امير المؤمنين عليه السلام وصى معصوم بود و محتجب نماند که حکيم داود از اکابر مشاهير و اجله نحاريرست علامه يوسف البديعى که محمد بن فضل الله المحبى در مدح و ستايش او گفته يوسف المعروف بالبديعى الدمشقى الاديب الهمذى زين الطروس برشحات أقلامه فلو ادركه البديع لاعتزل صنعه الانشاء و القريض عند استماع نثره و نظامه خرج من دمشق فى صباحه فحل فى حلب فلم يزل حتى بلغ الشهره الطنانه فى الفضل و الادب و ألف المؤلفات الفائقة منها كتابه الصيغ المنبى فى حيشه المتنبى و كتاب الحدائق فى الادب و لما رأى كتاب الخفاجى الریحانه عمل كتاب ذكرى حبيب فاحسن و ابدع و اطال و اطنب و اغرب عن لطافه تعبيره و حلاوه ترصيعه الا أنه لم يساعده الحظ فى شهرته فلا اعلم له نسخه الا فى الروم عند استاذى الشيخ محمّد عزتى و نسخه عندى الى ان قال بعد ذكر بعض اشعاره و شعره كثير اوردت منه فى كتابى النفحه ما فيه مقنع ثم ولى قضاء الموصل ثم توفى بالروم سنه ثلث و سبعين و الف در كتاب ذكرى حبيب در وصف و اطراى حکيم داود على ما نقل عنه گفته ضرير ماله فى العلوم الحكميه نظير و طيب ما له فى الازمنه الغابره ضريب حکيم صفت من قذى الخطاء موارد انظاره و صحت عن غمام الاوهام آفاق افكاره حل عقد المشكلات بما قيده و بيض وجه العلوم الرياضيه بما سوده بآثار؟؟؟ تقتضى اثبات محاسنه بالتخليد و تقييد مآثره للتأييد و كان ملازما لكتاب اخوان الصفا و خلان الوفا للجريطى و لكتايه رتبه الحكيم و غايه الحليم و من كتب الشيخ القانون و الشفاء و النجاه و الحكمه الشرقيه و التعليقات و رساله الاجرام السماويه و الاشارات مع شرحه لنصير الدين الطوسى و للامام فخر الدين الرازى و المحاكمات نبينهما لقطب الدين الرازى و حواشيه للسيد و من كتب السهروردى المشارق و المطارحات و كتاب التلويحات و شرحه لهبه الله البغدادى و كان شريف مکه يلهج بتذكاره و يستهدى من الحجاج تفاريق اخباره و هزه الشوق على ان استقدمه عليه و استحضره إليه ليجمع السماع عيانا و الخبر برهانا فلما مثل بساحته طامعا فى تقبيل راحته امر ان يعرض عليه احد حاضرى مجلس

انسه ليختبر بذلك قوه حدسه فمذ صافحت يد ذلك الجليس قال هذه؟؟؟يدي على خسيس لا يצוע منها ارج النبوه ولا يستنشق عرف الفتوه ثم امر بعرضه على القوم واحد بعد واحد حتى وصل الى الشريف فقيل يده ثقيل المحب الوجد و اعجب من ذلك ما اخبرني به من اثق به بالقاهره المعزیه قال كان له حجره بالمدرسه الظاهرية اتخذها لاجتماعه بالناس و مداواه اصحاب الباس فورد عليه في بعض الايام رجل من الاجناد مجهرا بالسلام فمذ سمع سلامه عرف مرامه و قال اذهب فلا شفى الله لك عله و لا يرد لك غله تشرب الخمر و تفعل ذلك الامر حتى احداثا لك هذا الداء و تأتي الضرير تروم منه الدواء ثم استتابه و شفاه من دائه بعد ما اشفاه و ما فهم كنه علتة الا من تحرك شفته و عجائبه في هذا الباب لا تحصي و غرائبه لا تستقصى و علامه درويش محمد بن احمد طالوى كه شهاب الدين خفاجى بمدح و ثناء او در ريحانه الألباء كفته ابو المعالى درويش بن محمد الطالوى وحيد له الحزم ترب و اللطف قرين و ماجد ماله فى قصب السبق رهين و ريق قصب المروه فاتح حصون الملمات عنوه سليل المعالى و الكرم رقيق حواشى الطبايع و الشيم فكم فى علاه مسرح للمقال و مجال لمضمرات الامانى و الآمال إذا عجبتك خصال امرء فكنه تكن مثل ما يعجبك فليس على المجد من حاجب إذا جئته زائرا له يحجبك حسان عصره و ابو عباده دهره له فى المجد زند و رى و للاسماع من مورده العذب شرب و رى نور محياه فى ظلمه الخطوب هادى وصيت كرمه لو كائب الآمال حادى و بحر فكره المديد سريع و نسج طبعه ابهى و ابهج من وشى الربيع إذا حلى اجياد الغصون بعقود درّ الغمام و البس هامات الربى من النبات مخضر العمائم فكانه بسحر البيان اعدّ عيون الغيد الحسان نجيم تجلى عليه المعانى صورته قصوره و تتلى عليه آيات الفضل سوره بعد سوره و إذا كاتب بالفاظه الرقيقه و دّ السحر لو كان قنه و رقيقه فكم سرح طرف طرفه فى رياض المنثور فجنى من حدائقه بيد الفكر غصّ الزهور ففاح نشر بلاغته فى ليل حبره و لا بدع للمنثور



إذا عقب في عنبر الظلماء عبير نشره فحليت لسانی بعقود انشائه الدرّيه و اشرق علىّ من فلك المسامره كواكبها الدرّيه و رأيت  
سيح سطورها في يد المجد و خيلان نقطها تزّين من وجه الطرس صفحه الخد فسبّحت عجباً من درّ لونه السواد و من رياض  
كافور تنبت مسك المداد فكان اسطره غصون حديقه و من القوافي فوقهن حمام و هو فرع من شجره آل طالو الذين فاقوا في  
رتب العلاء و طالوا ان حاربوا ملاء؟؟؟ مصارعاً او سالموا عمروا الديار مساجدا طلّعوا في ربي الجياد غصونا مورقه بالسلاح  
فبسقت فروعها من بيض الصفاح و سمر الرماح صيروا اكفهم للمكارم معدنا و ابوابهم لوفود السعاده موطننا فكم من باكب عجل  
استوقفه فوقف و أهدي اليّ من آثاره تحفا بكل طرفه تحف حتى ورد على بالروم فقربّه نظري و لم تسمع اذني باحسن مما قد  
رأى بصرى فطاد غراب البين من وكر العنا و نثرت على قوادم يمنه نثار الثنا و انا ثمه غريب الوجه و اليد و اللسان و ليست الفرقة  
فقد الاهل بل فقد الاحبه و الخلان فدار بيني و بينه كؤوس محاورات تسكر الازهان و يحتسى حميّاها فكر كل لبيب بافواه  
الآذان و يوسم بها عقل الدهر و تغضى حياء منها عيون الزهر الخ و محمد بن فضل الله المحبى در خلاصه الاثر پاره از فضائل  
جليله و مناقب جميله او ياد کرده حيث قال درویش محمد بن احمد و قيل محمد ابو المعالى الطالوى الارتقى الدمشقى الحنفى  
احد افراد الدهر و محاسن العصر و كان ماهراً في كل فنّ من الفنون مفرط الذكاء فصيح العبارة منشئاً بليغاً حسن التصرف في  
النظم و النثر و له كتاب سانحات دمی القصر جمع فيها اشعاره و ترسلاته و هو كتاب حسن الوضع متداول في ايدي الناس و  
والده روى المحدث قدم الى دمشق في صحبه السلطان سليم و كان خادماً لبعض اتباعه فترّوج أم درویش محمّد و هي عنقا بنت  
الامير على بن طالو و قطن معها بمحلّه التعديل من دمشق ثم أنّه انكسر عليه بعض مال من ضمان امانه اقطاع كانت عليه فساد عن  
دمشق فنشأ ولده درویش محمّد فريدا و اعطى من اقطاع والده حصّه يسيره و فرغ عنها لآخر و لزم صنعه

السّـِـرُوج و لم يطل مكثه بها حتى جذبه التهاب احمد بن البدر الغزى إليه و كان توسّم فيه قابليه العلم و حبّ إليه الطّـلب و لما ذاق حلاوه العلم اشار إليه بترك زى الجند و لبس زى العلماء ثم صحب العلامة ابا الفتح محمّد المالكي فقرأ عليه الادب و الرّياضى و المنطق و الحكمه و التصوف و غيرها و لزمه مدّه مديده و اخذ عن جماعه من فضلاء العجم الواردين الى دمشق منهم المولى محمد بن حسن المغانى لما انزله فى مدرسه جدّه لأمه الامير على المذكور و قرأ عليه حاشيه المطالع و ملا زاده فى الحكمه و غير ذلك و اخذ التصوف عن ملا- غياث الدين الشهير غير مخدوم اللالائى التبريزى قرأ عليه بدمشق مقدمات الفصوص للشيخ داود القيصرى و شرح الرّباعيات للمولى عبد الرحمن الجامى و اخذ عن الشيخ سراج الدّين التبريزى نزيل مكه المشرفه و صحبه برهه لما قدم من مكه الى دمشق فى سنه اثنتين و سبعين و تسعمائه و اخذ خرقة التّصوّف عن الشيخ محمد الناشرى نزيل المدينه المنوره و امام مسجد قبا ثم قرأ الفقه بعد وفاه شيخه أبى الفتح على مذهب الامام أبى حنيفه رضى الله تعالى عنه على الشيخ نجم الدين محمد البهنسى خطيب دمشق و مفتيها و المعانى و البيان على العماد الحنفى و حضر مجالس التفسير على البدر الغربى فى تفسيره بالتقويه و الجامع الاموى مع ملازمه ولده الشهاب ثم ولىّ تدريس المدرسه الخاتونيه داخل دمشق ثم اتّصل بخدمه قاضى القضاء المولى محمّد بن بستان حين كان قاضيا بدمشق فلازم خدمته و ناب عنه و له فيه مدائح كثيره ثم ارتحل معه الى الروم و ناب عنه بها حين ولى قضاءها و لما ولى قضاء العسكر بانا طولى بعثه الى الشام قسّاما ثم رجع الى الرّوم ولى بها عدّه مدارس ثم عاد الى دمشق فى سنه سبع و تسعين و تسعمائه و صحب بها جماعه من اصحابه القدماء و كان يجرى بينه و بينهم مطارحات و ترسيّلات الخ در كتاب سانحات دمی القصر على ما نقل عنه بعد اطاله در وصف حكيم داود گفته و قد سالته عن مسقط راسه و مشتعل نبراسه فاخبر أنّه ولد بانطاكيه بهذا العارض و لم يكن له بعد الولاده بعارض قال ثم انى بلغت من السنّ عدد سيّاره النّجوم و انا لا اقدر على ان انهض و لا اقوم لعارض ربح تحكم

فى الاعصاب و منع قوائى من حركة الانتصاب و كان والدى رئىس قرىه سىدى حبيب النجار له كرم و خيم و طيب بخار فاتخذ قرب مزار سىدى حبيب رباطا للواردين و بنى فىه حجرات للفقراء و المجاورين و رتب لها فى كل صباح من الطعام ما يحمله إليها بعض الخدام و كنت احمّل فى كل يوم الى صحن الرباط فاقيم فىه سحابه يومى و يعاد بى الى منزل والدى عند نورى و كنت إذ ذاك قد حفظت القرآن و لقيت مقدمات تثقيف اللسان و انا لا افتر فى تلك الحال عن مناجاه قيم العالم فى سرى و مبدع الكل فيما إليه تؤول عاقبه امرى فيينا انا كذلك إذا برجل جاء من اقصى المدينه يسعى كانه ينشد ضالّه او اضل المسعى فنزل من الرباط بساحته و نضى فىه اثواب سياحته فاذا هو من افضل العجم ذو قدر منيف يدعى بمحمد شريف فبعد أن ألقى فىه عصا التسيار و كان لا يالف منزلا كالقمر السيار استاذنه بعض المجاورين فى القراءه عليه و ابتداء فى بعض العلوم الالهيه فكنت اسابقه إليه فلما رأى ما رأى منى استخبر ممن هنالك عنى فاجبته و لم يك غير الدمع سائلا و مجيبا فعند ذلك اصطنع لى دهننا مسدنى به فى حرّ الشمس و لفنى بلفافه من فرقى الى قدمى حتى كدت افقد الحسّ و تكرر منه ذلك مرارا من غير فاصل فمشت الحراره الغريزيه فى كاحميا فى المفاصل فبعدها شدّ وثاقى و فصدنى من عضدى و ساقى فقامت بقدره الواحد الاحد بنفسى لا بمعونه احد و دخلت المنزل على والدى فلم يتمالك سرورا و انقلب الى اهله فرحا مسرورا فضمنى الى صدره و سألتنى عن حالى فحدّثته بحقيقه ما جرى لى فمشى من وقته الى الاستاذ و دخل حجرتة و شكر سعيه و اجزل عطيته فقبل منه شكره و استعفاه بره و قال انما فعلت ذلك لما رأيت فىه من الهيئه الاستعداديه لقبول ما يلقى إليه من العلوم الحقيقيه فابتدات عليه بقرائه المنطق ثم اتبعته بالرياضى فلما تمّ شرعت فى الطبيعى فلما اكملته اشرايت نفسى لتعلم اللغه الفارسيه فقال يا بنى انها سهله لكل احد و لكنى افيدك اللغه اليونانيه فانى لا اعلم الان على وجه الارض من يعرفها احدا غيرى فاخذتها عنه و انا بحمد الله الان فيها كهو إذ ذاك ثم ما برح

ان سار كالبدر يطوى المنازل لدياره و انقطعت عنى بعد ذلك سيّاره اخباره ثم جرت الافدار بما جرت و خلت الدّيار من اهلها و اقفرت بتنكرها علىّ لانتقال والدى و اعتقال ما احرزته من طريفى و تالدى فكان ذلك داعيه المهاجره لديار مصر و القاهره فخرجت عن الوطن فى رفقته كرام نؤمّ بعض المدن من سواحل الشام حتى إذا سرت فى بعض ثغورها المحميّه دعتنى همّه عليه او علويّه ان اصعد منه جبل عامله فصعدته منصوباً على المدح و كنت عامله و اخذت عن مشايخها ما اخذت و بحثت مع فضلائها فيما بحثت ثم ساقتنى العنايه الالهيه الى انى دخلت حمى دمشق المحميّه فاجتمعت ببعض علمائها من مشايخ الاسلام كابى الفتح محمد بن محمد بن عبد السلام و كشمس علومها البدر الغزى العامرى ذلك الامام و الشيخ علاء الدّين العمادى الى ان قال و كان فيه دعابه يونس بها جليسه كيلا يعرف الوحشه انيسه الى حسن سجايا كالرياض بكتها الامطار فضحكت ثغور اقاحها عن باسم الانوار و كرم نجار و طيب خيم تعرف فى وجهه نضره النعيم و اما فرقه من المعاد و خشيته من ربّ العباد فلم ير لغيره من اهل هذا الطريق و اصحاب اولئك الفريق و كثيرا ما يتمثل بهذين البيتين و هما لعبد الله بن طاهر بن الحسين الامام تطلى العتب فى كل ساعه فلم لا تملين القطيعه و الهجرا رويدك ان الدهر فيه كفايه لتفريق ذات البين فانظرى الدهر و كان إذا سئل عن شىء من الفنون الحكميّه و الطبيعه و الرياضيه املى على السائل فى ذلك ما يبلغ الكراسه و الكراستين كما هو مشهور مثل ذلك عن الشيخ الرئيس أبى على بن الحسين فمن ذلك ما شاهدته و هو بحجرتة الظاهريّه و قد ساله رجل عن حقيقه النفس الانسانيّه فأملى على السائل رساله عظيمه فى ذلك و عرضها عليه و له من التاليف و الرسائل و الاشعار المزريه بروض الخمائل ما هو بايدى الناس صالحوف و عند اربابه من الفضلاء معروف فمن ذلك الكتاب الذى صنّفه و سماه بتذكره اولى الالباب و الجامع للعجب للعجاب جمع فيه الطبّ و الحكمه و هى بايدى الناس شهيره ثم اختصرها لقصور الهمم فى مجلد و له

کتاب البهجه فی جلد و الدرّه المنتخبه فیما صح من الادویه المجزبه و له رساله فی الحمام الفها باسم الاستاذ الکبری و شرح قصیده النفس المشهوره للشیخ الرئیس ابن سینا و هو شرح فصل فی حقیقه النفس و جوهرها النفیس یرضی السائل و ان کان هو الشیخ الرئیس

### **دلیل سی ام ارشاد نمودن جناب رسالت مآب حدیث منزلت را بعد از مخاطب قرار دادن جناب امیر را به سید مسلمین و خیر وصیین و اولی الناس باجمیعین**

دلیل سی ام آنکه چنانچه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نص بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام همراه حدیث منزلت در غزوه تبوک فرموده همچنین در مقام دیگر اولاً بمخاطبه اش در غیبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودن چنانچه حافظ جلیل و محدث نبیل ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه که از اکابر و اعظام محدثین سنیه است در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی ما فی کتاب یقین گفته

حدّثنا عبد الله بن محمد بن جعفر قال حدّثنا جعفر بن محمد العلوی قال حدّثنا محمد بن الحسين العلکی قال حدّثنا احمد بن موسی الخزاز الدورقی قال حدّثنا تلید بن سلیمان عن جابر الجعفی عن محمد بن علی عن انس بن مالک قال بینما انا عند النبی صلی الله علیه و سلم إذ قال یطلع الان قلت فداک اُبی و امی من ذا قال سیّد المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنیین قال فطلع علی ثم قال لعلی أ ما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی و علی بن عیسی الاربلی رحمه الله در کتاب کشف الغمه از مناقب احمد بن مردویه نقل کرده

عن انس بن مالک قال بینما انا عند رسول الله صلی الله علیه و سلم الآن یدخل سیّد المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنیین إذ طلع علی بن اُبی طالب فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و فالیّ و الیّ قال فجلس بین یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمسح العرق من جبهته و وجهه و یمسح به وجه علی بن اُبی طالب و یمسح العرق من وجه علی بن اُبی طالب و یمسح به وجهه فقال له علیّ یا رسول الله نزل فی شیء قال اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت اخی و وزیری و خیر من اخلّف بعدی تقضی دینی و تنجز موعدی و تبین لهم ما اختلفوا فیهِ من بعدی و تعلّمهم من تاویل القرآن ما لم یعلموا او تجاهدهم علی التاویل كما جاهدتهم علی التنزیل

ازین حدیث ظاهر که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اولاً در غیبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمخاطبه انس بن مالک بیان فرمود که آن حضرت سید المسلمین و امیر المؤمنین و خیر وصیین و اولی الناس بالنیین است و بعد از آن بمخاطبه خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر گاه بحضور خدمت نبوی مشرف شد حدیث منزلت ارشاد کرد پس معلوم شد که حدیث منزلت هم مماثل و مقارب این فضائل عدیده و مناقب جلیله عظیمه است که هر یک برای اثبات خلافت و امامت و افضلیت و ارجحیت انحضرت کافی است چه اگر حدیث منزلت را بر معنای که مفید افضلیت و امامت و افضلیت و ارجحیت آن حضرت کافی است چه اگر حدیث منزلت را بر معنایی که مفید افضلیت و امامت آن حضرت نباشد حمل کنند بعد بیان این همه فضائل عالیه و مناقب سامیه بیان حدیث منزلت بخطاب آن حضرت لا سیما بعد تصدیق بکلمه ا ما ترضی که دلالت بر غایت جلال ما بعد آن دارد موجب انحراف تمام از مقتضای مقام که مستهجن و مستقیح نزدیک ذوی الافهام است خواهد بود و بدان می ماند که بادشاه جلیل در حق وزیر کبیر خود در غیبت او بیان کند که آن وزیر سردار جمیع رعایا و امیر جمیع خواص من است بلکه بهتر از همه خلفا و اوصیای سلاطین سابقین و اولای ناس بسائر بادشاهان سابقین است و هر گاه آن وزیر حاضر شود بخطاب او کلامی بگوید که مدلول آن ثبوت منزلتی باشد که دون منزلت خلفا و اوصیای سلاطین سابقین است بلکه آحاد رعایای این سلطان در آن شریک بلکه آحاد ایشان را بهتر و اشرف از آن حاصل شده و ظاهرست که صدور چنین کلام بعد آن همه فضائل و مناقب سامیه احدی از عقلا تجویز نخواهد کرد و نیز چنانچه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اوصاف عظیمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مثبت افضلیت و خلافت آن حضرت است قبل حدیث منزلت بیان فرمود همچنان اوصاف عدیده که مثبت افضلیت آن حضرت است بعد حدیث منزلت بیان فرموده یعنی ارشاد فرموده که تو برادر من و وزیر منی و بهترین کسی که می گذارم بعد خود قضا می کنی دین مرا و وفا می کنی وعده مرا و بیان می کنی برای ایشان آنچه اختلاف کرده اند در آن بعد من و تعلیم می کنی ایشان را از تاویل قرآن آنچه ندانسته اند و مجاهده می کنی ایشان را بر تاویل چنانچه محامده کرده ام ایشان را بر تنزیل پس با این همه اوصاف عظیمه سابقه و محامد فخریه لاحقیه حمل حدیث منزلت بر معنای که مثبت خلافت و افضلیت آن حضرت نباشد وجهی از جواز ندارد

**دلیل سی و یکم فرمودن جناب رسالت مآب بعد حدیث منزلت امارت جناب امیر و سیادت مسلمین و دیگر فضائل مثبتیه آن حضرت**

دلیل سی و یکم آنکه چنانچه جناب رسالت مآب

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَدِيثَ مَنْزَلَتْ رَأَى بِمَخَاطِبِهِ جَنَابَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ بَيَانِ سِيَادَتِ مُسْلِمِينَ وَ اِمَارَتِ مُؤْمِنِينَ وَ خَيْرِيَّتِ اَزْ وَصِيَّيْنِ وَ اَوْلُوِيَّتِ اَنْ حَضْرَتِ بَهْ نَبِيَّيْنِ فَرْمُوْدَهْ هَمْجَنَانِ دَرِ مَقَامِ دِيْكَرِ بَعْدَ اَرْشَادِ حَدِيثِ مَنْزَلَتْ اِمَارَتِ اَنْ حَضْرَتِ بَرَأَى مُؤْمِنِيْنَ وَ سِيَادَتِ مُسْلِمِيْنَ وَ دِيْكَرِ فِضَائِلِ مَثْبُتَهْ اِفْضَلِيَّتِ اَنْ حَضْرَتِ بَيَانَ كَرْدَهْ چِنَانچِهْ عَلَامَهْ اَبُو نَعِيْمِ اَحْمَدِ بِنِ عَبْدِ اللّٰهِ اَصْفَهَانِيْ كِهْ مَحَامِدِ جَمِيْلَهْ وَ مَنَاقِبِ جَلِيْلَهْ اَوْ مَحْتَاجِ بَيَانَ نِيْسَتْ وَ نَبْذَى اَزْ اَنْ دَرِ مَجْلَدِ حَدِيثِ طَيْرِ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى بَكُوْشْتِ مِيْ خُوْرْدِ وَ قَدْ سَمِعْتِ سَابِقًا بَعْضَهَا عَلَى مَا نَقَلَ عَنْهُ دَرِ كِتَابِ ذِكْرِ مَنْقَبِهِ الْمَطْهَرِيْنَ اَهْلِيَّتِ مُحَمَّدِ سَيِّدِ الْاَوَّلِيْنَ وَ الْاٰخِرِيْنَ كَقَوْلِهِ

حَدَّثَنَا أَبُو الْفَرَجِ أَحْمَدُ بْنُ جَعْفَرِ النَّسَائِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَاهِرِ الرَّازِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي زَاهِرُ بْنُ يَحْيَى الْأَحْمَرِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ عَنْ عُبَايَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ لَحْمَهُ مِنْ لَحْمِي وَ دَمُهُ مِنْ دَمِي وَ هُوَ مَنِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اَلَا اِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَ قَالَ يَا اُمَّ سَلْمَةَ اَشْهَدِيْ وَ اَسْمَعِيْ هَذَا عَلِيُّ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ سَيِّدِ الْمُسْلِمِيْنَ وَ عِيْبَهُ عِلْمِيْ وَ بَابِي الْاَلْذَى اَوْتِيَ سُنَّهُ وَ الْوَصِيَّ عَلَيَّ اَلْاَمَوَاتِ مِنْ اَهْلِ بَيْتِيْ اِخِيْ فِي الدُّنْيَا وَ خَدْنِيْ فِي الْاٰخِرَةِ وَ مَعِيَ فِي السَّنَامِ الْاَعْلَى وَ عَلَامَهُ مُوْفِقُ بِنِ اَحْمَدِ الْمَكِّيِّ الْمَعْرُوْفِ بِاَخْطَبِ خُوَارِزْمِ كِهْ مَحَامِدِ وَ مَنَاقِبِ فَاخِرَهْ وَ مَدَائِحِ وَ مَحَاسِنِ بَاهِرَهْ اَوْ اَزْ اِفَادَاتِ ابْنِ النَّجَّارِ وَ عِمَادِ الدِّيْنِ كَاتِبِ وَ اَبُو الْمُؤَيَّدِ خُوَارِزْمِيْ وَ عَلَامَهُ ذَهَبِيْ وَ عَبْدِ الْقَادِرِ حَنْفِيْ وَ تَقِيِّ الدِّيْنِ فَاْسِيْ وَ سَيِّدِ شَهَابِ الدِّيْنِ اَحْمَدِ وَ جَلَالِ الدِّيْنِ سِيُوْطِيْ وَ مُحَمَّدِ بِنِ سَلِيْمَانَ كَفُوْیْ وَ غَيْرِ اَيْشَانِ دَرِ مَا بَعْدِ خَوَاهِيْ شَنِيدِ وَ خَوَاهِيْ دَرِيَاْفْتِ كِهْ اَوْ اَزْ اَكْبَرِ اِفَاضِلِ وَ اِمَاثِلِ اِكْرَامِ وَ اِعَاظِمِ فِقْهَاءِ وَ فِضْلَا وَ اَجَلَّهْ عِلْمَا وَ نَبْهَاسْتِ كِهْ مَعْرِفْتِ تَامَّهْ بَفِقْهْ وَ اَدْبِ دَارْدِ وَ بَعْلَامَهْ وَ صَدْرِ الْاُمَّمَهْ وَ اَخْطَبِ خَطْبَايِ شَرْقِ وَ غَرْبِ مَلَقَّبِ مِيْ شُوْدِ وَ اِمَامِ هَمَامِ وَ عَالِمِ قَمَقَامِ وَ خَبْرِ فَاِضْلِ زَكِيْ وَ حَافِظِ خَطِيْبِ وَ نَاقِدِ نَجِيْبِ سَتْ دَرِ كِتَابِ مَنَاقِبِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَوْلِهِ

اِنْبَانِيْ اَبُو الْعَلَاءِ هَذَا اَخْبَرَنَا الْحَسَنُ بْنُ اَحْمَدِ الْمَقْرَسِيُّ حَدَّثَنَا اَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحَافِظُ حَدَّثَنَا اَبُو الْفَرَجِ اَحْمَدُ بْنُ جَعْفَرِ النَّسَائِيِّ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَاهِرِ بْنِ يَحْيَى الرَّازِيِّ حَدَّثَنَا أَبِي زَاهِرُ بْنُ يَحْيَى الْمَقْرِيُّ حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ عَنْ عُبَايَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ لَحْمَهُ مِنْ لَحْمِي وَ دَمُهُ مِنْ دَمِي وَ هُوَ مَنِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ اِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَ قَالَ يَا اُمَّ سَلْمَةَ اَشْهَدِيْ وَ اَسْمَعِيْ هَذَا عَلِيُّ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ

و سید المسلمین و عیبه علمی و بابی الّذی اوتی منه اخی فی الدنیا و خدنی فی الآخره و معی فی السنم الاعلی و صدر الدین ابراهیم بن محمد حموی نیز این حدیث شریف را روایت کرده چنانچه در کتاب فرائد السمطین باسناد خود علی ما نقل می آرد

عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لام سلمه هذا علي بن أبي طالب لحمه من لحمي و دمه من دمي و هو مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي يا أم سلمه هذا عليّ امير المؤمنين و سید المسلمین و وصیّی و عیبه علمی و بابی الّذی اوتی منه اخی فی الدنیا و الآخره و معی فی السنم الاعلی یقتل القاسطین و المارقین و الناکثین و سید شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل گفته

عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صَلَّى الله عليه و علی آله و بارک و سلم انه قال و هو فی بیت أم سلمه رضی الله تعالی عنهما هذا علي بن أبي طالب لحمه من لحمي و دمه من دمي و هو مني بمنزله هارون من موسى غير اني لا نبي من بعدي ثم قال صَلَّى الله عليه و سلم يا أم سلمه اشهدی و اسمعی هذا عليّ امير المؤمنين و سید المسلمین و عیبه علمی و بابی الّذی اوتی منه اخی فی الدنیا و خدنی فی الآخره و معی فی السنم الاعلی و کتاب توضیح الدلائل حسب افاده مصنفش در اول آن خالی از موضوعات و متحلّی تبجری صدق و توخّی حق و تنخّی مطبوعات یعنی مختلقات است و تخریج نموده در ان از کتب سنت که مصونست از هرج دواوین آن احادیثی که تحدیث آن اهل صدق در اخبار کرده اند و مسانیدی که بغیر حق در اخبار وضع حدیث آن حدیث نشده و محمد بن اسماعیل الامیر در روضه ندبه گفته ذکر الفقیه العلامه حمید رحمه الله فی شرحه بعضا من الروایات فی الخوارج و لم یستوف کما سقناه الا انه ذکر ما لم نذکره فیما مضی و

ذکر بسنده الی ابن عباس قال کان ابن عباس جالسا بمکّه یحدد الناس علی شفیر زمزم فلما انقضی حدیثه نهض إلیه رجل من القوم فقال یا بن عباس انی رجل من اهل الشام قال اعوان کل ظالم الا من عصم الله منکم سل عما بدا لک قال یا بن عباس انی جئت اسألك عن علی بن أبی طالب و قتله اهل لا اله الا الله لم یکفروا بقیله و لا حجج و لا صیام رمضان فقال له ثکلتک أمک سل عما یعنیک قال یا عبد الله ما جئتک اضرب من حمص لحجج و لا عمره



و لكن اتيتك لتخرج لى امر على و فعاله فقال ويحك ان علم العالم صعب لا- يحتمل و لا تقربه القلوب الى ان نقل عن ابن عباس انه قال فى خطاب الشامى فاجلس حتى اخبرك الذى سمعته من رسول الله صلى الله عليه و سلم و عاينته ان رسول الله صلى الله عليه و سلم تزوج زينب بنت جحش فاوالم و كانت وليمته الجيش و كان يدعو عشره عشره من المؤمنين فكانوا إذا اصابوا من طعام نبي الله صلى الله عليه و سلم استانسوا الى حديثه و اشتهوا النظر فى وجهه و كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يشتهى ان يخففوا عنه و يخلوا له المنزل لأنه كان قريب عهد بعرس زينب بنت جحش و كان يكره اذى المؤمنين فانزل الله سبحانه يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنْ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ فَلَمَّا نزلت هذه الآيه كان الناس إذا اصابوا من طعام نبيهم لم يلبثوا ان يخرجوا فمكث رسول الله صلى الله عليه و سلم سبعة ايام و لياليها ثم تحوّل الى بيت أم سلمه بنت أميه و كانت ليلتها و ضحيتها و يومها من رسول الله صلى الله عليه و سلم فلما تعالى النهار و انتهى على الى الباب فدقه دقا خفيفا فعرف رسول الله صلى الله عليه و سلم دقه و انكرته أم سلمه فقال أم سلمه قومي و افتحى الباب قالت يا رسول الله من هذا الذى بلغ من خطره ان ينظر الى محاسنى فقال لها نبي الله كهيئه المغضب من يطع الرسول فقد اطاع الله قومي و افتحى الباب فان بالباب رجلا ليس بالخرق و لا بالنزق و لا بالعجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يا أم سلمه انه اخذ بعضادتي الباب فليس بفاتح الباب و لا داخل الدار حتى يغيب عنه الوطاء فقامت أم سلمه و هى لا تدري من بالباب غير انها قد حفظت النعت و المدح فمشت نحو الباب و هى تقول بخ بخ لرجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ففتحت و امسك على بعضادتي الباب فلم يزل قائما حتى خفى عليه الوطاء فدخلت أم سلمه خدرها و فتح على الباب فدخل فسلم على النبي صلعم فقال النبي صلعم لأم سلمه هل تعرفينه قالت نعم و هنيئا له هذا على

قال صدقت يا أم سلمة هذا علي بن أبي طالب لحمه لحمي و دمه دمي و هذا مني بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي يا أم سلمة اسمعي و افهمي هذا علي امير المؤمنين و سيد المسلمين و عيبه علمي و بابي الذي اوتي منه و الوصي علي الاموات من اهل بيتي و الخليفة علي الاحياء من امتي اخي في الدنيا و قريني في الآخرة و معي في السّنام الاعلى فاشهدى يا أم سلمة أنه يقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين فقال الشامي فرجت عنى يا بن عباس اشهد ان عليا مولاي و مولى كل مسلم انتهى كلامه ازين حديث ظاهرست که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَسَلَّمَ بعد ارشاد حديث منزلت در حق جناب امير المؤمنين عليه السلام بمخاطبه أم سلمة فرموده که أى أم سلمة گواه باش و بشنو که اين علي امير المؤمنين و سيّد مسلمين و عيبه علم من و باب من است که آمده مى شوم از ان و نیز فرموده که علي عليه السلام با آن حضرت در سنام اعلى ست و ظاهرست که هر گاه جناب علي بن أبي طالب امير المؤمنين به نصّ جناب خاتم النبيين صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله اجمعين باشد امام بلا فصل و خليفه مطلق خواهد بود و همچنين وصف سيّد مسلمين دليل قاطع بر سيادت و امامت و افضليت آن حضرت از جميع مسلمين ست و نیز بودن آن حضرت عيبه علم جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَسَلَّمَ و باب آن حضرت دليل اعلميت و افضليت است قطعا و حتما و بودن آن حضرت با جناب رسالت مآب در سنام اعلى نیز دليل قاطع بر افضليت و اکثريت ثواب ست و حسب روايت فقيه حميد خلافت آن حضرت بر احيا امامت خود نیز بيان فرموده پس با وصف اين همه تصريحات در دلالت حديث منزلت بر خلافت و امامت و امارت و افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام مسلمى ريب نخواهد کرد و نیز حديث أم سلمه را حسن بن بدر و شيرازى باختصار نقل کرده اند ابراهيم بن عبد الله يمنى در كتاب الاكتفاء گفته و عنه أى

عن ابن عباس قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لأم سلمة ان عليا لحمه من لحمي و دمه من دمي و هو منى بمنزله هارون من موسى و كذب من زعم أنه يحبني و يبغضه اخرجه الحسن بن بدر فيما رواه الخلفاء و الشيرازى فى الالقاب ازين عبارت ظاهرست که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَسَلَّمَ حديث منزلت را بخطاب أم سلمه بعد ارشاد

ان عليا لحمه من لحمي و دمه من دمي فرموده و ظاهرست که اين ارشاد باسداد و قانع اساس عناد و لداد دلالت بر نهايت اقربيت و از محبت و افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام دارد فكذا يدلّ عليه حديث المنزله

و ابو محمد احمد بن محمد بن علي العاصمي در زين الفتى فى تفسير سورة هل اتى حديث طويل باين اسناد در علامات اقتراب ساعت روايت کرده حدثني الحسين بن علي المدني عن يونس بن بكير عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليهم و در آن مذکورست

ثم قال يا سلمان أتدرى من الداخِل علينا قال نعم يا رسول الله و لكن زدنى علما انى علمى قال يا سلمان هذا على اخى لحمه من لحمى و دمه من دمى منزله منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى يا سلمان هذا وصيى و وارثى و الذى بعثنى بالنبوه لآخذنّ يوم القيمة بحجزه جبرئيل و على آخذ بحجزتى و فاطمه آخذة بحجزته و الحسن آخذ بحجزه فاطمه و الحسين آخذ بحجزه الحسن و شيعتهم آخذة بحجزتهم فاين ترى الله ذاهبا برسول الله و اين ترى رسول الله ذاهبا باخيه و اين ترى اخا رسول الله ذاهبا بزوجته و اين ترى فاطمه ذاهبه بولدها و اين ترى ولدى رسول الله ذاهبين شيعتهم الى الجنة و رب الكعبة يا سلمان الى الجنة و رب الكعبة يا سلمان الى الجنة و رب الكعبة يا سلمان عهد عهد به جبرئيل من عند رب العالمين اين روايت هم مثل روايت أم سلمه دلالت صريحه دارد بر آنکه حديث منزلت از جمله فضائل عظيمه است كه اثبات افضليت آن حضرت مى كند و همراه آن وصايت آن حضرت ميبين شده

### **دليل سى و دوم ارشاد پیامبر حديث منزلت را وقت مؤاخات خود با جناب امير ع**

دليل سى و دوم آنکه جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلّم حديث منزلت را وقت مواخات بخطاب حضرت امير المؤمنين عليه السلام ارشاد کرده چنانچه روايت کرده اند آن را احمد بن محمد بن حنبل و عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل و ابو محمد عبد الله بن عبد الله بن جعفر بن حيان الاصبهاني المعروف بابى الشيخ و احمد بن علي الخطيب و علي بن محمد الجلابى المعروف بابن المغازلى و موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم و ابو محمد حامد بن محمود بن محمد بن حسين بن يحيى الصالحانى و محمد بن يوسف الزرندى و نور الدين على بن محمد بن احمد المعروف بابن الصبّاغ و عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى و ابراهيم بن عبد الله الوصابى و عطاء الله بن فضل الله الشيرازى المعروف بجمال الدين المحدث و على بن حسام الدين المتقى و شهاب الدين احمد و محمود بن على الشيخانى القادرى

و مولوی محمد مبین اللکهنوی و حسن علی المحدث و غیر ایشان اما روایت احمد بن محمد بن حنبل حدیث منزلت را در مؤلفات پس ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته

مسند زید بن ابی اوفی لما اخى النبى صلى الله عليه و سلم بين اصحابه فقال على لقد ذهب روحى و انقطع ظهري حين رايتك فعلت باصحابك ما فعلت غيرى فان كان هذا من سخط على فلک العتبي و الكرامه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم و المذی بعثنى بالحق ما اخرجتک الا لنفسى و انت منى بمنزله هارون من موسى غير أنه لا نبى بعدى و انت اخى و وارثى قال و ما أرث منك يا رسول الله قال ما ورثت الانبياء من قبلى قال ما ورثت الانبياء من قبلك قال كتاب ربهم و سنه نبیهم و انت معى فى قصرى فى الجنه مع فاطمه ابنتى و انت اخى و رفيقى حم فى كتاب مناقب على اما روایت عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل حدیث منزلت را در مواخات پس در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام تصنيف و الدخود على ما نقل گفته حدّثنا را در مواخات پس در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام تصنيف والد خود على ما نقل گفته

حدّثنا الحسن قال حدّثنا ابو عبد الله الحسين بن راشد الطّفاوى و الصّيباح بن عبد الله بن بشر و الخبران متقاربان فى اللفظ يزيد احدهما على صاحبتا حدّثنا قيس بن الربيع قال حدّثنا سعد الجحاف عن عطيه عن محدوج بن يزيد الهذلى ان رسول الله اخى بين المسلمين ثم قال يا على انت اخى بمنزله هارون من موسى غير أنه لا نبى بعدى اما علمت يا على ان اول من يدعى يوم القيامة بى و اقوم عن يمين العرش فاكسى حله خضراء من حلل الجنه ثم يدعى بالنبيين بعضهم على اثر بعضهم فيقومون سماطين على يمين العرش يكسون حلالا خضرا من حلل الجنه الا و انى اخبرك يا على ان امتى اول الامم يحاسبون يوم القيمه ثم انت اول من يدعى بك لقرابتك و منزلتك عندى و يدفع إليك لوائى و هو لواء الحمد تسير به بين السماطين آدم جميع خلق الله يستظلون بظل لوائى و طوله مسيره الف سنه سنانه ياقوته حمراء له ثلث ذوائب من نور ذوابه فى المشرق و ذوابه فى المغرب و الثالثه وسط الدنيا مكتوب عليه ثلاثه اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم الثانى الحمد لله رب العالمين

الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول كل سطر الف سنه و عرضه الف سنه و تسير باللواء و الحسن عن يمينك و الحسين عن يسارك حتى تقف بيني و بين ابراهيم في ظل العرش ثم تكسى حله خضراء من الجنة ثم ينادى مناد من تحت العرش نعم الاب ابوك ابراهيم و نعم الاخ اخوك علي ابشر يا علي انك تكسى إذا كسيت و تدعى إذا دعيت و تحبى إذا حبيت اما روایت ابو محمد عبد الله بن عبد الله بن جعفر بن حيان الاصبهانی المعروف بابي الشيخ حديث منزلت را در مواخات پس از عبارت توضیح الدلائل که در ما بعد مذکور می شود ظاهرست اما روایت سلیمان بن احمد الطبرانی حديث منزلت را در مواخات پس ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی گفته

قم فما صلحت ان تكون ابا تراب اغضبت علی حین آخیت بین المهاجرین و الانصار و لم أواخ بینک و بین احد منهم اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبي بعدی الا من احبک حف بالامن و الايمان و من ابغضک اماته الله ميته الجاهليته و حوسب بعمله في الاسلام طب عن ابن عبياس اما روایت احمد بن علي الخطيب حديث منزلت را در مواخات پس در ما بعد از عبارت توضیح الدلائل واضح خواهد شد اما روایت علی بن محمد المعروف بابن المغازلی حديث منزلت را در مواخات پس ابن المغازلی در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام علی ما نقل ابن بطريق طاب ثراه في العمده گفته

اخبرنا ابو الحسن احمد بن المظفر العطار قال اخبرنا ابو محمّد ابن السقاء اخبرنا ابو الحسن علی بن عبد الله بن القصاب البيهقي الواسطي فيما اذن لي في روايته عنه انه قال حدثني ابو بكر محمد بن الحسن بن محمد البياسري قال حدثني ابو الحسن علی بن محمد بن الحسن الجوهری قال حدثني محمد بن زكريا بن دريد العبدی قال حدثني حميد الطويل عن انس قال لما كان يوم المباهله و آخى النبي صلى الله عليه و سلم بين المهاجرين و علي واقف يراه و يعرف مكانه لم يواخ بينه و بين احد فانصرف علی باكي العين فافتقده النبي صلى الله عليه و آله سلم فقال ما فعل ابو الحسن قالوا انصرف باكي العين يا رسول الله قال يا بلال اذهب فاتني به فمضى بلال الي علي و قد دخل منزله باكي العين و قالت فاطمه أ يبيكيك لا ابكي الله

عينيكَ قال يا فاطمه آخى النبي بين المهاجرين و الانصار و انا واقف يرانى و يعرف مكانى و لم يواخ بينى و بين احد قالت لا يحزنك الله لعله انما اُخرك لنفسه فقال بلال يا على اجب النبي صلى الله عليه و سلم فاتى على النبي صلى الله عليه و سلم فقال النبي صلى الله عليه و سلم ما يبكيك يا ابا الحسن قال آخيت بين المهاجرين و الانصار يا رسول الله و انا واقف ترانى و تعرف مكانى و لم تواخ بينى و بين احد قال انما اُخرتك لنفسى الا يسرّك ان تكون اخا نبيك قال بلى يا رسول الله انى لى بذلك فاخذ بيده و ارقاه المنبر فقال اللهم هذا منى و انا منه الا انه منى بمنزله هارون من موسى الا من كنت مولاه فهذا على مولاه قال فانصرف على قرير العين فاتبعه عمر بن الخطاب فقال بخ بخ يا ابا الحسن اصبحت مولاي و مولى كل مسلم اما روايت موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم حديث منزلت را در مواخات پس اخطب در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته

انبانى سيد القراء ابو العلاء الحسن بن احمد العطار الهمداني قال اخبرنا الحسن بن احمد المقرئ قال اخبرنا احمد بن عبد الله الحافظ قال حدثنا سليمان بن احمد الطبراني قال حدثنا محمود بن محمد المروزي قال حدثنا حامد بن آدم المروزي قال حدثنا جرير عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس قال لما آخى النبي صلى الله عليه و سلم بين اصحابه و بين المهاجرين و الانصار و لم يواخ بين على بن ابي طالب و بين احد منهم خرج على مغضبا حتى اتى جدولا من الارض فتوسد ذراعه و اتكى و سفت عليه الريح فطلبه رسول الله صلى الله عليه و سلم حتى وجده فوكزه برجله و قال له قم فما صلحت ان تكون الا ابا تراب اغضبت على حين آخيت بين المهاجرين و الانصار و لم أواخ بينك و بين احد منهم اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه ليس بعدى الا- من احبّك حفّ بالامن و الايمان و من ابغضك اماته الله ميتة جاهليته و حوسب بعمله فى الاسلام و نيز اخطب خوارزم در مناقب بسند خود روايت کرده

ان رسول الله صلى الله عليه و سلم آخى بين المسلمين ثم قال يا على انت اخى و انت منى بمنزله هارون من موسى غير انه

لا نبى بعدى اما علمت يا على ان اول من يدعى به يوم القيامة انا ثم قال فاقوم عن يمين العرش فى ظله فاكسى حله خضراء من حلال الجنة ثم يدعى بالنبيين بعضهم على اثر بعض فيقومون سماطين عن يمين العرش و يكسون حلال خضر من حلال الجنة الاوانى اخبرك يا على ان امتى اول الامم يحاسبون يوم القيامة ثم انت اول من يدعى بقرابتك منى و؟؟؟ عندى و يدفع إليك لوای و هو لواء الحمد فتسير به بين السماطين و آدم و جميع خلق الله يستظلون بظل لوای يوم القيامة و طولہ مسيره الف سنه سنانہ ياقوته حمراء قضيبه فضه بيضاء زجه دره خضراء له ثلث ذوائب من نور ذوابه فى المشرق و ذوابه فى المغرب و الثالثه وسط الدنيا مكتوب عليه ثلثه اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم و الثانى الحمد لله رب العالمين و الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول سطر الف عام و عرضه مسيره الف سنه و تسير بلوائى و الحسن عن يمينك و الحسين عن يسارك حتى تقف بينى و بين ابراهيم فى ظل العرش ثم تكسى حله خضراء من الجنة ثم ينادى مناد من تحت العرش نعم الاب ابوك ابراهيم و نعم الايخ اخوك على ابشر يا على انك تكسى إذا كسيت و تدعى إذا دعيت و تحبى إذا حبيت اما روايت ابو محمد حامد بن محمود بن محمد بن حسين بن يحيى الصالحانى حديث منزلت را در مواخات پس از عبارت توضيح الدلائل ظاهر خواهد شد اما روايت محمد بن يوسف الزرندى حديث منزلت را در مواخات پس زرندى در نظم درر السمطين گفته

روى عن عمر رضى الله عنه انّ النبى صلّى الله عليه و سلّم اخى بين اصحابه و لم يواخ بين على و بين احد فجاء على تدمع عيناه فقال يا نبى الله ما لك لم تواخ بينى و بين احد فقال انت اخى فى الدنيا و الآخرة

و فى روايه انه قال يا رسول الله ذهب روحى و انقطع ظهري حين رايتك فعلت باصحابك ما فعلت غيرى فان كان من سخطك على فلنك العتبي و الكرامه فقال النبى صلّى الله عليه و سلّم و الذى

بعثنى بالحق ما أخرتك الا لنفسى انت منى بمنزله هارون من موسى غير أنه لا نبي بعدي و انت اخي و وارثي فقال يا رسول الله ما ارث منك فقال ما ورث الانبياء قبلي قال ما ورث الانبياء قبلك قال كتاب ربهم و سنه نبیهم و انت معي في قصرى في الجنة مع ابنتي فاطمه و انت اخي و رفيقي ثم تلا رسول الله صلى الله عليه و سلم هذه الآية اخوانا على سرر متقابلين الاخلاء في الله ينظر بعضهم الى بعض اما روایت نور الدين على بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی حدیث منزلت را در مواخات پس در فصول مهمه گفته

عن مناقب ضياء الدين الخوارزمي عن ابن عباس قال لما آخى رسول الله صلى الله عليه و سلم بين اصحابه من المهاجرين و الانصار و هو انه صلى الله عليه و سلم آخى بين أبي بكر و عمر رضی الله عنهما و آخى بين عثمان و عبد الرحمن بن عوف و آخى بين طلحه و الزبير و آخى بين أبي ذر الغفاري و المقداد رضوان الله عليهم اجمعين و لم يواخ بين على بن أبي طالب و بين احد منهم خرج على مغضبا حتى اتى جدولا من الارض و توسد ذراعه و نام فيه تسفى الريح عليه التراب فطلبه النبي صلى الله عليه و سلم فوجده على تلک الصفة فوكزه برجله و قال له قم فما صلحت ان تكون الا ابا تراب غضبت حين آخيت بين المهاجرين و الانصار و لم أواخ بينك و بين احد منهم اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبي بعدي الا من احببك فقد حف بالامن و الايمان و من ابغضك اماته الله ميتة جاهلية اما روایت عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطی حدیث منزلت را در مواخات پس از عبارت كنز العمال كه تبويب جمع الجوامع سيوطی است واضح شد اما روایت ابراهيم بن عبد الله يمى حدیث منزلت را در مواخات پس ابراهيم مذکور در كتاب الاكتفاء فى فضل الاربعه الخلفاء گفته و عنه أى

عن ابن عباس رضی الله عنه قال و آخى النبي صلى الله عليه و سلم بين المهاجرين و الانصار و ترك عليا و لم يواخ بينه و بين احد منهم فوجد فى نفسه فاتى المسجد فنام فيه فاخبر النبي صلى الله عليه و سلم فاتاه و هو نائم و قد اصابه تراب فجعل ينفذ التراب عنه و يقول قم فما صلحت ان تكون ابا تراب غضبت عليّ حين آخيت بين المهاجرين و الانصار و لم أواخ بينك و بين احد منهم



اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه ليس بعدى نبي الا من احببك حف بالامن و الايمان و من ابغضك اماته الله ميتة الجاهليه و حوسب بعمله فى الاسلام اخرجه الطبرانى فى الكبير اما روايت جمال الدين محدث حديث منزلت را در مواخات پس در اربعين فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام كفته الحديث الرابع عشر

عن يعلى بن مره قال اخى رسول الله صلى الله عليه و سلم بين المسلمين و جعل يخلف عليا حتى بقى فى آخرهم و ليس معه اخ له فقال له على آخيت بين المسلمين و تركتنى فقال انما تركتك لنفسى انت اخى فى الدنيا و الآخرة و انا اخوك

و فى روايه ما اخرتك الا لنفسى انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و انت معى فى قصرى فى الجنه مع ابنتى فاطمه و انت اخى و رفيقى ثم تلا- رسول الله صلى الله عليه و سلم هذه الآيه اخوانا على سرر متقابلين الاخلاء فى الله ينظر بعضهم الى بعض ثم قال له النبى صلى الله عليه و سلم ان ذاكرتك احد فقل انا عبد الله و اخو رسوله و لا يدعيها بعدى الا كذاب مفتر اما روايت شهاب الدين احمد حديث منزلت را در مواخات پس در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل كفته

عن زيد بن أبى اوفى رضى الله تعالى عنه قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه و آله و بارك و سلم فذكر المواخاه بين اصحابه قال فقام على كرم الله تعالى وجهه للنبي صلى الله عليه و آله و بارك و سلم فقال لقد ذهبت روحى و انقطع ظهري حين رايتك فعلت ما فعلت بغيرى فان كان هذا من سخطه على فللك العتبي و الكرامه فقال صلى الله عليه و آله و بارك و سلم و اللمدى بعثنى ما اخرتك الا لنفسى و انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و انت وارثى قال ما ارث منك يا نبي الله قال صلى الله عليه و آله و بارك و سلم ما ورث الانبياء من قبلى قال و ما ورث الانبياء من قبلك قال صلى الله عليه و آله و بارك و سلم كتاب الله و سنه نبئهم و انت معى فى قصرى فى الجنه مع فاطمه ابنتى و انت اخى و رفيقى ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله و بارك و سلم اخوانا على سرر متقابلين المتحابين فى الله ينظر بعضهم الى بعض رواه الامام الحافظ ابو بكر الخطيب و الصالحانى باسناده الى

أبي الشيخ باسناده مرفوعا و الزرندی باختلاف يسير و قال الاخلاء بدل المتحابين اما روايت محمود بن محمد بن علي الشبخاني القادري المدني حديث منزلت را در مواخات است پس در كتاب صراط سوى في مناقب آل النبي گفته في الفصول المهمه من كتاب مناقب ضياء الدين الخوارزمي

عن ابن عتياس رضي الله عنهما قال لما آخى رسول الله صلى الله عليه و سلم بين اصحابه من المهاجرين و الانصار و هو انه صلى الله عليه و سلم اخي بين أبي بكر و عمر رضي الله عنهما و آخى بين عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و اخي بين طلحة و الزبير و آخى بين أبي ذر الغفاري و المقداد رضوان الله عليهم اجمعين و لم يواخ بين علي بن أبي طالب و بين احد منهم خرج علي حزيناً حتى اتى جدولا من الارض و توسد ذراعه و نام فيه و الرياح تسفى عليه فطلبه رسول الله صلى الله عليه و سلم فوجده على تلك الصفة فوكزه برجله و قال له قم فما صلحت ان تكون الا- ابا تراب اغضبت علي حين آخيت بين المهاجرين و الانصار و لم أواخ بينك و بين احد منهم اما ترضى ان تكون مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي الا من احبك فقد حفاً بالامن و الايمان و من ابغضك اماته الله ميتة الجاهليه؟؟؟ محمد مبين كه ولي الله بن حبيب الله بن محب الله بن احمد عبد الحق بن محمد سعيد بن قطب الدين سهالي در اغصان اربعه در ذكر اولاد محب الله بن احمد عبد الحق در مدح و ثناء او گفته فاما ملا- محمد مبين در جودت ذهن و ذكا در ايام طفوليت معروف بود و در ايام تحصيل بر ديگر طلبه عصر سبقت مي برد و احدي در مقابله او سخن گفتن نمي توانست و بعد تكميل بحضور اساتذه تدريس مي كرد و طلبه علم از اساتذه گذاشته بخدمت او تحصيل مي كردند و استفاده مي گرفتند چندان كه نام نامي او در حضرت اساتذه بلند گشته و در اطراف و اكناف آوازه علم و فضل او شايع شده و از آفاق مردم براي تحصيل علم بر وي مجتمع شدند و فراغ از تحصيل علوم کرده بوطنهای خود شتافتند دائره علم او محيط عالم گشته الي ان قال حق تعالی او را محبوب خلق ساخته قدر و منزلت او در دل هر يك نهاده بكمال عزت عمرش بسر برده و در هر فن كتابي تاليف نموده چنانچه كتب درسيه بر حواشي ثلاثه زاهدیه جداگانه حاشیه نوشته و حل مطلب بر وجهی كه بشاید نموده تا آنكه مردم بعد ملاحظه حواشی او محتاج تحصيل مطلب حواشی مذكوره ديگری نمی شوند حواشی او گویا استاذ طلبه علم شدند و در منطق شرح مسلم تاليف داده و در فقه بعضی رسائل فارسیه تصنیف ساخته و ترجمه حکایات الصالحین كه بهتر از آن متصور نیست تحریر فرموده و بر بیشتر از مقامات غامضه شرح هدایه الحکمه از ملا- صدرا تعلیقات تحریر فرموده و كتابي در مناقب اهل بیت نبوی علی صاحبهم و عليهم السلام و شرح اسماء حسنی هم تاليف نموده و در اصول الفقه شرح مسلم غرض بر تلامذه خود بلکه بر سایر طلبه علم سنتی نهاده كه از عهده شكر آن بیرون نمی تواند شد در وسیله النجاه در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید از آنجمله آنست كه هر گاه رسول خدا عقد مواخات میان صحابه فرموده عرض كرد علی مرتضی

يا رسول الله ذهب روعي و انقطع ظهري حين

فان كان من سخط عليّ فلك العتبي و الكرامه فقال صلعم و الذي بعثني بالحق ما اُخترتك الا لنفسي فانت عندى بمنزله هارون من موسى و وارثي فقال يا رسول الله ما اورث منك قال ما اورثت الانبياء قال ما اورثت الانبياء قبلك قال كتاب الله و سنّه نبينهم و انت معي في قصرى في الجنة مع فاطمه بنتي و انت اخي و رفيقي ثم تلا رسول الله صلى الله عليه و سلم هذه الآيه اخوانا على سرر متقابلين الاخلاء في الله ينظر بعضهم الى بعض درين حديث بيان فرمود كه احكام كتاب و سنّت رسول الله بعلى مرتضى قائم خواهد ماند و در عقبى هم خانه رسول خدا صلى الله عليه و آله سلم در جنت با فاطمه زهراء خواهد بود اما روايت ابو عبد الله محمد المعروف بالمولوى حسن على المحدث بن عبد العلى تلميذ مخاطب حديث منزلت را در مواخات پس در كتاب تفريح الاحباب فى مناقب الآل و الاصحاب كه در آخر آن اين عبارت واقع ست قد وقع الفراغ من تسويد هذه النسخه المباركه المشرفه المسماه بتفريح الاحباب على يد العاصى جمال الدين أبى عبد الله محمد المدعو ميرك حسن على عفى عنه انتهى نقلا عن خطه گفته

عن عبد الله بن أبى اوفى قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه و سلم فى مسجده فقال لى اين فلان و اين فلان فجعل ينظر فى وجوه اصحابه و يتفقدهم و يبعث إليهم حتى توافوا عنده فحمد الله و اثنى عليه و آخى بينهم فقال له على بن أبى طالب لقد ذهبت روحى يا رسول الله حين رايتك فعلت باصحابك ما فعلت غيرى فان كان هذا من الله فلك العتبي و الكرامه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم و الذى بعثني بالحق نبيا ما اُخترتك الا لنفسى و انت مئى بمنزله هارون من موسى و انت اخي و وارثي فقال يا رسول الله ما ارث منك قال ما ورث الانبياء قبلى قال و ما ورثوا قال كتاب الله و سنن انبيائه و انت معي فى قصرى فى الجنة مع فاطمه ابنتى و الحسن و الحسين ابنتى و انت رفيقى ثم تلا رسول الله صلى الله عليه و سلم اخوانا على سرر متقابلين رواه احمد ازين حديث شريف ثابت مى شود كه حديث منزلت مثبت تقديم و ترجيح جناب امير المؤمنين عليه السلام بر سائر اصحاب و موجب كمال قرب و اختصاص و شرف و جلالت نزد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله سلم ست زيرا كه ذكر حديث منزلت بعد بيان تخصيص آن حضرت بمواخات خود بكلام بلاغت نظام

ما اُخترتك الا لنفسى

دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت موجب تخصیص و ترجیح و تقدیم آن حضرت بوده و الا ذکر آن درین مقام مناسبت نداشت و در روایت وسیله النجاه حرف فاء هم بر حدیث منزلت داخل است حیث ذکر فیه

فقال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا اخْرَجْتِكُمُ الْاَلْفَنَسِي فَاَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَظَاهِرٌ أَنَّ فَادِرِينَ جَاءَ لِتَعْلِيلِ سِتِّ بَدُونَ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ أَنَّ حَضْرَتَ بِمَنْزِلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى سَبَبَ تَخْصِيصِ أَنَّ حَضْرَتَ بَاخُوْتِ نَبِيَّهِ بِأَشَدِّ صِرَاحٍ وَبِدَاهَةٍ وَدَرِ حَدِيثِ مَحْدُوحِ هَذَلِي كَمَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ حَنْبَلٍ فِي مَنَاقِبِ رَوَايَتِ كَرْدَةٍ بَعْدَ إِرْشَادِ حَدِيثِ مَنْزِلَتِ أَوْلِيَّةِ دَعْوَتِ جَنَابِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ دَعْوَتِ جَنَابِ رِسَالَتِ مَآبِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَلَّمَ رُوزِ حِسَابٍ وَتَعْلِيلِ أَنَّ بَقْرَابَتِ وَمَنْزِلَتِ أَنَّ حَضْرَتِ كَمَا دَلِيلِ قَاطِعِ بَرِ اَفْضَلِيَّةِ أَنَّ حَضْرَتِ سِتِّ مَذْكَورِ سِتِّ وَهَمِچْنِيْنَ اِخْتِصَاصِ أَنَّ حَضْرَتِ بِشَرَفِ حَمَلِ لُؤَاءِ حَمْدِ كَمَا دَلِيلِ تَقْدِيمِ وَتَرْجِيحِ بَيْنِ سِتِّ وَهَمِچْنِيْنَ وَقُوفِ أَنَّ حَضْرَتِ فِي مِیَانِ أَنَّجَنَابِ وَحَضْرَتِ اِبْرَاهِيمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبُوشَانِيْدِهِ شَدْنِ أَنَّ حَضْرَتِ حَلَّةِ سَبِزِ اَزِ حَلَلِ جَنَّتِ وَمَنَادِي شَدْنِ جَنَابِ رِسَالَتِ مَآبِ بِه نَدَاءِ

نعم الاب ابوڪ ابراهيم و نعم الاخ اخوك علي و نیز تبشیر آن حضرت بمصادفت کسوت و حباء آن حضرت با کسوت و حباء جناب نبوی دلائل واضحه و حجج قاطعه بر تفضیل و تقدیم و ترجیح و اعظمت منزلت و اکرمیت و اکثریت ثواب است پس ذکر حدیث منزلت بالحاظ سیاق و سباق هم دلیل قاطع است بر آنکه این حدیث هم دلیل واضح و برهان لائح بر افضلیت و ارجحیت و مزید قرب و اختصاص آن حضرت است پس کدام ارباب است در بطلان مزعومات حضرات اهل سنت که در توجیه و تاویل حدیث منزلت و حطّ منزلت آن و صرف آن از دلالت بر افضلیت و مزید اختصاص و قرب منزلت غرائب ترهات بر زبان می آرند بلکه بمزید حیا و شرم آن را محمول بر اراده منزلت معهوده که آن خلافت منقطع ناقصه است می انگارند بلکه معاذ الله آن را نافی خلافت آن حضرت بلکه مثبت عیب و نقص می پندارید

### **دلیل سی و سوم ارشاد پیامبر حدیث منزلت را روز خیبر همراه فضائل عظیمه مثبتة افضلیت جناب امیر ع**

دلیل سی و سوم آنکه جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَلَّمَ حدیث منزلت را روز خیبر همراه فضائل عظیمه آن حضرت ارشاد فرموده و کافی بودن آن در اثبات فضل و شرف آن حضرت بیان فرموده چنانچه عبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو الموید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی المعروف بالملا و سلیمان بن موسی البنسی المعروف بابن سبع و محمد بن یوسف الکنجی

و ابراهيم بن عبد الله اليمنى الشافعى و شهاب الدين احمد صاحب توضيح الدلائل و محمد بن اسماعيل الامير و غير ايشان روايت کرده اند علامه ابن مغازلى در كتاب المناقب مى فرمايد

قوله عليه السلام لما قدم بفتح خبير اخبرنا ابو الحسن على بن عبيد الله بن القصاب البيع رحمه الله تعالى ثنا ابو بكر محمد بن احمد بن يعقوب المفيد الجرجرائى ثنا ابو الحسن على بن سلمان بن يحيى ثنا عبد الكريم بن على نا جعفر بن محمد بن ربيعه السجلى ثنا الحسن بن الحسين العربى ثنا كادح بن جعفر عن مسلم بن بشار عن جابر بن عبد الله قال لما قدم على بن ابي طالب بفتح خبير قال له النبى صلى الله عليه و سلم يا على لولا ان تقول طائفه من امتى ما قالت النصرى فى عيسى بن مريم لقلت فيك مقالا- لا- تمر على املاء من المسلمين الا اخذوا التراب من تحت رجلك و فضل طهورك يستشفون بهما و لكن حسبك ان تكون مئى بمنزله هارون من موسى غير انه لا- نبى بعدى و انت تبرئ ذمتى و تستر عورتى و تقاتل على سنتى و انت غدا فى الآخرة اقرب الخلق مئى و انت على الحوض خليفتى و ان شيعتك على منابر من نور مبيضه و جوهى و حولى اشفع لهم و يكونون فى الجنة جيرانى لان حربك حربى و سلمك سلمى و سريرتك سريرتى و ان ولدك ولدى و انت تقضى دينى و انت تنجز وعدى و ان الحق على لسانك و فى قلبك و معك و بين يديك و نصب عينيك الايمان مخالط لحمك و دمي لا يرد على الحوض مبغض لك و لا يغيب عنه محب لك فخر على ساجدا و قال الحمد لله الذى منّ على بالاسلام و علمنى القرآن و حببنى الى خير البريه و اعز الخليفه و اكرم اهل السموات و الارض على ربه و خاتم النبيين و سيد المرسلين و صفوه الله فى جميع العالمين احسانا من الله و تفضلا منه على فقال النبى صلى الله عليه و سلم لولا انت يا على ما عرف المؤمنون بعدى لقد جعل الله جلّ و عزّ نسل كل نبى من صلبه و جعل نسلى من صلبك يا على فانت اعزّ الخلق و اكرمهم على و اعزهم عندى و محبّك اكرم من يرد على من امتى و موفق بن احمد مكى معروف باخطب خطباى خوارزم در كتاب المناقب گفته

حدّثنا سيد الحافظ ابو منصور شهردار بن شيرويه بن شهردار الديلمى فيما كتب الى من همدان حدّثنا ابو الفتح عبدوس بن عبد الله بن عبدوس

الهمداني كتابه اخبرنا الشيخ ابو طاهر الحسين بن علي بن مسلمه رضى الله عنه من مسند زيد بن علي حدّثنا الفضل بن الفضل بن العباس حدّثنا ابو عبد الله محمد بن سهل حدّثنا محمد بن عبد الله البلوي حدّثني ابراهيم بن عبد الله بن العلاء حدّثني ابي عن زيد بن علي عن ابيه عن حدّه عن علي بن ابي طالب قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يوم خيبر لو لا ان تقول فيك طوائف من امتي ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت اليوم فيك مقالا لا تمرّ علي ملا من المسلمين الا اخذوا من تراب رجليك وفضل طهورك يستشفون به و لكن حسبك ان تكون منّي و انا منك ترثني وارثك و انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا - نبي بعدي انت تؤدّي ديني و تقاتل علي سنتي و انت في الآخرة اقرب الناس منّي و انك غدا علي الحوض خليفتي تذود عنه المنافقين و انت اول من يرد علي الحوض فانت اول داخل الجنة من امتي و شيعتك علي منابر من نور رواء مروون مبيضّه وجوههم حولي اشفع لهم فيكونون غدا في الجنة جيرانى و انّ عدوك ظمأ مظمثون مسوده وجوههم مقمحون حربك حربى و سلمك سلمى و سرّك سرى و علانيتك علانيتى و سريره صدرك كسريه صدرى و انت باب علمى و انّ ولدك و لى و لحمك لحمى و دمك دمى و ان الحق معك و الحق على لسانك و فى قلبك و بين عينيك و الايمان مخالط لحمك و دمك كما خالط لحمى و دمى و انّ الله عز و جل امرنى ان ابشرك انك و عترتك و عترتى فى الجنة و ان عدوك فى النار لا يرد الحوض عليّ مبغض لك و لا يغيب عنه محبّ لك قال فخرت له سبحانه و تعالى ساجدا و حمدته على ما انعم به عليّ من الاسلام و القرآن و حبنى الى خاتم النبيين و سيّد المرسلين صلى الله عليه وسلم و نيز اخطب خوارزم در كتاب المناقب گفته

روى الناصر للحقّ باسناده فى حديث طويل قال لما قدم عليّ على رسول الله صلى الله عليه وسلم بفتح خيبر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لا ان تقول فيك طائفه من امتي ما قالت النصارى فى المسيح قلت اليوم فيك مقالا لا تمرّ بملاء الا اخذوا التراب من تحت قدميك و من فضل طهورك

يستشفون به لكن حسبك ان تكون منى و انا منك ترثنى وارثك و انك منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و انك تبرى ذمتى و تقاتل على سنتى و انك غدا فى الآخره اقرب الناس منى و انك اول من يرد على الحوض و اول من يكسى معى و اول داخل فى الجنه من امتى و ان شيعتك على منابر من نور و ان الحق على لسانك و فى قلبك و بين عينك و عمر بن محمد بن خضر الاردبيلى المعروف بالملا در وسيله المتعبدین گفته

ان النبى صلى الله عليه و سلم قال لعلى لما قدم عليه يوم فتح خيبر يا على لولا اخاف ان يقول فيك طوائف من امتى ما قالت النصرارى فى عيسى لقلت فيك قولاً لا تمر على ملا الا اخذوا تراب رجلك و فضل طهورك يستشفون به و لكن حسبك ان تكون منى كهارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و انك تبرى ذمتى و تقاتل على سنتى و انك فى الآخره معى و انك على الحوض خليفتى و انك اول من يكسى معى و انك اول من يدخل الجنه معى من امتى و ان شيعتك على منابر من نور مبيضه و جوههم اشفع لهم و يكونون جيرانى و ان حربك حربى و سلمك سلمى و ان سرّك سرى و علانيتك علانيتى و ان الحق معك و على لسانك و فى قلبك و بين عينك و ان الايمان مخالط لحمك و دمك و لن يرد الحوض مبغض لك و لا يغيب عنه محب لك قال فخر على ساجدا و قال الحمد لله الذى من على بالاسلام و علمنى القرآن و حببنى الى خير البريه خاتم النبیین و سيد المرسلین احساناً منه و تفضلاً و محمد بن يوسف كنجى در كفايه الطالب گفته

اخبرنى ابو اسحاق ابراهيم بن يوسف بن برکه الكتبى اخبرنا الحافظ ابو العلاء الهمدانى اخبرنا ابو الفتح عبدوس بن عبدوس بن عبد الله الهمدانى حدّثنا ابو طاهر الحسين بن على بن سلمه رضى الله عنه عن مسند زيد بن على حدّثنا الفضل بن الفضل بن العباس حدّثنا ابو عبد الله محمد بن سهل حدّثنا محمد بن عبد الله البلوى حدّثنى ابراهيم بن عبيد الله بن العلاء قال حدّثنى أبى عن زيد بن على عن ابيه عن جدّه عن على بن أبى طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم فتحت خيبر لولا ان يقول فيك طوائف من امتى ما قالت النصرارى فى عيسى بن مريم لقلت اليوم فيك مقالا لا تمرّ على ملا من المسلمين الا اخذوا من تراب رجلك و فضل طهورك

ليستشفوا به و لكن حسبك ان تكون منى و انا منك ترثنى وارثك و انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى انت تؤدى دينى و تقاتل على سنتى و انت فى الآخره اقرب الناس منى و انك غدا على الحوض و انت اول داخل الجنه من امتى و ان شيعتك على مناير من نور مسرورون مبيضه وجوههم حولى اشفع لهم فيكونون غدا فى الجنه جيرانى و ان عدوك غدا ظماء مظمئين مسوده وجوهى مقحمين حربك حربى و سلمك سلمى و سرك سرى و علانيتك علانيتى و سريره صدرك كسريه صدرى و انت باب علمى و ان ولدك ولدى و لحمك لحمى و دمك دمى و ان الحق منك و الحق على لسانك و فى قلبك و بين عينيك و الايمان مخالط لحمك و دمك كما خالط لحمى و دمى فان عز و جل امرنى ان ابشرك انك و عترتك فى الجنه و ان عدوك فى النار لا يرد الحوض على مبغض لك و لا يغيب عنه محب لك قال على فخرت لله سبحانه و تعالى ساجدا و حمدته على ما انعم به على من الاسلام و القرآن و حبينى الى خاتم النبیین و سيد المرسلين صلى الله عليه و سلم و ابراهيم بن عبد الله يمنى شافعى در كتاب الاكتفاء گفته و

عنه يعنى على بن أبى طالب رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لولا ان تقول فيك طوائف من امتى ما قالت النصرارى فى المسيح لقلت فيك قولا ثم لا تمر بملا الا اخذوا من تراب رجلك و فضل طهورك و يستشفون بك و حسبك ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و انك تبرء ذمتى و تقاتل على سنتى و انك فى الآخره معى و انك على الحوض خليفتى و انك اول من تكسى معى و انك اول داخل الجنه من امتى و ان محبيك على مناير من نور مبيضه وجوههم اشفع لهم و يكونون غدا جيرانى و ان حربك حربى و سلمك سلمى و سرك سرى و علانيتك علانيتى و امرك امرى و سريره صدرك كسريه صدرى و ان ولدك ولدى و انت منجز عاداتى و ان الحق معك ليس احد يعدلك و ان الحق معك و على لسانك و فى قلبك و بين عينيك و الايمان مخالط بلحمك و دمك كما خالط لحمى و دمى و انه لن يرد على الحوض مبغض لك و لا يغيب عنك محب لك حتى ترد الحوض معى قال فخر على ساجدا ثم قال الحمد لله الذى انعم



علی بالاسلام و علمنی القرآن و حبیبی الی خیر البریّه خاتم النبیین و سیّد المرسلین احسانا منه و تفضّلا اخرجہ ابن سعید  
 الاندلسی فی کتاب الشفاء و محتجب نماند کہ کتاب شفاء ابن سعید اندلسی کہ از ان صاحب اکتفا این حدیث نقل کرده کتاب  
 معروف و مشهورست و موسوم بشفاء الصدور در کشف الظنون مذکورست شفاء الصدور لابن السبع الامام الخطیب اَبی الربیع  
 سلیمان البلسی و ابو الربیع مذکور از اکابر ثقات و اعظم اثبات و ممدوح بمحاسن صفات است یعنی حافظ کبیر و محدث  
 شهیر و صاحب تصانیف عدیده و مدوّن توالیف مفیده و بقیّه اعلام اثر و یادگار اکابر ذوی الخطر بوده و مهارت و بصارت در  
 حدیث داشته و علم حفظ و جمع و معرفت جرح و تعدیل افراشته و موالید و وفیات اکابر عالی درجات را ذاکر و بر اهل زمان  
 خود خصوصا متاخرین درین باب متقدم و ماهر و خطّ او در اتقان و ضبط بی نظیر و بیعدیل و المتبحر در ادب و بلاغت و  
 انشاء رسائل فرد و بی مثل و بجدت نظم و خطبه خوانی و پرگویی و ادراک مقصود و حسن سرد و لطف سیاق موصوف و  
 بتکلم از جانب ملوک در مجالس شان و تبیین مرادات شان بر منبر در محافل معروف الی غیر ذلك محمد بن یوسف شامی در  
 سبل الهدی در ذکر شرح رموز کتاب خود گفته او ابا الربیع فالثقه الثبت سلیمان بن سالم الکلاعی و علامه ذهبی در کتاب  
 العبر فی اخبار من غیر در وقائع سنه اربع و ثلاثین و ستمائه گفته و ابو الربیع الکلاعی سلیمان بن سالم البلسی الحافظ الکبیر  
 صاحب التصانیف و بقیه اعلام الاثر بالاندلس ولد سنه خمس و ستین و خمسمائه سمع ابا بکر بن الجد و ابا عبد اللہ بن زرقون  
 و طبقتهما قال الآبار کان بصیرا بالحديث حافظا حافلا عارفا بالجرح و التعدیل ذاکر الموالید و الوفيات يتقدم اهل زمانه فی  
 ذلك خصوصا من تاخر زمانه و لا نظیر لخطّه فی الاتقان و الضبط مع الاستبحار فی الادب و البلاغه کان فردا فی انشاء الرسائل  
 مجیدا فی النظم خطیبا مفوّها مدرکا حسن السرد و المساق مع الشاره الانیقه و هو کان المتکلم عن الملوک من مجالسهم و  
 المبین لما یریدون علی المنبر فی المحافل ولی خطابه بلنسه و له تصانیف فی عدّه فنون ستشهد بکایه تنسه بقرب بلنسه مقبلا  
 غیر مدبر فی ذی الحجّه و نیز ذهبی در تذکره الحفاظ گفته الکلاعی الامام العالم الحافظ البارع محدث الاندلس

و بليغها ابو الربيع سليمان بن موسى بن سالم بن حسن الحميري الكلاعي البنسى ولد سنه خمس و ستين و خمسائه قال ابو عبد الله الابار سماع بنسه ابا العطاء بن البريد و ابا الحجاج بن ايوب و ارتحل فسمع ابا القاسم بن حبش و ابا بكر بن الجد و ابا عبد الله بن زرقون و ابا عبد الله بن النجار و ابا محمّد عبّيد الله و ابا محمد بن نوبه و ابا الوليد بن رشد و ابا محمد الفرس و ابا عبد الله بن عروس و ابا محمد بن جمهور و نخبه بن يحيى و خلقا سواهم و اجاز له ابو العباس بن مضاء و ابو محمد عبد الحق الازدى صاحب الاحكام و آخرون و عنى اتمّ عنايه بالتقييد و الروايه و كان اماما فى صناعه الحديث بصيرا به حافظا حافلا عارفا بالجرح و التعديل ذاكرا للمواليد و الوفيات يتقدم اهل زمانه فى ذلك و فى حفظ اسماء الرّجال خصوصا من تاخر زمانه و عاصره كتب الكثير و كان خطه لا نظير له فى الاتقان و الضبط مع الاستبحار فى الادب و الاستهتار بالبلاغه فردا فى انشاء الرسائل مجيدا فى النظم خطيبا فصيحا مفوّها مدركا حسن السرد و المساق لما يفعله من الشاره الايقه و الزى الحسن و هو كان المتكلم عن الملوك فى زمانه فى المجالس المبين عنهم لما يرومونه فى المحافل على المنابر ولى خطابه بنسه فى اوقات و له تصانيف مفيده فى فنون عديده الف المكتفى فى مغازى المصطفى و الثلثه الخلفاء فى اربع مجلدات و له مؤلف حافل فى معرفه الصّحابه و التابعين و كتاب مصباح الظلم يشبه الشهاب و كتاب اخبار البخارى و كتاب الاربعين و غير ذلك و إليه كانت الرحله للاخذ عنه انتفعت به فى الحديث كل الانتفاع اخذت عنه كثيرا قلت حدث عنه ابو العباس احمد بن العماد قاضى تونس و طائفه قال ابن مسدى لم الق مثله جلاله و نبلا و رياسه و فضلا و كان اماما مبرزا فى فنون من منقول و معقول و موزون و و منشور جامعا للفضائل برع فى علوم القرآن و التجويد اما الادب فكان ابن نجدته و هو ختام الحفاظ ندب لديوان الانشاء فاستعفى اخذ القراءات عن اصحاب ابن هذيل و ارتحل و اختصّ بابى القاسم بن جيش بمرسيه اكرت عنه قال الا باركان رحمه الله ابا كان يحدّثنا ان السبعين منتهى عمره لرؤيا رآها و هو آخر الحفاظ و البلغاء بالاندلس استشهد بكاييه تنيسه على ثلثه فراسخ من مرسيه

مقبلا غير مدبر في العشر من ذي الحجه سنه اربع و ثلثين و ستمائه قال الحافظ المنذرى توفى شهيدا بيد العدو و كان مولده بظاهر مرسية في مستهل رمضان سنه خمس و ستين سمع بتنيسه و مرسية و اشبيله و غرناطه و سناطه و مالقه و سبطه و دانيه و جمع مجالس تدل على غزاره علمه و كثره حفظه و معرفته بهذا الشأن كتب إلينا بالإجازة سنه اربع عشره و يافعى در تاريخ مرآة الجنان كفته الحافظ ابو الربيع الكلاعى سليمان بن موسى البنسى صاحب التصانيف و بقيه اعلام الاثر توفى بالاندلس قال الابار و كان قد فلق اهل زمانه و تقدّم على اقرانه عارفا بالجرح و التعديل ذاكرا للمواليد و الوفيات لا نظير له فى الاتقان و الضبط مع الادب و البلاغه و كان فرزا فى انشاء الرسائل مجيدا فى النظم خطيبا مفوها مدركا حسن السرد و السياق مع الثارة الانيقه متكلما عند الملوك فى مجالسهم ميّنا لما يريدونه على المنابر و المحافل ولى الخطاب و له تصانيف فى عده فنون استشهد مقبلا غير مدبر فى ذي الحجه و در نفع الطيب من غصن الاندلس الرطيب مذکورست و كانت وقعه اينجه التى قتل فيها الحافظ ابو الربيع الكلاعى رحمه الله تعالى يوم الخميس بعشر بقين من ذي الحجه سنه اربع و ثلثين و ستمائه و لم يزل رحمه الله تعالى متقدّما امام الصفوف زحفا الى الكفار مقبلا على العد و ينادى بالمنهزمين اعن الجنه تفزون حتى قتل صابرا برّد الله تعالى مضجعه و كان دائما يقول ان منتهى عمره سبعون سنه لرؤيا رآها فى صغره و كان كذلك و رثاه تلميذه الحافظ ابو عبد الله بن الابار بقصيدته الميميه الشهيره التى اولها ألما باشلاء العلاء و المكارم تقدّ باطراف القنا و الصوارم و عوجا عليها مأربا و مفازة مصارع خصّت بالطللى و الجماجم نحى و جوها فى الجنان و جيهه مجاسد من نسج الظباء و اللهازم و هى طويله و من شعر الحافظ أبى الربيع المذكور توالى ليال للغوايه جون و وافى صباح للرشاد ميبين ركاب شباب ازمعت عنك رحله و جيش مشيب جهزته منون و لا اكذب الرّحمن فيما أجنّه و كيف و لا يخفى عليه جنين و من لم يخل الرّياء يشينه فمن مذهبي ان الرّياء يشين لقد ريع قلبى للشباب و فقده كما ريع بالعلق الفقيد ضنين و المنى و خط

المشيت بلّمتي فخطت بقلبي للشجون فنون دليل شبابي كان انضر منظرا بوانق مهما لاحظت عيون فاها على عيش تكدر صفوه و انس خلا منه صفا و حجون و يا ويح فودي او فوادي كل ما تزيد شيبي كيف بعد يكون حرام على قلبي سكون بغزه و كيف مع الشيب الممض سكون و قالوا شباب المرء شعبه جنه فما لي عراني للمشيب جنون و قالوا شجاك الشيب حدثان ما اتى و لم يعلموا ان الحديث شجون و قال ايضا مولى الموالى ليس غيرك لي مولى و ما احد يا رب منك هذا اولى تبارك وجه وجهت نحوه المنى فاوزعها شكرا و اوسعها طولا و ما هو الا وجهك الدائم الذى اقل حلى عليائه يخرس القولا تبرأت من حولي إليك و قوتى فكن قوتى فى مطلبى و كن الحولا- و هب لي الرضا ما لي سوى ذاك مبتغى و لو لقيت نفسى على نيله الهولا- و كان رحمه الله تعالى حافظا للحديث مبّزا فى نقده تامّ المعرفة بطرقه ضابطا لاحكام اسانيده ذاكرا لرجاله ريان من الادب خطب بلنسيه و استقصى و كان مع ذلك من اولى الحزم و البسالة و الاقدام و الجزاله حضر الغزوات و باشر القتال بنفسه و ابلى بلاء حسنا و روى عن أبى القاسم بن حبيش و طبقة و صنّف كتبا منها مصباح الظلم فى الحديث و الاربعون عن اربعين شيخا لاربعين من الصحابه و الاربعون السباعيه و السباعيات من حديث الصدفي و حليه الامالى فى الموافقات و العوالى و تحفه الرواد و نجعه الرواد و المسلسلات و الانشادات و كتاب الاكتفاء فى مغان رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و مغازى الثلثه الخلفاء و ميدان السابقين و حليه الصادقين المصدّقين فى غرض كتاب الاستيعاب و لم يكمله و المعجم فيمن وافقت كنيته زوجته من الصحابه و الاعلام باخبار البخارى الامام و المعجم فى مشيخه أبى القاسم بن جيش و برنامج رواياته و جنى الرطب فى سنى الخطب و نكته الامثال و نفثه السّحر الحلال و جهد النصيح فى معارضه المعوى فى خطبه الفصيح و الامتثال المثل المهج فى ابتداء الحكم و افتراع الامثال و مفاوضه القلب العليل و مناقبه الامل الطويل بطريقه المعرى فى ملقى السبيل و مجارفه اللحن للاحن الممتحن مائه مسئله لمعره و نتيجه الحب الصميم و زكاه المنثور و المنظوم فى مثال النعل النبويّه على لابسه الصلوه و السلام قال ابن رشيد لو قال و زكاه النثر و التنظيم لكان احسن و له كتاب الصحف المنشره

في القطع المعشره و ديوان رسائله سفر و ديوان شعره سفر و شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل كفته

عن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عن ابيه عن جده علي بن أبي طالب رضي الله تعالى عنه و عنهم قال قال لي رسول الله صلى الله عليه و سلم و علي آله و بارك و سلم يوم فتحت خيبر لولا- ان تقول طوائف من امّتي فيك ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك فقال لا تمرّ يملأ من الناس الا اخذوا من تراب رجليك و من فضل طهورك و من فضل طهورك يستشفون به و لكن حسبك ان تكون مني و انا منك ترثني وارثك و انت منّي هارون من موسى الا أنّه لا نبى بعدى انت تبرى ذمتي و تقاتل على سنتي و انت في الآخرة اقرب الناس منّي و انت غدا على الحوض خليفتي تذود عنه المنافقين و انت اول من يرد على الحوض و انت اول داخل الجنة من امّتي و ان شيعتك على منابر من نور مبيّضه و جوههم حولي اشفع لهم فيكونوا غدا في الجنة جيرانى و ان عدوك غدا يرد نارا مسوده و جوههم و ان حربك حربى و سلمك سلمى و علانيتك علانيتى و سريره صدرك كسريره صدرى و انت باب علمى و ان ولدك ولدى و لحمك لحمى و دمك دمى و ان الحق معك و الحق على لسانك و فى قلبك و بين عينيك و الايمان مخالط لحمك و دمك كما خالط لحمى و دمى و ان الله عزّ و جلّ امرنى ان ابشرك أنّك و عترتك فى الجنة و ان عدوك فى النار لا يرد على الحوض مبغض لك و لا يغيب عنه محبّ لك رواه الامام الحافظ الصالحانى و قال اخبرنا محمد بن اسماعيل بن أبي نصر يعرف بدانكفاد بقراءتى عليه قال حدثنا الحسن بن احمد قال اخبرنا الامام الحافظ العالم الربانى ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهانى بسنده الى زيد بن علي فذكر سنده و رواه ايضا الامام ابو سعد فى شرف النبوه بتغيير يسير فى اللفظ و زياده هى ليس احد من الامه يتقدّمك و ان امير المؤمنين عليا كرم الله تعالى وجهه خزّ ساجدا ثم قال الحمد لله الذى انعم عليّ بالاسلام و هدانى بالقرآن و حبنى الى خير البريه خاتم النبيين و سيّد المرسلين احسانا منه و تفضّلا اقول هذا حديث جامع يدخل فيه اشتات ابواب المناقب يشتمل اسباب خصائص الفضائل و علو المراتب قد رواه اجله الثقات من اهل السيّده و عناه الادله التقاه و لله الفضل و المنه و المراد من ايراده فى هذا الباب كما خطّه قلمى لفظه و تقاتل

ص: ٩٥١

علی سنتی و الایمان مخالط لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی و محمد بن اسماعیل الامیر در روضه ندیه گفته

وساق ائی المنصور بالله سنده من طریق ابن المغازلی الفقیه العلامه الشافعی صاحب کتاب المناقب من حدیث جابر رضی الله عنه قال لما قدم علی بن اَبی طالب بفتح خیبر قال له النَّبِیُّ یا عَلِیُّ لو لا ان تقول طائفه من امتی فیک ما قالت النصری فی عیسی لقلت فیک مقالا لا تمر بملا من المسلمین الا اخذوا التراب من تحت رجلیک و فضل طهورک یتشفون بهما و لكن حسبک ان تكون منی بمنزله هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و انت تبرئ ذمتی و تستر عورتی و تقاتل علی سنتی و انت غدا فی الآخره اقرب الخلق منی و انت علی الحوض خلیفتی و ان شیعتک علی منابر من نور مبیضه و جوههم حولی اشفع لهم و یتکونون فی الجنه جیرانی لان حربک حربی و سلمک سلمی و سریرتک سریرتی و ان ولدک ولدی و انت تقضی دینی و انت تنجز و عدی و ان الحق علی لسانک و فی قلبک و معک و بین یدیک و نصب عینیک الایمان مخالط لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی لا یرد علی الحوض مبغض لک و لا یغیب عنه محب لک فخر علی ساجدا و قال الحمد لله الذی من علی بالاسلام و علمنی القرآن و حببنی الی خیر البریه و اعز الخلیفه و اکرم اهل السموات و الارض علی ربّه خاتم النبیین و سید المرسلین و صفوه الله فی جمیع العالمین احسانا من الله تعالی و تفضلا منه علی فقال له النَّبِیُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لو لا انت یا علی ما عرف المؤمنون بعدی فقد جعل الله عزّ و جلّ نسل کل نبی من صلبه و جعل نسلی من صلبک یا علی فانت اعز الخلق و اکرمهم علی الله و اعزهم عندی و محبک اکرم من یرد علی من امتی انتهی قلت و فصول هذا الحدیث لها شواهد من کتب الحدیث تاتی مفرقه انشاء الله تعالی این حدیث شریف که بملاحظه آن قلوب اهل ایمان مسرور و مبتهج و صدور اهل شنان محترق و منزعج می باشند واضحست که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ روز فتح خیبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که اگر نه آن بودی که خواهند گفت در تو طائفه از امت من آنچه گفتند نصری در عیسی بن مریم هر آینه می گفتم در تو کلامی که نه می گذشتی بر گروهی از مسلمین مگر اینکه می گرفتند خاک از پایهای تو و فضل طهور تو که استشفا می کردند بآن و لكن کافیست ترا که باشی تو از من بمنزله هارون از موسی خبر اینکه بالتحقیق نیست نبی بعد من و این ارشاد دلالت واضحه دارد

بر آنکه حدیث منزلت مثبت نهایت شرف و فضل است که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن را برای جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام کافی دانسته و از مقالی که موجب گرفتن خاک پا و فضل ظهور آن حضرت و استشفای بان بسبب خوف غلو غلات جفاه اعراض فرموده این حدیث شریف را قائم مقام آن گردانیده پس ازین ارشاد افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام بنهایت مرتبه ظهور رسید و کمال شناخت و فطانت توهین مدلول حدیث منزلت و بطلان حمل آن بر منزلت معهوده خلافت منقطع و نفی دلالت آن بر افضلیت و ادعای دلالت آن بر نفی خلافت مثل فلق صبح درخشید و دیگر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام که درین حدیث مرویست از ان هم افضلیت آن حضرت بکمال وضوح ثابت و ظاهر می شود و آن مؤید دلالت حدیث منزلت بر افضلیت آن حضرت است

### **دلیل سی و چهارم استدلال مأمون رشید به حدیث منزلت بر استخلاف حضرت امیر ع و اعتراف یحیی بن اکثم و دیگر فقهاء به حق و صواب بودن آن**

دلیل سی و چهارم آنکه مأمون رشید که اکابر و اساطین سنیّه او را بمدائح عظیمه و محامد فخیمه می ستایند و معاذ الله او را امیر المؤمنین و خلیفه بر حق گمان می برند کما علمت نمودجه فی مجلد حدیث الغدیر استدلال بحدیث منزلت بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام نموده و یحیی بن اکثم این استدلال او را عین حق و صواب دانسته و اعتراف بحقیقت آن و عدم قدرت بر رد آن نموده و دیگر علمای حاضرین مجلس مأمون که چهل کس از کبار فقهاء بودند نیز قائل بقول مأمون شدند و قدرت بر ردّ این استدلال و دیگر استدلالات او بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام و احقیقت آن حضرت بخلافت نیافتند احمد بن محمد المعروف بابن عبد ربّه که از اکابر و اعظام علمای سنیّه است و مناقب زاهره و محامد فاخره او در مجلد حدیث طیر انشاء الله تعالی مفصلاً خواهی شنید در کتاب العقد الفرید گفته احتجاج المأمون علی الفقهاء فی فضل علی اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد بن زید قال بعث الی یحیی بن اکثم و الی عدّه من اصحابی و یومئذ قاضی القضاة فقال ان امیر المؤمنین امرنی ان احضر معی غدا مع الفجر اربعین رجلاً کلهم فقیه یفقه ما یقال له و یحسن الجواب فسموا من تظنونہ یصلح لما یطلب امیر المؤمنین فسمینا له عدّه و ذکر هو عدّه حتّی تمّ العدد الذی أراد و کتب تسمیه القوم و امر بالبکور فی السّحر و بعث الی من لم یحضر فامرہ بذلك فغدونا علیه قبل طلوع الفجر فوجدناه قد لبس ثیابه و هو جالس ینتظرنا فرکب و رکبنا معه حتّی صرفا الی الباب فاذا بخادم واقف فلما نظر إلینا قال یا ابا محمد امیر المؤمنین

ينتظر ك فادخلنا فامرنا بالصلاه فاخذنا فيها فلم نستتمها حتى خرج الرسول فقال ادخلوا فدخلنا فاذا امير المؤمنين جالس على فراشه عليه سواده و طيلسانه و الطويله و عمامته فوقنا و سلمنا فرد السلام و امر لنا بالجلوس فلما استقرنا المجلس تحدّر عن فراشه و نزع عمامته و طيلسانه و وضع قلنسوته ثم اقبل علينا فقال انما فعلت ما رايتم لتفعلوا مثل ذلك و اما الخف فممنوع من خلعه عله من قد عرفها منكم فقد عرفها و من لم يعرفها فسأعرفه بها و مدّ رجله و قال انزعوا قلائسكم و خفافكم و طيالستكم قال فامسكنا فقال لنا يحيى انتهوا الى ما امركم به امير المؤمنين فتنجيننا فنزعنا اخفافنا و طيالستنا و قلائسنا و رجعنا فلما استقرنا المجلس قال انما بعثت إليكم معشر القوم في المناظره فمن كان به شيء من الخبتين لم ينتفع بنفسه و لم يفقه ما يقول فمن أراد منكم الخلاء فهناك و اشار بيده فدعونا له ثم القى مسأله من الفقه فقال يا ابا محمد قل و ليقول القوم من بعدك فاجابه يحيى ثم الذى يلى يحيى ثم الذى يليه حتى اجاب آخرنا فى العله و عله العله و هو مطرق لا يتكلم حتى إذا انقطع الكلام التفت الى يحيى فقال يا ابا محمد اصبت الجواب و تركت الصواب فى العله ثم لم يزل يرد على كل واحد منا مقالته و يخطئ بعضنا و يصوب بعضنا حتى اتى على آخرنا ثم قال انى لم ابعث فيكم لهذا و لكننى احببت ان ابسطكم ان امير المؤمنين أراد مناظرتم فى مذهبه الذى هو عليه و الذى يدين الله به قلنا فليفعل امير المؤمنين يدين الله على ان على بن أبى طالب خير خلفاء الله بعد رسوله صلى الله عليه و سلم و اولى الناس بالخلافه له قال اسحاق فقلت يا امير المؤمنين ان فينا من لا يعرف ما ذكر امير المؤمنين فى على و قد دعانا امير المؤمنين للمناظره فقال يا اسحاق اختر ان شئت سألتك أسألك و ان شئت ان تسأل فقل قال اسحاق فاغتنمتها منه فقلت بل أسألك يا امير المؤمنين قال سل قلت من اين قال امير المؤمنين ان على بن أبى طالب افضل الناس بعد رسول الله و احقهم بالخلافه بعده الى ان قال يا اسحاق أ تروى حديث انت منى بمنزله هارون من موسى قلت نعم يا امير المؤمنين قد سمعته و سمعت من صحّحه و جرده فقال فمن اوثق عندك من سمعت منه فصحّحه او من جرده



قلت من صححه قال فهل يمكن ان يكون الرسول صَلَّى الله عليه و سلم مزح بهذا القول قلت اعوذ بالله قال فقال قولاً لا معنى له فلا- يوقف عليه قلت اعوذ بالله قال أ فما تعلم ان هارون كان اخا موسى لاييه و أمه قلت بلى قال فعلى اخو رسول الله لاييه و أمه قلت لا قال أ و ليس هارون نبياً و على غير نبي قلت بلى قال فهذا الحالان معدومان في على و قد كانا في هارون فما معنى

قوله انت مني بمنزله هارون من موسى قلت له انما أراد ان يطيب بذلك نفس علي لما قال المنافقون انه خلفه استقالا له قال فاراد ان يطيب نفسه بقول لا معنى له قال فاطرقت قال يا اسحاق له معنى في كتاب الله بين قلت و ما هو يا امير المؤمنين قال قوله عزّ و جلّ حكاية عن موسى انه قال لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ قلت يا امير المؤمنين ان موسى خلف هارون في قومه و هو حيّ و مضى الى ربّه و ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم خلف علينا كذلك حين خرج الى غزاته قال كلا ليس كما قلت اخبرني عن موسى حين خلف هارون هل كان معه حين ذهب الى ربّه احد من اصحابه او احد من بنى اسرائيل قلت لا- قال او ليس استخلفه على جماعتهم قلت نعم قال فاخبرني عن رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم حين خرج الى غزاته هل خلف الأ- الضعفاء و النساء و الصبيان فأتى يكون مثل ذلك و له عندي تاويل آخر من كتاب الله يدل على استخلافه اياه لا يقدر احد ان يحتج فيه و لا اعلم احدا احتج به و ارجو ان يكون توفيقاً من الله قلت و ما هو يا امير المؤمنين قال قوله عزّ و جلّ حين حكى عن موسى قوله وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي أُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيْرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيْرًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا

فانت مني يا على بمنزله هارون من موسى وزيري من اهلي و اخي شدّ الله به ازري و اشركه في امري كي نسبح الله كثيرا و نذكره كثيرا فهل يقدر احد ان يدخل في هذا شيئاً غير هذا و لم يكن ليبتل قول النبي صَلَّى الله عليه و سلم و ان يكون لا معنى له قال فطال المجلس و ارتفع النهار فقال يحيى بن اكرم القاضي يا امير المؤمنين قد اوضحت الحق لمن أراد الله به الخير و ابعث ما لا يقدر احد ان يدفعه

قال اسحاق فاقبل علينا

و قال ما تقولون فقلنا كلنا نقول بقول امير المؤمنين اعز الله فقال و الله لولا ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال اقبلوا القول من الناس ما كنت لاقبل منكم القول اللهم قد نصحت لهم القول اللهم اني قد اخرجت الامر من عنقي اللهم اني ادنك بالتقرب إليك يجب علي و ولايته ازين عبارت واضحست که مامون يحيى بن اکثم را حکم کرد که چهل کس از فقها را که همه شان بفهمند چیزی را که گفته شود بایشان و جواب نیکو گویند حاضر سازد و يحيى بن اکثم حسب امر مامون این چهل کس را که اسحاق بن ابراهيم بن اسماعيل بن حماد مقدم شان بود حاضر کرد و مامون اولاً از اسحاق اعتراف و سماع حديث منزلت و ثقيت مصحح حديث منزلت گرفته صحّت آن ثابت ساخته استدلال بآن بر خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام بضميمه قول حضرت موسى برای حضرت هارون عليه السلام اُخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ اَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ نمود و بين بودن این معنی از کتاب خدا ظاهر ساخت و باز استدلال بحديث منزلت بر استخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام بضميمه آيه وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي الْاَيّه نمود و این استدلال را در غایت قوت و متانت وانمود و بيان کرد که کسی قدرت ندارد بر آنکه داخل سازد و درین باب غير مذکور را يعنی کسی را قدرت بر آن نیست که این استدلال متين را بادخال تاويل و ايجاد تسويلی مختل سازد و نیز در صدرين استدلال بيان کرد که قادر نیست کسی که احتجاج کند درین باب يعنی احتجاجی مخالف این استدلال برپا کند و دليلی مسقط آن ظاهر نماید و يحيى بن اکثم بعد سماع این استدلال و ديگر استدلالات مامون تصريح فرموده بآنکه ای امير المؤمنين ايضاح کردی تو حق را برای کسی که اراده کرده باشد حق تعالی باو خير را و ثابت کردی آنچه را که قادر نمی شود کسی بر دفع آن و مامون باقرار و اعتراف يحيى بن اکثم اکتفا نکرده بر اسحاق و همراحيان او چهل کس که از فقها بودند و آورده گفت چه می گوئيد شما پس اسحاق و همراحيان او گفتند که همه ما می گوئيم بقول امير المؤمنين عزيز گرداند حق تعالی پس بحمد الله و حسن توفيقه دلالت حديث منزلت بر استخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام حسب اعتراف يحيى بن اکثم و اسحاق بن ابراهيم و غير او از فقها که همه چهل کس بودند و يحيى بن اکثم از جمله فقهای سنّيه ايشان را برچيده منتخب و ممتاز ساخته بود ثابت گرديد و واضح شد که حسب اعتراف يحيى و اعتراف این چهل کس که اعيان فقهای سنّيه بودند دلالت حديث منزلت بر استخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام ثابت گرديد و واضح شد که این استدلال بمثابه قولی و متين ست که احدی

### دلیل سی و پنجم سؤالات پیامبر از حق تعالی در باب جناب امیر ع مثل سؤالات حضرت موسی در باب هارون

دلیل سی و پنجم آنکه اگر چه مامون استدلال بر ثبوت اشباه مسئولات حضرت موسی در حق حضرت هارون علیهما السلام ورود حدیث منزلت در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده و باین مسئولات استخلاف آن حضرت ثابت ساخته و قوت و متانت این استدلال و احتجاج آن حسب اعتراف یحیی بن اکثم و دیگر اجله فقهای قوم ظاهر و باهرست لکن بحمد الله و حسن عونه سابقا دریافتی که ثبوت این مسئولات در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بارشاد خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هم ثابت است و این معنی را احمد بن محمد بن حنبل و ابو اللیث نصر بن محمد الفقیه السمرقندی و احمد بن موسی مردویه و احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی و ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی و ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و علی بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر و فخر الدین محمد بن عمر رازی و محمد بن طلحه النصیبی و یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی و حسن بن حسین نظام الدین الاعرج و محمد بن یوسف الزرندی و علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و سید شهاب الدین احمد و عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی و ملا علی المتقی و شیخ بن علی بن محمد الحفری و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشی و محمد صدر عالم و محمد بن اسماعیل الامیر و مولوی ولی الله بن حبیب الله لکهنوی روایت کرده اند و عبارات اکثری ازین حضرات سابقا شنیدی و بعض عبارات که سابقا مذکور نشده درین جا مذکور می شود و محمد صدر عالم در معارج العلی گفته

اخرج ابن مردويه و الخطیب و ابن عساكر عن اسماء بنت عميس قالت رأيت رسول الله صلى الله عليه و سلم بازاء ثبير و هو يقول اشرق ثبير ثبير اللهم اني اسالك بما سالك اخي موسى ان تشرح لي صدري و ان تيسر لي امري و ان تحل عقده من لساني يفقهوا قولي و اجعل لي وزيراً من أهلي عليا اخي اشدُّ به أزرِي و أشركه في أمرِي كئِي نَسِبَ بِحَكَ كَثِيرًا و نَذُرَكَ كَثِيرًا إِنَّكَ كُنْتَ بنا بصيراً و محمد بن اسماعيل الامير در روضه نديّه گفته و اما الزّابع و هو انّ الله جعل له عليه السلام في القلوب ودا فما

اخرجه الفقيه العلامة ابن المغازلي بسنده الي ابن عباس قال اخذ رسول الله صلى الله عليه و سلم يدي و اخذ بيد علي فضلي اربع ركعات ثم رفع يده الي السماء فقال اللهم سألك موسى بن عمران و انا محمّد أسألك

ان تشرح لی صدري و تيسر لی امری و تحل عقده من لسانی یفقهوا قولي و اجعل لی وزیراً من أهلی علیا اخي أشدُّد به أزری و أشركه فی أمری قال ابن عباس فسمعت منادیا ینادی یا احمد قد اوتیت ما سألت فقال النبی صلی الله علیه و سلم یا ابا الحسن ارفع یدیک الی السماء و ادع ربک و اسأله یعطک فرفع یده الی السماء و هو یقول اللهم اجعل لی عندک عهداً و اجعل لی عندک وداً فانزل الله علی نبيہ صلعم إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا و فقیه ابو الیث در کتاب المجالس گفته قوله تعالی إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ الْآيَةَ

عن أبي ذر الغفاری قال صليت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم يوماً من الايام صلاة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل یده الی السماء و قال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسولک فلم يعطنی احد شيئاً فكان علی راکعاً فإوماً بيده إليه بخنصره الیمنى و كان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بعين النبي صلی الله علیه و سلم فلما فرغ النبي صلی الله علیه و سلم من صلاته رفع راسه الی السماء فقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرخ لی صدري و يسر لی أمری و اخلل عقده من لسانی یفقهوا قولي و اجعل لی وزیراً من أهلی هارون أخی أشدُّد به أزری فانزلت علیه قرآناً ناطقاً سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطاناً اللهم و انا محمد نبيک و صفيک اللهم اشرح لی صدري و يسر لی امری و اجعل لی من اهلی علیاً وزیراً أشدُّد به أزری و أشركه فی أمری کئی نسبحک کثیراً و نذکرک کثیراً إنک کنت بنا بصيراً قال أبو ذر فوالله ما استتم رسول الله هذه الكلمة حتى نزل جبرئیل علیه و قال اقرأ إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ الْآيَةَ و ثعلبی در تفسیر خود که مسمى ست بکتاب الکشف و البیان فی تفسیر القرآن گفته

اخبرنا ابو الحسن محمد بن القسم بن احمد الفقيه قال حدّثنا ابو محمد عبد الله بن احمد الشعرائی اخبرنا ابو علی احمد بن علی بن رزین حدّثنا المظفر بن الحسن الانصارى حدّثنا السرى بن علی الوراق حدّثنا يحيى بن عبد الحميد الحماني عن قيس بن الربيع عن الاعمش عن عبايه بن الربعي قال بينا عبد الله بن عباس جالس على شفیر زمزم يقول قال رسول الله صلی الله علیه و سلم إذا قبل رجل متعمم بعمامه

فجعل ابن عباس لا- يقول قال رسول الله الأ- و الرجل يقول قال رسول الله فقال ابن عباس سألتك بالله من انت قال فكشف العمامه عن وجهه و قال ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا جندب بن جناده البدرى ابو ذر الغفارى سمعت النبى صلى الله عليه و سلم بهاتين و الا فصمتا و رأيت بهاتين و الا فعميتا يقول على قائد البرره و قاتل الكفره منصور من نصره و مخذول من خذله اما

أتى صليت مع رسول الله يوما من الايام صلاه الظهر فسأل سائل فى المسجد فلم يعطه احد شيئا فرجع السائل يده الى السماء قال اللهم اشهد ائتى سألت فى مسجد رسول الله فلم يعطنى احد شيئا فكان على راعيا فاوماً إليه بخنصره اليمنى و كان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بعين النبى صلى الله عليه و سلم و هو يصلى فلما فرغ النبى صلى الله عليه و سلم من صلاته رفع راسه الى السماء و قال اللهم ان اخى موسى سألك فقال رب اشرح لى صيبرى و يسر لى امرى و اخلل عقمده من لسانى يفتقها قولى و اجعل لى وزيراً من اهلى هارون اخى اشدد به ازرى و اشركه فى امرى فانزلت عليه قرآنا ناطقا سشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما اللهم فانا محمّد نبىك و صفيك اللهم فاشرح لى صدرى و يسر لى امرى و اجعل لى وزيراً من اهلى علنا اشدد به ظهري قال ابو ذر فما استتم رسول الله صلى الله عليه و سلم الكلمه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرأ قال و ما اقرأ قال اقرأ إنما وئىكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يؤتون الزكاه و هم راعون و فخر الدين رازى در تفسير كبير در بيان شان نزول آيه إنما وئىكم الله الآيه مى فرمايد و

روى عطاء عن ابن عباس انها فى على ابن أبى طالب روى ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه الآيه قال يا رسول الله انا رأيت علنيا تصدق بخاتمه على محتاج و هو راع فنحن نتولاه

و روى عن أبى ذر أنه قال صليت مع رسول الله صلى الله عليه و سلم يوما صلاه الظهر فسأل سائل فى المسجد فلم يعطه احد فرجع السائل فى المسجد يده الى السماء فقال اللهم اشهد ائتى سألت فى مسجد الرسول فما اعطانى احد شيئا و كان على راعيا فاوماً إليه بخنصره اليمنى و كان فيها خاتم فا قبل السائل حتى اخذ الخاتم فرأى النبى عليه السلام

ذلك فقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري الى قوله و أشركه في أمري فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا اللهم ان محمدا نبيك و صفيك فاشرح لي صدري و يسر لي امري و اجعل لي وزيرا من اهلي و اشدد به ظهري قال ابو ذر فو الله ما اتم رسول الله هذه الكلمه حتى نزل جبرئيل فقال يا محمد اقرأ انما وليكم الله و رسوله الى آخرها و نظام الدين نيسابوري در تفسير غرائب القرآن در تفسير اين آيه گفته و روى عطا عن ابن عباس انه اى الذى نزلت فيه هذه الآيه على

روى ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه الآيه قلت يا رسول الله انا رأيت علينا تصدق بخاتمه على محتاج و هو راع ف نحن نتولاه

و روى عن أبى ذر أنه قال صلّيت مع رسول الله صلّى الله عليه و سلّم صلاه الظهر فسأل سائل فى المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء و قال اللهم اشهد انى سألت فى مسجد الرسول فما اعطانى احد شيئا و كان على راعا فاومى إليه بخنصره اليمنى و كان فيها خاتم فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم فراه النبى صلّى الله عليه و سلّم فقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري الى قوله و أشركه في أمري فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا و اللهم و انا محمد نبيك و امينك ف اشرح لي صدري و يسر لي امري و اجعل لي وزيرا من اهلي علينا اشدد به ازرى قال ابو ذر فو الله ما اتم رسول الله صلّى الله عليه و سلّم هذه الكلمه حتى نزل جبرئيل فقال يا محمد اقرأ انما وليكم الله الآيه و كمال الدين بن طلحه در مطالب السؤل گفته الفصل السابع فى عبادته و زهده و ورعه و اما عبادته عليه السلام فاعلم سلمك الله بنا و بك سبيل السعاده ان حقيقه العباده هى الطاعه فكل من اطاع الله تعالى و قام بامثال الاوامر و اجتناب المناهى فهو عابد و لما كانت معلقات الاوامر الصادره من الله تعالى على لسان نبيه صلّى الله عليه و آله و سلّم متنوعه كانت العباده بحسب ذلك متنوعه فمنها الصلوه و منها الصدقه و منها الصيام الى غيرها من الانواع و كل ذلك كان على قائما فيه مقبلا عليه مسارعا إليه متحليا به حتى ادرك بمسارعتة الى طاعه الله و رسوله ما فات غيره فانه جمع بين الصلوه و الصدقه

فتصدق و هو راعع فى الصلوه فجمع بينهما فى وقت واحد حتى انزل الله تعالى فيه قرآنا يتلى الى يوم القيمة و شرح ذلك و بياته ما

رواه الامام ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبى رضى الله عنه فى تفسيره يرفعه فى سنده قال بينا عبد الله بن عباس جالس على شفير زمزم يقول قال رسول الله إذا قبل رجل متعمم بعمامه فجعل ابن عباس رض لا- يقول قال رسول الله الأ قال الرجل قال رسول الله فقال ابن عباس سألتك بالله من انت قال فكشف العمامه عن وجهه و قال يا ايها الناس من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فانا جندب بن جناده البدرى ابو ذر الغفارى سمعت النبى بهاتين و الا فصمّتا و رايته بهاتين و الا فعميتا يقول عن على أنه قائد البرره و قاتل الكفره و منصور من نصره مخذول من خذله اما انى صليت مع رسول الله صلى الله عليه و سلم يوما من الايام الظهر فسأل سائل فى المسجد فلم يعطه احد شيئا فرجع السائل يده الى السماء و قال اللهم اشهد انى سالت فى مسجد رسول الله و لم يعطنى احد شيئا و كان على راععا فاومى إليه بخنصره اليمنى و كان يتختم فيها فا قبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بعين النبى صلى الله عليه و سلم و هو يصلى فلما فرغ النبى من صلاته رفع راسه الى السماء و قال اللهم ان اخى موسى سألك فقال رب اشرح لى صدرى و يسر لى امرى و اخلل عقده من لسانى يققها قولى و اجعل لى وزيراً من أهلى هارون اخى أشد به أزرى و أشركه فى امرى فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما بآياتنا اللهم فانا محمد نبىك و صفيك اللهم ف اشرح لى صدرى و يسر لى امرى و اجعل لى وزيراً من أهلى عليا اشد به ظهري قال ابو ذر فما استتم رسول الله صلى الله عليه و سلم كلامه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله فقال يا محمد اقرأ فقال و ما اقرأ فانزل الله عليه إنما وئيتكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و هم راععون و قال الامام الثعلبى عقيب ما اوده بهذه القصة بصورتها سمعت ابا منصور الجمشاذى يقول سمعت محمد بن عبد الله الحافظ يقول سمعت ابا الحسن على بن الحسين يقول سمعت ابا محمد هارون الخضرى

يقول سمعت محمد بن منصور الطوسي يقول سمعت احمد بن حنبل يقول ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم من الفضائل مثل ما جاء لعلی ابن ابي طالب و ايراده قول الامام احمد عقيب هذه القصه اشاره الى ان هذه المنقبه العليه و هى الجمع بين هاتين العبادتين العظيمتين البدنيه و الماليه فى وقت واحد حتى نزل القرآن الكريم بمدح القائم بهما المسارع إليهما قد اختص بها على و لم تحصل لغيره و يوسف بن قرعلى در تذكره خواص الامه در ذكر جناب امير المؤمنين عليه السلام كفته الباب الثانى فى ذكر فضائله فضائله كرم الله وجهه اشهر من الشمس و القمر و اكثر من الحصى و المدر و قد اخترت منها ما ثبت و اشتهر و هى قسمان قسم مستنبط من الكتاب و الثانى من السنه الظاهره التى لا شك فيها و لا ارتياب و قد روى مجاهد قال سأل رجل ابن عباس فقال ما اكثر فضائل على ابن ابي طالب و انى لاظنها ثلثه آلاف فقال له ابن عباس هى الى الثلاثين الفا اقرب من ثلثه آلاف ثم قال ابن عباس لو ان الشجر اقلام و البحور مداد و الانس و الجن كتاب و حساب ما احصوا فضائل على فاما نصوص الكتاب فآيات الى ان قال بعد ذكر عدّه آيات و منها فى المائده قوله تعالى إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الى قوله وَ هُمْ رَاكِعُونَ

ذكر الثعلبى فى تفسيره عن السدى و عتبه ابي حكيم و غالب بن عبد الله قالوا انزلت هذه الآيه فى على بن ابي طالب كرم الله وجهه مرّ به سائل و هو فى المسجد راعع فاعطاه خاتمه و ذكر الثعلبى القصه مسنده الى ابي ذر الغفارى فقال صلّيت يوما صلاه الظهر فى المسجد و رسول الله صلى الله عليه و سلم حاضر فقام سائل فسأل فلم يعطه احد شيئا قال و كان على قد ركع فاومأ الى السائل بخصره فاخذ الخاتم من خصره و التّبىّ صلى الله عليه و سلم يعاين ذلك فرجع راسه الى السماء و قال اللهم ان اخى موسى سالك فقال ربّ اشرح لى صدرى و يسّر لى أمرى الآيه الى قوله وَ أَشْرِكُهُ فِى أَمْرِى فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشدّ عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما اللهم فانا محمد صفيك و نبيك ف اشرح لى صدرى و يسّر لى أمرى وَ اجعل لى وزيراً من أهلى علينا اشدّ به أزرى او قال ظهري قال ابو ذر فو الله ما استتم رسول الله صلى الله عليه و سلم الكلمه حتى نزل جبرئيل عليه السلام من عند الله فقال



يا محمد اقرأ إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا إِلَى قَوْلِهِ وَهُمْ رَاكِعُونَ

و فى روايه خرج رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و على قائم يصلى و فى المسجد سائل و معه خاتم فقال له رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هل اعطاك احد فقال نعم ذاك المصلى هذا الخاتم و هو راع فكبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نزل جبرئيل يتلو هذه الآيه و محمد بن يوسف زرندى در نظم در السمطين گفته

روى الاعمش عن عبايه قال بينا ابن عباس جالس على شفير زمزم يحدث عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فجعل لا يقول قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الا قال رجل مثلتم قريب منه قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقال ابن عباس سألتك بالله من انت فكشف العمامه عن وجهه و قال يا ايها الناس من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فانا جنذب بن جناده البدرى ابو ذر الغفارى سمعت النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بهاتين و الا فصممتا و رأيته بهاتين و الا فعميتا يقول على قائد البرره و قاتل الكفره منصور من نصره مخذول من خذله اما انى صليت مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يوما من الايام صلاه الظهر فسأل سائل فى المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء و قال اللهم اشهد انى سالت فى مسجد رسول الله فلم يعطنى احد شيئا و على كان راكعا فوأمأ بخنصره اليمنى و كان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بعين النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرفع النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راسه عند ذلك الى السماء و قال اللهم ان اخى موسى سأل فقال رَبِّ اشرح لى صِدْرِي وَ يَسِّرْ لى اَمْرِي وَ اخلل عُنُقِدَه مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجعل لى وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي هَارُونَ اَخِي اَشْدُدْ بِهِ اَزْرِي وَ اَشْرِكْهُ فى اَمْرِي فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا اللهم و انا محمد نبيك و صفيك اللهم اشرح لى صِدْرِي وَ يَسِّرْ لى اَمْرِي وَ اجعل لى وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي علينا اشدد به ظهري فقال ابو ذر فو الله ما استتم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الكلمه حتى نزل عليه جبرئيل عليه السلام من عند الله فقال يا محمد اقرأ قال ما اقرأ قال اقرأ إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا إِلَى قَوْلِهِ وَهُمْ رَاكِعُونَ شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل گفته

روى الزرندي عن الاعمش عن عبايه الربعي قال بينا ابن عباس رضى الله عنه جالس على شفير زمزم يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم فجعل لا يقول قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم الا قال رجل مثلثم قريب منه قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم فقال ابن عباس رضى الله عنه سألتك بالله من انت فكشف العمامه عن وجهه وقال يا ايها الناس من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فانا جندب بن جناده البدرى ابو ذر الغفارى سمعت رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم بهاتين و الا فصمّتا يقول على قائد البرره و قاتل الكفره منصور من نصره مخذول من خذله اما انى صليت مع رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم يوما من الايام صلاه الظهر فسأل سائل فى المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء و قال اللهم اشهد انى سألت فى مسجد رسول الله فلم يعطنى احد شيئا و على كان راععا فاومى بخنصره اليمنى و كان يتختم فيها فا قبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بعين النبى صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم فرفع النبى صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم راسه عند ذلك الى السماء و قال اللهم ان اخى موسى سال فقال رب اشرح لى صدرى و يسر لى امرى و احل عقده من لسانى يفقهوا قولى و اجعل لى وزيراً من اهلى هارون اخى اشدد به ازرى و اشركه فى امرى فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا اللهم و انا محمد نبيك و صفيك اللهم اشرح لى صدرى و يسر لى امرى و اجعل لى وزيراً من اهلى عليا اشدد به ازرى قال ابو ذر رضى الله عنه فو الله ما استتم رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم الكلمه حتى نزل عليه جبرئيل عليه السلام من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرأ قال ما اقرأ انما واثيكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و هم راعون و على بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ در فصول مهمه گفته

نقل ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبى فى تفسيره يرفعه بسنده قال بينما عبد الله بن عباس رضى الله عنهما جالسا قريبا بئر زمزم يقول قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم و هو يحدث الناس إذا قبل رجل مثلثما فوقف فجعل ابن عباس لا يقول قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم الا قال الرجل قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم فقال

ابن عباس سألتك بالله من انت فقال ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا ابو ذر الغفاري سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم بهاتين و الا صممتا يقول عن علي بن ابي طالب انه قائد البربره و قاتل الكفره منصور من نصره مخذول من خذله و صليت مع رسول الله صلى الله عليه و سلم يوما من الايام الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد شيئا فرفع السائل يديه الى السماء و قال اللهم اشهد اني سألت في مسجد نبيك محمد صلى الله عليه و سلم فلم يعطني احد شيئا و كان علي في الصلوه راكعا فاوما إليه بخنصره اليمنى و فيها خاتم فاقبل السائل و اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بمرأى من النبي صلى الله عليه و سلم و هو في المسجد فرفع رسول الله صلى الله عليه و سلم طرفه الى السماء و قال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرخ لي صدرى و يسر لي امرى و اخلل عقده من لساني يفقهوا قولى و اجعل لي وزيرا من اهلى هارون اخى اشد به ازرى و اشركه في امرى فانزلت عليه سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما اللهم و انى محمد نبيك و صفيك اللهم ف اشرخ لي صدرى و يسر لي امرى و اجعل لي وزيرا من اهلى عليا اشد به ظهري قال ابو ذر فما استتم دعاءه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله عز و جل و قال يا محمد اقرأ إنما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتُونَ الزكاة و هم راجعون و مولوى ولى الله لكهنوى در مرآه المؤمنين در فضائل امير المؤمنين گفته و از آن جمله آنكه چون رسول خدا صلى الله عليه و سلم متوجه غزوه تبوك شد على مرتضى را برای تعهد حال عيال خود در مدينه گذاشت و در ضمن آن ويرا رضى الله عنه بتشريفى عظيم بناخت و خلعت هارونيه عطا فرمود الى ان قال و اينجا دقيقه بخاطر خلجان مى نمايد كه چون آن حضرت صلى الله عليه و سلم بوحى معلوم فرموده بود كه مرتبه على بن ابي طالب از جناب رسالت مآب مثل مرتبه هارون است از موسى عليهما السلام نائى و خليفه خود فرمود على مرتضى را در اهل و عيال چنانچه هارون نائى وزير موسى عليه السلام بود در قوم وى وقتى كه وى عليه السلام بطرف طور رفته و خود بدولت عازم سفر شد اما چونكه منافقان از اين دقيقه واقف نبودند زبان عيب جوئى دراز كردند و از غايت حسد سعى و كوشش در تحقير على مرتضى نمودند و كلمات واهيات بر زبان آوردند و چون اين حرركات نفاق و عداوت

بحضرت امیر رسیدند ملول خاطر و اندوهگین شد و خواست که اظهار این واقعه بجناب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماید آن حضرت چون که نفاق منافقان دریافت فرمود برین دقیقه آگاهی داد و مرتبه هارونیت که خلعت خاص از جناب الهی بعلی مرتضی عنایت شده بود بیان فرمود چنانچه مروی است که چون آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ الْآيَةَ** نازل شد آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شان علی مرتضی دعاء وزارت فرمود مثل دعاء موسی در حق هارون علیهما السلام قال الامام الرازی فی التفسیر الکبیر روی عطاء عن ابن عباس انها نزلت فی علی بن ابي طالب

روی ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه الآية قلت يا رسول الله انا رايت عليا تصدق بخاتمه علي محتاج و هو راکع فنحن نتولاه

و روی عن ابي ذر انه قال صليت مع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يوما صلاة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء وقال اللهم اشهد اني سألت في مسجد رسول الله فما اعطاني احد شيئا و كان علي راکعا فأومأ إليه بخنصره اليمنى و كان فيها خاتم فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم فرأى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذلك و قال اللهم اخي موسى سألك فقال رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي الى قوله وَ اشْرِكُهُ فِي أَمْرِي فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا اللهم فانا محمّد نبیک و صفيك ف اشرح لي صدری و يسّر لي أمری و اجعل لي وزيراً من أهلي عليا اشدد به ظهري قال ابو ذر ما اتم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هذه الكلمة حتى نزل جبرئيل فقال يا محمد اقرأ **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** الى آخرها

### دلیل سی و ششم استدلال ملک العلماء دولت آبادی به حدیث منزلت بر حصول نیابت برای جناب امیر ع

دلیل سی و ششم آنکه ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی بحدیث منزلت استدلال بر حصول نیابت جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده چنانچه در هدایه السعداء گفته چون در خیر القرون آفتاب رسالت تابان و روشن است و در حالت غروب علی ولی مقابل خود کالشمس لبدر المنیر نائب خود داشته

یا علی انک منی بمنزله هارون من موسی و لا نبی بعدی من کنت مولاه فعلی مولاه تا انقراض عالم بر من ایمان و بر تو اعتقاد دارند انتهى ازین عبارت صراحه ظاهرست که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در وقت غروب آفتاب رسالت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مقابل خود نائب خود داشته و حدیث منزلت و حدیث غدیر برین نیابت و مقابله دلالت دارد و اعتقاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل ایمان بر جناب



علیهما السّلام وفات یافته باشد و بدیهی است که مراد از خلافت حضرت هارون در قول محلّی کخلافه هارون موسی الخ خلافت عامه است نه خلافت جزئی منقطعہ زیرا کہ ان وصلیہ در قول او و ان مات دلالت دارد بر آنکہ موت حضرت هارون علیہ السّلام حسب ظاهر منافی این خلافت بود و ظاہرست کہ منافات موت حسب ظاهر نیست مگر با خلافت عامہ نہ خلافت جزئی منقطعہ و نیز اگر مراد ازین حدیث خلافت جزئی منقطعہ می بود توفّر دواعی بنی امیّہ بر ابطال آن متحقق نمی شد زیرا کہ این خلافت جزئی منقطعہ را نواصب هم کہ مبغضین جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام انکار نمی کنند کما یظہر من افادہ المخاطب پس توفّر دواعی بنی امیّہ کہ مبغضین آن جناب اند بر ابطال این خلافت جزئی منقطعہ متحقق نمی شود حال آنکہ محلّی تعلیل توفّر دواعی بنی امیّہ بر ابطال این حدیث بدلاّت آن بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام نموده پس معلوم شد کہ مراد ازین خلافت خلافت عامہ است کہ البتہ دواعی بنی امیّہ اشرار بر ابطال آن متوفّر و اسباب ردّ آن برای این قوم زیان کار متکثر بود

### **دلیل سی و هشتم استدلال میرزا جان جانان به تفسیر حدیث منزلت در حق سناء الله به خلافت طریقه**

دلیل سی و هشتم آنکہ عبد اللہ المعروف بغلام علی در رسالہ کہ مختصر کرده آن را از کتاب مولوی نعیم اللہ در احوال شمس الدین حبیب اللہ کہ مشهورست بمیرزا جان جانان می گوید حضرت مولوی ثناء اللہ اشرف و اسبق خلفاء حضرت ایشان یعنی جان جانان اند نسب ایشان بحضرت شیخ جلال کبیر اولیاء چشتی رحمہ اللہ علیہ بہ دوازده واسطہ می رسد و نسب حضرت شیخ جلال بجناب امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ منتهی می شود ایشان زبده علماء ربّانی مقرب بارگاہ یزدانی در علوم عقلی و نقلی تبحر تمام دارند در فقه و اصول بمرتبہ اجتهاد رسیدہ کتابی مبسوط در علم فقه با بیان ماخذ و دلائل و مختار مجتہدان مذاہب اربعہ در هر مسئله تالیف نموده اند و آنچه نزد ایشان اقوی ثابت شد آن را رسالہ جدا مسمی بماخذ الاقوی تحریر فرموده در اصول نیز مختارات خود نوشته تفسیر طولانی جامع اقوال قدماء مفسرین و تاویلات جدیدہ کہ بر لطیفہ روحانی ایشان از مبدء فیاض ریخته ارقام نموده اند و رسائل در تصوف و تحقیق معارف حضرت مجدد رضی اللہ تعالیٰ عنہ نگاشته صفاء ذہن و جودت طبع و قوت فکر و سلامت عقل ایشان زائد الوصف ست طریقه از حضرت شیخ الشیوخ محمد عابد قدس سرہ گرفته بتوجهات ایشان بصفاء قلبی رسیدہ اند باز باتباع امر آن حضرت بخدمت حضرت ایشان رجوع نموده بحسن تربیت بلیغہ بجمیع مقامات

احمدیه فائز شده اند و از بس سرعت سیر و شوق وصول اصل خود تمام سلوک این طریقه در پنجاه توجه بانجام رسانیده هیجده ساله بودند که فراغ از تحصیل علم ظاهر و خلافت طریقه یافته باشاعت علم و فیض باطن پرداختند و هدایت و ارشاد را رواجی بخشیده بر زبان حضرت ایشان بلقب علم الهدی سرفراز گشتند ایشان در ایام خوردی جد خود حضرت شیخ جلال بانی پتی را رحمه الله علیه دیدند الطاف بسیار بحال ایشان فرموده پیشانی مبارک خود را به پیشانی ایشان مالیدند هم آن ایام زیارت حضرت غوث الثقلین مشرف شدند و آن حضرت خرمایی تر ایشان را عطا فرموده یک بار امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه را بخواب دیدند دربارہ ایشان به بشاشت تمام می فرمایند انت منی بمنزله هارون من موسی علیهما السلام حضرت ایشان تعبیر این خواب چنین فرمودند که صورت مثالی فقیر بصورت جد بزرگوار فقیر اعنی علی مرتضی رضی الله تعالی عنه متمثل شده شما را باین کلمات مبشر ساخته می تواند که بعد فقیر خلافت طریقه بشما منتقل گردد انتهی و ازین عبارت ظاهرست که مولوی سناء الله که نبذی از فضائل و محامد جمیله او در صدرین عبارت مذکورست و نبذی از ان در ما بعد آن مسطور در خواب دیده که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حق او حدیث منزلت ارشاد کرده و مرزا حبیب الله جان جانان این ارشاد را بخلافت طریقه مفسر فرمود پس اگر حدیث منزلت دلالت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی کرد این تفسیر و تعبیر وجهی نداشت پس ازین تفسیر و تعبیر بنهایت وضوح ظاهر گشت که حدیث منزلت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا ریب دلالت بر خلافت آن حضرت می کند و تخصیص خلافت در حق آن جناب بخلافت طریقه وجهی ندارد که سابقا وجوه زاهره بطلان حمل حدیث غدیر بر خلافت باطنیه شنیدی و بر تقدیر تسلیم اثبات نص خلافت طریقه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مثبت افضلیت آن حضرت است و افضلیت مثبت خلافت بلا فاصله است

### **دلیل سی ونهم دانستن خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت در حق خود بهتر از دنیا و ما فیها**

دلیل سی و نهم آنکه در کنز العمال مذکورست

عن ابن عباس قال عمر بن الخطاب کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب فاننی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول فی علی ثلاث خصال لاین تکون لی واحده منهن احب الی ممّا طلعت علیه الشمس کنت انا و ابو بکر و عبیده بن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم

و النَّبِيُّ مَتَكِّي عَلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَتَّى ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكِبِهِ ثُمَّ قَالَ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَ أَوْلَهُمْ إِسْلَامًا ثُمَّ قَالَ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ كَذَبَ عَلِيُّ مِنْ زَعْمِ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَ يَبْغِضُكَ الْحَسَنُ بْنُ بَدْرٍ فِيمَا رَوَاهُ الْخُلَفَاءُ وَ الْحَاكِمُ فِي الْكُنَى وَ الشِّيرَازِيُّ فِي الْأَلْقَابِ وَ ابْنُ النَّجَّارِ وَ نَيْزُورُ بْنُ هَمَّانٍ كَتَابَتُهُ

عَنْ عَمْرِو بْنِ قَالِ بْنِ تَنَاوَلُوا عَلِيًّا فَأَتَى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ ثَلَاثَةٌ لَنْ تَكُونَ لِي وَاحِدَةً مِنْهُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ وَ عِنْدَهُ أَبُو بَكْرٍ وَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكِبِ عَلِيٍّ فَقَالَ أَنْتَ أَوَّلُ النَّاسِ إِسْلَامًا وَ أَوَّلُ النَّاسِ إِيمَانًا وَ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ابْنُ النَّجَّارِ وَ مَوْفِقُ بْنُ أَحْمَدَ أَخَطَبَ خَوَارِزْمِ فِي مَنَاقِبِ جَنَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَوْلِهِ

أَخْبَرَنَا الْأَمَامُ الْعَلَّامُ فَخْرُ خَوَارِزْمِ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ الزَّمَخْشَرِيِّ الْخَوَارِزْمِيِّ قَالَ أَخْبَرَنَا الْأَسْتَاذُ الْأَمِينُ أَبُو الْحَسَنِ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُرْدَكِ الرَّازِيِّ قَالَ أَخْبَرَنَا الْحَافِظُ أَبُو سَعْدٍ إِسْمَاعِيلُ بْنُ الْحَسَنِ السَّمَانِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْوَاحِدِ الْخَزَاعِيُّ الْغَطَّاءُ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَعِيدِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ أَرْدَانَ الْخِطَائِيُّ الشِّيرَازِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعِيدِ الْجَوْهَرِيِّ وَصَى الْمَامُونَ قَالَ حَدَّثَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ الرَّشِيدُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ عَمْرُ بْنَ الْخَطَّابِ وَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ فَتَذَاكُرُ وَ السَّابِقِينَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَالَ عَمْرُ أَمَا عَلِيُّ فَمَسَعَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ لَوْ دِدْتُ أَنْ تَكُونَ لِي وَاحِدَةً مِنْهُمْ فَكَانَتْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ كُنْتُ أَنَا وَ أَبُو عُبَيْدَةَ وَ أَبُو بَكْرٍ وَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ إِذْ ضَرَبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكِبِ عَلِيٍّ فَقَالَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فِي رِيَاضِ النَّضْرَةِ مَذْكُورَةً

عَنْ عَمْرِو بْنِ قَالِ بْنِ تَنَاوَلُوا عَلِيًّا فَقَالَ أَنَّى لَاطَتْكَ مِنَ الْمَنَافِقِينَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ لِعَلِيٍّ فِيهِ



ثلث خصال لوددت ان لی واحده منهن بینا انا و ابو عبیده و ابو بکر و جماعه عند النبی صلی الله علیه و سلم إذ ضرب النبی صلی الله علیه و سلم منکب علی فقال یا علی انت اول المؤمنین ایمانا و اول المسلمین اسلاما و انت منی بمنزله هارون من موسی خرجه ابن السمان و ابن الصبّاغ مالکی در فصول مهمه گفته و

من کتاب الخصائص عن العباس بن عبد المطلب قال سمعت عمر بن الخطاب و هو يقول کفوا عن ذکر علی بن ابي طالب الا بخیر فأتی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقول فی علی ثلث خصال وددت ان لی واحده منهن کل واحده منهن أحب الی مما طلعت علیه الشمس و ذاک انی کنت انا و ابو بکر و ابو عبیده بن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم إذ ضرب النبی صلی الله علیه و سلم علی بن ابي طالب و قال یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا و انت منی بمنزله هارون من موسی کذب من زعم انه یحبنی و هو یبغضک یا علی من احبک فقد احبنی و من احبنی احب الله تعالی و من احب الله تعالی ادخله الجنة و من ابغضک فقد ابغضنی و من ابغضنی أبغضه الله تعالی و ادخله النار ازین روایت که اکابر محدثین اعلام و اجله اساطین فخرام سنیہ اعنی حسن بن بدر و حاکم و شیرازی و ابن السمان و موفق بن احمد و ابن النجار و ابن الصبّاغ و سیوطی و ملا علی متقی ذکر کرده اند بکمال صراحت و اوضحست که خلیفه ثانی سنیان حدیث منزلت را بآن منزلت عظیم و جلیل و فخیم می دانست که ورود آن را برای خود از دنیا و ما فیها بهتر می شمرد و نهایت تمنای آن می نمود عجب است که حضرات اهل سنت چنین فضیلت جلیله را خلافا لامامهم و شقا قاله محو کردن می خواهند و آن را مثبت محض خلافت خاصه که باحد صحابه بارها متعلق شده بلکه کمتر از آن می دانند و اعور آن را عیاذ بالله دلیل منقصت می گردانند بلکه ذکر این حدیث را خلاف عقل گمان می برد غالب که اعور خلیفه ثانی را در تمنای ورود این حدیث بشان خود معاذ الله از عقلا خارج سازد و گوید که ان عمر لو عقل ما تمنی هذا التمنی و ورود هذا الحدیث فی حقّه و ما ظنّه من فضائل علی لانه شبهه بهرون فی الاستخلاف الی آخر ما تفوه به و ابن تیمیه هم چون دلالت حدیث منزلت را مقصود بر استخلافی که اضعف و اوهن از استخلاف دیگرانست می داند حضرت خلیفه ثانی را درین تمنا

بطعن و تشنیع خواهد نواخت و معاذ الله بزمه کسانی که امور مشترکه را لباس اختصاص می پوشانند خواهد انداخت بالجمله گو حضرات اهل سنت باین تقریرات سخیف و حرکات عنیف ابطال خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می کنند و داد کمال جسارت می دهند لیکن من حیث لا یشعرون نهایت تنقیض و ازرا و تعییر و تحقیر خلافت مآب هم بعمل می آرند که چسان چنین امر را که حسب مزعوماتشان واقعی ندارد باین و له و شغف تمنا می کردند و ظاهر می کنند که عمر بمرتبه ادانی صحابه مثل ابن أم مکتوم و غیره هم نرسیده بود که امیرا که بهتر از ان بایشان حاصل شده بغایت آرزو متمنی بودند و بسبب عدم حصول آن رنجیده و متعنی و بحقیقت این ارشاد خلیفه ثانی برابر هزار دلیل قاطع و برهان ساطع ست بر آنکه حدیث منزلت دلیل کمال علو منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و برهان غایت سمو و شرف و اقصای افضلیت و اکرمیت آن حضرت از سائر امت ست و الا- حرمان خود از ان ظاهر نمی ساخت و آرزوی آن در دل صفا منزل نمی داشت و اعجاب که حضرات اهل سنت بر ارشاد خلیفه ثانی هم گوش نمی کنند و ترهات عجیب و غریب می سرایند و افادات شگفت و احتمالات معجب و اختراعات رنگین تقریر می کنند که عاقل المعی بسمع آن سراسیمه می شود و حضرات اهل سنت بمقامات عدیده مثل این مقام بسبب توهین فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در کمال استخفاف و اهانت و ازراء و تحقیر خلفای خود گرفتار شده اند از جمله آنکه ادای سوره برائت را که بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بوحی آسمانی متعلق گردیده و فضیلت جلیله و مدیحت عظیمه است تحقیر کنند و اهانت نمایند گاهی گویند که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین تبلیغ حسب عادت عرب یعنی اهل جاهلیت بوده نه بسبب افضلیت و گاهی گویند که این کار قراءت چند آیه باآواز بلندست که هر قاری و حافظ می تواند سرانجام داد مخاطب در رباب مطاعن گفته و چون سردار لیاقت حج که متضمن اصلاح عبادات چند لک؟؟ کس از مسلمین ست و مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم مسائل بی شمار و فتوی دادن او در وقائع نادره و حوادث غریبه که در آن انبوه کثیره روی دهد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر می گرداند بابو بکر ثابت شد لیاقت قراءت چند آیه باآواز بلند که هر قاری و حافظ می تواند سرانجام داد چرا او را ثابت نخواهد بود انتهی و نیز گفته پس لابد این عزل ابو بکر را که در مقدمه تبلیغ چند آیه قرآنی واقع شد وجهی می باید وراى عدم لیاقت و قصور قابلیت والا نصب

ابو بکر در امریکه خیلی جلیل القدرست و عزل او ازین کار سهل صریح خلاف عقل ست که هرگز از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم که عاقل ناس بود نمی آید چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک و آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم با کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کرده دیگر را هر چند در مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند الخ این کلمات غرابت سمات که خود مخاطب بعد ان تکذیبش نموده دلالت صریح دارد بر استخفاف و اهانت و ازراء این کار عالی مقدار که بامر سرور مختار بلکه وحی ایزد جبار سردار مؤمنین اختیار بان مامور شده و ظاهرست که ابو بکر بعزل خود ازین کار تنگ دل شده چنانچه در روایت نسائی که در خصائص آورده مذکورست فوجد ابو بکر فی نفسه و نیز در روایت احمد بن حنبل و ابن خزیمه و ابو عوانه و دار قطنی که در کنز العمال در کتاب الاذکار مذکورست واردست فلما قدم ابو بکر بکلی فقال یا رسول الله احدث فی شیء الخ و ظاهرست که رنجیده شدن ابو بکر و بکا و زاری و گریه و بیقراری او دلالت صریحه دارد بر آنکه این کار نهایت جلیل و عظیم الشأن بود و ابو بکر را معزول شدن از ان نهایت ناگوار بود پس هر قدر که در توهین این کار می کوشند بحقیقت در اهانت و تحقیر امام خود می خروشدند و یوسف اعور تبلیغ سوره براءت را زیاده تر از مخاطب فطین تحقیر و توهین نموده یعنی در رساله خود که در ردّ اهل حقّ نوشته گفته آنچه حاصلش این ست که ندا امر صغیریست که لایق نیست بامرا مثل آن پس صرف کرد نبی صلی الله علیه و سلم آن را از ابی بکر بسبب بودن او امیر برای رفع درجه او انتهی ازین کلام هر چند رفع درجت و اعلائی منزلت ابی بکر خواسته لیکن در حقیقت کمال تحقیر و توهین و استخفاف عقل او بکار برده که چرا چنین امری صغیر را که لائق او نبود چندان عظیم و جلیل شمرد که بسبب انصراف آن از خود تنگدل شده گریه و زاری آغاز نهاد و تفصیل المقام فی تشیید المطاعن للوالد الماجد العالم احله الله دار السلام و نیز حضرات سنیه حدیث طیر را بادعای تخصیصات رکیکه و تاویلات سخیفه بحضیض عدم دلالت بر افضلیت انداخته تا آنکه بتقدیر من قبل احب خلقک پرداخته آن را از دلالت بر مزید محبوبیت دورتر داشته اند و آخرها این کد و کاوش شان مثبت مزید اهانت و استخفاف و توهین شیخین می گردد و این آفت بر انگیخته ایشان بر سر آن بیخبران می رسد یعنی چه از روایات خود ایشان

ثابت شده که قبل جناب امیر المؤمنین علیه السلام شیخین آمدند و باذن حضور خدمت سراپا برکت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مشرف نگردیدند بلکه برآورد و ردع خائب و خاسر برگردیدند پس اگر معنای احب خلقک من احب خلقک باشد ثابت گردد که شیخین مصداق من هو من احب الخلق هم نبودند چه جا که احب خلق باشند پس حضرات اهل سنت درین مقامات و امثال آن هر چند بغرض رفع مدارج شیخین توهین فضائل سنیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام کنند و آن را بحضیض عدم دلالت بر افضلیت و اشرفیت و ارجحیت اندازند بلکه آن را مماثل و معادل فضائل آحاد صحابه سازند بلکه تبلیغ سوره براءت و حدیث منزلت را دلیل عیب و نقصان گردانند لیکن جزای این صنیع بدیع شان زودتر بکنارشان گذاشته می شود که این همه توهین و ازراء و استخفاف بمقتدایان شان می کشد و لا- یحیی المکر السیئ الا باهله و مخفی نماند که چنانچه خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت را در حق خود از دنیا و ما فیها بهتر می دانست و تمنای آن می نمود همچنین سعد بن ابی وقاص به تقلید خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت را در حق خود از دنیا و ما فیها بهتر می دانست و به تمنای آن نهایت عظمت و جلالت حدیث شریف ظاهر می کرد در کثر العمال ملا علی متقی مذکورست

عن سعد قال سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول لعلي ثلث خصال لئن تكون لي واحده منها احب الي من الدنيا و ما فيها سمعته يقول انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و سمعته يقول لاعطين الزايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ليس بفرار و سمعته يقول من كنت مولاه فعلى مولاه ابن جرير در كتاب الاكتفاء تصنيف ابراهيم بن عبد الله يمنى شافعي مذکورست

وعنه يعنى عن سعد رضى الله تعالى عنه قال سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول لعلي ثلث خصال لئن تكون لي واحده منها احب الي من الدنيا و ما فيها سمعته يقول انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و سمعته يقول لاعطين الزايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ليس بفرار و سمعته يقول من كنت مولاه فعلى مولاه ابن جرير فى تهذيب الآثار و الامام ابو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزوينى فى سننه ازین حدیث نهایت تمنای سعد بن ابی وقاص که نزدشان از عشره مبشره بجنّت ست برای حصول این فضیلت جلیله که بحدیث منزلت

برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل شده ثابت ست سبحان الله سعد با آن فضائل جلیله و مناقب جمیله و محامد عظیمه و مدائح فخیمه که حضرات اهل سنت برای صحابه عموماً و عشره مبشره خصوصاً برای خود سعد بخصوص شخصه ثابت می کنند و ورود حدیث منزلت را در حق خود بهتر از دنیا و ما فیها داند و آن را در غایت عظمت و جلالت گرداند و حضرات سنیه بر خلاف آن در تنقیص حدیث منزلت کوشند و آن را دلیل مشترک بین آحاد الصحابه بلکه دلیل وصف ضعیف و خفیف گردانیده چشم از حق پوشند و بحقیقت در تحمیق و تسفیه اعدای خلیفه ثانی جلیل الاختصاص و تحقیر و تعبیر سعد بن ابی وقاص و امثال ایشان خروشد

### دلیل چهلم احتجاج جناب امیر ع به حدیث منزلت یوم شوری

چهلم آنکه استدلال جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت یوم شوری دلالت صریحه دارد بر آنکه این حدیث مثبت افضلیت و خلافت آن حضرتست و خرافات و هفوات نواصب و تلمیعات و کاسه لسان ایشان و کسانی که مصداق کاسه گرم تر از آتش می باشند مثل ابن تیمیه و اعور همه باطل و بی اصل و محض مجنون و هزل ست چه ظاهرست که اگر حدیث منزلت دلالت بر خلافت یا افضلیت مستلزمه خلافت نمی کرد و مدلول آن وصفی می بود که مشترک است در میان آحاد صحابه مثل ابن امّ مکتوم و غیره بلکه بنا بر مزعوم ابن تیمیه اضعف و اوهن از وصف ایشانست بلکه بنا بر مزعوم عور حدیث منزلت دلیل نقص و عیب عظیم می بود معاذ الله من ذلک چگونه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم و مدار حق ست این حدیث شریف را در مقام اثبات افضلیت و احقیقت خود بخلافت ذکر می فرمود و چگونه صحابه کبار سکوت بر آن می کردند و رو نمی نمودند که چرا این حدیث را در مقام افتخار بر ما ذکر می فرمایی حال آنکه ازین حدیث جز خلافت منقطعه که بهتر و اقوی از آن آحاد صحابه را حاصل شده ثابت نمی شود بلکه معاذ الله این حدیث دلیل سلب خلافت و برهان حصول عیب و نقص عظیم ست و احتجاج جناب امیر علیه السلام بحدیث منزلت یوم شوری اکابر ائمه سنیه روایت کرده اند مثل ابن المغازلی و اخطب خوارزم و عبارت این هر دو در مجلد طیر انشاء الله تعالی خواهی شنید و ابو الفتح ناصر بن عبد السید المطرزی النحری در ایضاح شرح مقامات حریری گفته اللهم کلمه تستعمل فی الدعاء بمعنی یا الله و المیم فیها عوض من حرف التداء و لذلك لا- تجمع بینهما و انما فتحت من قبل ان الحروف مبنیه و الاصل فی البناء السیكون فلما زیدت المیمان و هما ساکتان حرکت الثانیه بالفتح لالتقاء الساکنین و اختاروا الفتحه لخفتها

هذا اصلها ثم يؤتى بها قبل الا إذا كان المستثنى عزيزا نادرا و كان قصدهم بذلك الاستظهار بمشيئه الله في اثبات كونه و وجوده ايذانا بانه بلغ من النذره حد الشذوذ هذا كثير في كلام الفصحاء و على ذلك قوله في المقامه الخامسه اللهم الا ان تقدنا الجوع أ لا ترى كيف يقطر منه ماء الندره و يلوع عليه سيما الشذوذ لأنّ الغالب في ذلك الوقت الذى ذكر الشيع فضلا ان يشتد الجوع فيه حتى تتقد ناره و يحول دون النوم او اراه و قد تجيء في جواب الاستفهام قبل لا و نعم كثيرا من ذلك ما قرأت في حديث عمير بن سعد و قد اتاه رسول عمر بن سعد قال كيف تركت امير المؤمنين فقال صالحا و هو يقرئك السلام فقال له ويحك لعله استاثر نفسه قال اللهم لا فقال لعله فعل كذا قال اللهم لا في حديث طويل و

قال عامر بن وائله سمعت عليا رضى الله عنه يوم الشورى يقول نشدتكم بالله ايها النضر هل فيكم احد و حد الله قبلى قالوا اللهم لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انت متى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبى بعدى غيرى قالوا اللهم لا الى ان قال هل سمعتم رسول الله يقول عرضت على امّتى البارحه فاستغفرت لك و لشيعتك قالوا اللهم نعم و على هذا قول صاحب المقامات فى الثالثه و الاربعين و ناشدتك الله هل رأيت اسحر منك قال اللهم نعم قلت و كان المتكلم يقصد اثبات الجواب متفرعا بذكر الله تعالى ليكون ابلغ و اوقع و فى نفس الشك أنجع و يعلم انه على يقين من ايراده و بصيره فى اثباته قد جعل نفسه فى معرض من اقبل على الله ليجيب عما سأله مثلا و لا شك ان من كان هذه حاله لا يتكلم الا بما هو صدق يقين و حق و مخفى نماند كه چنانچه جناب امير المؤمنين عليه السلام بحديث منزلت بر احقيت خود بخلاف استدلالات فرموده همچنين حضرت فاطمه عليها السلام براى ردّ بر آخذين خلافت احتجاج فرموده شمس الدين محمد جزرى در سنى المطالب فى مناقب على بن أبى طالب در ذكر طرق حديث غدیر گفته و الطف طريق وقع لهذا الحديث و اعزبه ما حدثنا به شيخنا خاتمه الحفظ ابو بكر محمد بن عبد الله بن المحب المقدسى مشافهه اخبرتنا الشيخه أمّ محمد زينب ابنه احمد بن عبد الرحيم المقدسيه عن أبى المظفر محمد بن فسان بن المثنى اخبرنا ابو موسى محمد بن أبى بكر الحافظ اخبرنا ابن عمه والدى القاضى

قالا حدثنا ابو سعيد الادريس إجازة فيما اخرجہ فی تاریخ استرآباد حدثنی محمد بن محمد بن الحسن ابو العباس الرّشیدی من ولد هارون الرشید بسمرقند و ما کتبناه الا- عنه حدثنا ابو الحسن محمّد بن جعفر الحلوانی حدثنا علی بن محمد بن جعفر الاهوازی مولی الرشید حدثنا بکر بن احمد القصری حدثنا فاطمه بنت علی بن موسی الرضی حدثنی فاطمه و زینب و أم کلثوم بنات موسی بن جعفر قلن حدثنا فاطمه بنت جعفر بن محمد الصادق

حدثتني فاطمه بنت محمد بن علی حدثتني فاطمه بنت علی بن الحسين حدثني فاطمه و سکینه ابنتا الحسين بن علی عن أم کلثوم بنت فاطمه بنت النبی علیه السلام عن فاطمه بنت رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلم و رضی عنها قالت أ نسیتم قول رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلم یوم غدیر خم من كنت مولاه فعلیّ مولاه و قوله صلّی اللّٰه علیه و سلم انت منی بمنزله هارون من موسی هكذا اخرجہ الحافظ الكبير ابو موسی المدینی فی کتابه المسلسل بالاسماء و قال هذا الحدیث مسلسل من وجه و هو ان کل واحده من الفواطم تروی عن عمّه لها فهو روايه خمس بنات اخ کل واحده منهن عن عمتهما ازين روايت ظاهرست که حضرت فاطمه علیها السلام بمخاطبین خود که مراد از ان آخذین خلافت هستند ارشاد فرموده که آیا فراموش کردید قول رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم را روز غدیر من كنت مولاه فعلیّ مولاه و قول آن حضرت را انت منی بمنزله هارون من موسی و ظاهرست که این ارشاد آن حضرت دلالت صریحه دارد بر آنکه از صحابه عمل بر مقتضای حدیث غدیر و حدیث منزلت واقع نشده پس اگر حدیث منزلت دلالت بر خلافت یا افضلیت مستلزمه خلافت نمی کرد نسبت نسیان آن بصحابه وجهی نداشت مگر آنکه بگویند که از صحابه امری که مخالف دلالت بر مطلق فضیلت است در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده لهذا برای تهجین آن حضرت فاطمه علیها السلام نسبت نسیان حدیث منزلت بایشان فرمود بدین تقدیر هم ثابت خواهد شد که آخذین خلافت بر حق نبودند و آن مثبت خلافت بیفاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام است قد تم بحمد اللّٰه و حسن توفیقه المجلد الثانی من المنهج الثانی من کتاب عبقات الانوار فی امامه الأئمه الاطهار الموضوع لرد باب الامامه من التحفه التي صنفها المولوی عبد العزیز بن ولی اللّٰه الدهلوی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری



۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

